DATE LABEL

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یک مجلّد

تألیف استاد
عبدالرحیم همایونفرخ

بکوشش
رکن‌الدین همایونفرخ

علی اکبر علمی
مؤسسه مطبوعاتی علمی

دستور جامع زبان فارسی

تالیف : عبدالرحیم همایونفرخ
ناشر : علی اکبر علمی
تیراژ : سه هزار جلد
چاپ : سوم تیر ۱۳۶٤
چاپ و صحافی :
شرکت چاپ و انتشارات علمی



اهداء کتاب

بگواهی تاریخ هزار و سیصد ساله ایران (پس از حمله عرب) تنها رکن اساسی وحدت و استقلال ایران زبان فارسی و ادبیات غنی و فرهنگ عمیق و سنن ملی آن بوده است و بس، در آینده نیز تنها ضامن استقلال و حافظ وحدت ملی و جغرافیائی ایران زبان و فرهنگ آن خواهد بود. نقشی را که شاهنامه فردوسی در زنده ساختن زبان فارسی و غرور ملی در صحیفه تاریخ استقلال بجا گذارده است انکار ناپذیر و این نمونه بارزترین شاهد از این حقیقت آشکار است.

بدیهی است هنگامی زبان و فرهنگ فارسی میتواند خود را از دستبرد حوادث مصون دارد که قوانین آن مدون و اساس آن مبرهن باشد.

بدبختانه تا امروز اثر جامعی که شامل کلیه قوانین و اصول و احکام زبان فارسی باشد تدوین نیافته بود و بیم آن میرفت هرج و مرجی که از صدها سال پیش در زبان فارسی راه یافته بنیان استوار و اساس صحیح آنرا درهم نوردد و راه را برای هرگونه نفوذ در ارکان استقلال فراهم آورد.

خوشبختانه انجام این آرزو را یکی از دانشمندان مملکت با تحمل سی و هشت سال زحمت و قبول هرگونه مرارت و محرومیت بعهده گرفت و بنحو شایسته آنرا جامه عمل پوشاند و اینک امید قاطع است نسلهای آینده با در دست داشتن این چنین اثری جامع زبان ملی خود را از تطاول و تاراج برکنار بدارند.

رکن الدین همایون فرخ

یادداشتی بر چاپ سوم

آنچه در این موقع و مقام جای گفتن دارد اینکه: طی این مدت یعنی بیست‌و شش سال که از چاپ نخست این اثر می‌گذرد و بااینکه درآغاز کار از طرف حاسدان و معاندان برای بی‌ارزش ساختن و بی‌قدر نشان دادن این اثر بانشر دو سه مقاله بی‌سرو ته (که‌آنها را در پایان همین کتاب بچاپ رسانیده‌ام تا گویای حقیقت باشد) کوشش بعمل میآمد ولی از آنجا که حق و حقیقت همیشه روشنگر حقایق است.این اثر در ایران و کشورهائی که بزبان فارسی سخن میگویند و یا در سرزمین‌هائی که در دانشگاههای آنجا کرسی زبان فارسی هست، مورد اقبال و استقبال قرار گرفت و امروز یگانه اثر و مرجع در این مورد است. در طی این ۲۶ سال آثاری نیز بنام‌دستور زبان نشر یافته که با کمال تاسف در اکثر آنها مولفانشان از این اثر بهره گرفته‌اند و تحقیقات آنرا بدون ذکر ماخذ مورد استفاده قرار داده‌اند که امیدوارم در چاپ چهارم این کتاب به معرفی و نقد آنها بپردازم و دستبرد زنندگان را به خوانندگان معرفی کنم. تا تنبه و بیداری حاصل شود و بدانند که دستبرد به آثار دیگران هیچ-گاه پوشیده و پنهان نمی‌ماند و بر اهل علم و ادب فرض است که سپاس حقوق خدمتگزاران به ادب و فرهنگ را پیوسته داشته باشند و اگر از اثری بهره می‌گیرند به ذکر خیر از صاحب اثر یاد کنند و حق را به حق‌دار واگذارند.

هنگامیه چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی‌آماده انتشار گردید پدر دانشمندم نقاب خاك بر چهره تابناك کشید. در چاپ دوم بطوریکه در صفحه ۱۷-۲۱ مقدمه بر چاپ دوم آمده ده مزیت بر چاپ نخست دارد و در این چاپ تعداد ۱٤۰٥ بیت شاهد برشواهد قبلی کتاب افزوده شده که با نشانی ستاره در کنار آنها مشخص گردیده اند. ضمناً در چاپ دوم در ذیل صفحات توضیحات و تذکرات و پاورقی‌هائی آمده که همه از طرف این بنده نویسنده افزوده‌گردید و با توجه به فهرست‌های تنظیم‌شده و مطالب و تحقیقات آغاز کتاب و شرح حال مصنف و آنچه را که در پایان این چاپ بر کتاب افزوده شده است میتوان گفت در واقع این چاپ صورت تالیف دیگری

بخود گرفته و با توجه به توضیح صریح مولف ارجمند کتاب در صفحه یازده مقدمه و صفحه ٦٤ مقدمه دستور بقلم مولف کتاب که متذکرند «کلیه حقوق آن برای ناشر زین‌الدین همایونفرخ محفوظ است» چاپ و نشراین اثرهمچنان برای این بنده محفوظ است و گونه‌ای از تالیفات خود این جانب منظور می‌گردد.

سالیان دراز است که از سرودن شعر پرهیز دارم. درگذشت شادروان پدر ارجمندم آنچنان مرا رنجور میداشت که برای تسلی خاطر دردمندم به سرودن ابیاتی چند پرداختم و این اشعاررا مسکّن دل درد آشنایم ساختم. با آنکه میدانم اشعاری استوار و بلیغ و فصیح نیست چون از شور واحساس خاصی سرچشمه گرفته است در این جا میآورم و آنرا نثار روح پر فتوح آن بزرگوار می‌سازم.

آه ای مرگ! چه بد کار وچه‌بی‌پروائی — آه ای‌مرگ! چه‌بیرحم وچه‌وحشت‌زائی
همه جا گام نهی، کام همه تلخ کنی — با حیات وحرکت هم نفس وهم پائی
از سرآغاز حیات بشری‌تا لب گور — هرکجا پای گذارند تو نیز آنجائی
آنچه دانیم‌زتو،اصل سکوتی و سکون — مظهر نیستی ودشمن جان فرسائی
رمز اسرار سکوتی و زبان تو دگر — کس ندانست ونداند که چه‌میفرمائی

آه ای مرگ ربودی پدر پیر مرا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر خیز و دگر ره سخنی چند بگوی — با من سوخته دل بار دگر پند بگوی
سخن از شعر لبیبی و اصول افعال — نکته‌ای چند در اطراف پساوندبگوی
سخن از رنج چهل ساله و دستور زبان — سخنی چند ز استا و ز پا زند بگوی
بتو گفتند خداوند سخن بودی و باز — ای‌سخندان، سخنی چند بفرزندبگوی
ازمقام سخن و وحدت و اسرار وجود — هیات و فلسفه و ذات خداوند بگوی

آه! خاموش شدی، مرغ هزاران آوا
وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

ای پدر! تا توچو خورشید کنارم بودی
پدرم بودی و استادم و یارم بودی

تکیه گاه من وامید من و کعبه من
در هجوم غم و اندوه حصارم بودی

گاه گر سیل حوادث بمن آوردی روی
بهترین مونس و یار شب تارم بودی

گرم از پرتو خورشید وجودت بودم
چمنم بودی و گلزار و هزارم بودی

هر کس از دیدن گل روح ولطافت گیرد
من زتوروح گرفتم که بهارم بودی

بگلستان ارم رفتی و کردی مأوا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

چه شد آن بلبل خوشگو که چو آوا میکرد؟
غنچه از مستی وازشوق دهن وامیکرد

چه شد آن لحن فرح بخش مسیحادم تو؟
که بهر نغمه[1] گری معجز عیسا میکرد

چه شد آن چشم نوازشگر سحر آمیزت؟
«که بتأیید نظر حل معما میکرد»

چه شد آن دست توانا و سرانگشت هنر؟
که بهنگام طرب کار نکیسا میکرد[1]

چه شد آن گوهر یک دانه که در بحر وجود؟
میدرخشید وطلب گوهر یکتا میکرد

رفتی آنجا که خبر نیست کسی را زآنجا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

رفتی آن راه که برگشتن و پایانش نیست
هیچکس را خبراز راه و بیابانش نیست

وادی حیرت وگم نامی و بی سامانی است
خود جهانی است که گم نامی وسامانش نیست

کس ندانست ونداند که کجا خواهد رفت
میرود قافله آنجـا که خبر زانش نیست

ره آن وادی بی نام ونشان تا ابد است
کس بفرمان رود آنجا که بفرمانش نیست

اشک می ریزم وافسوس که این دردفراق
درجهان بشری دارو و درمـانش نیست

رفتی و شد ز فراقت مژه‌ام خون پالا
وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

۱- استاد شادروان به موسیقی ایرانی احاطه کامل داشت ویلون و پیانو را شیرین می‌نواخت ودردستگاه همایون پرده‌ئی ساخته بود و مثنوی مولوی را با آهنگ روح‌الارواح وساقی‌نامه حافظ را با لحن دلکش ونوائی خوش میخواند.

کس ندانست که تـــو گوهر یکتا بودی — کس ندانست که تو گنج گهرزا بودی
کس ندانست که تو کان هنر بودی و عشق — درجهان ادب وعشق تو دریـــا بـــودی
بحری از علم وادب بودی و سرچشمه ذوق — در طریـــق هنروعشق مصفا بـــودی
گفته بودند که عنقا بجهان افسانه است — راست گویم توهمان قصه عنقا بودی
همچو عنقا بجهان آمدی و رفتی باز — رفتی ومی‌نتوانگفت که این جا بودی

رفتی و ماند سخن از تو چو عنقا بر جا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر! خاك سیه منزل و ماوای تو نیست — دخمه وگور برازنده بالای تو نیست
باورم نیست که تو رفتی و درخاك شدی — اثر از فکر تو و جسم دل آرای تو نیست
باورم هست که تو زنده جاویدانی — تاسخن هست کسی همسروهمتای تو نیست
تاسخن هست نمیرد بجهان مرد سخن — مرده آنست که اوراخبر از رای تو نیست
تاجهان هست ونشان ازسخن نغز دری است — محفلی نیست که نام ازدرّ لالای تو نیست

رفتی ای مرد سخن‌سنج که بودی یکتا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

تیر ماه ۱۳٦٤

(دکتر رکن الدّین همایونفرخ)

مقدمه ناشر درچاپ نخست

بنام خداوند بخشنده مهربان

سالی چند پیش ازآنکه قدم بعرصه هستی گذارم پدر دانشمندم همت بتحریر و تحقیق دستور زبان فارسی گمارده بودند.

ازآنگاه که میتوانم خاطرات کودکی خودرا بیادآورم بیاد دارم که پدرم در تمام اوقات فراغ ازکارادارای دراطاق تحریر خوددر بروی غیر فرومی بست و بکار تحقیق و تتبع زبان فارسی می نشست.

باید بگویم ازاین رهگذر پدر بزرگوارم زبان های جبران ناپذیر مالی دیدند و چون بکارهای خصوصی وشخصی خود نمیرسیدند **میلیونها ریال ثروت واملاك خود راازدست دادند آری هم تندرستی وعمر وهم مال وسرمایه خودرا برسراین اثر گذاشتند.**

کتابی که اکنون ازنظرشما میگذرد وشامل یکهزارودویست صحیفه است محصول سی وهشت سال مطالعه وتحقیق مستمر اوست.

تنهاعشق بادب ومیهن عزیز بود که مولف دانشمندآنرا برآن داشت تاسی وهشت سال عمر گرامی را بدون هیچگونه توقع وچشم داشتی مصروف تالیف وتصنیف آن سازد.

برای آنکه مقیاس کوچکی ازرنج وزحمتی که مولف این اثر برخود هموار ساخته بدست داده باشم کافی است گفته شود که دراین اثر ازدویست وپنجاه وشش تن گوینده فارسی زبان نزدیك بهفتهزار بیت شاهد آورده شده ودرموارد کلی و جزیی بآثار آنان استناد شده است.

برای هرشاهدی مولف ناچار بوده است اثریکی از گویندگان را مطالعه کند تا شاهدمقصودرا بدست آورد و بآن استنادجوید.

امروز دیگر چنین فرصتهایی برای کسی دست نمیدهد تا بتواند عمری درغور وبررسی ومطالعه وتحقیق یك اثر بگذارندوبگذرد چه بسا شیفتگان ادب وفرهنگ فارسی که آرزوی تنظیم وتدوین چنین اثری ویانظایر آنرا دردماغ پرورده اند وچه بساممکن است که دست بکارتألیف وتحقیق هم زده باشند لکن عمر زودگذر فرصت انجام آنرانداده وپنجه اجل گوهر حیاتشان را درربوده است.

براستی برای مولف عالیقدر این کتاب که توفیق اتمام اثرخودرا یافته اند جای بسی شکرگذاری است واین توفیق برای فارسی زبانان ایران وجهان نیز ارمغانی بینظیر و گنجینه ای بی بدیل است.

ارباب فن و استادان سخن بیش از دیگرکسان بهارزش وعظمت و اهمیت و دقت وعمق تحقیق این تألیف واقفند وبدیهی است آنرا خواهند ستود و بیش از انتظار بر ارج وعظمت آن خواهندفزود. قدر زر زرگر شناشد قدرگوهر گوهری ـ همچنانکه باید گفت قبل از انتشار نیز ناقدان سخن و گوهریان بازار فرهنگ وادب ارزش آنرا دریافته و مولف دانشمندش را بدریافت دو قطعه نشان درجه یك علمی مفتخر و مباهی ساخته اند

جای بسی تاسف وتاثر بود که چندسالی این گنجینه پرگهردور ازانظار طالبان علم وهنر مهجورومستور مانده بود و هرچندگاه بیخبران زبان شیرین وغنی فارسی را زبانی بیقاعده میخواندند وبرآن خرده میگرفتند خدارا شکر که با همت یکی ازدانشمندان ایران این نقص ظاهری ازمیان رفت وپرده ازرخسار حقیقت برگرفته شد.

باهمه کارشکنی‌ها و مشکلاتی که درچاپ این اثر نفیس فراهم‌آمده بود دراثر تمنی وتقاضای دانشمندان وعلاقه‌مندان بادبیات و استقلال ایران نگازنده کار چاپ و انتشار آنرا بعهده گرفت وچون مولف ارجمندومحقق دانشمند جناب آقای **عبدالرحیم همایون فرخ** دراثر کهولت سن و ضعف‌مزاج بیمارو بستری و دیگر توانایی انجام‌تصحیح وچاپ کتاب آنهم کتابی نظیراین‌اثررانداشتند **رسماً چاپ وانتشار و کلیه حقوق آن از طرف معظم‌له بنگارنده واگذار گردید.**

اینک لازم میداند مختصر توضیحی برای‌خوانندگان ارجمند داده‌شود: چاپ کتب فنی در ایران باعدم وسایل بسیار مشکل وطاقت فرساست خاصه آنکه حروف‌چاپخانه نیزازنظر فرسودگی ریختگی پیدا کند وخوانانباشد بهمین منظور واز نظراین‌محظور‌متاسفانه باهمه کوششی که‌درچاپ کتاب بعمل آمد«چاپ اول» چاپ آن بیش از یکسال و دوماه بطول انجامیدو اغلاطی پدیدآمده است که ضمن‌غلط‌نامه نموده شده و از خوانندگان ارجمند استدعا دارد چون کتاب دستور جامع اثـری فنی است و مطالب آن درپیرامن کلمات وحروف‌ولغات زبان‌بحث وتحقیق مینماید ودورمیزند و کوچکترین انحراف‌وتغییر ممکن‌است خواننده‌را دچار گمراهی سازد قبل‌از مطالعه برابر غلطنامه اغلاط‌آنرا تصحیح وسپس کتاب‌را مورداستفاده قراردهند.

لازم بود بعنوان سرآغاز کتاب بحثی درباره‌ی‌دستورزبان فارسی و چگونگـی آن بنماید خوشبختانه استاد ارجمند ومحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مقالـه مبسوطی دراین‌باره درمجله‌وزین یغما نشرداده بودند وچون از همه‌لحاظ آنراجامع و کامل‌دید بسیاربجا و بموقع دانست با اجازه نویسنده محترم عیناً نقل و آنرابجای مقدمه بگذارد «۱»

بیست‌ویکم فروردین ماه۱۳۳۷

تهران۔ زرگنده۔ رکن‌الدین همایونفرخ

☆ ۱ ـ این مقدمه‌چاپ‌اول‌دستورجامع است‌وچون دراین‌چاپ «دوم» بحثی‌پیرامون دستورزبان فارسی شده‌است ازآوردن مقاله‌محققانه جناب‌آقای مینوی که برای‌این کتاب نوشته‌نشده‌بود خودداری شد،

مختصری از زندگانی مولف دستور جامع

عبدالرحیم همایونفرخ در حدود سالهای (۱۲۵۰-۱۲۵۳) دریکی از خاندانهای معروف کاشان پا بعرصه‌ی وجود گذاشت خاندان پدریش تاشش پشت همه از اهل دین و دانش بوده‌اند جدش حاج ملا آقاجان ازمجتهدین بنام ومعروف کاشان بوده است . پدرش حاج محمدحسین پزشکی حاذق بود وضمناً بکار تجارت‌هم میپرداخت و برای اینکه ازهر خرمنی خوشه‌ای اندوزد بعنوان تجارت بسیاحت پرداخت وسالها درهندوچین- ترکستان روسیه- قفقاز - عربستان وقسمتی ازایران بسیر آفاق وانفس مشغول بود - مادرش از خاندان معروف شیبانی است وتاریخ خاندان استاد نیز درتاریخ بنی‌شیبان تالیف مجیر-الدوله شیبانی آمده‌است.

دائیش مجیرالدوله شیبانی ازدانشمندان بنام عصر قاجار است که سالهامعاونت‌وزارت انطباعات‌را بعهده داشته است.

استاد عبدالرحیم همایونفرخ در طفولیت پدرخودرا ازدست داد وتحت سرپرستی دائی‌دانشمندش قرار گرفت.

تحصیلات مقدماتی‌را درکاشان وسپس بانظارت شادروان مجیرالدوله شیبانی در تهران نزد استادان زمان بتکمیل آن پرداخت مدتی‌هم در دارالفنون برای فراگرفتن زبان‌انگلیسی نزددکتر بازیل تلمذکرد وچندی‌هم برای تکمیل آن درمدرسه آمریکاییها بتحصیل پرداخت.

براهنمایی شادروان میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل آزادمرد بنام‌مشروطیت‌دوسال نزدشادروان‌علامه‌زمان محمدقزوینی بتکمیل ادبیات‌عرب‌همت گماشت‌وازمحضر آن‌فقید‌سعید استفاضه واستفاده کرد.

دربیست‌و یک‌سالگی زمانیکه مرحوم ندیم‌السلطان (میرزا محمدآخوند) وزیر

انطباعات ناصرالدین‌شاه بودبسمت مترجم‌رسمی‌زبان انگلیسی‌وزارت انطباعات‌استخدام گردید ودر سالنامه‌های آن‌زمان نام‌ایشان جزومترجمین‌رسمی ثبت‌است.

باید گفت: شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ ازعنفوان جوانی بامطالعه آثار ادبی فارسی ـ انگلیسی‌وعربی به‌تکمیل معلومات خودبرداخته‌است . هنگامیکه دکتر میلسپو نخستین‌بار بایران آمد مترجم‌انگلیسی اداره کل عایدات گردید و پس‌از چندی بریاست اداره کل حسابداری سرویس حمل ونقل دولتی انتخاب شد ـ چندی‌نیز مأمور رسیدگی بحساب کمپانی مختلط آلمانی وانگلیسی که عهده‌دار ساختن راه‌آهن سراسری بودند شد و دراثر حسن خدمت ازطرف اعلیحضرت فقید مورد تقدیر قرار گرفت و بدریافت پاداش مفتخر گردید ـ چندی‌نیزجزو جمع کل آذربایجان‌را بعهده‌داشتند.

درسال۱۳۱۷ به‌پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغرحکمت بعضویت فرهنگستان ایران انتخاب شدند.

شادروان عبدالرحیم همایونفرخ بادبیات زبان فارسی عشق میورزیدند و اوقات فراغت ازکاررا پیوسته به‌مطالعه وتحقیق میگذرانید ـ آثاری که‌ازایشان بجامانده‌محصول زحماتی است که در اوقات فراغت از اشتغال بکارهای اداری فراهم آورده و درحقیقت نتیجه کارساعاتی است که حقاباید باستراحت میبرداخته‌اند.

عبدالرحیم همایونفرخ برخلاف کسانی که کارهای ادبی وتألیف وتصنیف‌راوسیله انتفاع مادی قرار میدهند سرمایه وهستی خودرا دراین راه گذاشت وچون جز بکتاب و مطالعه بامور دیگری توجه نداشت میلیون‌ها املاک و اموال او را شیادان از دستش بدرآوردند .

بطوریکه درمقدمه چاپ‌اول دستور جامع آمده‌است اینجانب‌محصول ۴۳سال عمر شریف استادرا باهمه مشکلاتی که در پیش بود بچاپ رسانید و چون آرزومند بود که استادنشراثر گرانقدر خودرا درزمان‌حیات ببیند واین‌آرزورا بخاک‌نبرد ازدرگاه ایزد متعال سپاسگذار است که توفیق‌این آرزورا نصیب فرمود.

پس‌از چاپ دستور جامع که بااستقبال بینظیری روبروشد دانشمندان وطالبان‌علم

وادب زحمات استادرا ستودند وبزرگداشت معظم‌له پرداختند. درمحافل ادب وفرهنك سخن‌ازدستور جامع وتقدیروسپاس ازمنصف‌بزرگوار آن‌بود.

دراسفندماه ۱۳۳۷ ازطرف وزارت محترم دربارشاهنشاهی اطلاع‌دادند که استاد برنده‌جایزه اول‌سلطنتی است.

روزاول فروردین سال۱۳۳۸ استادافتخار شرفیابی به‌پیشگاه اعلیحضرت‌همایون شاهنشاهی یافت ومورد تفقد وتقدیر خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرارگرفت و استاد ازقدرشناسی وتقدیروتشویق شاهنشاه‌پیوسته شادمان وشادکام‌بود.

☆☆☆

شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ جزدستورجامع آثاردیگری‌نیزفراهم آورده‌است که‌بیشتر آنهابچاپ رسیده‌است.

استاد درشعرنیز دستی‌داشت وآثار منظومی هم دارد از جمله کتابی انتقادی است بنام «**تاکستان**» ۱

آثار دیگر استاد:

۲ ـ سفر بختیاری که درتاریخ‌بختیاری بچاپ رسیده‌است واخیراً‌نیز این کتاب که بهمت‌سرداراسعدبختیاری چاپ‌سنگی‌شده بودوسیله بانوی فاضله انگلیسی میس‌لمبتن‌بزبان انگلیسی ترجمه شده‌است.

۳ـ نمایشنامه عمرولیث وهشت‌فرشته که بمناسبت هفتصدمین‌سال تألیف گلستان و بوستان‌تألیف ساخت که درمیان‌تمام نمایشنامه‌هاییکه بدین‌منظور نوشته شده‌بود ممتاز شناخته‌شد وبچاپ رسیده‌است.

٤ ـ داستان تاریخی «افشین» که اصل‌آن بیش‌از هفتصد صحیفه‌بود و چون‌نسخه خطی آنرا سرقت‌کردند استاد بخواهش نگارنده مختصری‌ازآن‌را برشته‌تحریر آورد که‌بچاپ رسیده‌است.

۵ـ هیئت جدید که جزوانتشارات مجله‌اخگر بچاپ‌رسیده

٦ـ آئین‌نگارش که » » »

۷ـ فرهنك لغات رسته‌ای انگلیسی‌بفارسی و فارسی بانگلیسی- درعلوم مختلف- «هنوزبچاپ نرسیده‌است.»

☆☆☆

استاد عبدالرحیم همایونفرخ چندسال اخیرعمر بیمار وبستری‌بودند وسرانجام در ۱۷تیرماه۱۳۳۸ دچارسکته مغزی‌شدند وباهمه کوششی که بعمل‌آمد معالجه‌موثرنیفتاد و روزشنبه نوزدهم‌تیرماه ۱۳۳۸ یك‌ساعت بعدازظهر چشم‌ازجهان فروبستند ودربستر ابدی خود درامامزاده‌عبدالله آرمیدند.

گویندگان بنام معاصر قطعاتی متضمن‌تاریخ درگذشت‌استاد سرودند که دو قطعه برگزیده‌آنرابیادگاردراین صفحات‌ثبت میکنیم. ماده‌تاریخ شاعر شهیر و محقق‌ارجمند آقای احمدگلچین معانی برلوح مزار استاد نیزحك گردید.

اثر طبع شاعر عالیقدر و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معانی

همایون فرخ، ز فرخ سرشت
چو نام خود آثار جاوید هشت

ز دستور جامع، چو دستور یافت
بگیتی یکی نام مشهور یافت

بیزم جهان، دور هفتاد و هشت
رسیدش، که پیمانه لبریز گشت

سخنور سخن را فراموش کرد
وزین غم، سخن را سیه پوش کرد

شد آنکو خداوند دستور بود
خداوند دستور مشهور بود

چو دل در غمش ناله بنیاد کرد
طلب سال تاریخ استاد کرد

وزین تعمیه مدعا شد پدید

«خداوند دستور» «دم» در کشید ۱۳۳۵+۴۴=۱۳۷۹

اثر طبع ادیب اریب شاعر توانا آقای ورتا

رفت دریغا یکی ادیب خردمند
وز ره جانش اجل غبار بدن رفت

کازدم پاکش زبان پارسی ناب
زنده شد و رونق و طراوت پذرفت

طاق بد از همگنان از آنکه همه عمر
یار خرد بود با روان ادب جفت

سال به هفتاد و هشت بردو حدیثی
جز که ز دانش نه هیچ گفت و نه بشنفت

فقه لغت را امام آمد و نشکفت
گر که زفکرش بسی حدائق بشکفت

گوهر تحقیق و بحث بیش ز چل سال
گوهری دانش و تتبع وی سفت

تا که ز دستور «جامعش» به جهانی
مشك پراکند و خود بخاك سیه خفت

خفت یکی در درون خاك و چه بسیار
دیده که بیدار ماند و جمع که آشفت

مرغ «همایون» نوای دلکش بگذاشت
طالع «فرخ» ز دوستان رخ بنهفت

سال وفاتش چنین ز قلب نوان خاست
«قلب جهان ادب بترك جهان گفت» ۱۳۷۹

مقدمه ناشر بر چاپ دوم دستور جامع

خدارا شکرگذار است که توفیق یافت چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عالیقدر عبدالرحیم همایونفرخ را بامزایایی بیشتر از چاپ نخست، منتشر سازد.

بطوریکه در چاپ نخست متذکر شده بعللی که ذکر آنرا زاید میداند چاپ نخستین چنانکه باید وشاید منقح و نفیس از کار در نیامد واغلاط فراوانی داشت که اگر بنا بود همه اغلاط در غلطنامه آورده شود غلطنامه از پنجاه صفحه تجاوز میکرد.

آنچه مسلم است، چاپ دستور جامع و نشر آن با آنهمه اغلاط بمراتب بهتر و پسندیده تر از آن بود، که بچاپ نمیرسید واحیاناً دست تطاول زمان بر آن راه میافت واثری از آن بر جای نمی ماند.

باچاپ ونشر آن، تصحیح اغلاط چاپی امکان داشت، لکن اگر بچاپ نمیرسید و اصل آن ازمیان میرفت دیگر دسترسی بر آن امکان پذیر نبود.

امروز مامتن این دستور بینظیر را که محصول چهل وسه سال عمر یك فرد محقق و مبتکر ودانشمند بوده است دردست داریم و تکمیل این اساس وشالوده عظیم برای آیندگان کاری سهل و آسان است.

مهم پایه واساس کاری اصیل وصحیح بوده است که انجام گردیده است اینك که چاپ دوم آن نشر می یابد مایه کمال تأثر وتأسف است که مصنف عالیقدر آن نقاب خاك بر چهره کشیده وازمیان ادبدوستان رخت بوادی خاموشان برده است.

اینك مزایای چاپ دوم را باختصار می‌آورم.

۱ ـ دراین چاپ کوشش بسیار بجاآورده شده‌است که اغلاط چاپ اول‌را دربـر نداشته باشد و میتوان گفت ازاین لحاظ هیچ باچاپ‌اول قابل مقایسه نیست. لکن‌نباید تصور کرد که این چاپ‌هم خالی ازاغلاط مطبعی‌است زیرا این‌امر پرهیز ناپذیر است و باید گفت ممکن‌نیست درزبان‌فارسی باوسائلی که امروز دردست است کتابی بچاپ‌برسد که بیغلط باشدآنهم کتابی نظیردستور جامع که چاپ‌آن لااقل‌یکسال بطول‌میانجامد! درچاپ کتب باوسائل‌فعلی ممکن نیست‌از مغلوط شدن کتاب جلوگیری کرد برای اطلاع خوانندگان یکی‌دوموردرا یادآورمیشود که ازاختیارمصحح خارج‌است.

پس از اینکه‌هر۱۶ صفحه کتاب‌چیده میشود ومصحح آنراپنج‌بار ـ «بلی‌پنج‌بار» تصحیح میکند واجازه‌چاپ میدهد صفحات چیده‌شده کتاب برای‌چاپ به‌ماشینخانه میرود ودرآنجاصفحه بندی‌هاآماده برای چاپ میگردد ودرا ینهنگام‌دورصفحات‌چیده‌شده کتاب‌را که بانخ پیچیده‌اندنخهـارا بازمیکنند تادرصفحه فلزی‌ماشین چاپ ببندند.

ضمن‌انجام این‌عمل وقتی درروی صفحهٔ‌فلزی ماشین وصفحه بندی‌مجدددرماشین‌چاپ جامیدهندچه بسا که‌حروفی‌ازمیان‌صفحات کتاب‌خارج‌میشود و کارگرماشین‌خانه بدون توجه باینکه این‌حروف خارج‌شده متعلق‌بکدام کلمه و یا درکدام سطر است آنرا درجایی از کتاب‌باصطلاح جابجا میکند. و کتاب بهمین‌صورت بچاپ میرسد و دراین مواردست که مثلا «سعدی» حفدی‌میشود ودرهمین‌چاپ درصفحات . . ۲۷۱۰ ـ کیا ـ سطرسوم ـ ص۲۶۶ ـ س۱۲ باران‌ص۲۸۸ س۵ پساوندص۲۲۲ ـ س۱۸وس۲۰ ششم و پنجم جابجا شده‌اند و ده ها مورد دیگر ـ

ازاین‌قبیل مواردست که میبینیم کلمات‌تغییر مکان و شکل‌وصورت داده‌اندو بدیهی استمصحح درپیش‌گیری ازاین‌وقایع‌عاجزاست.

کتبی‌نظیر دستور جامع که ازهزار صفحه متجاوز است چاپ آن نزدیك یکسال بطول‌میانجامد واگر حروفی که دراول برای‌چاپ کتاب‌اختصاص داده‌اند نووکارنکرده باشدممهذاطی یکسال کارمداوم‌فرسوده‌میشودوحروف‌فرسوده‌درضمن‌چاپ‌له میگرددونقطه های‌آن‌باصطلاح «میپرد» ودرچاپ نمیگیرددودراینصورت اغلاطی‌پدیدمیآورد. بااین‌توضیح

مختصر درچاپ دوم دستور جامع اغلاطی که وجود دارد ازاین قبیل است

۳- درچاپ دوم هفت جلد از یکدیگر جداگانه باسر صفحات مشخص چاپ شده است و مراجعه کننده بسهولت میتواند بهر یك از مجلدات هفت گانه که نیاز دارد مراجعه کند.

٤- برشواهد کتاب باموافقت مولف ارجمند کتاب افزوده شده است ودراین چاپ تعداد ۱٤۰۵ بیت اضافه برچاپ اول شواهد دارد که باعلامت «☆» شواهد جدید مشخص گردیده اند.

٥- شواهد بیشتر از گویندگانی انتخاب شده است که درچاپ اول نبوده اند ودراین چاپ ازآثار ۲۵۰ نفر از گویندگان و نویسندگانی آورده شده است که در چاپ اول از آنان آثار آورده نشده است واینك روبهمرفته از ۵۰۸ نفر گوینده و نویسنده در دستور جامع، اثر شاهد آورده شده است. که روبهمرفته جمع ابیات و امثله بالغ بر ۸۱۸٦ بیت میگردد.

٦- فهرست جامعی از مطالب دستور جامع بترتیبی که در کتاب چاپ شده است باذکر صفحات تنظیم گردیده است که کار مراجعه کنندگان بدستوررا آسان میکند ومیتوانند با مراجعه بفهرست مطلب وموردی را که میخواهند بسهولت در کتاب بیابند.

۷- فهرست کاملی از گویندگان و نویسندگان تهیه گردیده که ازصفحه ۱۱۰۰ تا صفحه ۱۱۳۰ را بالغ گردیده وآثارهر یك از نویسندگان و گویندگان وشماره صفحاتیکه آثارشان درآن بچاپ رسیده است مشخص گردیده است.

۸- مقدمه‌ای آورده شده است که شامل فهرست کامل از کتب دستوری است که درزبان فارسی تاکنون برشته تحریر آمده است.

۹- شرح حال مصنف عالیقدر دستور جامع

۱۰- قسمتی از نظرات جراید ومجلات درپایان کتاب بچاپ رسیده است.

۱۱ـ چون یکهزارو چهارصدبیت بانضمام حواشی برمطالب متن‌افزوده گردیده و دوفهرست‌وشرح‌حال‌ومقدمه و تقریظ‌وانتقادعلاوه برمطالب چاپ‌اول‌بر آن‌اضافه شده‌است ازنظر اینکه حجم کتاب بیشتر ازحدمتداول‌نشود وبهای کتاب باافزوده‌شدن بهای‌چاپ وکاغذ نسبت بچاپ گذشته افزایش‌نیابد.شواهد را با حروف ده چیده‌اندکه از این نظر صرفه‌جوئی درمقدارصفحات شده‌باشد و اگرجز این میبود صفحات کتاب حاضر بالغ بر یکهزار و پانصد صفحه میشد.

۱۲ـ کوشش‌شده‌است‌درمواردلزوم کلمات باحروف معرب‌باشد

نظری‌بدستورهای نوشته‌شده

تاقبل ازاینکه دستورهایی (صرف) برای‌مدارس تالیف‌شود معلمان و مدرسان و ازطرفی‌طلاب ودانش‌آموزان ودانش‌پژوهان برای‌فراگرفتن قوانین زبان مادری خود نمیدانستندبه‌چه کتابی و چه‌مرجعی مراجعه کنند وسرمشق و الگوی آنان دربکار بردن قوانین‌زبان یاتوجه به‌آثار متقدمین ویاتوجه بصرف و نحو زبان عربی بود واغلب‌صرف ونحو زبان‌تازی رامعیار ومقیاس قرار میدادند وزبان فارسی‌را زبانی بیقاعده وبدون دستور میدانستند.

درزبان فارسی مانند زبان‌عربی صرف ونحومدون و مکملی وجود نداشت که بنام بشناسند وبرای‌طالبان علم‌وادب مرجع‌شناخته شده‌باشد.

اماقبول اینکه زبان‌فارسی زبان‌بیقاعده واصول وقانون‌است وبا دراین زبان کتبی درصرف‌ونحو تدوین‌وتألیف نیافته‌قولی بی‌وجه وغیرقابل قبول‌مینمود.

باتجسس و تحقیق آشکار شد که در زبان فارسی کتبی درباره‌ی‌زبان‌و قواعد آن تألیف وتدوین گردیده بوده‌است وهنوزنسخ خطی معدودی از کتبی که در قرن نهم و دهم نوشته شده‌است در کتب‌خانه‌های معروف‌جهانی وجوددارد.

از طرفی چگونه میتوان قبول کرد زبانی که دوهزارسال سابقه ادب و فرهنگ دارد و نویسندگان و دانشمندان آن برای زبان عربی صرف و نحو نوشته‌اند برای زبان خودشان دستور و قاعده‌ای تدوین نکرده باشند!

وانگهی اگر در این زبان قانون و قاعده و اصول مدونی وجود نداشته است چگونه نویسندگان و گویندگان بنام پارسی زبان از قرن سوم تاقرن نهم آنچه گفته و نوشته‌اند همه بریك قاعده و روش و اصول می‌باشد و قواعدی را که مراعات و بکار برده‌اند یکسان و یکنواخت است؟!

دستور جامع بهترین گواه این مدعاست زیرا قوانین زبان را از خود زبان و آثار گویندگان بنام آن استخراج و استقراء و استدراك کرده است و نشان میدهد که قوانینی که در زبان حکومت میکند گویندگان و نویسندگان آن همه بر آن مستحضر و آنرا یکسان بکار برده و منظور و مراعات کرده‌اند؛

وانگهی چگونه ممکن است زبانیکه دارای اینهمه گنجینه‌های نفیس از شعر و نثر است و حتی نویسندگانش درباره قوانین شعر و زیبایی لفظ کتابها نوشته‌اند درباره اصل واساس زبان که صرف و نحو آن باشد اثری نپرداخته باشند قطعی است که کتبی در این زمینه و دانش وجود داشته که از میان رفته است و چه بسا ممکن است مانند ترجمان البلاغه از کنسار و گوشه کتابخانه های خصوصی روزی نقاب از چهره بر گیرد و رخساره عیان سازد .

مثلا از جمله آثاری که بجامی نسبت میدهند و نام میبرند یکی صرف و نحو زبان فارسی است ولی این اثر تاکنون دیده نشده است و ممکن است روزی بدست آید و بطوری که میدانیم جامی اکثر آثاری را که بوجود آورده مانند نفحات الانس تکمیل و یا پیروی از آثار گذشتگان است چه بسا که در اینمورد نیز نظر بر اثری کهنسال داشته است و همچنین تألیف صرف و نحوی را به ابراهیم ابن احمد نسبت میدهند که دیده نشده است و همچنین نحوی است

که بزبان‌عربی برای‌فارسی نوشته‌شده است . وتاریخ تحریر نسخه آن مورخ ۹۵۷ است که‌در کتابخانه‌علی امیر افندی‌ضبط است،ازجمله آثارموجوددرصرف‌و نحوزبان‌یکی لسان‌القلم در شرح‌الفاظ عجم‌تألیف‌عبدالقهاربن‌اسحق‌شریف‌است که آن‌را در سال ۸۶۱ تألیف کرده است و نسخه خطی‌آن نزداستاد اجل علامه عالیمقام مخدومی جناب آقای جلال الدین همایی موجود است .

وبطوریکه از یادداشتهای استاد ارجمندمحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مستفاد میگردد درکتابخانه‌های ترکیه کتبی دردستور زبان‌فارسی وجوددارد که‌تاریخ تألیف‌آنهامتعلق به‌قرن‌یازدهم ودوازدهم‌است ازجمله‌شرح مفتاح‌الدریه من‌قواعدالفرس تألیف مصطفی عصام‌الدین‌الحسین نقشبندی مدرس که درسال ۱۱۶۳ تألیف گردیده و بزبان‌ترکی است وتکملة الفارسی تالیف قطب‌علی و وسیلة‌المقاصد تألیف خطیب رستم مولوی وتحفة‌الهادی قواعدفارسی تألیف محمدبن حاجی‌الیاس‌الزیلی.

باتوجه بآنچه گفته‌شد چگونه میتوان پذیرفت که ازقرن‌نهم تاقرن سیزدهم بیش ازصدجلد کتاب درصرف ونحو زبان‌فارسی- درهند و ایران وبیروت ومصر وترکیه تالیف‌شده‌باشد وقبل‌از آن‌حتی‌یك‌جلدهم نوشته‌وتالیف‌وتدوین‌نیافته باشد ■

نکته قابل‌توجه وتعمق ودقت اینست که چرابادردست داشتن بیش‌از صدجلدصرف ونحـوزبان فارسی که ازقرن نهم ببعـد دردست‌است هیچیك ازآنها عمومیت نیـافته و نویسندگان ودانشمندان فارسی زبان ازوجود اکثرآنها بی‌اطلاع بوده‌اند وبآن‌مراجعه واقبال نمیکرده‌اند ■

این‌علترا بایدازخود دستورهادانست ودرخودصرف‌ونحوهاجستجو کرد. بامراجعه بدستورهای موجود در می‌یابیم که نویسندگان آن، باهمه‌زحمت و رنجی که در تالیف برخود هموار ساخته‌اندو کوشیده‌اند باتالیف وتدوین صرف و نحو خدمتی انجام دهند چون درتالیف وتصنیف به‌استقصا واستقراء درزبان بذل‌همت نکرده‌اند و بیشتر توجهشان بقواعد ومبانی واصول‌زبان عربی بوده‌است واکثر درتالیف‌خود بقسمتی از صرف و یا

نحو توجه داشته‌اند و تحقیق و تتبع دریك قسمت مثلا فعل یا اسم یا مصدر را وجه همت ساخته‌اند برای طالبان علم و ادب مفید و مرجع نمیتوانسته استقرار گیرد و بهمین علت مهجور مانده و از آنها اقبالی نشده‌است.

صدی نود کتبی که درصرف و نحو زبان فارسی نوشته شده‌است از ۱۵۰ صحیفه تجاوز نمیکند و بدیهی‌است آنچه درصد صحیفه گرد آید نمیتواند برای زبان وسیع وفصیح و برداه‌نه و بلیغ وعمیق فارسی رسا و کافی و جامع باشد.

برای علاقمندان بدستور زبان فارسی وتکمیل **دستور جامع** بجامیداند که فهرستی کامل از دستورهای زبان فارسی که از آن اطلاع داریم دراینجا بیاوریم لازم بتذکر است که درتنظیم این فهرست ازفهرست محقق ارجمند آقای ایرج افشار که درفرهنگ ایران زمین منتشر ساخته‌اند و همچنین از فهرست آقای خانبابا مشار و ازفهرستی که خود فراهم آورده استفاده گردیده‌است :

۱- ارمغان آصفی

۲- زبان آموز فارسی: برای بیگانگان تالیف آقای احمد آرام منطبعه دمشق سال ۱۹۵۱ میلادی ۱۵۲ صحیفه

۳- دبستان پارسی بتالیف میرزا حبیب اصفهانی متوفی ۱۳۱۵ چاپ استانبول سال ۱۳۰۸ قمری ۱۳۵ صحیفه

٤- زبده در قواعد فارسی: تالیف محمد نجیب انطاکی چاپ بولاق ۱۳۰۰ قمری ۳۹ صحیفه

٥- دستور پارسی آموز: تالیف عبیدالله ابن امین الدین احمد سهروردی- لکهنو- آکره ۱۸۷۷ میلادی ۸۵ صحیفه

٦- دستورزبان- عربی بفارسی تالیف کاظم موسی شوشتری نجفی- چاپ بغداد ۱۳٤٦ قمری قطع جیبی ۱۱٤ صحیفه

۷- دستورزبان: مجمع الرسائل ادبی تالیف حاج محمد کریمخان ابن ابراهیم کرمانی سال ۱۲۷۵ قمری ٥٦ صحیفه

۸- زبان‌آرا: دستور زبان‌فارسی و فرانسه تالیف محمدعلی تقوی معلم ۱۳۱۲ شمسی رقعی ۷۹ صحیفه

۷- شرح جواهرالترکیب تالیف شیخ حیدرعلی .

۱۰- قواعدفارسی: تالیف روشن‌علی جوانپوری انصاری چاپ لکهنو سال ۱۸۰۰ میلادی

۱۱- قواعد صرف ونحوفارسی: تالیف عبدالکریم بن ابی‌القاسم ایروانی معروف به‌ملاباشی چاپ تبریز سال ۱۲۶۲

۱۲- قانون زبان فارسی: بااشتقاق کلمات عربی تالیف عباسقلی ابن میرزا محمد بادکوبه‌ای چاپ تفلیس ۱۲۴۷ قمری

۱۳- فره‌فارسی صورت الفبائی افعال‌فارسی: تالیف محمدعبدالحکیم مولوی میرتهه چاپ ۱۸۷۶ میلادی ۵۸ صحیفه

۱۴- تنبیه‌الصبیان: تالیف محمدحسین بن مسعود بن عبدالرحیم انصاری چاپ اسلامبول ۱۲۹۸ قمری ۱۳۸ صحیفه

۱۵- قواعدفارسی: تالیف علی‌روشن چاپ کلکته ۱۸۲۸ میلادی ۵۱ صحیفه

۱۶- دبیرعجم: تالیف اصغرعلی‌روحی چاپ‌لاهور سال ۱۹۳۶ میلادی این کتاب در باره‌معانی وبیان‌وبدیع است وچندبحث مختصرهم دردستور زبان فارسی‌دارد .

۱۷- براهین‌العجم‌فی قوانین‌المعجم: تالیف‌محمدتقی سپهر چاپ‌تهران سال ۱۲۷۲ قمری ۱۶۳ برگ

۱۸- مفیض فارسی: تالیف محمد عبدالله بلگرامی چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۶۸ صحیفه

۱۹- ناصرالصبیان: تالیف‌مصطفایی ۳۵ صحیفه

۲۰- گنجینه‌هنر: تالیف حسن‌صبحی چاپ‌استانبول ۱۲۸۲ قمری

۲۱- لسان‌العجم: تالیف میرزاحسن طالقانی (دراین کتاب بحثی‌هم ازدستورشده است) چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ۲۶۳ صحیفه

۲۲- دستورزبان فارسی باردو: تالیف جلال‌الدین احمد جعفررئیس (دوجزء) چاپ اله آباد ۱۹۲٤ میلادی

۲۳- دستورسخن: تالیف میرزاحبیب اصفهانی چاپ اسلامبول ۱۲۸۷ قمری ۱۷۸ صحیفه

۲٤- دستورچه: دردنچی طبعی (ترکی) تالیف میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۱۳ قمری ۹٦ صحیفه

۲۵- گرامرفارسی: تالیف عبدالواسع حسینی چاپ لکهنو ۱۳۱۳ قمری ٦۸ صحیفه

۲٦- الفارسیه بلامعلم: تالیف ابراهیم فضلی چاپ بیروت ۱۹٤۹ میلادی ۱۵٦ »

۲۷- اشرف‌القوانین فارسی: تالیف سیداشرف‌علی گلشن‌آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷٦ میلادی ۱۰۳ صحیفه

۲۸- مصدرالافعال: تالیف سیداشرف‌علی گلشن‌آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۰ میلادی ٦۹ صحیفه

۲۹- قانون‌عجم: تالیف میرزاحسن عکاس چاپ شیراز ۱۳۳۲ قمری ۲۲۳ صحیفه

۳۰- دستورحسن: تالیف محمدحسن ادیب‌هروی چاپ مشهد ۱۳۱٦ شمسی

۳۱- فارسی یاد بگیرید: تالیف دکتر سلیم نیساری چاپ اقبال ۱۳۳٤ شمسی ۷۲ صحیفه

۳۲- دستور زبان کاشف: تالیف غلامحسین کاشف چاپ استامبول ۱۳۲۸ قمری ۲۳۳ صحیفه

۳۳- دستور زبان سهراب زندبور چاپ سال ۱۳۳٤ شمسی ۷۲ صحیفه

۳٤- » » فارسی تالیف امیرمهدی آذریزدی ۱۳۳۱ شمسی

۳۵- » » » » محمدبهیم ۱۳۲۹ » ۲٤ صحیفه

۳٦- دستورزبان: تالیف دکتر عبدالرسول خیام‌پورطاهباز زاده تبریز ۱۳۳۳ شمسی

شمسی۱۵٤صحیفه

۳۷- دستورزبان‌دری:تالیف‌دری چاپ‌تبریز ۱۳٤۸قمری‌قطع‌جیبی ٦۵صحیفه

۳۸- دستورزبان نوبری:تالیف ابراهیم‌ادیب نوبری چاپ‌سال ۱۳۳٤ قمری‌قطع جیبی۱٤٤صحیفه

۳۹- دستور زبان‌نوبری تالیف ابراهیم ادیب‌نوبری جلددوم ۱۳۳٤ قمری قطع جیبی٤۸ صحیفه

٤۰- دستورزبان:تالیف دکترایرج دهقان چاپ‌سال ۱۳۳۲ قطع رقعی ٦۳ صحیفه

٤۱- دستور نوین: تالیف ادیب طوسی چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۲۱ صحیفه

٤۲- معلم الاطفال تالیف احمد حسین آخوندزاده چاپ تفلیس ۱۲۹۷ شمسی

٤۳- بحرالفوائد تالیف شیخ حیدر چاپ دکن ۱۳۱۲ قمری ۹۰ صحیفه

٤٤- گرامر:تألیف عطاءالله چاپ کلکته ۱۲٤٤قمری ۸۰ صحیفه

٤۵-نبراس‌المدارس لمعرفة السان‌فارسی :تألیف شیخ محمود سننجی کردی چاپ مصر۱۳۵٦قمری ۱۰۹صحیفه

٤٦- مواردالمصادر تألیف‌ابوالنصرسیدعلی حسن‌خان (بحثدرمصادر فارسی‌است فقط) چاپ‌آگره ٦٤صحیفه

٤۷- عین‌الفواید تألیف‌عین‌الدین بن‌علی چاپ‌بمبئی ۱۳۱۵قمری ٦٤صحیفه

٤۸- دستور پارسی آموز:تألیف عبیدالله‌بن امین‌الدین احمد (از یاد داشت‌های استاد مینوی)

٤۹- القواعدالاساسیة لدراسةالفارسیه:تألیف ابراهیم امین الشواربی چاپ‌قاهره ۱۹٤۹میلادی ۳۱۲صحیفه

۵۰- نهایة التعلیم:تألیف حسن‌رشدیه چاپ‌تهران ۱۳۱۸قمری ۱٦۸صحیفه

۵۱-رساله‌مختصرالقواعد : تألیف سیتاراما چاپ‌لکهنو ۱۸۸۰ میلادی ۳۲صحیفه

۵۲- نهج‌الادب : تألیف حکیم‌عبدالغنی خان‌صاحب رامپوری چاپ لکهنو ۱۹۱۹ میلادی

۵۳- نهایت‌التعلیم : تألیف‌مرتضی رازی چاپ‌اسلامبول ۱۳۱۵قمری ۱۶۸ صحیفه

۵۴- تعلیم‌لسان‌فارسی : تألیف حسین دانش چاپ اسلامبول ۱۳۳۱ قمری ۹۹+۶۰+۱۳۸ صحیفه

۵۵- مناظرالقواعد:تألیف ادواردسل (Seel) ۱۸۷۸میلادی ۱۲۸صحیفه

۵۶- زبدةالقوانین : » » » ۱۹۱۰ » ۶۰ »

۵۷- مفاتیح‌الدریه فی‌اثبات‌القوانین‌الدریه:نسخه‌خطی تألیف‌مصطفی‌ابن‌ابی‌بکر - السیواسی تاریخ تألیف۱۲۴۳قمری ۲۳ برك (کتابخانه استادمینوی)

۵۸- صدقاعده املاء :وانشاء تألیف غلامحسین‌صالحی‌علامی چاپ‌تهران (درقواعد انشاءواملاء ومختصری درصرف) چاپ ۱۳۳۲شمسی ۱۱۸صحیفه

۵۹- رساله درنحوفارسی:تألیف‌امابخش صهبائی چاپ‌کانپور سال۱۸۸۰ میلادی ۸۱ صحیفه

۶۰- ضوابط فارسی - صرف ونحو تألیف عبدالحق دهلوی بزبان اردو ۱۸۶۹ میلادی ۸۱صحیفه

۶۱- قواعدالصبیان:تألیف محمدباقرقاجار چاپ‌تهران ۱۳۲۰قمری ۹۰ صحیفه

۶۲- قواعدضوابطزبان‌فارسی: تألیف‌عبدالرشیدخان‌بن‌عبدالغفار

۶۳- دستورزبان‌فارسی:تألیف‌علی‌اکبرقویم چاپ‌تهران ۱۳۱۶ شمسی ۶۸صحیفه

۶۴- نهرالفصاحت:تألیف محمدحسین‌میرزاقتیل‌چاپ‌لکهنو ۱۹۰۰میلادی »

۶۵- تکملةالفارسی:تألیف قطب‌علی (ازیادداشتهای استاد مینوی)

۶۶- دستورزبان‌فارسی:دوجلد تألیف‌استادان ، همائی- فروزانفر- بهار- یاسمی قریب- جلداول۱۵۰صحیفه جلددوم ۱۷۰صحیفه- سال۱۳۲۸ و ۱۳۲۹شمسی

۶۷ـ هفت گل (منظوم) قواعد فارسی سراینده کامتا پرشاد چاپ لکهنو ۱۷۸۹
میلادی ۲۳ صحیفه

۶۸ـ بدیع الصرف تألیف کاووس خان چاپ سال ۱۸۴۸ میلادی ۴۹ صحیفه

۶۹ـ فارسی تکلمسی (ترکی و فارسی) چاپ قسطنطنیه ۱۲۶۲ قمری >

۷۰ـ کاف نامه: تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۴۲ صحیفه

۷۱ـ دریای عقل ـ بحث در باره فعل در زبان فارسی تألیف گانگا پرشاد ابن دولاچند
چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۳۷ صحیفه

۷۲ـ ونمهای فارسی: تألیف محمدعلی لوائی (چندجزوه جمعاً) ۲۱۶ صحیفه

۷۳ـ چهارشربت: تألیف محمدحسن میرزا چاپ لکهنو ۱۸۸۷ میلادی ۱۱۲ صحیفه

۷۴ـ قند پارسی: تألیف سیف الدین محلاتی (این کتاب راجع به حروف ـ اسم ـ
مصطلحات ـ کلمه و کلام بحث میکند) ـ هفت باب است چاپ بمبئی ـ ۱۹۲۲ میلادی جمعاً
۴۳۲ صحیفه

۷۵ ـ کیف تتعلم اللغة الفارسیه: تألیف حسین محقق چاپ قاهره ۱۹۳۹ میلادی
۱۰۲ صحیفه

۷۶ـ عزیز المصادر: تألیف محمدعبدالعزیز چاپ لکهنو ۱۸۷۷ میلادی ۲۴ صحیفه

۷۷ـ آغاز فارسی: تألیف محمدعبدالحکیم در باره فعل فارسی چاپ ۱۸۷۲ میلادی
۳۲ صحیفه

۷۸ ـ مخزن الفواید باخزانة الاصول: تألیف محمد فائق ابن غلامحسین چاپ لکهنو
۱۸۴۴ میلادی ۱۸۲ صحیفه

۷۹ـ صفوة المصادر: تألیف محمدمصطفی ابن محمدروشن (در باره مصادر است) چاپ
کانپور ۱۲۹۵ قمری

۸۰ـ تحقیق القوانین: تألیف محی الدین چاپ ۱۲۶۳ قمری

۸۱ـ حسن القواعد (بزبان اردو) تألیف محمدنجف علیخان مرادآبادی چاپ ۱۸۹۵

میلادی

۸۲ـ قواعدالفارسیه (ترکی) تألیف شیخ‌مرادافندی چاپ اسلامبول ۱۲٦۲ قمری ۷٤ صحیفه

۸۳ـ میزان‌فارسی یابعضی قانونات‌فارسی (؟) تألیف جمال‌الدین حسین‌ابن‌سید نوراللهٔ‌مرعشی شوشتری ـ چاپ‌عظیم‌آبادهند ۱۱٦۵قمری

۸٤ـ خواجه‌لسان: ترکی‌تألیف‌محمدرفعت‌مناسترلی (صرف‌ترکی ـ عربی ـ فارسی) چاپ‌اسلامبول ۱۳۱۱قمری

۸۵ـ قاعده‌های‌جمع‌درزبان‌فارسی : تالیف‌استاد ارجمندآقای‌دکترمحمد معین‌چاپ تهران۱۳۳۱ـ ۷۲صحیفه

۸٦ـ اسم‌مصدرحاصل‌مصدر :تالیف‌استادارجمند آقای‌دکترمحمدمعین چاپ تهران ۱۳۳۲ ـ ۷۲ صحیفه

۸۷ـ بحرالفواید در قواعد علم‌فارسی (تالیف ۱۲۲۳ قمری مولف منصورعلی) نسخه‌ای‌ازآن در کتابخانهٔ آقای‌دکترپرویز ناتل‌خانلری موجوداست.

۸۸ـ نامه‌زبان‌آموز: تالیف‌علی‌اکبر ناظم‌الاصباه (صرف‌ونحوفارسی) چاپ‌تهران ۱۳۱٦قمری۳۱۰صحیفه

۸۹ـ دستورزبان‌فارسی: نصرةالوزاره

۹۰ـ مطلع‌العلوم ومجمع‌الفنون: تالیف‌واجدعلیخان (باب‌نهم) چاپ‌لکهنو ۱۲۸۳ قمری۱۵۹صحیفه

۹۱ ـ رساله‌عبدالواسع: تالیف عبدالواسع هانسوی چاپ لکهنو ۱۳۰۵ قمری ۸٤ صحیفه

۹۲ـ الف کثرت (مولف‌نامعلوم) چاپ‌لکهنو ۱٦صحیفه

۹۳ـ تحفة‌المصادر (مولف‌نامعلوم) چاپ متحکره ۱۸۷۸میلادی ۲۲صحیفه

۹٤ـ تشریح‌الحروف:منظوم (مولف‌نامعلوم)چاپ ۱۲٦٦ لکهنو

۹۵ـ رساله نحو «مولف نامعلوم» درانیدور بچاپ رسیده است ۱٦ صحیفه

۹٦ـ یادداشت‌های علامه فقید سعید شادروان محمد قزوینی ـ جلد اول درباره (استفهام استعمال جامد بمنزله صفت اسم مفعول درافعال فارسی ـ اضافه فارسی ـ حذف (ال) درطی عبارات فارسی (الف‌ولام) اماله الف (امپرسونل) امرحاضر ازفعل مجهول «ان» و «ای» در آخر کلمات

۹۷ـ مقدمه فرهنك آموزگار ـ تالیف حبیب‌الله آموزگار ۱۳۳۲ شمسی ۲۵ صحیفه

۹۸ـ مقدمه فرهنك برهان قاطع.

۹۹ـ مقدمه فرهنك انجمن آرا

۱۰۰ـ شذراتی ازصرف ونحوفارسی درالمعجم فی معاییرالاشعار العجم تالیف شمس قیس رازی

۱۰۱ـ پارسی نامه: ساغراصفهانی صرف‌ونحوفارسی فقط صرف است تالیف سال ۱۲٦۰ قمری نسخه مخطوط آن در کتابخانه نگارنده مضبوط است ٤۵ صحیفه جیبی

خوانندگان ارجمند بامطالعه فهرست کامل ازدستورهائیکه درزبان فارسی نوشته شده است وازآن اطلاع داریم ملاحظه فرموده‌اند که ازصدجلد کتابی که درفهرست آمده است هفتادویك جلدآن تعداد صفحاتش شماره وثبت شده است و۲۹ جلددیگر که صفحات آنرا نتوانسته‌ایم مشخص کنیم ده جلد ازاین ۲۹ جلدآن یعنی شماره‌های (۱-۹-٤٦-۵۸-٤۲-۵۹-۷۸-۹۷-۹۸-۹۹-۸۳) منحصراً دستور زبان فارسی نیستند و همچنانکه در فهرست آمده املا وانشاء فارسی یاراجع به‌مصادر درزبان فارسی ویامقایسه‌هایی درزبان عربی وترکی وفارسی است وقطعی است دراین ده جلد نیزآنچه راجع به‌دستورزبان فارسی آمده است بیش ازآنچه در ۷۱ جلددیگرآمده نخواهدبود.

ازهفتاد ویك جلد که شماره صفحات آنرا دردست داریم ٦۳ جلدآن صفحاتش کمتر ازدویست صحیفه است و ازهفتادو یك جلد چهل جلدآن ازصدصحیفه هم کمتراست وفقط ۸ جلدآن ازدویست صحیفه تجاوز میکند و این ۸ جلدهم بطوریکه در فهرست آورده‌ایم

هیچیك منحصراً درباره صرف‌ونحو زبان‌فارسی گفتگو نمیکنند.

مانند شماره ۷۱ وندهای فارسی که‌منحصرا دریك وضوع‌است و باقندپارسی شماره ۲۷۳ که راجع به‌مصطلحات زبان فارسی وعلم کلام گفتگو میکندوضمناً راجع بحروف واسم درزبان فارسی‌هم مقالاتی‌دارد وباشماره ٤٦ـموارد‌المصادراست که در باره‌مصادر زبان فارسی بحث میکند نه درصرف ونحو آن و بالسان‌العجم (۲۱) که در آن بحث مختصری راجع بصرف ونحو شده است وشماره یك(۱) که‌فقط راجع بمصادراست.

پس‌از۸جلد پنج‌جلد آنهم که ازدویست صحیفه متجاوز نند دیدیم که منحصرادستور زبان‌فارسی نیستند. ودرهریك بحثی هم ازدستورزبان فارسی‌آورده شده‌ابست .ازسه‌جلد دیگر اطلاع کاملی ندارم.

بهرحال باید‌گفت درصدجلد دستورهای نوشته‌شده موجودمطالب نودجلد آن از صدوپنجاه صحیفه تجاوز نمیکند وبدیهی است نمیتوان در۱۵۰صحیفه قوانین زبان‌وسیع و فصیح فارسی را آورد و در باره آنها بیحث پـرداخت و پیچیدگی‌های آنرا روشن ساخت .

خاصه آنکه این‌صد جلدرا که فهرست داده‌ایم جزچند جلدمعدود هیچیك‌را نمیتوان بمعنی‌واقعی دستورزبان (صرف‌ونحو) فارسی بحساب آورد زیرا اکثراً دریك یادومورد زبان ببحث پرداخته‌اند ومطالبی‌آورده‌اند واکثریت قریب باتفاق آنهااساس کارخودشان راصرف ونحوزبان عربی قرارداده وآنرا الگوی‌قواعدزبان فارسی‌ساخته‌اند

بدیهی‌استچون‌اینعمل راهی‌بدهی استخواه‌وناخواه‌بجای‌رسیدن بکعبه بتر کستان رسیده‌اندو بهمین علت‌هیچیك ازاین کتب برای محققین وطالبان فرهنك وادب و فارسی مرجع قرار نگرفته و مورد استفاده واقع نشده است و ناچار مهجور و گمنام مانده و بگوشه‌فراموشی سپرده‌شده‌اند.

باستناد متن کتابهای دستوری که موجود است و درفهرست‌آمده است تاکنون در

زبان‌فارسی صرف و نحوی مانند «دستور جامع» که جامع و کامل بوده و در وسعت بحث و تحقیق تتبع واستقراء که مستند بآثار گویندگان و نویسندگان طراز اول زبان‌فارسی باشد که سخنانشان برای‌فارسی زبانان حجت‌است نوشته نشده‌است و بنابراین۔ دستور جامع زبان فارسی‌تالیف وتصنیف استادعبدالرحیم همایونفرخ همچنانکه این‌مقام‌رابحق‌احراز کرده است درزبان‌فارسی بینظیراست .

تصنیف وتدوین کتابی‌نظیر دستورجامع وسعت اطلاع واحاطه درزبان فارسی – وعربی۔ پهلوی ویکی‌اززبانهای اروپائی (که‌از خانواده زبان‌های‌هند واروپائی است) میخواهدو از همه مهمتر همت و پشتکار مطالعه و مداقه درتتبع و تحقیق متون ادبی فارسی .

استاد،فقیددانشمندسعیدعبدالرحیم همایونفرخ طی‌چهل‌و سه‌سال‌این اثر بزرگ‌و برجسته و بی‌نظیررا باتصفح وتفحص‌وتتبع‌و تحقیق درزبان‌فارسی بوجودآورد

استادزمانیکه چهره درنقاب خاك کشید نزدیك بهشتادسال داشت واز۲۵سالگی با عزمی‌راسخ به‌تحقیق وتتبع قوانین زبان‌فارسی وتنظیم و تدوین آن‌همت گماشت و تا هفتادسالگی باپشتکاری شگفت‌انگیز این مهم‌را دنبال‌میکرد ودقیقه‌ای از عمررا برای حصول‌بمقصود فرونمیگذاشت.

استاد معتقد بوداگر انسان درطول عمرخودیك‌اثر برجسته وکامل وجامع بوجود آورد به‌از آنست که‌صدهااثر ناقص‌ازخود بجای‌بگذارد. واگر بادیده‌انصاف‌بنگریم‌اثری‌را که باصرف یکعمر بوجودآورده‌درنوع خودبی‌نظیر وجامع‌است و نه‌تنها بغض‌ها۔ حسدها کینه‌ها۔ قادرنیست عظمت وبزرگی‌آنرا ازانظار مستور ومهجور بدارد باید گفت تا زمانیکه زبان‌فارسی درصفحه وصحنه‌روزگار برجاست‌دستورجامع بنام‌بزرگترین‌مجموعه قوانین‌زبان‌فارسی اعتبار و ارزش‌خودرا محفوظ‌خواهد داشت‌و گذشت زمان بیشتر برقدر ومنزلت‌آن خواهدافزود.

استاد فقید در پایان مقدمه دستور جامع چنین می نگارد:

«ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری و سلیقه‌های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را باید آیندگان بمرور بیکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد کنند.»

تازنده هستم برای تحقق بخشیدن باین آرزوی استاد بقدر استطاعت و بضاعت ادبی خواهم کوشید و بطوریکه چاپ دوم دستور جامع حاکی است تا آنجا که یکسال فرصت و مجال اجازه میداده است در این راه کوشش شده است.

در این چاپ از دویست و سی و چهار نفر گوینده دیگر که از آثارشان در دستور جامع نیامده بود شاهد آورده شده است و روبهمرفته در این چاپ یکهزار و چهارصد و پنج بیت بر شواهد کتاب اضافه گردیده و از شانزده جلد آثار مشهور منثور نیز شواهدی انتخاب و در موقع و مقام خود آورده شده است.

نکته‌ای که تذکرش در اینجا بسیار بموقع است اینکه:

ارزش دستور جامع بکثرت شواهدیست که در آن آمده و مصنف دستور جامع کوشش و مجاهدتی که در این راه بکار برده راستی موجب اعجاب و تحسین فراوانست. استاد عبدالرحیم همایونفرخ باتتبع و تحقیق در آثار برگزیده ادب فارسی قوانین زبان را از خود زبان استخراج و با استناد بآثار استادان زبان فارسی در هر مورد قوانین زبان را تدوین و تنظیم کرده است.

در دستور جامع در هیچ نکته‌ای رای و نظر شخصی بکار نرفته است کسانیکه در کار تحقیق و تتبع دست دارند ارزش زحماتیکه مصنف دستور جامع بکار برده برایشان مشهود است یك آزمایش بسیار ساده نشان میدهد که برای تهیه ده هزار بیت شاهد چه مدت صرف وقت گردیده است کافی است یکی دو مورد از شواهدی که در دستور جامع آمده است انتخاب کنند و بخواهند از سعدی - فردوسی - حافظ - مسعودسعد - سنائی - مولوی - برای آن شاهد و مثال بیاورند - در اینصورت ارزش زحمتی که مولف دانشمند دستور جامع بکار برده است بر

آزمایش کننده روشن ومشهود میگردد.

بهر حال چون هرچه شواهد وامثال بیشتر باشد صحت نظرات مولف مستندتر خواهد بود باتوجه باین نظر نگارنده کوشید که شواهدیگری بر کتاب بیفزاید وشواهدی که درچاپ دوم افزوده شده باعلامت (☆) در کنار ابیات مشخص گردیده است.

بطوریکه گفته شد ۱۴۰۵ بیت شاهد در این چاپ بیشتر از چاپ اول آمده است و امیدوار است درهر چاپ تاآنجا که برای نویسنده مقدور است درراه تکمیل این اثر بدیع و بی نظیر بکوشد و آرزوی مصنف دانشمند آنرا فراهم آورد : رکن‌الدین همایونفرخ

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

«اثرطبع شاعر بلندقریحه واستاد» آقای ادیب برومند

شاعرشهیر ، سخن‌سرای نامی معاصر آقای ادیب برومند که درقصیده وغزل گوی سخنوری ازهمگنان ربوده‌اند در تبجیل از زحمات نویسنده ودستورجامع قصیده غرایی سروده‌اند که بنام سپاس زینت بخش این کتاب میگردد.

(وثیقه‌ملی یاگنجینه‌زبان)

سزد که ازدل و جان پاس آشیان داریم / ز حادثات جهانیش ، در امان داریم
تن از تحمل ذلت به ننگ نسپاریم / که از سلاله نام آوران، نشان داریم
وطن که بنگه دلبند روح پرور ماست / روا بود که گرامی ترش زجان داریم
حذرزحس حقارت که ژرف گردابی است / رواست گرخوداز ین ورطه بر کران داریم
غرور ملی ما گوهری است روشن تاب / ازآنکه خودگهر از دوده کیان داریم
زپشت (کاوه) و فرزند (آبتین) استیم / بس آبروی که از فر دودمان داریم
نه تازه پای بدوران نهاده‌ایم که جای / بصدر صفحه تاریخ باستان داریم
بلوح عبرت ایام ، با خط زرین / زجاه و سلطه بسی طرفه‌داستان داریم
نگر بصفحه‌ی تاریخ کزمکانت و جاه / چه مایه مرد گرانفر بهر زمان داریم
بهرصحیفه بسی سرگذشت فخرآمیز / زعهدخسرو وشاپورو اردوان داریم
زدیر بازهمانند **گیو ورستم وطوس** / چه بیشمر هنری مرد **پهلوان داریم**
درفش فتح نه تنها بروی دوش که نیز / کمیت فضل مسخر بزیر ران داریم
بو یژه کز پس اسلام رشته های نفوذ / کشیده‌از **درچین** تا **بقیروان** داریم
نفوذ دانش و فرهنك از زمان کهن / بهر مکانکه توروی آوری عیان داریم
بسا حکیم و بسا شاعر بلند آواز / که صیتشان شده بربام آسمان داریم
بهر کجاکه رود کاروانی از فرهنك / زاهل دانش و فن میر کاروان داریم
هرآن ذخیره که داریم ازجواهرفکر / ز دولت سر گنجینه زبان داریم
بدین زبان که نماینده تشخص ماست / فروغ شخصیت از پرتو بیان داریم
بدین زبانکه کلید خزاین‌هنراست / ز نظم و نثر بسی گنج شایگان داریم
بدین زبان‌سخن ازعلم وحکمت وآداب / زهرنمونه که‌خواهی بکان بکان‌داریم

وزآنگروه که‌شدنامشان بچرخ(اثیر)
چه برگزیده (اثر)های جاودان داریم

چوشاعران‌سخن‌آرای این‌زبان گشتند
نشاطجان (بگلستان)او(بوستان)داریم

زبهر ترجمه گفته‌های نغز (دری)
بهر دیار گرانمایه ترجمان داریم

بحفظ جانب (گفتار پارسی) بسیار
بشرق و غرب هوادار نکته‌دان داریم

(زبان نغز) بسی (فکر نو) پدید آرد
(بفکر نو)سزد ار(نیروی‌جوان)داریم

زبان نغز بود پهن دشت خیل خیال
هزار شکر که جولانگهی چنان داریم

ز(فکرخوب)تدارك‌شود(معیشت‌خوب)
زبان خوب چو داریم هرددوان داریم

زبان (وثیقه‌ملیت) است و ما بیشك
بقای (وحدت ملی) رهین‌آن داریم

بحیرتم که چرا این‌گزیده کالا را
نه ایمن از اثر کاهش و زیان داریم

بحیرتم که چرا آنچنانکه میبایست
نه اهتمام به تحصیل‌این لسان داریم

اگر بضعف و زبونی کشد زبانرا کار
کجا بپاس وطن قدرت وتوان داریم

بخجلت آخر کار آستین برخ گیریم
اگرنه دربراو سربر آستان داریم

زبان خارجی آموختن رواست ولیك
نه پیش‌ازآنکه‌سرازپارسی گران‌داریم

☆☆☆

درود ما «بهمایونفرخ» آن استاد
کزو بفرق سخن طرفه سایبان داریم

زهی مولف «دستور جامع فرخ»
کزو بنام ادب عرض امتنان داریم

قواعد (سخن‌پارسی) مدون ساخت
بدفتری که‌ازاوبهره بی‌گمان داریم

پاس گنج‌سخن‌رنج بردومزدنخواست
بس‌ارجمندش‌ازین‌سعی‌رایگان‌داریم

چودرطریق‌سخن‌سالها بجان کوشید
سزدکه‌پاس حقوقش بسالیان داریم

فهرست کامل مطالب دستور جامع

شماره‌ردیف: موضوع صفحه کتاب

شماره‌ردیف: موضوع صفحه کتاب

شماره‌ردیف: موضوع صفحه کتاب

«دراین فهرست‌آگاهی‌ها که بیش از پانصدآگاهی دردستور جامع آمده‌وهریك متضمن تحقیق ونکته تازه‌ایست آورده نشده‌است.» ■

باهمه کوشش ودقتی که‌در تصحیح کتاب بکار رفت متاسفانه برخی اغلاط و ریخته‌گیها در چاپ پدید آمده از خوانندگان ارجمند تمنی دارد قبل از مطالعه تصحیح فرمایند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٦٩	١	لازم	لام
٨٨	٨	ازفعلها	از اسمها
١٠٠	٢٣	اضافه کردن	اضافه‌شدن
١١٠	١٣	اسنم	اسم
١١٠	١٤	دستگیر کند	دستگیری کند
١١٣	٣	میکند	میکنند
١٢١	٢٠	فعلی	فعل
١٣٩	– ابیات سطور ٢٠–٢١ – ٢٢ باید پس از سطر پنجم باشد		
١٤٠	– « » ١ – ٢ – ٣ – ٤ متعلق به صفحه ١٣٨ است		
١٨٩	٢٣	معروف‌نیست	معروف‌منظور نیست
٢٠٥	٢١	پای‌دارنده	پای بزرك‌دارنده
٢١٠	٢٠	سیدحسین	سیدحسن
٢١١	٩	شمع	شمع
٢٢٢	١٨	نوع‌ششم	نوع پنجم
٢٢٢	٢٠	نوع‌پنجم	نوع ششم
٢٢٣	٢١	برجان	برجای
٢٢٦	١	نا است	ناراست
٢٣٥	٩	، برمان	ابرمان
٢٤٦	٢٤	روشنی	روشنی‌هست
٢٤٦	٢٤	–	کمال‌خجندی
٢٥٠	٤	چوخط	چون خط
٢٥٠	٢٤	شادی	شاد
٢٧٥	١٠	بیافزابد	بیافزابند
٢٩١	١٧	نهضت	زاید است
٣٠٠	٨	بهاران	بهاران را
٣٢٢	١٨	چون	چه
٣٣٥	١١	مهربان	مهرویان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۴۰۶	۵	خسران	خسروان
۴۰۹	۵	نمی بیند	نمی بینند
۴۱۰	۹	ترکیب	ترکیب میشوند
۴۲۰	۱۶	ای‌درد	ای‌در
۴۴۸	۸	نمی‌خواسته‌است	نمی‌خواسته‌ای
۴۴۹	۱۰	ادا کند	ادا کننده
۴۵۰	۵	بکرد	بگرد
۴۶۰	۳	—	حافظ
۴۶۴	۲۹	سیابقه	سابقه
۴۶۸	۱۱	افراز	افزار
۴۸۸	۲۳	درباره	در
۴۹۶	۹	دانیسی	دانیی
۵۰۵	۱۲	درناتنهاو	نادر وتنها
۵۰۷	۳	مضاوع	مضارع
۵۱۶	۱۹	فرود	فرو
۵۱۹	۲	ستایی	سنایی
۵۲۰	۲۲	غمم	غم
۵۴۱	۱	آموخته	افروخته
۵۷۰	۲	بدرالدجاین‌جرمی	بدرالدین‌جاجرمی
۶۰۵	۲۰	روزیی	اوزیی
۶۲۱	۵	سفف	سیف
۶۲۵	۱۲	لباب‌الباب	لباب‌الالباب
۶۴۶	۱۲	ستادان	استادان
۷۰۱	۱۸	صحن	از صحن
۷۲۸	۱۶	محترم دارد	محترم‌دار
۸۱۸	۲۰	به‌تلخ	بدتلخ
۸۲۵	۱۳	چیستسان	چیستان
۸۴۹	۲	کند	بکند
۸۵۶	۱۱	مشکبن	شکن
۸۹۳	۱۰	آری‌مدامی‌وهم	آدمی بی‌وهم‌راهی‌میرود
۹۰۵	۱	—	سعدی
۹۰۷	۱۳	چشم	چشم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۰۹	۶	مجازاً	مجاز
۹۰۹	۹	عمارت و بنا	زاید
۹۰۹	۱۶	–	عمارت و بنا
۹۱۸	۴	بیت باید پس‌ازسطر هشتم باشد	
۹۱۸	۱۳!	« « « « « چهارم باشد	
۹۲۲	۱۳	بسردن	بسر بردن
۹۲۳	۲۲	حسدنبرد	حسدنبردم
۹۳۱	۴	تبای	بقای
۹۴۱	۷	بیت‌سعدی زایداست	
۹۴۱	۲۱	گویندخورد	گویندقندخورد
۹۴۷	۱	خو	خور
۹۶۲	۴	مور	مورد
۹۹۳	۶	تلکه	تکله
۹۹۹	۱۵	خعدی	سعدی
۱۰۰۰	۱	«۱» پاورقی «۱» درذیل ص۹۹۹چاپ‌شده	
۱۰۰۵	۱	یکی‌از	یکی‌ازضمیرهای
۱۰۱۲	۱۱	مضاف‌لیه	مضاف‌الیه
۱۰۱۳	۶	ناتمم	یامتمم
۱۰۱۶	۲۱	هفتمین	هفتمین‌شب
۱۰۱۸	۲	پیش	بیش
۱۰۲۳	۹	ابوالفروج	ابوالفرج
۱۰۲۴	۲۱	چوربه	چوبه
۱۰۴۲	۳۴	منتها	منتهی
۱۰۴۳	۴	چنین	چند
۱۰۵۱	۳	دانم	دایم
۱۰۵۱	۶	نشادند	نشاندند
۱۰۶۹	۳	دوحروف	دوحرف
۱۰۶۹	۱۶	چون‌این	این
۱۰۷۳	۲۲	کوزه‌از کوزه	کوزاز کوزه
۱۰۸۴	۲۲	خارر	خاور
۱۰۹۱	۲۰	–	حافظ
۱۰۹۲	۱۲	ترندی	ترمذی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۰۹۵	۲٤	دوحروف	دوحرف
۱۱۳۱	٦	تفریظ	تقریظ
۱۱۳۸	۷	کتب	کتاب
۱۱٤۰	۱	افراط	افراد
۱۱٤۱	۲۲	تحرلیف	تحریف
۱۱٤۱	۲۳	ء م مبر	بادر
۱۱۵۳	٤	بامشند	باشند
۱۱٦۰	۲۱	میآورد	میآوردتا
۱۱٦۹	۱۱	مطالب	مطلب
۱۱۷۳	۱٦	که باید بیاموزد	که بایدبیاموزانند
۱۱۷۵	۱	پردازد	پردازند
۱۱۷۵	۱٦	گرفته‌انداست	گرفته‌اند
۱۱۸۱	٦	خاصات	خاصیت
۱۱۸۳	۹	صمت	صفه
۱۱۸۹	۹	های‌برداختند	هامی‌پردا[illegible]
۱۱۹٤	۱۲	بحث‌شده‌است	بحث‌شده است درنحواز ص ۱۰٤۰ تا ص ۱۰٤۸ هم بحث کافی شده‌است
۱۲۰۳	۵	داشتن	استن
۱۲۰۳	۷	تحقین	تحقیق
۱۲۰٤	۱۲	ماسترا ازموی	موی‌را ازماست
۱۲۰۵	۳	آنچه‌استنباط	استنباط
۱۲۰۷	۲۵	ذلل	زلل

مقدمه دستور جامع

دوست درچهل سال‌پیش هنگامیکه‌تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی وصرف ونحوآنرا خوب فراگرفته بودم «۱» گاهی برای خرید کتاب به دبیرستان امریکایی در تهران آمدو شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکاییان معلم، ازطرز سخن‌گفتنم بهر دوزبان چنین دانستند که درزبان‌فارسی اوستادم.

چندنفر ازآنان خواهش کردند که نزدمن فارسی بیاموزند. من‌نیز در آنزمان شیفته **فلسفه‌وحکمت‌الهی** اروپاییان بودم وهم‌میل‌داشتم فن‌دفترداری جدید اروپاییان راکه منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد فراگیرم پس باشرط مبادله درسها و گرفتن‌سرانه خواهش آنهارا پذیرفتم وچندی‌آنهارا پارسی میآموختم وخودبفراگرفتن فن‌دفترداری‌وعلم‌حکمت‌اشتغال‌داشتم.

این‌معلمین باشاگردان امریکایی دستورزبان‌خودشان‌راکه انگلیسی بود، میدانستند ودرخلال تعلم نکته‌های مربوط بدستور زبان فارسی‌را ازمن میپرسیدند که ناچار بودم درست پاسخ‌بگویم زیرا: آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودند که هرچه میخوانند نفهمیده بگذرند. وازطرفی، منهم مانندسایر همسالان وهم‌میهنان خود

۱ـ قسمتی‌ازاین‌مقدمه درپانزده‌سال پیش‌نوشته شده‌است ومنظور ازچهل‌سال‌پیش ازسال ۱۳۲٤ است

صرف‌ونحو فارسی ندیده ونخوانده بودم وتنها اطلاعاتم مختصری ازصرف ونحو عربی ودستور زبان‌انگلیسی بود ومانند دیگران آنچه میدانستم ازروی زبان درگفت وشنود وخواندن بدون‌دانستن‌قواعدمرتب‌ومنظم‌درزبان مادری بود که برای‌همه‌ملکه‌میشودناگزیر پس‌ازاندکی تأمل وتطبیق کردن قواعد این‌زبان‌باآن‌زبان دیگر(یعنی‌عربی‌وانگلیسی) صحیح یاسقیم پاسخی میدادم و جلسه‌تدریس‌را باری‌بهرجهت برگزار میکردم ولکن‌خود میدانستم که درست‌نمیدانم‌و پاسخیکه میگویم‌ازروی تحقیق‌و‌یقین‌نیست.

پس از چندی ناچار برآن سرشدم ، که‌دستوری از زبان پارسی بدست آورده مطالعه کنم تادرپاسخ پرسش‌های آنان درنمانم وازروی یقین وآگاهی جواب‌گویم تا اینکه, کتاب کوچکی بنام **نامه‌زبان‌آموز** بدستم افتادکه گردآورده مرحوم ناظم ـ الاطباء بانامی شبیه بآن بود «درخاطر ندارم» چون بادقت آنرا مطالعه کرده وبـا ژرف‌بینی بادستور زبان انگلیسی تطبیق کردم واشعار وگفته بزرگان‌را باآن سنجیدم نقائص وانحراف زیادی درآن‌یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده ازآن حاصل نمیشود وضمناً معلوم شدکه این‌دستور تقریباً ترجمه‌یی ازدستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً ازروی دستورهای فرانسه برداشته شده بدون‌آنکه درخود زبان فارسی کنجکاوی وژرف‌بینی کافی‌شده باشد وبهمین جهت کوچك ومختصربود وآنچه تقریباً درهمه زبانها یکی یانزدیك بهم است وباآوردن چندکلمه یاصرف چندفعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفاشده وچیزدیگری نداشت‌وتفرس واستقصائی‌روی کلمات وطبقه‌بندی آنهاوقوانین زبان‌فارسی درآن‌بعمل نیامده‌است.

بازشروع بجستجو کردم و پس‌از مدتی‌کوشش **دستود سخن** **تالیف مرحوم میرزاحبیب اصفهانی** که درسال ۱۳۸۹ هجری دراسلامبول بطبع رسیده بودبدست آوردم .

مرحوم میرزا حبیب شخص باذوق وادیب ویکی ازشعرای شیرین زبان قرن اخیر

است ولی بواسطه آشنابودن بصرف ونحو عربی تنها، مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی باتابع عربی دانسته ودرحقیقت دستور اویکنوع خلاصه صرف و نحوعربی است که شامل بعضی اطلاعات مفیدراجع بزبان فارسی نیزهست.

ازاین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور **زبان فارسی جامع** کوشش کردم کمتر یافتم پس از دقت بسیار دراین دو کتاب ودیدن بعضی یادداشتهای متفرق در بعضی کتب دیگرمانند **مقدمه فرهنگ** برهان قاطع و **انجمن آرای ناصری** پی بردن بنقائص گفته‌های آنان باذوق وشوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمرهمت برمیان بندم و دستوری جامع وکامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تامانیز مانند سایرملل وامم دارای صرف ونحوی مرتب ومنظم باشیم» اماچون راهی نپیموده وکاری ناآزموده بود دربادی امراقدامی بی‌رنج و آسان مینمود چنانکه هراندیشه که برای جوانان پیش‌آید عقبات واشکالات آنرا نسنجیده وپیچ و خمهای راه راندانسته دست بکارمیزنند وبراه میافتند و با لذائذ وتنعمات و همی وخیالی دل خوش میدارند من‌نیز راه شسته و روفته‌ای درنظر میآوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی‌پایان خواهم رسید ودرگلستانی باصفا و بوستانی منزه و پر میوه وگیاه خواهم آرمید که همه لوازم عشرت وشادمانی درآن آماده و هرگونه ابزار کارساخته وفراهم است، گل آرزو خواهم چید وبکامدل خواهم بویید، نامی بلند خواهم داشت وسودی هنگفت خواهم برد.

پس باکیسه ودستی‌تهی ونداشتن راهنما وزادوتوشه پیاده وبیچراغ راهی برسنگلاخ ودورودراز پیش گرفتم وهمی کورکورانه میرفتم.

آنگاه بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی‌پایان یافتم که هیچ آثار و دورنمای آبادانی در آن دیده نمیشد وآنچه‌را ازدور قصورعالی میپنداشتم تلال خالی بود، باغ و بوستانی که ازدور بادیده وهم‌وپندار بنظر آورده بودم سرابی بیش‌ننمود کوره راهی که شاهراه دانسته درپیش گرفته بودم نیزمحو وناپیدا شده‌تا بدانجاکه

آثاروعلائم وردپایی‌هم ندیدم‌تابکمك‌آن خودرا بمنزل‌رسانم وجزسرگردانی وپریشانی چیزی‌درآن ورطه‌پرسنگلاخ نیافتم.

همینکه خودرا درخطر گمراهی وبوادیدم برآن شدم که باهرگونه پیش‌آمدی درآویزم و ازهیچ دشواری ومخافتی نپرهیزم، تامگر رخت ازاین مهلکه با موفقیت‌بدر برم و خودرا ازاین وادی نومیدی بمنزل کشانم باشدکه گنجینه‌ای که برای کشف و تصاحب آن خودرا باین‌سختی ورنج انداخته‌ام بدست‌آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خودبفکر فرورفتم ناگهان این‌عقیده برایم پیداشد ودانستم کـه سبب گمراهی من همان‌کوره راهی‌بود که نخستین‌روزسفر آنراشاهراه دانسته وبتقلیددیگران راه خودرا ازآن آغاز کرده‌ام .

واگر بخواهم بسر منزل‌مقصود رسم باید از همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیداکنم، پس‌از همانجا آهنك بازگشت‌کردم وبرای خود راهی اختیارکردم چون چندی راه‌پیمودم وظاهراً دربیابان متحیر وسرگردان برای‌یافتن اثری یا راهـی پیش‌پای خودرا بادقت مینگریستم‌دیدم که مهره‌هایی چند اینجا وآنجا افتاده وپراکنده است چون نیك‌باریك بین‌ودقیق شدم بایکنوع الهام دریافتم که گوهرهایی که من‌بخیال یافتن مدفن‌گنج یاغارآن دچاراینهمه گرفتاری ورنج وسرگردانی شده‌ام محل ومخزن معینی‌ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل‌انگاری آنهارا دربند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون ومحفوظ نداشته‌اند واگرهم چنین پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند دشمنان و نابخردان و گوهر ناشناسان آنهارا برداشته و بندوقید آنها را گسسته ونشناخته در اطراف ایـن صحرای بی‌سروته هریکدانه‌را به‌مکانی افکنده‌اند.

حسن اتفاق‌را کیسه‌هایی چند باخود آورده بودم که چون‌بگنج برسم آنها را پر کنم تاذخیره روزهای پیریم‌باشد ازاین‌پس شروع‌بتفحص کردم وکارم‌همواره‌جستجوی مهره‌بود روزها مشغول جمع کردن بودم وشب‌ها در روشنایی ماه به‌جور کردن آنهـا میگذرانیدم.

چنانکه معروف ومعتاد است که هرقدر ازسنین عمر آدمی میگذرد حریصترمیشود من نیز هرچه اززندگانیم میگذشت وبیشتر ازاین مهره‌ها که گوهرهای اصل بودمیافتم آرزو وولعم افزون‌میشد.

چندتن‌دیگرهم درحین تفرج بکرانه این‌صحرا رسیده ومشتی مهره که باسنك‌ریزه وخرمهره مخلوط‌شده یافته‌ازنیمه‌راه بازگشته وباچندگوهر اصل‌و منتی خزف‌درمعرض نمایش گذارده بودند.

لکن من‌قانع نشده‌وهرروز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنگی نومیریختم وازراهی دیگر بجستجو میپرداختم وازپی جوری وگردآوری خسته وفرسوده نمیشدم تاکم کم مهره‌ها کم ونایاب شد چندبار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه‌های در و گوهر باافسون وجادو بمن‌نزدیك میشدند وباخواندن لاحول آنهارا دورمیساختم واگر دستبردمختصری‌هم‌زدندمو ثر وکاری‌نبودزیرامکان نصب آنرا نمیدانستند وبارآن گوهرها رابدورریخته بودندومن بجای‌خود آنهارا نصب کردم.

زمانی‌دررسید که دیگرروزها وماه‌ها تجسس‌میکردم مگراتفاقاًمهره‌ای درگوشه‌و کناری‌ویاپشت سنك‌وزیرخاری، بیابم‌واین نیز بپایان‌رسید.

پس‌از بازگشت ازآن‌سفر رنج‌زاکه‌چهل‌سال بهترین‌دوران زندگانیم‌را مصروف داشته بودره‌آوری برمایه بهمراه‌آوردم وچنین میپنداشتم که دانایان و فرهنگیان باشور واشتیاق‌استقبالم خواهندکرد وباسپاسگزاری کامروایم خواهند ساخت متأسفانه «آنچه میپنداشتم رویاوخوابی بودخوش ...»

دانشمند فقیدادیب‌السلطنه‌سمیعی که‌بمناسبات ادبی‌ازدیرباز بانگارنده‌آشنایی داشتند برای‌تدوین وتنظیم اوراق‌فراهم آمده‌مرا مشوق‌شدند و برآن داشتند که هرچه زودتر کتاب‌را برای‌چاپ آماده‌سازم. به‌پیشنهاد فقیدسعید دوسال‌صرف وقت‌شد تاچهار هزارصحیفه یادداشت‌های فراهم‌آمده درهفت‌جلد تنظیم وبایشان تقدیم گردید.

شادروان ادیب‌السلطنه که آنهنگام وزارت دربار شاهنشاهی را بعهده داشتند از طرف وزارت دربار کتاب‌را برای چاپ و انتشار بوزارت‌فرهنگ فرستادند (سال ۱۳۱۵) وزارت‌فرهنگ کتابرا بفرهنگستان فرستاد وفرهنگستان کتابرا برای‌اظهار نظر به‌سخن سرای‌هنرمند وداانشمندارجمند شادروان ملک‌الشعرای‌بهار سپرد شادروان استادبهار پس از یکسال مطالعه‌نامه‌ای بوزارت‌فرهنگ نوشتند و کتابرا درنوع‌خود بی‌مانند و بینظیر دانستند وچاپ‌آنرا برای‌جبران نقصی که تاکنون‌درزبان‌وادبیات‌فارسی بودخواستار شدند وازنظر سیاسگزاری از نویسنده کتاب پیشنهادکردند که بنویسنده ومولف‌کتاب نشان علمی اعطاگردد.

وزارت‌فرهنگ پس‌از چندی فرمان یك‌قطعه نشان‌علمی‌راپاس زحمات نویسنده‌در راه‌تالیف دستورجامع‌زبان‌فارسی‌برای‌نویسنده‌ارسال‌داشتندلیکن‌اقدامی برای‌چاپ کتاب مشهود نگردید.

پس‌ازچندی **جناب‌آقای‌علی اصغرحکمت استاددانشمند** ومحقق ارجمند کـه درآنهنگام وزارت فرهنگ‌رابعهده‌داشتندطی نامه‌ای‌نویسنده‌رابرای‌شرکت درفرهنگستان ایران دعوت کردند وضمناً درباره چاپ دستور جامع زبان فارسی نیز باتامین محل و بودجه دستورهایی دادند وحقاً مجاهدتی برای چاپ کتاب ابراز میفرمودند متأسفانه پس ازتغییر مقام ایشان چاپ کتاب دستور ازطرف وزارت فرهنگ دربوته اجمال وفراموشی افتـاد.

چند سال گذشت وقایع شهریور پیش‌آمد. خواستاران بیشمار کتاب دستور جامع زبان فارسی که مشتاق چاپ وانتشارآن‌بودند برای چاپ وانتشار آن‌مرا درفشارمی - گذاشتند بخواهش‌آنان رضادادم‌که کتاب ازطرف بنگاه نشر آذر چاپ و منتشر شود متأسفانه چون سرمایه ناشرمکفی نبود وجنگ‌جهانی نیزموجب‌گرانی کاغذ ولوازم چاپ شده بود باهمه عدم وسایل جلداول «اسم» با وضعی نامطلوب وکاغذی نامرغوب بنـام دستورفرخ بچاپ‌رسید «۱۳۲٤» وچون چاپ آنرا بدانصورت شایسته‌ندانستم از چاپ مجلدات‌دیگر خودداری نمودم.

چاپ جلد اول که دوهزارو پانصد جلد بود بزودی پایان یافت وازگوشه و کنار برای نویسنده نامه‌های فراوان رسید که از زحمات و مرارت‌هائیکه برای احیای زبان فارسی مبذول گردیده بود نویسنده‌را میستودند وسپاسگزاری میکردند.

دراینجا بجامیداند ازدانشمندان وخاورشناسان انگلستان که با ارسال نامه‌هایی بوسایل مختلف تقاضای چاپ سایر مجلدات را داشتند وحتی پیشنهاد چاپ آنرادرانگلستان کرده بودند صمیمانه تشکر کنم.

باری پس‌از چاپ جلد اول **شادروان ادیب‌السلطنه سمیعی** نیز بار دیگر از طریق وزارت دربارشاهنشاهی برای چاپ سایر مجلدات کتاب ازطرف وزارت فرهنگ اقدام کردند وقرارشد در بودجه سال۱۳۲۷ محلی برای چاپ آن منظور کنند و باید گفت اینک که چاپ دستور جامع زبان فارسی یکجاودریك مجلد پایان میرسد و یازده سال ازآن تاریخ میگذرد هنوزمحلی برای چاپ دستور زبان تامین نگردیده است.

جناب آقای دکتر صدیق نیز هنگامیکه شاغل وزارت فرهنگ بودند صمیمانه برای چاپ کتاب جامع دستور زبان فارسی با بتکار خودشان اقداماتی فرمودند وحتی نشان درجه یك علمی دیگری بنام سپاسگزاری از زحمات نویسنده کتاب جهت نگارنده ازطرف وزارت فرهنگ اعطافرمودند لیکن این بارنیز پس‌ازتغییرمقام ایشان موضوع چاپ کتاب ازطرف وزارت فرهنگ فراموش شد.

اکنون خدارا سپاسگزارم که زنده‌ام وباهمت وکوشش فرزنددانشمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ چاپ کتاب دستور زبان فارسی در یك مجلد پایان میرسد وآرزوی دیرین من که تحکیم قواعد زبان فارسی است جامه عمل بخود میپوشد و این اثر در دسترس استفاده طالبان علم و ادب قرار میگیرد وازتاراج زمان مصون ومحفوظ می‌ماند وامیداست این زحمات و رنجها بااثری که این کتاب درحفظ قوانین وتحکیم مبانی زبان فارسی خواهد داشت بهترین پاداش مولف باشد.

انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی تنظیم وتدوین نگردیده «وبهترین شاهد براین نظر خود کتاب است» نشرآن برای شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص و سرقت آن بمقام تضییع حقوق مصنف برنیایند زیرا کلیه حقوق آن برای ناشر (رکن‌الدین - همایونفرخ) محفوظ است.

تهران فروردین ماه ۱۳۳۶ـ عبدالرحیم همایونفرخ

کتاب اوّل

اسم

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه دستور جامع زبان فارسی

بعقیده نویسنده از پیش وبعداز فتنه مغول تاکنون در دستور زبان فارسی کتاب جامع وکاملی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکارآید ورفع نیازنماید. **حکیم بزرك فردوسی‌طوسی** بیشتر کلمات صحیح ومعمول فارسی را بامعنی درست وتلفظ‌راست درشاهنامه فناناپذیرخود نگاهداشته وحتی‌قوانین زبان‌را درضمن‌اشعار خود برای ما حفظ وبیان کرده ولی هیچکس دراین صدد برنیامده است که ازروی گفته او وسایراستادان‌قوانین‌زبان‌رااستخراج‌وجمع‌آوری‌وطبقه‌بندی کند ایرانیان کتب نفیس ومهم بسیاری درعلوم مختلف تألیف کرده‌اند ولی بیشترآنها بزبان عربی‌راجع به فلسفه وحکمت وفقه واصول وطب وریاضی وغیره وحتی صرف ونحو ولغت وادبیات عربی‌است اما راجع به‌ادبیات وصرف ونحوفارسی سوای شعروافسانه جزترجمان البلاغه والمعجم شمس‌الدین محمد قیس رازی که درنوع خودکامل وبی‌نظیراست درهیچیك ازشعب ادبی مانند صرف ونحو ولغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزءِ ادبیات محسوب میشود ازبسیاری اززبان‌های دیگرزیادترنوشته شده وموجوداست سوای‌آنهائیکه از میان رفته وبدست ما نرسیده‌است، حال اگر کتبی‌هم درشعب ادبی فارسی نظیرالمعجم نوشته شده شاید درفتنه مغول ازمیان رفته واسم وآثارش نیز ناپدید شده است.

پس از امعان نظر درمطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود بپرسند که چرا ایرانیان وپارسی‌زبانان تاکنون درگردآوردن وتألیف دستورجامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده‌اند. بنظرما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد:

یکم ـ از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سرمشق و

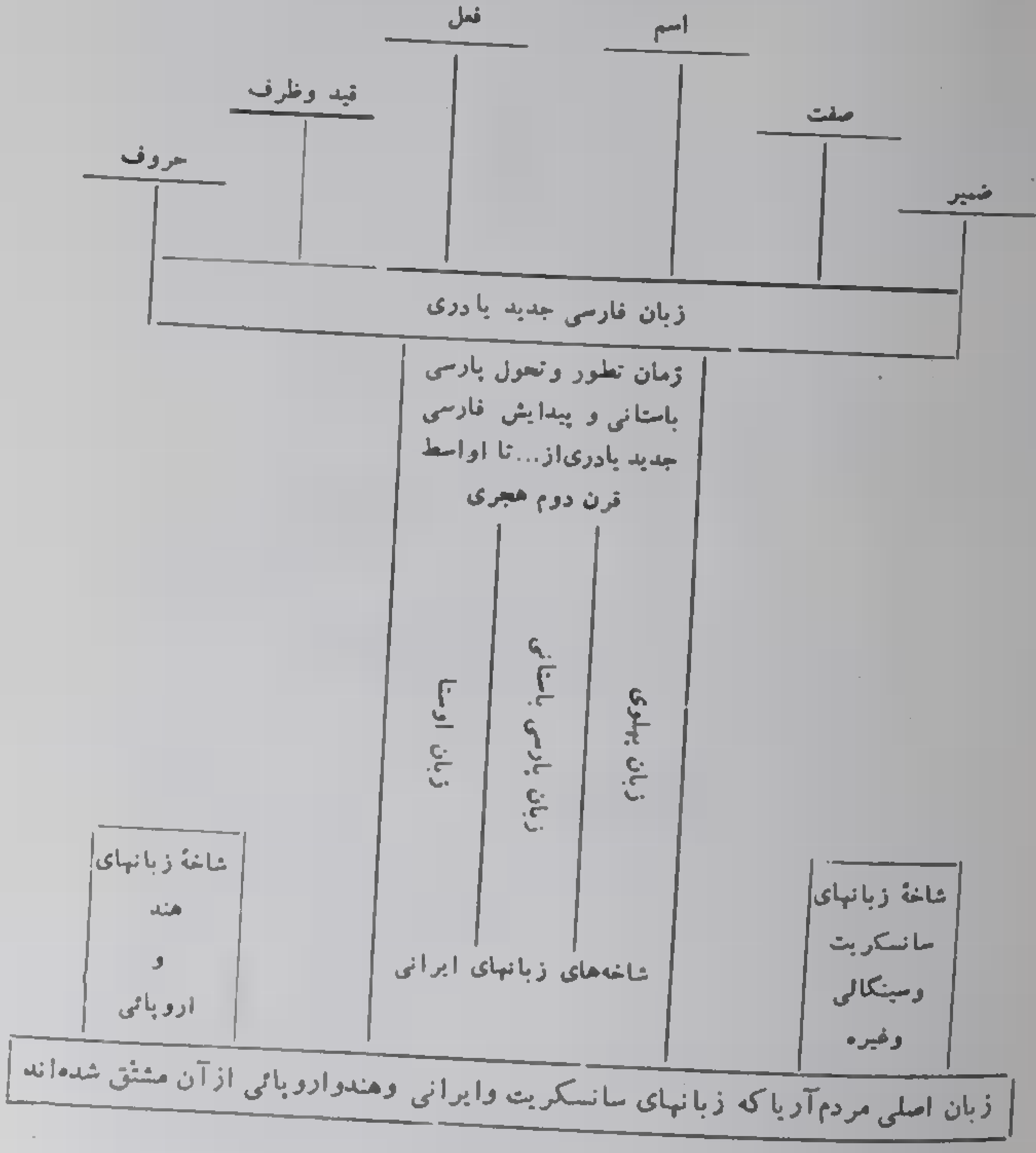
رهنما ومحرك تألیفات بعدی شود .

دوم ـ رواج زبان عربی و بی‌قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره‌ها و صورتهای آسمانی میگوید : « ثریا که عوام آنرا پروین گویند » وبا این‌عبارت رکیك وسست زبان ملی خودرا پست شمرده کلمه خوش‌آهنگ پروین‌را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی وزبان و اصطلاح خواص شمرده‌است . ا[illegible] وسیاق این عبارت پیداست که درآنزمان نسبت بفارسی وصرف ونحو وادبیات آن چه[illegible] اهمیت میداده وباچه‌نظری آن را میدیده‌اند .

سوم ـ نفوذ سیاسی ومذهبی . ا[illegible]ح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیش[illegible] قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و ازآن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت واگرچه سامانیان وصفاریان شروع بترویج‌زبان‌فارسی کردند و باحیاءِ آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . درهمان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش شد که دیگرامید بازیافتن آن نیست وازهمان زمان کلمات عربی‌جایگیر آنها شد وهرروز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان‌امروزه پارسی ساخته سه‌قرن‌اول‌هجری‌است وازآن به‌بعد دیگر تغییرمهمی بدان راه نیافته وبهمان حال باقی مانده است .

چهارم ـ ازیك‌ریشه وخانواده‌نبودن زبان‌فارسی‌وعربی وملتفت‌نبودن‌نویسندگان ودرنظرنداشتن آن ؛ واین امراز هرسه علت دیگرمهم‌ترومؤثرتر بوده‌است .

زبان عربی از یك خانواده زبانهائیست که‌آنها را سامی (سمیتیك) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم‌منقسم‌است که **ارامی ـ عبری ـ عربی** باشد . **ارامی** در بین‌النهرین وشام و بابل مستعمل‌بوده وبه **سریانی** و **کلدی** منقسم شده وآنهاراآرامی شرقی وغربی نیزنامیده‌اند . دوم **عبری** یا زبان **کنعانی** که در فلسطین معمول بوده واندك تفاوتی بازبان **فنیقیان** ومهاجرین فنیقی مانند **کارتاژ** وغیره داشته‌است و زبان **عبری** یا یهودیان‌امروزی ازهمان است که بمروردرهر کشوری اندك تغییری کرده‌است.


فعل
اسم
قید وظرف
صفت
حروف
ضمیر
زبان فارسی جدید یا دری
زمان تطور وتحول پارسی باستانی و پیدایش فارسی جدید یادری‌از...تا اواسط قرن دوم هجری
زبان اوستا
زبان پارسی باستانی
زبان پهلوی
شاخهٔ زبانهای هند و اروپائی
شاخه‌های زبانهای ایرانی
شاخهٔ زبانهای سانسکریت وسینگالی وغیره
زبان اصلی مردم‌آریا که زبانهای سانسکریت وایرانی وهندواروپائی ازآن مشتق شده‌اند

سوم **عربی** آن نیز دوجزء داشته ودارد یکی عربی ودیگری **حبشی** واین دوزبان درابتدا منحصر بعربستان وحبشه بوده است . این زبانهای سامی که شمرده شد همه از یك اصلند که خود ازمیان رفته ومحل اصلی وخانه آن زبان که مادر اینها بوده درحدود غربی قارهٔ آسیا فرض شده است . از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود . ضمایر بیشترمتصل است ، تاءِ تنها ، وزمانهای مشخص افعال ماضی ومستقبل است ، بعضی حروف حلقی نیزدارند که تلفظ آنها برای غیراهل آن زبانها دشواراست .

زبان فارسی جدید مشتق ومرکب ازچند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند . یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای **پارسی باستانی** اختیارنشده است وبعضی حجاریهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است بهمان زبان اصل پارسی است .

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی درچه زمانی دراوج ترقی بوده است و در کدام قسمتهای ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی‌ها هیچگاه متروك و منسوخ نشده و همیشه رائج ومعمول و زنده بوده است ودرمدتی که درحدود یکهزارسال وشاید بیشترباشد ، تطورپیدا کرده وبه‌شکل امروزی درآمده است ، زیرا زبان فارسی جدید از **پهلوی** نیامده بلکه ازپارسی باستانی گرفته شده است ، منتها زبان پهلوی درآن تأثیرزیاد کرده است زیرا اگر متروك میشد مانند زبان اوستا جزدر کتیبه‌ها وسنك‌نبشته‌ها ومهره‌ها وچندجلدنامه نوشته دیگراثری ازآن باقی نمی‌ماند چون ممکن نیست که ازیك زبان مرده ومتروك زبان جدیدی تولید بشود وزبان پارسی جدید بمراتب ازپهلوی خوش‌آهنك‌تر وقواعد دستوری آن منظمتروازحیث لغت وسعتش بیشتر است و واژه‌های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای‌قواعد دستوری نباید چندان متکی بقواعد زبان‌پهلوی بود زیرا ، ازحیث قواعد دربسیاری ازموارد بکلی تباین واختلاف دارد .

دیگر زبان **اوستا** که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی

تکمیل شده و کتب **زرتشت** پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان وخط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده وموجود است . سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب برایران دربیشترقطعات کشور معمول بوده وتاقرن دوم وحتی سوم هجری هم دربعضی‌ازنقاط ایران هنوزبآن تکلم میکرده‌اند این زبان بچندین زبان‌محلی جزء که مختصراختلافاتی دربعضی کلمات وتلفظ بعضی حروف دیگرداشته منقسم میشد وخطی‌هم داشته است ناقص که ظاهراً خط اوستا ازروی‌آن برداشته شده است .

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب **آنرا فهلوی** واشعاری که بآن زبان و شعبات محلی آن سروده شده است **فهلویات** نامیده‌اند **روزبه ایرانی** نژاد مشهور **بابن مقفع** کتاب کلیله‌ودمنه را ازاین‌زبان‌بعربی ترجمه کرده‌است وچند کتاب‌دیگر که ازمیان رفته، امروزخط وزبان‌پهلوی‌را بسیاری ازایرانیان‌آموخته ومیدانند .

ازسایرزبان‌های ملل‌واقوام همسایه ازقبیل **سریانی‌ویونانی وترکی** درزمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (ونیزدرپهلوی زیادتر) شده است ولکن نه چندانکه در اساس وطریقه ساختن کلمه‌ها وصرف افعال وطرزبیان خیال وآخر کلمات تأثیری‌داشته باشد . درزبان فارسی جدیدآثار زبان پهلوی ازهمه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه ازحیث عدد کلمات وچه ازنظرصرف وعلامت جمع وغیره . طبق تخمینی که‌نویسنده کرده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی بسه قسمت میشود .

قسمت اول اگرچه ازهمان زبان مادری یا اصلی فارسی‌آمده (سوای آنهائیکه از زبان‌های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهرشباهت زیادی دیده نمیشود . این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هریك صد کلمه پهلوی تقریباً سی‌وچهار کلمه ازاین نوع است دوم کلمات مشترك میان پهلوی وپارسی، یعنی همان کلمات ، کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی با تبدیل یك ودوحرف مانند ، بیشترد‌الها که درپهلوی تا میباشد وچند حرف دیگر چون **کرد، کرت، بود ، بوت دید، دیت از ، اژ، اسب، اسپ مردم مرتوم.**

را، رای، زائن‌زادن، فرازفراز، نهاد،نهات، پروردپرورت، تا، تاك، روز روژ،وغیره،
این نوع کلمات درهرصدی چهل وپنج است .

سوم: کلماتیکه‌عین‌همان‌ها درفارسی موجود است بدون تغییر، مانند دخت، پس
هفت، چهار (چار) سال، شناختن، زمان، نام، خویش، خویشتن، فرزند وغیره واین نوع
کلمات درهرصدی بیست وپنج است وبعبارت دیگر در هرصدی شصت وشش یکسان و
مشترك است وسی‌وچهار مختص زبان پهلوی است .

زبان فارسی‌جدید خالص (غیراز کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول
ورایج زبان است) درهرصدی بطورتقریب وتخمین هفتاد باپهلوی یکسان ومشترك است
وتقریباً صدی بیست وهشت مختص‌فارسی (که‌آنها نیز دراصل ازهمان ریشه آمده است
که پهلوی‌آمده) و صدی دو، از زبانهای دیگر .

اگرچه زبان اوستا از همان ریشه وتنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما
ظاهر کلمات شباهتشان کمتراست . برخلاف، شباهت ونزدیکی پهلوی و پارسی بقدری
است که‌آنها را نمیتوان دو زبان جداگانه شمرد بلکه مانند دوزبان محلی است که از
یك اصل آمده است این سه زبان یعنی **اوستا، پهلوی، پارسی** را شعبه‌هائی از زبان
آریائی محسوب میدارند .

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) **یا هندو**
اروپائی مشتق میباشد توضیح‌آنکه یك زبان بسیارقدیمی ایرانی موجود بوده است که
زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (آریائی) بوده واکنون نمیدانیم درچه زمان و
چگونه ودرکجا بوده ولی ازروی علم‌اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم ازآن‌جدا
شده است .

یك شاخه عبارت از زبانهای **سانسکریت** و **سنگالی** است . شاخه دوم اصل‌ومایه
زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است ، شاخه سوم اصل زبانهای **سلت وپلاس ژیث**
(مادر زبانهای یونانی و لاتین) و **تیوتن‌ها** و **سقلاوها(اسکلاونیك‌ـ‌اسلاو)** بوده است
«به‌شجره‌های شمارهٔ ۱ و ۲ مراجعه شود ».

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی وآشنائی با زبانهای خانواده **سامی** نداشته وندارد وازاین روی است که با وجودآنکه بیش ازسیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده ومقدارزیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی وسیاسی زبان فارسی اساس وشخصیت خود را ازدست نداده وتأثیرمهمی، درحقیقت زبان، وطرزبیان وساختن کلمات، وآخربندی‌ها وصرف افعال، دیده نمیشود.

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات جایگزین کلمات گم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز، اجنبی بودن و عاریه بودن آنها، روشن وهویداست چه ازحیث ساختمان کلمه‌ها وچه ازحیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملاً فارسی شده ونه فارسی تغییر شکل داده وهردو، از یکدیگرمجزی هستند چنانکه درخت سیب‌را با نخل خرما نمیتوان پیوند کرد وخربوزه وتوت فرنگی‌را ممکن نیست با خارشترازیك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هرقدر نزدیك هم‌کاشته وپرورش دهند هیچگاه نه خارشتر، سیب وخربوزه خواهد داد، ونه، بوته خربوزه نخل خرما بارخواهدآورد.

پس کسانیکه میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آنها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارسی با زبان عربی مخلوط نشده است که حال بخواهیم آنهارا جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد واین از اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته‌اند دستورزبان فارسی‌را از روی صرف ونحوعربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده‌اند و اگر هزارجلد کتاب هم از روی کرده و شالده عربی بریزند میسرنخواهد بود، که بتوانند دستور زبان فارسی‌را، باصرف ونحوعربی‌تطبیق نمایند و یا دستورتمامی ازفارسی گردآورند زیرا چون از دوجنس مختلف بوده هیچوقت درتحت یك اصول ونظام درنخواهدآمد.

این است یکی از علتهای عمده که تا کنون یك دستورتمام وجامعی برای فارسی

تهیه نشده است چه، بیشتر نویسندگان ایرانی درسیزده قرن اخیر تحصیل وتربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشهٔ صرف ونحوعربی را درنظر داشته‌اند و ازاین روی چیزی ننوشته‌اند که بکار آید و بتواند مدرك و مأخذ باشد ومفید بوده وهمه کس آنرا قبول کند.

بسیاری ازمبحث‌ها وموارد همه زبانها یکی، یا نزدیك بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستورهمه زبانها یکی است ویك جور باید نوشته وتعلیم وتعلم شود.

اخیراً، چند نفری هم از روی شالده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور زبان مختصری نوشته‌اند ولکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلا ده سال دائماً به مطالعه و استقصاءِ دقیق پردازند اختصاصات زبان‌را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن‌سنجان بزرك است استخراج کنند و در **اینجا لازم میدانیم تذکردهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هرقدرهم ناقص بوده بازهم بسهم خود زحماتی تحمّل‌نموده‌اند ومسلّم‌است که وجود ناقص‌بهتر از عدم صرف است وهر کس دراین راه زحمتی کشیده باید قدردانی کرد ونام آنانرا بنیکی یاد کرد.**

عدم پیشرفت فرهنك وتعلیمات عمومی را درایران نباید ازاختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگراست ازآنجمله:

۱ـ خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظهای زبان فارسی ناقص است ودیگرآنکه دراین خط حرکات جزءِ حروف نیست ودرنوشتن ساقط میشود.

۲ـ ممکن بوده‌است همین‌خط را ساده‌تر کنند ولی برخلاف براشکالات وتزیینات آن افزوده‌اند.

۳ـ دستور زبان مستقلی نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی‌جهت مخلوط پنداشته‌اند.

٤ـ از عاریه گرفتن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغیری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین‌تر

میسازد. **بایدکلماتیکه ازسایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم ولباس فارسی بآنها بپوشانیم تاتحصیل وتکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگریك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم، این کاراست که باعث اشکال آموختن وتکمیل زبان فارسی میشود.**

امروز بزرگترین زبان علمی وادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان، ازهمه زبانهای موجوده ملل مترقی وزنده بیشتراست، زبان انگلیسی است. کلمات این زبان دوقسمت است.

بیشتر آن از زبانهای **ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس** گرفته شده و کمتر آن از زبانهای **- هلندی - ایطالیائی - پرتقالی - عبری - عربی - فارسی ترکی - مالای - هندوستانی - چینی** گرفته شده‌است. هنوزبعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخربندی‌های اصلی خود را داراست. و حتی جمع اسمها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود وازسی‌وچهل‌سال باین‌طرف این‌تمایل پیدا شد که جمع‌های مختلفرا منسوخ کنند واسم‌هارا بهمان‌طریق انگلیسی جمع به‌بندند.

زبان امروزه فارسی بسیارشیرین وادبی وپهناوراست ومابرای سهولت زبان خود باید دراین‌کار پیروی ازانگلیسها بنمائیم یعنی واژه‌های بیگانه‌را که احتیاج بآنهاداریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم و کلمات قلمبه وخشن‌را دور بریزیم.

نویسنده، تا اندازه‌ای‌این کاررا آسان وشدنی کرده‌است **یعنی دستورزبان‌فارسی را ازروی خود زبان‌استخراج کرده، نشان‌داد که‌دستوریاقوانین زبان‌فارسی زیرنفوذ زبان عربی تا آن اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نیست و مخصوص به خود زبان فارسی است وهمه این قوانین دستوری را دریکجا گردآورده دردسترس همگان گذارده است.**

با انجام اینکار دیگر نمیتوانند بگویند که زبان فارسی دستوریاصرف ونحو ندارد وآنچه را هم که دارد، صرف ونحوش بهم آمیخته است وقابل انفکاك نیست.

پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف ونحوعربی، معانی وبیان

عروض وبدیع وسایرشعب ادبی وهمچنین علوم ریاضی وطب وتاریخ وحکمت واز علوم دینی، مانند فقه واصول و کلام و رجال وتفسیر وغیره که بعضی بهمت خود اعراب و ایرانیان مستعرب، ایجاد ویا نموترقی داده شده ویا ازیونانیوپهلوی ترجمه شده است واگرچه ایرانیان نیز درترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلّی داشته وبشهادت تاریخ احیاناً بهترازاعراب ازعهده برآمده‌اند ولی، چون مرکزنفوذ و سیاست حکومت عربی بود ونیزمذهب نفوذ کاملی داشت وفضلا وعلماءِ کسانیبودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدردآنها‌نمیخورد، باینملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند، زیرا ازیکطرف طالبین علوم وطبقه با سواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند وازطرف دیگرزبان فارسی وپهلوی هردو دستخوش هجوم واستیلای عربی‌شده مقدار زیادی از کلمات خودرا ازدست داده و دیگربرای ترجمه کتب علمیکافی نبود واصطلاحات علمی فراموش شده بود.

شاید گروهی اعتراض کنند، که چرا ایرانیانبوضع لغات فنیواصطلاحات علمی اقدام نکرده‌اند، پاسخ اینمطلب پرواضح است، زیرا:

نخست آنکه انجام اینکارهر گزازعهده یکنفر برنمی‌آمده.

دوم: آنکه طبقه روحانیون باینکار وزن وارزش نمیگذارده بلکه کارشکنی هم میکردند.

سوم: دودمانهائیکه در ایران حکومت کرده‌اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تاتشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن برایند و چون بیشتر بعد از تسلط اعراب، ممالك ایران یا میدان تاخت وتاز خارجی بود و یا ملوك‌الطوایفی وبا اینحال مجال آنرا نیافتند که یك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند وحتی بقدراعراب بدوی در دوره جاهلیتهم، که مجالس ومجامعی مانند **سوق عکاظ** وغیرآن داشتند و ادبا وشعرا درآنجا گرد میآمدند فرصت ومجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند **ناصر خسرو** در **کتاب زاد المسافرین**

بجای اصطلاحات علمی عربی اصطلاحات و لغات فارسی بکار بردند متأسفانه دیگران متوجه نشده وازآن پیروی نکردند . ازآنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا وچگونه حکما ودانشمندان ایرانی‌نژاد کتب علمی بزبان‌فارسی ننوشته‌اند ودوسه‌جلد کتاب‌هم که از **قبیل گوهرمراد محقق لاهیجی و اسرارالحکم حکیم سبزواری** وپیش ازآنها زادالمسافرین ناصرخسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان ازخواندن عربی مشکل‌تر نباشد آسانترهم نیست .

نویسنده حق دارد که سرافراز و مفتخر و سپاسگذارحق باشد ، که توفیق یافت این‌مختصرخدمت را نسبت به‌زبان مادری و کشور خود انجام دهد .

این نکته‌را نیزلازم میدانیم‌تذکردهیم که مازبان عربی رادشمن نمیداریم بلکه آنرا یکزبان فصیح وپرمایه وخوب میدانیم که‌ازحیث صرف ونحووسایر شعب ادبی ولغت کمترنظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان درتوسعهٔ هریك ازشعب آن زحمت کشیده‌اند .

ولی‌چه باید کرد که باآن‌همه محسنات معایبی‌هم دارد که خود اعراب مخصوصاً مصری‌ها بآن پی برده وشکایتها دارند گذشته ازهمه زبان ملی‌ایرانیان نیست وازاین‌پس ایرانیان با پیشرفت وتوسعه وپیدا شدن علوم جدید وتغییروضع عالم، دیگر نمیتوانند بیست وباسی‌سال عمرخودرا صرف آموختن زبان عربی کنند تا یك‌نفرادیب عربی‌دان و نویسنده فارسی بشوند وفضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگرشایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل وهنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند **غیثمه ـ غدیوطه عیهل ـ شقشقه ـ هدجه ـ وذح ـ خنثعبه** بدانند درصورتیکه‌بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهدآوردن چند بیت **ازعنتره یا خنساء** که مثلا درمرثیه شتر برادرخود گفته اظهار فضل کنند .

برفرض آنکه، بسیاربسیارخوب گفته‌و دُرّسفته وداد فصاحت‌وبلاغت‌راداده وصنایع بسیارازعروض وقافیه وبدیع بکاربرده چه ربطی بما دارد ؟

ما را چه ؟

کویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد
زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن ازشعرای انکلیسی هستند که کم دردنیا نظیردارند والبته همه کس قدرواحترام آنها را میداند.

« شاخ کل هرجا که میروید کل است »

ادبیات هرملتی خوب وشیرین است ، زبان هرملتی بقدرخود ادبیات وشعردارد اما اکرمثلا یکنفر ایرانی انکلیسی خواند واشعارشکسپیر ومیلتن را دید وپسندید آیا باید درهرجمله که میکوید یك بیت شعر ازاین کویندکان شاهد بیاورد یا اکر یك صفحه یا یك مطلب مختصر نکاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید وعلم بفروشد ؟

یا اکر کسی عربی نخوانده باشد وهرقدر درسایرزبانها استاد باشد وچندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست .

ایرانیها نسبت بعربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك آن هستند .

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انکلیسی را میخوانیم وتحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیك ازاین زبانها را درزبان فارسی دخالت ندهیم . زبان فارسی ازحیث شعروضرب المثل وپند ولغز وشوخی های ادبی خوش مزه و در سهولت بیان مقصود وفکرشاید ازتمام زبانهای موجود وزندهٔ امروز غنی تر باشد وماهرقدر امثال وپند شیرین وکلمات قصاروتشبیهات بیانی که بخواهیم داریم وهیچ نیازی بعاریه کرفتن وکواه آوردن از زبانهای بیکانه نداریم .

زبان دانستن را به تنهائی نباید حقیقتاً یك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها . وقتی بواسطهٔ نفوذ حکومت و مذهب ، علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیکر نفوذ خلافت یا حکومت عربی برجا نمانده ودیکرلازم نیست ما عربی را وسیله فرا کرفتن دانشها قرار

بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگرزمانی بزبان عربی نیازمند بودیم ازاین پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم‌بود.

ما باید کوشش کنیم وزبان خود را تکمیل وتحصیل آنرا آسان کنیم تا نیازمند به زبانهای بیگانه نباشیم.

پایه وشالدهٔ این دستور

۱ـ قوانین و کلیاتی هست که درهمه زبانهائی که ازیك ریشه و خانواده میباشند یکسان‌است وجزئیات یا رنك‌آنهامختلف است. چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد وملل‌اروپائی قرنهاپیش ازماهریك برای‌زبان‌خوددستورنوشته وتجربیات اندوخته و ازاین‌نظرتقسیمات وطبقه‌بندی‌آنها کامل بود ما طرز واسلوب طبقه‌بندی پایی‌ریزی را دستورهای(گرامرها)فرانسه‌وانگلیسی‌قراردادیم‌نه‌آنکه‌مانندبعضی‌عیناًآنهاراترجمه کنیم بلکه‌طرح‌ونقشه‌وشالده‌کاررا تااندازهٔ ازآنها برداشتیم‌وآنرا الگوی‌کارخودقراردادیم‌وآنچه درخودزبان بود پیدا کردیم وطبقه بندی نمودیم زیراه‌ره‌چنان‌رو که رهروان رفتند.

۲ـ **این‌دستوررا برای مبتدیان‌آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیقی‌در زبان فارسی‌امروزه بود تاتکیه‌گاه دستورهائیکه‌برای‌دبستانها ودبیرستانها فراهم میشود باشد** وکلیه قواعد واطلاعات راجع بزبان فارسی دریکجا گردآمده باشد وبرای هرنکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان درجو پراکنده بود ودریکجا تحت یك‌نظام مرتب ثبت وضبط نشده بود. درهیچیک ازقواعد وساختمانهاواستثناها عقیده‌وپندارخودرا بزورتحمیل‌دیگران نکرده‌ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفتهٔ چکامه سرایان و نویسندگان بزرك آوردیم تا چندین فایده داشته‌باشد، مگر در چندجا مانند اشتراك بیشترانواع‌صفتها با اسم و«ی» اسم مأخوذ ومعنی بعضی کلمه‌ها که چون سابقه نداشت ومخالف عقیده بعضی‌ها بود بملاحظه پیش‌بینی ازاعتراض ازپیش دفاع کردیم وبا دلیل وگواه نظرخود را ثابت نمودیم.

۳ـ یکی ازاشکالاتیکه درزبان فارسی وجود داشت وهمه رهروان اینطریق‌را گیج وسرگردان کرده بود تنوع کلمات مرکب بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی

نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطهٔ فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی ازدو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم وحرفی باجزءهائی دیگر درموقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یك بنگاه علمی ترکیب وتشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیك وهم ادراك معنی آن برای عموم سهل است .

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیك از نویسندگان متذکر ومتوجه آن نشده اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به (**سرویلیام جونز**) وی بنامهای دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی وجونز کامل عیار شهرت داشته است . سرویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که درسال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سرویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی وعربی وفرانسه وآلمانی وروسی ولاتینی وغیره باشد آشنائی داشته فارسی را ازحیث شیرینی ولطافت برهمهٔ آنها ترجیح داده در ذیل ترجمهٔ **تاریخ نادرشاه** رسالهٔ راجع به شعر شرقی نوشته ودرضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « **زبان فارسی شیرین است وخوش آهنك ودامنهٔ وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده است بکاربردن کلمات مرکب یکی ازمحاسن شعر میباشد و ازاین نظر فارسی برعربی رجحان دارد چراکه اعراب ازکلمات مرکب گریزانند وبرروی هم هیچ زبانی درلطف وتنوع کلمات مرکب قابل مقایسه بافارسی نیست** » (۱)

نویسنده درحین طبقه‌بندی ومطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد وآنچه ازاین کلمات مرکب دراشعار سخن‌سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است .

---

۱ - سرویلیام جونز از پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴-۱۷٤۶) دکترح . ا . آربری در انجمن ایران درهندوستان خطابه مفصّلی درشرح حال وخدمات او ایراد نموده است که مجله روزگارنو در شماره ۱ سال ۱۹٤٤ درج کرده و قسمت بالا از مجله نامبرده نقل شده است .

این کلمات مرکب در همه قسمتهای کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود وظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هرقسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم وچون میخواستیم تمام ساختمانهای کلمات فارسی را جمع آوری وتجزیه وطبقه بندی کنیم بیش از یکصد وپنجاه نوع اسم ودر حدود سی وچند نوع صفت وچندین نوع قید وظرف وچندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان آورده‌ایم واین پرزحمت‌ترین قسمت کار ما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه‌بندی‌هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی برمیخوردیم که ضبط نشده بودو ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به‌بینیم سمت ونسبت آن چیست وچگونه استعمال شده است با پیدا کردن یك یا دو کلمه تازه تمام اساس برهم میخورد وبنا ، فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه وانگلیسی وغیره) آنست که یك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکن است هم **اسم** باشد و هم **صفت** یا چیز دیگر یاممکن است **صفت** و **قید** باشد یا ممکن است **قید** و **حرف پیشین** (حروف اضافه و جر) و هم بند وبست (روابط و موصولات) باشد .

دانستن اینکه یك کلمه چندین معنی مختلف داردکافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ ها ضبط کرده‌اند ولی نگفته‌اند که با هریك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشند و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود .

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد وهریك را در محل ها و قسمتهای مشترك خود با گواه آورد وما این کار را کرده وهمه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است .

شاید کسانیکه درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان

بعید وشگفت آید ولی باید تمام این کتابرا تا بآخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری.

٤ ـ بعضی کلمه‌ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم ونیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلا اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته ودانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم که آنها چه هستند.

۵ ـ بعضی کلمه‌ها که از معنی اصلی خود نقل کرده دربرخی معنی اوّلی و اصلی بکلّی ازمیان رفته وبعضی دیگر هم بمعنی اوّلی وهم بمعنی منتقل هردو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان.

٦ ـ تشخیص وتفریق چندین نوع **ی** و **ه** درآخر کلمات فارسی که هریك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص، همچنین روشن کردن یاءِ نکره ووحدة در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشند ازقبیل la ، le ، les در فرانسه و the ، a ، that ، this ، lhose در انکلیسی و تفکیك یاءِ (ی) اسم مأخوذ از سایر «ی»ها وبرای اثبات این مقصود یعنی یاءِ اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح ومفصّل بدهیم وبرای هریك نوع ازاسم‌هائیکه با این «ی» ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه وتردید باقی نماند و بعداً دچار اعتراض نشویم.

۷ ـ تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجّه آنها شده و درزبان فارسی دارای اهمیت بسیار است ازقبیل چندین دسته و گروه افعال معین وافعال غیر متصرف وافعال جعلی وفواید واستعمال آنها ومحدود کردن انواع افعال ازحیث ساختمان ووزن وهم ازحیث عددحروف وغیره.

۸ ـ **اصلاح فرهنك فارسی** ـ تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات ولغات را در زیر آنها ذکر کرده‌اند وبواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته‌اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست، اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف؟

در فرهنگ های کوچك اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزءِ کدام طبقه وگروه از قسمتهای دستور است وآنوقت شرح معنی آنرا میدهند ودرفرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب يك يك تشخيص میدهند مثلا مینویسند.

۱ ـ این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهدی ذکر میکنند.

۲ ـ صفت است باین معنی وشاهدی برای آن مینویسند.

۳ ـ ظرف است باین معنی وشاهد میآورند.

٤ ـ حرف است آنطور.

تاکنون اینکار برای فرهنگنویسان فارسی ممکن نبود. ما این گره را گشودیم واین دشوار را آسان کردیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب برای کار خود استفاده خواهند کرد.

۹ ـ جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است ونحو آن منضم باین دستور منتشر میشود.

این کار در زبان فارسی بی‌سابقه ونظیراست چنانکه هر کس‌خواسته‌است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد ویا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از يك ديگرجدا ساخت.

۱۰ ـ بدست دادن زمینه وقاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی وآسان کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبانهای خارجی مستغنی باشیم و اساس زبان‌ملی خودراحفظ کنیم باید بتوانیم ازکلمات فارسی که دردست داریم کلماتیکه‌نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید ازروی يك قاعده منظم ومعینی انجام گیرد.

ما درقرنی واقع شده‌ایم که بواسطه ترقی علوم وپیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم

زیرا اگر این کار را نکنیم در یک قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی درمیان آنها ناپیدا باشد.

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب ودر آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم

در همه زبانهای هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبانهای انگلیسی و فرانسه وغیره آنهائیکه در جلو کلمه‌ها درمیآید **پرفیکس** (یعنی در پیش واقع شونده یاچسبنده و آنهائیکه در دنبال کلمات درمیآیند **سوفیکس** یعنی در دنبال واقع شونده یا در دنبال چسبنده مینامند و ما این‌ها را **پیشاوند** و **پساوند** خوانده‌ایم (۱)).

این اول بندها وآخر بندها ویا ادوات یا پیشاوند وپساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده‌ای موجوداست که بعضی را سایر نویسندگان و محققین هم

---

۱ - کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگ ها ضبط است وآنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع به شعر یکی از شعرا گفته است (همه پوچ و همه خام و همه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هرچیز که در آخر وصل شود پساوندنامند وما درسال ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است پیشاوند را قیاسا ترکیب کردیم ؛ برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیایند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱۶ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوندها وپیشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرار دادیم بعدها با انتشار آن رساله وجلد اول این دستور در سال ۱۳۲٤ دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آنرا به پسوند و پیشوند تبدیل ساختند وخواستند ابتکاری نشان داده باشند بهرحال مرحوم هدایت در فرهنگ انجمن آرا شعر لبیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحاً نوشته است معانی از چکامه (پساوند. عقیده شادروان ملک‌الشعراء بهار این بود که این کلمه تحریف شده و شاید چکاد باشد که معنی آن سر و نوک قلّه کوه میباشد مانیز گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت می‌دانیم تانوشته انجمن آرا را

(آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده واسم برده‌اند. آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند **کار** ، **گار** ، **گر** ، **وار** ، **اور** ، **ور** ، **دس** ، **دیس** ، **دیسه** ، **وش** ، **فش** ، **ستان** ، **باز** ، **زار** ، **سار** ، **آسا** ، **گین** ، **ین** ، **مند** ، با چند پیشاوند ، **بر** ، **در** ، **فرو** ، **فرا** و غیره اما عده دیگری نیزدر کلمات دیده‌میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده‌اند که‌اینها نیزپیشاوند یا پساوند است مانند **مین** ، **باره** ، **من** ، **نگ** (نون و کاف با تلفظ دماغی‌چون‌خدنك) مانند کلمات **خندمین** ، **آسمان** ، **ریسمان** ، **ایرمان** ، **غرمان** ، **پشیمان** ، **ریمن** **دشمن** ، **پیرامن** ، **نشیمن**‌وغیره **دجنگ** ، **کلنگ** ، **نهنگ** ، **فرهنگ** ، **جفنگ** **کدنگ** وغیره و درآخر کلمات **پر - پرا** ، **پیرا** در اول کلمات مانند **پرهون** ، **پرویزن** ، **پیرامن** ، **پراکندن**، **پرکار**، **پرهیز** و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته‌ایم .

پس، ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها وپساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنوندهٔ پس از شنیدن بدون تأمّل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما درضمن کتاب بدست داده‌ایم باشد نه، من درآوردی و بی‌قاعده .

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا وممتاز نیست وشناخته نمیشود وعموم در وقت‌خواندن یا گفتن ونوشتن نمیدانند که مثلا فلان دو کلمه جداست یا رویهم رفته یك کلمه‌مرکب محسوب میشود.

مثلا: سیماب و پیلتن و سیمرغ‌را همه کس میداند که اسم‌های مرکب است اما میراب ، شور بخت ، زشتخو ، ترشرو ، پیل افکن ، زنده دل ، بردبار ، گهر آمود ، جهاندیده ، نمکسوده ، خراب آباد ، سالخورده ، سایه پرورد ، مصلحت دید ، دستبرد ، ره‌آورد ، میفروش وهزارها از این گونه‌کلمه‌ها را، حتی اشخاص‌بااطلاع هم نمیدانند که

اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که، اینها هم اسم هستند و هم صفت یعنی مشترك میباشند. بین صفت و اسم و ما هریك ازانواع این کلمه‌های مرکبرا درمبحثی جداگانه شرح دادیم وگواه بسیار از گفته بزرگان آوردیم تا جای شك و تردید و انتقاد باقی نماند. بطوریکه هرکس این کتاب را بدقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب؛ حتی قیودو پیش بندهاوبند وبست‌های مرکب را خواهد شناخت هرچند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هرگاه خواننده بدقت تنها سه قسمت **اسم و صفت و قیود و ظروف** را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت‌کلمه‌های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیراکلمه مرکب از جزء هائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء هارا میداند و اگرچه معانی مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص‌کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد.

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیراغالباً برای هر مفهومی یك‌کلمه بسیط جداگانه و غیر مأنوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هریك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم‌بسیاری، از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات‌کلمه دل را در نظربگیریم: دلیر، دلبر دل‌آراء، دلگشا، دل کش، دلپذیر، دلستان، دلجو، دل‌آرا، دلسنگین، دلخراش، دل‌آزار، دلشکسته، دلخواه، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دل‌بخواه، قوی‌دل پردل، سخت دل، سنگدل و بسیاری دیگر که‌هریك مفهوم خاصی دارد ومفهوم‌بسیاری ازاین کلمه‌های مفردومرکب درهیچیك اززبانهای‌دیگر نیست بخصوص‌درعربی که‌بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است واز طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاشتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد یك اسم بسیط غیر مأنوس دارد همچنین در دست چپ یاپای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسمها جزء ندارند که دلالت

بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلا سطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها کمترین آشنائی بذهن شنونده ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلا نشنیده باشد معنی آنرا درك کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب کلمه (دل) می‌بینیم هر بیسوادی که مثلا این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و معانی آنها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوّع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد.

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف ونحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهائی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملا میفهمد وترکیب هم صحیح است واز این حیث زبان فارسی بی‌نظیر است.

۱۲ ـ کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است که هریك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود ومفهوم معینی ترکیب میشود ونیز بعضی مقید (یاسماعی) است وبرخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به‌بینیم آیا میتوانیم و مأذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده‌اند بکار بریم؟

این یك سؤال مهمّی است. اگر ما بخواهیم پیرو فصحاءِ قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقیدآزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده‌اند مثلا دس یا دیس یا دیسه برای ترکیب وشکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده ومعنی آن شبیهه ونظیر ومثل میباشد (درساختمان وبدن وترکیب) چون خایه‌دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه وغیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است.

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشك دیس‌یا آبدیس وخون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هریك از ترکیبها خواه باپیشاوند یا پساوند و خواه با

کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنابر آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (درصورتیکه واژهای عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) وخواه اسامی چیزها و آلات و ابزار تازه وجدیدالکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سرخود کلماتی ترکیب کند زیرا برای فصاحت وبلاغت زبان و کلمات حدودی است که اگر از آن حدود **بیباکانه** تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدیدآید و زبان از فصاحت بیرون میرود ودگرگون میشود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم وملتی رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هریك از ترکیبها کوشش کرده‌ایم کلیه مرکبات آن نوعرا جمع‌آوری کنیم و تادرجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته‌نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر ومطالعه خواننده با همه ترکیبها آشناشده‌خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه از آن ساخته شده و کدام مقید و کدام آزاد است .

درخاتمه لازم دانستیم چند نکته رابخوانندگان گرامی گوشزد ویادآوری کنیم .

یکم - شاید درحدود پنجاه الی شصت ملیون فارسی زبان هنوزدردنیا باشند که پانزده ملیون‌تابیست‌ملیون آن‌زیر برچم ایران میزیندوبقیه از آن طرف دیوارچین گرفته و در تاشکند وسمرقند و بخارا وخیوه وافغانستان وهندوستان تا قفقاز وبین‌النهرین و ترکیه و شام و مصر وسایر ممالك افریقا واروپا متفرق هستند .

برای ملت و دولت ایران بی‌اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نماید . برای‌این مقصود ازهرچیز لازم‌تر **دستور زبان فارسی** است .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درسته‌ودورماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده و اگر بهمین منوال بماند پس‌ازچندی بکّلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمك وتأمین این منظور تا درجه‌ای که‌امکان داشت کوشش بعمل‌آمده‌است که این دستور به آسانترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروزه‌نوشته شود چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هرخواننده وآموزنده میتواند بدون آموزگار این کتابرا بخواند و بفهمد و حتّی در شواهد نیز دقّت شده است که ابیات و اشعارسهل‌باشد وحتّی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلّمی بیاموزند نزد خود و بدون‌آموزگار بخوانند وبیاموزند.

دوم ـ فضلا و کسانیکه باکتاب سروکار دارند میدانند که کتاب خطّی وچاپی بی‌غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده کتابهای چاپی و خطّی که در اختیار داشت متّعدد نبود تا هر بیت از شعری را که میخواست گواه بیاورد آنرا قبلا با چند نسخه مقابله و تصحیح کند و گذشته ازین نه وقت و فرصت اینکار را داشت و نه اقدام باین کار یعنی نقد شعر بااصلاح اشعار جزء تکلیف و کار مورد نظر نبود با این‌حال اگر دراستعمال کلمه‌هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزدما معلوم بوده‌است سهو یا انحرافاتی دیده‌ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده‌ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته‌ایم لکن سهو کتّاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه‌ایست مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب — تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب — تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه‌های مصراع اوّل بیت بود وبرای مانفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول‌صحیح واز حافظ باشد یانباشد.

چون بعضی از مردم کوته بین ونظر تنگ هستند که بکوشند عیبهای نابوده و نادیده بگیرند وبگویند وکاه را کوهی بنمایانند واگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع راکوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم مثلا دربعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسید و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب وکم بود بناچار آن بیت را شاهدآوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده‌ایم غالباً یك علامت سؤال کوچك درآخر بیت قرار داده‌ایم شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود **ودر اصل مقصود هم تأثیری نداشته ونخواهدداشت برای کسانیکه حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوك را اصلاح نمایند واین عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد .**

برای اینکه عذرما را بخوبی متوجه باشند باید درنظر بیاورند که اشعارشواهدی که درکتاب صرف آورده شده درحدود چهارهزار وپانصد بیت و از یکصد وهفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است .

سوم - **هر انسانی در معرض سهو وخطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ماکسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمتهای آن ابداع کرده‌ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که درمبحث حروف است . اگر شخص منصفی بخواهد اندازهٔ زحمت و کوشش ما رابداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند .**

بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده‌اند و تنها معنی کردن وتعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و

کوشش است چنانکه هریك از حروف به تنهائی خود یك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت‌ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد.

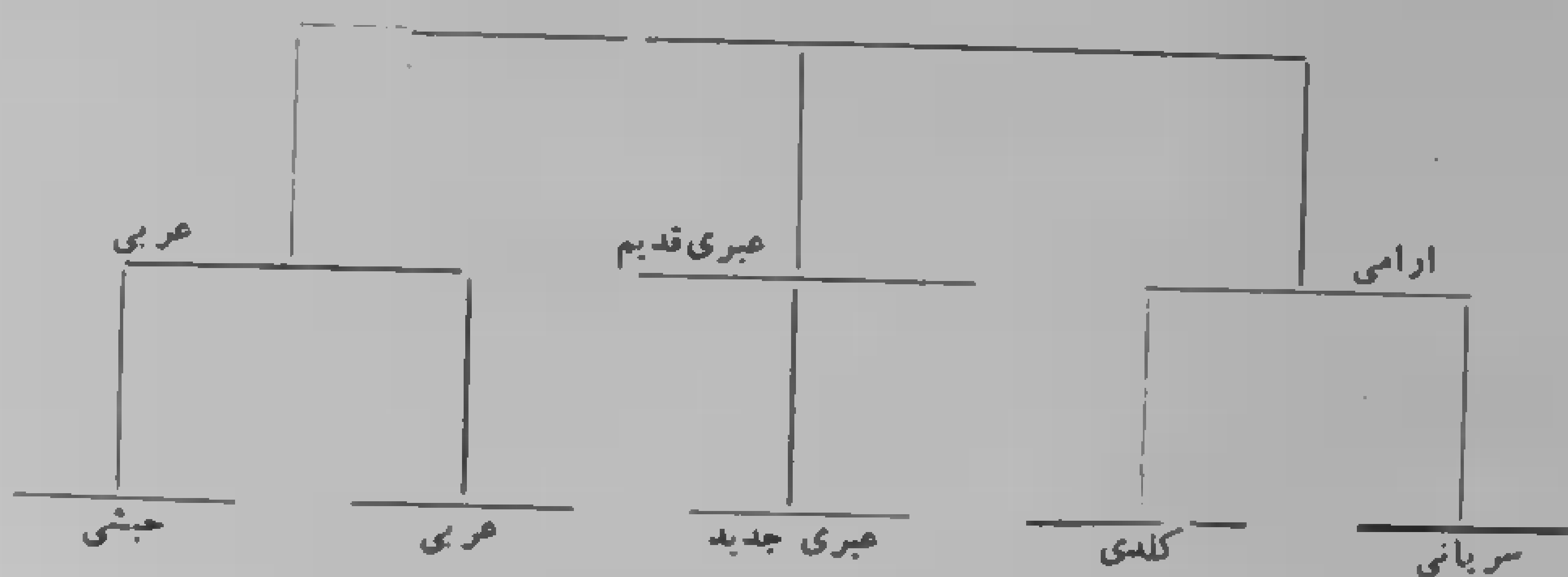
اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهند فرمود که حتی برای حروف کوچك بی‌اهمیت هم تاکنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق بکار نبرده است.

از همهٔ اینها گذشته این کتاب بمنزله یك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد ودارنده را از بسیاری ازدواوین شعرا وتذکرهایی نیازمیکند.

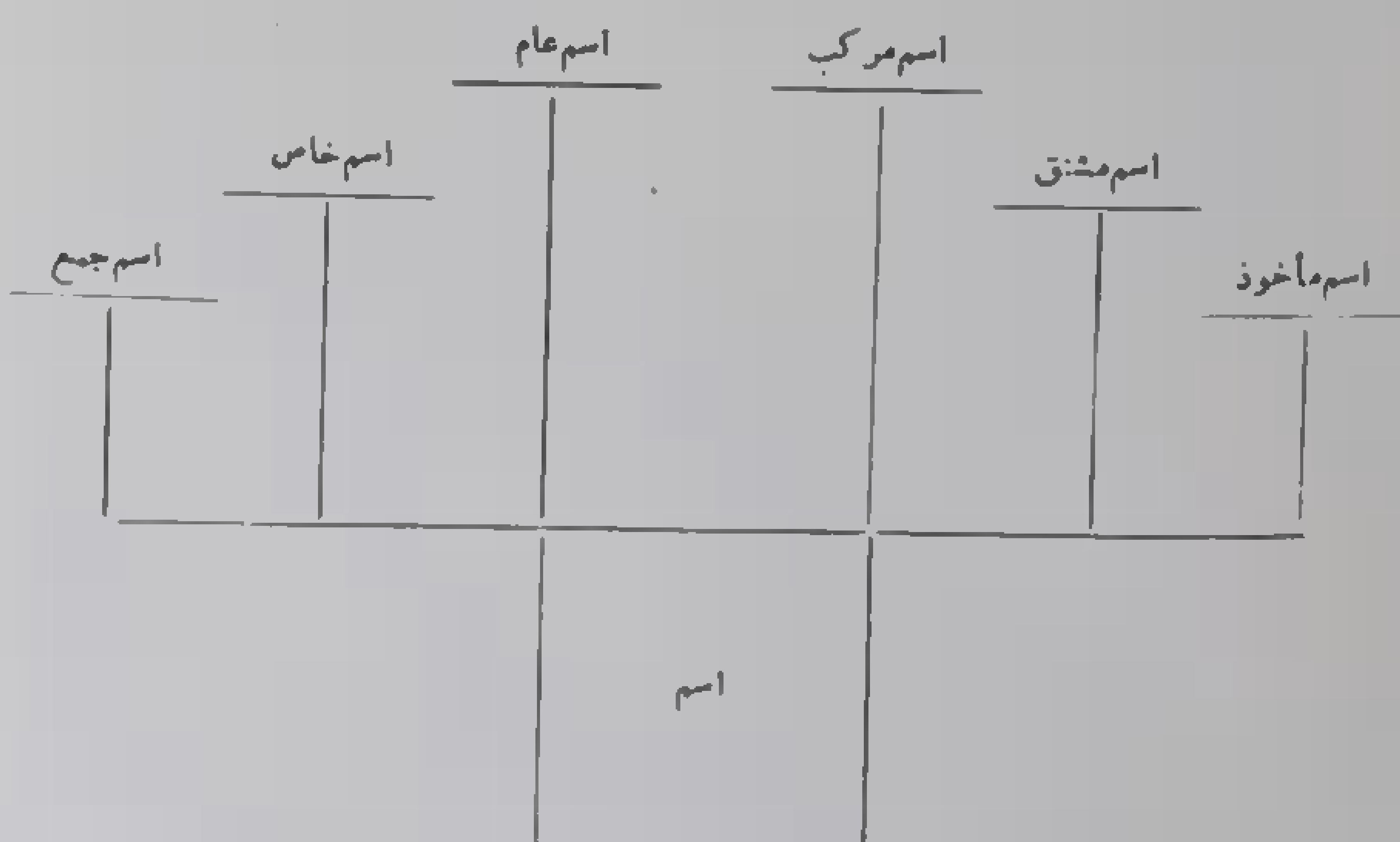
ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری وسلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را بایدآیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند ومارا بذکر خیر یادنمایند.

تهران ۱۳۲٤ ـ عبدالرحیم همایون فرخ

اصل زبان سیمیتیك یا سامی که از میان رفته



متعلق بصفحهٔ ٤ مقدمه



٤ ـ سازمان کلّی اسم درفارسی

متعلق بصفحهٔ ۳۵

تعریف دستور و الفباء

۱ ـ دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد.

۲ ـ کلمهٔ زبان در فارسی دو معنی دارد. اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن وخوردن حرکت کند وآنرا بعربی لسان نامند. دوم الفاظ و کلمات مختلفی که در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خودرا بیکدیگر میفهمانند، و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی دربسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دونام مختلف وضع شده‌است دراین کتاب از قسم دوم بحث میشود.

۳ ـ زبان دوجور است یکی زبان گفت وشنید دیگری زبان نوشتنی «۱»

۴ ـ زبان یعنی وسایلی که مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها

---

۱ ـ اگرچه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال وانتقال مقصود بکار برده شده ومیشود چنانکه بعضی از طوایف بومی‌آمریکای شمالی باحرکات بدن و دست وصورت بدون صوت‌وصدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتی‌ها از دور باحرکات رایتهای رنگین و درشب با نشان دادن چراغهای رنگین باهم گفتگو میکنند.

ایرانی‌های قدیم تلگراف دودی داشته‌اند که ازروی قله‌ها و تپه‌ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان‌کوتاهی از وقایع مهم‌خبر میداده و مصریان قدیم بـا اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اندکه آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است امـا امروز تمام ملل متمدن دنیا هرکدام خطی دارنـد و علامات کتابت کـه آنها را الفباء می‌نامند به‌کار می‌برند که از آن‌جمله الفباء لاتینی و عربی و غیره میباشد.

بیکدیگر میفهمانند وباصطلاح معمول زبان یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی .

۵ - زبان گفتنی که ماآنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب میشود از صدا های مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو و دندان ولثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهائی یا بکمك یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است ومعلوم شده است که زبانهای موجودهیچکدام طبیعی نیست و همه‌موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم وطوایف با یکدیگر ازدیگری اخذ و وضع شده است .

٦ـ گفته شد که زبان نوشتنی که ماازراه‌چشم آنرا می‌بینیم ، میخوانیم ومی‌فهمیم در ابتداء علاماتی بوده است که برای یك‌چیز یایك مفهوم و معنی وضع نموده‌بودند مثلا اگر میخواسته‌اند **گاو** بنویسند شکل گاو میکشیده‌اند بعد ازآن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشده قرار داده و بدین ترتیب کم کم شکلهارا کوچك و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است .

۷ - پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هرآوازی که از دهان‌بیرون میآید یك‌علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس وطرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند وآموختند و کم کم دخل‌و تصرفهائی درآنها کردند .

۸ - خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از **هیروگلیفی مصر** و **الفباء مصری** و **قبطی** و **میخی** و **اوستائی** و **پهلوی** و **پونیك** و**پلاسکیفی** و**اوسکانی** و **فنیقی** **یونانی** و **کلدانی** و **سریانی** و **ایلیریانی** و **گرجی** و **ارمنی** و **حبشی** و **آرکادی** و **اتروسکانی** و **سانسکریت** که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره که خطوط **عبری** و **کوفی** بالاخره **عربی** وهمچنین **لاتینی** وبعدازآن کلیه‌خطوط اروپائی از آنها تشکیل وترکیب یافته است .

۹ ـ **زبان ایرانیان** ـ در هر دوری از ادوار قدیم یك زبـان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهائیکه باآن خطوط نوشته شده‌است از زبانها وخطهائی که ازآنها آثار زیادتری باقی مانده است خطوط **میخی** و**اوستا** و **پهلوی** وزبـانهای **پارسی** باستانی و **اوستا** و **پهلوی** میباشند.

تا پیش‌از اسلام زبان و خطی کـه در بیشتر قسمتهای ایران رواج داشته زبان و خط پهلوی بوده است : اگرچه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف داردنیز در بسیاری جاها معمول بوده وآنرا **دری** نامیده‌اند.

۱۰ ـ الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است کـه بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل‌ازآن بیشتر الفباء پهلوی وبعد اوستا معمول بوده که اکنون متروك شده است.

۱۱ ـ الفباء مخصوص عربی بیست وهشت حرف است بترتیب زیر :

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظهای زبان فارسی تفاوت دارد ، بعضی صداها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی‌هست که در فارسی نیست چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچاربسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیـان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگـاه‌داشتند و بآن تکلـم مینمایند حرفهائیکه مخصوص زبان فارسی بود نیزنگاه داشتند و هریـك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل‌همان حرف عربی را برای آن‌اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبـان فارسی یعنی آنچه از قـدیم در تلفظ خود داشتند و مبدل بشکل حروف عربی کـردند اینهـا هستند :

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن و ه ی «۱» که جمعاً بیست وچهار حرف است .

۱۲ ـ از الفباءِ فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست .

از این چهار حرف ، «علاوه براسم مخصوص خود که دارند» اولی را باءِ فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاءِ فارسی وچهارمی را کاف فارسی هم مینامند .

۱۳ ـ خط امروزه فارسی شامل همان بیست وچهار حرف قدیمی فارسی وهشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی «۲»

حرف را درفارسی گپ نامند گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه وتبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر وغیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن ـ گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکرده‌اند سنائی فرماید :

---

۱ ـ اگرچه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه‌ای از ایران بوده‌است در هرحال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته‌اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یکجور تلفظ میشود .

۲ ـ ایرانیها در تلفظ و نوشتن درزبان و خط اوستا وپهلوی حرف «ث» نیز داشته اند اما در فارسی جدیدافتاده وقدماآنرا مأخوذ از عربی دانسته‌اند ودر کلماتیکه اززبان عربی مأخوذ است دیده میشود وتنها نمونه آن در کلمه‌های اسم‌خاص کیومرث وتهمورث دیده می‌شود . ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی باحرف سین نگذارند ومانند س تلفظ کنند .

۱۴ ـ حرکات یا جنبش‌ها . این سی و دوحرف که در شماره۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشوند مگر آنکه دارای حرکت باشند نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند وکشیده) .

حرکات سه گانه کوتاه اول ـَ زبر است که دربالای حرف گذارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گذارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو گذارند و (بعربی ضمه نامند) .

باین شکل ـَ ـِ ـُ

۱۵ ـ گپها با حرکات سه گانه کوتاه : اَ اِ اُ بَ بِ بُ پَ پِ پُ تَ تِ تُ الی آخر .

۱۶ ـ گپ هابا حرکات کشیده یا بلند : یکم حرکت الفی آ با پا تا ثا جا حا دا ذا را زا ژا سا شا تا آخر .

دوم ـ حرکت **واوی** چون: او بو پو تو ثو جو چو حو خو دو ذو رو زو ژو سو شو تا آخر

سوم ـ حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی حی خی ری زی ژی سی شی تاآخر .

در خط عربی این سه حرف هریك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند . نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست واروپائیان آنها را **نیم صدادار** خوانند در صورتیکه حروف و حرکات در یك خط کامل باید علامات جداگانه داشته باشند . چون کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شده و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه

مفصل ناگزیریم «۱».

۱۷ ـ از جمله نواقص خط عربی علاوه بر «ا، و، ی» که این سه حرف هم جزءِ حروف محسوب میشود و هم جزءِ حرکات است نداشتن علامتِ برای توقف وختم سخن و سؤال وتعجب وندا و تأکید است مثلا در جمله «این کتابی است» معنی مبهم و معلوم نیست آیا مقصود از چیزی «کتاب شکل» است و «ی» آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده وآنرا بدل به صفت کرده است؟ یا مقصود «یك کتاب» است و یاءِ آخر کتاب «ی» نکره است.

---

۱ ـ درتلفظ زبان‌های فارسی‌قدیم واوستا وپهلوی حرکات دیگری نیزداشته وچون الفباء عربی‌را ایرانیان اختیارکردند به‌پیروی خط عربی این‌حرکات را نمیتوانستند درخط نشان‌بدهند از این‌جهت بعضی‌ازحرکات بکلی ازمیان‌رفته‌است وطریقه‌تلفظ فرق کرده‌است وبعضی‌حرکات‌را باهمان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل‌عربی تلفظ نمی‌کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند.

مثلا درزبان عربی اگرحرفی پیش‌ازیا (ی) واقع‌شود که حرکت‌زبر داشته‌باشد و یا ساکن باشد وحرف پیش‌ازیا به‌یا بخورد عربها‌بصدای‌یائی میخوانند مانند دین، ظالمین، عابدین، و اگر حرف حرکت‌دارکه پیش‌ازیا واقع‌شده زبَر داشته‌باشد که به‌یا بخورد مانند یادر کلمه لکَیلا یکُونُ این یاء عربی‌حرکت‌را طوری‌تلفظ میکنند که‌ایرانیها هیچوقت آنرا ادانمیکنند.

درحقیقت ایرانیها طوری تلفظ‌میکنند مثل‌آنکه حرف پیش‌ازیا زیردارد و به‌یا میخورد یعنی «ی» حرف‌است نه‌حرکت مانند تلفظ‌صدای«ی» در کلمات نَی بَی کَی می که‌اگر بخط‌لاتین بنویسیم اینطور میشود May – Kay – Pay – Nay پس تلفظ «ی» بیحرکت که پیش‌از آن یك‌حرف‌زبر دار باشد درعربی تلفظ نمیشود و برعکس ایرانیها «ی» بی‌حرکت‌را که پیش‌ازآن زبر باشد تلفظ نمیکنند بلکه‌با زیرتلفظ میکنند و نیزهرحرفی که درعربی پیش‌داشته‌باشد و به«ی» ساکن‌بخورد در عربی‌آن «ی» بدل به«و» میشود. اگردرتلفظ امروزه‌فارسی ندرةً شنیده‌شود، درنوشته‌ها نباشد درصورتیکه ایرانیهاآنرا تلفظ میکنند مانندکلمه‌خوی که نام‌شهریست ازآذربایجان (نه‌خوی که بمعنی عرق بدن‌است و نه‌خوی که بمعنی عادت وطبیعت‌است) ودرخط لاتین این‌حرکت‌را بااین‌حروف نشان میدهند Khoy ، Toy ، Joy ، Boy و خوی‌را باید دانست که «و» آن‌بقول قدما «و» معدوله است وزیاد درتلفظ‌نیاید و«خ» درتلفظ به«ی» میخورد باپیش. و اما «و» نیز مبحث مفصل و مهمی‌دارد. درزبان فارسی‌قدیم چند «و» مختلف هست که بکلی ازهم متمایز هستند وحتی‌درخط اوستا اشکال‌آنهاهم تفاوت داردیکی واوی میباشدکه درسایر زبانها شایدنظیر نداشته‌باشد و در

بقیه‌درصفحهٔ بعد

هر گاه سنگینی آوازروی «ت» باشد «ی» نکره است و هر گاه روی «ب» باشد شکل کتاب است و «ی» آن بقول قدما «ی» نسبت وبعقیده ما «ی» صفتی است که برای ساختن صفت از اسم بآخر کلمه افزوده شده است.

۱۸ ـ همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم» ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی آواز را روی هر کلمهٔ از آن قرار دهیم یك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود.

حقیقت این «و» شکل جداگانه درخط ندارد بلکه قسمتی ازتلفظ یك نوع «خ» است که در سایر زبانها نیست این«خ» درخط اوستا شکل مخصوص وجدائی دارد بجز «خ» معمولی و تلفظ آن طوری است که گویا یك «و» نیم تمام به آخر آن وصل میشود وچون درخط عربی یك«خ» بیشتر نبوددر زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این«خ» مخصوص ازمیان نرود ومعلوم باشد کلماتیکه بااین«خ» نوشته میشده است در خط عربی یك «و» هم دنبال «خ» گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن «خ» مخصوص است و آنرا «و» معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محلها مانند خواف، خوارزم وغیره.

اهالی بومی شوشتر دربعضی کلمه ها مانند **خوردن** این«خ» را همان لهجه قدیم تلفظ میکنند ومثل آن است که خُوردَن میگویند.

و اما «و» حقیقی نیز خود چندنوع است. در خط عربی فقط یك «و» است که هم حرف است وهم «و» حرکت و تلفظ آنهم یکی است. برای نمودن این تلفظ دو «و» در خط لاتین هست بااین اشکال u. w که یکی رایُو ودیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی وسایر زبانهای آریائی یك « و » دیگر هم هست که در خط لاتین بااین شکل نموده میشود V . و آن را وی نامند.

تلفظ «و» عربی باحرکت دولب است درصورتیکه لبها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد.

اما «و» دیگر که مخصوص فارسی وزبانهای آریائی است درموقع تلفظ دندانهای جلو فك بالا روی لب پائین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، وورزش این«و» درخط وزبان عربی نیست وهروقت عربها بخواهند این«و» را بطورصحیح نشان بدهند یا بجای«و»«فا» که قریب المخرج با«و» میباشد مینویسند یاآنکه بتقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا «و» عجمی ویا«و» فارسی نامند «دربعضی مطبوعات مصری دیده میشود».

بقیه درصفحهٔ بعد

«**من** فرداصبح تنها سوارهخواهم رفت قم» من ، نهبرادرم ، یادیگری ، سنگینی آواز روی کلمه من است .

«من **فردا** صبح تنها سواره خواهم رفت قم» فردا نه روز دیگر ، سنگینی آواز روی کلمه فرداست .

«من فردا **صبح** تنها سواره خواهم رفت قم» صبح نهعصر ، سنگینی آواز روی کلمه صبح است .

«من فردا صبح **تنها** سواره خواهم رفت قم» تنها ، نه بادیگری، سنگینی آواز روی تنها میباشد .

«من فردا صبح تنها **سواره** خواهم رفت قم» سواره ، نه پیاده ، سنگینی آواز روی **سواره** است .

«من فردا صبح تنها سواره **خواهم رفت** قم» نه آنکه بمانم ـ ازرفتن با خبر باش ، سنگینی آواز روی خواهم رفت است .

درخط عربی«و» هم مانند الف وباگاهی حرفاست وگاهی علامتحرکت است ودرخطوط قدیم ایرانیچنانکه گفته شد «و» حرکت با «و» حرف تفاوت داشتهاست . درکلمات : یضربون، قانون،جاهدون ، عربی ودرکلمات : خون،مو،روز،دوستی،فارسی، این«و» حرکتاست ودرووزیر ورزش ،کبوه ، حرفاست

و اما حرکت واوی هم درتلفظ فارسی دوجور است یکیآنکه حـرف پیشاز «و» پیش دارد مانند خون ، روز،مو ،چون ودیگریآنکه حرفپیشاز«و» زبردارد مانندکلمات موَ (تاك) رَو (از رفتن) جَو ، نَمو ،هوله ، بدیهیاست که ایندوتلفظ وحرکت مختلف است وحقاًبایددو علامت مختلفداشته باشد وهمه اینها باهمان«و» عربی نوشته میشود واینیکی ازاشکالاتخطعربی است برای خوردسالان ، ما درآخرکتاب دوم (نحو) راجع باصلاح خطفارسی توضیحاتی نوشتهایم که بنظر خوانندگان محترم خواهدرسید

الفـهم همین حالرادارد یعنیهمبجای حرفاست وهمبجای حرکت ،آنجاکه حرفاستعربها آنرا همزه نامند وآنجاکه حرکت استآنرا الف نامند «ممکن است اینام یعنی همزه از فارسی مأخوذ باشد» درکلمات زبانفارسی مانند: اکراین، ایران ، آذربایجان ،آوستا،آبر ، آبرو ،آب ، حرف است ودر فارسی همیشه الفیکه حرف باشد درابتدای کلمه واقع میشود وهیچگـاه دروسط یا آخرکلمه واقع نمیشود واما درکلمات نان،نانوا،نشان ، دهاد،باد،بادا،فردا ، درختها ، حرکتاست برای حرف پیشین وحقاً باید دونشان مختلف داشته باشد واین موضوع هم درآخرکتاب نحو بحث شده و پیشنهادی هم شده است

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» قم نه قزوین ، سنگینی آوازروی قم است .

۱۹ - پس سنگینی آواز روی هر کلمه باشد یك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلا دراین بیت رشید وطواط :

ای خواجه ضیا شود زروی تو ظُلَم
با طلعت تو سور نماید ماتم

هر گاه سنگینی آواز روی کلمه‌های ضیا وسورواقع‌شود مدح‌است وهر گاه روی کلمه های ظُلَم و ماتم بیفتد برعکس معنی دهد و ذم وقدح باشد . این‌قسمت وموضوع را قدما جزءِ علم بدیع قرار داده‌اند . درصورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آن‌را آکسان‌نامند و علامت تکیه و سنگینی آواز روی یك کلمه که آنرا تأکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کَلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تأکید جزءِ بدیع است ولی طبقه‌بندی و شناسائی و تشخیص جزءِ قرائت و کتابت است «۱» .

۱ - این‌مبحث و اصلاح آن‌را نیز درآخر کتاب (نحو) شرح داده علاماتی اختیار کرده‌ایم.

کتاب اول

اسم در زبان فارسی

بخشهای سخن

۲۰ ـ واژه در زبان فارسی ساخته شده‌است ازیك گپ (حرف) یا ، بیشتر مانند ب ، از ، آب ، سپید ، گریختن ، اینجا ، دیروز ، دلیرانه ، آفرین . زه «۱» .

۲۱ ـ سخن ساخته میشود از دو یا چند واژه مانند بهرام آمد ، اونزدیك‌تر آمد. داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود .

۲۲ ـ همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم(نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جای‌نشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی‌افزا) ششم حروف (حروف عطف وربط وموصول وجر واضافه وصوت) (بند و پیوند وصدا) .

۱ـ آخر واژه‌های فارسی همه ساکن‌است مگرمعدودی‌که دراصل فارسی‌زبر دارد و چون حرکات رادر نوشتن حذف‌میکنند و نمینویسند برای‌آنکه اشتباه والتباس‌نشود وحرکت‌آخر خوانده شود یك (ه) ساکن‌درآخر واژه نویسندکه درحقیقت (ه) تلفظ نمیشودوحرکت‌ماقبل‌را نشان میدهد مانند چشمه ، چغاله ، لاله ، دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این(ه) رابزبر تلفظ کنند نه به زبر یعنی چشمَه نگویند و چشمه تلفظ کنند.

۲۳ ـ اسم واژه‌ایست گردیدنی (تغییرپذیر) که به‌تنهائی بی‌آنکه زمان را در آن باشد به‌اندیشه راه‌نمائی میکند خواه آن‌اندیشه ازچیزهای دیدنی‌وبسودنی دستی وکاری باشد مانند بهرام ، آب ، درخت ، خانه ، ستاره ، اسب ، روشنائی ، گرمی ، زبری ، نرمی ویا ازچیزهای نادیدنی و نابسودنی که تنها خردآدمی‌آنرا درمییابد مانند ترس ، امید ، هراس ، بیم ، گیتی ، بخت ، روان ، پادشاهی ، پشیمانی ، ودیگرچیزها .

۲٤ ـ اسم در زبـان فارسی بر شش طبقه است که هـریك از آنها چندین گونه است :

۱ ـ اسم خاص (نام ویژه) ۲ـ اسم‌عام (نام همگانی) ۳ـ اسم جمع (نام گروه)
٤ـ اسم مشتق (نام برگرفته) ٥ـ اسم مرکب (نام بر نشانده) ٦ـ اسم مـأخوذ (نـام واگرفته) «۱» .

۲۵ ـ اسم همینکه گرفته شده از اسم یـا کلمه دیگر ویا آمیخته با کلمه‌دیگر نباشد آنرا **ساده یا جامد** نامند .

۲۶ ـ **اسم خـاص** . اسم خاص آنست که بریك‌مفهوم ومقصود معین بیشتردلالت نکند اگرچه بیشترازیکی‌ازآن دردنیا باشد یابتوان تصوربیشتر ازیکی‌نمود مانندخدا، جهان ، آدم ، نوح ، داریوش ، انوشیروان ، سعدی ، حافظ ، نادرشاه ، ابو ـی سینا ، خراسان ، تهران ، پاریس ، لندن ، شاپور ، مریم ، انجیل ، قرآن ، شاهنامه

۲۷ ـ آگاهی «۱» ـ همه مردمان اسم دارند واسم همه مردمان اسم اص است و اگرچه مثلاشاهپور و بهرام وخسرو و هوشنك وعلی‌نام در دنیا بسیاربوده‌است وخواهد بود اماهمیشه گوینده سخن بیش‌از یکی مقصود ندارد مثلاوقتیکه کسی بدیـ میگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هربهرامی میباشد بلکه مقصود او یك ن ست کـه

۱ ـ ازاین شش‌طبقه اسم برخی ازطبقه دوم وسوم وبیشتر طبقه پنجم باصفت ر‌ك هستند یعنی‌گاهی اسم هستند وگاهی صفت وهریك درمحل‌خودگفته میشود ـ دربرابر نام‌های طلح‌صرف و نحو عربی میتوان نام‌های فارسی برگزید لکن چون اصطلاحات و نام‌های برگزید رف و نحو عربی برای فارسی زبانان بلـهن‌آشناتر است دراین‌کتاب بیشتر همان اصطلاحات‌آور نده‌است .

شنونده اورا می‌شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً میپرسد کدام بهرام؟ پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده وهست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم یك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس از شنیدن وشناختن بیش از یك نفر معلوم ومعینی در ذهن خود نمیآورد. پس کلیه اسم‌های مردمان و کشورها و شهرها ودهها واجرام آسمانی مانند خورشید، ماه، زهره، تیر، بهرام، برجیس، کیوان، پروین، سهیل وهمچنین اشیاء مخصوص مانند تورات، انجیل، قرآن، اوستا اسم خاص میباشد.

۲۸ ـ آگهی «۲» ـ اسم خاص جمع نمیگیرد مگر وقتیکه آنرا نوع فرض کنند و مانندها، برای آن تصور نمایند پس هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل عام تصور کرده‌اند مانند: **نادر شاهانی** در ایران پیدا شده‌اند، **ضحاکهائی** همیشه در دنیا هستند.

آگهی «۳» ـ بجای پرسش و پاسخ وتمرین و شواهد چون مبحث **اسم خاص** کوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد. چند جمله که اسمهای خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا میگوئیم که آموزنده درذهن بگیرد:

ایرانیان قدیم درزبان **اوستا** و **پارسی** باستانی و **پهلوی** خدای بزرگ را **اهورمزدا، مزدا، اورمزد** و **هرمزد** مینامیدند **کیومرث، سیامك، طهمورث، هوشنك، جمشید، فریدون** و **منوچهر** پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند وآنهارا **پیشدادیان** نامند. **کیقباد، کیخسرو، کیکاوس، لهراسب** و **بهمن** را پادشاهان **کیانی** مینامند.

یك دودمان ازپادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته وبسی یادگارها از کشورکشائی و خردمندی خود درجهان باز گذاشته‌اند شاهنشاهان **هخامنشی** میباشند که اولین آنها **کوروش** بزرگ است و آرامگاه او در مشهد مرغاب فارس هنوز برجاست.

این شاهنشاه بزرگ ممالك **مدی** و **لیدی** و **بابل** و **مصر** و **ارمنستان** را که هر کدام در آنوقت کشوربزرگی بودند مسخر کرده ضمیمه ایران کرد وچهل ودوهزارنفر از

بنی اسرائیل را که **بخت‌النصر** (نبو کدنزار) اسیر کرده ببابل برده بود آزاد کرده به **بیت‌المقدس** باز فرستاد.

داریوش اول (**داریاوش**) نیزازاین دودمان ویکی ازبزرگترین پادشاهان عالم است او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ کرد و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت وعظمت ممالکش به‌اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است : کشورهائیکه داریوش برآنها فرمانروائی داشت اینها هستند :

ماد ، **پارس** ، **خوزستان** ، **آسور** ، **عربستان** ، **پارت** ، **هرات** ، **باختر** ، **مصر** ، **کاپادوکیه** ، **سند** ، **اسمیر** و **خوارزم** یونانیهای آسیای صغیر ، **سیستان** **افغانستان** ، **مقدونی** ، **پنجاب** ، **هند** ، **تراکیه** ، **کابل** ، **پیشاور** ، **سومالی** ، **عدن** **حبشستان** ، **ماورای سیحون** ، **کارتاژ** ، قسمت بیشتراز **ترکستان** ، **بابل**

۲۹ ـ طبقه دوم اسم - **اسم عام** وآن برچهاردسته مهم منقسم میشود :

۱- **اسم نوع** وآن بیشتر اصلی وجامد میباشد .

۲- **اسم‌معنی**

۳- **اسمهای صفتی** (صفات مشترك با اسم) .

٤- **اسم‌جنسی یا ماده.**

۳۰ ـ اسم نوع «۱» اسم چیزهائی است که ازآن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم ، خواه فارسی خالص وخواه از زبان عربی یاسایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت ، کوه ، مرغ ، سگ ، گربه ، اسب ، برگ ، موزه (کفش) انبر ، کاسه ، چراغ در ، تخت ، کلاه ، نامه ، بام ، کوی ، برزن ، دیوار ، جوی ، دریا ، باغ ، خانه ، کوشك ، دالان ، مرد ، زن ، پسر ، دختر ، مادر ، پدر ، برادر ، خواهر ، شوهر ، کنار سپر ، شمشیر ، رود ، سود ، زبان ، میوه ، گل ، سبو ، تن ، سر ، چشم ، دماغ ، ابرو ،

۱ ـ آگاهی ، هرچندبسیاری از اسمهای مشتق ومرکب ازحیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسمهای فارسی که شمرده شد وآنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق ومرکب نباشد و جامد باشد جزء اسمهای نوع محسوب است و اسمهای مشتق ومرکب چون ازحیث ساختمان بااین اسمها تفاوت دارد وتقسیمات ازروی ساختمان میباشد بنابراین ازیکدیگر تفکیک شده وهمینقدر که درزیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است .

دهان ، دست، پا ، دشت ، گردن، کارد ،انگشت ، آجر ، تنور ، بیل، پل، کلند،(کلنگ) اره ، پتك ، تبر . تیشه ، شهر ، بازار ، کشور ، سخن ، واژه ، کپ، دیهیم ، مزد ، روز، سال ، شب ، گیاه ، بهار ، پائیز و هزارها واژه‌های دیگرفارسی چون کتاب ، قلم ، ظن خیال ، یعنی کلیه اسمهای عام ونوع که عربی است ودرفارسی استعمال‌شده ومیشود و اسمهای اروپائی مانند اتوبوس ، ماشین ، بالون ،آئروپلان ، تلگراف ، تلفون ، رادیو، گرامافون ، دکتر ، پروفسور ، سینما ، تآتر ، سیرك ، کالوش ، پوتین وغیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشندچونکه‌ماآنهاراازسایرزبانها بعاریت گرفته‌ایم وبسبب‌استعمال مانند‌اسمهای فارسی شده ماباآنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسمهای نوع اقسام مختلف ندارد وشناختن‌آنها آسان است شاهدو تمرین برای‌آنها گفته نمیشود .

۳۱ - **اسم معنی** - اسم‌معنی نام‌چیزهائی است که با دست نمیتوان‌احساس کرد و باچشم دیده‌نمیشوند یعنی صفات اشیاء وجانداران واحساسات وعواطف است وهوش و خرد انسان آنهارا درك‌میکند.

مانند: خوی ، کپ، هوش ، خرد ، دانش ، ستم ، اندوه ، ناز، کرشمه،آزار ، نیاز ، ترس ، بیم ، هراس ، پاداش ،آغاز ، انجام . این‌نوع اسم زیاد نیست وچون اشکال یااستثناء دراستعمال‌آنها نیست شواهد وتمرینی برای‌آنها گفته نمیشود (۱) .

۳۲ - **اسمهای صفتی** . اسم صفتی درفارسی اسمی‌است که علاوه بر ذات دلالت بریك‌صفت وحالت یا چگونگی وخاصیت یااندازه هم میکند مانند بزرگ ، کوچك ، بلند، کوتاه ، سفید ، سیاه ،تلخ ، شور ، ترش ، گرد ،دراز،لاغر ، فربه ، (فربی) بد،خوب زشت ، نکو ، نر، بلند ، ماده ، جوان ، پیر ، زرنگ ، تنبل ، چست ، چابك و غیره از آنجهت این‌دسته اسمهارا اسم صفتی مینامیم که‌اصل این‌واژه‌ها برای صفت‌موضوع است

۱ - دراینجا باید متذکر بود که اسمهای مأخوذ از حیث معنی نزدیك بـه‌اسم معنی‌میباشند ولی چون‌آن طبقه خود یك‌طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد وهـم توضیحات زیـادی لازم‌دارد و چون ساختمان‌آنها بااین‌طبقه بکلی فرق‌دارد جزء این‌طبقه یعنی اسم معنی نیامده‌است .

ودر مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنك ، برگ ، درخت ، میز که جز برمعنی موضوع له خود دیگر دلالت برصفتی ندارد ولی این قبیل اسمها علاوه برمفهوم ومقصود دلالت بر صفتی نیزمیکنند.

این طبقه اسمها درحقیقت صفت است که مشترك بااسم است یعنی هرجا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد وعلامت تصغیر برآن افزوده شود ویای (ی) وحدت در آخر آن درآید ومرجع ضمیرواقع شود وموصوف باشد و فاعل فعل ومبتدا باشد **اسم** است وهرجا که جمع نگیرد و کلمه دیگررا توصیف کندومبتدا یا فاعل نباشد **صفت** باشد پس دراینجا چند مثال برای مواردی که مانند **اسم** استعمال شده است میآوریم ودر فصل دوم (فصل صفت) مثالهائی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است خواهیم آورد.

ایخداوندی که ایزد مرترا زان بر گزید — تا همه **دشوارها** بر بندگان آسان کنی
عمعق

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت **رندان** پارسا را
حافظ

ای پادشه **خوبان** داد از غم تنهائی — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
حافظ

گل سرخش چو عارض **خوبان** — سنبلش همچو زلف محبوبان
سعدی

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان — کی شویم آینه روی **نیکوان**
مولوی

با **چابکان** دلبر و **خوبان** دلفریب — بسیار در فتاده و اندك رمیده اند
سعدی

شنیدم گوسفندی را **بزرگی** — رهانید از دهان و دست گرگی
سعدی

طریقی بر آن آسمان چون صراطی — چو موی سر زلف **خوبان** کشمیر
عمعق

ز آزار **خردان** امان یابد آنکس — که گیرد وطن در جوار **بزرگان**
جامی

سال دیگر آمد او دامن کشان هین کجا بودی بدربسای **خوشان**
مولوی

ای پیک **راستان** خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستانسرا بگو
حافظ

هین بیائید ای **پلیدان** سوی من که گرفت از خوی یزدان خوی من
مولوی

کار **نیکان** را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
مولوی

گرچه ماران زهر افشان می کنند ور چه **تلخان**مان برپشان میکنند
مولوی

دی ز **بزرگی** سئوال کردم و گفتم رأی تودرحل‌وعقد ملك رفیع‌است«۱»

۳۳ : **اسم جنس یا ماده.** دسته چهارم از اسم عام ـ اسم جنس یا ماده ، نام چیزهائیست که اگرچه ازآن چیز دردنیا فراوان است اما افراد مشخص ومتمایزازهم

---

۱ ـ در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده‌اند «گاهی صفات بجای اسم نشنید و آنوقت مقررات اسم برآنها جاری باشد» مااین تعریف رادرست و جامع نمیدانیم درقوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفاکرد باید دید درهرزبانی چگونه عمل میشود عمل را مدرك قرارداد نه تقلیدرا .مابادقتهائی که درتمام جزئیات و یك یك کلمات فارسی بجاآوردیم دیدیم صفات درفارسی قریب به چهل نوع است بعضی بااسم مشترك است یعنی گاهی مانند اسم وزمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات درفارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین دو پاسه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست‌تر است از اینکه گفته شود «صفات گاهی بجای اسم نشینند» که تقلید صرف است چنانکه درزبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شوند ولی دراینحال صورةً همان صفت میباشد یعنی جمع نمیگیرند بلکه درحقیقت ودرتجزیه صفت است اماموصوف حذف شده است دیگرجمع نمیگیرند ومقررات اسم برآنها جاری نیشود اما درفارسی مثلادر بیت ششم که از سعدی است ومیفرماید«باچابکان دلبروخوبان دلفریب» علاوه برآنکه بردو کلمه چابك وخوب جمع بسته شده کلمه **دلبر** ، **چابکان** وکلمه **دلفریب** خوبان راتوصیف میکند وصفت توصیف نمیکند مگر اسم را وموصوف نمیتواند که خودصفت باشد پس این کلمات همه مشترك ماین اسم وصفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد .

• چنانکه درسایرقسمتها نیزاین موضوع را خواهیم دید بشماره‌های ۳۳۲ و ۳۳٦ و ۳۳۷ مراجعه شود درفصل دوم از این کلمات مفصل‌تر صحبت خواهد شد .

دیگر ندارد یعنی انواع آن درتصورهست ولی درذهن وتصور افرادندارد وشماره درتعیین آن‌ها بکارنرود.

وقتیکه شخص مثلا کلمه **اسب** را میشنود اعدادبیشماری از این‌حیوان را در نظر میآورد که همه افراد مجزا از همدیگرهستند که درشکل وهیئت وصفات شبیه و عدیل هم‌میباشند اماآب ،خاك،آتش،آرد،شیر ،چوب ، روغن، نفت ، نمك وهزارهااز این‌قبیل چیزها وقتیکه شخص‌میشنود يك‌فردیا عده زیادی ازافراد درذهنش حاصل نمی‌شودبلکه يك ماده وجنس در ذهن ونظرانسان مجسم میشود صرفنظر از کم یازیادبودن‌آن‌چنانکه درمثال گویند «يك‌مثقال نمك ، نمك‌است ويك‌خروار نمك‌هم نمك‌است » يك‌قطره‌آب و حوض‌آب ودریا واقیانوس همه‌آب‌است وشماره نسبت بـه‌اسم جنس معنی ندارد یعنـی نمی‌توان گفت سه‌نفت ودونمك وپنج‌روغن بلکه اندازه و کیل ومقدار گفته شود و اگر شمار وعدد ذکر شود برای تعیین مقدارو کیل‌باشد مثلا گویند: کمی‌آتش ، يك‌من‌شیر، ده‌من نفت ، مقداری روغن ، يك‌من نمك ، سه کیلو قند. چون اسم جنس گفتـه‌شود هیچوقت عدد درنظر نیاید بلکه مقدار درنظرباشد «۱» .

سخن من نمکین است برت میارم
میبرم **زیره** بکرمان به نمکسار **نمك**

میخرامی و**نمك** از تو فرو میریزد
قدمی نه که خرم از تو بخروار **نمك**

شاه نعمت‌الله

اول اردیبهشت مـاه جـلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان

بر گل سرخ از نم اوفتاده لئالی
همچو **عرق** بر عذار شاهد غضبان

باد در سایه درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون

سعدی

ابلهی کارروزروشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش به‌شب **روغن** نماندرچراغ

سعدی

---

۱ ـ کلمه‌های میوه وتخم‌نباتات‌یاحیوانات وهمچنین‌سیب ، به ، انار، گیلاس، هندوانه‌ودیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم‌های‌نوع و گاهی جزواسمهای‌جنس میباشند چون‌يك‌هندوانه يك‌انارترش و يك تخم‌مرغ و يکدانه انگور و يکدانه سیب وچهارمیوهٔ رسیده وغیره که همه‌جا اسم‌نوع‌است و گاه اسم جنس باشد چون‌مقداری میوه‌قدری‌انار يك‌من‌انگور مقداری تخم‌سبزی والبته درهر يك‌طور که استعمال کنند معنی‌مخصوص‌دهدکاهی مقصود مقدارباشد و گاهی شمار ولی‌جزء هردو قسم میباشند .

۳۴ - **اسم جمع** . طبقه‌سوم از اسم است - اسم جمع آنگونه از اسمهاست که اگرچه از حیث صورت ولفظ هم مفرد باشد ازحیث معنی جمع است ودلالت بر بیشتر از یک نماید مانند: گروه، سپاه، لشگر، مردم، دسته، کاروان، انجمن وغیره همچنین: جمع، جماعت، قافله، قوم، خلق، فوج، طایفه، ایل، حزب، رعیت که عربی میباشند ودرفارسی معمول ومانند کلمات فارسی استعمال میشوند.

چون اسم جمع هر چند بصورت مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده‌اند. گاهی افعال وضمایری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده‌اند بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام راجمع و کدام را مفرد محسوب داشته‌اند.

بطور کلی این طبقه اسمها سه‌نوع شده‌اند:

یکم: آنکه افعال وضمایر مربوط به‌آنهارا بیشترجمع آورده‌اند.

دوم: آنکه بطور تساوی باآنها رفتارشده جمع‌ومفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی‌جمع و گاهی مفرد آورده اند.

سوم: آنکه بیشتر باآنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال وضمایر مربوط به‌آنها را مفردآورده وندرة جمع آورده‌اند مگر آنکه این‌اسمها بصورت هم‌جمع باشد که دراین حال البته افعال وضمایر آنهارا نیزجمع‌میآورند.

۳۵ - **نوع اول** : اسمهائیکه فعل وضمیر راجع‌به‌آنهارابیشترجمع آورند.

اهل :

این **اهل‌قبور** خاک **گشتند** و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این‌چه شرابیست که ناخورده‌هنوز
بیخود شده و **بیخبرند** از همه کار

خیام

اهل دفتر بین‌چه رفتاری به نوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیحد بغی بیمر میکنند
جول شد جولانی ازاین‌ظلمهای بیحساب
کازتطاول باسواران**اهل دفترمیکنند**

مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار

بزرگش نخوانند **اهل** خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

کعبهٔ شد ز بسکه **اهل** امید گرداوطوف بست و رحمت کرد
مسعودسعد

قوم :

قومی ز گزاف در غرور افتادند **قومی** ز پی حور و قصور **افتادند**
خیام

ترسم آن **قوم** که بردُرد کشان **میخندند** در سر کار خرابات **کنند** ایمان را
حافظ

قومی به جدوجهد **گرفتند** وصل دوست **قوم** دگر حواله به تقدیر **میکنند**
حافظ

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت خنك آن **قوم** که در بندسرای **دگرند**
سعدی

قومی هوای نعمت دنیا **همی‌زنند** قومی هوای عقبی ومارا هوای تست
سعدی

ولکن از سرسیری بود اگر **قومی** بشبره باز فروشند منّ و سلوا را
ظهیر فاریابی

قوم دیگر می‌شناسم ز اُولیا که **دهانشان** بسته باشد از دعا
مولوی

«ناگاه بسر چاهی رسید **قومی** براو گردآمده **بودند** و شربتی آب به پشیزی **میآشامیدند** جوانرا پشیزی نبود ... سعدی»

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه که **خلقش** **ستایند** دربارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش **خلقی** **متعشقند** و منهم

الا ای باد شبگیری بگوآنرا مجلس‌را توآزادی و**خلقی** درغم‌رویت **گرفتاران**
سعدی

لفظ‌توآبیست‌چون روان وازاین‌روی **خلق** همه **طالبند** آب روان را
ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب **می‌بینندشان** من به بیداری همی بینم عیان
خلق **میخندند** بر گفتار او بر طمع‌کاری و بر پیکار او
مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست **خلق**   تحسین **کنند** و او خجل از پای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در **این خلق**   که می ناخورده **گشتستند** مستان

ناصر خسرو

آنانکه فلك ریزه دهر آرایند   آیند و روند باز دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین   **خلقی** است که تاخدا نبرد **زایند**

خیام

خدارا بر آن بنده بخشایش است   که **خلق** از وجودش در آسایش **است**

سعدی

نتواند که جزای تو کند **خلق** بخیر   ملك‌العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه :

اگرچه **طایفه** پیش من درابن دعوی   بریشخند برون **میبرند** آری را

ظهیر فاریابی

« بودم آنروز من از **طایفه دُرد کشان**   که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

جامی

« **طایفه‌ای** از رندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در **در آمدند** وسخنان ناسزا **گفتند** و **برنجانیدند** از بیطاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا ست هر که دراین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است وخرقه بروی حرام » .

«گلستان سعدی»

جماعت :

هرگز جماعتی که **شنیدند** سرّ عشق   نشنیده‌ام که باز نصیحت **شنیده‌اند**

جماعتی که **بپرداختند** از ما دل   دل از مودّت ایشان نمیتوان برداخت

جماعتی که **ندانند** حظّ روحانی   تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی :

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته   تو هیزم خشك در میانشان رسته

سعدی

فرقه :

فرقه ای چون طعـام در خوردند　　　که ز ایشان گریـز نتوان کرد

ابن یمین

خیل :

مثال سعدی ، عود است تا نسوزانی　　　ز راحت نفسش **خیل** بر**نیاسایند**

سعدی

وگـر **خیل** دشمن پیاده **بود**　　　صف رزم بر دشت ساده بود

اسدی طوسی

تا دوستی نعمان برخورد**کنند** ثابت　　　**خیل** بهار بینم یکسر شده مقابل

کمال الدین اسمعیل

گروه :

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار　　　ببردند نام بدش در دیـار

سعدی

گروهی بر آنندز اهل سُخن　　　که حاتم اصم بود باور مکُـن

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من　　　**بگیرند** آستین من که دست از دامنش بگسل «۱»

سعدی

۳۶ ـ قسم دوم : اسمهائیکه افعال وضمایر راجع به آنهارا مفرد وجمع هردو میآورند وهردورا یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت **نهادند** دوش　　　که ما را نه چشم آرمید و نه گوش

سعدی

رعیت نشاید ز بیداد کُشت　　　که مر سلطنت را **پناهند** وپشت

گر بزد **رعیت** زبیداد گر　　　**کند** نام زشتش بگیتی سمر

مردم :

همان به که امروز **مردم خورند**　　　که فردا پس از من بغارت برند

۱ ـ ازمثالهای گذشته دیده شدکه افعال وضمایر راجع به کلمات : اهل،قوم،خلق،طایفه، جمع جماعت،فرقه،خیل وگروه‌را غالباً جمع آورده‌ونُدرةً مفرد آورده‌اند . خیام درهمان رباعی برای کلمه خلق دوفعل آورده یکی(است) که مفرداست ویکی(زایند) که جمع است .

ملامت گوی عاشق را چه **گوید مردم** دانا — که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل

مردم هشیار از این معامله **دورند** — شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

سعدی

چنین هم **بود**، **مردم** ساده دل — ز کژیش خون گردد آزاده دل

فردوسی

گل بیخار میسر نشود در بستان — گل بیخار جهان **مردم صاحبنظرند**

بدیدار **مردم** شدن عیب نیست — ولکن نه چندان که **گویند** بس

گر، به فضل تو **بنگردمردم** — از دو عالم توئی یکی مجمل

چه دانند مردم که در جامه کیست — نویسنده داند که در نامه چیست

در بسته ز روی خود به **مردم**«۱» — تا عیب **نگسترند** ما را

سعدی

سپاه :

سپاه بیمدت بیم آن بود آنروز — که هفت قلهٔ افلاک را حصار **دهد**

ظهیر فاریابی

---

۱ ـ کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یابشر (درمقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب، فیل، شیر، درخت، و غیره چنانکه در این بیت منوچهری آمده :

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من — تامجرب نشود مردم، دانا نشود

ناصر خسرو در زاد المسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصرخسرو گوید :

خطا گفتست زی من هر که گفتست — که **مردم** بندهٔ مال **است** و احسان

و باز گوید

دیوانه **شده** است **مردم** اندر دین — آن زین سو بازو آن از این سوزن

دوم بمعنی کسان واشخاص استعمال شده است و هر گاه قدما میخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن را هم جمع میاوردند و مردمان میگفته اند لکن در قرون اخیر غالباً بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معهذا کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمایر مربوط به آنرا جمع آورند واینکه شیخ سعدی باوجود آنکه صورت کلمه هم جمع است دربیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورهٔ شعر است.

امیدوار بود مردمان ز فضل کسان — مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

سپاهی که **هستند** با نوشزاد

سپاه اندر **آمد** بگرد سپاه
سپاه از بر کوه **گشتند** باز
چنین داد **پاسخ** برستم **سپاه**
سپه سر بسر نعره بر **داشتند**
شکسته **شکست** آن **سپاه** گران

سپاهی که خوشدل **نباشد** ز شاه

لشگر :

سعد با **لشگر** سلطان غمش ملك وجود

از اینگونه **لشگر** سوی کاسه رود

هر صبحدم که **لشگر** روشن کمین **گشاد**

ندانند این **لشگر** از بن **که اند**

وزان جایگه شد سوی میسره
کاز ایران یکی **لشگر** جنگجوی
گران کرد رستم زمانی رکیب

انجمن :

پراکنده **گشت** آن بزرك **انجمن**
یکی **انجمن** لب پر از آفرین
ز گفتار او **انجمن** خیره **گشت**
تو بر **انجمن** خاموشی برگزین
از آن دشت هر کس بپیچید روی
عمودی بزد بر سرش بیلتن

کجا سر نه **پیچند** چندی ز داد
فردوسی

یکی بانك بر خواست از رزمگاه
شده ماه از رزم و راه دراز
که فرمان تو برتر ازچرخ و ماه
همی نیزه بر کوه بگذاشتند
چنان ساز و آن لشکر بیکران
فردوسی

ندارد حدود ولایت نگاه

هم **بگیرد** که دمادم بزرگی میابد
سعدی

برفتند بی مایه و تار و پود
فردوسی

چشم نبردگاه سپاه خیال کرد
ظهیر فاریابی

از ایران سپاهند یا خود چه اند
فردوسی

غمین **گشت لشگر** همه یکسره
بدین نامداران **نهادند** روی
ندانست لشکر فراز از نشیب
فردوسی

پر از آفرین روز بانان دهن
برفتند ز ایوان شاه زمین
همه رأی دانندگان تیره گشت
چو خواهی که یکسر **کنند** آفرین
همه **انجمن گشت** پر گفتگوی
که **بشنید** آوازش آن **انجمن**
فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال وضمایر راجع به کلمات **رعیت**،**مردم**،**سپاه**، **انجمن**، **لشگر** را مفرد وجمع آورده و تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذارده اند مگر وقتیکه از کلمه **انجمن** محل مقصود باشد که ضرورة مفرد آورند.

• شناسای وجود خویشتن شو — پس آنگه سرفراز انجمن شو

ناصرخسرو

۳۷ – **قسم سوم از اسم جمع**. اگرچه این طبقه اسم نیز ازحیث معنی دلالت برجمع دارد اماهمیشه افعال وضمایر مربوط بآنهارا مفردمیآورند.

کاروان:

هم جرس جنبید هم درجنبش **آمد کاروان** — کوچ کن زین خیلخانه سوی دارالملک جان

نظامی

بعشقش گر نباشد حسن مشغول — **بماند کاروان** ناز معزول

فتاحی

ز لعلش **کاروان** قند سر **کرد** — به همزادان خود لب پر شکر کرد

بلرزد کاروان زان کار بر بیم — که بر ناید به امداد زر و سیم

نظامی

کاروان ظفرو **قافله** فتح ومراد — کاروانگاه بصحرای رجای **تو کند**

منوچهری

زانکه از بانگ و علالای سگان — هیچ **واگردد** ز راهی **کاروان**

مثنوی مولوی

قافله:

این **قافله** عمر عجب **میگذرد** — درياب دمی که از طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش آر پیاله را که شب میگذرد

خیام

دیدهٔ او خوابگه مور گشت — تربت او جلوه گه گور گشت

از سر خاکش چو گیا بردمید — **قافله‌ای** بر سر خاکش **رسید**

خواجوی کرمانی

رمه:

من نخواهم کان **رمه** کافر **شوند** — وز ضلالت برگمان بد روند

مولوی

آگاهی- مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند.

گله :

میازار عامی بیك خردله که سلطان شبان است و مردم گله

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی واسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود وجائی که وکلای ملت هم درآنجا مجتمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی» و بطور خلاصه مجلس گویند واگرچه هرگاه بمعنای جالسینْ استعمال شود معنی جمعی ازآن استنباط میشود بااینحال افعال وضمائر مربوط به آنرا مفرد آورده گویند « مجلس تصویب کرد » «مجلس رد کرد ».

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت برجمع ومعنی آن طایفه و یاران است ولی افعال و ضمایر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد.

محفل :

محفل نیزمانند مجلس اسم مکان درعربی ودرفارسی نیزمحلی را که جمعی برای مقاصد روحانی ومذهبی ومسلکی وطریقتی جمع آیند نامند ونیزجمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند وافعال وضمایریکه بآنها راجع باشد مفرد آورند.

دسته :

دسته برجمعی ازانسان نیزاطلاق شود علاوه برجمعی ازاشیاء یاجانداران وافعال وضمایر مربوط بآن را مفرد آورند.

۳۸ ـ آگاهی ـ بعضی ازضمایر که آنها را ضمایر مبهم ومبهمات وضمایر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده وشبیه باسم جمع هستند نباید باسم جمع

مشتبه گردد مانند :

بسی ، همه ، همه کس ، هر کس، جمله ، جملگی ، هر، سراسر ، یکجا یکایك ، که درفصل ضمیر مفصل ذکر میشود «۱» .

اسم مشتق :

۳۹ - **طبقه چهارم اسم - اسم مشتق است** وآن اسمی است که از یك کلمه دیگر بااضافه کردن حرف یا حروف دراول یادر آخر ویا باتغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند **دیده ، دیده شده ، بیننده، بینا** ، که همه ازفعل **دیدن** ساخته شده وشیرین وشیرینی وشیره که هرسه از **شیر** مشتق شده است .

۴۰ - اسم مشتق برسه قسم است اول : **مشتق از اسمی دیگر و دوم : مشتق** از صفت **سوم** : مشتق از فعل .

مشتق از اسم دیگر :

۴۱ - قسم اول که مشتق ازاسم دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند :

۴۲ - گروه اول : باافزودن «ه» ساکن بآخر اسمهای جامد تامعنی های گونا گون از آن پیداشود.

۴۳ - پس گاهی برای مشابهت ومناسبت باشدمانند : چشمه ، دماغه ،لبه، گوشه پایه ، پوزه، مشته ، زوده ، پشته ، دندانه ، زبانه ، دسته ، رویه ، کمره ، گردنه ، ریشه شاخه ، زنجیره ، مهره ، شیشه ، غوزه ، آوازه ، زمینه ، شیره ، [illegible] ، دنبه ، نافه ، یعنی

---

۱ - که همه شهر[illegible] سعو به بیند / [illegible]ست در آغوش بار کرده حمایل

سعدی

بگفتند در گونه‌ای هرکسی / شمانا بسندش نیامد **بسی**
هر آنکس که او داشت آزار و خشم / **بیکایك** بموبد نمودند چشم
بسی نامدار از بی نام و ننگ / بدادند برخیره سر را بجنگ

فردوسی

درشواهد بالا مثلاً [illegible] نگه کنند و به [illegible] که همه [illegible] مردم شهر یعنی یك تنه مانند [illegible] همچنین [illegible] صفات [illegible]



سازمان اسم مشتق

۱ دندانه گوشه
۲ دستك خرك
۳ چنگال‌دنبال
۴ مزه یزمه
۵ پشمینه‌نرینه
۶ درازا ، پهنا
۷ میخواره
۸ داننده
۹ خریدار
۱۰ کشته (شده)
۱۱ بینا ـ دانا
۱۲ روش ـ پوشش
۱۳ پوشاك
۱۴ گفتار
۱۵ نهاد ـ نشست
۱۶ رم،خواب
۱۷ نشیمن
۱۸ رزمگاه
۱۹ بازیچه
۲۰ گوشواره
۲۱ استره
۲۲ گفتن ، رفتن
۲۳ بوك ومگر
من وما

متعلق بصفحه ۵۸

چیزی شبیه به‌چشم، شبیه بدماغ یا لب یا گوش وپا و یا مناسب مشت و پشت و پوزه و غیره الخ.

کنون لاجرم چون سخن گفت بایدت — بهانه تو را چشم بر **آسمانه** (۱)
ناصرخسرو

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این **دسته** که در گردن او می‌بینی — دستی‌است که درگردن یاری بوده‌است
خیام

زکفر زلف تو هرحلقه‌ای و آشوبی — زسحر چشم‌تو **هرگوشه‌ای** و بیماری
حافظ

بپای قدر و شرف **پایه** سپهر سپر — بدست لطف وکرم تخم نیکنامی کار
کمال‌الدین اسمعیل

سخن های حجت بعقل است سخته — مگردان ترازوی او را **زبانه**
ناصرخسرو

از دست بداده **دستهٔ** گل — در پای هزار خار داریم
سنائی

جوهرست انسان و چرخ او راعَرَض — جمله فرع و **پایه** اندر او غرض
مولوی

آبست وزعفران حسد تو که حاسدت — برچشم‌**چشمه**داردو بر چهره زعفران
عنصری

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر **دندانه** بشنو ز بن دندان
خاقانی

چو دانش نداری تو در پارسائی — بسان لکامی بوی **بی‌دهانه**
ناصرخسرو

تاك از بس غوره می دهد مُل — شاخ‌از بس **غوزه** (۲) میدهد گل
امیرخسرودهلوی

این جور که می‌بریم تاکی — وین عشوه که میخریم تاچند
چون مرغ بطمع دانه در دام — چون گرگ ببوی **دنبه** در بند
این برگ گل است یا بُنا گوش — یا سبزه بگرد **چشمه** نوش
سعدی

۱ – آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف‌خانه.
۲ – غوزه (غوزهم درست است) غنچه‌درخت ومخصوصاً پنبه را گویند.

آگاهی ۱ ـ این‌طبقه از اسمهای مشتق با هیچیك از قسمت‌های دیگر مشترك نیست وفقط اسم‌میباشد .

۴۴ ـ این «ه» بجمع‌چند کلمه افزوده شده‌است درحالیکه اسم میباشد نسبت را نیزدلالت کند مانندديوانه یعنی‌منسوب به‌دیوها یاتحت‌تأثیر **دیوها** چنانکه ازاین ابیات نظامی برمیآید .

دیوانه نیم که **دیوبندم** — چون جن و فرشته بی‌گزندم
خوی منشی بین نه **دیو** است — این ازکرم جهان خدیو است

* ودراین‌بیت از **محمد عبده** .

گویم زیرا که هوشیارم — **دیوانه** بود قرین **دیوان**

آگاهی۲ ـ این ساختمان یعنی اضافه کردن «ه» بآخر شکل جمع کلمات یـا **آنه** درآخر اسم اساساً برای ساختن صفت وبعداً برای ساختن‌قیود بسیار زیادمعمول‌بوده وهست وفقط چند کلمه است که بطوراسم‌تنها وبعضی اسم‌مشترك باصفت استعمال‌شده‌اند مانند **مرغانه** (تخم‌مرغ) **جانانـه** ، **شکرانه** ، **شاگردانه** ، **ویرانه** ، **یگانـه** ، **فرزانه** وغیره . درقسمت‌های صفات وقیود هم ازاین‌طبقه که مشترك ما بین **صفت‌وقید** هستند چون : **مردانه وزنانه** ، **بچگانه** ، **پیرانه** ، **دلیرانه** ، **استادانه** ، و نیـز کلماتیکه‌ازعربی گرفته‌شده‌است مانند شکرانه، محرمانه ، ضعیفانه ، شجاعانه ، وغیره به تفصیل درفصل **صفت** وفصل **قید** ذکرشده‌است‌دراینجا مقصودچند کلمه‌است که‌بطور اسم‌استعمال‌میشود .

۴۵ ـ آگاهی۳ ـ چون این«ه» بجمع اسم‌هـای اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی‌دهد مانند روز، **روزانه** ، شب ، **شبانه** ، سال ، سالیان ، **سالیانه** که‌درمحل‌خود گفته خواهدشد . شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال‌میشود :

دیوانه رویت ای پری روی — عاقـل نشود بـهیـچ بـنـدی
سعدی

خوش کردیاوری فلکت روزداوری — تاشکرچون کنی وچه **شکرانه** آوری
حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت | جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت
حافظ

۴۶ ــ گاهی اضافه کردن این «ه» برای توضیح اسم باشد و آنرا «ه» **تخصیص اسمیه** نامیده‌اند ــ درموقعیکه از اصول «۱» افعال گرفته شده باشد مانند پویه ، گریه مویه،ستیزه که از مصدرهای پوئیدن ، گریستن،موئیدن ،ستیزیدن آمده‌است واین نوع اسم هارا اسم‌مصدر مینامیم :

ستیزه بجائی رساند سخن | که ویران کند خاندان کهن
سعدی

هر کسی از ظن خود شد یار من | وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از **ناله** من دور نیست | لیك چشم گوش را آن نور نیست
مولوی

تنم چوموی شداز بسکه میکنم**مویه** | دلم چوزیر شداز بسکه میکنم زاری
نجیب گلپایگانی

تا بنالد زارزان **ناله** براساید ضمیر | تابگریدابرزان **گریه** بخندد بوستان
سیدحسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی | باریك شده **زمویه** چون موی
نظامی

• چون **ستیزه** زمانه راکیش است | با **ستیزه** کننده مستیزیه
انوری

• سهی سروم از **ناله** چون نال گشت | سها مانده ازغم سهیل یمانی
محمد عبده

• کسی که رسته شداز**مویه** گشته بودچوموی | کسی که جسته شد ازناله گشته بود چو نال
قطران

۱ــ اصل یعنی ریشه ودراینجامقصودریشه کلمه است که چون علامت مصدری درآخر آن بیفزایند دربعضی کلمه‌ها مصدرشود وهرگاه آن اصل رابطور خطاب گویند بدون افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون **نال** که امرمفرد از فعل **نالیدن** باشد یعنی **بنال**. «**المعجم شمس قیس رازی چاپ برون** صفحه ۷۵ ؛ ملاحظه شود» .

۴۷ ـ گاهی ماهیت وساختمان را دلالت کند مانند دوده ، پنجه ، «۱» چوبه ، هفته‌وغیره یعنی ساخته‌شده‌از دود یا از چوب و یادارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

یک **پنجه** نیارد برون فلک / چون **پنجه** رادش ز آستین
ابوالفرج رونی

آتش به نی قلم در افتاده / وین **دوده** که میرود دخان است
سعدی

مشاطه زلف یار بانگشت میکشید / زان رو که نسبتی بقلم هست **دوده** را
امیر شاهی سبزواری

دل اگر دیوانه شد دارالشفای صبر هست / میکنم یک **هفته**‌اش زنجیر و عاقل میشود
وحشی بافقی

این طبقه اسم‌ها یعنی **اسم مصدر** ، مویه، ناله، دوده، پنجه‌وغیره باسایر قسمت‌ها مشترک نیست وتنها اسم است .

آگاهی ۱ ـ در آگاهی زیر شماره «۲۰» اشاره‌شده که‌چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده وچون درخط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود بجای زبر حرف آخرین کلمه یک «ه» ساکنی در آخر کلمه افزوده‌اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلا اصل تلفظ لاله ، لال ، بوده و کرانه را کران تلفظ میکرده‌اند بجای این زبر در آخرین گونه کلمات یک «ه» ساکن نویسند تا حرکت ماقبل را نشان بدهد والحال این تلفظ هم متفاوت است یعنی بجای زبر بیشتر اهالی عراق عجم زیر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلا لال لالِ می گویند .

این گونه واژه خود بر دو گونه است ، یک گونه آنهامیباشند که اگر «ه» راهم بردارند وآخر واژه راساکن بخوانند درست باشد ودرمعنی چندان تفاوتی نکند مانند : **ویرانه** ،

۱ ـ مچ دست به بعد که کف دست وانگشتها باشد. ونیز نوعی رایت است که اخیراً دسته‌های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند وروز ۲۵ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل ولک‌لک است و هنوز درکاشان معمول است .

نشانه ، رخساره ، انبانه ، کناره ، میانه ، افسانه ، آشیانه ، کرانه ، زمانه ، که بدون «ه» یعنی ویران ، نشان، رخسار، انبان، کنار، میان، افسان، آشیان، کران، زمان، هم درست است مگر در بعضی کلمات مانند **نشانه ودانه** که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت کرده است مثلا نشان و نشانه هر دو یکی بوده وهست ولی اصطلاح شده است که نشان را به هر چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند ونشانه را بمعنی هدف یعنی آن نقطه که تیر انداز مقصودش زدن تیر بآن است استعمال میکنند «۱» مثال برای کلماتی که «ه» فقط برای حرکت است وبدون «ه» معنی ندارد .

پدرتْ و برادرتْ و فرزندو مادر
شدستند نا چیز و گشته **فسانه**
در این رهگذر چند خواهی نشستن
چرا بر نخیزی چه مانندت **بهانه**
ناصر خسرو

اسباب معاشرت مهیا
از لوح و کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب و نرد و شطرنج
چنگ و دف و نای و شاخ و **شانه**
انوری

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گِل در ره **بهانه**
حافظ

شبی در خرقه رند آسا گذر کردم به میخانه
ز عشرت می پرستانرا منور گشت **کاشانه**
چو ساقی در شراب آمد نوشانوش در مجلس
بنا فرزانگی گفتند کاول مرد **فرزانه**
بتندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم
که مه پیرامن شمعش نیارد بود **پروانه**
سعدی

دیوستان شد زمین و خاک خراسان
زانکه همی ز ابر جهل بارد **ژاله**
تو ، به ، **پیاله** نبید خور که مرا بس
حبر سیاه و قلم نبید و **پیاله**
ناصر خسرو

---

۱ ــ اینکه **شمس قیس** ضمن تحقیق مفیدی این چند واژه را که شمردیم آنهارا از جهت معنی با «ه» وبدون «ه» مختلف دانسته درست نیست وفقط در کلمه نشان این اختلاف اصطلاح پیداشده وبقیه درهر دو صورت یکسان است واما سایر واژه‌ها که قبلا شمردیم مانند دانه وزبانه وگوشه وغیره آنها از مقطعه دیگر است و «ه» آنرا چنانکه شرح دادیم برای تشبیه وغیره آورند نه بجای حرکت.

« مثال برای کلمه‌هائیکه با «ه» و بدون «ه» هردودرست ویکسان‌است . »

در دین بخراسان که‌شست جز من رخساره دعوی به آب برهان

ناصرخسرو

دوش‌میآمدورخساره برافروخته بود تا کجا باز دل‌غمزدهٔ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه زمانه برون گیردت زین میانه

زمانه بسی بند دادت ولیکن تو می در نیابی زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی مکن دیو را جان‌خویش آشیانه

بباشی اگر دل بدانش نشانی باندك زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تاخوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه

حافظ

بسی کردم که و بیگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

نبارد چشم سر هرچند کوشی همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند باباد مرگت بدین خرمن اندر نه کاه و نه‌دانه

ناصرخسرو

آگاهی«۲». یك‌دسته‌دیگر از کلمه‌ها هستند که برخلاف‌دسته‌های‌اخیر که‌ذکر شد هرگاه‌بدون «ه» نویسند یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی جز معنی‌مقصوداست و آن کلمات : موبه،جامه،پیمانه،نامه،شانه،لانه،خانه‌وغیره‌است که‌بدون «ه» یعنی حرکت حرف آخر پیمان، جام،موی،نام،شان،لال،خان‌می‌شود که معنی بکلی متباین ومخالف‌است .

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثال از هر دو نوع :

چوگل هردم ببویت جامه در تن کنم چاك از گریبان تا بدامن

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست

حافظ

که‌او باشی دراو بی‌خان و بی‌مان   دراو؛ امروز خان گشتند و خاتون

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزدیك دوست **نامه**   انی رایت ودهرا من هجرك القیامه
تا ز میخانه و می **نام** و نشان خواهد بود   سر ما خاك ره پیرمغان خواهد بود
مرا به دور لب دوست هست **پیمانی**   که بر زبان نبرم جز حدیث **پیمانه**
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد   از سر **پیمان** گذشت باسر **پیمانه** شد

حافظ

آگاهی «۳» ـ آن واژه‌هائیکه بدون «ه» معنی ندارد مانند پیاله ،کاشانه ، فرزانه، ژاله وغیره درنوشتن جمع ،« ه» آنها ساقط میشود وپیالها وفرزانها وژالها نویسند زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی‌معنی است وهمچنین آنهائیکه نوشتن وتلفظ حرکت آخر بانانوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکنند «ه» آنها نیز درنوشتن جمع ساقط شود واما آنهائیکه معنی آنها با «ه» و بدون «» تفاوت دارد برای رفع اشتباه درجمع نگاه میدارند ومینویسند: خانه، خانه‌ها ، پیمانه، پیمانه‌ها، جامه ، جامه‌ها ، نامه‌ها ، ولی بدیهی است که این «ه» تلفظ نمی‌شود و در جمع هم نشانه حرکت است همچنین ، «ه» تشبیه هم درجمع باقی میماند چون دندانه ، داندنه ها ، زبانه ، زبانه‌ها .

آگاهی «٤»ـ تمام این «ه» ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشند وهیچکدام اصلی نیست وغیر ملفوظ است «ه» های اصلی آنهائی هستند که درهیچ حال ساقط نمیشوند وبدل به همزه که مانند «ی» تلفظ میشود نمیگردد چون زره ، زره ها ، زره من ، زرهی ، زره بزرگ و «ه» های غیراصلی دراضافه بدل به همزه نرم شوند چون دماغهٔ در ، کاشانهٔ من ، پیمانهٔ تو ، ژالهٔ بهار ، رخسارهٔ دلبر ، کرانهٔ صحرا ، کنارهٔ دریا ،آشیانهٔ مرغ ،لانهٔ خرگوش ، بهانهٔ بچه .

و در تصغیر به کاف فارسی بدل میشود پیمانگك و لانگك و دماغگك و غیره .

آگاهی «٥»ـ این «ه» **ها** که تا کنون بر شمرده‌ایم هیچکدام مربوط به « ه »

تصغیر نیست که درجای خود گفته خواهد شد «۱»

۴۸ ـ نوع دوم اسمهائیکه از اسمهای دیگر مشتق میشود . این‌دسته ازاسمها با اضافه کردن یك‌کاف بآخر اسمی دیگر است واین‌کاف‌بیشتر شباهت را دلالت کند و کلمه های مشتق با این‌کاف معدودی بیش نیست و عبارتند از :

موشك ـ قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود وچون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده‌اند یعنی شبیه موش وآن معروف است .

پشمك ـ نوعی حلوای (شیرینی) معروف است که چون‌شبیه پشم‌است‌آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده‌اند .

خیارك ـ علت یا ورمی‌است که در بعضی قسمتهای بدن پیدا میشود و چون در اندازه وشباهت به‌خیار می‌ماند آنرا خیارك نامیده اند .

دستك ـ چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکارمیرود .

سگك ـ چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم **گوی‌انگله** می گفته‌اند یعنی گیرنده مثل‌سگ .

خرك ـ چهارپایه‌ایست که برای بازی یا امری درصنعت یانقشه کشی‌بکارمیرود، ونیز اسبابی‌است که در تار ورباب‌سیم و زه روی‌آن قرار میگیرد یعنی‌مانند خربار روی آن گذارده‌میشود چنانکه سوزنی‌سمرقندی گوید .

بچشم‌من‌خرخمخانه کمتراز**خرکی‌است** که بر رباب نهند از پی‌سرود و نوا

سنگك ـ دانه‌ایست سخت مانند سنگ‌ریزه جزء حبوبات ونوعی نان‌است که روی سنگ ریزه درتنور میپزند ونوعی ازتگرك راهم میگویند .

آگاهی ـ این کاف سوای کاف تصغیراست که درجای خود گفته خواهدشد .

۴۹ ـ **نوع سوم از اسمهای مشتق ازاسم‌دیگر** وآن با افزودن الف کشیده

---

۱ ـ موضوع شکافتن حقیقت این«ك» وروشن کردن وطبقه بندی آنها یکی‌از مشکلا نیست که با آنکه **شمس‌قیس** دراین‌باره‌زحمتی بسزا کشیده و تااندازه‌ای‌هم‌روشن کرده‌است ولی کاملاازعهده برنیامده وناقص گذارده‌است .

به لازم زده درآخر چند واژه‌است مانند چنك ، چنگال ، دنك ، دنگال ، تیغ ، تیغال (در شکر تیغال) واز همین جنس است کوپال ، وپنجال و ریچال و کنجال (که‌آن را کنجاله هم گویند) وگودال وغیره «۱» .

آگاهی - این الف‌ولام درهمه زبانهای هند واروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال وپرُکتی کال، ووربال وهزارهاواژه‌دیگر که‌درهمه آن زبانها مدخول خودرا صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی وعملی وفعلی وغیره ولی درفارسی جدید مدخول این‌الف ولام اسم است ودلالت برنسبت‌هم دارد و هیچکدام باصفت باسایر قسمتهای سخن مشترك‌نیست مثال :

چون بر توهمی تیز کند چنك پس اورا — جوینده چرا ئی تو بدندان و **بچنگال**
ناصرخسرو

همانا که **کوپال** چندین هزار — زدم بر سر و ترك آن نامدار
فردوسی

خصمت که برستنده شُم خرعیسی است — اندر نظر خلق **چودنبال** خرآمد
ظهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون — که مرغ‌درقفس‌ایمن بودز**چنگل باز**
عمعق

۱ - **انگشتال** واژه‌ایست که درفرهنگها به‌معنی بیمار ودردناك ضبط کرده‌اندهرگاه اشتقاق این کلمه ازانگشت بضم‌کاف باشد ظاهراً (بظن قوی باید ازاین جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسرکاف باشدکه معنی‌آن ذغال‌افروخته‌است بایدمعنی‌آن ظاهراً آتشناك‌وسوزنده‌وآتشین وآتشبار وآتش‌صفت ویانزدیك باین معانی‌باشد واگر به کسرکاف باشد معنی آن مناسب شعر ابوالعباس مروزی‌است که‌انجمن‌آرا برای این کلمه‌شاهدآورده بایدمعنی‌آن ابزاره آلت دست‌مانند انگشتانه یاانگشتوانه باشد شعرابوالعباس مروزی این‌است :

ز خانمان ومراتب بغربت افتادم — بماندم اینجا بی‌برك‌وساز انگشتال

دریکی اززبانهای هند واروپائی یعنی‌انگلیسی واژه‌شبیه به‌این‌شکل ومعنی درفرهنگ‌هاضبط است وآن‌کلمه آنکیش (یاانگوش) anguish انگلیسی است که معنی‌آنرا دردوالم‌آورده‌اند ممکن است ازآن ریشه باشد .

تحقیق این‌کلمه را باید از دانشمندانی مانند استاددانشمند **آقای‌پورداود** که درزبانهای اوستا و پهلوی زحمت‌کشیده اند تقاضاکرد تاازروی تحقیق ریشه آن‌را روشن‌وآشکار فرمایند

۵۰ - **قسمت دوم از اسمهای مشتق** اسم‌هائی است که از صفت مشتق شده و آن بر سه گونه است.

یکم: ساخته شده است با افزودن «ه» ساکن بآخر بعضی صفات مشترك، مانند سبزه، زرده، سیاهه، سفیده، بنفشه، شوره وغیره.

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز وروئیده باشد. **زرده** آنقسمت از تخم‌مرغ که در وسط و رنگ آن زرد است، **سفیده** آن‌قسمت از تخم‌مرغ که روی زرده و رنك آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود.

بنفشه - گلی است معطر وبنفش رنك که در اول بهار آید ومعروف است.

سیاهه - ثبتی باشد از اسباب و اثاثه خانه.

شوره - چیزی است مانند نمك که اصل ترکیب باروت است.

گرده ا قرص نان وهرچیز گرد را گویند مثال:

ابر آمد و باز بر سر **سبزه** گریست — بی باده ارغوان نبباید زیست
این **سبزه** که امروز تماشاگه ماست — تا **سبزه** خاك ما تماشاگه کیست
خیام

• باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در **شوره** زار خس
سعدی

• چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست — **بنفشه** زار شود تربتم چو درگذرم
حافظ

آگاهی «۱» - بعضی از این ترکیب‌ها با وجود اضافه کردن «ه» **اسمیه** بر صفت مشترك، بازهم مانند صفت استعمال شده ومیشوند مانند: **نرمه**.

در کف او **نرمه** جاروبی که من — خانه را میروفتم بهر عطن
مولوی

آگاهی «۲» - این کلمات سوای **نرمه** وچند ترکیب دیگر بقیه یعنی سبزه، زرده سفیده، شوره، بنفشه وغیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت باصفت یا قید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با

دم ترکیب‌شود باقید زمانی مشترک گردد :

مثال :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن زلطف هوا نکته برجان گیرد

حافظ

۵۱ ـ باافزودن «ه» ساکن بآخر صفاتی که با « ین »، (ی ـ ن) ساخته‌شده‌اند مانند خاکینه، آبگینه، چوبینه، پلنگینه، کشکینه، نرینه، مادینه، مردینه،زنینه وغیره که از خاکین و آبگین وچوبین و پلنگین و کشکین ونرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت‌میباشند ساخته شده‌است .

۵۲ـ آگاهی«۱۵»ـ اگرچه این«ه» اساساً برای‌ساختن‌اسم‌ازصفت‌بآخر این کلمه‌ها افزوده شده ولی ساختمان و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری‌است که باوجود اضافه کردن این «ه» اسمیه بآخر صفات بازهم مانند صفت استعمال‌شده وبنابراین این طبقه ازاسمها نیز مشترك باصفت میباشد .

مثال برای‌آن‌جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه بریده است آهنینه بابگینه

ناصر خسرو

هم ازگنجینه جودش ستانند گهر هائی که برمویش فشانند .

وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت باز آی که‌ دیرینه این‌درگاهی

حافظ

که از دستش نخواهد رست یکتن اگر مردینه باشد یا زنینه

ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کازعشق‌نشنیده‌است بو ازمستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند

حافظ

از بسکه برد قیمت زرینه که بذل خواهدکه دگر باره به کهسار رود این

از بسکه برد قیمت سیمینه که خوان خواهدکه دگر باره سوی سنگ‌شود آن

قطران

▪ در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده‌اند و برای نمونه ذکر میشود ▪.

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت / حافظ این خرقه **پشمینه** بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود / گفتمش ای مامك **دیرینه** روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر / راست نخواهد شدن این پشت کوز
سعدی

▪ در دست **پلنگینه** شب از نور غزاله / هر جا که غزالی است سراینده غزل شد
اثیر اخسیکتی

▪ گر کسی راهست پشمی در کلاه معرفت / جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را
سلیم تهرانی

آگاهی «۲» ـ کلمه **دستینه** نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ ـ حکمی که ازطرف حاکم یاشاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دخول در مکانی و یا معاف شدن از تأدیه خراج و یاکاری و خدمتی وامروز کلمه عربی جواز و پروانه فارسی بجای آن گفته میشود و نیز برای تشخیص قدردانی و حقوق بدست کسی دهند و در این اواخر دستخط میگفتند.

۲ ـ دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزهاست.

۳ ـ حکمی که ازطرف شاه یاحاکم یاقاضی بدست محکوم میدادند واین درسابق معمول بوده است.

٤ ـ ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولا پرده نامند

آگاهی «۳» ـ این «ه» گاهی به‌آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است درآید وبیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده ▪ باوجود آن بازهم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و مانند مانند میخواره و آتش [illegible] وغیره.

مثال :

میخواره وسرگشته و رندیم ونظرباز
وانکس که چوما نیست دراین شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنگ و آهن این تنه
لیک هست او در صفت آتش زنه
مولوی

میخواره مانند صفت وآتش زنه چون اسم استعمال شده است .

٥٤ ـ قسم سوم اسمهای مشتق ازصفت :

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حركت در آخر آنها مانند پهن ، پهنا ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا ، ودرچنداسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا ، تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است «۱» .

مثال :

آن خسروی که پایه اول ز قدر او
از اوج چرخ هفتم صدپایه برتر است
زمینش فراخ پهنا چون عرش عالم است
قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سیدحسن غزنوی

در تنگنای حیرتم ازنخوت رقیب
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
حافظ

---

۱ ـ دردو کلمه سرما و گرما اگرچه الف آنها بنظر میاید که ازهمین نوع الف باشد ولی ممکن است مأخذ آنها جدا باشد نگارنده در کتابی که درهند چاپ شده واززبان وخط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلا نام کتاب درنظرم نیست که مأخذرا بدست بدهم درآن کتاب میگوید که درزبان باستانی فارسی تابستان راگرم ماه وزمستان راسردماه میگفته اند درکلمه گرم ماه میم اول را درمیم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است ودرسردماه دال افتاده وهاء آخر آن نیزحذف شده و میم ماه مثل گرما باقی مانده وسرما شده است میمی که درهردو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آنکه در سرما تبدیل دال باشد پس در این دوکلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق نیست بلکه این دواسم مرکب است از دوکلمه و الف آخر باقی مانده کلمه ماه است ، [illegible] بعداً تحقیقات عمیق‌تری بشود .

* به **سرما** و**گرما** چنان ناشکیبی — که از خانه نائی برون تا به برزن
ناصر خسرو

* باز **پهنا** می‌رویم از راه راست — بازگرد ای خواجه راه ما کجاست
مولوی

* ای دربنا مر تو را **گنجا** بدی — تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
مولوی

* چنین تاکی کنی حجت تو این وصف نجوم شب — سخن را اندرین معنی فکندی در **درازائی**
ناصرخسرو

اسم‌های مشتق از فعل :

۵۵ – **قسم سوم اسمهای مشتق** اسمهائی است که از فعل مشتق میشود و آن بر هفت گونه‌است .

۱ – کننده یااسم فاعل و آن خود بردو گونه‌است :

اول آنکه به (**نده**) تمام میشود مانند: کننده ، رونده ،شونده ، دارنده، باشنده، بونده ، شونده ، وغیره .

۵۶ – آگاهی «۱» اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام‌دهنده یاباشنده یاشونده کار یاامر وحالتی‌میکند چون زننده ، آینده ، بونده ، باشنده .

۵۷ – آگاهی «۲» – از کلیه فعل‌های تمام میتوان این‌اسم‌فاعل‌را ساخت بااضافه کردن **نده** درآخر امر حاضر مفرد فعل‌ومفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن **نده** چون کن ، کننده ، رو ، رونده ، باش ، باشنده .

۵۸ – آگاهی «۳» – هرفعل‌امری که‌آخرش الف حرکت (آ) یا واوحرکت باشد پیش از اضافه کردن **نده** «ی» که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود وهر گاه حرف آخر «ی» حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون

یادآوری – اگرچه اسم‌فاعل چون قسمتی ازفعل‌است وازفعل‌گرفته میشود بایستی درقسمت فعل‌بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی‌ازاقسام اسم‌نیزهست وما همه‌اسم‌هارا در قسمت اسم جمع کرده‌ایم بنا براین اسم هائی‌که از فعل گرفته میشود ، در اینجا میاوریم و درفصل فعل بمذکر آنها اکتفا خواهد شد .

آ (بیا) آینده ، گو ، گوینده ، زی ، زینده .

آگاهی «٤»- اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم دراینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد .

مثال :

از حادثه جهان زاینده مترس وزهرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدمه عمر غنیمت میدان از رفته میندیش وز آینده مترس

خیام

کشنده ببرد آن دو تن رادوان بس پسرده شاه نوشیروان

فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم **خورنده** ندیدم بدین بی دهانی

منوچهری

هم بخشندهٔ دولت هم **داننده** فکرت هم دارنده گیتی هم **راننده** گردون

سنائی

برای نمونه دوشاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است دراینجا ذکر میشود تادرفصل صفت شواهد بیشتری گفته آید .

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

خردمند کوشد کازآتش رهد نه خودرا **بسوزنده** آتش دهد

اسدی طوسی

آگاهی «٦»- یك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشند که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشند دراسم‌های مرکب ذکر خواهند شد .

«بشماره ۱۲٦ مراجعه شود» .

۵۸ - **قسم دوم از اسم فاعل** وآن به الف حرکت و «ر» تمام شود (آر) و بعضی آنرا اسم مبالغه یاصیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویاآنکه اندك دوام فعل ازطرف فاعل ازمعنی بعضی ازاین کلمات

استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل :
خریدار ، نمودار، گرفتار ، دوستار، خواستار ، پدیدار ، برخوردار ، مردار پذیرفتار ، پایدار وغیره .

آگاهی «۵» ـ کلمه **شرمنده** را بعضی‌ازجنس اسم‌هائیکه باپساوند ساخته‌میشود دانسته‌اند مانند خردمند ، هوشمند وغیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل ازفعل **شرمیدن** تشخیص‌دادیم که سایر قسمتهای آن از استعمال افتاده است زیرانظیری درسایر ترکیبات با **مند** نیافتیم که « ه » غیر ملفوظ بآخر آن افزوده شده باشد وبنابراین‌دلیلی نداریم که بگوئیم اصل‌آن **شرم‌مند** بوده میم اصل کلمه را انداخته ویك «ه» اضافه کرده‌اند اما اگرآنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال ومانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرئیدن و گریستن میباشد که خود فعل‌را کمترصرف میکنند واسم مصدری آنرا بافعل معین‌دیگری صرف میکنند چون گریه کردن وغیره .

مثال :

زآشفتگی حال من آگاه کی شود ... آنرا که‌دل نگشت **گرفتار** این کمند

حافظ

ترا از بهر داشن **خواستارم** که من خود خواسته بسیار دارم

فخر گرگانی

مر خرد را بهمه باری ده که خرد علم را **خریدار** است

عقل در دست این نفایه گروه چون نکو بنگری **گرفتار** است

ناصر خسرو

بوستان‌ازاین‌مفرش‌صدرنك بوشد تا مگر **دوستار** دوستان خواجه بوطاهر شود

منوچهری

ازواه تن‌خویش سوی جانت نگه کن بنگر که نهان چیست در این شخص **پدیدار**

ناصر خسرو

... ستار ... عصمت او رنك ...

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح تورا | بجان و دیده بخریدار و خواستار تولی
مسعود سعد

۶۰ ـ آگاهی «۱»ـ از کلمه **پدیدار** همچو تصور می‌شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل صرف شده‌است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل آن باحرف نفی نا که **ناپدید** باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمتهای این فعل چرا ازمیان رفته مجهولست وممکن‌است **بادید** باشد که کم کم **پادید** وبعد پدید شده‌است.

۶۱ ـ آگاهی «۲»ـ ازبعضی ازاین طبقه اسم فاعلها ، معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند **گرفتار** یعنی مأخوذ و **مردار** و **نمودار** و**پدیدار** وغیره.

۶۲ ـ آگاهی «۳» ـ چندصفت مشترک دیگرنیزهست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل ومعنی شبیه باینهاست مانند ،بیزار ، بیمار (ویمار ـ پهلوی) وغیره که اصل آنها محقق نیست و آنهارا جزوصفات مشترک باید شمرد.

۶۳ ـ آگاهی «٤»ـ **آواره** نیز از این طبقه است که بدون «ه» نیز استعمال شده ولی اصل وتطور آن بدست نیامد.

مثال :

از آب گنگ سپه رابیک زمان بگذاشت | بیمن دولت و توفیق ایزد **دادار**«۱»
فرخی

دشمنان تو همه **بیمار** و بنده‌تن درست | دورتر باشدز **بیمار** آنکه‌او **بیمار** نیست
ناصر خسرو

صبا باز باگل چه پیکار دارد | که هموارش از خواب **بیدار** دارد

علم اجلها به‌هیچ‌خلق نداده است | ایزد **دادار** دادگستر ذوالمن
ناصر خسرو

مکر وحسد را ز دل **آوار** کن | زین تن خفته ات را **بیدار** کن
ناصر خسرو

---

۱ ـ دادار یعنی دادگستر = عادل

مر این بیوفا را بیندحقیقت کرا چشم دل هیچ بیدار دارد«۱»

ناصرخسرو

۴٦-**قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است** اسم‌مفعول نیزمانند اسم فاعل قسمتی ازفعل‌است که‌معمولا بایستی درجزء فعل گفته شودولی‌چون اسم مفعول نیز مشترك بین‌صفت واسم است وچون همه اسمهای گوناگون‌را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز دراینجا ذکر میکنیم ودرقسمت‌صفت‌نیزبیاوریم ، درقسمت‌فعل فقط بذکر آن اکتفا شود .

اسم مفعول :

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یاچیزی که فعل یعنی‌کاری یا امری‌براو واقع شده باشد مانند زده شده ، دیده شده ، برده شده . وغیره .

٦۵ - آگاهی«۱» - از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء .

٦٦ - آگاهی«۲» - طریقه ساختن اسم مفعول آنست که**نون** «ن» مصدری را از آخر مصدر انداخته و«ه» بی‌حرکت وبی‌صدا درآخر آن درآورند وپس‌ازآن کلمه‌شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون ، زدن ، زده شده ، نوشتن ، نوشته شده ، وغیره .

توضیح اینکه : در تلفظ امروزه زیر حرف پیش از « ن » مصدری را نیز بدل‌به زیر کنند وزده گویند نه زده درصورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است.

٦۷ - آگاهی«۳» - اسم‌مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این‌صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود ودر تجزیه‌هم صفت محسوب میگردد و گاهی‌نیز

---

۱ - سبب اینکه این‌طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم‌به **آر** نامیدیم آن‌است که معنی آنها غالباً همان‌معنی اسم‌فاعل است‌و بعقیده ما درست نبود که فقط آنهارا جزو صفات‌مطلق طبقه بندی کنیم زیرا یك‌طبقه‌مخصوصی میباشند و بالاخره جزء‌یك‌طبقه‌از کلمات باید دسته بندی‌بشود و بهتر‌وصحیح‌تر آنست که‌جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه‌بعضی از مطلعین قدیم نیزآنها را جزء اسم فاعل شمرده‌اند .

بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد.

(بشماره های ۳۶۷/۹و۳۶۶و۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی.

خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان

که در اینجا خفته درحقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه درحال خفتن است.

لهذا، هرجا که بطور قطع مقصود فهماندن معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز دردنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت وملاحظه فصاحت واختصار حذف شود وتوضیحات دیگرراجع بآن در کتاب (نحو) گفته خواهد شد.

مثال:

گر خاطر شریف تر **رنجیده** شد ز حافظ بازآ که توبه کردیم از **گفته** و **شنیده**
حافظ

فاتحهٔ چو آمدی برسر **خستهٔ** بخوان لب بگشا که میدهد لعل لبت بمرده جان

حال دلم ز خال توهست در آتشش وطن چشمم ار آن دو چشم تو **خسته** شده است و ناتوان
حافظ

دوری زبرت سخت بود **سوختگان** را سخت است جدائی بهم **آموختگان** را
سعدی

گریه آبی برخ **سوختگان** بازآورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که **بستگان** کمند تو رستگارانند

خستگانرا چوطلب باشد وقوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

در لب تشنهٔ ما بین ومدار آب دریغ برسر **کشتهٔ** خویش آی وزخاکش برگیر
حافظ

دراینجا برای نمونه یك بیت که درآن اسم مفعول مانند صفت استعمال شده است میآوریم ودرقسمت صفت مفصل بیان کنیم:

گفته سخن چو **سفته** گهر باشد ناگفته همچو گوهر **ناسفته**
ابوالفرج رونی

۶۸ ـ قسم سوم مشتق ازفعل صفت مشبهه است.

صفت مشبهه یك نوع کلمه میباشد که چون از حیث معنی توصیف می کند و هم

مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد به آن جهت آنرا صفت مشبهه مینامند یعنی صفتی است که شبیه باسم فاعل است وهم درمعنی آن یك نوع دوام واستمرار فعل استنباط میشود واگرچه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود . و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنابراین دراینجا مختصری بیان میشود ودر فصل صفت به تفصیل شرح داده خواهدشد.

۶۹ ـ آگاهی «۱» ـ **صفت مشبهه** از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آن‌ها بقرار زیر است : **دانا** ، **بینا** ، **توانا** ، **گویا** ، **پویا** ، **کوشا** ، **خوانا** ، **رسا** ، **شناسا** ، **گوارا** ، **پایا** ، **گدازا** ، **زیبا** ، **شکیبا** و غیره وآنچه معمولا و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلمه دانا وبینا میباشند وسایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰ ـ آگاهی «۲» ـ کلمه **روا** نیز صفت مشبهه واز رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱ ـ آگاهی «۳» ـ زیبا و شکیبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده‌اند زیرا دیده‌اند که معنی توصیفی ازآنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبهه میباشد که از فعل‌های زیبیدن وشکیبیدن آمده‌اند الا این که بعضی از قسمتهای این دوفعل کمتر استعمال میشوند.

۷۲ ـ آگاهی «۴» ـ طریقه ساختن صفت مشبهه آنست که یك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل در آورند مانند : **کوش** ، **کوشا** ، بین ، **بینا** ، **خوان** ، **خوانا** و در کلماتیکه بالف حرکت و **واو** حرکت تمام میشود **یای** آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جویا ، کو (کوی) کویا ، وهرگاه پیش از **واو** زبر باشد و **واو** ساکن باشد **واو** باین الف متحرك شود چون شنو ، شنوا .

مثال :

کودکان خندان و **دانایان** ترش غم جگر را باشد و شادی زُشُش

مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید پدید
ترا تیغ کینه بباید کشید
ز هر بد به زال و برستم پناه
که پشت سپاهند و **زیبای** گاه
فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست
در دلم **گنجای** جز الله نیست
مولوی

۷۳ـ قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و برچهار گونه است

گونه اول : اسم مصدری : اسم‌مصدری که به شین ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند. از نیمی از افعال بیشتر نیامده است . اینکه از کدام یك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامد ودر حقیقت سماعی واستقرائی و استقصائی است یعنی موکول به‌شنیدن یا در گفته‌های فصحا دیدن‌است و بنابراین‌معدودی ازهردونوع‌را ذکرمیکنیم:

ازآنهائیکه آمده است ـ آرامش ،آرایش ، آسایش،آفرینش ، افزایش ،آموزش، انگارش، ارزش،آیش ، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش ، دهش ، روش ، پیرایش ، رنجش ، زایش ، زنش، سازش ، سوزش ، سنجش ، ستایش ، پیمایش ، جنبش ، جوشش، خارش ،خواهش ، خورش ، فرمایش، کشش، بالش، مالش ، تابش ، کوشش ، کاوش ، کاهش ، گزارش ، گردش ، گشایش ، ورزش وغیره .

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی‌در نوشته‌های‌فصحا دیده‌نشده است. آختن، آشفتن ، افروختن ، افراشتن ، افتادن ، افکندن ، آماسیدن ، انباشتن ، انداختن ، اندوختن ، افشاندن ، پرداختن ، پنداشتن ، چاپیدن ، چکیدن ، چشیدن ، خلیدن ، خشکیدن ، رستن ، شدن ، فشردن ، زدودن ، سرائیدن ، شگفتن ، سپوختن ، شنیدن ، ستردن ، کوفتن ، غنودن ، گسیختن ، گرائیدن ، گرفتن ، نهفتن ، نوشتن ، ماندن ، بازیدن وغیره واز افعالیکه مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل‌صیغه ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آید مانند : پرداخت ، شکست ، گشت ، نهفت و یا حاصل مصدر مختوم بـه الف و راء «ار» آید مانند **گفتار** و **پندار** و یا اصل و ریشه فعل آید مانند : خرام ، فشار ، هراس افزار و غیره که هر یك در جای خود ذکرشود .

مثال :

بر **پیچش** زلف تست شبرا غیرت　　بر **تابش** روی تست مه را بزهان
انواع نبات اکنون‌چون‌مورچه‌درخاك　　از **جنبش** بسیار مجدر کند آن را
آنراکه چو ما سرشت باشد از گل　　بی خار شکن نباشد ای مهر گل
من همچو توام ز من‌چرائی تو خجل　　توخارش تن‌دا‌ئی و من **خارش**‌دل

ابوالفرج رونی

چو زاندازه تن را فزائی **خورش**　　وگر دردمندی ز بسی **پرورش**
نوبسنده را دست گویا بود　　کل **دانش** از دلش بویا بود

اسدی طوسی

به دادو **دهش** کوش و نیکی سگال　　ولی را بپرور عدو را بمال
بهر جای **بخشایش** از دل بیار　　نکر تا همی چون کند روزگار
کسی کش نه ترس از **نکوهش** نه‌غم　　کند هرچه رای آمدش بیش و کم
به داد و **دهش** دل بیارای و رای　　**پژوهش** کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و **آرایش** و رأی نیك　　از او بود گفتار هر جای نیك
پرستیدن داور افزون کند　　ز دل **کاوش** دیو بیرون کند

فردوسی

زیر کبود چرخ بی **آسایش**　　هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصر خسرو

گروهی **بکوشش** میان بسته تنك　　گروهی در**آسایش** از بهر جنگ

اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان　　نبد با تو جز آشکار و نهان
از او چون خورو**پوشش** آمد بدست　　دل اندر فزونی نبایدت بست

اسدی

• خدایگان‌جهان‌آفتاب فرهنك است　　که یك **نمایش** فرهنك اوشدست هزار

عنصری

• آن چیز تو چون **بخارش** افتد　　بستن نتوان تو را بزنجیر

سوزنی سمرقندی

• اگرچه یادندارد ز نقش و عطر خبر　　**بتابش** اندر نقاش گردد و عطار

عنصری

• در بزم امل ز **بخشش** تو
محروم ندید جز ریا را
• در رزم اجل ز **کوشش** تو
زنهار نخواست جز وبا را
انوری

• بهر **آسایش** ستم بر دیگران نتوان نمود
دست چون آزرده شد در زیر سر باید کشید
رفیع قزوینی

■ داد مرا روزگار **مالش** دست جفا
تا که توانم نمود **نالش** این بیوفا
خاقانی

• با این الفت که با **آرایش** صورت تنم دارد
کلم گر خشت گردد در حصار زرنگار آید
قاسم مشهدی

■ درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
اندیشه **آمرزش** و پروای ثوابت
حافظ

• **نکوهش** مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را
■ بری‌دان ز افعال چرخ برین را
نشاید **نکوهش** ز دانش بری را
ناصر خسرو

• پیش یوسف **نازش** خوبی مکن
جز نیاز و آه یعقوبی مکن
مولوی

• عرفی چه کنی ز توبه **نازش**
هشدار که شد خراب توبه
عرفی

• همیدون بزاری **نیایش** گرفت
جهان‌آفرین را **ستایش** گرفت
فردوسی

• امید **خورش** بهتر است از خورش
بوعده بود زیره را **پرورش**
نظامی

• زین بند چو کشتی وها از آن پس
مر **کوشش** و الفتح را رجا نیست
ناصر خسرو

• که اندام و مه **تازش** و چرخ گرد
زمین کوب و دریا بُرو و رهنورد
اسدی

■ نشیب و توده و بالا همه بی **جنبش**
چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بسودائی
ناصر خسرو

• نه پیغاره دیدند بر بد**کنش**
نه درویش را ایچ سو **سرزنش**
بوشکور بلخی

• بیمار اوست دل نه بدین‌است نالشم
زان ناله میکند که عیادت نمی کند
اثیراخسیکتی

گرایدونك پوزش پذیری ز من
وگر زینت رنج آیمد از خویشتن
ابوشکور بلخی

• اگر چشم یقینت روشنستی
ترا جنبش به از ما و من استی
امیر حسینی هروی

• بده داد من از لبانت وگرنه
سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش
بوطاهرخسروانی

• مگر سر گرانی گرزش تواند
که بردارد از مملکت رسم گرزش
شمس فخری

آگاهی«۱» ـ بعضی از مصدر های شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل‌مصدر میباشند متدرجاً در استعمال ، **اسم عام** نیز شده مانند **خورش** که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم‌بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند : همچنین **پوشش** معنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی«۲» ـ طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که یك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر درآورند: چون رو ، روش ، کن ، کنش، کرد، کردش .

۷٤ ـ **نوع دوم حاصل مصدر** وآن به سه‌دسته منقسم است :

۷۵ ـ **دسته اول** ـ از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که « ا . ك » اك » درآخر آنها آمده‌و عبارتنداز **خوراك**، **پوشاك** ، **سوزاك** «۱» اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدرشمرده شود

۱ ـ درزبان پهلوی کلماتیکه با«اك» تمام‌میشود نسبةً زیادتر بوده ودر آن‌زبان‌برای‌معانی ومقاصدد یکری بکارمی‌رفته است ودرفارسی دربیشترآنها آك آخرافتاده‌است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی ومقاصدی‌که درزبان پهلوی برای‌آنها بوده ازمیان رفته ومعنی آنها تطور پیدا کرده ونقل نموده ومااین سه‌کلمه رااز‌حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه‌بندی‌کردیم زیرا در هرحال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه بهتر ونزدیکتر همان حاصل‌مصدراست

ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن وهم معنی خوردنی وچیزی که برای خوردن باشد میدهد ونیز پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص این سه کلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود . شاید کلمه خاشاك نیز از این ساختمان باشد .

دسته دوم : حاصل مصدر هائی میباشند که با «ار» تمام میشود وازعده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است : دیدار ، گفتار ، گذار ، پندار ، رفتار ، کشتار ، شمار ، کردار ، خفتار ، که از گفتن ، گذشتن ، پنداشتن ، رفتن ، کشتن ، شمردن کردن ، خفتن آمده است .

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون «ر» دراصل فعل بوده فقط قبل از «ر» یك الف اضافه شده است .

مثالی چند :

عزم **دیدار** تو دارد جان برلب آمده ... باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

حافظ

دم برتو شمرد ست خداوند تو زیراك ... فرداش بهر دم زدنی با تو **شمار** است

ناصرخسرو

که نیك **بگفتار** برافروخت مرا ... که سخت **به کردار** جگر سوخت مرا

چون بستن گفتار بیاموخت مرا ... بر(۱) سخنه عشق کرد و بفروخت مرا

ابوالفرج رونی

کس نیارد براو دم زدن از قصهٔ ما ... مگرش باد صبا گوش **گذاری** بکند

حافظ

مشو غره برحسن **گفتار** خویش ... به تحسین نادان و **پندار** خویش

سعدی

هرچند که زردست سخنهاش سیاه است ... گرچه سخن خلق سبه نیست **بگفتار**

---

۱ – سخنه یعنی ترازو ، چه سختن بمعنی وزن کردن و کشیدن باشد و «ه» اسمیه علامت اسم است .

کنک است چوشده، مانده و گویا چو روان گشت زیرا که جدا نیست ز **گفتارش رفتار**
ناصرخسرو

۷۷ – **دسته سوم : از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ماضی** مفرد فعل آید مانند : گذشت ، خرید، نشست ، گشت ، کشت ، کاشت ، برداشت، بست، نهاد ، خورد ، سرشت ، نهفت ، سرود ، گشاد و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است .

باید دانست که بعضی از اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیرمصدری نیزدهند مانند **سرود** که آواز واشعاریست که می‌خوانند و **کشت** محل کاشته شده را نیز گویند و **نهاد** طینت وطبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها .

مثال :

خوش بجای خویشتن بود این **نشست** خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
حافظ

از هر که دهد پند شنودن باید با هر که بود رفق نمودن باید
به **کاشتن** و نیک درودن باید زیرا که پس از **کشت** درودن باید
ابوالفرج رونی

بامطرب و می حور **سرشتی** گر هست با آب روان و لب **کشتی** گر هست
به زین مطلب دوزخ فرسوده متاب حقا که جز این نیست بهشتی گر هست
خیام

گرا چه ره زشت است **زشتش** نکوست مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
اسدی طوسی

چون نیست زهر چه **هست** جز باد بدست چون **هست** زهر چه نیست نقصان و **شکست**
انگار که هرچه هست در عالم نیست **پندار** که هرچه نیست در عالم هست
خیام

نکو مرد از **گفت** خوب است و خوی چو شاخ از گل ومیوه باشد نکوی
اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور بسته **خورد** و **خفت** همچو ستور
سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش اوست هم گرفت ما هم از تفتیش اوست
مولوی

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت به سرّ شاه سر خویشتن نشاید باخت
سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش کجا بچشم در آید شکست حال منش
ظهیر فاریابی

چو نسرشت همه رعنائی و بر ساختگی است مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران
سنائی

فضل و کرم گرد توست جود و سخاورد توست دولت شاگرد توست جوهر عقل اوستا
ظهیر فاریابی

تا مادرمان گفت که من بچه بزادم از بهر شما من به نگهداشت فتادم
منوچهری

گر درفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند هم عنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند
سنائی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نماند خواهد بومی زهند کفر آلود
مسعود سعد سلمان

۷۸ - گروه چهارم از اسم‌های مصدر.

این نوع اسم نیز برحسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون «ب» (که برای امر میآورند) مانند **رم** که رمیدن از آن ساخته شده است و **خواب** که خوابیدن از آن بنا شده وهمچنین است گریز ، توان ، خراش، خرام ، پسند، دم ، گزار ، هراس ، وغیره در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن ، خوابیدن و گریختن ، توانستن ، خراشیدن ، خرامیدن ، دمیدن ، گزاردن ، هراسیدن از آنها گرفته شده‌است .

۷۹ ـ آگاهی«۱»ـ بعضی از این نوع **اسم ها** گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلقی با معنی مصدری ندارند مانند : شکن ، که ، تا و چین جعدهای زلف و گیسو را گویند چنانکه **کمال الدین اسمعیل** آورده و گوید :

آدم برون زهر **شکنش** صدهزار دل گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

۸۰ ـ آگاهی«۲» ـ در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است یك «ه» **اسمیه** (تفصیل واستعمال‌های مختلف آن برخی گفته‌شد ودر برخی پس از این گفته خواهد شد) درآخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون **خنده** که از خندیدن گرفته شده و**گریه** که‌ازگریستن آمده است و **پویه** و **مویه** و غیره .

۸۱ ـ آگاهی«۳» ـ این‌طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی وحاصل مصدرمختوم به«آر»وماضی مفرد افعال (مصدر مرخّم) و اصول افعال یعنی چهار قسمتی که اخیراً شمرده شد هیچکدام باصفت مشترك نیست .

۸۲ - **قسم پنجم از فعل های مشتق از فعل** و آن اسم زمان و اسم مکان میباشند .

اسم‌زمان : یعنی وقتیکه درآن وقت فعل انجام یافته یامییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا می کند . در بسیاری از زبانها **اسم زمان و اسم مکان** از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود .

در فارسی جز ازمعدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم مکان گرفته شده دیده نمیشود .

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه **گاه** که بمعنی جا و وقت است درآخراصول افعال یا اسم‌های عام یامصادر درآید مانند : رزمگاه ، بزمگاه بارگاه ، سحرگاه ، (واینها سوای اسم‌های مرکب میباشد که برمحل ومنبت و مغرس دلالت دارد مانند : آتشکده ، لاله‌زار ، چشمه سار ، اهرمن‌لاخ ، گلستان ، وغیره که جداگانه شرح داده خواهد شد) .

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشند نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن وآبشخور وآبخورازفعل خوردن .

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است ودر کلمه **چراخور** میتوان گفت که از **چرا** که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است

که به **خور** اضافه شده یا آنکه «چر» که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با «خور» ترکیب شده والفی درمیانه افزوده شده است.

مثال :

جهاندار محمود شاه بزرگ — به **آبشخور** آرد همی میش و گرگ
فردوسی

شروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا — جز درگه تهمتن **آبشخوری** ندارم
خاقانی

شاه **نشین** چشم من تکیه که خیال تست — جای وی است شاه من بی تو مباد جای تو
حافظ

جان پاکان خزانه فلك است — جسم نیکان **نشیمن** ملك است
سنائی در ...

شهباز دست پادشهم این چه حالت است — کاز یاد برده اند هوای **نشیمنم**

• • •

خیال نقش تو در **کارگاه** دیده کشیدم — بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
حافظ

بجوشید و برخواست از **خوابگاه** — بپوشید خفتان و رومی کلاه
سر شاه ترکان از آن **دیدگاه** — بینداخت بابسد به پیش سپاه
چو از شاه پردخته شد **تختگاه** — هوا شد بکردار ابر سیاه
تهمتن **کمرگاه** گهرم گرفت — ربودش ز روی زمین ای شگفت
چو آمد به نزدیکی **بارگاه** — پیاده شد و راه بگشاد شاه
بدرگاه ار جانب آمد دلیر — زره دار غران بکردار شیر
بباشید تا من بدین **رزمگاه** — اگر سر دهم گر ستانم کلاه
بدانجاکه **بازارگاه** من است — بمی زر و سیم است راه من است
فردوسی

جائیکه **جلوه گاه** عروس ظفر بود — برفرق خصم گوهر تیغت نثار باد
درعرصه میدان تو افزود سعادت — آن خطه که **جولانگه** شمس و قمر آمد
ظهیر فاریابی

هرشب ز درد کینه تا روز برنیاید — خشك است **پشتگاهت** تر است روی بالین
ناصرخسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه همان دختر و مام با **دستگاه**

فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این **دامگه** حادثه چون افتادم

حافظ

•**قرارگاه** و منزلگاهشان همی ز بهشت بکوهسار کنی و ز رف غار کنی

حمزه عروضی

•**بزمگاه** چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

حافظ

•همی گردیم تا زان در **چراگاه** نه حال آنکه از ما شد نه آگاه

فخرالدین اسعد گرگانی

•بدیدم من آن خانه محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

معروفی

•بنام و کنیتت آراسته بساد **ستایشگاه** شعر و خطبه تا حشر

عنصری

•نه همه باز شناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز **آیستنگاه**

قریع الدهر

۸۳ - **ششم اسم آلت**. اسم آلت چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد اسم آلت دربعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود درفارسی اسم آلت بر سه نوع است:

۱ - گرفته شده از اسم.

۲ - مشتق از صفت.

۳ - مشتق ازفعل.

۸۴ - **نوع اول گرفته شده ازاسم**. وآن بسیار کم است. از این نوع فقط دو کلمه دیده شد **عنبرچه**، و**بازیچه**، که با افزودن پساوند «چه» که علامت تصغیر است ساخته شده است. بازیچه چیزی است که اطفال باآن بازی کنند وعنبرچه زینتی است از زر یا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد ودر گردن بند آویزند وکلمه عنبرچه از اسم‌های ترکیب شده قرون اخیر است

این «چه» که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم دلالت بر کوچکی مدخول.

ازگران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکساری **بازیچه** بادآمده خس

عالم و طبع و وهم و حس و خیال — جمله **بازیچه** اند و ما اطفال

سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر — در این سراچه **بازیچه** غیر عشق مباز

حافظ

۸۵ - نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترک با اسم با اضافه کردن یك «ه» ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره، که از **گوشوار** مشتق شده و **دستواره** که از دستوار گرفته شده است وچون این «ه» اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به‌تفصیل آمده است.

۸۶ - نوع سوم اسم آلت مشتق است و گرفته شده از فعل میباشد و آن بر دو گونه است:

گونه اول - با افزودن «ه» ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یااصول افعال) مانند **استره** بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و **آویزه** که از فعل آویختن گرفته شده وهمچنین **پیرایه** از پیراستن و **تابه** از : تابیدن ، تافتن ، تاب .

▪ صدای**استره** اوست بسکه شورانگیز — زسر تراشی‌او پای می‌جهداز خواب

غنی کشمیری

▪ حریف مجلس‌ما خودهمیشه دل‌می‌بُرد — علی‌الخصوص که **پیرایه‌ای** برو بستند

۸۷ - **گونه دوم** ساخته میشود از یك اسم عام وصیغه امر مفرد حاضر یك‌فعل چون قند شکن ، آتش گردان ، قلمتراش ، جاروب ، خط کش ، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب می باشد درقسمت اسم‌های‌مرکب شرح مفصلی راجع بآن داده شده به‌آنجا رجوع شود (شماره ۱۲۷ الی ۱۳۹) دراین‌جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد.

۸۹ - **هفتم مصدر** - مصدر معمولا در صرف و نحو آن قسمت از افعال است

که زمان و شخص در آن دخالت ندارد ومانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل ؛ اسم مفعول وغیره از آن ساخته میشود راجع بمصدر وانواع آن در فصل فعل کاملا شرح داده خواهد شد چون مصدرهامانند‌اسم‌استعمال‌میشوند . دراینجا جزء اسمها آورده شدندبنابراین بذکرچند شاهد اکتفامیشود .

« در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام می شود چون کاشتن ، افراختن ، دیدن ، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن ، تن ، تهمتن و آبستن مصدر نیست» .

مثال :

نخستین چو از بند بگشاد لب
به یزدان **ستودن** هنر داد لب

چو بوذرجمهر آن سخن ها شنید
بدانش نگه **کردن** شاه دید

به **آموختن** چون فروتن شوی
سخن های دانندگان بشنوی

بپرسید دیگر که در **زیستن**
چه سازی که کمتر بود رنج تن

فردوسی

مرنجان کس مخواهش ملراز آن بس
که بد کاری بود **رنجاندن** کس

چو **رنجانیدن** کس باشد آسان
بدست **آوردنش** نبود بدان سان

چه بدتر درکرم تاخیر **کردن**
چه بهتر گرسنه را **سیر کردن**

بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار
که برکس نیست از **آموختن** عار

ناصرخسرو

مراکه باتو نشینم **گریستن** از چیست
اگر بخت بدو عاشقی یک باب است

چرا هوای لبت خون من بجوش آورد
اگر **نشاندن** خون ازخواص عنّاب است

ظهیر فاریابی

سفر نیک است بهر آنکه هر روز
چه خوش باشد به نوجائی **رسیدن**

مشرف **گشتن** از دیدار اصحاب
رخ صاحبدلان هر جای **دیدن**

ولی تلخ است آن شربت که هرروز
ز دست دیگری باید **چشیدن**

ابن یمین

۹۰ - **قسم چهارم از اسم های مشتق** وآن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام کاهی بعضی از قسمتهای دیگر کلام را از قبیل قیود وظروف وحروف روابط ،

حروف وصل وشرط وغیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرة بعضی ازنویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزءِ کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا میشود و اصل آنها جزءِ طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزءِ اسمهای مشتق محسوب داشتیم.

مثال :

هین **مگو** فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت
ما چو واقف گشته‌ایم از**چون**و**چند** — مُهر بر لب های ما بنهاده اند
مولوی

هر دم هزارگونه ریاضت بلب رسید — چند از تعلل **مگر** و انتظار **بوك**
ظهیر فاریابی

ای دل بامید **بوك** تاکی بوئی — چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
حقا که اگر زمانه آنرا شاید — کازوی تو شکایتی و شکری گوئی
محمدبن حسن آملی

خیال حوصله بحر میپزد **هیهات** — چهاست درسر این قطره محال اندیش
حافظ

یك غریبی خانه میجست از شتاب — دوستی بردش سوی خانهٔ خراب
گفت او اینرا **اگر** سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی **اگر** — در میانه داشتی حجرهٔ دگر
ور رسیدی میهمان روزی ترا — هم بیاسودی **اگر** بودیت جا
کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بودی این معمور جا
گفت آری پهلوی یاران خوشست — لیك ای جان در **اگر** نتوان نشست
مولوی

۹۱ ـ گاهی ضمایر شخصی رانیز مانند اسم استعمال نمایند «شماره ۶۹۹ ملاحظه شود».

مرا از من و ما بیك رطل برهان که من هم نه من هم ز ما میگریزم
خاقانی

۹۲ - **گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است :** اسم مرکب برچهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد . از این چهارده نوع ، نوع دوم ، چهارم پنجم ، ششم ، دهم ، سیزدهم همه باصفت مشترك میباشند. اول وسوم وهشتم ونهم بیشتر آنها باصفت مشترك ومعدودی مشترك نیستند هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق هستند و باصفت یا سایر قسمت ها مشترك نیستند . چهاردهم که خود مرکب از بیست ونه طبقه مختلف است (درزیر بطورمشروح این تقسیم‌بندی هریك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك‌هستند یانیستند).

۹۳ـ نوع یادسته‌اول از اسم‌مرکب : مرکب‌میشود ازدواسم مانند : سراپرده صاحبدل ، ماهرو ، گلرخ ، گلنار ، گلبانك ، ماه پیشانی ، سروقد ، پریچهر ، خرپشته ، خون‌بها ، سرابستان ، مریضخانه ، سنگدل ، کمان‌ابرو ، میخانه ، درگاه ، گلدسته ، سنگپشت ، آبرو ، سمنبر ، شبرنك ، سیماب ، گلقند ، آبشار وغیره .

۹٤ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم‌است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند ـ مانند گلرخ وماهرو وسروقد وسنگدل وکمان ابرو.

۹۵ ـ آگاهی «۲» ـ گاهی دو جزء آن مضاف ومضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسر دائی ، پسر زن ، مادر زن ، پسر عم ، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حال اضافه مانند یك اسم مرکب می‌باشد مانند: آبرو و درد سر .

۹۶ ـ آگاهی «۳» ـ این نوع اسم محصور ومحدودنیست زیرا ازروی‌همین قاعده وقیاس وروش‌هرفارسی‌زبانی هنگام نیاز میتواند اسمهای‌تازه ترکیب کند که هم‌فصیح و

هم صحیح باشد وهم شنوندگان بسهولت مقصود اورا بفهمند واین کلمات یکی ازجهات وعلل سهولت وروانی زبان فارسی است وهم‌برای صرف‌و نحونویسان یکی‌از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهراً بنظر دو کلمه میآید و در تجزیه‌و ترکیب باعث گمراهی است درحالیکه یك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسمها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود وباین ملاحظه شاهد و مثالهای زیادتری برای این نوع اسمها آورده میشود.

اگرچه‌مرغ‌زیرك‌بود حافظ در هواداری
به تیر غمزه‌صیدش کردتیر آن **کمان‌ابرو**
حافظ

آوری دلخسته‌بطریقان روم‌وروس‌را
پای جفت**پای‌بند**و**سررفیق**بالهنگ
قطران

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا درکمال امنی**خرپشته**‌زن‌فرودآی
چون وقت‌کوچ آمد نائی ومید باید
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو دیدش **پلنك افکن** و **پیلتن**
سعدی

ساقی چراغ می بره آفتاب‌دار
گو بر فروز مشعله **صبحگاه** ازاو
حافظ

چو مهمان‌خراباتی‌بعزت باش بارندان
که**دردسر**کشی‌جاناگرت‌مستی‌خمارآرد
دراین**ظلمت‌سرا**تاکی‌ببوی‌دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی‌سربرسر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال
خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

هر گل نوزگلرخی یاد همی‌کند ولی
گوش **سخن‌شنو** کجا دیدهٔ اعتبارکو
حافظ

ماودلبردر **سرابستان** دل همصحبتیم
عقل بر درمانده و ازحال دلبر بیخبر
شاه نعمت‌الله

دل نباشد آنکه مطلوب گل است — این‌سخن‌را روی با **صاحبدل** است
مولوی

چون‌هلال‌از چرخ‌رو بنمود خندان گشت خلق — عشرتی آمد در این **غمخانه** دنیا بدید
ظهیر فاریابی

قحط‌جود است **آبروی** خود نمیباید فروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
حافظ

دست از طلب مدار گرت هست برك این — کانرا که **راه‌توشه** نه فقرست بینواست
کمال‌الدین اسمعیل

ای که **خلوتسرای** قدر ترا — چرخ چون حلقه از برون در است
ظهیر فاریابی

شکسته گشت **زسرپنجه** کفایت تو — حوادثی که گسسته مهار پیش آمد
کمال‌الدین اسمعیل

تا کی می صبوح **وشکرخواب** بامداد — هشیار گرد ، هان که گذشت اختیار عمر
نکته دلکش بگویم خال آن **مهرو** به بین — عقل وجانرا بسته زنجیر آن گیسو ببین
دولت از مرغ همایون طلب وسایه او — زانکه با زاغ وزغن **شهپر** دولت نبود
حافظ

دوشم آن **سنگدل** پریشان داشت — یار دل برده دست در جان داشت
سعدی

کس پراکنده نیست جز **گلبرك** — هیچ مظلوم نیست جز بیداد
کمال‌الدین اسمعیل

این چون **بهارخانه** چین پر بهار چین — وان چون **نگارخانه** مانی پراز نگار
عمعق

این است آن مثل که فرو نامد — **خر بنده** جز بجان شتربانی
ناصرخسرو

حلقه زلفش **تماشاخانه** باد صباست — جان‌صد **صاحبدل** آنجا بسته یك‌مو ببین
حافظ

نگهداشت بر طاق **بستانسرای** — یکی نامور بلبل خوش سرای
سعدی

نه **صاحبدلان** دست بر میکشند — که سر رشته از غیب در میکشند

چو منّاع خیر این حکایت بگفت ــ ز غیرت **جوانمرد** را دل بسفت
ز قدروشوکت سلطان نگشت چیزی کم ــ ز التفات به **مهمانسرای** دهقانی
کلاه‌گوشه دهقان بر آفتاب رسید ــ که سایه برسرش افکند چون توسلطانی
سعدی

بادا **طربسرای** ترا اشرف که ناهید ــ گردد زبهر زینت اوکمترین ربابی
ظهیر فاریابی

بر پشت چمن سمن بر آمد ــ ما روی بدان **سمنبر** آریم
سنائی

در حسن **ماهرویان** تو آفتاب بنگر ــ آب ازحباب مینوش جام ازشراب بنگر
شاه نعمت‌الله

تـا جهـا ساخت **گلبنان** را آن ــ حله هـا ساخت باغهـا را ایـن
مسعودسعد

شراب لعل کش وروی **مه‌جبینان** بین ــ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
حافظ

با صبا همراه بفرست ازرخت **گلدسته** ــ بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما
حافظ

اورنك کو **گلچهر** کونقش وفاومهر کو ــ حالی من‌اندرعاشقی داو تمامی میزنم
ناظر روی تو **صاحبنظرانند** آری ــ سر گیسوی تودرهیچ سری نیست که نیست
حافظ

مجمره گردان نسیم بهار ــ لخلخه سوز چمن **گلعذار**
شور**شکرخنده** گل درسرش ــ در دل شوریدهٔ غم شکرش
خواجوی کرمانی

بر در میخانه رفتن کار **یکرنگان** بود ــ خودفروشانرا بکوی میفروشان راه نیست
تا بوکه یابم آگهی از سایه سرو سهی ــ **گلبانك** عشق ازهرطرف برخوشخرامی میزنم
حافظ

۹۷ــ آگاهی «٤» ــ دراین طبقه اسمها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت‌مشترك میباشند مانند ماهرو، گلعذار، سمنبر، دریادل، سنگدل، صاحبدل، صاحبنظر، جوانمرد، پریچهر، ماه‌پیکر، کمان ابرو و غیره‌ولی آنهائیکه ترکیبشان

قدیمی وسماعی و برغیر جاندارو غیر ذوی‌العقول دلالت دارد تنها اسم میباشند وبا صفت مشترك نیستند مانند خون بها ، سرابستان ، صبحگاه ، غمخانه ، گلبرك ، **هزار دستان** ، پایاب، پاکار ، گلبن ، سیماب، شکرخنده ، زهرخند ، سرپنجه ، سراپرده، مهمانخانه، کلاهگوشه ، نمازخانه ، کتابخانه ، گلخانه ، نگارخانه ، تماشاخانه ، سوزنش ، گلقند ، آبشار ، سر رشته ، طربسرا ، درگاه ، مریضخانه ، خر بنده ، شکم بنده ، نوبر وغیره .

مثالی چند ازنوع دوم :

عقل وجانم برُد شوخی آفتی عیاره‌ای بادرستی، خاکینی، بی‌ابی، **آتشپاره‌ای**
ای‌خصالت‌خوشدلانراچون محبان **پای‌بند** وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

سنائی

وقتی درآبی همچنان‌دستی وپائی‌میزدم اکنون همان‌پنداشتم‌درپای**بی‌پایاب**را
امروز حالی غرقه‌ام تابرکناری اوفتم وانکه‌حکایت میکنم‌تازنده‌ام**غرقاب**را

سعدی

مغبچهٔ میگذشت راهزن دین و دل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
زسرو قدداجویت‌مکن محروم‌چشم رابدین **سرچشمه‌اش** بنشان‌که خوش آبی‌روان‌دارد
فغان که در طلب **گنجنامه** مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
گر من از **سرزنش** مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست است و زنجیر پای **شکم بنده** نادر پرستد خدای

سعدی

همچو **سیماب** از کف مفلوج از پی مال خلق‌وحرص، فروج

سنائی

کلاه‌گوشه‌دهقان‌بآفتاب رسید که‌سایه‌برسرش‌افکندچون تو سلطانی

سعدی

۹۸ ـ آگاهی «۵» ـ دربعضی کلمه‌ها که ترکیبشان قدیمی‌است یك الفزائددر آورده اند مانند بناگوش که‌اصل آن بن وگوش بوده و الحال درمحاوره «ب» آنرا با زبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند ودر کلمات دیگر هم خواهیم دید وبعداً گفته خواهد شد .

عدو با جان حافظ آن نکردی — که تیر چشم آن **ابروکمان** کرد

حافظ

آن **بناگوش** کاز صفا گوئی — بر کشیده است الگونه بسیم

شهید بلخی

انگشت خوبروی و**بناگوش** دلفریب — بی گوشوارو خاتم فیروزه‌شاهد است

• آن برك گل است با **بناگوش** — یا سبزه بگرد چشمه نوش

سعدی

۹۹ ـ آگاهی «۶» ـ اسمهائیکه ازیك اسم‌و کلمه یار (که خود نیزاسم است) ترکیب میشوندنیزازاین جنس میباشند مانند: هوشیار، بختیار ودستیار وبازیار، دوستیار، شهریار ، آبیار وغیره اگرچه کلمه یاررا جزء ادات مالکیت « پساوند » شمرده‌اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون«یار» یك کلمه مستقلی است که بتنهائی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزءِ کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزءِ کلمه‌های مرکب شده باپساوند ، کلمه یار به تنهائی اسم عام است ومعنی‌آن معشوق و رفیق و معاون و کمك کننده است ودرترکیب هم همان معنی‌را میدهد نه معنی‌دیگرچنانکه مسعود سعد دراین‌بیت آورده .

تایید جفت و بخت بکام و فلك غلام — دولت رفیق‌وچرخ مطیع‌و**خدای‌یار**

از این ترکیب‌ها فقط شهریار وبازیار وآبیار تنها اسم میباشندوبا صفت مشترك نیستند وسایرین همه‌باصفت‌مشترك‌می‌باشند.

مثال :

نظربرقرعه توفیق‌ویمن‌دولت شاهست — بده کام دل‌حافظ که فال**بختیاران**زد

حافظ

ره بریدی وترا توفیق یزدان راهبر — جنك جستی وترا اقبال‌سلطان**دستیار**

در بزم پادشاه نگر این کار و بار گل
وین باده بین شده بطرب **دستیار** گل

مسعودسعد

عفریت **دستیار** تو و **دوستار** تو
جبریل **دستیار** من و **دوستار** من

ناصرخسرو

برگ درختان سبز در نظر **هوشیار**
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

سعدی

برغور کارهای تو واقف نگشت چرخ
گفت اینت **بختیاری** ای شاه بختیار

مسعود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب باده لعل تو **هوشیارانند**

حافظ

ودر بعضی کلمات یك «ه» بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه.

خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب
ای بسا رخ که **بخونابه** منقش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم ازاسم مرکب وآن مرکب میشود ازاسم وصفتی مانند دلتنك دل آگاه ، دلسرد ، دلگران ، سرگران ، پادراز ، کارآگاه ، گردن دراز ، گردن کلفت، چشم تنك ، نظربلند ، گوش فراخ ، دستباز ، زباندراز ، دلریش ، دلروشن، تندرست، سرنگون ، سرمست وغیره .

۱۰۱ - آگاهی «۱» - این اسمها همه باصفت مشترکست .

۱۰۲ - آگاهی «۲» - این نوع اسم بسیار وقیاسی است ومیتوان ازهرقسم اسم وصفتی که مقصود باشد وتصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد **و این یکی ازخواص زبان فارسی است .**

۱۰۳ - آگاهی «۳» - در این نوع اسم قسمت دوم آن که صفت است قسمت اول را که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال ترکیب وبه جهاتی که گفته شده وبعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهدشد نمی‌توان اینها را جدا جدا یعنی قسمت اولی را اسم وقسمت دومی را صفت دانست بلکه

رویهم یك کلمه مرکب است که مشترك مابین اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود.

مثال:

تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمدردی نگویم درد خویش
حافظ

همه **سرسبزی** بستان‌جمالت که از او ارغوان است مرا در حرم مینائی
ظهیر فاریابی

بهر گوشه **کارآگهان** بر گمار نهانش همی جوی بسا آشکار
اسدی طوسی

نیکی پیرمغان بین که چو ما **بدمستان** هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
یادباد آنصحبت‌شبها که با **نوشین لبان** بحث سرّ عشق و ذکر حلقه‌عشاق بود
بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر بیك شکر ز تو **دلخستهٔ** بیاساید
حافظ

۱۰۴ ـ **نوع سوم از اسم مرکب** وآن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خیره‌دل ، سرخرو ، گمراه ، بلند قد ، کوتاه‌قد ، شیرین سخن ، شیرین دهن، گرانبار ، سبکبار ، پست‌قد ، پست فطرت ، ترشرو ، بلند قامت ، تیزچنگ ، سبکروح ، سیرآب ، خجسته‌لقا ، تلخ‌کام ، بزرك منش ، شیرین بیان ، کند زبان ، تندمزاج ، خوبرو ، خام طمع ، نگون بخت ، تیز پر ، چابکدست ، تهیدست ، تیز دست ، خوشبو ، گرانمایه ، نیکنام ، سیاهدل ، فرخنده پی ، خرم‌دل ، شیرین‌دهن ، خوبرو ، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره .

۱۰۵ ـ آگاهی «۱»ـ این‌نوع اسم ، قیاسی ودرزبان فارسی بسیار است ومیتوان بمناسبت مقام ترکیباتی که دیده وشنیده نشده باشد هم ترکیب کرد که‌صحیح و فصیح هم باشد .

۱۰۶ ـ آگاهی«۲»ـ قسمت اول این‌اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند ، درحال ترکیب .

۱۰۷ ـ آگاهی «۳»ـ میشاید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند:

میگون لب، که قسمت اول صفت وخود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشند ودراینجا دومی که گون است اولی‌را که می است توصیف میکند و رویهم صفت مرکب است ولب را توصیف مینماید.

۱۰۸ـ آگاهی«٤٤»ـ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب‌از دو قسمت باشد مانند گران گوشوار، که گوشوار مرکب از دوجزء است.

مثال:

شوربختان بآرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز **شب‌پره** چشم چشمه آفتاب را چه گناه

سعدی

ای‌خصالت **خوشدلانرا** چون‌جهان‌ پای‌بند وی‌جمالت دوستان‌را چون مفرح **دلگشای**

سنائی

غلام آن **سبکروحم** که بامن **سرگران**دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن **سیمینبران** کردت شکار بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر **کبودچرخ** بی آسایش هرگز کسمان مبر که بیاسائی

ناصرخسرو

سرخ **لاله**چون بشک آکنده‌جامه‌هرزمان **زردگل** همچون‌زبرجدگشت جفت کهربا

قطران تبریزی

اگر حنظل‌خوری‌ازدست **خوشخوی** به از شیرینی از دست **ترشروی**
دوراز تو در جهان فراخم مجال نیست عالم بچشم**تنگدلان** چشم سوزن‌است

سعدی

مشتی **سیه‌گلیم** چو اختر به نیمه شب در انتظار نیّر اعظم نشسته اند

کمال‌الدین‌اسمعیل

مرامهر**سیه‌چشمان**زسر بیرون نخواهدشد قضای آسمانست این‌ودیگرگون نخواهدشد

حافظ

دیوانه کوی **خوبرویان**

در **نهانخانهٔ** عشرت صنمی خوش دارم

گرچه دانی که نشنوند بگوی
زود باشد که **خیره سر** بینی

آنجوان **بخت** که میزد رقم خیر و قبول
یاد باد آن صحبت شبها که با **نوشین لبان**

آن**سیه چرده** که شیرینی عالم با اوست

ای **نو بهار** عاشق آمد بهار نو

چه خوش گفت آن **تهیدست** سلحشور

ای خداوندی که اندر **خشکسال** قحط جود

یکی را **زشتخوئی** داد دشنام
بتر زانم که خواهی گفت آنی

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت
عهدما بالب**شیرین دهنان** بست خدای

مبر حاجت بنزدیک **ترشروی**
اگر گوئی غم دل با کسی گوی
اگر ز دست بلا بر فلک رود **بدخوی**

دردش نکند جفای بیسواب
سعدی

کاز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم
حافظ

آنچه میدانی از نصیحت و پند
به دو پای اوفتاده اندر بند
سعدی

بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حافظ

چشم میگون، لب خندان دل خرم ، با اوست
حافظ

من بنده دور مانده از آن روی نوبهار
عمعق بخاری

جوی زر بهتر از هفتاد من زور
سعدی

پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
کمال الدین اسمعیل

تحمل کرد و گفت ای نیک **فرجام**
که دانم عیب من چون من ندانی
سعدی

خود کام **تنگدستان** کی زان دهن بر آید
وان **شوخ دیده** بین که سر از خواب بر نکرد
ما همه بنده و این قوم خداوندانند
حافظ

که از خوی بدش فرسوده گردی
که از رویش بنقد آسوده گردی
ز دست خوی بدخویش در بلا باشد

ای **تهیدست** رفته در بازار　　ترسمت پُر نیاوری دستار
زمین شوره سنبل بر نیارد　　در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست　　که بد کردن بجای **نیکمردان**

سعدی

۱۰۹ - **نوع چهارم از اسم مرکب** وآن مرکب است از یك اسم فاعل یا اسم مفعول واسمی دیگر مانند: درنده خوی ، گیرنده طبیعت ، افسرده دل وغیره و میشاید که یك یاهردوقسمت آن از کلمات گرفته‌شده ازعربی باشد مانند : عالیجاه وعالیقدر ، رفیع مکان وغیره . «۱»

۱۱۰ـ آگاهی«۱» - در این ترکیبها ، اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم‌فاعل‌است یا اسم‌مفعول و گاهی «ه» بدل حرکت اسم مفعول ، بیفتد .

۱۱۱ ـ آگاهی«۲» ـ این‌نوع اسم ها با صفت مشترك‌است و نیز بسیار کم است

---

۱ ـ ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی وخواندن تمام‌این دستوردراین‌قسمت‌ایراد کنند که مثلا این‌اسمهای مرکب اسم‌نیستند بلکه اسمی است که صفت درجلوآنهاآمده‌است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس‌از سی‌وچند سال مطالعه بعمل‌آمده است ویا ممکن‌است بگویند نهانخانه‌یعنی خانهٔ نهان وسرخ‌لاله یعنی لاله سرخ و کبود چرخ یعنی چرخ کبودو بجای آن‌که اسم مضاف بر صفت و درجلوذکر شود کسرهٔ آنرا انداخته وصفت راقبل‌از موصوف‌آورده‌اند بایدبدانندکه ما هم این تصورات وحسابهاراکرده‌ایم وازآنها میرسیم درخیره سر وخوبرویان وسیه‌گلیم وزشت‌خو و شوربختان وخوش‌دلان وسبکروح و کارآگاه وسیمین‌بر ، چه‌میتوان گفت زیرا ، اگراسمها راجلو بیاوریم وباکسرهٔ توصیفی صفت‌را بعداز اسمها بگذاریم ابداً معنی‌مقصودرا نمیرساند .

مثلا ، **مشتبی سیه‌گلیم** ، میشود مشتی گلیم سیه ، واین‌ابداً ربطی بمقصود ندارد همچنین نیك‌فرجام رااگربطربق صفت وموصوف بیان‌کنیم وبگوئیم : تحمل کرد و گفت ای فرجام‌نیك : مقصودگوینده حاصل نمیشود .

پس اینها یك‌نوع کلمات مرکب میباشند وبهترین تقسیم دستوری وطبقه‌بندی‌همان است که در این‌جا گفته شده وهرکس وارد این‌موضوع بشود پس‌ازسالها مطالعه آن را تأیید وتصدیق خواهد کرد .

مثال :

افکنده‌نقاب از چه بود میل به باغش — تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

از شعرای پارسی‌زبان هند

بخاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان — که من بپای تو در مردن آرزومندم

سعدی

در مجلس خود راه مده همچو منی را — **کافسرده‌دل** افسرده کند انجمنی را

سعدی

چشم ندیداست چو تو کینه توز — حلم ندیدست چو تو **بردبار**

مسعودسعد سلمان

آتش نفسان غیبت میخانه شناسند — **افسرده‌دلان** را بخرابات چه کاراست

عمعق

۱۱۲ ـ نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود ازاسم مفعولی واسمی دیگر مانند شکسته دل ، آزرده دل ، گرفته دل ، خمیده‌قد ، خمیده قامت ، کشیده‌قد ، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برده‌دل ، این‌اسمها کم استعمال ولی‌قیاسی میباشند و باصفت مشترك است وبیشتر مانند صفت استعمال شود تااسم .

بلبلی‌کرد ، نتاند بدل **برده دلان** — آنکه زلف به خم غالیه‌سای تو کند

منوچهری

توضیح آنکه : چون‌قسمت‌دوم این کلمه‌ها اسم مفعول واسم مفعول یکی از اقسام صفات است ودرحقیقت این‌نوع جزء نوع دوم است (شماره ۱۰۳ ملاحظه شود)

گفت داور را خدای جهان — که منم یاور **شکسته‌دلان**

سنائی

۱۱۳ ـ نوع ششم از اسم مرکب وآن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب زده ، خواب زده .

۱۱۴ ـ آگاهی « ۱ » ـ این نوع اسم نسبة زیادوهم قیاسی است .

۱۱۵ ـ آگاهی « ۲ » ـ قسمت دوم این‌اسم‌ها قسمت‌اول‌را توصیف‌میکند ورویهم رفته یك‌اسم محسوب است .

۱۱۶ ـ آگاهی «۳» ـ این نوع اسم‌ها باصفت‌مشترك است .

نشان یار **سفر کرده** از که جویم باز | که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
حافظ

چه روز بود که آن ماه **روی سیمینبر** | برسم تعبیه بیرون گذشت بالشکر
بلارك **گهر آموده** داشت اندر کف | چو آب دیده من بر بلارك گوهر
ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت | **چشم دریده** ادب نگاه ندارد
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد | دو پیمانه آب است و یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج | **جهاندیده** بسیار گوید دروغ
سعدی

آن **سفر کرده** که صد قافله دل همره اوست | هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام | **دلخسته** روزگار و آشفته مدام
سرگشته دراین دایره بی در و بام | ناآمده برمراد و نارفته بکام
خیام

۱۱۷ ـ نوع هفتم از اسم مرکب وآن مرکب میشود ازیك صفت واسم مفعولی یا ازاسم واسم مفعول ولی اسم مفعول دراین ترکیب مرخّم است یعنی «ه» بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد ، ظلم آباد ، طرب آباد و غیره .

آگاهی ـ «۱» ـ اگرچه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیبهائیکه تا کنون استعمال کرده‌اند کم ومحدود است .

۱۱۹ـ آگاهی «۲» ـ کلیه اسمهای خاص (علم) دیه‌ها وقصبه ها وشهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزءِ این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشند مانند محمد آباد ، حسن آباد وغیره .

۱۲۰ـ آگاهی «۳» ـ دراین قسم اسمهای جایها که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت

مشترك) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد وغیره.

مکن شهپر عرش پرواز خود را — دراین **وحشت آباد آلوده** از گل
جامی

بیابیا که زمانی زمی خراب شویم — مگر رسیم بگنجی دراین **خراب آباد**
حافظ

نوری ازروزن اقبال در افتاد مرا — که ازاو خانه دل شد **طرب آباد مرا**
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی — کافتاب فلکی خود بشد ازیاد مرا
هرکجا رایت تو سایه فکند — نام آن بقعه گشت **عدل آباد**
کمال الدین اسمعیل

درخدای آباد بابی امر و نهی و دین و کفر — واحد مرسل خدای آباد را بس پادشا
سنائی

دمبدم از آسمان از بزم **روح آباد قدس** — جرعه های عشق ریزد دردل هشیار من
عمق

۱۳۱ ـ نوع هشتم ازاسم مرکب وآن مرکب است از یك اسم جامد وسوم شخص ماضی مفرد یك فعل مانند سالخورده ، نمکسود وغیره .

۱۳۲ ـ آگاهی «۱۴» ـ بیشتراین نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسمی جامد و اسم مفعول ولی چون درترکیب «ه» بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش از «ه» افتاده است وهردوشکل درفارسی آمده وظاهراً ازیکدیگر امتیاز دارند بنابر این آنهارا دونوع محسوب داشتیم .

مثال :

چوگل بشکفید **ازمی سالخورد** — رخ نامداران و شاه نبرد
فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم — پدر بی حفاظ وآن زن شوم
سنائی

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق بر آن ریختند
دل که بدان رشحه غم اندود شد — بود کبابی که **نمکسود** شد
غزالی مشهدی

غم و مهجوری و درد مبتلی همه برجان غم **پروردمی** بین

جامی

شرط همراهی نبدگان **سایه پروردمرا** باز بس ماندند و خود باشور وشر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

مجلس دو آتش داده بر ، این ازحجروان ازشیر

این کرده منقل را مقر آن جام را جا داشته

می آتش وکف دودین ،ازکف **سیم اندود** بین

مریخ خون **آلود** بین، برسرثریا داشته

خاقانی

هین بجاروب زبان گردی مکن چشم را ازخس **ره آوردی** مکن

مولوی

گشت سدره سایه **پرورده**های همتش کش همی زیر بر از افلاك بیرون برورد

سیدحسن غزنوی

جان بشمشیر تو بدگوی ترا **بادآورد** سر ز فتراك تو بدخواه ترا **بادآورد**

عثمان مختاری

خویش را دزدید از ایشان بازگشت روز درابوان بگفت این **سرگذشت**

مولوی

بعالم که جوید زخرد و بزرك قصابی ز گربه شبانی ز گرك

چه خوش گفت آن خواجهٔ **سالخورد** من از نیکمردان شدم نیکمرد

بدایعی بلخی

بدین نهاد که شوید جهان همی ازکفر نماند خواهد بومی زهند **کفرآلود**

مسعودسعدسلمان

در جهان هر که هست فرزانه به بسند نشاط **جان پرورد**

مسعودسعدسلمان

عیبم مکن بر ندی و بدنامی ای حکیم کاین بود **سرنوشت** زدیوان قسمتم

حافظ

۱۲۳ ـ آگاهی «۲»ـ بعضی ازاین ترکیبها مفیدمعنی مصدری واسم مصدری و

اسم مأخوذ یائی باشند مانند **مصلحت دید** و **دستبرد** و **خوش آمد** که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش آمد گفتن .

مثال :

مرا می دگر باره ازدست برد		به من باز آورد **می دستبرد**

حافظ

زچشم زخم زمان دیده **گوشمال** فراق		ز**دستبرد** هوا گشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

هردمی حشری ومرگی دادیم		تابدیدیم **دستبرد** آن کرم

مولوی

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار		بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند

حافظ

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت		کنار آب رکن آباد و **گلگشت مصلی** را

حافظ

وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود		بهر گل گوید **خوش آمد** تا دل گل وا شود

سلمان ساوجی

۱۲٤- آگاهی «۳» - ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم یك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا .

۱۲۵- آگاهی «٤»- بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست باصفت مانند سرگذشت ، گلگشت ، مصلحت دید ، دستبرد وغیره وبعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم وصفت میباشند ولی ندرةً مانند اسم استعمال شود وبیشتر مانند صفت ، استعمال شود مانند : سایه‌پرورد ، غم‌اندود ، نمکسود ، غم‌پرورد ، سیم‌اندود ، خون‌آلود ، بادآورد ، سالخورد ، جان‌پرورد ، چنانکه درمثالهای بالا همه مانند صفت استعمال شده است ومثالی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه می‌توانیم آنهارا مانند اسم نیز استعمال کنیم .

۱۲۶ ـ نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك اسم جامد و امر حاضر مفرد یك فعل مانند: بزم آرا، انجمن آرا، دلبر، دلاور، دانش پژوه، غمگسار، مشك بیز، بنده پرور، جانبخش، پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند، دل آویز، آب گیر، دادخواه، جهان پناه، باده فروش، و هزار ها دیگر

۱۲۷ ـ آگاهی«۱۵»ـ این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است وازاین روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده‌اند زیرا مثلا دیده‌اند که بزم آرا، معنی میدهد. آراینده بزم و جانسوز، معنی میدهد. سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلا انگشت نما، و زر کوب، مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه‌نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست. پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل و بعضی مفید اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم مکان و بعضی مفید معنی اسم آلت می‌باشند بعضی ازاین‌ها هم مفید معنی اسم فاعل وهم معنی اسم مفعول میباشد مثلا **دستگیر** هم معنی کسی که دستگیر کند می‌دهد وهم آنچه را که دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد.

چون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود وچندین بحث مختلف هم میشود.

مثال:

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرانویس ابروی همچون هلال تو

حافظ در این کمند سر **سرکشان** بسی است
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

حافظ

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه
مارا اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمت‌الله ولی

ای خاك نعل توسن تو تاج **سرکشان**
دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

عقل و ادراك از فراق دوستان
همچو **تیرانداز** بشکسته کمان

مولوی

خون‌خورو خامش نشین که آن‌دل نازك طاقت فریاد **دادخواه** ندارد
حافظ

روز وداع از در اندر آمد **دلبر** لب‌زتف عشق خشك‌ودیده‌زخون‌تر
مسعودسعد

می نوش وجهان‌بخش که‌اززلف کمندت شد گردن **بدخواه** گرفتارسلاسل
ای‌**جرعه‌نوش** مجلس جم‌سینه پاکدار کائینه‌ایست‌جام‌جهان‌بین‌که آه‌ازاو
سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده‌ام **بباده‌فروشان** پناه ازاو
بردر میخانه رفتن‌کار یکرنگان بود خود**فروشان‌را**بکوی**میفروشان‌راه**نیست
حافظ

بگوشت چنان‌آید آواز سائل چو در گوش عشاق آواز **دلبر**
صفی‌الدین بستی

سلام‌کردم و بامن بروی خندان گفت که ای **خمار کش** مفلس خمار زده
حافظ

بسان **فالگویاند**مرغان بردرختان بر نهاده پیش‌خویش‌اندر پرازتصویر دفترها
منوچهری

دوستان گو ملامتم مکنید که‌مرا دیده براراد‌ت اوست
جنگجویانبزور پنجه و کتف دشمنان‌را کشندوخوبان‌دوست
با**بداندیش** هم نکوئی کن دهن سك بلقمه دوخته به
گربغریبی رود ازشهر خویش محنت وسختی نبرد **پینه‌دوز**
سعدی

شد **رهزن** سلامت‌زلف‌تووین عجب‌نیست **گرراه زن** توباشی صدکاروان توانزد
حافظ

روان **گوشه گیران را** جبینش طرفه گلزاریست
که برطرف سنزاری همی گردد چمان ابرو

یارب توآن جوان دلاور نگاهدار کاز تیر آه **گوشه نشینان** حذرنکرد
گر ای‌از**رهگذر**دوست بکوری‌رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار
حافظ

دل اندرجهان آفرین بندو بس جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد

بشارت بر بکوی میفروشان که حافظ توبه اززهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل بازشد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس سردفترخوان گستران میدان

عثمان مختاری

ازحلم مخدوم است این ورنه کجاو کی شدی چشم توجانرا کیسه بر زلف تودلرا راهزن

سیدقوام‌الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان خیره گشتندی درآن وعظ و بیان

نعلبندان را نمودآ که که چیست علت خرکه نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز نظر به دُردکشان ازسر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ ـ آ گاهی«۲»ـ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترك با اسم) باشد ودراین حال آن صفت مشترك بااسم دراینجا مانند اسم استعمال شده است نه مانند صفت چون بد ، نیك ، نیکووغیره .

مثال :

بعدازاینم چه غم ازتیر کج‌انداز حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت برمن ترك من ازراه پرداخته ازجنك بر آسوده ز بدخواه

انوری ابیوردی

سبزپوشان خطت برگرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

حافظ

هر که چون چرغ نبوت خواهان روزگارش مباد **نیکوخواه**

انوری

یارب این نو**دولتان** را بر خر خودشان نشان کاین همه نازازغلام ترک واستر می کنند

حافظ

بختن دیك **نیکخواهان** را هرچه رخت سراست سوخته به

سعدی

درآن بساط که حسن توجلوه آغازد مجال طعنه **بدبین** و **بدپسند** مباد

حافظ

۱۲۹ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است قسمت اول این ترکیب‌ها ظرف وقیود باشد مانند کم‌حرف، پر گو، کم گو، پردان، کم حال وغیره.

۱۳۰ ـ آگاهی «٤» ـ ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند: **خود**، **خویش**، **خویشتن**. چون: **خودبین**، **خودخواه** **خودپرست**

مثال:

یکی ناسزا گفت دروقت جنك گریبان دریدند ویرا بجنك

قفاخورد وعریان و گریان نشست جهاندیده گفتش ای **خودپرست**

سعدی

خویش‌بین چون از کسی جرمی بدید آتشی دروی زدوزخ شد پدید

خویش‌بینی کرد و آمد **خودگزین** خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بربساط نکته‌دانان **خودفروشی** شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یاخموش

حافظ

۱۳۱ ـ آگاهی «۵» ـ چنانکه اشاره شد بعضی ازاین ترکیبها مفید معنی اسم مفعول میباشند مانند:

پایمال، انگشت‌نما، زرکوب، میخ کوب، طلاب کوب، نقره کوب، دسترس، گوشمال وغیره

مثال :

انگشت نمای خلق بودن
زشت است ولیك باتو زیباست
سعدی

• **انگشت نمای** خلق گشتم
مانند ـ هلال ـ در ـ مه نو
سعدی

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد
درشهر چوماه نوم **انگشت نما** کرد
جامی

فغان مرا ساکنان جنابت
اگر نشنوند از علوّ مراتب
عجب نیست خیل سلیمان چه داند
که موری شود **پایمال** مراکب
امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج
بکرسی **زرکوب** برتخت ساج
سعدی

بخرام و باز جلوه ده آن سرو نازرا
پامال خویش کن سراهل نیاز را
جامی

۱۳۲ ـ آگاهی «٦٥» ـ گاهی معنی مصدری و اسم مأخوذ یائی از آن فهمیده می‌شود مانند :

زچشم زخم زمان **دیده گوشمال** فراق
زدستبرد هواگشته پایمال هوان
سلمان ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی
قسم سادس در تمام مثنوی
مولوی

ایدل گرت بعارضی **دسترس** بود
کوته مکن زدامن اوزینهاردست
کمال الدین اسمعیل

نه برمراد وصل توای دوست **دسترس**
نه برد ریغ و حسرت وهجران تو قرار
عمق

پیشکش بهر رضایت میکشم
در تمام مثنوی قسم ششم
مولوی

بپای بوس تودست کسی رسید که او
چو آستانه بدین درهمیشه سردارد
حافظ

چگونه صبر توان کرد برعنای فراق
بلست بوس توزینگونه جان من ازدور
کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد **گوشمال** تا ز نقصان واروی سوی کمال

مولوی

گفت فسوس‌از من خاکی فسوس جان بوداع است ازاین **دستبوس**

وحشی بافقی‌درخلد برین

تالبم مهجور بوداز**خاکبوس** در گهت درد نوش درد بودم باندیمان ندم

من که‌قول ناصحانراخواندمی‌قول‌رباب **گوشمالی** دیدم ازهجران‌که اینم‌پند بس

حافظ

بعضی ازاین ترکیبها گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم‌آلت‌دهدچون:دستگیر، که‌هم معنی کسی که‌دستگیری کندمیدهد وهم گاهی معنی دستگیر شده میدهد وهم‌معنی‌چیزی که ، دست گیرند یعنی اسم‌آلت که برای تمیز گاهی‌یك «ه» بدل‌حرکت‌بآخر آن بیافزایندودستگیره گویند اختلاف معانی از محل‌استعمال و معنی معلوم میشود .

مثال :

شاه ترکان‌چوپسندیدو بچاهم‌افکند **دستگیر** ار نشود لطف تهمتن چکنم

تو**دستگیر**شوای‌خضر پی‌خجسته‌من پیاده میروم و همرهان سوارانند

ابروی‌دوست کی‌شود**دستکش**خیال‌من کس نزدست ازاین کمان‌تیرمراد برهدف

حافظ

۱۲۳ـ آگاهی«۷» ـ هرگاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم‌فاعل از آنها معلوم گردد مانند :

بنده‌پرور،تن‌پرور، سردار، باده‌پیما،غیب‌دان،فریادرس،کاسه‌لیس، رهنشین ، رهنما ، نامه‌نگار ،آتش‌افروز ، خانه‌نشین ، جنگجو ، نیکخواه ، جاه‌طلب ، ناوه کش ،غزل‌سرا اخترشمار، کنجکاو ، پرده‌در ، نعلبند ،پرده‌دوز ، عشوه‌خر ، دلربا ، باده‌نوش ، آشپز،هیزم شکن ، کوش‌بر ،گناه‌کار ، جهان‌آفرین وسایر مثالهائیکه درنظم گفته شد پس‌دراین صورت جمع آنها باالف‌ونون آید چون‌نعلبندان ،پرده‌دوزان ، کنجکاوان ، گناه‌کاران ، آشپزان ، کوش‌بران وغیره .

وهرگاه مفهوم آنهااسم شیئی وبی‌روح‌باشد غالباً مفید معنی‌اسم‌آلت و اسم مکان باشندمانندآبگیر (حوض) قندشکن ، پای‌انداز ، مشکبیز ، روی‌انداز ، بالاپوش ،

سر انداز ، دست آویز وغیره .

مثال :

پیرامنم زآب دو دیده جو **آبگیر** پیراهنم ز خون دودیده چولاله‌زار

عمعق

آب‌خورده باهزبران‌درلب‌هر **آبگیر** خواب کرده با پلنگان برسرهر کوهسار

مسعودسعد

بیا بیا صنما کاز سر پشیمانی نماند جز سرزلف توهیچ **پابندم**

سعدی

فقیر وخسته بدرگاهت آمدم رحمی که‌جز ولای‌توام نیست هیچ‌**دست‌آویز**

خیزودر کاسه سر آب‌طربناك انداز پیشتر زانکه‌شود کاسه‌**سرخاك‌انداز**

به‌سرسبز توای‌سرو که گر خاك‌شوم نازاز سربنه‌وسایه براین‌خاك‌انداز

حافظ

۱۳٤ـ آگاهی«۸»ـ کلیه‌این‌ترکیب‌هااسم‌مشترك باصفت میباشند و بیشتر مانند صفت استعمال میشوندو کمتر مانند اسم‌و در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد . مگر بعضی ازآن ترکیب‌هائیکه درشماره ۱۳۲ گفته شد مانند : گوشمال ،خاك بوس، دستگیر وغیره ونیز بعضی ازترکیب‌های شماره ۱۳۲ که نسبة قدیمی و اسم علم شده‌اند مانند : پرده دوزونعلبندوناوه کش ونامه‌نگاروآشپز وهیزم شکن وجهان‌آفرین‌وسرداز و غیره که‌فقط اسم‌هستند وباصفت مشترك‌نیستند .

۱۳۵ـ آگاهی«۹»ـ بعضی ازاسمهای مرکب که جزء این‌قسمت محسوب‌میداریم بالفظ (کار) تمام‌میشود کلمه‌کاراز دوریشه مختلف آیدیکی اسم‌مصدرازفعل کردن‌میباشد که‌در کلمه‌های مرکب گناهکار ،زشتکار ، بدهکار وغیره آید که‌آنراجداگانه‌شمرده‌ایم وشرح داده‌ایم‌وبه‌تبعیت استادان باستانی‌آنراجزء (ادات) پساوندها شمرده‌ایم(به‌شماره ۱۹۷ و۱۹۸ مراجعه‌شود) دیگرامرفعل‌کاشتن است که در کلمه‌های کلکار ، سبزیکار ، جوکار ، تریاك‌کار، صیفی‌کار ،درخت کار ، گندم‌کار ،وغیره‌آید .

۱۳۶ ـ آگاهی«۱۰»ـ چون‌خواهند که صیغه امر فعل **خوردن** را در ترکیب

این اسمها آورند غالباً برای آنکه با کلمه **خور** که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) یك الف بعداز واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار، شادخوار ،میخوار وغیره ولی بدون الف هم درست است وفصحا استعمال کرده‌اند .

مثال :

لبت شکر به‌مستان دادو چشمت می به **میخواران**
منم کاز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
حافظ

تا بر نشاط مجلس سلطان ابوالملوك — باشیم شادمان و نشینیم **شاد خوار**
بروی خوبان دلشادو **شادخوار** بزی — که در حقیقت دلشادو **شاد خوار** توئی
باده شناس مایه شادی و خرمی — بی باده هیچ جان شده ازمایه شاد**خوار**
مسعود سعد

مرا مرغی سیه‌سار است و **گل‌خوار** — گهربار و سخندان در قلمدان
ناصرخسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیبها برای صفت استعمال شده است (مگر در بیت اول که از حافظ میباشد) شاهدی نیافتیم ولی اصولا این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد .

۱۳۷ ـ آگاهی «۱۱» ـ (**دار**) که‌صیغه امرمفردفعل داشتن است در آخر بسیاری از کلمات در آید و چون این ترکیب بسیاراست آنرا جداگانه آوریم مانند: **پرده دار، راهدار ،کلاه‌دار، بیلدار ،کلنگدار ، بازدار، جامه‌دار، رخت‌دار،صندوقدار پایه‌دار ، تفنگدار ، رکابدار ، شربت‌دار، دردار ،دفتردار،نیزه‌دار ،چراغدار، علمدار ، اطاقدار ، سرمایه‌دار ،کفش‌دار ، مهردار ، کماندار، سرایدار ،** و غیره این ترکیبها باصفت مشترك نمیباشند زیرا دلالت بریك طبقه صاحبان حرفه دارد وبعضی از آنها که دلالت برشیئی دارندمانند صفت نیز استعمال شده‌اند ازقبیل : کله‌دار و پرداروآبداروتابدار وپردمداروغیره .

مثال :

راه‌عشق ارچه کمینگاه **کماندار**ان است — هر که‌دانسته رود صرفه زاعدا نبرد
حافظ

گرم ازدست برخیزد که بادلدار بنشینم زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

حافظ

من ماه ندیده‌ام **کله‌دار** من سرو ندیده‌ام قباپوش

سعدی

شمع سحرگهی اگر لاف زعارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر **آبدار** کو

حافظ

ای زلف **تابدار** تو پیچیده بر قمر وی لعل **آبدار** تو خندیده بر شکر

ای بس کسا که بی‌خورو خوابند سال و ماه زان چشم نیم خواب ورخ همچو ماه وخور

بهاءالدین مرغیستانی

۱۳۸ ـ آگاهی «۱۲» ـ کلمه‌های بسیاری نیز با لفظ **(باز)** در فارسی ترکیب میشوند واز اینروی که زیاد و مهم است ما آنرا جداگانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است.

آنچه بااسمهای مرکب ترکیب میشود ازدوریشه مختلف میباشد که در اینجاذکر میشود یکی ازریشه باختن یعنی زیان کردن درقمار است ودیگری ازریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لَعب مشغولیت کودکان باشد اگرچه هردودر فارسی از یك ریشه ومعنی هستند ولی مورد استعمال آنها ازحیث معنی اندك تفاوتی هم دارد مثال ازقسم اول: پاکباز کسی را گویند که هرچه داراباشد بی شروشوروسروصدا درقمار ببازد و کسی را گویند که درقمار دغلی وتقلب نکند.

مثال :

ازجاه عشق ودولت رندان **پاکباز** پیوسته صدر مصطبه‌ها بودمسکنم

حافظ

بقمارخانه رفتم همه **پاکباز** دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

مولوی

زیرکی شد دام بردوطمع گاز تاچه خواهد زیرکی را **پاکباز**

مولوی

خامی‌وساده دلی‌شیوه‌جان‌بازان نیست — خبری ازبرآن دلبر عیار بیار
حافظ

آنکه‌درراه‌تودلبازدو دین افشاند — آستانت چو بردنام جبین افشاند
بدرچاچی

به‌بیداری‌چه‌خواهد کرد یارب بانظربازان — که‌خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت
صائب

قسم دوم اینهاهستند : حقه باز ، شمشیر باز ، زنك‌باز ، کبوترباز ، قمار باز ، قوچ باز ، بلبل‌باز ، عشق باز ، خروس باز ، میمون‌باز ، گُل باز ، گل‌بازوغیره.

مثال :

درخانقه نگنجد اسرار عشقبازی — جام می مغانه‌هم بامغان توان زد
صوفی نهاد دام و سرحقه بازکرد — بنیاد مکر بافلك حقه‌باز کرد
گویندذکر خیرش‌در خیل عشقبازان — هرجا که نام‌حافظ زان‌انجمن برآید
حافظ

گل‌نیست دراین شهر که گلباز شویم — بالاله‌رخی که‌همچو گل‌باز شویم
یا باغچهٔ گلی سراسر همه گل — کاز گل‌بدرائیم و بگل باز شویم
ملك‌الشعرای بهار

چه‌جای‌من که بلغزدسپهرشعبده‌باز — ازاین حیل که‌در انبانه بهانهٔ تست
حافظ

•درآن رزمگه نیزه بازی نمود — بقلب سپه ترکتازی نمود
هاتفی

• دلا تاکی‌دربن کاخ مجازی — کنی مانند طفلان خاکبازی
جامی

دربیت اول حقه‌بازدراینجا مانند صفت استعمال‌شده ولی برای شاهدکافیست بیتی که‌درآن‌مانند‌اسم‌استعمال‌شده‌باشدنیافتیم‌ولی‌درست‌است که‌مثلا بگوئیم (حقه‌بازان شهر تهران‌بسیار چابکدست وزرنك‌هستند) .

۱۳۹ـ آگاهی ۱۳۰ـ اسمهائیکه بالفظ (بار) ترکیب میشوند نیز بسیارمهم‌است وازاین‌روی آنرا نیزجداگانه آوریم لفظ باررا نیز در فارسی معانی‌بسیارست که آنچه درآخر کلمه‌های‌مرکب‌درآید خود سه‌نوع‌باشندیکی بارباشد که برای‌حمل‌بر ستورنهند

و کلمات گرانبار وسبکبار و بردبار ازاین طبقه میباشند.

مثال :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجادانند حال ما **سبکباران** ساحل‌ها

ازربان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار **سبکباران** خوشست

تازیان راغم احوال **گرانباران** نیست پارسایان مددی تاخوش و خندان بروم

حافظ

خشم ندیده است چو تو کینه توز حلم ندیده است چو تو **بردبار**

(۱)

اگرچه بردبار دراین بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد ومثلا بردباران گفت .

دوم: ازجمله پساوندها (ادات) باشد که درشماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و دریابار وغیره .

سوم : که جزء اسمهای مرکب (ازقسم نهم) شمرده میشود این کلمه‌های مرکب میباشند: ستاره‌بار، آتش‌بار ،شرربار ، دُربار ، گهر بار، اشکبار ، عنبربار ، صاعقه‌بار ، مرکبار وغیره که ازفعل باریدن ترکیب شده است . بباید دانست که این ترکیب اخیر یعنی قسم سوم که مرکبار ،صاعقه‌بار وغیره است ندرةً مانند اسم استعمال میشوند و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال می کردند و در فصل صفت باشواهد گفته خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای یك دستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده است این زمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود (۱) این سه قسم اخیر نیز باصفت مشترك است .

۱۴۰ـ آگاهی (۱۴) ـ کلیه اسمهای مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند **دارکوب** که نام مرغی است وجهان آفرین که نام خداست و **کاهربا** که نام شیئی است معروف و آهنربا که نوعی فلز معدنی است و بواسطه قدمت استعمال واختصاص یك معنی مانند

۱ ـ شمس قیس رازی درالمعجم بارودارو بازرا جزء پساوندها ذکر کرده و ازقبیل(زار) و(سار) و(مند) دانسته است ولی مادر این کتاب وتقسیمات خودآن پساوندها که امروز در زبان فارسی به تنهائی استعمال نمیشوند جزء پساوندها قرارداده‌ایم وچون یك قسم باروبازودار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنهارا جزء اسمهای مرکب آورده‌ایم .

اسم عام‌وعلم وسماعی محسوب میشوند سایرین‌همه قیاسی‌شمرده میشوند وممکن است درموقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران تاکنون نساخته باشند وصحیح وفصیح هم‌باشد مانند کلمه **دست‌انداز** که برای‌ناهمواری‌های‌جاده‌ها استعمال میگردد واز کلمات ترکیب‌شده بیست یاسی‌سال اخیر است و رانندگان درشکه‌و ارابه واتومبیل آنراترکیب کرده‌اند.

۱۴۱ ـ قسم‌دهم‌از‌اسم‌مرکب وآن‌ترکیب‌میشود از یك‌لفظ ظرف زمانی‌ویامکانی وصیغه امرمفرد ازیك‌فعل مانند دوربین ،هیچ مدان ،همه‌دان،زودباور،دیرجوش،دیرباور، کجرو ،همه‌بین‌وغیره . این‌ترکیب بسیار کم‌و نادراست وبیشتر مانند صفت استعمال میشودو کمتر مانند اسم‌هرچندجزء ترکیبهای‌مشترك است شاهدی که‌در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ودربیت زیرین مانندصفت استعمال‌شده است .

گرفته‌خود عرضه رایش‌نتوان کرد	صدشکر خداکاو**همه‌دان**و**همه‌بین**است

جامی

۱۴۲ ـ قسم‌یاردهم از اسم مرکب این‌طبقه‌مرکب‌میشود ازدو قسمت فعل و بر چهارگونه‌است وهیچکدام باصفت‌باسایرقسمتهای کلام‌مشترك نیست‌و درحقیقت همه این چهارنوع معنی مصدری‌دارند و میتوان گفت اینهامصدر مرخم هستند اما هریك نوع از آنها معنی شبیه به معنی‌های مصدرهای مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعل و تفعیل وغیره .

۱۴۳ ـ گونه اول مرکب‌ازصیغه‌ماضی‌مفرد یك‌فعل‌وصیغه امرحاضر مفرد همان فعل چون : گفتگو ،رفت‌ورو ،شست‌وشو ،جست‌وجوو شاید که‌قسمت‌دوم آن ازحیث‌معنی یکی باشد ولی‌ازمصدر فعلی دیگری گرفته‌شده باشد چون‌جست وخیزو،«و» الحاق جزء این ترکیب ولازمه آنست‌وممکن است باپیش بنویسندودیگر«و» رانتویسند.

مثال :

خدایرا‌به‌می‌ام **شست وشوی** خرقه کنید	که من نمیشنوم بوی خیر ازاین اوضاع

اینکه من در **جست‌وجوی** او ز خود غافل شدم — کس ندیدست و نبیند حسنش از هرسو ببین
حافظ

ز دانا سزد پرسش و **جست‌وجوی** — کسی کاو نداند مپرسید از اوی
فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت — از دیده‌ام که دمبدمش کار **شست‌وشوست**
حافظ

هان وهان این راز را باکس مگوی — گرچه شاه از تو کند بس **جست‌وجوی**
مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر یک فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیک، باشد مانند گیرودار تک‌و دو، تک و تاز، تک‌و پوی وغیره.

مثال:

در بزرگی و **گیرودار** عمل — ز آشنایان فراغتی دارند
روز درماندگی و معزولی — درد دل پیش دوستان آرند
سعدی

دریغ جان گرامی که رفت در سرِ تن — دریغ روز جوانی که رفت **در تک‌و تاز**
کمال‌الدین اسمعیل

ای مانده به تدبیر فریبنده گر — وز بهر دو روز زندگی **در تک‌و دو**
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت — می پیش من آر و هر کجا خواهی رو
خیام

سیاه‌بخت کسی کاندر بن حضیض مغاک — چو ظل طایر او جست هرزه در **تک‌و تاز**
عمعق

نوک ناوک چو عقل در **تک‌و پوی** — از درون دو دیده مردم جوی
سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد — تخت و بخت وامر و نهی و **گیرودار**
سعدی

چو حسن وعشق در جولانگه ناز — عنان دادند لختی در **تک‌و تاز**
وحشی بافقی

کیخت کوه‌بگسلد اززخم بانك کوس | گوش زمانه کرشود ازهول گیرودار
عمق

بهر طبعی نهاده آرزوئی | تك وپو داده هریك را بسوئی
وحشی بافقی

۱۴۵ـ آ گاهی «۱»ـ گاهی «و» الحاق ازاین ترکیب‌ها بیفتد مانند رستخیزو گاهی یك الف بجای آن‌در آورند .

مثال :

در تکاپوی خدمتش جوزا | از کمر بستگان درگاهست
ظهیر فاریابی

سعدیا هر دمت که دست دهد | در سرزلف دوستان آویز
دشمنان را بحال‌خود بگذار | تا قیامت کنند رستاخیز
سعدی

وا نمایم راز رستاخیز را | نقد را ونقدقلب آمیز را
مولوی

شیر او بر عدوست رستاخیز | شیر شمشیر او ندیده گریز
سنائی درحدیقه

۱۴۶ـ گونه‌سوم «مرکب‌است‌ازتکرار امریك فعل که دروسط آن الف الحاق درآورندچون کشاکش وپیچاپیچ وغیره در کلمه کشمکش‌یك میم‌نهی در آورده‌اند این نوع کم است ومعنی شبیه‌بمعنی‌مصدر باب‌مفاعله‌عربی‌دهدیعنی فعل‌ازدوجانب‌صادرمیشود نسبت‌بهمدیگر بین‌دونفریادو گروه.

در آن زندان تنك اندر کشاکش | بودجانش میان آب و آتش
ناصرخسرو

آغوشم ازکشاکش حسرت چوگل‌درید | شاخ‌گلی ندیدشبی در کنارخویش
صائب

ازتن و جاه و عقل و جان بگذر | دوره حق دلی بدست آور
آن چنان دل که وقت پیچاپیچ | جزخدای اندرو نباشد هیچ
سنائی

تـا نبـاشد از سبب در **کشمکش** تا بود هر استمات از منش

مولوی

۱۴۷ ـ گونه چهارم مرکب است ازدو ماضی مفرداز دو فعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزلهٔ مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند دادوستد ، گفت‌وشنید، نشست‌وبرخاست ، آمدوشد ،زدوخورد، آمدورفت میشاید که گاهی دو جزء آنرا پس وپیش قرار دهند چون ستدوداد .

مثال :

گوشهٔ گیرو کناری زهمه خلق جهان تامیان تو وغیری نبود **داد وستد**
زانکه باهر که ترا **دادوستد** پیداشد گفته آید همه نوعی سخن از نیك وز بد

ابن یمین

ای بخرد باجهان مکن **ستدو داد** کاو بستاند ز تو کلند بسوزن

ناصر خسرو

چون ملکان عزم **شد آمد** کننـد نقل بنه پیشتر از خود کنند

نظامی

بیا که باتو بگویم غم ملالت دل چراکه بی‌تو ندارم مجال **گفت وشنید**
چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد که باکس دگرم نیست برگ **گفت‌وشنید**

حافظ

ناصرخسرودربیت زیرقسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی بانون آورده‌واین شاذونادر است

صدائی آمد ازبالا بگوشم نهادم گـوش درراه شنیدن
رسید از عالـم غیبم سروشی که فارغ باش از **گفت‌وشنیدن**

ناصرخسرو

۱۴۸ ـ نوع دوازدهم ازاسم مرکب وآن ترکیب میشود ازدوحرف ربط وشرط وغیره که «و» عطفی درمیان آنها میآورندمانند چون‌وچرا ،بوك ومکروغیره .این کلمه‌ها به‌تنهائی حرف میباشندلکن چون«و»عطف الحاق‌درمیان آنهادر آورند وبه شکل مخصوص ترکیبی گفته‌شود وآن کاری راکه‌وقتی حروف‌میباشدانجام ندهندبلکه‌مقررات‌اسم بر آنها

جاری باشد اسم محسوب میشود وندرةً گاهی به‌تنهائی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به‌شماره ۹۰ مراجعه‌شود .

مثال :

توهم ابن یمین براین میباش مگذران عمر خود به **بوك و بكاش**

ابن یمین

دراین بیت به‌تنهائی استعمال‌شده است .

ازاین چون‌وچرا بگذر که روشن گرددت هزمان
مگر کان‌عالم برخیر بی **چون‌وچرا** یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود ازشاهد معنی باطل شودش اصل به **چونی‌چرائی**

مزن به **چون‌وچرا** دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هرسخن که‌جانان گفت

حافظ

باعطا های نقد تو نشود آرزو رهنشین **بوك و مگر**

ظهیر فاریابی

بر **بوك‌و‌مگر** عمر گرامی مگذارید خود محنت‌ماجمله ز **بوك‌و‌مگر** آمد(۱)

انوری

۱۴۹ ـ قسم‌سیزدهم از اسم مرکب ، درزبان فارسی مانندسایر زبانهای آریائی حروفی موجوداست که‌درپیش یادرپی کلمات در میآید برای افاده معنی‌های مخصوص که

---

۱ ـ شاید کلمات مهمل و توابع که‌درفارسی‌معمول واستعمال شده مانند رخت‌وبخت و خانه ولانه تاروماروغیره درنتیجه تقلید از این اسمها بوده است درهرحال بعضی ازاستادان توابع را اعم ازمعنی دارو بی معنی استعمال کرده‌اند .

ازآنجمله‌خواجه حافظ دربیت آینده‌یکی ازتوابع راطوری استعمال کرده است که هم دلالت برمعنی اصلی وجزوی‌خوددارد وهم مانند توابع‌استعمال شده است گوید:

هرآنکس‌راکه‌درخاطرزعشق دلبری‌باریست سپندی گو بر آتش‌نه که‌دارد **کارو باری** خوش

و کمال‌الدین‌اسمعیل نیز همین کلمه‌راآورده گوید:

مادر غرور دولت وناگه زگوشهٔ دست زمانه زیروزبر کرده **کارو بار**

بعضی آنها را به تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشند و آنچه را در عربی ادوات میخوانند غیر از اینهاست.

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در پس کلمات میچسبد **پرفیکس** یعنی درجلو نصب شونده یا چسبنده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد **سوفیکس** یعنی بدنبال چسبیده مینامند که ما نیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد **پیشاوند** و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد **پساوند** نامیدیم.

ازاین پس اسمهائی که آورده می‌شود مرکبات با پیشاوند و پساوند است. «۱»

ازجمله پیشاوندها **بی، نا، هم، پر، پرا، پیرا، فر، فرا، فرو، وا، بر**، میباشند و ازاینها **بی، نا، هم، بر**، جزء حروف نیز میباشند که در قسمت ششم این کتاب شرح کامل آن خواهد آمد.

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشند کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیک و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر گاه بود و نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد مثلا کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نا را از نادان یا نادانان برداریم دان یا دانان میماند که تقریباً مهمل و معنی تمامی ندارد سایرین نیز کما یش همینطور است.

بعضی ازاین ترکیبها سماعی و بعضی دیگر قیاسی میباشند.

پیشاوندها

۱۵۰ – **اول: پیشاوند (نا)** که یك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد.

---

۱۰ – نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوندها در زبانهای قدیمتری کلمات مستقل بوده اند با معنی مستقل و کم کم بعضی از آنها مختصر و کوچك شده یا چند حرفی از آنها باقی مانده است و از قرار معلوم درزبان قدیم فارسی از اینها تعداد زیادتری بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی ظاهر الترکیب است که عموماً آنها را میدانند و بعضی فراموش شده. و یك یا چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعدهٔ پیدا کرده‌ایم که در کتاب (نحو) شرح داده‌ایم.

۱-برسر اصول افعال یاصیغه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان ، ناپسند ناشکیب ، نادان .

اگر **نادان** بوحشت سخت گوید — خردمندش بنرمی دل بجوید
سعدی

بگرفت عصا چو**ناتوانان** — برداشت تنی دو از جوانان
نظامی

بنادان آنچنان روزی رساند — که صد دانا دراو حیران بماند
سعدی

۱۵۱-آگاهی «۱» - این جنس ترکیب با (نا) کلمه با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت هردو استعمال شود مگر کلمه **ناشور** که پارچهٔ است سفید درشت ترازچلوار و **نارو** که به‌معنی تقلب وخیانت است که بمرور استعمال از حالت اشتراکی باصفت خارج شده وتنها اسم است .[1]

۱۵۲-آگاهی «۲»-اگر **نا** برسرصفات مشترك درآید چون نادرست ، نااهل ، ناسزا ، ناخوار وهرچه ازاین قبیل باشد باصفت مشترك است .

برنیان و تبیج بر **نااهل** — لاجورد و طلاست بر دیوار
تراخامشی ای‌خداوند هوش — وقارست **نااهل**را پرده‌پوش
سعدی

۱۵۳ - آگاهی «۳» -**نا** برسرصفات مشبهه در آید چون نابینا ، ناشکیبا ، ناروا ، ناشناسا واین‌مرکبات هم باصفت مشترك است .

اگر بینی که **نابینا** و چاهست — اگر خاموش بنشینی گناهست
سعدی

ناشناسا توسبب‌ها کردهٔ — ازره دوزخ بهشتم بردهٔ
ناشکیبا کی بدی اوازفراق — کی روان بازآمدی اوازفراق
مولوی

---

(۱) ناقلا معلوم‌نیست چه‌لفظی است زیرا قاف درفارسی نیست مردم قزوین قلارا بمعنی صاف ونرم وراحت استعمال میکنند و ناقلا درسایر شهرستانهاهم استعمال میشود واصل‌آن معلوم‌نشد .

«لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از **نابینایان** که تاجای ندانند پای ننهند» سعدی.

۱۵۴ـ آگاهی «٤» ـ اگر **نا** برسر اسم جامد یا اسم معنی درآید ودراین ترکیب بیشتر صفت استعمال شود چون نامرد ، ناپرواوچون برسر کلمه چاره درآید «ه» بدل حرکت آن ساقط شود وناچار گویندونویسند و این کلمه ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود. **نامردان** کسانی هستند که حقوق دیگران راپایمال میکنند.

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هرجا که بگذرد همه چشمی براو بود
سعدی

۱۵۵ـ آگاهی «٥» ـ چون **نا** برسر کلمه چاره که اسم معنی است درآید «ه» بدل حرکت بیفتدوناچار گویندونویسند.

۱۵۶ـ آگاهی «٦» ـ **نا** برسر صیغه مفرد ماضی یامصدر مرخّم درآیدچون **ناشناخت** (بمعنی ناشناس)

۱۵۷ ـ آگاهی «٧» ـ **نا** برسر ضمیر غیرشخصی (ضمیر مبهم)درآیدچون ناکس و باصفت مشترك باشد .

ناکسان راترك کن بهر کسان قصه را پایان برو مخلص رسان
مولوی

۱۵۸ـ آگاهی «٨» ـ **نا** برسر اسم فاعل های عربی وصفات مشبهه درآید که درفارسی مستعمل میباشندچون .

دمی خواهم که دردریانشینم وزین **نامحرمان** تنها نشینم
نظامی گنجه

۱۵۹ـ دوم: پیشاوند سلب (بی). این کلمه گاهی حرف پیشین باشد و گاهی پیشاوند آنگاه که پیشاوند باشد غالباً برسر اسم های معنی یااسم جنس درآید مانند: بیهوش ، بیداد، بیدانش ، بیتاب ، بیچاره ، بیشمر ، بیکار ، بیکران ، بیدل وغیره و همه این کلمه ها مشترك باصفت باشند مگر بیداد که ترکیب قدیمی است وعلم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم میباشدومانند صفت استعمال شود.[1]

• ۱ــ هده بمعنی حق است و بی هده معنی ناحق و بی حق میدهد رودکی میفرماید :

مهرجوئی زمن و بی مهری هده خواهی زمن و بی هده

که کناردلبران چون‌حلقه گوهر کنی — گاه‌چشم بیدلان چون‌چشمهٔ طوفان کنی

عمعق

این‌مدعیان در طلبش **بیخبرانند** — کانرا که خبر شدخبری بازنیامد

سعدی

هردم‌چو**بیوفایان** نتوان گرفت یاری — ماییم و آستانش تاجان‌زتن برآید

حافظ

مردم نشسته فارغ ومن در بلای دل — دل دردمندشد زکه پرسم‌دوای دل

ازمن نشان دل طلبیدند **بیدلان** — من‌نیز بیدلم‌زکه پرسم‌نوای دل

رمزی بگویمت زدل اربشنوی بجان — بگذارجان که زود به بینی‌لقای‌دل

اوحدی مراغه

که‌مرد، ارچه هشیاروصاحبدل‌است — بنزدیک**بی‌دانشان‌جاهل**است

سعدی

۱۶۰ - سوم‌پیشاوند (هم) این کلمه‌هرگاه‌معنی‌هردویاهمه‌دهد یعنی‌شمول‌دو یابیشتری رابفهماندوتنها استعمال شودقید باشدچون «اوهم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم‌این‌وهم‌آن» وهرگاه معنی‌همقطاروهمکار دهدوباکلمه‌دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند:

همسایه، همنشین، همکار، همخواب‌وغیره‌مثال ازنوع اول:

ای فدای توهم دل وهم جان — وی‌نثار **رهت‌هم‌این وهم‌**آن

هاتف

«این‌قسمت‌درباب ششم که‌حروف است مفصل گفته‌شده است»

مثال ازقسم‌دوم که پیشاوند است:

۱ـ باصیغه‌امر مفردحاضر افعال ترکیب شودچون:

همنشین تو ازتو به بایـد — تاترا عقل و دین بیفزاید

سعدی

گروهی همنشین من بگیرند آستین من خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل
سعدی

•همنشین حرف گرفتاری دگر از ما مپرس همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم
دانش مشهدی

•چو همسایه شدی با درد عشقش •جو از سایه خود محرمی را
چو این سرّ سر بر آرد از وجودت لب و دندان نشاید همدمی را
امیر حسینی هروی

• رواج گوهر افکار من زیاده کند مگس پرانی همکار در دکان سخن
شفائی

•ز ژاژخائی هر سفله یی نرنجم از آنك هنوز در عدم است آنکه همقران من است
خاقانی

بزرگوارا من بنده در میان عراق به نعمت تو که محسود همکنان بودم
کمال الدین اسمعیل

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا بافست
حافظ

۱۶۱ - با اسمهای جامد و معنی ترکیب شود چون همراه ، همسفر ، همنفس ، همدرس ، همدستی ، همنبرد ، هم‌آورد ، همدم ، همدست ، همسایه ، همکار ، (بهمان معنی همکن) [۱]

مثال :

مشو یار بدخواه و همکار بد که تنهایی به که با یار بد
بسره چون روی هیچ تنها مپوی نخستین یکی نیك همره بجوی
اسدی طوسی

---

۱ - بنظر مؤلف (همکن) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود «همکنان» با کاف تازی است و کاف هم پیشاوند نه با کاف پارسی زیرا همکنان را نمیتوانیم جمع همکن بدانیم وهمکن اسمیست مرکب از پیشاوند هم وصیغه امر فعل کردن بمعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و یك نوع نوشتن کاف عربی با کاف فارسی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد

بقیه در صفحهٔ بعد

•**زهمراهی** نفس بیجاست منمم — که‌من خویش ازحرص سبقت گرفتم
مخلص کاشی

•نمی باشدچوخاموشی سراسر بسته مضمونی — لب‌ازگفتارهر کس بست بامن **همنفس** باشد
تاثیر اصفهانی

•ماناءنیق نارد هر گزکس ازیمن — **همرنك** این سرشك‌من‌ودولبان تو
منصورمنطقی

پای نهم درعدم بو که بدست آورم — **همنفسی** تاکند دردد لمسرا دوا
خاقانی

بقیه‌ازصفحه پیش

مانندکلمه های‌بسیاری که‌بغلط ضبط شده‌است دراین‌کلمه نیز اشتباه راه‌یافته‌باشد دلیل‌این فرض آنست که کلمه‌گن باگاف فارسی‌درزبسان فارسی نیست مگرپساوندگین که مخفف آن‌گن‌است و اگرابنطور فرض کنیم این‌کلمه مرکب‌خواهد بوداز‌یك‌پیشاوند یك پساوند و این‌کارنه درزبان فارسی‌ونه‌در سایرزبانهای خانواده آریائی نظیردارد یك‌پساوند یاپیشاوند بایك اسم یاکلمه‌دیگر یاریشه واصل یك‌کلمه‌دیگرترکیب میشود ویك‌کلمه‌مرکب تشکیل‌میدهد ،گذشته ازاین هرگاه گن کلمه‌معنی‌داری باشد چرامفرد آن‌راهیچکس استعمال نکرده و درهیچ فرهنگی ضبط نشده‌است وجائیکه جمع یك کلمه مستعمل باشد البته مفردآن‌باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن‌جای شبهه وتردید نیست وهمه‌کس درهمه‌وقت افعال مربوط به‌آن‌را ذکر کرده‌اندواگر جمع آن استعمال میشود علت‌آنکه، مفردآن استعمال نشده و نمیشودچیست؛ اما اگرهمگنان بدانیم‌هم‌معنی درست‌است وهم‌دچاراین اشکالات نیستیم وهمگن مفردآن‌خواهدبود و معنی‌آنهم همکاروشریك‌در کار خواهدبود یعنی‌کسیکه کاری‌رامیکند که‌دیگری‌میکندواین‌نظریه باترکیبات دیگر درست‌میآید مادراین‌عقیده راسخیم مگرخلاف آن‌بامدارك ثابت‌شود.

واما شادروان استاد عالیقدر ملك‌الشعراء بهاررا جع باین‌کلمه ذیل توضیح نگارنده نظریهٔ نوشته‌اند که‌عیناً نقل‌میشود«بی‌شبهه‌ضبط فرهنك‌نویسان صحیح‌است وهمگن باکسرکاف‌پارسی است و جمع‌آنهم‌همگنان است وپهلوی آن‌هاموگین . است وکلمه گن‌وگین ازجمله پساوندهاست مانند شوخگین دروغگین یعنی چرك‌آلود ودارای چرك‌ودروغ آلوده ودارای کذب‌و مکذوب وهم‌گن‌دارای اهمیت وجزوجمع وفردی ازافراد خاندان باهمکاران‌است.متمنی‌است‌اگرقانع‌شدند

بقیه‌درصفحه بعد

خاک است طینت تو و با آب **همزاج** دلواست طالع تو و باحوت **همعنان**

منوچهری

روی بر هرطرف که می آری **همرهانند** نصرت و ظفرت

مسافران فلک را بوهم **همراهی** مدبران قضا را برای **همرازی**

ظهیر فاریابی

ز لعلش کاروان قند سرکرد به**همزادان** خود لب پرشکرگرد

فتاحی نیشابوری

هرکه با یاراستان**همسنگ** شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

مولوی

تو **همشهری** او را و هم پیشه‌ای هم اندرسخن چابک اندیشه‌ای

اسدی طوسی

بچگان مان همه مانند شمس و قمرند زانکه **همصورت** و **همسیرت** هردو پدرند

منوچهری

بقیه ازصفحه پیش

این معانی را ازقول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست وازخود فدوی است.م. بهار».

توضیحات استادعالیقدر شادروان ملک‌الشعراء بهار بنظرمامقنع نیست زیراهاموگیس که اشاره نموده‌اند درمیان اکراد مستعمل است وبجای همه‌گان است واین کلمه‌هامو،مانع واشکالی ندارد که باکن یاگین درپهلوی ترکیب شده باشد واماگن خواه درپهلوی وخواه درپارسی مخفف گین است و گن یاگین معنی آلوده دهد وگفته شده ودراینجامعنی نمیدهد وترکیب یک کلمه بایک پیشاوند ویک پساوند هم بسیار زیاداست مگر بایک معنی وتناسب مخصوص ازدانشمندان محترم خصوصاً استادان محترم فاضل آقایان میرزا محمد قزوینی وآقای پورداود وسایر دانشمندان متمنی است هرگاه برخلاف آن نظریه دلیل ومدرکی بنظرشان رسید مرقوم فرمایند که بسیار متشکر خواهم شد (این پاورقی هنگامی نوشته شده است که دانشمندان فقید آقایان ملک‌الشعراء بهار و محمد قزوینی درقید حیات بودند).

«تاهنگامیکه چاپ سوم این کتاب آغاز گردید ازطرف استادان محترم نظریه‌ای نرسید و باید قبول کرد که نظریه استادشادروان همایونفرخ صحیح و قطعی بوده است ـ رکن‌الدین همایونفرخ»

برنشاط روی او همسایگان کوی او
آه از آنساعت که همزادان او باچشم تر
مطربسان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
بی برادر خوی چکان باچشم تر باز آمدند
کمال الدین اسمعیل

سوی رزم باید شدن همگروه
گرفتن سر تیغ و بابان کوه
اسدی طوسی

مابیضمان مست دل ازدست داده ایم.
همراز عشق و همنفس جام و باده ایم
حافظ

کرد تصور که ز هندوستان
آمدش از بی یکی از دوستان
تادهد از همنفسانش پیام
یا مگرش باز رهاند زدام
خواجوی کرمانی

بقا بادت ای شاه دوران زدولت
سر چتر تو گشته باچرخ همسر
عمعق

۱۶۲ـ آگاهی«۱»ـ پیشاوند هم همه جا طبعاً درجلو کلمات درآید و چون با بای معیت که بدون الف ومخفف شده ترکیب شود چون (ب) یکحرف است هم در آخر آمده استو اینجاقید است.

چو باموبدان رای خواهی زدن
بهم شان مخوان جزجدا تن بتن

۱۶۳ ـ آگاهی«۲»ـ کلیه این ترکیبها هرچند مشترك باصفت است ولی کمتر مانند صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود.

۱۶۴ـ آگاهی«۳»ـ کلیه این ترکیبها سوای کلمهٔ همسایه که قدیمی وسماعی است همه قیاسی است وجز اینها نیز میتوان ترکیب کرد ودرست است مانند هم کجاوه، هم پالکی، هم خوراك، هم منزل، همدرس، همکاسه، هم پیاله، هم اطاق، هم صحبت، همرای، همپای، همدکان، هم بازی وصدها دیگر.

۱۶۵ ـ قسم چهارم از اسم مرکب باپیشاوند اسمهائیست که با پیشاوند های پر، پرا، پیرا، ترکیب شده است وچون این ترکیب باستانی ودردوره های تطور زبان فارسی ترکیب شده اند ندانسته اند که اینها پیشاوند است ترکیبهای تازه باآنها نساخته اند و از این روی این ترکیبها قیاسی نیست وسماعی تلقی میشود اشکال مختلف این پیشاوندها در همه

زبانهای اروپائی که‌خواهران‌زبان فارسی میباشند دیده میشودمانند پر ، پر ، پر ، پرا ، پیرا ،درفارسی فقط سهشکل آن که‌نوشته‌شده دیده میشود ومعانی‌مختلف مانند پیش یا جلو، دور ، یا، ، گردا گرد ومحیط و غیره بمدخول‌خود میدهندودر کلمه‌های، پرویزن پرهون،پرتو،وغیره‌دیده‌میشود [۱]

این‌ترکیبها هیچکدام باصفت مشترك نیست وتنها اسم میباشد .

مثال :

تانکارمن زسنبل برسمن پرچین نهاد — داغ حسرت بردل‌صورتگران چین نهاد
امیرمعزی

هست برجای خویش مرکز کفر — زود گردش درای چون‌پرگار
مسعودسعد

پیراهنم زآب‌دودیده چوآبگیر — پیراهنم زخون دودیده چولاله‌زار
عمق

آنکه بر نقش زد این‌دایره‌مینائی — کس ندانست که درگردش پرگار چه کرد
حافظ

کرده از گرز و نیزه بردشمن — استخوان آرد پوست پرویزن
سنائی

---

۱ – این‌سه پیشاوند درکلمه‌های دیگری نیزدیده‌میشود مانندپیراهن پیراستن‌و پیرایه‌و پروا وپروانه وپرده‌و پرداختن و پرستیدن و پریشان‌و پرهیز و پرتاب و پروبن‌و پروردن وغیره‌و نویسنده این‌سطور شك‌ندارد که‌درتمام‌این کلمات اینهاپیشاوند میباشند و این کلمه‌ها اعم‌ازاسم وفعل مرکب میباشند زیرابادقت ومطالعه معلوم‌شده است که‌بیشتر کلمات موجوددرزبان فارسی حتی آنهاکه جامدبنظرمیرسند مرکب ازدوو بیشترریشه‌های‌قدیمی‌پارسی باستانی‌واوستاوسانسکریت میباشند ولی چون معانی و ریشه‌قسمت‌های آخر این کلمات کاملا برماروشن نیست وممکن‌است چندتاازاین‌ترکیبها اتفاقاًمرکب نبوده‌باشند باین‌ملاحظه آنهارا باقیداحتیاط تلقی کرده و درحاشیه ذکر کردیم تااگر بعدها دیگران کاوش کرده وریشه وترکیب آنهارا یافتند برماخورده نگیرند.

شکفتم آید از آن، کانشست خاطر تو — سخن چگونه تواندش گشت **پیرامن**

مسعودسعد

بباغ بر گل مانده رخ تو مالامال — زمانه بسته ز شمشاد گرد آن **پرهون**[۱]

قطران تبریزی

در ازل **پرتو** حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

حافظ

پیراهن سبز بر درختان — چون جامه عید نیك بختان

سعدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

ببال و بر مرو از ره که تیر **پرتابی** — هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

حافظ

وشبیه و نزدیك باین سه پیشاوندسه پیشاوند فر، فرا ، فرو میباشند که معنی برو بالاو روی و تو یعنی داخل و پائین و پست و بازو نزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور ، فرخنده ، فرخجسته ،فریاد،فرا گرفتن ، فراموش ،فراز ،فرسودن ،فرومایه ،فرو گذاردن،

۱ ـ اینکه بعضی فرهنگها برهون را باباء یك نقطه هم درست دانسته وضبط کرده اند درست نیست . شاید در کتابهائیکه در سده های اول اسلام تا سده چهارم نوشته میشده و در نوشتن تفاوتی بین «ب» یك نقطه و پ فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده آنرا درست دانسته اند درصورتیکه ما ریشه ترکیبی آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی یعنی همان پیشاوند پر میباشد که با ریشهٔ کلمهٔ دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کلمه و ترکیب بر همان معنی دور و اطراف بمدخول خود میدهد و معنی برهون هالهٔ میباشد که در اوقاتیکه در هوا بخار و رطوبت هست دز اطراف ماه دیده میشود .

پرگار یعنی دور زننده و دور گیرنده و پیرامن دور و اطراف و حوالی و پراکندن یعنی در دور و بر آکندن و انباشتن و ریختن و پرو پرن یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولا مدور است و پرهون هر چیز گرد میان تهی را نیز گفته اند و پرتو ـ تو آخر آن از همان ریشه تافتن و تاب و تابیدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصاً نوری که در اطراف سر مقدسین در تصویرها میکشند و پرچین حصاری باشد از چوب یا خار که دور مزرعه ها بر میآورند برای ممانعت از ورود چهارپایان وغیره .

فروماندن ،فریفتن ،فروکش کردن ،فرجاد ، فرساد ، فرمان ، فرزانه و شاید فرامرز و فرتوت‌و بسیاری‌دیگر ، این‌سه پیشاوند برای‌ساختن‌صفت وفعل بیشتر بکاررفته و کمتر برای اسم چون ترکیبهای تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست

آ‌گاهی«۱»_**پیشاوند (وا)** نیز کهمعنی‌عقب‌و بازیعنی‌دوباره‌ومکرروبروعلیه بمدخول خودمیدهددرترکیب‌افعال دیده‌میشود.

مانند واگفتن ، واگذاردن ، واشورانیدن ، وارهیدن ، واخواستن ، وچند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند **وا** میباشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوندها گفته‌آید .

آ‌گاهی«۲» _**دیگرپیشاوند(بر)** میباشد کهمعنی‌بالاوروی‌وغیره‌بمدخول‌خودمیدهد وبیشتربرای ساختن افعال بکاررفته است مانند : برانگیختن و برنشستن (بمعنی سوار شدن) وبرآمدن ونیزجزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

آ‌گاهی«۳»_**دیگرپیشاوند (باز)** کهمعنی‌پس‌ودوباره بمدخول خودمیدهدو آن نیزدر ساختن افعال بکاررفته است مانند بازگشتن و بازخواستن و بازآمدن وبازداشتن وغیره واین کلمه‌جزءِحروف هم‌هست که‌درقسمت‌ششم (حروف) گفته‌شده است .

رواق منظر چشم من‌آشیانه تست کرم‌نما و**فرود** آ که‌خانه‌خانهٔ‌تست
نشان عهدووفانیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که‌جای**فریاد** است
سر**فراگوش**من‌آورد‌و بآواز‌حزین گفت ایعاشق‌دیرینه‌من‌خوابت‌هست،

حافظ

پساوندها:

۱۶۶ ـقسم چهاردهم ازاسم مرکب .این‌طبقه‌اسمهائی‌میباشند که باپساوندها ترکیب‌شده‌و میشوندیعنی‌یك پساوند بآخر کلمه‌درآمده‌ومعنی مختلفی بمدخول‌خود داده است این‌اسمهای‌مرکب بعضی باصفت مشترك است وبعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت‌میباشند کههریك رادرذیل‌شرحیکه داده شده است ذکر نموده‌ایم .

۱۶۷ ـ نوع یکم ـ مرکب شده با پساوند (ور) «و» زبردار و «ر» ساکن که معنی صاحب ودارنده و بجاآورنده و کننده بمدخول خوددهد مانند پیلهور، پیشهور، سرور، هنرور، تاجور پهناور، جانور، بارور وغیره و ازاین قبیل باید شمرد کشور که کش را بمعنی اقلیم گفته‌اند، وشناور وشایدداور چنانکه میتوان گفت داور مخفف دادور میباشدوزیور مخفف زیب وراست دلاوررا نباید ازاین طبقه شمرد زیرا مرکب است ازدل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است.

مثال:

پیموده شد از گنبد برمن چهل و دو جویای خرد گشت مرا نفس **سخنور**
ناصر خسرو

گرهیچ خشم **کینه‌ورش** تیز ترشود برخیمه نهاد نماند طناب پی
ظهیر فاریابی

بینی آن **جانور** که زاید مشك نامش آهو و آن همه هنراست (۱)
خاقانی

سر سبز بادبخت جواد توسال و ماه تاازنهال **سایه‌ور** بخت بسر خوری

بربك اندر همی شد باره تازان چو در غرقاب مرد **آشناور**
منوچهری

گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج گفتا ز نور خور، شد ممزوج و **بارور**
انوری

زعونش درعنایت چار عنصر زسیرش با سعادت هفت **کشور**
انوری

خاك درت عروس جهانرا چو **زیور** است ای شاه ملك حسن چه دربند **زیوری**
عمق

دل بسته بحسن رای میمونت امید بفضل ایزد **داور**
مسعود سعد

۱ ـ آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر بمعنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است. «هو» و آهو نیز گفته‌اند»

بیارایند چون خوبان بحلقه   زنعل مرکبش هر **تاجور** گوش

ظهیر فاریابی

بوشیده تاج و تخت سراپای من ازانك   چون تخت پایدارم و چون تاج **سرورم**

سید حسن غزنوی

هنرور که بختش نباشد بکام   بجائی رود کش ندانند نام
چو در بسته باشد چه داند کسی   که گوهر فروش است یا **پیله‌ور**

سعدی

شعرم به یمن مدح تو صدملك دل گشاد   گوئی که تیغ تست زبان **سخنورم**

حافظ

• دست سخن کی رسد در تو که از پاس تو   تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست

انوری

• ماناکه خلد پرده ز رخسار بر فکند   یا ساده گشت **ریشوره‌ور** را عذار

اثیر اخسیکتی

• دیدم کاز **جانوران** جهان   نیست بمانند او **جانور**

سوزنی سمرقندی

• ببازی همی زین دو پرده برون   خیال آرد از **جانور** گونه گون

اسدی

باسیر اختر فلکم داوری بسی است   انصاف شاه باد در این قصه **یاورم**(۱)

حافظ

فر شعر تو باد در گیتی   تا بود جاه و کلك **یاور** تیغ
• نطق و طبعش چو آب و آتش دید   آتش و آب گشت **زیور** تیغ

مختاری غزنوی

گردن و گوش لعبتان چمن   شد ز بارندهٔ ابر **برزیور**
گشت او دلیر و **نامور** از بهر آنکه او   بسیار ردجان دلیران **نامور** (۲)

مسعود سعد سلمان

---

۱ – راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته‌های سده‌های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و فصحا استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود

۲ – چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام ـ آور که جزء اسم‌های مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهر آجزء طبقه مرکب با پساوند است که ما در اینجا آوردیم

• تاجورانی که سربر افکنند کوس نفس بسر در دل میزنند
شیخ فیضی

• اگر چنانکه درستی و راستی بکند خدای باد بمحشر میان ما داور
انوری

• میان آبگیری به پهنای باغ شناور شده ماغ از هر کناغ
اسدی

• بدان خدای که در صنع خویش بی آلت بیافرید بدینگونه چرخ پهناور
انوری

• خدایگانا امیدداشت بنده همی که در ثنای توبرسروران شودسرور
انوری

آگاهی «۱» ـ کلمات زیور کشور جانور وپیلهور تنها اسم می‌باشند و با صفت مشترك نیستند وتاجورو سخنور،هنرور و بارور و سایرین باصفت مشترك می‌باشند یعنی هم‌مانند اسم استعمال‌میشوند وهم مانند صفت‌ودرقسمت صفت نیز گفته‌شود.

آگاهی «۲» ـ این ترکیبها سماعی است وقیاسی تلقی‌نشده است.

۱۶۸ ـ نوع‌دوم‌مرکب‌شده‌های با(ور) «و» ساکن‌ماقبل‌مضموم به«ر» خورده مانند: رنجور، دستور، مزدور و گنجور. بعضی از فرهنگها دیجور را هم از این طبقه وفارسی دانسته‌اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و داج ودیجور هر دو در فرهنك های عربی هم بمعنی شب تاریك آمده است بنابراین فارسی بودن آن محقق نیست.

• الا تا نرگس‌خوبان همی برمشتری تابد بود شان‌درشکنج زلف‌رخ چون‌ماه‌جوشن‌ور
عنصری

• سر نیزه‌زیورزوالا گرفت زخار سنان شعله بالا گرفت
قاسمی گنابادی

• گولی که‌روز بزم‌تواز بس‌عطای تو زیور زنند روی زمین رازززر ناب
مختاری غزنوی

- گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان　　چو بست **زیور** اقبال بر عروس جهان

سید حسن غزنوی

- یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز　　در **زیور** این زشت براهین حکم را

عرفی شیرازی

- حسن تو **زیور** تو بس است اینقدر چرا　　بر گوش و سینه زحمت **زیور** نهاده‌ای

نظیری نیشابوری

- یکی حمله آورد کافور سخت　　بر آن **بارور** خسروانی درخت

فردوسی

۱۶۹ ـ آگاهی«۱» ـ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترک باصفت نیست و سه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت «۱» و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال کرده‌اند.

مثال :

قصهٔ **رنجور** و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی **گنجور** سپهر آمده کوه　　وز سبکساری بازیچهٔ باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی　　گر باشد حالت و گر نباشد

منوچهری

آن ملیحان که طبیبان دلند　　سوی **رنجوران** به پرسش مایلند

مولوی

۱ـ بعضی گفته‌اند که این ترکیب با ترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور و پیله ور یکی است و اول یکی بوده و بعد زبر «و» افتاده و حرف پیشین «و» پیش گرفته است و شاید در زبان پهلوی اینطور بوده‌است ولی فعلا در فارسی این دو قسم ازهم متمایز است و دستور را، دست ور، نمیگوئیم و همچنین گنجور و رنجور را رنج وَر ـ گنج وَر نمیگویند.

خردمند کاز دشمنان دور شد تن دشمن او چسو **رنجور** شد
فردوسی

مَلِکْ عدل تا بتخت نشست به ز رای تو نامدش **دستور**
آخر ای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب **دیجور**
مسعود سعدسلمان

*شاه ازل را چو تو **دستور** نیست گنج تورا همچو تو **گنجور** نیست
شیخ فیضی

* زآمدن شاه اختران بحمل گشت هر شجری چون گشاده گنجی **گنجور**
سوزنی سمرقندی

* هست مرا آرزوی لهو و تماشا تا بسرت شُراید این دل **رنجور**
سوزنی

*این کوزه که آبخواره **مزدوری** است از دیده شاهی و دل **دستوری** است
خیام

* شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من
نه چون فرهاد **مزدورم** نه چون مجنون زمین دارم
نظرت قمی

۱۷۰- نوع سوم مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده بمدخول خود دهد مانند شوار، امیدوار، گوشوار وغیره.

۱۷۱ - آگاهی * ۱ - پساوند **وار** اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر کلماتیکه با **وار** ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشوند و نیز ترکیبات وار بیشتر باقید وظرف مشترك است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترك میباشند و بعضی از ترکیبهای با وار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم میباشند در اینجا ذکر شد، برای صفت وقید در فصلهای آنها هم گفته شده است.

مثال :

ما همه **امیدواران** توایم ریزه چین خوان احسان توایم
مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

بزرگوارا ازدست گوهر افشانت
همیشه کار زمین و زمان گهر چین است
ظهیر فاریابی

زگشت گردون نقصان ازاو شود افزون
زبخش کیهان دشوار ازاوشود آسان

آن درختان اندران مانندهٔ حور بهشت
از زمرد جامه وز یاقوت و مرجان گوشوار
قطران

ززیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
حافظ

• ناسزاوار مکن ایغت کاتب بشود
بسزاوار کن ایغت که جاهت دارد
دقیقی

• پیش ازمن و تولیل و نهاری بوده است
در هر قرنی بزرگواری بوده است
خیام

• چه آ بست این بدین پاکی که شاخ گلبنان دارد
همی در باغ زرین تاج و سیمین گشوار آید
لامعی گرگانی

۱۷۲ـ آگاهی «۲»ـ ازاین ترکیب کلمه‌های سوگوار، امیدوار، راهوار، استوار، دشوار، هموار وغیره یعنی آنهائیکه قدیمی میباشند همه بنظر سماعی وصفت وظرف، مشترك بااسم میباشند و آنهائیکه ترکیبشان نسبةً تازه است قیاسی و بین صفت وظرف مشترك میباشند که درصفت وظرف گفته خواهدشد.

۱۷۳ ـ آگاهی «۳»ـ دانسته‌شد که ترکیبات نسبةً سماعی یعنی گوشوار ودستوار و سوگوار همه صفت میباشند که بااسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك باقید میباشند پس برای آنکه ازسماعی‌ها اسم مطلق بنانمایند که باصفت مشترك نباشد «ه» بدل حرکت که آنرا در این گونه مواقع «ه» تخصیص و «ه» تسمیه مینامند در

آخر آن اضافه کرده اسم شده‌اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این «ه» چنانکه در پیش اشاره
شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم ازصفت چون : سبزه از
سبز زرده اززرد و ساختن ظرف وقید ازصفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر
که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که ازاین طبقه با اضافه کردن «ه» از حالت اشتراکی
خارج شده و اسم شده‌اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی است که در گوش کنند فغواره
یعنی کسیکه مانند بُت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و شرم یا اندوه سخن
نگوید زیرا فغ (بغ) بمعنی بت وخدا و بزرك است چنانکه عنصری گفته :

گفتم فغان کنم زتوای بت هزار بار گفتا که ازفغان بود اندر جهان فغان
عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزیکه در دست گیرند مانند عصا و چوب دست وغیره و راهواره
یعنی راه آورده (ره آورد) یعنی آنچیزی که از راه آورند برای دوستان و عوام آنرا سوقات
نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت
میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنرا ازسقف یا جای بلند آویزند که در آن
چراغ گذارند و ماهواره یعنی آنچه در یك ماه بدهند یعنی ماهیانه
و ازاین جنس است نیواره که آنرا وردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند
برای نان یا رشته و مشتواره که رنده نجاری است وهم یك مشت ازچیزی را گویند.

مثال :

زین هر دو گوشواره زیبا که از تو یافت در گوش عرش حلقه منت کشیده است
کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی به جفا غمخواره تا روی تو دیدم شده‌ام فغواره

دست تهی نیابد گردون بخدمت تو مه بر طبق برارد بر شرط راهواره
اثیر الدین اخسیکتی

وقت قیام هست عصا دستگیر من بیچاره آ نکه او کند از دستوار پای
کمال الدین اسمعیل

در اینجا «ه» برای وزن شعر افتاده و در اصل آن دستواره است.

این آبگینه‌خانهٔ گردون که روز و شب
از شعله های آتش الوان مزین است
بادا **چراغوارهٔ** فراش جاه تو
تا هیچ درفتیلهٔ خورشید روغن است

انوری

در بلخ ایمنند زهر شری
میخوار و دزد و لوطی و زن باره
آزاد بنده و پسر و دختر
پیر و جوان و طفل به **گهواره**

ناصرخسرو

• چه خوری نان **دستوارهٔ** او
نظری کن بدست **پارهٔ او**

اوحدی

• وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از **دستواره** پای

کمال اصفهانی

• برپای ظلم هیبت او پای بند شد
در دست عدل دولت او **دستوار** گشت

ابوالفرج رونی

• همیشه میکند ازمن کناره
چو طفل کینه جو از **گاهوار**

محمدقلی سلیم

• **پشتواره** بایست من بنه بافغانستان فرستادند تا از آنجا درازدنبال وادوات دهقانت آورند.

«تاریخ هرات»

۱۷۴ ـ نوع چهارم پساوند (سار) که معنی شباهت و حالت بمدخول خود دهد ونیز بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار ، چشمه‌سار وغیره.

۱۷۵ ـ آگاهی «۱» ـ مرکبات با (سار) دوقسم میباشند.

۱ ـ آنهاییکه سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند. اینها فقط اسم هستند وباصفت مشترک نیستند مانند کوهسار ، چشمه‌سار ، رخسار و غیره.

مثال:

یک **کوهسار** نعرهٔ نخجیر جفت جوی
یکشمر هزار ناله واغفان مرغزار

منوچهری

ز بس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد | که برف دامن این سبز **کوهسار** گرفت
ظهیر فاریابی

نقش خورنق است همه باغ و بوستان | فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
عمعق بخاری

سیل از **کهسار** آمد باشتاب | بست و بند و پشته و پل شد خراب
مظفر کرمانی

دبرزی ای صدر کاز مدیح تو خواندن | آب حیواة است **چشمه‌سار** لسانم
سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور علم بر **کوهساران** زد | بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

یارب ز چشمه‌سار کرم شربتی فرست | کان خوشگوار باده جام بقا نماند
اثیر اخسیکتی

و گاهی «ه» تخصیص اسم که در شماره «۱۷۳» گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده‌اند مانند:

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم | **رخساره** بکس ننمود آن شاهد هرجائی
حافظ

۲ ـ آنهائیکه بنظر قیاسی میآیند چون **مشکسار**، کافورسار، خشک سار، بادسار، میش‌سار، گاوسار، سبکسار، شرمسار، زیرکسار وغیره. این کلمات با صفت مشترك میباشند.

در اینجا مثالی چند برای اسم ذکر میشود ودر فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده‌اند «بشماره ۴۳۷ کتاب صفت مراجعه شود»

بهر **خشکساری** که خسرو رسید | بباربد باران گیسا بردمید
نظامی گنجه

یکی تخت را نام بد **میش سار** | سرمیش بودی براو برنگار
فردوسی

از این پیش بی‌حرز مدح تو بودم | چو آسیه هوشی و **دیوانه‌ساری**

کنون گشته‌ام در ثنا عندلیبی چومن بسافتم در بناهت بهساری

مسعود سعدسلمان

ازشرار تیغ بودی **باده‌ساران‌را شراب** وز طعان رمح بودی **خاکساران**‌راطعام

امیرمعزی

ترا بودم ز گاه **مشکساری** کنون برگشتم از**کافور ساران**

قطران تبریزی

دیوساری کاز سفاهت‌درقدم دارد قعود اژدهایی کاز مهابت در زفر دارد زفیر

اثیرالدین‌اخسیکتی

ترا شاهان ز جمع خاکبوسان ترا خصمان زخیل **خاکساران**

قطران

توچون نمك باب فرادادهای بنوك بکذشت‌خصم‌را به **نمکسار** روزگار

انوری

ربودند آن **دیوساران**‌زجای چوکُه برگرا مهرهٔ کهربای

نظامی گنجهٔ

شیر بی‌دم‌باش گوای **شیرسار** که‌دلم سستی ‌گرفت اززخم کار

مولوی

۱۷٦ ـ آگاهی «۲» ـ سبکسار وبادسار وشیرسار و دیوسار و آسیمه‌سار را بعضی شکلی ازسبکسر و بادسر و آسیمه سرو دیوانه سر و غیره دانسته‌اند و این صحیحتر بنظرمیرسد.

توضیح آنکه خودلفظ (سار) بتنهائی اسم هم‌هست یعنی ریشه و معنی آن از این ریشه‌ومعنی پساوند نیست وچندین‌معنی‌دارد. یکی طعم‌و مزه مخصوص است نزدیك به ترشی‌مانند طعم پوست اناروبعضی میوه‌های ترش‌نارسیده‌و آنرا «کس» هم گویندودیگر چهارنوع مختلف پرنده که عوام‌همه آنهارا سارمینامند که‌یکی سیاه ویکی خالهای سفید تیره‌داردوعدهٔزیادی باهم پروازمیکنند ودرپرواز دسته‌جمعی‌پیچ وتاب مخصوصی‌دارند و دراسفندو فروردین پیدا میشوند وآنرازیاد شکار میکنندومعروف است دیگر مرغی

است که از اوایل اردیبهشت پیدامیشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنك است شبیه بهسبزقباو بیشتر روی سیمهای تلگراف می‌نشیند بتر کی آنرا زنبور ربا نامند چون ملخ وزنبورصیدمیکندو بانگلیسی هم آنرا زنبورخوار نامند.

دیگر پرنده‌ای است به‌بزرگی گنجشك وسیاه‌وسفید که درآذربایجان در تابستان پیدامیشودوآفت میوه‌تود است ونیزدشمن ملخ است وباملخ جنك میکند.

۱۷۷- نوع پنجم پساوند «زار» است که‌معنی اختصاص‌محل‌و موضع و انبوهی ومنبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای‌منبت و مغرس باشد مانند لالهزار، گلزار، سمنزار، یونجه‌زار، علفزار، چمن‌زار، مرغزار، بنفشه‌زار، وغیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی درمحل نماید مانند کلزار، لجن‌زار، شن‌زار، ریگزار، نمکزار وغیره وکارزار از این‌جنس است (در این کلمه‌کار بمعنی جنك و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنك زیاد است یعنی میدان جنك و ازاین روی کم کم‌بمعنی جنك‌نیز استعمال شده است).

۱۷۸- آگاهی «۱» - این نوع‌اسم‌چون‌دلالت برمکان‌دارد (و گاهی به جای اسم مکان‌است) باصفت‌مشترك نیست وتنهااسم‌است «۱».

مثال:

یك کوهسار نعره نخجیر جنگجوی — یك **مرغزار** ناله وافغان مرغزار

پیرامنم زآب دودیده چو آبگیر — پیراهنم ز خون‌دودیده چو**لاله‌زار**

عمق

گشت نگارین تذرو پنهان در کشتزار — همچو عروسی غریق در بن دریای چین

منوچهری

۱- بعضی زاررا باساریك اصل‌دانند و گویند چون‌درپهلوی هردو یکی‌است درفارسی هم‌یکی است ولی‌چون استعمال آن‌درفارسی تفاوت‌کرده باید‌درزبان‌امروز فارسی‌آنرا دو قسمت متمایز و جداگانه‌دانست زیرا مورد استعمال آنها باترکیب‌های کلمات امروزه‌فارسی کاملامتفاوت شده‌است ونمیتوان‌آنرا یکدسته‌و یکنوع فرض‌کرد گواینکه‌اصل‌آن‌دراول یکی‌بوده‌باشد.

بنفشه زلفا گرد بنفشه‌زار مگرد
مگـرد لاله رخـا گرد لاله رنگین
فرخی

سخنم خود معرف هنراست
چون نسیمی که آید ازگلزار
ظهیر فاریابی

کی شودگلزار وگندم‌زار این
تا نگردد زشت و ویران این زمین
گرتن سیمین بران کردت شکار
بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار
مولوی

چه بودت گر نه دبوت راه گم کرد
که بی موزه درون رفتی به گلزار
ناصرخسرو

زعفران‌زار رخم تازه‌شود زاب دو چشم
چون کند سنبل خوشبوی تو گل‌فرسایی
ظهیر فاریابی

دی همی گفتی که پابندان شدم
که بُودتان فتح و نصرت دمبدم
مولوی

• باغ مجلس بین ■ مرجان شاخ وزرّ ریخته بار
سبزه‌زارش اززمردهای ریحانی نگر
امیرخسرو

■ بشوره‌زار جمادی که‌شد مجاورخس
طراوت ■ طرف لاله‌زار کی‌داند
صفااصفهانی

هر که پابندان او شد وصل یار
او چه ترسد از شکفت کارزار
مولوی

۱۷۹ ـ نوع ششم ازپساوندها (بار) میباشد وبارد فارسی سه‌قسم است :

یکم ـ مطلق اسم‌است وچندمعنی‌دارد: ۱ـ باری که برستور نهندو آن‌درتر کیبهای سبکبار ،بردبار وغیره‌آید . مانند :

درشاهراه جاه و بزرگی‌خطر بسی‌است
آن به کازین گریوه‌سبکبار بگذری
حافظ

• سرکش و تازنده ستوری بدست
زیر ادبهاش گرانبار کن
ناصرخسرو

۲ ـ میوه‌درخت ها وبوته‌ها باشد مانند :

باغ‌است اینجهان و همه خلق بار او
بهتر ازاین وزیر نیاورد باغ بار
قطران

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد **بار**
سنائی

* بی بر درخت گل از برگ و **بارش** گهی معجر و گاه دستار دارد
ناصر خسرو

۳ ـ دفعه و مرّه باشد چون ده بار، صدبار مانند:

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه **هزار بارت** بعجز گفتم که بوست بای نگفتی آری
«۱»

۴ ـ بچه در شکم مادر که نزدیك بهمان معنی بار درخت است مانند:

زنان **باردار** ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زایند
ازآن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان ناهموار زایند
سعدی

۵ ـ مس و سایر فلزات که باسیم و زر مخلوط کنند.

۶ ـ رخصت بحضور پادشاهان و در خانهٔ شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی مختلف دارد.

دوم ـ امر فعل باریدن است یعنی فروریختن باران از ابر که درقسم نهم اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد معنی فاعلیت از آنها فهمیده می‌شود مانند دربار، آتشبار، اشکبار وغیره. (رجوع شود به شماره ۱۳۹)

سوم ـ **پساوند** است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست. این پساوند در آخر بعضی ترکیبها دیده می‌شود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهائی آن معنی خاص ترکیبی از آن فهمیده نمیشود. اگرچه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان یك یا دو معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بمرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهومهای گوناگون از آن استنباط می‌شود.

مثال:

هفته دیگر به‌سعی ابرمرواریدبار آورد شاخ شکوفه عقد مروارید **بار**

سیدحسن غزنوی

دراین بیت **بار** اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده‌است و ازفعل باریدن گرفته‌شده و **بار** دوم بمعنی ثمر ومیوه‌درخت است. همچنین در این بیت ناصر خسرو که‌میفرماید:

شاخ وشجر دهر غم و **مشغله بار** است زیرا که بر این شاخ غم و **مشغله، بار** است

در مصراع اول **مشغله بار** مرکب‌ومعنی میدهد مشغله‌ریزاست یعنی ازآن مشغله و گرفتاری میبارد ودرمصراع دوم معنی میدهد **بار** وحاصل آن مشغله‌و گرفتاری است.

واما مثل برای قسم‌سوم که‌منظورمادر این باب‌است و معنی ساحل‌رود و دریا به‌مدخول خود میدهد و آندرترکیبهای رودبار، زنگبار، هندوبار، جویبار، دریابار و غیره دیده میشود«۱» واین نوع‌سوم باصفت‌مشترک‌نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مرواریدبارومشغله‌بارواشکبار وغیره است همه باصفت مشترکند.

مثال:

رنگ‌است‌ورنگ‌رنگ‌همه کوهسارو کوه طرفه‌است‌طرفه‌طرفه‌همه‌طرف‌**جویبار**«۲»

عمق

خیز که شد منهزم کوکبه **زنگبار** تیغ زراندود زد خسرو نیلی حصار

ظهیر فاریابی

۱ - بار در ترکیب‌های رودبار-زنگبار-هندوبار-جویبار-دریابار، راعده‌ای ازدانشمندان لغت معتقدند که‌همان «بر» میباشد یعنی بهلو «کنار» و در ترکیب های گفته شده معنی میدهد کنار و کناره وساحل یعنی کنارزنگ‌و کناردریا ورود وجوی - محله‌هائی که‌بنام جوباره‌و یاجوی‌باره‌هست بهمین‌معنی‌است یعنی کنارجوی«رکن‌الدین همایونفرخ».

۲ - جوباره اسم محلی است در شهر اصفهان و آن مخفف جویباره است وازقدیم اختصاص به‌یهودیان داشته‌واین(ه) برای تغییر معنی‌ومحل واختصاص‌است وچون‌جویبار اسم عام است‌هادرآخر آن‌افزوده‌اند که اسم‌خاص‌شود و گفته‌شده‌است که درفارسی چون خواهند کلمه راازطبقه به‌طبقه‌دیگر برند غالباً«ه» درآخر آن بیفزایند ودرچند جاشرح‌داده‌شده‌است.

سرخرولی زآب جوی مجوی — زانکه زردند اهل دریا بار
سنائی

بدان امید که همچون تو گوهری یابد — شدست مردم چشمم مقیم دریابار
خواجوی کرمانی

گر طرهٔ توشد سبب خط غریب نیست — زیرا که باشداصل بنفشه زهند بار
ظهیر فاریابی

قد توتا بشد ازجویبار دیدهٔ من — بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم
حافظ

گرزجود تو نسیمی بگذرد برزنگبار — ورزخشم توسمومی بروزد برهندیان
هندوانرا آتش‌سوز نده‌رو یدشاخ رمح — زنگیانرا شوشهٔ زرین برآیدخیزران
فرخی

بنفشه رسته اززمین بطرف جویبارها — وباگسسته حورعین زبندزلف تارها
قاآنی

بحضرت تو که هنگامهٔ سخن‌سنجی است — نشسته اهل هنرصف صف ازیمین و یسار
من این قصیده که آورده‌ام بدان ماند — که برده‌زیره بکرمان و دُر، به دریابار
امیدی تهرانی

• مانده گرد ازباره توخاکرا از سنگلاخ — گشته خون‌ازخنجر توآب‌درهرجویبار
مسعودسعد

گهی ازجویبارودشت‌سوی بوستان آید — گهی از بوستان‌و باغ سوی‌جویبار آید
لامعی گرگانی

۱۸۰ـ نوع‌هفتم: پساوند «باره» است. باره بردوقسم است **قسم اول:** اسم و آن چندمعنی دارد بشرح زیر:

یکم- دیوارو حصاریا برجها که بردور شهرها درقدیم برمیآورده‌و بنا میکرده‌اند و آن معروف است.

دوم- بمعنی طرزوطور باشد چنانکه فردوسی گوید:

ازاین **باره** گفتار بسیار گشت — دل مردم خفته بیدار گشت

۳ ـ بمعنی دفعه و کرت است مانند :

دگر **باره** اسبان ببستند سخت   بسر برهمی گشت بدخواه سخت

فردوسی

٤ ـ بمعنی حق باشد مانند او درباره من حسن ظن دارد یعنی در حق من.

٥ ـ بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را باربند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهاربند است خطا است .

منوچهری گوید :

بریك اندرهمی شد **باره** تازان   چو درغرقاب مرد آشناور «۱»

پساوند باره :

قسم دوم پساوند است که بتنهایی هیچیك از این معانی را ندارد و چون بآخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه‌های کلباز و کبوتر باز و غیره.

این ساختمان اگرچه ظاهراً برای اسم باشد لکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود .

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : ـ سخن باره ، جامه باره ، عشق باره ، گاوباره، روسپی باره ، زن باره ، غلام باره ، شب باره، قول باره ، ریاضت باره در هر حال هرچند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است .

۱۸۲ ـ آگاهی «۱» ـ «ه» آخر این کلمه همان «ه» تخصیص و اسمیه است که در گوشواره و غیره گفتیم ولی باوجود «ه» بازهم این ترکیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند .

مثال:

که آنجا پیرو برنا شاد خوارند   همه **زنبارگی** را جان سپارند

۱ ـ باره نوعی از مسکرات بوده است مولوی فرماید ـ کازان مزول آمد خمر و نبگ و باره و شیره بمعنی جعد و گیسو هم آمده است ـ سنائی فرماید : تازه خونی هدر اندر خم هر باره اوست ـ فرهنگ رشیدی .«رخ»

جوانان بیشتر **زنباره** باشند | در آن **زنبارگی** برچاره باشند

فخر گرگانی در ویس و رامین

ماهوک در میان چو در گردد | مجلس از خرمی دگر گردد

طقطق پای او چو بر خیزد | شادی و لهو درهم آمیزد

مادر قحبه را نکو خلف است | **روسبی‌باره** را نکوعلف است

مسعودسعد

«درهجو وصفت ماهوک رقاصه»

دلی که‌عشق ندارد وزسنگ خاره بود | چه دولتی بود آن‌دل که‌**عشق باره** بود

شرفشفروه

در بلخ ایمنند ز هر شری | میخوارو دزدو لوطی‌و**زنباره**

ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره‌اند | وز خداع **دیوسیلی‌باره‌اند**

هرکجا باشد **ریاضت بارهٔ** | از لگدهایش نباشد چاره

مولوی

من گرنه همچوذره **هوا باره** بودمی | گردجهان چراشده آواره بودمی

درگوشم اربدی سخن عقل گوشوار | برساعدسپهرچومه **یاره‌بودمی**

اثیرالدین اومانی

۱۸۳ ـ **هشتم پساوند «ستان» است** که‌در آخر اسم‌هادر آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه «زار» باشد در کلمه گلزار. این گونه کلمه‌ها یا اسم‌ها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته‌اند مانند: عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند: گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸٤ ـ آگاهی «۱» ـ چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی‌جنبش است

بنابراین لفظ (ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم‌هائیکه حرف آخر آنها «و» یا «ه» بدل حرکت باشد مانند «بو» که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و در دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله ستان مگر گاهیکه «و» را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی.

چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد — زین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فاریابی

۱۸۵ ـ گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گذارند مانند:

گرفته گلستان لطف نطقت — همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر فاریابی

۱۸۶ ـ آ گاهی «۲» ـ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهائی است که با صفت مشترک نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود. اسم‌های خاص طوایف که با این پساوند ترکیب شده اینها میباشند عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلستان، سجستان، (معرب سگستان)، طبرستان، گرجستان، غرجستان، بلغارستان، فرنگستان و اخیراً انگلستان لهستان مجارستان هم آورده‌اند مثال:

تبارك الله آنساعت خجسته که بود — که بازگشت مظفر ز ملك گرجستان
چون ز غزنین کردم آهنگ ره هندوستان — ازسپاه روم فیلزنك می بستد جهان

سیدحسن غزنوی

بهنگام بشکوفهٔ گلستان — برون برد لشکر بزابلستان

فردوسی

به‌در بند سجستان او چپاکرد — مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نه هدهد که بیکی هاکنی — نی چولك‌لك که‌وطن بالا کنی
در زمستان سوی هندستان روی — در بهاران سوی ترکستان شوی

مولوی

بنازی قلب **ترکستان** دریده
بیوسی دخل **خوزستان** خریده
نظامی گنجهٔ

۰این سخنش چون رسید کاز پس پنجاه سال
هم .بتواند قدم در **طبرستان** نهاد
اثیر اخسیکتی

سروستان یعنی : ۱. - جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ - اسم یکی از لحن های باربد است ۳ـ قصبه ایست در فارس. نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده .

چو بانگه راه **سروستان** گنشتی
صبا سالی **بسروستان** نگشتی

شهرستان ـ شهری بوده است در خراسان بین نیشابور وخوارزم ـ شهر را هم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یك حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصار دور شهر (وجائیکه آبادی وشهر زیاد باشد) رانیز گویند .

ازاسم های عام آنچه با ، **ستان** ترکیب شده و در نظم شاهد یافت میشود اینها هستند.

امید هست که روی ملال در نکشد
از این سخن که **گلستان** نه جای دلتنگی است
سعدی در گلستان

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ
ملخ **بوستان** خوردو مردم ملخ
بوستان سعدی

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند
کاز **نیستان** تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
من شکستم حرمت ایمان او
پس ببینم بر **دادستان** «۱» او
مولوی

زمویش خانه گردد **سنبلستان**
زرویش **بوستان** اندر **شبستان**
قطران

ابجد نعت تو حاصل زان **دبیرستان** شود «۲»
کاوستادش اعلم الانسان مالا یعلم است
انوری

این است همان ایوان کاز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار **نگارستان**
خاقانی

۱ ـ دادستان یعنی جای عدل باصطلاح امروز داد گستری.

۲ـ دبستان بمعنی مدرسه وشاید مخفف دبیرستان باشد

بنفشه زلف من آن آفتاب **ترکستان** — همی بنفشه پدید آرد از دو **لاله‌ستان**

کنون ز سنبل بنفشه دمد عجب نبود — اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان

فرخی

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت — گرچه نبود در **نگارستان** خط مشکین غریب

حافظ

• جانا **بغریستان** چندین بنماند کس — بازآی که در غربت چندین بنماند کس

انوری

• دست حسنش باز بر رخ زلف پیمانی شکست — **سنبلستانی** در آغوش **گلستانی** شکست

طالب عاملی

• ز در درآ و **شبستان ما** منور کن — میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن

حافظ

• رخ او **لاله‌ستان** بود و سر زلف او — زنگیان داشت‌ستان خفته بر آن **لاله‌ستان**

ازرقی هروی

• نیست از بند بنده‌گی آزاد — هیچ آزاده در **غریبستان**

حمیدالدین احمد مستوفی

فرستش بسوی **شبستان** (۱) خویش — سوی خواهران و **فغستان** (۲) خویش

فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت — اکنون **شکرستان** شد تا باد چنین باد

سنائی

صفاهان را بهر یک چند دولتها جوان گردد — هوایش عنبر افشاند زمینش **گلستان** گردد

ز **خارستان** اندوهش گل عشرت ببار آید — در و دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل **خارستان** غذای آتش است — بوی گل قوت دماغ سرخوش است

مولوی

۱ــ شبستان محل خواب و خوابگاه و جای شب ۲ ــ فغستان یعنی بتخانه و مجازاً بمعنی حرم پادشاهان هم استعمال شده است.

گر **بگورستان** مشتاقان سواره بگذری   جان دمد در تن صدای سم اسبت مرده را

جامی

بوستان با ناحال و خبر **بستان** چیست   و ندرین **بستان** چندین طرب مستان چیست

گل **سروستان** بیمود در آن دستان چیست   این نواها بگل از بلبل پردستان چیست

در **سروستان** باز است **بسروستان** چیست   اوُرمزد است خجسته سر سال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شمامهٔ کافور برعبیر   کیوان چو دُر در **بنفشه ستان** برگ ارغوان

سیدحسن غزنوی

جزو هر خاکی به **خاکستان** برد   موج بحر جان سوی جانان برد

مثنوی را مشرح و مشروح ده   صورت امثال او را روح ده

تا حروفش جمله عقل و جان شوند   سوی **خلدستان** جان بر آن شوند

مولوی

دوش دیدم شکفته **بستانی**   دیدم امروز **محنتستانی**

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی   بر جهان و خلق بکسر داد او بیداستی

ریگ و **شورستان** و سنگ و دشت و غار و آب شور   کشت و **میوستان** و باغ و زاغ چون میناستی

ناصرخسرو

رخان جانان بستان و **سنبلستان** بود   اگرچه کس را **بستان** و **سنبلستان** نیست

زمین همچون بدخشان شد ز رنگ ارغوانی گل   هوا همچون **نمیستان** شد ز بوی نرگس و نسرین

قطران

شرح دارالملک و **باغستان** وجو   بس بر او افسوس دارد هر عدو

مولوی

فلک که پهلو باهستیش زند باشد   چو آبگینه که گردد بگرد **سنگستان**

کمال الدین اسمعیل

انس تو با شیر و بابستان نماند   نفرت تو از **دبیرستان** نماند

بر نکندی یک دهای لوط راد   شهر های کافران را المراد

گشت **شهرستان** چون فردوسشان   دجلهٔ آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق آواز خود — درمیان **کافرستان** بانك زد

مولوی

چون رخ معشوق خندان شد بصحرا لاله‌زار — ابر نیسانی همی گریدْ ز عشق لاله‌زار

از نسیم باد **خارستان** همه شد **گلستان** — وز سرشك ابر **شورستان** همه شد لاله‌زار

قطران

حسن مارا قند و **قندستان** ترا — من نخواهم هدیه‌ات بستان ترا

گفت باز ، اریك پر من بشکند — بیخ **جغدستان** شهنشه بر کند

آمد اسرافیل هم سوی زمین — باز آغازید **خاکستان** چین

آبرا در غورها پنهان کنم — چشمه‌هارا خشك **خشکستان** کنم

مولوی

دوش ناروز فراغ آن صنم تنگدهان — لب چون لاله همیداشت زمی **لاله‌ستان**

ازرقی

تنی چند در خرقه راستان — گذشتیم از طرف **خرماستان**

سعدی

سحاب لطفش از فیض گهر تاب — **بخارستان** ماهی میدهد آب

محمدقلی سلیم

مولوی **ستان** را بااسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هرچند درست است ولی دیگران ندرةً آورده‌اند .فرماید:

نور چشم خود بدیدم نور نور — حور چشم خود بدیدم رشك حور

یوسفی چشم لطیف و سیمتن — **یوسفستانی** بدیدم در تومن

از ترکیبهای دیگر که مستعمل است تاکستان ، ریگستان ، بیمارستان و بهارستان و نخلستان میباشند و ازمرکباتی که‌جزء اسم‌های‌عام‌محسوب ولی شاهد برای آنها یافت‌نمیشود خمستان است که‌بمعنی‌میکده‌وخمخانه گفته‌اند و کارستان‌بمعنی‌کارها ونیزسرگذشت اشخاص است که‌کارهای‌بزرگ کرده‌باشندو اسم‌کارنامه اردشیر بابکان هم‌هست وبمعنی اول‌خواجه‌حافظ‌فرماید .

خم زلف تو دام کفر و دین است — ز **کارستان** او یك شمه‌این است

۱۸۷- نهم پساوند «لاخ» است‌وآن‌نیز معنی کثرت‌ووفور بمدخول خود دهد

وبرمکان نیز دلالت کندولی برای چیزهای مخوف و هول انگیز ومنفور وسخت ومشکل استعمال شود مانند: سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ ، رودلاخ ، آتش لاخ ورشك لاخ که بمعنی سر یاجای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده‌اند .

۱۸۸ ـ آگاهی «۱» ـ این ترکیب تقریباً سماعی وبسیار کم وآنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینهاهستند.

مانده کرد از باره توخاکرا از **سنگلاخ**	گشته خون ازخنجر تو آب درهرجویبار مسعود سعد
بچشمی کامده در **سنگلاخش**	شکوفه وار کرده شاخ شاخش نظامی
ازاین سان شدم تا یکی **سنگلاخی**	چو قعر جهنم مخوف ومقعر معزی
شیوهٔ نازك دلان نبود سلوك راه فقر	سخت دشوارست بارشیشه وره **سنگلاخ** جامی
در **دیولاخ** آزمرامسکن است ومن	خط فنون عقل به مسکن درآورم خاقانی
درآن **اهرمن لاخ** نرم و درشت	ز ماهی شکم دیدم ازمار پشت فردوسی
•آن بیابان که گرد اینطرف است	**دیولاخی** مهیب وبی‌علف است نظامی
•جریده **دیو لاخ** آکنده پهلو	تن فربه میان چون موی لاغر عنصری
ز بس کشته افتاده در **دیو لاخ**	شده روزی زاغ وکرکس فراخ هاتفی
•ز تاج ملك زادهٔ در ملاخ	گل لعلی افتاده در **سنگلاخ** سعدی
•مثال کاتبی از **سنگلاخ** وادی فقر	ملنگ وار بیابان بربن طریق وملنگ کاتبی

برای **گنک لاخ** که در فرهنگ‌ها ضبط شده مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته‌اند و شاید فصیح و درست نباشد.

۱۸۹ـ دهم پساوند «کده» و آن معنی خانه و مکان و جا بمدخول خود دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانهٔ بتان و جای آتش ازاین ترکیبها بتکده و آتشکده و میکده از ترکیبهای باستانی است.

۱۹۰ـ آگاهی «۱» ـ همین کلمه باریشه «کده» میباشد که در کلمه‌های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کدخدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است از «کده» بمعنی خانه و ور (نگاهبان ـ دارنده) معنی میدهد خانه‌دار، یعنی نگاه دارندهٔ خانه چنانکه از ابیات زیر بر میآید:

بدهقان **کدیور** گفت انگور   مرا خورشید کرد آبستن از دور
فرو ریزی به خم خسروانی   درآن سالی مرا میدار معذور

منوچهری

شاه عشقش چون یکی بر **کدخدای** روم تاخت   گفتی افریدون برآمد گرز بر ضحاک زد

سنائی

ببین گنج او هست داننده مرد   نکوتر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او   **کدیور** مهین پایکاران او
سپهدار و گنج آگن و هم کسل   **کدیور** بطبع سپاهی بدل

اسدی طوسی

فغفور بترسد ز تو در **بتکده** چین   چیبال بترسد ز تو در ساحل جیحون

امیر معزی

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را   بست کند روزگار **بتکده آذری**

ظهیر فاریابی

بی سر و پایم کم مرا آتش هجران   **آتشکده** کرد ایندل و این دیده **چو چرخشت**

سعدی

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت   بردر **میکده** ای بادف و نی ترسایی
گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد   وای اگر از پس امروز بود فردایی

حافظ

۱ـ چیبال اسم یالقب خان‌های ترکستان و پادشاهان لاهور هند بوده است.

• میزبان کرمت گفت به ترحیب درآی
•ازدست نهاد توانگشت گزان جنت

که **بمهمانکده** کام و مراد آمده
خامه که شدی اکنون **حوراکده** دیگر

اثیراخسیکتی

• این خط سیه سپید ایام

محنتکده غم آشیانیست
کمال الدین زیاد اصفهانی

۱۹۱ ـ در ترکیبهای آینده که نسبةً ترکیب های تازه‌تری میباشند **کده** با اسم‌معنی‌هم ترکیب‌شده استولی کمتر استعمال شده‌اند

گل بی‌خاردراین **غمکده** کم‌سبزشود

دست در گردن‌هم‌شادی‌وغم‌سبز شود
صائب تبریزی

منزلگه خورشیداست‌از نور رخش تیره

دولتکده چرخ‌است‌ازقدروقدش‌مرکب
سنائی

گفت اگرپایم بدی یا مقدمی
اندرین **دشمنکده** کی ماندمی

خود بپای‌خود به مقصدرفتمی
سوی‌شهر دوستان میراندمی
مولوی

رضوانکده میخانه‌هاحوض جنان‌پیمانه‌ها

کف برقدح دُرِّ دانه‌ها عقد ثریا ریخته
خاقانی

هم زخودسالك شده واصل شده
جمله مغروران براین‌عکس آمده

محفلی‌واکرده در **دعوت‌کده**
برگمانی کاین بود **جنت‌کده**
مولوی

امروزکه درکفم نبید است
در **مغکده‌ها** بوَد مقامم

اندوه جهان بنا چه دارم
در مصطبه‌ها بود قرارم
سنائی

بُرد جوان رازه‌ساز وسوز

سوی **ضیافت‌کده** خود ▪ روز
خواجوی کرمانی

زین **دیوکده** نه‌جای میل‌است
پیشم آمد هزار **دیوکده**

بر خیزکه‌رهگذر به سیل است
در یکی صد هزار بود دده
نظامی

• گویند **کدخدا** شده او در شب زفاف — این زو عجیب نیست بلی گویا شده

امیدی تهرانی

• چو **کدخدای** بهشت و شفیع محشر اوست — اگر بصدق نیایی چگونه جات بود

نصیرا

• سرای و باغ چوبی **کدخدای** خواهد بود — گل بنفشه مُرست و سرای باغ مرّست

فرخی

• این چنین موسمی عجب باشد — که به بندند **میکده** بشتاب

حافظ

• جعد کرده در گره **افسونکده** — سلسله در سلسله **مجنونکده**

شیخ فیضی

• ای روی تو در دو چشم من **بتکده** یی — مردی نبود ستیزه با دلشده یی

ازرقی

• گرد بستان ز فروغ لاله — گوئی **آتشکده** برزین است

ابوالفرج رونی

• دل که زرعنا صنمی کامجوست — دل که نه **حسرتکده** آرزوست

• پیرهنی تنك و تنی در میان — تافته **آتشکده** در پرنیان

شیخ فیضی ازمثنوی مرکزدوار

• زآنست که مرز رود راور — **دولتکده** ایست شادی آور

خاقانی

• ای آنکه من ازعشق تواندرجگر خویش — **آتشکده** دارم صدو برهر مزصد ژی

رودکی

• **اندهکده** خصم زسیلاب حسامش — گرخود همه طاق فلکی بود طلل شد

اثیراخسیکتی

• شب همه **خلوتکده** راز توست — روز همه پرده برانداز توست

شیخ فیضی

«دانشکده هم استعمال شده است».

مثل است این که در **عذابکده** حد زده به بود که بیم زده

سنائی

پرستشکده شد ازایشان بهشت بیست اندرو دیورا زرد هشت

دقیقی

ونیز بااسمهای مشترك باصفت ترکیب کرده‌اند ندرة مانند:

شوخی مکن ای پیر که هر موی سپیدی شمشیر زبانی است زبهرادب تو

هرلوح مزاری ز **فرامشکده** خاك دستی است برون آمده بهرطلب تو

صائب

همت پیغمبر **روشنکده** پیش خاطر آمدش آن گمشده

مولوی

فراموش کده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد بعضی **کده** رابااسم خاص اشخاص نیزترکیب کرده‌اند و این هم شاذاست هرچند این ترکیب اساساً بنظر قیاسی میآید.

آن یکی درویش زاطراف دیار جانب تبریز آمد وام دار

نه هزارش وام بود از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر

محتسب بود او یکی بحر آمده هر سرمویش یکی **حاتم کده**

مولوی

مریمکده‌ها بسی است لیکن کسرا چو مسیح یك پسر نیست

فرزند بسی است چرخ را لیك انصاف بده چنود کر نیست

سنائی

۱۹۲- یازدهم پساوند «گار» میباشد که معنی کننده وبجاآورنده یعنی معنی فاعلیت بمدخول خوددهد مانند: آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار، سازگار ونیزترکیبهایی که بعدهاباکلمات عربی پیداشده است مانند طلبکار وغیره ومیتوان ازاین طبقه شمردیادگار وروزگاررا.

بعضی را عقیده آنست که **گار** در فارسی برای صیغهٔ مبالغه است در اسم فاعل و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیبها مانند آفریدگار و پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همهٔ ترکیب‌های آن و چون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳ ـ آگاهی «۱» ـ **گار** با کاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند کار با کاف تازی است «۱»

۱۹٤ ـ آگاهی «۲» ـ بعضی از ترکیبهای با «کار» تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند: کردگار، آفریدگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می‌شوند چون: سازگار، آموختگار، (آموخته کار) وغیره.

۱۹۵ ـ آگاهی «۳» ـ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده شد، یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید:

کسی کاو بر آن پایکار منست / اگر ویژه **پروردگار** منست

کنم زنده در گور جایی که هست / مبادش نشین مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در گور کنم.

مثال:

چون کرم **کردگار** جلوه کند کعبه را / بست کند **روزگار** بتکده آذری

بزرگوارا دانم که برخلاف قدر / حقیقتی است که جز **کردگار** قادر نیست

ظهیر فاریابی

---

۱ ـ هرگاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروز فارسی باید آن‌را دو پساوند مختلف شمرد زیرا مثلا خطاکار را نمیتوان خطاگار خواند و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردکار و پروردکار و آموزکار خواند و نوشت و بنابراین در زبان امروز فارسی دو پساوند مختلف میباشند که از جهت ترکیب و معنی نزدیك بیکدیگر هستند.

هر آنکس که گوید که دانا شدم | بهرگونه علمی توانا شدم
یکی نغز بازی کند **روزگار**«۱» | که بنشاندش پیش **آموزگار**

فردوسی

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد زانعامت | زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

حافظ

همه هستند سرگردان **چو پرگار** | پدید آرنده خود را **طلبگار**

نظامی گنجوی

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند | خواجه آنست که باشد غم **خدمتگارش**

حافظ

زیرا که روزی همه آفریدگان | اندر عطیت تو نهاد **آفریدگار**

مسعود سعد

ای کاینات را بوجود تو افتخار | وی بیش از آفرینش و کم ز **آفریدگار**

انوری

کرم بین و لطف **خداوندگار** | گنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه یکان اندر همچون گهر | مهر مر او را بُد **پروردگار**
پادشاهی را چنین گیرد بدست | هر که را دولت بود **آموزگار**

مسعود سعد

بلعجبی چند در این روزگار | اهل سخن را شده **آموزگار**

شیخ فیضی

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد | که بستگان کمند تو **رستگارانند**

حافظ

---

۱ — روزگار یعنی روزکننده یا روز دارنده بسیار. کردگار یعنی فعال. پرگار یعنی دورزننده.

سهو وخطای بنده گرش اعتبار نیست　　معنی عفو ورحمت **آمرزگار** چیست

(۲)

یادگار یعنی در یاد باشنده و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد.

یادگار جهان شدی و مباد　　که جهان از تو **یادگار** شود

مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری　　من مفخر گوهر تبارم

اشعار بپارسی و تازی　　بر خوان و بدار **یادگارم**

ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان　　این حکایت ماند خواهد تا قیامت **یادگار**

مسعود سعد

•ازهمه چون باد باشد بی طمع　　باهمه چون آب باشد **سازگار**

امیر حسینی هروی

از ترکیبهای با «گار» کلمه‌های آموزگار وخدمتگار وطلبگار باصفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوندو کلمه‌های پروردگار و کردگار، روزگار وپرگار و خداوندگار ویادگار تنها اسم میباشند و باصفت مشترك نیستند و مانندصفت استعمال نشده و نمیشوند.

۱۹۶ـ دوازدهم: پساوند گار (با کاف تازی)

اگرچه کار نیز مانند گارمعنی کننده و بجاآورنده و اسم‌فاعل بمدخول خودمیدهد ودر استعمال‌مانند گار باشدولی تفاوتی که باگاردارد آنست که گار پساوند است و در زبان فارسی امروزه به‌تنهائی معنی‌ومفهومی‌ندارد وظاهراًمعلوم نیست که‌اصل آن چه‌بوده وازچه‌ریشه گرفته‌شده اماکارازدوریشه‌مختلف به‌دومعنی‌میآیدودر حقیقت پساوند نیست و کلمه است ومرکبات آن‌راباید‌جزء اسمهای مرکب‌دانست‌لکن‌بواسطه‌شباهت‌ونزدیکی معنی‌و اینکه‌بعضی ازدانشمندان و فضلای‌قدیم آنراجزء پساوند شمرده‌اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته‌اند برای آنکه‌حتی‌الامکان ازتقسیمات قدماهم‌دور نشویم جزء این‌طبقه‌یعنی‌مرکبات باپساوندها آوردیم والا باهردوریشه‌مختلف باید آنرا جزءاسمهای مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق

درشماره «۱۳۵» زیر آگاهی «۹» شرح داده شده است و گفته شده که یك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تریاك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه‌های نیکوکار نیك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزهکار نازك کار «کارهای ظریف هر صنعتی را نازککاری گویند» (بنایی که روی کار و سفیدکاری و گچبری و غیره را انجام میدهد بنای نازککار مینامند بر خلاف بنای سفت کار که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار درستکار و غیره.

۱۹۷ ـ آگاهی «۱» ـ ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی با کاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و کاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب‌ها بیك شکل نوشته شده است صحیح آنست که اینها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروزه **کار** بمعنی **کار** که عربی آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود ستمکار یعنی کسی که کارش و عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسیکه کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است و کامکار کسی که کارش کامرانی است.

۱۹۸ ـ آگاهی «۲» ـ پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه **کار** از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کارزار یعنی جاییکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنك باشد و کم کم بمعنی خود جنك هم استعمال شده است و پیکار هم معنی سپاه زیاد و بزرك میدهد که کم کم بمعنی جنك استعمال شده است.

کلمه‌ی کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتیبه‌های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی ونحوی چون **کاره**، **کارا**، **کارم** و غیره کلمه پایکار فعلا

دردومحل استعمال میشود یکی دردهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را ازقبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هرخرمن میبردو دیگری در شهرهاودوایردولتی معمول بوده است که امروزه پادو و محصل مینامند.

آنچه در شهرما معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره ومثال گویند: مگرفلانی فضول و پاکار است یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست. در دوایر دولتی قدیم ودربارهای قدیم هم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه دربعضی اشعار قدما دیده میشود وفردوسی مکرر استعمال کرده است.

مثال :

این طرفه که خسته می نگردد ❊ عفو تو ز جستن **گنهکار**

ظهیر فاریابی

فتنه را درجهان گلی نشکفت ❊ که نه از نوك رمح او خاریست

هر کجا تیر او رود گویی ❊ صفت حاصل **ستمکاریست**

سیدحسن غزنوی

چوپیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست ❊ بر آمد خندهٔ خوش برغرور **کامکاران** زد

حافظ

بیا به میکده وچهره ارغوانی کن ❊ مرو به صومعه کانجا **سیاهکاران**د

حافظ

بر بندگان اگر به ستیز است کار نو ❊ برخواجه عبید چرایی **ستیزکار**

دانی که **کامکارتر** ازاو نبود کس ❊ درمرتبت زهر که مخارندو زکبار

سیدحسن غزنوی

ببین گنج او هست داننده مرد ❊ نکوتر سلیحش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او ❊ کدیور مهین **پایکاران** او

اسدی طوسی

ازآنها که درغیبت خواجه رفت ❊ دراین شهر خامه بر اصحابنا

چه ازپادشاه وچه اززیر دست ❊ چه از **پیشکار** وچه **ازپیشوا**

کمال الدین اسمعیل

من که میب **توبه کاران** کرده باشم بارها — توبه ازمی وقت گل دیوانه باشم گرکنم

من هماساعت که ازمی خواستم شد **توبه کار** — گفتم اینشاخ ارو هدباری پشیمانی بود

حافظ

کسی کاو برآن **پایکار** من است — اگرو بژه پروردگار من است

فردوسی

۱۹۹ـ آگهی «۳»ـ ازترکیبهای با «کار» فقط پایکار و پیشکارتنهااسم میباشند ودیگرترکیبهاهمه با صفت مشترك هستند یعنی‌هم مانند: اسم و هم مانند: صفت استعمال میشوند.

۲۰۰ـسیزدهم‌پساوند«گر» این‌پساوند معنی‌دارنده‌حرفت‌وصنعت بمدخول‌خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون‌زرگر،آهنگر، کوزه‌گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه،درگر یعنی در سازو بخشایشگر یعنی بخشنده.

۲۰۱ ـ آگاهی «۱» ـ بعضی ازقدماو بعضی ازنویسندگان اخیر و حاضر را عقیدهآنست که**گر** مخفف کار است زیرا دیده‌اند که بیکدیگر نزدیك است و معنی هم قریب‌ونیزدیده‌اند کهستمگروستمکارهردو امده است بنابراین‌این‌دو(حتی‌این سه ـ یعنی کارـ کارـ گر) رایکی دانسته‌اند ولی درزبان امروزه فارسی اینطورنیست برفرض آنکه درزبان‌پهلوی‌آنها یکی بوده و ازیك‌ریشه‌آمده‌باشنددرزبان‌فارسی امروزه هریك‌تطورانی کرده‌و ازیکدیگر جدا و متمایز شده‌اند چنانکه نمیگوئیم زرکار و آهنگار و نیز نمیگوئیم بادگرو روزگر وخداوندگر وخدمتگر. پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جداهستند بعلاوه اگر**گر** رامخفف کاربدانیم هرجا که**گر** استعمال‌شده است اگربجای آن **کار** بگذاریم باید بهتر ودرذهن‌راسخ‌تر باشددرصورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با **گر** ترکیب میشوند میتوان با کاف تازی‌ترکیب کرد مانند زرکار دادکار کمانکارو غیره‌ولی‌معنی ترکیبی کلمه‌هامختصر تفاوتی پیدا میکنندمعنی‌نزدیك بهم

میباشند اما یکی نیست.

بعضی ترکیبها بایکی از این پساوندها وبعضی بادو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنهارا یکی بدانند وچون دیده‌اند ستمگر استعمال شده است وستمکار هم استعمال شده همه‌را یکی دانسته‌اند درصورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده‌ایم در ترکیب بکلی باستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

۲۹۲ ـ آگاهی «۱۰» ـ این ترکیب نیز مشترک باصفت است جز کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سماعی هستند مانند کوزه گر وزرگر ودرگر وغیره که فقط اسم میباشند.

مثال:

بشنو و نیکو شنو نغمهٔ **خنیاگران**　　به پهلوانی سماع به خسروانی طریق

مسعود سعد سلمان

چنان کاز **فسونگر** گریزند دیوان　　بعمد میل از ایشان گریزد **فسونگر**

توانگر نخواهد که درویش گردد　　چو درویش خواهد که گردد **توانگر**

قطران تبریزی

نگذاشت خواهد ایدرش　　بر رغم او **صورتگرش**

ناصر خسرو

عقل قوت گیرد از عقل دگر　　**پیشه‌گر** کامل شود از **پیشه‌گر**

مولوی

بهم آمیخته شد اندر گوش　　نوش ساقی و لحن **خنیاگر**

مسعود سعد

زلف هزار مو بیکی تار مو ببست　　راه هزار **چاره‌گر** از چارسو ببست

حافظ

غارتگر حوادث در خانه وجود　　جز رخت زندگانی یغما نمیکند

کمال الدین اسمعیل

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش　　گرچه در **شیوه‌گری** هر مژه‌اش قتالیست

حافظ

بروزگار سعادت شکستگان دریاب　　که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی　　بده وگرنه **ستمگر** بزور بستاند

سعدی

بزیرهر که بود اسب تیزتك نشود — بدست هر که بود تیغ **کارگر** نبود

مسعود سعد

برفتند بارودو **رامشگران** — پیاده نشستند یکسر سران

برفتند **کاریگران** سه هزار — زهر کشوری هر که بُد نامدار

منادی‌گری کرد اندر سرای — برفتی که و بازگشتی بجای

بخالیگران شاه شیروی گفت — که چیزی زخسرو نباید نهفت

فردوسی

ای صنم گرمن بمیرم ناچشیده زان لبان — **دادگر** ازتو بخواهد دادمن روزحسیب

سعدی

آخر دیری نماند اَسْتم **استمگران** — ز آنکه جهان آفرین دوست ندارد

منوچهری

الا بادمشکین چون این نقش کردی — در آویزش ازدامن آن **ستمگر**

دودستش چنان چون دوچوگان گل کن — دوپایش چو دو خرکمان کمانگر

عمعق

بفرمود تا **دَرگران** آورند — سزاوار چوب گران آورند

فردوسی

خورشید صانع است مرآتش را — بشناس ز آتش ای پسر **آتشگر**

ناصرخسرو

اگر **بتگر** چوتو داند نگاریدن یکی پیکر — روا باشد اگر دعوی یزدانی کند **بتگر**

قطران

بکفتا جاودان **پیروزگر** باش — همیشه نامجوی و نامور باش

فخرگرگانی

ای شاه عجیب **کفشگر** دانی چیست — آنکس که ازو خزانت ازمال تهیست

سبت زگل جبه طلب ورنه ازو — ...ک راند و **کفشگر** که درانبان چیست

انوری

گرچه هست ای پریوش مه روی — **بتگری** وارخت مآب شده

انوری

• بهر برزن آوای روشنگران بهر گوشه ای دست‌بند سران
اسدی طوسی
• درزنك خلاف تو رخساره بیفروزد آینه مشرق رابی‌صیقل روشنگر
اثیراخسیکتی
• زهر گوشت ازمرغ و ازچار پای خورشگر بیاورد یك‌یك بجای
فردوسی
• خورشید سهای دل‌شود طالع روشنگر مشرق سها گردد
حکیم‌صفا
• گفت‌حق ، ادبارگر ادبارجوست خار رویده جزای کشت‌اوست
مولوی
• ده منادی‌گر بلند آوازیان ترك وکرد و رومیان وتازیان
مولوی

۲۰۳-چهاردهم: پساوند«مند» این‌پساوندمعنی صاحب ودارنده و خداوند به مدخول خود دهد چون‌هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارندهٔ و خداوند هوش و صاحب دولت.

۲۰۴ - آ گاهی[۱] - تمام‌ترکیبات با پساوند **مند** بدون‌استثناء باصفت‌مشترك هستند،در اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده‌میشودودر فصل صفت هم برای‌مواردی کمانندصفت استعمال شده گفته خواهدشد.

گر باده‌خوری توباخردمندان خور باباصنمی لاله‌رخ وخندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندك‌خوروگه‌گاه‌خورو پنهان‌خور
خیام
بلاگردان جان‌وتن‌دعای مستمندان‌است که بیندخیر ازآنخرمن که ننك‌ازخوشه‌چین‌دارد
برسینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد
حافظ
دربند بود مستمندبندی نوشاد چرایی به‌بند و خندان
ناصر خسرو
بقحط سالی افتادم ازهنرمندان که گر بیان‌کنم آنرابشرح‌نتوانم

اگر یابی آنرا که شعر دریابد — بدو دهم صلتی تاسخن براو خوانم
کمال‌الدین اسمعیل

چه‌خوش‌است بوی عشق‌نفس **نیازمندان** — دل‌ازانتظار خونین‌دهن‌ازامیدخندان
سعدی

هنرمند باید که باشد چو پیل — کازین نوع هرجای بسیار نیست
ابن یمین

آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه **روزی‌مند**
انوری

بدو زدشره دیده **هوشمند** — درآرد طمع مرغ‌وماهی ببند
بیك نا تراشید در مجلسی — برنجد دل **هوشمندان** بسی
ای کار براور بلندان — نیکوکن کار **مستمندان**
نظامی

چوجایی بپوشد زمین‌راملخ — برد سبزه **کشتمندان** بشخ
فردوسی

باورنگ‌ازدرددل در بوستان دیدآذرنگ — زردوپرچین‌شدچوروی**دردمندان** بادرنگ
قطران

درد دل من ، دانی و لکن — رحمی نداری ،بر **دردمندان**
جامی

خیل **نیازمندان** بر راهت ایستاده — گر میکنی برحمت بر کشتگان نگاهی
سعدی

۲۰۵ـ « **مند** »اززبان پهلوی‌و اوستا گرفته‌شده است‌ودرزبان‌پهلوی بجای «مند» امند یااومند بوده است که‌درزبان‌پارسی الف باحرکت‌پیش یابعبارت دیگر «و» ساکن که‌حرف‌پیش ازآن الف باحرکت واوی‌بوده افتاده وفقط **مند** آنراگرفته و استعمال کرده‌اند وفقطدر ترکیب‌با تن باقی‌مانده است که‌عموماً تنومند گفته‌ومینویسندودربعضی ترکیبات دیگر و هم برای‌وزن‌شعر و قافیه‌غالباً‌این‌تلفظ‌راعودداده‌وازتلفظ‌ازپهلوی‌تقلید کرده‌اند .

مثال :

تنومند اگر خرد یار نیست — بگیتی کس اورا خریدار نیست

دگر دانشومند کاو از بزه — نترسد چو چیزی بود بامزه

بشد دانشومند از پیش شاه — سخن گفت با پهلوان سپاه

فردوسی

•دو منزل زمین تا بر هیرمند — براز آب و خوش میوه و گشتمند

اسدی طوسی

•زاد دانشمند آثار قلم — زاد صوفی چیست آثار قدم

مولوی

•بدخشی خاره پیرای هنرمند — ز آب دست شبنم برشرر بند

زلالی خونساری

•آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه روزی‌مند

انوری

لیک گویم که هیچ مسلم را — حاجتومند تو نکرد اناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت — که در سایه او توان برد رخت

سعدی

علوی بی دانشومندی — هیز مردی ولی خردمندی

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر بنظر نرسید.

کلمه‌های دیگر این ترکیب که نسبةً قدیمی هستند ارجمند سودمند آرزومند بهره‌مند کند مند زورمند، نیرومند و آبرومند است.

اخیراً نیز با کلمه‌های عربی هم ترکیب کرده‌اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند وغیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است درفصل صفت گفته شده است.

۲۰۶-پانزدهم - پساوند «گون»: این پساوند معنی شبیه و رنگ به مدخول خود

میدهد چه‌لاله گون :یعنی مانندلاله و برنك لاله‌ومخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون‌چند کلمه ازترکیبهای این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشونددر اینجا ذکر شد.

۱- آذرگون یعنی برنك‌آتش و مانند آتش ونیزنام گلی است.

«گل همیشه بهار آتشی‌رنك کمعروف است- ولاله که آنرا شقایق و خشخاش صحرایی نامند- درست معلوم نیست کدام است نام یکی ازآنها است یاهردورا باین نام خوانده‌اند».

گلگون‌وقتی صفت باشد بمعنی گلرنك باشد ووقتیکه اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مالند تارنك صورت گلی یا گلرنك شود و برای‌آنکه کلمه ازصفت بودن خارج شود گاهی«ه» اسمیه بآخر آن میافزایند و گلگونه خوانند ونویسند و گلگون‌را بفارسی‌غازه‌نامند وسرخاب نیز گویند‌درصورتیکه‌سرخاب غازه مایع است.

مثال:

گلگون وصف‌حسن‌اگرنیست‌عارضت
شبدیز آهم از فلك **نیلگون** گذشت

صحرای‌دل زبهر چه گشتست پر غبار
گلگون اشکم ازکمر بیستون گذشت

ظهیرفاریابی

چند**گلگونه** بمالید از بطر
رنك سبزت زردشدای قرع زود

سفره رویش نشد پوشیده تر
زانکه‌از **گلگونه** بود اصلی نبود

مولوی

۲۰۷-۱۶-پساوند «ین» این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است‌ولی‌چون بعضی مرکبات‌آن مانند اسم استعمال‌شده وچند کلمه اسم وعلم شده‌اند در اینجا ذکر شودودرفصل‌صفت مفصل گفته شود این‌پساوند به‌تنهایی‌هیچ معنی‌ومفهومی ندارد و چون‌در آخر اسمی درآیدمعنی‌نسبت وآلودگی وساخته‌شده بمدخول خوددهد مانند مشگین و خاکین‌سیمین‌وکاین که‌همه‌صفت میباشندومعنی‌میدهند.آلوده بمشك وساخته‌شده‌ازسیم‌و مرکب ازخاك وآلوده یاساخته‌شده ازخاك اما بعضی ازمرکبات این‌طبقه که‌اسم‌شده‌اندو

دراینجامنظور ذکر آنها میباشند اینها هستند .

۱ - **پوستین** :دراصل صفت بوده یعنی ساخته شده ازپوست ودرحقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت ، مانند اسم استعمال شده ودیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنندو نام لباسی شده است مخصوص که ازپوست میدوزندو آن معروف است .

۲ - **شیرین** :یعنی چیزی که مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها رااسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت بهشیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن هم انتخاب شده و نام یکی ازشاهزاده خانمها ومحبوب خسرو پرویز بوده است .

۳ - **نگارین** :نگار بمعنی پرده نقاشی ، تصویر و بت و خوبروی است و اسم است ونگارین صفت است که از اسم ساخته شده معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده ومعنی محبوب دهد .

مثال :

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندرمده
دشمنان را پوست بر کن دوستان را **پوستین**
سعدی

یعقوب صفت کبود کازپیرهن یوسف
او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد
ناتشنه چو اعرابی درچه فکند دلوی
دردلو **نگارینی** چون تنگ شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی از گفتهٔ مولوی

۱۰۸-۱۷-پساوند «وش» ویا «فش» میباشد . این پساوند نیز در اصل برای ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم است وصفت و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند.وش وفش هردو استعمال شده ویکی است و معنی مثل و مانند و شبیه بمدخول خودمیدهد مهوش یعنی مانندماه و پریوش یعنی مثل ونظیر پری در فصل صفت هم گفته آید «بشماره ٥٣٤ صفت -راجعه شود »

مثال :

نازنین تر زو هزاران **حوروش**
هست بگزین زان همه یك یارخوش
مولوی

آن آشناوشی که خیال است نام او — درموج همچو دیده من آشناور است
سیدحسن غزنوی

مکن مکن که زخیل پریوشان هرسو — هزار عاشق دیوانه بیشترداری
جامی

درچمن حوروشان انجمنی ساخته اند — چشم بدوور بهشتی چمنی ساخته اند
عرفی

قلم به نسخ خط مهوشان بکش کامروز — بخط حسن تو ماهی دراین قلمرو نیست

ای خاك نعل توسن تو تاج سرکشان — دیوانه جمال تو خیل پریوشان

آمد : آن آفتاب ماهوشان — دربر افکند زلف مشك فشان
جامی

• تنی چند بگزید عیار وش — کماندار وسختی کش وسخت کش
نظامی

• گرچه هست ای پریوش مه روی — بتکری را رخت مآب شده
انوری

• درجشن آسمان وش نوریخته بناز — ساقی ماهروی تودرساغر آفتاب
انوری

• گنجوش ازحاك نشین آمدی — گنج ازل را تو امین آمدی

• صبحوش ازنور علم گیر شو — ورنه نفس درکش ودم گیر شو
شیخ فیضی درمثنوی مرکز دوار

• آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند — اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
حافظ

• زانسای قبچاق رستم وشی — بجولان در آورد رستم کشی
هاتفی

۲۰۹ ـ آگاهی : سیاوش اگرچه ظاهراً بنظر میآید که ازاین ترکیب است ولی ازاین ترکیب وجنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است رسیاوشان (یاپرسیاوش) که داروبی روییدنی ومعروف است چون شاخه آن سرخ و سیاه ستعی شاید گفت ازاین ترکیب است.

۲۱۰-**هیجدهم پساوند، دیس، یا، دس، یا، دیسه است.** این هر سه شکل استعمال شده است این پساوندنیز برای صفت است ولی ترکیب شده های باآن بـا اسم مشترك است بطوریکه بعضی ازمرکبات آن اسم وعلم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و مانند ورنگ بمدخول خودمیدهد مانند فرخاردیس ،خایه‌دیس،تندیسه وتندس و نیزبا کلمات بیگانه ترکیب شده‌است مانند حوردیس وطاقدیس . دراینجا شاهد برای مواردی کـه مـانند اسم استعمـال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد.

۲۱۱ ـ آگاهی «۱» درزبان پهلوی دیس کلمه بوده وپساوند نبوده وبه‌تنهایی‌هم استعمال میشده ومعنی‌آن شبیه ونظیر ومثل بوده است .

مثال :

نگارند **تندیس** او گر بکوه ... رسنك وقارش شود كُه ستوه

دقیقی

بیاراست آنرا بهٔ نه پیکران ... باشکال و **تندیسه** بیکران

معروفی

فرود کاخ یکی بوستان‌چو باغ بهشت ... هزارگونه براوشکل و **تندس** دلبر

فرخی

۲۱۲ ـ آگاهی «۲» ـ خایه دیس نوعی رویدنی است که نام دیگرآن سماروغ است وعموماً نام آن قسم‌ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند وآن هاییکه‌خوردنی نیست هم قارچ وهم کلاه شیطان مینامند زیرا ساختمان آن بـه تخم مرغ می‌مـاند. و بـاین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مـرغ مـانند نامیده‌انـد تنـدیس مجسمه راگویند و معنی ترکیبی آن تن‌مانند یا پیکرمانند میباشداین ترکیبها بسیار کم استعمال‌شده است.«۱»

۱- بعضی راعقیده آنست وگفته‌اند که‌شبدیزازاین ترکیب‌است که« س» آن بدل به «ز»شده است و چون‌شبدیز که«نام‌اسب‌خسرو پرویز» بوده سیاه رنگ‌است بااین‌مناسبت آنرا شبدیز نامیده‌اند صحت آن‌معلوم نشد

۲۱۳ - **نوزدهم: پساوند «گین» میباشد** این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده واز جنس پن میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنابراین، طبقه مشترك با اسم است. گین معنی آلودگی ودر برداشتن وانباشته به مدخول خود دهد در اینجا چندشاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در کتاب صفت نیز ذکرخواهدشد باشواهد.

مثال :

ترا دل خوش ازحشمت خوبرویی چه دانی غم ودرد **اندوهگینان**
جامی

ازرادیش نظر نبود سوی **غمگنان** وزمسنیش خبر نبود ازعیان برف
کمال الدین اسمعیل

هرآنجاکه ویران بُدآباد کرد دل **غمگنان** ازغم آزاد کرد
فردوسی

« کن و کین هردو یکی است و کن مخفف کین است »

۲۱٤ _ آگاهی: مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند را نشان میدهد مانند غم وخشم واندوه وسهم وشرم وندرةً بعضی ازاستادان با کلماتی دیگرمانند کری که دردی است جلدی وشوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کرده شوخگن و شوخگین و کرکین گفته اند.

۲۱۵ - **بیستم: پساوند « ناك » میباشد** . این پساوند مخصوص ساختن صفت است وشواهدی که استادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند هادر اینجا نام بردیم در کتاب صفت مفصل وبا شواهد گفته شده است .

۲۱٦ **بیست ویکم : پساوند « بان » میباشد.** که معنی پاسبان ونگهبان وحافظ و صاحب ودارند و به مدخول خوددهد مانند: دربان، شبربان، فیلبان ، باغبان، سایه بان، بوستانبان دژبان ، گله بان شتربان ، نخجیربان، فالیزبان، ساربان ، کشتیبان، قایقبان ، رزبان ،

دیده بان، پاسبان، نگاهبان، مهربان، وغیره .

کلمه «شبان» نیز ممکن است ازهمین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن معنی مدخول بآن معلوم نوبسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری دردست نیست مگر آنچه درزبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی واوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه «شب» یا «شیب» کلمه آریایی استشکی نیست و ممکن است از ریشه کلمه‌ای باشد که کلمه انگلیسی شیب که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگها نوشته‌اند «چوب بان بود» و چوب هم بزبان پارسی قدیم بمعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیپ باشد «۱»

۲۱۷ ـ آگاهی: کلیه ترکیب شده های باـبان تنها اسم میباشندو باصفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با صفت است که در مثالهای زیر روشن میشود .

مثال :

رحمت او بی حد است و بیکران
ای کریم ذوالجلال **مهربان**

او حکیم است و کریم و **مهربان**
دائم المعروف دارای جهان

مولوی

آنجا آنروز نگیرد ت دست
نه پسر و نه پدر **مهربان**

ناصرخسرو

میان **مهربانان** کی توان گفت
که یار ماچنان گفت وچنین کرد

حافظ

۱ـ ممکن است اصل کلمه چوپ یاچوب بوده ودر ترکیب «ب» افتاده است و چوبان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفندار وتاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این نظر را تأیید میکند .

سایبان سپهر نه پوشش | آستان در سرای من است
ظهیر فاریابی

الا یا خیمگی خیمه فروهل | که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز | فرش استبرق بزیر سایبان انداخته
عرفی

شبت ز بهر چه بردو رسایبان انداخت | که روزمن بشب تیره در کمان انداخت
امامی هروی

خطّ سبز عارضت را نقشبندان قضا | سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند
حافظ

طهماسب شه که ظلّ همای سعادتش | خورشیدرا دراوج شرف سایبان دهد
صدقی استرابادی

نرفته حسرت آن سرو قدازدل بس مردن | کشید از بال قمری سایبانی برمزار من
فنوت مشهدی

چو صبح ازدم گرگ بزد زبان | بخفتن درآمد سگ و پاسبان
نظامی

تبیره زن بزد طبل نخستین | شتربانان همی بندند محمل
منوچهری

بدربانی آن در روی بارو | نشسته چند قندز پوش جادو
فتاحی

گله بانان او نهند از قدر | مهرو مه را چو سنگ در بلخم(۱)
مؤیدالدین

ای فلك قدری که هرشب نور رای روشنت | دیده بانان افق را دیده ها گربان کند
ظهیر فاریابی

نگهبان تن جان پاك است لکن | دلت را خرد کرد برجان نگهبان
ناصرخسرو

۱– بلخم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنگ گویند.

ساربانا<۱> بند بگشا ز اشتران
شهر تبریز است و کوی دلبران
مولوی

برسر هر پیل مست نشسته یك پیلبان...
مسعودسعد

بادبان بر کشید باد صبا
معتدل گشت باز طبع هوا
ابوالفروج رونی

بی‌شبانی کردن و آن امتحان
حق نداد ش پیشوایی جهان
تا شود پیدا وقار و صبرشان
کردشان پیش از نبوت حق شبان
گفت سائل که تو هم ای پهلوان
گفت من هم بوده‌ام دیری شبان

هر امیری کاو شبانی بشر
آنچنان آرد که باشد مؤتمر
لاجرم حقش دهد چوپانیی
برفراز چرخ مه روحانیی
مولوی

خواجه بزرك است و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی که کس نیابد از او کام
بخلش جایی رسیده کاو نگذارد
شوخ<۲> بگرمابه‌بان و موی بحجام
نقل از المعجم

باش کشتیبان در این بحر صفا
که تو نوح ثانیی ای مصطفی
مولوی

بس نماند تا نشاند شهریار از دست خویش
شهرها را شهریار و مرزها را مرزبان
قطران

چه خانیست کایزد بر او هر زمان
بی‌اندازه آرد همی میزبان
اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کیستت ای فلان
مولوی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما
بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ شانه تراش

۱ــ ساربان بمعنی شتربان ولی حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.
۲ــ شوخ در اینجا بمعنی چرك بدن است.

ظلم وستم گرچه ز دربان بود
از اثر غفلت سلطان بود
خواجوی

رفت رزبان چورود تیر به پرتاب همی
تیر راند بشتاب از ره دولاب همی
منوچهری

درخت افکن بود کم زندگانی
بدرویشی کشد نخجیر بانی «۱»
نظامی گنجه‌ای

۲۱۸ ـ آگاهی «۲» ـ در کلمه‌های پشتبان وساربان غالباً «ب» را بدل به «و» کرده‌اند مانند:

ساروان بارمن افتاده خدارا مددی
که امید کرمم همره این محمل کرد

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
ای ساروان فرو کش کاین ره کران ندارد
حافظ

باده و راوی و شادی هرسه یکجا زده‌اند
این مر آنرا پشتوان و آن مر این را دستیار
مسعود سعد سلمان

۲۱۹ ـ بیست و دوم: پساوند «دان» میباشد. این پساوند معنی محفظه و جا وظرف بمدخول خود دهد مانند: شیردان، شمع‌دان، پیه‌دان، سوزن‌دان، قلمدان، چای‌دان، قندان، انفیه‌دان، گلدان، سرمه‌دان، گلابدان، زهدان، نمکدان، کاهدان، روغن‌دان، سلفدان، ابدان، چینه‌دان، آتشدان، خاکدان و مانند آنها وهمه این مرکبات تنها اسم میباشند وباصفت مشترك نیستند.

مرا مرغی سیه سار است و گلغوار
گهر بارو سخندان در قلمدان
ناصر خسرو

رخش بردیده بستان می‌نماید
بر آتش آب حیوان می‌نماید

زبسته گر نمکدان ساخت نشگفت
شکر بین کاز نمکدان می‌نماید
سید حسین غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن
بناخن راه خارا را بریدن

۱ ـ انجمن آرا گوید: «که بان معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند نخجیربان یعنی کسیکه زیاد صید نماید» ما چنین مفهومی درك نکردیم

فرورفتن به **آتشدان** نگونسار　　به پلك ديده آتشباره چيدن
جامی

فرشهای خسروی بربود باد از کوهسار　　چون همی دارد زره بر سر نکنده **آبدان**
قطران

از **نمکدان** دهانت سخنی میگویم　　میکشم خوان کرم میکنم ایثار نمك
شاه نعمت الله

در دهانها فسرده آب دهان　　ازدم سرد **همچو یخدان** است
کمال الدین اسمعیل

از نم کلك توشد شاخ امل بارور　　وزسم اسب توشد چشم خرد **سرمه دان**

دل چو مردان سرد کن زین **خاکدان** بیوفا　　انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم عیشش　　مریخ تیر خود همه در **دوکدان** نهاد
کمال الدین اسمعیل

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد　　گلرخانش دیده **نرگسدان** کنند
حافظ

•این فراویزی و آن بازافگنی خواهد زمن　　من زجیب آسمان یك **شانه دان** آورده ام
خاقانی

•از کفل آهوان هیچ نخیزد بصید　　پیرسگی را که رخت بردر **کهدان** نهاد
اثیر الدین اخسیکتی

•بهرام نیم که تیره گردم　　چون چرخه و **دوکدان** به بینم
خاقانی

•زان در کف الست کمر بسته ای چو چرخ　　تا پنبه وار بازنشینی **بدوکدان**
اثیر اخسیکتی

•ز **نخدان** فرو برد چندی بجیب　　که بخشنده روزی فرستد ز غیب
سعدی

•رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب　　برسر بالیزیان کمتر زند بالیزبان
ضمیری

۲۲۰ ـ آگاهی: این «دان» که پساوند ظرفیت است نباید بادان که امر فعل دانستن

است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب‌دان، سخندان نکته‌دان وغیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره «۱۲۶» قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم باصفت مشترك است .

گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه … گفت این حکایتی است که با **نکته‌دان** کنند
حافظ

مرا مرغی سیه ساراست … و گلغوار … کهربارو **سخندان** در**قلمدان**
مسعود سعد

در بیت آخر قلمدان ازقسم اول و اسم است و سخندان ازقسم دوم و مشترك باصفت است .

۲۲۱ـ بیست و سوم: پساوند «بَد» میباشد به فتح با و سکون دال ـ این پساوند معنی محافظ واستاد ونگاهدارنده و بزرك بمدخول خود دهد **بارید** یعنی رئیس یا بزرك بار «درباز» و **سپهبد** یعنی رئیس و بزرك سپاه و **کهبد** یعنی مستحفظ ونگاهبان کوه و **موبد** «شاید مخفف مغ بد یا موغو بد باشد» یعنی رئیس مغان و **هیربد** یعنی نگاهبان و محافظ آتش یا بزرك آتشکده این ترکیب بسیار کم وبجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند وباصفت مشترك نیستند .

سپهبد که جانش گرامی بود … نه پیروز گردد نه نامی بود
سپهبد که باشد نگهبان گنج … سپاهی از او سر بپیچد به رنج
به **موبد** چنین گفت دهقان سغد … که بر تابد از خانه باز جغد
فردوسی

که ای **کهبد** بحق کردکارت … که ایمن کن مرا در زینهارت
نظامی

چو برداشت پرده ز در **هیربد** … سیاوش همی بود لرزان ز بد
فردوسی

من پنجهیر دیدم و آن پنج **هیربد** … از پنج **هیربد** نشود پنجهیر، …
ربیعی …

داد جشن مهرگان **اسپهبد** عادل دهد … آن کجا تنها به کشکنجیر …
…

• برو خواندند آفرین موبدان کنارنگ و بیدار دل بخردان

فردوسی

•همی گفت کاین رسم کُهبدَ نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد

بوشکور بلخی

هرگاه این مرکبها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت خواهند بود مانند موبدنژاد و باربد طبع وغیره در شواهد زیر :

چه خوش گفت دهقان موبدنژاد که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به پیش باربدطبعی که راه‌ازارغنون سازد زیاده رونقی نبود نوای نـای انبان را

اثیرالدین اومانی

۲۲۲ـ بیست و چهارم: پساوند، «تاش» این پساوند معنی نزدیک به معنی **هم** به مدخول خود دهد مانند خواجه‌تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یك صاحب باشند یا نزدیک خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق باهمقطار میباشد.

بجز سه کلمه شهرتاش یعنی همشهری و خواجه‌تاش یعنی همقطار در خدمت یك خواجه یا آقا و خیلتاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یك دسته یا فوج یا «خیلی» باشند کلمه دیگر در نوشته‌های فصحا و استادان فارسی دیده نشد. «۱»

مرکبات با پساوند «تاش» تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلا ترکی است ولی چون ازقدیم داخل ادبیات وزبان فارسی شده و مانند فارسی شده است ضبط شد.

تاکی کنم از فلك شکایت او کیست کاز او بود معاشم
درخدمت او کازوست روزی گر هست کمینه خواجه تاشم

ظهیر فاریابی

خردم بزرك فرستد بوثاق خیلتاشی ادبم طلایه دارد به‌تیاق پاسبانی

نظامی گنجه‌ای

دل بازده بخوشی ورنه ز درگه شه فردات خیلتاشی ترك آورم تتاری

منوچهری

«۱» ـ بکتاش که در اصل بیک تاش است نیز آمده است

ای اهل فضل را بقدوم تو انتعاش — بر آستان تو من و اقبال **خواجه تاش**

چه خوش گفت **بکتاش** با **خیلتاش** — چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

سعدی

باحکیم او رازها میگفت فاش — ازمقام خواجگان و **شهر تاش**

مولوی

من و تو هر دو **خواجه تاشانیم** — بندهٔ بارگاه سلطانیم

سعدی

۲۲۴ - بیست و پنجم: پساوند «وند» میباشد که برای نسبت است ودرفارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند، پیوند، خداوند، پساوند «۱» پستاوند (زمین پشته و ناهموار) ودرزبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاودار ودر اسمهای خاص مردمان وطوایف واماکن نیز آمده است مانند پولادوند ، سکوند (سکوند شاید بمعنی ...دار باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند «۲» ، دماوند و نهاوند و الوند «۳» نیز شاید از این ترکیب باشند.

ترکیبات ... پساوند بسیار کم است وشاید جز آنچه گفته شده دیگر یافت نشود «*» یعنی درچند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف، این ترکیب‌ها هیچکدام با

۱ - پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود.

۲ - باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه یی از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر قباد است.

۳ - شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس باشد.

* ستاوند - پژاوند - آوند - نیز در لغت ثبت است و برای هر یک مثالی آورده اند که در اینجا میآوریم:

جهان جای بقا نیست به آسان بگذار — بایوان چه بری رنج بکاخ و **بستاوند**

طیان

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین بست — فرابند درخانه بقلنج و به **پژاوند**

رودکی

چنین گفت با پهلوان زال زر — **چو آوند** خواهی به تیغم نگر

فردوسی

(رخ)

صفت مشترك نیستند وتنها اسم میباشند

مثال

وه که گرمرده باز گردیدی | در میان قبیله و **پیوند**
رد میراث سخت تر بودی | وارثان را زمرك **خویشاوند**
خداوندان کام نیك بختی | چراسختی برند ازبیم سختی
باداست بگوش من ملامت | وندوه فراخ **کوه‌الوند**

سعدی

همه بوچ و همهٔ خام وهمه‌ست | معانی از چکامه تا **پساوند**

لبیبی

۲۲۴ـ بیست و ششم : پساوند « ویه » میباشد . این پساوندنیز برای نسبت و شباهت‌است و همیشه دنبال اسم اشخاص وخانواده‌ها الحاق‌شود و بیشتردرترکیب اسم اشخاص بکاررود مانند ماهویه‌شیرویه وغیره .

آگاهی ـ اعراب ومستعربها این پساوندراازبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده‌اند والبته‌در مواردی که ارتباط باایران داشته وصاحبان اسم‌هم ایرانی بوده‌اند،توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه ازاشعار حکیم بزرك فردوسی بر میآید مثلا شیرویه رابروزن بی‌توشه تلفظ میکنند وماهویه را بروزن تاتوره میآورند بدیهی است که سایر ترکیبها بااین پساوند باید همینطور تلفظشود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی‌رویه ونفطویه بروزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها« مثلا«ابن بابویه که در نزدیکی‌شهرری مدفون است بروزن «نام‌فیض »تلفظ میکنند و همچنین سایر اسمها را مانند نفطویه وسیبویه ودادویه‌وآل‌بویه وماهویه‌ومشگویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود وفقطدر کتابهای تاریخ‌ونام اشخاص تاریخی دیده‌میشود

ومرکبات آنهم بسیار کم میباشد (۱).

گفت حق است این ولی ای سیبویه (۲) — اتقی من شر من احسنت الیه

مولوی

۲۲۵ ـ بیست و هفتم: پساوند «وا» میباشد. «وا» هم پیشاوند است و هم پساوند: شماره (۱۶۶) گفته شد که پیشاوند دو معنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود میدهد اما وا که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشند و باصفت مشترک نیست.

مثال:

آن عصای حزم و استدلال را — چون نداری دیده میکن **پیشوا**

مولوی

یکی داستانیست مارا دراز — بری از دروغ و جدا زافترا

از آنها که در غیبت خواجه رفت — در این شهر خامه براصحابنا

چه از پادشاه وچه از زیر دست — چه از پیشکار وچه از **پیشوا** (۳)

کمال الدین اسمعیل

«همانا که شه **نانوا** زاده است»

منسوب به فردوسی

۱ـ اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد بر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است. ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امرای نیشابور بوده است نفطویه شاید نام کسی بوده است که بدنش بدبو بوده است و سیبویه شاید نام کسی بوده است که رنگ چهره اش گلگون بوده و سیب مانند یا سیب رنگ او را نامیده اند (۲) در اینجا سیبویه معروف نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است.

۳ـ تا اینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسندگان قدیم کما بیش راجع به آنها سخن گفته و آنها را میشناخته اند و از این پس پساوندهایی میباشند که نویسنده تشخیص داده است.

۲۲۶-**بیست وهشتم: پساوند « سیر » میباشد** سیر درفارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامند دیگر صفت میباشد وضد گرسنه است سوم دررنگ ها وقتیکه متعدد تند وزیاد بودن رنگ است استعمال کنند ودراینجا هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی پررنگ زرد سیر سرخ سیر و غیره وبطور مجازهم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دیگر میل ندارم زنده بمانم یا از گردش سیر شدم وغیره واما آنجا که پساوند است معنی نزدیک به «سار» پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت وزیادتی نماید ودردو کلمه گرمسیر وسرد سیر دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم ویا زیاد سرد است . ونیزدرنام قصبه ازتوابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت برهمین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سردتر است .

اخیراً دیهی که نامش قشلاق وترکی گرمسیر است ونسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است ازطرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است.

۲۲۷-**بیست و نهم: پساوند «نگ»** (ن ـ گ) که باتلفظ دماغی ادا میشود چون این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم وازریشه های پارسی باستانی وترکیبهای اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری ومرکب شده های باآن بیشتر کوچک یا یک ریشه ، کوچک از کلمه دیگر است دراول بنظر میرسد که این واژه ها مرکب وآخر آنها پساوند نیست و شاید بعضی تصور کرده بگویند که برحسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تأمل وغور محقق میشود که آخر این واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیادتری ازاین ترکیب را میشماریم وشواهد میآوریم تارفع این

ابهام بشود .هنگ . تنگ، رنگ ، جنگ ، سنگ ، زنگ ، دنگ ، بنگ ، خنگ
شنگ ، چنگ، لنگ منگ که حرکت حرف اول آنها زبر است وتنگ و لنگ و
کنگ وجنگ که حرکت اول پیش است ودانگ وبانگ و درنگ و زرنگ ملنگ
دبنگ نیرنگ خدنگ پلنگ نهنگ شنگ جفنگ چلنگ خلنگ که چهارحرفی و
حرکت حروف اول ودوم بازبر است و بالنگ و سارنگ و آهنگ و نیز با درنگ و
پالهنگ وآونگ ونارنگ وکلنگ و کدنگ وفهشنگ وفرهنگ وغیره.«۱»

این پساوند بیشتر معنی‌دارندو باشنده و کننده مدخول‌خود میدهدو بیشتر ترکیب
شده‌های آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن باصفت مشترک است که زرنگ وتنگ
لنگ ، منگ باشد که حرکات اول آنها با زبراست و چند کلمه اسم ابزار و آلت
است چون دنگ ، کدنگ و کلنگ ومعدودی از آنها اصل افعال میباشد ازقبیل درنگ
وجنگ وبقیه همه اسم عام میباشند چون پلنگ، نهنگ بالنگ بادرنگ وغیره.«۲»

آ گاهی - «۱»زنگ درفارسی جدید دومعنی دارد یکی آلتی است ازبرنج ومفرق
وغیره که برای صدای آن بکارمیرود که قدیم در گردن شتر وخروبزمیاویختندودرخانه‌ها
و کلیساها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی ها مانند آهن ومس وغیره که با هوا ونم
نزدیک و ترکیب شود معدنی‌های آن تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ
مینامند .

آ گاهی -«۲» کلمه چنگ رانیز دومعنی است یکی پنجه گربه وشیر واین قبیل
ددها ومرغان شکاری چون باز که چنگ نامند دیگر ساز یعنی آلت موسیقی
قدیمی میباشد که آنرا نیزچنگ نامند.

آ گاهی -«۳» رنگ را نیز دومعنی است یکی صفت و عارضه اجسام است که
بعربی لون نامند دیگر گوسفندیا قوچ کوهی رانامندو بمعنی سپاه ومردم سیاه هم هست

۱- گمان میرود که واژه های تفنگ و فشنگ که درقرنهای اخیر ترکیب شده است از این
جنس باشد

۲- واژه فشنگ گویا ترکی است. در هرحال گمان میرود دپارسی باشدودر نوشته های قرن اخیر دیده
میشوددر نوشته‌های قدیم ثبت نشده است

مثال :

باچشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او | کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند
نگاری چابکی شنگی کله دار | ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب | تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند | که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

می خور ببانگ چنگ مخور غصه ور کسی | گوید ترا که باده مخور گوهوالغفور
طامات و شطح دره آهنگ چنگ نه | تسبیح وطیلسان بمی و میگسار بخش

حافظ

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ | گریبان دریدند و برابه چنگ

سعدی

غواص گراندیشه کند کام نهنگ | هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

سعدی

فرد افرنگ بتو گیرد دین | منبر ازخطبهٔ تو آراید

دقیقی

ازچنگ منش اختر بدمهر بدر برد | آری چه کنم دولت دورقمری بود

حافظ

ازسرشب تاسحر بودند در بزم بدن | پشه ها سازنده کلک رقصنده بنده چنگ زن

گوینده نامعلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت | فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش | همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود

حافظ

کافور بارشد فلک و کوه سیم رنگ | وزکوه گرد روی سوی دشت خرم ورنگ
کهسار سیم رنگ شد و چرخ سیمگون | آبی ززیر گون شد و باده عقیق رنگ

قطران

صدهزاران نام خوش را کرده ننگ | صد هزاران زیرکان را کرده دنگ

مولوی

صبا زان لولی **شنگول** سرمست — چه داری آگهی چونست حالش

سهل است آب دیده هر کس که بگذرد — گر خود دلش ز **سنگ** بود هم ز جا رود

در کمینگاه نظر با دل خویشم **جنگ** است. — ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر

حافظ

از پی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست — همچو کرم زود سیر **همچو وفا ننگ بار**

ظهیر فاریابی

روز بر دشمن شود شب **رنگ** و گردد **تنگ** لست — چون در آهخنند بر شبرنگ تو در جنگ سنگ

قطران تبریزی

• آتش گل چون ز رشک **رنگ** او ساغر زند — بوی دود ش ز خمار بر جام چون مجمر زند

تنها شهر مهتانی

• چه زنی طعنه که با حیزان حیز ند همه — که تو بی حیز و تو بی مسخره **با شنگان شنگ**

حصیری

• شعر بی رنگ و لیکن شعر ار نک بر نک — همه چون دول روان و همه **شنگند و مشنگ**

قریع الدهر

▪ نشکیبند ز لوس و نشکیبند ز فحش — نشکیبند ز لاف و نشکیبند ز **منگ**

قریع الدهر

• مرد را نهار خشم آمد از ین — **گاو شنگی** را بکف کردش گزین

زن کنیزک را **پزولیده** بدید — درهم و آشفته و **دنگ** و مربد

مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو دیدش **پلنگ** افکن و پیلتن

سعدی

گر دشمن تو دیو صفت شد چه باك باشد — اینك **خدنگ** تیر رُوت میکند شهابی

قضا مثال وزیری که رأی ثابت اوست — ز روی آینه ملك شاه **زنگ** زادی

ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه **زنگ** ملك دل بگرفت — ز خیل شادی روم رخت زدایه باز

حافظ

خدنگاو تگرگ آسا بروز رزم مرگ آسا | بگاه حرب تگرگ آسا بگاه حمله مرگ آیین

قطران

سبکبارند چرخ وانجم از حزم سبکسیرش | گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین **سنگش**

اثیرالدین اخسیکتی

تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماغگون | آسمان آسرنگ از رنگ او گردد **خلنگ**

بادعمرت بی‌زوال و باد عزت بیکران | بادسعدت بی نحوست بادشهدت بی **شرنگ**

منوچهری

دیگر زشاخ سروسهی بلبل صبور | **گلبانگ** زد که چشم بد از روی گل بدور

حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه‌های دیگر ترکیب شده‌اند مانند: **گلبانگ و آبدنگ وپادنگ ،بارتنگ ، بارهنگ ، خرچنگ** وغیره ریشه این پساوند بطور تحقیق معلوم نشد که درسانسکریت واوستا وپارسی باستانی چه بوده ودرپارسی جدید چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پساوند است با معانی که گفته شد.

۲۲۸-تی ام: پساوندهای «مان» و «من» میباشند. این دو پساونددر آخر بسیاری از واژهای فارسی دیده میشوند مانند میهمان ، سامان ، ایرمان ،غرمان، دودمان،پیمان، درمان،شادمان، کهان، کمان،ساختمان، پژمان،پشیمان،وشاید ترجمان وغیره،وپساوند«من» دردشمن وخرمن،چمن، انجمن،پیرامن نشیمن، ریمن وغیره بطور تحقیق روشن نیست که «مان»و«من دوپساوند مختلف بوده ویایك پساوند ولی از سیاق معنی و تأثیری که در معانی مدخول می‌بخشند باید دو پساوند مختلف باشند **مان** معنی‌دارنده و باشنده‌و کننده نیز معنی شبیه به معنی اسم مصدری به مدخول خودمیدهدچون:میهمان‌وغرمان پشیمان وپژمان وشادمان و ایرمان که اینها معنی نزدیك به معنی اسم فاعل دارند و کمان وساختمان وسامان وپیمان و درمان معنی نزدیك به اسم مصدری دارند**من** نیز دردشمن وانجمن وپیرامن وریمن معنی دارنده‌وباشنده یعنی معنی نزدیك به معنی اسم

فاعل به مدخول خود میدهند ودرخرمن ونشمین دلالت براسم مکان ومحل مینماید.

ممکن است اصل ریشه «من» ازمنش باشد درهرحال اگر ریشه آن هم کاملا هنوز روشن نشده نباید ازشناختن آن چشم پوشید.

حال برای آنکه محقق شود که این دو، پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم.

اول کلمه ساختمان است که اصل آن «ساخت-مان» میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است ازریخت (ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان ودرواژه پیمان که شاید ازآپی فرس قدیم که دراوستا «ای بی» میباشد ومعنی آن، هنوز وسبع - دور، میباشد وروی هم معنی دیرپاینده میدهد وممکن است خود کلمه پاییدن نیز از همین ریشه باشد. و دراین صورت می‌بینیم که **مان** لفظی میباشد که برای اضافه کردن یك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین درترکیب‌های با «من».

کلمه دشمن مرکب است از «دش - من» ودش درپارسی باستانی و اوستا و پهلوی به معنی بد وزشت است وشکل دیگر آن دژ میباشد واین دو شکل در واژهای دشنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت وار-بدوار) یعنی سخت و نیز در کلمه‌های دشتیاد دشتی دشخوار ودژخیم، دژآباد، دژآگاه، دژبرام، دژکامه، دژبر، دژند، دژوند دیده میشود.

اما دژخیم مرکب است از دژ به معنی بد (زشت) وخیم -خیی وهیم درپارسی باستانی وپهلوی به معنی «خو» میباشد وروی‌هم دژخیم یعنی، بدخوو بدخواه که بعداً برای معنی میر غضب وجلاد مصطلح شده است وخیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می‌بینیم وقدما استعمال کرده‌اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی دربیتی آورده.

گوید:

مرد باید که مار کرزه بود — نه نکار آورده چو ماهی سیم

مارو ماهی نبایدش بودن — که نه آن و نه این بود **خوش خیم**

وخوشخیم یعنی خوش‌خو و مجازاً بمعنی پسندیده وچون دیدیم که دُش و دُژ برای ترکیب‌واژهای بسیاری بکار رفته است میدانیم که در دشمن هم‌قسمی جداست «۱» همچنین در پیرامن لفظ **پیرا** رادانستیم که پیشاوند ومعنی‌دوروطراف به مدخول خود میدهد وپیرامن یعنی دارای اطراف وحوالی ودور پس‌درمی‌یابیم که «من»قسمتی جدا میباشد که به‌**پیرا** وصل شده است وبر ما ثابت میشود که **مان** و**من** هر دو لفظ یا پساوند میباشند.

مثال:

اگرچه حال خصمانش که بدباد
گروهی‌را **بسامان می‌نماید**

---

۱۰ ــ ترکیب های**بادُژ**راآنچه درفارسی‌بکاررفته باشواهد دراینجا میآوریم دُژآگاه، یعنی به‌خشم‌آمده:

پلنگ روانکاه در کوه بربر
نهنگ **دُژآگاه** در بحر عمان

عبدالواسع جبلی

ز جور کسان دست کوته کنی
دژآگاه را برخود آگه‌کنی

ابوشکور بلخی

در این‌کارگه مرد هشیار جوی
نه دنگ **دُژآگاه** بسیارگوی

بوطاهر خسروانی

بردرخانه تو از فزع هیبت تو
شیرچنگ‌افکندوپیل**دژآگه** دندان

فرخی

فخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین ــ دُژــوژخیم ــ دژمان‌رابمعانی‌بد. بدخو. به‌پسند بکار برده.

مگر**دژخیم** ویسه دژپسند است
که مارا این‌چنین درغم فکندست

چو شاهنشه زمانی بود **دژمان**
بخشم اندر خرد را برد فرمان

دژآباد: به بدی و به‌زشتی آبادشده.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

• خجسته دولت عالی همین کردای ملک پیمان
که فتحی نودهد هر روز از یک گوشه کیهان
عسجدی

• بدخواه تو زخانه هستی چو رفت گفت
جاوید زی تو خانه خدا کاپرمان برفت
رفیع لنبانی

اگر شیر دژآبادش به بیند
چو سگ اندر پس زانو نشیند
بهرامی

دژآلود: خشم آلود. زشت آلود.
یکی شیر دژآلود است در جنگ
که دارد از مصاف شیر نر ننگ
خسروانی

دژاکام دژاکامه ـ دژکام ـ یعنی ـ بدخواه ـ خشمگین
مکن دژکامگی با آن جوانمرد
بپرور مهر آنرا کاو بپرورد
فخر گرگانی

دژآهنگ: بدقصد ـ بدکردار.
بیک خدنگ دژآهنگ جنگ کردی تنگ
تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار
عنصری

دژخیم ـ دژخی ـ دژخم ـ یعنی: بدعاوت. بدخو. تند مزاج زشت کردار و مجازاً یعنی جلاد هم آورده اند.
بدژخیم فرمود کین را بگوی
بدار اندر آویز و برتاب روی
فردوسی

چنان شو تواضع کنان سوی او
که بازآید از دژخمی خوی او
فخر گرگانی

دژم یعنی ترس ـ آشفته دژند: تند شده خشم آلود ـ دژوند. بدمذهب. زشت مذهب
درود از ما به بهدین خردمند
که دور است از ره و آیین و دژوند
بهرام

دشخوار ـ دشوار. هم مانند دشمن در اصل دژوار بوده است هم چنین دشنام یعنی بدنام: زشت نام و چون در فحش نامهای زشت برزبان میاورند فحش و فحاشی را هم دشنام گویند:
او کرد ترش گوشه ابرو ز سر خشم
من منتظر آنکه چه دشنام برآید
سالک قزوینی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

• خانه خدای خمول سبزه تازه لقاست — گونه بگرد و نه‌ش زحمت ایج **ایرمان** «۱»

اثیر اخسیکتی

• چون عنکبوت جولهه چالاك و تیز پای — تن برمثال ماله و کف همچو **ریسمان**

اثیر اخسیکتی

ملك تا خُلق نیك او بدیداست — ز بدکردن **پشیمان** می‌نماید

سید حسن غزنوی

تنها دل من است گرفتار در غمان — یا خود در این زمانه دل **شادمان** کم است

کمال الدین اسمعیل

مکن **ریمنی** «۲» راستکاری گزین — نماند جهان برتو ای راست دین

فردوسی

اوراز **ریمنی** گهر پاك بازداشت — مسکن نباشد از گهر پاك **ریمنی**

منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را — زبرق تیغ وی آتش به **دودمان** گیرد

حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را — کرده بصد گونه لطف مرهم و **درمان**

---

۱ – ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی.

۲ – ریمن فریبنده و مکار است.

بقیه پاورقی از صفحه ۱۹۷

واعظ صفت میکده سر کرد بمجلس — در پرده برندان همه **دشنام** فرستاد

واله هروی

امروز چون تو قابل دجوی بکار نیست — **دشنام** گیرتر زتو در روزگار نیست

شفائی اصفهانی

«درخ»

دشمن خویش را برای غرمان | هر زمان دوست را کنی غرمان«۱»

نصیرادیب

این بصورت گرنه درگور بست | گورها را دودمانش آمدست

مولوی

ای زلف تو شکسته وعهد تو نادرست | عزم تو برشکستن پیمان مادرست

کمال الدین اسمعیل

مرادستگاهی که پیرامن است | پدر گفت میراث جد من است

سعدی

• خاصه بخراسان که مر شما را | آنجا زه وزادو خانمان است

ناصرخسرو

• به ارمان در آرند مردو هنر | فراز آورد گونه گون سیم و زر

فردوسی

• پدر زبیم همی خورد با پسر زنهار | سنان بجنگ همی بست با جگر پیمان

رودکی

• تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند | که در نشیمنشان شاهباز مهمان شد

فردوسی

ناگه فرو گرفت درو بامها و بس | بگرفت ریش خانه خدا ایرمان برف

ازبسکه سربخانه هرکس فرو برد | سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف

کمال الدین اسمعیل

حافظا خلد برین خانه موروث من است | اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

حافظ

آگاهی- از واژه‌های ترکیب شده با «مان» فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت میباشند که ندرة آنها را مانند اسم استعمال کرده‌اند و بقیه تنها اسم میباشند و باصفت

۱- غرمان: غضبناک خشمناک.

مشترك نیستند «۱».

۲۲۹- سی و یکم پساوند «گان» علامت نسبت و جمع.

در واژهاییکه آخر آنها «ه» غیر ملفوظ یعنی «ه» بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون «آن» جمع بندند «ه» را بدل به کاف نمایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلگان مژه مژگان.

• فغان از آن دو سیه زلف و غمزگان که همی — بدین زره ببری و بدان زره بیری

عنصری

• ای که یک تیر توبه، نیم شب اندر — چشم گرهگان خفته گردد بیدار

سوزنی سمرقندی

• تشنگان حدود عالم را — در یکی جام کی کند بیدار

انوری

عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز

• ورچگانرا چو فتد اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست

سعدی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم — بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را — کرده بصد گونه لطف مرهم درمان

ظهیر فاریابی

---

۱ – اینکه انجمن آرا ربمن را مخفف ربومند دانسته درست نیست و «من» آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا ترزبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز و سخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا تُرجمان و ترجمان و تَرجِمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا لغتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است.

• درخطبه خلافه ز کلك سخنورش — گشته زبان دره فاروق ترجمان

اثیراخسکتی

۲۳۰-آگاهی: گاهی کلمه هاییکه با «ه» اصلی چون گره و «و» ساکن ماقبل مفتوح مانند گرو، و «و» حرکت که باپیش گفته میشود مانند آهو و «ی» حرکت مانند تازی والف حرکت مانند جدا، ختم میشود درجمع به جای« آن» گان افزوده اند واین نوع جمع بستن درزبان پهلوی زیاد بوده است.

مثال :

مینمود ازخرچنگ زهره چون پیش آهنگ — چون بروی شه زنگ برنشسته عرقو
من به کنجی در بست خفته بودم سرمست — در **گرهگان** زده دست از برای جلقو
سوزنی سمرقندی

ابوالفضل بیهقی دربرتخت نشستن سلطان مسعود وپس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد گوید «.. ومن که بوسهلم لشکررا بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و **بیستگانی** نباید داد تا یکسال تامالی بخزانه باز رسد از لشکر و **تازیگان** که چهل سال است تامال مینهند و **همگان** بنوایند وچکار کرده اند».

می بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد «شاید جمعی عربی نژاد جزء لشکر بوده اند» وبا «ی» حرکت تمام میشودبا «گان» جمع بسته است.

به عطاها بسی تهی کردی — شایگان **گنجهایگان** «دوگان»
مسعودسعد سلمان

بهبود چندان کاز شهری وسپاهی باك — گزاره کردند ازپیش او **یگان ودوگان**
چورایت شه گیتی بدشت شد پیدا — نهان شدندسپه دردرون **یگان ودوگان**
قطران

وازهمین جنس باید شمرد جداگانه راکه با اضافه کردن «ه» تخصیص صفت و قید ساخته اند.

واما **گان** که برای نسبت آورده اند.

مثال :

بگفتا که ازمرد **بازارگان** (۱) بیابی کنون تیغ **دینارگان**

فردوسی

وریکی آید غریبی روز و شب آن سکانش میکنند آنهم ادب

که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت **گروگان** دل است

مولوی

بعطا ها بسی . تهی کردی شایگان گنجها **یگان و دوگان**

مسعودسعد

درجنب بحر جود تو ازذره کمتر است صد گنج شایگان که ببخشی برایگان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست صاحب قران و خسرو و شاه **خدایگان**

حافظ

• زندان **خدایگان** که ومن که تا که چه قضا نمود دیدارم

مسعود سعد

ومهرگان نیزازاین ترکیب است

• طفل نیی چنداز بن، دایه نا مهربان گاه قمار بهار که کفن **مهرگان**

اثیر اخسیکتی

وربه نبرد آیدش ستاره بهرام توشه شمشیراو شودبه **گروگان**

رودکی

• دل برشوت خواستی ایدرزمن جان همی اکنون بخواهی **رایگان**

قطران

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد وبمرور زمان تلفظ واژه‌های خشن تبدیل به تلفظ های نرم وخوش آهنگ شده است واضافه کردن این کاف درجمع ها ونسبت ها بیشتر ازاین نظراست زیرامثلا اگر کشته آن وخسته آن یا مثلا کره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش آیند وهم درتلفظ سنگین است واین است بیشتر علت آوردن

۱ـ بازارگان: یعنی بازاری دینارگان: یعنی دیناری: گروگان یعنی گروی ، مرهون ـ رایگان: یعنی مفت ارزان ، راهی ـ شایگان: لایق شاه، شاهی.

این کافها «۱».

• قافیه همنای گنج نیست گر از راه لفظ — بر سر هر دو نشست یك لقب شایگان
اثیراخسیکتی

• مشاطه داده مژده ایمان به مصطفی — ایمان صفت برهنه عروسی برایگان
اثیراخسیکتی

---

۱ – درزبان پهلوی آخر بسیاری ازواژه‌ها کاف (تازی) بوده است که بعضی به «ه» غیرملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف گردیده است. بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشد ومطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که دراین قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده درجمع بالالف ونون آن کاف پارسی میافزایند مانند کلماتیکه گفته شد. چون دوگان و گرهگان و سه‌گان و خدایگان تازی تازیگان خداخدایگان جداگانه درضمن امتحان کردن واژه‌ها به واژه نیاکه معنی آن پدربزرك است برمیخوریم این واژه در پارسی باستانی وپهلوی نیاك بوده و آخر آن کاف تازی بوده است که در فارسی جدید افتاده است. جمع این واژه را بیشتر باکاف تازی نیاکان میدانند برخلاف قیاس نویسنده را عقیده آنست که فارسی جدید یادری قوانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان‌هان پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی ازاین سه زبان قدیمی آمده همه تغییر و تطور پیدا کرده‌اند از آنجمله واژه نیامیباشد که کاف آن افتاده است دیگر درموقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است یکدفعه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همانطور که آمده است اصل دانست و درجمع مانند سایر واژها رفتار کرد ممکن است چون در قرون اول هجری که بین کاف تازی و گاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا باکاف تازی خوانده‌اندو همینطور مانده است وبعضی دیده‌اند که باجمع پارسی باستانی وپهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف تازی نوشته‌اند و این برحسب اتفاق بوده نه تعمد نظیر اینکاررا درکلمه پله می‌بینیم عموم ایرانیان اعم ازباسواد وبی سواد جمع پله را باکاف تازی تلفظ میکنند درصورتیکه واضح است که جمع آن پلگان باکاف پارسی است وکاف بجای «ه» بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان جمع پله است وآنرا مفرد میدانند وتلفظ میکنند. حال اگر این اشتباه درموقع تطور زبان پارسی باستانی وتشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی است جداگانه از اینگونه واژهای مبهم ودرهم برهم شده واژه آخشیجان میباشد که معنی آن عناصر است این واژه آنچه در اشعار ونوشته‌های قدما دیده میشود

بقیه درصفحه بعد

موضوع پساوندهای مهم خاتمه یافت اگر چه پساوندها وپیشاوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند ، نون آخر بعضی واژه‌ها از قبیل گلشن و گلخن و روشن دروزن وغیره و «نود» در، خشنود.

والف نفی دراول واژه‌ها وغیره وغیره ولی چون زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند وفقط مربوط به اشتقاق میباشند در اینجا ذکر نشد تنها یك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینك، میخواهم آنرا ذکر کرده، سپس به موضوع دیگر بپردازیم.

همانطور که درزبان فارسی برای کوچك کردن معنی اسم یا تصغیر، «ك» و «و» و «چه» و «ه» بکار میرود مانند پسرك یعنی کوچك و پسره هم یعنی پسر کوچك و باغچه یعنی باغ کوچك ویارو یعنی یار کوچك برای بزرك کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرك کردن وغلو بکار میرود از آنجمله کلمه **شاه** است که درجلو مدخول درمیآورند چون شاهباز یعنی باز بزرك شاه توت وشاهدانه یعنی دانه بزرك وشاهتره یعنی تره بزرك وشاه پر یعنی پر بزرك وشاه تیر یعنی تیر بزرك و همچنین شاهکار شاهراه شاه‌نشین شاه اسپرم شهسوار یعنی سوار خوب وماهر که همه دلالت بر بزرگی وغلو دارد.

بقیه ازصفحه قبل

بیشتر بشکل جمع است که آخشیجان باشد و مفرد آن‌را بسیار نادر استعمال کرده‌اند بطوریکه نویسنده شاهدی درشعر نتوانست پیدا کند . این کلمه درزبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیك و آخشیه وخشیج هم ضبط کرده‌اند ولی این اشکال بنظر میرسد و به ظن قوی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد واصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشیگان میآورده‌اند و بعداً مستعربها کاف آنرا بدل به جیم کرده‌اند مانند بروگرد وآذربادگان که بروجرد وآذربایجان کرده‌اند و بعداً الف ونون آنرا فقط علامت جمع دانسته ومفرد آنرا آخشیج دانسته‌اند . این یك حدس ونظریه است تا محققین حقیقت را روشن فرمایند .

مثال :

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی • برغم زال سیه **شاهباز** زرین بال

به تیغ صبح وعمود افق جهان گیرد در این مقرنس ز نگاری آشیان گیرد

حافظ

همای زلف شاهین **شهپرت** را دولت ازمرغ همایون طلب وسایه او

دل شاهان عالم زیر بر باد ز آنکه بازاغ وزغن **شهپر** دولت نبود

حافظ

در صلوات آمده ست برسر گل عندلیب

در حرکات آمده ست شاخك **شاه اسپرم**

منوچهری

خیال **شهسواری** پخت وشد ناگه دل مسکین خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد

چو **شهسوار** فلك بنگرد به جام صبوح که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد

به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن **شهسوار** باز آید

حافظ

شهر **شاهرود** بمناسبت نزدیك بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرك آنرا شهر شاهرود نامیده‌اند اسپرم گیاهی خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر ، عرق آنرا با دوغ میخورند بسیار گوارا میباشد.

دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است درجلو کلمات دیگر آورند ومقصود ازآن بزرگی جثه وتن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یاجای بزرك خرگوش یعنی گوش بزرك دارنده وخرچنك که عربی آن سرطان است یعنی دارنده چنك بزرك خرسنك یعنی سنك بزرگ خرپا یعنی پای بزرك یاپای دارنده خرپشته خرمهره خرکمان وشاید خربزه (یا خربوزه) وخرزهره نیزاز این ترکیب باشند. خربت (خربط) یعنی مرغابی بزرك .

مثال :

درو **خرمهره** دریکی رشته جمع کرد آنکهی پریشان کرد

سنائی

دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن دو پایش چو دو خرکمان کمان گر
عمعق
آنروز که از جوشن خرپشته پوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
منوچهری
خربزه چون در رسد شد آبناك گر بنشکافی تبه گشت و هلاك
مولوی

سوم: واژه «گاو» است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی به اول مدخول درآید مانند گاوچاه یعنی چاه بزرگ گاومیش یعنی میش بزرگ که آن حیوانی است شبیه وازجنس گاو همچنین گاو سنك گاودانه گاو زبان که نام گیاه و دارویی میباشدو گاوچشم و گاودم.

و گاو سر و گاورس هم شایدازاین ترکیب باشندباتلاق گاو خونی که نزدیك اصفهان است . ازهمین ترکیب وباستانی است چه خانی درپارسی باستانی وهم پهلوی معنی چاه است و گاوخانی یعنی بزرك چاه «چاه بزرك»

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق ومرکب شده باپساوندها تمام شده وفقط یك نوع دیگر که اسم مأخوذ میباشد باقی مانده است که آنهم فقط یك شکل دارد در اینجا چند شجره نشانداده میشود که هریك ازطبقه های مختلف اسم ها را باسهولت میتوان دید وطبقه بندی آنهارا دانست وبه ذهن خودسپرد (به نمودارصفحه ۲۱۴ مراجعه شود)

۲۲۴ - گونه ششم اسم . گونه ششم اسم ،اسم مأخوذ یا اسم مأخوذ یایی میباشد «شماره ۲٤ دیده شود». هرچند اسم مأخوذ بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه درزبان فارسی جدید تقریباً همهٔ اقسام دیگراسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسمها گفته شود تاد کرباره معلوم گردد که از کدامیك از آنها اسم مأخوذ بنامیشود«۱».

۱- بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده ودیده اند که یک «ی» ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده و درمعنی تفاوتی

بقیه درصفحه بعد

درزبان فارسی جدید یادری چندین نوع «ی» هست، که هریك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هریك درجای خود گفته خواهدشد دراینجا بیشتر از «ی» اسم مأخوذ یا بقول قدما «ی» اسم مصدری بحث میشود.

این «ی» برای ساختن اسم مأخوذاست ازسایراسمها و کلمه‌هاوحالت وچگونگی امری وفعلی بافاعل ومفعولی رابیان میکند وتنها این نوع اسم را باید اسم مأخوذ نامید زیرا حالات وصفات وچگونگی اشیاء یعنی سایر اسمها را ازآنها گرفته و آنرا یك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسمهای مأخوذ «یایی» بدون استثنا وجودشان

بقیه از صفحه قبل

از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط درجاییکه ازحروف الفباء سخن رانده سخنی‌از این «ی» بمیان آورده گفته اند این «ی» یای نسبت است زیرا بیشترسروکار با زبان عربی‌داشته‌اند ودرآنزبان «ی» نسبت راشناخته ودرزبان فارسی هم دیده‌اندکه درآخرواژها «ی» هست به تقلید ازعربی‌همه جااین «ی»را یای‌نسبت دانسته‌اندوباوجود آنکه معانی مختلفی ازبرای‌این «ی» بیان کرده‌اندبازآنرا«ی» نسبت‌وگاهی‌هم‌نوشته‌اندکه«ی» یای‌مصدری‌میباشددیگرمتذکرنشده‌ونتوانسته‌اند بگویند پس‌ازآنکه این«ی»(که هرچه میخواهندآنرابنامند)بآخرکلماتیکه افزوده‌شدآن کلمات‌چیستند وچه‌حال‌پیداکرده‌اند . از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی متحمل‌شده است دراول فرهنگ انجمن‌آراازجمله‌توضیحاتی که میدهدمیگوید«و برای معنی حاصل‌مصدرنیز بیآید چون‌کام بخشی وزرریزی ومردی ورادی وباری‌لکن این بحقیقت نیز راجع‌به نسبت است».

وباز درجای دیگردرهمان مقدمه گوید :وبرای لیاقت‌وسزاواری‌آمده‌چون‌نواختنی‌برداشتنی کشتنی زدنی.

ودرآخرگوید : بحقیقت معنی نسبت است ودرجای دیگر گوید: ومعنی استمراردهد چون کردنی‌وگفتنی.

تمام این توضیحات که جزافزون مشکلات نتیجه‌برای خواننده ندارد ناشی ازآن است‌که حقیقت‌آنرا نمیدانسته ونمیخواسته‌اند پارا ازحدی‌که دیگران‌گفته‌اند فراتر گذارند و چون مایه‌و مایه اطلاع‌آنها زبان‌عربی بوده وباآنکه زبان عربی از خانواده دیگرو هیچ شباهت و هم‌جنسی از لحاظ ساختمان وتقسیمات درمیانه نیست بکلی زبان‌عربی‌وتقسیمات‌آنرادرنظرداشته و همه چیز زبان‌فارسی‌راعربی‌وماندعربی‌وتابع‌عربی‌میدانسته‌و تصورکرده‌اند

ذهنی میباشند ودرخارج وجود ندارند ومانندآب وسنك ودرخت وبهرام وجود خارجی ندارند .مثلا:

«برآمده»و«برنده» دواسم فاعل‌میباشند یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلندتر باشد یا چیزی که تیز باشد وچیزی رابیرد ولی برآمدگی وبرندگی حالت‌آن ها است که ازاشیای‌جدا در تصورخود میآوریم وفقط ذهن انسان معنی این‌نوع اسم‌رادرك میکند نه حس‌های ظاهری اویعنی‌چیز برآمده وبرنده رامیتوانیم به بینیم وحس کنیم امابرندگی وبرآمدگی عارضه اشیاء میباشند ونمیتوان‌درخارج آنها رادیدوحس کرد همچنین سوخته که اسم‌مفعول است اسم‌چیزی میباشد که حرارت یاآتش حالت آنرا دگرگون کرده باشد چیزسوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت‌چیز سوخته‌است ودرخارج وجود ندارد همچنین بزرك که اسم مشترك با صفت است و دلالت برچیز کلان یاشخص‌مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت وصفت آنست و در خارج وجود ندارد خرحیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری‌خوی وحالت صفت‌ونمایش اخلاق این حیوان است ودیده نمیشود.

درسایر زبانهای‌آریایی که خواهران‌زبان‌فارسی هستند علامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم های دیگر برای ساختن‌اسم مأخوذ میافزایند مثلا در زبان انکلیسی تقریباً بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم مأخوذ هست که هر یك‌بآخر یك نوع اسم‌هایی افزوده میشوند مانند:

tnde‘ience’gy‘tion‘ence‘ment‘y،ure‘sion،ice‘ty،cy،ness‘hood،se

وغیره ولی در فارسی «سوای پساوندهاییکه معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و درپیش کفته شد » فقط یك‌علامت هست وآنهم یك حرف است که «ی» باشد « سوای موارد استعمال‌های‌متعدد دیگری که این «ی» دارد».

ازهمین جهت است که چون یك حرف بوده اهمیتی‌بآن نداده وآنرا چیز جزیی دانسته تشخیص نداده‌اند که حقیقت آن چیست.

چون بقدرکافی توضیح داده شده‌است‌ودانسته‌شد که «ی» اسم مأخوذ‌سوای «ی» نسبت است باید دانست که اسم مأخوذ «یایی» از بیست ودورقم از اسم ها گرفته شود که بعضی ازآنها نیز خود چندین جزو دارند.

۲۳۲ ـ یکی ازاسم های مشترك باصفت (یاصفات مشترك با اسم) گرفته شود واین حالت وصفت موصوفرا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی، کوچکی، درازی، کوتاهی، بلندی، سیاهی، سفیدی، روشنی، تاریکی، آسانی، دشواری، تری، خشکی، گرمی، سردی، تنگی، فراخی، زیرکی، خوبی، آگاهی نزدیکی، دوری، پلیدی، پاکی، نرمی، زمختی، شادی، خرمی، کمی، فزونی، وتمام‌این طبقه صفات مشترك که ازچندین صدمتجاوزاست.

۲۳۳ ـ آگاهی «۱»ـ درشش واژه زیرـسوای «ی» وبعوض «ی» گاهی الف‌حرکت در آخر آنها آمده‌است‌وآنهاعبارتنداز: پهنا، فراخا، ژرفا، درازا و گرما وسرما «راجع‌به سرما و گرما بشماره ٥٤ مراجعه شود» درسه واژه ازاین شش‌واژه گاهی پیش ازالف یك نون‌هم اضافه میشود وآن‌رافراخناودرازنا گویند ونویسند «۱».

۲۳۴ـ آگاهی «۲» درواژهاییکه به‌الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و

---

۱ ـ یادداشت: کلمات فراخ ـ ژرف ـ پهن ـ دراز ـ تنگ که برای‌طول وعرض و بعدُ وعمق وحجم بکار میرود آنرا برای ادای مفهوم ومقصود خاصی بصورت ـ فراخنا ـ ژرفنا ـ پهنا ـ درازنا ـ تنگنا ـ بکاربرند ـ یعنی «نا» بآخرآن افزایند و اگر دقیق شویم مفهوم . درازنا ـ ژرفنا ـ تنگنا ـ پهنا ـ فراخنا ـ جز درازی و پهنی وژرفی و تنگی وفراخی است. ساغراصفهانی در پارسی‌نامه باین اختلاف معنی اشاره‌کرده لیکن آنرا الف پنداشته ومیگوید: «این‌الف‌بمعنی جهت است مانند فراخنای حوض‌و پهنای باغچه یعنی‌جهت فراخی وجهت پهنی»

آنچه مسلم است الف نیست و «نا» است و بنظر میرسد پساوند باشد امید است درچابهای

بقیه‌درصفحه بعد

جدا ودر کلمه هایکه به واوحرکت مانند«نکو»و«دو»تمام‌میشوندپیش از«ی»یك همزه اضافه کنند مانند : رسوا ،رسوایی ، جدا، جدائی ،نکو، نکوئی ،دو، دوئی،

۲۳۵ ـ آگاهی «۴» در واژهایکه به «ه» غیرملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود«ه»رابدل به« ك»نمایندمانند:تشنه‌تشنگی ، گرسنه گرسنگی،برهنه‌برهنگی وهر گاه «ه» ملفوظ واصلی باشد «ه» باقی ماند و فقط«ی» اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی.

۲۳۶ ـ آگاهی ـ «۴»درکلمه روشن هرچند اسم مأخوذ آن روشنی می ـ باشد وصحیح وفصیح است بیشتر پس از «ن» یك الف حرکت درآورده آنگاه همزه و «ی» اضافه کرده روشنائی خوانند ونویسند.

مثال :

شد آراسته کشور هند از تو ‏ ‏ ‏ گرفته زاقبال تو **روشنائی**

مسعود سعد

بقیه ازصفحه قبل

بعد اطلاعات دقیق‌تر و بیشتری در این‌باره منتشر کنیم اینك چند مثال

درازنایشب ازچشم دردمندان پرس ‏ ‏ ‏ تو قدر آب چه‌دانی که بر لب جویی

سعدی

در **تنگنای**حیرتم از نخوت رقیب ‏ ‏ ‏ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد ‏ ‏ ‏ زشوق دردل آن **تنگنا**کفن بدرم

حافظ

دستش فراخ **پهنا**چون‌عرض‌عالم است ‏ ‏ ‏ قدرش بلند بالا چون‌اوج اختر است

سیدحسین‌غزنوی

باز **پهنا** میرویم از راه راست ‏ ‏ ‏ بازگردای خواجه راه ماکجاست

مولوی

سودی نکند **فراخنای** بروودوش ‏ ‏ ‏ گر آدمیی عقل‌و هنر پروروهوش

منسوب بحافظ

قلم زان **تنگنا** بیرون کشاندش ‏ ‏ ‏ به پهلوی من ازیاری نشاندش

آذرمؤلف آتشکده

«رخ»

سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده **روشنائی**
حافظ

در فراق رخ چو خورشیدت **روشنائی** نمیدهد روزم
انوری

شمع جانم را بکشت آن بی وفا جای دیگر **روشنائی** میکند
سعدی

خرد را گر نبخشد **روشنائی** بماند تا ابد در تیره رائی
وحشی

چشم داریم ازین شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو
مؤبد مهنه‌ای

۲۳۷ - آگاهی «۵» چون این صفات مشترک که در حالت تفضیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم مأخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری، کوچکتر کوچکتری. برای اینکه این بحث تازه و دارای اهمیت است شاهد زیادتری آورده میشود

مثال :

کجا مرد را **روشنائی** دهد ز رنج زمانه **رهائی** دهد
فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت ز همصحبت بد **جدائی جدائی**
حافظ

سودی نکند **فراخنای** بر و دوش گر آدمیی عقل و هنر پرور و هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم خر از من و تو دراز تر دارد گوش
منسوب به حافظ

این سخن را ترجمه **پهناوری** گفته آید در مقام دیگری .
مولوی

صفت‌هایت صفت های خدائی است ترا این **روشنی** زان **روشنائی** است
ناصرخسرو

عنقای مغرب است در این دور **خرمی** خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است کس را نداده‌اند برات مسلمی
ابوالفرج سگزی

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان
سعدی

ده روز مهر گردون افسانه است افسون **نیکی** بجای یاران فرصت شمار یارا
حافظ

چو خواهی کسی را همی کردمه   بزرگیش جز بپایه بپایه مده
که چون از گزافت بزرگی دهی   نه ارج تو داند نه آن مهی

اسدی طوسی

بپاید تا لشکر آز را   به خرسندی از گرد خود بشکریم .
اگر سك بمحراب اندر شود   مر آنرا بزرگی سك نشمریم

ناصر خسرو

بشادیش بباید که باشیم شاد   چو داد زمانه بخواهیم داد
چنین داد پاسخ که آهستگی   کریمی ورادی وشایستگی
ببداد وستد درکند راستی   ببندد در کژی و کاستی
ابر شاه زشتی است خون ریختن   بـانـدك سخن دل بسر آهیختن

فردوسی

تولنگی را به رهواری برون بردن همیخواهی   بیا اینرا جوابی گو که ناصر این زبر داود

ناصر خسرو

شد راستی خیانت وشد زیرکی سفه   شد دوستی عداوت وشد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی بَرَد ز روی   از آن نوش که تلخی دهد به کام

ابوالفرج رونی

سپیدی بـه زر اندر آهو بود   اگر چند در سیم نیکو بود
پس از تیرگی روشنی گیرد آب   برآید پس از تیره شب آفتاب
نشاید بهی یافت بی رنج و بیم   که بی رنج نارد کس ازسنك سیم
بزرگی یکی گوهر پر بهاست   ورا جای در کام نر اژدهاست
بسازیه باخوی هر کس بـه مهر   ز نیکان بتندی متابید چهر
هنرها به برنایی آور بدید   زبازی بکش سر چو پیری رسید

اسدی طوسی

اگر پیری بمـاند جـاودانـه   چه اندوهی بُداز هجر جوانی

مسعود سعد

ابدل مباش یکدم خالی زعشق و مستی   وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

حافظ

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم   از سیلی غم چراغم از چشم پرید

برهان ابرقوهی

کرا رسد که زند لاف **مهتری** سخن
نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست
ظهیر فاریابی

به کم خوردن چو **عادت** شد کسی را
چو **سختی** پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر **فراخی**
چو **تنگی** بیند از **سختی** بمیرد
سعدی

درمذهب طریقت **خامی** نشان کفراست
آری طریق دولت **چالاکی** است و **چستی**
حافظ

۱۳۸ - آگاهی «۶» چون اسم مأخوذ نام غیر جان داراست جمع آنها با «ها» میباشد مانند:

چون شدم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل **پاکی ها** شوم
گر نبودی این **پلیدی های** ما
کی بیدی این بار نامه آب را
هم نبی هندکه **پیکی ها** کنی
نی چو لکلك که وطن بالا کنی
مولوی

۲۳۹ - نوع دوم از اسم های مأخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود ومعنی آنها شغل وعمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری ، سوار سواری ، خرخری ، دد ددی ، دیو دیوی ، مردم مردمی ، مادر مادری ، اهریمن اهریمنی ، شاه شاهی ، گدا گدائی.

مثال :

زشت باشد با چو من درمانده‌ای
شرط و رسم **مردمی** نگذاشتن
سنائی

از نتك آنکه شاهان باشند بر ستوران
بر پشت ژنده پیلان این شه کند **سواری**
شاهی بزرگواری کاو را بهیچ کاری
از کس نخواست **یاری** جز از خدای باری
منوچهری

درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا
وز خدمت تو **شادی** و ناز و تو نگرای
شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم
شرم از خلاف وعده و بیم از **مقصری**
گر تو مارا دوستی با آفت است این **دوستی**
ور تو مارا مادری بی راحت است این **مادری**
امیر معزی

بسه از تنهاییت بساری نیابد — که تنهایی به از بدمهر یاری
ای گشته کهن بکار دیوی — وکنون نبوی شده خدایی
چون یك سخن خطا بگویی — بر جهل توآن دهد گوایی

ناصرخسرو

نیست عجب کافری از ناصبی — زآنکه نباشد عجب از خرخری
جای حکیمان مطلب بی هنر — ز آنکه نیاید زکدو هاونی
تنت بجان ای پسر آبستن است — باز رهد روزی از آبستنی
چونکه نشویی بخرد روی جهل — بر نکشی از سرت اهریمنی
توبا خرد خری دستوری را — چون خسر چرا همیشه خریداری

ناصرخسرو

ای برهمه‌میران‌جهان یافته شاهی — می‌خور که بداندیش‌چنان‌شد که توخواهی
میری بتو محکم شدوشاهی بتو خرم — برخیره ندادند بتو میری وشاهی
آن‌کجا گوی برد از همه گیتی بهتر — پشت پیش تو که‌ازبارکند چوگانی

قطران

گر خدایش بر دهداو پر خرد — رهد ازموشی وچون مرغان پرد
سگ چو از آهو بزاید بچکی — در سگی وآهویی دارد شکی

مولوی

آن‌شنیده‌ستم که‌روزی کلکت ازروی‌عتاب — آنکه بی تمکین‌او نایدزافسر افسری

انوری

نکند جور پیشه سلطانی — که نیاید زگرگ چوپانی
چورخت ازمملکت بربست خواهی — گدایی بهتراست ازپادشاهی

سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع — بسی پادشاهی کنم درگدایی

حافظ

استر، ازاهل خردبودی دراین نیلی‌خراس — کار او بود بجای استری‌روغنگری

سنائی

زان خداوند من که ازهمه نوع — داشت برتو بسی خداوندی

گشته اورا یقین که تو شده‌ای — با همه دشمنانش **سوگندی**

مسعود سعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست — که علاج اهل هر شهری جداست.
اندر آن شهر از قرابت کیستت — **خویشی و پیوستگی** با کیستت
چونکه سرکه **سرکگی** افزون کند — پس شکر را واجب افزونش بود
من ز سرکه می نجویم **شکری** — و ز مخنث می‌نجویم **لشگری**

مولوی

کدخدایی کردنتوانی بر این ناکس عروس — زانکه کس را نامدست از خلق از او **کدبانویی**
اژدهایی پیشه دارد روز و شب با عاقلان — باز با جهال پیشه اش **گربگی** و **راسویی**
از بس شیران نیاری رفت از بس بددلی — از بس شیران برو بگذار خوی **آهویی**

ناصر خسرو

۲۴۰ـ آگاهی «۱» بعضی **اسم**های مأخوذ بواسطه کثرت استعمال بآن ماند که اسم مأخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم مأخوذ است مانند کلمه **روزی** که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی **بی‌روزی** هرگز نماند — در دریا ماهی ودر کوه رنگ

مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی — خون خوری گر طلب **روزی** ننهاده کنی

حافظ

۲۴۱ ـ آگاهی «۲» برخلاف قیاس در کلمات زندگانی ومژدگانی بدان ماند که اول کلمه را جمع بسته‌اند واز آنها اسم مأخوذ گرفته‌اند زیرا ازمفرد آنها طبق قاعده **زندگی** باید بیاید واین مستعمل هم هست اما از مفرد مژده مژدگی استعمال نشده و نیامده‌است .

۲۴۲ ـ سوم: اسم مأخوذ یابی از اسم فاعل و آن شغل وعمل و حالت فاعل را بیان کند و معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی، زننده زنندگی وغیره :

مثال :

متاب ای پارسا روی از گنهکار — به **بخشایندگی** در وی نظر کن

سعدی

بزرگی بایدت **بخشندگی** کن — که دانه تا نیفشانی نروید.
خواجه وسید وسادات ورئیس الرؤسا — همچو خورشید به **بخشندگی** ورخشانی
سنائی

۴۴۳- چهارم :مأخوذ ازاسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم به «امر» و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری وغیره.

مثال:

درون پرده فکرت مرا عروسانند — که زهره شان به تفاخر کند **پرستاری**
ظهیر فاریابی

اگر خواسته داشتی پیش از او — بخوردی نگردی زتو **خواستاری**
قطران

من ازوفای بزرگان کنم **خریداری** — سزد که مذهب من نیست جزوفاداری
چنان ثنای ترا راست گفته ام کاز خود — نباشدم به قیامت بدان **گرفتاری**
مختاری غزنوی

۴۴۴-پنجم:مأخوذ ازاسم مفعول و آن نیزشغل وصفتو حالت مفعول را دلالت کند ومفید معنی شبیه به معنی اسم مأخوذ ازصفت میباشد چون سوخته سوختگی درماندهدرماندگی، شکسته شکستگی ساخته ساختگی وغیره.

مثال :

بلندی نمودن در **افکندگی** — فراهم شدن در **پراکندگی**
نظامی

ای گرفتار و پای بندن عیال — دگر **آسودگی** مبند خیال
سعدی

روز **درماندگی** و معزولی — درد دل پیش دوستان آرند.
بر آن **خستگی** ها بمالید بسر — که اندرزمان گشت بازوروفر
فردوسی

۴۴۵- ششم:مأخوذ ازصفت حالیه ، این نوع کم است در طبقه‌بندی این‌قسمت واژه‌های :ویران‌وشادان و آبادان وروان رابایید ازاین دسته محسوب داشت.



اسم مرکب چهارده شاخه عمده و اصلی دارد

نمونه شاخه‌های اسم‌های مرکب: ۱ـ ماهرو ـ بیلتن ـ گلرخ ـ سنگ‌فرش ـ ۲ ـ تن‌درست ۳ ـ سبکبار ـ گمراه ٤ ـ زنده‌دل ٥ ـ خمیده‌قد ٦ ـ سفر کرده گهر آموده ۷ ـ خراب‌آباد ۸ ـ سرگذشت ۹ ـ دلبر ـ قلمتراش ـ میفروش ـ کوزه‌پز ـ حلبی‌ساز ۱۰ ـ دوربین ۱۱ ـ شست‌وشو ـ جستجو ـ جست‌وخیز دادوستد ۱۲ ـ بوک و مگر ـ چون‌وچرا ۱۳ ـ مرکبات با پیشاوندها چون نادان نااهل ـ بیوفا بیخبر ـ همسایه همکار ـ پروبزن ـ برهون ـ پیرامن ـ پیراهن برستار ـ ۱٤ ـ مرکبات با پساوندها چون: تاجور سخنور ـ رنجور گنجور ـ سزاوار ـ امیدوار، رخسار، شاخسار، چشمه‌سار ـ مرغزار، نیزار ـ دریابار ـ رودبار ـ مشکبار ـ زنباره ـ گلستان ـ سنگلاخ، بتکده روزگار طلبکار ستمکار زرگر دردمند لاله‌گون هوشمند غمگین طاقدیس مهوش سهمناک دربان بغدان سپهبد خواجه‌تاش سگوند سیبویه تانوا (نمودار صفحه ۲۰٦)

مثال :

خواجه وسید وسادات و رئیس الرؤساء همچو خورشید به بخشندگی ورخشانی
سنائی

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست مبادا این جمع را یارب غم از باد **پریشانی**
عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی چنین که روی جهان است سوی ویرانی
جمع کن به احسانی حافظ **پریشان**را ای شکنج گیسویت مجمع **پریشانی**
حافظ

الا تا هست در عالم فزونی یار نقصانی الا تا هست **شادانی** وغمگینی برانسانی
ترا بادا بر افزونی ترا دل باد **شادانی** عدو را باد غمگینی وجان وتن به نقصانی
قطران

۲۴۶ـ هفتم مأخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از یك فعل که در نفی واثبات آمده است دیده میشود وآن دو کلمه **هست** و **نیست** میباشند که بمعنی موجود و ناموجود است که هستی و نیستی از آنها ماخوذ شده است به معنی وجود وعدم«۱»

ای دل مباش یکدم خالی زعشق و مستی وانگه برو که رستی از **نیستی و هستی**

۲۴۷ـ هشتم: مأخوذ از صفت مشبهه وآن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند بینا بینایی ، دانا دانایی ، شناسا شناسایی، کوشا کوشایی، شکیبا شکیبایی ، که معنی بینش و دانش و کوشش دهد.

مثال :

چون آشنات باشد ابلیس مکرپیشه بارزق و مکر بابی ناچار **اشنایی**
ناصرخسرو

«۱» چون کسانیکه بازبانهای آریایی آشنا نیستند وتنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل «بودن» به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن «است» میباشد نیست بعضی لفظ است را حرف ربط مینامند درصورتیکه فعل میباشد وهمه قسمتهای آن در صرف زبان موجود است ودر بیشتر زبانهای اروپایی هم از این فعل و از همین ریشه موجود است اگر ایرادی دارند به شماره ۲۷ که در فصل افعال وشماره ۷۱۲ که در فصل ضمایر است مراجعه فرمایند.

مرا دلیست ز انواع فکر سودایی — که هیچ گونه رهش نیست سوی دانایی
گهی حواله داد وستد بطبع کند — گهی به چرخ کند نسبت **توانایی**
به نیم جو چو ترازو زبان برون آری — وگرچه سنگ نهی بردل از **شکیبایی**
تو غم مخور زپی رزق زانکه پی تو ترا — بیافریند و ضمان می کند به **دارایی**

کمال الدین اسمعیل

۲۴۷-نهم: از اسم مصدر مختوم به «آر» نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدر میباشد و این واژه ها یعنی رفتار و کردار وغیره خود معنی اسم مصدری دارند و هر گاه این کلمات با «ی» دیده شود آن «ی» آخر «ی» اسم مأخوذ نباشد بلکه این «ی» «ی» نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم ها افزوده میشود مانند این بیت:

من خواجه **گفتاری** بسیار شنید ستم — یك خواجه ندیدستم **گفتاری و کرداری**

اما اگر این اسم مصدر ها باواژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب، صفت بشود در این صورت میتوان اسم مأخوذ از آنها گرفت.

مانند این بیت:

صراط راست که داند در این جهان رفتن — کسی که خو کند اینجا به **راست رفتاری**

درست کرداری، کج رفتاری، غلط پنداری، ستاره شماری و غیره از این قبیل است.

۲۴۹-دهم: از اسم های مرکب که خود بر چند نوع است:

نوع اول-مرکب از دو اسم چون دورو، خربنده، سنگدل، که اسم مأخوذ آنها دورویی خربندگی سنگدلی وغیره آید

۲۵۰-نوع دوم مرکب از اسم، وصفت مانند: دلتنگ، دلگران، سرگران چشم تنگ نظر بلند وغیره که اسم مأخوذ آنها: دلتنگی، چشم تنگی، نظر بلندی آید.

مثال:

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری — **سرگرانی** صفت نرگس رعنا باشد

حافظ

نه درکسی بجزاززلف یارسرسبکی — نه درکسی بجزازرطل می‌گرانجانی

لب لاله دل سبك چند خندد — نمیترسد آخرازاین دلگرانی

کمال‌الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش — بیماری اندراین ره خوشترز تندرستی

حافظ

چمن بس با نوا جاییست کانجا — همه برگ گل است و ساز بلبل

نمیشاید تحمل کردن انصاف — به دلتنگی غنچه ناز بلبل

به دل‌گرانی باره باحتمال قبان ، — براستی عمود و درستی طیار

کمال‌الدین اسمعیل

۲۵۱- نوع سوم مرکب از یك صفت واسم مانند: جوانمرد، خیره‌سر، خیره‌دل گران بار، ترشرو، وغیره که جوانمردی گرانباری وترشرویی و مانند آن آید .

مثال :

اگرچه رسم خوبان تندرویی است — چه باشد گر بسازد با غمینی

حافظ

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد — گو درایام سلامت بجوانمردی کوش

صبر کنم با جهان از آنکه همی — کار نیاید نکو به تنگدلی

ناصرخسرو

آن طره که هرجعدش صدنافه چین ارزد — خوش بودی اگر بودی بویش ز خوشخویی

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

سلطان من خدا را زلفت شکست مارا — تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

چون شمع نکورویی در رهگذر باداست — طرف هنری بربند از شمع نکورویی

هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ

به سرخ رویی شنگرف و لب کبودی نیل — به زرد فامی زرنیخ و دل‌تباهی سار

کمال‌الدین اسمعیل

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم — که حمله برمن درویش یك قبا آورد

شده‌ام خراب و بدنام هنوز امیدوارم — که بهمت عزیزان برسم بنیکنامی

حافظ

تو گویی تا قیامت **زشتخویی** بر او ختم است و بر یوسف نکویی

سعدی

این زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است قدر آن گوهر بدان با آن مکن **بدگوهری**

امیرمعزی

نیکنامی را روانی شادکامی را سری شهرباری را ستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی که راد مرد فرامش کند **نکوکاری**

مختاری غزنوی

نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی نه در کسی بجز از رطل می **گرانجانی**

فرو بسته او همچو نرگس دهن خشك به سوسن نه لایق بود **ترزبانی**

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار خود پسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵۲- نوع چهارم مأخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یك اسم جامد چون درنده خو، گزنده طبیعت وغیره که اسم مأخوذ آن درنده خویی و گزنده طبیعتی آید چون:

اگر این **درنده خویی** ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

۲۵۳- نوع ششم مأخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا جامد چون آشفته حال، شکسته دل وغیره که اسم مأخوذ آن آشفته حالی وشکسته دلی است.

۲۵۴- نوع پنجم مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته سر شکسته، نمکسوده، سالخورده چشم دریده وغیره که اسم مأخوذ آنها دلشکستگی سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی است.

بیشتر مرکب‌های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های شماره «۲۵۳» یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارند چه بگویید دلشکستگی وچه شکسته دلی اما چون شکل وترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این

دوطبقه اسم بمعنی شماره «۲۵۳» و «۲۵۴» که گفته شد هر چند صحیح است ولی کمتر استعمال شده‌اند.

۲۵۵ - نوع هفتم مأخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تأکید و یك اسم عام یا صیغهٔ امر یك فعل چون خود کام، خودپرست، خویشتن پرست، خود خواه که اسم مأخوذ آنها خود کامی، خود پرستی، خویشتن پرستی، خود خواهی وغیره آید.

مثال :

همه کارم **زخود کامی** به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کازو سازند محفلها

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد **خودپرستی**

گرجان به تن ببینی مشغول کار او شو
هر قبله‌ای که بینی بهتر ز **خود پرستی**

حافظ

۲۵۶- نوع هشتم -مأخوذ از اسم مرکب ازاسم عام یا جامد و صیغه امر یك فعل این طبقه اسم مأخوذ یایی مفید معنی اسم مصدر وحاصل مصدر میباشد چنانکه ازبزم آرا، دانش پژوه، خون آشام آفتاب پرست، دلربا، عشقباز، سخندان، گهربار، دربار، سرایدار، بزم آرایی، دانش پژوهی، خون آشامی، آفتاب‌پرستی، دلربایی، عشقبازی سخندانی درباری گهرباری وغیره آید که معنی حاصل‌مصدری واسم مصدری دهد یعنی عشق باختن، گهرباریدن، بزم آراستن، دانش پژوهیدن، خون آشامیدن، وغیره وازتمام این طبقه اسم مرکب که درشماره «۱۲۶» گفته شد گرفته شود وجمع آنها کلیه با «ه» و «الف» بسته شود وازاین ترکیب بسیار زیاد بکاررفته واستعمال شده است.

مثال

آن کیست کازروی کرم بامن وفاداری کند
برجان بدکاری چون من یکدم نکوکاری کند

دلبر که دل‌فرسود ازو کام‌دلم نگشود ازاو
نومید نتوان بود ازاو باشد که **غمخواری** کند

حافظ

کند نام او فتح را **رهنمایی**
کند تیغ او ملك را پاسبانی

امیر معزی

مکن **فراخ‌روی** درعمل اگر خواهی ‌ ‌ ‌ که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنگ
سعدی

در طاعت بسته برمیان هـا ‌ ‌ ‌ جانها ز برای **جانسپاری**
مسعود سعد

چو گل گر ذرهٔ داری خدارا صرف عشرت کن ‌ ‌ ‌ که قارون را غلطها داد سودای **زراندوزی**

کامبخشی دوران عمرذرعوض دارد ‌ ‌ ‌ جهد کن که ازدولت داد عیش بستانی
زکوی مغان رخ مگردان که آنجا ‌ ‌ ‌ فروشند مفتاح **مشگل گشایی**
بیاکه چاره ذوق حضور و نظم امور ‌ ‌ ‌ به**فیض‌بخشی** اهل نظر توانی کرد
سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرورشد ‌ ‌ ‌ که **کام‌بخشی** اورا بهانه بی‌سببی است
کلك تو خوش نویسد درشأن یار واغیار ‌ ‌ ‌ تعویذ **جانفزایی** افسون **عمر کاهی**
فکر خود ورأی خود درعالم رندی نیست ‌ ‌ ‌ کفر است دراین منهب خودبینی و خودرایی
حافظ

دلستانی را لفظ توهمی‌سازد ساز ‌ ‌ ‌ جانربایی را تیغ توهمی دارد هنگ
مختاری غزنوی

عالم که **کامرانی** و **تن‌پروری** کند ‌ ‌ ‌ اوخویشتن گم است کرا **رهبری** کند
سعدی

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز ‌ ‌ ‌ زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
حافظ

۲۵۷ـ نوع نهم مأخوذ از اسم مرکب از امر مفرد یك فعل ویك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره «۲۵۸» واین قسم بسیار نادر باشد هرچند مطابق قوانین زبان درست است چون گریزپا و نوش خند وغیره که اسم مأخوذ آن گریزپایی و نوشخندی آید.

۲۵۸ـ نوع دهم از اسم‌های مرکب از یك قید یا ظرف و صیغه مفرد یك فعل (بیشتر قیود وظرفیکه باصفت مشترك میباشند) مانند زود باورزود رنج، دیرجوش، پر شوروغیره که اسم مأخوذ آنها زودباوری زودرنجی دیر جوشی پرشوری وغیره آیدواین نیز کم استعمال شود چنانکه: گویی زودرنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیابی بدین جز که فرومایگی و چاکری
ناصرخسرو

۲۵۹ـ آگاهی «۱» از پنج قسم اسم مرکب که ازقسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب‌میشوند یعنی قسم «۱۴۳» که‌جست وجو ،شست وشو و غیره باشد و قسم «۱۴۴» که گیرودار،تك ودو، تك وتازوغیره باشد وقسم «۱۵» که تکاپوی ورستاخیر وغیره باشد وقسم «۱۴۶» که‌کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ وغیره باشد وقسم«۱۴۷» که داد وستد و گفت‌و شنیدو آمدورفت وغیره باشد چون **مفهوم** همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم مأخوذ ازآنها گرفته نمیشود.

۲۶۰ـ آگاهی «۲» از ترکیب‌های شماره«۱۴۸» یعنی‌بوك و مکر،بوك‌و کاش چون وچرا،چون اینها اسم یاصفت نیستند که معنی مصدری یاشغل و حرفت و حالت آنها مقصود باشد وفقط جمله هایی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند اسم مأخوذ گرفته نشود

۲۶۱ـ نوع یازدهم مأخوذ از اسم های مرکب شده از یك پیشاوندیا حرف پیش بند (ملحقات‌فعل وغیره) ویك‌قسمت دیگراز کلام که‌بترتیب‌آورده‌میشود.

۲۶۲ـ یکم‌ـ پیشاوند نفی «نا» که با کلمات دیگر ترکیب شود وآن‌پنج قسم است:

۲۶۳ـ الف ـ نا وامر حاضر یك فعل (یا اصول افعال) چون نارس ،ناشناس ناتوان،نا شکیب ،ناپسند ،که‌اسم مأخوذ آنها نارسی ناشناسی ناتوانی نا شکیبی و غیره‌آید .

مثال

چنان دارم امید از لطف یزدان که زایل گردد از من **ناتوانی**
مسعودسعد

اگرچه شعر همان است‌لیك راوی بد نه‌کند سخن نیك را به **نادانی**
کمال‌الدین اسمعیل

۲۶۴ـ ب ـ مرکب از «نـا» و صفت «مشترك» چون نادرست،ناجور، نا است و غیره که اسم مأخوذ آنها نادرستی ناجوری وغیره آید.

ج ـ مرکب از «نا» و صفت مشبهه چون ناروا،ناشکیبا، نابینا و غیره که نا روایی نا شکیبایی و غیره آید و این ها حالت و چگونگی فاعل را بیان نماید چون:

عسام نادان پسربشان روزگسار — بـه ز دانشمند **نا پرهیز گار**
کان بـه **نابینایی** از راه اوفتاد — وین دو چشمش بودو در چاه اوفتاد

سعدی

د ـ مرکب از «نا» و اسم جامد یا اسم معنی مانند ناگزیر، ناچار، ناپروا،وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها ناچاری ناگزیری ناپروایی آید مانند:

نا امیدیها به پیش او نهید — تا ز درد بی دوا بیرون جهید

مولوی

ه ـ مرکب از «نا» وضمیر مبهم (وشاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترك بین اسم وصفت است چون ناکس ناکسی)

۲۶۵ ـ دوّم ـ دو اسم مأخوذ از مرکب شده های با «بی» سلب مانند بی‌باك بیچاره،بینوا، بیهوش،بیخبر، بیدانش،وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها بیباکی. بیچارگی بینوایی بیهوشی بیخبری بیدانشی وغیره آید چون:

چواز قومی یکی **بیدانشی** کرد — نه که را منزلت ماند و نه مه را

سعدی

نواکوی بلبل که بس خوشنوایی — مبادا ترازین نسوا بی **نوایی**

مسعودسعد

اگرچه عرض هنر پیش یار **بی‌ادبیست** — زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست
آدمی سر به سر همه عیب است — پرده عیب هاش **برنایی** است
زیر این پرده چون برون آید — همه **بیچارگی ورسوایی** است
• بنارسست آن‌خوب‌ترك نوآیین — در آورد در صبر من **بیوایی**

زینبی

• به پیش **ناکسی** تنهم بخواری تن چو نادانان نهد کس نافه‌ی مشکین به پیش گنده‌غوشایی؟ «۱»
ناصر خسرو

• چیست شرط عاشقی؟ با **بینوایی** ساختن سلطنت را خاک نعلین گدایی ساختن
اثیر اخسیکتی

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نه خرد کس به عیب **بیهنری**
حافظ

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از **بینوایی** افغانش
بلطافت چو بر نیاید کار سر به **بیحرمتی** کشد ناچار
هر که را بر سماط بنشستی واجب آمد بخدمتش بر خاست
چون مکافات فضل نتوان کرد عذر **بیچارگی** بباید خواست
سعدی

۲۶۶ ـ سوم از اسم مرکب با پیشاوند «ب» گرفته شود: بعضی این «ب» را مخفف «ب» معیت دانند و شاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و بهوش این طور نیست. این «ب» پیشاوند است و سوای «ب» معیت است که جزو حرف در کتاب ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و باخردی دیده نشد.

بدو گفت اگر نیستش **بخردی** خرد خلعت روشن است ایزدی
فردوسی

۲۶۷ ـ چهارم از اسم‌های مرکب‌شده باپیشاوند «هم» (هم گاهی پیشاوند و گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب همنشین هم صحبت همراه همراز همزانو و همکار وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید مانند:

ثنای دست گهربار تو زبان رهی نگفت جز بسر انبساط و همکاری
کمال الدین اسمعیل

شرط **همراهی** نبد، کان سایه پرورد مرا باز بس ماند و خود باشور و شر باز آمدند
به **همنشینی** رندان سری فرود آور که گنجهاست در این بی‌**سری و سامانی**
حافظ

۱ ـ غوشا ـ سرگین خشکیده

۲۶۸ -پنجم از اسم های مرکب شده با پیشاوندپر مانند پرزور، پرخور، پرکار، پرگو وغیره اسم مأخوذ آنها پرخوری پرکاری پرگویی وغیره آید.

۲۶۹ -نوع دوازدهم از اسم مأخوذیایی و آن از اسم های مرکب با پساوندها آید و بر بیست ودوقسم باشد.

۲۷۰-یکم-از کلمه های مرکب با پساو «ور» مانند سخنور هنرور هنرور رشناور وغیره که اسم مأخوذ آن سخنوری هنروری وغیره آید.

مثال:

تیره شدماه خرد بر آسمان مهتری — خشک شد سرو هنر در بوستان **سروری**

امیرمعزی

باسیر اختر فلکم **داوری** بسی است — انصاف شاه باد در این قصه یاورم

حافظ

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین — فهرست کامکاری و عنوان **سروری**

عمعق

خالقی کاندر قرائت کرد کریان چشم خلق — داور حق است و با او نیست کس را **داوری**

امیرمعزی

هنری بنه ای دل که تو درویشی و او را — در مملکت حسن سر **تاجوری** بود

حافظ

قیاس می کنم از شاعران منم تنها — که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی

نه از کفایت عجز است خط محرومی — مقدر است همه محنت و تن آسانی

وگرنه درعرصات **هنروری** هرگز — براق باز نماند ز اسب پالانی

کمال الدین اسمعیل

۲۷۱-دوم ازواژهای مرکب شده با «وَر» (باواوساکن) مانند گنجور رنجور مزدور و غیره و این اسم های مأخوذ یعنی شماره ۱۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید.

قصه رنجور و **رنجوری** بخواند | بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
مولوی

روی از دست و آه درد آلود | عاشقان را دوای **رنجوری**
منسوب به حافظ

۲۷۲ـ سوّم ـ از کلمات مرکب شده با پساوند «وار» گرفته شود مانند: امیدوار، سوگوار و غیره.

مثال:

زمانه اسب حرون بود و کره توسن | بزیر دولت تو کرد پیشه **رهواری**
قطران

خدای راست مسلّم **بزرگواری** و لطف | که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد
سعدی

۲۷۳ـ چهارم ـ از اسم‌های مرکب شده با لفظ بار : «که از فعل باریدن است» اسم مأخوذ گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم می باشند اسم مأخوذ یائی نیاید «بشماره ۱۷۹» مراجعه شود.

مثال:

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد | ز آب چشم رسد نوبت **گهرباری**
کمال الدین اسمعیل

با اخیار از تو این کرم **اختلاطی** ها که من دیدم | عجب نبود اگر چون شمع دارم **اشکباری** ها
وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند | همه اندام تو **گوهر باری**
کمال الدین اسمعیل

۲۷۴ـ پنجم ـ از اسم‌های مرکب با پساوند «گر»: چون زرگر، کوزه گر و غیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد.

مثال:

ای سپهر بیوفا **بازیگری** دانی مگر | کاز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری

عالمی راازتربا درتری انداختی کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر **بازیگری**

امیر معزی

آگاه نیستند که بر درگه تو هست **خدمت گری** بنفع به از **کیمیاگری**

حافظ غبار فقرو قناعت زرخ مشوی کاین خاك بهتر ازعمل **کیمیاگری**

حافظ

خدمتش آرد فلك چنبری باز رهد زافت **خدمت گری**

نظامی

آنچنانکه عاشقی بسر سروری عاشق است آن خواجه بر **آهنگری**

مولوی

عارضم از **سیه گری** بکر بخت خوی چرخ سفید کار گرفت

کمال الدین اسمیل

استر، اراهل خرد بودی دراین نیلی خراس کاراو بودی بجای استری **روغنگری**

سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کاز بهر **بازیگریست** سرا پرده ای اینچنین سرسری است

نظامی

۲۷۵ـ ششم ـ ازواژهای مرکب شده با پساوند «گار» مانند : ساز گار، رستگار و غیره.

من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی محکم نباشد

که دانستم که هرگز **سازگاری** پری را با بنی آدم نباشد

سعدی

«خردمندان گفته اند **توانگری** به هنراست نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال»

گلستان سعدی

۲۷۶ـ هفتم ـ مأخوذ از کلمه های مرکب شده با «کار» مانند: گنهکار، زشتکار، نیکو کار و غیره.

مثال :

با نصرت و فتح و بختیاری — با دولت و عزّ و کامکاری
مسعود سعد

بخدمت ار به عیادت نیامدم برتو — رواست ار نکنی حمل بر گنهکاری
مختاری غزنوی

تا کی بسوی تعبیه ای جنگ ساختن — وین اسب کامکاری پیوسته تاختن
مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را — جز جهل هیچ جرم و گنهکاری
ناصر خسرو

معمار شرع عمده إسلاف سیف دین — فهرست کامکاری و عنوان سروری
عمق

۲۷۷ـ هشتم ـ مأخوذ از واژهای مرکب شده با پساوند «مند» چون : خردمند هنرمند و غیره.

مثال :

بد اندیشتان باد با مستمندی — هوا خواهتان باد با کامرانی
قطران

بالای سرش ز هوشمندی — می تافت ستاره بلندی

زورمندی مکن بر اهل زمین — تادعایی بر آسمان نه رود
سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو — دلرا همه زورمندی از تو
نظامی

تو چه گویی چنین روا باشد — در مسلمانی و خردمندی
مسعود سعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم — شرح نیازمندی خود یا ملال تو
حافظ

بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات — که دیده باز کند در کشاکش منشار
عرفی

۲۷۸ـ آگاهی «۵»: از صفات مرکب شده با «گون» چون: لاله گون و نیل گون وغیره که از روی قیاس باید لاله گونی وغیره باشد اسم مأخوذ نیامده است و فصحا استعمال

نکرده‌اند. هرچند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مأنوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۲۷۹ـ نهم ـ مأخوذ از صفات مرکب با «فام» مانند: سرخ‌فام سیاه‌فام لعل‌فام وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها سرخ‌فامی وسیاه‌فامی ولعل فامی وغیره آید.

مثال :

دژم رویی گیتی را، کند آثار تو خرّم — **سیه‌فامی** عالم را، کند دیدار تو روشن

قطران

به سرخ رویی شنگرف و لب کبودی نیل — به **زردفامی** زر نیخ و دل تباهی قار

کمال الدین اسمعیل

۲۸۰ـ آگاهی ‹۶›ـ از اسم‌های مرکب شده با ‹زار› مانند: گلزار مرغزار و غیره اسم مأخوذ یایی نیامده است وچون این طبقه اسم با صفت مشترك نیست وهمیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم مأخوذ از آن گرفته نمی‌شود و معنی ندارد و هر گاه دیده شد که در آخر این ترکیب‌ها «ی» نسبت آمده است آن «ی» نسبت است نه «ی» اسم مأخوذ مانند :

باری ز خرد خواه و از قناعت — بر کشتن این دیو **کار زاری**

ناصر خسرو

۲۸۱ ـ آگاهی ‹۷›: از صفت‌های مرکب شده با ‹وش› نیز مانند مرکب‌شده با «گون» هرچند قاعده درست است اما نیامده وفصحا استعمال نکرده‌اند.

۲۸۲ـ دهم: از صفات مرکب شده با پساوند ‹ناك› چون خشمناك: بیمناك غمناك وغیره اسم مأخوذ خشمناکی وبیمناکی وغیره آید این نوع اسم مأخوذ هم هر چند صحیح وفصیح است ولی چون خود کلمه‌های غم وخشم وبیم تقریباً همان معنی اسم مأخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده‌اند.

۲۸۳ـ یازدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب شده با پساوند ‹بان› مانند: دربان

سکبان دژبان مهربان وغیره که دربانی سکبانی دژبانی وغیره آید این نوع اسم مأخوذ نیز دلالت بر شغل وحرفت وصناعت وحالت نماید.

راستی حدتو حافظ نبود صحبت ما
بس اگر برسر این کوی کنی **سگبانی**
حافظ

تو آن تاج بخشی که هر تاجداری
در ایوانت هرشب کند **تاجبانی**

کرا **مهربانی** نماید نگاری
بخوبی گذارد همه روز کاری
قطران

من آن افراخته کوهم که گویی
مرا فرمود گردون **دیدبانی**
مسعود سعد

مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه
که در سرای توشایسته‌ام به **دربانی**
کمال الدین اسمعیل

کند نام او فتح را رهنمایی
کند تیغ او ملک را **پاسبانی**
امیر معزی

لکن از عقل روا نیست که از دیوان
خویشتن را نکند مرد **نگهبانی**

خوش ما وشب کسی که او را
کرده است زمانه **میزبانی**

ای مسکین حجت خراسان
بر خوک رمه مکن **شبانی**
ناصر خسرو

۲۴۸ - آگاهی «۸»: از اسمهای مرکب با «دان» اسم مأخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت برجا وظرف می کند و اسم مأخوذ برای شغل وحرفت و صناعت وحالت و خصلت واین گونه چیزهاست و اگر «ی» در آخر این گونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم می‌باشد که آن را «ی» نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنان که هرگاه گفته شود مثلا در «جعبه قلمدانی» معنی می‌دهد جعبه‌ای که به شکل وترکیب قلمدان باشد ودراین صورت کلمه مدخول «ی» یعنی قلمدانی صفت است نه اسم.

۲۸۵ - دوازدهم: مأخوذ از اسمهای مرکب شده با پساوند «بد» مانند موبد

سپهبد، کهبد وهیربد که‌اسم مأخوذ آنهاموبدی،سپهبدی و کهبدی وهیربدی‌وغیره آید واین‌طبقه اسم مأخوذ نیز برشغل‌ومنصب وحرفت‌دلالت‌دارد.

۲۸۹-سیزدهم: از اسمهای‌مرکب باپساوند «سار» مانند: سبکسار نگونسار وغیره که‌اسم مأخوذ آن‌هاسبکساری نگونساری شرمساری وغیره آید.

ازاین طبقه اسم‌فقط از آن‌هاییکه‌مانند صفت‌هم استعمال‌می‌شوند اسم‌مأخوذ گرفته شود وازآنهاییکه مطلق‌اسم‌می‌باشندوبا صفت مشترك نیستند مانند کوهسار وچشمه‌سار ورخسار که‌دلالت بر محل‌نمایند اسم‌مأخوذ نیاید.

واما در کلمه سنگسار که‌ظاهراً مانند چشمه‌سار و کوهسار است در صورتیکه مقصود **سنگباران** شده باشد که‌در این‌حال وباین‌معنی صفت استواسم‌مأخوذ از آن گرفته شودواما اگرمقصود محل‌پرسنك‌و سنگلاخ‌باشد اسم‌استودلالت بر مکان‌دارد واسم مأخوذاز آن گرفته‌نشود

در حقیقت ترکیب‌هاییکه اسم‌مأخوذ ازآن‌ها گرفته‌می‌شود کلماتی می باشند که لفظ‌آخر یعنی«سار»پساوندنیست‌وتبدیلی‌ازسروبه‌معنی‌سراست‌چنان که،سبکسار یعنی‌سبك‌سر وهمچنین‌است‌سایرین:

مثال:

که گرنه راستم‌اورا چوتیر بادتنم
چو کلك‌او به‌سیه‌رویی و **نگونساری**

تو بی که‌هرچه گرانتردهی بخلق‌صلت
قوی‌تر افتد امید بر **سبکساری**

مختاری غزنوی

ژاژ گویم همی و این گفته
همه است از سر **سبکساری**

مسعود سعد

سنگش برفت ازدل و برتارك آمدش
یعنی که **سنگساری** اصحاب فیل یافت

ظهیر فاریابی

اینها ز بهر علم بکار آید
از بهر سرکشی و **سبکساری**

جانت آسمانی است به بیباکی چندین بر و مشو به **نگو نساری**
ناصرخسرو

۲۸۷-چهاردهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب‌شده با پساوند «تاش» که خواجه تاشی، و.شهرتاشی و خیلتاشی آید واین طبقه اسم مأخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند.

خجسته بادمرا خواجه **تاشی** اقبال به‌یمن آنکه رسیدم به‌درگه تو فراز
کمال‌الدین اسمعیل

۲۸۸-پانزدهم: مأخوذ از اسم‌هایی‌که با پساوند «مان» ترکیب‌میشوند مانند: میهمان، برمان‌شادمان سامان که‌میهمانی وسامانی‌شادمانی ایرمانی آیدوغیره.

مثال:

گراستماع توتشریف نظم‌بنده دهد کندبه مایده‌عیش وبش **مهمانی**
مرا زغیرت خون جگربجوش آمد چو آنچنانش‌بدیدم‌زتا **بسامانی**
کمال‌الدین اسمعیل

توای شهرباری که‌همتا نداری زبانی و ماضی و انسی و جانی
ستوده سخا و ستوده وفایی ز دوده روانی ز دوده ستانی
بدین **میهمانی** کنی مردمان را بدان کرکسی را کنی **میهمانی**
قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد نکردی دراین خاکدان **ایرمانی**
تورا وابسین اندُه‌این بادو اورا که‌شاداست‌ازاین‌وابسین**شادمانی**
کمال‌الدین اسمعیل

مرا اینجا زبس‌انده که خوردم فرامش گشت رسم **شادمانی**
منم کاندر عجم و ندرعرب کس نبیند چون من ازچیره **زبانی**
گرانقد مشکلی درنظم ودر نثر زمن خواهد زمانه **ترجمانی**
مسعود سعد

۲۸۹-شانزدهم: مأخوذ از اسم‌هاییکه با پساوند «کان» مرکب‌می‌شوند مانند: رایکان وشایکان و بازارکان «بازرکان» وخدایکان وغیره این طبقه نیز دلالت بر شغل

وحرفت وحالت نماید وبازارکانی «بازرکانی یعنی تجارت وخدایکانی یعنی کار خدایی یاشغل خداوند» وشایکان ورایکان .

در این‌جاهر چند «کان» که‌علامت نسبت است بآخر آن‌ها افزوده میشود از حیث معنی هردو صفتی‌باشند یعنی شایکان بمعنی لایق شاه‌است و رایکان به‌معنی ارزان و بمناسبت این‌معانی یعنی صفت‌دانستن آن‌ها اسم‌مأخوذ از آن‌ها کرفته‌شده‌است و شایکانی ورایکانی ساخته‌ی‌شود :

مثال :

خریدم بدل یك دلی رایکانی — که‌هست او بجان‌وجهان **رایگانی**
زنادیدنش زندکانی بکاهد — بیفزاید از دیدنش زندکانی

قطران

ز عدل تو اندر میان بیابان — کند کرك باميش **بازارگانی**

امیرمعزی

کم آمد سود من برمایه عمر — که کرده‌است این چنین **بازارگانی**

مسعود سعد

خدایگانی و آزادکی‌است‌سیرت‌را — تمام رأی جنابت شدست عین صواب

ارزقی

۲۹۰ـ هفدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب باپساوند «وند» مانند: خداوند و خویشاوند وپیوند وغیره که‌در این‌طبقه اسم‌فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم مأخوذ آیدواز سایرین اسم‌مأخوذ کرفته‌نشود وهر کاه «ی» در آخرسایر کلمه های‌این طبقه بیفزایند«ی» نسبت‌باشد وبرای‌ساختن صفت‌است نه‌اسم‌مأخوذ چنانکه کویند کل پیوندی و کلابی پیوندی وغیره که‌دراین ترکیب معنی می‌دهد کلی که صفت آن‌پیوند داشتن‌است وبنابراین صفت‌است نه‌اسم.

کر التفات **خداوندیش** بیاراید — نکارخانه چینی ونقش‌ارژنکی‌است

امید هست که روی ملال در نکشد | از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است
سعدی

۲۹۱ـ هیجدهم: از اسمهای مرکب‌شده با «یار» چون: شهریار و بختیار و هوشیار این طبقه اسم در کلمهٔ‌شهریاری دلالت برشغل ومنصب کند ودر سایر ترکیب ها دلالت برحالت وچگونگی دارد.

مثال:

اگر مانده بودی شهنشاه رومی | وگر زیستی رستم سیستانی
سپردی برای تواین **شهریاری** | گرفتی ز زور تو آن پهلوانی
قطران

در ملک نشسته شاه عالی | این نصرت بین و **بختیاری**
با نصرت وفتح و **بختیاری** | با دولت و عزّ وکامکاری
سلطان ملک ارسلان مسعود | بنشست به تخت **شهریاری**
مسعود سعد

هوشیاری آفتاب وحرص ،یخ | **هوشیاری** آب و این عالم، وسخ
مولوی

۲۹۲ـ آگاهی «۹» ـ اسم مأخوذ یایی از حاصل مصدر، که به «ار» «دار» تمام‌شود نمی‌آید زیرا خودحاصل مصدرها همان معنی اسم‌مأخوذ دارند. پس‌هرگاه دیده‌میشود که «ی» درآخراین حاصل مصدرها آورده شده‌است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهایی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب یک صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم مأخوذ از این کلمه مرکب ساخته شده‌است مانند بدکرداری، نکوکاری، نغزگفتاری و غیره

مانند این ابیات:

کشیده‌نطق توخط‌برلب‌شکرسخنان | بدست چرب زبانی‌و**نغزگفتاری**
سیاه روی کند همچوزاغ‌طوطی‌را | زبان‌کلک تو هنگام **نغزگفتاری**

نیست ذات تو به رنج ارزانی ای همه لطف و نکوکرداری

کمال‌الدین اسمعیل

۲۹۳ـ نوزدهم: از اسم‌های خاص نیز اسم مأخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه ونزدیك دهد اما «ی» نسبت نیست وهمان «ی» اسم مأخوذ است وباید از محل استعمال ومعنی دانست که «ی» نسبت ومدخول آن صفت است یا «ی» اسم مأخوذ ومدخول آن اسم است مثلا در این بیت:

گر انگشت **سلیمانی** نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و «ی» آن «ی» نسبت واما در بیت زیر اسم مأخوذ است و معنی می‌دهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

چه سخن گویم هان با سپه دیوان نه مرا داد خداوند **سلیمانی**

ناصر خسرو

بیار باده رنگین که یك حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در **مسلمانی**

حافظ

صفات خاص خداوند بنده را نسزد بهیچ حال **خدایی** و بندگی نسزاست

عمعق

۲۹۴ـ بیستم: از صفت‌های مشترك باظرف وقید نیز گرفته شود مانند برابر، سراسر وغیره چون:

هرگز ستارهٔ سحری را کجا رسد باآفتاب و ماه دو هفته **برابری**

۲۹۵ـ بیست ویکم: گاهی ازضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون من منی، توتویی، و آن دلالت برشخصیت وحقیقت نفس وشخص می‌نماید.

مثال:

در **بحرمایی ومنی** افتاده‌ام بیار می تاخلاص بخشدم **ازمایی ومنی**

حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید / بر منی و خویش بینی کم تنید
مولوی

چون ز جام بی خودی رطلی زنی / کم زنی از خویشتن لاف منی
مولوی

چو تو خود می‌ندانی کیستی تو / بگو تا در جهان بر چیستی تو
تویی تو بگو تا خود کدام است / تنی یا جان ترا آخر چه نام است
ناصرخسرو

چون **تویی** تو هنوز از تن نرفت / سوختن باید ترا در نار تفت
چون یکی باشد همه نبود دویی / هم **منی** برخیزد آنجا هم **تویی**
مولوی

۲۹۶ـ بیست و دوم: از اعداد نیز اسم ماخوذ [redacted] رفته شود چون دو، دویی

مثال:

یعنی چو من و تویی ندارم / به گرز رقم **دویی** ندارم
نظامی گنجه‌ای

چون یکی باشد همه نبود **دویی** / هم **منی** برخیزد آنجا هم **تویی**
زین دوره گر چه همه مقصد تویی / لیك خود جان کندن آمد این **دویی**
مولوی

۲۹۷ ـ آگاهی «۱۰» بعضی از این اسم های ماخوذ راحتاً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت مفرد و بسیط است و آن هایی که جمع می گیرند نیز چون راجع به جاندار نیست نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با «ها» جمع بست.

۲۹۷ـ آگاهی «۱۱» چون تشخیص و تفکیك «ی» اسم ماخوذ از سایر «ی»هایی که در آخر واژها درمی‌آید مشکل و تا کنون درست در باره آن ها تحقیقات نکرده بودند ناچار در «۲۲» شماره و «۱۰» آگاهی این «ی» را همه جانشان دادیم که سوای «ی» نسبت و سایر «ی»ها است که در زبان فارسی هریك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند.

سایر مبحث های مربوط به «ی» های دیگر چون مربوط بقسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آن که قدری ذهن خواننده به انواع «ی» آشنا شود عدهٔ از آن‌ها را برای نمونه ذکر میکنیم.

یکم ـ «ی» اسم مأخوذ که در ۲۲ مبحث باشو اهد شمرده شد.

۲۹۸ـ دوم ـ «ی» ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی می آیی میگویی.

مثال:

نو بهار است در آن باش که خوشدل **باشی** — که بسی گُل بدمد باز و تو در گل **باشی**
منسوب حافظ

شنیده‌ام که بگل چهره‌ای نظر **داری** — زشوق لاله رخی داغ **بر جگر داری**
جامی

سوم : «ی» شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که یك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند: اگر رفتمی و اگر بودمی و اگر گفتمی .

مثال:

نخواست ایزد **گر خواستی** چنان **شدمی** — که من به رتبت بر گنبد کیان **شدمی**
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری — ندیم مجلس سلطان کامران **شدمی**
مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر **با ما ستی** — مجلس ما خرّ مستی کار ما **زیباستی**
اگر مملکت راز بان **باشدی** — ثنای کوی شاه جهان **باشدی**
امیر معزی

آن دلبر عیار **اگر** یار **منستی** — کوس لمن الملك زدن کار **منستی**
سنائی

این «ی» شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی درهم و

برهم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه مختصری آورده شده است.

چهارم ـ «ی» آرزو و تمنا و ترجی چون: کاش، کاج، آمدی و کاشکی چنان بودی

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل　　من بنده آن روزم ایکاش **چنانستی**

سنائی

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی　　یا چه بودا ندر دلم کمتر **فزودی** کاشکی

آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار　　همچو من معشوق یك یك **آزمودی** کاشکی

نتوم زیرا خیالش در نمییابم به خواب　　دیده گریان من یك شب **غنودی** کاشکی

سعدی

ز پرده کاش برون **آمدی** چو قطره اشك　　که بر دو دیده ما حکم او روان **بودی**

خورشیدچو آن خال سیه دید بدل گفت　　ای کاج که من **بودمی** آن بنده مقبل

فتاد دردل حافظ هوای چون تو شهی　　کمینه ذره خاك در **تو بودی** کاج

حافظ

گرمرا مشقت بسختی کشت سهل است اینقدر　　کاش اندك مایه نرمی در خطابت **دیدمی**

سعدی

پنجم: «ی» شک و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوییا وغیره آید چون:

چیست این خیمه که **گویی** پر گهر **دریاستی**　　یا هزاران شمع در پنگانی از **میناستی**

یتی آن باد که **گویی** دم **یارستی**　　باش، بر تبت و خرخیر **گزارستی**

ناصرخسرو

صبح روشن گشت یا مهتاب بر **بالاستی**　　یاز نور دلبرم عالم چنین **زیباستی**

یا شب قدر است یا خود نفخه روح القدس　　کاین چنین دیر مغان چون **مسجدالاقصاستی**

عکس جانان است یا خود آفتاب لم یزل　　یا درین کنج خرابی گنج شاه **ماستی**

پیرجمال اردستانی

این هرسه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در یك مبحث در فصل فعل ذکر خواهیم کرد

ششم ـ «ی» نقل و تعبیر خواب و این «ی» را کم استعمال کرده‌اند.

مانند:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر **آمدی** — کاز عکس روی او شب هجران سر **آمدی**

حافظ

چنین دید گوینده یك شب بخواب — که یك جام می **داشتی** چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز **آمدی** — بر آن جام می داستان **سازدی**

دقیقی

هفتم: «ی» نسبت و این همان «ی» می باشد که سایرین «ی» اسم ماخوذ را با آن در هم و بر هم کرده‌اند. مدخول این «ی» صفت مشترك با اسم می‌شود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم می گیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص ملحق گردد.

مثال:

بیا به شام غریبان و آب دیده من بین — بسان باده صافی در آبکینه **شامی**
بساز ای مطرب خوش خوان و خوش گو — بشعر **فارسی** صوت **عراقی**
خرد در زنده رود انداز و می نوش — بکلبانك جوانان **عراقی**
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش و کوشش **قاآنی** و چنگز **خانی**

حافظ

دارم دهان ز شکر تو بر در شاهوار — دارم دل از ثنای تو بر زر **جعفری**

ایا پادشاه جهان بخش عادل — پیمبر چنین داد مارا نشانی
که از استم پادشاهی بیاید — پدید آورد عدل **نوشیروانی**

معزی

درسایه قبول تو از تار عنکبوت — سازند کهتران تو سد **سکندری**

امیر معزی

• بشعر حافظ شیراز میرقصند و می نازند — سیه چشمان **کشمیری** و ترکان **سمرقندی**

حافظ

خداوندشاهان گیتی که دارد — بششیر **هندی**نوی‌دبن **تازی**
مختاری‌غزنوی

نکند باسفها مرد سخن ضایع — نان‌جو راکه دهد زیره **کرمانی**
ناصرخسرو

همی شکرو مدح توگویند دایم — به‌هند اندرون**شهری** و**روستایی**
مسعودسعد

هشتم:«ی»صفتی: که بآخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن‌ساخته شود ومدخول این«ی» صفت است‌ودر فصل صفت مفصلا بیان‌شده است و این «ی» را با «ی» نسبت درهم‌و برهم کرده‌اند یعنی‌بهر گونه اسم داخل‌شود آنرا صفتی کندودراسم‌های خاص اشخاص‌وشهرها همین عمل‌را می کند یعنی آن‌اسم راصفت میکند و چون نسبت به محل را نیز می رساند آن‌را « ی » نسبت خوانده‌اند و اما مدخول های این « ی » چون صفت مشترك بااسم هستند مانند اسم‌نیز استعمال می‌شوند وجمع‌هم میگیرندودر انواع اسم‌ها گفته‌شد.

مثال :

بر سپهر**لاجوردی**صورت‌سعدالسعود — چون‌یکی چاه‌عقیقین بریکی**نیلی** ذقن
منوچهری

کمانی گشته تدمن ز **سروی** — **زریری** گشته چهر **ارغوانی**
مسعودسعد

زگیلان هر آنکس که جنگی بدند — هشیوار وبا داد و سنگی بدند
سپاهیو**جنگی**و**شهری**سوار — همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

زکوی‌یارمی‌آیدنسیم‌باد**نوروزی** — ازاین‌باد‌ار مدد خواهی‌چراغ‌دل‌برافروزی
حافظ

مدخول این «ی» ها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوندچون‌شهریهاروستایی هاوخلوتی هاوغیره.

تازیان را غم احوال گرانباران نیست　پارسایان مددی تا خوش و خندان بروم
خاکیان بی بهره اند از جرعهٔ کاس الکرام　این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
حافظ

نهم: «ی» استمرار: که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند گاهی تنها یک «ی» آورند و گاهی «همی» در آورند

(در فصل فعل مفصل گفته خواهد شد)

مثال:

بر در کعبه سایلی دیدم که **همی** گفتی و گرستی خوش　من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش
درویش بجز بوی طعامش **نشنیدی**　مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی
سعدی

دهم: «ی» برای ساختن اسم از صفت - چون زرد زردی، سیاه سیاهی، کبود کبودی بزرگ بزرگی، دور دوری و از تمام صفات مشترک از این جنس که در صفحات پیش بشماره ۲۳۹ ضمن اسم‌های ماخوذ گفته شده است.

مثال:

شد **راستی** خیانت و شد **زیرکی** سفه　شد **دوستی** عداوت و شد مردمی جفا
سنائی

از آن لعل که **زردی** برد ز روی　از آن نوش که **تلخی** دهد بکام
ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود　اگر چند در سیم نیکو بود
اسدی طوسی

یازدهم: «ی» لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده می‌شود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت را هم میرساند چون: «آن پرده نقاشی دیدنی است» یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم از مدخول آن استنباط می‌شود مانند: «بودنی، شدنی» این نوع اسم هم مشترک

باصفت می‌باشد واینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده می‌شود :

بگفتند کاز ما تو دانا تری / بیایستنی ها توانا تری
جزاز بندبازم چیزی مجوی / چنین گفتنی هاجیره مگوی
توانا و بینا بهر بودنی / که بخش و بسیار بخشودنی

فردوسی

دوازدهم:«ی» نکره ووحده ـ اسم عام چنانکه درابتدای این فصل گفته شد دلالت برهمه آن طبقه اسم‌دارد ووقتیکه‌ما می گوییم اسب‌درخاطر ما تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان هارادر نظر بگیریم یابگوییم یعنی‌شامل‌تمام این‌نوع حیوان نباشد واز شنیدن آن جز یکی از آن طبقه و جنس درنظر گرفته نشودوآن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد یك«ی» نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در«ی آوریم‌ومیگوییم،اسبی، کتابی،مردی درختی .

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت / بردر میکده‌ای بادف و نی ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد / وای اگر از پس امروز بودفردایی

حافظ

زبیداد گیتی نترسد کسی کاو / کندخدمت دادگر شهریاری

چون تعریف «ی» وحـده و نکره و تشخیص آنها مربوط به کتاب دوم یعنی صفت و کتاب‌هفتم که‌نحواست‌میباشدودر آنجا مفصل گفته‌شده است در اینجا باختصار بر گذار گردید .

سیزدهم:«ی» آخر بعضی ازواژه‌هاوصیغه‌مفرد امرحاضریعنی دوم شخص مفـرد چون همای وروی‌و کشای‌و درای . این«ی»را بعضی اصلی‌دانند چه‌درزبان فارسی بهر دو شکل یعنی‌با«ی»وبدون«ی»هردو استعمال شده‌و میشود.

مثال :

ای‌خداوند عید روزه گشای — بر تو فرخنده‌شد چوفرهمای
ای بر اطراف مملکت کرده — پاسبان خنجر عدو پیرای

مسعودسعد

صبحدمان مست برآمدز کوی — موی پژولیده و نا شسته روی
زان رخ نا شسته چون آفتاب — صبح‌زشوبر همی کندروی
ریخت‌همی آب‌شب وآب‌روز — آتش‌رویش بشکن های موی

سنائی

بدون «ی» یعنی گشاوهماو پیرا وروومو هم استعمال‌میشود ودرست باشدراجع‌به این«ی» هادر کتاب نحوبه‌تفصیل گفته‌خواهدشد.

۲۹۹ـ آگاهی«۱۲»ممکن‌است«ی»مأخوذو«ی»نکره‌ووحده‌یعنی‌دو«ی»آخرواژه‌ها در یك واژه‌جمع‌شوندراین‌صورت«ی»اسم‌ماخوذ که‌دراینجا«ی» اصلی شناخته میشود در تلفظ‌ونوشتن بحال‌خود باقی‌میماندوچون دو«ی»دنبال یکدیگردر تلفظوهم درنوشتن‌ثقیل ودشوار است «ی» دوم که «ی» **نکره‌یاوحده**باشند بشکل‌همزه بالای« ی » اسم‌ماخوذ مینویسند ودرتلفظ ماننداِلفی(همزه) که‌بحرکت زیری«ی» بخوردتلفظ کنند(تلفظحقیقی آن‌مثلا سر گردانیی سر گردانی‌ای میشود واگراینطور بنویسند برای‌مبتدیان آسانتر باشدوبرای اصلاح خط بایداین‌روش‌راتعقیب کرد.)

ای‌مرا درعشق‌تواز کارخودحیرانیی(نی ئی) — دربیابان تمنای تو سر گردانیی (نی ئی)
قصه دشوار هجر از مردن آن شد مرا — باشدآری بعدهردشوار یی آسانیی(نی ئی)
ماند برخوان غم‌ازمن‌استخوانی‌چندوبس — کردهی فرمان‌سگانت‌راکنم‌قربانیی(نی ئی)

جامی

با چنین نزدیکیی دوریم دور — درچنین‌تاریکیی بفرست نور(تاریکی‌ئی)

مولوی

گرباز مرابرمن مسکین‌نظری نیست — ماراگنه ازبخت‌خوداست ازدگری‌نیست
گفتی بس‌هر تاریکیی روشنیی — چون‌است‌که هر گزشب‌مارا‌سحری‌نیست
حکمت اظهار تاریخ دراز — هستیی انداخت بر دانای راز

مولوی

۳۰۰ ـ آگاهی « ۱۳ » ممکن است «ی» ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن « تو هستی » یا ضمیر میباشد با « ی » اسم مـاخـوذ هر دو در یك کلمه جمع شوند این «ی» ضمیر را نیز مانند «ی» نکره که در بالا گفته شد بعد از « ی » اسم ماخوذ آورده بشکل همزه‌مینویسند ومانند الف که بحرکـت زیری بـه «ی» خورده تلفظ کنند .

مثال :

تو چرا بیدار کردی مرمرا دشمن بیداریی (بیداری‌ئی) توای دغا

مولوی

«یعنی‌تودشمن بیداری‌هستی»

فصل سوم از کتاب اول

تصریف یا گردش اسم

۳۰۱ـ تصریف یا تغییراتیکه از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به اسم بعمل میاید نسبةً بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دوتایی «تثنیه» نیست و انواع جمع بستن دارد بلکه جمع اسم دو نوع است.

یکی با الف حرکت و نون «آن» و دیگری با «ها» و نر و مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است.

کلیه حالاتیکه از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است بشرح زیر.

۱ـ جنس یا تمیز و تشخیص نر و مادگی،

۲ـ شماره یا تعیین آنکه اسم یك است یا زیاد تر از یك یعنی جمع است.

۳ـ تصغیر

٤ـ درجه و مرتبه

«درجه و مرتبه بیشتر برای صفت است چون کوچکتر ، کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او **استادتر** است و فریدون از بهرام **تاجرتر** است فلان از چنگیز هم **چنگیزتر** است.

حالاتیکه برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشوند چون نسبت و

اضافه مفعول های مختلف وسایر حالات در کتاب نحو بیان شده است

جنس : جنس یعنی تشخیص دادن نر و مادگی در کلمات و آن در زبان فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن وتغییر دادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف همان کلمات نیست بلکه دراختلاف ساختمان واصل کلمه هاست و آنهم بسیار اندك یعنی دربعضی اسمها :

کلمه یا اسم مذکر یعنی **نر** با مؤنث یعنی **ماده** دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر ، برادر ،خواهر ،پسر ، دختر، مرد ، زن ، اسب ، مادیان ، کدخدا ، کدبانو قوچ ،میش وبعضی کلمه‌ها از عربی عاریه شده است چون عم «عمو» عمه دایی یا خال ، خاله ، داماد عروس. پادشاه ،ملکه

در سایر کلمه ها مرد و زن یا نر و ماده درجلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی ، زن فرنگی ، مرد هندی ، زن هندی ، مردعرب ، زن‌عرب، مردخیاط ، مرد گدا ،زن گدا ، واما گویند نرگاو ، ماده‌گاو بدون کسره اضافه و گاهی(بیشتر در گفتگو) کلمه نر وماده‌دردنبال اسم گذارند بحال اضافه چون گاونر ، گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر وماده جزء صفات مشترك با اسم است.

مثال:

گوزن ماده می کوشید باشیر
شکر می کرد تا خازن خبر داشت

شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت

ماده گاوان باده‌اش هر یك

که بسوراخ موش کین تو دیر

براو هم **شیر نر** شد عاقبت چیر
بـه الماس ازعقیقش مهر برداشت
نظامی

ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان‌آفرین
منوچهری

شاه پرور بود چو برماپون
مرالاوی

بنل موش ماده ، **شیر نر** است
انوری

شیر را باپیل نر جنگی فتاد خسته شدآن‌شیرو ماند از اصطیاد

مولوی

سمن‌سرخ بسان‌دو لب‌طوطی‌نر که دهانش بوداز زروزده درره‌نا
بزبر برقوش‌اندرهمه‌چون‌سرخ دیباها به بر کبك‌نرخطی سیه‌چوخط معبرها

منوچهری

گفت یك‌روزی بخواجه گیلیی نان برستی نرگدا زنبیلیی «۱»

مولوی

عالم‌چنان‌شده‌است‌زعدلت که‌میزنند روباه‌ماده‌طعنه‌به‌دندان‌شیر نر
با من‌همه خصومت ایشان عجبتر است زآهنگ‌مورچه سوی جنگ نراژدها

منوچهری

۳۰۲ـ آگاهی «۱» بقرار معلوم کلمه نر درپارسی باستانی حرف «ر» آخرش متحرك بوده وزبر داشته‌است که در خط فارسی‌امروزبجای‌حرکت‌آخر«ر»بدل‌حرکت یا غیرملفوظ گذارده اند و مانندهمه اینگونه «ه»های‌آخر ماقبل «ه»را با زبر تلفظ میکنندو کلمه نر را نیز قدما زیاد استعمال‌میکرده‌اند و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میاورند.

مانند ابیات زیر:

چیست‌خود الاجق آن ترکمان پیش پای نره‌پیلان جهان

مولوی

دربیشه نره شیرژیان را قرارنیست ازذوالفقاز شیرکش بیقرار تو

مسعودسعد

۳۰۳ـ آگاهی «۲» بعضی اسم‌های خارجی که درزبان فارسی‌آمده و معمول و مستعمل‌است همان شکل‌هایی که درزبان‌اصلی داشته‌اند نگاه‌داشته‌اند استعمال می‌کنندمانند خاقان،خان،خانم، بیك،بیگم خاتون‌واینهاهمه‌ترکی‌است.

همیشه شادی زی‌شاها بروی‌زاده خاتون می مشکین‌ستان دایم زدست بچه‌خاقان

مسعودسعد

۱ـ دراینجا کلمه «نرگدا» کنایه از گدای گردن کلفت و بیمار است

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان | بچه«۱»خاتون ترک و بچه خاقان
قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان | براین دونان بباریدست گردون
گه او باشی همی بی خان و بی‌مان | دراو امروز خان گشتند و خاتون
ناصرخسرو

•این مرتبت از همت خاتون جهان بین | وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان
•دربان سرای اوست صد خاقان | فراش بساط اوست صد قیصر
•تا در خوی خجالت جیحون کنند خاک | خاقانی ثناگر و خاقان مدح خوان
اثیرالدین اخسیکتی

•زین قزل شاه چگل پای بگل مبتذل است | زان نگین خان نگین در حد چین در الم است
•من ارسلانشه ملك قناعتم زین روی | جهان قیصر و خان صدبك جهان منست
اثیرالدین ـ اخسیکتی

۳۰۴ ـ آگاهی «۳» ـ ازجمله کلماتیکه درفارسی درپیش و یا درپس اسم درمیآورند وجنس ازآنها تمیزداده میشوند واژه‌های خواجه ، خدا و با و میباشند که هنوز هم در ترکیبات آنها باقی‌است.

کلمه خواجه بمعنی آقا «کلمه آقا ترکی ومساوی با میسو در فرانسه و مستر در انگلیسی میباشد.»

درخوزستان مخصوصا درشوشتر ودزفول ومیان ایل های آن استان تا ۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند ومینوشتند ودرسایر شهرستانهای ایران متروك شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است «خانم ترکیست»

نقش است کدبانوی من من کدخدای و شوی او | کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم
مولوی

۱ـ بچه در زبان فارسی برای نر و ماده هردو استعمال میشود و کودکان تاسن دو وسه سال و تاده دوازده سال را بچه نامند

• : شتر بچه با مادر خویش گفت | پس از رفتن آخر زمانی نخفت
سعدی

رفت کدبانو کلیداندرکف نوروزداد — رفت‌خواجه ده‌بدست مردم چپال ماند

سنائی

«بردر ارباب بی‌مروت دنیا — چندنشینی که خواجه کی‌بدر آید

حافظ

«بده‌داد‌من زان لبانت وگرنه — سوی‌خواجه خواهم شد ازتوبکرزش

بوطاهر خسروانی

«خواجه‌بیرونده اندرآمدابدر — اکنون معجب شده است از بررهوار

آغاجی

«میزنی بررقیبان سایه‌مارابه‌تیر — این‌سزای‌ما، بلی، به‌یزرابلی، آقابلی

وحدت گیلانی

۲۰۵ ـ آگاهی «٤» بعضی از نویسندگان «ازجمله مرحوم هدایت در انجمن آرا«ه»آخر کلمه های همخوابه و همشیره رابرای تفرقه و تمیز جنس دانسته است «علامت‌تأنیث» ولی این فرض درست‌نیست،دراین فصل‌چندین‌جا گفته شده‌است که‌این «ه» برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم وصفت هستندوهر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشدیك«ه»ساکن درآخر آن کلمه‌ها میآورندچنانکه کلمه‌های‌همخوابه‌وهمشیره‌دراصل هم خواب و هم‌شیر بوده است و مشترك‌مابین‌اسم وصفت بوده و «ه» افزوده‌اند تا فقط اسم باشدولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده وبازهم کلمه های بااین «ه» رامشترك ما بین اسم‌وصفت محسوب داشته‌اند والحال اینطور است

این‌تصور راکسانیکه سواد عربی داشته‌اند ودیده‌اند که در زبان عربی «ه» برای تأنیث آخر به‌کلماتی افزود میشود فرض کرده‌اند که «ه» آخر این‌دو کلمه ها «ه» تأنیث است‌ولی درست نیست واز دوبیت زیر چگونگی‌آن کاملا معلوم میشود.

غلامانی همه کاره به‌بزم و رزم شایسته — همه‌چون‌شیددر مجلس‌همه‌چون‌شیردرمیدان

همه باتیر هم‌رخت‌وهمه بانیزه همخوابه — همه‌باشیر همشیره‌همه‌بابیل‌هم دندان

مسعود سعد

آب خوش‌کاوروح‌راهمشیره شد — درغدیری زردو تلخ‌وتیره شد

مولوی

۳۰۶ ـ دوم جمع : درزبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دوتایی «تثنیه» که دربعضی زبانها مانند عربی وغیره است نیست ومفهوم کلمه یا اسم همینکه از یك تجاوز کند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر

جمع در فارسی دو گونه است یکی با «ها» دیگری با «آن»

۳۰۷ ـ نوع نخست : جمع باها برای چیزهای بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس واسم معنی واسم مشتق ومصدر واسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندارهم استعمال میکنند .

مثال ازهر نوع:

همی ریزد میان باغ **لولوها** به **زنبرها** — همی سوزد میان راغ **عنبرها** به **مجمرها**

ز برفو به **صحراها** فرو افکنده **بالشها** — ز بوقلمون **بوادی‌ها** فرو گسترده **بسترها**

زده یاقوت رمانی بصحراها به **خرمن‌ها** — نشانده مشك خرخیری به بستان‌ها به **زنبرها**

چو چنبرهای یاقوتین برو زباد **گلشنها** — جهنده بلبل و صلصل چو باز یگر به **چنبرها**

بهاری بس بدیع است این گرش با ما بقا بودی — ولیکن مندرس گردد به **آبان‌ها** و آذرها

منوچهری

شجرها نگر چون **شررهای** سوزان — **ثمرها** نگر چون **صدف های** گوهر

بخروار **هاخاکها** بین چو روبین — بفرسنك **ها** **سنك ها** بین چو اخگر

عمعق

سرخ گل بشکفت وزوشد باغ و بستان بابها — خلد بگشاد است سوی باغ و بستان **باب‌ها**

قطران

مویها بر تنم چو پنجه شیر — بند بر پای من **چو اژدر ها**

مسعود سعد

ای دیده گوشمال ز جود تو مال‌ها — پاینده باد دولت تو دیر **سال‌ها**

نگاشته به خامه اندیشه تا ابد — نقاش ذهن مثل تو اندر **خیال‌ها**

کمال‌الدین اسمعیل

ای در دل مشتاقان از شوق تو **بستان‌ها** — وز حجت بیچونی در صنع تو **برهان‌ها**

در ذات لطیف تو حیران شده فکرت‌ها — درجین قدیم تو پیدا شده پنهان ها
در بحر کمال تو ناقص شده کامل ها — درجین قبول تو کامل‌شده نقصان ها
در سینه هر معنی افروخته آتشها — بردیده هردعوی بردوخته پیکان ها

سنائی

چواشك خویشتن غلطم میان خاك و خون شب‌ها — زرشك آنکه بینم جام می را لب بر آن لب‌ها
شدی مشهور شهر آنسان که همچون سوره یوسف — همیخوانند طفلان قصه حسنت بدفترها
بخواب ار بردرت یابندجا، جانهای مشتاقان — ببیداری کجا آیند دیگرسوی قالب‌ها

جامی

همه بودنی‌ها که بود از نخست — نه اینست اگر باز جویی درست
هم از پرورش‌های پروردگار — دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه‌ای

ای مهر ومه نتیجه رای منیر تو — حل کرده عقده‌های فلك‌را ضمیر تو

ظهیر فاریابی

۳۸۰ ـ آگاهی« ۱ » اسمهاییکه به « ه » اصلی یعنی صدا دار ختم‌میشوند در جمع بستن با«ها»ـ«ه»اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره ، زره ها ماه، ماه‌ها کوه کوه‌ها اندوه‌اندوه‌هاو در اسمهاییکه به«ه» بدل حرکت تمام می‌شوند « ه» در نوشتن میافتند و در تلفظ حرکت حرف پیش از « ه » باقی میماند چون ژاله، ژالها ، پیاله ، پیالها فسانه ، فسانها مگر در اسمهاییکه بدون این « ه » حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی‌دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایان را که بدون«ه»مال‌شود که(عربی)است‌ومعنی‌خواسته‌دهدوخانه که‌خان‌شود که‌لقبی‌است(ترکی) ونیز کاروانسرارا گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه نامه که‌اگر «ه» بیفتد با کلمه شان و لال ونام خام و جام مشتبه و ملتبس می گردد چه این واژه ها معانی دیگر دارند.

۳۰۹ ـ گونه‌دوم‌جمع: با«آن» این گونه جمع برای‌اسم جانداران میباشد چه

اسمهای عام و چه اسمهای مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، مگسان ونیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان آشفته حالان زردرنگان، سه‌چردگان، بیدلان، نا آزمودگان، پرزوران، بینوایان، سیاه فامان، حوردیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه‌وشان، گندم گونان، گناهکاران خدمتکاران، زرگران وغیره:

مثال:

به نیروی **مردان** و اززخم سخت
فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند

پسران وزیر بی دانش
به گدایی به روستا رفتند

روستا زادگان دانشمند
بوزیری پادشا رفتند

سعدی

دختران راهمه جنگ است و جدل با مادر
پسران راهمه بد خواه پدر می‌بینم

منسوب به حافظ

همه جنگ را تنگ بسته میان
بزرگان و **فرزانگان** و مهان

نگه کن بدین لشکر نامدار
جوانان شایسته کار زار

جهان شد پر آوای بوق سپاه
یلان بر نهادند ازآهن کلاه

سواران ایران بسان پلنگ
به‌هامون کجا غرمش آید بجنگ

سواران و جوشنوران صدهزار
زترکان میان بسته کار زار

برفتند **یارانش** با او بهم
زگردان لشکر یکی کستهم

پس **رومیان** در همی تاختند
درودشت از ایشان بپرداختند

خروشیدن پیل و بانگ **سران**
درخشیدن تیغ و گرز گران

نهنگان گریزان به آب اندرون
ببارند ازدیده در آب خون

پیاده به آید که جوییم جنگ
بکردار **شیران** بیازیم چنگ

دگر باره اسپان ببستند سخت | بسر بر همیگشت بدخواه بخت
چو دیوار پیلان به پیش سپاه | فراز آوریدند و بستند راه

فردوسی

جمع اسمهای مرکب که مربوط به جانداران میباشند.

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه | ما را اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمة الله

بسان **فالگویانند** مرغان بر درختان بر | نهاده پیش خویش اندر براز تصویر دفترها

منوچهری

روان **گوشه گیران** را جبینش طرفه گلزاریست | که بر طرف سمنزاری همیگردد چمان ابرو
شاه **شمشادقدان** خسرو **شیرین دهنان** | که به مژگان شکند قلب همه **صفشکنان**
تن **درستان** را نباشد درد ریش | جز به همدردی نگویم درد خویش
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست | بر آمد خنده خوش برغرور **کامکاران** زد
«۱» کشتی **شکستگانیم** ای بادشرطه برخیز | باشد که باز بینم دیدار آشنا را

حافظ

تبیره زن بزد طبل نخستین | **شتربانان** همی بندند محمل

منوچهری

زنك زدای دل **دلخستگان** | قفل گشای در در **بستگان**

نظامی گنجه ای

گفت داود را خدای جهان | که منم یاور **شکسته دلان**

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده | که بری خوردیم از ده مژده ده

مولوی

من و تو هردو **خواجه تاشانیم** | بنده بارگاه سلطانیم

«۱» در نسخه مخطوط حافظ که هم عصر و قریب بزمان در گذشت خواجه است «متعلق باینجانب» این مصرع چنین است و بنظر صحیح می آید:

«کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز»

«رخ»

خداوندان کام نیک بختی چرا سختی برندازیم سختی
سعدی

مثال ازجمع هاییکه درحالت نسبت هستند

شاهد نو فتنه افلاکیان نو خط فرد آیتهٔ خاکیان
نظامی گنجه‌ای

ساقی بیاکه یار زرخ پرده برگرفت کارچراغ خلوتیان بازدرگرفت
حافظ

سپاه اندر آمد زهر سو بجنگ نبد جنگیان‌را فراوان‌درنگ
فردوسی

مثال ازجمع‌هاییکه‌در حالت‌اسم ماخوذاند:

هم‌نبی هدهد که‌پیکی‌ها کنی نی‌چو لک‌لک که‌وطن بالا کنی
مولوی

به‌اعجاز‌از‌توابن‌کرم‌اختلاطیها‌که‌من‌دیدم عجب‌نبود اگرچون‌شمع‌دارم اشکباریها
وحشی‌بافقی

ای‌خاک نعل‌توسن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان
جامی

بر آن‌خستگی‌ها بمالید بر که‌اندر زمان گشت برزور و فر
بدو هفته‌از رومیان . سی هزار گرفتند و بردند زی‌شهریار «۱»
فردوسی

۲۱۰ ـ آگاهی ـ «۲»ـ گفته شد که‌درفارسی «ها»برای جمع چیز های بیجان است و « آن » فقط برای جمع جاندار هاست مگر در مورد هاییکه درزیر شرح داده خواهدشد

۱ ـ آوردن شاهد زیاد برای نشاندادن جمع تنها به منظور شاهدو تمرین نیست بلکه برای آن‌نیزمی‌باشد که آنچه‌جزء اسم‌طبقه بندی شدازهردسته یك یادو شاهدبرای ثبوت‌در یکجاگفته شده باشد.

این موارد مستثنی دونوع هستند :

یکم: آنکه هرچند بیجان هستند ولی عموم فصحا وشعرای معروف بطور عموم باآن جمع بسته‌میبندند.

دوم : آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثنا، و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با « آن » جمع بسته‌اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد .

۳۱۱ ـ قسم اول

۱ـ آخشیج که‌معنی آن عنصر میباشد، و نیز بمعنی ضد گفته‌اند ، جمع آن همیشه آخشیجان آمده‌است . مفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد یك نمونه نموده‌میشود

چنانکه ازقلمش پنجم **آخشیج** آید زکردموکب اوهشتم آسمان آید

مختاری غزنوی

آخشیجانو گنبد دوار مردگانند زندگانی‌ ... خوار

سنائی

زمین‌را **آخشیجان** کله‌بستند فلك را اختران ... بستند آذین

امیرمعزی

• شعله تیغ شریعت‌سازملحدسوزتو آتش‌اندررخت‌چرخ **آخشیجان** میزند

زشش‌جهات وچهارآخشیجان توئی‌مقصود

اثیرالدین‌اخسیکتی

• نامه‌فرزند **آخشیجان** را چار مادر چنانکه نه پدر است

انوری

۲ ـ رویدنیها،رز ، تاك ، درخت ، گابن خاربن ؛ نرگس ؛ گیاه ؛ خس و غیره .

مثال :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بران شاخ رزان است
گویی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

منوچهری

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
پیراهن سبز بر درختان
چون جامهٔ عید نیک بختان

سعدی

بسان فالگویانید مرغان بر درختان بر
نهاده پیش خویش اندر از تصویر دفترها

منوچهری

«... سوم روز خوابش گریبان گرفت ودرآب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد وازحیواتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تااندکی قوت یافت».

گلستان سعدی

روز نوروز وماه فروردین
آمدند ای عجب ز خلد برین
تاجها ساخت گلبنان را آن
حله‌ها ساخت باغ ها را این

مسعود سعد

درجوبیار ها که نوشت این نگارها
کایدون براز نگار شدابن جویبارها
باکوه‌ها چه شعبده کرد آسمان که باز
فیروزه گون شدند همه کوهسارها
آراسته بتان بهارند گلبنان
باصدره های نیلی و حمری خمارها

لامعی گرگانی

مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم
مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا

مسعود سعد

گردش گیتی گل رویش بریخت
خاربنان بر سر خاکش برست

سعدی

سیه مژه بسر نرگسان دژم
فرو خوابنید و نزد هیچ دم

فردوسی

▪ همی گرست وهمی نرگسانش لاله گداخت ‌‌ بزیر لاله بگداخته نهفته زریر

ابوالعلای شوشتری

۳ - اعضای بدن بویژه آنهاییکه دو گان دو گان ، هستند چون لب ، ابرو ،چشم، بازو برخ، دست، پا، زلف وغیره.

لعل است بالبانت قند است بادهانت ‌‌ تادر برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند ‌‌ لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

از آن شکرلبان است آنکه دایم ‌‌ گدازانم چو اندرآب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان ‌‌ دادگر از تو بخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان ابروانت ‌‌ پیوسته کشیده تا بنا گوش

صورت کننده زیبا بر پرنیان ودیبا ‌‌ لکن در ابروانش سحرمبین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحرگهی ‌‌ دست دعا برارم ودر گردن آرمت

حافظ

ماخون گشاده بهر شکر خنده اش زچشم ‌‌ او خوش بر غم مازده برابروان گره

جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان ‌‌ هر ماه ماه دیدم و چون ابروان توست

وان وسمه بر ابروان دلبند ‌‌ چون قوس قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز ‌‌ که هشیاران نیامیزند با مست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت ‌‌ خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

ببینندگان آفریننده را ‌‌ ▪ بینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

زآنکه تو علت نداری در میان
وان فراغت هست نور دیدگان

مولوی

بهر دفع خیال تیغ تو آب
در حوالی دیدگان بستند

کمال الدین اسمعیل

ریش و مو برکنده رو بدریدگان
خاک برسر کرده پرخون دیدگان

مولوی

چون نام آن نگار آمد بگوشم
فروبارید آب از دیدگانم
فروباریدم از چشم آب احمر
برآن خورشید کش بالا صنوبر

دقیقی

بسا قوت بازوان عشقت
سرپنجه عشق ناتوان است
ببازوان توانا وقوت سر دست
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

سعدی

مژه که شاید اصل آن موی چه یا موژه بود و این هر دو شکل تصغیر مو می‌باشد یعنی موی کوچك جمع آن مژگان به کسر «ژ» و مژگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است.

گاه بناله فشانم از جگر آتش
گاه بگریه برانم از مژه طوفان

سعدی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کاز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

حافظ

غمزه او در کمان ابروی مشکین
جان و دلم را نهاده ناوك مژگان
اندر پیغر همی‌نگرو دلشده مباش
برزلف عنبرین و رخان چو زعفران

ظهیر فاریابی

با ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند
لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند

قطران

دو دیده چون دو گهر بر رخ فلك بردوخت
رخ سپهر بشمع رخان همی آراست

عمعق

وگر حجت صنع الله باید
رخان تو حجت به صنع خدایی

مسعود سعد

• شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپیدروز بپاکی **رخان** تو ماند

دقیقی.

آگاهی «۱» - انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب‌شده سر انگشت گویند «امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب»

رطب رامن ندانم چاشنی چیست — همی بینم که خرما بر نخیل است

سر **انگشتان** صاحب‌دلفریبش — نه در حنّا که درخون‌قتیل‌است

سرانگشتان مخضوبش نبینی — که‌دست صبر بریپچید و بشکست

هر که معلومش نخواهدشد که‌زاهدرا که کشت — گوسر **انگشتان**شاهد بین‌و رنگ ناخنش

عارضین‌و**رخان** و **انگشتان** — سمن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش‌رخ تو — زآب آن سیه زلفکان غالیه گون

مسعود سعد

•شبروشبه ندیدم‌مشک سیاه و قیر — مانند روزگار من‌وزلفکان تو

منصورمنطقی

باابروان‌چوکمان و**زلفکان** چوکمند — لبانش سوده عقیق و**رخانش**ساده پرند

قطران

٤ - چیز هاییکه زمانی جان داشته و چیز هاییکه شبیه به جانداران می‌باشند.

آگاهی «۲» - بت که اشکال یا مجسمه هاییکه شبیه یا نمایندگان خدا دانسته ویا شبیه ومجسمه مقدسان دانسته ومیپرستند وبهمین ملاحظه خوبرویان را نیزبت‌مینامند.

بتان سرایی بسان ستاره — توماهی میان **بتان** سرایی

مسعودسعد

سلامُ علی دارام الکواعب — **بتان** سیه‌چشم وعنبر ذوائب

منوچهری

بسی‌چون‌تو بت دیدم‌اندرسفر — **بتان** دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

■ - **لعبت** یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان وچیز های نفیس راهم گویندچنانکه‌سنائی‌فرماید.

دختر طفل‌را در این پیوند — اولش **لعبت** است و پس فرزند

✿

ما **لعبتکانیم** و فلك لعبت باز — از روی حقیتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یك یك باز
عمر خیام

باکاروان مصری چندان شکر نباشد — در **لعبتان** «۱» چینی زین خوبتر نباشد
سعدی

گنام **لعبتان** بهشتی شدند باز — آراسته به دُرّ و گهر گوش گوشوار
عمعق

باختران خرد تخت را کنم گردون — به **لعبتان** سخن بزم را کنم فرخار
مسعود سعد

عاشقان **کشتگان** معشوقند — بر نیاید ز **کشتگان** آواز
سعدی

همچو آب حیوة اگر گذری — بر سر خاك **کشتگان** قدیم
جامی

بیچاره زنده‌ای بود . ایخواجه — آن کاو ز **مردگان** طلبد یاری
ناصرخسرو

آخشیجان و گنبد داور — **مردگانند** زندگانی خوار
سنائی

۶ ـ چیزهائیکه تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود مانند اجرام آسمانی

یك یك زبیم خنجر خورشید **اختران** — همچو مخالفان شهنشه شدند گم
ظهیر فاریابی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب — گشته این باآن مقابل کرده آن با این قرین
سیدحسن غزنوی

---

۱ ـ لعبت بمعنی عروسك و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود عروسکهایی میباشند که نمایش دهندگان خیمه‌شب بازی و پهلوان کچل بکار می برند .

زاختران هدی او چو آفتاب آمد / زراسخان علوم او چو کوه شهلان (۱) بود

شرف شفروه

که به کتف برگرفت چادر بازارگان / روی بمغرب نهاد خسرو سیارگان (۱)

منوچهری

خسرواهر کاین نظر دریافت شه سیاره‌ای / منت ایزد راکه هستی خسرو سیارگان

سیدحسن غزنوی

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان / از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی / که درز برجد مینا مرصعی است درر

زچرخ بر تو ثنا و زستارگان احسنت / زبخت بر تو دعا و زفرشتگان آمین

امیرمعزی

جمله ذرات عالم در نهان / با تو میگویند روزان و شبان

مولوی

گوی میبارد به روزان و شبان / درجهان گنج نهان جان جهان

مولوی

همه به آن همه دردم امید درمان است / که آخری بود آخر شبان یلدا را

سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم / تا به شبان روز ماهی بروم من

ناصرخسرو

می فتند از بر تیرش سرنگون شیران بروز / میپرند از فزعش در هوا مرغان شبان

سیدحسن غزنوی

۳۱۲ ـ آگاهی ۵۳۰ هر گاه واژه سال درآخر واژه‌های دیگر درآید و ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون «آن» درآخر آن در آورند مانند خرد

۱ـ شهلان نام کوهی است بعضی باسین بی نقطه نیز ضبط کرده‌اند

۲ـ سیاره ستاره‌های غیر ثابت است درعربی بمعنی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فارسی شده است

سالان، کهن سالان وغیره.

وهر گاه به تنهایی استعمال کننده که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترک باقید زمانی هم باشد» پیش از الف ونون یك «ی» هم اضافه کنند و سالیان گویند و نوسند بدیهی است بادها، هم جمع میبندند وسالها گویند

بزی آنچنان **سالیان** دراز دنان ودمان و چمان و چران
منوچهری

چه گویی ای شده زین گوی گردان پشت توچوگان بدست **سالیان** شسته زمان ازموی توقطران
ناصرخسرو

روزگاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی هم باشد.

که بود آنکه دیهیم برسر نهاد ندارد کس از **روزگاران** بیاد
فردوسی

سعدی بروزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کرد الا **بروزگاران**
سعدی

روزوصل دوستداران یاد باد یاد باد آن **روزگاران** یادباد
حافظ

درشواهد بالا «روزگاران» دربیت اول وسوم اسم وجمع است ودر بیت دوم قید زمانی استعمال شده است.

همین حال است درواژههاییکه بالفظ گاه «یعنی زمان» ترکیب میشوند چون سحرگاهان شامگاهان هم چنین است سپیدهدمان وصبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی هستندوعلت آن است کههر گاهدرمعنی جمع این واژه ها تامل شود بامعنی قید زمانی یکی است یعنی مثل سحرگاهان ومساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی میشود بهدر سپیده دمها هردوجملههای قیدی هستندوبواسطه نزدیك بودن معانی کم کم

در استعمال این واژه ها که اصلا جمع بوده اند غالباً مانند یك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال می‌شوند.

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و وقت بهار و یاد روقت بهارها.

«این معنی در فصل قیود وظروف مفصل بیان شود»

درخت اندر بهاران برفشاند • زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

ورزدیده اشك بارد بررخ من گوببار • نو بهاران آب باران باغ راز بیاکند

منوچهری

دلم در بند تنهایی بفرسود • چو بلبل در قفس فصل بهاران

بیهوده بود که در بهاران • گویند به عندلیب مخروش

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران • کازسنگ ناله خیزد روز وداع یاران

سعدی

اگر باران نبارد نو بهاران • سرشك و آه من بس باد و باران

جهانرا بس بود نالیدن من • اگر بلبل نه نالد نو بهاران

قطران

مراو مرغ چمن را زدل ببرد آرام • سحرگهان که دل هردو در نوای تو بست

زدود کوکب طالع سحرگهان چشم • چنان گریست که خورشید دیده مه دانست

سحرگاهان که مخمور شبانه • نهادم ساده باچنك و چغانه

من از لطف صبادارم سپاس نکهت جانان • وگرنه کی گذر بودی سحرگاهان از اینسو بت

حافظ

چو نان که همی بامداد روشن • تاریك شود وقت شامگاهان

ای ملك کامران خسرو صاحبقران • دوش بخواب اندرون وقت سپیده دمان

مسعود سعد

• سحرگاهان یکی عمدا بصحرا برگذر بنگر • دو گردند آسمان گوبی یکی زیر و دگر از بر

قضایری —

۷ ـ درواژهٔ سخن و گناه هرچند اسم عام و اسم معنی میباشند ازقدیم وهم اکنون فصحا و ادبا بیشتر با «آن» جمع بندند تا با «ها»

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز و بال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم
مولوی

تا پاك شد اکنون ز تو گناهان مندیش ز دانگی کنون به عالم
ناصرخسرو

خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور گناهان تو عفو کرد
سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید یا گهر را زعداد سخنانت شرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست همچو اعدای تو با حالی از بد بترم
بنوك نار مژه دانه های اختر را جگر به سفته ام از بهر نظم این سخنان
کمال الدین اسمعیل

تلفظ صحیح واژه سخُن حروف اول ودوم آن پیش داشته بروزن دهُل و قدما همیشه با واژه هایی مانند مُکُن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس آن را با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم با زبر تلفظ میکند مگر ادبا که در اشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش بیان میکنند .

۸ ـ سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه کس با « ها » جمع می بندد و ندرهٔ ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد .

بهر سوگندان که ایمان جنتی است ز آن که سوگندان کوان راستی است

بازسوگندان بدادش کای کریم   گبر فرزندان بیا بنگر بنیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه به احمد بن ابی دواد گوید «افشین دوش دست من بگرفته وعهد کرده‌ام به سوگندان مغلظه که وی راا‌ز دست افشین نستانم» و در جای دیگر ازقول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بسلطان مسعودداد گوید.

« نذر ها کردم وسوگندان خوردم که در خون کسی حق یا ناحق سخن نگویم »

۹ ـ شمار و اعداد ـ اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندرة ولی عددهزاررا پیشینیان وهم اکنون بیشتر باالف ونون جمع بندند تابا «ها»

بیفشان جرعه ای بر خاك وحال اهل شوکت بین   که‌ازجمشیدو کیخسرو هزاران داستان دارد
بالبی وصدهزاران خنده گل آمد به باغ   از کریمی گوییا از گوشه‌ای بویی شنید

حافظ

بعطا همایی تهی گردی   شایگان گنجها یکان و دوکان

مسعودسعد

به بودچندان کاز شهری وسپاهی باك   گذاره کردند ازپیش یکان ودوکان
چو رایت شه گیتی بدشت شدپیدا   نهان شدند سپه دردرون یکان ودوکان
از بسی کاز کف او دیدندخواری زروسیم   هردوان بنهان شدند ازشرم خلق و نام ننك
چه دید نشرین گویی زنرگس ونسرین   که باغ و بستان بستدزهردوان نشرین
دو چشم و دو رخ و دوزلف جعدش   بسی نیکو ترند از هر چهاران

قطران

۱۰ ـ واژهای غم واندوه و گوهر را نیزاستادان زبان فارسی نسبةً باالف و نون زیادجمع بسته‌اند

مثال :

دست بر سینه زنند اندر زمان　　شاه‌را ما فارغ آییم از **غمان**
خاردلرا گر بدیدی هر خسی　　کی**غمانرا** دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل‌من‌است گرفتار در**غمان**　　یاخود درانیزمانه‌دل‌شادمان کم‌است
کمال‌الدین‌اسمعیل

قفل **غمان**برگرفتی‌از دل مردم　　قفل **غمان** را بروی خوب کلیدی
قطران

همیشه قوس‌به من‌بر بسان‌قوس‌بزه　　همی‌زند بدام بر**زاندهان** پیکان
بعج‌شدی ومن‌از**اندهان**هجرانت　　بگردخانه توگشته‌ام جوحاج دوان
مسعودسعد

عاررا تو باد دادی در جهان　　در فکندی در عذاب و **اندهان**
کودکان آنجا نشسته و نهان　　درس می‌خوانند با صد **اندهان**
مولوی

روزی‌سه‌چهار ماتم‌اوداشت‌هرکسی　　آن‌سوزکمترک‌شده‌وآن**اندهان**برفت
کمال‌الدین‌اسمعیل

غمانازدل‌بردگر بر خداوند **غمان**آید　　خمارازسر بردگربرخداوندخمار آید
لامعی گرگانی

ای‌دل غم‌این جهان فرسوده مخور　　بیهوده نبی **غمان** بیهوده مخور
خیام

پشتش‌ازهجران‌نباشدچون‌دوزلف‌اودوتا　　دلش**زاندوهان**نباشدچون‌دوچشم‌اودژم
قطران

سخن‌هرچه‌زین **گوهران**بگذرد«۱»　　نیابد بدو راه جان وخرد
فردوسی

۱ــ گوهر که معرب آن‌جوهر «جمع آن» است‌بمعنی سنگهای گران بهاست و نیز بمعنی عنصر که‌جمع آن‌عناصر است‌می باشددر بیت‌اول فردوسی به‌معنی‌عناصرو درابیات بعد بمعنی، جواهر بمعنی سنگهای گرانبها استعمال گردیده‌است

روم من سوی خانه مهتران زمن جامه خرند وهم **گوهران**
بدین حجره رودابه پیرایه خواست همان **گوهران** گران‌مایه خواست

فردوسی

• چو خوشه‌ی نسترن پروین درخشنده بسزه بر بزّ رو **گوهران** آراسته جوزا چو دارایی

ناصر خسرو

۱۱ـ واژه‌های اندیشه، غمزه، کوهسار، نگار(بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژهای مرکب باپساوند زار ، کنار، سبلت(سبیل ـ موی روی لب بالایین مرد) ناخن ، غار، کوه، دل، هاون، گل و بوستان‌را گاهی باالف ونون بطور استثناء جمع‌بسته‌اند و این ها بسیار شاذ ونادرو گاهی برای تنگی قافیه درشعر است وفصیح تر آنکه باده» والف(ها) جمع بندند

اینک‌مثال:

نگردد دلش سیر از آموختن به **اندیشگان** مغز راسوختن

فرودوسی

• ایا نشسته **باندیشگان** حزین و نژند همیشه اختر توپست وهمت تو بلند

آغاجی

• فغان از آن دو سیه زلف و **غمزگان** که همی بدین زره ببری و بدای زره بدری

عنصری

در کاخ برخویشتن بر به بست از **اندیشگان** شد بکردار مست

فردوسی

لا بدمظفر آید آنکس که گاه جنگ از **غمزگان** و زلفش تیر وزره بود

مسعود سعد

سحر چون خسرو خاور علم بر **کوهساران** زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

حافظ

دگر در بوستان پیدا نباید چو دیگر سال‌ها نقش **نگاران**
لب ودندان او بنگر چو خواهی براز سنبل ستان و **لاله زاران**

قطران

دست بگشادو گذارانش گرفت — همچو عشق اندردل و جانش گرفت

سبلتان تو به یك یك برکنی — تو به سایه است و تو ماه روشنی

که کجا بودست مادر که ترا — ناخنان زینسان درازست ای کیا

مولوی

خوب نبود عیسی اندرخانه پس درهاونان — از برای توتیا سنك سپاهان داشتن

سنائی

شوند از خیل توغاران چو کوهان — شوند از نج تو کوهان چو غاران

نبینی نیکخواهان راشده دل ناخوشی یکسان — نبینی بدسگالان راشده جان دلان غمگین «۱»

گل اندر بوستانان بشکفیده — بسان گلبنان باغ بسر بر قطران

دوگل را به دو نرگس تابدار — همی شست تا شدگلان تابدار

فردوسی

۳۱۳ ـ آگاهی «۳» ـ بعضی اسمها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آنصورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی دراینصورت بین مفرد وجمع آن اختلاف معنی پیدا شده است. از آنجمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق وظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده. کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی، این تصوررا قوی وتایید میکند ـ فرماید: «حکیمی پسرانرا پند همی داد که «جان» پدر هنر آموزید که ملك و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم وزر در سفر محل خطرست وهم درحضر...» و اما آنجا که مفردو معنی معشوق میدهد حافظ فرماید:

۱ـ کوهان را باعتبار اینکه درپهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرده است ولی دلان بسیارشاذاست.

من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان | و گرنه کی گذر بودی سحر گاهان از این سو یت

۳۱٤ ـ دیگر از این نوع واژه ها واژه «پایان» است که ممکن است در اول جمع پا بوده وامروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه ودریا وانجام امرو غیره استعمال کنند اگر چه بعضی ازپارسی زبانان بیرون ازایران کنونی مانند افغانستان ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند ومولوی ودیگر استادان این واژه را مانند جمع پا استعمال کرده اند

مولوی بمعنی جمع پا فرماید:

ای بسا مرد شجاع اندر حراب | که بُبرّد دست و پایانش ضراب

وبمعنی دوم یعنی انتهی، خیام فرماید:

یك چند بکودکی به استاد شدیم | یك چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که مارا چه رسید | چون آب درآمدیم وچون باد شدیم

۳۱۵ ـ سر: واژه «سر» هر گاه بمعنی بزرك طایفه و لشگر و قوم و مردم باشد باالف ونون جمع بندند مانند سران قوم ـ سران سپاه ـ سران لشگر چنانکه در ابیات زیر آمده.

همه نیزه و تیغ بار آورد | سران را سراندر کنار آورد
سرانرا همه بندها ساختند | چو از بندو بستن بپرداختند

فردوسی

وهر گاه بمعنی قسمتی ازبدن باشد یعنی کلمه انسان یاجانور یا اشیا با «ها» جمع بندند.

۳۱٦ ـ آگاهی «٤٥» ـ منوچهری شعرای یمانی وشعرای شامی را که دوستاره درجه اول میباشند هر چند اسم خاص اشیای بیجان میباشد بهپیروي ازواژه های سیاره و ستاره باالف ونون جمع بسته گوید:

« برآمد شعریان از کوه موصل »

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین وغیره ولی نویسنده راعقیده آنست که جمع وفارسی است

۳۱۷ ـ باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است گوید :

شده آبگیران فسرده چو یخ — چنان کوس رویین **اسکندران**

دراین بیت الف ونون ، الف ونون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد هرچند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده وهست واین در مبحث اسم های خاص گفته‌شده‌است

۳۱۸ ـ آگاهی «۵» اسم‌های عربی که‌درزبان فارسی‌معمول‌است گاهی با همان جمع های عربی میآورند . « **چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان فارسی شده است مارا عقیده بر آنست که اگر عده معدودی ومعینی از آنها درزبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید دراین مورد از فرانسویها وانگلیسی ها تقلید کنیم .**

دراین دوزبان کلمات بسیاری از یونانی ولاتین‌موجود است ودراین دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست‌و تاسی چهل سال‌پیش هر کلمه‌ازیونانی و لاتین که استعمال می کردند درموقع جمع بستن بهمان‌طریق‌زبان‌اصلی جمع می بستندو این کار باعث اشکال‌بود اخیراً تمام‌جمع‌های‌مختلفرا ترك کرده و تمام کلمه های بیگانه رابهمان‌طریق **زبان‌خودشان جمع می بندند ماهم‌اگر چنین کنیم بر سهولت زبان درآموختن‌ونوشتن خواهیم‌افزود .»**

بدیهی است هر گاه کلمه‌عربی‌جمع‌باشد دیگر نباید دوباره آنرادرفارسی جمع بست‌چنانکه‌جمال‌الدین عبدالرزاق‌اصفهانی پدر کمال‌الدین‌اسمعیل خلاق‌المعانی‌درضمن ابیات زیردرقصیده‌ای آورده‌است‌و گوید

شاه جوان است و بخت شاه جوان است — کار جهان لاجرم به کام از آنست
تخت بنازد همی و در خور اینست — تاج بخندد همی و لایق آنست
روضه فردوس بایدت که به بینی — مملکت شاه بین که راست چنانست
در همه **اطرافهاش** عصمت و عدل است — در همه **اقطارهاش** امن و امانست

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبودست که جمع فارسی بر جمع عربی شدد. هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده‌اند این کار را باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قایل شده‌اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری و معمول خارج است.

۳۱۹ـ آگاهی «٦٠» گاهی پیش از الف و نون جمع، یك کاف تازی اضافه نمایند اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زایدست و اگر چه در این کتاب هم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میآوریم لکن باید دانست که بیشتر گویندگان در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست وبلکه برای رفع تنگی قافیه و زایداست و باید از استعمال آن خودداری کرد.

مثال:

به زلف کژ و لکن به قد و قامت راست — به تن درست ولکن به **چشمکان** بیمار
دقیقی

نفرت **خفاشکان** آمد دلیل — که منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانکه یوسف گفت — انّ ربی لکیدهن عظیم
عطاء رازی

همیشه چشم زی **زلفکان** چابك بود — همیشه گوش زی مردم سخندان بود
رودکی

دوستان و **یارکان** بر عزم استقبال او — همچو من بر پای رفتند و به سر باز آمدند
کمال الدین اسمعیل

فریاد از آن **دو شملك** جادوی دلفریب — فریاد از آن دو کافر غازی بانهیب
سنائی

پیام من بگو آن سیمتن را — شکسته **زلفکان** بر شکن را
فخر الدین اسعد گرگانی

شب سیاه بدان **زلفکان** توماند — سپید روز به پاکی رخان توماند
بیوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به **رخسارکان** توماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان **چشمکان** توماند (۱)
دقیقی

۱ـ اشعار دقیقی مغدوش بنظر میآید لکن چون نسخه دیگری در دسترس نبود مقابله و تصحیح ممکن نشد

تصغیر

۳۲۰- تصریف سوم: اسم تصغیر است - یعنی کوچك کردن و آن در فارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء واسم‌های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران.

اول :«چه» و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته‌اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمی‌شود که اینها هم اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده‌اند برای چیزهایی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوان‌چه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگچه دولاچه پروانچه کتابچه آلوچه وغیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هرچه که گوینده قصد تصغیر نمایند و بساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میزچه پسرچه دخترچه وغیره .

مثال :

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست — هر که به میخانه رفت بیخبر آمد
حافظ

بامن همه خصومت ایشان عجیبتر است — زآهنك مورچه سوی جنك نراژدها
سنائی

نامده از کنج خانه عدم انصاف — مثل تو در ساحت سراچه امکان
ظهیر فاریابی

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد — کاین حوریان بساحت دنیا خزیده‌اند
سعدی

ای که از کوچه معشوقه ما می گذری — برحذر باش که سر میشکند دیوارش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است یك چمچه دوغ
سعدی

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچك و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی مانند ویالون واز آلات موسیقی قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول آمده است

زچین زلف کمندت کسی نیافت خلاص — از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح
منسوب به حافظ

تیم بمعنی کاروانسرا میباشد و **تیمچه** یعنی کاروانسرای کوچك چنانکه شاعری گفته

مست وشادان درآمد **ازدرتیم** کرده بیجاده جای در یتیم

۳۲۱ ـ آگاهی «۱» دربعضی کلمه‌ها «چ» پارسی بدل به جیم یك نقطه شده‌است مانند سرخیجه کلیجه مشکیجه وچاهجه «۱» وکوجه «یعنی کوی‌چه».

۳۲۲ ـ آگاهی «۲» دربعضی کلمات **چه** تصغیر کلمه‌مدخول خود را اسم آلت نموده است مانند**عنبرچه** که جعبه مانندی است کوچك اززربا **گوهر** که جزو زینت زنان است ودرسینه‌وگردن آویزند ودیگر کلمه **بازیچه**است که بیشتر بمعنی اسباب‌بازی اطفال میباشد

مثال :

ازگران‌سنگی گنجور سپهر آمده‌کوه وزسبك ساری **بازیچه** بادآمده خس

سنائی

دراین مقام مجازی بجز پیاله مگیر دراین‌سراچه**بازیچه**غیرعشق‌مباز

حافظ

عالم طبع و وهم حس وخیال جمله **بازیچه** اندو ما اطفال

سنائی .

• گربه پیدره‌سگ‌صفتی پیش گرفت **پاچه‌ام** رانکند زخم چرا درکشبر

طغرای‌مشهدی

• کاز فروغ مکارمش هزمان **مورچه**بشمرد ز دور حریر

خسروی

• «مردپنداشت که درویش‌دوست‌وی‌است‌مردد**ستارچه** ازآستین بدرآورد»

قابوسنامه

۳۲۳ـدوم:«**ك**» **كاف تازی ساكن است** که حرف‌پیش‌ازآن‌زبردارد مانند مرد، مردك ،زن‌زنك،پسرپسرك،دختردخترك همچنین‌است‌شیرك، آبك،مردمك،مرغك، شاخك چاهك،تشتك،خارك،سرخك، مخملك ،آبدزدك،قدك‌وغیره.

۱ـ سرخیجه یکنوع بیماری‌اطفال است که‌مانندآبله همه‌اطفال بآن‌مبتلامیشوندوآنرا سرخك نیز نامند ـ کلیجه لباسی است مانند جامه مردان که تا شصت سال پیش معمول بودو فعلامنسوخ شده‌است.مشکیجه نوعی گل کوچك پُرپر سفیدوخوشبو میباشدازخانواده گل‌سرخ‌وازمشگین‌وچه ترکیب شده که کم‌کم‌باین شکل درآمدست .چاهجه یعنی چاه‌کوچك

۳۲۴ـ آگاهی «۳» چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته‌شد کاف تصغیر نیز دونوع‌است سماعی‌وقیاسی سماعی آنهایی‌هستند که ازقدیم‌معمول بوده‌و دراثر کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که‌اسم مصغر هستندو آن‌ها این‌واژه‌هامیباشند: مردمک «قسمت‌وسط سیاهی چشم» مرغک « تکه ازلباس در برش وخیاطی که غـالباً سه‌گوش استمانندمرغ درحال پرواز » تشتک ، سرخک،مخملک،آبخوردك،چاهك ، عروسك ، و در اسم های خاص محل ها نیز دیده میشودمـانند : کاشانك ، شهرستانك، سوهانك ، بستـانك، کهریزك حصارك، قوچك و غیره

قیاسی آنهایی هستند که گوینده یك‌کاف تصغیر فقطً بـرای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هایی اضافه می‌کند مانند دخترك ،مردك، پسرك ، زنك ،آهـوك وغیره

مثال :

پیر مردی لطیف در بغداد — **دخترك**را به بینه دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون ازاو بچکید

سعدی

درصلوات آمدست برسر گل عندلیب — درحرکات آمدست **شاخك** شاه اسپرم

منوچهری

آرامش ورامش همه درصحبت خلق است — ای**آهوك** ازسر نه این خوی رمیدن
فاخته‌وقت سحرگاه کند مشغله‌ای — گویی از**یارك** بدمهرست‌اوراگله‌ای

منوچهری

آن خاك چو مشك دانه چون است — وان **چشمك** آهوانه چون است

نظامی

دزدکی ازمارگیری مار بـرد — زابلهی او را غنیمت میشمرد

مولوی

بازمیگفت‌ای عجب کان**خادمك** — نی که باماگشت هم نان و نمك

گرد تا دیده در خانه بکوفت   کای **کنیزک** چندخواهی خانه روفت

مولوی

ازبر او **مرغکان** زنندبرو بال   هر که بجنباند این درخت کلان را

منوچهری

•**نرمک** اورا سلام کردم دی   کرد سویم نگه بچشم آغیل

سامانی

•ای **نازکک** میان وهمه تن چو پرنیان   ترسم که در رکوع ترابگسلد میان

خسروی

•دوش آن **دخترک**، **شوخک**، **نرمک** پستان   از در خانه فراز آمد مستان مستان

اثیرالدین _ اومانی

•**آبکش** داد و علف بردست خویش   نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

مولوی

•چو بازیگرهمی رفتندخم داد**میانک** را   بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل عریان

عسجدی

•**میرک** سینا لطیف وچابک وبَرنا   هرچ بگویم ازاوخوش آید وزیبا

ازترجمان البلاغه

•چون **کارک** او نظام گیرد روزی   ناگه اجل ازکمین درآید که منم

خیام

• من رهی آن **نرگسک** خُردبرک   برده بکنبوره زن ازجای خویش

شهیدبلخی

•در اصل سمند ما چنان تیزتک است   کازکون ومکان **پیشترک** تاخته ایم

امیرحسینی هروی

•بیگاه مست پیش من آمدسلام کرد   دزدیده **چشمکم** زدوراه خرام کرد

مختاری غزنوی

• بدو گفتم ای **کرمک** شب فروز   چه باشد که بیرون نیایی بروز

سعدی

• دژم و ترسان کی بودی آن **چشمك** تو | گر نکردیش بدان **زلفك** چون زنگی بیم

ابو حنیفه اسکافی

• نیم شبان **دلبرك** نیم مست | برسر بالین من آمد نشست

اثیر اثیراخسیکتی

• چه رساند مرا بدان **قومك** | طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

• خیز تا بر گل نو **کوزککی** باده خوریم | پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

فرخی

• هرجا که قدم نهی تو در روی زمین | آن **مردمك** چشم نگاری بودست

خیام

• ای غم همه سوی من عنان تافته ای | مانا که مرا **زبونترك** یافته ای

امیر حسنی هروی

• **مرك** اورا یکی سلام زدم | کردزی من به نیم چشم آغیل

حکاك

• یار همچون روح حیوانی و مثل **مردمك** | گه میان من درآید گاه اندر چشم من

قریع الدهر

• **کنیزك** بدو گفت کازراه داد | منم دختر **مهرك** نوشزاد

فردوسی

• ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری | دمزن **زمانکی** و بیاسای و کم گری

فرخی

• آدمی را که **خارکی** در پای | نرود طرفه جانور باشد

سعدی

گاهی بجای کوچك کردن مفهوم مدخول، معنی کمی بمدخول میدهد مانند این بیت سعدی:

روزکی چند باش تا بخورد | خاك مغز سر خیال اندیش

سعدی

یعنی روزهای کمی نه روزهای بسیار.

۲۳۵ ـ آ گاهی «٤» گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی‌اهمیت و ناچیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك ودزدك در دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال‌الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده و گوید:

هجو میگویی‌ای مجیرك هان | تا ترازین هجابجان چه رسد

و در این بیت

کاری که بسازند بدستان و به نیرنگ | چونانکه کباده شود این قاضیك ما طیان

گویند که درطوس که شدت سرما | از خانه ببازار همی شد زنگی لال

انوری

۲۳۶ ـ آ گاهی «۳» گاهی این کاف تصغیر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه مولوی دربیتهای زیر تصریح فرموده است.

مثال

آن غلامك راچو دیداهل ذکا | آندگر را کرداشارت که بیا

«کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست» | جد چو گوید (طفلکم) تحقیر نیست

مولوی

گفت ترکن آن جوش راارنخست | کان خرك پیر است ودندانهاش سست

مولوی

فلك‌سرگشته کرد ابن یمین را | فکندش در ره ایوار وشبگیر

وگرنه اوکه وشبگیرو ایوار | ضعیفی ناتوانی مردکی پیر

سفر کردن نه کار اوست چون او | گرفت اکنون بسان کودکان شیر

ابن یمین

و برصفت هـای مشترك با اسم نیز داخل شود چنـانکه در اشعار زیر

آمده‌است «۱»

هر روز مرا قرمك بکشی تو به آزرمك — ای شوخك بیشرمك آخر چه وبال است این
سنائی

کربمانی که با مهمان نشینند — بمهمان بهترك زین بار بینند
نظامی گنجه‌ای

۳۲۷ - آگاهی «٦» واژه های بچه ، کودك ، کوچك اندك هر چهار اسم مصغرند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند وریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی «ب» در بچه و «کود» در کودك ولی در اندك معلوم است چه «اند» از یك تا سه یا چهار و پنج را گویند :

مثال :

بسیار مخور فاش مکن وردمساز — اندك خورو گه گاه خورو پنهان خور
خیام

اوستادان کودکان را میزنند — آن ادب سنك سیه را کی کنند
مولوی

بیا و حال اهل درد بشنو — به لفظ اندك و معنی بسیار
حافظ

شیر است غذای کودك خرد — شیره است غذای مردم پیر
ترجمان البلاغه

گرچه روح‌القدس اندك مددی فرماید — نوبت مدح تو بر کنگره عرش زنم
امیدی تهرانی

---

۱ - ه: برای تحبیب نیز بکار برند چون:

مامك - بابك . ودراین بیت سوزنی قومك تحبیب است

چه رساند مرا بدان قومك — طالع سعد و بخت فرخنده

وامیر حسینی دراین بیت ماهیك را بهمین منظور آورده.

صد شب بسحر برده‌ام اندر طلبت — ای ماهیك امروز بشست آمده‌ای

برای تشبیه نیز آورند : چون

گرچه مشکك بسی بود خوشبوی — فرق ازاو تا بمشك بسیار است
آذری

«درخ»

هر گاه واژه‌ای که مدخول کاف تصغیر است به «ه» بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود «ه» آخر بدل بکاف می‌شود مانند جوجه ، جوجکك

آبی چویکی **جوجکك** از خایه بجسته　　چون **جوجککان** برتن اوموی برسته

منوچهری

واما علامت تصغیر برای جانداران غیر انسان و آن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و برچند قسم است :

اول «ره» یعنی «ه» «ر» درواژه‌های کره، بره وهره .

کره، اسب وخر ومادیان جوان وخردسال را گویند. **بـره** ، بچه گوسفند **هـره** ، بچه شتر باشد .

دوم : «ل» و «ه» (له) در، **توله** ، **بزغاله**، **گوساله** و **چغاله**

توله: بچه سك وپلنك وببر و این نوع حیوانها را نامند. بزغاله : بچه بز گوساله : بچه گاو را گویند

اوست **بزغاله‌ای** که چون سك ده　　کرم درمن فتاده سه روز کش «کذا»

پوربها جامی

وباید از این طبقه شمرد کندله، کردله ، غوزله ، کوزله وغیره را

چغاله : بادام وزردآلو واینگونه میوه های نارسیده را گویند .

بچه کفتر را کفتر (کبوتر) بچه ولندوك نامند .

• **هره‌ی** نرم پیش من بنهاد　　من بسان تلی بکی مسکه

حکاك

• زمانه اسب حرون بود و **کره** توسن　　به زیر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

• تاخر **کره** بودی آن میسّر　　بودی من درغم تو میبر

سوزنی سمرقندی

۳۲۸- **سوم «و» بیحرکت** که‌حرف پیش ازآن را حرکت پیش دهند مانند خواجو ، پسرو، دخترو، شیخووغیره.

۳۲۹ - آگاهی «۷»این«و» تصغیر درکتابت وادبیات بسیار کم استعمال شودو بیشتر درمحاورات باشد واهالی فارس و کرمان‌در گفتگو زیادمیآورند.

احسنت زهی **یارو** شاخ گل بی خارو
منسوب به انوری

برمانظری نیکنی ای **پسرو** چشم‌خوش تو که‌آفرین بادبراو
نقل ازالمعجم‌فی‌معایراشعارالعجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی ای **پسرو** از خری برون نچلی
ناصر خسرو

۳۳۰ - آگاهی«۸» «و» گاهی مفید معنی اسم‌فاعل یا صاحب ودارنده و باشنده بمدخول‌خودمیدهدمانند **ترسو** یعنی‌ترسنده **اخمو** یعنی صاحب اخم‌وترش‌رو، **نازو** یعنی نازکننده ،**خشمو** یعنی دارای خشم‌وخشمگین ،**ریشو** یعنی ریش‌دار، **سبیلو** یعنی سبیل‌دار یادارای ریش‌وسبیل زیاد **شاشو** یعنی طفلی که‌دربستر خود بولمیکند، **گندو** یعنی آدمیکه بدبو باشدوبوی گند دهد وازاین طبقه بایدشمرد **گردو** را یعنی گرد باشنده (گردکان، جوز) **ترازو** یعنی‌تراز ومیزان کننده **وپستو** (صندوقخانه) یعنی پس‌واقع‌شونده و غیره

چه‌مدبرو چه‌مقبل‌چه‌صادق‌وچه‌منکر چه‌سامع‌وچه‌سامت‌چه‌کوسه‌وچه‌**ریشو**
منسوب به‌مولوی

۳۳۱ - آگاهی «۹» - بعضی‌ازگویندگان فارسی‌و استادان این«و» رابتقلید از «و» اطلاق عربی و زمانی برای طیبت و فکاهی آورده‌اند ولی در عین حال به جای «ی» وحدت و«ی» نکرمو گاهی بجای «ی» نسبتو گاهی بجای ضمیر معنی‌میدهدمانند ابیات زیر

ای بفرهنگ وعلم دریائو نیست مارا [illegible] همتائو

سوزنی سمرقندی در بار محمد عراقی گفته است :

شمس برگشت زچرخ همچو زرین طبقو　　چادر لعل کشید دور گردن شفقو
روز ازما بگریخت شب چو در ماه آویخت　　لولوی لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خرچنگ زهره چون پیشآهنگ　　چون به روی شه زنگ بر نشسته عرقو
من بکنجی در پست خفته بودم سرمست　　بر کرهگان زده دست از برای جلقو
بانگ چنگ آمد و نای جستم از شوق زجای　　بنگریدم زسرای همچو ماری وزقو
مطربان دیدم کش سرو بالا مهوش　　چنگهاشان درکش جمله درمی غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا　　زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بره ورسم و چه اید　　پس بگو برچه زییدزین جهان خلقو
گفت این قوم ظریف همه هستند حریف　　باده بی اینها زیف گردد اندر حلقو
مه محمد زعراق مابه حسن و وفاق　　کنده برده وثاق برنهد به قربقو
گر کسی ازشعرا گوید این راقو با　　گو براین کن هیجا تاش گیرد حلقو

بطوری که ملاحظه میشود دربائو معنی (در یا هستی) هم میدهد و همتائو گویا در آخر آن «ی» نکره و طبقو و عرقو و زقو نیز گویا «ی» نکره در آخر دارد و نیز از شفقو و غرقو وحلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود.

کتاب دوّم

صِفت

صفت در زبان فارسی

۳۳۲ـ صفت در زبان فارسی: صفت ها کلمه هایی هستند که توصیف میکنند اسمهایی را یا کلمه‌های دیگر یکه بجای اسم استعمال میشوند حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف وجدا از موصوف ممکن نیست زیرا مثلا« گردی در چیز گرد» موجود است وبتنهایی ومجرد وخارج «از چیز گرد» وجود ندارد

همچنین تمام صفات و نعوت اعم از آنهایی که دلالت بر رنگ یا اندازه یا ترکیب وشکل وشماره یا حالتی نمایند . بنابراین استعمال صفت بدون موصوف نباید معنی داشته باشد ولی درزبان فارسی بیشتر صفت‌ها بااسم مشترک است یعنی بعضی صفتها هم دلالت بر ذات شیئی میکنند ودرعین حال یك صفت یا حالت وچگونگی آن شیئی را هم دلالت دارد ومیفهماند یعنی چون یك صفت را در جمله ای مانند اسم بکار بریم و مقررات اسم بر آن جاری باشد در اینصورت اسمی است که دلالت بر صفتی نیز میکند و بدین ملاحظه صفات بسیط[۱] را درفارسی اسم صفت یا اسم صفتی نیز نامیده ایم.

درحقیقت درزبان فارسی جدید میتوان گفت بسیاری از اسم‌ها باصفت مشترک می باشند یا برعکس بسیاری از صفت‌ها با اسم مشترك هستند.

درزبان عربی صفات را نوعی از اسم میشمارند و در زیر قسمت اسم طبقه بندی میکنند

---

۱ ـ مقصود از بسیط دراینجا غیرمشتق و مرکب است مانند بزرك، کوتاه، تلخ، تهی، پاك، گرم، زشت، خشك

در بیشتر زبانهای آریایی یا هندو اروپایی بعضی کلمه‌ها هم اسم است و هم صفت و گاهی قسمت های دیگر سخن

زبان فارسی جدید بین این دو دسته قرار گرفته است یعنی در صورتیکه صفات یك دسته جدایی از کلمه ها شمرده میشود و جزء اسم طبقه بندی نمیشود بعضی صفت‌ها هم مانند اسم استعمال می‌شوند و هم مانند صفت و بعضی دیگر تنها صفت است و مانند اسم استعمال نمی‌شوند. در کتاب اول (اسم) هم راجع باین موضوع شرحی گفته شده است. پس از دانستن مراتب گفته شده نتیجه این میشود که صفت‌ها در زبان فارسی از حیث معنی و استعمال بدو گروه تقسیم شده‌اند.

قسمتی با اسم مشترك است و قسمتی مشترك نیست و تنها صفت است . این موضوع در دستور زبان فارسی اهمیت فراوان دارد زیرا اگر غیر از این طریق یعنی مانند عربی، یا طور دیگر تقسیم کنیم در تجزیه و ترکیب دوچار اشکال میشویم و ممکن نیست کلمه ها را طور دیگر تقسیم یا طبقه بندی کنیم که همه جا درست و جامع باشد و با استعمالهای گوناگون تطبیق کند و در تجزیه و ترکیب اشکال پیش نیاید .

در قوانین دستوری موقعیت و عمل کلمه‌ها منظور نظر است و هر سمتی را که تجزیه و ترکیب برای هر کلمه معین کرد آن کلمه دارای آن سمت و جزء طبقه مربوط دسته بندی میشود[۱]

مثلا در این بیت که سعدی فرماید:

۱ــ اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی صفت گاهی بجای اسم می نشیند... این تعریف و توضیح کافی و رسا نیست و در تمام موارد صدق نمیکند در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم می نشیند اما مقررات اسم بر آن جاری نیست و آن در مقام مخصوصی است . بعضی کلمه‌ها در آن زبان مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است ، هم صفت است، هم فعل است و هم جزء قسمت های دیگر . وقتیکه

بقیه پاورقی در صفحه دیگر

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

در مصراع اول کلمه بزرگ صفت‌است و در مصراع دوم اسم . زیرا در مصراع اول کلمه بزرگ توصیف میکند« ضمیر متصل مفرد را که بشکل «ش» بآخر آن اضافه‌شده‌است «ضمیر مانند اسم موصوف واقع میشود » امادرمصراع دوم‌اسم‌است زیرا کلمه دیگری را توصیف نمیکند وجمع گرفته‌ومقررات اسم بر آن جاریست.

مثلا دربیت زیر که گفته خواجه‌شیراز است کلمه‌های **سخت‌وسست** در مصراع اول اسم ودرمصراع‌دوم صفت است.

خواهی که **سخت‌وسست** جهان بر تو نگذرد بگذر زعهد **سست‌و** سخن‌های **سخت** خویش

۲۲۴ - طریق تشخیص : راه‌تشخیص وتمیزدادن صفت‌از اسم آنستکه ملاحظه شود اگر کلمه مضاف‌الیه اسم‌یاچیز دیگری که بجای اسم استعمال‌شده واقع گردیده وتوصیف می کند آن‌اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم‌استعمال شده‌است‌وجمع‌نگرفته

بقیه پاورقی صفحه قبل

مانند اسم‌استعمال می‌شود تمام‌مقررات اسم بر آن جاریست‌ووقتیکه‌مانند صفت‌استعمال میشود مقررات صفت‌بر آن جاریست واین‌موضوع‌در فرهنگها توضیح داده‌میشود . مثلا می‌نویسند این‌کلمه‌اسم‌است باین‌معنی ، صفت‌است‌باین معنی ، قیداست باین‌معنی، این‌موضوع جداگانه ایست یعنی کلمه مشترك است‌میان اسم‌وصفت‌وغیره.

اماگاهی که‌یك‌کلمه اساساً صفت‌است بجای‌اسم می‌نشیندیعنی‌درشکل هم‌صفت است‌ودرحقیقت اسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است ودیگر این‌صفت که‌بجای اسم‌نشسته است جمع نمیگیرد ومقررات‌اسم هم‌بر آن جاری‌نیست ودرتجزیه میگویند این‌کلمه صفت است‌واسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است و در این‌مواقع بخصوص غالباً آن‌اسم حذف شده‌جمع است وخواننده معنی جمعی آن رادرنظر دارد که موصوف این‌صفت است ودراینجاحذف‌شده‌است.

درفارسی‌چنین نیست . هرجاصفت مشترك بااسم درجملهٔ مانند اسم استعمال شود مقررات اسم‌بر آن جاریست یعنی جمع میگیرد ومبتداومنادا وموصوف صفت‌دیگری‌واقع میشودپس‌نمیتوان گفت که‌صفت است که‌بجای اسم‌نشسته است بلکه کلمه‌ایست مشترك‌مابین اسم وصفت که هم مانند اسم‌استعمال می‌شود وهم‌مانندصفت.

واگر درآن جاییکه واقع شده است علامت جمع بر آن بیفزایند معنی درست نباشد یامعنی عبارت مختلف شود وسوای آنچه مقصود گوینده است بشود و بتوان پساوند تر یاترین در آخر آن اضافه کرد که همان معنی رابادرجه زیادتری یا کمتری بفهماند وازفصاحت دور نباشد ویامتمم خبر جمله واقع شود صفت است واگر بصورت جمع استعمال شده باشد یابتوان در آخر آن علامت جمع افزود و از معنیی که مقصود است بیرون نباشد و از فصاحت دور نباشد ویا مضاف ومبتدا ومنادا باشد اسم است . این مبحث در کتاب هفتم که نحو است مفصل باشواهد بیان شده است.

۳۲۴ـ صفت در زبان فارسی :

صفت از حیث ساختمان سه نوع است :

نخست **جامد** «۱» دوم **مشتق** سوم **مرکب** :

یکم صفات جامد: آنهایی میباشند که درصورت اصلی کلمه تغییراتی راه نیافته کم وزیادی درساختمان آنها دیده نمی شود وظاهر اجزء ندارد ومرکب نیست ومعلوم وظاهر نیست که از کلمه دیگر مشتق یامرکب شده باشند . «۲»

این طبقه صفت ها باستثناء معدودی همه بااسم مشترکند ودر کتاب اول « اسم » شواهد برای جاهاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد چون برای زبان فارسی فرهنگ جامعی نوشته نشده است که همه کلمه ها در آن ثبت و معلوم و مشخص شده باشد که هر کدام از کلمه ها جزء کدام قسمت از کلام میباشند بناچار دراینجا برخی از آنها که

۱ـ جامد یعنی غیر مرکب ومشتق و بسیط مانند دراز، بلند، زرد وغیره.

۲ ـ بیش از نیمی از کلمات فارسی که ظاهراً بنظر بسیط می آیند مرکب یا مشتق می باشند از ریشه های زبانهای قدیمتری ومرکب شده اند از ریشه ها وپساوندها وپیشاوندها وغیره که درظاهر ترکیب واشتقاق آنها معلوم نیست چون فرخنده و خرسند و خوشنود و گرسنه و دلبر و بسیاری دیگر و باین جهت گفته شد که ظاهراً جزء ندارد یامشتق نیست.

بیشتر مورد استعمال میباشند ذکر می شوند و شواهد آورده میشود تا خواننده به ذهن بسپارد و برای مراجعه و تشخیص کلمه ها سهولتی باشد مخصوصا برای فرهنگ نویسان :

آزاد ، آسان ، آگاه ، استوار ، انبوه ، باز «ضدبسته» ، باریك ، برهنه ، برنا ، بزرك ، بد، بلند،بیدار ، بیزار ،پارسا ، پاره، پاك، پر،پست،پلید،پنهان،پوك ، پوچ ، پیدا ، پهن ، پیر،پیروز، تار،تاریك،تازه،تباه ، تر، تشنه،تلخ ، تند، تنك، تنگ، تهی،تیره ،تنها، جدا ،جوان،چابك، چالاك ،چرند ،چرب ، چول ،چست ، چیره، خام،خاموش،خجسته«۱» خرد، خشك، خرم،خرسند،خوار ، خیره ،دراز ،درست،درشت،دنك، دروغ، دژم،دور ،دون، دیر،رند ،روشن،ریز،زار ،زرد، زبر،زرنك، زشت،زفت،زمخت،زیرك ،زنده، ژرف،ژیان،ژنده، ژاژ، ساده، سار«مزه‌ترش‌مانند که دهان رابهم‌میکشد »، سبز،سرخ ، ستبر، سخت ، سرد، سست ، سفت،سفید، سیاه ،ستوده، سبك، سیر« ضد گرسنه و نیز ضد رنك روشن »، شاد ، شگرف،شُل،شَل ، شور ، شیدا«۲» فرخ، فراخ، فرخنده، فزون ، فرتوت ،فکار ، فربه، «فربی»، فیروز ،کالیوه ، کج ، کبود، کر، کلان«بزرك» ، کُند«ضدتند وتیز» ، کهن، کهنه ، کوچك ، کوتاه ،کول ،کودن، گران «قیمتی وضد سبك» ، گرد، گرم، گرزه، گنده «بزرك»، گستاخ ، گشاد، لال، لاغر، مست، مشکل « عربی است؛ اسم فاعل اشکال از کثرت استعمال فارسی شده غالباً کاف آنرا گاف تلفظ کنند» ، نازك ، نرم ، نزدیك ، نژند ، نیکو، نیك، نغز،نهضت ،نو ، نکون،ویران، ویژه، وارون وغیره.

[illegible] -آگاهی «۱»- ازاین صفت‌ها چندتا بااسم مشترك نیستند وتنها صفت میباشند وچندتا باقیمشترك هستند.

آنهاییکه بااسم مشترك نیستند اینهاهستند:جدا، زار،سارا، گوارا،و نیز کلیه صفات حالیه که درجای خود گفته میشود.

۱ــ خجسته چون اسم باشد نام گلی است که آنرا همیشه بهار نامند.
۲ــ شیدا فارسی نیست آرامی می باشد که از قدیم داخل زبان فارسی شده است

آنهاییکه با قید مشترك میباشند این ها هستند : سخت ، پاك ، فراخ ، فراوان،وارون،برون،بیرون ،باز؛ فاش ، آشکارا ، تنها ، نهان ، پنهان ، دور ، نزدیك .

۳۳۶ - آگاهی «۲» «ه» آخر گرسنه، تشنه ،برهنه، کهنه،چیره، تیره ،فربه «ه» اصلی نیست بعضی تبدیل از کاف پهلوی وپارسی باستانی است وبعضی بجای حرکت زبر وبعضی به جهات دیگر واز ریشه های دیگر است.

مثلا کهنه از کهن ساخته شده و«ه» آخر آن،«ه» تخصیص اسمی است ولی بعداً باوجود «ه» مانند صفت هم استعمال شده است .

خرسند ،خوشنود ، بیگانه وفرخنده مشتق هستند که نظایر آنها کم بوده یا فراموش شده وازمیان رفته است. **خوش** بمعنی خوب وباپساوند **نود** که معنی **مندوور میدهد** ترکیب شده ولی نظایر ندارد. **فرخنده** ازفرخ گرفته شده است فرق بین **نهان** و **پنهان** آن استکه این کلمه درپهلوی هم بوده است و غالباً باحرف «پ» که در جلوی آن میآورده اند استعمال میشده است و این حرف «پ» در فارسی جدید تبدیل به «ب» یك نقطه شده است که معنی ظرفیت هم میدهد یعنی پنهان ، بنهان« به نهان» فارسی است که معنی در نهان میدهد ولی در زمان تطور فارسی دری یاجدید بشکل پهلوی آنهم مانده واستعمال کرده اند واکنون هردوصورت آن مستعمل است و«پ» فعلا مثل آنست که جزء کلمه است .

کلمه **قشنگ** که بمعنی زیباست فارسی نیست گویا ترکی باشد ، دراشعار و نوشته های قدما دیده نمی شود وشاید بیش از یك یادوقرن نباشد که داخل زبان فارسی شده است اول عوام درتکلم استعمال کرده اند و کم کم دراین اواخر در کتابت هم نفوذ کرده است و بایداز استعمال آن خودداری کرد.

تلفظ درست کهن بااول ودوم پیش است؛ کُهُن بروزن سُخُن یعنی هردو بروزن دهل، میباشند ولی امروز این هردو کلمه رابادوم زبر تلفظ میکنند « کهَن،سخَن » ولی استادان

وادبا دراشعار خود هنوز آنها را درست تلفظ میکنند یعنی با کلمائی مانند دهل قافیه میکنند. استادان قدیم هم گاهی بادوم فتحه استعمال کرده‌اند. «۱»

کلمه **چاق** که فعلا بمعنی فربه استعمال میشود بحث با مزه و شنیدنی دارد . ظاهراً این کلمه فارسی بنظر نمی‌آید چون که حرف قاف در فارسی نیست . مؤلف مدتی تحقیق این کلمه‌را تعقیب کردتا آنکه حقیقت آن معلوم ومکشوف شد .این کلمه در ادبیات قدیم اعم از نظم و نثر دیده نمیشود ترکی هم نیست ، عربی هم نیست اروپایی هم نیست، هندی یاسایر زبانهای همسایه ایران هم نیست پس چیست واز کجا آمده است؟

این کلمه اصلا کردی لری است که شعبه‌ای از پهلوی میباشد واصل آن چاك باکاف بوده وهست چنانکه اکنون هم میان لرها معمول است و معنی آن **خوب** میباشد ولرها میگویند «دماغت چاك» یعنی خوب است عین این عبارت میان خانواده ها وعوام و دهاتیان معمول بوده، هنوز هم معمول است و در تعارف ها و احوالپرسیها می گویند دماغت چاق است ؟ یعنی دماغت خوب است ؟و گاهی میگویند فلان دماغش چاق است یعنی کارش خوب است .

درفارسی اگرمیخواستند بگویند دماغت چاك است فحش میشد یعنی خر هستی ! باین ملاحظه وشاید ملاحظات دیگر هم کاف بدل به قاف شده است. این تبدیل کاف به قاف وبرعکس زیاد دیده میشود و آن درموقع انتقال ازیك زبان خارجی یا محلی بزبان فارسی دری است .

کلمه **یواش** بمعنی آهسته نیز گویاترکی باشدبرای نگارنده محقق نشد. این کلمه درمیان عوام جاریست ولی هنوزدر ادبیات و کتابت داخل نشده وآنراعوامانه دانسته ازاستعمال آن درادبیات خودداری کرده ومیکنند.

۱-ه ازجمله ناصر خسرو

: مرد دانا را چوبردلها سخن باید نوشت — خود قلم باشد زبان اندر میان انجمن

چون شد آبستن بحکمت ها زبان مرد علم — تیغ باید تا بیارد زادن آبستن سخن

مثال:

خزان سترد ز بستان هران نگار که بود	هواخش شد و کهسار زرد و آب **کبود**
	قطران
هر که بجنباند این درخت **کلان** را	از بر او مرغکان زنند پر و بال
برنا دیدم که **پیر** گردد و هرگز	پیر ندیدم که **تازه** گردد و **برنا**
فاعل فعل تمام و قول مصدق	والی عزم **درست** و رای مسدد
من **دژم** کردم که با من دل دوتا کرد دست دوست	خرم آن باشد که دل با دوست او یکتا کند
	منوچهری
یکی تخت کرده است واز کار کاوش	تن کارگر **لاغر** و **زار** دارد
	ناصر خسرو
سال سر تا سر چو گلزار است **خرم** عارضت	چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار **زار**
	امیرمعزی
گر من زهجر روی تو اندیشه کردمی	گشتی زبیم هجر دل و جان من **فکار**
بازلف تابداده چون شام مظلمی	باطلعت **خجسته** چون صبح انوری
	عمعق
به شخصی کاین چنین بار ای **تیره**	بدین منزل گشادی چشم **خیره**
	فتاحی نیشابوری
همه **پوچ** و همه **خام** و همه **سست**	معانی از چکامه تا بساوند.
	لبیبی
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند	ساقی بده بشارت رندان **پارسا** را
	حافظ
بود چند **خرم** بویرانه **زشت**	چو بلبل بخوشی بباغ بهشت.
گرا بخت **فرخ** دهد تاج و گاه	چو خرسند نبود در افتد بچاه
	اسدی طوسی
من ز بار گنه چو کوه شدم	از تن و جان خود **ستوه** شدم.
تا در دل من نشسته باشی	هرگز دل من **دژم** نباشد.
	سنائی

رخش همت تند وملک فقر امیدان فراخ | نیست از شرطهٔ آسودن در این فرسوده کاخ
جامی

بفرمان شاهان نباید درنگ | نباید که باشد دل شاه تنگ
اگر کوه فرمانش گردد سبک | دلش تیره خوانیم و مغزش تُنُک
فردوسی

قبای ناز چو پوشی جدا ازمن باد آر | که میگشاد کسی بند این قبا گستاخ
عرفی

صدهزاران نام خوش را کرده ننگ | صدهزاران زیرکان را کرده دنگ
بازی خود دیده‌ای شطرنج باز | بازی خصمت ببین پهن و دراز
مولوی

راهی داری عظیم باریک | باراه شبی عظیم تاریک
ره چیست؟ ره خدای بیچون | شب چیست؟ شب جهان وارون
اوحدی کرمانی

۳۳۷ ـ شاهد ها برای صفاتی که بااسم مشترک نیست و تنها صفت است.

ازطمع بیزار شو چون راستان | تا نهی با برسر آن آستان
مولوی

زین پس وشاقان «۱» چمن نوخطشوند و غمزه‌زن | طوق خط و چاه ذقن برمشک سارا داشته
خاقانی

ای فروغ حسن ماه ازروی رخشان شما | آبروی خوبی ازچاه زنخدان شما
حافظ

ناله بلبل سحرگاهان و بادمشکبوی | مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند،
منوچهری

تاکمال دانش پیدا شود | منکر استادیش رسوا شود
تا فضیحتهای دیگر را نهان | کرده باشی ای کریم رازدان
مولوی

(۱) وشاق بضم واو خدمتکار و غلام ساده‌روی

همچنین فرخنده و فرخ که جداگانه بحث میشود.

و کلیه صفات حالیه که جداگانه گفته میشود

۳۳۸ ـ فاش، زار، آشکار، آشکارا، نهان، پنهان، پاك، سخت صفات مشترك با قید هستند.

☆ **فاش: چون صفت:**

طمع خام بین که قصه **فاش** — از رقیبان نهفتنم هوس است

بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ — رموز عشق مکن **فاش** پیش اهل عقول

حافظ

فاش چون قید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم — بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ

پنهان و آشکارا: چون صفت:

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز **پنهان** خواهد شد **آشکارا**

ای **آشکار** پیش دلت هر که کرد کار — دارد همی به پرده غیب اندرون **نهان**

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است — کاین همه زخم **نهان** هست و مجال آه نیست

حافظ

پیدا، پنهان و نهان چون قید:

حدیث حافظ و ساغر که میزند **پنهان** — چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

حافظ

راز می گفتند پیدا و **نهان** — جملگی مرد و زن و پیر و جوان

مولوی

■ : فاش را بعضی واژه عربی میدانند بهر حال در فارسی سابقه هزار ساله دارد

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ | بیانك بربط و نی رازش آشکاره کنم

حافظ

زار: چون صفت:

برلب جو بود دیواری بلند | برسر دیوار تشنه‌ی دردمند
تشنه مستقی و زار و نزار | عاشقی مستی غریبی بی‌قرار
مانعش ازآب، آن دیوار بود | ازپی آب او چوماهی زار بود
شد حجاب آب او دیوار او | بر فلك می‌شد فغان زار او
گفت پیغمبر مرآن بیمار را | چون عیادت کرد یار زار را

مولوی

کلمه« **زار** » که چون قید استعمال شده:

وارهید آن مارگیر ازخشم مار | مارکشت آن دزد خود را زار زار

مولوی

۳۳۹- آگاهی «۳» هرگاه کلمه **پاك** بمعنی ناآلوده و تمیز یعنی ضد کثیف و پلشت استعمال شود صفت است. مانند :

روی خوب است و کمال هنر و دامن **پاك** | لاجرم همت پاکان دو عالم با او ست

حافظ

برباد داد گوهر **پاك** و هنر مرا | ای خاك برسر گهر **پاك** و برهنر

منسوب به عمعق

ولکن یکی داستانیست نغز | اگر بشنود مردم **پاك** مغز

فردوسی

نی که لقمان را که بنده‌ی **پاك** بود | روز و شب در بندگی چالاك بود

مولوی

«اماهرگاه به‌معنی تمام و همه و کلی و جمیع استعمال شود قید است و در کتاب قید گفته شده است.»

اینك چند شاهد.

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — روزی نه که آبروی من پاك نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

همه مهر ترکان به ترکان درست — بشوید همی شاه از او پاك دست

فردوسی

رفته است پاك روغن این زیتون — جز داره نیست مانده و کنجاره (۱)

ناصر خسرو

هرکه پرهیز وزهد و علم فروخت — خرمنی گردکرد و پاك بسوخت

سعدی

۴۴۰ـ آگاهی «۴»ـ کلمه **سخت** هر گاه بمعنی دشوار یعنی مشکل استعمال شود صفت است .

مثال :

برجه تا برجهیم جام بکف برنهیم — تن به می اندردهیم کاری سخت اوفتاد

منوچهری

ز نیروی مردان واززخم سخت — فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وهر گاه بمعنی بسیار استعمال شود قید است.

مثال:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست — بیار باده که ایام عمر بر بادست

حافظ

باسیه رویی ما سخت ... آمده‌ایم — که در این سوك چوشب جامه پلاس آمده‌ایم

کمال الدین اسمعیل

حصن. هزار میخه عجب دارم — سست است سخت بایه ستوارش

ناصر خسرو

۱ــ کنجاره تفاله چیزی را گویند مخصوصاً چیزهاییکه روغن از آنهامیکشند مانند پنبه‌دانه و کنجدوزیتون ، آنچه پس ازفشار و گرفتن روغن باقی می‌ماند کنجاره نامند و کنجاله بالام هم درست است واهالی کاشان کنجاله نامند.

زشادی براو آفرین کرد سخت | که‌ازتو مگر داد جاوید بخت
فردوسی

۳۴۱-آگاهی«۵» کلمهٔ نیك هر گاه بمعنی خوب وزیبا وپسندیده استعمال شود صفت است.مانند:

نام **نیکی** گر بماند ز آدمی | به کازو ماند سرای زرنگار
سعدی

دارنده چوترکیب طبایع آراست | از بهر چه‌اوفکندش اندرکم‌و کاست
گر **نیك** آمدشکستن.از بهر چه بود | ور **نیك** نیامد این‌صورعیب‌کراست
خیام

وهر گاه بمعنی بسیار و تمام استعمال شود **قید است** همچنین کلمهٔ خوب راهم‌درتکلم‌مانندقیدبکارمیبرند.مانند:

نیك سهل است زنده بیجان‌کرد | کشته را باز زنده نتوان کرد
سعدی

۳۴۲-آگاهی«۶» کلمه **فراخ** هرگاه‌بمعنی کشادووسیع استعمال‌شودصفت است مانند.

رخش‌همت تندوملك‌فقر‌رامیدان**فراخ** | نیست‌ازشرطره آسودن‌دراین‌فرسوده‌کاخ
جامی

بردرختان شکرگوبان برك‌وشاخ | که‌زهی ملك وزهی عرصه **فراخ**
تنك شد بروی بیابان **فراخ** | خویشتن افکند اندر سنگلاخ
مولوی

وهر گاه بمعنی همه‌وتمام و کامل‌وبسیارباشد **قید** است.چون:

گر انجیر خور مرغ‌بودی **فراخ** | نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

آگاهی«۷» دوصفت‌فرخ وفرخنده‌بر خلاف‌سایر صفت های بسیط غالباً پیش از موصوف‌استعمال کردمیشوند یاآنکه‌متمم‌خبر وفعل‌واقع‌میشوند.

مثال :

شنیدم که دارای فرخ تبار   ز لشکر جدا ماند روز شکار
سعدی

شنید این سخن مرد نیکونهاد   بخندید کی یار فرخ نژاد .
ترا یاوری کرد فرخ سروش   وگرنه زه‌آورده بودم بگوش .
خدیو برومند فرخ نهاد   که شاخ امیدش برومند باد .
سعدی

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست   خون چکید از شاخ گل باد بهاران چه شد.
حافظ

• در تو آباد باد و فرخ باد   آنکه بنیاد فرخ تو فگند
انوری

▪ گرز نک گر خلّخ بود زان چهره فرّخ بود   تا با تو زلف و رخ بود کم زن دم از جبر و قدر
اثیرالدین اخسیکتی

▪ ور ابقبله زردشت بود یکسره میل   مرا بقبله فرخ محمد مختار
اسدی در مناظره مغ و مسلم

▪ چه رساند مرا بدان قومك   طالع سعد و بخت فرخنده
سوزنی سمرقندی

که ای پیر دانای فرخنده رای   بگو این جوان را بترس از خدای .
به پرسید سالار فرخنده خوی   که اشکت زجور که آمد بروی
چو جانم به آزاد مردی دگر   ز دوران گیتی نیامد مگر
و گر باشد ای یار فرخنده خوی   بجز شاهشاهان تو دیگر مجوی
چو خوش گفت بهلول فرخنده خوی   چو بگذشت بر عارفی جنگجوی .
چو فرخنده خوی این حکایت شنید   ز گوینده ابروی درهم کشید.
شنید این سخن پیر فرخنده فال   سخندان بود مرد دیرینه سال .
سعدی

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام   خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام
حافظ

هر قدر تفحص و تجسس شد دلیلی برای اینکه این دو صفت بخصوص را بیشتر در جلو موصوف آورده‌اند چیزی معلوم نشد و ظن قوی میرود که چون این دو کلمه اسم علم

برای اشخاص شده‌است درجلوموصوف میآورند که‌اشتباه‌نشود زیرا آنوقت‌مانندمضاف‌الیه براسم خاص تصور میشود و باین‌دلیل شاهدفراوان‌ذکرشدو هزارها شاهدمیتوان دید.

این‌دوصفت بااسم مشترك نیستند و هیچگاه مانـند اسم استعمال نشده‌ونمیشوند یعنی اشخاص مگراسم‌خاص‌درهرصدوبیشتر مورد اگردیده شود یك مورد‌مانند این‌شعرسعدی دیده میشود.

بروز همایون و سال سعید بتاریخ فرّخ میان دو عید

که‌مانند سایر صفت‌ها استعمال شده و مضاف‌الیـه اسم‌شده است بسیار کم‌و نادراست.

صفات عددی

۳۴۳ـ صفت در زبان فارسی از حیث طریقه استعمال ومحل وقوعشان در جمله بدونوع منقسم است.

یکم ـ آنگاه که در حالت عادی و معمولی بصورت مضاف الیه استعمال می‌شود مثلا میگوییم درخت سبز، خانه بزرك ، دیوار بلند، شیر نر ، مرد کوتاه ، گل زرد که همه صفت میباشند اضافه شده‌اند یعنی موصوف آنها اول می‌آید وحرف آخر موصوف زیر «کسره» میگیرد

طریقهٔ دوم : آنست که صفت پیش ازموصوف ذکر میشود ودیگر موصوف کسره اضافه نمیگیرد.

مثال ازقسم اول:

آن **بز کوهی** برآن کوه **بلند**(۱) بردود از بهر خوردی بی‌گزند
مولوی

گوزن **ماده** میکوشید باشیر براو هم شیر نر شدعاقبت **چیر**
نظامی

---

۱ ـ اینکه بعضی گفته‌اند صفات جامد یعنی بزرك ، کوچك ، پهن ، دراز ، روشن ، تاریك وغیره معنی اسم فاعلی دارند نتوانسته‌اند مقصود را بیان کنند زیرا متذکر نبوده‌اند که این صفت ها درزبان فارسی بااسم مشترك میباشند . درهر زبانی هر کلمه که صفت است اسمی راتوصیف میکندو بنظرو تصور خواننده یاشنونده اسمی را تذکرمیدهد که «در گذشته یاحال یاآینده» دارنده یا شونده یابونده حالی و صفتی بوده و میباشد مثلا کلمه آگاه معنی میدهد اطلاع دارنده (مطلع) یاباخبر باشنده وهمچنین بیشتر صفات مانند آشکار وخوشنود که معنی آنها ، ظاهر باشنده ، وخوشحال بونده است . الخ

درحقیقت هر گاه بخواهیم یك اسم وصفت را که باهم استعمال شده باعبارات و کلمات دیگری بیان کنیم بهترین کلمات که معنی آنها همان ومساوی باشد اسم فاعل است امااز این نظر نباید

بقیه پاورقی درصفحه بعد

۲- قسم دوم خود نیز بر دو نوع است:

یکم: صفات عددی: صفات عددی که معمولاً در جلو موصوف یعنی معدود در آیند مگر در بعضی موارد استثنایی که پس از این بتفصیل ذکر می‌شود.

دوم: سایر اقسام صفات که گاهی در جلو موصوف درمی‌آیند و آن در مواقع خاص واستثنایی است.

مثال از قسم اول یعنی صفات عددی:

زعونش در عنایت **چار** عنصر   زسیرش با سعادت **هفت** کشور
انوری

مثال از قسم دوم:

گر **انجیرخور** مرغ بودی فراخ   نماندی **یك** انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

«**انجیرخور**» یك صفت مرکب است برای مرغ یعنی اگر مرغ «**انجیرخور**» زیاد بود... که صفت در جلو موصوف آمده است.

کلیه اعداد به چهار دسته منقسم می‌شوند بدین ترتیب **اصلی - ترتیبی - کسری - توزیعی**

۱- اعداد اصلی بیست کلمه جامد ومشتق است بشرح زیر: یك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

بقیه پاورقی صفحه قبل

صفات رااسم فاعل دانست یا نامید بلکه باید دانست که صفت برای این مقصود است که معنی بودنده و باشنده ودارنده بموصوف دهد واین نوع کلمات «یعنی صفات» درفارسی مشترك بااسم است درسایر زبانها هم نام آنها صفت است معناً واین دلیل آنست که بعضی از قدما آنها رااسم صفتی یااسم صفت نامیده‌اند. علاوه بر آنکه این صفات درزبان فارسی مفید معنی شبیه ونزدیك باسم فاعل دارند چون «آشکاروروشن» وغیره بعضی دیگر مفید معنی شبیه و نزدیك بمعنی اسم مفعول است مانند: ویران، تباه، کوتاه، گشاد، نهان وتاریك که معنی آنها درزبان مثلاً عربی مخروبه، معدوم یامنهدم، مقصور، مستور و غیره است اسا درهر حال صفت میباشند «مشترك بااسم» وچگونگی یاحالت موصوف رابیان میکنند وخلاصه باید گفت یك صفت «اسم صفتی» دروقتیکه مانند اسم استعمال شود معنی شبیه باسم فاعل یااسم مفعول دارد.

از این بیست کلمه اعداد از یك تا ده و عدد بیست و صد و هزار جامد میباشند واز یازد ... و همچنین سی . چهل ، پنجاه. شصت ، هفتاد ، هشتاد و نود مشتق میباشند . سایر اعداد از این اعداد مشتق ومرکب می شوند چون دویست و بیست وصد ودوازده وچهارصد ونود و پنج وغیره

۳۴۴ـ آگاهی «۱» - از بیست به بالا اعداد مرتبه بالاتر اول گفته میشود و عدد کوچکتر پس از آن چون : بیست وسه و چهل وپنج و هفتاد وهشت و نودو نه امادرترکیب «صدها» عدد کوچکتر رااول می‌آورند چون : هشتصد ، چهار صدو نهصد که‌هشت‌وچهار ونه اول گفته میشود .

مثال :

من‌ازشصت‌و شش سست گشتم چوست — بجای عنانم عصا شد بدست
فردوسی

عدد سالهای عمرش باد — همچوتاریخ پانصدو سی‌واند
انوری

بساط عمرتوچون سال‌دور آدم‌باد — بکام‌وهمت‌توششهزاروپانصدواند
اثیراخسیتکتی

دراین ترکیب‌ها واو عطف مانند بسیاری موارد دیگر درتلفظ بدل به پیش «ضمه» می‌شودیعنی‌میگویندبیست‌ُپنج و نمیگویند بیست .و. پنج چنانکه در بیت بالادیده‌شد.

۳۴۵ ـ آگاهی «۲» - دوصدو سه صد وپنج صدرا دویست و سیصد و پانصد گویند ونویسند مگر درتنگی قافیه درشعر و اینگونه موارد که‌جزء استثناها است مانند :

پیاده به ازچون‌تو سیصد سوار — بدین‌زور واین‌دست واین کار زار
فردوسی

بزرگی سراسر بگفتار نیست — دو صد گفته چون‌نیم کردار نیست
اسدی

بهار افکنده در صحرا ز نعمت | دوصد چندان که قارون را دفین است
لامعی گرگانی

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار | زین کهنه سرا برون برندت ناچار
گر بادشهی و گر گدای بازار | این هردو بیك نرخ بود آخر کار
خیام

دو صد باره عراده و منجنیق | نهاد از برش هر سویی جاثلیق
فردوسی

۳۴۶- آگاهی «۴» هر گاه معدود مشکوك بین دو یا چند عدد باشد و بخواهند بطور تردید بگویند همیشه از عدد کوچکتر شروع کنند مثلا «گویند: دو سه قالی دیدم وهیچکدام را نپسندیدم. سه‌چهار دفعه کتاب را از اول تا بآخر خواندم چهار پنج روز صبر کردم» و نمیگویند سه دوقالی یا چهار سه دفعه یا پنج چهار دفعه ودر هرحال نیاز به آوردن «و» عطف نباشد و نیاورند

مثال:

گر دوسه ابله ترا منکر شوند | تلخ کی گردی چو هستی کان قند
مولوی

با یك دوسه رند لاابالی | راهی طلب از غرور خالی
نظامی

با وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب | بود آیا که فلك زین دوسه کاری بکند
حافظ

درخدمتت ای صدر فلك مرتبه دزدیست | کاو زهر بسحر از دهن مار بدزدد
پیراهن دزدی چو بتن چست بپوشد | از پای برهنه دوسه شلوار بدزدد
عیار ز دینار یکی حبه رباید | اوخود زیکی حبه دو دینار بدزدد
ورسوی قبور او رود از بهر زیارت | ازمرده کفن ازکفن آهار بدزدد
شمس‌الدین جاسبی قمی

توضیح آنکه: در تکلم نسبت بتمام اعداد این عمل انجام میگیرد تا هفتاد، هشتاد ولی در کتابها واشعار تا هشت و نه استعمال نشده و بیشتر همان یك ودو و سه را استعمال کرده‌اند.

۳۴۷ـ آگاهی«۴» کلیه اعداد اصلی مشترک بین اسم وصفت میباشند و گاهی هم مانند اسم استعمال شده ومی‌شوند .

۳۴۸ـ آگاهی«۵» اعداد ترتیبی که دلالت بر مرتبه دارد چون ساختمان آنها مشتق است مانند دوم وسوم ونهم و صدم و هزارم در قسمت صفات مشتق گفته می‌شوند . مبحث صفات عددی چون مهم ومطول است شاهد های زیاد تری برای تمرین ونیک دانستن و فهمیدن آورده می‌شود.

یك کوهسار نعره نخجیر جفت جوی — **یك** مرغزار ناله وافغان مرغزار
عمق

برنکندی یك دعای لوط راد — شهر های کافران را البراد
مولوی

حلقه زلفش تماشاخانه بادصباست — جان صد صاحبدل آنجابسته **یك** مو ببین
حافظ

که ازدستش نخواهد رست **یك** تن — اگر مردینه باشد یا زنینه
ناصرخسرو

به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را
فردوسی

دو چشم و **دو** رخ و **دو** زلف جعدش — بسی نیکوترند از هر **چهاران**
قطران

دو دستش چنان چون **دو** چوگان گل کن — **دو** بابش چو **دو** خرکمان کمانگر
دو بیچاره و **دو** ضعیف و **دو** بیدل — **دو** درمانده و **دو** حزین و **دو** مضطر
عمق

فریاد از آن **دو** چشمك جادوی دلفریب — فریاد از آن **دو** کافر غازی بانهیب
سنائی

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه — زانرو که در این است **سه** دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قوت وفضل ‌ ‌ ‌ لاحول ولا قوت الا بالله
شیخ ابوالعرفا

بُرد جوان را زره ساز و سوز ‌ ‌ ‌ سوی ضیافتکده خود سه روز
خواجوی کرمانی

سه شعر رسم بُرد شاعران طامع را ‌ ‌ ‌ یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجا ‌ ‌ ‌ ازین سه من دو بگفتم دگرچه فرمایی
انوری

چار طبع مخالف سرکش ‌ ‌ ‌ چند روزی شوند با هم خوش
گر یکی زین چهار شد غالب ‌ ‌ ‌ جان شیرین برآید از قالب
سعدی

آن چار گهر کاز صدف یك پشتند ‌ ‌ ‌ در دست کمال و مردمی انگشتند
چون دور شوند درنظرها علمند ‌ ‌ ‌ چون جمع شوند بردهن‌ها مشتند
میرزا امین اصفهانی

از چار چیز مگذر گر عاقلی وزیرك ‌ ‌ ‌ امن وشراب بی‌غش، معشوق وجای خالی
حافظ

کنون پنج ماه است تا من اسیرم ‌ ‌ ‌ به بغداد اندر بلاد مصائب
سلمان ساوجی

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ‌ ‌ ‌ به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
حافظ

به پنج حال بعاشق همی بماند شمع ‌ ‌ ‌ که برشمردم هر پنج را بگیر شمار
میرعلی پورتکین

تو در خانه ششدری ششدری ‌ ‌ ‌ نگه کن که تا بنگری بگذری
حافظ

ز عونش در عنایت چار عنصر ‌ ‌ ‌ ز سیرش با سعادت هفت کشور
انوری

بشهر ری به منبر بر یکی روز ‌ ‌ ‌ همی گفت واعظی این هرزه لائی
که هفت اندام انسان روز محشر ‌ ‌ ‌ دهد بر کرده های خود گواهی

زنی برلاوه‌میزددست و میگفت بسا ژاژا که‌تو آنروز خایی

بندار رازی

نه تنق و هفت‌صنم خاستند هفت و نه خویش بیاراستند

امیرخسرو دهلوی

این هفت روان برکشنده بر طارم قدس نردبانیست

کمال الدین زیاد اصفهانی

دم مزن وهشت حدائق بسوز دامن این هفت سرادق بدوز

خواجوی کرمانی

برتر بجوهر ذات‌ماز ین حدودو جهات بگذشته‌درحرکات‌ز ین‌هفت‌نوقبیم

شوال تابه‌رجب میخواره‌و به طلب تاآخر رمضان ازاول رجبیم

باید زدارفنا اندوخت رزق بقا کازین سه ماه‌طلب‌نه‌ماه‌درطربیم

ای دهر بکرعجوز برماچه جلوه کنی چل سال‌میگذرد ازعمروما عزبیم

حکیم‌صفای‌اصفهانی

من هشت‌چیزرا بجهان برگزیده‌ام تاهم‌بدان گذارم عمر درازرا

شعروسرودورود ومی خوشگواررا شطرنج و نردوصیدگه‌و یوزو بازرا

میدان و گوی‌و بارگه‌و بزم ورزم‌را اسب‌وسلاح و جودودعاو نمازرا

شمس‌المعالی قابوس

• بغدایی که‌در دوازده میل هفت‌پیکش همیشه درسفراست

انوری

زمین درجنب‌این نه چرخ مینا چو خشخاشی بود برروی دریا

تو خودبرگو کازین‌خشخاش چندی سزد گربربروت خود بخندی

شیخ‌محمود شبستری

ده تن از کافیان حضرت شاه کرده بایکدیگر چنین پیمان

که اگرشان یکی بناپاکی ملك‌را پاك برکند بنیان

نه دیگر به پاکیش آرند بیست آیهٔ به شاهد ازقرآن

ناگهان بیست‌دست‌ازآن‌ده‌تن برسرو گردنش زنندو دهان

همه هم عهد گشته اند که شاه | ندهد جز بکامشان فرمان

فتحعلی خان شیبانی کاشانی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم | ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر **شصت ودو** سال بودم | که توشه برم ز آشکار و نهانی

فردوسی

در آن سالی که ما را وقت خوش بود | ز هجرت **ششصد و پنجاه و شش** بود

سعدی

جنگ **هفتاد و دو** ملت همه را عذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور | جوی زر بهتر از **هفتاد** من زور

سعدی

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست | جان **صد** صاحبدل آنجا بسته یک مو ببین
شعرم به یمن مدح تو **صد** ملک دل گشاد | گویی که تیغ تست زبان سخنورم
آن طره که هر جعدش **صد** نافهٔ چین ارزد | خوش بودی اگر بودی بویش ز خوشخویی

حافظ

ماییم و نیم جانی وصلت کجا فروشند | ارزان بود **بصد** جان گر میتوان خریدن

همام تبریزی

ای کرمت خستگان تیر بلا را | کرده **بصد** گونه لطف مرهم و درمان

ظهیر فاریابی

زلفت **هزار** دل بیکی تار مو ببست | راه **هزار** چاره گر از **چهار** سو ببست

حافظ

هزار تو به شکسته است زلف بر شکنش | کجا بچشم در آید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

از دست بداده دسته گل | در پای **هزار** خار داریم

سنائی

هزار بارم بقهر گفتی که بزمت خون نگفتست نی | **هزار** بارت بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

«؟»

پیشم آمد هزار دیو که
دربکی‌صدهزار بود دده

نظامی

۳۴۹ـ آگاهی«۶» گاهی استادان‌شعرموصوف که معدود صفت عدیست بطور استثنا، مقدم بر صفت عددی آورده‌اند و این درمقام مخصوص ویا تنگی قافیه و نادراست. چون:

عمرت چه‌**دوصد** بودچه **سیصد چه‌هزار**
زین کهنه‌سرا برون برندت ناچار
گر بادشهی وگر گدای بازار
این هردو بیك نرخ بود آخرکار

خیام

شنیدم که در مرزی از باختر
برادردو بودند ازیك پدر

سعدی

کردیم‌دگر شیوه رندی آغاز
تکبیر زدیم **چاربرپنج نماز**
هرجا که پیاله ایست مارا بینی
گردن چوصراحی‌سوی‌آن کرده دراز

صدرالدین‌خجندی

یعنی چه‌عمرت دوصدسال بود... و چهار تکبیر زدیم... که عمر و تکبیر که موصوف و معدود صفات عددی میباشند پیش از صفت آورده‌اند و همچنین است دراین بیت فردوسی که کاریگران' را که موصوف است پیش از سه هزار آورده گوید:

برفتند **کاریگران سه هزار**
زهرکشوری هرکه بد نامدار

۳۵۰ـ آگاهی«۷» معدود یعنی موصوف صفت‌های عددی‌معمولا مفرد میآید چنانکه درشاهد های بالا همه جا مفرد آمده‌است. چون دو چشم وسه دعوی و چهار طبع و پنج ماه وده‌تن و چهل سال وصد جان وهزار دل اما گاهی اوقات استادان معدود را هم جمع آورده‌اند و این استثناست و عمومیت ندارد و در شعر مجازاست.

مثال:

برفتند **کاریگران** سه هزار
زهر کشوری هرکه بد نامدار

فردوسی

چوخردی بزرك آورد دستبرد به ازصد بزرگان کشان کارخرد

اسدی‌طوسی

اما درجاییکه موصوف بیش از یك یعنی جمع است و عدد آن محدود و ومعین‌است استادان قدیم غالباً موصوف‌را بشکل جمع استعمال کرده‌اند مانند چهار ارکان بجای چهاررکن و چهار آخشیجان بجای چهار آخشیج وشش جهات بجای شش جهت خصوصاً دراصطلاحات‌علمی،ریاضی ونجوم‌وغیره

مثال:

تخت براین تخته اغبر مزن آب براین دفتر ابتر مزن

دم مزن وهشت‌حدائق بسوز دامن این**هفت‌سرادق**بدوز

خواجوی کرمانی

که‌انداین لشکرتازنده‌هموار؟ که‌اند این**هفت‌سالاران**لشکر؟

ناصرخسرو

زشش‌جهات‌وچهار آخشجانتویی‌مقصود

اثیرالدین‌اخسیکتی

۳۵۱-آگاهی«۸» گاهی معدود که قبلا ذکر یا اشاره شده‌است حذف می کنند وگاه بدون آنکه‌مذکور یااشاره‌شده باشد معدودراحذف کنند .

مثال:

پیموده‌شد ازگنبد برمن **چهل ودو** جوبای‌خرد گشت مرانفس سخنور

ناصرخسرو

درآنسالی که‌مارا وقت‌خوش بود زهجرت **ششصدو پنجاه وشش‌بود**

سعدی

مطلع تاریخ این سوداوسود سال‌هجرت **ششصدوشصت‌و دو** بود

مولوی

۳۵۲-آگاهی«۹»- گاهی معدود یعنی موصوف عدد صفتی را پیش از عدد می‌آورند واین بیشتردرشعر باشد. دراینصورت‌غالباًی» نکره بآخرموصوف‌بیفزایند

مثال:

دوش دروقت بهارم‌هوس صحرابود بارفیقی **دو** که‌دایم‌توان تنهابود

بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار
سعدی

بگرفت عصا چو ناتوانان برداشت تنی دو از جوانان
نظامی

۳۵۴-آگاهی «۱۰»- درموردهاییکه برای تعیین وتوضیح مقدار یا نوع جنس احتیاج باشد در قرن اخیر بیشتر کلماتی از قبیل: نفر، خروار، من، سیر، مثقال زنجیر، جلد، قبضه وغیره یعنی کلمه‌هایی که بر مقدار یاتشخیص جنس یا معرفی معدود دلالت دارد بعد از عدد و پیش ازمعدود ذکر می کنند و قدما فقط چند کلمه ذکر کرده‌اندازقبیل، گونه، ره، وغیره مانند:

ده گون خیال و صدره حیله و پنج فرسنگ راه ویك میل راه ودو جریب زمین ونیز بعضی کلمات دیگر که درقرون اخیر متداول شده‌است چون یك قبضه شمشیر ویك‌عراده توپ ویك زنجیر فیل و دو توپ جامه وسه طاقه شال وچهار باب خانه و یکدستگاه کارخانه یا چهاچراغ ویك حلقه انگشتری ویك جلد کتاب وغیره:

مثال:

هردم **هزارگونه** ریاضت بلب رسید چند ازتعلل مگر و انتظار بوك
ای کرمت خستگان تیر بلا را کرده **بصدگونه** لطف مرهم ودرمان
ظهیر فاریابی

وز توما **صدگون** عجایب دیده‌ایم لیك معذوریم چون بی دیده‌ایم
مولوی

چوحافظدر قناعت کوش وزدنیی دون بگذر که یکجومنت دونان **دوصدمن** زر نمی‌ارزد
حافظ

داروی مردی کن و عنین مپوی تابرون آیند **صدگون** خوبروی
مولوی

۳۶۴-آگاهی «۱۱»-صفات عددی برخلاف سایر اقسام صفت با آنکه معدود

را ازحیث عدد توصیف می کند جمع میگیرد این مستثنی‌است یا آنکه وقتی است که عدد مانند اسم استعمال می‌شود چون صد هزاران کان مس و هزاران دره در شاهدهای زیر:

صدهزاران نام‌خوش‌را کرده ننك — **صدهزاران** زیر کان‌را کرده‌ دنك
چشم سلطان گر بصورت یك بود — **صدهزاران** لشگرش درنك بود
مولوی

معدن لعل عقیق مکننس — بهتراست از**صدهزاران** کان‌مس
مولوی

بمژگان سیه کردی **هزاران** رخنه دردینم — بیا کز چشم بیمارت **هزاران** درد برچینم
بالبی‌و**صدهزاران** خنده گل آمد بباغ — از کریمی گوییا در گوشه‌ای بویی شنید
حافظ

این استعمال غالبا در اعداد هزار وصد هزار است و نسبت بسایر اعداد دیده نمی‌شود

۳۵۵ـ آگاهی«۱۲» ـ گاهی اعداد چون‌مشترك بین‌اسم وصفت میباشند مانند اسم‌هم استعمال میشوند و دراینصورت مانند سایر اقسام اسم با آنها رفتار می شود وبنا براین‌جمع هم میگیرد یعنی مانند فاعل یا مانند مفعول یا متمم فعل و مفعول های باواسطه استعمال می‌شودچنانکه‌درشواهدزیر

مثال

چون بسی از کف او دیدندخواری‌زروسیم — **هردوان** پنهان‌شدند ازشرم‌خلق‌و نام‌و ننك
چه دید نشرین‌گویی‌زنرگس و نسرین — که باغ و بستان بسته‌ز**هردوان** نشرین
دوچشم ودورخ ودوزلف جعدش — بسی نیکوترند از **هر چهاران**
قطران

نومید نیم زبارگاه کرمش — زیراکه یکی را**دو** نگفتم‌هرگز
منسوب به‌خیام

چهارطبع مخالف وسرکش — چندروزی بوند باهم خوش
گریکی زین**چهار** شدغالب — جان شیرین بر آید ازقالب
سعدی

هرآن کش خرد رهنمایست ورهبر بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی ازاین دو بلا مرد دانا بارزد
اگرخود نفاقی است جانرا بکاهد وگراتفاقی است هجران نیرزد

ابن یمین

در دو شاهد از اشعارسعدی وابن یمین «چهار» و«دو» اصلا صفت بوده‌اند که موصوف آنها حذف شده وخودجای اسم نشسته‌اند

۴۵۶ـ آگاهی«۱۳» کلمه «تا» بمعنی فردوواحد وهم بمعنی لای قماش است و آن سوای حرف «تا» موصول واضافه میباشد که درفصل حروف گفته شده است چون به‌اعداد پیوندد عدد مرکب وصفت است .

مثال :

محمد گوهر یکتای بینش دُرِّ **یکتای** بحر آفرینش

حسین شیرازی

بزیر زلف **دوتا** چون گذر کنی بنگر که ازیمین ویسارت چه‌سوگوارانند

حافظ

۴۵۷ـ آگاهی«۱۴» کلمه «**اند**» عددی غیر معلوم است که گوینده نمیخواهد قطعاً یاد کند ودلالت برعددی ازسه تا نه نماید. چون :چهل واند سال سلطنت کرد وازسلطنت کناره گرفت

گفت اورا این همه حلوا بچند گفت کودك نیم دیناراست**واند**

مولوی

عدد سالهای عمرش باد همچوتاریخ پانصد و سی **واند**

انوری

گر گلستان زبادخزان زردشد رواست **اندی** که سرخ باشد روی خدایگان

عنصری

بسال پانصدو**اند**اندری بدورزمان دراز ودیربزی تا هزارو پانصد **واند**

سوزنی

۳۵۸ـ نوع دوم ازصفت . صفات مشتق است

صفات مشتق درزبان فارسی آنهایی را گوییم که با اضافه کردن حرفی یا حروفی بکلمات دیگر یادادن تغییر مختصری درساختمان کلمه ساخته میشود و آن حرف یاحروف بتنهایی معنی نداشته وپساوند یاپیشاوند معروف نباشد.

۳۵۹ـ صفات مشتق در فارسی سه قسم است.

۱ ـ مشتق از اسم

۲ـ مشتق از فعل

۳ـ مشتق از صفت

وهریك ازاین سه قسم بعضی‌ها با اسم مشترك است وبعضی مشترك نیست وتنها صفت است وهریك درجای خود گفته شود.

قسم اول صفات مشتق ازاسم: وآن خود نیزبه سه گروه منقسم است «به نمودار صفحه ۵۹ مراجعه شود»

۳۶۰ـ نخست صفاتیکه باافزودن ی-ن «ین» بآخر اسم های عام و جنس ساخته میشود مانند شیرین وسیمین وغیره ویاافزودن «ین» بآخر معدودی از قیودزمانی ومکانی ساخته میشود مانند دیرین، پسین، بامدادین و غیره آنهاییکه از اسم عام یا جنسی ساخته می‌شود دلالت بر ساختمان وماده و آلودگی موصوف نمایدمانند گلین یعنی ساخته‌شده از گل یاآلوده بگل وعنبرین وآهنین یعنی آلوده به عنبر وساخته شده ازآهن ویامانندآهن وغیره

نوع دوم: آنهاییکه ازصفت مشتق می شوند اعداد ترتیبی هستند چون دوم و سوم، پنجم، دهم، بیستم، صدم، هزارم و نخستین، دومین، پنجمین، دهمین، هزارمین وغیره.

نوع سوم: صفاتیکه باافزودن «ی» بآخر اسم ساخته میشود و مفصلا با شواهد زیاد گفته‌می‌شود.

قسم اول: صفتهای مشتق که باافزودن ی-ن «ین» ساخته می شود کلیه مختص

صفت است وفقط چند تا از آن با اسم مشترك است که در کتاب اول اسم بآنها اشاره شده است « بشماره ۲۰۷ مراجعه شود » در پایان این مبحث نیز شواهدی آورده می‌شود.

مثال:

نکهت جانبخش دارد خاك کوی دلبران | عارفان آنجامشام عقل **مشگین** کرده‌اند

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك | رهنمونیم بپای علم داد نکرد

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس | زبان **آتشینم** هست لکن در نمیگیرد

در **سفالین** کاسه رندان بخواری منگرید | کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند

حافظ

موکب فسرخ همایونش | **آهنین** برج و **آتشین** سوراست

ابوالفرج رونی

گلین اندام اورا حال چونست | که دروقت گلش بستر **گلین** است

اینهمه گریه **خونین** که براین رخسار است | اثر خنده ازخوش لبی سوفاراست

باسیه‌رویی ماسخت سپید آمده‌ایم | که دراین سوك چوشب جامه **پلاسین** بوشیم

کمال‌الدین اسمعیل

نگویی ازچه معنی گشت بُرّزاغ چون قطران | زبهرچه دم طاووس **رنگین** شدچو بوقلمون

بپشم آرد دوات بس سوراخ | قلم سُسْت و کاغذ بُرزین «۱»

نرگسین چشما بگرد نرگس تو تیر چیست | وان سیاهی اندرو پیوسته همچون قیر چیست.

گوشها کشته شکرچین که همی ریخت زنطق | حرفهای **شکرین** ازدوشکر باره‌دوست

سنائی

بلرزد از نهیب او نهنگان | بلرزد کوه از **سنگین** «۲» زلازل

۱- بُرز بر وزن گُرز خواب والیاف پارچه‌های ابریشمین است که چون به چیزی خشن سابیده شود برابد یادرالیاف روی کاغذ هایی که خوب صیقل نخورده است پیدا میشود وجلو قلم‌را میگیرد وموقع نوشتن کلمه‌ها مغشوش‌میگردد واین کلمه درتکلم دربسیاری از شهرستانها درگفتگومعمول است.

۲- سنگین که بمعنی وزین‌وهم بمعنی ساخته شده ازسنك می باشد ازکلمه سنك گرفته شده است گویا درقدیم وزین‌تراز سنك چیزی نمیدانسته اند ومعهذا چیز وزین را سنگین گفته اند

چو چنبرهای **یاقوتین** بروز باد گلشن‌ها   جهنده بلبل و ملصل چو باز بگر به چنبرها

منوچهری

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر   لبش جان جان رخش جان آذر

بدان **چنبرین** زلف و بالای **سروین**   ز چنبر کند سرو و ز سرو چنبر

منصور منطقی رازی

یکی دریا پدید آمد زمینش مشک و آب از زر   معلق موج **زرینش** با برا ندر کشیده سر

نشیب و قعر آن دریا همه بر رشته مرجان   فراز و موج او هر سو همه پر زهره از هر

نهنگ **سندروسینش** به سیماب اندرون پنهان   دم تمساح **زرینش** بیاقوت اندرون مضمر

منشوری سمرقندی

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو   چون زر گداز بده که بر قیر چکانیش

مانند یکی جام **یخین** است شباهنگ   بزدوده به قطره سحری چرخ کیانیش

گر نیست **یخین** چونکه چو خورشید بر اید   هر چند که جویید نیابید نشانیش

گل سرخ رسر نهادو به بست   **عقیقین** کلاه و **پرندین** ازار

ناصرخسرو

■ گشته **مشگین** ز بوی آن مجلس   گشته **رنگین** ز رنگ این الوان

قطران

■ نگار نیا نوازنوری و دیگر نیکوان از گل   چو سنگ از گل شود پیدا چرا هستی **تو سنگین** دل

لامعی گرگانی

• ز دینار گون بید و ابر سپید   زمین گشته **زرین** و **سیمین** سما

غضایری رازی

• چه آیست این بدین پاکی که شاخ گلبتان را زو   همی در باغ **زرین** تاج و **سیمین** گوشوار آید

لامعی گرگانی

• بر حرف ماهم ای **شکرین** لب بدار گوش   تا کی سخن ز غیر بذیرفتن این چنین

غفور لاهیجانی

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی   از قصه **سنگین** دلی **نوشین** لب و **شیرین** دهن

امیر معزی

صبر کن زین خورد کاین **زهرین** گیاست   حزم کردن زوز نور انبیاست

دلق **چرکین** برکنم آنجا ز سر   خلعت پاکم دهد بار دگر

جمله با شمشیر **چوبین** جنگشان   جمله در لاینبغی آهنگشان

مولوی

گرچه **شرمین** بود شرمش حرص بود   حرص اژدرهاست نی چیز بست خرد

مولوی

چرا چون لاله **خونین** دل نباشم   که با ما نرگس او سرگران کرد

حافظ

این چون عذار حور براز **عنبرین** سرشك   وان چون بساط خلد براز **عنبرین** نثار

هلال ماه برون آمد از سپهر کبود   چو شمع **زرین** پیش **زمردین** محراب

اگر فروخته باشد بود چو **زرین** کوه   چو آرمیده بود همچو **بسدین** خرمن

گسسته بررخ بیجاده گون طویله دُر   گرفته درعرق **گوهرین** عقیق یمن

عمق بخارائی

• نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل   چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو **سنگین** دل

لامعی گرگانی

یکی نغز تابوت کرد **آهنین**   بگسترد فرشی ز دیبای چین

فردوسی

باد قهرش ناوزیده گشت برروی مصاف   در تن **رویین** همه خون خشك همچون روبن است

شهاب الدین

زهر سو بی اندازه در وی بجوش   بتان **پرندین** بر دَلّه پوش

اسدی طوسی

ای سبز تر از نان **جوین** خوش ننماید   معشوق منست آنکه بنزدیك تو زشت است

سعدی

چو دیبه یی که برنك پرندهندی تیغ   **زبرجدینش** بود و **زمردینش** تار

عنصری

• بروی **آتشین** زلف توای سیمین ذقن پیچد   بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد

نیازی بلخی

مثل زنده بشیرین لبش ولکن هست • حدیث کردن شیرین او به از شیرین
قطران

بی درگاو است و گاو در کهسار است ماهی سر پشمین بدریا بار است
شیخ ابوسعید ابوالخیر

■ آن پاک چون اخلاق خرم چشم از فریب و ناز پر زیر لب شیرینش در چون بر گل بشگفته طل
لامعی گرگانی

• دلم زان عنبرین مو میگریزد جراحت دیده از بو میگریزد
ذوقی اردستانی

۳۶۱ـ آگاهی «۱» ـ دو کلمه شیرین و پوستین از همین دسته صفات میباشند.
شیرین از شیر گرفته شده است یعنی دارنده طعم شیر و باعتبار معنی نام اشخاص نیز شده است و باین معنی آخر اسم است (اسم خاص). چنانکه در بیت بالا قطران بهردو معنی آورده شیرین اول و دوم صفت است و شیرین سوم اسم و مقصود زن و معشوقه خسرو پرویز است

پوستین یعنی ساخته شده از پوست نخست صفت بوده ولی بمرور استعمال نام یکنوع پوشاك هم شده است.

«دراین باره توضیح کافی در کتاب اول اسم صفحه ۱۷۶ داده شده است»

سعدی در گلستان مانند اسم استعمال کرده گوید:

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را کاو پوستین خلق بآزار میدرد
سعدی

■ بی پوستین خون خود را خورد همه کس تن، او پوست را پرورد

ومثلا در جمله: پرویز جامه های ابریشمین و پوستین بسیار همراه داشت مانند صفت استعمال شده است.

۳۶۲ـ آگاهی «۲» ـ نگار بمعنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و باین معانی اسم است و نگارین صفت است که از اسم بنا شده است ولی همین کلمه نگارین که نخست صفت بوده بدون هیچگونه تغییری مانند اسم هم استعمال شده است باین معنی وشکل فقط بمعنی محبوب ویار ومعشوق است وآنگاه که صفت

باشد معنی آن رنگین ومصور ونقش‌داراست

مثال:

گشت چوموی **نگارین** من این شعر دراز — هم بدین ختم کنم نظم که هنگام‌هاست

کمال‌الدین اسمعیل

چوخورشید تابان و سرو روان — **نگارین** من کرد برمن گذر

مسعودسعد سلمان

دردو بیت شاهد بالا ماننداسم استعمال شده‌است .

چرا هرشبی ای دلارام یار — چرا هرزمان ای **نگارین پسر**

مسعودسعد سلمان

گلزار **نگارین** شد بنمای **نگارا** — یکره به **نگار** چمن ازروی **نگارین**

عثمان‌مختاری‌غزنوی

نگارین از آن شد بساطش که دارد — زپیشانی هر امیری **نگاری**

قطران

دراشعار شواهد بالا همه جانگارین مانندصفت‌استعمال شده‌است

نظر باینکه‌این کلمه دراصل‌صفت بوده ولی‌مانند اسم هم‌آن‌رااستعمال کرده‌اند مخصوصاً مورد توجه استادان‌و گویندگان‌قرار گرفته و کوشش‌میکرده‌اند که‌دریك یادو بیت نگار که اسم‌است و نگارین که مشترك بین اسم وصفت است بهر دو معنی آورند چون‌بیت زیر:

نگارینا بشمشیرت چه حاجت — مراخود میکشد دست **نگارین**

درمصراع اول اسم ودرمصراع دوم‌صفت است ومعنی‌میدهد : ای محبوب بشمشیر چه نیازی داری‌زیرادست رنگین‌ونقش‌دار تومرامیکشد

۳۶۴ـ آگاهی «۳» ـ کلمه نازنین«۱» ازهمین‌ترکیب‌است‌یعنی‌صفت‌است که‌با افزودن «ین» از کلمهٔ ناز که اسم‌است ساخته شده‌است ولی این کلمه را نیز مانند اسم

۱ـ کلمه نازنین از ناز گرفته شده ومعنی آن نـازدار و باکرشمه‌است مطـابق معمول بایستی نازین باشد معلوم‌نشد یك‌نون‌اضافه برای چـه مقصودی‌است و نظایر نـدارد بایستی در اطراف آن تحقیقات کافی کنند.

هم استعمال کرده‌اند پس این کلمه نیز مشترك بین اسم وصفت است . در بیت زیر حافظ آنرا مانند اسم استعمال کرده‌است

غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی‌روی وریا کرد
حافظ

ودر بیت های زیر آنرا مانند صفت بکار برده‌است

هر آن کاو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد — سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حافظ

نازنین یاری که بعد ازمرك تو — رشته یاری او کردد سه تو
نازنین ترزو هزاران حورؤش — هست بگزین زان همه یك یار خوش
مولوی

چو ترکش بسته ازراه آن سوار نازنین آید — مرا تیر بلا برسینه اندوهگین آید
جامی

• گرچه دل بس نازنین و ناز تو بس دلکش است — دیر باید تا برآید دل بطمع باز نو
اثیر آخسیکتی

و اما ترکیب هاییکه ازصفت « اسم‌های صفتی » مشتق و ساخته شده‌اند مانند راستین، دروغین ، کبودین ، کژین و غیره هیچگاه مانند اسم استعمال نمیشوند و همیشه درجمله‌ها مانند صفت استعمال شوند . این ساختمان بسیار کم وشاذ است

حاسدم گوید چرا باشی تو دردرگاه شاه — اینت بغضی آشکار واینت جهلی راستین
منوچهری

۳۶۴ـ آگاهی «۴»ـ دو کلمه « که » و « مه » بمعنی کوچك و بزرگ وهم بمعنی کوچکتر وبزرگتر استعمال میشوند و کهین و مهین گاهی مانند صفات تفضیلی یعنی کوچکترین وبزرگترین و گاهی ازهمین طبقه صفات مشتق محسوب میگردند واین مبحث و شواهد آن درقسمت حالات صفت در آخر این کتاب گفته شده‌است

۳۶۵ـ آگاهی «۵»ـ این نوع صفت مشتق از بعضی قیود و ظروف زمانی ومکانی و مقدار نیز بنا میشود مانند امسالین ، پارین ، بامدادین ، امروزین ، فردایین ،

دیرین ، پایین ، بالایین ،پسین ، پیشین وغیره واما **کدامین** قیدصفتی استفهامی میباشد که‌در جای‌خودنیز گفته‌شود .

مثال :

صباح‌الخیر زدبلبل کجایی ساقیا برخیز — که‌غوغا میکند درسر خیال‌خواب**دوشینم**

حافظ

زیرا که تاصبح شب **دوشین** — بیدار ومست باده **دوشینم**

حیران ودل شکسته چنین‌امروز — از رنج واز تفکر **دوشینم**

تانور بر آورد ز مغرب — تأویل نماز **بامدادین**

ناصرخسرو

آن نیست که‌حافظ‌رارندی بشد ازخاطر — کاین سابقه **پیشین** تاروزپ**سین** باشد

حافظ

پیشم آرد دوات بن سوراخ — قلم سست‌و کاغذ **پرزُ بن**

هان‌و هان در بروت من بندد — که‌شود درعرق چه غرقه هین

زودکن یك دوکاغذم بنویس — شعر**پیشین**‌و شعر **بازپسین**

سنائی

«آسودن **امروزین**‌رنج **فردایین**‌است ورنج**امروزین** آسودن**فردایین**»

ازقابوسنامه

یارب‌شب**دوشین** چون‌مبارك‌سحری‌بود — کاو را بسرخسته‌هجران گذری بود

سعدی

سال **پارین** باتومارا چه‌جدال‌وجنك خاست — سال **امسالین** توباما در گرفتی جنك کین

منوچهری

صبا ازعشق‌من‌رمزی بگوبا آن‌شه خوبان — که‌صدجمشید و کیخسرو غلام**کمترین**

حافظ

دیرین به‌معنی قدیمی ازهمین ترکیب‌وجنس‌است

نشناخت مرا حریف **دیرین** — زیرا که چنین ندید **پارم**

ناصرخسرو

«... درهمان روز**پسین** گاه‌قریب صد تازیانه‌اش بزدند»

مقامات طاهرالدین‌محمدوشمس‌الدین ابراهیم

۳۶۶-آگاهی«۶» - کلمه «بر» بمعنی روی و بالای قید مکانی و مشترک با حرف پیشین «حرف جر» میباشد و برین صفت مشترک باقید است که از آن مشتق شده ومعنی آن بالایین و بالاترین هردو میباشد یعنی بمعنی تفضیلی هم استعمال میشود

مثال :

دل چومردان سردکن زین خاکدان بیوفا — آنگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار — علت چیست که فردوس برین میخواهی
حافظ

شیر شادروانت از ثور وحمل گیرد شکار — آهوی ایوانت ازخلد برین جوید گیاه
ظهیر فاریابی

۳۶۷-آگاهی«۷»-در کتاب اول «کتاب اسم» زیر شمارههای ۵۱ و۵۲ گفته شد که برای ساختن اسم ازاین نوع صفتها یك «ه» بدل حرکت بآخر آن افزودهاند وبعداً باوجود افزودن «ه» بازهم این ترکیب را مانند صفت هم استعمال کردهاند و میکنند ومثالهایی برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است گفته شد اینك مثال برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است.

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت — حافظا این خرقه **پشمینه** بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای مامك **دیرینه** روز
سعدی

خرقه **پشمینه** بفروشیم و نفروشیم زهد — در سر کوی تو دربوشیم زنّار دگر
حافظ

گر کسی راهست پشمی در کلاه معرفت — جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را
سلیم تهرانی

سحرگه میان بست و درباز کرد — همان لطف **دوشینه** آغاز کرد
سعدی

آدمی را شیر از سینه رسد — شیر خر از سیم **زیرینه** رسد
مولوی

نازچندان کن برمن که کنی صحبت من تامکر صحبت دیرینه مبادا نشود

منوچهری

بیابامامورز این کینه داری که حق صحبت دیرینه داری
نمیترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری
بفریاد خمار مفلسان رس خدارا گرمی دوشینه داری

حافظ

۳٦۸ـ نوع دوم از صفات مشتق: اعداد ترتیبی میباشد که باافزودن یک «میم «م» بآخر اعداد چون یکم، دوم، سوم، پنجم، دهم، بیستم، هشتادم، صدم، هزارم و یابا افزودن «مین» بآخر اعداد چون دومین، سومین، چهارمین، نهمین، دهمین، بیستمین، پنجاهمین، صدمین وهزارمین ساخته می شود

مثال:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار
قصه شهزادگان نامد بسر ماند ناسفته در سیم بسر
برگشا گنجینه اسرار را در سوم دفتر بهل اعذار را
روشنی بردفترچارم بریز کافتاب ازچرخ چارم کرد خیز
هین زچارم نورده خورشیدوار تا بتابد بر بلاد و بر دیار
شه حسام الدین که نور انجم است طالب آغاز سفر پنجم است
پیشکش بهر رضایت می کشم در تمام مثنوی قسم ششم
چونکه ازچرخ ششم کردی گذار برفراز چرخ هفتم کن قرار

مولوی

سه دیگر ببرد بیک هفته راه به هشتم برویین دژ آید سپاه

فردوسی

۳٦۹ـ آگاهی «۱» فرق میان اعداد که بایك «م» تمام میشود با آنهاییکه با «مین» تمام می شود آنست آنهاییکه با «م» ختم می شود مانند سایر اقسام صفات

مضاف الیه موصوف واقع می شود مانند دفتر چارم ، چرخ‌چارم، سفر پنجم ، قسم ششم ، چرخ هفتم . درشاهد های بالا ونیز مشترك با اسم هم میباشد یعنی ندرةً هم مانند اسم‌استعمال شده‌اند ولکن آنهاییکه با «مین»ختم میشوند همیشه مانند صفت استعمال می‌شوند چونکه اینگونه ساختمان مانند شیرین ، گلین ، آهنین و غیره مخصوص صفت‌است ونیزغالباً پیش ازموصوف می‌آید مانند چهارمین جلد ونخستین خدیو وغیره.

مثال :

نخستین خدیوی‌که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود
فردوسی

بره‌چون روی هیچ تنها میوی **نخستین** یکی نیك‌همره بجوی
اسدی‌طوسی

این حکایت گر نشد آنجا تمام **چارمین** جلداست آرش‌در نظام
مولوی

«**نخستین** دشمنی‌که برسرایشان تاخت خواب‌بود...»
گلستان سعدی

۳۷۰ـ آگاهی«۲»ـ گاهی بدون آوردن موصوف این‌هردوشکل‌را استعمال کنند یعنی‌موصوف یاقبلا مذکوراست ویامتغیر ومفهوم‌است .

مثال:

یکم باب‌عدلست و تدبیرو رای نگهبانی‌خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس که‌محسن کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم باب‌عشق‌است‌و مستی‌وشور نه‌عشقی که‌بندند برخودبزور
چهارم تواضع رضا **پنجمین** **ششم** ذکر مردقناعت گزین
به‌**هفتم** در از عالم تربیت به‌**هشتم** در ازشکر برعافیت
نهم باب توبه‌است‌وراه‌صواب **دهم**درمناجات و ختم کتاب
سعدی

۳۷۱ـ آگاهی«۳» ـ بجای‌دوم ، دویم‌وبجای‌سوم ، سیم هم گویند و نویسند ودرسی‌ام یك همزه اضافه کنند که مشتبه‌نشود

۳۷۴-آگاهی«۴»- کلمهٔ نخست که عربی آن اول است گاهی مانند ظرف زمانی هم استعمال می‌شود چنانکه در این بیت.

به عقلش بباید **نخست** آزمود	بقدر هنر پایگاهش فزود

سعدی

۳۷۴-آگاهی«۵»- کلمهٔ «**نیم**» جزو صفات عددیست وهم با اسم مشترک است یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت هر دو استعمال می‌شود.

درشواهد زیر مانند صفت استعمال شده است.

• رونق بالیز رفت اکنون که بلبل **نیم** شب	برسر بالیزبان کمتر زند بالیزبان

ضمیری

• گشتم جهان و دیدم میری را	بر **نیم** نان دو جای زده مسمار

احمداشنانی

• بسکه زراه عربده دردل هوشیار من	تیر تمام کش کشد نرکس **نیم** مست تو

اثیرالدین-اخسیکتی

• نیم شبان دلبرك **نیم** مست	آمدو سرمست کنارم نشست

اثیراخسیکتی

صدملك دل به **نیم** نظر میتوان بخرید	خوبان دراین معامله تقصیر میکنند
بهوش باش که هنکام باد استغنا	هزار خرمن طاعت به **نیم** جو ننهند
مفروش عطرعقل به هندوی زلف ما	کانجا هزار نافهٔ مشکین به **نیم** جو

حافظ

ماییم و **نیم** جانی وصلت کجا فروشند	ارزان بود بصدجان گرمیتوان خریدن

همام تبریزی

نیم نانی گر خورد مرد خدای	بذل درویشان کند **نیم** دگر

سعدی

دربیت آخر که گفته سعدیست نیم اول مانند صفت ونیم دوم مانند اسم استعمال شده است ودربیت زیر نیز سعدی مانند اسم استعمال کرده است.

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم | بمعجز میان قمرزد دو نیم
سعدی

واما هرجا خواهند از حال اشتراکی خارج باشد و مانند اسم استعمال شود یك «ه» ساکن در آخر آن در آورند واین «ه» راسابقاً گفتیم که «ه» اسمیه مینامند.

مثال:

هر که این **نیمه** بیند رگه کند | هر که آن **نیمه** بیند الك کند
مولوی

که افتد براین **نیمه**هم سروری | بماند گرفتار در چنبری
سعدی

همچو گاوی **نیمه** جلدش سیاه | **نیمه** دیگر سپیده همچو ماه
مولوی

۳۷۴ ـ صفات عددی نامعلوم آنهایی هستند که برعددی یامقداری نامعلوم ومبهم دلالت کنند این صفات اعم ازساده یامشتق چون جزو صفات عددی میباشند درآخر این قسمت آورده شد.

این کلمات بعضی باقیود و ظروف و بعضی با حروف مشترك میباشند که هر یك درفصل مربوط نیز گفته شود. این طبقه صفات محدود میکنند اسم‌هایی را که صفات آنها مقداریا درجه آنهارا بیان میکند.

مثال:

۳۷۵ ـ (۱) هر:

صوفی از پرتومی رازنهانی دانست | گوهر **هر** کس ازاین لعل توانی دانست
قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس | که نه **هر** کاو ورقی خواند معانی دانست
حافظ

نگویم فضیلت نهم بر کسی | چنان باش بامن که با **هر** کسی
طبیعت شناسان **هر** کشوری | سخن گفت با **هر** یك از **هر** دری
سعدی

۲۷۶ـ«۲» همه:

همه شب در این فکر بود و نخفت
دگر روز با هوشمندان بگفت

همه کس بمیدان کوشش درند
ولی گوی بخشش نه هر کس برند

سواران همه شب بتک تاختند
سحرگه پی اسب بشناختند

همه شب به بیداری اختر شمرد
ز سودای اندیشه خوابش نبرد

کلیمی که چرخ فلک طور اوست
همه نورها پرتو نور اوست

چو حرفم برآید درست از قلم
مرا از همه حرفگیران چه غم

سعدی

۳۷۷ـ«۳» اندك:

بیا و حال اهل درد بشنو
بلفظ اندك و معنی بسیار

حافظ

• می نخواهی که من باندك سعی
باشمت درجهان ثنا گستر

ظهیر فاریابی

گفت این دنیا اگرچه اندك است
لیك موقوف غریو کودك است

مولوی

بطور استثناء موصوف «همه و بسا» را گاهی برخلاف سایر صفات جمع هم میآورند.

۳۷۸ـ«۴» بسا:

بسا اهل دولت ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

بسا کس بروز آیت صلح خواند
چو شب شد سپه برسر خفته راند

سعدی

بسا، ازجنس بسیار و بهمان معنی است.

۳۷۹ـ«۵» بس: این کلمه معنی فراوان وفزون دهد ومخفف بسیار است وجزو قیود نیز هست پس ازاین درقسمت قیود گفته خواهدشد.

کلمه بس دو نوع است یکی مستقل است ومعنی آن کافی وتمام است ودیگری مخفف بسیاراست

بس حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش **بس** حکایت شاه و گدا شنید
حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح — **بس** فسادی کاز ضرورت شد صلاح
مولوی

• **بس** که ز راه هر بسه در دل هوشیار من — تیر تمام کش کشد نرگس نیم مست تو
انیراخسیکتی

• پریشان چند گویی **بس** کن این دیوانگی باقر — چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی
باقر کاشی

• خراب گشتم و بر خویش **بس** نمی‌آیم — که هیچ با چو تویی همنفس نمی‌آیم
خسرو دهلوی

• من چراغم کشتنم را حاجت زنجیر نیست — میتوان افشاند دامانی که **بس** باشد مرا
ذوقی اردستانی

• گلو کام دل خود را ز حیرت کس نمیگیرد — چه میگویی ترا دیدم زبانم **بس** نمیگیرد
وحید قزوینی

ما ندانستیم ما را عفو کن — **بس** پراکنده که رفت از ما سخن
مولوی

در این بیت بمعنی کافی است:
چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی برآشفت کی تکله **بس**
سعدی

بس: بمعنی فقط هم هست.
نیاساید اندر دیار تو کس — که آسایش خویش خواهی و **بس**
سعدی

۳۸۰-۶۱، **چند**: این کلمه دلالت بر بیش ازدو دارد در حالیکه دلالت بر زیاد و کثیر هم دارد. این کلمه هم باقید مشترک است و در کتاب قیود وظروف نیز گفته شده است وچون باآهنگ پرسش گفته شود قید استفهامی باشد

قفل را بر می‌گشادند از هوس — با دو صد فرهنگ و دانش **چند** کس
حجره را با حرص و صد گونه هوس — باز کردند آن زمان آن **چند** کس

زان نماید **چند** سیب آن باغبان   تا بدانی نخل و دخل بوستان

مولوی

یک گریبان زهمت چاک نشود دست رقیب   دسترس بود مرا کاش گریبانی **چند**

تنظیم مازندرانی

• زین حکایت گذشت سالی **چند**   بود خواجه بحال خود خرسند

جامی

آگاهی «۱»- در موقع لزوم «ی» نکره «ی» (تنکیر) بآخر موصوف آن اضافه کنند.

چندگاهی بی لب و بی نوش شو   وانگهی چون لب حریف نوش شو

چندگاهی بی لب و بی کام شو   وانگهی چون لب حریف جام شو

مولوی

چهار طبع مخالف سرکش   **چندروزی** شوند باهم خوش

سعدی

آگاهی «۲»- چون «ی» نکره بآخر موصوف درآید ممکن است بمناسبت شعر یا سبک عبارت موصوف پیش از صفت آید چون :

به پیش از تو گردنکشان داشتند   **دمی چند** بودند و بگذاشتند

سك اصحاب کهف **روزی چند**   پی نیکان گرفت ومردم شد

کاشکی **قیمت** انفاس بدانندی خلق   تا **دمی چند** که ماندست غنیمت شمرند

سعدی

حسب حالی ننوشتیم وشد **ایامی چند**   محرمی کو که فرستم بتو **پیغامی چند**

چون می از خم به سبو رفت وگل افکند نقاب   فرصت عیش نگهدار وبزن **جامی چند**

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست   **بوسه ای چند** بر آمیز به **دشنامی چند**

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو   نفی حکمت مکن از بهر دل **عامی چند**

حافظ

تنی چند در خرقه راستان   گذشتیم از طرف خرماستان

سعدی

■ ..تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بزیور صلاح آراسته.. ■

از گلستان سعدی

آگاهی «۳»- چند را گاهی بدون ذکر موصوف بیاورند و در اینحال معنی میدهد

«چندزمانی» واین استعمال همیشه با «ی» تنکیر میباشد.

چو سعدی که **چندی** زبان بسته بود　　زطعن زبان آوران رسته بود

سعدی

«... **چون چندی برآمد لطف طبعش بدیدند و حسن رایش پسندیدند...»**

گلستان سعدی

۳۸۱ـ «۷» **چندان**: این کلمه از چند ساخته شده است ومعنی آن نزدیك به چند است ودلالت بر بیشتر از چند کند و گوینده میخواهد کثرت و زیادت را تقریباً اغراق آمیز بگوید وبرعدد غیر معلوم دلالت کند و معنی آنقدر وآنقدرها نیز دهد این کلمه هم باقید مشترك است ودر کتاب قید هم گفته شده است

که **چندان** امان ده از روزگار　　کازین نحس ظالم برآید دمار

سعدی

عهد وپیمان فلك را نیست **چندان** اعتبار　　عهد باپیمانه بندم شرط باساغر کنم

حافظ

همه دیگر که برداغ دارد جگر　　براز خون دل از درد **چندان** بسر

فردوسی

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق　　پرده‌های نوردان **چندان** طبق

مولوی

• بساط خانه نه **چندان** درره سیلاب میریزم　　باحسان میکنم ازخود خجل غارتگر خود را

دانش مشهدی

۳۸۲ـ «۸» **چندین** : این کلمه هم از «**چند**» و «**این**» ترکیب شده ومعنی آن دلالت بر زیادتی و کثرت موصوف کند وباقید هم مشترك است و در کتاب قیود و ظروف هم گفته شده است **چندان** مثل آنست که برای منظور دور و **چندین** برای منظور نزدیك گفته میشود یعنی «چند برابر آن ـ **چند** برابر این»

اینجا شکری هست که **چندین** مگسانند　　یا بلعجبی کاین همه صاحب نظرانند

عجب نیست ازخاك اگر گل شکفت　　که **چندین** گلندام در وی بخفت

سعدی

عاشق ورند و نظر بازم و میگویم فاش　　تابدانی که به **چندین** هنر آراسته‌ام

زلف دلبردام راه وغمزه‌اش تیر بلاست یادداری دل که چندینت نصیحت میکنم

حافظ

چندین سرو دست نازنین و کف دست ازمهر که پیوست بکین که شکست

خیام

«... چون ملک بازگشت مریدی ازشیخ پرسید که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند:

واجب است آنکه پیش میرو وزیر پشت راخم کنند و قامت راست

«... ناگاه نفس سرد ازدل برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یك سخن ندارد که وقتی ازقابله خویش شنیدم که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری...»

گلستان سعدی

۳۸۳ ـ «۹» هیچ: این کلمه چند معنی دارد و جزو چند قسمت از کلمه‌هاست آنگاه که نفی معنی مدخول یعنی موصوف خود کند جزو صفات عددی غیرمعین محسوب گردد که در اینجا شاهد برای آن ذکر می شود و برای معانی و موارد استعمالهای دیگر که جزو قسمت‌های دیگر کلام محسوب میشود در آخر این کتاب شرحی گفته شده است.

مثال:

چندانکه زدم لاف کرامات ومقامات هیچم خبر ازهیچ مقامی نفرستاد

سلامت همه آفاق درسلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد بس دراز هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

جان برلب است و حسرت دردل که از لبانش نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

حافظ

گرادانش و جود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود

سعدی

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب ازمادر گیتی به چه طالع زادم

باهیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد

حافظ

۳۸۴ ـ «۱۰» **بسیار:** این کلمه نیز مشترک بین صفت وقید است در اینجا شاهد برای مواردی که ندرةً مانندصفت‌استعمال‌شده گفته‌میشود .

تفرج کنان در هوی وهوس — گذشتیم برخاك **بسیار** کس
مکن‌تکیه برملك دنیاوپشت — که **بسیار** کس چون تو پروردو کشت
سعدی

نه دوری دلیل صبوری بود — که **بسیار** دوری ضروری بود
سعدی

۳۸۵ـ«۱۱» **کم،بیش:** این دو کلمه نیز گاهی مانند صفت استعمال میشوند ولی بیشتر مانند قید استعمال کردند بنا براین مشترك بین قید و صفت‌هستند. درقسمت قیود وظروف گفته شده است اینك شواهد برای مواردیکه چون صفت استعمال شده‌اند.

قوت ایمانی دراین‌زندان **کم**است — وانچه‌هست‌ازقصدابن‌سك‌درخم‌است
جای دخل‌است این‌عدم ازوی‌مرم — جای خرج‌است‌این‌وجود **بیش‌و کم**
خر چوهست آید یقین پالان ترا — **کم** نگردد نان چوباشد جان ترا
مولوی

۳۸٦ ـ آگاهی ـ چون راجع به استعمال مختلف اعداد که جزو چند طبقه ازطبقات ششگانه یاهشتگانه کلمات هستند گفته شد درخاتمه تذکر میدهد که اعداد کسری جزو اسم‌های مرکب محسوب می‌شوند واعداد توزیعی غالباً دراستعمال جزو قیود وندرةً جزو صفت نیزبنابرموقع استعمال محسوب می‌شوند اینك برای آنکه معلوم شود ماننداسم استعمال می‌شودچندشاهد دراینجا ذکرمیگردد.

صفت:

چودشمن خر روستایی برد — ملك باج‌ده‌**یك** چرا میخورد
سعدی

اسم:

جامگی او وظیفه‌ی چهل امیر ده یك قدرش ندیدی صدوزیر

مولوی

قید:

سبلتان توبه یکیك برکنی توبه سایه‌است و توماه روشنی

مولوی

۳۸۷ - **قسم سوم از صفات مشتق** از اسم صفات « یایی » میباشد : در کتاب اول « کتاب اسم » زیرشماره ۲۳۳ و عنوان گونه ششم اسم مأخوذ « یایی » گفته شد که بیشتر این ترکیب اسم ها با صفت مشترك میباشند ودر۲۲ قسمت شرح مفصل داده شد ومثالها برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته میشود . این طبقه صفت‌ها ساخته می‌شوند از اسم های عام و اسمهای خاص ومصدر نونی وقیود وظروف با اضافه کردن «ی» آخر آنها مانند : بادی ،خاکی ، آبی، آتشی، نیلوفری ، شیرازی ، تهرانی ، روسی،هندی، سمرقندی ، جعفری ، حیدری ، ایرانی ، دیدنی ، کردنی، شدنی، شنیدنی وغیره.

بعضی ازقدما و نویسندگان این«ی»را«ی»نسبت نامیده‌اند.

الف: آنهاییکه ازاسم گرفته می‌شود وبا اسم مشترك‌هستند در کتاب‌اول گفته شده‌است

اینك‌مواردی که مانند صفت‌استعمال‌شده‌است.

شواهد:

برسپهر **لاجوردی** صورت‌سعدالسعود چون یکی چاه‌عقیقش بر یکی **نیلی** ذقن

منوچهری

کمانی گشته تدن ز **سروی** **زریری** گشته چهر **ارغوانی**

مسعودسعد

آفتاب ازبیم آن کاین جرم‌را نسبت بدوست همچو کلکت زردشد بر گنبد **نیلوفری**

انوری

هست عقلی چون ستاره آتشی
هست عقلی چون چراغ سرخوشی
مولوی

زگیلان هر آنکس که جنگی بدند
هشوار و باداد و سنگی بدند
سپاهی و شهری و جنگی سوار
همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
زکوی یار میآید نسیم باد نوروزی
ازاین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
حافظ

زمین همچون بدخشان شد زروی ارغوانی گل
هوا همچون نیستان شد ز بوی نرگس و نسرین
قطران

چو مهربان زنگاری شبستان
دراین زرین خیم گشتند پنهان
سلمان ساوجی

۳۸۸_ ب: ساخته شده از اسمهای خاص «اشخاص، جایها، چیزها» مانند جعفری، حاتمی، شیرازی رومی، قرآنی، کیوانی، خورشیدی وغیره.

نوب عتابی «۱» گشته سلب قوس قزح
سندس رومی گشته سلب یاسمنا
منوچهری

صفاتیکه باافزودن «ی» نسبت بآخر اسمهای عام ساخته میشود بیشتر رنگ وشکل وهیئت وجنس را دلالت می کند مانند: ارغوانی، نیلوفری، نیلی، خاکستری آسمانی، زرشکی، زنگاری، شیری، عنابی، دودی، گلی، خاکی، آتشی، سنگی، گلی، بادی، آهنی، سپاهی، شهری، جنگی، سروی، کمانی وغیره. این طبقه بااسم مشترک است هرجا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و فاعل فعل یامنادی باشد یعنی مقرزات اسم بر آن جاری باشد اسم است وهر جا که نتوان برآن جمع بست واسمی را توصیف کند ومنادی نباشد صفت است. این ساختمان باصفاتیکه با «ی» ونون(ین) ساخته میشود از یك جنس و نزدیك بهم‌اند صفاتیکه بااضافه «ین» ساخته میشوند درزبانهای اوستاو پارسی باستانی نیست ودر زبان

۱_ عتابی بافته ابریشمینی بوده است که در بغداد میبافته اند شبیه به اطلس قوس قزح که سابق در کاشان میبافتند واکنون از او بیاد می آورند

پهلوی هم بسیار کم است. ترکیبات آن بیشتر جدید و از زمان تطور زبان دری یا پارسی جدید از پارسی باستانی زیاد شده و رونق گرفته است.

بزم را یاد آید از توجودهای **حاتمی** رزم را یاد آید از توحمله‌های **حیدری**

قطران

رسن دادت ز قرآن تازچاه تن برون آیی • که فرمودت رسن بازی ز راه بو **نفسانی**

بدین جمعی که عثمان کرد بهر بندگی حق را توچون زین خواجگی جویی بگو کوشرم **عثمانی**

سنائی

اگر آن ترک **شیرازی** بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان **شیرازی** و ترکان **سمرقندی**

حافظ

۳۸۹- آگاهی «۱» - کلمه **تازی** هم بمعنی عرب و هم بمعنی عربی هردو استعمال می‌شود یعنی مشترك بین اسم و صفت است و منسوب به «ری» را رازی. گویند ودر زبان عربی هم «گویا بتقلید از فارسی» منسوب به «ری» را رازی گویند ومنسوب به مرو را مروزی گویند

شواهد:

گرچه هردو برسریك بازی‌اند لیك باهم **مروزی** و **رازی**‌اند

مولوی

فرزانه ابونصر پارسی گو دارد بهنر تازه دین **تازی**

بشنو سخن او و برخلافش مشنو سخن **مروزی** و **رازی**

حکیم مختاری غزنوی

ای ز تیغ تو در سر افرازی ملك ترکی و ملت **تازی**

انوری

۳۹۰- آگاهی «۲» - در بیشتر زبانهای هندو اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه وغیره برای ساختن صفت درآخر بعضی کلمات پساوند ایك «ic» در آخر اسم ها درمی‌آورند مانند تراژیك یعنی هول انگیز ومخوف وغرابی و فاجعه‌ای کلاسیك یعنی عالی وادبی باستانی و اربیك یعنی عربی و ژرمانیك یعنی آلمانی و آرسنیك

یعنی سرکه ترشی و روستیك یعنی روستایی و همریك یعنی منسوب به همر شاعر معروف باستانی یونانی وهرویك یعنی شجاعانه دلیرانه و کرونیك یعنی مزمن و قدیمی ومانندآن وهزارها کلمه دیگر این «ایك» که درزبان پهلوی بوده دربعضی کلمه‌ها باقی مانده چنانکه در کلمه **تاژیك** بمعنی عربی یامنسوب بعرب که درفارسی دری تازی میباشد ودر کلمه **راژیك** بمعنی رازی منسوب بری و **نزدیك** و **تاریك** وبعضی دیگر باقی است. در راژیك و تاژیك کاف آنها در فارسی دری افتاده و تازی ورازی شده است. پس بعضی از این «ی» های فارسی جدید یادری را میتوان گفت باقیمانده ایك زبانهای آریایی وبعداً پهلوی میباشد که باین طریق تطور پیدا کرده یعنی کوتاه شده است.

۳۹۱ـ آگاهی «۴»: بعضی ازاین صفت‌ها که باافزودن «ی» بآخراسم‌های خاص ساخته شده‌اند اگرچه درابتدا کلمه مدخول صفت بوده ولی بمرور ایام و استعمال کردن بدون موصوف ، کم کم اختیار شده‌است برای اسم اشیایی مخصوص که دیگر نه گوینده مقصود و تصور نسبت آنرا درموقع استعمال در نظر دارد و نه خواننده وشنونده بلکه از ذکر این اسمها مفهوم‌های معینی که ظاهراً ارتباطی با معنی و مفهوم منسوب الیه ندارد مانند کلمه **چینی** (بمعنی ظروف واشیا) که شاید دراول ظرف چینی یامثلا کاسه چینی وغیره میگفته‌اند ومدخول «ی» یعنی کلمه‌چینی بطور صفت استعمال میشده‌است و کم کم کلمه موصوف را انداخته وتنها صفت را استعمال کرده‌اند وامروز وقتیکه کسی چینی میگوید در ذهن شنونده تصور منسوب بکشور چین پیدا نمی‌شود بلکه درنظر او یکنوع ظروف یا اشیایی که صفات مخصوص‌دارد پیدا می‌شود که‌مثلا مانندکوزه وشیشه شکننده‌است درصورتیکه اصل کلمه دراول بطور صفت استعمال میشده‌است یعنی‌منسوب به‌چین:

در کلمه **دارچینی** که‌داروی رویبدنی‌ومعطر است که درحوراکیها و پختنی‌ها وپزشکی بکار میرود صفت و موصوف هردو باقی مانده مگر آنکه کسرهٔ موصوف را انداخته‌اند یعنی درخت باچوب چینی و فعلا در گفتن این کلمه هیچ یادی از کشور چین درخاطر نمی‌آید ونیزچوب دیگری است که درپزشکی ودر معالجه کوفت یعنی سیفلیس بکار میبرند و غالباً با عشبه باهم ذکر می کنند که آن داروی دیگری از همین‌قبیل‌است. کلمه **شوشتری** که‌یکنوع‌فرش یاپلاسی‌است که‌درشوشتر‌میبافند و **کاشی** ظروفسفالی‌ویاآجراست که‌روی‌آن‌لعاب‌چینی‌داده‌اند که شایداول بهترین نوع‌آنرا در کاشان میساخته‌اند و **تبریزی** که یکنوع‌درخت‌میباشد کهشاید اول‌ازتبریزبسایرنقاط ایران‌برده‌شده‌است‌بعضی‌آنراقلمه‌نامند و **مسقطی** که‌یك‌حلوایست که‌اول ازمسقط آن رابایران آورده‌اند و **بورانی** که‌نام چندنوع خوراکی می‌باشد که یکنوع‌ازآنرا از اسپناج تهیه‌میکنند ومورخین گویند از نام پوران«۱» دختر حسن بن سهل زوجه مأمون خلیفه مأخوذ شده اعراب‌این خوراکهارا نمیدانسته‌اند وپارسیان دوباره‌این‌نامرا ازاعراب گرفته‌اند.

واما باید درنظرداشت که‌چون هنوزهم‌این کلمه ها در حال و در کار تطور ازصفت باسم‌است گاهی هنوز هم این کلمه‌هارا مانندصفت استعمال می کنند وموصوف آنهارا هم‌ذکر می کنند مثلا میگویند فرش یا پلاس شوشتری وظروف چینی و حلوای مسقطی ودرخت‌تبریزی‌وغیره

۲۳۹ـج :ساخته‌شده از مصدرنونی‌مانند : شنیدنی، دیدنی، گفتنی، کردنی وخوردنی وممکنست از مصدرهای مرکب هم باشد مانند : **باور کردنی** یعنی لایق

«۱» پوران را بعضی باباءیك نقطه پارسی و بعضی بوران‌دخت نوشته‌اندولی صحیح آن باد«ب» سه نقطه و بدون‌دخت‌است.

وقابل دیدن و گفتن و کردن و خوردن و باور کردن ویا شایسته و لازمهٔ شنیدن وغیره.

ایندسته صفات هم بااسم مشترک است یعنی مانند اسم استعمال می‌شود ودرزیرشماره ۲۹۸ درشرح شماره‌های ۸ و ۱۱ گفته‌شده ومثال‌هم ذکرشده‌است اینجا شواهدی برای مواردیکه مانندصفت استعمال شده گفته‌می‌شود .

روی بدانش نه ورنجه مکن — دل بغم این تن **فرسودنی**
ناصر خسرو

خون پیاله خور که حلال است خون او — درکارخویش باش که کاربست **کردنی**
حافظ

۲۹۳ ـ قسم‌چهارم ازصفات : مشتق از اسم :اینددسته ازصفات باافزودن«ه» ساکن بآخر جمع اسمها ساخته می‌شود چون‌مرد ، مردان ، مردانه ، زن ، زنان زنانه ـ پیر ، پیران ، پیرانه ، دزد،دزدان، دزدانه ـ جان، جانان ، جانانه و غیره و ازجمع کلمه‌های عربی‌هم که باآن «ا ـ ن» جمع بسته می شود مانند : عاقلانه ، عالمانه ، جاهلانه ، محققانه، متکبرانه . خصمانه ، مشفقانه وهم‌ازاسمهاییکه مرکب از دوقسمت باشد اعم‌ازفارسی یا عربی و فارسی مانند ستمکارانه و جنگجویانه و داوطلبانه وغیره «۱»

۲۹۴ـ آگاهی«۱» ـاین طبقه صفت فقط از اسمهاییکه باالف و نون « آن » جمع میگیرند یعنی جانداران (وبعضی مستثنیات آن) ساخته میشود چون مردانه ، زنانه ، خرانه ،موشانه ونیز ماهانه «ماهیانه» ، سالانه « سالیانه » وغیره اما درختانه

«۱» توضیح آنکه:این «ا.ن ه«انه» که‌درآخرکلمه‌هاافزوده میشودیک‌نوع پساوند نیست بلکه «ه» تخصیص وتشبیه‌است که‌درآخر جمع‌اسمها افزوده می‌شود مثلا مردانه یعنی‌مرد مانند وخرانه یعنی‌خر مانند .یعنی‌دارای‌صفت‌وحالت‌مردان یاخران، دزدانه یعنی‌ماننددزدان . الف‌ونون آخر ،الف‌ونون‌جمع است که«ه» تشبیه بآن‌اضافه شده‌است نه‌آنکه لفظ«انه» درآخرکلمه اضافه‌شده‌باشد .

و کوهانه غلط است.

۳۹۵ـ آگاهی «۳»ـ این طبقه مشترك بین اسم وصفت وقیداست یعنی ساختمان برای صفت است گاهی بعضی از آنها مانند اسم و گاهی مانند قید هم استعمال میشود

در کتاب اول زیر شماره ٤٤ اشاره باینموضوع شده است که بعضی ازاینها مانند اسم استعمال شده اند.

در مثالهای ذیل مانند صفت استعمال شده است:

تنم ازواسطه دوری دلبر بگداخت | جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت
درخرمن صد زاهد عاقل زند آتش | این داغ که ما بردل **دیوانه** نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق بما داد | تاروی دراین منزل **ویرانه** نهادیم
در **خرقه** ازاین بیش منافق نتوان بود | بنیاد ازاین شیوه **رندانه** نهادیم
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت | بامن راه نشین باده **مستانه** زدند

حافظ

کشان دامن اندره کوی و برزن | زنان دست برشعر های **زنانه**
خدای ازتو طاعت بدانش پذیرد | مبر پیش او طاعت **جاهلانه**
جهان خانه راستان است راهت | بگردان سوی خانه ای **راستانه**
دام جهانست برتو وخبرت نیست | گاهی مستی و گه خمار **شبانه**
عالم دجال تست و تو بدروغش | بسته ای ومانده ای و گشته **یگانه**
چون خانه بیگانه آشیان شد | خوکرد در این بند **زاولانه**
این عالم سنك است وآندگر زر | عقل است ترازوی **راستانه**

ناصرخسرو

مرا گوید زچندین شعر شاهان | زچندین **عاشقانه** شعر دلبر

دقیقی

در بن بزمگه چند غافل نشینی | زصوت اغانی و جام **مغانه**
صدای ذکرهایی نمیدهد ذوقی | خوشا نوای نی و نعره های **مستانه**

جامی

۲۹۶ـ آگاهی «۴»- کلمه **دیوانه** چنانکه پیش از این گفته شد ازاین جنس نیست چون نزد ایرانیان باستان **دیو** بمعنی شیطان و بدکار بوده و کارهای بد را ازاهرمن (دیو ـ شیطان) میدانسته‌اند بنظر میرسد که دیوانه را مجذوب و محکوم دیوها دانسته و منسوب و تحت تأثیر دیوان خوانده دیوانه نام نهاده‌اند واین کلمه بخصوص مشترك مابین اسم و صفت است وبافید مشترك نیست و اگر بخواهند از این کلمه قید بسازند پساوند «وار» درآخر آن درآورندو**دیوانه‌وار** گویند‌معنی آن منسوب به‌دیوهااست .

۲۹۷ـ آگاهی «۴»- کاملاواضح‌است وتردیدی‌نیست که این کلمه‌ها ازجمع اسم‌ها گرفته شده است یعنی اول اسم مفردرا جمع بسته وبعد «ه» درآخر آن افزوده‌اند نه‌آنکه لفظ **آنه** درآخر اسم مفرد برای این مقصود اضافه کرده باشند چنانکه بعضی بغلط تصور کرده‌اند زیرا ازمعنی خود کلمه‌ها پیداست مثلا **مستانه** یعنی‌بحالت مستهایادرحالت مستها.

۲۹۸ ـ آگاهی «۴» ـ کلمه‌جاودانه‌اصلا**جاویدانه** است که‌مخفف‌شده‌جاویدان برخلاف قیاس ظاهراً صفت‌حالیه میباشد ازفعل مفقود جاویدن که شاید مصدر وسایر قسمتهای آن‌ازمیان رفته‌است و یاآنکه‌الف ونون آخر آن الف‌ونون نسبت‌است که‌به کلمه‌جاویداضافه‌شده‌است که«ه »تخصیص‌در آخر آن‌افزوده‌شده‌است‌هم‌چنین‌است**فرزانه** ولی **شادمانه** از شادمان که در کتاب اول شرح داده شده فقط باافزودن «ه»تخصیص ساخته شده‌است واینهاشاذ یعنی کمیاب ونادراست.

چونیك و بدش‌نیست‌باقی‌چه باشی به‌نیك‌و بدش غمگن«۱» و**شادمانه**
آنست کنانش کنون‌که این است اورا وطن‌و جای **جاودانه**

ناصرخسرو

۱- غمگن‌مخفف غمگین‌است.

تعالی الله زهی شاه یگانه زهی حسن وجمال جاودانه

جامی

۳۹۹- آگاهی «۵»- کلمه **یگانه** نیز از همین جنس است یعنی عدد یك را جمع بسته‌اند یکان شده پس «ه» در آخر آن افزوده‌اند واین کلمه بیشتر مانند صفت استعمال میشود و گاهی مانند قید.و اما بیگانه «۱» ازاین طبقه نیست و اختلافی دارد.

۴۰۰-قسم دوم از صفات مشتق : صفاتیست که ازفعل‌مشتق شده‌است وبر چهار دسته‌است

۴۰۱- دسته‌اول ازصفات مشتق از فعل: اسم‌فاعل است . چون اسم فاعل در کتاب اول «کتاب‌اسم» شرح داده‌شد و گفته شد که اسم فاعل در زبان فارسی از جمله اسمهای مشترك باصفت‌است دیگر دراینجا لازم بتوضیح نیست همینقدر در اینجا یادآوری میشود که‌چون اسم‌فاعل مضاف الیه واقع شود واسمی دیگر «یا کلمه‌دیگری که بجای اسم استعمال شده‌باشد» راتوصیف کند و اگر جمع برآن بندند از مقصود بیرون‌باشد صفت‌است‌چون:مردرونده، مردان رونده، پسردونده ،پسران‌دونده. دراین دو مثال هیچکدام جمع نگیرند واگرجمع برآنهابندیم معنی غیرازمقصود باشد ودرآنحال اسمی باشد که‌مضاف الیه واقع شده‌است نه صفت چنانکه هرگاه بگوییم پسران ورزشکاران «بجای پسران‌ورزش کننده» معنی‌میدهد پسرانی که پدران آنها ورزش کننده هستند نه‌پسرانی که‌خود ورزش کننده هستند. اگرچه‌بعضی‌از گویندگان قدیم ندرةً بمتابعت‌موصوف جمع‌بسته‌اند وشاید تقلیدازعربی کرده‌اندولی‌عموماً متوجه

۲- کلمه بیگانه دراستعمال شبیه‌ونظیر همین کلمات‌است امااصلش فرق دارد این کلمه درپهلوی ایی کانك باکاف‌تازی بوده‌ومعنی آن کسی‌است که‌درکشور یادر خانه اجنبی‌است‌و علاقه آب‌وخاك ندارد ومرکب‌است ازایی که ازادات سلب‌است (ایی-بی) وکان که‌بعدهاگان شده و«ه» که‌بجای‌کاف پهلوی است بآخرآن افزوده شده‌است و ضدآن (هماکانك) بوده که ازمیان رفته‌است واین‌مشترك‌است یعنی‌هم‌مثل اسم وهم‌مانند صفت هردواستعمال‌میشود.

این التباس و تغییر معنی بوده و از این استعمال دوری و احتراز جسته‌اند و عوام در تکلم گاهی صفات را هم جمع می آورند مخصوصاً وقتیکه موصوف در جلو واقع شود و این موضوع را قبلا هم توضیح داده‌ایم در هر حال از جمع بستن صفات باید احتراز کرد . **پس وقتیکه کلمه‌ای کلمه دیگر را توصیف کند و جمع نگیرد و اگر آنرا جمع بندند معنی غیر از مقصود از آن فهمیده شود آن کلمه در آنحال صفت باشد و هر کلمه که در چنین حالی واقع شود در آن جمله صفت باشد نه آنکه اسم باشد که بجای صفت نشسته باشد،**

مثال:

خلیل از سر راستی کرد دعوی | که **سوزنده** آتش بر او بوستان شد
سنائی

هم **بخشنده** دولت هم **داننده** فکرت | هم **دارنده** گیتی هم **راننده** گردون
مختاری غزنوی

در بیت اول سوزنده صفت است و در بیت دوم هر چهار بطور اسم استعمال شده‌اند.

مثال:

بزد دست سهراب چون پیل مست | چو شیر **دمنده** ز جا در بجست
فردوسی

کان آهنی کاز آتش **سوزنده** تاب خورد | آن لحظه کاندر آب شود با مغان بود
کمال الدین اسمعیل

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد | کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
اسدی طوسی

از حادثهٔ جهان **زاینده** مترس | وز هر چه رسد چو نیست **پاینده** مترس
این یکدم عمر را غنیمت میدان | از رفته میندیش و ز **آینده** مترس
خیام

۴۰۲ ـ قسمت دوم از صفت‌های مشتق از فعل : اسم مفعول است :

چنانکه در کتاب اول گفته شد اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل هر گاه مضاف الیه واقع شده مضاف را توصیف کند و جمع نگیرد صفت میباشد (بشماره ٤۰۱ و شرح آن مراجعه شود) پس اسم مفعول نیز با اسم مشترک میباشد.

۴۰۳- آگاهی «۱» - هرجا که اسم مفعول مانند صفت استعمال شود کلمه «شده» که دراین زمان بعد از اسم مفعول غالباً ذکر می شود حذف گردد و تنها استعمال شود.

۴۰۴- آگاهی «۲» - بعضی اسم مفعولها آنقدر زیاد مانند صفت استعمال شده می‌شوند که کمتر شخص گوینده و خواننده متوجه ومتذکر می گردد که اینها اسم مفعول هستند ودراول همچو بنظر میرسد که صفات جامد میباشند اینک بعضی از آنها برای نمونه نوشته می شود:

خسته، سوخته، پخته، خشکیده، پیچیده، سنجیده، رشته«۱»، روفته، کوفته«۲»، شسته، کشیده، دریده، مالیده، پریده، دوخته، خواسته «۳»، کوبیده، پیوسته«۴» آسوده وغیره

۴۰۵- آگاهی «۳» - بعضی اسم مفعولهایی‌که از افعال لازم میآیند در استعمال غالباً معنی اسم فاعل از آنها استنباط میشود مانند: «**آمده**» که اسم فاعل آن «**آینده**»

۱- رشته: آنجاکه اسم باشد چندمعنی دارد اول: نخ وریسمان وطناب دوم: تکه نازك و باریك ازقماش بافته‌ای که ازپارچه جداکرده باشند سوم: بزبان‌محلی بیماری‌است که‌از گرمی حاصل می‌شود و در بندرهای جنوبی ایران از نوشیدن آبهای راکدتولید می‌شود و بزبان‌محلی آنرا پیوك نامند. سعدی در بوستان فرماید:

یکی راحکایت کنند از ملوك — که بیماری **رشته** کردش چو دوك

چهارم خمیررا به تکه‌های باریك میبرند ودرخوراکیها بکارمیبرند چون آش رشته و پلو رشته وغیره.

۲- کوفته: آنجا که اسم باشد نام‌چندین قسم خوراکیهاییست که باگوشت کوبیده و برنج وغیره میپزند وسعدی در گلستان فرماید:

کوفته درسفرهٔ ما گومباش — کوفته‌را نان تهی **کوفته** است

۳- خواسته: آنجاکه اسم باشد بمعنی‌دارایی و ثروت ومال است

۴- پیوسته: بمعنی متصل است ونیز بمعنی همیشه استعمال میشود ودراین صورت جزء قیود و ظروف زمانی‌است ودر کتاب قیودوظروف گفته شده‌است.

است ولی خود« آمده » بجای«آینده» استعمال میشود و« خوابیده» که‌اسم مفعول واسم فاعل آن «**خوابنده**» است ولی‌بجای وبمعنی خوابنده‌استعمال می‌شود یعنی کسیکه درخوابست.همچنین«**رمیده** » که‌اسم‌فاعل آن»**رمنده**» است‌و«**رفته**» که‌اسم‌فاعل آن «**رونده**»و«**چسبیده**» که‌اسم‌فاعل آن «**چسبنده**» و «**روییده**» که اسم فاعل آن « **روینده**» و«**دویده**» که‌اسم فاعل‌آن «**دونده** » و«**دیده**» که اسم فاعل آن «**بیننده**» است .

«دیده‌بمعنی بیننده وبمعنی چشم‌هم استعمال‌میشود» این‌مبحث در کتاب‌فعل‌ونیز در کتاب نحو بتفصیل گفته‌شده‌است.

مثال:

ماعاشق روی آن نگاریم — زان **خسته** و زار و دلفکاریم
مارا بجفای خود میازار — **کازرده** جور روزگاریم
که **خمیده** چو قد عشاقسم — گه **شکسته** چو زلف جانانه
نه‌عجب گر بکشم‌تلخی گفتار ترا — زان که من‌**شیفته** خوبی‌دیدار توام
یابردل‌**خسته** چون زند تیر — بی‌دست و کمان وحفه و شصت
هرکه‌دیدآن‌خط‌نو**رسته** بدان‌یاقوت‌سرخ — عاجز آید گرصفات رنك نیلوفر کند
سنائی

ای صید پیشه چاره‌چه‌سازم‌خدا برا — کان‌آهوی **رمیده** شودصیددام‌ما
جامی

دلقت به‌چه کارآیدو تسبیح ومرقع — خودرا زعمل‌های **نکوهیده** بری‌دار
سعدی

ستاره ای بدرخشیدو ماه مجلس شد — دل**رمیده** ماراانیس‌و مونس شد
حافظ

برجناب عظمت خاطر **آسوده** ما — به چه‌سرمایه و پیرایه ثناخوان گردد
کمال‌الدین‌اسمعیل

ای‌رفته زنزدیك سنائی خبرت هست — کازعشق‌توحال‌من دل**سوخته**چونست؟
سنائی

۴۰۶ - قسم سوم از صفات مشتق از فعل: صفت مشبهه است«۱»

این طبقه کلمه‌ها از جهتی شباهت باسم دارند و از جهتی شباهت بصفت، درفارسی مانند هردو یعنی هم اسم وهم صفت استعمال می‌شوند و از معدودی از فعل های فارسی گرفته شده است. در کتاب اول مثالها برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد. این طبقه از کلمه‌ها، مشترك بین اسم وصفت است و در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است آورده میشود.

مثال:

مر ترا خصم دشمن **دانا** بهتر از دوستان همه کانا «۲»
سنائی

همچنان چون صنعت مردم نبات وسنگرا از خلل صافی کند تا گوهر **زیبا** شود
ماماننده شستیم و گشته سوده ناسوده و مانده چرخ **گردا**
ناصرخسرو

سرای مدرسه و بحث علم طاق و رواق چه‌سود چون دل **دانا** و چشم **بینا** نیست
حافظ

غرض گفتا چه بود از چشم **بینا** بگفتا دیدن رخسار **زیبا**
فتاحی نیشابوری

سك **شناسا** شد که میر صید کیست ؟ ای خدا آن نور اشناسنده چیست ؟
مولوی

هم حور بهشت **ناشکیبا** از تست هم جادو وهم پری **فریبا** از تست
خوبان جهان بجامه **زیبا** گردند تو آن خوبی که جامه **زیبا** از تست
مجد همگر

---

۱ - اگرچه این نام و اصطلاح عربیست ولی چون این نوع کلمه‌های فارسی تقریباً مانند همان کلمه‌هاییست که در عربی آنهارا صفت مشبهه مینامند و چون این نام و اصطلاح معمول است و مقصود را درست میفهماند از این جهت همان اسم عربی را انتخاب کردیم.

۲ - کانا فارسی است یعنی نادان ضد دانا

پنداشتم که دهر چرا گاه‌من‌شدست | تاخودستور وار مراورا چرا شدم
ناصرخسرو

نویسنده‌را دست گویا بود | گل‌دانش از دلش پویا بود
اسدی‌طوسی

صنما هیچ دلم بی‌توشکیبا نشود | وگرامروز شکیبا شدفردا نشود
منوچهری

زیرو بم‌را بغمزه گویا کرد | تا بگفتند راز میخواران
ابوالفرج‌رونی

روز آخر شد سبق فردا بود | راز مارا روزکی گنجا بود
مولوی

اول دفتر بنام ایزد دانا | صانع و پروردگار حی وتوانا
سعدی

۴۰۷ـ قسم چهارم از صفتهای مشتق از فعل: صفت حالیه است:

صفت‌حالیه که‌بعضی بغلط آنرا «اسم حالیه» یا«اسم‌حال» نامیده‌اند صفتی‌است که آنرا ازریشه فعل «یا صیغه امرحاضر بدون «ب» امریا «م» استمراری » باافزودن الف ونون بآخرآن ریشه‌بنا می کنند. نه‌تنهااین کلمه ها اسم نیست بلـکه بااسم اشتراك هم ندارد وتنهاصفت‌است وبندرت بعضی ازآنهارا مانند قید استعمال کرده‌اند. این نوع صفت‌ها یکنوع دوام فعل یاحالت ازطرف فاعل یاموصوف‌را دلالت‌میکندچنانکه کلمه‌مثلا «**خندان**» معنی‌میدهد درحالت خنده‌وچون همیشه بطورصفت استعمال‌میشود هیچگاه‌جمع‌نمیگیرد.

مثال:

چون ازاین پرده‌ها بریدم من | بیکی پرده در رسیدم من
ساکنان دیدم اندر آن پویان | رب ارنی تحیراً گویان
سنائی

مرا فراق تودیوانه کردو سرگردان | زبهر ایزد درباب مرمرا یارا
مسعودسعدسلمان

کنون نزدیك وی بو یم و فاومهر او جویم | مگر بر من ببخشاید چو بیند چشم گریانم

سنائی

دهد هردم لب **خندان** غنچه | نشانی از دل ویران غنچه

کمال الدین اسمعیل

چو غنچه با لب **خندان** بیاد مجلس شاه | پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر | زانکه زد بر دیده آبی روی **رخشان** شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند | خاطر مجموع ما زلف **پریشان** شما

حافظ

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند | که به بالای **چمان** از بن و بیخم بر کند

حافظ

گمان بردی که هر ساعت بر آید | **فروزان** آتش از دریای اخضر

منوچهری

از او ترس گاو از تو **ترسان** بود | اگر با تو هزمان«۱» »گرسان بود

اسدی طوسی

همه هستند **سرگردان** چو پرکار | پدید آرنده خود را **طلبکار**

نظامی

بگفتا چیست موی عنبر افشان | بگفتا دام عمر هر **پریشان**

فتاحی نیشابوری

تو زبونی با زبانگیر ای عجب | باش تو **ترسان** و لرزان در طلب

مولوی

گریزان ز زنگار و من به غفلت | همی پیچم در او **افتان** و **خیزان**

گر تو نه دیوی بهمه عمر خویش | از پس این دیو چرایی **دوان**

ناصر خسرو

چو بیمار بر پشت حمال **نالان** | دو لب از نفس خشك و دو آستین تر

عمق

وصال دوست بجان گر میسرت گردد | بخر که دیر بدست او فتد چنین ارزان

۱ ــ هزمان مخفف هر زمان است.

فلك مساعد و اقبال يار و بخت قرين — تنت درست و اميدت روا و حكم روان

دیگر بکجا میرود آن سرو خرامان — چندین دل صاحبنظران دست بدامان

دل می طپد اندر بر سعدی چو کبوتر — زین رفتن و باز آمدن کبك **خرامان**

سعدی

۴۰۸- آگاهی «۱»- این ساختمان را گاهی تکرار کرده مثلا خندان**خندان** و لرزان‌لرزان یا خند خندان و لرز لرزان وغیره گویند و نویسند آنوقت این ترکیب با **قید** مشترك باشد یعنی مانند قیدنیز استعمال شود و در کتاب قیود و ظروف گفته شده‌است.

۴۰۹- آگاهی «۲»- کلمه‌های ارزان ، آسان، پریشان ، روان، **صفات حالیه** میباشند که‌ازمصدرهای ارزیدن ، آسودن (آساییدن) ، پریشیدن ورفتن گرفته شده‌اند کلمه‌های گران ، فراوان، ویران، آبادان وجاویدان هرچند معلوم نیست که از فعل گرفته شده باشند زیرا افعالی بااین معانی وازاین ریشه‌ها دیده نمی‌شوند ولی چون ازحیث طریقه استعمال و خاصیت یعنی جمع نگرفتن و مانند اسم استعمال نشدن همچون:صفات حالیه می‌باشند برای جمع وجور بودن میتوان آن‌هارا جزء صفات‌حالیه طبقه‌بندی کرد.

دردو کلمه **آبادان** و **جاویدان** میتوان گفت که الف ونون آنها برای نسبت است وازآباد وجاوید گرفته‌شده‌اند.

مثال :

نگویم زشت و بدرا خوب و نیك است — **گران** نفروشم آنچ آن باشد **ارزان**

طمع بالان و بار منت آمد — توماندی زیر بار و زشت بالان

ناصرخسرو

اگر سهل است و **آسان** بر تو برمن — کشیدن بار و بالان نیست **آسان**

خدای جهان آن که نابوده داند — خداوند این عالم آباد و **ویران**

ناصرخسرو

بادرا اندر دهن بین رهگذر هر نفس آیان «۱» روان باکرّو فر

مولوی

آنکه به‌پرسش آمدو فاتحه‌خواندومیرود گو نفسی که‌روح‌رامیکنم‌ازپیش‌روان «۲»

دلم امیدفراوان بوصل‌روی توداشت ولی اجل بره‌عمر رهزن امل است

حافظ

دوشم آن سنگدل‌پریشان‌داشت یار دل‌برده دست در جان داشت

سعدی

همه پیش نوشیروان آمدند زکار گذشته نوان «۳» آمدند

فردوسی

منم‌غلام خداوند زلف غالیه‌گون تنم شده‌چوسرزلف او نوان‌ونگون

قطران

۴۱۰- آگاهی «۳» ـ درزبان فارسی چندین‌الف ونون«آن»هست که‌برای‌معانی ومقاصدمختلف درآخر بعضی کلمه‌ها افزوده می‌شود ودر کتاب‌اول‌هم‌دراین‌باره سخنی چند گفته‌شده‌است.

۱ـ الف ونون جمع: چون، مرد، مردان ـ درخت، درختان.

۲ـ الف ونون نسبت: چون، اسکندران بمعنی اسکندری واین در اسم‌های محل‌ها نیزدیده میشود چون گیلان، گرگان، مازندران وغیره که هریك را باید درجای‌خود شناخت.

۳ ـ الف ونون‌توقیت: که‌برای ساختن ظرف زمانی افزوده میشود و درحقیقت همان الف ونون جمع‌است که کم کم نقل‌معنی کرده‌است مانندصبحدمان، سپیدمدمان

۱ـ آیان: صفت‌حالیه ازفعل آمدن‌است‌درست است ولی‌استعمال آن‌نادراست

۲ـ روان: بمعنی «حاضرداشتن‌درذهن ویاد»ازهمین معنی‌رفتن مأخوذاست‌وچون اسم باشد بمعنی‌روح وجان‌است چنانکه دراین بیت‌حافظ آمده

ببر پیمانه‌کش من که‌روانش‌خوش‌باد گفت پرهیز کن ازصحبت پیمان‌شکنان

۳ـ نوان: صفت حالیه ازفعل نوایدن‌بمعنی گریه‌وزاری کردن‌وجیدن‌است

وناکاهان وسحرکاهان وغیره:

٤ـ الف ونون صفت حالیه : که دراین مبحث گفته شد چون دوان ، روان وارزان .

٥ـ الف ونون فعل امرمخاطب مفرد از افعال لازمی که با «آنیدن» آنرامتعدی میکنند : چون گردیدن، گردانیدن. خندیدن، خندانیدن . که امرمفردمخاطب آنها بگردان وبخندان میشود.

مثال برای این پنج قسم

۱ـ
برك درختان سبزدرنظر هوشیار — هرورقی دفتریست معرفت کردگار
سعدی

۲ـ
شده آبگیران فسرده چویخ — چنان کوس رویین اسکندران
منوچهری

۳ـ
سحرگاهان که مخمور شبانه — نهادم باده باچنك وچغانه

۴ـ
کمتر ازذره نه ای پست مشومهربورز — تابخلوتگه خورشیدرسی چرخ زنان

۵ـ
میسوزم ازفراقت روی ازجفابگردان — هجران بلای ماشد یارب بلابگردان
حافظ

۴۱۱ـ آگاهی «۴» ـ طریقه ساختن صفت حالیه آنست که: الف ونون درآخر صیغه امرحاضر مفردفعل «یااصل فعل» افزوده حرف آخررا به الف متحرك ساخته بنون ساکن زنند وهرگاه در آخر اصول افعال « و» ساکن ما قبل مضموم چون «کو» «پو» یاالف حرکت باشد چون آ «بیا» قبل ازالف ونون یك «ی» (که بعضی آنرا «ی» اصلی میدانند واینجاافتاده است) اضافه کنند چون کو «کوی» کویان

پو «پوی» پویان. آ «بیا- آی» آیان.

درهر حال این ساختمان سماعی است و ازبعضی افعال گرفته شده است از افعالی کهصفت حالیه نیامده است صفت مشبهه آن فعلرا بجای صفت حالیه استعمال می کنند . ازبعضی افعالهم صفت مشبهه آمدهاست وهم صفت حالیه چون روا ، روان وغیره وازبعضی تنها صفتمشبهه آمدهاست وازبعضی تنها صفتحالیهآمده و اینموضوع در کتاب افعال بتفصیلشرحدادهشدهاست

۴۱۴ - گروه‌دوم صفات- صفاتمرکب است : صفات مرکب «۵۹» قسم است .

قسماول: مرکب باپساوندهااست وآنخود نوزدهقسماست

۱- ترکیب شدهباپساوند گین ، گین معنی آلودگی و آمیختگی و انباشتگی ویری ازچیزی ناپسند ونامطلوب بهمدخول خودمیدهد وباآگین ازیکریشه استولی چونمدخول آنهامتفاوتاست جداگانهشمردهمی‌شود .

اینمرکببسیار کمومحدوداست .

مثال :

چونیکو کسی دید **غمگین** بجای بماند از او دشمنی با خدای
اسدیطوسی

بگاه بخشش قارون شودازاو مفلس بگاهرامششادانشودازاو**غمگین**
قطران

روی چونطاعونواندرزبرآنطاعونطبع آنت کاری باتهورابنت کاری**سهمگین**
سنائی

یا بگورستان و جای **سهمگین** تو خیالی زشت بینی پرزکین
مولوی

جوترکش بستهازراهآنسوارنازنینآید مرا تیربلا بردیده**اندوهگین**آید
جامی

مراشاید انگشتری بی نگین نشاید دل خلق **اندوهگین**
سعدی

زگفتار من خشمت آید همیشه چنین **خشمگین** بر رهی برچرایی
مسعودسعد

قمر بسان چشم **دردگین** شود سپیده دم شود چوتوتیای او
منوچهری

صد کس از **گرگین** همه **گرگین** شوند خاصه آن گر «۱» خبیث عقل بند
مولوی

برخلاف قیاس گین رابا کلمه شرم هم ترکیب کرده‌اند زیرا کلمه شرم نا مطلوب وناپسندنیست

بران کسی که بوقت‌عطاز غایت‌لطف زبان‌خوش سخن‌وروی**شرمگین**دارد
کمال‌الدین‌اسمعیل

اختر روی خود چوباز کنی خرمن ماه **شرمگین** توباد
انوری

۴۱۳ــقسم‌دوم‌ازصفات مرکب‌باپساوندها : مرکب شده های با پساوند **آگین** است چون‌مشك آگین ودرآگین وغیره.

۴۱۴ــ آگاهی«۱»ــچنانکه درشماره «۴۱۲» گفته‌شد گین‌و آگین هردو از يك ریشه میباشند فقط تفاوت بين آنها این‌است که گین برای‌معانی وچیزهای ناپسند وغیرمطبوع و هراس انگیز و بیم آورنده استعمال شده‌ولی آگین برخلاف بیشتر برای چیزهای مطبوع ودلپسند و خوب‌وزیبا (سوای دوسه ترکیب مانند زهر آگین کمسوزنی سمرقندی ومحنت‌آگین که مسعود سعد آورده‌اند) ترکیب شده است مانند سیم‌آگین ، درّآگین ، مشك آگین ، پندآگین،علم‌آگین ، حکمت‌آگین وغیره .

۱ــ گری مرضی است جلدی و درچهار پایان مانند شتر وبز وغیره وانسان‌افتد درچهار پـایان پشم آنها میریزد ودرانسان بدن‌پـوسته پوسته میشودو«گـر» اسم مشترك با صفت‌است و«گر» یعنی گری‌دار.

سیم نرگس را بهاری باد زرآکنده کرد
زرآبی را خزانی بادسیم **آگین** کند

شد از شکوفه همه شاخ میوه لولو بار
شد از بنفشه همه جویبار **مشك آگین**

بهر زری نثاری تو بهر بزمی بهاری تو
هوا گشته نثارافشان زمینها گشته **دُرّ آگین**

شکفته نرگس اندر باغ چون اشك رخ عاشق
چو زهره رفته در پروین سیمین جام **زر آگین**

بوستان رامهرگانی باد **زر آگین** کند
رنك رابسته زگلها باده را رنگین کند

دهان تنکش چون حلقه‌ای زبیجاده
فدای کرده نگینش زسیم **نوش آگین**

قطران

دستی که بزلف او در آویزد
بی‌مشك شود چونافه **مشك آگین**

مسعود سعد

ذره‌ای ز آفتاب فرق نداشت
ماه من جز بزلف **مشك آگین**

ظهیر فاریابی

تو لاله دیدی شمشاد پوش وسنبل تاج؛
بنفشه دیدی عنبرسرشت و**مشك آگین**؟

فرخی سیستانی

نه شکنجبی که بود **زهر آگین**
نه شکنجبی که بود دوغ آکنج

سوزنی سمرقندی

۴۱۵ - آگاهی «۳»ـ این پساوند درآخر اسمهای جنس درآید چون مشك وزر و غیره درشاهدهای بالا و نیز بآخر اسم‌های معنی درآید

مثال:

محنت **آگین** شدم چنانکه کنون
نکند هیچ محنتی اثرم

مسعود سعد

مر ترا دین نبی خاص دبستانیست
دین کند جان ترازنده و**علم آگین**

اشعار زهدوپند بسی گفته است
آن تیره چشم شاعر «۱» روشن بین

۱ـ ظاهراً مقصود ناصرخسرو رودکی شاعراست زیراابوالعلا معری هم شاعر کوربوده واشعار پندآگین وحکمت آگین دارد امابزهد وتقوی معروف نمیباشد.

آن خوانده‌ای بخوان سخن حجت
رنگین برنگ معنی و پند آگین

در دولت فاطمی بیا کن
دیوانت به شعر حکمت آگین

ناصر خسرو

۴۱۶ـ نوع سوم از صفات مرکب باپساوندها: آنهاییست که باپساوند **ناک** ترکیب میشوند مانند سهمناک، بیمناک وغیره

پساوند «ناک» معنی آمیختگی و امتزاج قوی معنوی بمدخول خود میدهد و اصولا بااسم‌های معانی‌ترکیب می‌شود مانند ترس، بیم، طرب، درد، غم، اندیشه وغیره که درشواهد ملاحظه می‌شود اعم‌ازفارسی یا کلمه هاییکه از عربی گرفته شده‌است.

مثال:

شب دراز ومن **اندیشناک** ازغم آنک
مگر خدای، شبم رانیافریده سحر

امیر معزی

• مکن منعم که آشوب دل‌است وفتنه ایمان
لب میگون وچشم **خوابناک** وزلف ژولیده

فغانی شیرازی

• لاله و گل خون کنند برسر هر شبنمی
گربگلستان بری روی **عرقناک** را

صائب

• گرچه ستم از تو بید داد ازدگری
غمناک هم ازتوبه که شاد ازدگری

طلحه مروزی

• جریده‌ایست فغانی دلم که بهربتان
برونوشته سخن های **دردناک** منست

فغانی

• **غمناک** نباید بوداز طعن حسود ایدل
باشد که چوابینی خیرتو دراو باشد

حافظ

آنکس که‌زمین وچرخ وافلاک نهاد
بس‌داغ که‌او بردل **غمناک** نهاد

بنگر زصبا دامن گل چاک شده
بلبل زجمال گل **طربناک** شده

خیام

سوزناک آمدهوای غربت کازصوب او
مرغ اندیشه همه بی بال وپر بازآمدند

حالتی **بیمناک** می بینم
خلق‌را **دردناک** میبینم

دل **اندیشناکم** نیست ایمن ازاین معنی که فی‌التأخیر آفات

کمال‌الدین اسمعیل

تاروی بجنبش ننهد **پریشناک**(؟) صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاک

منوچهری

دفن کردش پس، ببوشیدش بخاک زاغ ازالهام حق بدْ **ذوقناک**

بهلوان درلاف گرم و **ذوقناک** چون شنید این قصه ازغم شد هلاک

زحمت مخلوق باشد **غصه‌ناک** رحمت حق ازغم وغصه است پاک

مرد دنیامفلس است و **ترسناک** هیچ اورا نیست از دزدانش پاک

کاردرا ز اشتاب کردی زیر خاک ازخیالی که بدیدی **سهمناک**

مولوی

کاز آنگونه دیدی مرا **دردناک** بغم خفته شادی زدل رفته پاک

یکی آتش برّ شده **تابناک** میان بادو آب ازبر تیره خاک

فردوسی

پیل شاهی است لیک باهیبت هرکسی **ترسناک** ازآن صولت

سنائی درحدیقه

روزی که میسرشت فلک آب وخاک من میسوخت زآتش تو دل **دردناک** من

جامی

سرترا اززبان بیم هلاک است وزو درسّر خود **اندیشناک** است

توهم که عیب داری **عیبناکی** خدا راشد سزای عیب پاکی

ناصر خسرو

شکار عشق نبود بس **هوسناک** نبندد عشق هرچیزی بفتراک

وحشی بافقی

کان شیفته خاطر **هوسناک** — دارد منشی عظیم **غمناک**

نظامی

مکن تیره شب آتش **تابناک** — دگر چاره نبود فکن درمغاک

اسدی طوسی

▪ ناایم از هجوم عرب **ترسناک** — ز بسیاری وحش دریا چه باک

هاتفی

• هر تیر که در جبهه افلاک بود — آماجگهش این دل **غمناک** بود

ابوالفرج رونی

• مگر شعله بودست مارا خوراک — که خیزد فغان ازلبش **سوزناک**

ملاظفر

• بگذشت بهارودیده **نمناک** بماند — وز خنجر آرزو دلم چاک بماند

مسیح کاشی

▪ زگرد سپاهان بر آورد خاک — سپاهان از آن زلزله **لرزه‌ناک**

هاتفی

▪ میکند جان در تن نومید لعل باده نوش — روی **آتشناک** خون‌مرده‌میآرد بجوش

صائب

▪ «۰۰۰۰۰ دایم تازه روی و **خنده‌ناک** باش ۰۰۰۰»

قابوسنامه باب سی و پنجم

به که نجوید دل **پرهیزناک** — روشنی آب دراین تیره خاک

من چو اب لاله‌شدم **خنده‌ناک** — جامه بصدچاک چو گل کرده چاک

نظامی

زانکه واقف بود آن خاتون پاک — از غیوری رسول **رشک‌ناک**

فکر آنجا گرهمه نوراست وپاک — بهرتست این لفظ فکر ای **فکرناک**

گفت **سوداناک** خوابی دیده‌ام — در دل شب آفتابی دیده‌ام

رو به افتد پهن اندر زیر خاک — برسر خاکش حبوب **دردناک**

مولوی

بادل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه **آتشناک** وسوز سینه شبگیر ما

حافظ

تو آبی و من خاک تو، تو بادو من خاشاک تو باخوی **آتشناک** توصبر من آوار آمده

خاقانی

۴۱۷ ـ آگاهی «۱» ـ چنانکه گفته شداین ترکیب برای امتزاج قوی معنوی می‌باشدولی استادان ازسده ششم باینطرف این نکاتترا درنظر نگرفته‌اند وترکیب‌هایی چون دردناک و گلناک و نمناک آورده‌اند و مولوی **خوابناک** آورده‌است .

درین تشت ازچه بود او **دردناک** شومی آمیزش اجزای خاک

درخلایق روح های پاک هست روح‌های **تیره گلناک** هست

خواجه گفت این سوخته «۱» **نمناک** بود میمرد استاره «۲» ازتریش زود

مولوی

۴۱۸ـ آگاهی «۲» ـ ترکیب‌های زیر بسیار شاذ ونادراست وسوای مولوی نگارنده ندیده‌است که‌دیگری استعمال کرده باشدزهرحال نادراست .

جرعه دردآمیز چون مجنون کند مرشمارا صاف اوتاچون کند

هرکسی پیش کلوخی جامه چاک کان کلوخ ازحسن آمد **جرعه‌ناک**

خربزه چون دررسد شد **آبناک** گر نبشکافی تبه گشت و هلاک

مولوی

۴۱۹ـ آگاهی «۳» ـ مولوی بطور استثناء آنرا بااسم های فاعل آنهم عربی ترکیب کرده **ساحرناک، منکرناک** آورده‌است میشاید گفت برای تنگی قافیه بوده مقصود سحرناک وانکارناک است زیرااگر بخواهیم بهمین‌طوری که آورده‌است معنی آنرا درک کنیم بایدبسیاردور زدتا بنتیجه‌رسید.

مثال:

حی وقایم داندی آنخاک را خوش‌نگر این عشق **ساحرناک** را

۱ـ سوخته مقصودبنبه نیم‌سوخته که‌زیرچخماق میگذارند ۲ ـ ستاره‌مقصودجرقه است که‌از سنگ چخماق وچخماق پیدامیشود.

جنس چیزی چون ندید ادراک او — نشنود ادراك **منکرناك** او

۴۲۰-آگاهی «۴»- چنانکه پیش ازاین هم تذکر داده شده است این ترکیب فقط برای صفت است و باسم یاقسمت دیگری مشترك نیست وشاهدی دیده نشده که حتی استادان بطوراستثناء هم مانند اسم استعمال کرده باشند

۴۲۱-قسم چهارم از صفات مرکب باپساوند ترکیب شده های باپساوند «سان» است. این پساوند یا کلمه معنی مثل وطور بمدخول خودمیدهد و بااسم های عام ترکیب میشود و به تنهایی استعمال نمیشود مگر آنکه: حرف «ب» دراول آن ملحق کرده «بسان» گویند و آن وقت مشترك با حرف پیشین «حرف جر» است ویا آنکه کلمه **یك** یا **دیگر** دراول آن درآورند.

یعنی با «**یك**» که صفت عددی است یا **دیگر** که حرف موصول وهم ضمیر مبهم است ترکیب شود و آنوقت مشترك باقید میباشد یعنی مانند قیدهم استعمال می شود چون یکسان ودیگرسان.

مثال ازقسم اول:

بارها دیدم زشرم صدرموالای تو — آبگینه شکل بشکسته سپهر **شیشه سان**
هرصبحدم که شاهد مه روی خاوری — ازروی دهر محو کند خال عنبری
فراش غیب چشمه خورشید را کند — **قندیل سان** معلق ازطاق چنبری

ظهیرفاریابی

زره پوش ترك من آن ماه پیکر — زره دارد ازمشك بر ماه انور
که دیده است مشك مسلسل **زره سان** — که دیده است ماه منور زره ور

امین بلخی

ای سحابی کازتو باشد آب و آتش هانشان — آب تو آتش فروزو آتش تو **آب سان**

صفی الدین بستی

مثال ازقسم دوم یعنی ترکیب شده **باصفت عددی** یاضمیر مبهم

ازاو ترس کاوازتو ترسان بود اگر باتوهزمان دگرسان بود
اسدی طوسی

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده
خاقانی

که مرا درفراغ خدمت تو زندگانی ومرك یکسان است
بهاءالدین بغدادی خوارزمی

عجبترزین همه آنست مر پرنده مرغانرا مبیت ومسکن ومأواست دیگرسان ودیگر گون
سنائی

۴۲۲- نوع پنجم : ازصفات مرکب وآن مرکبات باپساوند «آسا» میباشد

این پساوند نیز معنی مثل ومانند بمدخول خود میدهد چون نهنك آسا پلنك آسا واغلب برای تشبیه و فهماندن هیبت و بلندی و شجاعت و چیزهای شگرف ومهم و خوی بکارمیرود.

مثال:

گفت خرم باش کامد بر نهال قامتم میوه فضلم بجز صدر بدر آسا پدید
ظهیر فاریابی

سهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی همی دریای هستی را بدان حرف نهنك آسا
سنائی

خدنك او تگرگ آسا بروز رزم مرگ آسا
بگاه حربه گرگ آسا بگاه حمله مرك آئین

هم ایشان یار بادولت هم ایشان یار بادانش جهان زایشان سپهر آسا زمین زیشان سپهر آئین
قطران

بگو بایار سرو آسایم آخر چه باشد گر بوصلم سردر آری
همگ

شبی درخرقه رند آسا گذر کردم به میخانه زعشرت می پرستان رامنور گشت کاشانه
سعدی

توخورشید جهانگیری از آن با تیغ صبح آسا گرفتی هفت کشور را بیک ساعت بآسانی

ضیاءالدین بلخی

۴۲۳- نوع ششم: از صفت مرکب و آن مرکبات باپساوند گون میباشد.

پساوند گون معنی رنك وهم معنی مانند بمدخول خود میدهد چون گلگون و آبگون یعنی برنك گل و مانند آب. این ساختمان نیز صفت است مگر چندتر کیب آن که بمرور استعمال اسم شده ودر آخر پس از شواهد گفته میشود.

زان می مهتابگون درقدح **آبگون** ساقی **مهتابگون** ترکی حورا نژاد

منوچهری

بارها موی کشان چرخ **زمردگون** را بردر خواجه خورشید(۱) غلام آوردی

روکه بکام توشد مملکت دلبری عارض گلگون مدار درزره عنبری

هزار کوکب **یاقوت گون** پدید آید چنانکه برورق گل سرشك ابر مطیر

ازمه **شبگون** نقاب برده بیکسوفکن تاکه زنشوبر اوبرده کند مشتری

ظهیر فاریابی

آن سیه **چرده** که شیرینی عالم با اوست چشم می **گون** لب خندان دل خرم با اوست

حافظ

آسمانگون قصبی بسته بر اطراف کمر زاسمان وزقمرش خوب ترآن روی و قصب

سنائی

گلزار بین زسبزه پر از آب **نارگون** گلزار بین زلاله پر از نار آبدار

آمد آن رگزن مسیح پرست تیغ **الماسگون** گرفته بدست

انوری

جرم کیوان بر سپهر **نیلگون** بود آنچنان نقش دیباکان بود برروی کحلی پرنیان

سیدحسن غزنوی

۱- خواجه خورشید. نام یکی از بزرگان بوده است.

کهربا رنگ آید اندر بیشه مهرت بقم　　ارغوان گون آید اندر باغ اصابت زریر

انوری

لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است　　خیمه او سبزگون خیمه این آتشین

منوچهری

شب و داغ چو بنمود چرخ آینه گون　　زروی خویش مرا روی طالع میمون
بفال داشت دلم آندم مبارک را　　برای عزم سفر دردل شب شبه گون

مجد همگر

زهی حدیقه اشجار فضل مجدالدین　　که روی بخت تو درشرع لاله گون گشته

سعدالدین کافی بخارایی

ای غریو کوس در گوش تو بابانگ ارغنون　　جزع فام از گرد جیشت گنبد فیروزگون

رشید وطواط

کهسار سیمرنگ شد و چرخ سیمگون　　آبی زریرگون شد و بادی عقیق رنگ

قطران

گاهی شود زسعی نوزنگارگون تراب　　گاهی شود زفعل توشنگرف گون حجر

عبدالواسع جبلی

چو بشنید رودابه این گفتگوی　　برافروخت گلنارگون کرد روی
بردختر آمد بر ازخنده لب　　گشاده رخ روزگون زیر شب

فردوسی

بپیچم چون بیاد آرم جفایت　　چو آن شمشادگون زلف دوتایت

فخر گرگانی

بسی رفتم بس آزاندر بن پیروزگون بشکم　　کم آمد عمر نامد مایه آز و آرزو را کم
آب چو نیل برکه اش میگون　　صحرای سیمگونش خضر اشد

ناصرخسرو

گسسته بررخ بیجاده گون طوبله دُر　　گرفته درعرق گوهر بن عقیق بسن

عمعق

هیچ شب بی تو دلم ناله بگردون نکشید | که بر و یم رقم از اشك **شفق گون** نکشید
عبدالرحمن جامی

چه شد که مه زده خرمن تو **گندم گون** | نیا که خرمن او در حساب یکجو نیست

بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار | دارم از اشك **جگر گون** دجله خون در کنار
عبدالرحمن جامی

این پساوند همواره باسم های عام وجنس ملحق میشود چنانکه در تمام شواهدی که ذکر شد باستثناء شش بیت همه جا بااسم عام واسم جنس ترکیب شده است واین شش ترکیب یعنی سبز گون و روز گون وشفق گون و بیمار گون بسیار نادر وشاذ است و بسیار کم استعمال شده است فقط دیگر گون و باژ گون که واژ گون وباشگون نیز دیده شده زیاد مورد استعمال است. شواهد سبز گون و روز گون وشفق گون گفته شده اینك شواهد دیگر ، این ترکیب در حدودی که ذکر شد قیاسی است

چو **بیمار گون** شد زغم چشم نرگس | مراو را همی لاله تیمار دارد
ناصر خسرو

مجوی عیش خوش از دور **باژ گون** فلك | که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
حافظ

عجب تر زین همه آنست مر برنده مرغانرا | مبیت و مسکن و مأوا ست دیگرسان و **دیگر گون**
سنائی

۴۲۴ـ آگاهی «۱» ـ کلمه **آذر گون** به دو معنی آمده است هر گاه بمعنی « آتش مانند » ویا « آتش رنك » باشد صفت است و هر گاه مانند اسم استعمال شود اسم عام است که علم شده است برای یك نوع گل لاله پر رنك وساقه کوتاه دربیت آینده از نوع دوم یعنی اسم است.

مثال:

زخون تف همه روزه دو دیده و دل من | یکی به آذر ماند یکی به **آذر گون**
قطران

۴۲۵ - آگاهی «۲» - چون «ه» اسمیه در آخر آن درآید اسم است به چند معنی مختلف.

۱- معنی صورت ودوطرف رخ دهد.

۲- معنی رنك یعنی لون دهد.

ای رخ تو **گونه** شراب گرفته وعده توعادت سراب گرفته .

رشیدوطواط

۳- معنی طوردهد.

وقت گل **زانگونه** کز گل سبزه تر میدمد کشته آن غمزمرا ازخاك نشتر میدمد

جامی

یعنی آنطور که، آن نوعی که ، آن جوریکه . . . همچنین در ترکیبهای اینگونه ، آنگونه ، چگونه، همین معنی را دارد و چگونه در موقع پرسش گفته میشود .

چگونه سرز خجالت برآورم بردوست که خدمتی بسزا بر نیامدازدستم

حافظ

۴۲۶- آگاهی «۳» - چون کلمه گون راتکرار کنند والف وصل در وسط آن درآورندمعنی نوع نوع وطرح طرح دهد ودر اینصورت مشترك بین صفت وقید باشددر کتاب قید گفته شده است.

اینك مثال برای صفت:

آنچنان کاندردل ازهجرو وصال می شود بافیده **گوناگون** خیال

مولوی

۴۲۷ - آگاهی «۴» - **کلمه هرگون** مخفف هر گونه است و هر گونه صفت مرکب و گاهی پیش بند «حرف جر» صفتی مرکب است.

مینمود آن مرغ‌را هرگون شگفت وزتعجب لب‌بدندان می‌گرفت

مولوی

۴۲۸-آگاهی«۵»- کلمه **گلگونه** مرکب‌است ازگل وگون بمعنی گلرنگ که‌بااین شکل بدون«ه» صفت‌است و« ه» تخصیص اسم درآخرآن اضافه‌شده‌است تااسم شود ومعنی آن‌غازه باشد که زنان‌بصورت مالند تاگلرنگ شود چنانکه دراین بیت آمده ومایع آنرا سرخاب نامند.

چون رخت‌را نیست‌درخوبی امید بخواه‌نه **گلگونه**وخواهی‌مدید«۱»

مولوی

۴۲۹ - نوع هفتم‌ازصفات مرکب:وآن‌مرکبات با پساوند «فام»میباشد

«فام، پام ،بام هرسه‌استعمال‌شده ولی فام‌بیشتر مصطلح و معمول است ». این پساوند بمعنی رنگ‌است و چون با کلمه‌ای ترکیب شود معنی رنگ بمدخول خود می دهد چون‌سیاه فام‌یعنی‌سیاه‌رنگ

۴۳۰-آگاهی«۱»-چون‌معنی فام رنگ‌است بنابراین باکلمه نام رنگ ها چون سبز، زرد،سرخ وغیره و هرچه اطلاق رنگ بر آن شود ترکیب شود مگر سفید و چیزهاییکه دلالت برسفیدی کند چون‌شکوفه، برف، یخ، شیر واینگونه چیز ها که‌استعمال آنها اگربدهشود بسیارشاذباشدونباید استعمال کرد چون فصحا استعمال نکرده‌اند وفصیح نیست. این پساوند نسبةً کم‌و باید آنرا سماعی‌دانست نه‌قیاسی

مثال :

ای‌دلبری که‌قرطه«۲»ز **نگارفام** گل ازرشک چهره‌توباشد هزار بی

هرسیاهی که‌شب‌ازدود سیه‌داشت فلک در سرسلسله **غالیه‌فام**آوردی

۱- مدیدامااله مداداست یعنی‌مرکب ۲- قرطه بضم‌قاف‌یعنی گوشواره

سپیده دم‌چوجهان را نوید عید بداد طلایه‌سحرازبام چرخ **مینا فام**

ظهیر فاریابی

صحبت زنار بندان پیشه گیر خدمت جشید **آذرفام** کن

سنائی

صوفی بیاکه آینه‌صاف‌است جامرا تابنگری صفای می**لعل‌فام**را

حافظ

توهمی خسبی وبوی آن حرام میزند برآسمان **سبز فام**

او درآمد گفت استارا سلام خیرباشدرنگ‌وروبت **زردفام**

مولوی

براین‌سقف‌**زمردفام**طاوسی‌است زرین‌بر که نایدعقل‌درصحن‌جلال‌اوخرامانش؛

ظهیر فاریابی

ای‌غریوکوس درگوش‌توبانگ‌ارغنون **جزع‌فام**ازگردجیشت گنبدفیروزگون

رشیدوطواط

۴۳۱ـ نوع‌هشتم‌ازصفات‌مرکب: وآن‌مرکبات‌با«دیس، دیسه، دس» میباشد

«هرسه شکل استعمال‌شده» معنی این‌پساوند (هرسه شکل) مثل ومانندِاست. این پساوند «که‌اصلا کلمه بوده» بسیار کم استعمال شده‌است و در ترکیب های حور دیس‌فرخاردیس وطاقدیس (که‌اصل‌آن **تاغ‌دیس**) بوده‌دیده‌میشود کلمه **خایه‌دیس** هم درفرهنگها ضبط‌شده ولی مورد استعمال آن دیده‌نشد. معنی آن تخم‌مرغ مانند می‌باشد که‌نام‌اصلی آن سماروغ است که عوام آنهایی که در باغچه و جاهای نمناك سبز می‌شود کلاه‌شیطان و کلاه دیو «چون سم‌است» مینامند ونوع خوردنی آنرا امروز قارچ‌مینامند. (گویا قارچ ترکی‌است)(۱) ونیز در کلمه شبدیز تبدیل و شکل دیگر

۱ ـ امروز قارچ نام‌عام‌شده‌است برای‌انواع این‌رویدنی اعم ازبزرك وكوچك‌وسمی وخوردنی‌وذره‌بینی‌وغیره.

دیس است و شبدیز نام اسب خسرو پرویز بوده و معنی آن شب مانند، شبرنگ، سیاه فام است:

مثال:

چه قدرآورد بنده حوردیس — که زیر قبا دارد اندام پیس
سعدی

یکی خانه کرده‌است فرخاردیس — که بفروزد از دیدن آن روان
فرخی

اگرچه دروفا بی‌شبهی و دیس — نیدانی توقدرمن دژاندیس«۱»
رودکی

ندید و نبیند ترا هیچکس — که رزم مثل و گه بزم دس
عنصری

۴۴۲- آگاهی «۱»-دیس درزبان پهلوی بمعنی نمونه ومثل وشبیه و نظیر بوده و بمعنی مملکت و ناحیه ووطن نیز استعمال میشده واصل آن ازپهلوی است نه پارسی

۴۴۳- آگاهی «۲»- دس ودیس وخایه دیس مانند اسم استعمال شده و حوردیس وفرخاردیس صفت مشترك باسم می‌باشند یعنی مانند اسم نیزاستعمال شده‌است. (بشماره ۲۱۱ کتاب اول مراجعه شود).

۴۴۴- نوع نهم ازصفات مرکب: صفاتیست که باپساوند وش یا فش (هر دو درست است) ترکیب میشود و معنی آن مثل ومانند است که بمدخول خود میدهد. این ترکیب برای ساختن صفت‌است وگاهی مرکبات آن مانند اسم نیزاستعمال شده بنابراین مشترك بین اسم وصفت‌است «بشماره ۲۰۹ مراجعه شود».

۱- اصل و درستی کلمه دژاندیس معلوم نشد شکل و ساختمان آن نیز غریب بنظر میرسد ممکن است در شعر رودکی تحریفی شده باشد و فرهنگ نویسان باعتبار استعمال و گفته رودکی آنرا ضبط کرده معنی آن‌را ظاهراً همانا و گویا گفته‌اند درشکل شبیه دژاندیس یعنی بدخواه است ولی دراین صورت قافیه شعر و معنی درست نیاید.

مثال:

جهان **فردوس‌وش** کن‌ازنسیمی / ببوی گل‌بباغ اندر اثر کن

سنائی

چوسال اندرآمد بهشتاد وشش / بپژمرد بالای **خورشید وش**

یکی بچه‌ای چون‌گوشیر **فش** / ببالا بلندو بدیدار کش

بدو گفت کیخسرو **شیر فش** / بسردی مگردان سر خویش‌کش

فردوسی

ازسوی خانه بیامد خواجه‌اش / بردگان بنشست فارغ**خواجه‌وش**

تاعذاب آخرت اینجا کشند / گرکه‌رند وعاقل **وساحروشند**

نازنین‌ترزوهزاران **حوروش** / هست بگزین‌زان‌همه یك یارخوش

لیك نسبت کردازروی خوشی / باتو آن‌عاقل که تو **کودك‌وشی**

مولوی

اژدهاوشرایت‌او چون بدید آن‌خصم‌مار / دشمنش برشکل کژدم دستها برسر گرفت

بدسگال‌دولتش آمد**کمان‌وش**خانه‌دار / ازپی‌این‌می کشد تیرفلك‌بروی کمان

ظهیر فاریابی

هامون گزاری **کوه‌وش**دل بر تحمل کرده خوش / تازوزهرشب بارکش‌هرروزتاشب خارکن

امیرمعزی

۴۲۵ ـ آگاهی«۱» ـ«وش»یا«فش»بیشتر باسم‌های عام‌داخل‌شودمانند: کوه،اژدها شیر،خواجه،حور،وغیره‌و گاهی بااسم‌خاص نیز ترکیب شود مانند:خورشید،وش ورستم وش ندرةً بااسم فاعل‌فارسی‌یاعربی نیز ترکیب کرده‌اند ،مانند:ساحروش ونیز باکلمه نیست هم مولوی ترکیب کرده وهست و نیست دواسم هستند که‌از فعل گرفته شده‌اند ودرفصل فعل گفته‌میشود.

نیست‌وش باشد خیال‌اندرجهان / توجهانی بر خیالی بین‌روان

مولوی

بدرد دل شیر و چرم هزبر / **زالبرزوش**گرزبیل افکنش

صبوری ملك‌الشعرا

۴۴٦ - آگاهی «۲» - ازطریقه ترکیب این پساوندمعلوم میشود که این ترکیب قیاسی است نه سماعی زیرا دلیلی نیست که چون «شیر فش» آمده «ببرفش و پیل وش» نیاید و چون خورشیدوش درست است مه‌وش درست نباشد منتها آنکه این ترکیب برای چیزها ییکه مورد تمجید و تحسین است گفته میشود چه شیر فش برای صفت شجاعت یاصولت شیراست و البته **سك وش** نباید آورد امادرصفات مستحسن قیاسی وآزاداست .

۴۴۷- نوع دهم ازصفات مرکب: ترکیب شده‌های باپساوند «سار» است

کلمه سار هرگاه بتنهایی استعمال شود اسم است و آنرا چند معنی است نخست نام چند پرنده است که نام اختصاصی آنها درهم و برهم شده نمی توان آنهارا ازیکدیگر تفکیك کرد «۱»

دوم : نام‌مزه مخصوصی است مانندمزه به کال نارسیده وپوست انار وغیره‌درایـن

---

۱ ـ نخست نام چندمرغست یکی که کمی کوچکتر از کبوتر است بال و پرهایش برنگ برسبز نبا سبز زنگاری وسرخ گل ارمنی است بسیار تیز پرو چالاك است ودرحین پرش چون ملخ یاز نبوری ببیند برمیگردد وآنرا میگیرد بترکی آنرا از نبورر باودرانگلیسی آنرا زنبور خوار نامند. دوم مرغی سیاه‌دودی رنك است شبیه به‌سار معمولی کمی بزرگتر اماباهاوسرو نوکش بلندتروظریفتراست بسیارخوش آهنك بانغمه‌های مختلف این مرغ مهاجراست ودربهار به نقاط خوش آب وهوا آیدو درسردرختهای بلند لانه میسازد بعضی آنراهزاردستان‌دانند. سوم‌سار معمولی است که‌سیاه‌است وخال‌های سفید برنـج‌مانندوارد وآنرا زیادشکارمیکنندوراسفندبه نقاط‌معتدل می آیدو بصورت گله های بزرك باهم میپرندومانندگردبادمیچرخند

چهارم‌پرنده‌ایست باندازه و بصورت گنجشك سفید و سیاه یعنی باصطلاح گلاقالـو در رضائیه و آن نواحی زیاد است و دشمن‌تود وملخ‌است واصل‌سارمعروف که‌میگویند‌دشمن‌ملخ است این پرنده است‌جنك‌این پرنده‌باملخ تماشائی است درمحلیکه‌ملخ آمده باشداین پرنده‌بصورت‌دسته‌های چند صدتایی روی زمین‌مینشینندو باسرعت‌عجیبی ملخ‌هارامیکشند وعم‌دنبال‌ملخ‌هامیدوند ومیجهند. اهالی رضائیه برای راندن آنها از درخت‌تود تمبیه‌ها ازمروسك وطبل‌وغیره‌دارند کـه‌دربالای درختهای‌تود بپامی کنند. اهالی رضائیـه آنرا‌قزائل مینامندوفارسیان‌سارخوانند .

معنی صفت مشترك است با اسم «در اسم هم گفته شده است»

سوم: پساوند است و برای چند معنی ومقصود با کلمات دیگر ترکیب میشود.

الف: معنی کثرت وفراوانی بمدخول خود میدهد بااین معنی اسم است و درسه کلمه بیشتر بنظر نمی رسد کوهسار : شاخسار ، رخسار ، مثال وشاهد برای این کلمه‌ها در کتاب اسم گفته شده است «۱»

ب :معنی «سر» دهدوشایداماالمسر باشد چون: گاوسار. شیرسار نگون‌سار یعنی باسری چون سر گاو یاشیر وسومی سرنگون

مثال:

این آسبادوان وورومن نشسته بست — ایدون **سپیدسار** دراین آسیا شدم

هر توزربست سرخ ومشك او خاکیست خشك — زر بنرخ خاك دادن کار **زیرك سار** نیست

•ازل هبشه ودبومت و خلودابد — میان هر یك چون فرق کرد **زیرکسار**
جامع الحکمتین ناصر خسرو

• دردست خردمند همه حکمت گوید — جز ژاژ نخاید همه دردست **سبکسار**

•دادمت نشانی بسوی خانه حکمت — سرّاست نهاندارش ازمرد **سبکبار**

آن زردتن لاغر غدار **سیه سار** — زرداست و نزاراست و چنین باشد و کلغوار
ناصر خسرو

همان تخت و آن گرزه **گاوسار** — که ماند ازاو در جهان یادگار

همان چون **سبکسار** شد شهریار — بی اندیشه دست اندر آرد بکار
فردوسی

ور بروی آسمان داری تو گرز **شیرسار** — شیر گردون رامطیع شیر شادروان کنی
عمعق

•چندین درمعصیت مدو به چپ وراست — چون شتر بی مهارواسب بی افسار
ناصرخسرو

ای کینه ورزمانه غدار **خیره سار** — برخیره تیره کرده بما بر توروزگار
مسعود سعد

۱- درباره افسار باید تحقیق شود

گاه ناهید لولی رعنا کندت **بادسار**و باده گسار
ویاهمچنان کشتی **بادسار** که لرزان بود مانده اندرسنار
عنصری

دراین ترکیب ها که گذشت همه جا سار بمعنی سراست و بادسار بهمان معنی بادسر یعنی سبکسر و سرپر باد است. نگونسار یعنی سرنگون که عوام کلمملق گویند.

رخ تیره‌سر بریده **نگونسار**و مشکبار گوید که نوك خامه دستور کشورم
کمال‌الدین‌حمید بخارائی

• خامش‌منشین زیر فلك‌ایمن‌زیراك درپاست فلك بنگردرپای **نگونسار**
• نبینی که‌مستست هر یاسمینی نبینی که‌سرچون **نگونسار** دارد
ناصرخسرو

• عشق‌تانیست‌خردتیغ‌زبانی دارد صبح‌چون‌شدعلم‌شمع **نگونسار**شود
صائب

• ای‌خسروی که کوکبه‌رأی روشنت رایات‌آفتاب **نگونسار** میکند
سلمان‌ساوجی

• مکن گرراستی ورزید خواهی چوهدهد سر به‌پیش شه **نگونسار**
وآنکه چون به‌شدی زمنظر توبه بازدرافتی به‌چاه جهل **نگونسار**
• ورچه گرانسنگی بایی‌خرد خویشتن خویش **سبکسار** کن
• بدو ده رفیقان اورا ازیرا **سبکسار** تمد **سبکسار** دارد
ناصرخسرو

وبعضی ترکیب‌هامعنی‌زادوطینت ومنش‌وخصلت بمدخول‌خوددهد

مثال:

کیسه‌ات پربشك پشیزاست رو کیسه یکی پیش **نگونسار** کن
ناصرخسرو

هر که اول بنگرد پایان کار | اندر آخر او نگردد **شرمسار**
مولوی

• زلفین تو بعاشق تو ماند | خو کرده ورنگون و **نگونساری**
ابوالحسن عراقی

گر حکیمی **دروغسار** مباش | باگو و با دروغ یار مباش
اوحدالدین مراغه‌ای

چون سیرت چرخ را بدیدم | گاو کرد نزند و **خشکسارم**
ناصرخسرو

نقش دیوارش اگر صورت گرچین بنگرد | رو بدیوار آورد ازصورت خود **شرمسار**
جامی

کاین چنین پیران باشیب ووقار | میکنندشان این پیمبر **شرمسار**
مولوی

دربعضی ترکیبها معنی «مانند» بمدخول خود میدهد.

ازآن **گرگساران** مازندران | وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران
فردوسی

همچنان درسرای حکمت و شرع | آدمی سیرباش و **مردمسار**
سنائی

دیو بامردم نیامیزد مترس | بل بترس از مردمان **دیوسار**
سعدی

• یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر گون | یکی بدیگرسان و یکی به **دیگرسار**
اسدی طوسی درمناظرهٔ مغ ومسلم

• جز کازسبب دوستی آب جدانیست | ای زردوسیه‌سار از آن زردو **سیه‌سار**
ناصرخسرو

۴۳۸- آگاهی «۱»- در کلمه‌های سنگسار وخاکسار معنی سوای معانی آنهایی است که گفته شد چه سنگسار که عربی آن رجم شده یعنی سنگباران شده است ومعنی آن نزدیك بمعنی کثرت است و خاکسار بمعنی پست شده ودرخاك نشسته وخاك بسرشده است.

مثال:

درباب حلم کوه به پیش تولاف زد | ایزد زبهر آن سببش کرد **سنگسار**

هر کس که بر ضمیر تو گردی از او نشست	در حال گردش فلکش **خاکسار** کرد

ظهیر فاریابی

۴۳۹ـ آگاهی «۲»ـ این پساوند چنانکه ازشواهد ملاحظه میشود هم بااسم عام وجامد ترکیب شود مانند چشمه‌سار، سنگسار، شاخسار، دیوسار، مردمسار، گاوسار وهم بااسم معنی ترکیب شود چون شرمسار، دروغسار و نیز باصفت مشترك بااسم ترکیب گردد مانند سبکسار خیره‌سار، سیه‌سار، سپیدسار، نگونسار، خشکسار وغیره.

۴۴۰ـ آگاهی «۳»ـ چون حرف «ب» دراول آن درآید قید شود یعنی در حال ترکیب با نگون

مثال:

تاسرش نبری نکند قصد برفتن	چون سرش ببری برود سر **بنگون سار**

ناصر خسرو در لغز قلم

۴۴۱ـ آگاهی «۴»ـ اگرچه مرکبات با این پساوند بعضی سماعی است و از ترکیب‌های قدیمی است چون شاخسار و رخسار و شرمسار وسنگسار و بعضی قیاسی است مانند دروغسار وزیر کسار ولی بطور کلی محدود است وبهتر است که باهر کلمه ترکیب نکنند مگر آنچه استادان استعمال کرده‌اند.

۴۴۲ـ نوع یازدهم از صفات مرکب: ترکیب شده‌های باپساوند «وار» میباشد

این پساوند معنی شباهت ولیاقت بمدخول خود میدهد چون گاهوار یعنی مثل تخت وشاهوار یعنی لایق و درخورشاه بنده‌وار یعنی مانند بنده.

۴۴۳ـ آگاهی «۱»ـ اگرچه اصولا این ترکیب برای ساختن صفت میباشد و باقید مشترك شده‌است ودرسده‌های اخیر غالباً مانند قید وظرف استعمال می‌شود و ندرةً بعضی از مرکبات آن مانند اسم هم استعمال شده‌است.

«بشماره‌های ۱۷۱ آگاهی «۱» کتاب اول رجوع شود» مانند بزرگواران و امیدواران وسوگواران وغیره.

۴۴۴ـ آگاهی «۲» ـ این ترکیب آزاد و قیاسی است و بسیار استعمال می‌شود چنانکه گویندگان و نویسندگان ترکیبهاییکه قبلا دیده نشده باشد هم بنا می کنند وصحیح است و هرجا معنی و مقصود و مورد اقتضا کند می‌توان ترکیب تازه‌ای از آن ساخت . چند مرکب شده بااین پساوند بواسطه کثرت استعمال و قدمت ترکیب در اول نظر مانند کلمه بسیط و غیرمرکب بنظر می‌رسد . ذهن متوجه نمی‌شود که آنها مرکب هستند مانند دشوار و سوگوار و بزرگوار و راهوار و شاهوار

مثال :

دهان توکلیدانی«۱»است **دشوار**　　زبان تو کلید آن نگهدار

پهلوان محمود قتالی خوارزمی

برآن خیل و سپه **برگستوانوار**　　پری پیوسته بردر بر **پریوار**

خیزای بت بهشتی و آن جام می بیار　　کاردی بهشت کرد جهان را **بهشتوار**

معزی

بنهاد به پیشش کله کبر و کمر بست　　هرشه که **سزاوار** کلاه و کمر آمد

یارب کدام روز مرا چرخ **بنده‌وار**　　نزدیک آفتاب فلک منظر افکند

بگوش و گردن حوران نگر که بربسته　　برسم زیور شان در **شاهوار** سخن

ظهیر فاریابی

چون به دین اندر محمد را باشی دوستدار　　رسم‌ها **بوجهلوار** اندر جهالت چیست بس

که تا شادمانه نگردد زمین　　بپوشد هوا جامه **سوگوار**

۱ـ کلیدانرا فرهنگها قفل معنی کرده‌اند . ظاهراً کلیددان بوده است که مخفف شده و آن نوع قفلی است که برای در باغها تعبیه میکرده‌اند از چوب و زبانه آن گاهی بدرازای یکمتر و بیش از ده دندانه داشته که با کلید چوبی باآن بسته و بازمیشده و در باغها بیشتر مستعمل بوده است چون قدیم میوه و سبزی در بیشتر شهرستان ها و دیه‌ها چندان بها و ارزش نداشت این قفل را برای در باغها میساختند که غالباً هم با دست بازمیشد تا سی چهل سال قبل در کاشان معمول بود و آنرا کلندان و کلون مینامیدند و چون بسته میشد میگفتند کلون شد و در امر میگفتند : کلون کن و بعضی چون کنز اللغه آنرا کلانی که عربی آن بضم است گفته اند .

من شیعه حیدرم تو کن عفو / این یك که بزرگوارم
بسر بر نهد نرگس نو بباغ / بارد ببهشت افسر تاجوار
نیك نگه کن بتن خویش در / بازشو از سیرت خروار خویش<۱>
ناصر خسرو

ریسمان وار ار نخواهی پای چون سر سر چو پای / ده زبان چون سوسن و یکپای چون سوزن مباش
سنائی

آنم که هست خاطر من گنج شایگان / وانم که هست گفته من در شاهوار
رشیدوطواط

او مقلدوار همچون مرد کر / گریه می‌دید و ز موجب بی خبر
بعد سه روز و سه شب حیران و زار / بر دکان بنشسته به نومیدوار
مولوی

• که تا شادمانه نگردد زمین / نپوشد هوا جامه سوگوار
• سحر گه نگه کن که بر دست سیمین / بزر اندرون دُر شهوار دارد
ناصر خسرو

• کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود / زچاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
بوحنیفه اسکافی

• فلك چوایوانی شد زمین دراو چو شهی / بتکیه وار کان پیشش ستاده چاکروار
اسدی در مناظره مغ و مسلم

• فرو هشته زین خانه زنجیر چار / چراغ اندرو هشته قندیل وار
اسدی در گرشاسب نامه

۱ـ کلمه خروار هرگاه اسم باشد مقصود یکصدمن ششصد و چهل مثقالی است که مساوی تقریباً سه کیلومی باشد و این در اول خر بار بوده است یعنی بقدر بار یك خر ولی عوام آنرا خروار تلفظ کرده‌اند ومعنی آن هم نقل کرده است و امروز قبول شده است و آن را خروار گویند و مقصود یکصد من یا سیصد کیلو است وگرنه در اصل صفت یاقید باشد و در اینجا صفت است یعنی خر مانند. «و خر بمعنی بزرك نیز هست و خر بار هم بمعنی بار بزرك میتوان گفت . بهار عجم »

•: و بمعنی وزن ناصر خسرو نیز آورده و در بیت اول اسم و در بیت دوم صفت است

مر خربد را بطمع کاه و جو آرد / زیرك خربنده زیر بار بخروار
خرز پس جود و بد توز بس نان / اکنون دوزیر بار میبری خروار

•نشد بی قدر وقیمت سوی مردم ز بی قدری صدف **لولوی‌شهوار**

• سوی مادر سوسن تازه تاج سوی دختر نسترن **گوشوار**

•بسر برنهد نرگس نو بباغ باروبهشت افسر **شاهوار**

•توان‌و خرامان شود شاخ بید سحر گاه چون مرکب **راهوار**

•بدانش تو صورتگرخویش باش برون آی از ژرف چه **مردوار**

ناصرخسرو

•سر سبز باد ناصحت از دور آسمان بژمرده **لاله‌وار** حسودت در آفتاب

انوری

•زان‌درکف‌الست کر بسته‌ای چوچرخ تا، **پنبه‌وار** بازنشینی بدوکدان

اثیراخسیکتی

• **سپهروار** بگرد هوا همی گردد سپهر باشداسبی‌کش آفتاب سوار

عنصری

•پیش‌از من‌وتولیل‌و نهاری بودست در هر قرنی **بزرگواری** بودست

خیام

• **شمشاوار** تازه وبوشیده‌ام مدام نی برمثال چوب قبق خشک‌و بی‌برم

شانی تکلو

•سه سالش **پدروار** زان گاو شیر همی داد هشتاد زنهار گیر

فردوسی

• **ناسزاوار** مکن ایفت آیت بشود **بسزاوار** بکن ایفت که جاهت دارد

دقیقی

• **صدف‌وار** باید زبان درکشیدن که وقتی‌که حاجت بوددُرچکانی

سعدی

•وآن‌ترك‌که پیرار به یغماش بدیدی اینست که امسال **عرب‌وار** برآمد

مولوی

• درون دیده و از دیده اشك دیده من | میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
کسائی مروزی

• مثال کابی از سنگلاخ وادی فقر | ملنك وار بیابان بدین طریق ملنك
کاتبی

• عقیق وار شدست این زمین ز بس کاز خون | بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار
عنصری

• اگر چه هست نه چون هر چه هست جایز گشت | اگر چه نیست نه چون هر چه نیست جایز وار
ناصر خسرو

• زمانه پندی آزادوار داد مرا | زمانه را چونکو بنگری همه پنداست
رودکی

• ابلیس کتف وار بر آرد بکتف سر | چون شاه بر آرد بکتف گرز گران را
ابوالفرج رونی

گفته شد که این ترکیب مشترك بین صفت و قید است ازیکی دوسده پیش باینطرف ودراین زمان این ترکیب بیشتر برای قیداستعمال میشود تاصفت و در کتاب قیدبیان خواهدشد اینك برای نمونه سه شاهددراینجا ذکرمیشود .

واگاه شوی کاین فلك از بهر چه کردند | واخر چه پدید آید از این گشتن رهوار
ناصر خسرو

نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد | فراز مسند شاهنشهی سلیمانوار
ظهیر فاریابی

• سخن را جای بایدجست هموار | بمیدان اورود خوش اسب رهوار
ناصر خسرو

چون رهوار درفعل گشتن و سلیمانوار درفعل نشستن عمل و تأثیر می کند قید می باشد .

۴۴۵- نوع دوازدهم از صفات مرکب: صفاتیستکه «ور» در آخر آنها درمیآید

مانند: بارور، سخنور، سایه‌ور وغیره.

این پساوند معنی صاحب و دارنده بمدخول خود میدهد ودربعضی مانند سخنور بویی ازمبالغه نیزدرمعنی آن استشمام میشود.

۴۴۶- آگاهی «۱» - جز کلمهٔ «کشور» که فقط اسم است ومشترک باصفت نیست سایرمرکبات باآن همه صفت وبااسم مشترک میباشند.

مثال:

سر سبز باد بخت جوان توسال وماه | تا از نهال **سایه‌ور** بخت برخوری
مرا بجربک صاحبغرض زبیخ مکن«۱» | که من بباغ فصاحت درخت **بارورم**

ظهیر فاریابی

نگارد بهندوستان زعفران کس | ازآن‌پس که شان زعفران‌بود **زیور**

ابوالفرج رونی

نه ستم باشدو نه درویشی | اندر آن شهر کاو بود **داور**
زعالی همت و چشم همایون | دوعالم‌رادو سالاراست و **سرور**

عنصری

که دیدست مشک مسلسل زره‌سان | که دیدست ماه منور **زره‌ور**

امین بلخی

ای بحر کف تو چون عمل **پهناور** | لطف تومیان آب‌و آتش **داور«۲»**
آفرین باد آفرین بر تو | هر زمانی ز ایزد **داور«۳»**

مسعود سعد

پیش تودر می‌رود او **کینه‌ور** | تو زپی او چه دوی شادمان

ناصر خسرو

۱ـ جربک، سخن‌سعایت وغرض آمیز و چاپلوسی و تملق باشد.

۲ـ دراینجا داوراسم است

۳ـ دراینجا داورصفت است

کمال عشق در وی کارگر شد   نهال آرزویش بارور شد
وحشی بافقی

خسرو عادل امیر نامور   انکیانو سرور عالی تبار
سعدی

این طبیبان بدن دانشورند   بر مقام تو ز تو واقف ترند
مولوی

۴۴۷- آگاهی «۲» - برحسب ظاهر ترکیب اینطور بنظر می‌آید که مرکبات با «ور» قیاسی میباشد مانند زرمور، بارور و کینه‌ور ولی با دقت معلوم میشود که عملا آنرا سماعی محسوب داشته‌اند چه ترکیبات آن محدود و کم است داور، پهناور، کینه‌ور، کشور وسخنور از ترکیبات قدیم وتقریباً سماعی بلکه بسیط ومستقل وغیرمرکب بنظر می‌آیند. در کتاب اول شواهد برای مواردی که مرکبات آن مانند اسم استعمال شده گفته شده است.

۴۴۸- نوع سیزدهم ازصفات مرکب : آنهایی میباشند که با «ور» یعنی «و» ماقبل مضموم به « ر » ساکن خورده تمام میشود مانند دستور، مزدور، گنجور و رنجور ازاین چهار ترکیب کلمه دستور فقط اسم است « باصفت مشترك نیست و آن سه دیگر صفت مشترك بااسم میباشند. «۱»

تن و جانم زچشم او بیجان   دیده و دل ززلف او رنجور
قطران

نزدیك شد آندم كه رقیب تو بگوید   دور از رخت این خسته رنجور نمانده است
حافظ

۱ـ کلمه دیجور که درساختمان شبیه باین چهاراست عربی است ومعنی آن تاریك و تاریکی است بعضی گفته اند که آن پارسی هم هست ولی دلیلی ندارند.

بارمی تو تبارك‌الله چیست / گهی آسوده‌و گهی **رنجور**

مسعودسعد

ای مفلس و جاهل ار بکوشی / **گنجور** شوی ز علم **گنجور**

ور دیو ز کار باز داردت / **رنجور** شوی و خوارو مدحور

ناصرخسرو

از گرمی خورشید رخ روشن او / **رنجور**تراست از دل عاشق تن‌او

ابوالفرج‌رونی

جهد کن جهد تا که دریابی / که دلت گنج وعشق **گنجور**است

گر بجز حق مؤثری بینی / دیده بینش تو **رنجور** است

مرحوم‌رضاقلیخان‌هدایت

عالم از نوبهار **گنجور** است / بوستان انجمن که حور است

حکیم‌مختاری

• هنوز درتتق‌غیب بودی آسوده / که نوعروس‌جهان بوددرغمت‌**رنجور**

امیدی‌تهرانی

۴۴۹ـ نوع‌چهاردهم‌ازصفات‌مرکب: آنهایست که پساوند «مند» در آخر آنها درآید. این‌پساوندمعنی‌دارنده و صاحب بمدخول‌خود دهدمانند هنرمندو دانشمند یعنی‌صاحب هنرو دارنده دانش.

۴۵۰ـ آگاهی «۱»ـ کلیه ترکیب شده‌های با «مند» بدون استثناء همه با اسم‌مشترك می‌باشد. در کتاب‌اول شواهد برای‌مواردی که مانند اسم استعمال‌شده گفته شده‌است. اینك‌شواهدبرای‌صفت گفته‌میشود.

مثال:

مردهنر**مند** خرد پیشه را / عمر دوبایست در این روزگار

روستا زادگان **دانشمند**
بوزیری پادشا رفتند

کاوفتادست در جهان بسیار
بی تمیز **ارجمند** و عاقل خوار

من مسکین **مستمند** هنوز
همچنان بر قرار اول روز
سعدی

توشاه هنر پرور ومن بنده **هنرمند**
این هر دو بیکبار چرا بی ثمر آمد
ظهیر فاریابی

توانگر تر است آنکه خرسند تر
چو والاتر آن کاو **هنرمند** تر

به مست و بدیوانه مدهید پند
مخندید بر پیر و بر **دردمند**

زمین آمد از اختران **بهره‌مند**
هم از هر سه ارکان چرخ بلند

خنک مرد داننده **رای‌مند**
نه دل با گناه و نه تن با گزند
اسدی طوسی

لیک گویم که‌هیچ مسلم را
حاجتومند تو مگر داناد
سنائی

اگر کشور گشایی کامران است
وگر درویش **حاجتمند** نان است

بخاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان
که من بپای تو در مردن **آرزومندم**
سعدی

مادر بسیار فرزندی ولی
باز داریشان همیشه **گندمند**

بار این بند گران تاکی کشد
این خرد پیشه روان **ارجمند**
ناصرخسرو

• گوان پهلوانی بود **زورمند**
ببازو بزور و ببالا بلند
فردوسی

• **برومند** باد آن همایون درخت
که در سایه آن توان برد رخت
سعدی

• رفیقان او بازرو ناز و نعمت
بس او **آرزومند** یکتا زغازه
ابوشکور بلخی

• زاد **دانشمند** آثار قلم
زاد صوفی چیست آثار قدم
مولوی

▪ کَنَش‌سوختی گر بدُی اهمند — وگر راست بودی نگردی گزند

اسدی‌طوسی

فرهمند بدکنش هرگز مرو — تانگردی دردمند و آهمند
اگر حکمت اگر هستی خردمند — گسل ز آنها و با اینها پیوند

ناصرخسرو

•این یکی دیو است بی تمیز و هوش — خیر کی بیند زبی هش هوشمند

•مست کردت آز دنیا لاجرم — چون شدی هشیار ماندی مستمند

•چون ز دستی‌خود تبر برپای خود — خود پزشک خویش‌باش ای دردمند

ناصرخسرو

▪ بروز نیک‌کسان گفت تا تو غم نخوری — بسا کسا که بروز تو آرزومنداست

رودکی

•ز دست برد قضا از کف محمدسام — کشید جام شهادة امیر دانشمند

نقل از تاریخ نگارستان

•«پس ای پسر اگر چنین کنی کهمن گفتم هرگز نیازمند نگردی»

قابوسنامه

• «بگذارید که‌چندروزدیگر بگذرانم‌وخودبمیرم‌و کسی‌بسبب‌من نیرومند نگردد»

«دراحوال‌شاه‌طاهر،محمدو شمس الدین‌ابراهیم»

▪ «امادشمن‌رادوست گرداندن‌مشکل‌است که‌آن‌کاربی‌خردان‌است‌و آن‌کارخردمندان»

قابوسنامه

• «اگر خواهی که‌باخواسته‌بسیاردرویش‌نگردی‌حسودو آرزومند مباش»

قابوسنامه

•بهوشمندی آن سایه‌بخت نخل حیات — که دیده بازکند در کشاکش‌منشار

عرفی

•در چهره او ز هوشمندی — می تافته ستاره بلندی

سعدی

• بدخشی خاره پیرای هنرمند — زآب دست شنم بسر شسرو بند•

زلالی خونساری

• جفای پدر بردو زندان و بند — چنان سود مندش نیآمد که پند

سعدی

• ز دستبرد قضا از کف محمد سام — کشید جام شهادة امیر دانشمند

تاریخ نگارستان قاضی احمدغفاری

عشق دارد هر کسی را مستمند و خوار و زار — خوار باد آنکس که دارد عشق و کار و عشق خوار

قطران

مسعود گشت اختر بخت من — زین نظم نورمند فلك بیگر

مسعود سعد و رمدح اختری شاعر

میان مجلس ما چنك ناله‌مند شدست — دلیل اوست که می در پیاله خون گشته است

سعدالدین کافی بخاری

رنج بی فایده چندان مکش ای خواجه حکیم — که بود مرهم داغ تو مرا فایده‌مند

جامی

با وکیل قاضی ادراك مند — اهل زندان در شکایت آمدند

کسودکان خانه دمش میکنند — باشد اندر دست طفلان خوارمند

مولوی

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزرده گزند مباد

حافظ

ای چو مهر و ابر دایم نورمند و سودمند — نور این بس بی قیاس و سود آن بس بی شمار

مسعود سعد

سخن ها که جانرا بود سودمند — وز آن مرد بی ارج گردد بلند

پزشکی که باشد بتن دردمند — ز بیمار خود بار دارد گزند

فردوسی

چیزی که در این مرض بود فایده‌مند — در نزد حکیم روشنا بسا باشد

یوسفی طبیب

۴۵۱-آگاهی «۲» - پساوند «مند» همیشه با اسم‌عام یااسم معنی واسم جنس ترکیب میشود چنانکه در شواهد دیده شد مولوی بطور استثنا آنرا باصفت « صفت مشترك بااسم » که کلمه«**خوار**»باشد ترکیب کرده واین نادراست.

توضیح آنکه پساوند «**مند**» در زبان پهلوی «**اومند**» بوده و این شکل را نویسندگان قدیم گاهی استعمال میکرده‌اند. اساساً دو ترکیب ازاین جنس‌درفارسی هست که از قدیم مانده است. از اینرو چند ترکیب تازه‌هم‌ساخته‌اند.درترکیب قدیمی **برومند** و **تنومند** است وترکیبهای تازه **حاجتومند**و **دانشومند** است که در شواهد دیده شده ودر کتاب اول هم «شماره‌۲۰۵» گفته‌شد.

۴۵۲-نوع‌پانزدهم‌ازصفات‌مرکب: آنهایی‌است که باکار « کاف‌تازی بالف کشیده به «ر» ساکن خورده» مرکب‌میشود مانندنکوکار،زشت‌کار،بدکار،راستکار، شیرینکار، کنه‌کار، بزهکار، کامکار وغیره .

۴۵۳-آگاهی«۱»- کلمه « یاپساوند» **کار** چون بکلمه دیگر ملحق گردد معنی‌شبیه‌بمعنی‌اسم‌فاعل‌بمدخول‌خود دهد چنانکه گنهکار معنی میدهد کننده گناه و عربی آن مجرم است.

۴۵۴-آگاهی«۲» - درکتاب اول گفته‌شد که **کار** کلمه است و پساوند نیست یعنی همان کلمه‌ایستکه‌عربی آن عمل وفعل است وآن اسم مصدر میباشدازفعل کردن ومعنی آن نزدیك بمعنی کردار میباشد و فرق این دو آنست که **کردار** آن چیزی استکه ازفاعلی‌سرمیزند ولی **کار** آنچه بعمل میآیدبخاطر تذکرمیدهد،صرفنظر از آنکه بفاعل نظر داشته باشد وفاعل را بذهن تذکر دهد وحقاً بایستی ترکیب شده‌های با آنرا جزومرکب‌شده‌های‌با اسم ذکر کرد ولی چون متقدمین آنرا جزو پساوندهاذکر کرده‌اند مانیزبه‌پیروی آنان در زمره پساوندها آوردیم و نیز در کتاب اول گفته شد که کاراز چند ریشه مختلف گرفته‌شده یعنی از ریشه کردن‌و از ریشه کاشتن «بشماره‌های ۱۳۵ و۱۹۶ و۱۹۷ و۱۹۸ کتاب اول‌مراجعه‌شود»

مثال:

صاحب‌سلطان‌نشان صدرهدی آنکه هست — همچو قضا کامران همچو خدا **کامکار**

هر آن‌کس او به نیکی نهان و آشکار — دهد پند او خود بود **زشتکار**

اسدی‌طوسی

زشور عربده شاهدان **شیرینکار** — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

حافظ

کس را بمثل سوی شما راه ندادم — گفتم که بر آید نکو نام و **نکوکار**

منوچهری

با عمل مرفول خود را راست کن — تا که گردی **راستکار** و راست بین

دولت‌را راست کن گر **راستکاری** — که هست از **راستکاری** رستکاری

ناصرخسرو

کامکاری را ثبات و نامداری را سبب — پادشاهی را اصلاح و شهرباری را کمال

عنصری

۴۵۵- آگاهی «۳»- «کار» همیشه بآخر صفات مشترك« اسم صفتی» ملحق گردد چون، بد، نکو، نیکو، زشت، درست و با بعضی اسمهای معنی چون گناه ،بزه، ستم، کام وغیره چنانکه درشواهد ملاحظه شد.

از درون خستگان اندیشه کن — وز دعای مردم **پرهیزکار**

سعدی

توضیح آنکه : کامکار وستمکار با کاف تازی است و اینکه بعضی با کاف پارسی مینویسند اشتباه است .

بندهای رطب از نخل فرو آویزند — نخلبندان قضا و قدر **شیرینکار**

سعدی

۴۵۶-شانزدهم ازصفات مرکب :صفات مرکب‌شده با«گار»

نوع شانزدهم آن صفاتی میباشد که باه‌گار کاف پارسی بالف کشیده شده به«ر»ساکن‌خورده»مرکب می‌شوند مانندآموزگار، خداوندگار، رستگار وسازگاروغیره.

ازترکیبات باگار کلمه‌های خداوندگار، آفریدگار، پرگاره کردگار»فقط اسم میباشندو باصفت مشترك نیستندو بقیه مشترك بین اسم وصفت میباشند واین در کتاب اول هم گفته شده است.

۴۵۷ـ آگاهی «۱»- این ترکیب نیز مفید معنی اسم فاعل است امااینکه بعضی گفته‌اند که این ترکیب در زبان فارسی برای صیغه مبالغه است مانند جبار و قهار در عربی درست نیست بعضی هم آنرا با «کار» یکی دانسته و «گر» راهم مخفف آن تصور کرده‌اند چنین نیست واین معنی توضیح داده خواهد شد

۴۵۸ـ آگاهی «۲»- این ترکیب هم از حیث معنی و هم از حیث نوع مانند کلمه‌هاییست که با کارترکیب میشود ودرشماره‌های ٤٥٢ الی ٤٥٥ شرح داده شده است وبیشتر آنها مشترك بین اسم وصفت است.

مثال:

همه هستند سر گردان چو **پرگار** پدید آرندهٔ خود را طلبکار

نظامی

حریف گرانجان **ناسازگار** چو خواهد شدن دست پیشش مدار

سعدی

دولت‌را راست کن گر راستکاری که هست ازرا ستکاری **رستگاری**

ناصرخسرو

۴۵۹ـ نوع هفدهم ازصفات مرکب آنهایی هستند که با پساوند **گر** ترکیب میشوند مانند زرگر، کوزه گر، آهنگر، مسگر، درودگر، بازیگروغیره.

۴۶۰ـ آگاهی «۱»- این ترکیب هم مشترك بین اسم وصفت است اینکه بعضی «**گر**» را مخفف **گار** دانسته‌اند چنین نیست زیرا در صورتیکه مخفف کلمه مورد استعمالش درست باشد واستعمالش درست باشد البته. مخفف نشده وتمام آن باید درست تر و معمول تر باشد درصورتیکه چنین نیست ومی بینیم جاییکه **گر** استعمال میشود نمیتوان **گار** استعمال کرد زیرا **گار** دلالت بر کننده وباشنده دارد و**گر** دلالت بر حرفه وشغل وصفت کندمثلا کوزه گر وزرگر را نمیتوان کوزه کار وزرکار گفت. اینکه دیده می شود ستمگر و ستمکار هر دو استعمال شده اشتباه است زیرا ستمکار است با کاف عربی.

اما اینکه **گار** و **گر** هردو اصلا کار بوده موضوع دیگریست اگر چنین هم باشد فعلا تطور پیدا کرده وترکیبات آنها از هم جدا ومتمایز شده است و نمیتوان

یکی را بجای دیگری استعمال کرد.

مثال:

گفت بازرگانم اینجا آورید — خواجه **زرگر** در آن شهرم خرید
مولوی

ای بت پا یکوب **بازیگر** — مایه نزهتی و اصل طرب
مه سنگین دلی ای حور دلجوی — بت شیرین لبی ای یار **زرگر**
روکه نصرت تراست **یاریگر** — رو که ایزد تو راست راهنمای
زمانه نادره بازیچه هابرون آرد — ز بازی فلك مهره باز **بازیگر**
مسعود سعد

چو شه **دادگر** باشد وره شناس — بدو داشت باید زیزدان سپاس
که ای شاه نیك اختر **دادگر** — تو بی چاشنی دست خوردن مبر
فردوسی

شنیدم که فرماندهی **دادگر** — قبا داشتی هر دو رو آستر
درآن ملك قارون بر فتی دلیر — که شه **دادگر** بود درویش سیر
سعدی

معلوم رأی تست که بودندبی قیاس — در روزگار دولت محمود **دادگر**
رشیدوطواط

هر گاو بجز ازتوبجها نداری بنشست — **بیدادگر** است و ملك بیخرد مست
منوچهری

شدعروس‌دولتش‌زآب‌دوچشم‌**جلوه‌گر** — حسن لیلی را کمال‌عشق‌مجنون برورد
ای‌شاه دور چتر تودور دگر شدست — دولت‌عروس‌ملك‌ترا**جلوه‌گر**شده‌است
سیدحسن‌غزنوی

بر نصر رستم از چه ستمکارگشته‌ای — در مهتری نبود **ستمگر** به هیچکار
مسعود سعد

دل‌حافظ که بدیدار تو**خوگر**شده‌بود — ناز پرورد وصال است مجو آزارش
حافظ

جوینده رضای تو سلطان دادبخش — دارنده بقای تو یزدان **دادگر**
انوری

خورشید سهای دل شودطالع — **روشنگر** مشرق سها گردد
مغز من‌اگر ببویم آن‌خطرا — **سوداگر** خطه ختا گردد
حکیم‌صفااصفهانی

بس‌عرصه بیفکندو فرو چیدش‌مهره — هرأ زخم که‌او میزد بس **کارگر** آمد
سوزنی

۴۶۱ـ نوع هیجدهم از صفات مرکب ترکیب شده باپساوند «مان»: آنهایست که باپساوند «مان» ترکیب شده است این ترکیب از حیث شکل و معنی شباهت به صفت حالیه دارد «در کتاب اول بشماره ۲۲۸ مراجعه شود»

مرکبات این پساوند این کلمه‌هاست . سامان ،ایرمان «۱» درمان ،فرمان،پیمان، میهمان ،پشیمان ،پژمان ،شادمان وغرمان«۲» شش کلمه اول اینهافقط اسم است وچهار کلمه آخر صفت است وندرةً مانند اسم هم استعمال شده‌اند.

مرکبات باپساوند **من** نیز ازاین جنس میباشند چون انجمن وریمن«۳» وپیرامن که انجمن فقط اسم وریمن صفت مشترك بااسم وپیرامن صفت مشترك باقید است.

ممکن است «**مان**» ازریشه **منش** مأخوذ باشدومعنی نزدیك به معنی اسم فاعل بمدخول خودمیدهد .

مثال:

ادولت است و بخت که دلها از آن وابن — همواره تازه باشد و پیوسته **شادمان**

مسعودسعد

توسرفراز خسرو وشاهان ترارهی — **توشادمان** وانکه به توشاد **شادمان**

ازکرده‌ی مارفت هه آفت برما — وزکرده خودهیچ نکردیم **پشیمان**

قزان

باشند **پشیمان** هه بر نعمت داده — او باشد بر نعمت ناداده **پشیمان**

•من به **امان** بخشی داغ توموجودم چوشمع — باشد ازدل گرمی عشقت دم ودودم چوشمع

شانی مشهدی

• زیغمای تودل را فکر من نیست — که **سامان** رفته‌راروی وطن نیست

وحشی قمی

• بخوردندپس هرکسی نان خویش — بسنجیدو بشناخت سامان خویش

فردوسی

۱ـ ایرمان میهمان ناخوانده وطفیلی . ۲ـ غرمان خشمناك وغضبناك . ۳ـ ریمن فریبنده ومکاراست.

• آن زلف چلیپا زده راه شب تار از رخ — آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ

واله هروی

میان مدح نام او بجای سجده در فرمان — بیاد او شود تازه دلی کازغم بود پژمان

دشمن خویش را بری فرمان — هرزمان دوست را کنی غرمان

نصیر ادیب

پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم زخون دو دیده چو لاله زار

معق

شکفتم آید ازان کاشست خاطر تو — سخن چگونه تواندش گشت پیرامن

مسعود سعد

• به ترکان بگفتا که ای ریمنان — گرفتید کردار اهریمنان

برزونامه «عطا یعقوب»

۴۶۲- نوع نوزدهم از صفات مرکب و آن ترکیب شده های باپساوند «مین» میباشد

ازاین جنس فقط یك شاهد دیده شد که کلمه **خند مین** است یعنی خنده دار و خنده آور وشاید «شرمین» هم که مولوی مکرر استعمال کرده است ازاین جنس باشد یعنی شرم- مین بوده است که یك میم آن ادغام شده است چنانکه در کلمات فارسی اینکار زیاد دیده میشود.

مثال:

گفت لاحول **خندمین** ترزان دوبار — کرد او آن ترك را کلی شکار

مولوی

خندمین ترا ز تو هیچ افسانه نیست — برلب گور خراب خود بایست

گرچه **شرمین** بود شرمش حرص برد — شرم ازدرخواست نی چیز بست خرد.

مولوی

وگمان میرود که ازجنس مرکبات با «ین» مانند شیرین و آیین وغیره نیست.

۴۶۳- نوع بیستم از صفات مرکب و آن ترکیب شده های باپساوند «سیر» می باشد

وآن سه کلمه بیشتر نیست **سردسیر، گرمسیر، بردسیر**. سردسیر و گرمسیر مشترك با اسم است و بردسیر تنها مانند اسم استعمال شده نام قصبه ایست در کرمان، مرکبات باپساوندها تمام

شد. اینک مرکبات باقسمت‌های مختلف بیان میشود.

۴۶۴- نوع اول از صفات مرکب: آنهایی است که از یك اسم و امر مفرد مخاطب یك فعل ساخته می‌شود. این ترکیب بسیار زیاد و مهم و به تفصیل بیان میشود.

«در کتاب اسم» هم چون مشترك با اسم است گفته‌شد، و شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده شد. اینك کلماتی چند، **از صفات مرکب: سخن‌شنو، گوهربار، سخن‌گو، دستانسرا، سخن‌پرداز، آتش‌افروز، سرافراز، جانفزا، گوهرفشان، باریك‌بین، روح‌افزا، می‌پرست، دلخواه، مهرانگیز، نامجو، کامیاب، شادخوار، پاکباز، غزلسرا، دامنگیر، کیسه‌بر، سرتراش، فرح‌انگیز، دوربین، کمانکش، جنگجو، رزمجو، صلح‌طلب، سودپرست، خانه‌نشین، و هزارها دیگر.**

۴۶۵- آگاهی «۱»- این طبقه اسم‌های مرکب در زبان فارسی از همه طبقات دیگر زیادتر است و اساساً این ترکیب برای ساختن صفت پیدا شده **و ارجمله ساختمانهایی میباشد که زبان فارسی را سهل و شیرین و پردامنه کرده است زیرا هر نوع مقصود را که گوینده بخواهد میتواند با یکی از ترکیب‌های آن بیان نماید چه این ترکیب قیاسی است و هر آنچه شخص مقصود داشته باشد میتواند بسهولت با ترکیب کردن یك اسم و صیغه امر مفرد یك فعل بیان کند و معانی و مفهوم هایی را که در بعضی زبانها با یك سطر و زیادتر نمیتوان بدین خوبی و تمامی فهماند با ترکیب دو کلمه فهمانید.**

۴۶۶- آگاهی «۲»- با آنکه این ساختمان اصولا برای ساختن صفت اختیار شده بیشتر ترکیب‌های آن مشترك با اسم است وحتی بعضی از مرکبات آن تنها برای اسم استعمال می‌شود. در کتاب اول «اسم» در بیان این ترکیب شرح مبسوطی در چهارده آگاهی بیان شده «بشماره‌های ۱۲۶ تا ۱۴۰ مراجعه شود» تا کاملا تفاوت بین استعمال اسم و صفت روشن گردد بعضی این ساختمان را اسم فاعل مرخم نامیده‌اند زیرا مثلا دیده‌اند که می‌فروش بمعنی فروشندهٔ می است و بزم‌آرا یعنی آرایندهٔ بزم ولی همه

اینطور نیستند چنانکه: **انگشت نماوزرکوب** ، گاهی معنی اسم‌مفعول میدهند و بعضی معنی اسم‌مکان دارند مانند: **شاه نشین** در اینجا شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده آورده میشود .

مثال:

نکهت **جانبخش** دارد خاك کوی دلبران — عارفان آنجامشام عقل مشکین کرده‌اند

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست — عقل کل چاکر **طغرا کش** دیوان تو باد

مراچشمی است **خون افشان** زدست آن کمان ابرو — جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

ای پیك راستان خبر یارما بگو — احوال گل به بلبل **دستانسرا** بگو

برهم چومیزد آن سرزلفین **مشکبار** — باماسرچه داشت زبهرخدا بگو

کرداراهل صومعه‌ام کرد **می پرست** — این دود بین که نامه من شدسیاه ازاو

هر گل نوزگلرخی یاد همیکند ولی — **گوش سخن شنو** کجاید بده اعتبار کو

حافظا گرچه درسخن خازن دُرّ حکمت است — ازغم روزگاردون طبع **سخن گزار** کو

خنك نسیم معنبر شمامه **دلخواه** — که درهوای تو برخواست بامداد پگاه

ای خونبهای نافه چنین خاك راه تو — خورشید **سایه‌پرور** طرف کلاه تو

ای بخت **سرکش** تنکش ببرکش — که جام زرکش که لعل دل خواه

می کندحافظ دعایی بشنو آمین بگو — روزی ما باد **لعل شکر افشان** شما

حافظ

همیشه باش نشاط آزمای جان پرور — جهان گشای و ولایت ستان خصم افکن

الایاباد روح افزای مهرانگیز مشك افشان — خبرده کان نگارما زحال ماخبر دارد

منم چون موراز اندوه ازهرموی **خون افشان** — نه مویی کاو گره گیرد نه موری کاو میان دارد

هامون ستاره رخ شدو گردون **ستاره بخش** — صحرا ستاره برشد و گلبن **ستاره بار**

معزی

انگشت خوبروی وبنا گوش **دلفریب** — بی گوشوار وخاتم فیروزه شاهداست

دل پادشاهان بودبار **کش** — چو بینند درگل خر **خارکش**

در عهد توای نگار **دلبند** — بس عهد که بشکنند و سوگند

سعدی

ذهن باریك‌بین‌ ددور اندیش — سخن‌او بدیدوحیران گشت

می‌ده می که غم نخورم هیچ تاتویی — درعصر غمگسارمن‌ومی گسارمن

مسعودسعد

وگر اند از برف بودت مجوی — زمشکین صبا بهتر اندهگسار

ناصرخسرو

شادبنشین اندرین فرخنده‌اقبال آستان — نامجو و کامیاب‌وعیش‌سازوجامخواه

ای‌دردسینه تاب‌جگرسوزمدنی‌شد — تادردل منافق اوازیی کبابی

ظهیرفاریابی

ایام چومن عاشق جانباز نیابد — دلداده چوتو دلبرطناز نیابد

سنائی

چوعاشق‌میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود — ندانستم که‌این‌دریاچه موج‌خون‌فشان‌دارد

شمه‌ای ازداستان‌عشق‌شورانگیز ماست — آن‌حکایت‌ها که‌ازفرهادوشیرین کرده‌اند

درخط‌الین کاسه رندان بخواری منگرید — کاین‌حریفان‌خدمت‌جام‌جهان‌بین کرده‌اند

جلوه‌گاه طایر اقبال باشد هر کجا — سایه‌اندازد همای‌چتر گردون‌سای تو

آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد — طوطی‌خوش‌لهجه یعنی کلك‌شکرخای تو

آنچه اسکندرطلب کردو ندادش روزگار — جرعه‌ای بوداززلال‌جام‌جان‌افزای تو

تاب‌بنفشه می‌دهدطره‌مشکسای تو — پرده غنچه میدرد خنده‌دلگشای تو

خوش‌چمنی است‌عارضت خاصه که در بهار حسن — حافظ‌خوش کلام‌شدمرغ‌سخن‌سرای تو

حافظ

ای‌منعمی که باکف گوهرفشان تو — محتاج‌ابرو بحرگهر بار نیستم

کونفس دلگشایم‌وآن‌طبع نقش‌بند — کوروی‌جانفزایم وآن رای انورم

کمال‌الدین‌اسمعیل

تیر از قلم تیز قامت او — درفخر سرافراز تر زکیوان

عثمان‌مختاری درمدح‌مسعودسعد

تانشوی همچو زمین پایمال — دور نشین ازهمه گردون مثال

وحشی بافقی

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
حافظ

۴۶۷ - آگاهی «۴» - کلماتیکه از یك اسم عام و صیغه مفرد امر «باریدن» ساخته می‌شود و از این جنس میباشد چون اشکبار و غیره.

گهی چون طور سینا بود از او آویخته ثعبان ز پشت او درخشنده کف موسی پیغمبر
به پشت ژنده پیلان بر نشسته ناوك اندازان چو طربتان **آتشبار** بر کوه گران پیکر
عسجدی

آن جوان بختی که آمد تیغ **آتشبار** او برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر
آن جهانبخشی که آمد کف **گهربار** او کاخ همت را نگار و شاخ دولت را ثمر
یمینی غزنوی

طوفان فتنه آمد از این ابر **فتنه بار** یارب چه فتنه هاست که گشته است آشکار
دمیدم زیر لب اندر ز سر لطف و کرم بامن آن نکته شیرین **شکر بارت** کو
مباش غره بدین خنده‌های صبح که هست گشاد کی رخ آفتاب **خنجر بار**
کمال الدین اسمعیل

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار **گهربار** و سخندان در قامدان
ناصر خسرو

آخر به سعی دست **گهربار** او رسید پای نیاز بر سر گنج توانگری
از پی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست همچو کرم ز و دسیر همچو فا **ننگبار**
تا باغ حسن باشد از خط و زلف دوست با سرو ارغوان برو شمشاد **مشکبار**
نهی زلفین **عنبر بار** بر گوش حدیث ما نیاری هیچ در گوش
ظهیر فاریابی

توابر گهر پاش **دینار باری** تو خورشید تابان و بدرالدجایی
مسعود سعد

تا رفته‌ای چو خواب خوش از چشم **اشکبار** حقا که نیست در نظرم جز خیال تو
جامی

هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم آب حسرت شد و در چشم **گهربار** بماند
حافظ

•شب سی کشته شان را روز معدن / گل نورسته شانرا **غالیه بار**
•زایشان هر یکی همچون درختی / که سیمش اصل باشد **ارغوانباز**
عنصری

•نوکن سخنی را که کهن شد بمعانی / چون خاک کهن را به بهارابر **گهر بار**
• ای حجت بسیار سخن اختر بیش آر / وز نوك قلم در سخن هات **فرو بار**
• شاهی که عطاهاش گرانست ستودست / هرچند شوی زیر عطاهاش **گرانبار**
ناصر خسرو

۴۶۸-آگاهی «۴» - چون قسمت دوم این ترکیب صیغه مفرد مخاطب ازفعل «خوردن» باشدیك الف بین «و» و«ر» اضافه شود چون غمخوار وشادخوار و شرابخوار و حشراتخوار وسبزی خوار و گوشتخوار . «چون بدون الف اسم مکان است یعنی آبخور و آبشخور یعنی محل آب خوردن که آن اسم است»

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود / تسبیح شیخ وخرقه رند **شرابخوار**
حافظ

چون مزاج آدمی **گلخوار** شد / زرد و بدرنك و سقیم و زار شد
مولوی

بروی خوبان دلشاد و **شادخوار** بزی / که در حقیقت دلشاد و **شادخوار** توبی
تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوك / باشیم شادمان و نشینیم **شادخوار**
مسعود سعد سلمان

•خوار است خور شهر بت از تن سوی مهمان / شهر بت **علفخوار** است مهمانت سخن خوار
ناصر خسرو

همچنین کلماتیکه با «**باز**» امر ازفعل «باختن» ترکیب میشود از همین جنس می باشند.

ازجاه عشق و دولت رندان **پاکباز** / پیوسته صدر مصطبه ها بودمسکنم
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد / بنیاد مکر بافلك **حقه باز** کرد
حافظ

بقمارخانه رفتم همه **پاکباز** دیدم / چوبه صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
مولوی (شمس)

چه جای من که بلغزد سپهر **شعبده باز** / ازاین حیل که درانبانه بهانه اوست
• بسوخت حافظ درشرط **عشقبازی** او / هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است
حافظ

• به بیداری چه خواهد کرد یارب با **نظربازان** — که خواباندن تیغست خواباندن چشمت

صائب

• کمال این حلقه بر سندان زدن چیست — گرت جا نیست در باز است **در باز**

کمال خجندی

• آنکه در راه تو **دل بازد** و دین افشاند — آستانت چو برد نام جبین افشاند

جلالی اردستانی

«بشماره ۱۳۸ آگاهی شماره ۱۲ در کتاب اول مراجعه شود» وهمچنین برای ترکیب شده‌های **بلدار** که از فعل داشتن است به شماره ۱۳۷ آگاهی یک در کتاب اول مراجعه شود.

۴۶۹ ـ نوع دوم از صفات مرکب و آن مرکب از دو اسم عام باشد : مانند گلعذار وسنگدل، وغیره این صفات بااسم مشترك هستند ودر کتاب اول برای مواردی که مانند اسم استعمال شده‌اند شواهد آورده شده اینك شواهد برای جایهاییکه مانند صفت استعمال شده.

گلبن عیش میدمد ساقی **گلعذار** کو — باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

آفتاب فتح را هردم طلوعی میدهد — از کلاه خسروی رخسار **مه سیمای** تو

بگیر طره **مه‌چهره‌ای** و قصه مخوان — که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

حافظ

خانه یار **سنگدل** این است — هر که سر می‌زند به دیوارش

کرم باز آمدی محبوب **سیم اندم سنگین دل** — گل از خارم برآوردی و خار از پای و پای از گل

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو دیدش پلنگ افکن و **پیل تن**

سعدی

شادباش ای شاه **حیدر رتبت بوبکر نام** — دیرمان ای خسرو **دریادل کان دستگاه**

اندم که زاد بخت **همایون لقای** او — اقبال گفت اینك اهلاً یاصبی

ظهیر فاریابی

آفتاب دین و دولت ظل حق بهرامشاه — آنظفر **سیمای نصرت قدت گردون توان**

سیدحسن غزنوی

روز بر دشمن شود شبرنگ و گردد تنگدست — چون در آهختند بر شبرنگ تو در جنگ سنگ

شد ز فرماه فروردین جهان فردوس وار — با لهها دیبا سلب شد شاخها مرجان نگار

قطران

چه چیز است رخساره و زلف دلبر — گل مشکبو و شب روز پرور

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند — باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین سر شود

عنصری

چو چرخ کینه کش و چون زمانه باقوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

مسعود سعد

خورشید روی خویش چرا میکنی نهان — زیر نقاب طرهٔ شبرنگ و مشکبار

کنار بر گل من رفته در کنار زمین — تو در کنار سمن سینگان سیم بدن

معزی

سر بپیچی از حدیث تو دارم ز بی‌زری — گر زانکه دسترس بدی ای سیمبر نگار

معزی

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

حافظ

۴۷۰- آگاهی «۱»- کلماتیکه با «یار» ترکیب میشوند نیز ازهمین جنس هستند مانند آبیار، بازیار، بختیار، دستیار، دوستیار، شهریار، هوشیار وغیره. ازاین کلمه‌ها آبیار وبازیار وشهریار فقط اسم هستند و باصفت مشترك نیستند «شماره ۹۹ آگاهی ٦ کتاب اول ملاحظه شود» کلمه‌های بختیار دستیار دوستیار وهوشیار مشترك مابین اسم وصفت هستند وبهردوصورت استعمال می‌شوند اینك مثالها برای مواردی که مانند صفت استعمال شده‌اند.

برخور کارهای تو واقف نگشت چرخ — گفت اینت بختیاری ای شاه بختیار

خدا یگانا از بهر هر مهم بزرگ — معین و رایزن و پشت و دستیار توی

مسعود سعد

نانرا یار دوست است نه — در جهان خدای دوستیار

سنائی

چون شوم هشیار آنگاهم بزن
که نخواهم گشت خود هشیار من

مولوی

زمام عقل بدست هوای نفس مده
که گرد عشق نگردند مردم هشیار

سعدی

• یارند تن و جانت بعلم وعمل اندر
بشناس هم این را و هم آن را به حقیقت

• توفانالی از کار بهین یار و مهین یار
حکمت همه این است سوی مردم هشیار

ناصر خسرو

۴۷۱ - نوع سوم از صفات مرکب - و آن مرکب از یك اسم و صفت است بدون کسره اضافه توصیفی و این ترکیب با ترکیب اضافه توصیفی در معنی فرق دارد چنانکه اگر آنرا مقلوب بکنیم تفاوتی درمعنی پیدا نمی‌شود مثلا اگر سرمست رامست سر، هم بگوییم درست است و اختلافی درمعنی پیدا نمی‌شود اما اگر با اضافه توصیفی بگوییم «سرمست» آنوقت این کلمه مرکب نیست بلکه یك اسم و یك صفت است که آنرا توصیف میکند ومعنی آن فقط راجع به سری است که در آن مستی باشد بدون آنکه شخص در تصور آید اما سرمست یا مست سر هر دو شکل یك کلمه مرکب است که مشترك است بین صفت واسم و به ذهن شخصی را تذکر می‌دهد که درسرش مستی باشد وهمه کلمه‌های این ترکیب همینطور است.

دیر آمدی ای نگار **سرمست**
زودت ندهیم دامن از دست

سعدی

بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
عشق آن لولی **سرمست** خریدار من است

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل
رواق طاق معیشت چه **سربلند** و چه پست

درشب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود

حافظ

۴۷۲ - نوع چهارم از صفات مرکب، آن مرکب از صفت و اسمی است. این نوع مقلوب نوع «۴۷۱» است وچون درصورت تفاوت دارد جداگانه آورده شد . این طبقه نیز بااسم مشترك است .

مثال:

بود **خیره‌دل** سال و مه مرد آز
کفش بسته همواره و چشم باز

اسدی طوسی

در مجلس ما عطر میامیز که ما را — هر لحظه ز گیسوی تو **خوشبوی** مشام است

دلیل راه شو ای دلبر **خجسته لقا** — که دیده خاک شد از شوق خاک آن درگاه

بجانت ای بت **شیرین دهن** که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

ای شهنشاه **بلند اختر** خدا را همتی — تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

نوبهار است در آن کوش که **خوشدل** باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

زنهار از آن تبسم شیرین که می کنی — کز خنده شکوفه **سیراب** خوشتر است

شیراز و آب رکنی و این باد **خوش نسیم** — عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

حافظ

در بند جهان کسی که او بیشتر است — چون زلف تو آشفته و **آسیمه سر** است

چون چشم تو آن خوش است در عالم کو — مست است چنانکه از جهان بی خبر است

کمال الدین اسمعیل

طبعش به آز گفت که سیم و درم مخواه — کاین یک **سیه دل** آمد و آن یک **سپیدپی**

دیده ابر **سیه کاسه** همان دم ترشد — کازپی کشت امل طبع غمام آوردی

خصمت گرفت سیب صفت مذهب دورنگی — زان گشت خاکسار و **سیه دل** برنگ آبی

در شب خط تو معراجی است هر دم عقل را — هم براق **تیزگام** و هم دارد زیر ران

ظهیر فاریابی

اگر **تاریکدل** باشی مقامت در زمین باشد — اگر روشن روان گردی مقر اوج سما یابی

سنائی

از توای بی نقش با چندین صور — هم مشبه هم موحد خیره سر

مولوی

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده — شمشاد **خوش خرامش** از ناز پروریده

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات — ای دل **خام طمع** این سخن از باد ببر

آن آهوی **سیه چشم** از دام ما برون شد — یاران چه چاره سازم با این دل **رمیده**

حافظ

مشو ایمن که تنگدل گردی چون ز دست‌دلی به تنگ آید
ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

خاتون خوب‌صورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش
درویش نیک‌سیرت فرخنده رای را نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند دُرّ گرانمایه بچنگ

سعدی

برآی ای صبح روشندل خدا را که بس تاریک می‌بینم شب هجر

حافظ

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز آراسته بدُرّ و گهر گوش گوشوار

عمعق

امسال به‌ی‌روز بیکجای نشستیم باسر و سیه زلف سیه‌چشم سیه‌خال

قطران

هر بیت کم اندیشه تر زشهرت شد نادره‌تر تحفه در خراسان

عثمان مختاری در مدح مسعود سعد

بزیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی این کوته آستینان بین

حافظ

کنم شیشه در خرقه پنهان که ترسم ز دست دراز بلندآستینان

عاشق

۴۷۳ـ نوع پنجم از صفات مرکب و آن ترکیب می‌شود از اسم فاعل واسم عام این طبقه مشترك با اسم و بسیار کم است

۴۷۴ـ آگاهی «۱»ـ از این نوع صفت مرکب که هر دو قسمت آن فارسی باشد بسیار نادر است و بیشتر این طبقه یا قسمت اول آن ـ یعنی اسم فاعل ـ یا صفت مشبهه ـ عربی است چون عالیجاه رفیع جایگاه ویا هر دو قسمت آن عربی است چون عالیقدر رفیع مکان و ترکیبات فارسی آن خرامنده سرو، گریان چشم ،لرزنده دل،ترسنده جان وغیره.

مثال:

تاجر لرزنده دل ترسنده جان درجهان نی سود بیند نی زیان

گوینده نامعلوم

دمنده اژدهایی پیشم آمد — خروشان وزمین درو بی‌آرام

لبیبی

اگراین درنده‌خویی زطبیعتت بمیرد — همه‌عمر زنده‌باشی بروان آدمیت

سعدی

درنده‌خویی دربیت‌سعدی اسم‌مأخوذ«ی»یایی«می باشد که‌ازدرنده‌خو که صفت‌است گرفته‌شده‌است پس درنده‌خودرست‌وبرای شاهد کافی‌است.

۴۷۵-نوع‌ششم از صفات‌مرکب - وآن ترکیب‌می‌شود ازاسم مفعول واسم‌عام «یااسم‌معنی» این‌ترکیب نیز بسیار کم‌وبااسم‌مشترك است مانند افسرده‌دل ،آشفته حال، آزرده‌خاطر، پریده‌رنگ،شکسته‌دل، گرفته‌دل، آلوده‌دامن‌وغیره

مثال:

گرمن **آلوده دامنم** چه عجب — همه‌عالم گواه‌عصمت اوست

چنك **خمیده‌قامت** میخواندت به‌عشرت — بشنوکه پندپیران هیچت‌زیان ندارد

مثال ایدل که در زنجیر زلفش — همه جمعیت‌است **آشفته‌حالی**

زبان ناطقه‌دروصف شوق‌نالان است — چه جای کلك **بریده‌زبان** بیهده‌گوست

حافظ

•ازتوشکسته‌ام چوگل تابکی ای مه چگل — درحق من**شکسته‌دل** هر نفسی‌شکست تو

•سربزن **خسته دلان** را مگذار — هم‌چنین بی سرو سامان وبرو

اثیراخسیکتی

در مجلس خود راه مده‌همچومنی‌را — **کافسرده‌دل** افسرده‌کند انجمنی را

سعدی

۴۷۶-نوع‌هفتم‌ازصفات‌مرکب وآن ترکیب می‌شود از اسم عام و اسم مفعول چون خواب آلود، دلشکسته وغیره . در این ترکیب کلمه هاییکه با آلوده ترکیب میشوند غالباً «ه» آخر آنها را میاندازند چون خون آلود، زهرآلود، شراب‌آلود،این طبقه نیز با اسم مشترك است در بعضی کلمات از مقدم ومؤخرشدن‌دوجزءآن‌تغییری‌در

معنی حاصل نشود و عین ترکیب شماره «۴۷۵» که در بالا گفته شد میباشد مانند افسرده دل که **دل‌افسرده** هم درست باشد وهمان‌معنی را دهدو بریده‌زبان بازبان بریده وآلوده دامن بادامن آلوده یکی است اما در بعضی ترکیب‌های دیگر چون شراب زده زهر آلود می‌آلود درست نباشد واگر مقدم ومؤخر کنیم معنی غیرازمقصوددهدچنانکه می آلوده معنی میدهد چیزی که‌بمی‌آلوده شده‌است وآلوده می معنی میدهد«می» که باچیزی‌آلوده‌شده باشد .مثال از نوع اول که‌تقدیم‌وتأخیر آنها تغییری‌درمعنی ندهد.

راز **سربسته** ماببین که بدستان گفتند | هر زمان بادف ونی برسر بازاردگر
صوفیان جمله حریفند ونظر باز ولی | این‌میان حافظ**دل‌سوخته** بدنام افتاد
در هرطرف‌زخیل‌حوادث‌کمین‌گهی‌است | زان‌رو**عنان‌گسسته**دواند سوارعمر
حافظ

حیران و **دلشکسته** چنین امروز | از رنج و از تفکر دوشینم
ناصرخسرو

• زانکه‌همچون من‌است**سوخته دل** | لاله هم بی تو غمگسار آمد
انوری

ای‌دل‌**غمدیده** حالت به‌شوددل بد مکن | وین‌سر شوریده‌بازآید بسامان‌غم‌مخور
حافظ

باحوال من **سر گشته** شاید | کازین به بازداری ای پسر گوش
ظهیرفاریابی

دوش‌آگهی **زیارسفر کرده** دادباد | من نیز دل‌به باد دهم هرچه باد باد
حافظ

مثال ازنوع دوم که از مقدم ومؤخر شدن دو جزء آن‌معنی تغییر کند وسوای مقصود باشد.

گر سیاهی نیست اندر نرگس تو کرداو | آن‌سیه‌مژگان‌**زهرآلوده**همچون تیرچیست
سنائی

حافظ بخود نپوشید این خرقه **می آلود** ای شیخ پاك دامن معذور دار مارا

سلام کردم و با من بروی خندان گفت که ای خمارکش مفلس **شراب زده**

وصل دوست به بیدار ترست ندهد که خفته‌ای تو در آغوش بخت **خواب‌زده**

دوش رفتم بدر میکده **خواب آلوده** خرقه تردامن و سجاده **شراب آلوده**

بروی ما زن از ساغر گلابی که **خواب آلوده‌ایم** ای بخت بیدار

حافظ

دوست گویی کردند نار وسیب نبرد ززخم در تن هر دو جگر زخم بشخود«۱»

ز درد سیب دل نار گشت **خون آکند**«۲» ززخم نار رخ سیب گشت **خون آلود**

فرخی سیستانی

مردم دیده ماجز برخت ناظر نیست دل **سرگشته** ما غیر ترا ذاکر نیست

بخت **خواب آلود** ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد وندران دایره **سرگشته** پا برجا بود

حافظ

۴۷۷-آگاهی «۱»- چون اسم مفعول یعنی قسمت اخیر این ترکیب از افعال لازم باشد غالباً معنی اسم فاعل از آن مفهوم شود چون شراب زده و صبوحی زده یعنی کسی که شراب خورده یا صبوحی زده است.

یاد باد آنکه **صبوحی زده** در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

سند دولت اگرچند **سر کشیده** رود زهرهان به سر تازیانه یاد آور

حافظ

یعنی سرکشنده مانند خوابیده که بمعنی خواب کننده و خوابنده است.

۴۷۸-نوع هشتم از صفات مرکب آنهاییست که از یك صفت با قید و امر حاضر

۱- شخودن بمعنی ریش کردن و خراشیدن است. ۲- خون آکند مخفف خون آکنده یعنی انباشته با خون.

مفرد یک فعل مرکب می‌شود مانند: دیرجوش، زودخیز، کجرو، کج‌بین، دیریاب، کمیاب تندرو، دیرجنب، پرگو و غیره.

این ترکیب با اسم مشترک و شواهد و ترکیبات آن نسبةً کم است.

فلک **کجرو** تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

خاقانی

۴۷۹ـ نوع نهم از صفات مرکب آنهاییست که از صیغه امر یک فعل و اسم عام یا معنی ترکیب میشود این ترکیب بسیار کم و شاذ است و با اسم مشترک است.

درس معلم ار شود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل **گریزپا** را

صائب مکتبی

۴۸۰ـ نوع دهم صفات مرکب متفرقه: آنهایی میباشد که از دو کلمه مختلف ترکیب شده و با تغییراتی در آخر آنها داده شده است ولی آنچه اضافه شده و به آنها ترکیب شده است از جنس پساوندها یا پیشاوندها نیست و بر پنج طبقه است.

طبقه اول ـ مرکباتی است که پس از ترکیب «ه» تخصیص صفتی در آخر آنها درآورند. راجع به «ه» های آخر کلمه‌ها در کتاب اول بتفصیل شرح داده شده و «ه» تخصیصی اسمی بیان و شناخته شد.

۴۸۱ـ آگاهی «۱» ـ اینها که اکنون بیان می‌شود «ه» تخصیص صفتی و برای ساختن صفت اضافه می‌شود و پس از اضافه شدن مدخول دیگر مانند اسم استعمال نمی شود مگر بسیار بندرة مانند اینکاره، همه کاره، هیچکاره و غیره.

مثال:

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است

حافظ

تنت قارون شده است و جانت مفلس یکی شادو دگر **تیمار خواره**

تا بر خمار بود سرم یکسر مشفق بدند برمن و **غمخواره**

هرگز چنین گروه نزاید نیز این گنده پیر دهر **ستمکاره**

ناصرخسرو

ما را به منع عقل مترسان و می بیار — کاین شحنه در ولایت ما **هیچکاره**«۱» نیست

حافظ

۴۸۴- آگاهی «۲»- ازهمین جنس است «ه» هاییکه در آخر صفات مرکب که دلالت برزمان وشماره ومقدار می کند درآیدبعضی‌ازقدما گفته‌اند این «ه» توقیت است این‌تعریف کافی‌نیست ونگفته‌اند پس ازآنکه این«ه» افزوده شد کلمه مدخول‌چه‌حالی دارد ودرتجزیه جزءچه‌طبقه از کلمات محسوب است .باید دانست که‌چون این «ه» در آخر کلمه‌هاییکه برزمان‌دلالت‌دارددرآید ودرپیش آن‌عددی ذکر شود یك‌صفت‌مرکب ساخته میشود مانند یك **روزه**،**ششماهه**،**سه‌ساله**، این‌نوع کلمه های مرکب گاهی مانند ظرف‌زمانی وعددی‌نیز استعمال میشودیعنی‌مشترك‌بین صفت‌وظرف‌میباشد

می‌**دوساله**ومحبوب **چهارده‌ساله** — همین بس‌است‌مرا صحبت‌صغیروکبیر

نغفته‌ام زخیالی که می‌پزد دل من — خمار**صدشبه**دارم‌شرابخانه کجاست

طی‌مکان ببین‌وزمان درسلوك‌شعر — کاین طفل**یکشبه**ره**صد ساله**می‌رود

چهارده‌ساله بتی‌چابك‌وشیرین‌دارم — که بجان‌حلقه بگوش‌است **مه‌چهاردهش**.

حافظ

نگذری زین‌بعد **سیصد ساله** تو — تاکه داری عشق‌این گوساله تو

ای تن **صدکاره** ترك جان بگو — عمرمن بردی کس دیگر بجو

شد زن او نزد قاضی باگله — که‌مرا افغان زیار **ده‌دله**

مولوی

گرت‌چونوح‌نبی‌صبرهست درغم‌طوفان — بلابگرددو کام **هزارساله** برآید

چل‌سال رنج‌وغصه کشیدیم‌وعاقبت — تدبیر ما بدست شراب **دوساله**بود

شامرا به بودازطاعت **صد ساله**و زهد — قدر**یك‌ساعته**عمری که‌دراوداد کند

حافظ

۱- دراین‌ترکیب کلمه‌هیچ بجای«ی» نکره‌است‌ومعنی میدهد کاره‌ای‌نیست راجع‌بکلمه هیچ که‌بجای «ی» نکره‌استعمال میشود.درنحو گفته‌خواهدشد این‌کلمه‌مرکب‌مانند صفت استعمال میشودومانندیکاره‌واینکاره‌است

حصنی هزارمیخه«۱»عجب دارم　　　　ســت‌است سخت‌پایه‌ستوارش
ناصرخسرو

طفل یك‌روزه همی داند طریق　　　　که بگرید تارسد دایه شفیق
مولوی

زرنداری‌نتوان رفت‌بزور ازدریا　　　　زورده‌مرد چه باشد زریك‌مرده‌بیار
سعدی

۴۷۳ـ نوع‌سوم‌ازصفات‌مرکب‌متفرقه: آنهاییست که **باگان** ترکیبمیشود مانند شایگان ، رایگان،بازارگان،این کلمه‌هامشترك بین‌صفت‌وقیدمی باشنددرشواهد زیرقیداست .

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد　　　　که‌کس نیفکند ازدست‌**رایگان** گوهر
ظهیرفاریابی

ای ذکاءالملك‌ای‌ازتوفروغ‌تربیت　　　　حرف‌حق مرآست‌وحرف‌تلخ‌بسرودن‌بداست
رنج بردی‌را**یگان**وگنج دادی **شایگان**　　　　تربیت نااهل‌را چون گردکان برگنبداست
«ادیبی ازاهالی‌اراك درستایش ذکاءالملك بزرك‌وروزنامه تربیت گفته‌است»

درشاهدهای‌زیرمانندصفت‌استعمال‌شده‌است«۲»

سپهر قدرا دست خرد نمییابد　　　　بقدر جودتو درگنج**شایگان** گوهر
ظهیرفاریابی

طرب‌گزین هنرکسب کن که‌مایه‌عمر　　　　جواهری‌است که‌نتوان‌بر**ایگان**انداخت
مجدهمگر

۱ـ حصن‌هزارمیخه کنایه ازآسمان وفلك‌است که‌مقصوداز آنها دنیاباشد.

۲ـ لفظ‌گان که‌درآخر بعضی کلمه‌هادرآیدچندقسم‌است.

اول: کلمه‌هاییکه‌درآخرآنها«ه» بدل‌حرکت(«ه» غیرملفوظ) میباشد درجمع باالــف‌و نون «ه» بدل‌حرکت به‌گاف‌پارسی تبدیل‌می‌شود چون کشته کشتگــان‌مرده‌مردگان تشنه تشنگان گرسنه‌گرسنگان دوشیزه دوشیزگان‌برهنه برهنگان رفته رفتگــان آینده‌آیندگان بله بلگان مژه مژگان همه‌همگان‌ونیز‌دربعضی کلمه‌هایی که«ه» اصلی‌وملفوظ است و«ه» در جمع باقی مانده‌وتلفظ میشوددرآمده‌است‌چون گره گرهگان

بقیه‌درصفحه بعد

نخواهی تنا نا عطایای تو | ستانند گان را بود **رایگان**
موجود شد بکوشش تو فتح شاهوار | معدوم شد ز بخشش تو گنج **شایگان**

مسعود سعد

هر کجا او رزم سازد بر سر اندازد زمین | هر چه اندر دل نشان دارد ز گنج **شایگان**
گنج های **شایگان** از بیم بدخواهان خویش | در زمین کردند پنهان خسران باستان

امیر معزی

بقیه از صفحه قبل

دوم ــ در بعضی کلمه هاییکه به «و» ساکن ماقبل مفتوح یا اینکه به «ی» ساکن یعنی «ی» حرکت ماقبل مکسور یا الف حرکت ختم می شود در آمده است چون گرو گروگان تسازی تازیگسان (یعنی عربان) و نیا نیاکان .

چهارم ــ متقدمان در آخر اعداد توزیعی گاهی اضافه میکرده اند چون یکسان و دوگان پنسج گان وده گان وصدگان یعنی یك یك و دو دو وده ده وصد و غیره وازهمین جنس است کلمه جداگانه کـه اول با گان جمع بسته اند یعنی جدا جدا گان شده است و بعد برای ساختن صفت «ه» تخصیصی صـفتی در آخر آن اضافه کرده اند جـداگانه شده است و این کلمه مشترك بین صفت و قید است مثال: آنکس که زبانش بیارساتید پیغام جهان داور یگانه، ناصر خسرو، یعنی مانند هر دو استعمال شده است و ازاین جنس است یکانه و دوگانه و ده گانه وغیره که مدخول صفت شده و معنی «تا» وفرد بمدخـول می بخشد برای نسبت اضافه شده است چون بازارگان یعنی بازاری ودینارگان یعنی دیناری ــ پولی و خدایگان یعنی خدایی رایگان یعنی راهی ــ صفت ــ در راه یافته وشایگان یعنی شاهی شاهانه لایق شاه وگان که در آخر اسم بعضی از مکانها آمـده است چون کلپایـگان و آذربادگان وغیره و در چیزهای دیگر چون مهرگان.

توضیح آنکه شایگان نام گنجی مخصوص یا خزانه ای بوده است که در آنجا چیزهای گران بهـا از جمله کتاب اوستا را نگاهداری میکرده اند و بعدها هر گنج یا خزانه مهمی را شایگان گفته اند و کم کم مانند صفت و گاهی مانند قیـد هم استعـمال شده است و نیز نام یکی از عیوب قافیه نیز هـست رایگان نیز گاهی مانند قید هم استعمال شده است.

مهرگان آمد بخدمت شهریارا نزد تو ‌ ‌ ‌ درمیان بوستان بگشادگنج **شایگان**

مسعودسعد

ملك گنج **شایگان** آورده زیر نگین ‌ ‌ ‌ شادو برخوردار باش‌ازملك و گنج**شایگان**

امیرمعزی

•قافیه همتای گنج نیست گراز راه‌لطف ‌ ‌ ‌ برسرهر دو نشست‌یك‌لقب**شایگان**

اثیراخسیکتی

بگفتا که از مرد **بازارگان** ‌ ‌ ‌ بیابی کنون تیغ **دینارگان**

فردوسی

بعطاها بسی تهی کردی ‌ ‌ ‌ **شایگان** گنج‌ها**یگان**و**دوگان**

مسعودسعد

در جنب بحر جودتواز ذره‌کمتر است ‌ ‌ ‌ صدگنج**شایگان** که ببخشی به**رایگان**

حافظ

•شهنشه که**بازارگان** رابخست ‌ ‌ ‌ درخیر برروی‌لشکر به بست

سعدی

دربیت‌شعرمسعود شایگان صفت‌ویگان ودوگان عددتوزیعی است که مانندقید استعمال شده‌است دربیت‌آخر حافظ شایگان‌را مانندصفت ورایگان‌را مانندقیداستعمال کرده‌است باافزودن «ب» .

۴۸۴- نوع‌چهارم‌ازصفات‌مرکب‌متفرقه وآن مرکب میشود از صفت عددی غیرمعلوم «هر» ویك‌اسم و یایك صفت‌عددی ویك‌اسم باافزودن «ی» درآخر آنهامانند هرروزی هرشبی هرماهی هرسالی هردفعه ومانند: یك‌دستی، دودستی، سه‌مثقالی، چهار گرمی، پنجمنی، یك کیلوئی، یك خرواری، وغیره ویایك عدد درجلو اسمی ودر آخر آن «ی» .

مثال :

«**هرروزی** کرّمم بنوجون درنگرفت ‌ ‌ ‌ آ. **هرصبحی** سردم بنوجون درگیرد

ظهیر فاریابی

عیب دل کردم که وحشی وضع و **هرجایی** مباش
گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهو ببین

. نوش کن جام شراب **یکمنی**
تا بدان بیخ غم از دل بر کنی
دلا مباش چنین هرزه گرد و **هرجایی**
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد **هرجایی**
حافظ

بر برادر بی گناهی میزنی
عکس خشم شاه گرز **صدمنی**
مولوی

۴۸۵ - نوع پنجم از صفات مرکب متفرقه کلماتیست که از ترکیب «**پیر**» باضافه « ه » ساکن در آخر آن «**پیره**» باصفت مشترك باقید همین کلمه یعنی **پیرانه** با کلمه **سر** ترکیب میشود یعنی **پیره سر** و **پیرانه سر** این دو شکل مشترك بین قید و صفت است و بیشتر مانند قید استعمال شده است و کمتر مانند صفت برای مثال از هریك دو شاهد در اینجا ذکر میشود و در کتاب قیود و ظروف هم گفته شده است .

اینك مثال برای قید :

در این باغ از خدا خواهد گر **پیرانه سر** حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب
باز به **پیرانه سر** عاشق و دیوانه شد
حافظ

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
وان راز که در پرده نهفتم بدر افتاد
سعدی

مثال برای صفت :

پدر **پیره سر** شد تو برنا دلی
ز دیدار پیران چرا بگسلی
چو کاوس شد بیدل و **پیره سر**
بیفتاد از فرّو نام و هنر
فردوسی

عشق **پیرانه سر** از من عجبت می آید
چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر
سعدی

حکیم نوزده **پیرانه سر** به بست شود
گهی که از پس خود کنده جوان بیند
به **پیرانه سر** هفت نان خواره گشتم
چو بازان حدیث از سر فرج کردم
سوزنی سمرقندی

این کلمه واصطلاح را عوام درتکلم «سرپیری» گویند «سرپیری معرکه گیری» نزدیک باین جنس و ترکیب است خیره‌سر وغیره.

از توای بی‌نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره‌سر

مولوی

داغ پنهانم نمی‌بیندو مهر سر به‌مهر آنچه براجزای ظاهر وبه‌ماند آن گفته‌اند

سعدی

۴۸۶- مرکبات باپیشاوندها. اگرچه تعداد پیشاوندها کم وظاهراً کم اهمیت بنظرمیرسد ولی ملاحظه میشود که برای ساختن تمام قسمت‌های سخن یعنی اسم، صفت فعل، قیود و حروف بکار رفته‌اند وفقط درساختن ضمایر دیده نمیشوند در کتاب اول مرکبات اسمرا باپیشاوندها ملاحظه کردید وضمناً تذکرداده شد که بیشتر مرکبات با پیشاوند ها باصفت مشترك می‌باشندو برای مواردی که مانند اسم استعمال می‌شود شاهد آورده شده اینك برای مـواردی که مانند صفت استعمال می‌شود شاهد آورده می‌شود.

صفات مرکب باپیشاوندها پنج نوع است.

۴۸۷. نوع اول مرکبات باپیشاوند «با» «باهوش باخرد». چون این لفظ «با» باکلمه دیگری ترکیب‌شود آن کلمه مرکب‌صفت (مشترك بااسم) می‌باشد و این لفظ پیشاونداست وهرگاه‌به‌تنهایی استعمال‌شودحرف‌پیشین‌وجزء حروف‌است‌ومعنی آن«مع» عربی‌است که‌در کتاب حروف بیان‌شده است‌مثلادرجمله‌هایی مانند: من **با** برادرم‌ببازار رفتم، ما **با** اتومبیل بمنزل رسیدیم، ما **با** همه‌آنها دوست‌هستیم، او **با** همه‌خداحافظی کرد، حرف‌پیشین‌استواما هرجاکه‌بایك کلمه‌دیگر معنی توصیفی از آن فهمیده میشودو کلمه دیگری راتوصیف میکند صفت‌است واگرفاعل‌فعل ومنادا ومبتدا

باشد اسم است .

یادآوری- درحال ترکیب گاهی الف آنرا حذف کنند .

مثال :

مکرد ایچگونه به کرد بدی — به نیکی بیارای اگر **بخردی**

فردوسی

چگونه سر زخجالت براورم بردوست — که خدمتی **بسزا** برنیامد از دستم

بهوش باش که هنگام باد استغنا — هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

حافظ

۴۷۸- نوع دوم: آنهاییست که بابی سلب ترکیب . این پیشاوند نیز مشترك بین پیشاوند وحرف پیشین است، پس هرجا که بامدخول خود روی هم بجای یك صفت باشد مانند بیچون، بینوا، بیهوده ، بیهوش وغیره درآنجا پیشاوند است ولی هرجا که تصرفی درمدخول خود نکند ودرعبارت فقط معنی سلب را برساند وبکلمه بعدی داخل نشود و کلمه بعدی همان معنی اسمی خودرا دارا باشد درآنجا حرف پیشین است ودر کتاب حروف شرح داده شده است .

۴۸۹ - آگاهی «۱» - این پیشاوند همیشه برسر اسم عام واسم معنی درآید مانند **خرد ،هوش،فایده،ثمر بار،هوده، خبر، غم** وغیره .

۴۹۰- آگاهی «۲» - کلیه ترکیب شده های بااین پیشاوند بااسم مشترك است ودر کتاب اول شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است ذکر گردیده اینك شواهد برای موردهاییکه مانند صفت استعمال شده است .

مثال :

ای بزرگی که درهمه احوال — ناصر تو خدای **بیچون** است

مسعود سعد

کو دشمن شوخ چشم **بیباك** — تا عیب مرا به من نماید

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور — کوشش **بیفایده** است وسمه برابروی کور

ترا تحمل امثال ما بباید کرد   که هیچکس نزند بر درخت بی بر **سنگ**

تو کاز محنت دیگران **بی غمی**   نشاید که نامت نهند آدمی

سعدی

کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد   کاندران کهسار بودش خواب و خورد

اندران کُه بود اشجار و ثمار   سیب و امرود و انار **بیشمار**

بر خران پشت ریش **بیمراد**   بار اسبان و اشتران نتوان نهاد

مولوی

جهان پیر است و **بی بنیاد** ازاین فرهادکش فریاد   که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

حافظ

یکچندگاه داشت مرا از بر بند خویش   که خوبحال و بازگهی **بینوا** شدم

کرانه کن از کار دنیا که دنیا   یکی ژرف دریاست بس **بیکرانه**

چون بزمستان به آفتاب بخسبی   پس چه توای **بیخرد** و چه آن خر **بیکار**

تا مرد خر و کور کر نباشد   از کار فلك **بیخبر** نباشد

ناصرخسرو

ازعشق آن دو نرگس وزمهر آن دولاله   **بیخواب و بیقرارم** چون بر گلت کلاله

سنائی

ره چیست ؛ ره خدای **بیچون**   شب چیست ؛ شب جهان وارون

اوحدالدین کرمانی

ملامت من **بیدل** کسی کند که نداند   که عشق تا بچه حداست و حسن تا بچه غایت

سعدی

شوخی مکن که مرغ دل **بیقرار** من   سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد

حافظ

۴۹۱ــ آگاهی «۳»ــ کلماتی که دلالت بر زمان میکنند و پیشاوند «بی» در اول آنها درآید مشترك بین قید زمانی و صفت است. بیشتر مانند قید استعمال شود و کمتر مانند صفت

مانندبیگاه، بیوقت مثال برای مواردی کهمانندقید استعمالمیشود.

حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون‌بایدت خورد درگاه‌و **بیگاه**

این‌موضوع‌در کتاب‌قیود وظروف گفته شده‌است. آنجاییکه مانندصفت استعمال شده است:

بیگاه(۱) شد**بیگاه** شدخورشیدسوی‌چاه‌شد خیزید ای‌خوش طالعان گاه‌طلوع ماهشد

مولوی(شمس)

• چنین بود تا روز **بیگاه‌شد** زشب دامن رزم کوتاه شد

اسدی

• **بیگاه**دوش‌پیش‌من‌آمدسلام‌کرد دزدیده چشمکم زدو راه خرام‌کرد

عثمان‌مختاری

---

۱ ـ اینکه بعضی بیگاه‌راشام برابرصبح‌معنی کرده‌اند و نیز بگاه‌را باپهسه نقطه‌نقطدرست میدانند نگارنده دلیلی برای آن‌نیافتم زیرابیگاه دیگراست وشام‌دیگروجدا. بیگاه‌مترادف دیراست ومعنی ترکیبی‌آن بیوقت‌است. چون‌بیشتر کارهای مردم‌درروز انجام‌میگیرد مجازاً بیگاه (بمعنی‌دیروقت)را بجای‌شام استعمال کرده‌اند نه‌آنکه معنی آن‌شام باشد. همچنین بگاه‌تقسیم‌نمی‌شودزیرا«ب» به‌تنهایی معنی نداردکه باگاه که‌بمعنی وقت‌است ترکیب شده‌باشدواما«ب» یك‌نقطه‌را میدانیم که‌معنی‌ظرفیت بمشغول خودمیدهد ودرحال ترکیب‌هم معنی‌آن همان است ودرست‌است یعنی‌دروقت نه‌دیرپس در وقت‌معنی‌ضمنی آن‌زودهم‌هست ولی‌اگربا «پ»سه نقطه‌پارسی بدانیم‌وآنرا بمعنی‌زود بگیریم نظیری ودلیلی برصحت‌آن‌نداریم ازبیت‌زیر که گفته‌قطران‌است معنی آن‌خوب فهمیده‌میشود.

ای به‌عز وخردو خویی خورشید سپاه اوفروزنده‌زگردون توفروزنده‌زماه

وی‌گهی‌تابان برچرخ‌وگهی زیرزمین تو بوی تابان برگاهت **بیگاه‌وبگاه**

آنچه‌بنظر نزدیك بحقیقت میرسد آنست‌که چون بیشتر حرف «پ» که‌درکلمات پهلوی بوده درفارسی‌دری «ب» یك نقطه می‌باشد یاتبدیل‌شده واین ترکیب‌راکه گاهی به‌شکل پهلوی‌آن دیده‌اندبهمان شکل پهلوی‌نقل کرده وپارسی‌دری‌آنرا‌هم‌با«پ» سه نقطه دانسته‌اند درصورتی که با «ب» یك‌نقطه‌است و «ب» باء‌ظرفیت‌است.

۴۹۲ ـ نوع‌سوم‌ازصفات‌مرکب‌باپیشاوندها آنهاییست که با پیشاوند «نا» ترکیب‌میشود مانندنااهل، ناسزا، ناتوان، ناپسندیده، نادان، نابینا وغیره. این‌نوع‌خود برهشت‌دسته تقسیم‌میشود که ذیلا گفته‌می‌آید وتمام‌آنها مشترك بااسم میباشند.

یکم ـ برسر اصول‌افعال «یاامرمفرد حاضر» درآید مانند:ناساز،نایاب،ناشکیب، نادان، ناتوان، وغیره .

مثال :

خوار گشته درمیان قوم‌و خویش مرهمش **نایاب**ودل‌ریش‌ازمریش
مولوی

گراز بسیط زمین‌عقل منعدم گردد بخودگمان نبردهیچکس که **نادانم**
سعدی

تراکه‌هرچه‌مراداست‌درجهان‌داری چه‌غم‌زحال‌ضعیفان **ناتوان** داری
حافظ

چه جادویی‌است چشم **ناتوانت** که از آتش بر انگیزد بنفشه
کمال‌الدین‌اسمعیل

۴۹۳ ـدوم: برسر اسم‌عام واسم‌معنی درایدمانند نامراد،ناپروا، ناسزا ، نا اهل ناامید وغیره .

مثال :

یادبادآنکه‌رخت‌شمع طرب‌میافروخت وین‌دل سوخته‌پروانه **ناپروا** بود
حافظ

امید هست پرستندگان مخلص را که **نا امید** نکردند زاستان‌اله
سعدی

مه دیگر به یزدان بود **ناسپاس** نباشد خردمند و نیکی شناس
فردوسی

۴۹۴ ـ آگاهی«۱» ـ درترکیب باکلمه‌امیدچون درتلفظ‌این کلمه در پهلوی

و«دری» اشمام «و» در ضمهٔ الف درك میشود یعنی اومید تلفظ میشده در ترکیب با «نا» تلفظ پهلوی آن باقی مانده در کتابت الف افتاده و «و» باقی مانده گاهی آنرا تخفیف کرده نومید گویند و نویسند.

دلبر که دل فرسود ازو کام دلم نگشود ازو — **نومید** نتوان بود ازو باشد که غمخواری کند

حافظ

۴۹۵ـ آگاهی «۲»- چون برسر کلمه‌های «چاره» و «گوارا» درآید «ه» چاره و الف گوارا بیفتد وناچار و ناگوار گویند ونویسند.

ناچار هر که صاحب روی نکو بود — هرجاکه بگذرد همه‌چشمی براو بود
بلطافت چو بر نیاید کار — سر به بیحرمتی کشد **ناچار**

سعدی

۴۹۶ـ آگاهی «۳» ـ کلمه ناچار مشترك بین صفت وقیداست وبیشتر مانند قید استعمال شود و کمتر مانندصفت.

۴۹۷ سوم: «نا»ـ برسراسم مفعول درآید مانند ناخوانده ،نابرده ،ناتراشیده، ناسنجیده،ناپسندیده وغیره:

هرگز او را بدوستی مپسند — که رود جای **ناپسندیده**
بیك **ناتراشیده** در مجلسی — برنجد دل هوشمندان بسی

سعدی

۴۹۸ـچهارم ـ:«نا»- برسرصفات مشبهه درآید مانند. ناشکیبا ، نابینا ، ناروا، و غیره.

هم حور بهشت **ناشکیبا** ازتست — هم‌زهره وهم مشتری‌فریبا ازتست
خوبان جهان به جامه زیبا کردند — توآن خوبی که‌جامه زیبا ازتست

مجدهمگر

«شوی زن زشت مرد **نابینا**به»

سعدی

۴۹۹ - پنجم : «نا» ـ برسر صفات بسیط «صفات مشترک با اسم» درآیدمانند:
ناپاک، ناشاد، نادرست، وغیره .

ایخواجه ابوالفرج نکنی یادمن / ناشاد گردد این دل **ناشاد** من
مسعودسعد

توپاک‌باش ومدارای برادرازکس باک / زنند جامهٔ **ناپاک** گازران بر سنگ
سعدی

۵۰۰ـ آگاهی- «۵» - نابکار، مرکب است از «نا» ـ ب ـ «کار» بکار یعنی «بکارآینده» چنانکه گوئیم فلان‌چیزبکاراست وب آن «ب» ظرفیت‌است و نابکار یعنی چیزی که بکارنایدولی غالباً این کلمەرا بمعنی بدکار و بیدادگر وپلید وخبیث استعمال می‌کنندپس «ب» آن «ب» ظرفیت است که معانی بسیاردارد: ازهمین جنس است کلمه ناچیز که بمعنی کم وجزیی وهیچ میباشد .

۵۰۱ - ششم : «نا» ـ بر سرصفات‌مرکب یامشترک بااسم‌درآیدچون :

حریف گرانجان **ناسازگار** / چو خواهد شدن دست پیشش مدار
سعدی

عالم نادان پریشان روزگار / به زدانشمند **ناپرهیزگار**
کان به‌نابینایی ازراه اوفتاد / وین‌دو چشمش‌بودو درچاه اوفتاد
سعدی

بخون تشنه جلاد **نامهربان** / برون کرد دشنه چو تشنه زبان
سعدی

۵۰۲ - هفتم : «نا» ـ بر سر اسم فاعل مرخم‌یا مرکبات اسم وامر مفرد فعل درآید«۱»: چون:

یار **ناپایدار** دوست مدار / دوستی را نشاید این غدار
سعدی

«۱» - دررساله مقامات طاهرالدین‌محمدوشمس‌الدین‌ابراهیم دیده‌شدکه نابرسرآگاه آورده واستعمال شده‌است بدین‌صورت «روزی براهی‌میرفتم ازعقب‌کاروان **ناآگاه** که کاروان بیشترنرفته بودورودآب چنان‌نبودکه توان‌گذشت» صفحه ۲۲۳ سال‌دوم فرهنگ ایران‌زمین ـ «دخ»

۵۰۳ـ هشتم: «نا»- بر سر صفات مرکب از دو اسم یا یک اسم و یک صفت در آید چون: از دشمن جوانمرد بپرهیز واز دوست ناجوانمرد بگریز.

۵۰۴ـ آگاهی «۹»ـ این پیشاوند یا حرف پیشین « حرف اضافه ـ حرف جر » نیست زیرا با کلمه‌های دیگر ترکیب می‌شود و جداگانه در جلو کلمات در نمی آید ودر معنی مدخول خود تأثیر می کند چنانکه هر گاه مدخول آن صفت یا صفت مشترک با اسم نباشد پس از ترکیب شدن با «نا» صفت مشترک با اسم گردد چنانکه در شواهد دیده شد مثلا باباک وتوان وپروا وسپاس وغیره که به تنهایی اسم غیر مشترک هستند پس از ترکیب با «نا» صفت مشترک با اسم می‌شود وخواه مدخول مشترک باشد یا نباشد پس از ترکیب صفت مشترک با اسم است.

۵۰۵ـ قسم چهارم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاییست که با افزودن حرف «پر» ترکیب می‌شود این پیشاوند مشترک با حرف پیشین است پس هر گاه بعد از «پر» «از» گفته یا نوشته شود حرف پیشین باشد ودر کتاب ششم شرح داده شده است.

هر گاه در جلو فعل‌های کردن، بودن، شدن، در آید یکنوع فعل مرکب خواهد بود چون او شیشه را پر کرد. حوض پر بود کاسه پر شد. هر گاه مانند شواهد زیر با کلمه‌ای ترکیب شود پیشاوند است.

مثال:

بباغ پُرگل مانند رخ تو مالامال	زمانه بسته زشمشاد گرد آن پرهون«۱»
بادرنگ از درد دل در بوستان و به آورنگ	زردو پرچین شد چوروی دردمندان بادرنگ

قطران

بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را	وزرشک چشم نرگس رعنا بخواب کن

منسوب به حافظ

۱ـ پرهون با بهمه نقطه خرمن وهاله ماه وهر چیز گرد میان تهی را ونیز حصار را گویند.

ای‌سلسله مودستی برطره‌پرخم زن
خواهی که‌شود کشته‌ازهر طرفی فوجی
یك سلسله موبگشا صدسلسله برهم‌زن
جاناصف مژگانرا یکمرتبه برهم‌زن
یغماجو تفانی

پرگل، صفت‌است برای‌باغ،پرچین ، صفت برای بادرنك و مترادف بسازرد و پرخم صفت است برای‌طره

تهیدست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله
سعدی

۵۰۶ـ قسم پنجم‌ازصفات‌مرکب‌باپیشاوندها آنهایی‌است که‌با«در»ـ« اندر» ـ «بر» «فرا». وغیره‌ساخته‌میشود.

مثال:

بنگر که‌خداوند زبهرتوچه‌آورد
ازنعمت بی‌مرّدراین حصن مّدور
وانگاه دراین‌حصن تراحجرککی داد
آراسته وساخته اندازه و **درخور**
ناصرخسرو

همه‌شب مست وارو عاشق وار
بودم ازیار‌دوست **برخوردار**
بردو دیده حدیث توشنوم
که مرا همچو دیده‌ای **درخور**
مسعودسعد

فراخور، نیزازجنس درخور ومعنی آن‌لایق‌ومناسب ودرخوراست

ءزاییه‌ای**فراخور**طالع‌وقت برکشی
وزرصدفلك‌نهان‌طالع‌اودگرکنی
سیف‌اسفرنگه

۵۰۷ـ صفات‌مرکب‌دواسمی وغیرهـ این طبقه صفات ترکیب می شود ازدواسم که‌اولی از حیث معنی دومی‌را توصیف می کنند بدون اینکه مضاف و مضاف الیه تشکیل شود و رویهم رفته این دواسم مانند یك صفت درتجزیه و ترکیب جمله محسوب‌میگردند.

آهوخرام وگورسرین‌و پلنك‌طبع **خرگوش‌گاه‌وشیردل‌و پیل‌پیکر**است

آگاهی «۱»ـ البته نباید چنین انگاشت که‌این ترکیبها یك‌وصف‌متقلی از

صفات است که بایستی در فرهنگ‌ها هم ضبط شود بلکه باید توجه داشت براینکه **زبان فارسی طوریست که از طریق استعمال کلمه‌ها صنوف کلمه‌ها عوض میشود** چنانکه دربیت بالا چون مطابق قوانین دستوری زبان کلمات راتجزیه کنیم آهو خرام و گورسرین وغیره همه صفات مرکب محسوب می‌شوند **و این یکی از محاسن زبان فارسی است که چون بسیاری درك نکرده اند بر اشکالات دستوری زبان فارسی فایق نیامده اند و آنچه نوشته اند ناقص و مبهم و غلط است.**

همچنین بایددانست که اینگونه صفات قیاسی میباشند و گوینده و نویسنده بمناسبت غرض و مقصود خود هرموقع می توانند نظایر این صفات ترکیب کنند مثلا بگویند آتش خشم و پلنك چنگال و خرس خوی و هزارها مانند آن ، این طبقه نیز مشترك بااسم است.

۵۰۸- آگاهی «۲»- بعضی کلمات هستند که مخصوصا برای این مقصود یعنی ساختن صفات بکار می‌روند مانندرنك ، پیکر، کردار ، فعل، آیین، صفت ،مثال، صورت سیما وغیره وهریك از آنها معنی خاصی بمدخول یا مرکب خود می‌دهد این طبقه نیز بااسم مشترك است.

مثال:

گردشن تو **دیو صفت** شدچه باك باشد — اینك خدنك تیز روت می کندشهابی

قضا مثال وزیری که رأی ثابت اوست — زروی آینه ملك شاه زنك زدای

وانکه ازخطر **زه پیکر** شب کردارش — روز را دربس جلباب ظلام آوردی

زمزم صفت مدار دو چشم از جفای چرخ — چون در جوار کعبه دولت مجاوری

چون بتو انقطاع دادملك شربت خدای — گنبد فیروزه یافت هیئت انگشتری

رأی منیر تو گفت صبحکه خیر را — کازپی این زهرخنده **شمع صفت** خون گری

ظهیر فاریابی

رنك صفت باده‌ای کازمدد عکس او — باسپه زنگبار صبح کند داوری

تاز برچرخ **نعل صفت** کرده‌ای قرار — ازدست چار طبع کجاجان بدربری

چون خطبه جلال تومیخواند روزگار — گرد آسمان دایره گردار منبری
ظهیر فاریابی

دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب — شب بنفشه وش و روز یاسمین سیما
خاقانی

روزگاری است که دل چهره مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
حافظ

زلف نگار گفت که از قیرو چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیبم از شب است و ز روز است مرکبم — بالینم از گل است و ز لاله است بسترم
کمال بخارایی (۱)

دلم رمیده لولی وشی است شور انگیز — دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
حافظ

گهربارنك آمد اندر بیشه قهرت بقم — ارغوان گون آمد اندر باغ انصافت زریر
انوری

۵۰۹- صفات مرکب دوگانه یا تکراری - صفاتی هستند که از تکرار دو اسم عام یا چیز دیگر که پشت سرهم تکرار شوند ساخته میشوند مانند خم خم، پیچ پیچ و گاهی بین آنها «ب» در آورند چون پیکر به پیکر و گاه الف الحاق یا الصاق بین آنها در آورند چون رنگارنك و گاهی حروف پیشین «حروف جر» در- اندر- میان آنها در آورند چون لـون درلون و نگار اندر نگار. میتوان این دسته را صفت تاکیدی نامید.

• ۱- خواجه حافظ در قصیده معروف خود بمطلع. جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم نظر براین قصیده کمال بخارایی داشته است و بیت: گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر - این مهر بر که افکنم این دل کجا برم - را از این قصیده تضمین فرموده است و اینکه برخی آنرا از کمال خنجدی و یا کمال الدین اسمعیل میدانند اشتباه است و هر چند مسعود سعد هم در قصیده ای آورده است بدین صورت: گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر - این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم معلوم نیست مسعود از کمال بخارایی گرفته و یا کمال از او سوزنی سمرقندی کمال را به مطلع: «گویند کمال راهجا گوی» هجو گفته است او را کمالی بخارائی نیز گفته اند- انوری او را در قصیده ای مدح کرده است

۵۱ـ آگاهی «۱». این نوع صفات گاهی به تکرار یك اسم یا صفت یا کلمه دیگری میباشد و نیز با قید مشترك هستند و در کتاب قید نیز با شواهد گفته شده است.

مثال:

ای طره تو **خم خم** و گیسو **گره گره** — در جعد **پیچ پیچ** تو هر مو **گره گره**

جامی

ز نیروی مردان و از زخم سخت — فرامرز را نیزه شد **لخت لخت**

فردوسی

از بس که دست میگزم و آه میکشم — آتش زدم چو گل به تن **لخت لخت** خویش

حافظ

• چون سوی دانا بآمال مآل — گر نباشد شاید از من **خندخند**

وه جنبید **نرم نرم** بارید بر دلم — باری کاز و بسته بشد کار و بار من

ناصرخسرو

این نوع را که بدون «ب» یا الف یا **در اندر** وغیره است صفت تاکیدی نامند.

بدو گفت کای سنبلت **پیچ پیچ** — ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ

سعدی

• ای درد دل غمخوران سودای تو روز افزون — بر جان وفاداران غمهای تو **گوناگون**

سیف اسفرنگ

سودای زلف آن گل سیراب سر بند — مانند غنچه در دل ماهست **تو به تو**

بك ذره سایه نیست در آفاق دیده‌ام — جایی که هست ماه به خورشید **رو برو**

باباکوهی

آن بر از لالهای **رنگارنگ** — وین بر از میوه های **گوناگون**

سعدی

به بانك بربط گوش و بروی دلبر چشم — سماع **پشتاپشت** و نبید **نوشانوش**

عمق

شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانك **نوشانوش**

حافظ

بعد از این حرفی است **پیچاپیچ** و دور — با سلیمان باش و موران را مشور

آنچنان کاندر دل از هجر و وصال می‌شود بافنده گوناگون خیال

مولوی

زمین‌هایش ز آب ابر شسته در آن گلهای رنگارنگ رسته

وحشی بافقی

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود زین سیل دمادم که در این منزل خوابست

حافظ

زرمر اندیدی و آن عزتی که داشت با خاك ره ز جود تو اکنون برابر است

وصال

تو پنداری که از گردون ستاره همی بارید بر دیبای اخضر

نگار اندر نگار و لون در لون هزاران در شده پیکر به پیکر

دقیقی

جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ

آنکه چون پسته دیدیش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز

سعدی

صبا ز حال دل تنك ما چه شرح دهد که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر تواست

حافظ

با این امید که افتد بروی یار نگاهم نشسته‌ام بره انتظار و چشم براهم

فغان که نیست بروی تو و بکوی تو هر گز گذار سال به سال و نگاه ماه بماهم

صبوح

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصه درازاست

حافظ

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

کشد تیر پیکار و تیغ ستم یکبار و بوی دهن دمبدم

سعدی

۵۱۱ـ حروف تعریف: معرفه ـ نکره ـ وحده

چنانکه در مقدمه کتاب اول گفته شد زبان فارسی یکی از شعب زبانهای آریایی

یاهنهموارو پایست وازبسیاری جهات ساختمان وتقسیم کلمات و طرز وساختمان وفکر شباهت بزبانهای فرانسه وانگلیسی وغیره دارد. ازجمله درزبان فارسی نیزحرف تعریف که بفرانسه وانگلیسی(Article) مینامند موجوداست ونویسندگان ما که همواره تقسیمات عربی رادرنظر داشته‌اند متوجه این نکته نشده‌اندوفقط از«ی» نکره ووحده سخن بمیان آورده‌اند لکن آنرا نشناخته‌اند و نگفته‌اند حقیقت آنها چیست و مورد استعمال آنها کجاوچگونه است.

در کتاب اول انواع اسم‌ها راشمردیم و تفکیك کردیم. گفته شد که اسم عام دلالت بر کلیه انواع یاافراد آن مفهوم میکند که بر آن افراد اطلاق میشود مثلا وقتیکه ما کلمه **درخت** رامیشنویم مفهوم کلی بنظرمامیآید یعنی تمام آن شیئی که رویبدنی است وشاخ و تنه وبرك وریشه داردا عم‌ازچنار وتبریزی وزبان گنجشك و سیب وگلابی و آلبالو وغیره وغیره باز وقتیکه ما میگوییم **چنار** تمام درختهاییکه باین شکل وبااین صفات و خصوصیات هستند درذهن‌مامتصور میشوند بطور کلی وبازهنگامیکه ما میشنویم **اسب** مفهوم کلی آن‌درذهن مامیآید بدون‌اینکه معلوم‌باشد سفیدیا کبودیاقرمز یاپیر یاجوان عربی یاترکمنی یامجاری، یکرأس یایك میلیون‌رأس همین‌حال است باسایر اسم های عام مانند: قلم، خانه، فرش، کتاب، دوات، دست، چشم، کفش وغیره.

کلیه اسم‌های عام نکره‌هستند مابیشتر وقت‌ها در تکلم یك فرد استعمال میکنیم یعنی بیشتر اوقات بنوع کارنداریم مثلا نمیخواهیم تمام‌اسب‌ها که دردنیا هستند ذکر کنیم وبگوییم « **اسب حیوان خوب و مفیداست** » بلکه بیشتر مقصودواراده‌ما درنظر آوردن یکفرداز کل است. دراین صورت یك «ی» حرکت به‌آخر کلمه که‌مقصودداریم می افزاییم وحرف آخر کلمه‌را بااین «ی» بصدای زیر متحرك میکنیم این عمل نشان می‌دهد که‌ازنوع یکی‌را درذهن جدا کرده‌ایم وامامعلوم نمیکنیم که یکفرد کدام است مثلا میگوییم: **دیروز اسبی خریدم:** کدام اسب؟نزد شنونده معلوم نیست‌سفیداست

یاسیاه؟ عربیست یاتر کمنی؟ جوانست یاپیر؟ هیچ‌معلوم نیست مقصود تذکریست باینکه از نوع این‌حیوان «اسب» یکفرد رادرنظر می‌آوریم که‌نزدشنونده معروف نیست ونیز مقصود ماهم‌معرفی نیست .این«ی»را یاء **نکره** نامند.

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش درکنار نهاد

سعدی

دراین بیت یك‌پادشاه که نزدشنونده و خواننده معروف نیست ذکر شده. کدام‌شاه ؟ مسلمان‌یانامسلمان؟ اهل‌شرق یا غرب ؟ خوب‌یابد ؟ عادل یاظالم ؟هیچ‌معلوم نیست‌باین‌ملاحظه‌این‌اسم«پادشاهی» را نکره‌و«ی»آخرآنرا«ی»تنکیرنامیده‌اند.

یعنی ناشناخت وغیر معلوم وغیر معروف . برخلاف آن اسم **معرفه** است یعنی شناخته‌شده .وقتیکه من به‌رفیقم می گویم **کتاب** را خریدم در اینجا کتاب **معرفه**است زیرارفیق من سابقه‌دارد ومی‌داند کدام‌کتاب اگرنداند میپرسد کدام‌کتاب؟یکنفربه دوست‌خودمی گوید **اسب** را فروختم کلمه‌اسب‌دراینجا**معرفه**است زیراگوینده‌شنونده راباسابقه‌می‌داند زیراشنونده اگرنداند خواهدپرسید کدام‌اسبرا؟یاچه‌اسبی؟

٥١٤ـ حروف‌تعریف‌معین: دوکلمه«این»و«آن» که بعضی آنهارا اسم‌اشاره نامیده‌اند مشترك می‌باشند بین‌ضمیر غیر شخصی و حرف تعریف. هرگاه مقررات اسم برآنهاجاری باشد وصرف‌بشوند این‌اینها، آن آنها ، باینها ،«آن»بآنها ، ازاین ، از اینها ، از آن ، از آنها ، مال این ، مال اینها ، مال آنها ، این‌را،اینهارا،آنهارا،آن را آنهارا ، وغیره دراین حالات ضمایر غیرشخصی می‌باشند ودر کتاب ضمیرها شرح‌داده شده‌است واین‌همان‌است که دیگران به‌تقلید ازعربی آنهارا اسم اشاره نامیده‌اند زیرا دیده‌اند که آنها جمع میگیرند و سایر حالات اسم درآنها پیدا می‌شود چنانکه دراین‌بیت آمده‌است.

لب شکر به‌مستان‌دادو چشمت می به‌می‌خواران منم کازغایت حرمان نه با **آنم** نه **بااینم**

حافظ

که «آن» راجع می‌شود به می‌خواران و «این» راجع است به مستان و کلیم شاعر در ابیات زیر آورده است.

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش 	آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد به این و آن 	روز دگر بکندن دل زین و زآن گذشت

کلیم

و در این بیت حافظ:

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند 	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؟

اما هرجا که این دو کلمه جمع نگیرند و مرجع نداشته باشند و در پیش از اسم یا ضمیر واقع شوند مثل آنکه اسم یا ضمیر را توصیف و معرفی می کنند حرف تعریف میباشند و جزء صفت‌ها طبقه بندی می شوند.

پیش ازاین انواع صفت‌ها شرح داده شد و گفته شد که بعضی رنك موصوف و بعضی شکل و اندازه و بعضی حالات و بعضی چگونگی موصوف را بیان می کنند و مضاف الیه موصوف واقع می‌شوند یعنی بعد از موصوف می آید و بعضی دیگر تعداد موصوف را بیان می کند و بیشتر پیش از موصوف می آید مانند صفات عددی این حروف تعریف معین هم مانند صفات عددی در پیش از موصوف در می آیند و محل موصوف را معین می کنند: یعنی این نزدیك و آن دور را میرسانند.

در تمام زبانهای آریایی این حروف را «حرف تعریف» «Article» مینامند و جزو صفت طبقه بندی می کنند ما نیز آنها را نوعی از صفات تشخیص داده جزو صفات طبقه بندی کردیم.[1]

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست 	چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
بیاور نکهت این طیب امید 	مشام جان معطر ساز جاوید
مگر خضر مبارك پی تواند 	که این تنها به آن تنها رساند
که این نامه ز چین جیب حور است 	نه آن آهو = از مردم نفور است
بده ساقی آن می کاز و جام جم 	زند لاف بینایی اندر عدم

حافظ

بدوستان گله آغاز کرد و حجّت ساخت — که خانمان من این شوخ دیده پاک بروفت

موی به تلبیس سیه کرده گیر — راست نخواهد شدن این پشت کوژ

سعدی

راجع به «نکره» و «معرفه» در کتاب نحو «کتاب هفتم» به تفصیل بحث شده است

۵۱۴- آگاهی: درجلو آن واین «از» درآورند دراین حال هم **آن و این** همان صفت می‌باشند که موصوف آنها محذوف و مستتر است که عبارت از جهت، قبیل، نوع و طور می‌باشد این نوع استعمال را نوعی تفنن و شیرینکاری در نثر و نظم دانسته‌اند.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

حافظ

«یعنی از آن جهت»

از این مهپاره عابد فریبی — ملایک صورتی طاووس زیبی

از این روشندلی صافی‌ضمیری — به تدبیر درشت اقلیم گیری

سعدی

اینگونه استعمال طرز مخصوصی از بیان است زیرا حرف تعریف معین و «ی» نکره را باهم آورده مقصود گوینده آنست که از میان مه‌پارها یک مه‌پاره که عابدفریب بود — و یا از میان روشندلان یک روشندلی که ضمیر صافی داشت «۱» در کتاب نحو راجع بمعرفه و نکره و وحده مفصل‌تر بحث شده است و «همان و همین» از ترکیب این و آن میباشد.

پروانه او گر رسدم در طلب جان — چون شمع **همان دم** بدمی جان بسپارم

حافظ

۵۱۴- حالات و کیفیات صفت.

۱- شادروان میرزاحبیب اصفهانی نویسنده دستور سخن که مرد فاضل و شاعری شیرین سخن بوده است بیت اول سعدی را دراین موضوع شاهد آورده است ولی نتوانسته است حقیقت آنرا درک کند انصاف داده گفته است حقیقت آن «ازاین» معلوم نیست دیگران هم چیزی ننوشته و توضیحی نداده اند

یکم: چنانکه در کتاب اول و در آغاز کتاب صفت گفته شد در زبان فارسی صفت از اسم مطابقت نمیکند یعنی هر گاه موصوف که اسم «یا هر کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شود» است جمع باشد باز صفت در صورت مفرد می باشد و تغییری در ساختمان آن داده نمی‌شود مانند درخت سبز درختان سبز ، مرد دانا مردان دانا ، جوان جنگجو جوانان جنگجو ، روی رخشان رویهای رخشان ، مرد خردمند مردان خردمند ، و همچنین است تمام انواع صفات ساده و مشتق و مرکب ، پس هر کلمه در هر جمله که مانند صفت استعمال شود جمع نمیگیرد.

۵۱۵ـ دوم ـ نوع یا جنس: یعنی تذکیر و تأنیث «نر و مادگی» در اسم‌های فارسی نیست مگر معدودی آنهم باختلاف کلمه نه به تغییر و تبدیل شکل و آخر یك اسم، پس بطریق اولی نوع یا جنس در صفات نمی باشد مثلا میگوییم اسب بزرك، مادیان بزرك، قوچ فربه میش فربه شیر نر ژیان شیر ماده ژیان مرد خردمند. زن خردمند و هیچ علامت یا تفاوت و تغییری برای نمودن نر و ماده موصوف در صفت در زبان فارسی نیست چنانکه در بعضی زبانها مانند عربی و فرانسه و لاتینی و یونانی و غیره هست.

۵۱۶ـ سوم ـ حالت و درجه صفات: صفات سه حالت یا درجه دارند ـ **اول عادی یا ثابت دوم: قیاسی یا سنجیدنی سوم: عالی یا برگزیده**

اول :صفت عادی همان کلمه صفت است بدون تغییر یا اضافه کردن چیزی صفت در حالت عادی اسم یعنی موصوف خود را همانطور که هست بدون در نظر گرفتن سایرین توصیف میکند مانند.

خزان سترد ز بستان هر آن نگار که بود هوا خشن شد و کهسار زرد و آب **کبود**

قطران

چون تقریبا کلیه صفاتیکه در این کتاب برای شاهد ذکر شده است در حال عادی می باشند دیگر آوردن شواهد لازم نیست.

۵۱۷ـ دوم ـ صفات قیاسی یا سنجیدنی. صفات قیاسی آن شکل حالت وصورت از صفات می باشند که حرف یا پساوند «تر» در آخر آنها افزوده می شود و یك چیز یا یك شخص را با یك چیز یا شخص دیگر یا با چیزها و شخص های دیگر طرف سنجش وقیاس قرارداده افزونی یا کمی صفت را نسبت بدیگران معین می کند مانند «شهر تهران از شهر قزوین بزرگتر است» و یا «پشه از تمام جانداران بالدار کوچکتر است.»

۵۱۸ـ آگاهی «۱». ـ سنجیدن یا مقایسه صفات از سه حال بیرون نیست یا یك فرد با یك فرد دیگر مقایسه می شود چون قزوین از تهران کوچکتر است یا یکفرد با جمعی مقایسه می شود صرف نظر از آنکه **مفضل و مفضل علیه** در نظر گرفته شده باشد مانند: تهران از همه شهرهای ایران بزرگتر است «یا» همه شهرهای ایران از تهران کوچکتر هستند. سوم: جمع یا دسته با جمع یا دسته دیگر مقایسه می شوند مانند «ایرانیان از تمام طوایف آسیا باهوشتر هستند» یا آنکه «سفیدپوستان از سیاه پوستان عاقل تر هستند» بنابران همیشه آنچه که مقصود در آن است یعنی کلمه ای که مورد مقایسه ومنظور نظر است یا فرد است یا جمع و باز یا با فرد مقایسه می شود یا با جمع.

اسمی را که صفت تفضیلی تفضیل آنرا بیان میکند «مفضل» و آنچه که طرف مقایسه قرار داده میشود «مفضل علیه» نامند (این اصطلاح عربی است) چنانکه در جمله «دانش بهتر از نادانی است» کلمه دانش مفضل و کلمه نادانی مفضل علیه است

غالباً بعد از ذکر مفضل حرف «از» گفته و نوشته میشود مگر در نظم که جایز است مقدم یا موخر نیز بیاورند وهم گاهی که مفضل علیه ذکر نشود حرف «از» نیز لازم نباید چنانکه پس از این گفته شود.

مثال :

شبت ازقدر **بهتر از** شب قدر — روزت از روز عید **فرخ‌تر.**
اگرچه گوشوارت نغز و زیباست — ازآن **زیباتر** ست و **نغزتر** گوش
از لب تو نشود کام خرد **شیرین‌تر** — چون کند شمس که مدح توشکرخایی

ظهیر فاریابی

بگفتند **کاز** ما تو **داناتری** — بدانستنی ها **توانا تری**

فردوسی

زگاو و کژدم و خرچنك و ماهی — نباید کار کردن زین **نکوتر**

ناصرخسرو

سپاهی گزیده ز گردان و شیران — ز گردون گردان بنازش **سبکتر**
باغ است اینجهان وهمه خلق باراو — **بهتر ازین** وزبر نیاورد باغ بار:

قطران

بحلق تشنه آب زندگی دانی چه خوش باشد — مراتیغ جنایت برگلو **خوشتر از** آن باشد

جامی

۵۱۹ـ آگاهی «۱» گاهی صفات تفضیلی را بدون مفضل علیه بیاورند و دراینحال مفضل علیه محذوف و مستر و مفهوم باشد.

مثال:

گرآتش است چون که دراین خرمن — هرگز فزون نگشت و نشد **کمتر**

ناصرخسرو

یعنی کمتر ازپیش، همیشه

ای کشته جهان و خوانده دفتر — بندیش زکار خویش **بهتر**
گرمست نه‌ای منشین بامستان بیکجای — اندیشه کن ازحال خود امروز **نکوتر**
نماند از هیچگون دانش که من زان — نکردم استفادت **بیش و کمتر**

ناصرخسرو

یعنی بهتر از پیش ـ نکوتر از پیش ـ بیشتر یا کمتر از دیگر دانش‌ها یا دیگر مردمان.

کرا رسد که زند لاف مهتری سخن | نگشته معترف اول به آنکه کمتر اوست
عجبتر آنکه بیاید کشودهر ساعت | بمدح شاه جهان اروشیر بن حسنش

ظهیر فاریابی

۵۲۰ آ- گاهی «۲» - بعضی از صفات که درصورت صفت عادی هستند بمعنی صفات تفضیلی استعمال کنند ومیشاید گفت بعضی از آنها یکنوع دیگر از صفات تفضیلی هستند مانند که - مه - کم - بیش، به - وغیره

مثال :

دل شکسته اگر زلف او بیا غالی | کم ازهزار نیابی بزیر هر شکنش

ظهیر فاریابی

در باغ خلافت نبی چار به است | آن چار بلطف برتر از چار به است
آن به که در اول است از آن چار به است | وان به که درآخر است از آن چار به است
علم کاز تو ترا بستاند | جهل از آن علم به بود صدبار

سنائی

بر احوال من سرگشته شاید | کازین به باز داری ای پسر گوش.
نیاراید خردزین به عروس نظم را ساعد | اگر بخشند هردم گوهری ازرشته کانش.

ظهیر فاریابی

هرسو مروجولان کنان چابکسواره بیش از این | ازکف برون رفته عنان مپسند مارا بیش از این

جامی

نازم افزود و آبرویم کاست | بینوایی به از مذلت خواست.

سعدی

۵۲۱ - آ گاهی - «۳» - گاهی برای کاستن معنی تفضیلی یك کاف در آخر صفات تفضیلی درآورند والبته این کاف باکاف تصغیر تفاوتی دارد.

مثال :

ریش فرهاد بهترك بودی | گر نه شیرین نمك پراکندی

سعدی

دوش گفتند که رنجور ترك بود ازوی • بار نادادنش امروز براین قول گواست
انوری

هین تحمل کن برو خاموش باش • کمترك جنبان زبان‌روگوش باش.
مولوی

آب گرچه کمترك نیرو کند • نبدروغ سخت بوده بشکند.
رودکی

• ای‌فم‌همه سوی‌من عنان تافته‌ای • مانا که مرا زبونترك یافته‌ای
امیر حسینی هروی

۵۲۲- آگاهی «۴»- گاهی اسم‌های عام وجامدویااسم فاعل‌را ، چون باصفت مشترك‌است» بحالت‌تفضیلی‌برده «تر» درآخر آنها افزایند ودراینحال معنی‌صفتی‌ازآنها قصد کنند.

مثال :

که برو ماخود زتو چوپان‌تریم • چون تبع کردیم هر یك سروریم
مولوی

زاهد «۱» که درم گرفت و دینار • زاهدتر از او یکی بدست آر
سعدی

۵۲۳- سوم: صفت عالی یابرگزیده: که آنرا بعربی‌افضل‌التفضیل خوانند. صفت عالی توصیف میکند موصوفی را که بدان‌صفت ازمیان‌جمعی یااز میان تمام اشخاص یا چیزهای متصف‌به‌آن صفت که مقصوداست بر گزیده شده وازحیث آن‌صفت برهمه‌صفتان دیگر مزیت‌دارد.

درآن‌صفت خواه‌بطریق مدح‌وخواه‌بطریق‌قدح وخواه بطریق بیشی وخواه کمی ومعمولا علامت آن‌پساوند «ترین» می‌باشد که درآخر صفت‌درآورند مانند بزرگترین کوچکترین، کمترین، بدترین، بهترین‌وغیره . این‌صفت عالی هم‌در جلو وهم درعقب موصوف آید .

۱- اگرچه زاهداسم‌فاعل عربی‌است درزبان فارسی کلیه اسم‌های فاعل‌عربی اسم‌مشترك با صفت تلقی میشوند

مثال:

کمترین پایه‌ای ز همت تو — برترین موضعی ز گردون است
مسعودسعد

تو گفتی که لختی فرو مایه‌اند — ز گردنکشان کمترین پایه اند
فردوسی

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان — که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
حافظ

بادا، طربسرای ترا آن شرف که ناهید — گردد ز بهر زینت او کمترین ربابی
ظهیر فاریابی

۵۲۴- آگاهی «۱» - چون پیش از اول یا نخست و بعد از آخر یا اخیر که در فارسی پسین گویند دیگر مرتبه و درجه‌ای نیست یعنی چندین اول در جلو یکدیگر و چندین آخر دنبال یکدیگر نمیتوان تصور کرد همچنین بالا و پایین؛ بنابراین کلمه نخست بجای نخست‌تر و پس را بجای پس‌تر و بالا را بجای بالاتر و پایین را بجای فرودتر و فرودترین یا فرودین «چنانکه از کلمه فرودین خودپیداست که صفت عالی است بدون آنکه قیاسی داشته باشد» «۱» استعمال نمایند و بنابراین تصور، دراین کلمه‌ها غالباً پساوند «تر» را حذف نمایند و تنها پساوند «ین» بآخر آن اضافه شود مانند نخستین که صفت عادی آن نخست است یعنی اولین و همچنین «پسین» «بازپسین» و «برین» یعنی بالاترین اگرچه ندرةً حالت قیاسی بعضی از آنها را استعمال کنند.

نخستین نظرت پسین شمار — تو بی خویشتن را ببازی مدار
فردوسی

شعر من بنده در مدیح به بلخ — این نخستین شناس و بازپسین
انوری

۵۲۵- آگاهی «۲» - گاهی یك «ه» ساکن در آخر بعضی صفت‌های عالی در آورند و آنوقت مشتبه به اسمهای مأخوذ و مشتق از صفت شود.

۱- پایین هم صفت عالی زیر و فرودین می‌باشد و هم بمعنی مربوط به پا یعنی از پا یا متعلق به پا می‌باشد.

کی کمینه بخشش ملك جهان — من چه گویم چون تو میدانی میان مراوی

آری کمینه بنده‌ماعبش‌درجهان — **افزون** بودزملك فریدون‌وکیقباد

سوزنی‌سمرقندی

٥٣٦ - آگاهی «۳» - کلمه **گزین** که امرمفردحاضر فعل گزیدن‌است گاهی بمعنی «**گزیده‌ترین**» هم استعمال شده‌است چنانکه‌بیاید و کلمه‌**افزون**هم‌بمعنی‌زیادتر استعمال‌شده‌است چنانکه دربیت‌بالا سوزنی آورده‌است.

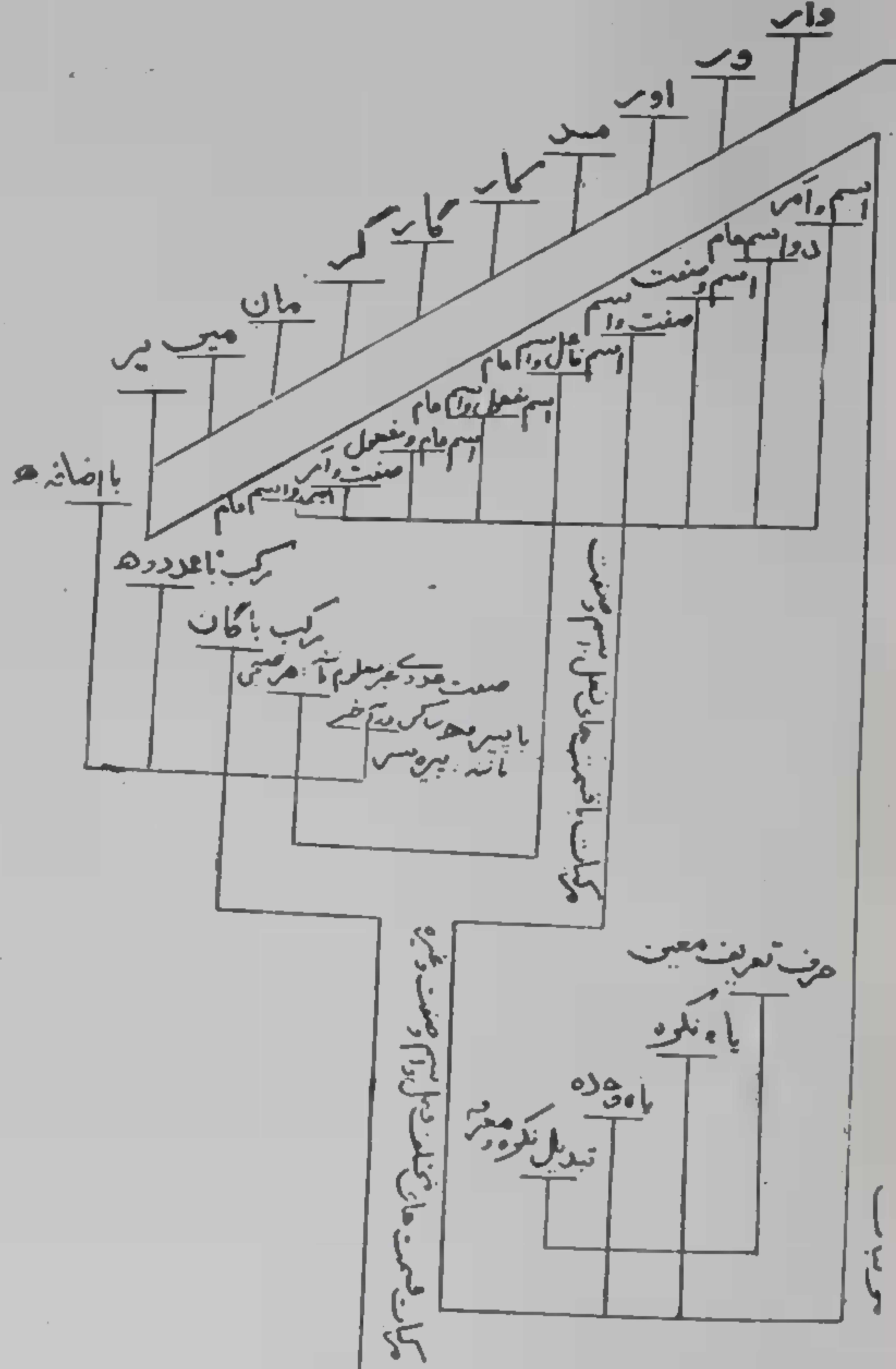
گفت‌سلطان امتحان خواهم درین — کاز شما خودکیست دردعوی**گزین**

دراینجا میتوان گفت کلمه **گزین** بمعنی**گزیده‌ترین** استعمال شده‌است.وگاهی بمعنی‌اسم‌مفعول هم‌استعمال شده‌است. چون:

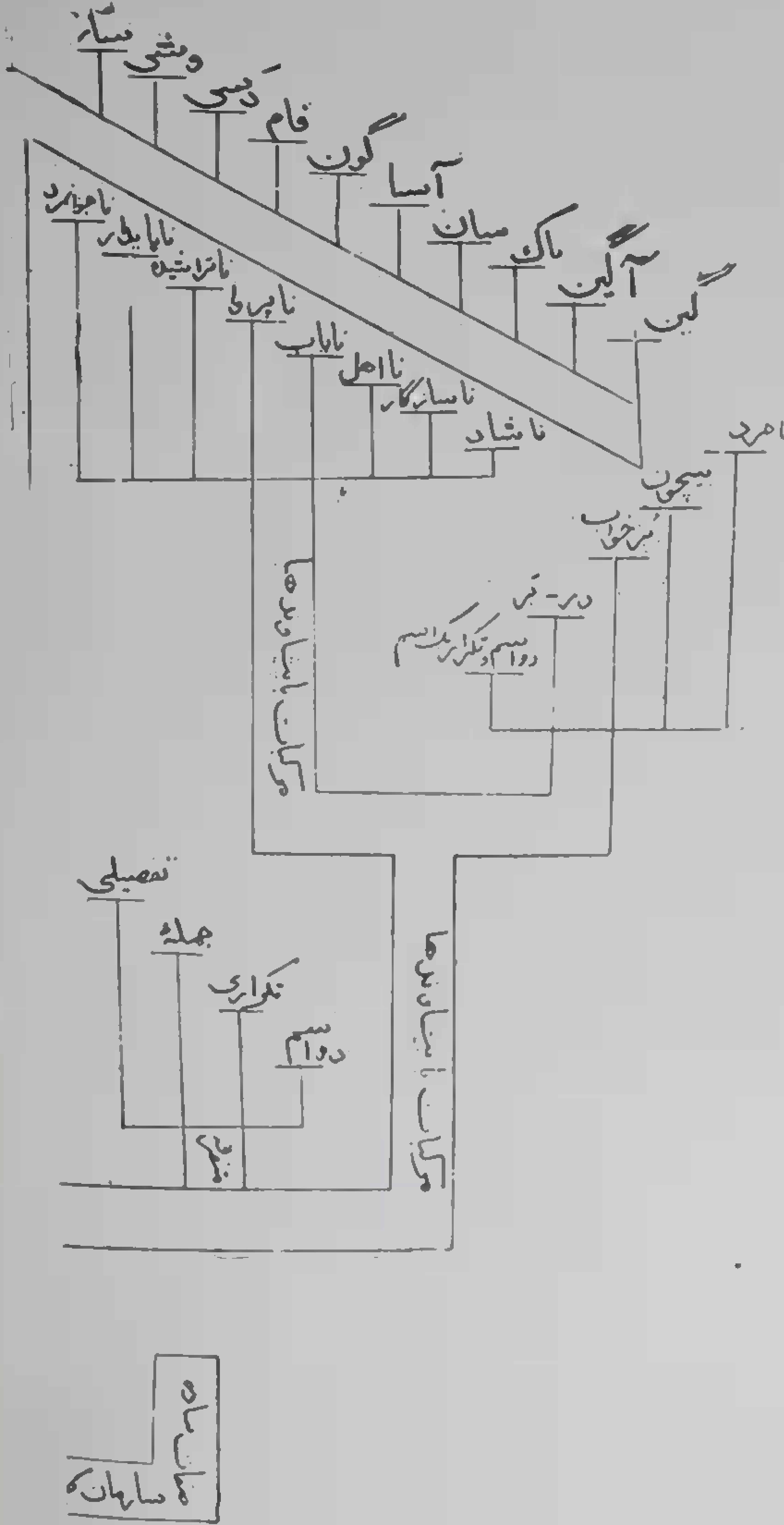
منیت زمان ناصر اهل ایمان — **گزین** احد یاور دین احمد.

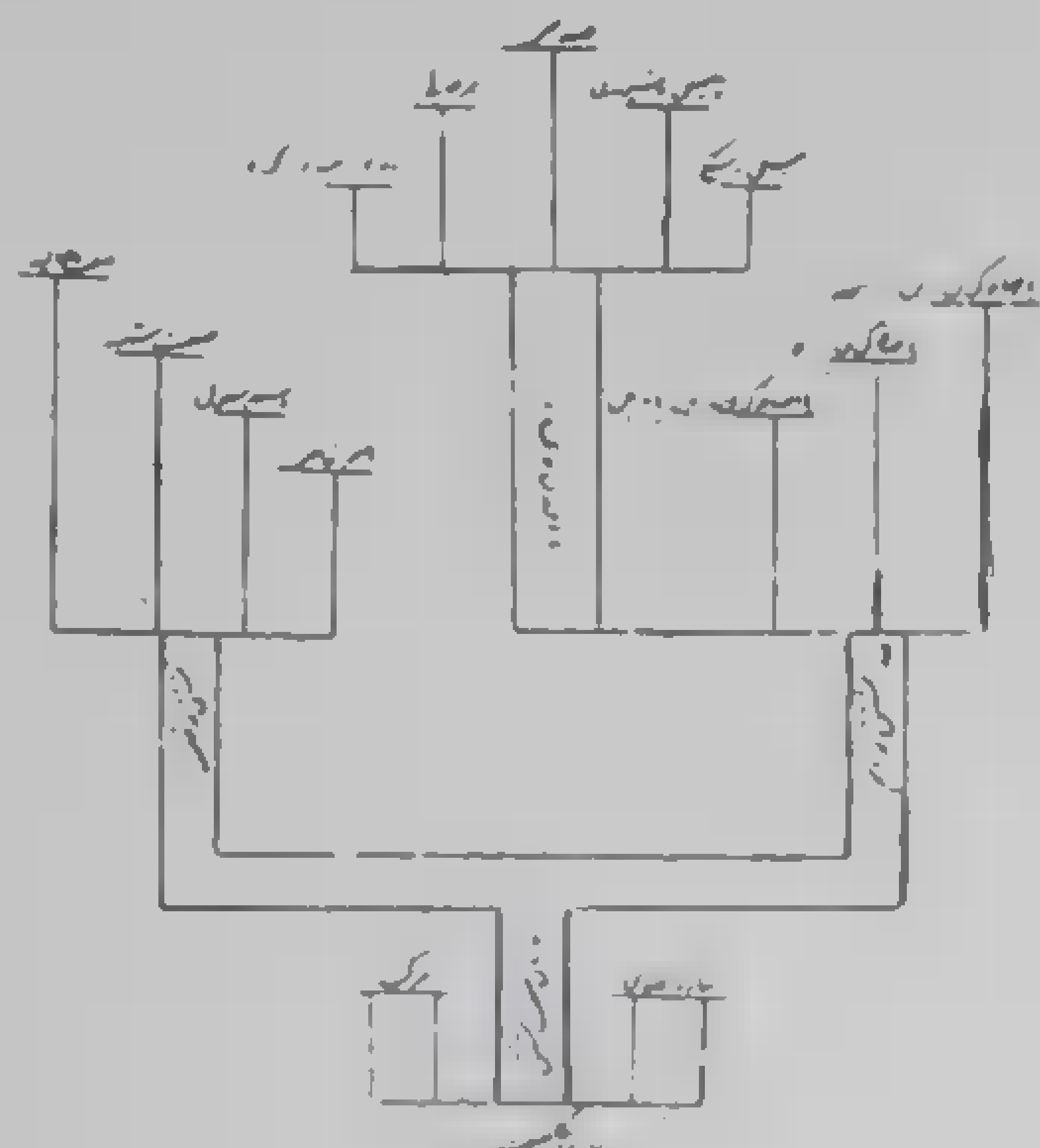
یعنی بر گزیده‌احد یا بر گزیده‌ترین احد.

کتاب سوم
فعل



دار
ور
اور
مند
گمار
گار
گر
مان
میں
یر
با اضافہ
مرکب با عدد وہ
مرکب با گان
حرف تعریف معین
یا، نکرہ
تبدیل نکرہ
بصفت


وحشی
دیسی
فام
گون
آسا
سان
آگین
گین
ناپائیدار
ناتراشیدہ
نایاب
نااہل
ناسازگار
ناشاد
امرد
بیچون
تفصیلی
جملہ
تکراری



بخش نخست از کتاب سوم

۵۲۷ـ فعل کلمه‌ای است عربی و معنی آن در پارسی، کردن و بجا آوردن و انجام دادن یا در حالی شدن باشد اما این کلمه‌های فارسی در دستور یعنی «صرف و نحو» مستعمل نیست و همان لفظ عربی فعل معمول است، «فعل» بمعنی صدور یا حدوث امر است و در اصطلاح صرف و نحو آن دسته و قسمت از کلمه‌هاست که زمانهای سه گانه یعنی: گذشته و حال و آینده در معنی آن دخالت و تأثیر دارد و حدوث امری را که مقترن بیکی از زمان‌های سه گانه باشد بیان میکند که از جانب فاعلی انجام یافته یا انجام می‌گیرد و معنی مفهوم آن از سه جزء ناگزیر است یکم: معنی مصدری که حدوث امر باشد، دوم: فاعل که امر از جانب او حادث شود سوم: نسبت میان حدث و کننده حدث «فاعل» چون زمستان رفت، درختان سبز هستند، تابستان خواهد آمد، آن قسمت‌های فعل که معنی آنها به زمان سه گانه نسبت یا مقارنت دارد جزو اسم مشتق از فعل و یا صفت مشتق از فعل محسوب میشوند مانند **زننده** که اسم فاعل است و **کُشته** که اسم مفعول است و **خریدار** که نوعی دیگر از اسم فاعل «یا صیغهٔ مبالغه است» و **خریدن** که مصدر و جزو اسم محسوب است و **زیبا** که صفت مشبهه است و **خندان** که صفت حالیه است و جزو صفت است این نوع اسم‌ها و صفت‌ها در کتاب اول و دوم شناخته شده است.

افعال بر دو نوع است **یکم:** آنکه امری از جانب فاعل صادر میشود بدون آنکه بر مفعولی واقع شود چون «هوا تاریک شد» «بهمن رفت» «اسکندر مرد» «جاهل مرده است» «آدمی میمیرد» که حدوث امرهای تاریک شدن، رفتن، مردن، را از جانب فاعل‌ها یعنی هوا

و بهمن واسکندر وجاهل و آدمی، بیان میکند واسناد میدهد «درزمان گذشته یاحال یا آینده» امااین امور یعنی افعال بر کسی وچیزی واردنمیشود یعنی مفعول ندارد. اینگونه افعالرا «لازم» مینامند. **دوم** : آنکه فعل ازفاعل سرمیزند وبر کسی یاچیزی فرود می آید واینگونه فعل حتماً بایدمفعول داشته باشدمانند. «چنگیز ایران را خراب کرد، ناصرالدین شاه امیر کبیر را کشت» که هر گاه گفته شود چنگیز خراب کرد وناصرالدین-شاه کشت، معنی نا تمام باشد و شنونده خواهد پرسید چنگیز چه را خراب کرد؟ ناصرالدین شاه کهرا کشت؟ اینگونه فعل ها را متعدی نامند زیراامر از فاعل تجاوز کرده وبردیگری واردشده است.

۵۲۸- این گونه افعال بردوقسم اند یعنی بدوطریق صرف میشوند: قسم اول آنکه مقصود گوینده ذکرفاعل یعنی کننده فعل وهم ذکر فعلی است که ازاوسرزده یامیزند زیرا از کننده امر یعنی فاعل فعل اسم برده میشود ومعلوم میگرددچون «نادرهندرا گرفت» دیگر آنکه مقصود گوینده ذکرومعرفی مفعول است یعنی آنکسیکه ویاآن چیزی که فعل بر آن وارد شده است صرف نظر از آنکه فاعل ذکر و معرفی بشود یا نشود چون «کبوتر گرفته شد» «نان خورده شد» این قسم فعل را فعل مجهول نامند وهریك ازاین اقسام به تفصیل ذکر خواهد شد.

افعال فارسی ازحیث ساختمان وصرف کردن دونوع هستند

اول: افعال سالم یاباقاعده.

دوم: افعال ناسالم و یابیقاعده.

۵۲۹- یکم: افعال سالم یا باقاعده افعالی هستند که حروف اصلی آنها درزمانهای مختلف باقی و بحروف دیگر تبدیل نمیشوند مانند: «**خوردن**» که زمان حال ومضارع آن «**خُورَد**» و «**میخورد**» و ماضی آن «**خُورْد**» ومستقبل آن «**خواهدخُورْد**» واسم فاعل آن «**خورنده**» واسم مفعول آن «**خورده شده**» وامر آن «بخور» - خور، می باشدومی بینیم که حروف اصلی واساسی آن که «خ- و- ر» می باشند درهمه حال باقی مانده اند وتغییری نکرده اند و فقط علامات چندی برای نشاندادن زمانهای مختلف و فاعل وغیره بآنها افزوده شده است.

٥٣٠ـ دوم: افعال ناسالم یا بیقاعده که آنها را افعال «**قوی**» یا «**خشن**» نیز میتوان نامید آنهایی هستند که یکی یا بیشتر از حروف اصلی آنها حذف میشود یعنی میافتد یا تغییر میکند ومبدل میشود چون «**ایستادن**» که امر آن «**ایست ـ بایست**» است والف آخر آن میافتد و«**دمیدن**» که اسم فاعل آن «**دمنده**» وامر آن« **دَم ـ بدم** » است و «ی» آخر آن حذف میشود و « **شناختن** » که امر آن« **شناس ـ بشناس** » است وحرف « خ » بدل به «س» میشود و« **خواستن** » که امر آن « **خواه ـ بخواه** » است و «س» بدل به « هـ » میشود.

اگرچه این تغییرات وتبدیلات نیز در تحت قواعد مخصوصی میباشد که در نحو گفته خواهد شد اما چون در قسمت‌های مختلف فعل تغییرات وتبدلات روی میدهد بدین ملاحظه این قبیل افعال را افعال **ناسالم** یا بیقاعده یا افعال « **قوی** » یا خشن مینامیم.

٥٣١ـ افعال تمام و افعال ناقص : افعال تمام آن افعالی هستند که همه زمانها و اشتقاق‌های آن باقی ومستعمل می‌باشد مانند: « **دیدن** » که ماضی آن« **دید** » ومستقبل آن« **خواهد دید** » واسم فاعل آن« **بیننده** » واسم مفعول آن« **دیده شده** » وصفت مشبهه آن« **بینا** » وحاصل مصدر آن« **دیدار** » ومصدر شینی یا اسم مصدر آن« **بینش** » وامر آن « **بین ـ به بین** » است وسایر زمانهای فرعی وترکیبی آن نیز صرف شود چنانکه بیاید.

افعال ناقص ـ آنهایی هستند که فقط چند صیغه وزمان یا شخص از آن بیشتر نیامده ویا مستعمل نیست مانند «**بایستن و شایستن**» که فقط « **بایست** »و «**باید**» و «**میباید**» و« **بایستی** » و « **بایسته** » «**بایا**» و«**شاید**» و«**شایسته**» و«**شایستی**» و «**میشایست**» و «**میشاید**» و «**شایا**» و «**شایان**» آمده وسایر قسمت‌های آنها در زبان نیامده و صرف نشده یا مستعمل نیست.

همچنین« **یازیدن** » که معنی توانستن دهد و« **هستن** » که با فعل« **بودن** » و« **باشیدن** » درهم برهم شده است وبعضی دیگر که گفته خواهد شد.

جنس افعال :

٥٣٢ـ افعال از حیث معنی وجنس بر دو قسم اند: یکم : افعال اصلی یا مستقل

دوم: افعال فرعی یا معین، افعال اصلی یا مستقل آنهایی هستند که به‌تنهایی معانی مخصوص دارند وصرف میشوند ودرترکیب جمله‌ها همان معنی اصلی آنها مقصوداست چون «دویدن، خوابیدن، سوختن، ».

افعال فرعی یا معین : آنهایی‌هستند که هرچندآنهانیز به‌تنهایی معانی مخصوص دارند واستعمال میشوند ولی گاهی واحیاناً بیشتر برای صرف کردن و کمك درصرف کردن سایر افعال بکار میروند وچون درتصریف سایر افعال کمك ومعاونت میکنند آنها راافعال معین می‌نامند. هرجاکه آنها فعل‌معین باشند معنی اصلی خودرا ازدست میدهند ودیگر ازمعنی‌اصلی آنها قصد نیست چون‌فعل «**خواستن**» که‌هرگاه‌به تنهایی صرف شودآرزوداشتن وطلب کردن ومیل‌داشتن معنی‌میدهد مانند: «من کتاب‌میخوانم، تو آب میخواهی، اوعلم‌می‌خواهد، » ونیزعلامت برای‌زمان آینده است‌چون: «من‌خواهم رفت،» که در اینجا دلالت‌برزمان‌مستقبل یعنی‌آینده‌داردودیگر دلالت‌برمعنی‌اصلی‌ومستقل‌خود که‌میل‌و آرزو وخواهش‌است ندارد «۱».

۵۳۴ـ آگاهی ـ هریك ازقسمت‌های صرفی افعال‌را یعنی: اشخاص اول ودوم و سوم ومفرد وجمع‌را صیغه‌نامند چون: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، که بترتیب میشود .

گفتم: صیغه اول شخص‌مفرد

گفتی: » دوم » »

۱ـ اگرچه‌این‌فعل معین که معنی‌خواستن و آرزوومیل دارد و برای‌مستقبل‌هم استعمال میشود درحین‌آنکه معنی‌استقبال به‌فعل‌مدخول میدهدهنوز بویی‌ازمیل و آرزودر خوددارد زیرا بقرارمعلوم درزبانهای قدیم مستقبل‌را باینطور بیان‌میکرده‌اند که مثلامیل‌دارد برود «بجای‌خواهدرفت» چه‌در بسیاری اززبانهاییکه ازریشه‌آریایی هستند اینطوراست یعنی‌فعلی که معنی‌خواستن میدهد همان‌فعل معین است برای‌صرف‌کردن زمان‌استقبال. درکتاب‌نحو دراین‌باره بیشتر گفتگو خواهدشد .

دربیت زیربمعنی آرزوومیل است در حالتیکه دلالت جزیی براستقبال «که بشکل گذشته است» هم‌دارد .

چو اورنك شاهی براو راست شد فریدون دیگر همی **خواست**شد

فردوسی

گفت: صیغه سوم شخص مفرد

گفتیم: » اول شخص جمع

گفتید: » دوم » »

گفتند: » سوم » »

۵۳۴- زمان فعل :زمان فعل وقتی است که فعل در آن واقع شده یا میشود یا خواهد شد، چون: «گویم، گفتم، گفته بودم، گفته‌ام، خواهم گفت، بگویم، میگویم، میگفتم،» اصل زمان سه‌است: **گذشته، حال، آینده**؛ اما زمان افعال بشرحی است که گفته خواهدشد. **درزبان فارسی مضارع هم برای زمان حال است وهم برای زمان آینده و گاهی زمان حال را بطرق دیگری هم بیان میکنند که ضمن صرف افعال ذکر خواهد شد.**

۵۳۵- افعال معین: افعال معین خود سه گروه می‌باشند ۱- افعال معین اصلی : ۲- افعال معین دوگانه وتأکیدی ۳- افعال معین فرعی.

۵۳۶ - افعال معین اصلی : افعال معین اصلی آنهایی هستند که هیچ فعل دیگری را نمیتوان درزمانها و صیغه‌های مختلف بدون کمك آنها صرف واستعمال کرد افعال: خواستن، بودن، «هستن ومخفف آن استن وباشیدن» وشدن، از آن جمله‌اند

«به جدول تصریف فعل های معین صفحه های ٤٤٦ و ٤٤٧ مراجعه فرمایید»

٥٣٧- تصریف فعل های معین بطور اختصار

صرف وجوه اصلی وعمده فعل معین لازم معلوم بقاعدهٔ «خواستن» بطریق اثبات و نفی«۱»

مضارع معلوم «۲»

	مفرد		جمع	
	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواهم	نخواهم	خواهیم	نخواهیم
دوم شخص	خواهی	نخواهی	خواهید	نخواهید
سوم شخص	خواهد	نخواهد	خواهند	نخواهند

«۱» برای آنکه تمام وجوه این فعل صرف شود در اینجا فعل خواستن بمعنی مستقل خود یعنی میل و آرزو داشتن است.

۲- مضارع در فارسی هم برای زمان حال وهم برای زمان استقبال است.

زمان حال طریقه معلوم با - «می» استمرار «۱»

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	میخواهم	نمیخواهم- می نخواهم	میخواهیم	نمیخواهیم- می نخواهیم
دوم شخص	میخواهی	نمیخواهی- می نخواهی	میخواهید	نمیخواهید- می نخواهید
سوم شخص	میخواهد	نمیخواهد- می نخواهد	میخواهند	نمیخواهند- می نخواهند

۱- چون نون نفی و می استمرار هردو در یك صیغه فعل در آید غالباً ومعمولا «ن» نفی را در اول درآورند ولی گاهی مخصوصاً درشعر «ن» نفی را پس از «می» استمرار هم آورده اند.

ماضی مطلق

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواستم	نخواستم	خواستیم	نخواستیم
دوم شخص	خواستی	نخواستی	خواستید	نخواستید
سوم شخص	خواست	نخواست	خواستند	نخواستند

ماضی استمرار

	مفرد		جمع	
	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	میخواستم	نمیخواستم- می نخواستم	میخواستیم	نمیخواستیم- می نخواستیم
دوم شخص	میخواستی	نمیخواستی- می نخواستی	میخواستید	نمیخواستید- می نخواستید
سوم شخص	میخواست	نمیخواست- می نخواست	میخواستند	نمیخواستند- می نخواستند

ماضی قریب

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواسته ام	نخواسته ام	خواسته ایم	نخواسته ایم
دوم شخص	خواسته ای	نخواسته ای	خواسته اید	نخواسته اید
سوم شخص	خواسته است	نخواسته است	خواسته اند	نخواسته اند

ماضی قریب استمراری

اول شخص	میخواسته ام	نمیخواسته ام ـ می نخواسته ام	میخواسته ایم	نمیخواسته ایم ـ می نخواسته ایم
دوم شخص	میخواسته ای	نمیخواسته است ـ می نخواسته ای	میخواسته اید	نمیخواسته اید ـ می نخواسته اید
سوم شخص	میخواسته است	نمیخواسته است می نخواسته است	میخواسته اند	نمیخواسته اند ـ می نخواسته اند

ماضی بعید

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواسته بودم	نخواسته بودم	خواسته بودیم	نخواسته بودیم
دوم شخص	خواسته بودی	نخواسته بودی	خواسته بودید	نخواسته بودید
سوم شخص	خواسته بود	نخواسته بود	خواسته بودند	نخواسته بودند

	مفرد ماضی	جمع
اسم فاعل	خواهنده	خواهندگان
اسم مفعول	خواسته	خواسته‌ها یاخواسته شدگان
اسم مصدر یامصدر شینی	خواهش	
حاصل مصدر	ندارد	ازاین فعل نیامده است
صفت مشبهه	ندارد	« « «
صفت حالیه	خواهان	

مستقبل یا آینده: گفته شد که مضارع درفارسی هم برای حال است هم برای آینده اماهرجا که بخواهندموکداً فعل رابرای آینده استعمال کنندهصدرمرخم فعلی که مقصود است و بشکل سوم شخص ماضی مفرداست گرفته ودرجلو آن زمان مضارع فعل «خواستن» را بیاورندوضمایر شش گانه رابآخر آن اضافه کنندچون «**خواهم رفت، خواهی گفت، خواهدشنید**» دراین فعل خواستن هم وقتیکه بمعنی اصلی ومستقل خود که میل وآرزو باشداستعمال شود برای ساختن زمان مستقبل آن شش صیغه همین فعلرا بیاورند و گویند «خواهم خواست ، خواهی خواست ، خواهدخواست ، خواهیم خواست ، خواهیدخواست ، خواهندخواست، » پس دراستقبال این فعل قسمت اول آن معین وبرای استقبال است و قسمت دوم فعل اصلی ومستقل است .

۵۳۸- آگاهی شماره «۱»- از فعل «**خواستن**» همین شش صیغه مضارع آن برای صرف کردن زمان استقبال سایر افعال صرف میشود و مابقی زمانهای فعل «**خواستن**» همان معنی میل و طلب و خواهش دهد و دیگر «**معین**» و برای مستقبل نیست.

۵۳۹- آگاهی «۲» - از قرار معلوم همچو بنظر میرسد که در اول علامت استقبال در جلو مصدر میآمده است مثلا میگفته اند «خواهم رفتن» و «خواهی نوشتن» و «خواهد گفتن» وغیره ولی بعداً «ن» را انداخته و مصدر را مرخم کرده اند چنانکه میبینیم گاهی گویندگان و شعرا همان شکل مصدر تمام را استعمال میکنند:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
حافظ

۵۴۰- آگاهی شماره «۱»- «ن» نفی همیشه در اول فعل درآید و مفتوح باشد و بحروف فعل نخورد و ندرةً شعرا در تنگی قافیه آنرا بعد از فعل نیز آورده اند ولی اصح و افصح آنست که در اول فعل باشد.

۵۴۱- امر: هرچند در زبان فارسی میتوان شش صیغه «امر» را در افعال صرف کرد ولی برای امر پنج صیغه تصور میشود زیرا شخص بخود امر نمیکند مگر آنکه نفس خود یا قلب خود را مخاطب قرار داده باشد و در اینحال نفس یا قلب خود را بمنزله سوم شخص فرض میکند ولی چون طریقه امر در صرف کردن سایر وجوه بکار میرود در اینجا تمام شش صیغه ذکر و صرف میشود واما اول شخص جمع در امر هست و میگوییم «برویم» «بگوییم» «بخواهیم» وغیره.

۵۴۲- آگاهی شماره «۲»- طریقه «امر» امروز در زبان فارسی به سه گونه ادا میشود اول: بدون «ب» چون رو، رویم، روند، دوم: با «ب» که آنرا «ب» زینت و «ب» تأکید مینامند **سوم:** با «**می**» استمرار که در اول امر در آورند اساساً امر بدون «ب» بوده است.

چون: رو، کن، ده، زن، **گیر** بعداً «ب» تأکید باز افزوده شده است.

مثال:

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است
بلندی چو خواهی تواضع **گزین** که آن بام را نیست سلم جزاین
در این گوشه نالان گنهکار پیر به فریاد حالم **رس** ای دستگیر

مبین تابش مجلس افروزیم | تپش بین و سیلاب دلسوزیم
ترا آتش‌عشق‌اگر پر بسوخت | مرا بین که‌ازپای‌تاسر بسوخت
اگرمرد عشقی کم خویش گیر | وگرنه ره عافیت پیش گیر
کسی گفت پروانه را کی حقیر | برودوستی درخور خویش گیر
رهی رو که بینی طریق رجا | تو و عشق شمع ازکجا تاکجا
مراچند گویی که‌درخوردخویش | حریفی بدست آر همدرد خویش
زکف رفته بیچاره‌ای را لگام | نگویند آهسته رو ای غلام

سعدی

ولکن ازدیرباز «ب» تأکید رابه‌اول امر بیفزایند مخصوصا درتکلم کمتربدون «ب» صیغه امررا اداکند مگردر کلمه «کُن» که همیشه دراشعار و کتابها بدون «ب» استعمال کرده‌اند

نگه کن که پروانه سوزناك | چه‌گفت ای‌عجب گر بسوزم‌چه باك
نخست آدمی سیرتی پیشه کن | پس‌آنگه ملك خویی‌اندیشه کن
وگر خودپرستی شکم‌طبله کن | در خانه این و آن قبله کن

سعدی

نگه کن که‌دانای پیشین‌چه گفت | که کس رامباد اختر شوم جفت

فردوسی

یامکن با پیلبانان دوستی | یابنا کن خانه‌ای درخوردپیل

حافظ

لاتفعلَ وافعلَ نکند چندان‌سود | چون‌با عجمی کن‌ومکن باید گفت

قاضی‌حمیدالدین

امر با«ب» تأکید که‌اکنون بیشترمستعمل است چه‌در کتابت‌وچه‌درمحاوره

مثال:

من‌اگر نیکم‌اگر بدتوبرو خودرا باش | که گناه دگری بر تونخواهند نوشت

حافظ

ای گوهر معانی زان تیغ گوهری — خنجر **بده** به خنجربد گوهران صقال

ناصرخسرو

توقلب سپه را به آیین **بدار** — من اکنون پیاده کنم کارزار

بدو گفت رستم که نیرو کمان — **ببین** تاکنونت سرآرد زمان

مرا گوبی ازراه یزدان **بگرد** — ز فرمان شاه جهانبان **بگرد**

فردوسی

برگوشه عرصه قناعت **بنشین** — بازیچه چرخ را تماشا میکن

خیام

شمس الدین محمدبن قیس رازی در کتاب المعجم وبعض دیگر بدون «ب» راحقیقتاً امر ندانسته اندولی بایدقبول کرد که امر بدون «ب» بوده وبعداً «ب» اضافه شده است.

سوم: «می» استمرار «می» استمرار فقط در دوم شخص مفرد برای ساختن امر در آید و آن زیادمعمول نیست.

اینك چندمثال:

این یکدم عمررا غنیمت **میدان** — ازرفته میندیش وزآینده مپرس

گرراحت جاودان طلب **میداری** — **میرنج** همیشه و مرنجان کس را

برگوشه عرصه قناعت بنشین — بازیچه چرخ را تماشا **میکن**

خیام

ازقهر وازلطف **میکن** هر آنچه خواهی — هرچ آن تواش بسندی ماراست عین مطلب

عندلیب کاشانی

۵۴۳- آگاهی شماره «۳». «ب» امررا دراین زمان گاهی مضموم تلفظ کنند و گاهی مکسور درصیغه امرمفرد مخاطب یعنی دوم شخص مفرد حرف آخر کلمه ضمیر نیست ولی درسایرصیغه ها ضمیراست چون «خواه» که «ه» آخر آن ضمیرنیست ولی در **خواهیم** و **خواهم** وسایرصیغه ها ضمیر است ، بخواهید ، بخواهند، بخواهم ،بخواهیم بخواهد .

۵۴۴- آگاهی شماره «۴»-**«نهی»** بمعنی بازداشتن است ودرامر نفی امراست یعنی بازداشتن ازانجام امری علامت آن درفارسی « م » زبردار در **اول امر است چون**

مخواه، مخواهید وغیره شواهد برای نهی از فعلهای مختلف

یا **مکن** با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل

حافظ

مده زر بی گرو گر پادشاهی که دشمن گرددت گر بازخواهی

منه منت چو برخوان تو باشند که آن شکرانه برجان تو باشند

سعادت نامه ناصر خسرو

جز از رزم یا بنده چیزی **مجوی** چنین گفتنی‌های خیره **مگوی**

فردوسی

۵۴۵ - اسم فاعل: آن قسمت از فعل است که مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود و دو صیغه دارد **مفرد و جمع چون: خواهنده، خواهندگان**، در کتاب اول جزء اسمهای مأخوذ از فعل ذکر شده است بدانجا مراجعه شود.

۵۴۶- آگاهی شماره «۵» - یکنوع اسم فاعل دیگری از بعضی افعال مشتق میشود که به «آر» ختم میشود یعنی معنی اسم فاعل دارد مانند **خواستار** و بعضی آنرا صیغه مبالغه نامیده و دانسته‌اند، در زبان **فارسی صیغه مبالغه با شکل مخصوص و ساختمان مخصوص وجود ندارد** چون در کتاب اول ضمن اسم های مشتق ذکر شده است بدانجا مراجعه شود وعمده آن‌ها: خریدار، پرستار، خواستار، پدیدار، دوستار، مردار، و برخوردار، است و گرفتار هم از این جمله است ولی بیشتر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود.

۵۴۷- اسم مفعول: اسم مفعول دلالت برشخص یا چیزی دارد که فعل برآن وارد میشود ودرفارسی دوصیغه دارد مفرد وجمع چون: کشته کشتگان و جزو اسم و صفت هردواستعمال می‌شود، چون این ساختمان هم برای اسم مفعول وهم گاهی برای اسم فاعل استعمال می‌شود یعنی بین اسم فاعل واسم مفعول مشترك است هرجا که مقصود اسم مفعول باشد «**شده**» بعد از آن درآورند واین روشن‌تر است چون « خواسته شده»

که‌مفرداست و« خواسته‌شدگان» که‌جمع‌است وچون این‌قسمت هم جزو اسم‌وهم جزو صفت هردو استعمال میشود در دو کتاب اسم و صفت ذکرشده است بآنجا مراجعه فرمایند.

۵۴۸- اسم‌مصدر: اسم‌مصدر همیشه بادش» ساکن تمام‌میشود چون **خواهش روش، بینش**، وتقریباً ازنیمی ازافعال آمده‌است وازبعضی نیامده واستعمال نشده‌است مانند: **باختن** که‌اسم‌مصدر آن **باخت** آمده‌است و**آختن** که‌**آرش** استعمال نشده‌است این ساختمان سماعی‌است. چون این‌قسمت نیز مانند‌اسم استعمال میشود درکتاب اول‌ذکر شده‌است باشواهد. در زبان **پهلوی** این ساختمان درآخرش پس از «ش» ساکن یك«ن» ساکن هم‌بوده‌است که‌درزبان **دری** افتاده‌است ودر کلمه **پاداش** «که اصل آن‌پاداشن بوده» در فارسی باقی مانده است و **پاداشن** همان پاداش یا پاداشت امروزی است.

شواهد:

مثال:

آنکه چرخی‌است‌وقت بادافراه«۱» آنکه ابریست وقت **پاداشن**
پاداشن من دراین غم ورنج بر ایزد عیب‌دان هیانست

مسعود سعد

نکند کندی وقتیکه کند**پاداشن** نکند تندی وقتیکه کندباد افراه

فرخی‌سیستانی

اگرچه‌هست معزی سزای باد **افراه** چوگفت مدح توباشدسزای**پاداشن**

امیرمعزی

۱- بادافراه ضدپاداشن‌است یعنی‌سزای‌وجزای‌بدی

■ : داشن‌نیز‌بمعنی پاداشن که‌اجروجزای نیك‌باشد استعمال‌شده‌است فخرالدین‌اسعدگرگانی دروپس ورامین‌میگوید:

بدین‌رنج وبدین گفتار نیکو ترا داشن دهد ایزد به مینو
که‌من داشن ندارم درخورتو وگرجان بر فشانم برسر تو

«در»

«بعداً پاداش شده است چنانکه انوری گوید»

دست عدلی دراز کردستی	هم **بپاداش** وهم بباد افراه
ای بتوزنده سنت **پاداش**	وی بتو تازه رسم باد افراه

انوری

۵۴۹- حاصل مصدر: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت و «ر» ساکن خورده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل وفقط ازچند فعل آمده است چون **گفتار، کردار، رفتار، دیدار** وغیره ودرساختمان وشکل شبیه **به اسم فاعل** مختوم به «ار» یا صیغه مبالغه است وجز، دیدارو گفتار، کردار، رفتار، پندار، شمار، و گزار، دیگر معمول نیست واستعمال نشده است .وچون مانند اسم استعمال میشود ضمن **اسم‌های مشتق از فعل** در کتاب اول گفته شده است.

۵۵۰- صفت مشبهه : صفت مشبهه درفارسی از معدودی ازافعال آید و طریقه ساختن آن چنان باشد که یك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل درآورند چون گو، گویا، پو، پویا- شنو، شنوا- بین، بینا- کوش، کوشا- گنج، گنجا- شکیب، شکیبا وبعضی ازاسم هم گرفته شده است چون بو، بویا - زیب زیبا، وغیره و ازبسیاری ازافعال چون **خواستن، وآختن، و گوفتن** وغیره نیامده است واین ساختمان سماعیست نه قیاسی. چون این طبقه از کلمه‌ها جزو اسم وهم جزو صفت استعمال می‌شود در کتاب اول و کتاب دویم جزو اسمهای مشتق از فعل وصفت های مشتق از فعل با شواهد ذکر شده است.

۵۵۱- صفت حالیه: صفت حالیه ازامر مفرد فعل با اضافه کردن الف حرکت و «ن» درآخر آن ساخته میشود چون رو، روان - گو، گویان . کوش، کوشان وغیره صفت حالیه تنها صفت است وبااسم یاسایرصفت‌ها مشترك نیست.

چون در کتاب دوم« صفت » به‌تفصیل گفته شده‌است ، دراینجا تکرار نمی شود

از کلیه افعال تقریباًمیتوان‌صفت حالیه ساخت‌مگر افعالی که‌امرمفرد آنها به «ان »تمام شود چون، **خوان** ودان ، که بواسطه دو «ن» والف متوالی که درتلفظ خوش صدانیست‌نیامده‌است.

صرف‌فعل ناقص‌معین‌لازم‌بودن(هستن ـ باشیدن)بطریق اثبات

مضارع				مخفف فعل	حال			
مثبت		منفی			مثبت		منفی	
بودن	باشیدن	بودن	باشیدن	هستن	هستن	باشیدن	هستن	باشیدن
بُوَم	باشم	نَبُوَم	نباشم	ام	هستم	میباشم	نیستم	نمیباشم
بُوِی	باشی	نبوی	نباشی	ئی	هستی	میباشی	نیستی	نمیباشی
بُوَد	باشد	نبود	نباشد	است	هست	میباشد	نیست	نمیباشد
بُویم	باشیم	نبویم	نباشیم	ایم	هستیم	میباشیم	نیستیم	نمیباشیم
بُوید	باشید	نبوید	نباشید	اید	هستید	میباشید	نیستید	نمیباشید
بوند	باشند	بوند	نباشند	اند	هستند	میباشند	نیستند	نمیباشند

٥٥٢ـ آگاهی «۱»ـ معلوم‌نیست که‌این فعل درفارسی قدیم سه قسمت علیحده بوده وسه‌مصدرداشته‌است یعنی یکی‌برای زمان حال که «**هستن** » است ویکی برای مضارع وشرطیه وتردید که «**باشیدن**» باشد و سومی برای زمان‌ماضی که «**بودن** » است یاآنکه اصلا سه‌فعل جدابوده مضارع یکی و زمان حال دیگری و ماضی سومی باقی‌مانده وسایر قسمت‌های آنها ازاستعمال افتاده و قسمت هایی فراموش شده است وگرچه افعال بی‌قاعده یعنی افعالی که بعضی‌ازحروف آنها در قسمت های مختلف فعل تغییرمیکند زیاداست بلکه‌بیشتر افعال فارسی بی‌قاعده است اماچون دقت شود

معلوم میگردد آنچه که بیقاعده بنظر میرسد باز در تحت قواعدمخصوصی است یعنی بعضی حروف‌صیغه‌در بعضی‌ها میافتدو بعضی تبدیل بحروف‌دیگر میشوند اما این فعل «یاافعال سه گانه » اینطور نیست و با هیچیك از آنها وازمتثناهای آنها تطبیق نمیکند به همین ملاحظه این تصور پیدامیشود که شاید صیغه‌های مختلف این فعل ازسه ریشه اصلی مختلف گرفته شده است نگارنده بطور قطع و یقین نتوانست معلوم کند لکن‌ظن‌قریب به‌یقین آن‌است که ازقرار معلوم به‌ذهن ودرتصور مردمان قدیم حقیقت معنی « وجود » درماضی وحال دوامر مختلف بنظر میآمده است یعنی آنچه وجود داشته ودیگر نیست و وجودندارد آن‌رایك‌چیز متفاوتی‌دانسته وتصور علیحده میکرده‌اند و آنچه فعلاهستی‌دارد وموجود است امری بکلی مغایر ومختلف میدانسته‌اند و از این نظریه برخلاف قیاس بمثل سایر افعال این فعل درماضی ومضارع اختلاف معنی ولفظی داشته‌ونه‌تنهادرزبان فارسی اینطور بوده وهست بلکه دربسیاری اززبانهایی که ازریشه واصل آریایی هستند اینطور است واین نکته ازافعالیکه دلالت بر « بودن وهستی» میکند در آن زبانها نیز دیده میشود « کتاب نحو ملاحظه شود » مثلا **بُوَم** و**باشم** مضارع و **هستم**و**میباشم** هر دوزمان حال است و می‌بینیم که درمضارع وحال و ریشه **باشیدن** همان است ، **باشیم میباشیم** ولی **بُوَم** که آن نیز مضارع است با **باشم** تفاوت دارد واز دو ریشه است درصورتیکه یکزمان ویك صیغه است همچنین **میباشم**و**هستم** هر دوزمان حال است ولی لفظ تفاوت دارد واز دو ریشه است .

در کتاب‌نحودراین‌باره مفصلتر بحث خواهدشد .

٥٥٣ ـ آگاهی «٢» ـ این فعل نیز مانند « خواستن» دو معنی و مورد استعمال مختلف داردیکی معنی «**معینی**» آنست کەفقطدرصرف زمانهای مختلف افعال کمك میکند دیگری‌معنی مستقل واصلی‌آنست که‌دلالت‌بروجودوهستی میکندپس چون این فعلرا بمعنی‌اصلی‌آن که **بُود** ووجود است‌بخواهیم صرف کنیم قسمت‌هایء مختلف یا صیغه‌های‌مختلف‌خودهمین‌فعل‌بطور **معین** و کمك استعمال میشود مثلا در جمله‌های **من بودم** ،**من بوده‌ام**، **من بوده‌بودم** ، **من خواهم بود**، واگرمن باشم ، اگر بوده

باشم «ام» که‌مخفف « هستم» وزمان حال ومشتق از «هستن » میباشد و **بودم** در جمله‌دیگر که‌زمان‌ماضی‌است‌وهمچنین **باشم** درجمله‌دیگر که‌شرطیه‌ومضارع است‌معاون میباشد برای‌صرف کردن‌فعل **بودن**« **بمعنی وجودداشتن** » برخلاف فعل«خواستن» که‌فعل‌معین‌برای‌استقبال است‌وقبل‌ازفعل‌اصلی‌میآیداینجایعنی‌درصرف‌این فعل «معین» بعداز قسمت اصلی‌فعل‌میآید(درصرف‌همه‌افعال)من خواهم‌رفت من رفته‌بودم ، از مقایسه صیغه‌های بالا، کاملامشهودمیشود که‌سه‌ریشه‌مختلف‌در این‌فعل‌وجود است ،

دراین‌جاشواهدبرای‌موارد مختلف‌صیغه‌هاییکه‌ازبن‌سه ریشه استعمال شده است آورده‌میشود .

سوم‌شخص‌مفرد ـ تمنا«تمنی»

بُوَد آیاکه‌درمیکده‌ها بکشایند . گره ازکار فروبسته ما بکشایند .
حافظ

دوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌وتردید

• تاهمی جولان زلفش گردلالستان بُوَد عشق‌زلفش‌رابگرد هر دلی جولان بود
• تاهمی باتافته‌تاب‌اوفتد در جعد او تافته بودن دل عشاق را پیمان بُوَد
عنصری

خبر بیاور از ایشان به من چوداده بُوی زحال من بحقیقت خبرمر ایشانرا . .
ناصرخسرو

سوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌منفی

گر نبُوَد بالش آکنده بَر خواب توانکرد حجر زیر سر
سعدی

دوم‌شخص‌جمع ـ امر

بایرانیان گفت بیدار بِید که‌من کردم آهنگ دیو سپید
فردوسی

سوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌وتردید ، بُوَم

هرآن باغی که نخلش سربدر بی مدامش باغبان خونین جگر بی .

بوی :

خبر بیاور از ایشان بمن‌چوداده **بوی** زحال‌من بحقیقت خبرمر ایشانرا
ناصرخسرو

بُوَد

زبخت خفته ملولم بُوَد که بیداری بوقت فاتحه صبح یك‌دعا بکند
حافظ

بویم-بوید- بوند

باشم:

چرا نه‌در پی عزم دیارخود **باشم** چرا نه خاك‌سر کوی یار خود باشم؟
حافظ

باشی :

ایدل آندم که خراب از می گلگون **باشی** بی‌زرو گنج بصدحشمت قارون **باشی**
حافظ

• چوخود دانی همه‌دانسته **باشی** چودانستی زهر بد رسته **باشی**
روشنائی نامه ناصرخسرو

باشد:

خوشتر آن **باشد** که‌سرّ دلبران گفته آید درحدیث دیگران
مولوی

• هر آدمئی که حی و ناطق **باشد** باید که‌چوعذرا وچو وامق **باشد**

• مردم‌نبود هر که نه‌عاشق باشد هرکاو نه‌چنین بود منافق **باشد**
قابوسنامه

• مرمرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او کازشبه‌زنجیر **باشد** بازشب چوکان بُوَد
عنصری

باشیم:

ما اگر شاه گرگدا **باشیم** در همه حال پارشا باشیم
شاه نعمت‌الله

باشید- باشند

• « ومؤمنان را گفت بکارهای نیك اندر بهشت جاویدباشید»
جامع الحکمتین ناصرخسرو

• همه یارتو از بهر تراشند بی‌لقمه هوادار تو **باشند**
روشنائی نامه ناصرخسرو

هستم:

زخردی تابدین غایت که **هستم** حدیث دیگری برخود نبستم
سعدی

هستی :

انکارکه نیستی چوهستی خوشباش
خیام

•سخن بر تو کنم عرضه که **هستی** سخندان وسخنگوی وسخنور
•هنر بر تو کنم پیدا که **هستی** هنرمند وهنرجوی و هنرخر
مجدهمگر

هست:

که تابر فلك ماه و خورشید **هست** دراین دفترت ذکرجاوید هست
سعدی

هستیم-هستید:هستند-

همه **هستند** سرگردان چوپرگار پدید آرنده خودرا طلبکار.
نظامی

استی-استم-است-استیم-استید-استند

▪ اگر چشم بقینت روشن**استی** ترا جنبش به‌ازماومن استی
امیرحسینی‌هروی

• جلوه‌احسان خوددرعمر **گردستی** کنون گرهمه صدبدره‌زربود وصدرزمه‌ثیاب
▪ خدای داندکازخجلت تو بادل خویش که‌تابمقطع شعر **آمدستم** ازمبدا
انوری

▪ اندربن‌مدت که **بودستم** زدیدار تو خرد جفت بودم باکباب و بارباب و باشراب
امیرمعزی

مخفف آن که‌باضمایر متصل‌شخصی صرفمی‌شود

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که‌ازبوی دل‌آویز تو **هستم**
سعدی

ام:

زمام دل بکسی **داده‌ام** من‌درویش که نیستش بکس ازتاج‌وتخت پروایی
حافظ

ای:

ای که باسلسله زلف درازآمده‌یی — فرصتت باد که‌دیوانه نوازآمده‌**یی**

حافظ

است:

افسوس بر آن‌دیده که‌روی‌تو ندیده **است** — یادیده و بعدازتو به‌رویی نگریده **است**

سعدی

ایم:

ماامیدازطاعت‌وچشم‌ازثواب افکنده**ایم** — سایه سیمرغ همت برخراب‌افکنده**ایم**

سعدی

اید:

• باجهل شمادر خور تعلید بسر بر — نه‌درخور نعلی که‌بپوشید و بیا**اید**

ناصرخسرو

اند:

این لطف بین که باگل‌آدم‌سرشته**اند** — وین‌روح‌بین که‌در تن‌عالم‌دمیده**اند**

سعدی

• دانم که‌رهایابه‌ازدوزخت ابلیس — گر زآتش این‌قوم‌بدین فعل‌رها**اند**

ناصرخسرو

صیغه‌دعاو تمنی‌مثبت‌ومنفی باد- بادا-مباد-مبادا

ای که باسلسله‌زلف دراز آمده‌ای — فرصتت **باد** که دیوانه نواز آمده‌ای

حافظ

■ خاك‌برسر **باد** و آتش‌درجگر کر بعدازاین — این‌چنین جرأت نماید نفس‌شیطان‌زای‌من

بدرچاچی

■ بقای‌شاه جهان‌**باد** تاجهان باشد — چنانکه‌هست‌ازودین‌وملك رابستبر

عنصری

• روز وصل‌دوستداران یاد **باد** — یاد**باد** آن روزگاران یاد **باد**

• جمالت آفتاب هر نظر **باد** — زخوبی روی خوبت خوبتر **باد**

• تنت بناز طبیبان نیازمند **مباد** — وجود نازکت آزرده گزند**مباد**

• سلامت همه آفاق در سلامت توست | بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
حافظ

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد | زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
مبادا که بهمن شود تاجدار | بیاد آورد خون اسفندیار
فردوسی

• از یار دور مانده‌ام و از وطن جدا | کس از دیار و یار مبادا چومن جدا
جلالی اردستانی

۵۵۴- آگاهی «۳»- از این فعل « یا درحقیقت فعل ها یعنی هستن - باشیدن - بودن» صفت مشبهه (یعنی : هستا- بوا - باشا) نیامده‌است و نیز صفت حالیه (یعنی: **هستان- بوان - باشان**) نیامده‌است واسم‌مصدر (یعنی **بوش-هستش-باشش**) نیز نیامده‌است وندرةً **بوش** که‌درپهلوی بوده‌است استعمال نشده‌است ولی بجای آن صیغه مفرد ماضی که‌آنرا مصدر مرخم نامند استعمال کرده‌اند چون« **بود**»مثبت و«**نبود**» منفی آن‌و بجای مصدرنونی وحاصل مصدر «مصدر مختوم به‌آر» واسم مصدر « مختوم به‌شین» اسم‌ماخوذ یایی«**هستی**» استعمال میکنند.

مثال:

هستی :

به‌**هستیش** باید که‌خستو شوی | زگفتار و بیکار یکسو شوی
فردوسی

از این پرده‌برتر سخن‌گاه نیست | به **هستیش** اندیشه‌را راه نیست
فردوسی

کس دید چومن ضعیف هرگز | کاز **هستی** خویش در گمانم
سعدی

قدم برسر **هستی** که‌هست این پایه‌ادنی | ورای این مکان جاییست عالی جای تست آنجا
سلمان ساوجی

• این مستی تو مستی مست دگر است | این **هستی** تو **هستی** هست دگر است
ابوالقاسم نصرالبیان مولف سلم‌السموات

۵۵۵- آگاهی «۴»- برخلاف قیاس کلمه «**هست**» کهسوم‌شخص مفرد زمان حال فعل « هستن»میباشد مانند اسم فاعل استعمال شده معنی اسم فاعل دارد زیرا معنی آن‌همان معنی‌اسم فاعل‌است ، دراین فعل چنانکه **هست** همان معنی «**بونده**»

و « باشنده » دهدوازاین روی‌چون اسم‌مأخوذواسم‌معنی‌استعمال شود «هست»و«نیست» ونیزازاین روی‌است که«ی» اسم مأخوذ در آخر آن درآورند که‌در بالا گفته‌شد یعنی **هستی** واین کلمه بجای کلمه «باشندگی» و «بوندگی» است که اسم مأخوذ از اسم فاعل میباشد .

٥٥٦- آگاهی «٥»- طریقه‌شرطیه این فعل « یاافعال» ازریشه « **باشیدن**» ومانند سایرافعال‌ازمضارع گرفته‌شود ومضارع‌این‌فعل هم‌مثل کلیه افعال با«امر»یکی میباشد «مگرآنکه «ب» تأکید بر سرآن‌درنیاید» درهمه‌اشخاص مگر دردوم‌شخص‌مفرد درطریقه شرطیه که‌مانند سایرافعال یك«ی» ضمیر مخاطب درآخر آن درآید واما سایر اشخاص‌باصیغه‌ها درامروشرط ومضارع‌یکی باشند.

طریقه امرومضارع		طریقه شرطیه	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
باشم	باشیم	(اگر– کاشکی– شاید (مگر–چون–هرگاه } باشم	(اگر– کاشکی– شاید (مگر– چون–هرگاه } باشیم
باش	باشید	» » » باشی	» » » » باشید
باشد	باشند	» » » باشد	باشند

مثالها

مضارع:

چرا نه دربی عزم دیارخود **باشم** — چرا نه‌خاك سر کوی یارخود**باشم**

شرطیه:

ایدل آندم که خراب ازمی گلگون**باشی** — بی‌زرو گنج بصدحشمت قارون **باشی**

امر:

ایدل‌غلام شاه‌جهان باش‌وشاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله **باش**

منسوب به حافظ

شرطیه:

تابغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ماتابچه غایت **باشد**

حافظ

مضارع:

گرنهاو یار غار ما **باشد** دردو عالم که یار ما **باشد**

ما **اگر** شاه‌و گرگدا **باشیم** درهمه حال پادشا **باشیم**.

شاه‌نعمت‌الله

۵۵۷- آگاهی «۶»- طریقه‌های شرطیه ومضارع وتمنا ازفعل«**بودن**»نیز آمده است« **جزامر** » وباهمین طریقه از فعل « **باشیدن** » بجای‌یکدیگر استعمال شوند چون« **بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند** »ولی آنچه زیادمستعمل میباشد سوم‌شخص مفرد آن یعنی «**بود** »است وسایر صیغه‌هابسیار کم‌استعمال شده‌اند.

مثال:

اوجوهراست گوصدفش درجهان مباش دریتیم را همه کس مشتری **بود**.

سعدی

«چون‌او نه‌هست‌و نه **بُوَد**و نه نیزخواهد**بود** فراق اومتواتر هوای او سرمد

منجیك‌ترمذی

پس‌وصال‌این‌فراق‌آن‌بود صحت‌این‌تن‌سقام‌جان**بود**

مولوی

جهان را دل ازشاه خندان **بُوَد** که بر چهر اوفَرِیزدان**بُوَد**

بدو نیك هردو زیزدان **بُوَد** لب‌مرد باید که خندان **بُوَد**

فردوسی

خبربیاورازایشان بمن جوداده**بُوَی** زحال من بحقیقت خبر مرایشان‌را

ناصرخسرو

۵۵۸-آگاهی « ۷ »-همین سوم شخص‌مفرد مضارع برای تمنا«تمنی»زیاداستعمال میشود وبیشترمانند « **باشدکه** » دردنبال آن « **که** » موصول که آنرا کاف **تفسیر**نیز نامند درآید ومیشاید که‌دراین صورت آنرا باضمایمش جمله **صرفی** نامید در **قسمت** حروف این موضوع گفته‌خواهدشدبآنجامراجعه وملاحظه‌شود.

مثال:

بُوَد آیا که درمیکده‌ها بگشایند ؛ گره ازکار فرو بسته ما بگشایند ؛
حافظ

وگاهی به‌همین معنی یعنی‌حرف تمنا «د» آنرا حذف کنند و همان معنی **باید که** و **شاید که** دهد بعضی آنرا «**پهلوی‌محلی**» نامیده‌ودانسته‌اند.درصورتیکه همان‌مخفف«بود»میباشدو کاف‌تفسیر نیزدنبال‌آن‌میباشد.

مثال:

پای نهم درعدم **بو که** بدست‌آورم هم نفسی تاکند درددلم را دوا
خاقانی

کی **بو که** سرزلف تراچنك زنم صدبوسه برآن‌لبان گلرنك زنم
پیرجمالی اردستانی

• **تابو که** یابم آگهی‌زان‌سایه‌سروسهی گلبانك‌عشق‌ازهرطرف برخوشخرامی‌میزنم
درخیال اینهمه‌لعبت بهوس میبازم **بو که** صاحب‌نظری نام تماشابرد
حافظ

بیشتر آ«نا بگویم قصه‌ای **بو که** یابی از بیانم حصه‌ای
هستی **تابو که**من‌زین وارهم زین گل‌تیره **بوُد که**برجهم
مولوی

و نیز با حرف «**که**» تفسیر یا موصوله ترکیب شود و « ه » آخر « **که** »بیفتد و حرف کاف‌نیزساکن باشد «بوك» واین‌ترکیب بیشترمانند یك‌حرف‌تمناوشرط‌معنی دهد واستعمال شودودرباب حروف (.کتاب‌ششم) باشواهد ذکر شده‌است در اینجا ترکیب مرادف «**مگر وشاید** » است

توهم ابن یمین براین میباش مگر زان‌عمر خودبه‌**بوك** وبه‌کاش
ابن‌یمین

هردم‌هزارگونه ریاضت‌بلب‌رسید چنداز‌تعلل مگر وانتظار **بوك**
ظهیرفاریابی

ابدل بامید **بوك** تاکی پویی چون‌عادت چرخ‌نیست جز بدخویی

▪ روزی بقای عالم در شب فتاد و آنکه — امید را دماغی بربوك هم نمانده

اثیر اخسیکتی

حقاکه اگر زمانه آنرا **شاید** — کازوی توشکایتی وشکری گوبی

محمد ابن حسن آملی

• اگر باج گیرم زخورشید **شاید**(۱) — ز رویت زکوة تماشا گرفتم

امیر شهرستانی

در کتاب اول «اسم» در مواردی که مانند اسم استعمال شده است شاهد آورده شده است.

۵۵۹ ـ آگاهی «۸» ـ گاهی برای وزن شعر در صیغه‌های ماضی فعل «بودن» «و» را میاندازند و بدون «و» تلفظ کنند و نویسند چون «**بُدَم**» «**بُدَند**» مخفف بودم و بودند الخ.

مثال:

عنانرا به پیچید با سرکشان — بدان سو که بُد از تهمتن نشان

فردوسی

۵۶۰ ـ صرف فعل ناقص معین لازم «شدن»

این فعل دومورد استعمال دارد: یکی دروقتیکه بمعنی مستقل آن که معنی «رفتن و مردن» میدهد.

درمثالهای زیر بمعنی رفتن استعمال شده است.

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه **شد** — ازسر پیمان گذشت برسر پیمانه **شد**

«یعنی رفت»

بغیر آنکه **بشد** دین و دانش ازدستم — بیا بگو که زعشقت چه طرف بربستم

حافظ

• **شد آنکه** اهل نظر برکناره میرفتند — هزار گونه سخن بردهان و لب خاموش

افسوس که نامه جوانی طی **شد** — وان تازه بهار نوجوانی طی **شد**

خیام

۱ـ ه: شاید درزبان فارسی بمعنی شایسته وسزاوار ودرخور ولایق است وتا قرن هشتم بهمین معانی درنثر ونظم متقدمین آمده است وبرای شك وتردید متقدمین «باشدکه» استعمال میکرده‌اند ـ از زمان شاهرخ به بعد «شاید» بجای «باشد» درآثار شعرا ونویسندگان دیده میشود وامروز با داشتن چهارصدو اندی سال سابقه معمول ورایج است «رخ»

آنمرغ طرب که نام او بود شباب   افسوس ندانم که کی آمد کی شد

خیام

یعنی: «کی رفت»

دوم بمعنی **مُردن** دراین زمان بسیار کم استعمال میشود وشواهد آن کم است فعل شدن از جمله افعالی میباشد که آنهارا بعربی صیروره گویند یعنی گشتن وگردیدن واین نوع افعال با سایر فعل ها این تفاوت رادارند که سایر افعال یك امر وکاریرا میفهماند که بجاآورده می‌شود یعنی فاعل امری را انجام میدهد یا آنکه حالت ویاموجودیت فاعل رانشان میدهدولی دراین افعال فاعل امری را انجام نمیدهد ونه ازبود ونبود اوحکایت میشود بلکه حالت فاعل «**میگردد**» ودگرگون میشود نه آنکه کاری انجام داده شود.

دوم فعل معین «است»: که آنهم دو نوع است فعل معین اصلی وفعل معین فرعی چون دراینجاراجع به صرف بحث میشود و بیشتر صرف آن در موقعی است که بطور معین اصلی استعمال میشود توضیحاتی داده میشود و راجع بموردهاییکه بطور معین فعل فرعی استعمال میگردد در قسمتی بعد از این و نیز در نحو بحث خواهدشد.

٥٦١ـ آگاهی «۱»ـ درزبان فارسی مانندزبان عربی و بیشترزبانهای دیگرسه حرف «ا ـ و ـ ی» حروف علّه هستند یعنی درمواقع مختلف تغییر میکنند و بیکدیگر تبدیل میشوند و علاوه برآنکه بیکدیگر تبدیل میشوند چون الف وزبر «فتحه» از یك جنس میباشند بیکدیگرتبدیل میشوند. همچنین «و» وپیش(ضمه) چون از یك جنس هستند بیکدیگر تبدیل میشوند و نیز «ی» وزیر (کسره) چون ازیك جنس میباشند بیکدیگر مبدل میشوند واین کار سماعی است نه قیاسی وهمه وقت بلکه درموقع صرف بعضی کلمه ها واین موضوع درنحو شمه ای بیان خواهدشد.

٥٦٢- آگاهی «٢» - به‌ملاحظه توضیح بالا ودرنظر گرفتن آن درموقع ساختن امر ازفعل «**شدن**» چون «د» و«ن» مصدررا از آن بیندازیم بایدباقی‌مانده‌امرمفردباشد مانند: کندن، کن- کشتن، کش- بافتن، باف- وغیره‌ولی ازاین‌فعل‌فقط‌یك«شُ» مضموم باقی‌می‌ماندوچون‌یك‌حرف (باستثناء دوجا) درفارسی کلمه نیست وچون پیش (ضمه) ازجنس «و»است پیش‌را بدل‌به «و» کرده وچون‌حرکت ندارند یك زبر به «ش» داده ودراین حال «شو» میشود که امر «شدن» است واین«و» درتمام‌صیغه‌هاییکه از امر ساخته‌میشود باقی‌میماند چون: شوم،شود،شو،شویم،میشود، ومیشویم‌وغیره.

صرف‌فعل‌شدن - مصدر:شدن

«مضارع - حال - شرطیه»

مفرد	جمع
شوم	شویم
شوی	شوید
شود	شوند

«مضارع - مستقبل - استمراری»

مفرد	جمع
میشوم	میشویم
میشوی	میشوید
میشود	میشوند

«ماضی‌مطلق»

مفرد	جمع
شدم	شدیم
شدی	شدید
شد	شدند

«ماضی‌استمراری»

مفرد	جمع
میشدم	میشدیم
میشدی	میشدید
میشد	میشدند

ماضی‌قریب

مفرد	جمع
شده‌ام	شده‌ایم
شده‌یی	شده‌اید
شده‌است	شده‌اند

«ماضی‌بعید»

مفرد	جمع
شده‌بودم	شده‌بودیم
شده‌بودی	شده‌بودید
شده‌بود	شده‌بودند

«اسم مفعول»		«اسم فاعل»	
شده	شده‌ها ـ یا ـ شدگان	شونده	شونده‌ها ـ یا ـ شوندگان
«صفت حالیه»		«صفت مشبهه»	
ندارد	ندارد	ندارد	ندارد
«اسم مصدر ـ مصدر شینی»		«حاصل مصدر»	
ندارد	ندارد	ندارد	ندارد

«مستقبل»

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

۵٦۳ـ آگاهی «۳» ـ از جدولیکه گذشت معلوم شد که فعل «**شدن**» صفت مشبهه ندارد یعنی «**شوا**» استعمال نشده است وصفت حالیه از آن گرفته نمی‌شود یعنی «**شوان**» استعمال نشده است وبجای این هردو درموقع ضرورت اسم فاعل «شونده» استعمال کنند. ونیز معلوم گردید که حاصل مصدر مختوم به «ر» «**شوار**» واسم مصدر یامصدر شینی «**شوش**» استعماز نشده است وچون خواهند حاصل مصدر یا اسم مصدر یعنی مصدرشینی استعمال کنند «**اسم مأخوذ**» که ازمصدر نونی بااضافه کردن «ی» درآخر آن میسازند میاورند «**شدنی**» گویند و یا مصدر مرخم که بشکل ماضی است میاورند چون آمدو «**شد**» آن‌خانه زباداست اینکار «**نشد**» ندارد.

۵٦۴ـ آگاهی «۴» ـ درزبان فارسی برای زمان حال افعال یك شکل وساختمان مستقل ومخصوص و محدودی نیست مانند سایر زبانها ومانند زبان عربی مضارع و حال مشترك وباهم است یعنی مثلا «روم» هم دلالت برآینده دارد وهم زمان حال و هرگاه بخواهند بطورقطع زمان حال را بفهمانند غالبا شکل مضارع استمراری را

بافعل «داشتن» صرف میکنند مثلا میگویند « دارم میروم» «دارد میخواند «دارد حرف میزند» یا آنکه با فعل «هستن» صرف میکنند مثلا میگویند : او دونده است ، این حرف زننده است ، امابیشتر صفت حالیه فعلی را که مقصود دارند با کمك وصرف کردن فعل « هستن » آورند وغالباً فعل «هستن» راهم مخفف وبشکل ضمایر آورند مثلا گویند : **گریانم، خندان است ما کوشانیم، آنها جوشانند** و نیز گویند .در درحال رفتن است، درحال گفتن است، ویا گویند :«در کار رفتن است ،در کار نوشتن است.»

پس می بینیم یك فعل مستقل که بجز برزمان حال دلالت برزمان ووجه دیگری نداشته باشد درزبان فارسی نیست **وزمان حال در فارسی مبهم و مشترك با مضارع وغیره است**

٥٦٥- آگاهی «٥»- در بعضی افعال ماضی قریب آنرا بجای زمان« **حال** » استعمال میکنند یعنی ماضی قریب آن معنی زمان حال میدهد افعال **نشستن ایستادن خوابیدن، دراز کشیدن** ، از آن جمله اند چنانکه گوییم گلرخ توی اطاق نشسته است معنی میدهد که او درحال حاضر «الان» دراطاق جالس است نه آنکه در زمان گذشته نزدیکی ، او نشسته بود ،مانشسته ایم وشماایستاده اید. فرخنده بیدارنیست خوابیده است ، هوشنك در ایوان دراز کشیده است ،اینهاهمه دلالت برزمان حال دارد نه گذشته نزدیك وقریب ولی بیشتر از همه دراین زمان زمان حال را با « می » صرف میکنند وچون « می » برای استمرار نیز هست دلالت برزمان حال میکند ودرضمن جنبه استمرار هم به فعل میدهد ونیز گاهی بمضارع نیز دلالت دارد.

بخش دوم از کتاب سوم

انواع فعل‌های معین در فارسی

۵۶۶ـ درزبان فارسی افعال معین سه دسته مهم میباشند. اول افعال معین اصلی که آنها سه فعل بیش نیستند.

۱ـ **خواستن** «درجاییکه برای زمان استقبال استعمال شود نه معنی مستقل آن که آرزوداشتن و میل داشتن است»

۲ـ **بودن** «بانضمام هستن(۱) و باشیدن»

۳ـ **شدن** ـ چون بدون این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمیتوان صرف کرد آنهارا افعال معین اصلی نامیدیم وشرح وصرف آنها بتفصیل گفته شد.

۵۶۷ـ دوم: افعال معین دوگانه: که آنهارا «**افعال تاکیدی**» نیز مینامیم وعمده آنها چهار فعل است

۱ـ **بایستن ۲ـ شایستن ۳ـ توانستن ۴ ـ خواستن** «بمعنی مستقل خود یعنی آرزو ومیل داشتن» چون خود این فعل معین‌ها و هم افعال مدخول آنها هردو صرف میشوند آنهارا افعال معین دوگانی خواندیم و بعد از آنکه تمام صرف زمانهای اصلی وفرعی گفته شد درضمن طریقه‌های مختلف فعل گفته خواهد شد.

۵۶۸ـ سوم: افعال معین فرعی: این طبقه ازافعال در زبان فارسی زیاد است وچون درصرف اصلی زمانها وطریقه‌ها و وجوه‌ها تأثیری ندارند بلکه بیرون ازمعنی اصلی خود بکلماتی دیگر همراه شده افعالی جدید یا مجعول با آنها ساخته میشود

(۱) اینکه گاهی مصدرهای فرضی «باشیدن» و «هستن» استعمال کرده‌ایم نباید تصور کرد که ما اینهارا مصدر حتمی میدانیم بلکه این یک نظریه است که برای فهماندن مدعا و اثبات ریشه‌های مختلف فعل «بودن» ذکر می کنیم و بعد از فهم مقصود هرگاه این فرض را قبول نکنیم اشکالی تولید نخواهد کرد. بعلاوه در کتاب نحو بحث‌های تازه و خواندنی راجع باین موضوع داریم با آنجا مراجعه فرمائید

■ :ازمصدر باشیدن در نثر متقدمین زمانهای مختلف بکار رفته واستعمال شده است ازجمله درمقامات مولانا عبدالخالق غجدوانی صفحه ۱٤ سال دوم فرهنگ ایران زمین چنین آمده است «تاسحرگاه در آن موضع **باشیدی** وچون ازخواب بیدار گشتی خود را درصومعه دیدی»

آنهارا افعال معین فرعی نامیدیم. مثلا فعل **خوردن** که به تنهایی معنی آن، چیز خوراکی را ازمجرای دهان بشکم فروبردن است، امادر فعل‌های **قسم خوردن**، **فریب خوردن** **چوب خوردن**، **غبطه خوردن**، **زمین خوردن** معنی اصلی فعل مقصود نیست بلکه برای صرف کردن و پدید آوردن افعال تازه است که بعضی درزبان فارسی مستقلا موجود نیست و این طبقه رادر آخر صرف افعال خواهیم آورده. اینگونه افعال را بعضی از پیشینیان غیر منصرف خوانده‌اند.

اینك که تا اندازه‌ای به انواع مختلف افعال وصرف آنها وفعل‌های «**معین**» آشنا شدیم یك فعل سالم وتمام وباقاعده‌را باهمه زمانهای مختلف معمول و وجوه متداول آن‌را برای نمونه صرف میکنیم وبعد به تصریف افعال بیقاعده وناقص وغیره میپردازیم

«تصریف فعل باقاعده سالم وتمام متعدی «کندن» بطریق نفی واثبات»

طریقه وزمانهای اصلی

مصدر کَندن «۱»

	مفرد	مضارع	شرطیه	جمع
	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	کنم	نکنم	کنیم	نکنیم
دوم شخص	کنی	نکنی	کنید	نکنید
سوم شخص	کند	نکند	کنند	نکنند
	مفرد	مضارع ـ حال		جمع
اول شخص	میکنم	نمیکنم	میکنیم	نمیکنیم
دوم شخص	میکنی	نمیکنی	میکنید	نمیکنید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکنند	نمیکنند

ماضی مطلق

اول شخص	کندم	نکندم	کندیم	نکندیم
دوم شخص	کندی	نکندی	کندید	نکندید
سوم شخص	کند	نکند	کندند	نکندند

۱ـ درم به جورستانان زر به زور ده بنای خانه کَنانند و بام قصر اندای

سعدی

ماضی استمراری

اول شخص	میکَندم	نمیکندم	میکندیم	نمیکندیم
دوم شخص	میکندی	نمیکندی	میکندید	نمیکندید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکندند	نمیکندند

ماضی قریب

اول شخص	کنَده‌ام	نکنده‌ام	کنده‌ایم	نکنده‌ایم
دوم شخص	کنده‌ئی	نکنده‌ئی	کنده‌اید	نکنده‌اید
سوم شخص	کنده است	نکنده‌است	کنده‌اند	نکنده‌اند

ماضی بعید

اول شخص	کَنده‌بودم	نکنده‌بودم	کنده‌بودیم	نکنده‌بودیم
دوم شخص	کنده‌بودی	نکنده‌بودی	کنده‌بودید	نکنده‌بودید
سوم شخص	کنده‌بود	نکنده‌بود	کنده‌بودند	نکنده‌بودند

مستقبل

اول شخص	خواهم کَند	نخواهم کند	خواهم کند	نخواهیم کند
دوم شخص	خواهی کند	نخواهی کند	خواهید کند	نخواهید کند
سوم شخص	خواهد کند	نخواهد کند	خواهند کند	نخواهند کند

امر

	مفرد	جمع
اول شخص	—	کنیم
دوم شخص	کنَ	کنید
سوم شخص	—	—

نهی

مفرد	جمع
اول شخص —	میکنیم
دوم شخص مکن	مکنید
سوم شخص	—

	مفرد	جمع
اسم فاعل	کنّده	کنده‌ها ـ کنندگان ـ
اسم مفعول	کنده شده	کنده‌شده‌ها ـ کنده‌شدگان
صفت حالیه	کنَان	

صفت‌مشبهه: میتوان ـ ازروی قاعده گفت «کنا» امانیامده واستعمال نشده‌است

حاصل‌مصدر: میتوان گفت «کنَدار» اما نیامده‌واستعمال نشده وغلط است

اسم‌مصدر: مصدرشینی نیامده‌واستعمال نشده‌است

اسم‌فاعل‌مختوم‌به«آر»ـ نیامده‌واستعمال نشده است

تصریف‌وجوه‌وزمانهای‌فرعی

طریقه‌مجهول

مصدر «کنده‌شدن»

مضارع مجهول

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	کنده شوم	کنده‌نشوم	کنده‌شویم	کنده نشویم
دوم‌شخص	کنده‌شوی	کنده‌نشوی	کنده شوید	کنده نشوید
سوم شخص	کنده‌شود	کنده‌نشود	کنده‌شوند	کنده نشوند

مضارع وزمان حال مجهول

اشخاص	مفرد اثبات	مفرد نفی	جمع اثبات	جمع نفی
اول شخص	کنده میشوم	کنده نمیشوم	کنده میشویم	کنده نمیشویم
دوم شخص	کنده میشوی	کنده نمیشوی	کنده میشوید	کنده نمیشوید
سوم شخص	کنده میشود	کنده نمیشود	کنده میشوند	کنده نمیشوند

ماضی مطلق مجهول

اشخاص	مفرد اثبات	مفرد نفی	جمع اثبات	جمع نفی
اول شخص	کنده شدم	کنده نشدم	کنده شدیم	کنده نشدیم
دوم شخص	کنده شدی	کنده نشدی	کنده شدید	کنده نشدید
سوم شخص	کنده شد	کنده نشد	کنده شدند	کنده نشدند

ماضی استمراری مجهول

اشخاص	مفرد اثبات	مفرد نفی	جمع اثبات	جمع نفی
اول شخص	کنده میشدم	کنده نمیشدم	کنده میشدیم	کنده نمیشدیم
دوم شخص	کنده میشدی	کنده نمیشدی	کنده میشدید	کنده نمیشدید
سوم شخص	کنده میشد	کنده نمیشد	کنده میشدند	کنده نمیشدند

ماضی قریب مجهول

اشخاص	مفرد اثبات	مفرد نفی	جمع اثبات	جمع نفی
اول شخص	کنده شده ام	کنده نشده ام	کنده شده ایم	کنده نشده ایم
دوم شخص	کنده شده یی	کنده نشده یی	کنده شده اید	کنده نشده اید
سوم شخص	کنده شده است	کنده نشده است	کنده شده اند	کنده نشده اند

«ماضی ... مجهول»

اول شخص	کنده شده بودم	کنده نشده بودم	کنده شده بودیم	کنده نشده بودیم
دوم شخص	کنده شده بودی	کنده نشده بودی	کنده شده بودید	کنده نشده بودید
سوم شخص	کنده شده بود	کنده نشده بود	کنده شده بودند	کنده نشده بودند

«مستقبل مجهول»

اول شخص	کنده خواهم شد	کنده نخواهم شد	کنده خواهیم شد	کنده نخواهیم شد
دوم شخص	کنده خواهی شد	کنده نخواهی شد	کنده خواهید شد	کنده نخواهید شد
سوم شخص	کنده خواهد شد	کنده نخواهد شد	کنده خواهند شد	کنده نخواهند شد

طریقه محتمل «مشکوک ـ شرطیه ـ مستقبل» و معلوم «۱»

اول شخص	کنده باشم	کنده نباشم	کنده باشیم	کنده نباشیم
دوم شخص	کنده باشی	کنده نباشی	کنده باشید	کنده نباشید
سوم شخص	کنده باشد	کنده نباشد	کنده باشند	کنده نباشند

	«مفرد»	«جمع»	
اسم فاعل	کنده شونده	کنده شوندگان	
اسم مفعول	کنده شده	کنده شدگان	
صفت مشبهه	ـ	ـ	نیامده است
صفت حالیه	ـ	ـ	نیامده است
اسم مصدر مصدر شینی	ـ	ـ	نیامده است
حاصل مصدر	ـ	ـ	نیامده است

۱ ـ درطریقه مجهول محتمل مشکوک ، معلوم آن بامجهول یکی می باشد از این جهت با افزودن **شده** برای مجهول بهتر و روشن تر است

طریقه محتمل «مشکوك-شرطیه» مجهول

اول شخص	کنده شده باشم	کنده شده نباشم	کنده شده باشیم	کنده شده نباشیم
دوم شخص	کنده شده باشی	کنده شده نباشی	کنده شده باشید	کنده شده نباشید
سوم شخص	کنده شده باشد	کنده شده نباشد	کنده شده باشند	کنده شده نباشند

٥٦٩- آگاهی «٦»- بعضی طریقه محتمل را ماضی محتمل وماضی مشکوك نامیده‌اند چه «رفته باشم» قسمت اول آن «رفته» ماضی است «باشم» شرطیه ومشکوك

٥٧٠- آگاهی «٧»- طریقه محتمل مجهول غالباً برای شرط است واین در حقیقت ماضی درمضارع است.

٥٧١- آگاهی «٨»- هرگاه بخواهیم برای تمام اشخاص دروجوه و زمانهای مختلف شاهدی ذکر کنیم ازیك فعل مثلا ازفعل «گفتن» یا «کندن» یاغیره بسیارمشکل است وازطرفی هم گاهی شنیده می‌شود بعضی میگویند در فارسی زمان و وجوه وطرق بسیار نیست واینها تقلید وترجمه ازدستورهای اروپایی‌ست باین ملاحظات برای زمانها ووجوهیکه نشان داده شد ناچار بایدشواهدی آورد حالا ازهرفعلیکه بنظررسیدخواهد بود زیرامقصود نشان دادن زمانها ووجوه وطرق افعال است. دیگر آنکه چون بیشتر زمانها وطریقه‌ها که درقدیم معمول بوده‌است هنوز کم وزیاد معمول است و تغییری نکرده‌است خودما نزاامید نخواهیم دانست که شواهد فقط تازمان حافظ باشد بلکه ازهرنویسنده وشاعری که یکی از «اشخاص افعال» یازمانها رادربیتی آورده باشد ذکرمی کنیم وآنرابرای شاهد کافی خواهیم دانست

مضارع:

توانم آنکه **نیازارم** اندرون کسی حسود را **چکنم** کاوزخودبرنج دراست

سعدی

حال:

میروی و مژگانت خون خلق **میریزد** — تند **میروی** جانا ترسمت فرومانی

حافظ

ماضی مطلق:

آنانکه بکنج عافیت **بنشستند** — دندان سگ و دهان مردم بستند

ماضی استمراری:

بالای سرش ز هوشمندی — **میتافت** ستاره‌ی بلندی

سعدی

ماضی قریب:

ما **آزموده‌ایم** در این شهر بخت خویش — باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

حافظ

ماضی بعید:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

سعدی

مستقبل:

دست با او در کمر **خواهیم** کرد — خویشتن را معتبر **خواهیم** کرد

شاه نعمت الله ولی

امر:

میدان طبع جمله فراز است و نشیب است — ای مرکب پرحرص **فروگیر** عنان را

جانست و زبان است و زبان دشمن جانست — گر جانت بکار است **نگهدار** زبان را

مسعود سعد

نهی:

تا توانی پرده کس را **مدر** — تا ندرد پرده‌ات را پرده‌دار

نفی «ماضی»:

کس **نیاموخت** علم تیر از من — که مرا عاقبت نشانه **نکرد**

سعدی

صفت مشبهه:

تا دور از بر من شد آن لعبت **زیبا** — از هجر نه ام بکشب و نکرو ز **شکیبا**

داناو توانایی و آباد بود ملك چون شاه توانا بود و خسرو دانا

مسعودسعد

«نفی مضارع»:

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

حافظ

صفت حالیه:

وقتیکه کم شود زسر سر کشان خرد روزی که بگسلد زتن بردلان روان

وان آب منجمد که سنان است نام او از تف حمله دررگ جانها شود روان

ظهیر فاریابی

اسم فاعل:

روندگان طریقت ره بلا سپرند رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

حافظ

گر گران و گر شتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

مولوی

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

حاصل مصدر:

تخفیف کنم که هست بیرون مدح تو ز تنگنای گفتار

چون من نرسم بفور مدحت آن به که کنم بعجز اقرار

ظهیر فاریابی

اسم مفعول مختوم به «آر»

بیدانه خال و دام زلفت طاووس خرد نشد گرفتار

عقل در دست این نقابه گروه چون نکو بنگری گرفتار است

ناصر خسرو

اسم فاعل مختوم به «آر»:

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح ترا — بجان و دیده **خریدارو خواستار** توئی

مسعود سعد

پرستاران اگر منش نمیساخت — بهار هست اورنك میباخت.

جامی

بوستان این مفرش صدرنك بوشد تا مگر — **دوستار** دوستان خواجه بو طاهر شود.

منوچهری

حاصل مصدر مختوم به «آر»:

هر چند که زرداست سخن هاش سیاه است — گرچه سخن خلق سیه نیست **بگفتار**

کنك است چو شد مانده گویا چو روان گشت — زیراکه جدا نیست ز **گفتارش رفتار**

ناصر خسرو

اسم مصدر یا مصدر شینی:

گردش این گنبد و مکرو دهاش — گرد بر آورد هم از او لباش

ناصر خسرو

تو نیکو **روش** باش تا بدسگال — به نقص تو گفتن نیابد مجال.

سعدی

ای ز رایت ملکری ور **نازش** و **درپرورش** — ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش

کمال الدین اسمعیل

مراکنتر **خورش** بودی و **پوشش** — بمدح کس نبودی جهد و **کوشش**

سعادت نامه ناصر خسرو

دعا، آرزو و غیره:

تنت باینده **بادو** چشم روشن — دلت پاکیزه **بادو** بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت — دل بشار و طبع ابن مقبل.

منوچهری

۵۷۲- آگاهی «۹»- قبلا اشاره شده است که این صیغه یا ساختمان یعنی کلمه های مختوم به «آر» بسه معنی یا سه مورد استعمال دارد در بعضی افعال به معنی اسم فاعل آید چون خواستار، خریدار، پدیدار، برخوردار، دوستار وغیره

در بعضی افعال بمعنی اسم مفعول آید چون: گرفتار، فریفتار وغیره ودر بعضی افعال بمعنی حاصل مصدر آید چون: دیدار، کردار، گفتار، پندار، رفتار وغیره

۵۷۳- آگاهی «۱۰»- در دعا نیز مانند امر نفی آن (نهی) با میم آید

مبادا ولایت ز تخت تو خالی — **مبادا** سعادت ز پیش تو غایب

منوچهری

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق | که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
حافظ

مبادا که بهمن شود تاجدار | بیادآورد خون اسفندیار
فردوسی

مرا همی به تنای تو زنده ماندن | که تا زیدتن من بی‌تنای تو مزیاد
مسعودسعد

۵۷۴ـ آگاهی «۱۱»ـ ازطریقه های فرعی افعال ازجمله طریقه مجهول بشکل ساده معمولی خود کمتر استعمال شده ومیشود مگر زمان مضارع و ماضی مطلق آن که نسبةً بیشتر استعمال میشود واین دو نیز غالباً باسم مفعول یااسم فاعل یاصفت مشبهه ازافعال عربی ویا ازافعال فارسی ترکیب شود و دراینحال میتوان آنهارا جزو افعال «صیروره» طبقه بندی کرد «بشماره ۵۷۶ مراجعه شود» مانند: معلوم شد، متوسل شود، مشرف گردد، شریف شد، پدیدار گردید، روشن شود، خسته شد، وغیره

مثال:

یکی بچه گرگ میپرورید | چو **پرورده شد** خواجه را بردرید
سعدی

بامیدی که بالعل لبت خواهد **مشرف شد** | می ازکام صراحی رفته درپیمانه میرقصد
نظمی

ندانم چه مقصودداری زگیتی | که **گشتی مقید** بدام شواغل
اگر میل کسب کمالات وهمی | حریم ضمیر ترا **گشته** شاغل
همان گیرکاز فیض فضل الهی | **شدی بهره مند** ازفنون فضایل
باصناف آداب **گشتی مؤدب** | بدانش **مقدم شدی** درمحافل
شاه طاهر انجدانی

اگرچه مطابق قواعد زبان تمام زمانهای طریقه مجهول صحیح است ولی گویا بنظر وگوش ارباب فصاحت وبلاغت خوش نیامده وبسیار کم استعمال شده است چنانکه درتمام دواوین شعرای بزرگ ونویسندگان مشهور مانند فردوسی ومسعودسعد وسعدی وحافظ وغیره ده شاهد برای زمانهای مختلف آن نمیتوان یافت و نویسندگان متقدمین و

حتی متأخرین فاضل این نقصان را به سه طریق دیگر جبران کرده‌اند.

۵۷۵- اول: دراین گونه موارد بجای فعل «شدن» **فعل «آمدن»** استعمال کرده‌اند باهمان معنی اصلی که برای مجهول کردن افعال درتصوراست چنانکه ازشواهد زیر معلوم گردد:

خوشتر آن باشد که سر دلبران **گفته آید** درحدیث دیگران

مولوی

«یعنی گفته شود»

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر **نیک آمد** شکستن از بهر چه بود ور **نیک نیامد** این صور عیب کراست؟

خیام

«یعنی اگر خوب شد» «یعنی اگر خوب نشد»

ابوالفضل بیهقی: دبیر دانشمند دوره غزنوی این طریقه یعنی فعل «آمدن» را برای ساختن طریقه مجهول زیاد استعمال کرده است و بنظر میآید که او و بعضی دیگر از نویسندگان این طریقه را یک نوع فصاحت وابراز استادی می‌دانسته‌اند. اینک بعضی از شواهد ذکر میشود. «نقل از تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۰۷ هجری قمری به تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری»

«... و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را اما خود پیش رفت و بانگ بر لشکر زد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین گشادند و مکرانی برگشت بهزیمت و بدو رسید در مضیقی که میگریخت بکشتندش و سرش برداشتند و بسیار مردم وی **کشته آمد** و در روز شهر» نواحی غارت کردند. ایضاً گوید: چون قاید بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد از حضرت وی در سر قاید شده احمد گفت از اینجا دور کرده آید و باز گشت و برخاست تا برود احمد گفت بگیر بسد این سگ را قاید گفت که «همانا که مرا بگیرد!» احمد دست بردست زد و گفت «دهید» مردی دویست چنانکه ساخته بودند **پیدا آمدند** و قاید بمیان سرای رسیده بود شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند و ویرا تباه کردند و رسنی در پای وی بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش با دبیرش بازداشتند و مرا تکلفی کردند تا نامه نوشتم برسختی که کردند چنانکه **خوانده آمده است** و دیگر روز از دبیرش

مسلطفی خواستند

خدمتی که **فرموده آید** (صفحه ۲٦۹)، بجای **آورده آید** (صفحه ۲۷۰) **فرستادهٔ آید** تا از درگاه دور تر باشد (صفحه ۲۷۱)، سوی وی **نبشته آید** (صفحه ۲۷۱) **وجهد کرده آید** تا خللی نیفتد (۲۷۱)، **آورده آید** (۲۷۳) تا بر آن واقف شده آید (۲۷۷) هم چنین درهر صفحه چندین بار

نظامی عروضی سمرقندی نیز در چهار مقاله بسیار استعمال کرده و در آخر مقدمه چهار مقاله گوید «... پس درسر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد «**آورده آمد**» تا پادشاه را روشن شود و معلوم کرد »

۵۷٦ــ دوم آنکه : چون اسم مفعول وصفت مشبهه از افعال عربی درزبان فارسی زیاد مستعمل است وادباء وشعراء فصیح فارسی زبان تنوع و شیرینی کلام را راغب ترند که اسم مفعول عربی استعمال کنند تا فارسی زیرا اشکال و صور آنها مختلف و متفاوت است « زیرا از چندین باب آید» وبدین ملاحظه اسم مفعول فارسی دراین مقامها کمتر دیده میشود وما برای نمونه چند مثال ذکر میکنیم ودراین موارد چندین فعل معین دیگر با اسم مفعولهای عربی استعمال کنند مانند: « گردیدن ـ بودن ـ شدن ـ افتادن ـ آمدن وغیره » که برخی از آنها درشواهد زیر گفته آید:

چشم دعای دیدن تو کرد بردوام
باشد که **مستجاب شود** این دعای چشم
ظهیر فاریابی

مستوجب این وبیش از اینم
باشد که چو مردم خردمند
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم
سعدی

همیشه تا دول اندر جهان کون و فساد
بود **مسخر** فرمان چرخ و اخترا و
ظهیر فاریابی

مولف مرزبان نامه درصفحه ۱۴۸ گوید: « خروس را در آنچه گفت مصدق داشت

و آنچه درخیال آمد **محقق گردانید** که موش را ازآمدن پیش او ازروی اضطرار وانتقار است نه برسبیل رغبت و اختیار.»

۵۷۷ ـ سوم آنکه: معنی مجهولیت را باعبارات و بیاناتی دیگر ادا کنند جز طریقه مجهول مثلا: صفت‌هاییکه در فارسی معنی اسم مفعولی از آنها استنباط می‌شود بایك فعل معین دیگر بیاورند بجای طریقه مجهول مانند **«گرفتارشد» «دستگیر گشت» «روشن گردید»** که‌مثلا هرگاه این کلمات‌را بعربی ترجمه کنیم، (ماخوذ گشت، یا (منور گردید) میشود که درحقیقت همان معنی طریقه مجهول را میفهماند واین طریقه‌ها جایگیر حقیقی مجهول میباشد درجای خود گفته آید ونیزمعلوم‌شد که‌طریقه مجهول درفارسی بسیارنادرو کم‌استعمال میباشد.

۵۷۸ـ طریقه‌محتمل که‌آنرا ماضی مشکوك وماضی محتمل نیز نامیده‌اند یکزمان وشش‌صیغه داردبقرارزیر:

کنده‌باشم	کنده‌باشیم	نکنده‌باشم	نکنده‌باشیم
کنده‌باشی	کنده‌باشند	نکنده‌باشی	نکنده‌باشید
کنده‌باشد	کنده‌باشند	نکنده‌باشد	نکنده باشند

وگاهی«ن»نفی‌رابرسرقسمت دوم‌درآورند و« کنده نباشم» «کنده‌نباشی» «کنده نباشد »وغیره گویند

۵۷۹ـ آگاهی«۱۲»ـ اینطریقه‌رانباید « ماضی‌مشکوك » دانست ونامید بلکه این طریقه بیشتر برای‌شرطیه ماضی در مضارع و استقبال استعمال شود چنانکه در این نثر.

«فردا صبح که شامیخواهید ببازار بروید بمن‌اطلاع بدهید **اگرمن‌رفته باشم** که‌شمانیز بروید وهرگاه نرفته‌باشم منتظرشوید تابیایم‌و باتفاق‌برویم» **چون بعضی‌ازاین‌طریقه‌سخن گفته‌ولی‌روشن نبودخواستیم که‌حقیقت آنراروشن کنیم**

بطوری که‌دربالا گفته شد این‌طریقه مستقلی نیست ویکی اززمان های شرطیه

است که در صفحه‌های آینده گفته شود و ندرةً بدون حرف شرط نیز استعمال شود

تامرد سخن **نگفته باشد** عیب و هنرش **نهفته باشد**

«۱» هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ **خفته باشد**

سعدی

چو در **بسته باشد** چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور

سعدی

و ناخجسته متاعی است در دیار نکویی چرا تو ازهمه کس بیشتر **نداشته باشی**

به هر بتم غم آن میکشد که بی تو مبادا بمیرم و توز حالم خبر **نداشته باشی**

مظهری

من که عیب توبه کاران **کرده باشم** بارها توبه ازمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم

حافظ

«ماضی استمراری ناقص التصریف»

۵۸۰ - این طریقه بااضافه کردن یك «ی» در آخر صیغه ماضی میباشد فقط درسه شخص معمولا و بدین جهت آنرا استمراری و ناقص التصریف نامیده‌اند

اول شخص مفرد « یامتکلم وحده»

سوم شخص مفرد «یاغایب مفرد»

سوم شخص جمع «یاجمع مغایب»

چون: **«کُندمی؛ کُندی، کُندَندی»** که مساویست به: مُیکَندم، میکُند، میکَندند» وجز این سه شخص وماضی زمان وصیغه‌های دیگر ندارد ودرادبیات و نوشته‌های متقدمین ومخصوصا متوسطین زیاد دیده میشود استعمال آن برای احتراز ازتکرار و یکنواخت آوردن افعال ماضی وبرای تجدد وتلون عبارت است وبسیار آوردن و تکرار آن نیز تکلف وبیمزه وازجمله نویسندگان متوسطین مولف تاریخ **روضة الصفا** آنرا بسیار

---

* این بیت را در نسخ نزدیك بتاریخ تعلیف گلستان بدین صورت هم دیده اند و بنظر اصح میرسد

هر بیشه گمان مبر نهالی است باشد که پلنگ خفته باشد «رخ»

زیاد وپیشتر هم آورده است، استعمال آن گاهی فقط برای حکایت از گذشته است و گاهی گویا دلالت بر استعجاب دارد وزمانی مثل آنکه گوینده تنبه وعبرت گرفتن خواننده وشنونده راقصد دارد ولی بیشتر اضافه کردن این «ی» برای دلالت بر استمرار فعل است وتنها تفاوت آنکه بجای «می» استمرار فقط یك «ی» در آخر فعل در آید آنهم در سه شخص فقط

۵۸۱- آگاهی «۱۴» - پس بنابر آنچه گفته شد که دلالت بر استعجاب وتنبیه و عبرت نیز دارد بدین جهت باوجود این «ی» در آخر پیش ازفعل نیز «می» استمرار و «همی» در آورند چون «**میگفتی**» و «**همیگفتی**»

بر در کعبه سائلی دیدم ... که **همی گفتی و گرستی** خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر ... قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

کواکب **می نمودی** در زمانه ... چو چشم گربه در تاریکخانه

زلالی خونساری

از قضا بندی و قدر گیری دست بهرام و تیر بر **بستی** ... باجوانان جو دست **بگشادی** پای گردون پیر بر **بستی**

مجد خوافی در روضه خلد

درویش بجز بوی طعامش **نشنیدی** ... مرغ از پس نان خوردن او ریزه **نچیدی**

سعدی

اینك مثالی چند از نثر متقدمین ومتوسطین نامور داستعمال آن از «ی» شرطیه وتمنی وسایر «ی» ها اینك بازشناخته آید **سعدی در گلستان** فرماید: ملك فیروز زا خواجه ای بود کریم النفس نیك محضر که همگنانرا درمواجه خدمت **کردی** ودرغیبت نیکوبی **گفتی** اتفاقا ازاو حرکتی در نظر سلطان ناپسندیده آمد مصادره وعقوبت فرمود سرهنگان ملك بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر او مرتهن درمدت توکیل او رفق وملاطفت **کردندی** ومعاقبت روا **نداشتندی** ایضا: یکی در کشتی گرفتن سر آمد بود وسیصد وشصت فن فاخر **دانستی** وهرروز بیکی از آن فن ها کشتی **گرفتی**: ایضا غافلی را حکایت کنند که خانه رعیت خراب **کردی** تاخزانه سلطان آباد کند ایضا ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان بحیف **خریدی** وتوانگرانرا بطرح **دادی**

ایضا: بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود درواسطه هر روز مطالبه **کردی** و سخنان
باخشونت **گفتی** اصحاب از طعنه او خسته خاطر **همی** بودند صاحبدلی در آن میان بود گفت نفس را
وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم: **رستم بن شروین دره رزبان نامه گوید** در
حکایت آهو و موش و عقاب: پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت
گامی دو سه بر گرفت خواست که درسوراخ خزد عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را درمخلب
گرفت و از روی زمین در ربود صیاد فراز آمد غزالی را که بهزار غزل و نسیب و تشبیب عشق جمال
لحظات و دلال خطرات او نتوان کرد بستهٔ دام خویش یافت گاه در چشمش خیال غمزهٔ خوبان **دیدی**
گاه بر گردنش زیور حسن دلبران **بستی** ایضا: مرد مسافر روی براه آورد تا بشهر زامهران رسید
آهنگری در آن شهر دوست او بود بحکم دلالت قدیم و صحبت سابق بخانه او نزول کرد رسم آن شهر چنان
بود که هر سال درروز معین غریبی نو رسیده را قربان **کردندی** و اگر غریب **نیافتندی** از اهل آن
شهر هر که قرعه بر او **آمدی** معین گشتی آن روز آهنگر نشانه تیر بلا آمده بود او چون مهمان را
دید بدر سرای شحنه شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد آمدند و مهمانرا بسیاستگاه
بردند بیچاره خود را نا کردن درخلاف معنت متورط یافت آخر از مواعدت دیو و معاهدت بیاد
کردن یاد آورد نام دیو بر زبان راند دیو از حجاب تواری روی بنمود حاضر آمد مزاج حال بشناخت و
بدانست که وجه علاج چیست مگر پادشاه پسری داشت که چشم و چراغ جهانیان بود دیو بدر بچشم
او رندی فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث ان الشیطان
لیجری من ابن آدم مجری الدم آشکار شد پسر ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت بدر افتاد کمن
یتخبطه الشیطان من المس حرکات ناخوش و هذیانات مشوش از گفتار او پدید آمد و دیو خناس
همچو کناس در تجاویف کاریز اعضاء و منافذ جوارح او تردد میکرد گاه چون وسواس در سینه او
نشستی و راه بر صعداء انفاس **بستی** گاه چون خیال در سر **افتادی** و مصباح بصیرت را در زجاجه
فطرت مظلم **گردانیدی** تا دیدبان بصر از مشبکه زجاجی همه تمویهات باطل دیدی گاه براجم و انامش
را در خام تشنج **دوختی** گاه نصوص و مفاصلش را شکنجه درد بر **نهادی** چنانکه بیم **بودی** که رشته او تار
و رباطات را بتاب تقاص بگسلد. الی آخر حکایت **ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی**
در زین الاخبار گوید «... **و یعقوب (بن لیث) بنیشابور آمد و بشادیاخ فرود آمد**
و محمد را بگرفت و پیش خود آورد و بسیار نکوهید و خزینه‌های او همه بگرفت و این گرفتن محمد
دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مائتین و یعقوب مر ابراهیم ابن احمد را بخواند و گفت (همه حشم

پیش من آمدند تو چرا نیامدی) ابراهیم گفت ایداللّٰه الامیر مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه **نوشتمی** و از امیر گله مند نبودم ایضاً هم او گوید... ورسم عمرو چنان **بودی** که چون سر سال **بگذشتی** او را دو طبل بودیکی را مبارك **گفتندی** و دیگری را میمون **فرمودی** تا هر دو طبل را **بزدندی** تا همه حشم خبر **یافتندی** که روز صله است پس سهل بن حمدان عارض **بنشستی** و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش **گرفتی** و نخستین نام عمرو بن لیث **برامدی** پس عمرو بن لیث از میان **برامدی** و عارض او را **بنگریستی** و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره **کردی** و همه آلت او را نیکو نگاه **کردی** **بستودی** و **پسندیدی** پس سیصد درم **بسختی** و اندر کیسه **کردی** و بدو **دادی** عمرو **بستدی** و اندر ساق موزه **نهادی** و **گفتی** الحمدللّٰه که ایزد تعالی مرا طاعت امیرالمومنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و **بازگشتی** پس بر جای بلند **شدی** و **بنشستی** و سوی عارض نگاه **همیکردی** تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین **کردی** و اسب و زین افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو **نگریستی** و صله هر کس **بدادی** بر اندازهٔ آنکس و همیشه منهیان **داشتی** بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه وقت واقف **بودی** و عمرو بسی هشیار و گربز و روشن رای بود

با آنکه آوردن این «ی» در سبك انشاء قدیم پسندیده بوده است حقیقتاً این مورخ بسیار و بیحد و زیاده روی کرده است

نصراللّٰه ابن عبدالحمید منشی مترجم کلیله و دمنه در ترجمه کلیله و دمنه آورده است «آورده اند که روباهی در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هر گاه باد **بجستی** شاخ درخت بر طبل **رسیدی** آواز سهمناك بگوش روباه **آمدی** چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت او فراخور آواز باشد میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت» ایضاً گوید: ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیارمید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی؟ گفت گاوی دیدم که آواز بگوش ملك میرسد گفت مقدار قوت او چیست؟ گفت ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بدان بر قوت دلیل **گرفتی** چندانکه با وی سخن بطریق اکفاء میکنم و نمود در طمع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر **نمودمی**

ابوالفضل دبیر بیهقی گوید و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند در و یشان غزنی و نواحی آنرا بجمله مملکتها نامه‌ها رفت و درمعنی ترویحه مساجد و عرض مجالس و درمعنی زکواة که پدرش رضی‌اله عنه هرسالی **دادی** چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی **گفتی** که پادشاهان بزرك آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمت کاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کس را که قضا بکار باشد و در این تابستان ابوالقاسم علی نوگی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان و برا بدیوان رسالت آورد و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری گذشته بود بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بخرد برپای میبود هم بروزگار سلطان محمود و هم در این روزگار بادبیری و مشاهره که داشت مشرفی غلامان سرائی برسم وی بود سخت بوشیده چنانکه حوایج کشان و ثاقها نزدیك وی **آمدندی** هرچه از غلامان رازی **داشتی** باوی **بگفتندی** تا وی نکت آنرا **نوشتی و عرضه کردی** ازدست خویش بیواسطه و امیر محمود را بر بوالقاسم در این سرای اعتمادی سخت تمام بود.»

این طریقه وسبك را امروز نمی‌پسندند و ندرةً استعمال کنند

۵۸۴- آگاهی «۱۲» - گاهی در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل «گفتن» یك الف زائد در آورند و آن بیشتر در نظم باشد و ندرةً در نثر هم آورده‌اند بعضی آنرا الف «**حکایت**» نامیده‌اند و غالبا در موقع جواب باشد

گفتم غم تو دارم **گفتا** غمت سرآید	گفتم که ماه من شو **گفتا** اگر برآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	**گفتا** ز خوبرویان این کار کمتر آید

حافظ

گفتم دل ترا که دل من تو برده‌ای	**گفتا** کدام دل چه نشان؟ کی؟ کجا که برد؟
بگفتا تخته بر کندن چه حاجت	که میدانم که مشتی استخوانند

سعدی

یکی **گفتا** همانا سحر سازی	ز سحرش بسته بر دامت طرازی
بگفتا آنچه من دارم دفینه	ز مشك و گوهر و زر در خزینه

جامی

گفتا که مرا عیب نگیری تو ازین حال	گفتم که کسی عیب نگیرد بهنر بر
گفتا که بتو راست شد این کسوت بیرم	چون مدح و ثنای تو بمخدوم بشر بر

سوزنی سمرقندی

• گفتا که کراکشتی تاکشته شدی زار تاباز که اورا بکشد آنکه ترا کشت

• گفتا که هرچه بدبدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر

ناصر خسرو

• گفتا عجب است آنکه زچوبست وز آهن این تیزی و تندی و پریدنش کجاخاست

• زی تیر نگه کرد و پر خویش دراو دید گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست

ناصر خسرو

• گفتا که میفرستم خیل خیال گفتم عنقا بخانه جغد مهمان چگونه باشد

سیف اسفرنك

۵۸۳- آگاهی «۱۵»- «ی» طریقه ناقص التصریف سوای «ی» شرطیه است که در اواخر افعال درآید زیرا در ماضی استمراری ناقص التصریف فقط برای ماضی و در سه شخص است و در شرطیه در بسیاری اززمانها و اشخاص در آید چنانکه اینك شرح داده میشود.

۴۸۴- طریقه شرطیه و آرزو و شك و تردید:

طریقه شرطیه و آرزو آنست که یکی از حروف شك یا شرط مانند: «گویا، گوییا اگر. تا. شاید» وغیره درجمله (غالباً پیش از فعل) آورده شود وحروف آرزو نیز از قبیل: «کاش، کاشکی» میباشد که همه دراین مبحث روشن گردد.

۵۵۷- آگاهی «۱» درزبان فارسی بسیاری ازحروف که ظاهراً حروف شرط نیستند ازحیث معنی حروف شرط محسوب میشوند ودرساختمان جمله موثر واقع میگردند. برای آنکه ذهن خواننده مشوش نشود نخست حرف «اگر» رادرشواهد میآوریم سپس برای آرزو وشك و تردید شواهد ذکر میشود.

۵۷٦- آگاهی «۲»-چون در استعمال «ی» شرطیه انحرافهایی وجود دارد ودر ترکیب پیشینیان اهمیت بآن داده میشده است و آوردن آن را در جمله های شرطیه و آرزو وشك و تمنا لازم میدانسته اند ولی درباره زمان ما پیچیدگی هایی پیدا شده است بناچار به تفصیل آن پرداخته میشود.

▪ باآنکه استادان قدیم خودراملزم ومقید میدانسته‌اند که‌هرگاه در جمله یا بیتی یکی ازحروف‌شرط یاشك یاآرزو ویاتردیدباشد افعال آن‌جمله‌راشرطیه آورند یعنی درآخر آن«ی» شرطیه بیاورندلکن توضیحاتی راجع‌به‌نحوه استعمال آن‌نداده‌اند وازاین جهت استعمال‌آن دربارهزمان روشن نیست و گاهی بنظر میآید که‌برخلاف اصول دستوری وفصاحت رفتارشده‌است ازطرف دیگر بعضی استادان اگر مثلا یك بیت دریك قصیده‌یاغزل‌را شرطیه میاورده‌اند خودرا ملزم میساخته‌اند که تمام ابیات آن غزل یاقصیده‌را باداشتن‌یك حرف‌شرط یاتمنا«تمنی» شرطیه بیاورند ولی پس‌ازفتنه مغول کم کم این‌قیدسست شده‌است و گویندگان این‌قیدرا سست کرده وخودرادرآوردن طریقه‌شرطیه‌مختاروآزاد ساخته‌اند.

اینك‌شواهد:

چیست این‌خیمه که**گویی**برگهردر**یاستی** — یاهزاران‌شمع‌دربنگانی‌ازمی**ناستی**

«گویی-حرف‌تردید»

باغ**اگر**برچرخ**بودی**لاله‌بودی **مشتریش** — چرخ‌اگردرباغ**بودی** گلبنش**جوزاستی**

«حرف شرطیه-اگر»

صبح‌رابنگرپس برو بن‌روان«**گویی**»**مگر** — کازپس‌سیمین تذروی بسدین **عنقاستی**

«اگر-گویی‌تردید-شرطیه»

جرم‌گردون تیره‌وروشن‌دراوآیات‌صبح — **گویی** اندرجان نادان‌خاطر **داناستی**

«گویی-تردید»

روی مشرق‌رابیارایدبه‌بوقلمون‌سحر — تابدان ماندکه **گویی** **مسنداراستی**

«گوید-تردید»

ماه‌نو چون زورق‌زرین**نگشتی** هرشبی — **گرنه**این‌گردنده چرخ‌نیلگون **دریاستی**

«گر-شرطیه»

نیست‌این‌دریابل‌آن‌پرده‌بهشتی‌خرّم‌است — **گرنه** این‌پرده‌بهشتی‌نه‌پرازحو**راستی**

«گر-شرطیه» ناصرخسرو

اگر درپرده‌عشاق‌هر کس‌رابنا**هستی** — همه‌صورت‌پرستان‌رادرآن‌غمخانه‌**راهستی**

▪ وگر در بارگاه عشق هرگز بار خواهستی — بمنت جبرئیل آنجا نقیب بارگاهستی

• در آن خلوت که از کس را به بیداری رهی بودی — سحرخوان در مقام جذبه پیر خانگاهستی

▪ وگر هر صبح جانی را بر آن در آشنا کردی — دل آرام بری واران نسیم صبحگاهستی

• ملامت کردن عاشق در این مذهب حلالستی — اگر عقل ملامت گر بدل بر، پادشاهستی

«اگر — شرطیه» سیف اسفرنك

• چو در بستان روان بینی بروز رزم پنداری — که سرو با قبایستی و ماه با کلاهستی

• مه هستی رویش از برمه کند عنبر ینستی — شبستی مویش ار در شب بهم خورشید و ماهستی

سیف اسفرنك

آسیابان را به بینی چون از او بیرون شوی — ورنه اینجا هم به بینی چشمت ار بیناستی

«ور — حرف شرطیه» ناصرخسرو

قصیده ناصرخسرو در بحر پنجاه بیت است و بجز دو بیت آن که حرف شرط و آرزو ندارد و فعل هم شرطیه نیست وقافیه آنها راستی و کاستی میباشد بقیه در هر بیت یك حرف شرط یا تردید یا تمناهست ودر آخر فعل خبری آن «ی» شرطیه است ودر بیت بیستونهم **اگر** آورده است ولی چون فعل آن زمان حال است شرطیه نیاورده است وبیت آخر قصیده این است .

کی شدستی نفس من بر اسب حکمتها سوار — گر نه ممدوحم سوار دلدل شهباستی

«گر — حرف شرطیه» ناصرخسرو

مرا مادرم گر نزادی ز بن — نرفتی ز من نیك یا بد سخن

اگر پادشا کوه آتش بدی — پرستنده راز بستن خوش بدی

«اگر — شرطیه» فردوسی

یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی — نافه گردیدی و واپس آمدی

«ار — حرف شرطیه» مولوی

▪ تشنه راه عشق اگر در ره او قدم زدی — نقش سراب در نظر چشمه کوثر آمدی

• عاشق اگر بدانندی سروفای عهد او — در روضات قدسیان بیدل و جان بر آمدی

• طایر روح قدس اگر صید هوای او شدی — دام وفای عشق را صعوه لاغر آمدی

سیف اسفرنك

وربگلی بیمرادت داشتی / دل شدی نومید امل کی کاشتی
ورنگاریدی امل از عوریش / کی شدی پیدا براو مقهوریش

«ور – حرف شرط» **مولوی**

گر بشنودندی اقوال من / گنگ شدی روبه و «۱» عجال لال
وربرمن آمدی از چرخ تیر / بر سخن من شده بودی عیال

«حرف شرط - اگر» **ناصرخسرو**

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی / که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست / گرم بهر سر مویی هزار جان بودی
میان شدی که بهاچیست خاک پایش را / اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب / گرش نشان امان از بد زمان بودی

«حرف شرطیه و تمنی - اگر»

بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال / چون این نبود و ندیدیم باری آن بودی

«آرزو - باری بجای کاش»

برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است / بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی

«حرف شرط - اگر» **حافظ**

▪ لبت گویی که نیم کفته گل است / می نوش اندرو نهفتستی
▪ زلف گویی ز لب نهاریدست / بکله سوی جش رفتستی

«حرف تردید - گویی» طیان مروزی

▪ چو روز عاشقان بودی شب بلدا زهر سالی / اگر میلاد روح الله در آن زلف دوتا هستی
• اگر ناهید را چنگی چو چنگش ده زبان بودی / بهر یک از دها نگشتش به نسبت عذر خواهستی
• بدستان قطب را چنگش ز ره صد بار بردستی / چنان دستی که او دارد اگر ناهید را هستی

• گر جهان را بکسی داشتمی / در جهان هم نفسی داشتمی
▪ خویشتن سوختمی اول اگر / در همه خانه خسی داشتمی
• چون خران زحمت پالان کشمی / گر در این ره جرسی داشتمی

سیف اسفرنگ

۱– روبه و عجال پدر و پسر هر دو از شعرای نامی عرب بوده اند

گرم زمانه سرافراز داشتی وعزیز — سریر عزتم آن خاك آستان بودی
زپرده کاش برون آمدی چو قطره اشك — که بردو دیده ماحکم اوروان بودی
اگر نه دایره عشق راه بربستی — چو نقطه حافظ سرگشته درمیان بودی

«حرف شرط_اگر_آرزو کاش» حافظ

گر زمانه براو دگر گشتی — مایه معنی وهنر گشتی
این مه نو اگر تمام شدی — سخت زود آفتاب بام شدی
گیتی اورا بجان رهین گشتی — دولت اورا بطوع رام شدی

«حرف شرط_اگر» مسعود سعد

ای دریغا گر شبی دربر خرابت دیدمی — سرگران ازخواب وسرمست ازشرابت دیدمی
روز روشن دست دادی درشب تاریك هجر — گر سحر که روی همچون آفتابت دیدمی

«حرف شرطیه_اگر»

گرمرا عشقت به سختی کشت سهل است اینقدر — کاش اندك مایه نرمی درخطابت دیدمی

«حرف آرزو_کاش» سعدی

واستی را سرزمن برتافتن بودی صواب — گر چو کج بینان بچشم ناصوابت دیدمی

«حرف شرط_اگر» سعدی

• کاشکی ناهمه برخوان جهان — کاسه بی مگسی داشتمی

سیف اسفرنك

• صبح روشن گشت یا مهتاب بربالاستی — باز نوردلبرم عالم چنین زیباستی
• یا شب قدراست یاخود نفخه‌ی روح القدس — کاین چنین دیر مغان چون مسجدالاقصاستی
• عکس جانانست یاخود آفتاب لم یزل — یادر بن کنج خرابی گنج شاه ماستی
• یامگر دلبر نقاب از روی چون مه برگرفت — یادلم خودمست و محو قرب اوادناستی

«حرف تردید_یا» پیر جمال اردستانی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود — کاشکی خوابم ببردی تابخوابت دیدمی

«حرف آرزو_کاشکی» سعدی

عشق خوبان درجهان هرگز نبودی کاشکی — یاچو بود اندردلم کمتر فزودی کاشکی
آزمودم دردوداغ عاشقی باری هزار — همچومن معشوق یك یك آزمودی کاشکی

نتنوم زیرا خیالش در نیایم بخواب — دیده گریان من یکشب غنودی کاشکی
از چه نتاید به من دیدار خویش آن دل فروز — راضیم راضی چنین رو بی نمودی کاشکی
هر زمان گویم ز داغ عشق و اندوه فراق — دل ربود از من نگارم جان ربودی کاشکی
سعدی از جان میخورد سوگند و میگوید بدل — وعدهایش را وفاباری نمودی کاشکی
«حرف آرزو کاشکی» سعدی

• سرو در باغ ار ندیدی قد دلجوی تو کی — همچو هندو بر درت بریك قدم بر پاستی
• گرچه بس آشفته ام در عشق چون زلف بتان — حمدالله شکرالله دلبرم داناستی
• هر که او مجروح تیغ غمزه یاری نشد — کافر اصلیست گر شیخست و گر مولاستی
«حرف شرطیه ـ اگر» پیر جمال اردستانی

۵۷۷ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است در یك غزل یا قصیده حروف شرط و تردید و آرزو را جمع کرد و «ی» شرط در آخر فعل های خبری مربوط آورد چنانکه در شواهد نموده شد.

۵۷۸ـ آگاهی «۴» ـ در شواهد و مثالهاییکه آورده شد زمانها درست است و در همه از گذشته حکایت میشود و یا اگر آرزو میشود برای آینده صورت افعال بشکل ماضی است مثلا ممکن است بطریق شرط نیاورد و «ی» شرط را حذف کرد و درعوض «می» استمرار در پیش فعل گذارد مانند: چه میبود اگر دل آن ماه مهربان می بود «که اگر آن چنان می بود حال ما چنین نمیبود» الی آخر غزل حافظ و یا: «ای دریغا گر شبی در بر ترا خراب میدیدم سرگرم از خواب و سرمست از شرابت میدیدم» الی آخر غزل سعدی و یا: «عشق خوبان کاش در جهان نمیبود یا چون بود در دلم کمتر می افزود سعدی از جان سوگند میخورد و بدل میگوید کاشکی یکدفعه وعدهایش را وفا میبود» و تمام غزل که حرف آرزو دارد همین قسم است.

مانند:

• بروز از مجلس خاصت اگر محروم می بودم — بشب در جلوه انست بسی اغیار می دیدم
سیف اسفرنك

۵۷۹ـ آگاهی «۵» ـ در زبان فارسی طریقه شرطیه بچند صورت آورده می شود

معمولا سه زمان بیشتر متداول نیست «مضارع ـ حال ـ ماضی» زیرا طریقه شرطیه دراستقبال موثر نیست وهر گاه کلمه‌های شرط وتردید وآرزوهم درجمله آورده شود در افعال اثری نداشته افعال بطریق ساده صرف خواهدشد.

مانند:

ماراگویند دوزخی باشد مست — قولی‌است دروغ دل درآن نتوان بست
گرعاشق ومست دوزخی **خواهدبود** — فردا **بینی** بهشت همچون کفدست
تاچند اسیر رنگ وبو خواهی شد — چندازپی هرزشت ونکو خواهی شد
گرچشمه **زمزمی وگر** آب‌حیات — آخر بدل خاك فرو **خواهی** شد

خیام

باوجود «اگر» حرف‌شرط صورت افعال تفاوتی نکرده‌است.

واما سه‌زمانیکه شرطیه در آنها میآید **اول‌مضارع، دوم‌حال، سوم‌ماضی**

اول :مضارع: شرطیه مضارع که بطریق ماضی گفته‌میشود یعنی فعل بصورت‌ماضی‌است دراینطریقه اگرچه فعل‌واقع نشده‌است اما صورةً بشکل ماضی استعمال میشود در حالیکه معنی‌مضارع ازآن‌مفهوم میگردد واین‌خود نیزدو نوع‌است یکی‌باحرف شرط وشك‌وغیره و«ی» شرطیه دیگری باحرف‌شرط وتردید وشك ولی بدون«ی» شرطیه و فقط اززمان‌فهمیده‌میشود مانند‌این بیت‌سعدی:

اگررَستم ازدست این‌نیر زن — من و کنج ویرانه پیرزن

که‌دراینجا معنی‌میدهد اگربرهم واگرچه‌رستم دراصل فعل ماضی است ولی دراینجابجای مضارع استعمال شده‌است. اما آنکه «ی» شرطیه‌هم‌درآخر فعل میآید مسعودسعد گوید:

این‌مه‌نو **اگر** تمام شدی — سخت زودآفتاب‌بام**شدی**

که‌مقصود آنست « این مه نواگر زودتمام شود: بسیار زود آفتاب لب بام میشود.» **شد** فعل‌ماضی است که «ی» شرطیه درآخر آن آمده وبجای مضارع استعمال شده‌است.

ای‌دریغا گرشبی در برخرابت دیدمی سرگران‌از خواب‌سرمست از شرابت دیده‌ی
روز روشن‌دست‌دادی‌درشب تاریك هجر گر سحر که روی همچون آفتابت دیدمی

اگر فرض کنیم شرطیه‌نباشد اینطور خوانده‌میشود «چه‌خوش بوداگر شبی‌ترا در برخودخراب‌میدیدم» که‌درحقیقت‌معنی‌ومقصود آنست که‌چه خوش باشد که شبی‌ترا در برخودخراب ببینم‌اینك شواهدبرای‌مضارع بدون«ی»شرطیه

اگر رفیق‌شفیقی‌درست پیمان‌باش حریف حجره‌و گرمابه‌و گلستان‌باش
گر من‌ازسرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی ورندی نرود ازپیشم
گر چنین چهره‌گشایدخط‌زنگاری‌دوست من‌رخ‌زرد بخونابه منقش‌دارم
گر توزین‌دست‌مرا بی‌سرو سامان داری من به‌آه سحرت‌زلف مشوش دارم
من‌اگر نیکم‌اگر بدتوبروخودراباش که‌گناه‌دگری برتو نخواهند نوشت
ای‌صبا گر بگذری برساحل‌رودارس بوسه‌زن برخاك‌آن‌وادی‌ومشکین کن نفس
فردااگر نه‌روضه رضوان‌بما دهند غلمان زروضه حورزجنت‌بدرکشیم
حافظ

گفت پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت زان‌در برون‌آید سری
سرّ پنهان‌است اندرزیر و بمَ فاش اگرگویم‌جهان‌برهم‌زنم
مولوی

واما مسعود سعدسلمان که‌درزبان‌فارسی استاد بوده می بینیم شرطیه مضارع را که‌صورةً هم مضارع صرف میشود با«ی» شرطیه‌آورده‌است. گوید:

قضابری‌که اگرزنده‌باشدی‌امروز به‌شعر من‌کندی‌فخر درهمه احوال
اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی‌شاه جهان باشدی
سنایی

۵۸۰ـ دوم:زمان‌حال شرطیه متقدمین غالباً «ی» شرطیه درآخر افعال زمان حال شرطیه میافزوده‌اند خصوصاً درآخرافعال (هستن ـ باشیدن) ویاافعال مرکب با آنها ومتوسطین چندان مقیدنبوده ومتاخرین بهیچوجه خودرا مقید ندانسته‌اند مگر آنکه گاهی برای تجددیاتنوع یااظهارقدرت استعمال کرده‌اند.

مثال:
چوندورخ‌اوگرقمرستی‌بفلك بر خورشید،یکی ذره زنور قمرستی

چون دولاب او گر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت یك من شکرستی

عنصری

چیست این خیمه که گویی پر گهر دریاستی یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

ناصرخسرو

گر چون تو به چینستان ای بت صنمستی پشت شمنان خدمت او را به خمستی
گر چون تو به چینستان ای ترك نگارستی پیوسته به چینستان ابماه بهارستی

مسعودسعد

مردم اگر این تن سایستی جز که یکی جانور او کیستی
رمز سخن های مرا دانیمی قول منت مژده به شادیستی
وعده نبودیش بملك ابد گر گهرش گوهر فانیستی
بینی آن باد که گویی دم یارستی یاش بر تبت و خرخیز گذارستی
نیستی چون سخن بار موافق خوش گر نه او پیشرو باد بهارستی

ناصرخسرو

بدیهی است که این ساختمان ها یعنی قمرستی شکرستی و دریاستی و میناستی یا بهارستی یا کیستی فانیستی همه زمان حال است که با کلمه «است» از فعل (استن هستن) خاتمه یافته و «ی» شرطیه در آخر آن اضافه شده است وهم از حیث صورت و ساختمان وهم از حیث معنی و مقصود زمان حال است که در طریقه شرطیه بیان شده است که اگر «ی» شرطیه را از آخر آن‌ها بیندازیم اینطور میشود «اگر مانند دو گونه او ماهی بفلك هست «باشد» خورشید ذره از نور ماه هست . یا این خیمه چیست که گویی دریایی پر گهر است یا هزارها شمع در طشتی از میناست یا اگر مانند تو بتی در چین هست «باشد» پشت بت پرستان در خدمت او خم است الی آخر» با وجود این گاهی از همین ساختمان معنی ماضی استنباط میشود چنانکه در این بیت سعدی:

تعالی الله چه رو بست این که گویی آفتابستی و گر مه را حیا بودی ز شرمش در نقابستی

که چون تجزیه و ساده کنیم این طور میشود: تعالی الله چه رویی است این که

گویی آفتابست واگر مامرا حیابود « میبود » از شرمش درنقاب‌است « یعنی درنقاب میبود »

۵۸۱ـ دوم: زمان‌حال شرطیه بدون«ی»وآن‌ساده‌است

ساقی ببرم گربت یاقوت‌لب‌است | ور آب‌خضر بجای‌آب‌عنب **است**
گرزهره بود مطرب وعیسی همدم | چون دل نه بجابود نه‌جای طرب **است**

۵۸۲ـ سوم: ماضی طریقه شرطیه: شرطیه‌ماضی چنان‌باشد که گوینده یا نویسنده بیان کند واگرچنان‌بود، چنین میشد، و چنین‌میبود، یا کاش اینطور میبود یا اینطور میشد، نتیجه آنکه‌حال اینطور نیست پس آنطورهم نیست پس‌شرط میشود برای چیزی که‌موجود نیست یا آرزومیشودبرای‌چیزی‌وامری که‌موجودنیست.

۵۸۳ ـ آگاهی «۹»ـ دراستعمال«ی»شرطیه‌دراین‌موردیعنی ماضی‌مطلق‌متقدمین ومتوسطین ومتأخرین (درغالب‌موارد) «ی» شرطیه آورده‌اندوحتی‌معاصرین‌هم که‌باگفته واشعارپیشینیان‌آشناباشندمیاورندمگرمردم‌بی‌سواد و بی‌اطلاع

مثالها:

ایکاش که‌جای‌**آرمیدن‌بودی** | یااین ره دوررا رسیدن**بودی**
کاش ازپس‌صدهزارسال‌ازدل خاك | چون‌سبزه امید بردمیدن **بودی**

خیام

که مساویست به: «ایکاش جای‌آرمیــدن میبود» امااکنون‌جای‌آرمیدن نیست الی آخر.

گر آمدنم‌به من‌**بدی‌نامدمی** | **ور نیز** شدن‌به‌من‌**بدی کی‌شدمی**
به‌زان‌**نبدی** که‌اندرین دیر خراب | نه‌**آمدمی** نه‌**بدمی** نه‌**شدمی**

خیام

کاشکی خاك **بودمی**درراه | تا مگر سایه برمن افکندی

سعدی

شبی‌دربرت **گربر آسودمی** | سرفخر برآسمان **سودمی**

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی / به بی‌فرق کیوان بر آسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی / کلاه از سر مهر بربودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی / بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی / به درماندگان بر به بخشودمی

فردوسی

* بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست / گرم بهر سر موی هزار جان بودی

حافظ

گر مرا خود قوت رفتن بدی / خانه خود رفتمی کی این شدی

مولوی

کاش کانان که عیب من جستند / رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت / بی خبر دستها بریدندی

سعدی

۵۸۴- آگاهی «۷» - چون آثار متعدد و قابل توجهی در نثر فارسی از متقدمین باقی نمانده و اگر هم باشد در گوشه و کنار کتابخانه‌های خصوصی است و بآن دسترس نیست و آنچه هم باقی مانده است بواسطه سهو کتّاب نمی توان اعتماد کلی بصحت عبارات آنها داشت که سهو و تصحیف در جمله‌ها راه نیافته باشد ولکن در نظم بواسطه وزن و قافیه این تصور کمتر است باین جهت در این کتاب بیشتر شواهد از آثار شعرا انتخاب شده است و از طرفی هم چون در شعر بعضی استثناءها مجاز است گاهی نتیجه قطعی گرفتن از مطالعات و مقایسه‌ها سخت دشوار است باید دانست که در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل اعتبار نیست و غالبا زمان در مقصود چندان دخالتی ندارد چنانکه مثلا هر گاه گوییم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود خواهد بود» یا گوییم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود است» یا گوییم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود خواهد بود.» مقصود و معنی هیچ تفاوتی نکند زیرا مقصود از شرط موکول کردن و مشروط نمودن امریست به امری دیگر باین ملاحظه است که می بینیم نویسندگان و گویندگان

بزرگ زبان فارسی هم گاهی زمانهای شرطیه را درهم برهم نموده مبهم آورده اند نمیتوان گفت از روی اشتباه است پس میتوان گفت در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل توجه و اعتبار نیست مخصوصاً در نظم. اینک برای توضیح این امر مهم چند بیت از استادان را مورد انتقاد قرار می دهیم مولوی در حکایت مست و محتسب فرماید:

گفت مست ای محتسب بگذار و رو　　از برهنه کی توان بردن گرو
گر مرا خود قوت رفتن بدی　　خانه خود رفتمی کی این شدی
من اگر باعقل و با امکانمی　　همچو شیخان برسر دکانمی
گر مرا رایی و تدبیری بدی　　همچو شیخان جاه و توفیری بدی
هم مرا زنبیل در یوزه بدی　　هم نذورات همه روزه بدی

هر گاه اشعار بالا را به نثر ساده تبدیل کنیم میشود «اگر مرا خود قوت رفتن میبود خانه خود میرفتم کی اینطور میشد من اگر باعقل و امکانم «باامکان هستم » مثل شیخان برسر دکانم «برسر دکان هستم» درصورتیکه مطابق بابیت دوم و ابیات بعد باید بگوید «من اگر باعقل و باامکان بودم مثل شیخان برسر دکان میبودم «نه هستم» در اینجا بطریق حکایت از گذشته گفتگو میشود یعنی حال اینطور نیست واما اگر چنین میبود چنان میبود. درحقیقت در بیت سوم بایستی مصراع اول ماضی و مصراع دوم یا ماضی یا مضارع باشد اینطور. «من اگر باعقل و باامکان بودم» بایستی « مثل شیخان بر سر دکان باشم «یا بوده باشم» اما می بینیم ماضی و مضارع و حال با یکدیگر مخلوط شده است. و باز در اول کتاب فرماید :

سرّ پنهان است اندر زیر و بم　　فاش اگر گویم جهان برهم زنم
با لب دمساز خود گر جفتمی　　همچونی من گفتنی ها گفتمی

در بیت اول بمناسبت مضارع بودن فعل «ی» شرطیه نیاورده است ولی در بیت دوم که فرماید اگر با لب دمساز خود جفتم «جفت هستم» مثل نی گفتنی ها را میگفتم

درصورتیکه ظاهراً باید گفته باشد« اگر بالب دمساز خود جفت بودم مثل نی گفتنی هارا می گفتم» ومی بینیم بجای ماضی زمان حال استعمال شده است ودراین غزل که بفردوسی نسبت داده اند.

شبی در برت **گر برآسودمی**	سر فخر بر آسمان **سودمی**
بقدراز نهم چرخ **بگذشتمی**	به پی فرق کیوان **بفرسودمی**
قلم درکف تیر **بشکستمی**	کلاه ازسر مهر **بربودمی**
جمال تو **گرزانکه من دارمی**	بجای توگرزانکه من **بودمی**
به بیچارگان رحمت **آوردمی**	به درماندگان بر **ببخشودمی**

همه افعال که«ی» در آخر آنهاافزوده شده است ماضی هستند یعنی برآسودم و سودم بگذشتم بفرسودم بشکستم بربودم بودم و آوردم و به بخشودم مگر در مصرع اول بیت چهارم که **دار می** آمده است که چون «ی» شرطیه آنراحذف کنیم دارم میشود و زمان حال است درصورتیکه مطابق معمول وطبق سایر ابیات باید گفته باشد« جمال ترا اگرمن داشتم» نه اگرمن دارم ..

امیرمعزی راست.

سحابستی قدح گویی و می قطره **سحابستی**	طرب گویی که اندردل دعای **مستجابستی**
اگرمی **نیستی** یکسرهمه دلها **خرابستی**	وگردرکالبد جانرا **بدیلستی شرابستی**
اگر این می به ابراندر بچنگال **عقابستی**	ازآن ناناکسان هرگز **نخوردندی صوابستی**

درپنج مصراع همه افعال زمان حال است سحاب است مستجاب است نیست خراب است بدیل است شراب است عقاب است ودرمصراع آخر **نخوردند** که ماضی است بجای **نخورند** آمده است.

وقطران ارموی گوید:

گرمن ازبندهوای نیکوان **آزادمی**	سر به سجده پیش هر کس بر زمین **ننهادمی**
جز ترا **نگزینمی** وجز ترا **نستایمی**	تاتومهترشادمانی باتوکهتر **شادمی**
ابروابامن نبودی کین اگرمن **نارمی**	خاکرابامن **نبودی** رنج **اگرمن بادمی**

جز ترا کس را ندادی نور اگر خورشیدمی | جز ترا کس را ندادی بوی اگر شمشادمی
گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی | من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

برای آنکه زمانها درست و روشن نموده شوند بر نثر ساده برمیگردانیم میشود :

«اگر من از بندهوای نیکوان آزادم سر به سجده پیش هر کس بر زمین نمی نهادم»

جز ترا نگزینم وجز ترا نستایم تا تو شادمانی من با تو شادم ابر زا با من کین نبود اگر نار هستم وخاک زا با من رنج نبود اگر من بادم «= باد هستم» ، بجز تو بکسی نور نمیدادم اگر خورشیدم «= خورشید هستم» جز بتو بوی نمیدادم اگر شمشادم «= شمشاد هستم» اگر مرا بر شعر گویان جهان رشک می آمد من در شعر دری بر شاعران نمیگشادم» نیمی از افعال مضارع وحال است و نیمی دیگر ماضی ومولوی فرماید :

گر بمال و ملک و فرمن فردمی | من دهانت را پراز زر کردمی

که در مصراع اول فردم «= فرد هستم» زمان حال و در مصراع دوم کردمی «= میکردم» ماضی است نتیجه آنکه در طریقه شرطیه آنهم در شعر تطابق زمانها مورد توجه نیست.

۵۸۵- آگاهی «۸»-حروف شرط و تردید و آرزو و تمنا که چون در جمله در آیند افعال را بطریق شرط آورند عبارت هستند از **اگر، مگر، گویی، تو گویی، گوییا، گفتی، تو گفتی، پنداری، تو پنداری، کاشکی، کاش، چون «تا»** وغیره و«ی» که در نقل و یا گفته میشود نیز جزو شرطیه طبقه بندی میشود. خواجه حافظ فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی | کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

وفردوسی فرماید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب | که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجایی فراز آمدی | بر آن جام می داستانها زدی

طریقه ناقص التصریف دعا و تمنا و آرزو:

۵۸۶- طریقه دعا و آرزو آنست که یک الف پیش از حرف ضمیر متصل در آخر فعل

درآورند وفعل راازامر گیرند ومعمولادرسوم شخص باشدوندرةً در بعضی اشخاص دیگر آورده شود وچون‌ازمضارع گرفته‌شودهمیشه در سوم شخص آخر آن‌دال باشدچون :باد «باشد» **کناد**«کند» **مباد**،**دهاد**وغیره

خسرواروزت همه نوروز **باد** وزطرب شبهای عمرت روز **باد**

افسر پیروز شاهی برسرت آسمان آفتاب افروز **باد**

انوری

■ نور کمال فیض دل‌روشن تو **باد** آب‌حیات خاک ره‌گلشن تو **باد**

■ حرزامان ملک‌زدستان حادثات نبودجواب بردل‌روئین تن‌تو **باد**

■ ماه نوی که‌طاق‌فلک‌راست‌جیب‌روز چون کوی‌درهم ازره‌پیراهن‌تو **باد**

سیف‌اسفرنك

• باینده‌بادت‌عدل‌وداداعدات‌غمگین‌دوست‌شاد اندرتن‌خصمت **مباد**ازخون‌نم‌الاریخته

فریدالدین‌احول

مادرشان زاده برخلال جهالت مادرهرگز چنین نزاد **دنزاياد**

ناصرخسرو

روز وصل‌دوستداران یاد **باد** یادباد‌آن روزگاران یاد **باد**

حافظ

معشوقه بسامان شدتا**باد**چنین**باد** کفرش‌همه‌ایمان**باد**تا**باد** چنین**باد**

سنائی

اگر نکوشودم کارازمیامن تست وگرنه‌خسته‌دلانرا خدای‌مزد**دهاد**

کمال‌الدین‌اسمعیل

جزآن نگویم‌شاهاکه رودکی گوید خدای‌چشم‌بدازملك تو **بگرداناد**

بدورماه زسرتازه‌گشت ماه‌عرب خدای‌برتووبرملك‌توخجسته **کناد**

مسعودسعدسلمان

ازحقش ظلّ‌حق‌خطاب **رساد** ظلّ چترش بآفتاب **رساد**

خاقانی

• حساب عمرتوبی حصر**باد**تاباشد دل‌توفارغ**باد**ازصروف‌لیل‌ونهار

شرف‌الدین‌فضل‌الله‌قزوینی

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد | وجود نازکت آزرده گزند مباد
حافظ

* مارا مرساد آسیب از نادانیت | از باغ الوهیت سیب آمد و نار آمد
حکیم صفا

* اگر بتگر چو تو بتگر نگارد | مریزاد آن خجسته دست بتگر
دقیقی

* مبیناد آن رخ زیبا گزندی | زمهرو مه براو سوزم سپندی
ملامحمد باقر خورده

* بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد | زیر این طارم فیروزکسی خوش ننشست
حافظ

* دست تیغ تو مریزاد که از بر تو آن | شد چراغان جگر پاك ز خونین کفنان
صائب

۵۸۷-آ گاهی «۱». گاهی یك الف حرکت در آخر صیغه دعا بعد از دال ضمیر نیز در آورند بویژه در آخر فعل «بود» که در حقیقت دو الف دعا در یك شخص آورند چون «بادا» و گاهی برای تاکید کلمه **باد** را مکرر کنند در صورتیکه اولی را با دو الف آورده اند و بادا باد گویند چون:

شراب و عیش و نهان چیست کار بی بنیاد | زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
حافظ

ودر حقیقت معنی آن مثل آنست که بگوید «هر طور میخواهد بشود تا اینکار را کردیم»

نفس‌های دهان صبح صادق | همه آمین این ورد دعا باد
طناب عمرتان اندر سلامت | بهم پیوسته بادا تاقیامت
کمال الدین اسمعیل

* بهره‌ی احباب تو بادا طرب | حصه‌ی اعدای تو بادا ضرر
رشید وطواط

* چودور مهر و مه بادا هزاران سال و مه عمرت | مباد از چنك تو اقبال در عالم کشان دامن
فریدا حول

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد | زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال | داری همه جز وفا خدایت بدهاد
اثیر اخسیکتی

▪ خونم که ز بخت چشم تو باد احلال تو
می باکسی مغرور که حلالت نمی کنم

حسانی طنزی

• باد اهزار سال بشادی و خرمی
بر هر یك از هزار زیادت شده هزار

سوزنی سمرقندی

٥٨٨ آ- گاهی «۲» - گفته شد ندرةً خبر سوم شخص مفرد بعضی صیغه های دیگر افعال را نیز بطریق دعا صرف کرده اند مانند این قصیده خاقانی که صیغه اول شخص مفرد را بطریق دعا آورده و آن چنانست که ضمیر را بعد از فعل و صیغه دعا آورده است.

چتر ظفرت نهان مبینام
بی رایت تو جهان مبینام

«یعنی نبینم»

پرواز همای بخت الاّ
بر کرکس آسمان مبینام

تا دیده خصم را بدوزی
جز تیر تو در کمان مبینام

این قصیده ١٦ بیت است بهمین صورت و فردوسی و مسعود سعد و بعضی دیگر بر آخر دوم شخص مفرد آورده اند،

چو خواهی که تاج تو ماند بجای
مبادی جز آهسته و پاك رای

«یعنی مباشی» فردوسی

در عزّ و ناز و شادی
بسر تخت ملك بادی

خردمند شاها رعیت پناها
که مخصوص بادی به تاییدسرمد

«یعنی باشی» سعدی

• بقای عمر تو خواهند و جاه دولت صاحب
که هردو جاودان باوند بایکدگر

سوزنی سمرقندی

٥٨٩- افعال معین دو گانه:

افعال معین دو گانه افعالی هستند که در صرف زمانهای مختلف اصلی افعال دیگر دخالتی ندارند لکن بیك طریق دیگر کمك میکنند یعنی در معنی فعل همراه خود تأثیر و دخالت دارند چون این افعال درحین آنکه کمك به فعل مقصود و اصلی میکنند خود نیز تا

اندازه‌ای صرف میشوند و معنی اصلی آنها نیز دخالت در مفهوم و مقصود دارد بدین جهت آنها را افعال دوگانه نامیدیم چون: من میتوانم بروم، تومیتوانی بروی، اومیتواند برود، که هم فعل **توانستن** صرف میشود و هم فعل **رفتن** یعنی هردو باهم صرف میشوند

این افعال بردو قسم هستند:

اول: ناقص التصریف مانند، **بایستن شایستن ، یارستن، « یاریدن »**

دوم : کامل التصریف: مانند: **خواستن، توانستن ،و غیره** چون: میتوانم بروم ومیخواستم بروم میخواهند بروند.

۵۹۰ـ قسم اول: افعال معین دوگانه: افعال معین دوگانه که ناقص التصریف هستند یعنی تمام صیغه‌ها و زمانهای سایر افعال را ندارند اگرچه این چند فعل در بیشتر حالات شبیه و مانند یکدیگر صرف میشوند ولی چون در بعضی حالات نیز اختلاف دارند هریك جداگانه آورده میشود.

بایستن : این فعل کمتر و بسیار در نا تنها و مستقل استعمال میشود بیشتر اوقات فعلی باشد معین که در معنی سایر افعال همراه خود دخالت کند در صرف آنها طریقه مخصوصی را پدید میآورد که در بعضی زبانهای آریایی آنرا طریقه **تاکیدی** مینامند. و در فارسی هم آنرا طریقه **تاکیدی** مینامیم در زبان عربی **مفهوم این فعل را در بعضی** اشخاص و صیغه‌های فعل «امر غایب» نامند و بجای باید «لام» که آنرا «لام» امر نامند بر سر فعل مدخول آن در آورند و نیز «ن» تاکید خفیفه و «ن» تاکید ثقیله که در آخر بعضی کلمات در آید بجای همین **باید** است.

امادر فارسی جزو امر محسوب نمیشود و بهتر است که آنرا همان طریقه تاکیدی نامید. ناقص التصریف است یعنی تمام زمانهای «افعال تمام» را ندارد یعنی مستقبل و ماضی قریب و بعید ندارد همچنین تمام اشخاص یا صیغه‌ها صرف نشود فقط مضارع یا حال و ماضی دارد و تنها یك شخص، مثلا نمیتوان گفت «من خواهم بایست» و همچنین نمیتوان گفت «من بایسته‌ام» یا «من بایسته بودم» مگر آنکه معنی واجب و لازم و شایسته از آن قصد کنند و در اینحال فعل

معین نیست : و مستقلا صرف شده و معنی میدهد.

۵۹۱ـ آگاهی «۱» ـ تمام اشخاص «یا صیغه‌های» این فعل در زمان حال و مضارع فقط سوم شخص مفرد مضارع باشد و در ماضی نیز سوم شخص مفرد باشد پس در حقیقت بیش از یك شخص و دو زمان از حیث صورت ندارد اشخاص آن یکی و آن سوم شخص و زمانهای آن مضارع و ماضی ـ مضارع حال : من **باید** بروم ، تو **باید** بروی ، او **باید** برود ، ما **باید** برویم ، شما **باید** بروید ، آنها **باید** بروند این طریقه **مضارع حال** در حقیقت مانند امر است و تاکید و امر بانجام فعل میشود و باین صورت بیشتر در اصطلاح متاخرین است و استادان بصورت مصدر مرخم که بشکل ماضی است استعمال کرده و میکنند

مثال:

سر بیگناهان **نباید برید** زخون ریختن دست **باید کشید**
مر اارج ایران **بباید شناخت** بزرك آنکه با نامداران بساخت
که هر کاو بجنك اندر آید نخست ره باز گشتن **ببایدش جست**
بدو نیك هر گونه **باید کشید** زهر شور و تلخی **بباید چشید**
که هر جای تندی **نباید نمود** سر بی خرد را **نباید ستود**
چو دشمن سپه ساخت شد تیز چنك **نباید** نسنجید ما را درنك
فردوسی
نیك و بد چون همی **بباید مرد** خنك آنکس که گوی نیکی برد
خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترك جان **بباید گفت**
سعدی

۵۹۲ـ آگاهی «۲» ـ در شعر گاهی آنرا پس از فعل مدخول اصلی بیاورند مانند:

چنین گفت کاز خسرو دادگر نه **پیچید باید** باندیشه سر
چو ایشان نباشند پیش سپاه ترا **کرد باید** بایشان نگاه
که گودرز و گیو اندر آمد بجنك سپه **راند باید** کنون بیدرنك
بکوشید باید بدان نامگر از آن کوه باره برآرند سر
نباید شکستن دلش را بجنك **نپوشید باید** براو نام و ننك

مرا روزگار درشت است پیش | چرا داد باید بدو جان خویش
فردوسی

۵۹۳- آگاهی «۳»- در مضارع گاهی میان این فعل معین و فعل اصلی «**که**» توضیح بیاورند و در اینحال فعل اصلی را هم مضارع میآورند مانند:

مرد **باید که گیرد** اندر گوش | ور نبشته است پند بر دیوار
سعدی

هر آنکس که جوید همی رای من | **نباید** که ویران کند جای من
پرستنده گر یابد از شاه رنج | نگه کن که با رنج نام است و گنج
نباید که سیر آید از کار کرد | همان نیز کندی کند در نبرد
به شادیش **باید که باشیم** شاد | چو داد زمانه بخواهیم داد
بفرمان شاهان نباید درنگ | **نباید که باشد** دل شاه تنگ
فردوسی

۵۹۴- آگاهی «۴»- در زبان فارسی ماضی این فعل معین کمتر استعمال میشود و فعل اصلی را گاهی مصدر می آورند و گاهی مصدر مرخم که بصورت ماضی است

همی داشتم چشم از این بد نهان | ولکن بفرمان شاه جهان
ببایست رفتن که چاره نبود | دلش را کنون شهریار آزمود
چو گویی که کار خرد تو ختم | همه هرچه **بایستم آموختم**
همی گفت چون دختر آمد پدید | **ببایستمش** در زمان سر برید
نبایست کردن بر این ره گذر | بر نره دیوان برخاش خر
کمانها چه **بایست برساخته** | بمیدان جنگ اندرون تاخته
یکی راه پیش آمدش ناگزیر | همی رفت **بایست** بر خیر خیر
فردوسی

۵۹۵- آگاهی «۵»- چون مقصود تأکید برای عموم باشد و فاعل شخصی معین نباشد فعل اصلی را بطریقه مصدری آورند.

همه خواسته سر به سر همچنان | ببایدد **شمردن** برسم کیان

بنزدیك آن گرگ **بایدشدن** همه‌جرم اورا به تیر آزدن

فردوسی

ذیك‌راگر باز ماند شد دهن گربه‌را هم‌شرم‌**باید داشتن**

حق منزه از تن ومن یا تنم چون چنین گویم **بباید کشتنم**

مولوی

ببایدش کشتن بفرمان شاه فکندن تن برگناهش براه

چوبرشاه گیتی شود بدگمان **ببایدش کشتن** هم اندر زمان

سپه‌را همه پیش **باید شدن** به انبوه زخمی ببابد **زدن**

گذرگاه این‌آب دریا کجاست **بباید** نمودن بماراه راست

فردوسی

اگر خود روزرا گوید شب است این **بباید گفتن** آنك ماه‌و پروین

مردمان منع کنندم که چرادل بتودادم **باید**اول به تو **گفتن** که چنین‌خوب چرایی

سعدی

۵۹۶-آگاهی «۹»- گاهی دیده میشود فعل **بایستن**راتنها وبدون‌فعل‌دیگر آورده اند دراین مواقع این‌فعل‌درمعنی مستقل خوداستعمال شده معنی لزوم میدهد یا آنکه فعل اصلی‌ومدخول مستتر ومفهوم‌است وبرای‌وزن‌شعر افتاده‌است ویاازشدت ظهور معنی‌برای‌فصاحت فعل‌رازکر نکرده‌اند.

گدا اگر گهرپاك داشتی دراصل برآب نقطه شرمش‌مدار **بایستی**

حافظ

گراورازهومان بد آید بسر چه‌**باید** مرادرع وتیغ وکمر

یعنی اگر بلایی بسراوبیاید ازطرف هومان‌به‌درع‌و تیغ و کمرحاجت ندارم و چه کارم‌آید

که باباره ودژشمارا چه‌کار سپه‌را ز شمشیر **باید** حصار

بهر کارجربی **بباید** نخست **بباید** ازآغاز بیکار **جست**

کسی‌کاو بود سوده روزگار **نباید** بهر کارش آموزگار

یکی‌را به‌پیش‌من آورد جنك اگرجنك‌جویی **چه بایدبه جنك**

خرد باید اندرسر مرد کار | که تیزی و تندی نیاید بکار
فردوسی.

دردا که طبیب صبر میفرماید | بیمار حریص را شکر میباید
سروی چوتومی باید تاباغ بیاراید | وردرهمه باغستان سروی نبود شاید
سعدی.

درشعرهای بالا یامعنی لازم ولازم داشتن دهدیا آنکه افعالی مانند **«داشتن، بودن کردن»** وغیره مستتر ومفهوم است بعضی میگویند که **«باید وشاید» فعل نیستند ولی متوجه نیستند که زمان ماضی ومضارع دارند و می** استمرار نیز دراول آنها درمیآید که مخصوص فعل است.

۵۹۷-آ گاهی «۸» بایسته- که اسم فاعل این فعل است استعمال شده ومعنی آن لایق وسزاوار وواجب الوجود است

که باید چنین روزگار ازمهان | که **بایسته** فرزند شاه جهان
بیر گیرد ودانش آموزدش | دل از تیرگیها برافروزدش

اسم ماخوذ«ی» آن که **بایستنی** میباشد نیز استعمال شده ومعنی آن لازم وواجب الوجود میباشد.

۵۹۸-آ گاهی «۸»- گاهی فاعل این فعل رامستتر ومفهوم فرض کرده فاعل ظاهری آنرا بشکل مفعول درآورند چون «مرابایست» رفته باشم» ترابایست فهمیده باشی» الخ وگاهی یك ضمیر متصل مفعولیت دیگر نیز اضافه کنندچون «مرابایدم» .. «ترابایدی»

مثال:

مراتاجوان باشم و تندرست | **چرا بایدم** گنج جمشید جست
همی گفت چون دختر آمد پدید | **ببایستمش** درزمان سربرید
چه گویی که کار خرد توختم | همه هرچه **بایستم** آموختم
فردوسی.

دراین زمان نویسندگان بین ماضی ومضارع این فعل فرقی ننهند و

مخلوط استعمال نمایند و بجای یکدیگر بکار برند ولی بهتر است که این نکات را مراعات کنند.

٥٩٩- شایستن - شایستن معنی درخور و لایق و سزاوار بودن دهد وقتیکه فعل معین باشد معنی « **ممکن است** » یعنی شك و تردید دهد

٦٠٠- آگاهی «١»- هر گاه فعل **شایستن** بطور مستقل و معنی مستقل خود « نه بطور معین » استعمال شود برخلاف فعل بایستن مانند سایر افعال تمام زمانهای آن صرف شود « مگر مستقبل » چون **شایم**؛ **شایی**، **شاید**، **شاییم**، **شایند**؛ **میشایم**؛ **میشایی** الی آخر **میشایستم**؛ **میشایستی**، **میشایست** الی آخر و **شایسته‌ام** ، **شایسته‌ای**، **شایسته است**، الی آخر، **شایسته بودم**؛ **شایسته بودی**؛ **شایسته بود** الی آخر همچنین سایر زمانها و طریقه های آن اما برای صرف زمان مستقبل که در همه افعال سوم شخص ماضی مفرد آنرا پس از **خواهیم**؛ **خواهی**؛ **خواهید** ؛ وغیره میاورند در این فعل استعمال نشده است پس اسم فاعل آنرا **باخواهم بود**، **یاخواهم شد**؛ **ترکیب کنند چون** : **شایسته خواهم بود**؛ **یا شایسته خواهی شد**؛ **شایسته خواهد بود**؛ **یا**: **شایسته خواهم شد**؛ الی آخر و نیز من **شایم** و **تو شایی** و **او شاید** استعمال کنند که مضارع است و یا آنکه بطریق مصدری آورند چون: من **شایسته خواهم شدن**؛ **تو شایسته خواهی شد** الخ

مثال:

تامذهب تو این بود و سنت ‏ ‏ جز مرجعیم را تو کجا **شایی**

یعنی شایسته هستی « ناصر خسرو »

ندارد سود اگر حاضر نیایی ‏ ‏ چو حاضر نیستی حق را **نشایی**

شایسته ولایق نیستی « ناصر خسرو »

گر دسته گل نیاید از ما ‏ ‏ هم هیمه دیگ را **بشاییم**

یعنی شایسته هیمه زیر دیك هستیم

سعدی

بایددانست که این صرف و استعمال‌ها بسیار نادر و شاذاست

اسم فاعل و اسم مفعول « که مشترك بین اسم و صفت است مانندسایر اسم

های فاعل»

تا خدمت رندان نگزینی بدل و جان — **شایسته** رندان خرابات نگردی

لا ادری

چو سالار **شایسته** باشد بجنگ — نترسد سپاه از دلاور نهنگ

فردوسی

۶۰۱- **آگاهی «۲»**- این فعل که معنی سزاوار بودن و درخور لایق بودن دهد بندرت و بتنهایی و معنی مستقل خود استعمال شود و بیشتر بهمراهی افعال دیگر برای پیدا آوردن طریقه مخصوص مستعمل باشد و مانند بایستن میباشد و در این حال فقط دو زمان آن صرف شود مضارع، ماضی، مضارع آن چند صورت دارد.

نخست آنکه: فعل اصلی که مدخول فعل شایستن است بطریق مصدری آورند یعنی فاعل آن معلوم و مشخص نباشد و بدون فاعل ذکر شود و این فعل بشکل مضارع آید

گر **نشاید** بدوست ره بردن — شرط یاریست در طلب مردن

سعدی

شاید پس کار خویشتن بنشستن — لکن نتوان زبان «دهان» مردم بستن

سرچشمه **شاید گرفتن** به بیل — چو پر شد **نشاید گذشتن** به پیل

سعدی

که او چون شبان است و ما گوسفند — و گرما زمین او سپهر بلند

نشاید گذشتن زپیمان اوی — نه پیچیدن از راه و فرمان اوی

بکین سیاوش بفرمان شاه — **نشاید** به بیهوده **کردن نگاه**

فردوسی

چو کاری بی فضول من بر آید — مرا با وی **سخن گفتن نشاید**

سعدی

بپای ما چو ره **شاید بریدن** — بدین مرکب کجا **شاید رسیدن**

ناصر خسرو «روشنایی نامه»

• گر آبم را ببرد **عشق شاید** — کاز آب دیده به عشق مبارک

ترجمان البلاغه

مرا گر دوستی با او بدوزخ میبرد **شاید** بهشت نقد آن دارد که یاری مهربان دارد

سعدی

▪ «..وعلامت غلامیکه بی شرم و عوان بود ستور بان را **شاید**..»

قابوسنامه

▪ گفتم اورا سحاب **شاید** خواند گفت شاگرد کف اوست سحاب

۶۰۲- دوم آنکه: فعل اصلی ومدخول رابشکل مصدر مرخّم آورند «یعنی بشکل سوم شخص ماضی مفرد» چون:

در آندم که دشمن بپایی رسید کمان کیانی **نشاید کشید**

هر که بی او بسر **نشاید برد** گر جفایی کند **بباید برد**

سعدی

از تو از نیکویی **چه شاید گفت** میروی وز تو لطف میبارد

رفیع الدین سیاف

۶۰۳- سوم آنکه: فعل اصلی مدخول **شایستن** رانیز مضارع آورند ولی یک «۳» ▪ حرف تعلیل یا توضیح درمیان آنها درآورند. چون:

▪ گر بارد ازمیغ فولادتیغ **نشاید که داریم** جانرا دریغ

عنصری

نشاید جز از من **که** با او نبرد **کند** تا برارد زمردیش گرد

فردوسی

بی دوستی دوستی با کس **نشاید** داشتن با کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن

تاروح بر نیاید جدی همی بباید مشتاق را **نشاید** یک لحظه **آرمیدن**

سعدی

نشاید خون سعدی بی سبب **ریخت** ولکن چون مراد اوست **شاید**

ولکن باچنین داغ جگرسوز **نمی شاید** که **فریادی بر آرند**

بلی **شاید** که مهجوران **بگریند** روا باشد که مظلومان بزارند

شکر فروش مصری حال مگس چه داند این دست شوق برسر و آن آستین فشانان

باشد که آستینت برسر **زنند** سعدی تاچون مگس نگردی گرد شکر دهانان

سروی چو تو میباید تا باغ بیاراید ور در همه باغستان سروی نبود شاید
سعدی

۶۰۳ زمان ماضی - زمان ماضی را نیز بدو شکل آورند یکی آنکه فعل اصلی را مصدر آورند چون **شایست رفتن** و با می استمرار: میشایست گفتن، دیگر آنکه مصدر مرخم یا سوم شخص ماضی مفرد آنرا در جاییکه غرض آن باشد که فاعل ذکر نشود چون **شایست شنود وشایست گفت** و هر گاه مقصود ذکر فاعل نیز باشد آنرا بدو وجه میتوان آورد یکی آنکه ضمیر فاعلیت متصل را بآخر صیغه فعل **شایستن** الحاق نمایند چون «شایستم شنود» و «شایستم رفت» یا آنکه ضمیر متصل فاعلیت را به آخر فعل اصلی الحاق نمایند چون «شایست شنودم» و در این حال «و نیز اگر جمله شرطیه هم باشد» غالباً «ی» ناقص التصریف در آخر آن در آورند چون: **شایست رفتمی وشایست شنودی و شایست شنودیمی وشایست شنودندی** و ممکن است بین فعل و فعل اصلی فاصله باشد و کلماتی دیگر ذکر شود.

مثال:

بد بر ستاره شمر هر که بود که **شایست** گفتار ایشان **شنود**
فردوسی

۶۰۴- آگاهی «۳»- کلمه «**مگر**» در زبان فارسی چند معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی آنکه برای استثناء آورند و معنی «**الا**» عربی دهد و مترادف با: جز - بجز - بغیر از و باستثناء میباشد چون:

نبیند کسی در ساعت **خوشی** **مگر** وقت رفتن که دم در کشی
«یعنی» بجز سعدی

دیگر معنی «آیا» حرف استفهام و سوال دهد.

مثال:

«خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب او را صد دینار بخشید تا نفقه کند ناگاه دزدان بر کاروان زدند و پاک بردند بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی فایده

برداشتند: گر تضرع کند و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد **مگر** آن درویش کـه برقرار خویش مانده بود و تغیری دروی نیامده گفتم **مگر** آن معلوم ترا دزد نبرد گفت بلی بردو لیکن مرا با آن چنان الفتی نبود که از مفارقتش خسته دل باشم: «**مگر** اول بمعنی بجز و **مگر** دوم بمعنی آیا می باشد»

«از گلستان سعدی»

از چه ای گل با گلان آمیختی تو **مگر** از شیشه روغن ریختی

مولوی

در این بیت نیز معنی آیا و بلکه دهد و جزء حروف و یکی از ادوات سؤال است.

امشب **مگر** بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

«بمعنی آیا» سعدی

دیگر معنی گمان و شك و آرزو و تردید دهد و برای تمنی و ترجی باشد از برای امری که هنوز واقع نشده است و شك است در واقع شدن آن و در زبان عربی کلمه «ارجو ـ ویحتمل و یمکن» بجای آن استعمال کنند. برای این معانی در زبان عربی کلماتی از فعل گیرند و این معانی نزدیك بمعنی شایسته و سزاوار است زیرا چه بگویند فلان امر ممکن است واقع شود یا محتمل است واقع شود یا بگویند شایسته است واقع شود معانی تقریباً نزدیك بهم است و مفهوم قریب بهم چه از آنها معنی شك و تردید و آرزو استنباط میشود و بدین ملاحظه کم کم بجای کلمه **شاید** استعمال کرده اند مگر با این معانی اخیر جزء قیود محسوب و کلمه شاید موقعیکه بجای کلمه مگر استعمال شود در حقیقت دیگر قسمتی از فعل نیست و نباید جزء قسمت های فعل محسوب داشت بلکه جزء حروف است یعنی قید میباشد و اگرچه ظاهراً قسمتی از فعل و زمان حال سوم شخص مفرد از فعل **شایستن** است ولی می بینم از زمانی که کلمه **شاید** بجای کلمه **مگر** استعمال شده و میشود دیگر حالات و صفات فعل از آن سلب شده است و ماضی و حال و مضارع ندارد زیرا در حقیقت **شایست** ماضی فعل شایستن بمعنی سزاوار بودن و لایق بودن است و نه برای شك و تردید و چون شك و تردید در وقوع امری غالباً برای زمان آینده میباشد و نه برای زمان ماضی این است که می بینیم دیگر برای معنی **مگر** ماضی استعمال نشده است بنظر می آید که معنی **تازه شاید که بجای مگر است در یکی**

دوقرن اخیر پیدا شده است زیرا هر جا شاهد یافت شود برای معنی سزاوار ولایق است نه معنی تازه آن و استادان قدیم هر جا که این مفهوم جدید را میخواسته اند بفهمانند کلمه مگر استعمال میکرده اند چنانکه سعدی در گلستان گوید:

غرض نقشی است کز ما باز ماند | که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت | کند درحق درویشان دعایی

معنی جدید «شاید» را قصد کرده است. بعلاوه در زبانهای خانواده آریایی می بینیم برای معنی مگر ومعنی جدید **شاید** یك کلمه هست که جزء قیود محسوب است نه فعل و به این معنی که ما امروز کلمه «شاید» را استعمال میکنیم متقدمین استعمال نمیکرده اند و کلمه مگر را باین معنی میاورده اند ولی اگر امروز از هر کس پرسیده شود که معنی کلمه شاید چیست پیش از آنکه باصل وریشه کلمه دقت کند همان معنی تردید وشك وگمان و آرزو را درنظر خواهد آورد نه معنی لیاقت وسزاوار بودن را ‹۱›

این تطور و تبدیل و انتقال معنی در طبقه بندی منحصر باین کلمه نیست بلکه چند کلمه دیگر نیز تغییراتی نظیر این کلمه پیدا کرده اند و از قسمت و طبقه فعل خارج شده و جزء سایر تقسیمات کلام آمده اند که دراین کتاب گفته خواهد شد.

اگرچه این بحث بسیار طولانی شد ولی چون مهم ولازم بود ارزش طول بحث را داشت

۶۰۵- یارستن «یاریدن» یارستن بمعنی توانستن است، اگرچه این فعل را نیز از روی قیاس میتوان صرف کرد ولی ناقص التصریف است یعنی بیشتر زمانهای آن صرف و استعمال نشده است زیرا دیده نمیشود که متقدمین آنرا به تنهایی ومستقلا صرف کرده و آورده باشند بلکه همیشه بشکل معین «یعنی مانند بایستن - شایستن» استعمال کرده اند وباین ملاحظه زمانهاییکه «درو قتیکه فعل معین است» استعمال شده است فقط مضارع وماضی است.

۱- بطوریکه درپاورقی صفحات قبل هم یادآوری شد قدما بجای مفهوم اخیر «شاید» **باشد** که بکار می برده اند.

٦٠٦-اول مضارع-یارستن مضارع این فعل نیز مانند شایستن به سه نوع استعمال میشود نخست آنکه یارستن را مضارع و فعل اصلی و مدخول را مصدر آورند. چون:

نیارمت گفتن که ابدر مابست بدین مرز من با سواری دو بست

فردوسی

من آن کمند بگیرم که صید خاطر خلق بدان همی کند و در کشم بخویشتنش
و لیك دست **نیارم زدن** بدان سر زلف که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

سعدی

٦٠٧-دوم : آنکه یارستن را مانند نوع اول مضارع آورند و سوم شخص ماضی فعل اصلی را آورند و این نوع در حقیقت مخفف و مرخم نوع اول است زیرا مصدر مرخم شده و بشکل سوم شخص مفرد ماضی در همه اشخاص استعمال میشود.

سوختم گرچه **نیارم گفت** که من از عشق فلان میسوزم

سعدی

خرد را و جان را که **یارد ستود** و گر من ستایم که **یارد شنود**
که در شهر مازندران است گفت که از شب دو بهره **نیارند خفت**

فردوسی

جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند و امت را که **یارد** کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی

سنائی

بی چراغ جام در خلوت **نیارم نشست** زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
بجیب عجز عقلم سر فرود برد که باشم من که **یارم** نام او برد

حافظ

سوم : آنکه هم **یارستن** و فعل اصلی هر دو را مضارع آورند و یك «که» **تعلیل** در وسط آنها در آورند چون: **من نیاورم که ببینم** و این نوع سوم نادر استعمال شود.

٦٠٨- ماضی . ماضی نیز بدو طریق گفته میشود یکی آنکه **یارستن** را ماضی و فعل اصلی و مدخول آنرا مصدر آورند در جاییکه مقصود ذکر فاعل نباشد و بدون فاعل ذکر شود چون: « نیارست گفتن » و یا آنکه مصدر مرخم آورند» یعنی بشکل سوم شخص

مفرد ماضی، چون: **نیارست شنود** و یا آنکه اگر خواهند ضمیر ذکر شود ضمیر را به یارستن الحاق کند چون «**نیارستم شنود**» **نیارستی شنود** «**نیارستم شنود**» الی آخر و ممکن است مصدر را مرخم نکرده بیاورند چون نیارستم شنودن - نیارستی شنودن نیارستیم شنودن الی آخر

مثال:

بفرمود تا تاختن‌ها برند همه روی کشور به پی بسپرند
چو از تخم شاهنشهی کس نبود که **یارست** تخت شهی را **ستود**

٦٠٩- فعل معین خواستن. این فعل هم سه مورد استعمال دارد. نخست معین است برای صرف زمان استقبال کلیه افعال. دوم معنی مستقل آن که میل و آرزو باشد سوم جزء افعال معین دوگانه است. چون راجع به صرف تمام آن و همچنین در مورد استقبال گفته شده است در کتاب نحو در مبحث افعال شمه‌ای راجع بآن و اهمیت آن گفته خواهد شد.

٦١٠- فعل توانستن. این فعل لازم است و متعدی از آن بنا نمیشود و طریقه مجهول هم ندارد.

از جمله افعال معین دوگانه است و چون بمعنی مستقل خود صرف شود تمام زمانها و صیغه‌های آن صرف میشود مانند: توانم، بتوانم، میتوانم، توانستم، میتوانستم توانسته‌ام، توانسته بودم، خواهم توانست، توانسته باشم، چون فعل معین باشد برای پیدا آوردن طریقه مخصوص که بهمراهی فعل مدخول صرف شود و مانند فعل خواستن و از فعل اصلی فقط سه زمان صرف میشود مضارع شرطیه «آرزو- تمنا وغیره» و اسم مصدر از فعل توانستن با مصدر فعل مدخول

مثال

یافتن پیش تو راهی **نتوان** سوی ت ازدور نگاهی **نتوان**
بازم اندیشه یاریست که **گفتن نتوان** بردل ازوی غم باریست که **گفتن نتوان**
جامی

بمرد ملک بجای و بمال مردیای نگاهداشتن ملک جز چنین نتوان

ای که میلافی ز لطف طبع خود انصاف ده در چنین حالی ز می پرهیز کردن چون توان

مسعود سعد

و نیز ممکن است فعل اصلی را بشکل مرخّم آورند. چون:

تضمین کنم اندرین قصیده کاین بیت فرو گذاشت نتوان

سنائی

در اینجا بچشم دات نیك بنگر که اینرا بچشم سرت دید نتوان

ناصر خسرو

بازهم مصدر تمام

سینه نتوان خانه ام الخبائث ساختن چون بصر نتوان فدای اُمّ غیلان داشتن

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا تا تو بار خویش باشی بار نتوان داشتن

سنائی

زتند بادحوادث نمیتوان دیدن درین چمن که گلی بوده است یاسمنی

حافظ

۶۱۱ـ طریقه مصدری استعمال مصدر را بشرحیکه ذکر میشود چنانکه بعضی فرض کرده‌اند یك طریقه خاص وجداگانه نیست زیرا کلیه این استعمال جزو ترکیب‌هایی میباشند که با افعال بایستن وشایستن و توانستن و یارستن ساخته میشوند چیزی که باید متذکر بود آنست که مصدر خود به تنهایی اسم است که در کتاب اول گفته شده است ولی در اینجا اشاره بوقوع وحدوث امری یعنی فعلی میشود در صورتیکه زمان وفاعل فعل معلوم نیست وذکر نمیشود.

مثال:

ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می نشاندن باید اکنون مهر و کندن باید اکنون کین

قطران

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنك وآنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

حافظ

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن

سنائی

۶۱۲-طریقه ناقص یا وصفی . درحقیقت این نوع استعمال اساساً طریقه نیست چون درادای مقصود و معنی فاعل یك نفر و چندین فعل از او بصدور میآید که زمان آن یکی باشد برای پیشگیری از تکرار یك نواخت فعل های باضمیر افعال را بشکل اسم فاعل یا اسم مفعول درآورده آخرین فعل را تمام آورند چون خسرو صبح ازخواب **برخاسته** دست و روی خود را **شسته** لباس **پوشیده** ازخانه بیرون رفت این نوع عبارت همواره برای زمان ماضی و در نثر آید و برای سایر زمانها و در نظم بندرت دیده میشود وزمان و ضمیر فاعل آن از آخرین فعل معلوم و مشخص میگردد بدین ملاحظه آنرا ناقص یا وصفی نامیده اند دراین صورت دیگر «و» عطف لازم نیست یعنی نباید گفت: « خسرو از خواب برخاسته و دست و روی خود را شسته» و چون این شکل آوردن افعال برای حذف «و» عطف است پس دیگر «و» عطف نباید آورد.

چه اگر افعال را تمام بیاورند پس از هر فعل یك «و» عطف لازم خواهد بود چون خسرو ازخواب برخاست و...

۶۱۳-طریقه مرکب . پیش از این اشاره شده است که «ماضی قریب» ظاهراً مرکب میباشد از اسم فاعل یك فعل وزمان حال فعل **هستن** مرخّم یا کوتاه شده چون «رفته‌ام» که مرخم « رفته هستم» میباشد و «رفته» مساوی به «رفته هستی» است و «رفته است » مخفف و مرخم «رفته هست» میباشد این ساختمان ظاهر الترکیب یعنی نمایان و نیز جدا ازهم است ولی گاهی ازفعل **هستن** نقطه «ه» اول آنرا انداخته بقیه آنرا دنبال فعلی که مقصود است درهر شش صیغه میاورند و چون «ه» فعل **هستن** را حذف کنند «ه» آخر اسم فاعل را نیز بیندازند و در ظاهر یك فعل ساده بنظر آید امایك شکل مخصوص و مرکبی است و نویسندگان پیشین

حقیقت آنرا روشن نکرده‌اند در هر حال این طریقه چیزی نیست جز ماضی قریب مگر آنکه بشکلی دیگر است و بدین جهت همین یك زمان دارد بمعنی **ماضی قریب** است و گاهی دلالت بر زمان حال دارد در شش صیغه که نویسندگان گاهی آنرا استعمال کرده‌اند.

مثال:

گر ترا گویم به **خوردستی** مرا گویی بباغ — **خفته بودستم** بزیر سایه سروسهی

ور ترا گویم کجا بودی مرا گویی که هست — کاسه‌ای از بن غذا چون کیسه مفلس تهی

انوری در هجو شاگرد خود

شنیدستم که رندی در زمستان — بسر میبرد تابوتی شتابان

یکی پرسید از او کی مانی وش — که مرده از عزیزان گفت آتش

آن **شنیدستی** که وقتی تاجری — در بیابانی در افتاد از ستور

سعدی

یکی نامداری که با نام او — **شدستند** بی نام نام آوران

منوچهری

آنکه **کشتستم** بی مادون من — می نداند که نخسبد خون من

کی شریف من برد سوی وناق — که زبهر چاشت **پختستم** رقاق

که بمهر خود **نخوردستم** شراب — خوشتر آید از شرابم زهر ناب

من که صلحم دائماً با این پدر — این جهان چون **جنتستم** در نظر

مولوی

مه و خورشید سالاران گردون اندرین بیت — **نشستستند** یکجا و **نبشتستند** محضرها

خداوندا من اینجا **آمدستم** — بامید تو و امید مفضل

منوچهری

• کشتستم ای من غمم خورت زرین رخ از سیمین برت — ای لعل همچون شکرت ما را بدندان آمده

بدرالدین جاجرمی

ز بند آز بجز عاقلان نجستستند / وگر به تیغ طمع حلق خویش خستستند
برابر بی‌طمعی بازو جغدگان بی‌رنج / نشسته‌اند ازیرا طمع گسستستند
گوزن و گور که اسنام زر نمیجویند / ز قید و بند غل و برنشست رستستند
وگر براسب سهام است لاجرم گردنش / چو بندگان دلیل و حقیر بستستند
طمع ببر تو ز پیشش که جمله بی‌طمعان / ز دست بند ستمکار دهر جستستند

ناصر خسرو

بخش سوم از کتاب سوم

افعال معین فرعی یا غیر منصرف

۶۱۴ - افعال معین فرعی افعالی هستند که با کلماتی دیگر ترکیب شده فعلی تازه از آنها بنا میشود « بشماره های ۵۶۵-۵۶۶- ۶۱۵-۵۸۹ مراجعه شود». بعضی این افعال را غیر منصرف نامیده اند زیرا قسمت اصلی آنها یعنی هسته این ترکیب صرف نمیشود چون نماز کردن - نماز خواندن ، کنار آمدن - دست زدن ، زمین خوردن . دست کشیدن وغیره.

از نویسندگان قدیم و متأخرین کمتر کسی باهمیت این مبحث و افعال پی برده است درصورتیکه این مبحث یکی از مهمترین موضوع های دستور زبان فارسی می باشد زیرا چندین مقصود مهم از ترکیب این افعال بعمل میآید:

۶۱۵-یکم: باترکیب کردن این افعال مرکب شماره بسیار زیادی از افعال تازه که معانی ومفهوم های تازه از آنها فهمیده میشود بدست میآید درصورتی که کلمه ها واجزائیکه این افعال مرکب از آنها ساخته وترکیب میشوند همه بگوش وذهن آشنا هستند و کلمات تازه وغریب نیستند .

۶۱۶ - دوم زبان فارسی باافعالیکه ازساختن وترکیب بااین فعل های معین پیدا میشود بسیار توسعه پیدا میکند وبیان خیال ومفاهیم بسیار سهل میگردد بدون آنکه کلمات غریب دیگری که بگوش غیر آشنا وغیر مأنوس باشد استعمال شود چنانکه فرهنك نویسان

بواسطه مأنوس بودن ذهن باجزای این ترکیب‌ها متذکر نشده‌اند که اینها افعال مستقل وجداگانه‌میباشندبامفهوم های مختلف و ابداً ضبط نکرده‌اند و درفرهنگ‌ها دیده‌نمیشود.

۶۱۷- سوم - بسیاری‌ازایرانیان حتی‌بعضی ازمستشرقین یکی ازمحاسن زبان عربی‌را واجدبودن ابواب‌مختلف آن‌دانسته‌اند که‌باعث کوتاهی‌جمله‌و کلام وبیان‌خیال باسهل‌ترین‌وجه‌میگرددوحتی‌ایجادیاپیاز معانی ومفهوم‌هایی که‌سابقاًمتداول نبوده وبعد پیدامیشود میگردد وده‌باب آن‌معروف ... وراست چون‌باب‌های **مفاعله و افعال و تفعل و تفاعل‌و تفعیل وغیره** واما کمتر کسی‌متذکرشده‌است که‌زبان‌فارسی‌بیان‌تمام آن‌باب‌هارا باهمین‌ترکیب یعنی ترکیب افعال تازه که بتوسط افعال‌معین فرعی پیدا میشود بطور کامل دارامیباشدمثلا **آرمیدن** فعل‌لازم‌است واگر بخواهیم معنی مطاوعه ازآن فهمیده‌شوداسم‌فعل‌یامصدر مرخّم آنرا که کلمه «**آرام**»میباشد با**گرفتن** یا با **شدن** صرف‌میکنیم وبدینطریق **آرام‌شدن‌وآرام گرفتن** که‌فعلی‌تازه ومعنی مطاوعه نیزازآن استنباط میشوند پیدامیگردد. هرگاه‌بخواهند فعلی‌را بباب‌مفاعله‌ببرند یعنی‌دو نفر فرض‌شوند که‌یکدیگررامیزنندیامثلایکدیگررا میخندانند مصدرمرخّم که بشکل سوم‌شخص مفرد ماضی‌است یکی‌ازفعل‌لازم «یامطاوعه» ویکی دیگرازفعل متعدی‌بیاورند وبا**کردن** یا**نمودن** ویافعلی دیگر ازافعال معین فرعی صرف نمایند مانند همان باب **مفاعله‌عربی** باشددرمعنی چون‌زدوخورد کردن، گفتگو کردن. **ظاهراً درزبانهای آریایی‌فعلی که‌معنی باب‌تفعل‌داشته‌باشد دیده‌نمیشود درزبان‌فارسی مفهوم آنراباترکیب کردن‌مطلب‌مقصودو فعل‌معین‌زدن‌وضمیرمشارکت‌ترکیب کنند** چون‌خودرا بناخوشی زدن «بمعنی‌تمارض» وخودرابه کری زدن‌وخودرا به نفهمی زدن‌و غیره مولوی‌فرماید :

همچو فرزندان خود دانندشان | منکران با صد دلیل و صد نشان
لیك ازرشك وحسد پنهان کنند | خویشتن را بر ندانم میزنند

۶۱۸-چهارم - بوسیله افعال معین هرفعلی که درزبان فارسی نیست میتوان آورد واین نقص را جبران کرد. مثلا درزبان فارسی فعلا یك فعل مستقل برای معنی **بیرون رفتن** نیست بااین طریق این نقص را رفع کرده و **بیرون رفتن** گویند همچنین لازم را متعدی کردن ومتعدی را لازم کردن بتوسط این افعال سهل شده است مثلا **بیرون رفتن** فعلی است لازم وچون بخواهیم آنرا متعدی کنیم معین آن که فعل رفتن است برداشته **کردن** بجایش میگذاریم صورت متعدی بخود میگیرد ومیشود بیرون کردن همچنین بدام افتادن میشود بدام انداختن زمین خوردن میشود زمین زدن وغیره.

۶۱۹- پنجم - بسیاری ازافعال را که لازم یامتعدی هستند میتوان افعال صیرورة از آنها ساخت مثلا **بی نیاز کردن** فعلی است متعدی **بی نیاز آمدن** «لازم» و **بی نیاز گردیدن** «یاشدن» صیرورة آن وبازهمان فعلی که درمعنی صیرورة است میتوان از آن متعدی بنا کرد وگفت: بی نیاز گردانیدن همچنین **آزاد گردیدن** لازم **آزاد گردانید** متعدی که از «لازم» ساخته شده است وآزادشدن صیرورة آنست بسیاری ازافعال با کمك «**پذیرفتن**» و«**گرفتن**» فعل لازم یاصیرورة میشوند بسیاری ازافعال که بامعاونت فعل معین «ساختن» ترکیب میشوند متعدی میباشند ونیز آنچه بافعل «کردن» ساخته میشوند متعدی است.

برای کسانی که زبان فارسی زبان مادریشان است بواسطه شنیدن زیاد و عادت میفهمند امابرای بیگانگان وبی سوادان فهمیدن معانی این افعال مرکب مشکل است بیشتر این افعال راحتی فرهنك نویسان متذکر نشده وضبط نکرده اند.

مثلافعل **خوردن** چون بمعنی مستقل خوداستعمال شودمعنی آن ساده است یعنی چیزی را ازراه دهان بشکم فروبردن اما دروقتیکه معین باشد برای صرف افعال تازه و مرکب آنرا بهمین معنی فرض کنند کلمات خنده آوری میشودمانندزمین خوردن یعنی

افتادن بروی زمین یامغلوب‌شدن‌وچوب‌خوردن معنی‌میدهدچوب‌بپای کسی‌زده‌شودبرای تنبیه‌وزجروعقوبت همچنین‌غصه‌خوردن‌فریب‌خوردن، افسوس‌خوردن. برای‌نمونه‌مختصری ازاین‌افعال باشواهدی درزیرنوشته‌میشود«۱»

۶۲۰ـ اول آمدن : کنار آمدن «درساختن‌ومدارا کردن» عجز آمدن‌عاجز آمدن پیش‌آمدن «بمعنی‌نزدیك آمدن‌وواقع‌شدن» کارآمدن‌بکارآمدن‌پدیدآمدن‌پسند آمدن بشمارآمدن‌فرازآمدن‌سزاوارآمدن‌و گاهی‌بجای‌اسم‌یا حاصل‌مصدرپیشاوندیاقیدیاحرفی درآیدچون‌برآمدن فرودآمدن فرازآمدن فزون‌آمدن بیادآمدن. بیرون‌آمدن

وگاهی بجای‌یك اسم‌چند کلمه مختلف دیگر آیدچون‌ازعهده برآمدن.

آن رامنگر که **ذوفنون آید**مرد — درعهدووفانگر که**چون آید**مراد

ازعهده‌**عهد** اگر **برون آید**مرد — از هر چه گمان‌بری**فزون آید** مرد

ابن‌یمین

درمصطبه وجود **دیرآمده‌ایم** — ایکاش**سرآمدی** که**سیرآمده‌ایم**

منسوب به‌خیام

قبرمن درخانه‌ام چیزی نماند — هم‌نماندی گر**بکاری آمدی**

عبیدزاکانی

۶۲۱ـ دوم‌ـ آوردن ـ چون: بیادآوردن پدیدآوردن بزیرآوردن‌برون‌آوردن شکوفه‌آوردن ،میوه‌آوردن، گل‌آوردن ثمرآوردن‌رخ‌آوردن «بمعنی‌پیش آمدن واتفاق افتادن»پناه آوردن ، بهانه‌آوردن ، سربهم آوردن ، سر برآوردن ، بدر آوردن ، تاخت آوردن، گردآوردن،سردرآوردن «فهمیدن‌مطلب‌مشکلی‌را دانستن،حل کردن» بیرون آوردن‌،بجای‌آوردن« بمعنی انجام‌دادن و کردن‌ونمودن وهم‌فهمیدن ودرك کردن» غنچه برآوردن،خم‌آوردن،تاخت‌آوردن،دست‌آوردن «بدست‌آوردن »خشم‌آوردن بخشم‌آوردن

۱ـ آنچه نگارنده اطلاع‌داردهیچ‌زبانی‌ازاین حیث‌باندازه فارسی‌غنی نیست‌وشباهتی بفارسی نداردالبته‌درهرزبانی سه‌چهارموردشبیه باین مواردموجوداست لیکن‌نه‌باین‌زیادی فقط‌زبان‌انگلیسی درحدود بیست‌تاسی‌فعل‌های معین‌شبیه باین افعال‌دارد. دراین‌بساب وقتی با مرحوم ملك‌الشعراء بهارصحبت شداوگفت درزبان‌پهلوی چندفعل‌دیده‌ام که**پیدابودن‌اسب افکندن تیرزدن** باشد ازاین‌ملاحظه بنظرمیرسدکه‌این‌عمل‌درزبان‌فارسی سابقه‌وقدمت داشته‌است

بیشتر افعالیکه با **آوردن** ترکیب وساخته میشوند متعدی واندکی از آنها لازم میباشند.

درخت غنچه **برآورد** و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

سعدی

همه هستند سرگردان چو پرگار — **پدید آرنده** خودرا طلبکار

نظامی

آورد باضطرارم اول **بوجود** — وز بودن من جمال و جاهش نفزود

رفتیم باکراه و ندانیم چه بود — وین آمدن و بودن ورفتن مقصود

خیام

▪ **زبان آوری** کاندرین عدل وداد — ثنایت نگوید زبانش مباد

سعدی

▪ چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد — شرم **زور آورد** ورامشکایت گیرد

ملک قمی

▪ مغز راتری دهد تا آرد اندر چشم خواب — مغز چون تری ندارد **خواب دشوار آورد**

امیر معزی

٦٢٢- سوم افتادن چون راه افتادن، پسند افتادن، کار افتادن، از کار افتادن، بکار افتادن، و بسیاری باحروف وقیود ترکیب شود چون پس افتادن، پیش افتادن، عقب افتادن جلو افتادن، دور افتادن بر افتادن، ور افتادن،

وقتی **افتاد فتنه‌ای** در شام — هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند

سعدی

باهر که خبر گفتم از اوصاف جمالش — مشتاق چنان شد که زمن **بیخبر افتاد**

▪ موذن قرص صوفی رازده گاز — ز حلوا خوردنش **افتاد** آواز

خسرو دهلوی

▪ آوازه‌ای ازین سخن اندر جهان **فتاد** — تا از حجاب غیب شد امروز آشکار

ظهیر فاریابی

■ حافظ گم‌شده‌را باغمت‌ای‌جان عزیز
اتحادی‌است که‌ازعهدقدیم **افتادست**

حافظ

هان‌تالب‌شیرین نستاند دلت‌ازدست
کانکس که ازاو کوه گرفت‌از **کمر افتاد**

سعدی

■ مردی نبود **فتاده**‌را پای زدن
گردست فتاده‌ای بگیری مردی

رودکی

تودوری زغیراستغفرالله‌ازمحالات‌است
عجب گرباوجودساده‌لوحی **باورم افتاد**

باقرکاشی

■ پایه علمم چو **بلند اوفتاد**
هرچه خرابم نه پسند**اوفتاد**

جامی

■ ززخم‌تیغ تو آگه‌شدند مدعیان
فغان که **بخیه‌ام‌آخر بروی کار افتاد**

صوفی‌مازندرانی

■ **فتاد افسر** ازفرق هر سرفراز
نگونسارشدچون جرس طبل باز

قاسمی گنابادی

■ **بخیه** شبنم‌وگل بررخ‌کار **افتادست**
ورنه‌حیران‌تو صاحب‌نظری‌نیست‌که‌نیست

صائب

■ سرای کبریایت‌را زگردون‌حلقه‌درباد
که‌بنیاد طرب‌آبادملکت **استوار افتاد**

■ ازین‌مطلع که‌در تشبیه کلکش‌درخط‌آوردم
برابنای زمانم‌تاقیامت **اعتبار افتاد**

بدرچاچی

«... سیاه‌گوش‌را گفتند ترا ملازمت شیر به‌چه‌وجهه **اختیار افتاد**.»

گلستان سعدی

بس‌تجربه کردیم‌دراین دیرمکافات
بادردکشان هرکه **درافتاد ورافتاد**

حافظ

معشوقه **کار افتاده** به
دل برده‌و دل داده به

قاآنی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق / که در این دامگه حادثه چون افتادم
حافظ

نیکم نظر افتاد بدان منظر مطبوع / کاول نظرم هرچه وجود از نظر افتاد
سعدی

۶۲۳-چهارم-انداختن: چون نظر انداختن،پرتو انداختن،برانداختن، «وراندختن» یعنی منسوخ کردن پس انداختن «یعنی صرفه‌جویی کردن وذخیره کردن» «ونیز بمعنی فرزند آوردن بطور تحقیر» پس‌انداختن، جلوانداختن، دشمنی انداختن، دوستی انداختن «یعنی کسی‌را ازروی فریب،مسخره‌ومضحکه قراردادن» چشم انداختن،الگدانداختن، پا انداختن «یعنی باتدبیر وحیله کسی‌رادرورطه مطابق نفع‌خود انداختن» جاانداختن،دور انداختن، کمندانداختن،تیرانداختن،ناوك انداختن «در کتاب نحو این موضوع مفصلا با شواهد گفته‌شود.»

ازاین گونه‌است:**گزاردن**، **گذاشتن**،**گفتن**،**چیدن** ، **افشاندن**، **کاشتن**،**رفتن** **آختن**، **باختن**، **نواختن**، **تاختن**،**سودن**،**نهادن**، **پیمودن** ، **شکستن** وعده‌دیگر

۶۲۴-آگاهی «۱»-چنانکه‌ملاحظه میشود این‌نوع‌افعال مرکب غالباً دوجزء و گاهی‌سه جزء وندرةً چهارجزء یابیشتردارندمانندلذت بردن،پیکارجستن، بهانه‌ساختن، یکه‌خوردن، چشم‌داشتن،نظرانداختن، پیش‌افتادن، چاك‌زدن،رهایی یافتن ،آفت رسیدن روی‌دادن، یادآمدن،سرودخواندن، ترك گفتن ،نماز گزاردن،وغیره که دو جزء می‌باشد وسرزنش کردن، واپس کشیدن،درهم‌شدن، بی‌نیاز گردیدن، که‌سه‌جزء میباشد ودرهم برهم کردن، که‌پنج‌جزء است.

سابقاً گفته‌شد که‌اصولا این‌افعال‌دوجزء اصلی‌یا کلی دارند یکی **هسته** یاقسمت غیرمنصرف آن،دیگرقسمت‌فعل‌یامنصرف آن‌مثلا:ترك گفتن کلمه **ترك** **هسته** یاقسمت غیرمنصرف و**گفتن** قسمت‌فعل‌ومنصرف آن.

۶۲۵-آگاهی «۲»-چنانکه‌دیدیم‌وملاحظه شد معمولا **هسته** یاقسمت‌غیر منصرف

اول وقسمت منصرف بعدازآن آید ، مگر درفعل **خواستن** موردیکه معین حرف اصلی و علامت استقبال است که دراینجا اول آید وقسمت دوم آن مصدر یا مصدر مرخم بشکل سوم شخص ماضی مفرد آید چون: خواهم رفت ، خواهی رفت، خواهد رفت ، الی آخر و گاه شعرادرتنگی قافیه مقدم ومؤخر نیز آورده و میآورند چون : رفت خواهی ، رفت خواهدوغیره.»

• کردخواهم: کردخواهم تاکه باشدسیم وسنگ اندرجهان چون بسنگ کعبه حاجی من بدین سیم افتخار
سیفی نیشابوری

٦۲٦- آگاهی «۳»- راجع باین مبحث وافعال معین در کتاب نحومطالب مهم و توضیح های دیگری داده شده است.

٦۲۷- آگاهی «۴»- فعل **ساختن** به تنهایی ومستقلا معنی بنانهادن وصناعت دهد دراین صورت فعل معین نباشدچون: خانه ساختن، سدساختن، کشتی ساختن ، کوزه ساختن وغیره وچون فعل معین فرعی باشد معنی **کردن** دهدوهمیشه افعالی که باآن ساخته میشوند افعال متعدی میباشنداز نظر آنکه اصل فعل معنی بنانهادن وصناعت دهد و دراین صورت همیشه هسته باقسمت غیرمنصرف آن از چندقسم از اسمها نبایدبشرح زیر:

یکم- ازمصدرنونی چنانکه نمیتوان گفت: «**دریدن ساختن**» «**کشیدن ساختن**» وغیره

دوم - ازاسم مصدر «یامصدرشینی» نبایدچنانکه نمیتوان گفت : «**ورزش ساختن**» «**کوشش ساختن** » «آرایش ساختن» وغیره.

سوم - ازریشه یااصول افعال که بمنزله مصادر هستند چنانکه نمیتوان گفت «**خواب ساختن**» «خنده ساختن» (چون اینها برای ساختن افعال لازم بکارند)

چهارم- اسم مأخوذیایی چنانکه نمیتوان گفت « بینایی ساختن » «دلربایی ساختن » «نیروی ساختن» «دانایی ساختن» «مردانگی ساختن» « کوچکی ساختن» وغیره .

٦۲۸- آگاهی «۵»- پیش ازاین گفته ودانسته شد که افعال ازحیث معنی و چگونگی صدور بسه دسته منقسم میشوند.

اول: صدوریاپیدایش وهویدا گردیدن بروز کاری وجنبشی است از طرف فاعلی پس هر گاه بمفعولی نیزبرسد وسرایت کند ووارد آید آن فعل متعدی باشدچون : زدن

و کشتن و آوردن.

دوم: اگر ازفاعل تجاوز نکند و به‌مفعولی نرسد آن فعل لازم باشد مانند :دویدن، گریستن، لرزیدن، وغیره

سوم: آنکه در حقیقت کاری ازطرف فاعل صادر نمیشود و بروز نمیکند بلکه تغییری درحالت یاجا یاماهیت وچگونگی فاعل پیدامی شود وچون فعل ازفاعل صادر نمیشود چه رسد بآنکه بمفعولی وارد آید

معهذا اینگونه افعال همیشه **لازم** باشند ومفعول ندارند. این قبیل افعال را درعربی **صیروره** گویند **ومعنی صیروره شدن و گردیدن یا گشتن میباشد** و کلیه افعالی که بااین سه فعل **شدن، گشتن ، گردیدن** صرف شوند مانند: کامیاب شدن ،خشمگین گردیدن، بیچاره گشتن، لازم باشند ضرورةً

۶۲۹- آگاهی «۶»- هر گاه بخواهیم فعلی بنا کنیم که ازحیث معنی صیروره باشد وفعل اصلی وبسیط برای آن درفارسی یافته نشود بایکی ازاین سه فعل «شدن» «گشتن» « گردیدن » بنا کنیم و هسته یاقسمت غیر منصرف این افعال از هفت قسم خارج نخواهد بود.

۶۳۰- اول اسم فاعل- «خواه فارسی خواه عربی »چون درنده شدن، رونده گشتن، عالم گردیدن ،ظاهر شدن، ظاهر گردیدن، کامل گشتن، نویسنده شدن .

۶۳۱- دوم: اسم مفعول، خواه فارسی خواه عربی، ودراین صورت طریقه مجهول میباشد چنانکه بیان آن گذشت چون: خسته شدن ، کندیده شدن، کنده شدن، معلوم شدن معیوب گشتن، مفهوم گردیدن، شکسته شدن، آلوده گردیدن

۶۳۲- سوم : صفات مشترك فارسی - یااسم صفات عربی » چون : بزرك شدن ، لاغر گشتن، زیرك شدن، رسوا گردیدن، عظیم شدن، صغیر گشتن، مسکین گردیدن.

۶۳۳- چهارم: صفات مرکب چون :خشمناك شدن، غمناك گردیدن ، خردمند گشتن، هوشیار شدن، هواخواه گردیدن.

۶۳۴-پنجم: صفت مشبهه: چون: داناشدن، بینا گردیدن، پویا گشتن جویاشدن، مطیع شدن، شریف گشتن.

۶۳۵-ششم: اسم عام «جامد یامرکب» چون آب شدن، سنك گشتن، خاك گردیدن، سردارشدن، وزیر گشتن، دبیر گردیدن

۶۳۶-هفتم: صفت حالیه: چون: روان شدن، دوان گشتن، گریان گردیدن، خندان شدن

۶۳۷-آگاهی «۷»- افعال صیروره که ذاتاو ازوماً **لازم** هستند ممکن است بباب **تعدی** برده شوند باینطریق که ایدن «یدن» آخر فعل را تبدیل به **آنیدن** کنیم چون: **بینا گردیدن** که لازم است وچون ایدن آخر را **آنیدن** «گردانیدن» کنیم متعدی شود. ولی این امر فقط بافعل **گردیدن** است زیرا از گشتن وشدن تعدی ساخته نمیشود وافعالیکه باهر یك از اینها باشد درموقع تعدی کردن فعل منصرف آنرا باید **گردیدن و گردانیدن** آورند وبینا گردانیدن بابینا کردن، و بیناساختن، هیچ تفاوت درمعنی ومورد استعمال ندارد یعنی آنچه بایکی از این سه فعل ساخته میشود ممکن است باهریك ازدوفعل دیگر ساخته شود.

۶۳۸- آگاهی «۸»- فعل نمودن«۱» که معنی اصلی آن پیداشدن وظهور وشهود داشتن و بمعرض درآوردن است ازشش قرن پیش ندرةً چون فعل معین فرعی ومرادف **کردن** استعمال میشده است امروز بیشتر مترادف فعل **کردن** ومعین فعل فرعی است ایندو فعل معین یعنی کردن و نمودن هم برای ساختن افعال لازم وهم برای ساختن افعال متعدی بکار میرود وچون فعل ترکیبی آن متعدی باشد مساوی فعلی است که باساختن ترکیب وساخته شده باشد

۱ - بمعنی نشاندادن که از نمایش ماخوذ است.

• چنان **نمود** که گفتی رکاب دستور ست که بادست ورکابش مظفر و منصور

نجیب الدین جربادقانی

واما **ساختن** همیشه برای ساختن افعال متعدی بکارمیرود مگر وقتی که بمعنی **سازش** وهمراهی وهمکاری باشد که آنوقت متمم لازم داردودرجلو متمم حرف «با» که اصل معنی آن معیت «ودرساختن هم استعمال کرده‌اند» است قرارمیگیرد چون «اوبادشمنان ساخت» «زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز» وهرفعل متعدی که بایکی ازاین افعال ساخته شود بایك فعل دیگر که کردن باشدمیتوان ترکیب کرد.

۶۳۹- آگاهی- «۹»- هسته کلیه افعالی که **باکردن وساختن** ترکیب میشوندازنه قسم خارج نخواهد بود. **پنج** قسم آن تنهابا **کردن** ترکیب وصرف میشود و **چهار** قسم دیگر آن هم با **کردن** صرف میشودوهم با **ساختن** «و گردانیدن» ترکیب میشوندوصرف **پنج** قسم اول که با **کردن** تنهاترکیب وبنامیشوندبدین قراراست:

۶۴۰- نخست: اسم مصدری که آنرا مصدرشینی نیز گویند چون گردش کردن نوازش کردن، خواهش کردن، سفارش کردن، ولی نمیتوان گفت گردش ساختن، نوازش ساختن و غیره.

۶۴۱- دوم: اصول افعال: چون: رم کردن، گریه کردن، پرهیز کردن، لرز کردن خواب «۲» کردن، ولی نمیتوان گفت: رم ساختن، گریه ساختن، پرهیز ساختن، وغیره.

۶۴۲- سوم اسم‌های مشتق: چون: شکنجه کردن، ستیزه کردن، دیدار کردن، ولی نمیتوان گفت: شکنجه ساختن، ستیزه ساختن، دیدارساختن، وغیره چون معنی واشاره ونزدیکی بابنا کردن و صناعت در آنها نیست تابا **ساختن** صرف شودوهم آنکه چنانکه گفته شد فقط افعال متعدی با **ساختن** صرف وترکیب میشوند امااز این باب آنچه هسته آنها معنی اسم فاعل داشته باشد یااسم جامد باشد با **ساختن وگردانیدن** نیز صرف و ترکیب شود وتفاوتی نکندزیرادراینحال افعال متعدی باشد نه لازم مانند: **هواخواه کردن، هوا خواه**

۲- خواب کردن لازم است هم متعدی

ساختن،هواخواه گردانیدن،وزخم‌دار کردن، زخم‌دار گردانیدن. زخم‌دارساختن وهمچنین ستمکار،طلبکار،دشمن،دوست وغیره

۶۴۳-چهارم :اسم‌های‌معنی : چون‌شرم کردن، حیا کردن، ستم کردن،امانمی‌-توان گفت: شرم‌ساختن،حیا گردانیدن، آزارساختن ،لیکن درچند کلمه که‌دراندیشه‌وذهن اندك‌تصورصنعت میرودباساختن‌نیزاستعمال مینمایند استثناء مانند:حیله‌ساختن، که‌در این‌مورد فعل‌ساختن :بهمان‌معنی اصلی‌خودیعنی بناوصنعت استعمال شده‌ومتعدی است و **حیله** مفعول آنست.

۶۴۴- پنجم: کلیه‌اسم‌های مأخوذیایی:چون: توانگری، سرداری، خودبینی زندگی، دشمنی،دوستی، زاری،خاکساری، دلربایی ،همدمی،شادمانی ، ناتوانی، پیله‌وری دلربایی، دشمنی،سخنوری وهرچه‌ازاین‌قبیل‌اسم‌است میتوان‌با **کردن**صرف کردونمیتوان با **ساختن** صرف کردزیراهمه‌فعل‌های‌لازم‌میباشند

اماآن‌چهارقسم که‌باهردونوع یعنی‌با **کردن** وهمچنین باساختن و **گردانیدن** صرف میشوند بشرح زیر میباشند زیرا «**کردن**» در اینحال ودراین موارد افعال متعدی‌هستند .

۶۴۵ -یکم :صفات «صفات مشترك» چون‌خرم کردن ،خرم گردانیدن، خرم ساختن، همچنین: بزرك، کوچك ، روشن،تاریك‌وتمام‌این‌طبقه

توکار زمین‌رانکوساختی که برآسمان نیز پرداختی

۶۴۶- دوم: صفات‌مشترك‌مرکب‌چون:دلشاد کردن ،دلشاد گردانیدن ، دلشاد ساختن، وهمچنین‌هوشیار،توانگر،بینوا،وامثال آنها که‌باهرسه صرف‌شوند

۶۴۷- سوم :صفات‌مشتق چون:خشمگین کردن،خشمگین‌ساختن ، خشمگین گردانیدن ؛وهمچنین‌است‌غمگین ،چرکین،زرین، تیره،پریشان،و کلیه‌این‌طبقه که‌باهر سه‌ترکیب وصرف‌می‌شوند.

۶۴۸- چهارم: اسم‌های عام«جامد» چون: دشمن کردن، دشمن گردانیدن، دشمن ساختن، وهمچنین است شب کردن، واین قبیل اسم‌ها که باهرسه معین فعل ترکیب وصرف میشوند که بطور خلاصه بشرح زیر است.

۶۴۹- یکم: کلیه صفات مشترک چون: بزرگ، کوچک، گرد، پهن، سبز، زرد، خوب، بد، زشت، تلخ، شیرین و کلیه این طبقه صفات.

۲- صفات مرکب: چون: خوشنود، دلتنگ، دستگیر، رستگار، زراندود، زخمدار، سراسیمه، سرسخت، شبگیر، دلشاد، شرمنده و کلیه اینطبقه صفات

۳- صفات حالیه چون: روان، پریشان، گویان، خندان، گریان، نالان وغیره

۴- اسم فاعل‌ها چون: رونده، گوینده، شنونده، درخشنده وغیره

۵- نوعی شبه اسم فاعل که بعضی آنرا **صیغه مبالغه** نامیده‌اند چون. خریدار پرستار، دوستار، گرفتار، پدیدار، مردار، برخوردار، را هم باید از این طبقه دانست.

۶- اسم‌مفعول چون: آسوده، آلوده، آشفته، آراسته، ونیز گرفتار، خسته، رانده وغیره.

۶۵۰- افعال‌جعلی: افعال جعلی آنهایی هستند که درزبان فارسی قدیم و پهلوی نبوده‌است وبااجازه‌ای کدشعرادرتنگی‌قافیه‌داشته‌اند یکی‌از کلمه‌هارا ازقبیل صفت یااسم یاقید گرفته علامت‌فعل «یدن» درآخر آن افروده فعل ساخته‌اند یا آنکه یك کلمه عربی یا آرامی‌یازبانی‌دیگررامانند«اسم‌یامصدر» گرفته‌وبقانون‌زبان‌فارسی علامات فعل‌درآخرآن افروده‌اندچون: فهم، فهمیدن، طلب، طلبیدن‌بلع بلعیدن، همچنین غارت‌غارتیدن، وغیره وازآنهافعل ساخته‌اندونیز از **تند** کهصفت‌وقیداست ونیز **دیر** که‌قیداست فعل‌ساخته‌اند یعنی‌**دیریدن** یعنی‌دیر کردن‌و**تندیدن** یعنی تندی کردن و

تنشدن ساخته‌اند اینك مثال وشواهدی چند

چون خری با بسته **تندد** ازخری — هردو پایش بسته گردد برسری

ورنه **تندیدی** زبند آن بلفضول — او نبودی خربدی شبر فحول

مولوی

چوپاسی ازشب **دیرنده** بگذشت — برآمد شعریان ازکوه موصل

منوچهری

غریوید بسیار و بردش نماز — بپرسید از رنجهای دراز

فردوسی

خزان خیره برآورد لشکری جرار — **بغارتید** همه دست بافت‌های بهار

فتح‌اله خان شیبانی

ازجمله این قبیل کلمه‌ها **بسنده** است که فصحا وشعراء بسیار استعمال کرده‌اند ودرفرهنگها نیز ضبط شده‌است این کلمه اسم فاعل فعل جعلی **بسندیدن** «۱» است که از کلمه **بس** که قید مقدار است ظاهراً گرفته شده‌است ، اینگونه افعال و مصادر جعلی را اگرچه اصلی نیست وجعلی است نمیتوان سرخود جعل واستعمال کرد بلکه باوجود جعلی بودن آنها مو کول بسماع و دیدن درنوشته و شعر فصحای متقدم است«۲»

۶۵۱ـ افعال اصلی ناقص التصریف : بعضی ازافعال اصلی نیز هستند که مانند افعال معین ناقص التصریف یك یاچند قسمت ازوجوه یا صیغه آنها صرف نشده یا نیامده و استعمال نشده ونمیشود .از آن جمله‌اند افعال **نهفتن**، **آغشتن**، **شگفتن** ، **سفتن**، **شخشن** ،

۱ـ بسنده‌را گروهی بسندیده ولایق معنی کرده وباین معنی بکار برده‌اند این اشتباه است بسنده بمعنی بس کردن است عنصری میگوید:

بآفرین دعایی مگر بسنده کنم — بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا

اگر نگاه سخن جادویی کنم دعوی — همین قصیده بسنده‌است مرمرا برهان

روحانی

۲ـ دراواخر دوره صفویه طرزی افشاراورمیه ای ازقرار معلوم بخیال خوشمزگی وخوش طبعی ومزاح شروع بساختن افعال جعلی کرده وچون مجلس گرفته یعنی بعضی جوانان بایطریق خندیده وقت خوشی گذرانیده‌اند واورا تشویق کرده‌اند بالاخره طرزی ازشوخی پا رافراتر نهاده آنراجدی پنداشته تعقیب کرده تمام کلمات فارسی را حتی اسمهای خاص را فعل ساخته درتمام کلمات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آختن، سرشتن، رستن، خستن، فشردن، ستردن که مانند افعال معین **باریدن و بایستن** که امر و آنچه از امر مشتق میشود استعمال نشده است مثلا فعل: **شگفتن** چون امر ندارد هر گاه بخواهند زمان حال آنرا بیاورند از مصدر ثانوی آن که شکفیدن باشد میگیرند.

۶۵۲- بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم دارند با آنکه اصلا دو فعل مترادف بوده اند اکنون گاهی بعضی صیغه ها را از یك فعل و بعضی را از فعل یا مصدر دیگر میگیرند مثلا **خوابیدن و خفتن و خسبیدن** هر سه استعمال شده است «شنیدن و شنفتن» هم هر دو استعمال میشود ولی شنودن همان فعل شنفتن است که در بعضی صیغه ها «ف» بدل به «و» میشود یا برعکس و در کتاب نحو مفصلا بیان شده است

۶۵۳- پدیدار شبیه بحاصل مصدر «مختوم به آر» می باشد. این کلمه از پدید که در کلمه ترکیب شده با «نفی «ناپدید» زیاد استعمال میشود و صفت مرکب است در اصل «باوید» میباشد که بشکل **پهلوی** باقی مانده است **پاهمان** با معنی «**مع**» است که در ترکیب بعضی کلمات برای ساختن صفت بکار میرفته است مانند، **بکام، باندازه، باندام** که کم استعمال شده و فعلا متروك گردیده است و «ب» آنرا حرف وجدا محسوب میدارند.

۶۵۴- قسمت های مختلف و مشترك افعال: بعضی از صیغه ها یا قسمت های معدودی

فعل و انفعال کرده است ، برای اطلاع مفصل به دیوان او که در رضائیه بطبع رسیده است مراجعه شود گوید:

به خشم و جور میازار دلبرا دل ما — که ناوکی ز نگاهت **بسیده** قاتل ما
وقت را در یاب ازبگذشته **آسودیده** باش — میکند **پیریده** تر یاد جوانی پیر را
تا ابروی تو دیده **جنونیده ایم** ما — نشناختند خلق که **چونیده ایم** ما
برو طرز یا زلف خوبان بچنگت — زمانی بیفتد که **پولیده** باشی
اگرچه مبتلای محنت دشت **هفانیدم** — بحمدالله که در روز مبارك **شیروانیدم**

بدیهی است پیروان مکتب فصاحت و بلاغت هیچگاه پیرامن اینگونه تقلید های بیمزه نمی کردند

ازا فعال ازصورت‌ومعنی فعل‌بکلی‌خارج شده برخی‌مانند قیدو بعضی دیگرمانند حروف استعمال میشوند ازآنجمله میباشند، گویا، گویی، گوییا ،تو گویی، تو گفتی،پنداری تو پنداری،خواه،ـخواهی،توخواهی، بو، بود، باشد،مباد،مبادا،دیدی‌وغیره

۶۵۵ـ «یکم»گویا . این کلمه‌دراصل‌صفت‌مشبهه‌است‌ازفعل‌گفتن ودرشواهد آینده به‌معنی اصلی‌خوداستعمال‌شده‌است.

زیرو بم را بغمزه گویا کرد تا بگفتند راز میخواران

ابوالفرج‌رونی

نویسنده را دست گویا بود گل دانش ازدلش بویابود

اسدی‌طوسی

اماهمین کلمه که‌اصلاهم‌همین‌معنی‌گوینده از آن‌مقصودبوده‌بمرورزمان‌واستعمال بمعنی «مثل‌اینکه» «باشد که» استعمال‌شده‌میشود

فریادبسی کردم‌وفریاد رسی نیست گویا که‌دراین‌گنبد فیروزهٔ‌کسی‌نیست

گویاطلوع میکند ازمغرب آفتاب کاشوب درتمامی ذرات عالم‌است«۱»

محتشم‌کاشانی

۶۵۶ ـ دوم‌گویی : دوم‌شخص‌مفردزمان‌حال فعل گفتن است چنانکه انوری دراین‌بیت که‌درهجوشاگردخودسروده‌آورده‌است.

گرترا گویم‌چه‌خوردستی‌مراگویی بباغ خفته بودستم به‌زیرسایه‌سرو سهی

ورتراگویم‌کجابودی‌مراگویی که‌هست کاسه‌من ازغذا چون‌کیسه‌مفلس تهی

چند گویی که‌چوهنگام‌بهار آید گل‌بیار آیدو بادام‌بیار آید

گویی از توبه بسازم خانه‌ای در زمستان باشدم کاشانه‌ای

انوری

«ابریست‌اوبا منفعت‌باران‌اواز مصلحت گویی دهن‌شده‌مملکت‌اوچون‌زبان‌شده‌دردهن

«سیمین‌بناگوشت‌زرگلگونه داردبردرر گویی که‌نسرین‌را مگردرسایه‌داردنسترن

امیرمعزی

۱ـ وقتیکه‌گویا صفت‌مشبهه و بمعنی گوینده‌باشدسنگینی و توقف‌صداوروی قسمت دوم کلمه یعنی«ی»قرارمیگیرد وهروقت که‌مقصود معنی دوم وتازه‌آن‌بمعنی مثل‌اینکه وغیره باشد سنگینی وتوقف‌صداوروی‌قسمت‌اول کلمه یعنی«گو»قرار میگیردواین تفکیک بعداً پیدا وتعقیب شده است.

واماهمین کلمه‌را باهمان معنی‌اصلی خودبجای «مثل اینکه» «مانند اینکه» وغیره استعمال کرده‌اند تا کم کم‌تصورمیرود کلمه‌اصلی که‌جزء حروف بوده از میان رفته‌است وفراموش شده‌واین کلمه‌جای آنرا گرفته‌است .معنی‌ومورد استعمال گویا و گویی چندان‌تفاوتی‌ندارد.

مثال:

صبح‌را بنگر بس‌برو بن روان‌**گویی** مگر — کاز بس‌سیمین تذروی بسدین‌عنقاستی
جرم گردون تیره‌وروشن دراو آیات صبح — **گویی** اندرجان نادان‌خاطر داناستی
روی‌مشرق رابیارایدبه بوقلمون‌سحر — تابدان‌ماندکه‌**گویی** مسنددار استی
ناصرخسرو

سبب**گویی** وداع یاران کرد — روی‌ازین نیمه سرخ‌وزآن روزرد
تعالی‌الله چه روبست آن که‌**گویی** آفتابستی — وگرمه راحیابودی‌زشرمش‌درنقابستی
سعدی

بینی آن بادکه **گویی** دم‌بارستی — باش‌برتبت‌و خر خبرگذارستی
ناصرخسرو

• ازبوی‌مشك‌بردنسیم بهار دست — **گویی** زدست‌درسرزلف نگاردست
سیدهروی

• **گویی** سمندری که‌در آتش کنی‌مقام — یامرغ آبیی که‌درآبت بودمکان
خواجوی کرمانی

• **گویی** ای سنگین‌دل‌سیمین‌بر نامهربان — همچو سیمم‌باتو صافی‌همچوسنگم‌بردبار
سیفی نیشابوری

• چه‌چشم است آنکه بادامست **گویی** — چه‌لب کان هست ازشکر نکوتر
عزالدین مشتملی «عزیزمشملی»؟

• سپهرهست‌چومنشور وماه‌نو**گویی** — زرکمانچه طغراست برسر منشور
نجیب‌الدین جربادقانی

۶۵۷ـسوم ـ گویا : این‌تر کیب همان گویی میباشد که‌یك‌الف زایدبامماله بآن افزوده‌اند وهیچ‌تفاوتی با**گویی** نداردوباین‌شکل درقسمت‌فعل‌استعمال نشده‌ومعنی آن‌همان مثل‌اینکه،مانندانیکه،شاید،بیدباشد.

گویا دل گویدی که میل او چون در این شهر هرچه خواهد باش گو؛

گویا رنجور را خاطر زکر اندکی رنجیده بود ای پرهنر

مولوی

گویا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

حافظ

تصور میرود که این الف زائد الف اشباع باشد که برای وزن شعر افزوده شده است.

۶۵۸- چهارم- تو گویی : یک جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن **تو** یی ضمیر متصل آخر فعل **گفتن** است و آن جزء دوم شخص مفرد زمان مضارع فعل گفتن است چون من **گویم تو گویی**، او گوید، ما گوییم، شما گویید، ایشان گویند. اما این زمان فعل یا صیغه را هر گاه بخواهند بهمان معنی اصلی استعمال کنند غالباً **می** استمرار در اول آن در آورده **تو میگویی** گویند و پسند و باین شکل مضارع بدون **می** استمرار غالباً همان معنی گویا، گویی، گوییا که مساوی بمثل اینکه، مانند اینکه، شاید باشد میدهد و فصحای متقدم بیشتر باین معنی استعمال کرده اند.

به قد **تو گویی** سرو بست در میان قبا بروی گفتی ماهی است بر نهاده کلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

فرخی سیستانی

همه در خاک رفتند و غنودند **تو گویی** در جهان هرگز نبودند

ناصر خسرو

تو گویی هر زمانی زنده پیلی بلرزاند ز رنج پشگان تن

منوچهری

دلم **تو گویی** با زلف یار پیمان کرد که باز خاطر مجموع ما پریشان کرد

فتح الله خان شیبانی کاشانی

• آنکس که او را پرورید آورد لطف از جان پدید ایزد **تو گویی** کافر بد از جان پاک او را بدن

امیر معزی

• گردون گردان از مجر در خدمت بسته کمر چون جوهری زر گرد گر بندد **تو گویی** در میان

جوهری زرگر

۶۵۹- پنجم - گفتی- گفتی دوم شخص مفرد ماضی است از فعل **گفتن** چون: گفتم گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، چنانکه در این بیت آمده است.

گفتی بکام روزی باتو دمی برارم آنکام بر نیاید ترسم که دم برآید
سعدی

اما چون درابتدای استعمال گویی، گویا، گوییا، باوجود آنکه ازاین کلمه‌ها معنی مثل اینکه- مانند اینکه- **شاید** قصد میکرده‌اند ولی چون از فعل گرفته شده ظاهراً قسمتی ازفعل است آنها را هنوز هم قسمتی ازفعل محسوب داشته‌اند وبنا براین هرجا که مقصود حکایت از گذشته بوده بجای گویی ، گوییا ، گفتی که ماضی آنهاست استعمال کرده‌اند.

بمعنی قسمتی ازفعل :

باش تا دیوانه گویندم همه فرزانگان ترك جان نتوان گرفتن تا **تو گویی** عاشق است
گفتی بر نك من گلی هرگز نیابد بلبلی آری نکو **گفتی** ولی مانیزهم بدنیستیم
سعدی

وزآنجا بدان چیرگی بازگشت که **گفتی** مگر شیر بدساز گشت
زبیژن چنین شاد شد پهلوان که **گفتی** برافشاند خواهد روان
فردوسی

بی‌تامل او سخن **گفتی** (۱) چنان کاز پس پانصد تامل دیگران
گفتی اندر باطنش دریاستی جمله دریا گوهر گویاستی
مولوی

۶۶- ششم- تو گفتی. تو گفتی، یك جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن ضمیر «تو» و«ی» ضمیر متصل آخر فعل است و خبر آن دوم شخص مفرد زمان ماضی است از فعل **گفتن** چون: من گفتم، تو گفتی، او گفت، ما گفتیم، شما گفتید، ایشان گفتند. ولی همان طور که در جلو **گویی** ضمیر **تو** علاوه کرده‌اند بخیال آنکه فعل است وچون بشکل ماضی گویند نیز گاهی **تو** در پیش آن در آورند بهمان معانی «مثل آنکه» « مانند آنکه » « شاید »

۱- در بیت اول این دو بیت که از مولوی است گفتی سوم شخص مفرد ماضی ازطریقه ناقص التصریف است ولی در بیت دوم بمعنی مثل اینکه مانند اینکه وغیره است.

فتاد آتش صبح در سوخته به یکدم جهانی‌شد آموخته
تو گفتی که درخطه زنگبار زیك گوشه ناگه برآمدتتار
بیك‌بار ازایشان برآمد خروش تو گفتی که‌دریا درآمد بجوش

سعدی

خروشی بر کشیدی تند تندر که‌موی‌مردمان کردی‌چو سوزن
تو گفتی نای‌رویین هرزمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
برآمد بادی از اقصای بابل هوایش خاره‌در وباره‌افکن
تو گفتی کاز ستیغ‌کوه سیلی فرودآرد همی احجار صدمن

منوچهری

۶۶۱ - هفتم - گو. گو دوم‌شخص‌مفرد امرحاضراست ازفعل گفتن و معنی ومحل استعمال آن‌معلوم‌است ولی‌وقتی که فقط‌بمعنی امرازفعل گفتن مقصودباشد غالباً حرف «ب»دراول آن‌درآورده **بگوی** گویندونویسند ولی‌این کلمه نیزازمعنی‌اصلی‌خود بمعنی واستعمال دیگر نقل‌شده‌است.دربعضی زبانهابجای این کلمه‌لفظ «بگذار» که‌صیغه امرفعل گذاشتن‌است‌استعمال کنند.درشواهدزیرمعنی آن‌حقیقاً وحقاً امرفعل گفتن‌نیست بلکه‌درواقع بمعنی‌صیغه امرازفعل گذاردن‌است وهم‌نزدیك بمعنی«**فرض کن**» میباشد یا**انگارکن**یا**تصور کن**

مثال:

کوفته برسفره ما**گو** مباش کوفته‌را نان جوین <۱> کوفته‌است
دلبندخوب‌صورت پاکیزه‌روی‌را نقش‌و نگار وخاتم‌پیروزه**گو** مباش
درویش نیك‌سیرت فرخنده‌رای‌را نان‌رباطه ولقمه دریوزه **گو** مباش

سعدی

«زین‌واقعه که‌هم‌بسراوخوهد رسید درگشتزارسنبله خاشاك**گو** مباش

سیف‌اسفرنك

۶۶۲-هشتم- پنداری.پنداری دوم‌شخص‌مفردمضارع است‌ازفعل **پنداشتن** چون‌پندارم پنداری، پنداریم،پندارید‌پندارند ومعنی آن**خیال‌میکنی**، **تصورمیکنی** می‌باشدومعلوم ومشهوراست ولی‌این‌صیغه پنداری نیزبهمان معنی گویی وگوییا یعنی **مثل اینکه**

۱ـ در بعضی نسخه‌ها بجای جوین، تهی،خالی،است

مانند اینکه استعمال شده ومیشود ودر اینگونه موارد آنرا باید نوعی حرف نامید ومحسوب داشت نه قسمتی ازفعل ومیشاید گفت اینگونه کلمات گویی ، گویا، گفتی ،تو گفتی ، پنداری، وغیره جمله حرفی هستند.

مثال:

• کند چون جلوه آن مه سرو آزاد است **پنداری** ز جنس آدمی نبود بر یزاد است **پنداری**
احمد_خان احمد

غذای سهم تو خون عدوست **پنداری** وگرنه چون رگش از خون تهی تر از عصب است
ابو الفرج رونی

شبان خوابم نمیگیرد نه روز آرام و آسایش ز چشم مست میگونش که **پنداری** بخوابستی
چنان مستم که **پنداری** نماند امید هشیاری به هش باز آمدی مجنون اگر مست شرابستی
سعدی

• ای از تو هر سایل غنی خاکدرت گنج هنی در چشم دولت روشنی در چشم **پنداری** وسن
مولانا رکن الدین قمی دعوی‌دار

• بز بر دامن گل بر شدست **پنداری** بخور مجمر اخلاق خواجه در بازار
رفیع لنبانی

چنانکه در گویی و گفتی شرح داده شد چون این کلمه ها را بتصور و معنی فعل استعمال کرده و میکنند گاهی کلمه ضمیر **تو** نیز در پیش آن در آورده. تو پنداری گویند ولی بیشتر بدون تو مستعمل است.

٦٦٣ــ نهم ـ خواه بیشتر خواه دوم شخص مفرد امر است از فعل **خواستن** وموزد استعمال آن معروف است چون:

از خدا **خواه** ای فقیر اینم پناه از من غرقه شده یاری مخواه
از خدا **میخواه** تا این نکته ها در نلغزی و رسی در منتهی
مولوی

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید **خواه** بو که براید
بر سر تربت ما چون گذری همت **خواه** که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

ـ زخاك سجده گه و آب چشم باری خواه
که جز بدین نشود پاك جان پالوده
کمال الدین اسمیل

ـ من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم
توخواه ازسخنم پند گیر خواه ملال
سعدی

این کلمه نیز ازمعنی خودنقل کرده ودرغیر معنی اصلی خود چون مکرر شود ـ خواه نزدیك بیکدیگر وخواه دور وخواه یك کلمه بین آنها فاصله شود وخواه چندین کلمه ـ جزء حروف محسوب میشود و معنی «چه» و «یا» دهد

خواه احمق گوی وخواهی عاقلم
یافتم من آنچه میخواهد دلم
جامی

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم
توخواه ازسخنم پند گیرو خواه ملال
حافظ

خواه بین نوراز چراغ آخرین
خواه بین نورش زشمع غابرین

همچنین نور از چراغ آسمان
خواه مال وخواه آب وخواه نان

خواه باغ ومرکب وتیغ ومجن
خواه ملك وخانه و فرزند و زن
مولوی

ممکن است زیاده ازدو جا بیاورند چنانکه درامثال فوق مولوی آورده است وممکن است یکی از آن دورا ازنوع دوم که درآخرش «ی» دارد بیاورند مانند بیت اول که مولوی آورده است یعنی یکی را خواه ودیگری را خواهی آورده است.

٦٦۴ـ دهم: خواهی :دوم شخص مفرد مضارع است ازفعل **خواستن** وآن همه جا استعمال شده ومعروف است واما آن نیز مثل کلمه **خواه** دوتایی استعمال شود معنی «چه» و «یا» که هردو ازجمله حروف ربط میباشند دهد و جزو حروف محسوب میشود ـ بکتاب حروف نیز مراجعه فرمایید.

مرد خدا که جامه تقوای طلب کند
خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش
حافظ

و از این‌قبیل میباشند کلمات « **بو، بو که، بود که، باشد، باشد که**، دیدی، افتد، گیرم، گرفتم» وغیره

شواهد

رضاده تازلعلت کام گیرد **بُوَد** سوز دلش آرام گیرد

جامی‌دریوسف‌زلیخا

بود آیا که درمیکده‌هابگشایند گره‌ازکار فروبسته ما بگشایند

صحبت حکام ظلمت‌شب یلداست نور زخورشید خواه**بو که** برآید

حافظ

آماده‌باش‌جاوید باراست**دیدی**آمد هرگزمباش‌نومید**کاراست‌دیدی**آمد

گیرم که‌مارچوبه کندقدبشکل‌مار کوزهربهر دشمن‌وکو مهره‌بهردوست

انوری

• **گیرم**زبان‌سوسن آزاده‌فارغ‌است یا ارغوان نبردبی‌آشکاردست

سعیدهروی

گرفتمازغم‌دل‌راه بوستان گیرم کدام سرو ببالای دوست‌ماننداست

سعدی

« . . . **افتد** که ندیم‌حضرت‌سلطان‌زر بیابدو**باشد که** سر برود ... »

گلستان‌سعدی

شکرخدای بودکه آن‌بت وفانکرد **باشد که**توبه‌ای نکندبت‌پرست‌ما

سعدی

دمبدم میگفت از هردر سخن تاکه **باشد** کاندرآید در سخن

مولوی

• **بو که**زباغ‌رخت‌دیده‌من برخورد پیش که‌ازطرف گل‌سبزه‌برون‌آوری

شمس‌طبسی

• **دیدی** که‌خون‌ناحق پروانه‌شمع‌را چندان امان‌نداد که‌شب راسحرکند

(۱)

٦٦٥- گویی: توگویی، گفتی، توگفتی، پنداری، تو پنداری‌را گاهی حروف‌شرط محسوب‌داشته وافعالیکه دردنبال آنها آیند بطریق شرطیه آورندواین‌صحیح است زیراشکوتردیدهم از این کلمه هامفهوم‌میشود.

شبان خوابم نمیگیرد نه روز آرام و آسایش / ز چشم مست میگونش که پنداری بخوابستی
سعدی

تو گفتی نای زرین هر زمانی / بگوش اندر دمیدی یکو میدن (۱)
منوچهری

■ همت عالیش را گویی میانست ای عجب / هر چه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال
عنصری

■ گویی دعایی آنچه بگویی بآن رسی / گویی قضایی آنچه بگویی بر آنیا
ابوالفرج رونی

۱ــ چون ممکن است بعضی بمجرد بدن اشکال و قسمت های افعال در این کلمه ایراد کنند که این قسمت ها جزو فعل هستند و نباید آنها را جزو حروف طبقه بندی کرد لهذا تذکر داده میشود که طبقه بندی و تقسیمات این کتاب پس از سی و هشت سال مطالعه و تمعن و تحقیق و مقایسه و مقابله نگاشته شده است نه بدون تامل و احیانا در بعضی کلمه ها مدتها مطالعه بعمل آمده است برای اطلاع نوشته میشود که هر یك از این کلمه ها در سایر زبانها جزو حروف میباشند و به بهی است اقوامیکه از یك خانواده هستند و زبانشان نیز از یك ریشه آمده است در سبك تفکر و شیوه بیان و استعمال کلمه ها تفاوتی میانشان نیست گو اینکه کلمات بمرور زمان تبدیل و تغییر یافته باشند. درست است که این کلمه ها مشتق و قسمتی از افعال هستند و ماخوذ نیز هر یکرا گفته و هم در ذیل افعال و شواهد توضیح داده ایم . بنظر میرسد که بواسطه نزدیکی که معانی حروف و مخصوص این معانی با قسمت های افعال داشته اند اول همان معانی و مفاهیم با قسمت های افعال نیز گفته و کم کم حروف مخصوص این معانی منسوخ و فراموش شده است و قسمت های فعل جای آنها را گرفته و مسلم است که در موقع استعمال این کلمه ها به مفهوم حروفی مقصود گوینده معانی اولی و فعلی آنها نیست مثلا در بیت سعدی که فرماید تو گفتی که در خطه زنگبار ز یك گوشه ناگه برامد تتار البته مقصود سعدی آن نیست که خواننده چنین سخنی گفته است بلکه مقصود اینست که.. اگر تو میدیدی یا آنجا می بودی میگفتی و بهمین ملاحظه است که این کلمه ها در فارسی از افعال گرفته شده است ولی در موقع استعمال و تجزیه و ترکیب باید آنها را حروف محسوب داشت و بهتر و اصح آنست که آنها را **جمله های حروفی بنامیم** برای اطلاع بیشتر به کتاب ششم حروف مراجعه شود

یادآوری بعضی افعال درفارسی هم بطورلازم استعمال میشوندوهم بطور متعدی مانند،سوختن که بجای سوزیدن یعنی آتش گرفتن است و هم بجای سوزانیدن همچنین «ماندن» کههم بمعنی بودن و بجا بودن معنی دهدوهم باقی گذاردن و بجا گذاردن و «خاریدن» کههم بمعنی خاراندن وخارانیدن وازاین قبیل است پختن،دریدن،شکستن و غیره وشعرا نیزدرتنگی قافیه گاهی افعال لازم رابجای متعدی هم استعمال کرده‌اند چنانکه فردوسی **بخوابید چشم را** بجای بخوابانید چشم را استعمال کرده است

بخش چهارم از کتاب سوم

بنا ـ وزن ـ ترکیب «واشتقاق افعال»

٦٦٦ـ اول ـ بنا : افعال ساده ومجرد فارسی «جز افعال مرکب با حروف یا مزیدٌ فیه مانند «برانگیختن» وافعالیکه بوسیله «اندن» یا «آنیدن» لازم را متعدی میکنند» شش بنا دارند.

۱ـ آنهائیکه مصدرشان سه حرف است، چون: **زدن و شدن** وجز این دو فعل معمول نیست.

۲ـ آنهائیکه مصدرشان چهار حرف است ، چون: **دیدن، گفتن، بردن ،ماندن، خستن، دادن، بودن، کندن، رفتن، شستن وغیره**

۳ـ آنهائیکه مصدرشان پنج حرف است چون: **شنیدن ، تاختن، ساختن ،یافتن بافتن، داشتن، زیستن، شمردن، دوختن، سُریدن ، نهفتن، ربودن، کاشتن، گرفتن گشادن، ریشتن و مانند آنها**

٤ـ آنهائیکه مصدرشان شش حرف است چون: **جنبیدن ، تازیدن، سپوختن ، گردیدن، لرزیدن، گذاردن، نواختن، پیوستن، فرمودن، آفریدن، فریفتن ، گداختن، بوییدن، افتادن، گریستن و مانند آنها**

۵ـ آنهاییکه مصدرشان هفت حرفست چون **خرامیدن، خراشیدن، خروشیدن تراشیدن، انگیختن، نوردیدن، انداختن، توانستن، ایستادن** وغیرمو این بنا نسبةً کمتر است «۱»

۶ـ آنهاییکه مصدرشان هشت حرف است چون: **اندیشیدن، پرهیزیدن، انگیزیدن** این بنادرافعال ساده «مجرد» و بسیط بسیار نادر باشد. بیشتر افعال **این بنا یعنی هشت حرفی** مرکب باحروف «مزیدفیه» میباشند یا افعالی که با «**آندن**» یا «**آنیدن**» آنهارا متعدی کرده باشند مانند برخواستن، درخواستن، بر گذاردن ورشکستن وغیرمو یا **گریزانیدن لرزانیدن** وغیره. اماافعال نه حرفی فقط افعال مرکب باحروف «مزیدفیه» میباشند چون **برجهانیدن، ورغلانیدن، برانگیختن، درنوردیدن** وغیره

۶۶۷ـ دوم وزن «ابواب» افعال فارسی. اوزان یاابواب افعال فارسی و آن هفتادو شش وزن است ومقصود از وزن مطابقت حدود حروف و حرکات آنهاست و اینها سوای افعال مرکب باحروف «مزیدفیه» هستند «۲»

۱ـ **زدن** ازاین وزن «باب» همین یك فعل آمده است

۲ـ **شُدن** ازاین وزن نیز همین یك فعل آمده است ، شاید اصل آن شُودن بوده،

---

۱ ـ چون «ا ـ و ـ ی» گاهی حروف و گاهی حرکات هستند بعلاوه در شکل و تلفظ کلمه‌ها تغییرات میدهند دراینجاجز و حروف بشمار میآیند.

۲ ـ دراین سه اصل یعنی بنا و وزن و اشتقاق و ترکیب قسمت‌های افعال فقط میرزا حبیب اصفهانی در دستور سخن خود در قسمت سوم یعنی اشتقاق یا ترکیب قسمت‌های فعل و تغییرات و تبدیلات حروف آنها شرحی نوشته است و درخصوص دو قسمت اول هیچکس سخنی نگفته و تحقیقاتی نکرده درصورتیکه برای زبان عربی که زبان بیگانه است نسبت به جزییات موشکافی‌ها کرده‌اند **غافل از آنکه برای فارسی زبانان ضبط قوانین و تحقیقات راجع بهر کلمه نهایت لزوم و اهمیت را دارد و اینکار را مولف کرده و ازعهده برآمده است**

۳ـ **شنیدن** : دویدن، چشیدن، رسیدن، کشیدن، دریدن، پریدن ، کفیدن ، چریدن ، مکیدن، خزیدن، خلیدن، گزیدن، تنیدن، وغیره و این وزن بسیار است.

۴ـ **دیدن**: چیدن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از چهار نباشد.

۵ـ **گفتن** : سفتن، شستن، کشتن، پختن، مردن، بردن، خوردن، «واو معدوله محسوب نمیشود» این وزن بسیار کم است « در تلفظ امروز خوردن و تلفظ درست و قدیم خوردن است» «۱»

۶ـ **داشتن** : کاشتن، کاستن، خواستن، یافتن، بافتن، تافتن، تاختن، باختن، آختن ساختن،

۷ـ **زیستن**: ریستن، ریشتن، ریختن، بیختن ، این وزن بسیار کم است.

۸ـ **باریدن**: **تازیدن، یاریدن**، یازیدن ، خاریدن ، بالیدن ، مالیدن ، نالیدن پاشیدن، «پاچیدن» پاییدن، شاشیدن، تابیدن. چاپیدن، خوابیدن، زاریدن، ساییدن، این وزن بسیار باشد زیرا بیشتر افعال این باب اصلی نیست.

۹ـ **پرسیدن**: جنبیدن ، ترشیدن، دزدیدن، غریدن ، خشکیدن، این وزن کم است.

۱۰ـ **افکندن** ، پروردن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از این دو معمول نباشد

۱۱ـ **خرامیدن** تراشیدن، خراشیدن ، سراییدن، گراییدن، تراویدن، «ترابیدن» این وزن نسبةً زیاد است چه بسیار افعال لازم را که متعدی کنند با **ایدن** باین وزن است چون دوانیدن کشانیدن و غیره.

۱۲ـ **بوییدن** ، روییدن، موییدن، جوییدن، پوشیدن، جوشیدن، خوشیدن، نوشیدن کوشیدن، دوشیدن، لوشیدن، «بمعنی لول خوردن و لولیدن» لولیدن ، کوچیدن، بوسیدن شوریدن، ژولیدن، کوبیدن

۱ـ نزدیك به تلفظ قدیم خوردن تلفظ خواستن و خواهم و خواهد در ماوراء النهر بوده است و تلفظ صحیح این کلمات در اشعار اسفرنگی و سوزنی سمرقندی و سیف فرغانی محفوظ مانده است برای نمونه دو بیت از سیف اسفرنك آورده میشود

تا باشارت بمن از تو رساند سخن رشوه جان **میخوهد** حاجب ابروی تو

از غمزه تیز توای مرهم دلها چندانکه **خوهی** بر دل من زخم توان نیست

«درخ»

۱۳- ماندن- راندن،خواندن « واومعدولهمحسوب نیست» این وزن بسیار کم است وباشماره«۶» که داشتن وغیره است درعدحروف ووزن تفاوتی ندارد اختلاف در علامات مصدریست که آن با«تن»واین با«دن»است

۱۴- آوردن.:آ کندن.این وزن شایدبیش ازاین دو نباشد ولی مزیدٌ فیه یعنی مرکب باحروف چندفعل ازاین وزن یافت می شود چون پرا کندن ووا کردن چه پرا کندن مرکب است ازآ کندن که«پر»بآن اضافه شده ووا کردن مرکب است از«وا» که پیشاوند به معنی بازاست وکردن که ترکیب شده است

۱۵- نمودن :ستودن،غنودن، شنودن، دوردن«دور کردن»، این وزن کم است

۱۶- گشودن :سرودن،زبودن،این وزن بسیار کم است

۱۷- فروختن: سپوختن، این وزن بسیار نادرو شاید بیش ازاین دو نباشد بعضی فروختن رابا«ف» مفتوح خوانند.این وزن باشماره ۱۵ یکی است تفاوت فقط درعلامات مصدر است که یکی با«دن»ودیگری با«تن»است.

۱۸- توختن : دوختن،سوختن، روفتن ، کوفتن، این وزن هم شاید بیش ازاین ها نباشد.

۱۹ - سرشتن:نوشتن، گرفتن «نبشتن » این وزن هم شایدبیش ازاین سه نباشد.

۲۰- آمدن : ازاین وزن فقط همین یك فعل آمده است.

۲۱- گرفتن : رستن،جستن،خستن، کشتن، بستن،این وزن بسیار کم است

۲۲-کندن: کردن.همان وزن«۲۱»است که علامت مصدری آن دن است

۲۳- هشتن:زشتن«زشتن شکلی مختصر ازرشتن است»ازاین وزن جزاین فعل نیامده است

۲۴- بریدن:سریدن، گزیدن شایدبیش ازاین سه فعل نباشد،

۲۵- دادن: زادن، کادن،شاید بیش ازاین سه فعل نباشد.

۲۶- **انگیختن** : بیش از این یك فعل دیده نشد.

۲۷- **آویختن:** آمیختن، بیش از این دو دیده نشده. آهیختن هم ضبط شده است

۲۸- **پیچیدن** :خیسیدن، لیسیدن، ریسیدن، بیش از این چهار دیده نشد،

۲۹- **خروشیدن** :و«فروشیدن مصدر ثانوی فروختن »بیش از این دو دیده نشد.

۳۰- **نیوشیدن:** بیش از این یکی دیده نشده است

۳۱- **گداختن** : گذاشتن، گماشتن، بیش از این سه دیده نشد.

۳۲ **گماردن** :شماردن، سپاردن، بیش از این سه دیده نشد

۳۳- **درخشیدن** : پرستیدن، پسندیدن، نوردیدن، جرنگیدن ،دیگر دیده نشده

۳۴- **لرزیدن** :ارزیدن، ترسیدن، رنجیدن، خندیدن، جنگیدن، بخشیدن چسبیدن ، کندیدن، انگیدن، چون مصدر اصلی نیست زیاد است.

۳۵- **شناختن:** نواختن ، شتافتن، نواختن، بیش از این سه دیده نشد

۳۶- **شکافتن** : شناختن، **نگاشتن** ، بعضی با اول مفتوح و جزو «۳۵» تلفظ کنند

۳۷- **انباشتن:** افراشتن، انگاشتن، پنداشتن، افراختن، اندوختن، پرداختن

۳۸- **پیراستن** : بیش از این یك فعل دیده نشد

۳۹- **بودن،سودن** بیش از این دو نیست

۴۰-**توانستن** ،بیش از این یك فعل دیده نشد.

۴۱- **پیوستن** :بیش از این یکی نیست.

۴۲- **اندیشیدن:** پرهیزیدن، انگیزیدن، بیش از اینها دیده نشد

۴۳- **نهادن**«ستادن مخفف ایستادن وفتادن مخفف افتادن» دیگر دیده نشد

۴۴- **گشادن** : دیگر دیده نشد

۴۵- **ندودن:**ا فرسودن، فرمودن ،افزودن، بخشودن، پیمودن،

۴۶ـ افروختن: اندوختن، بیش از این دو نیست.

۴۷ـ آموختن: بیش از یك نیست.

۴۸ـ شکستن : نشستن. جز این دو نیست

۴۹ـ آرمیدن: آفریدن «ومزیدفیه والمیدن، وارمیدن وا کشیدن وغیره»

۵۰ـ آزمودن : جز یکی دیده نشد.

۵۱ـ ایستان : « «

۵۲ـ فریفتن: « «

۵۳ ـ سپردن: ستردن، شمردن، فسردن، فشردن

۵۴ـ شگفتن: شنفتن نهفتن، همان وزن «۵۳» است با اختلاف علامت مصدر

۵۵ـ گرفتن : سرشتن

۵۶ـ افتادن: همین یك فعل آمده «افتادن در اصل و پهلوی مزید فیه و اوفتادن بوده»

۵۷ـ گریستن : همین یك وزن آمده.

۵۸ـ نگریستن: « «

۵۹ـ فرستادن : « «

۶۰ـ دانستن :بایستن، شایستن، مانستن، دیگر دیده نشده

۶۱ـ آزردن: «ومزیدفیه واخوردن و اومعدوله محسوب نمیشود» دیگر دیده نشد.

۶۲ـ آشفتن: آلفتن «ومزیدفیه وا کفتن» دیگر دیده نشد.

۶۳ـ آسودن: آلودن، پالودن، شالودن، دیگر دیده نشد

۶۴ـ گذشتن: گسستن دیگر دیده نشد

۶۵- **آراستن**: دیگر دیده نشد

۶۶- **گریختن**: گسیختن جز این دو دیده نشد

۶۷- **پذیرفتن**: دیگر دیده نشد

۶۸- **آسایدن**: آرامیدن، آراییدن، آماسیدن، آشامیدن، آغالیدن

۶۹- **افسردن** :افشردن، پژمردن

۷۰ -**پژوهیدن** : پژولیدن، نکوهیدن، بیوسیدن، نیوشیدن

۷۱- **گرویدن**. درویدن، نگریدن، شنویدن

۷۲ - **فروزیدن**:-پوزیدن .

۷۳- **آموزیدن** «مزیدفیه برای این وزن واچرتیدن»

۷۴- **گستردن** :دیگر دیده نشد .

۷۵- **الفنجیدن** .دیگر دیده نشد

۷۶- **پیمودن** « این وزن سوای فرسودن است »

۶۶۸- **سوم:ساختن قسمت‌های افعال**: اشتقاق قسمت‌های مختلف افعال در بسیاری ازز بانها ازجمله عربی مصدر را اصل افعال گرفته‌اند و گویند که همه قسمت‌های مختلف افعال ازمصدرمشتق است اما درفارسی این نظریه کاملاموافق نمی آید درفارسی همیشه مصدر به «تن» یا «دن» ختم می‌شودوسوای دو کلمه **کردن** و **آبستن** و کلمه‌مرکب **خویشتن** و کلمه‌های غیرفارسی چون «بارفتن» که به «تن» ختم میشود کلمه‌دیگری یافته نمیشود که با «ت» و «ن» یا «د» و «ن» ختم می شود

همیشه قبل از علامات مصدری یکی ازحروف یازده گانه که ش،س،ف،خ یا آنکه ا،ر،ی،و،ز،م،ن خواهد بود برای آنکه این حروف بیاد بماند یك جمله از آنها ساخته‌اند وشاعری آنرا بنظم آورده است :

دوش معلم مرا گفت که در فارسی — هست بمصدر نشان دن بمثل یا که تن
پیش از این ها چه حرف گفتمش افتد بگوی — داد جوابم که خوان «فارسی خوش زمن»

از این یازده حرف چون آخرین اصلی مصدر س، ش، ف، خ باشد علامت مصدر تن خواهد بود، چون بافتن، ریختن، رشتن، شستن، و چون آخرین حرف اصلی مصدر ـ ا، ر، ی، و، م، ن ـ علامت مصدر دن خواهد بود چون دادن، بردن، چیدن، غنودن، زدن، آمدن، کندن که خلاصه آن «روی نماز» یا «وزن یارم» میشود

علت اختلاف مصادر: یکی از خصایص مسلم زبان فارسی آنست که تا درجه امکان کلمه‌ها مختصر و برای تلفظ سهل باشند و حروفی که بایکدیگر تناسب تلفظ دارند دنباله یکدیگر بیایند از این ملاحظه چون پس از س، ش، ف، خ، تلفظ «د» سخت است مصدرهایی که آخرین حرف اصلی آنها یکی از این چهار حرف بوده علامت مصدری را «تن» آورده و مصدرهایی که آخرین حرف اصلی آنها یکی از هفت حرف بوده علامت «ا، ر، ی، و، ز، م، ن،» بوده علامت مصدری را «دن» قرار داده‌اند که با آن حروف مناسب است در تلفظ.

درفارسی بعضی حروف به بعضی دیگر تبدیل میشوند مخصوصاً در افعال. چون خواهند «امر» بسازند این تبدیل بیشتر انجام میشود یعنی در اسم‌ها تقریباً اختیاریست ولی در افعال اجباریست مثلاً شخص مختار است ستیغ یا ستیخ «سر کوه» یا کاش بگوید یا کاج درصورتیکه ستیغ و کاش فصیح و معمولتر است اما نمیتوان در فعل سوختن در زمان حاضر آن گفت «میسوختم» زیرا این کلمه هیچ معنی ندارد و حتماً باید گفت میسوزم تا معنی مقصود و مفهوم باشد همچنین در سایر کلمه‌ها.

بهمین ملاحظه قسمت‌های مختلف افعال درفارسی از دو جزء گرفته میشوند یعنی بعضی از قسمت‌ها از مصدر و بعضی از امر. مستقبل حاصل مصدر اسم فاعل مختوم به «آر» (که بعضی صیغه مبالغه نامیده‌اند) وزمان ماضی و کلیه زمانهایی که باماضی ترکیب میشود واسم

مفعول ازمصدر گرفته‌میشوند. مضارع و حال و اسم‌فاعل وصفت‌مشبهه وصفت‌حالیه و اسم‌مصدری «یامصدرشینی» ازامر گرفته‌میشوند.

۶۶۹ـ طریقه‌صرف و اشتقاق قسمت‌های فعل . چون «ن» مصدری را بیندازندسوم شخص مفردماضی‌شودچون: **رفتن ، رفت**، و برای پنج‌شخص‌دیگرضمایر متصل را به آخر سوم‌شخص‌مفردمیافزایند، رفت، رفتم، رفتی، رفتیم، رفتید، رفتند، چون «ن» مصدری رابیندازند ویك «ه» ساکن بیفزایند و «ت» مصدری را «که‌همیشه‌زبر دارد» زیردهنداسم مفعول «که گاهی مشترك بااسم‌فاعل باشد» شود چون : **رفتن‌رفته، کشتن کشته** ، ضمایر مرخم ازفعل **هستن** را به‌اسم‌مفعول بیافزایندماضی‌قریب‌شود مانند: **رفته، رفته‌ام ، رفته‌ای رفته‌است**. چون‌ماضی مطلق فعل «هستن» «بودن» را باضمایر متصل به‌اسم‌مفعول بیفزایند ماضی بعیدشودمانند: رفته‌بودم، رفته بودی ، رفته بود، الی آخر . هر گاه شش صیغه مضارع فعل **خواستن** رادرپیش صیغه‌سوم‌شخص مفردماضی درآورند مستقبل‌شود مانند: خواهم رفت، خواهی‌رفت، خواهدرفت، الی آخر.

امر فعل «**رفتن**» «**رو**» میباشدچون «**می**» درجلو آن‌درآورندحال و مضارع و استمرار را باشدوچون «نده» درآخر آن‌افزایند**اسم‌فاعل** شودوچون‌یك‌الف حرکت درآخر آن‌درآورندصفت مشبهه‌شودمانند **رو، روا** وچون «ان» درآخر **امر** آورند**صفت‌حالیه** شود مانند **رو، روان** وچون «ش» ساکن درآخرامر در آورند وحروف آخر امررا زیر دهند **اسم‌مصدر** یامصدرشینی شود چون **رو، روش، پس تمام‌زمانهاو طریقه‌های دیگر را ازاین دو اصل و مشتقات آنهامیگیرند.**

درشماره‌های ۵۲۹ و ۵۳۰ گفته‌شد که‌درفارسی **افعال باقاعده** آنهایی هستند که درتمام‌وجوه وصیغه‌ها وزمانهاحروف اصلی آنهابجای ماند و کم وزیاد نشود اینگونه افعال که به‌تمام‌معنی بقاعده‌باشد کم‌است وبیشتر آنها افعالی‌است که با «**یدن**» ختم‌می شوندوعمده آنهابقرارذیل‌است: خوردن، کندن، کشتن ، پوشیدن، کوشیدن، نوشیدن ، دوشیدن، پوسیدن، جوشیدن، کشیدن، چشیدن، رمیدن، دمیدن، خریدن، خزیدن، چریدن

رسیدن .ایستادن، سایدن، پاییدن، نالیدن، آغالیدن و غیره . افعالیکه حرف آخر امر آنها الف حرکت باشد مانند: پاییدن ، سایدن، در ساختن امر پس از افتادن علامت مصدر یک «ی» اضافه میشود چون: سایدن، سای «بسای» پاییدن ؛ پای «بپای» فعل بردن «وامثال آن» را میتوان بین افعال باقاعده و بیقاعده هر دو نامید زیرا از حیث آنکه حروف آن مبدل نمیشود باقاعده است ولی در مصدر و مشتقات آن حرف اولش که «ب» میباشد پیش دارد «مضموم است» و در امر و مشتقات آن پیش بدل به زبر میشود مانند بُردن؛ برو؛ بُرده شده برده‌ام؛ بَر، برنده؛ میبَرم وغیره وازاین حیث بیقاعده است

٦٧٠- در افعال باقاعده چون علامت مصدر یعنی تن یا دن را بیندازند امر میشود مانند خوردن؛ خور؛ کندن کن. کشتن کش نوشیدن نوش، چشیدن چش، دمیدن دم، جوشیدن جوش :سایدن سای، اما در افعال بیقاعده تحت قواعد مخصوص بعضی حروف اصلی آنها و گاهی بعضی حرکات آنها نیز در امر تغییر و تبدیل میابد یا کم و کسر میشود که در زیر بعضی شرح داده میشود.

۱- چون قبل از علامت مصدر الف باشد در امر الف می افتد چون :ایستادن ، ایست افتادن افت-فرستادن، فرست

استثناء: در کشادن که مخفف و شکلی از کشاییدن است الف بجای ماند و «ی» فزوده شود و «کشای» گردد

گاهی الف بجای میماند و یک «ن» نیز اضافه میشود در آخر آن مانند : ستادن «بمعنی گرفتن» ستان «بستان»

۲- «خ» قبل از علامت مصدر در امر بدل به «ز» شود مانند: انداختن، انداز - افراختن افراز- انگیختن انگیز- افروختن افروز، اندوختن اندوز - پختن پز- گداختن گداز ، پرداختن، پرداز، دوختن دوز، سوختن سوز:

استثناء : گاهی «خ» بدل به «س» شود، چون شناختن شناس ـ و گاهی بدل به «ش» شود چون :فروختن،فروش،«بفروش»

۳ـ «ز» و آن فقط در فعل زدن یافته می‌شود وچون علامت مصدررا بیندازند یك حرف که «ز» باشد باقی میماند وچون (سوای «ب» زینت وغیره که دراول کلمه‌ها وامر در میاید وشرح آن در کتاب حروف گفته میشود واوعطف وحرف تعریف نکره ووحده) یك حرف، درفارسی کلمه نمیباشد لهذا حرف «ن» که بیشتر دراینگونه جای‌ها درمیآید میافزایند چون: زدن زن.

۴ـ **س**: هر گاه پیشتر از حرف «س» مضموم باشد « چون پیش، وحرف «و» که چند جا گفته‌ایم یك جنس میباشد » «س» راانداختد یك «و» بمناسبت ضمه بیفزایند چون : شستن،شوی،جستن،جوی ـ رستن،روی

استثناء : گاهی «س» بدل به «ه» شود چون:جستن،جه ـ رستن،ره ، خواستن ،خواه ـ کاستن، کاه، درخواستن، در خواه؛ گاهی درصورتیکه پیش از «س» الف حرکت باشد سوای خواستن وترکیبات آن « «س» حذف شود چون: پیراستن؛ پیرای ـ آراستن؛ آرای؛ و نیز گریستن: گری ـ زیستن ری، زیستن زی، دانستن،دان؛ توانستن، توان ـ مانستن، مان، و گاهی به «ز» بدل شود مانند: برخواستن، برخیز ـ و گاهی بدل به «ن» شود چون شکستن شکن، ودرنشستن سوای آنکه «س » بدل به «ن» شده است یك «ی» نیز قبل از «ن» اضافه شده است چون:نشستن،نشین ـ بنشین و گاهی بدل به «ل » شودمانند : گسستن، گسل ـ و گاهی بدل به «ن» شود مانند : نشستن ولی یك «د» هم اضافه شود چون.بستن، بند ـ پیوستن ،پیوند

۵ـ **ش** : هر گاه «ش» بعدازالف واقع باشد تبدیل به «ر» شود مانند، گماشتن ؛ گمار گذاشتن ، گذار ـ پنداشتن،پندار، انگاشتن، انگار ـ انباشتن، انبار ، برداشتن بردار، نگاشتن نگار، کاشتن ،کار

گاهی سوای آنکه به«ر» تبدیل‌شود یك«د» هم‌اضافه‌شود چون : کشتن ، کرد درصورتیکه ماقبل آن‌الف‌نباشد گاهی‌باقاعده‌میباشد چون: کشتن، کش، کشادن، کشای کشیدن، کش- واگرماقبل آن‌زیرداشته باشد«ش»به«س»بدل‌میشودویك«ی» قبل از آن اضافه گردد چون: نوشتن، نویس-ریشتن،ریس-واین«ی» بواسطه همجنس بودن با کسره «زیر»اضافه‌شده‌است.

در سرشتن امر آن استعمال نشده‌است و گاهی بدل‌به «ل »شود چون : هشتن هل«میشاید گفت که‌هلیدن‌خودفعلی‌جداگانه‌است‌وتمام‌زمانها رادارد وهشتن ناقص‌است وچون هشتن‌استعمال کنندبرای‌زمانهاییکه کسرداردازهلیدن‌آورند»

الا یاخیمگی خیمه فروهل که‌پیش‌آهنك بیرون‌شد زمنزل

منوچهری

۶- «ر » گاهی‌یك الفزایدپیش از آن افزووه‌شود چون: شمردن،شمار-سپردن سپار- گاهی حرکت ماقبل آن‌تغییر کند ویك«ی» اضافه‌شودمانند: مردن،میر - گاهی تنها اختلافی‌درحرکات آیدچون: بردن،بر- گاهی«ر» بدل‌به«ن» شودوحرکت‌نیز تغییر کند،چون: کَردن، کُن

۷- «ف»:دربعضی افعال بدون‌هیچگونه‌تغییری باقی‌ماند چون: شکافتن،شکاف- بافتن، باف- ودربسیاری‌ازافعال بدل به«ب» شودچون:شتافتن،شتاب -تافتن،تاب- کوفتن کوب- روفتن،روب-آشفتن، آشوب‹۱› فریفتن.فریب- گاهی‌بکلی‌حذف شود مانند : پذیرفتن، پذیر- گرفتن ، گیر در گرفتن‌یك«ی» اضافه‌شده‌است ‹۲› از سفتن‌امر نیامده استو بجای امر سُنب که‌از سنبیدن است‌آمده‌است از نهفتن نیزامر نیامده‌است .بعضی ازنویسندگان وشعرا ندرةً ماضی مفرد این دو فعل . سفتن ونهفتن را بجـای امر استعمال کرده‌اند.

---

۱ - دراینجا بمناسبت ضمه«پیش» یك‌واوهم‌اضافه شده‌است

۲_ بمناسبت‌دو کسره درمصدر«ی» که‌همجنس کسره‌است اضافه‌شده‌است.

۸ ـ «ن» ـ تغییر و تبدیلی در آن داو نیابد چون: کندن، کن ـ افکندن، افکن ـ راندن، ران ـ ماندن، مان «از مصدر مانستن نیز بطور غیر قیاس امر مان آید» آ کندن، آ کن ـ پراکندن، پراکن.

۹ ـ «و» : گاهی قلب به الف شود مانند سودن «ر ساییدن» سای، همچنین پیمودن، پیمای ربودن، ربای ـ فرمودن، فرمای ـ اندودن اندای، پالودن، پالای، فرسودن، فرسای «۱»

۱۰ ـ «ی» : همیشه پیش از «دن» مصدری آید «هیچگاه در جلو تن مصدری نیاید» و دو نوع باشد یکی اصلی یعنی جزء اصل یا ریشه کلمه است و مربوط به مصدر نیست این «ی» در امر باقی میماند و یك «ن» بعد از آن افزوده شود چون: چیدن، چین، آفریدن، آفرین گزیدن «با ضمه ـ پیش» گزین دیدن، بین ـ (توضیح آنکه در دیدن «د» تبدیل به «ب» شده است به غیر قیاس).

دوم: «ی» که قبل از «د ن» مصدری به آخر بعضی اصول افعال برای ساختن مصدر اضافه میشود این مصادر که بیشتر آنها مصدرهای اصلی زبان فارسی نیستند بلکه بعداً ساخته شده اند و بنابراین در امر حذف میشوند مانند: خندیدن، خند، چشیدن، چش، دویدن، دو، بریدن، بر رمیدن، رم، مکیدن، مك؛ پریدن، پر؛ چریدن؛ چر، گزیدن «بازبر = گز» خوابیدن خواب، نالیدن، نال، لرزیدن، لرز، خمیدن، خم، وغیره.

۶۷۱ ـ آگاهی «۱» ـ در آغاز بحث افعال گفته شد که اگرچه در امر «ب» اول آن جزء اصلی کلمه نیست ولی معمولا فصحا امر را بدون «ب» نیاورند مگر ندرةً خصوصاً در فعل کردن که بدون «ب» کن گویند و با این ملاحظه ما در نشاندادن امر در این قسمت برای احتراز از اشتباه و پریشانی حواس و ساده بودن کلمه ها همه جا بدون «ب» ذکر کردیم ولی در استعمال همه جا با «ب» بهتر و فصیح تر و صحیح تر است

۶۷۲ ـ آگاهی «۲» ـ پیش از این گفته شد که بعضی افعال ناقص امر ندارند و امر

۱ ـ در فارسی مانند عربی سه حرف «ا ـ و ـ ی» بیکدیگر تبدیل میشوند و این مبحث در نحو بیان شده است

آنهااستعمال نشده‌است بدیهی‌است افعالیکه امر آنهااستعمال‌نشده است‌سایر قسمتهایی که‌ازامر مشتق میشوند نیزمستعمل نخواهدبود وبعضی‌ازآن افعال اینها هستند :سفتن، نهفتن، آغشتن،افسردن،ستردن،سرشتن،سفتن،سختن، آختن ،یاریدن،خستن ، بایستن ، شکفتن، رستن.

• توضیح آنکه: امر واسم فاعل و سایر قسمت‌هاییکه ازامر گرفته میشوند از مصدر دیگرفعل رُستن که روییدن ومصدر ثانوی میباشد میگیرندو استعمال‌میکنند توضیح های مفید ومهم دیگری‌راجع به‌افعال در کتاب‌نحوبیان‌شده‌است.»

کتاب چهارم

قیود و ظروف

قیود وظروف آن‌دسته از کلماتیست که‌درمعنی فعل یاصفت‌یاقید دیگر تغییری میدهد .این‌اسم‌ها عربیست و مفرد آنها**قید** و**ظرف**است و درفارسی نیز همین اسم‌ها انتخاب‌ومعمول شده است.

دراین بیت سنایی

عجمی‌وار نشینم‌چو به بینم کازدور	میخرامد **عربی‌وار** بپوشیده‌سلب

عجمی وار در فعل **نشستن** تغییری میدهد و**عربی‌وار** درفعل **پوشیدن** یعنی چگونگی نشستن ولباس‌پوشیدن‌را میرساند وآنهارا**قیودچگونگی**نامیم.

همچنین دراین‌بیت‌حافظ.

هرچندمابدیم تومارا بدان‌مگیر	**شاهانه** ماجرای گناه گدا بگو

کلمه **شاهانه** قیداست ودرمعنی**بگو** تاثیری دارد‌وچگونگی **گفتن‌را** بیان میکند.

۶۷۴- آگاهی «۱» - درحقیقت‌همان‌سمت واثری‌را که‌صفت‌از‌حیث‌معنی‌نسبت به‌اسم دارد یاهمان‌گونه تغییری‌را که‌صفت دراسم واردمی‌نماید قید یاظرف نسبت‌بفعل انجام میدهد چنانکه‌دردومثال بالاذکرشده‌منتهی گاهی درمعانی صفات یاقیود دیگر نیزهمانگونه تاثیرها راوارد‌مینماید.

مثلادراین بیت که‌مولوی‌فرماید .

دیده‌وئی‌خصم‌خودرا **سخت‌زار**	گفت‌اگرمشنش زنم‌من **خصم‌وار**

درمصراع اول کلمه سخت که معنی بسیار میدهد قید است ودرمعنی **زار** که در اینجا صفت است تأثیر ودخالت دارد وسخت **قید** کمیت ومقدار است و درمصراع دوم کلمه **خصم وار** قیدچگونگی است ودرمعنی **مشت زدن** تأثیری دارد. درجمله «او **بسیار زیاد** حرف میزند» **بسیار** قیدمقداراست ودرمعنی زیاد که آن نیزدراینجا قید مقدار است ودر **حرف زدن** تأثیرمیکند دخالت دارد وندرةً درمعنی حروف پیشین وموصولات نیزتأثیر ودخالت دارد بنابراین میتوان گفت درتمام اقسام کلمه‌ها سوای اسم وضمیر تأثیرمیکند.

٦٧۴- آگاهی «۲»- درزبان فارسی بعدازاسم وصفت و فعل قیود ازحیث شماره و تنوع ازسایرقسمت‌ها زیادتر وازحیث اهمیت درساختمان جمله بعدازاین سه گروه وضمیر ازباقیمانده مهم تراست.

٦٧٥- آگاهی «۲» بعضی ازقیود مشترك میباشد بدین ترتیب:

یکم- بااسم واین بسیار کم است مانند، **شب، روز، صبح، فردا، امروز، عقب، جلو، میان، کنار** وغیره.

دوم- باصفت؛ که در کتاب صفت هم به بعضی اشاره وذکر شد مانند. **پاك، سخت، نیك، بسیار، اندك، کم، فراخ، همه، برخی، بعضی** و کلیه صفاتیکه پس ازاضافه کردن الف و نون یك «ه» بآخر آنها اضافه میشود مانند. **مردانه، بچگانه، عاقلانه، دزدانه** و **موشانه** وغیره.

دراین بیت مولوی

همچو نخلی برنیارد شاخها کرده **موشانه** زمین سوراخها

سوم: بابعضی صفت های **مشتق** دیگر مانند. **دیرینه، دوشینه، همواره، یگانه** وغیره

چهارم- بابعضی **صفات دوگانه** یاجفتی مانندسراسر، سرتاسر، سرتاپا، چمان چمان

درمیکده رهبانم و درصومعه عابد گه معتکف دیرم گه ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم **خانه به خانه**

از خمسه شیخ بهائی بر غزل خیالی شاعر

آمد فراز عید غدیر خم شادی عید ساقی مجلس قم

عنبرزچین زلف بسا **من من** صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب ابن همای شیرازی اصفهانی مسکن «۱»

پنجم: بابعضی **حروف پیشین** «حروف اضافه ـ حروف جاره» مانند: **زیر، بالا، رو، تو، پیش، درون** وغیره.

وهریك ازاین دسته‌ها جداگانه و باشواهد گفته خواهد شد.

۶۷۶ ـ آگاهی «۴» ـ چنانکه در کتاب اول در جمع اشاره شدبعضی اسم های اوقات باصورت جمع معنی باافزودن الف ونون جمع در آخر معنی آنها تغییر ونقل یافته وظرف زمانی شده است مانند: **بامدادان و سحرگاهان و سپیده دمان و بهاران** وغیره اینکه این کلمه‌هارا اسم وبصورت جمع میدانیم از آن روست که مثلا «**صبح گاهها**» همان معنی «دروقت صبح» را دارد و «دروقت صبح» یك جمله ظرفی وقیدی است چنانکه در این بیت سنائی اگر تأمل شود معلوم میگردد.

صبحگهان بازدر آمد زکوی موی بژولیده و ناشسته روی

سنائی

ملاحظه میشود که گوینده مقصودش درحقیقت «دروقت صبح است» نه در **صبح‌ها** و**بهارها** یعنی «دروقت بهار» درحقیقت گوینده این کلمه‌ها اول معنی جمعی از آنها اراده میکند ولی نظر باینکه معنی جمعی این کلمه‌ها مساوی یك **جمله ظرفی** نیز هست این طریقه استعمال درظاهر نقل معنی کرده وشکل مخصوص بخود گرفته است یعنی اسم‌هائیکه دلالت براوقات دارند درحالت جمع معنی ظرف زمانی بخود گرفته وبدین معنی نقل شده و استعمال میشود «۲»

۱ ـ پدر دانشمند بزرگوار وسخنگوی نامدار استاد اجل عالیقدر معاصر جناب آقای جلال الدین همایی

۲ ـ بعضی از نویسندگان قدیم باین نکته متوجه شده‌اند که در کلماتیکه دلالت براوقات دارد چون الف ونون جمع افزوده شود معنی مخصوص وتاثیر مختلفی در معنی می دهد ازجمله

بقیه پاورقی در صفحه بعد

البته خواننده و نویسنده باید ملتفت و متوجه باشند که این کلمه‌ها در کجا اسم و بصورت جمع است و معنی جمعی آن مقصود است و در کجا معنی ظرف زمانی آن در نظر است مثلا در ابیات زیر معنی جمعی مقصود است نه معنی ظرفی و قیدی

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان — خوان نهادش بامدادان و شبان

مولوی

ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود — گر تو بیاسودی این زمانه بگشتن

ناصر خسرو

«یعنی بامدادها و شب‌ها»

در شواهد زیر ظرف زمانی است

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه — مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

سحرگاهان که مخمور شبانه — «گرفتم» باده باچنگ و چغانه

حافظ

مگر ناگهان بر سر آن گروه — فرود آرم این کش لشکر چو کوه

فردوسی

٦٧٧ - ٣١٣ آهي «٥» - بعضی اسم مفعول‌ها که غالبا مانند صفت استعمال میشود گاهی مانند ظرف و قید بکار میرود یعنی مشترک بین اسم و صفت و قید است مانند پیوسته و امثال

بقیه از صفحه قبل

شمس قیس رازی در المعجم متذکر این نکته شده است ولی چون دستور کاملی در زبان فارسی تدوین نشده بوده است و در چگونگی کلمه‌ها موشکافی بسزا بعمل نیامده بوده آنها متحیر مانده‌اند و بالاخره اینطور اظهار رای کرده‌اند که الف و نون آخر این کلمه‌ها را (الف و نون **توقیت**) بنامند ولی این تسمیه و اصطلاح ورای کمکی بدستور زبان نکرده و رفع اشکال نکرده است زیرا باید دانست که پس از آنکه این آن باصطلاح آنها **توقیت** در آخر این کلمات افزوده شد این کلمات چه حالی دارند و جزء کدام دسته از کلمات باید طبقه بندی شوند مولف ثابت و روشن کرد که این الف و نون در آخر اسم اوقات برای ساختن (ظروف زمانی) میباشند لاغیر. البته سوای مواردی است که گوینده و نویسنده فقط مقصودش معنی جمعی این کلمات باشد که در آنوقت اسم است در حالت جمع.

آن در کتاب‌های اسم‌وصفت‌شواهد گفته شده‌است اینک برای مواردی که مانند قید استعمال شده‌است.

پیوسته «۱» غلط کارم از بخت غلط فرما سقای زمستانم آهنگر تابستان
گوینده ناشناس

همواره به بند او اسیریم **پیوسته** بدام او شکاریم
چو بو تیمار شو در عشق تا **پیوسته** ره‌جویی چو بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه عریان
سنائی

• ای چشم تو **پیوسته** چومستان در جنگ در ماه‌دی از روی تو بستان گلرنگ
• **پیوسته** دلم بجستجوی تو خوش است در گلشن جان هوای روی تو خوش است
سیف اسفرنگ

• دارم از شنگرف او **پیوسته** در بادر کنار دارم از زنگار او همواره دو زخ در روان
امامی هروی

٦٧٨ آگاهی «۵» ـ یکی از اقسام قیودوظروف مرکب که در زبان فارسی زیاد دیده میشود یکنوع زیبایی و تزیین در کلام میاورد و نویسندگان توجهی بآن نکرده و متوجه نشده‌اند که اینها چیست وچه دخالت واثری در جمله‌ها دارد. اینها **قیودوظروف دوگانه یاجفتی** میباشند که از بیشتر اقسام قیودوظروف یعنی مکانی وزمانی و چگونگی و غیره دیده می‌شود. بیشتر این نوع قیود با صفت مشترک است ومیان صفات نیز از این نوع بسیار است (بشماره ۵۰۹ و ۵۱۰ مراجعه شود)

تا براید **لخت‌لخت** از کومیغ ماهگون آسمان آس رنگ از رنگ او گردد خلنگ
منوچهری

نفس‌نفس اگر از باد بشنوم بویت **زمان‌زمان** چو گل از غم کنم گریبان‌چاک
حافظ

• **خوش‌خوش** ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرض کند راز نهان را
انوری

• چون سوی دانا بآمال مآل گر نباشد شایداز من **خندخند**
ناصرخسرو

• بگرفت مرا عشق نگاری **خوش‌خوش** گفتا چومن آمدم تو باییرون کش
امیرحسینی هروی

• بوصف تندی آن پی خجسته رسد معنی بخاطر **جسته جسته**
محمدقلی سلیم

۱ ـ پیوسته درجاییکه قیداست معنی همیشه ودایم دهدنه معنی متصل وبهم چسبیده

• جنبید **نرم نرم** و بیارید بردلم — باری کازو بسته بشد کار و بار من

ناصرخسرو

• بشادی یکی انجمن برشکفت — شهنشاه عالم **زهازه** گرفت

فردوسی

• **زخارخار** محبت دل تو را چه خبر — که گل به جیب نگنجد قبای تنگ تورا

محمدباقرخورده

تا که روز بت به جرافکند — گر بروی بریی **ازگام گام**

ناصرخسرو

چوخواهی کسی را همی کردمه — بزرگیش جز **پایه پایه** مده

اسدی طوسی

باهمچو نم سحر درایام بهار — **خُردك خُردك** چکیده برگل هموار

گریان گریان نگاه کردم در وی — دید او من و پاك کرد **خندان خندان**

مسعودسعدسلمان

چو نکه زشت و ناخوش ورخ زرد شد — **اندك اندك** دردل اوسرد شد

مولوی

بگفتار مسلسل همچو زنجیر — بدام آورد **خوش خوش** پای نخجیر

فتاحی نیشابوری

خندان خندان دو بدو پیش من آمد — دوخت دو لب بر لبم که بوسه بزن هان

قاآنی

بت سمنبر سیماب سینه سرو آسا — بکف چمانه درآمد **چمان چمان** به چمن

مجدهمگر

کوی شومیکرد بر پهلوی صدق — **غلطغلطان** درخم چوگان عشق

مولوی

بنمود طریق مردمی کردن خویش — **خندان خندان** فکنده در گردن خویش

فردوسی

• باران قطره قطره همی بارم ابروار — هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار

• یاری که ذره ذره نماید مرا نظر — هجرانش پاره پاره بمن برنهاده بار

دیدنش نوبه نوبه نه چون ماه گاه گاه — رفتنش گوشه گوشه کران کرده زین دیار

• دل کشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر — زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار

▪ حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز — چونانکه طره طره کند طره بر عذار

▪ زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک — عارضش لاله لاله نماید فروغ نار

▪ سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل — ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار

▪ ای خواجه تازه تازه ببر شهر از و شکر — زان گونه گونه نیز تن چون گل بهار

عسجدی

▪ چون نافه نافه مشک دو زلفین ز رنگ و بو — وز توده توده عنبر تر برده رنگ و آب

▪ از بوسه بوسه ای که دهد راحتی بروح — وز غمزه غمزه ای که خرد را کند خراب

• هر لحظه خیره خیره بر آرم ز عشق او — از سینه ناله ناله چو رعد از غم رباب

فلکی شیروانی

▪ ز خار خار غمت چاک چاک شد دل من — چو غنچه ای که ز آسیب خار بگشاید

امیدی تهرانی

• بر مملکت سوار نگشتی نواز گزاف — و آزادگانت بنده نگشتند خیر خیر

طاهر فضل

▪ رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او — چنان کجا برود فوج فوج موج بهار

عنصری

▪ رخت که گل گل و هر برگلی بود خالی — چو آینه است که در لاله زار بگشاید

امیدی تهرانی

▪ زیبا نهاده مجلس و خالی گزیده جای — نارو شراب پیش نهاده رده رده

شاکر بخاری

▪ زمان زمان بدلم نرخ غم فزون گردد — چنانکه جنس گرانمایه را بها بدود

شانی تکلو

• **خارخار** از عشق دارد بر دلم نبود عجب — چون نزاد آن سرو گلرخ خار دل را **خارخار**

بدرالدین جاجرمی

بازیچه کنان بدیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم **یك یك** باز

خیام

• **خیل خیل** از خدمش تعبیه ای کرده دگر — **جوق جوق** از حشمش تاختنی برده جدا

ابوالفرج رونی

بکس روی منمای جز **گاه گاه** — بهر هفته ای بر نشین با سپاه

اسدی طوسی

اسب جهان را نو نگیری به تك — خیره رو ازپی او **خام خام**

ناصر خسرو

گاهی میان دو قسمت یك الف اتصال «که آن را الف **مساوات و مقابله و ملازمت** هم خوانده اند» در آید.

مرداد مه است سخت خرّم — می نوش **پیاپی و دمادم**

معدن نخواننت که همه زر خالصی — دریا نگویمت **که سراسر** جواهری

مسعود سعد

درد بده اشك نیست ولکن لبالب است — در سینه درد نیست ولکن **سراسر** است

سید حسن غزنوی

درهم آمیختیم **خنداخند** — من و چون من فسانه گویی **چند**

نظامی گنجوی

در خانه او سال **سراسر** رمضان است — تا حشر نبینند **عیالانش** شوال

لامعی گرگانی

آنها که کهن شدند و آنها که نوند — هر یك پس از آمدن **یکایك** بروند

خیام

همی دیده بان دار بر تیغ کوه — به هامون طلایه **گروها گروه**

اسدی طوسی

ز سهم غمزه ایشان **دمادم** فتاده مردمان هر گوشه برهم

فتاحی نیشابوری

چون در آید و فوج **رو یا روی** چون بر آید بحمله ها یاهای

مسعود سعد سلمان

■ بر آمد خروش **بگیرا بگیر** یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

• **شباشاب** پیکان الماسکون بهر سو روان کرد سیلاب خون

هاتفی

۶۷۹ - آ گاهی : گاهی حرف «ب» که آنرا «ب» تکرار[1] و حالت نامند در وسط در آید.

خود چه گویم تا مرا اندم چه بر خاطر گذشت کان عزیزان **یك بیك** از رهگذر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

این نشانیها که گفت او **یك بیك** خانه ما راست بی تذویر شك

مولوی

همه کاخ ها راه در یکدیگر بزندان شیرویه شد **سر به سر**

فردوسی

چاکران ایستاده **صف درصف** باده خواران نشسته **دوش به دوش**

هاتف

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته سخنت می برند **دست به دست**

حافظ

میکرد شانه شرح جمال تو **مو به مو** تا که فکند زلف تواش برزبان گره

جامی

■ گمان نبود مرا **نو بنو** که بی جرمی ز فرقت تو کشم **دم بدم** غم و تیمار

شرف الدین فضل الله قزوینی

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم **خانه به خانه**

از مخمس شیخ بهائی

دم به دم از آسمان در بزم روح آباد قدس جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من

عمق بخارائی

نه شود موبت **سفید** و پشت خم لیك خوشتر **لحظه لحظه دمبدم**

مولوی

---

۱ - شرح این «ب» در کتاب ششم کتاب حروف مفصل بیان شده است.

■ **سو به سو کو بکو** می تاختند　تا همه شهرش عیان بشناختند

مولوی

دمبدم میگفت ازهردر سخن　تا که باشد کاندر آید درسخن

هرچه درسر غیب تعبیه بود　**دم به دم** آشکار میآید

کمال الدین اسمعیل

فردا که ازاین دیر کهن درگذریم　باهفت هزار سالگان **سر به سریم**

خیام

میکشندم چوسبو **دوش به دوش**　می برندم چو قدح **دست به دست**

سلمان ساوجی

کیسه‌های زر بدزدیده‌است او　می‌رود جویان مفلس **سو به سو**

طول و عرض و وصف قصه **تو به تو**　درکلام آن بزرك دین بگو

آنکه پایان دیداحمد بود کو　دید دوزخ را همینجا **تو به تو**

حال تو دانند یك یك **مو به مو**　زانکه پر هستند ازاسرار هو

مولوی

گاهی یك ریشه فعل و یك صفت حالیه بجای دو صفت حالیه آورند.

تانپاید برولا تاکه بلا　**ترس ترسان** رو در آن مکن هلا

مولوی

تنش **لرزلرزان** بکردار بید　دل ازجان شیرین شده ناامید

فردوسی

گوی شو میگرد بر پهلوی صدق　**غلط غلطان** درخم چوگان عشق

۶۸۰ - گاهی بین ظروف زمانی «همه» در آورند چون روز همه روز و شب همه شب

شب همه شب زار بگریم چو شمع　**روز همه روز** بنالم چو چنك

مسعود سعد

شب همه شب می سگالیدند مکر　روی در روی کرده چندین عمر و بکر

مولوی

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز　کاز سر صدق میکند **شب همه شب** دعای تو

حافظ

شب همه شب جمله گویان ایخدا　باد و صد چندین سزاوار بهما

مولوی

۶۸۱ـ گاهی حرف «**تا**» که حدو انتها را میرساند بین دو کلمه در آید چون سر تا سر کو تا گوش وغیره.

فلك از رایت انعام تو بر گردشکم — گرچه **سر تا سرش** از روی حقیقت شکم است
ظهیر فاریابی

بر آن نامداران بفرمود شاه — که جویید **سر تا سر** این جشنگاه
فردوسی

سال **سر تا سر** چو گلزار است خرم عارضت — چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار
امیر معزی

او رسول مرسل این شاعران روزگار — شعر او فرقان و معنی هاش **سر تا سر** سنن

گاهی بجای «**ب**» «**با**» درمیان آنها در آورند چون:

بدربانی آن **در روی بارو** — نشسته چند قندز پوش جادو
فتاحی

• وگاه **بر** درمیان آندر آورندچون:

• پیش سخن سنج فلك کوکبه — هست سخن **مرتبه بر مرتبه**
شیخ فیضی

طره جادوی او را زشکن **بر شکن است** — لنك لنگان رود این بادیه راعمر دراز
غیاث حلوایی

• شب تاریك ودیو بیغوله — راه باریك و **دوله بر دوله**
اوحدی

۶۸۲ـ گاهی حرف «**در**» میان آنها در آید چون صف در صف پی در پی وغیره«۱»

۱ـ • : وگاه اندرمیان آنها در آورند چون:

بهار آمد گلی از وی بیار است — **بهار اندر بهار اندر بهار** است
جهان از خلعت سلطان اعظم — **نگار اندر نگار اندر نگار** است
ز لاله کوه راوز گل چمن را — **ازار اندر ازار اندر ازار** است
ز بس آهوی دشتی و سرایی — **شکار اندر شکار اندر شکار** است
زدست ساقی او را از لب وچشم — **خمار اندر خمار اندر خمار** است
زدست شاه و بادو شاخ و گلبن — **نثار اندر نثار اندر نثار** است
ز بوی بزمش امشب تا بخارا — **بخار اندر بخار اندر بخار** است
عدوش را بهر دم در زمانه — **دمار اندر دمار اندر دمار** است
ز تیر و نیزه و تیغش عدو را — **فرار اندر فرار اندر فرار** است
عطا و حسن او و دولت او — **هزار اندر هزار اندر هزار** است
ادیب طبری از شعرای قرن پنجم «رخ»

• چاکران ایستاده صف‌درصف باده خواران نشسته‌دوش‌بدوش

• قافله آه جهان درجهان راحله‌اشك عنان درعنان

جیدی گنابادی

• فکر سخن هر که بپایی کند بادیه‌دربادیه راطی کند

شیخ فیضی

۶۸۴ - **آگاهی «۷»** - از ملاحظه درمعنی این قیدهای دوگانه یاجفتی معلوم میگردد که ازحیث معانی لفظی خود وازحیث ترکیب وشکل، معانی مخصوص ومختلفی پدید می‌شود مثلا : خم‌خم یعنی خم‌هایی پشت‌سر هم، **لخت لخت** یعنی تکه روی تکه یاتکه پشت سر تکه یاتکه بالای تکه **نفس نفس** یعنی درهر نفس پشت‌سرهم، **زمان‌زمان** یعنی درهر زمـان بدنبال هم **گام‌گام** یعنی گام‌پشت‌سر گام **پایه پایه** یعنی ازیك پایه بپایه دیگر **خردك‌خردك** یعنی کم کم وجزئی **خوش خوش** یعنی آهسته آهسته وازروی خوشی **گاه‌گاه** یعنی یکوقت نه همیشه و پیوسته **یك یك** یعنی یکی بعد از دیگری . **آنهاییکه باصفت حالیه دوتایی ترکیب می‌شوند حالت‌را نشان میدهند مثلا .** **خندان‌خندان** یعنی درحالتیکه میخندید در حالت خنده **چمان چمان** یعنی درحال چمیدن درحالتیکه‌میچمید **گریان گریان** یعنی درحالیکه‌میگریست. **آنهاییکه باالف اتصال ترکیب‌میشوند اتصال ومقابله ومفاعله را نشان‌میدهند‌چون : پیاپی** یعنی بمراتب مکرر پاپشت‌هم ویاپشت‌پا یاقدم‌دنبال قدم‌یادفعه‌پشت‌دفعه **دمادم** یعنی هردم‌وهر آن پشت هم**سراسر** یعنی همگی ازیك سر تاسر دیگر و بکلی **خنداخند** یعنی میخندیدم واو میخندید معنی **مفاعلی** عربی می دهد یعنی هردو با هم میخندیدیم **گروهاگروه** یعنی گروه‌هایشت گروه‌ها**رویاروی** یعنی‌روی‌درروی‌یکدیگر آنهاییکه‌با

«ب» مقابله ترکیب میشوند مقابله و معادله و الصاق و تبدیل و تکرار را میرسانند **دمبدم** یعنی در هر دم که مکرر میشد یا میشود **سر بسر** یعنی مساوی و معادل یا یکی بجای دیگری یا یکی بدیگری **دوش بدوش** یعنی پیوسته بطوریکه دوش‌ها بدوش‌های دیگر متصل باشد یا از این دوش بآن دوش **سو به سو** یعنی از اینطرف بآن طرف **تو به تو** یعنی از این اطاق بآن اطاق یا از این خانه بآن خانه «تو اصلا بمعنی اطاق یا خانه است معنی آن امروز تطور پیدا کرده و بمعنی داخل و درون معمولا استعمال میشود».

مو به مو یعنی یك یك مو بیك مو یا کلیه موها یکی پس از دیگری **پی در پی** یعنی پا دنبال پا یا دفعه دنبال دفعه **لرز و لرزان و غلط و غلطان** با غلطان غلطان و لرزان لرزان تفاوت ندارد مگر آنکه حدت آن کمتر است یعنی با کمی ترس و لرز وغیره **شب همه شب** یعنی در شب و همه شب ها **سر تا سر** یعنی از یك سر تا سر دیگر **روی باروی** یعنی در روی یکدیگر و مقابل هم **صف در صف** یعنی صف‌های درهم انباشته و روی هم و پشت هم و داخل هم «۱»

درخاتمه ابیات زیر که لطافتی دارد آورده میشود:

گر بتو افتدم نظر **چهره به چهره رو برو**   شرح دهم غم ترا **نکته بنکته مو بمو**

۱ـ اینکه معانی این جفتی‌ها به تفصیل بیان شد برای آنست که چون این دستور مورد توجه خارجیان و مستشرقین قرار گرفته است و آنها مانند فارسی زبانان معانی حقیقی آنها را درك نمیکنند بتوانند به کنه معانی آنها دسترس پیدا کنند و فارسی زبانان هم که معانی مبهمی از آنها درك میکنند معانی آنها را کاملا درك کنند و روشن شوند.

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام — دجله به دجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو «۱»

۶۸۴- **آگاهی «۸»**- گاهی با یک عدد صفتی یا یک اسم عام و یک «ه» ساکن غیر ملفوظ که در آخر آن افزوده میشود یک قید مرکب ساخته میشود مانند **دو پشته، یکباره صدساله، یک‌شبه، یک‌تنه** ، وازاین جنس و ترکیب است **همه ساله، همه ماهه، هرروزه، هرماهه، هرباره**، وغیره واینها با صفت مشترک میباشند

بیست مرده جنگ میکردی در آن — کت همی دارند بند دیگران

مولوی

وزان جایگه شد سوی میسره — کمین گشت لشکر همه **یکسره**

فردوسی

بود آهنگ نعمت‌ها **همه ساله** بسوی تو — بود آهنگ کشتی‌ها **همه ساله** به معبرها

منوچهری

▪ ابادردست و طبع و خلق و خوی تو **همه ساله** — سخا ثابت و غاسا کن شرف در غم لطف مضمر

عبدالواسع جبلی

▪ طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر — کاین طفل **یک‌شبه** ره صدساله میرود

حافظ

▪ پیاله گیر وز آلایش گناه مترس — که بر دطاعت **یکماهه** جرم **یکساله**

جامی

▪ عاشقان زله **صدساله** توانند گذاشت — که توانند نگاهی بنگاه اندازد

باقر کاشی

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق — چهار تکبیر زدم **یکسره** بر هر چه که هست

حافظ

کنون که رای تو زیشان بگشت **یکباره** — پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان

قطران

۱- چند بیت دیگر هم دارد که در نظر نیست گوینده آن معلوم نشد

دوشینه بی‌شراب‌می گردیدم افسرده گلی کنار آتش دیدم

خیام

دوشینه همان ز اول شب ناشده پاسی زنگی شب افکنده برخ تیره پلاسی

مه بر سر گردون شده چون سیمین طاسی آمد ز در آن دلبر بی‌ترس و هراسی

باقیر بیندوده و پوشیده لباسی **یکباره** ببرد از دل من انده و تیمار

داوری

۶۸۵- آگاهی «۹»- قسم دیگر از قید مرکب : آنست که از یک اسم عام با یک صفت حالیه ترکیب میشود. مانند: **دامن کشان: اشک ریزان** و این نوع قیاسی و زیاد است.

مثال:

دامن کشان همی شد در شرب «۱» زر کشیده صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده

حافظ

چه خوش باشد سری در پای یاری باخلاص و ارادت **جان سپاران**

سعدی

۶۸۶- آگاهی «۱۰»- چنانکه پیش از این گفته شد **صفات حالیه** به تنهایی نیز مانند قید بسیار استعمال میشود.

مثال

برهمن نگه کرد **خندان** به من چو بتخانه خالی شد از انجمن

سعدی

باصبا **افتان و خیزان** میروم تا کوی دوست وز رفیقان ره استمداد همت می کنم

حافظ

۶۸۷- آگاهی «۱۱»- بعضی کلمه‌ها که دلالت بر وقت یا مقدار یا عدد معلوم و

۱- شرب باشین زبر دار و راء ساکن یکنوع کتان نازکی است که در مصر میبافته اند و چون دستار و عمامه بر سر می بسته اند

وغیر معلوم» میکند بالفزودن «ی» نکره درآخر آن قید مقدار بازمان و یاعدد میشود مانند **لخت**،**قدر** «بمعنی مقدار» **اندك** وغیره خواه فارسی وخواه عربی مانند قدر یا مقدار و **بعضی** وغیره.

چو حسن وعشق درجولانگه ناز عنان دادند **لختی** در تك و تاز

وحشی بافقی

مشقی سیه کلیم چو اختر به نیمه شب دو انتظار تیر اعظم نشسته اند

کمال الدین اصفهانی

پیر درصدر و میکشان دورش **پاره‌ای** مست و **پاره‌ای** مدهوش

هاتف اصفهانی

۶۸۸- آگاهی «۱۲»- گاهی «ی» تنکیر بآخر بعضی قیود اضافه شود وبازقید باشد چون: **کمی و یکبارگی** وغیره.

گفت کم شد شهوت **یکبارگی** گفت از پیری است این بیچارگی

مولوی

ای شده خوشنود به **یکبارگی** چون خرو گاوی به علفخوارگی

نظامی گنجوی

۶۸۹ - آگاهی «۱۳» اسمهای اعداد توزیعی یعنی اسم اعداد یا شمار که با **گان یاگانه** ختم میشود صفت مشترك باقید است برای مواردی که مانند صفت استعمال شده در کتاب دوم شاهد ذکر شده است اینك شاهد برای قید

سر اندردم بکدگر کشته نادم کسانت **یگانه، دوگانه، سه گانه**

۶۹۰ - آگاهی «۱۴»- صفاتیکه باقید مشترك است ؛ مثال برای صفت در کتاب دوم گفته شد اینك شواهد برای قید

۱- رایگان

عمر ارچه گوهر بست گرانمایه دیده ایم کاز دست دشمنان تو چون **رایگان** برفت

ظهیر فاریابی

رایگان مشك فروشی نکند هیچکسی ور کند هیچکسی زلف دو تای تو کند

منوچهری

۲- **سخت** بمعنی بسیاروفراوان «نه بمعنی دشوار»

زشادی براو آفرین کرد **سخت** که از تومگر دادجاوید بخت
سپهدار ایران غمین گشت **سخت** برآشفت باتیره خورشید بخت

فردوسی

من عهدتو **سخت** سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ایدون که تو کردی بامن آخر کردی نخست می‌دانستم

ابوالفرج رونی

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندریك شیشه شرابست

منوچهری

حصن هزارمیخه عجب دارم سست است **سخت** پایه ستوارش

ناصرخسرو

راه نزدیك وبماند **سخت** دیر سیرگشتم زین سواری سیرسیر
آنچنان انداخت خودرا **سخت** زیر که مخلخل گشت جسم آن دلیر

مولوی

• ازبهر آن کجا ببرم نامش ترسم ز**سخت** انده و دشواری

رودکی

بیاکه قصرامل **سخت** سست بنیاداست بیار باده که ایام عمر برباداست.

حافظ

۳- **پاك**، به‌معنی تمام،همه،بکلی «نه بمعنی تمیز وطاهر که صفت است»

رفته‌است **پاك** روغن این زیتون جزدانه نیست مانده‌و کنجاره

ناصرخسرو

هرکه پرهیزوزهد وعلم فروخت خرمنی گردکردو **پاك** بسوخت

سعدی

گر آنگونه دیدی مرا دردناك بغم خفته شادی زدل رفته **پاك**
که ترکان بدیدن بری چهره‌اند بجنك اندرون **پاك** بی بهره‌اند

چنین گفت پیرن بایرانیان که هر کاو ببندد کمر برمیان
بجز گرز و شمشیر گیرد بدست کمان برسرش برکنم پاك پست
همه مهر ترکان به ترکان درست بشوید همی شاه از او پاك دست

فردوسی

۴- **نیك** بمعنی بسیار و زیاد «نه بمعنی خوب که آنوقت صفت است.»

نیك سهل است زنده بیجان کرد کشته را زنده باز نتوان کرد
شرط عقل است صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز

سعدی

گویی از صحبت ما **نیك** بتنك آمده بود بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

حافظ

۵- **خوب**. بمعنی بسیار و بی اندازه ، کاملا «نه بمعنی نیك که آنوقت صفت است و آن در مکالمه زیاد است و خوب را مجازاً معنی زیاد استعمال میکنند»

«دشمنان را خوب سر کوب کردیم » «حریف خوب او را فریفته بود » ایندو کلمه **نیك و خوب** که هردو بیك معنی و مانند یکدیگر و بجای یکدیگر بکار برده میشوند وقتیکه قید باشند سنگینی و تأکید صدا روی هجای اول یعنی «خ و» و «ن ی» قرار دارد

۶- فراخ معنی بسیار فراوان «نه بمعنی گشاد که آنوقت صفت است»

گر انجیرخور مرغ بودی **فراخ** نماندی یك انجیر برهیچ شاخ

نظامی گنجوی

۷- راست: بمعنی کامل و تمام و عیناً «نه بمعنی بلند کش که آنوقت صفت است»

ناخنه **راست** بکردار یکی لعب گراست درفکنده بگلو حلقه مشکین رسنا

منوچهری

• چهره ساقی چنان در عکس او پیدا شود **راست** پنداری بیرج شاخ مرجان شد نهان

ازرقی هروی

«یعنی درست و عیناً مانند بازیگر است»

۷۸ **پیرانه سر**- این کلمه که گاهی **پیره سر** نیز استعمال کنند قید مرکب است

ودر کتاب دوم که صفت است نیز شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است
آورده شد اینك شواهد برای قید.

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه سر مکن هنری ننك و نام را

جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم.

خسروا **پیرانه سر** حافظ جوانی میکند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

حافظ

▪ حکیم نوزده **پیرانه سر** به بست شود
گهی که از پس خود کنده جوان بیند

▪ به **پیرانه سر** هفت نان خواره کشتم
چو بازن حدیث از سر فرج کردم

سوزنی سمرقندی

به است آنکه در عهد طفلی بمرد
که **پیرانه سر** شرمساری نبرد

شنیده ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به **پیرانه سر** که گیرد جفت

سعدی

مگو که پیر شدی ترك عشق گو جامی
که من بعشق تو **پیرانه سر** جوان شده ام

جامی

پیرانه سر یعنی در سر پیری یعنی در زمان و عهد پیری عموم در تکلم سر پیری گویند
ومثل است که «سر پیری معرکه گیری»

۸- **اسم ها و صفت ها یکه** پس از جمع بستن با «ان» یك «ه» غیر ملفوظ در آخر
آنها در آورند از جمله صفات مشترك باقید هستند در کتاب صفت شواهد برای مواردی که
مانند صفت استعمال شده است ذکر شد اینك شواهد برای موردهایکه مانند قید استعمال
شده است.

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
تا قبله گاه مومن و ترسا کنم ترا

فروغی بسطامی

ایدل به در خانه جانانه گذر کن
مستانه در آن کوچه میخانه گذر کن

هشیار صفت بر سر کویش مرو ایدل رندانه مجرد شو **مستانه** گذر کن

شاه نعمت الله ولی کرمانی

ونزدیك باین جنس است **جاودانه**

که بندد طرف وصل از عشق شاهی که باخود عشق بازد **جاودانه**

حافظ.

• جملگی اشراف آن مالك آمدند **بندگانه** پیش اوزانو زدند

ابوسعید برغوش

• مکن تکیه براقبال زمانه که او برکس نماند **جاودانه**

روشنائی نامه ناصر خسرو

▪ راست چپ کرد **حریفانه** بهاراز چمنم غنچه ماند من و هنگام شکفتن بگذشت

طالب آملی

• حکایتهای **هشیارانه** سنجد فهم هر مستی ولکن نکته **مستانه** راهشیار می باید

عرفی

• خسرو که **هندوانه** سخن کج مج آورد یك خنده‌ای وظیفه او چون غلام تست

خسرو دهلوی

• دویدی بسی از پی آرزوها بروز جوانی چو گاو **جوانه**

▪ چو نیك و بدش نیست باقی چه باشی به نیك و بدش غمگن **وشادمانه**

ناصر خسرو

▪ دجله راامسال رفتاری عجب **مستانه** بود پای درزنجیر و کف برلب مگر دیوانه بود

خواجه ناصر بخاری

چوخانه بماندو برفتند ایشان نخواهی توماندن همی **جاودانه**

ناصر خسرو

۶۹۱-آگاهی «۱۵» ــ گاهی بعضی جمله‌های عربی یا کلمه های مرکبی را «ان» جمع فارسی بآخر آنها افزوده «ه» غیر ملفوظ بآن اضافه میکنند وقید چگونگی میسازند چون:

بعد نصف اللیل آمد یاراو	صادق الوعدانه آن دلدار او

مولوی

البته این کلمات مربوط به ذوی العقول و جان‌دار خواهد بودنه غیرذوی العقول

۶۹۳ - آگاهی «۱۶» - اسم‌های اوقات مشترک بین اسم وظرف زمانی میباشد

در اینجا شواهد برای مواردی که مانند ظرف استعمال شده است آورده میشود.

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس	عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس

سعدی

گوشمع میارید در این جمع که **امشب**	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

حافظ

واعظ که **دی** نصیحت میکرد عاشقان را	**امروز** دیدمش مست تقوی بباد داده
دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت	**امروز** تا چگوید و بازش چه در سر است
پار مقصود من نشد حاصل	ترسم **امسال** همچو **پار** شود

مسعود سعد

کنونت که یارای گفتار هست	بگوای برادر بلطف و خوشی
که **فردا** چو پیک اجل در رسد	بحکم ضرورت زبان در کشی

سعدی

برسنگ زدم **دوش** سبوی کاشی	سرمست بدم که کردم این او باشی

خیام

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما	چیست یاران طریقت بعد از این تدبیرما
کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت	من و شراب فرح بخش و یارحورسرشت
بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع	شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع
دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم	گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
سحرگه رهروی درسرزمینی	همی گفت این معما با قرینی

حافظ

صبحدم خاکی بصحرا برد باد از کوی دوست	بوستان در عنبرسارا گرفت از بوی دوست
از درم چون صورت دولت در آمد مست حسن	تهنیت را **دیشب** آن سنگین دل نامهربان

امامی هروی

من از غصه رنجور و از خواب مست | که ناگاه تمثال برداشت دست

سعدی

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت | ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

حافظ

جنگ میکردند حمالان پر پر | تو مکش تا من کشم حملش چو شیر

مولوی

۶۹۳- آگاهی «۱۷» - بسیاری از کلمه‌های عربی اعم از آنهائیکه در آن زبان قید میباشد و یا جزء قسمت‌های دیگر در زبان فارسی مانند قید استعمال میشود و در آگاهی شماره ۱۸ نمونه آنها دیده میشود

آگاهی «۱۸» کلیه قیود و ظروف در زبان فارسی به هشت گروه عمده طبقه بندی میشوند بشرح زیر:

یکم: قیود و ظروف زمانی که بعضی از شواهد آن ذکر شد که از آن جمله میباشد اکنون و مخفف آن کنون - تا کنون ، زود ، دیر ، بزودی ، دیر باز، دی ، دیروز ، دیشب ، امروز ، امشب ، پریروز ، پریشب ، فردا ، فرداشب ، پس فردا ، پس فرداشب ، پسین فرداشب پسین فردا ، ، پیش ، پیش از این ، پس ، بیدرنگ - تا آنکه ، پس از این - آنگاه - همانگاه « مخفف آن همانگه » از آنگاه ، هیچگاه ، تااینکه ، ناگهان - همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است چون : بعد ، بعداً اغلب غالباً قبل ، قبلاً ندرةً فوراً بالفور ، آناً ، فی الحال ، بلافاصله ، عجالتاً

هم چنین قیودی که از کلمه‌های فارسی و عربی باهم ترکیب میشوند مانند: آنوقت تا بحال ، بعد از این ، بعد از آن ، از آنوقت ، از اینوقت ، هیچوقت ، مدتی ، زمانی

۲- **قیود مکانی** : آنجا ، اینجا ، کجا ، جاییکه ، که در آنجا ، از آنجا ، از آنجا که از آنجاییکه ، تا بآنجا ، تا آنجا ، تا آنجا که ، تا جاییکه ، درون ، بیرون ، از دور ، دور از این ، کنار ، اندرون

• دور از این حضرت در این مدت که بودم منزوی بودی از چشم و دلم دریا و دوزخ در فغان

امامی هروی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است چون: بدون، خارج، فوق تحت و غیره

قیودی که از کلمه‌های فارسی و عربی ترکیب میشود: خارج از ، در خارج

سوم قیود عددو شمار- نخست، دوم، سوم و غیره، دوباره ، یکباره، یکبارگی

باز «بمعنی دوباره»

• باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار ابر نوروزی علم بفراشت باز از کوهسار

انوری

• چرخ سبکدست بیر کاز نظر آفتاب زرطلی بست باز بر کمر کوهسار

پور بها جامی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است اولا، ثانیا، ثالثا، اغلب، غالبا، دفعةً، ندرةً

وهمچنین قیودی که از کلمه‌های فارسی و عربی ترکیب میشود: یک دفعه دو دفعه سه دفعه و غیره

چهارم- قیود چگونگی و حالت مانند: آهسته نیک خوب، درست «چون این سه کلمه با تاکید درهجای اول آنها گفته شود معنی کافی و بسیار هم دارد» ایدون - چنین چنان ، شاید، بخوبی - باآهستگی، درخور، نراخور ، بخوبی

همچنین کلمه‌های عربی که در زبان فارسی معمول و عاریه شده است: یحتمل احتمالا - یقینا، حتما، کاملا ، نسبةً

وهمچنین کلمه‌هاییکه بافارسی و عربی ترکیب میشود . اینطور ، بدینطور بدینطریق ، بطور بدی، بطور خوبی

و نیز کلیه کلمه‌هاییکه با«انه» جمع با اضافه «ه» تخصیص در آخر آنها ساخته میشود اعم از فارسی خالص یا فارسی و عربی مرکب چون: **موشانه - خرانه - خردمندانه زیرکانه - بلهوسانه - صمیمانه - عجولانه** و صدها مانند آن:

خس خسانه میرود بر روی آب — آب صافی میرود بی اضطراب

• خر **فروشانه** یکی با دگری در جنگند — لیک چون در نگری متفق یک کارند

مولوی

• آن**چنان** تاجی که از هر گوهری زد آفتاب — همچنان کز روز روشن تیره شب گشتی نهان

▪ آنکه هست اندر**چنین** وقتی که گویی حادثات — چنگ استیلا زد اندر دامن آخر زمان

امامی هروی

پنجم - قیود مقدار و درجه: بسیار، فراوان - هم، نیز، همه، نیمه بسی، چیزی

▪ ای دوست وجود عدمت اوست **همه** — سرمایه شادی و غمت اوست **همه**

• تو دیده نداری که به بینی اورا — ورنه ز سرت تا قدمت اوست **همه**

شیخ شهاب الدین سهروردی

همچنین قیودی که از کلمات **عربی در فارسی** معمول شده است: تقریباً، فقط کاملا، بالتمام، بالکل

وهمچنین قیودی که با کلمه‌های **فارسی و عربی** باهم ترکیب میشوند: بلکه قسمتی، جزیی، بکلی، «در اینجا مقصود ترکیب با «ی» نکره است در کلمه بکلی»

ششم: قیود ثبوت و انکار - تصدیق، تکذیب: شاید، نه، نی، آری، هرجور همچنین کلمه‌های **عربی که در فارسی** مستعمل شده است: بلی - مطمئنا بلاشك وهم چنین قیودی که با کلمه‌های **فارسی و عربی** ترکیب میشوند. بدون شك، بی شك، بدون تردید، نه فقط، هر طور، هر نوع

▪ شد ضامن ارزاق خلایق کف رادت — **آری** بدل خصم بگیرند جهان را

سیف هروی

۶۹۴ - آگاهی «۱۸» - این دو قید **آری و نه** را میتوان قیود علی البدل جمله نامید زیرا همانطور که ضمایر از تکرار اسم جلوگیری میکنند این دو قید هم از تکرار جمله جلوگیری میکنند مثلاً آیا فرهاد آمده است؟ نه. (بجای او نیامده است)

آیا فرهاد رفته است؟ آری« بجای او رفته است »

هفتم: قیود پرسش یا استفهام - این دسته از قیود با آنکه معدود بسیار کم است شش نوع است.

۱- زمانی: کی، چه وقت، چه زمان مانند: خسرو کی آمد؟ بهرام **چه وقت** رفت؟ نادرشاه در **چه زمانی** بود؟

۲- مکانی: شاپور کجا رفت؟ مدرسه شما در **کجاست**؟ در چه جایی؟ کتاب را در چه جایی گذاشتید؟

۳- عددی: شما **چند** دفعه به اصفهان رفته اید؟ بهای اینکتاب **چند** است **چند** روز سفر شما طول کشید؟

۴- چگونگی: احوال شما **چه طور** است؟ شما این راه دور را **چگونه** پیاده میروید؟

۵- مقدار - شما **چه قدر** نان میخورید؟ در کارتان **چه قدر** پیش رفته اید؟

«دانست چو ماهر که از آن چانه گرفته است   این نان **چقدر** بی نمک این آب چه شور است

ـ مالک یزدی

«دنبال نازاو **چقدر** ناشنا دوید   آه دلم که توشه زدشنام می کشید

تنها شهرستانی

۶- علت و دلیل: **چرا** محمد علی میرزا از سلطنت خلع شد؟ **بچه** علت شما درس نمیخوانید؟ شما **بچه** کار مشغول هستید؟

۶۹۵ـ آگاهی «۲۰»ـ هرقیدی که جواب **کی** واقع شودزمانی وهرقید کهجواب **کجا** واقع‌شود مکانی وهرقید کهجواب **چگونه** واقع‌شود قیدحالت وچگونگی‌است آنچه دلالت‌بر کمیت‌ومقدار کندقید**مقدار** وآنچه دلالت‌برعدد وشماره کندهرچندمبهم باشد قید**شمار** وآنچه‌برای پرسش باشدقید **استفهامی** وآنچه‌برنفی یااثبات دلالت کند برای **نفی** واثبات باشد برای‌آنکه کاملااقسام آن‌درك وشناخته‌شودجدول زیر ترتیب داده شده‌است

«جدول انواع قیودوظروف»

نوع	زمانی	مکانی
ساده	فردا ـ دوش ـ پس ـ دیر ـ زود ـ همیشه باز ـ نوراً ـ قبلاـ حالا ـ ابدر ـ چون	کجاـ بیرون ـ درون ـ دور ـ نزدیك کنار ـ فوق ـ زیر ـ بالا ـ پس ـ پیش ـ اندرون ـ فوق ـ تحت ـ خارج
مشتق	دیشب ـ امروز ـ امسال ـ امشب دوشینه ـ هموار ـ دیرینه ـ بیگاه پیوسته ـ بامدادان ـ پریر ـ پربشب	پائین ـ زیرین ـ بالائین
مرکب	دیر باز ـ بیدرنك ـ هرگاه ـ آنگاه هیچگاه ـ هرگاه ـ بیگاه ـ بگاه سپیده‌دمان ـ ناگاهان ـ پس‌ازآن سپس ـ پس‌فردا ـ پیش ازآن	اینجا ـ آنجا ـ جاییکه ـ هرجا ـ همانجا هرجاکه ـ هرکجا ـ دور ـ ازخارج ازدر ـ خارج ـ دوردست
دوگانه یا تکراری	دمادم ـ دمبدم ـ لحظه‌لحظه ـ شب همه‌شب ـ ساعت بساعت	سوبه‌سو ـ کوبه‌کو ـ روبرو ـ جوبه‌جو قدم‌به‌قدم ـ سراسر
پرسش استفهامی	کی ـ چه‌وقت ـ تاچند ـ چه‌هنگام	کجا ـ درکجا ـ چه‌جا ـ تاکجا
نفی و اثبات	هکرز ـ هیچ ـ هیچوقت ـ هرگز ـ هیچگاه	

نوع	چگونگی_حالت	مقدار_کمیت
ساده	آسان_سخت_تهی_بر_باك_خوب نیك_آهسته_زار_درست_احتمالا کاملا_نسبةً	فراوان_بسیار_همه_نیز_فقط، تقریبا کلاً
مشتق	خندان_لرزان_بخوبی_جانانه مستانه_مردانه_بزور_رایگان نیکو_رندانه	بسی_جزیی_کمی_اندکی_برخی_لختی_اندك_بقدری_بکلی_بالکل
مرکب	ناچار_بیهوده_بدتر_بهتر_دشوار بناچار شاهوار_بنده‌وار	چندان_چندین_چندانکه
دوگانه یا تکراری	پیاپی_پی‌درپی_پشتاپشت_نوشانوش	فوج‌فوج_گروه گروه_دسته‌دسته_کمابیش_لخت‌لخت_تکه تکه
پرسش استفهامی	چگونه_چسان_چه‌طور_چون_برای‌چه_چرا	کدام_کدامین_تاهیچ_تاچند_مگر_چه قدر_چند
نفی و اثبات	آری_نه_نی_هراینه_شاید_همانا_بلی	هیچ

نوع	شماره_عددی	سبب_علت	اشاره
ساده	کم_بیش_هر_بسیار_نخست_دوم سوم_افزون_	زیرا_چون_پس	ابدر_ابدون
مشتق	نخستین_دومین_سومین_غالبا_ندرةً_ثالثا_اولا	بالنتیجه_بعلت_بجهة	اینك_آنك؛همان
مرکب	یکبارہ_یکبارگی_یك‌مرده_دودسته یك‌تنه	برای اینکه، چونکه، برای آنکه، بسبب آنکه، علیهذا، در نتیجه_باینجهت؛ بنابراین؛ هرآینه ازاین‌روی	همانطور، چونان همچنان
دوگانه یا تکراری	سه دیگر_دو دیگر_یك دفعه یك‌سره یکیك_یك به یك_دوبه‌دو_پنج‌پنج	-	- -
پرسش استفهامی	چندتا_	برای چه_بچه سبب_بچه علت ؟	
نفی و اثبات		-	-

۶۹۶ - آگاهی «۳۱» - کلمه «**جا**» در زبان فارسی بمعنی مکان و محل است و اسم عام است و چون با بعضی قسمت‌های دیگر کلام ترکیب شود مانند آنجا، اینجا، همانجا جاییکه و غیره قید مکانی باشد

گفت **اینجا** حاضری اما ولیك — من نمیابم نصیب خویش نیك

مولوی

ایدل تو به ادراك معانی نرسی — در نکته زیرکان دانا نرسی

اینجا زمی‌لعل بهشتی برساز — **کانجا** که بهشت است رسی یا نرسی

خیام

۶۹۷ - آگاهی «۳۲» - کلمه «**کجا**» ترکیبی است از کلمه **جا** با کاف پیشدار «مضموم» دراول آن شاید این کاف در زبان پارسی باستانی بمعنی **چه** پرسش بوده است در هرحال معنی قیدمعمولی آن «چه‌جا» «چه‌محل» است و برای استفهام است راجع به **جا** امادراستعمال برای معانی مختلفی بکاررفته است و علاوه بر آنکه معنی چند نوع قید مختلف پیدا کرده است بجای چندنوع حروف و موصولات نیز استعمال شده است استاد بزرك زبان فارسی دری **فردوسی** درضمن اشعار درشاهنامه فنا ناپذیر خود بمعنی‌های بسیار مختلف استعمال کرده است که چون فعلاعموم فارسی زبانان بآن معانی و استعمال‌ها آشنا نیستند ذکر تمام آنها بیفایده است ولی چون **کتابهایی مانند شاهنامه و امثال آن از ذخایر گرانبها و ادبی زبان فارسی میباشد وهیچگاه کهنه نخواهد شد و ازمیان نخواهدرفت و اگر این معانی روشن نشود معانی اشعار و نوشته‌های دانشمندان قدیم ما غیر مفهوم ومبهم خواهدماند امثالی چند از مواردی که معانی مختلف این کلمه استعمال** شده است و بیشتر معمول ومتداول بوده در اینجا آورده میشود ولی امروز باین معانی کمتر استعمال می‌شود فقط بمعنی در **چه محل** و گاهی بمعنی **کی** و **چطور** هم استعمال می‌شود

کجا، «در چه محل چگونه» قید مکانی استفهامی

صلاح کار **کجا** و من خراب کجا ببین تفاوت راه از **کجاست** تا **بکجا**
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس **کجاست** دیر مغان و شراب ناب **کجا**
چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی را سماع وعظ **کجا** نغمه رباب **کجا**
مبین به سیب ز نخدان که چاه در راه است **کجا** همی روی ای دل بدین شتاب **کجا**
حافظ

هر کجا، «هر مکان» قید مکانی

هر کجا تو بامنی من خوشدلم گر بود در قعر چاهی منزلم
مولوی

«در **هر کجا** فسانه چشم تو سر کنند چشم غزال خواب فراموش میشود
حشمتی خونساری

« از بهر آن **کجا** ببرم نامش ترسم ز سخت انده دشواری
رودکی

کجا، «در چه محل» قید مکانی استفهامی

ای مانده به تذویر فریبنده گرو وز بهر دوروزه زندگی در تك و دو
گفتی که پس از مرگ **کجا** خواهم رفت می پیش من آر **هر کجا** خواهی رو
عمر خیام

• بدست اندرش برق و زیرش براق که یاردش پیش آمدن و ز **کجا**
غضایری رازی

• گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل **کجا** کنم
مسعود سعد سلمان

اینجا « این مکان» قید مکانی مرکب

گفت **اینجا** حاضری اما ولیك من نمی یابم نصیب خویش نیك
مولوی

آنجا «آن مکان» قید مکانی مرکب

آنجا زمی لعل بهشتی برساز **کجانا** که بهشت است رسی یا نرسی

آگاهی «۲۳» گفتیم «کجا» جزء چند قید مختلف و با معانی مختلف استعمال شده است و سخت قید استفهامی مکانی باشد که در بالا با اشعار حافظ شاهد آورده شد چون .

کجا «در چه محل - چه مکان» قید مکانی استفهامی

الای آهوی وحشی **کجایی**؛ مرا با تست بسیار آشنایی
حافظ

بنگر چه کسی و از **کجا** آمده‌ای ؛ میدان که چه میکنی **کجا** خواهی رفت
خیام

دیگری را گفت ای روای بوالعلا باز پرس از کاردان که **تا کجا**
مولوی

• **کجا** روم چکنم داوری که را جویم چو حق‌شناس تویی کبودم بذیرفتار
کمال‌الدین اسمعیل

• جانا **کجا** خواهی شدن کی باز خواهی آمدن بی‌روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا
اوحدی مامرغی

کجا کی - «چگونه چه وقت» قید زمانی استفهامی

نبیره **کجا** چون تو دارد نیا بچنك اندرون باشدش کیمیا
فردوسی

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل **کجا** دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

دیدن روی ترا دیده جان میباید وین **کجا** مرتبه چشم جهان‌بین من است
حافظ

• تا زیر چرخ نعل صفت کرده‌ای قرار از چار میخ لصه **کجا** جان برون بری
شمس طبسی

کجا «کی، چه وقت، چگونه» قید زمانی استفهامی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش **کجا** بچشم درآید شکسته‌حال منش
حافظ

• گر نه مرا مدح تو حرز حیات آمدی
خامه کجا راندی بر ورق شاعری

• سلطان همتش بدو گیتی که زهر خند
شیر حزین کجا نگرد سوی لاغری

شمس طبسی

کجا «که موصول و ربط و حرف موصول» بمعنی که حرف ربط و موصول

(همچنین بمعنی مرکبات با حرف «که» نیز معنی میدهد چون: که آن، از آنکه، از اینکه برای آنکه، چونکه)

از آن کار پردرد شد کرگسار
کجا زنده شد مرده اسفندبار

بدیدند پرخون تن شاه را
کجا خیره کردی رخ ماه را

جهانی کجا شربت آب سرد
نیرزد بر او دل چه داری بدرد

بران گونه گشت آسمان ناپدید
کجا چشم روشن جهان را ندید

وزان خسروانی زره یاد کرد
کجا خواست بیژن ز بهر نبرد

بشد پیشرو بیژن شیرمرد
بجایی کجا بود دشت مرد

فردوسی

کجا «که ـ آنچه» حرف موصول

به هومان بگفت آن کجا رفته بود
سخن هر چه رستم بدو گفته بود

هیونی که بد اندران کاروان
کجا پیشرو داشتی ساروان

که دلرا ز مهر کسی بر گسل
کجا نیستش باز بان راست دل

سواران ایران بسان پلنگ
بهامون کجا فرمش آید بچنگ

یکی دیده‌بان برسر کوه کرد
کجا دیدگان سوی انبوه کرد

فردوسی

کجا «که». حرف موصول

ایدون دانی که رستم از غم تو من
کاش چنان بودمی کجا تو بری ظن

نقل از معیار العجم

کجا «هر جا که ـ آنجا که» حرف موصول

کجا زرباشدم آنجا امیرم | کجا خوش باشدم آنجاست جانم

نقل‌ازمعیارالعجم

• کجا نام اصحاب دانش برند | ابوالفتح بستی سر دفتراست

ذوقی

• هرآنکه کجا آورد پارسی‌ها | نماند همی باکسی پارسایی

زینبی علوی

• من کجا جلوه آن کبک شکاری زکجا | نیم آن مرغ که بازی خورم ازدیده باز

غیاث‌حلوایی

کجا «چنانکه» ـ حرف موصول

چنان گشت باغ و لب جویبار | کجا موج خیزد ز دریای قار

کجا «مثل آنکه ـ گویا اینکه» حرف موصول

رخش گشت ازاندوه برسان قیر | چنان‌شد کجا خسته گردد به تیر

فردوسی

• گرچه چراغی شدسها کم کرده‌ای او راضیا | مریخ چون‌شمسی کجا رخشنده شب در آبدان

جوهری‌زرگر

٦٩٨ـ آگاهی «۳۴»ـ بازجز وچندطبقه محسوب می‌شود .

۱ـ اسم‌است ونام یك‌نوع مرغ شکاریست دوم: صفت‌است ومعنی ضد بسته دهد چون درخانه‌بازاست آنرا ببند سوم‌قید زمانی ساده‌است به‌معنی‌دوباره ومکرر که‌دراینجا ذکرمی‌شود .

باز ، «دوباره مکرر» قیدزمانی ساده

درخرابات مغان گرگذرافتد بازم | حاصل‌خرقه‌وسجاده روان دربازم

حافظ

ازجمله رفتگان این‌راه دراز | بازآمده‌ای کو که خبرپرسم باز

هان‌برسر این‌دوراهه آز و نیاز | تا هیچ نمانی‌که‌نیایی باز

خیام

هرگز جماعتی که شنیدند سرعشق نشنیده‌ام که **باز** نصیحت شنیده‌اند

حافظ

• توان بسمع وزیران سخن رساند که باز مرا ز دست تو آسان شود همه دشوار

شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی

• چون شد جهان پیر جوان از چه روی **باز** شاخ شکوفه پیر شد و از جوان جوان

فریدالدین احول

• جانا کجا خواهی شدن کی **باز** خواهی آمدن بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

اوحدی مامرغی

• شد هوا **باز** چنان گرم که در آب روان سینه بر ریك نهادست ز گرما سرطان

بنایی

حلی بست و حلل بوشید **باز** آمد زمه نیسان اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عریان شد

امیر معزی

• سعادت بما روی بنمود **باز** نوازنده ساز بنواخت ساز

نظامی

دیر باز، «از بسیار زمانی پیش» زمانی مرکب

معلوم رای تست که هستم ز **دیر باز** من بنده در سرای تو مدحت سرای تو

ظهیر فاریابی

از **دیر باز** خلق جهان منتظر بدند تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد

مسعود سعد

زود- «زمان نزدیك» زمانی ساده

و هم او بر راه دشمن دام خذلان گستربد هر کجا دشمنش **زود** آمدند در دام او

ظهیر فاریابی

• حال بدخواه تو گر چون گل تازه است چه باك **زود** باشد که شود در دلش آن گل خاری

ظهیر

• بی‌تعلم نواله دادن طبع — زود رسوا کند بنزد حریف
فخرالدین کندانی

دیر «پس از وقت» زمانی ساده

دیر آمده‌ای نگار سرمست — زودت ندهیم دامن از دست

• بیمارهجران تابکی بر بستر مردن فتد — خوش دیر کردی ای اجل در خانه‌ات شیون کنم
ابوالمعالی اصفهانی

• نو بهان دیر که خاقانی را — دل بماندست ز دیر آمدنت
خاقانی

• مشکل گشای تو گر دیر میرسد — چندین هزار قصه مشکل کجا برم
کمال الدین اسمعیل

• رفتن هوشم بیزم یار ساقی دیر شد — قلقل مینا بگو گلبانك بر ساغر زند
تنها شهرستانی

• در خون من مشو که بسی دیر بگذرد — تا خون خوری تو و نیابی ز من اثر
بهای مرغینانی

دیر آمده‌ای مرو شتابان — ای رفتن تو چو رفتن جان
دیر آمدن و شتاب رفتن — آیین گل است در گلستان
سعدی

• گفتم که چرا دیر نیابی بر رهی — گفتا که تیر دیر نیاید بر کمان
عنصری

چند «چقدر ـ چه مدت» ساده کمیت استفهامی

دمی آب از تو جست این کاسه سر — بخونش چند گردانی چو ساغر
فتاحی

• زین حکایت گذشت سالی چند — بود خواجه بحال خود خرسند
جامی

۶۹۹ـ آگاهی «۴۵» ـ کلمه‌های: پس، پیش، درون، اندرون، زیر، بالا، میان، نزدیك بیرون، و بعضی کلمه‌های عربی چون: عقب، وسط، خارج، همه مشترك بین قید و حرف پیشین (حرف جزـ حروف اضافه) میباشند کلمهٔ **پیش** که مانند حرف پیشین ـ حرف اضافه استعمال شده است در قسمت حروف ذکر شده است اینجا برای نمونه دو شاهد آورده میشود.

پیش که برآورم ز دستت فریاد — هم **پیش تو** از دست تو میخواهم داد

سعدی

پیش ـ « نزدیك در جلو » حرف پیشین

میان طاعت و اخلاص و بندگی بستن — **چه پیش** خلق بخدمت **چه پیش** بت زنار

سعدی

• یکی بپرس که چون از تو دل فکارم من — همی ز **پیش** که آرم دوای این دل زار

شرف الدین فضل الله قزوینی

• بو که ز باغ رخت دیده من برخورد — **پیش** که از طرف گل سبزه برون آوری

• ای صنمی کافتاب لاف زنان می کشد — **پیش** رخت روز و شب غاشیه چاکری

شمس طبسی

• گفتم از ابنان خدمتی در وصف عالی همتی — در **پیش** چونین حضرتی نه وصف اطلال و دمن

مولانا رکن الدین قمی

پیش ـ « مقدم ـ فراز » قید ساده مکانی

مرا روزگار درشت است **پیش** — چراداد باید بدو جان خویش

فردوسی

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است — وز خبث باطنم سر خجلت فتاده **پیش**

مجال سخن تا نبینی ز **پیش** — به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

ننازم بسرمایه فضل خویش — بدریوزه آورده ام دست **پیش**

سعدی

• گر بجز **پیش** رخت دیده کشایم بادا — بردر چشم مرا هر مژه‌ای مسماری

رفیع الدین لنبانی

صبح بگاه‌خیزشود بی‌قدم دوان
پیش عنان خسرو گردون بچاکری

شمس‌طبسی

که تابخوانیچه‌زرین آفتاب فلك
حمل‌، پیش توآرد برسم بریانی

نجیب‌الدین‌جربادقانی

ایاشهی که بهرلحظه روشنان‌فلك
نهندپیش توبرخاك‌تیره پیشانی .

ظهیر

دربیت زیر درمصراع اول‌قیداست ودرمصراع دوم حرف پیشین

سران‌را زلشکر همه‌پیش خواند
فراوان سخن‌پیش ایشان براند

فردوسی

نبیند مدعی‌جز خویشتن را
که دارد پرده پندار در پیش

سعدی

گاهی‌حرف «ز» درعقب یادرجلو پیش درآیدودراین‌حال قیدمرکب می‌باشد و معنی آن کمی منبسطترمی‌شود. همچنین کلمه اندر

پیش‌از«مقدم‌فراز»قیدمکانی مرکب

دولت‌اندرپیش‌وپیروزی زپس
نصرت‌اندر قلب‌وعصمت برجناح

ظهیرفاریابی

تاکه دستت میرسد کاری بکن
پیش ازآن کازتونیاید هیچکار

سعدی

بلکه پیش اززادن تو سالها
دیده باشندت بچندین حالها

مولوی

وگاه‌نیزمانندصفت‌هم‌استعمال‌میشود

تو درسیرت پادشاهی خویش
سبق بردی از پادشاهان پیش

سعدی

پس،«دنبال‌بعد»، **حرف‌اضافه**: آنچه راجع‌به‌پیش گفته‌شدراجع‌به«پس»نیز صادق‌میباشد **پس** حرف‌پیشین «حرف‌اضافه» درقسمت‌حروف گفته شده اینجا برای

نمونه یک شاهد گفته می‌شود.

بابط میگفت ماهی‌ای در تب و تاب — باشد که بجوی رفته باز آید آب
بشنو که چگونه بطورا داد جواب — دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

خیام

پس «بعد از آن» قید زمانی

چنین پاسخ آورد پس گرگسار — که برهفتخوان هرگزای شهریار
بزور و به آزار نگذشت کس — مگر کاز تن خویشتن کرد بس

فردوسی

پس «بعد از آن» قید زمانی مرکب

کاز آن پس که بروی بگریند زار — بهم بازگویند خویش و تبار

سعدی

با ترکیب «با» «از» که در پیش یا دنبال درآید.

که به باقی عمر یك لحظه — رونتابم ز خدمتت پس ازاین

مسعودسعدسلمان

از پس آن سالها آمد بدید — بوالحسن بعد وفات بایزید

مولوی

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس — نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح

ظهیر فاریابی

به بخشمت چندان ز هرگونه گنج — کاز آن پس نیازی نباشد برنج

فردوسی

* گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او — گفتا که نام بلدز پیروز کامگار

حکیم عبیدالدین لوبکی

ایدر: این کلمه تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده ولی ، اکنون از استعمال افتاده است.

ایدر،«اینجا، در اینجا، به‌اینجا، تااینجا» قیدمکانی

روبه‌پرس آن کاروان را ازرصد کاز کدامین شهر **ایدر** میرسد

مولوی

ایدر-«اینجا _ازاینجا» مکانی

▪ ندانیم ازکجا بودآمد نمان وبا زیدر کجاباشد شدنمان

فخرالدین‌اسعدگرگانی

•ازآن‌پس‌چوپیکر بگوهر سپرد همان‌پیشش آبدکاز **ایدر** ببرد

اسدی‌طوسی

•بگذرد بادشمال **ایدون** که‌نشناسی که‌او دستهای‌ناقدزراست یابادشمال ۲

عنصری

•ازمن بحق‌چارقل **کایدر** مچین‌دامن بگل یکبارگی درنه‌چوگل برخودبدرم پیرهن

ابن‌خطیب‌فوشنك

سه‌راهست از**ایدر** بدان بارگاه که‌ارجاسب خوانَدش بیکارگاه

تو **ایدر**شب و روزبیدار باش سپه را زدشمن نگهدار باش

فردوسی

ایدون-«چنین-اینگونه» قیدچگونگی

این کلمه نیزمانندایدرتاسده‌هفتم‌وهشتم زیادمستعمل بوده‌واکنون نیست

پس آنکه چنین‌گفت کای بخردان من **ایدون** شنیدستم ازموبدان

بدو گفت نستیهن **ایدون** کنم که‌ازخون زمین‌همچو جیحون کنم

همیدون«همچنین» قیدچگونگی‌مرکب

همیدون‌مرکب ایدون است‌بمعنی همچنین‌وهم

چوتیر آنچه‌بود اندر انداختند **همیدون** سوی نیزه پرداختند

همیدون نگشتند ازاسبان جدا نبودند بایکدگر پادشا

فردوسی

٧٠٠ـ آگاهی «٣٦» ـ کلمه‌های درون و اندرون گاهی چون اسم و گاهی حرف پیشین و گاهی قید باشند

جاییکه مانند اسم استعمال میشود.

«درون ـ اندرون» اسم

درونها تیره شد باشد که ازغیب ... چراغی برکند خلوت نشینی

حافظ

توانم آنکه نیازارم **اندرون** کسی ... حسود را چکنم کاو ز خود برنج دراست

تاتوانی **درون** کس مخراش ... کاندرین راه خارها باشد

به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان ... مگر دراعه و دستار نقش **بیرونش**

سعدی

درشواهد بالا کسره «زیر» بیرون و اندرون و درون کسره اضافه است که مانند اسم استعمال شده و اضافه شده است بر کس و بیرون و درون نه کسره حرف پیشین که باید متوجه بود تا بیکدیگر مشتبه نشود.

اینک مانند قید:

درون «داخل، تو» قید مکانی

کجا رفت خواهد همی چون نوند ... بجنگ **اندرون** گرز برزین کمند

فردوسی

ز آب دیده بچشم **درون** لطیف تری ... از آن سبب که تو نایی و آید آن درچشم

انیر اومانی

درون مردمی چون ملک نیک محضر ... برون لشکری چون هژبران جنگی

سعدی

برزدهمی (باد بباغ **اندرون** درخت ... گفتی شد از نهیب ورازانوان ـ نوان

لامعی گرگانی

ز آب و بادمخالف **درون** گنبد گل ... چو خان و مان حسود شده است درزلزال

نجم الدین سمنانی

برون «درون‌داخل- خارج»- قیدمکانی

• هودج فرو گیر ازهیون تا آید ازهودج برون باقدچون سیم ستون دلبر نگار دلستان
• چون کرد چرخ نیلگون اوراز دست من برون گرد جهان گردم کنون درجست وجوی دوستان
جوهری زرگر

صدهزاران طفل میکشت از برون خصم او درصد درخانه در درون
چون ندارد سیر سرت در درون بنگر اندر بول رنجور ازبرون
زین روش‌ها مختلف بیند برون زان خیالات ملون زاندرون
بانك آمدنی بینداز از برون وانگهانی اندر آنواندرون
مولوی

•برون ز کوی تو باخون دیده خواهم رفت هزار طعنه زمردم شنیده خواهم رفت
احمدخان احمد

برون «خارج» قید مکانی

آن خیالات ار نبدنا موتلف چون ز بیرون شدروشها مختلف
باجو غواصان درون قعر آب هریکی چیزی همی چیند شتاب
بکشمش باخود دهم اورا عذاب یك عذاب سخت بیرون ازحساب
مولوی

•وزگهر آب وآتش ار تو بخواهی جزم تو بیرون برد حرارت و نم را
سیف اسفرنك

•«واین جای که عالم اندرو مت مربن جسم را اندرذات خویش کشیده است و نگاهداشته و هیچ ندارد کازو بیرون شود»

جامع الحکمتین ناصرخسرو

برون کردن، «خارج کردن،» فعل مرکب

•هودج فرو گیر ازهیون تا آید ازهودج برون گرد جهان کردم کنون درجستجوی دلستان
•چون کرد چرخ نیلگون اوراز دست من برون باقدچون سیم ستون دلبر نگار دلستان
جوهری زرگر

چند بینی گردش دولاب را سر برون کن هم به بین میراب را
مولوی

۷۰۱ـ آگاهی «۲۷» ـ در بیت شاهد آخر «برون کن» امر مفرد حاضر است، از فعل برون کردن مخفف بیرون کردن و این کلمات درون و برون، بیرون، اندرون غالباً در ساختن افعال مرکب بکار میروند مانند برون تاختن، بیرون کردن، بیرون شدن، درون رفتن و غیره که دراین صورت قسمتی از فعل است اینک چند شاهد دیگر

برون رفت رویین روبینه تن آباده هزار ازیلان ختن
فردوسی

برون رفتم از جامه دردم چوسیر که ترسیدم اززجر برنا و پیر.
سعدی

زدلها همه کینه **بیرون کنید** به مهر اندرین کشور افسون کنید
فردوسی

کس ازلشکر ما زهیجا **برون** نیامد جز آغشته خفتان بخون
سعدی

• تازیرچرخ نعل‌صفت کرده‌ای قرار ازچارمیخ قصه کجاجان **برون** بری
• بوکه زباغ رخت دیده‌من برخورد پیش‌که ازطرف گل‌سبزه **برون** آوری
شمس طبسی

برون کرد باید زدلها نهیب گزیدن مرا این همگنانرا شکیب
فردوسی

تا **برون** آید رود گستاخ او تا نبیند درگشا را پشت ورو
مولوی

زان می که داد حسن ولطافت به ارغوان **بیرون** فکند لطف‌مزاج ازرخش بخوی
منسوب به حافظ

زود: «پیش از وقت» قیدزمانی

گر سر برود فدای پایت مرگ آمدنی است **دیر یازود**
• هم توگفت که **زود** آیم وکشم شمشیر چه اوفتاد که بسیار دیرماندو دیر کشید
کاتبی نیشابوری

دیر :«پس از وقت» قید زمانی

دیری است تا ز منزل اندیشه باز کرد — آن سروری که قافله سالار همت او
ظهیر فاریابی

دور «بعید ـ ضد نزدیک» قید مکانی و زمانی

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تذویر کنم
حافظ

• گرهما از نظر همت تو افتد دور — شوم و ویرانه نشین گردد مانند شوخ
رئیس فخرالدین محمود

• مکن خورشید را از کوی خود دور — گل پژمرده هم در بوستان است
غروری شیرازی

• غم زلف درازش دیگر از سر کرده بیهوشم — گذارای پندگو افسانه دور و دراز امشب
• غم بیمار و دور از یار و درد هجر عاشق کش — عجب گر جان برم از دست هجر جانگداز امشب
احمد کیایی «خان احمد خان»

• از کوی تو چون دور شدن چاره ما بود — آخر ز سر کوی تو ناچار گذشتیم
• باور در وصل هم مکتوب می باید فرستادن — ز حرف آشنا از بسکه خود را دور میگیرد
ایما ـ اصفهانی

• مه برآمد بر رخش گفتم که لوحش ساده است — آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است
تاثیر اصفهانی

• تب دور ز چشم ناتوانت بادا — جان و تن من فدای جانت بادا
حالتی تهرانی

• کی از فنای تن ز تو کس دور میشود — شمع از گداختن همگی نور میشود
حفیظ اصفهانی

قومی ز گزاف در غرور افتادند — قومی ز پی حور و قصور افتادند
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند — کاز کوی تو دور و دور و دور افتادند
منسوب به خیام

دور دست «بعید ضد نزدیک» قید مکانی مرکب

در رود بی توسفر او دور دست — دیو بد همراه و همسفره و بست
ای بسا ماهی در آب دور دست — گشته از حرص گلو ماخوذ شست
مولوی

آهسته « آرام و بی صدا، ضد تند و سریع » قید چگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاب — پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دو تک رود بشتاب — شتر آهسته میرود شب و روز
سعدی

▪ چون با تو در مانم همی از دیده خون را نم همی این شعر بر خوانم همی **کاهسته** ران ای ساربان

جوهری زرگر

یکسره «بکلی» قید چگونگی مرکب

من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم **یکسره** بر هر چه که هست

حافظ

۷۰۲ـ آگاهی «۲۸» ـ کلمه **هرگز** به سه معنی مختلف استعمال شده است.

یکم : بمعنی : هیچوقت هیچگاه، هیچزمانی ، مانند :

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد با مهوشی وصالی

سعدی

▪ چون شمع در بن بزم محال است بر آرم **هرگز** سر حرفی که زبان سوز نباشد

حزین اصفهانی

هرگز «وقتی، زمانی» زمانی مرکب تنکیری

دوم : «بمعنی وقتی ▪ زمانی که ضد معنی منفی آنست چون :

خونم بریز همچو صراحی اگر مرا از باده هوای تو **هرگز** خمار کرد

ظهیر فاریابی

• جانا کجا شواهی شدن کی باز خواهی آمدن بی روی تو یکدم زدن **هرگز** مرا نبود بقا

اوحدی مامرغی

هرگز «بمعنی، آیا وقتی»، قید استفهامی

استعمال باین معنی فعلا منسوخ شده وفقط در اشعار قدما دیده میشود

همیشه تا نتوان گفت سایه را **هرگز** که روز بی روی آفتاب شد بیزار

رفیع لنبانی

۷۰۳ـ آگاهی «۲۹» ـ نویسندگان جدید « هگرز » را تبدیل و تصحیف هرگز و عوامانه دانسته‌اند مبدل بودن آن محقق نیست شاید اینطور باشد چه ممکن است مانند کلمه برف که در زبان فارسی باستانی «بفر» هم بوده و هنوز هم در بعضی دهات «بفر» میگویند ولی در عوامانه بودن آن حرف است زیرا بزرگان گویندگان فارسی مانند فردوسی و ناصرخسرو و دیگر استادان در اشعار خود آورده‌اند گذشته از اینها همین شکل در نوشته‌های پهلوی هم که باقی است دیده میشود پس ممکن است پارسی دری

نبوده و اصلا پهلوی باشد. ولی امروز مستعمل نیست وفقط در اشعار قدما باقی است.

هگرز «هرگز وقتی هیچوقت» نفی زمانی

هگرز آواز مرغان نداند کس جز ابن سید — که فخر اهل ری او بست و تاج صدر اصفاهان
سنائی

زین دهر بیوفا که نزاید **هگرز** — جز شروشور از شب آبستنش
گرا عقل از فضایل خله ئه دینی بپوشاند — نتاند کرد از آن خلعت **هگرز** این دیو عریانش
خلنده تر ز جاهل بر نروید — **هگرز** ای بود از آب وخاک خاری
ناصرخسرو

مرا نشانه تیر فراق کرد و **هگرز** — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر
مسعودسعد سلمان

۷۰۴ـ آگاهی «۳۰»ـ کلمه **هیچ** سه معنی ومورد استعمال مختلف دارد اول قید استفهامی است ومعنی آیا چیزی میدهد اگرچه این مورد استعمال حقیقتاً همان نفی را میرساند اما چون در مورد سؤال است بجای آیا وآیا چیزی میباشد.

شواهد:

هیچ ـ «آیا، گاهی ـ چیزی، هرگز» قید مقدار استفهامی

نوح نهصد سال دعوت مینمود — دمبدم انکار قومش میفزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟ — **هیچ** اندر غار خاموشی خزید؟
زانکه از بانگ وعلالای سگان — **هیچ** وا گردد ز راهی کاروان
مولوی

• نماند از **هیچگون** دانش که من — نکردم استفادت بیش و کمتر
• نه از هامون سودایی تحیر **هیچ** کمتر شد؟ — نه نیز از صبح صفرایی به جنبد ایچ صفرای؟
ناصرخسرو

• اکنون نه بر نشست بدیدو نه **هیچ** از و — کاز خلق گشت گویی چون معمر ان زمان
لامعی گرگانی

هیچ: کلمه یاجمله که مدخول آن است نفی کند اگر معنی کلمه رانفی کند صفت است ودر کتاب صفت گفته شدوشواهدآورده‌ایم بشماره«۳۸٤» کتاب صفت مراجعه فرمایند اینك یك مثالدراینجا گفته میشود:

هیچ: صفت

گرانجیر خور مرغ بودی فراخ — نماندی یك انجیر بر **هیچ** شاخ

نظامی

هیچ «نه» صفت

با **هیچکس** نشانی زاندلستان ندیدم — یامن خبر ندارم یااو نشان ندارد

حافظ

واما درجاییکه نفی معنی درجمله میکندقیدمنفی مقدار باشد. چون:

هیچ «نه‌چیزی» قید منفی مقدار

بنگرزجهان چه‌طرف بربستم **هیچ** — وزحاصل عمر چیست در دستم **هیچ**

شمع طربم ولی چو بنشستم **هیچ** — من جام جمم ولی چو بشکستم **هیچ**

منسوب به خیام

بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ — زیغما چه‌آورده‌ای؛ گفت **هیچ**

سعدی

هیچ «چیزی‌ـ اندکی» بجای «ی» نکره

▪ نسیم بادبهاری به‌**هیچ** نوع مگر — خبر نداری ازاحوال این دل افکار

شرف الدین فضل الله قزوینی

▪ تویی تو یی که دروصل من نگویی **هیچ** — منم منم که بروی تو برنبندم در

شهاب الدین مهمره

«معنی کمی ،اندکی. چیزی دهدو بجای «ی»نکره است که در آخر کتاب دوم شرح داده شده است ▪

مثال:

این آبگینه خانه گردون که روزو شب — از شعله‌های آتش الوان مزین است

• عیار نقد وفا را چو امتحان کردم
زوزن هیچ بمیزان امتحان کم بود

سیف اسفرنك

بادا چرا خواره فراش جاه تو
تا هیچ در فتیله خورشید روغن است

انوری

• گر هیچ گونه از دلم آگه شوی یقین
ولی مرا مصیب در این ناله مصاب

انوری

• هیچ اختر دید بابزم خودش گردون نساخت
هیچ گوهر دید باذبل خودش معدن نکرد

• هیچ سنگی دید اصلی زاده تاچون آفتاب
روی از پیرایه تنویر پیراهن نکرد

• هیچ کس را دوست خواندی تا بفرط عاطفت
دوستان را از حسد برخویشتن دشمن نکرد

اثیر اخسیکتی

یعنی تا روغن در فتیله خورشید هست

۷۰۵ـ آگاهی «۳۱»ـ کلمه **مگر** مشترك بین حرف پیشین «حرف اضافه ـ حرف جر» **قید** است وهر جا که حرف پیشین است معنی بجز واستثنا والاحد بر کلماتیکه بعد از آن آید بواسطه آن «یعنی مگر» حصر شود نفوذ و تاثیر دارد «در جمله» در کتاب ششم حروف گفته شده است اینجا دو شاهد برای نمونه آورده می‌شود.

• مگر «بجز ـ الا» حرف پیشین

زشیران چه زاید **مگر** شرزه شیر
چنان چون پدر نامدار و دلیر

بجنك اندرایند برسان کوه
بسنده نباشد **مگر** باگروه

فردوسی

اما آنجا که **قید** است دو معنی و مورد استعمال دارد اول معنی **شاید** و بلکه دهد.

مثال:

مگر «شاید ـ بلکه» قید تردیدی ساده

مگر کین هومان تو باز آوری
سر دشمنان را بگاز آوری

بکوشید باید کنون تا **مگر**
از آن کوه باره برآرند سر

ترا دادم این جنگ هومان کنون — **مگر** بخت نیکت بود رهنمون
مگر کردگار سپهر بلند — رهاند تن وجان ما زین گزند
مگر ناگهان برسر آن گروه — فرود آرم این کشن لشکر چو کوه
مگر چیره گردند و جویند جنگ — سپاه اندر آوند از آنجای تنگ

فردوسی

هرگاه با آهنگ پرسش گفته شود یعنی قید استفهامی می‌باشد معنی «آیا» و «گویا» دهد. چون:

مگر «آیا - گویا» قید ساده استفهامی

نفرمود با او کسی‌را نبرد — جوانی **مگر** مر ترا خیره گرد
وز آنجا بدان چیرگی بازگشت — که گفتی **مگر** شیر بد ساز گشت

فردوسی

تو **مگر** بر لب جویی به هوس ننشینی — ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

حافظ

از چه ای گل با کلان آمیختی — تو **مگر** «۱» از شیشه روغن ریختی

مولوی

• سیمین بنا گوشت ز زر گلگونه دارد بر درر — گویی که نسرین را **مگر** در سایه دارد نسترن

ابن خطیب فوشنک

• بر سبزه از شاخ شجر اوراق یاقوتین نگر — شد بر برطوطی **مگر** خون کبوتر ریخته

فریدالدین احول

• گفتمش زارم ز عشقت گفت نشنیدی **مگر** — بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار

بدرالدین جاجرمی

---

۱ - شادروان ملک‌الشعراء بهار در حاشیه متن خطی کتاب یادداشت کرده‌اند که «کلمه مگر بمعنی اتفاقا و از قضا و جز آنکه هم آمده و باین معانی در نثر دیده شده است» اما نگارنده شاهدی نیافتم

• پاکیزه چون بهشت شد اکنون **مگر** کشاد
بر مدح خواجه صدا پالیزبان زبان
لامعی گرگانی

• گفتم بماه نو که **مگر** گوشواره‌ای
گفتا که نعل مرکب اوبم نه گوشوار
حکیم عبیدالدین لوبکی

• **مگر** وقت وفا پروردن آمد
که فالم لاتذرنی فرداً آمد
حافظ

• **مگر** بگذاشتی تقریرهای عقل معنی‌دان
مگر برداشتی تدبیرهای دیوسودا را
شمس‌الدین شزنشاه

۷۰۶ آگاهی «۳۲» ـ فراوان مشترك بین صفت و قید است در کتاب دوم برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است شواهد گفته شد

اینك شواهد برای قید.

فراوان «بسیار مزیاد»، قید مقدار ساده

مخور هم فراوان زروی خرد
که کمتر زید هرکه او هم خورد
اسدی طوسی

فراوان زرستم کرفتند یاد
که او داد در جنك هرجای داد
فردوسی

فره «بسیار، زیاد» قید ساده مقدار

گرزانکه فلك دهد مرا مال **فره**
بگشایدم از کار فروبسته گره
ترکی بخرم که هرکه بیند گوید
ای خاك توازخون خریدار توبه
مسجدی

هریکی شاخ میوه‌دار **فره**
نام آن میوه‌هاست صدّق به
سنائی

• امروز نشاطی است **فره** فضل و کرم را
وامروز وفایی است عجب تیغ و قلم را
ابوالفرج رونی

• ای جام تو از جان فره در من نگه کن به زبه بی جرم میریزد زره خون سیاوش در لگن

ابن خطیب فوشنك

یکسان «یك جور، یك نوع» قید و چگونگی

خلق در بازار **یکسان** میروند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

مولوی

۷۰۷ــ آگاهی «۴۳»ــ کلمه **بسیار** مشترك بین صفت و قید است در کتاب دوم که کتاب صفت است شواهد برای موردهایی که مانند صفت است آورده شده اینك شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است. گاهی مخفف آنرا **بس** آورند.

بسیار «زیاد، فراوانی» قید ساده مقداری

نیك **بسیار** بگفتیم در این باب سخن وندکی بیش نگفتیم هنوز از **بسیار**

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده **بسیار** گوید دروغ

کوفتاده است در جهان **بسیار** بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

سعدی

• **بسیار** هرزه گفته ام از بهر هر کسی اکنون ندارکش به ثنای تو میکنم

سوزنی سمرقندی

۷۰۸ــ آگاهی «۴۴»ــ کلمه **بس** دو نوع است یکی مخفف بسیار است و آن بیشتر مانند صفت استعمال شود و آن در کتاب دوم گفته شده و شاهدهم آورده شده است اینك یك شاهد.

نه هر چه جانورند آدمیتی دارند **بس** آدمی که در این ملك نقش دیوارند

سعدی

و گاهی الفی در آخر آن در آورند و این الف دلالت بر کثرت کند.

مثال:

ای **بسا** قاضی جبر نیك خو از گلوی رشوتی او زرد رو

سعدی

• **بسا** نگارا که حیران بدی بدو در چشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

رودکی

اما نوع دوم: خود کلمهٔ مستقلی است و معنی آن کافی و فقط میباشد

بس «کافی» قید سادهٔ مقدار

مزن بی تامل بگفتار دم ٭ نکو گو اگر دیر گویی چه غم
بیندیش و انگه برآور نفس ٭ وزان پیشتر **بس** کن که گویند **بس**

سعدی

• **بس** است اینکه کلمت کافزون نخواهد ٭ چو تازی بود اسب یک تازیانه

ناصر خسرو

• ز **بس** که بی‌ادبی کرد تیشه فرهاد ٭ سر خجالت او تا بحشر در پیش است

نصبتی تهانسیری

• خراب گشتم و بر خویش **بس** نمی‌آیم ٭ که هیچ با چو تویی هم‌نفس نمی‌آیم

امیر خسرو دهلوی

• من چراغم کشتنم را حاجت زنجیر نیست ٭ میتوان افشاند دامانی که **بس** باشد مرا

ذوقی اردستانی

• پریشان چند گویی **بس** کن این دیوانگی باقر ٭ چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی

باقر کاشی

• کژم نهی چو کله هر دم و دلیل **بس** است ٭ که نیستت هوس عشق من همی در سر

شهاب الدین مهمره (!)

• مگر کام دل خود را ز حیرت کس نمیگیرد ٭ چه میگویی تو را دیدم زبانم **بس** نمیگیرد

وحید قزوینی

• شاید اگر زین مقام خاطر من نگذرد ٭ زانکه همین است و **بس** حد سخن گستری

شمس طبسی

• گوید سخندان هر نفس کاین شعر خود سحر است و **بس** ٭ کس نشنود زین سان ز کس گر تازه گوید گر کهن

مولانا رکن الدین قمی

توضیح آنکه **بسکه** و «**از بسکه**» مخفف «**بس که**» **بسا که**، **و از بسیار که** می‌باشد.

بس «**کافی**» **فقط قید ساده، مقدار**

عالمی را که گفت باشد و **بس** هر چه گوید نگیردْ اندر کس
سعدی

۷۰۹ـ آگاهی «**۳۰**» **ـ چنان و چنین** هر دو مرکب است از «چون آن» و «چون این» و هر دو مشترك بین صفت و قید است در کتاب دوم شواهد برای موردهاییکه چون قید استعمال شده است گفته شده اینك شواهد برای موردهاییکه چون قید استعمال شده است.

چنان «**آنطور**، **اینجور**» **ـ قید مرکب چگونگی**

لطف تو بزم خویش بیاراست **انچنانك** باد سحر زمجلس او شادمان برفت
ظهیر فاریابی

• **چنان** گویند کانت راشفقت نیك میدارد بیفزا دولت باقی و در دولت نگهدارش
مجیر بیلقانی

• نظرت آن **چنان** باشد که ناگه مرد کی گوید که کوری در فلان وادی شبی دبدست عنقارا

• مرا در مجلسی خرم **چنان** می بایدم کاندم زمستی باز نشناسم زبستی سقف علبارا
صدرالدین علی فخر شوشتری

• تا **چنان** بست نگردد درود بوار وجود که نماند زرسوم وطللش آثاری
ظهیر فاریابی

چنین «**اینطور**، **اینجور**» **قید مرکب چگونگی**

میان مهربانان کی توان گفت که یارما **چنین** گفت و چنان کرد
حافظ

• **چنین** که بحر غمت را کرانه نیست پدید چگونه کشتی صبر دلی رسد بکران
رفیع‌الدین لنبانی

• نسیم بادصبا کرد روح را زنده **چنین** مسیح دمی یارب از چه شد بیمار

• تورا **چنین** که منم هیچ در نمی یابد جز آنکه کار مرا کبریای خاقانی
نجیب‌الدین جرباذقانی

همچنین «هم اینطور»، قید مرکب چگونگی

همچنین، نیز مرکب است از «هم و چنین» و همچنان مرکب از «هم و چنان»
چنانکه دست بدست آمده است ملك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت
سعدی

«... همچنین در بقاع بسیط مسافری گمشده بود قوت و قوتش بآخر آمده...»
گلستان سعدی

همچنان «همانطور» قید مرکب چگونگی

همچنان در بند آن یتیم که گفت
پیلبانی بر لب دریای نیل
گر وزیر از خدای ترسیدی
همچنان کاز ملك ملك بودی

• تورا برغم عدو عمر باد چندانی
که روزگار نماند تو همچنان مانی
ظهیر فاریابی

شبگیر «در شب در راه ماندن و گیر افتادن در شب، در راه» قید مرکب زمانی

درصحبت او به که بوی درشب و شبگیر
باصورت او به که خوری می که و بیگاه
خط سبزه توان برخواند از دور
به شبگیر ازچراغ روشن گل
کمال الدین اسمعیل

• میان باغ نهد غنچه در گریبان دست
چو بوی زلف تو آرد شمال در شبگیر
نجیب الدین جربادقانی

• فلك بوقت سحر خرقه پاره پاره کند
چو باد زلف تو آرد نسیم در شبگیر
• بس آهو کاو بگشت افتاد شبگیر
جوی ناخورده خورد اندر جگر تیر
امیر خسرو

• بشمشیر شبگیرها برکشیم
همه دامن کوه و لشکر کشیم
فردوسی

بی خود است اینکه دم از زلف گره گیر زدند
شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند
تاثیر اصفهانی

کی «چه هنگام چه وقت» قید ساده استفهامی

کی توان نوشید این می زیردست — می یقین مرمرد را رسوا کرست

مولوی

• دولتت را خللی کی رسد از حادثه ای — تیغ خورشید به کی شود از زنگاری

رفیع الدین لنبانی

• زمین اهرمن تا کی بسند نفس آدم را — قربن هر خری تا کی روا دارد مسیحا را

شمس الدین شرفشاه

• گر گیردی اشکم کمی کی باشمی از غم غمی — برمن اگر یکدم دمی بابم از این علت شفا

اوحدی مامرغی

هر که را باشد طمع الکن شود — با طمع کی چشم دل روشن شود

هر کسی کز عیب خود دیدی زپیش — کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش

مولوی

۷۱۰ـ آگاهی «۳۶» ـ چنانکه در کتاب دوم صفت گفته شد «چندان» مشترك بین صفت و قیداست شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود ذکر شد اینک شواهد برای قید

چندان «آنقدر که، آنمقدار که» قید مرکب مقدار

نه **چندان** بخور کاز دهانت براید — نه **چندان** که از ضعف جانت براید

سعدی

چندان که گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین **غریبان**

حافظ

• **چندان** خورش برو که ندارند نیم از آن — در شست خوان طعام نه اندر دخان دوخوان

لامعی گرگانی

۸۱۱ـ آگاهی «۳۷» ـ گاهی با افزودن یك «ب» «ب استعانت» به یك اسم عام قید مرکب چگونگی می‌سازند . اینك شواهد مانند:

بزور، به آزار «از روی زور و درشتی با اذیت» قید مرکب چگونگی

به زور و بآزار نگذشت کس — مگر کاز تن خویشتن کرد بس

فردوسی

براستی- قیدمرکب چگونگی

امشب براستی شب مارو روز روشن است عیدو صال دوست علی رغم دشمن است
سعدی

هی چه میگویی غلام من کجاست هین نخواهی رست از من جز براست
مولوی

بشتاب «باعجله» -قیدمرکب چگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کاربند وصبر آموز

اسب تازی دوتك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز

بسختی «باشکال بدشواری» قیدمرکب چگونگی

نخورد شیر نیم خورده سك ور بسختی بمیرد اندر غار
سعدی

گاهی اسم ماخوذ «ی» را مانند قید استعمال کنند مانند راستی وغیره

راستی، براستی «درحقیقت» قیدچگونگی

راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
حافظ

- عکس رویش راستی تشبیه میکردم بشمع برمثال شمع آتش شدزبان اندر دهان
امامی هروی

- راستی رابسر چارسوی حسن وجمال سروچون قدتونبود به چمن پیرایی
رکن الدین دعوی دار قمی

به آهستگی «بدون شتاب و تندی» قید چگونگی

بزیر بار گنه کام بر نمی گیرم که زیر بار بآهستگی رود حمال

آهسته روکه برسر بسیار مرد مست این جرم خاکرا که تو امروز برسری
سعدی

بخودسر، «خودسرانه، بی پروا ازپیش خود» قیدچگونگی

مگر کوری که نافرمان بخودسر نهادی سر در این گلشن چو عبهر
فتاحی نیشابوری

کلمه **خودسر** صفت مرکب است و با اضافه کردن «ب» در اول آن قید چگونگی شود
بطعن «از روی»، قید چگونگی

ناصح **بطعن** گفت برو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم
حافظ

۷۱۲ آگاهی «۳۸» - کلمه **چون** را چند معنی وجزو چند دسته از کلمات است.

یکم - اسم است و آن نام آلتی است در کشاورزی مرکب از چند استوانه چوبی که بر دور آن چند ردیف تیغه آهنینی کوبیده شده است و آنرا به دنبال گاو یا خر و یا اسب می‌بندند و روی خوشه‌های گندم و جو میچرخانند تا دانه‌ها از کوزل جدا شود و عوام الغزه است برای آن.

عجایب صنعتی دیدم در این دشت — که بیجان از پی جاندار میگشت

دوم حرف پیشین «حرف اضافه - حرف جر» است بمعنی مانند و مثل و تاثیر آن در کلمهٔ مدخول مؤثر است که بلافاصله بعد از آن می آید و شواهد در کتاب ششم که کتاب حروف است گفته شده است اینك چند شاهد

چون «مانند مثل؛» حرف پیشین، حرف اضافه

خنده جام می و زلف گره گیر نگار — ای بسا توبه که **چون** توبه حافظ بشکست
حافظ

درهم آمیختیم خندا خند — من و **چون** من فسانه گویی چند

ای شده خوشنود به یکبارگی — **چون** خر و گاوی بعلف خوارگی
شیخ نظامی

سوم - قید است بمعنی وقتی که- هنگامی که، و نیز بمعنی **چسان و چگونه و چطور**

چون «چگونه چسان چطور» قید چگونگی استفهامی

کس نامد از آن جهان که من پرسم باز — کاحوال مسافران دنیا **چون** شد
خیام

یعنی چطور شد چگونه شد.

پاکدامن چون زید بیچاره‌ای — اوفتاده تا گریبان در وحل

سعدی

■ موی گیسوی تو سر تا قدمت می پوشد — وه که آنشعر سیه بر قدتو چون زیباست

کمال‌الدین اسمعیل

چون «زمانیکه همینکه» قیدزمانی

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت — ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

سعدی

چون «از آن جهت، که بدان سبب» قیدسببی و زمانی

مسکین خر اگر چه بی تمیز است — چون بارهمی برد عزیزاست

سعدی

■ چون او به سخنا نادره دورزمان شد — هستند ازو اهل زمانه همه شاکر

روحانی

چو که «و» آن تلفظ نمی شود مخفف چون است و بهمان معانی استعمال می‌شود

چو «مانندو قیکه، هنگامیکه» ـ قیدزمانی

چو آهنگ رفتن کندجان پاك — چه بر تخت مردن چه برروی خاك

سعدی

چو بشنوی سخن اهل‌دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نه‌ای جان‌من خطا اینجاست

حافظ

■ بقدو چهره ورخسار و گفتار و دهان و لب — چو سرو و لاله و نسرین و قندو پسته و شکر

■ برنك و بوی و چشم و خال و زلف و گیسوی مشکین — چو وردو سوسن و بادام و مشك و سنبل عنبر

صاین‌الدین شیرازی

چو درمردم آرام و قوت ندید — خود آسوده بودن مروت ندید

ولیف

چو بیند کسی زهردر کام خلق — کیش بگذرد آب نوشین بحلق

مرا او را چو دیدم سر از خواب مست — بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

چو «مثل مانند» حرف پیشین، حرف اضافه

دمی نرگس از خواب مستی بشوی — **چو** گلبن بخند و **چو** بلبل بگوی

سعدی

ور **چو** طوطی شکر بود خورشت — جان شیرین فدای پرورشت

سعدی

چو بو تیمار شود در عشق تا پیوسته ره جویی — **چو** بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه عربان

سنائی

چسان «چگونه چطور» قید چگونگی استفهامی

۷۱۳ـ آگاهی «۴۹»ـ چسان مرکب است **از چه** و **سان** بمعنی چگونگی و چه‌طور و گاهی «ب» بدان اضافه کنند.

عیب رندان مکن ای خواجه کازین کهنه رباط — کس ندانست که رحلت به**چسان** خواهد بود

حافظ

• یکی از چشم دل بنگر بدان زندان خاموشان — که تا یاقوت گویا را ببینا بوت از**چسان** بینی

خاقانی

تنها این کلمه مشترک است بین صفت و قید و معنی آن مساوی بافقط عربی است مثال برای مواردی که مانند صفت استعمال می‌شود

تنها «یکه، بدون دیگری مفرد»

دو **تنها** و دو سرگردان دو بیکس — دد و دام کمین از پیش و از پس

تنها «صفت عددی ساده»

مگر خضر مبارک پی تواند — که این **تنها** بدان **تنها** رساند

حافظ

مثال برای قید، گاه تنها و گاه با کلمهٔ نفی «نه» که جمله قیدی باشد بیاورند.

تنها مانند نه «فقط» قید چگونگی

تنها نه منم اسیر زلفش — خلقی متشققند و منهم

سعدی

نه **تنها** شد ایوان و کاخش بباد — که کس دخمه نیزش ندارد بیاد

تنها نه زراز دل من پرده برافتاد — تا بود فلک شیوهٔ او پرده‌دری بود

حافظ

■ زراه رافت و رحمت چو جان پاك معصومان مرا ز زحمت تنها مکن پیش از اجل تنها
سنائی

کلمه زار مشترك مابین صفت و قیداست. آنجا که مانند صفت استعمال شده است.

زار «مانند نالان» صفت

یك کوهسار نعره نخجیر جفت جوی یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار
عمق

آنجا که مانند قید استعمال می شود

زار «مانند نالان» قید چگونگی ساده

چو فاخته زعجب کرهمی بنالم زار چو کبك نشگفت ار کوه باشدم مسکن
مسعود سعد

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش نه پای بند یکی کاز غمش بنالی زار
عیبت نکنم اگر بخندی برمن که بگریم از غمت زار
سعدی

■ شود ز خون شفق طشت ماه هر شب پر زبسکه چرخ برابنای دهر گریدزار
کمال الدین اسمعیل

۷۱۴- آگاهی «۴»- اینقدر و آنقدر و بقدر و بقدری قیود مرکب مقدار نامعلوم میباشد همچنین چقدر قید استفهامی برای مقدار است.

اینقدر «این اندازه» قید مرکب مقدار

تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید
حافظ

نه زانسبب که مقامی و منصبی دارد بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل
سعدی

وقتیکه معانی این کلمه ها این اندازه ، آن اندازه ، چه اندازه ، به اندازه باشد قیدهای مرکب مقدار میباشند وهرگاه بمعنی بها و ارزش باشد چنانکه در شاهدهای زیر

آمده‌است اسم‌است که‌پیش آنهاحرف‌تعریف یعنی«این» یا«آن»آمده‌است

آنقدر«مانند آن ارزش آن‌قیمت»اسم

دینی **آنقدر** ندارد که براو رشك برند ... باوجود وعدمش راغم بیهوده خورند

• دل بقضا داده و خوانده برمز ... زابجد اسرار ضمیر **اینقدر**

سفف‌اسفرنك

چقدر«مانندچه‌قیمت‌چه‌ارزش»اسم

چه‌قدر آورد بنده حوردیس ... که زیر قبادارد اندام پیس

سعدی

یعنی آن بهاوارزش‌یا چه‌بهاوارزش

• چقدر «چه‌اندازه» قیدمرکب‌مقدار

• دنبال‌نازاو **چه‌قدر** ناشتا دوید ... آمدلم که‌نوشه زدشنام میکشید

تنهاشهرستانی

۷۱۵ـ آگاهی«۴»ـ کلمه آخر عربی‌است‌ومعنی‌آن انتهای چیزی‌ومکانی‌وجایی وسخنی باشد چون آخرخیابان‌وآخر کتاب وآخرماه‌وآخر حکایت وغیره ولی در زبان فارسی بمرورزمان‌یك نوع‌تکیه کلام‌شده‌است که درحقیقت معنی اصلی آن‌دیگر مقصودنیست ودرتقسیم جزوقیود وظروف زمانی محسوب‌است‌اینك‌مثالها

آخر«مانندخلاصه‌،باری»قیدزمان‌وچگونگی

سك **آخر** که باشد که‌خوانش نهند ... بفرمای تا استخوانش دهند

زخمست همانا که نشنیده‌ام ... نه **آخر** بچشم خودت دیده‌ام

توانااست **آخر** خداوند روز ... که‌روزی رساند تو چندین مسوز

سعدی

همی‌گفت ایجوان ازسرگرانی ... جوانان رامکش **آخر** جوانی

فتاحی

آخر بچه گویم‌هست‌ازخودخبرم‌چون نیست ... وزبهرچه‌گویم نیست‌باوی‌نظرم‌چون‌هست

حافظ

• آن لب‌بوسیدی **آخر** نه خودتودیدی ... لب‌راتو ناگزیدی گفتندآه ووبلا

محمدبن بدرجاجرمی

• رنگیم وبابلنك‌اجل‌کارزار ماست ... **آخر** چه کارزار کند بابلنك‌رنك

سوزنی سمرقندی

۷۱۶-آگاهی«۴۴»- بعضی جمله‌های ناتمام فارسی یا عربی را گاهی مانند قید استعمال کنند مانند: فی الجمله، بالجمله، ناگاهان، آخر الامر بیکبارگی، وغیره

آخر الامر«مانند در آخر کار»قید مرکب زمانی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد | حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
حافظ

آخر الامر جمله نیست شوند | وز همه بازماند این مردار
سنائی

از سر گرانی«مانند از روی نخوت» قید مرکب چگونگی

همی گفت ای جوان **از سر گرانی** | جوانان رامکش آخر جوانی
قتاحی

درست«صحیح، مانند - بی عیب»-قید چگونگی

سخن **درست** بگویم نمیتوانم دید | که می خورند حریفان و من نظاره کنم
حافظ

ءعزم **درست** توزبی نصرت صواب | برهم شکسته لشکر کفر و خطا و چین
کمال الدین اسمعیل

فراز«بیرون، مانند» بالاخارج »قید چگونگی

هر که ز فرمان او **فراز** نهد پای | شوم برافتد چو برق برتن او رعد
منوچهری

۷۱۷-آگاهی «۴۳»-همه مشترك بین صفت و ضمیر مبهم و قید است آنجا که صفت است در پیش از موصوف در آید ومعنی تمام و کل دهد و جزء صفات عددی باشد و در کتاب دوم صفت گفته شده اینك یك شاهد

همه«مانند، تمام؛ کل» صفت عددی مبهم

من وغم زین پس و چون من **همه** کس میداند | که دل خوش پس از این حال محالی عجب است
کمال الدین اسمعیل

همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

حافظ

دوم: ضمیر مبهم است و جمع آن همگان است و در کتاب پنجم که کتاب ضمایر است گفته شده است اینک یك شاهد

من غرقه بخون دیده بودم همه شب باشد که هوا ندیده بودم همه شب

از شادی دل رمیده بودم همه شب در سایه غم خزیده بودم همه شب

مسعود سعد

همه «کل، تمام» ضمیر مبهم

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

سوم: قید کمیت و مقدار است

• ای گاه لطف کبر نهاده همه بر طاق زینت همه ساله نور امیل بزایر

روحانی

▪ بخت من خفته همه زلف تو بیند در خواب موی در خواب چو بینند همه رنج و بلاست

کمال الدین اسمعیل

▪ جهانیان همه گر منع من کنند از عشق من آن کنم که خداوندگار فرماید

حافظ

یکسان «یك نواخت یك جور» قید مرکب چگونگی

خلق در بازار یکسان میروند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

مولوی

درهم، برهم «توی هم شده، رویهم شده» قید مرکب چگونگی

همه دشت فرش است و درهم فکنده همه کوه پشم است و برهم پخیده

حکیم نزاری قهستانی

▪ عزم درست تو زپی نصرت صواب برهم شکسته لشکر کفر و خطا و چین

کمال الدین اسمعیل

پر - «مشترک بین صفت و قیداست» شاهدی برای موردهاییکه مانندقید استعمال شده است

دربیت زیر قیداست

پُر «مملو - زیاد» قیدساده چگونگی

نامه دیگر نوشت آن بدگمان پر زتشنیع و نفیر و پر فغان
مولوی

• شود زخون شفق طشت ماه هرشب پر زبس که چرخ برابنای دهر گرید زار
اوحدی مامرغی

* طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود
حافظ

۷۱۸ - آگاهی «۴۴» - کم و بیش درحال عادی ودرحال مقایسه مشترک باصفت است اینک مثال مانندقید

کم «بیشتر اندک زیادتر» قیدساده مقدار

روی خویش جو **کم** توانم دید غم ازاین **بیشتر** تواند بود
ظهیر فاریابی

• غبار نقدوفا راچوامتحان کردم زوزن هیچ بمیزان امتحان **کم** بود
سیف اسفرنک

• شدشب تیره چوموی بت من بالاکش روز بیچاره چورروزی جهان در **کم** و کاست
کمال الدین اسمعیل

۷۱۹ - آگاهی «۴۵» - کلیه کلمه هاییکه باپساوند «وار» ساخته میشوند مشترک بین صفت و قیدمیباشند درقسمت صفت شواهد آورده شده است

اینک چندشاهد برای مواردی که مانندقید استعمال شده است

دشوار «مانندسخت مشکل» قیدمرکب چگونگی

بقول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه — کزان راه گران قاصد خبر **دشوار** میاورد
حافظ

• بیک اشاره و یک لفظ او شود آسان — هر آنچه دهر بر آزادگان کند **دشوار**

• هر چه دشوار است آسان باد بر شاه جهان — هر چه آسان است بر بدخواه او **دشوار** باد
امیر معزی

• اگر بر من نسیمی میوزد **دشوار** میاید — اگر گل میزنی بر خاطر من بار میآید
مشهور شیرازی

شهیدوار غریب‌وار: قید مرکب چگونگی

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام — **غریب**وار بخاک اندرون گرفته وطن

• بادا مطیع رای تو ایام تا فلك — برهم نهد بخدمت تو **بنده‌وار** دست
سعید هروی

• عشقست که **شحنه‌وار** میانم گرفته است — جان می‌ستاند از من و سر میدهد مرا
شفایی اصفهانی

• کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود — زچاه بر گاه آردش بخت **یوسف‌وار**
ابوحنیفه اسکافی

۷۳۰-آگاهی «۴۹» - کلمه‌هاییکه در آخر آنها «ان» و «ه» افزوده می‌شود یعنی الف و نون جمع باضافه یك «ه» ساکن در آخر مانند **جانانه** اساساً برای ساختن صفت بوده و نویسندگان قدیم بسیار کم و ندرةً آنهارا مانند قید استعمال کرده‌اند ولی متأخرین این بنارا یکی از بناهای عمده قید قرار داده‌اند و در تکلم بیشتر قیدرا از این طبقه میسازند در قسمت صفت شواهد ذکر شد اینك چند شاهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است

جاودانه «مانند همیشگی» قید مشتق چگونگی

که بندد طرف وصل از عشق شاهی — که با خود عشق بازد **جاودانه**
حافظ

چو خانه بماند و برفتند ایشان نخواهی تو ماندن همی جاودانه

ناصر خسرو

۷۲۱- آگاهی «۴۷» - کلمه نیز فقط قیداست ومشترك باقسمت دیگری نیست نیز «مانند همچنین» **قید ساده چگونگی**

دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك جامه ای در نیکنامی **نیز** میباید درید

حافظ

۷۲۲- آگاهی «۴۸» - کلمه **گاه** درفارسی اسم است و چند معنی دارد

۱ - بمعنی وقت وزمان است. ۲- بمعنی جا و مکان است ۳- بمعنی تخت ٤- چون باعددی ترکیب شود نام آهنگهایی است درموسیقی مانند سه گاه ـ سه گاه قفقازی چهار گاه پنجگاه ، راست پنجگاه، وغیره در ترکیب مثلا سحرگاه یعنی دروقت سحر ـ یا وقت سحر ودر بزمگاه بمعنی جای بزم است ورزمگاه یعنی جای رزم وجنك وهر جا دلالت برزمان کند قیدزمانی باشد واین ترکیب زیاد است چون: صبحگاه، سحرگاه، ناگاه شبگاه، بیگاه، پگاه ، بگاه، وغیره (گفته شد که گاهی الف و نون جمع نیز در آخر آنها بر آیند واین الف و نون را بعضی ازقدما علامت **توقیت** نامیده اند) این مرکبها درفارسی بجای اسم زمان عربی میباشند. همه جا با ترکیب **گاه** قیدزمانی ساخته میشود دیگر لازم نیست که کلمه وقت که عربی است بیفزایند زیرا ازفصاحت و بلاغت دوراست هرچند ندرة بعضی از استادان استعمال کرده اند مانند ابیات زیر که از شمالی دهستانی خراسانی است ودرغزلی گفته است

پیام داد صبا سوی بوستان شبگیر که چاره سازو بکن کارخویش را تدبیر
شمال تند برآمد مرا مجال نماند که او جوان وقوی است ومن ضعیفم وپیر
ربود بادشمال آن لطیفه ها ز درخت که من **بوقت سحرگاه** کردمی تصویر

معنی‌میدهد **دروقت‌وقت سحر** یادر گاه گاه سحر واین‌بسیار نا فصیح‌است بخصوص چون حرف «ب» نیزدراول کلمه‌وقت افزوده‌است‌زیرا بسیاری‌از کلمه‌ها تنهابا‌افزودن «ب» قیدمیشوند که‌قبلا گفته‌شده‌است.

دراسم‌مکان که‌گاهی جایگاه‌استعمال کرده‌اند از «**جای**» مسکن‌وموقف‌را قصد وتصور کنند زیراا گرهردورا بیك‌معنی بگیریم آنهم‌نادرست‌است این موضوع‌رااستاد فاضل شمس‌قیس رازی« دارالمعجم‌صفحه ٢٦٩ چاپ اوقاف کیب» تذکر داده‌است بدون ذکراسم گوینده گوید «دیگری گفته‌است»

«...**بسحرگاهان** ناگاه‌بمن‌بادشمال بوی دلدار من‌آورود هم‌ازسوی‌شمال

«ب» بسحر گاهان زیادت‌است از بهر آنکه‌الف ونون در آخر اوقات وازمنه حرف‌تخصیص‌است و گویندسحر گاهان و شبانگاهان و بامدادان یعنی بسحر گاه و بشبانگاه‌و به‌بامدادوچون‌الف‌ونون باشد بحرف «ب» احتیاج‌نباشد...»

۷۲۳ـ آگاهی«۴۹» ـبعضی کلمه‌ها که‌اسم‌هستند دنبال‌اسمی‌دیگر میآیند یك قیدمر کب ساخته‌میشود مانند **کرداروصفت** وغیره واین‌تر کیب باصفت‌مشترك‌میباشد ودرصفت هم گفته‌شده‌است

مثال:

چون‌برستم زحبس کج نروم پیش فرمان توقلم **کردار**
چرخ‌**مانند** برمعادی گرد **ابر کردار** برموالی بار

مسعودسعد

۷۲۴ـ آگاهی«۵۰»ـ کلمه‌**خیلی** که‌امروز بمعنی‌بسیار و بسیاری‌استعمال‌میکنند وازحیث معنی آنرافیدساخته‌انداصلاعربی واز کلمه **خیل**است که‌بمعنی اسبان‌وسواران است چون معنی‌عربی آن‌جمع‌بوده‌است‌وفقط موردا‌ستعمال آن بمعنی اسبان وسواران بوده و کم کم بمعنی جمعی (ازاسبان یاسواران) استعمال شده و کم کم از این معنی هم‌نقل کرده‌بمعنی جمعی‌وجمیع استعمال‌شده‌وبمرور بجای وبمعنی‌بسیار و بسیاری عوام

آنرا استعمال کرده‌اند. چون اصلا این کلمه عربی و بغلط استعمال شده و در نوشته‌ها واشعار بزرگان و فصحای فارسی از نظم و نثر یافته نمیشود و استعمال نکرده‌اند وشاید ازیکقرن باینطرف این استعمال شایع شده بهتراست که ازاستعمال کردن آن دوری وخودداری شود وبجای آن همان کلمه بسیار وبسیاری بیاورند زیرا کلمه خارجی راآنهم بغلط استعمال کردن کارپسندیده‌ای نیست چنانکه ذوق نویسندگان نامی تا کنون آنرا قبول نکرده است.

۷۲۵ - آگاهی «۵۱»- کلمه یواش بمعنی آهسته ونرم ونرمك و کم صدا برنویسنده معلوم نشد چه کلمه ایست آیاترکی است یالفظی است که عوام آنرا ساخته‌اند درهرحال ذائقه گویندگان وفصحا آنرا قبول نکرده است ونباید استعمال کرد

۷۲۶- آگاهی «۵۲» -همچنین کلمه شل بمعنی ضدسفت وسخت بنظر میآید که ساخته عوام باشدوذوق فصحا و ادبا آنرا هم نپذیرفته است وباید از استعمال آنها پرهیز کرد

شادروان ملك الشعرا بهار که درسال‌های ۱۳۱٤ و۱۳۱۵ این دستور ازطرف فرهنگستان بایشان مراجعه شده بوددرحاشیه نوشته‌اند «امسال درشهرك دماوندنشنیدم که عموم بجای خیلی کلمة الذی باپاره نکره تلفظ کنند واین تلفظ بمراتب از «خیلی» بهتراست وچنانکه اشاره شده است خیلی نافصیح است _م.ب»

کتاب پنجم

ضمیرها

ضمیر که فارسی آن «جای نشین» است کلمه‌ایست که بجای اسم «خاص یا عام» بکار میرود. هرچند ضمیر درجای اسم قرار میگیرد و دلالت بر صاحب اسم می کند اما خود صاحب اسم شخص یا شیئی صاحب نام نیست مانند «داریوش فتوحات بسیار کرد. او پادشاه عادل و عاقلی بود. شخصی بسر بستر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست» درنثر کلمه« او» بجای داریوش که اسم خاص است آمده ودرنظم کلمه «او» بجای داریوش که اسم خاص است آمده و درنظم کلمه «او» بجای شخص که اسم عام است قرار گرفته است.

۷۲۷ ـ تمام حالاتیکه برای اسم هست برای ضمیر نیز هست

ضمایر درهمه زبانها یکسان نیست. در بعضی بیشتر ودربعضی کمتر است چنانکه درزبان عربی ضمایر شخصی مانند صیغه‌های فعل **چهارده** است درصورتیکه درفارسی فقط **شش** است ودرنمودار صفحه بعد نشان داده شده است

۷۲۸ـ چون درزبان فارسی **تذکیر و تانیث** یعنی تشخیص و تمیز نر و مادگی در صورت کلمات محل اعتبار نیست ودرشمار هم تثنیه یعنی جمع دوتایی نیست و کلمات

دلالت بریکی نماید تك و یا مفرد وچون دلالت بربیشتراز یکی‌نماید خواه دوتا باشد خواه زیادتر جمع است از اینرو ضمایروصیغه‌ها سهل‌تر ومختصرتر از عربیست ومنحصر می‌شوددرشش‌صیغه‌باین‌ترتیب:

ضمیر مفرد	اسم‌فارسی آن	اسم عربی آن	ضمیر جمع	اسم‌فارسی آن	اسم عربی آن
من	اول‌شخص مفرد	متکلم وحده	ما	اول‌شخص‌جمع	متکلم مع‌الغیر
تو	دوم‌شخص‌مفرد	مفرد مخاطب مذکر یا مؤنث	شما	دوم‌شخص‌جمع	جمع مخاطب مذکر یا مؤنث
او «آن وی»	سوم شخص‌مفرد	مفرد غایب مذکر یا مؤنث	آنها(ایشان اوشان-ایشان)	سوم‌شخص‌جمع	جمع غایب‌مذکر یا مؤنث

در حقیقت در زبان فارسی سه شخص تشخیص داده می‌شود که هریك از آنها یا مفرداست‌یاجمع‌یعنی سه شخص درشش صورت.

۷۲۹- ضمیر درفارسی دو نوع است. اول: ضمیرهای‌شخصی،**دوم**:ضمیرهای غیرشخصی

۷۳۰- ضمیرهای شخصی دلالت دارند بر:

یکم - شخص گوینده یا اشخاص گوینده

دوم - شخصی که با او گفتگو میشود یا اشخاصیکه با آنها گفتگو میشود.

سوم- شخصیکه از او یا درباره او گفتگو میشود یا اشخاصیکه ازآنها یادرباره آنها گفتگو می‌شود.

۷۳۱- ضمایرشخصی دوقسم هستند: اول- جدا «که منفصل نیز گویند» دوم: پیوسته که متصل‌نیز نامند.

ضمیرهای جدا و تمام «منفصل»

مفرد	من	جمع	ما
	تو		شما
	او ، آن ، وی		آنها، ایشان، آنان، اوشان

۷۴۲- آگاهی «۱» - تمام حالاتیکه برای اسم پیدا میشود برای ضمیر نیز هست ، یعنی

یکم - فاعل فعل ومبتدا واقع میشود مانند:من دیدم، تورفتی. اوآمد.

دوم - مفعول صریح یا مفعول بواسطه واقع میگردد مانند:او مرا دید،ایشانرا دیدیم ،شما را می‌بینند .

سوم - مفعول غیرصریح یا **مفعولٌ‌به** واقع‌میشود مانند: به من گفت، بتو گفت باو گفت،بما گفت،بشما گفت، بایشان گفت.

۴- مفعول عنه واقع میشود مانند :ازمن، از تو،ازاو، ازما،ازشما، از ایشان

۵- مفعول فیه واقع میشود مانند:در من‌اثر کرد،(درتودراو،درما،درشما،درایشان)

۶- مضاف‌الیه واقع می‌شود مانند: کتاب من، خط تو، دفتراو، خانه ما، باغ‌شما، عقل آنها،درایشان

	مذکر				مؤنث	
	نام و اصطلاح عربی آن	ترجمه فارسی آن	نام و اصطلاح فارسی آن		نام و اصطلاح عربی آن	ترجمه فارسی آن
غایب	مفرد غایب مذکر	او « یکمرد »	سوم شخص مفرد	۳	مفرد غایبه مؤنث	او (یکزن)
	تثنیه غایب مذکر	آنها «دو مرد»	-	-	مثنیه غایبهٔ مؤنث	آنها (دو زن)
	جمع غایب مذکر	آنها « جمع مردان »	سوم شخص جمع	٦	جمع غایبهٔ مؤنث	آنها (جمع زنان)
مخاطب	مفرد مخاطب مذکر	تو « یکمرد »	دوم شخص مفرد	۲	مفرد مخاطب مؤنث	تو (یکزن)
	تثنیه مخاطب مذکر	شما « دو مرد»	-	-	تثنیه مخاطب مؤنث	شما (دو زن)
	جمع مخاطب مذکر	شما «مردان »	دوم شخص جمع	٥	جمع مخاطب مؤنث	شما (زنان)
متکلم	متکلم وحده	من «مرد یا زن»	اول شخص مفرد	۱	-	-
	متکلم مع الغیر	ما «مردان یا زنان »	اول شخص جمع	٤	-	-

۷۳۳- آگاهی «۲» - ضمایر درفارسی‌مضاف واقع نمی‌شوند واگرچه درعبارت «من بیچاره» «من‌زار» و غیره «ن» من کسره دارد ولی این کسره توصیفی‌است و فقط درصیغه اول شخص مفرد باین‌شکل گفته میشود ودرپنج صیغه دیگربدون کسره گفته می‌شود چون:توبیچاره ، او بیچاره ، ما بیچاره ، ایشان بیچاره وباجمع‌نیز درست‌باشد چون:ما بیچارگان،آنها بیچارگان، منتهی‌طریقه جمع سازی مختلف است وراجع‌باین موضوع درکتاب نحو گفته خواهد شد.

اینك چند شاهد .

تا گرمن خسته دل نبینم رویش — او خسته خویش را به بیند باری
عمق

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم — دام راهم شکن طره هندوی تو بود
حافظ

هرکسی را هوسی در سر وکاری در پیش — من بیچاره گرفتارهوای دل‌خویش
نه من‌خام طمع عشق‌توورزیدم وبس — چومن سوخته در خیل توبسیاری هست
سعدی

دگری‌جزتومرا این‌همه آزار نکرد — هیچکس‌این‌همه‌آزارمن زارنکرد
این ستم ها دگری بر من بیمار نکرد — آنچه‌کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد
وحشی‌بافقی

۷۳۴- آگاهی «۲» - این ضمایر در هر یك از حالات ششگانه که در بالا گفته شد واقع شوند تغییر درحروف اصلی‌آنها عارض نشود مگر اول شخص مفرد «من» که چون مفعول صریح واقع گردد «ن» آخرآن‌باید حذف شود همچنین «و» بدل‌حرکت

در دوم شخص مفرد هنگامیکه مفعول صریح باشد بـاید حذف شود و **مرا** و **ترا** گویند ونویسند .

ضمایر منفصل شخصی درحالت فاعلیت

مثال :

اول شخص مفرد

من ازآنکه گردم به مستی هلاك   بآیین مستان بریدم بخاك

منسوب به حافظ

دوم شخص مفرد

ماری **تو** که هرکه را ببینی بزنی   یا بوم که هرکجا نشینی بکنی

سعدی

سوم شخص مفرد

هر نیك وبدی که میرود در عالم   **او** میکند و بهانه برعام نهاد

منسوب به خیام

* تذکره صدورملك آنكزبان كلك **او**   وقت نفاذ میدهد مژده فتح تیغ را
* گردجهان بهرکجارفت نسیم خلق **او**   طره مشك بیدرا غالیه دان کند صبا

سیف اسفرنك

اول شخص جمع

ما بدین درنه پی حشمت وجاه آمده ایم   ازبد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

حافظ

دوم شخص جمع

چون **شما** در دام این آب وگلید   کی **شما** سیمرغ صیاد دلید

مولوی

سوم شخص جمع

چونکه **ایشان** خسرودین بوده اند   وقت شادی شدچو بگسستند بند

مولوی

ضمایر منفصل شخصی درحالت مفعولیت

اول شخص مفرد

بی‌مهر رخت روز **مرا** نور نمانده‌ست / وزمهر **مرا** جزشب دیجور نمانده‌ست
حافظ

مرا گفت کازبنده بیکربختی / نبودت هنر تا نیاویختی
فردوسی

مرا می بینی وهردم زیادت میکنی دردم / **ترا** می بینم ومیلم زیادت میشود هردم
حافظ

دوم شخص مفرد

اگر بمذهب توخون عاشق است مباح / صلاح ماهمه آنست کان **تراست** صلاح
حافظ

سوم شخص مفرد

وام **اورا** حق زهرجا میگذارد / کرد حق بهرخلیل ازریك آرد
مولوی

نگهدار **اورا** بروز و بشب / که تاچون بود کارمن باعرب
فردوسی

اول شخص جمع

مارا همه‌شب نمیبرد خواب / ای خفته روزگار دریاب
سعدی

دوم شخص جمع

من شمارا دیدم اوشمارادوست میدارد همه شمارا میپرستند

چون **شمارا** حاجت طاحون نماند / آبرا درجوی اصلی باز راند

سوم شخص جمع

چون شنیدازغصه رویش شد سیاه / خوانده **ایشان‌را** زخشم آن دین تباه
گفت **ایشان‌را** که هین ای خائنان / من برآویزم **شمارا** بی‌امان
مولوی

ضمیرهای شخصی منفصل درحالت مفعول‌منه وغیره

پیش‌ازمن و **تو** لیل و نهاری بوده است — گردنده فلک برای کاری بوده است

خیام

بدان گهی که هوای **تو** سوی ترکان بود — زهیچ خلق **بدیشان** نبود ذل و هوان
کنون که رای **تو** زیشان بگشت یکباره — پدید گشت **بدیشان** عدو هم ازایشان

قطران ارموی

بعدازتو ملاذو ملجام نیست — هم در**تو** گریزم ار گریزم

سعدی

۷۳۵ـ آگاهی «۴»ـ «اوشان» اگرچه لفظی درست است ولی کمتر استعمال شده ومیشود واستعمال آن در گفتگوست نه در کتابت مخصوصاً در بعضی شهرستانها مانند کاشان وازصورت آن پیداست که بر«**او**»جمع بسته‌اند وبرای سوم شخص جمع است. از**ایشان** نیز پیداست که بر «**این**» جمع بسته شده است و کلمه **ایشان** در اصل و حقیقت جمع«**این**»است. امادربیت آینده کلمه**اوشان** دوضمیر است یکی**او** که فاعل فعل رهانیدن است ویکی «**شان**» که مفعول همان فعل است که نزدیک یکدیگر واقع شده وبنظر یک ضمیر میآید یعنی اوشان «۱»

بردرآن صومعه عیسی صباح — تابدم«**اوشان**» رهاند ازجناح

یعنی هرصبح خلق بردرصومعه عیسی میگشتند تا«**او**»«**ایشان**»را بـه نفسی از

۱ـ معمولاامروز «**تو**»،را«تُ» تلفظ کنند«و» آنرا بدل حرکت دانند مانند دو «و» این دو کلمه را«و» بدل حرکت نامندچنانکه مولف این سطور نیز جایی اشار کرده است ولی دراین دو تلفظ دقت بسیار شدمولاناجلال الدین درمثنوی همه جا این «و» را«و» حرکت پیش «ضمه» دانسته است ومثلابامود سبو وعدوور وقافیه آورده است وآنچه دیده شدزیاده برشصت مورد بود که بعضی ازآن را دراینجا برای شاهدو نمونه ذکرمیکنیم.

۷۳۶- آگاهی «۵»- آنان و آنها که هردو جمع «آن» وضمیر غیر شخصی میباشد و آنهارا بعضی اسم‌اشاره نامیده‌اند غالبا بجای کلمه «**ایشان**» استعمال میشود مخصوصاً در گفتگو همچنین **اینان واینها** که‌ضمیر غیرشخصی‌وجمع «**این**» میباشد مانند ضمیر استعمال‌شوند.اینهاضمیراشاره هستند که‌بجای ضمایرشخصی بکارمیروند و درکتاب دوم گفته‌شده وتفکیك گردیده وروشن‌شده‌است که**این**و **آن** در زبان فارسی جزء حروف‌تعریف واز اجزای صفات‌است وهم‌ضمیر اشاره «نه‌اسم اشاره»یعنی بین‌صفت وضمیر مشترك‌میباشند

بقیه‌پاورقی

ای تن من وی‌رك من‌بر **زتو**	توبه‌را گنجا کجاباشد **دراو**
میرمد اثبات پیش ازنفی **تو**	نفی کردم . تسابری زاثبات **بو**
برمنادی گاه کن اینکار **تو**	برسرراهی که‌باشد **چهارسو**
روکه فرزندان **تو** باجفت **تو**	بندگان‌او شدند افزون **مگو**
من‌دعایی کرده‌ام زین **آرزو**	واقعه مارا نداند غیر **تو**
کسب‌راهمچون زراعت دان **عمو**	تانکاری دخل‌نبود آن **تو**
خوی با اوکن کامانت‌های **تو**	این آیه‌ازاقول واز **عتو**
مصطفی زین گفت‌ای اسرار **جو**	مرده‌راخواهی که بینی‌زنده‌**تو**
الله‌الله چونکه عصیانهای **تو**	درنمیالد بروبت شکر **گو**
گربهشت اندر روی توخار **جو**	هیچ خارآنجسانیابی‌غیر **تو**
عمر چون آبست وقت‌اورا **چوجو**	خلق باطل‌ریك‌جوی عمر **تو**
شیر گفت ای‌گرك‌چون‌گفتی **بگو**	چونکه‌من‌باشم‌تو‌گویی ما **وتو**
زین‌نمط زین‌نوع‌ده طومارو **دو**	برنوشت‌آن دین عیسی‌را**عدو**
کای‌زابروبحر افزون کف **تو**	جمله محتاجان بتو آرند **رو**

توضیح آنکه‌شعرای قدیم خراسان . تو ودو ■ راغالبا باشباع‌دوح میاورده‌اند‌امروزهم‌درخراسان ازنیشابور وسبزوارتاکابل وسمرقند دو ■ این‌دو کلمه‌راباشباع آورند‌فرخی‌هم‌زیاد دراشعار خود

آنان که بکار عقل درمیکوشند هیهات که جمله گاو نر میدوشند

اینها که فلك ریزه دهر آرایند آیند وروند وباز دهر آرایند

خیام

اینان مگرزرحمت محض آفریده‌اند کارام جان ومیوه‌دل‌نور دیده‌اند

سعدی

آن ضمیرغیرشخصی است «یاضمیراشاره» وبرای سوم‌شخص مفردغیرذوی‌العقول یعنی حیوانها واشیاء غیر ازانسان ولی گاهی‌برای ذوی‌العقول نیز استعمال کرده ومیکنند: چون

آن تویی وان‌زخم برخودمیزنی برخود آندم تار لعنت می‌تنی

مولوی

آنراکه‌دوستی‌علی نیست کافرست گوزاهدزمانه وگوشیخ راه‌باش

منسوب به حافظ

۷۳۷ـ آگاهی«۷» ـ وبرعکس ضمیر«**او**» که‌ضمیر سوم‌شخص‌مفرد وضمیر شخصی و برای ذوی‌العقول میباشد گاهی برای غیر ذوالعقول استعمال کرده و میکنند.چون:

گفتار توشهدی‌است که جانهامگس **او**ست رفتار توسیلی‌است که‌دل‌خاروخس **او**ست

سهمگین‌آبی که مرغابی در**او** ایمن نبودی کمترین موج آسیاسنگ‌ازکنارش‌دررر بودی

سعدی

دربیت‌اول **او** ضمیر است وبجای‌شهددربیت‌دوم‌بجای‌آب استعمال شده واین هر دو غیرذیروح وغیرذوالعقول هستند.

۷۳۸ـ آگاهی«۸» «**وی**» یعنی **او** واین‌هردوبجای‌یکدیگر استعمال شوند؛ ضمیرسوم‌شخص‌وغیرذوی‌العقول است

شب از مطرب که دل خوش باد وی را　　شنیدم ناله جانسوز نی را

حافظ

ولی برای غیر ذوی‌العقول هم استعمال کرده‌اند: چون

گوش تواند که همه عمر وی　　نشنود آواز دف و چنگ و نی

وچون مفعول صریح واقع شود گاهی درشعر «ی» آنرا بیندازند و تنها «و» را بازبر گویند و نویسند «ورا» «۱»

۷۳۹ـ آگاهی «۹» ـ چون سوم شخص مفرد مفعول غیرصریح «مفعول باواسطه» واقع گردد ودرجلو آن حرف «به» درآید حرف «ه» بیفتد ویك «د» افزوده شود. این حذف وتغییر ظاهراً بدان سبب است که درفارسی دو حرکت دنبال یکدیگر نیایند یا آنکه یك حرکت ویك حرف علهٔ «الف ـ و ـ ی» پشت سرهم نیاید زیرا تلفظ آن ثقیل است وچون حرف «ه» در کلمه «به» بدل حرکت است وبجای کسره، پس یك «د» بین کسره «ب» والف آن افزوده **بدان** و **بدین** بجای **به آن** و **به این** گویند و نویسند.

بدو گفت کی خسرو شیرفش　　بمردی مگردان سر خویش کش

فردوسی

ما **بدین** در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم　　از بد **حادثه** اینجا به پناه آمده‌ایم

حافظ

۷۴۰ ـ آگاهی «۱۰» ـ غالباً ازروی احترام وادب بجای دوم شخص مفرد «تو» دوم شخص جمع «شما» استعمال کنند ودرمقام بزرگان کلمه‌ها و لقب‌های دیگر ازقبیل جنابعالی، سرکار، سرکارعالی، حضرت عالی، حضرت اشرف وغیره وغیره گویند و همچنین بجای ضمیر اول شخص مفرد کلمه های دیگری مانند. بنده، چاکر، مخلص، کمینه، رهی،

---

۱ ـ عموماً در تلفظ بین زبر و زیر تلفظ کنند گویا آنکه متمایل به زبر میباشد ولی درست آن بازبر است

داعی، کمترین، دعاگو، خانه‌زاد، غلام وغیره آورند خاصه در گفتگو.

جنابعالی نزدیک ومن بخدمت دور به نزد عقل هناناکه نیستم معذور

کمال‌الدین اسمعیل

کناره کرد دل از من کنون صلاح این است که بنده نیز از آن بیوفا کناره کنم

واقف

پادشاها رهی چهل سال است که در این خانه مدح‌خوان باشد

سلمان ساوجی

۷۴۱ـ آگاهی «۱۱»ـ هرچند از حیث معنی ومحل استعمال چندین نوع مفعول در فارسی تشخیص داده میشود واز قرار معلوم در زبانهای بسیار قدیم پارسی مانند سایر زبان‌های قدیم از قبیل یونانی ولاتین وسانسکریت وغیره برای هریک علاماتی مخصوص بوده‌است که در آخر کلمات وهمچنین آخر ضمایر ملحق میشده‌است چنانکه بعضی در زبان اوستایی دیده‌میشود ولی در زبان های تازه عموماً تصریفات زیاد ومختلف افتاده‌است و مختصر شده مگر در زبان آلمانی که هنوز عده‌ای باقی است و همین‌طور در فارسی جدید هم این تصریفات و علامات وآخر بندیها از میان رفته است وفقط بوسیله حروف اقسام مختلف مفعول‌ها معلوم میشود ولی برای تشخیص نسبت کلمات بها یکدیگر در صرف ونحو لازم‌است آنهارا بشناسیم گو آنکه درساختمان ظاهر آنها تغییری عارض نمیشود.

یکی از علاماتیکه برای تشخیص مفعول بکار میرود «را» میباشد که در آخر مفعول صریح «مفعول بلاواسطه» درآید شرح استعمال این «را» در کتاب ششم که کتاب حروف است ودر کتاب نحو داده شده‌است زیراسوای علامت مفعول صریح بودن اثرات دیگری نیز درساختمان کلام دارد.

۷۴۲ـ مفعول‌ها سه نوع هستند که اثر آنها درضمایر نیز دیده میشود

۱ـ مفعول مجرد: چون «من نهار خوردم»

۲ـ مفعول‌صریح : چون «من اورا دیدم»

۳ـ مفعول باواسطه و آن برشش قسم‌است

اوز: مفعول معه‌چون«من بااو دیده‌شدیم»

دوم: مفعول‌فیه چون «من دراو این‌عقیده‌رایافتم»

سوم: مفعول‌منه چون «من‌ازاو این انتظاررا نداشتم»

چهارم: مفعول‌به‌چون «من به‌او این‌مطلب‌را گفتم»

پنجم: مفعول استثنائیه یاسلبیه. چون«من بی‌او«بدون او» آسوده‌نیستم»

ششم: مفعول الیه : چون «من بسوی‌او «بطرف‌او» رفتم»

میشاید که‌تمام مفعولهای شش‌گانه بالارا مفعول حروف‌نامید زیرا در حقیقت همه‌تحت نفوذ وبامفعول‌این حروف که‌درجلو آنها درمیایند هستند یا بطور خلاصه آن‌هارا مفعول باواسطه نامید واین قسمت‌را در کتاب ششم بیشتر توضیح داده‌ایم

۷۴۴ـ آگاهی «۱۲» ـ ضمیر سوم‌شخص مفرد یاجمع خواه راجع‌بذوالعقول باشد خواه‌راجع بغیرذوی‌العقول معمولا بایدمرجعش قبلا ذکرشده باشد چون:

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش — درجفای خارهجران صبر بلبل **بایدش**

کەمرجع ضمیر کلمه باغبان‌است و«ش» درآخرمصراع اول و دوم ضمیر متصل « به باغبان راجع‌است

اما گاهی برای‌ضرورت شعری یاتزیین کلام ممکن‌است مرجع بعد ازضمیر آورده‌شود بعداز کلمه‌ای چند یادرمصراع بعدوشاید دربیت بعدچنانکه در ابیات زیر آمده‌است.

مجمع‌خوبی ولطف‌است عذارچومه**هش** — **لیکنش** مهرووفانیست خدایابدهش

دلبرم شاهدوطفل‌است ببازی روزی — بکشد زارم‌و درشرع نباشد گنهش

حافظ

دربیت اول کەمطلع‌غزل‌است‌حافظ مرجع‌ذکرنکرده ضمیر آورده و آنرا درآخر

کلمات «مه» لیکن «بده» ملحق کرده ودربیت دوم مرجع ضمیر که کلمه «دلبر» باشد آورده وبعدازآن نیز بهمان کلمه دلبر راجع است. گاهی مخصوصاً درنظم بدون ذکرمرجع ضمیر آورده‌اند.

چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش — بهرشکسته که پیوست تازه شدجانش
کجاست هم‌نفسی تابشرح عرضه دهم — که‌دل چه‌میکشد ازروزگارهجرانش
حافظ

دراین ابیات وتاآخرغزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد ومیداند کەمقصود ومرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که‌بیان و شعررا سهل میسازد واین مبحث درنحو گفته‌شده‌است

۷۴۴- آگاهی «۱۳»- گاهی ضمایر شخصی رامانند اسم بکار برند و آنوقت دیگرضمیر نیستندواسم‌اند مانند:

مراازمن وما بیلەرطل برهان — کەمن‌هم زمن هم‌زما میگریزم.
خاقانی.

«بەشماره ۹۱ کتاب اول مراجعه‌شود»

۷۴۵- نوع‌دوم‌ضمایر شخصی‌متصل و آنهاچهار قسم هستند. اول مالکیت یانسبت، دوم فاعلیت سوم مفعولیت چهارم ضمایریکه نماینده فعل «بودن - هستن» می‌باشند.

۷۴۶- قسم اول ضمایر پیوسته (متصل)مالکیت‌یانسبت

م	اول‌شخص‌مفرد	مان	اول شخص جمع
ت	دوم‌شخص‌مفرد	تان	دوم‌شخص جمع
ش	سوم‌شخص‌مفرد	شان	سوم‌شخص جمع

۷۴۷ - آگاهی «۱» -این‌ضمیرهاهمه‌به‌آخر اسم‌یا کلمه دیگری که مانند

اسم استعمال‌شده باشد ملحق میشوند وهمیشه‌ساکن‌هستند « یعنی‌سه شخص‌مفرد آن » وباحرکت حروف ماقبل خودتلفظ میشوند

۷۴۸- آگاهی «۲»- در تلفظ امروزه حروف ماقبل ضمایر مالکیت درهرسه شخص‌مفرد مفتوح میباشد ودرهرسه‌شخص جمع‌مکسورچون: کتابم ، کتابش، کتابمان کتابتان، کتابشان،

اماشایددرتلفظ سده‌های‌پیش یعنی‌هفت یاهشت قرن‌پیش « درهمه یا قسمتی از ایران» هرسه‌هم‌درمفرد وهم‌جمع‌مکسور بوده‌ولی اگر همه آنطور نبوده‌است در هر حال سوم شخص‌مفرد «ش» تا قرن چهارم وپنجم « اگر در همه اقطار فارسی زبانان نبوده درقسمتی ازآن » با ماقبل مکسور تلفظ میشده است زیرا شعرا آنرا بامصدر شینی « اسم‌مصدر» جمعی‌قافیه کرده‌انده‌این نکته‌را **شادروان‌محمدوهابی‌قزوینی** نیز متوجه شده و در کتاب‌المعجم‌فی‌معائیرالاشعارالعجم‌شمس‌قیس‌زیرصفحات ۳۹٤و۳۹۵ وحواشی لباب‌الباب عوفی‌تذکر داده‌اند شمس‌قیس‌سه‌بیت‌آینده‌را ازشاعری، حفاف نام شاهدآورده.

هرشب برآید ازدو **بناگوشش** خورشیدوگل گرفته در**آغوشش**
رخسار او زباغ سمن دزدید اشکم همی برددوسیه **پوشش**
باعشق او صبوری که تواند باچرخ برشده که کند**کوشش**

وعوفی (صفحه ۲۷۷ج۱) نقل کند

دوشم همه‌شب درددد**افزایش** بود گریان‌شدم ازهجرنوو**جایش** بود
وین‌طرفه که‌بااین‌همه‌محنت شب دوش بانسبت‌شبها شب **آسایش** بود

وشواهدزیر بنظر نویسنده این‌سطور آمده‌است

نگذشت خواهد**ایدرش** بررغم‌اوصورتگرش جزخاک‌هرگز کی‌خوردآنرا که‌خاک‌آمدخورش
ناصرخسرو

شده‌ست ازنوازش‌جهان **برمنش** نه هزمان بپوسد فلك **دامنش**
فردوسی

بس تبجبج کند بردانش هیچ دانش نداده یزدانش

سنائی

گفت آنکه بامن از یك بدمنش بد بیندیشد بدرم اشکمش

مولوی

برتو خوانم زدفتر اخلاق آیتی در وفاو در بخشش

کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زندثمر بخشش

از صدف یاد دار نکته حلم هر که بردُ سرت گهر بخشش<۱>

حافظ

ممکن است گفته شود که این یکی از استثناهای شعری است مانند کلماتی که با «ش» و «ت» ختم میشوند که ماقبل شین مکسور ومفتوح ومضموم است جواب آنست که آنرا استادانیکه راجع بقواعد نظم کتابهایی نوشته‌اند مخصوصاً قید کرده‌اند امادر این باب هیچ یك ازستادان ذکری واشاره‌ای نکرده‌اند بعلاوه هم اکنون دربعضی ازقسمت های ایران مانند ملایر وتویسرکان و نهاوند وکاشان این ضمیررا باما قبل مکسور تلفظمیکنند

شواهد برای ضمایر متصل مالکیت

اول شخص مفرد متصل

زلف برباد مده تاندهی بربادم ناز بنیادمکن تانکنی بنیادم

حافظ

بار فراق دوستان بسکه نشسته بردلم میرود ونمیرود ناقه بزیر محملم

سعدی

دوم شخص مفرد متصل

کسی که باتو بوددرسقر بود به بهشت چو دوزخ است زدوری حضرت تو

قطران

جهانا چون دگر شد حال وسانت دگرگشتی چودیگر شد زمانت

ناصرخسرو

۱ــ سه بیت شاهدی که ازحافظ است شادروان ملك الشعرا بهار تذکرداده بودند

سوم شخص مفرد متصل

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

حافظ

اول شخص جمع متصل

ماهمه شیران ولی شیر علم — حمله‌مان از باد باشد نی زدم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد
ما نبودیم و تقاضامان نبود — لطف تو ناگفته ما میشنود

مولوی

دوم شخص جمع متصل

چنین گفت کای خام گفتارتان — شنیدن نیرزید پیکارتان

فردوسی

تاامان یابد بمکرم جانتان — ماند این میراث فرزندانتان

مولوی

سوم شخص جمع متصل

چو طهمورث آگه شد از کارشان — بر آشفت و بشکست بازارشان
اباتاج و باگنج و نادیده رنج — مگر زلفشان دیده و نج شکنج

فردوسی

رفت در صحرای بیچون جانشان — روحشان آسوده و ابدانشان

مولوی

بتی که طعنه زند لعل نا براشکرش — سه روز شد که نمی یابم از کسی اثرش
بباغ جویمش ابرا بباغ می بینم — زقد سرو وز رخسار ارغوان اثرش

رضی الدین نیشابوری

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی — که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

سعدی

گرچه افتاد ززلفش گرهی در کارم — همچنان چشم امید از کرمش میدارم
بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام — خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

حافظ

۷۴۹-آگاهی «۳» ـ چون آخر اسم و کلمه‌ای که این ضمایر به آنها ملحق میشود الف حرکت یا «و» حرکت یا «ی» حرکت باشد پیش از آوردن این ضمایر یك «ی» مفتوح اضافه شود چون قبایم ،دعایم، آهن ربایم آشنایمان، گلویش، آهویتان

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت   خرابم میکند هر دم فریب چشم **جادویت**

حافظ

میکند غارت صبر و دل و دین سودایش   آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغمایش

سلمان ساوجی

۷۵۰-آگاهی «۴»ـ در اصل این ضمایر با همزه است و قبایم و عبایت **قبائم و عبائت** است و گیسویت و جادویت «**گیسو-ات و جادو-ات**» است فقط در کلمه‌هاییکه «ی» **اصلی در آخر نها هست چون همای و جای و موی و روی و رای و خدای و اینگونه کلمه‌ها «ی» اصلی باقی است**

۷۵۱-آگاهی «۵»ـ در تکلم غالباً و در شعر گاهی برای ضرورت وزن شعر این «ی» ها یا در حقیقت همزه‌ها حذف شود چون:

گردش این گنبد و مکر و **دهاش**   گرد برآور و هم از او **لباش**

مولوی

چون گشت جهان راد گر احوال **عیانیش**   زیرا که بگسترد جهان راز **نهانیش**

این دهر نهنگی است فرو خواهد خوردنت   فتنه چه شدی خیره بر این صورت **نیکوش**

ناصر خسرو

۵۵۲- آگاهی «۶» ـ هر گاه آخر کلمه‌ای که این ضمایر به آنها ملحق میشود «ه» ملفوظ یا اصلی باشد تغییری در آن داده نشود چون زره زرهش واگر «ه» غیرملفوظ و بدل حرکت باشد پیش از حرف ضمیر یك همزه مفتوح اضافه کنند چون کوزه کوزه‌اش کاسه کاسه‌اش، دوده دوده‌ات، پیاله پیاله‌ام

۷۵۳-آگاهی «۷»ـ معنی و بیان ضمایر مالکیت و نسبت را بطریقی دیگر نیز بیاورند و آن چنان باشد که یك کسره به آخر کلمه منسوب افزوده آن را بضمیر

منفصل شخصی اضافه کنند واین طریق بیشتر مستعمل میباشد مخصوصا در گفتگو تابا ضمیر متصل که شرح داده شد. مانند کتاب من، سخن تو ، پدر او ، دانش ما ، طایفه شما بزرگ ایشان، مثال

اول شخص مفرد

روزی که میسرشت فلك آب وخاك من — میسوخت زاتش تودل دردناك من

جامی

ایخوشدل ای عزیز گرانمایه یار من — ای نیکخواه عمر من ودوستدار من

رفتی وهیچگونه نیابم زغم قرار — باخویشتن ببردی مانا قرار من

مسعود سعد

دوم شخص مفرد

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو — پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

حافظ

سوم شخص مفرد

برمن بتاخت یارو بتابم زتاب او — طاقت نماند بیش مرا باعتاب او

مسعود سعد

اول شخص جمع

ساقی بنور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

حافظ

دوم شخص جمع

ایفروغ حسن ماه ازروی رخشان شما — آبروی خوبی ازچاه زنخدان شما

سوم شخص جمع

کنون تاازسر ایشان توسایه برگرفتی — نگه کن تاچه آورد ست گردون برسر ایشان

قطران

واماموضوع اضافه وحقیقت و آثار آن: چون مربوط به نحو است در آن کتاب مشروحاً گفته خواهد شد

٧٥٤ - نوع دوم: از ضمایر متصل: ضمایر فاعلیت است

اینها ضمیرهایی هستند که در آخر صیغه‌های فعل درمیایند و دلالت بر کننده فعل «فاعل» میکنند

اول شخص مفرد : م	اول شخص جمع: یم
دوم شخص مفرد: ی-دی-تی	دوم شخص جمع : ید
سوم شخص مفرد :د- ت	سوم شخص جمع : ند-تند-دند

٧٥٥- آگاهی «۱»- حرف «ت» در سوم شخص مفرد ماضی افعالی که مصدر آنها با «تن» ختم میشود . همچنین حرف «د» در سوم شخص مفرد ماضی وزمان حال افعالی که مصدر آنها به «دن» ختم میشود وصیغه دعا وتمنا هم جزیی ازفعل است و دلالت بر ماضی میکند و هم جانشین ضمیر فاعلیت سوم شخص مفرد ماضی میباشد مانند: **رفت، گفت ،میرود ،میگوید، میزند، زنده باد، مبیناد، زد، دید** وغیره مثال

اول شخص مفرد

ای بار خدای کرد کارم من فضل ترا سپاس دارم

در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

حافظ

گاهی ز درد عشق بی خوب چهرگان گاهی ز حرص مال بی کیمیا شدم

نه باک داشتم که همی عمر شد بباد نه شرم داشتم که همی زی خطا شدم

ناصر خسرو

دوم شخص مفرد

میروی و مژگانت خون خلق میریزد تند میروی جانا ترسمت فرومانی

حافظ

دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازعمر برگذربابی

کمال الدین اسمعیل

ای باد نسیم یار **داری** زان نفحه مشکبار **داری**

حافظ

رفتی و نمیشوی فراموش **میآیی** و میروم من از هوش

سعدی

هماناتو **گفتی** که رویین تنم بلند آسمان برزمین افکنم

فردوسی

ای که **گفتی** هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد آنچنان دشوار نیست

سعدی

دلبر برفت و دلشدگانرا خبر **نکرد** یاد حریف شهر و رفیق سفر **نکرد**

حافظ

از بس من غم **است** و پیش غم **است** زیرمن غم است وزیر غم **است**

این دل بسته خسته درد **است** وین تن خسته بسته الم **است**

مسعود سعد سلمان

سوم شخص مفرد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش **باشد** ای بسا خرقه که مستوجب آتش **باشد**

حافظ

هرکه گردن بدعوی **افرازد** دشمن از هر طرف براو **تازد**

سعدی

طراوتی که جهان ازدم بهار **گرفت** شریعت از نفس صدر کامکار **گرفت**

کمال الدین اسمعیل

روز وصل دوستداران **یادباد** **یادباد** آن روزگاران یاد **باد**

تنت بناز طبیبان نیازمند **مباد** وجود نازکت آزرده گزند **مباد**

حافظ

اول شخص جمع

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک راسقف بشکافیم وطرح دیگر اندازیم

ما ز یاران چشم یاری **داشتیم** خود غلط بود آنچه ما **پنداشتیم**

ما درس سحر در ره میخانه **نهادیم** محصول دعا در ره جانانه **نهادیم**

حافظ

بر کف دست از طمع دون همتان را آبله است ما چو صاحبدولتان بر دهر پشت **بازدیم**

ظهیر فاریابی

دوم شخص جمع

ای کسانیکه در آن کوی گذاری **دارید** این چنین در غم و اندوه مرا **مگذارید**

جامی

گر نتوا**نید** گفت مذهب شیران نر در صف آزادگان عیب مگس کم **کنید**

سنائی

نمیخور**ید** زمانی غم وفاداران ز بیوفایی دور زمانه یادآر**ید**

حافظ

سوم شخص جمع

صبحدم از عرش میآمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر **میکنند**

آنان که خاک را بنظر کیمیا **کنند** آیا بود که گوشه چشمی بما **کنند**

ای ز تو مقصود جهان منتظر مهر در تو منتظران **توانند**

سیف اسفرنك

٧٥٦ــ آگاهی «٢»ــ چنانکه درشماره ٧٤٠ گفته شد گاهی برای احترام و تعظیم شخص گوینده کلماتی دیگر ازقبیل بنده رهی فقیر حقیر جان نثار غلام چاکر مخلص وغیره میاورند

دراین موارد فصحا یا نویسندگان دو روش اتخاذ کرده‌اند وهنوز هم براین منوال است گاهی ضمیر راجع باین کلمه‌ها را بجای آنکه راجع به اول شخص مفرد باشد به سوم شخص مفرد راجع میکنند مثلا میگویند « این **بنده** چنین تصور **میکند** » « **چاکر** اینطور عرض **کرد** » (بجای این بنده چنین تصور میکنم چاکر اینطور عرض کردم) وبعضی طریقه دوم را معمول داشته‌اند .

روش اول.

مدح کنم نایدت که مادح تو | **بنده** مسعود سعد سلمان **است**
مسعود سعد

شنیده بنده که فرمانده جهان میگفت | که غم مخور تو که تیمار کار تو ببرم
ظهیر فاریابی

پادشاها **رهی** چهل سال است | که در این خانه مدح خوان **باشد**
سلمان ساوجی

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو | **گر تواند** کرد **بنماید** زمینی ساحری
ازرقی

از ثنای تو **رهی** عز و شرف **میطلبد** | چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال
بنده از جود تو بر چشم چنان شد که همی | **ننگش** آید که کند مدح تراقانیه مال
رضی الدین نیشابوری

روش دوم

اگر **فقیر** مقصر **شدم** بخدمت تو | همیشه هست زبانم بخدمت تو طوبل
قطران

بزرگوارا من **بنده** درمیان عراق | به همت تو که محسود همکنان بودم
ظهیر فاریابی

کناره کرد دل از من کنون صلاح این است | که **بنده** نیز از آن بیوفا **کناره کنم**
واقف

۷۵۷ـ آگاهی «۴» ـ همچنین گاهی بجای دوم شخص مفرد (سوای «شما» که بجای «تو» استعمال میشود عموماً از آنجا که کلمه ضمیر «شما» جمع است افعال آن نیز جمع میآید) برای تعظیم و احترام کلمات والقابی ازقبیل سرکار ـ سرکار عالی ـ جنابعالی ـ حضرت عالی ـ حضرت اشرف ـ وغیره استعمال میکنند دراین موارد نیز افعال وضمایر مربوط به آنهارا بدوطریق میاورند مثلاحضرت عالی اینطور فرمودید یاحضرت اشرف اینطور فرمودند « درصورتیکه مخاطب است مانند جمع غایب » سرکار

عالی اینطور مرقوم فرمودند «یا» فرمودید «ولی بهتر است افعال وضمایر را حتی‌الامکان مطابق آورد تا باعث شبهه‌وابهام نگردد»مثلا- اینطور گفت «جنابعالی اینطور فرمودید.

۷۵۸-آگاهی «۴»-ضمایر فاعلیت درهمه افعال یکسان میباشد مگر در فعل «بودن‌هستن» که گاهی تمام حروف شش‌صیغه زمان‌حال‌فعل‌میافتد ودرضمایر مستتر میشودیعنی‌ضمایر علاوه‌برضمیر **بودن** نماینده صیغه‌های فعل‌نیزهستند. چون این فعل‌باعث گمراهی صرف‌ونحونویسان فارسی گردیده هرچند خواسته‌اند آنرا روشن کنندممکن‌نشده‌است‌واگرچه‌بحث‌درباره آن‌راجع‌به افعال‌است‌ودرباب افعال هم شمه‌ای گفته‌شده‌است‌لیکن‌از آنجا که‌درصورت‌مانندضمایر بنظر میایددراینجانیز بهتراست‌توضیحی گفته شود زیرا تمام‌حروف فعل حذف‌میشودو تنهاضمایر آنهاباقی میماندو باعث اشتباه خواننده‌میشود.

فعل **بودن** «یاهستن»یك‌فعل‌معین‌وناقص میباشد که دربیشتر زبانهای آریایی هم همینطوراست یعنی هم‌ناقص‌است وهم‌معین ناقص یعنی تمام‌زمانهای افعال دیگررا ازیك‌ریشه ندارد وزمان‌حال‌وماضی آن گویا ازدوفعل مختلف‌است وشاید ازسه‌ریشه و اصل باشد چون «باشم» که‌مضارع و**هستم** زمان‌حال‌و «بودم» زمان ماضی‌آنست و در زبانهای انگلیسی وفرانسه وآلمانی هم‌همین‌طوراست وظن قوی‌میرود که‌دراین‌زبانها ازهمان‌ریشه که درزبان فارسی آمده گرفته‌شده‌است چنانکه مثلادرانگلیسی«بی BE» مصدروزمان شرطیه فعل **بودن**است وزمان‌حال‌سوم شخص مفرد آن «ایزIS» که مساویست‌با**است**‌هست و«واز WAS» یعنی‌بود وآشکار است که‌ریشه‌آنها باریشه‌های فارسی یکی‌وهم‌زمانهای مختلف‌ازاصل‌های‌مختلف گرفته‌شده‌است‌واما**معین** است یعنی برای‌صرف کردن سایرافعال‌بکار میرود و کمك میکند مانندجمله‌رفته‌ام که‌ام مرخم

ومخفف یعنی کوتاه شده هستم میباشد واصلا«رفته هستم» بوده وچنانکه گفته شد در بیشتر زبانهای آریایی اینطور است .چون این فعل معین کمك میکند ویاوراست یعنی برای صرف کردن سایر افعال ویکی ازخواص زبان فارسی مختصر کردن و کوچك ساختن کلمات وافعال می باشد غالبا همه حروف آن را حذف کرده فقط ضمایر فاعلیت آنهارا باقی میگذارند وآن ضمایر دلالت برفعل هم میکنند واین ترتیب فقط برای زمان حال است مثلا دراین بیت سعدی در عشق تو ای صنم چنانم کاز هستی خویش در گمانم

«م» درآخر چنان و گمان مخفف **هستم** میباشد واگر تمام بگوییم اینطور میشود در عشق توای صنم چنان **هستم** کازهستی خویش در گمان **هستم** و ازبیت زیراین نکته بهتر روشن میشود :

ایکه پیمان جمله بشکستی ما تراییم توکرا **هستی**

زیراهم مرخم فعل وهم تمام آن هردودریك مصراع ونزدیك هم آمده است و ازاین روی می شاید که این ضمایروقتی که مرخم ونماینده فعل هم هستند به آخرهر نوع کلمه و جزوی از سخن ملحق میشوند زیرادرحقیقت جزو یاقسمتی ازآن کلمه نیست بلکه خود یك فعل مستقل میباشد اماچون مرخم شده وغالبا بیش ازیکحرف نیست ویکحرف در فارسی کلمه نیست بااین ملاحظه به آخر هر کلمه دیگر ملحق میگردد اینکه بعضی نویسندگان بعضی ازقسمت های این را ، ازجمله «است» که سوم شخص مفرد زمان حال فعل «استن» مخفف هستن میباشد ازجمله روابط دانسته اند اشتباه کرده اند «۱» زیرا درهمه زبانهای موجود مخصوصا زبانهایی که ازشعبه وریشه ارياییست همیشه افعال درجمله ها برای مبتدا خبر واقع میشوند وچون بیان ونطق از روی قوانین منطقی میباشد در زبانهای

۱ــ ازجمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن خود باتاکید میگوید و عقیده خود میداند وسایرین هم ازاو تبعیت کرده اند

مختلف فرق‌نمیکند وهیچ کلمه دیگر نمی‌تواند خ ع گردد بدون‌فعل بیشتر کسانیکه این‌فعل‌رارابطه‌تصور کرده‌اند کسانی‌هستند که‌باعربی آشناوجز زبان‌عربی بزبان‌دیگری آشنایی نداشته‌اندوما کاری به‌عربی نداریم‌زیرا‌ریشه‌زبان فارسی بکلی با عربی تباین دارد. درزبان فارسی تمام‌قسمت‌های‌این‌فعل خبر واقع‌میشود خواه تمام‌ادا شودخواه‌بطور مرخم‌ومخفف

در کتاب فعل‌و کتاب نحواین‌بحث کاملا حلاجی‌وروشن‌شده‌است

اینك زمان حال این‌فعل‌را نشان‌داده برای هریك‌ازاشخاص و صیغه‌ها شواهدی چندآورده میشود.

هستم «استم» اول‌شخص مفردزمان‌حال ـهستیم «استیم» اول‌شخص جمع زمان‌حال

هستی «استی» دوم‌شخص‌مفرد زمان‌حال هستید«استید» دوم‌شخص‌جمع زمان‌حال

هست «است» سوم‌شخص مفردزمان‌حال‌ـهستند «استند» سوم‌شخص‌جمع‌زمان‌حال

چون طمع بریدم زمال شاهان بس‌مدحت شاهان چرا‌سکالم

من جز که بمدح رسول‌وآلش از گفتن اشعار گنك **ولالم**

ناصرخسرو

«لالم» «مخفف» «لال‌هستم» میباشد زیرا کلمه لال اسم‌است وفقط «م» ماقبل مفتوح باقی‌می‌ماند که‌درصورت شبیه به‌ضمیر مالکیت ونسبت‌است‌اماهرفارسی دان‌و فارسی زبانی میداند که‌دراینجا ضمیر مالکیت ونسبت‌نیست ومقصودشاعر «لال‌هستم» می‌باشد وهم‌درجمله «از گفتن اشعار گنك ولالم» مقصود تمام و مبتدا وخبر صحیح است وجمله نواقصی‌:داردپس «م» آخر کلمه لالم مخفف **هستم** میباشد وجمله‌را تمام کرده‌است‌وناقص نیست‌وهمچنین درسایرابیات‌و شواهد،

هستم‌اول‌شخص‌مفرد

گرنیز غرور جهان بخرم پس هیچو توگم بوده در **ضلالم**

بی‌او قدحی آب شور بودم / وامروز بدو چشمه **زلانم**

من گوهر دین رسول **حقم** / من **کوهم** اگر مانده در **جبالم**

ناصرخسرو

من که مسعودسعد **سلمانم** / زانچه گفتم همه **پشیمانم**

مسعودسعدسلمان

نه براشتری سوارم نه چوخر بزیر **بارم** / نه خداوند رعیت نه غلام **شهریارم**

من بنده حضرت **کریمم** / پرورده نعمت **قدیمم**

سعدی

گرتراگویم چه خوردستی مراگویی بباغ / خفته بو**دستم** بزیر سایه‌سرو سهی

منکه صلحم دائما بااین پدر / این‌جهان چون **جنتستم** درنظر

شنیدستم که‌رندی درزمستان / بسر میبرد تابوتی شتابان

یکی پرسید ازاو کی‌مانی وش / که مرده ازعزیزان، گفت آنش

پخته‌هستم

کی‌شریف من برو سوی وثاق / که زبهر چاشت **پختستم** رقاق

نخورده‌هستم

که بسرخود **نخوردستم** شراب / خوش‌تر آید از شرابم زهرناب

مولوی

آمده‌هستم

خداوندا من اینجا **آمدستم** / بامید توو امید مفضل

منوچهری

هستی: دوم‌شخص‌مفرد

بنگر که عمرتو برهی ماند / کوتاه اگر تواهل هش **ورایی**

هرروز منزلی بروی زین ره / هر چند کارمیده و بر **جایی**

یکچند اگر زراه بیفتادی / زی‌راه بازشو که نه **شیدایی**

ناصرخسرو

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان **مشغولم** و بخیری امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون گفت اگر من ، از خدای عز و جل چنانکه تو از سلطانی بودمی از جمله صدیقان شمرده شدمی... سعدی

است «هست» سوم شخص مفرد زمان حال

دل سراپرده محبت **اوست** — دیده آئینه دار طلعت **اوست**
دور مجنون گذشت و نوبت **ماست** — هر کسی پنجروزه نوبت **اوست**

حافظ

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش **بداست** — تربیت نااهل را چون گردکان بر **گنبداست**

سعدی

شنیده استی

آن **شنیدستی** که وقتی تاجری — در بیابانی در افتاد از ستور

سعدی

خورده هستی

گر ترا گویم چه **خوردستی** مرا گویی بباغ — خفته بودستم بزیر سایه سرو سهی

انوری

کشته است مرا

آنکه **کشتستم** پی مادون من — می نداند که نخسبد خون من

مولوی

هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال

سخن بدید کند کاز من و تو مردم کیست — که بی سخن من و تو هردو نقش **دیواریم**

ناصر خسرو

گرچه ما بندگان **پادشهیم** — پادشاهان ملک **صبحگهیم**
گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نمای و خاک **رهیم**

حافظ

مایغمان مست دل از دست داده ایم | همراز عشق و همنفس جام و باده ایم
حافظ

هستید ـ استید دوم شخص جمع زمان حال

ای هفت مدبر که براین برده سرایید | تاچند برفتید دگرباره برایید
سوی حکما قدر شما سخت بزرگ است | زیرا که بحکمت سبب بودش مایید
ناصرخسرو

بعد مرگ از من محروم یکی یاد کنید | شکر آنرا که نه محروم از آن دیدارید
باغ خلد ار شودم جای هنوزم باشد | بر شمار شك که در سایه آن دیوارید
جامی

هستند ـ استند سوم شخص جمع زمان حال

غلام نرگس مست تو تاجدار انند | خراب باده لعل تو هوشیارانند
حافظ

مردم نبود صورت مردم حکمااند | دیگر خس و خارند و تماشات و دغااند
این رشوت خواران فقهااند شمارا | ابلیس فقیه است گر ایشان فقهااند
ناصرخسرو

برد رتو منتظران تو اند | ای زتو مقصود جهان منتظر
سیف اسفرنك

شده هستند:

یکی نامداری که با نام او | شدستند بی نام نام آوران
منوچهری

رسته هستند:

گوزن و گور که اشتام زر نمیجویند | زقید و بند قل و بر نشست رستستند

جسته هستند:

طمع ببر توز بیشی که جمله بی طمعان | زدستبند ستمکار دهر جستستند
ناصرخسرو

۷۵۹-۱۴۳ ـ اهی «ه» ـ این ضمایر که در ختم صیغه های فعل بودن ـ هستن ـ استن میباشند چون به کلمه ای که مختوم بحرکت الفی باشد ملحق شوند پیش از حروف ضمایر یك همزه بیفزایند و گاه باشد که بجای همزه «ی» اضافه کنند و این طریقه نیز مجاز باشد ولی همزه اصح است مانند «آنها همه بامن آشنااند» یا «آنها همه بامن آشنایند»

هرچند توشاه وماگداییم دامن مفشان که مبتلاییم
جامی

دلا تاتواندر هوانو هوایی نه جفت زمینی نه جفت هوایی
بلا از تو بیند همیشه تن من بلایی تو یا بر بلا مبتلایی
قطران

امادرسوم شخص مفرد چون همزه هست ودوهمزه جمع میشود همزه فعل را می‌اندازند وتنها س و ت «ست» آنرامیاورند.

مانند:

به نظم و نثر کسی را گرافتخارسزاست مراسزاست که امروز نظم و نثر مراست
بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
مسعودسعد

۷۶۰ - آگاهی «۶» - چون به کلمه‌ای که مختوم به«و» حرکت باشد ملحق گردند قبل از حروف ضمایر یك همزه یا«ی» بیفزایند چون«ماهمه دوستان اوییم»و«همه پیروان اویند».

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند مرید خرقه دردی کشان خوش خوییم
غبار راه طلب کیمیای بهروزیست غلام دولت آن خاك عنبرین بوییم
حافظ

ودرسوم شخص مفرد غالباً همزه اصلی رانیاورند وشاید که در کتابت بیاورند اما درتلفظ گفته نشود مانند:

دل سرا پرده محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست
حافظ

۷۶۱ - آگاهی «۸» - هرگاه بکلماتی که به«ه» تمام میشود ملحق میگردد اگر «ه» ملفوظ یعنی صدادار باشد«ه» درتلفظ آیدودرضمایر کم وزیادی حاصل نشود.مانند:

گرچه ما بندگان بادشهیم پادشاهان ملك صبحگهیم

واما اگر«ه» غیرملفوظ که درحقیقت «ه» بیان کسره «یافتحه»استدرآخر کلمه

باشد قبل از ضمیر یک همزه اضافه شود.

نیستم چون یار ترکی گو ولی تا زنده‌ام چشم ترک و لعل ترکی گوی او را بنده‌ام
ریزم از شیرین زبانی در سخن شکر ولی پیش آن لب از زبان خویشتن شرمنده‌ام
جامی

گفتی که حافظا اینهمه رنگ و خیال چیست نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

ودر سوم شخص مفرد در کلمه‌هاییکه بد «ه» غیر ملفوظ تمام میشود نیز همزه در آورند ولی در کتابت «ی» ضمیر را ننویسند درصورتیکه تلفظ میشود مثلا «توبیچاره‌هستی» را نویسند «توبیچاره‌ای» «توبیچاره‌یی» تلفظ کنند و این خود یکی از اشکالات **خواندن و نوشتن و فهمیدن فارسی است و بعقیده ما باید کم کم نوشتن این طریقه اخیر** رواج داده شود.

از من جدا شو که توام نور دیده «نور دیده‌یی» آرام جان و مونس قلب رمیده «رمیده‌یی»
حافظ

بر ناز دوست هرگز طاقت نداشتی امروز با شمات دشمن چگونه «چگونه یی» «۱»
مسعود سعد

پس چنانکه در این مبحث نشان داده شد.

م	یم
ی «ء»	ید
است «ست»	ند

تنها ضمایر نیستند بلکه نماینده قسمت‌های فعل «بودن - هستن» نیز میباشند ولی باید آگاه بود که گاهی ضمایر مالکیت با ضمایری که نماینده فعل استن «هستن» می‌باشند مشتبه میگردند و باید آنها را درجای خود شناخت ، تشخیص داد و جداگانه دانست

۱ - این قسمت را نویسنده رواج داده است و پس از دیدن این کتاب در فرهنگستان همه آنرا قبول کرده پیروی کرده‌اند

نفس است کدبانوی من من کدخداو شوی او کد بانویم کر بد کند. بر روی کدبانوزنم

مولوی

دراینجا کدبانویم یعنی کدبانوی من وضمیر، ضمیر مالکیت است درزنم «میم» آن ضمیر فاعلیت است «نه مالکیت و نسبت» یا آنکه مرخم فعل هستن که گفته شد

۷٦۲- نوع چهارم ضمایر متصل مفعولیت

اول شخص مفرد	م- ام	اول شخص جمع	مان
دوم شخص مفرد	ت- ات	دوم شخص جمع	تان
سوم شخص مفرد	ش- اش	سوم شخص جمع	شان

۷٦۳ - آگاهی «۱» چنانکه درشماره‌های گذشته گفته شد در بسیاری اززبانهای قدیم مانندلاتین ویونانی واوستاچندین مفعول بوده‌است که صورت آنها نیز بایکدیگر مختلف بوده یعنی علاماتی در آخر کلمه هابرای تمیز آنها افزوده میشده‌است ولی درزبان فارسی امروزه این علامات واضافات ازمیان رفته ومفعولهای مختلف بتوسط حروف پیشین شناخته میشود

دیدش : «حرف شین علامت مفعول مجرد»

اورادیدم : «اورامفعول صریح - را - علامت مفعول صریح»

نصیحت دراو اثر کرد: او مفعول فیه «بوسیله کلمه در»

کتاب رابه او دادم :او مفعول به «بوسیله کلمه به»

کتابرا ازاو گرفتم :اومفعول منه «بوسیله از»

وزیر غلامرا به سوی اوروانه ساخت:او مفعول الیه «بوسیله بسوی»

اوراباچوب تادیب کرد: چوب مفعول معه «بوسیله با»

ولی امروز درزبان فارسی این مفعول‌ها بدقسم دیگر بیان میشوند وما درنحو مطالب مفصل‌دیگری‌داریم که گفته خواهدشد.

۷۶۴ـ همانطور که‌ضمایر منفصل‌مفعول واقع‌میشوندضمیرهای متصل‌نیزمفعول واقع میگردندبااین تفاوت که‌ضمایر اول‌شخص مفرددوم شخص مفردوسوم شخص مفرد فقط آنهاتنهامفعول‌مجردوصریح نه‌مفعول‌دیگروسه‌صیغه‌جمع ندرةً درحال اتصال مفعول واقع‌میشوند .

شواهد:

کوته نکنم ز دامنت دست ور خود بزنی به‌تیغ **تیزم**

کنونت که‌امکان‌گفتار هست بگوای برادر به‌لطف وخوشی

سعدی

دعوت‌من بر توآن باشد کا**یزدت**عاشق کناد بر یکی‌سنگین دل نامهربان چون‌خویشتن

تابدانی‌دردعشق‌وداغ‌هجر و غمکشی چون به‌هجر اندر به پیچی‌بس بدانی قدرمن

رابعه قضداری بلخی«قزداری»

آنکس که **توانگرت**نمیگرداند اومصلحت تو **ازتو**به میداند

هرکه سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد

وانکه‌را پادشه بیندازد **کسش** از خیل خانه ننوازد

بعدازتو ملاذو **ملجام** نیست هم **درتو** گریزم ار گریزم

هنرورکه **بختش** نباشدبکام بجایی رود **کش** ندانند نام

نگویند ازسر بازیچه‌حرفی کازآن پندی نگیردصاحب هوش

و گرصدباب حکمت پیش‌نادان بخوانند آیدش افسانه درگوش

سعدی

ای‌خنک‌چشمی که **عقلستش** امیر عاقبت بین‌باشد و صبرو قریر

مولوی

آتش شوقم‌زآب دیده افزون‌میشود وه که میاید‌چوابرازگریه خودخنده‌ام

عشق بکشور وفا داد نوبت شاهیم نوبت شاهیم بود ناله صبحگاهیم

جامی

٧٦٥- آگاهی «٢» - گاهی این ضمایر متصل مفعولیت شبیه بضمایر فاعلیت باشند درصورت وظاهر ولی باید دقت کرد وتشخیص داد.

جدا از لعل توهر جام لعلگون که کشیدم گذر نکرده زلب خون شدو زدیده **چکیدم**

جامی

زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل بیار ای بادشبگیری نسیمی زان عرق **چینم**

حافظ

چکیدن فعل است بروزن کشیدن ولی در اینجا اول زمان ماضی تنها نیست که گفته باشد چکیدم زیراشخص نمی‌چکد اینجاسوم شخص ماضی وفاعل منفصل آن جام «آنچه درجام هست» وفاعل متصل آن مستتر در«د» آخر است واصل کلمه چکیدمیباشد که «م» که ضمیر مفعول میباشد بآخر آن وصل گردیده است ومقصود شاعر آنست که هنوز شراب ازگلوبالب بپایین نرفته خون شد وازدیده‌ام چکیدیا «**ازدیده چکید مراکه**» «ر» آن افتاده است پس در کلمه چکیدم درحقیقت دو ضمیر متصل پهلوی یکدیگر جمع شده‌اند یکی «د» که بجای ضمیرمستتر فاعل فعل است دیگر «م» که ضمیر اول شخص مفرد ومفعول صریح فعل است

٧٦٦- آگاهی «٣» ضمایرمتصل فاعلیت بطوری که دانستیم شش صیغه است و ضمایر متصل مفعولیت رانیز دیدیم که شش صیغه است وچون هریك ازضمایر ششگانه فاعلیت ممکن است فاعل باشد برای شش ضمیر درحالت مفعولیت چنانکه گوییم :من بخود گفتم، من بتو گفتم،من باو گفتم ،من بخودمان گفتم، من بشما گفتم، من بایشان گفتم،یعنی اول شخص مفرد در هرشش وجه فاعل است وتمام شش صیغه که: من،تو،او، ما،شما ،ایشان، باشد مفعول وبهمین ترتیب هریك ازصیغه‌هاممکن است فاعل بشود وبازشش صیغه مفعول ازاین روی باید **سی وشش** وجه که حاصل ضرب شش درشش است پیدا شود اماچون دریك

فعل دو ضمیر متصل که راجع بیك شخص باشد جمع نمیشود ودرفارسی ازفصاحت دورو غالبا معنی ندارد که از حیث صرف یك شخص هم فاعل باشد هم مفعول همان فعل ، پس هرضمیری فاعل برای چهارشخص دیگری میشود پس حاصل ضرب بایستی **بیست وچهار** وجه باشد لیکن چون سوم شخصها ازاین قاعده مستثنی هستند یعنی میتوان در صرف عبارت دو، سوم شخص، فرض کرد که یکی فاعل ودیگرمفعول باشد مانند گفتش که «ت» آخر آنکه جزو حروف اصلی فعل است «ضمیر» اودرآن مستتر است یعنی ضمیر فاعل است و شین ضمیر مفعول وراجع است بسوم شخص دیگری غیر ازفاعل چنانکه در این بیت وحشی بافقی آمده است.

شهپر همت چو بیابد مگس کی **کندش** فرق ز سیمرغ کس

که «د» آخر «کند» ضمیر فاعل مستتر دربردارد وراجع است به کس و « ش » ضمیر مفعول وراجع است به **مگس** بنا براین مقدمه چهار وجه دیگر افزوده میشود که جمعا **بیست وهشت** میشود واین بیان ازجدول زیر کاملا روشن میشود.

ضمایر فاعلیت	ضمایر مفعولیت – مفرد – اول شخص	مفرد – دوم شخص	مفرد – سوم شخص	جمع – اول شخص	جمع – دوم شخص	جمع – سوم شخص
مفرد – اول شخص	—	گفتمت	گفتمش	—	گفتمان	گفتمشان
مفرد – دوم شخص	گفتیم	—	گفتیش	گفتیمان	—	گفتیشان
مفرد – سوم شخص	گفتم«۱»	گفتت	گفتش	گفتمان	گفتتان	گفتشان
جمع – اول شخص	—	گفتیمت	گفتیمش	—	گفتیمتان	گفتیمشان
جمع – دوم شخص	گفتیدم	—	گفتیدش	گفتیدمان	—	گفتیدشان
جمع – سوم شخص	گفتندم	گفتندت	گفتند ش	گفتندمان	گفتندتان	گفتندشان

پاورقی درصفحه بعد

مثال:

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت — جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

حافظ

میرمن خوش میروی کاندرسر و پا میرمت — خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

محمودی خراسانی

تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی — که کرده باشمش ازخون دیده مالامال

زینتی علوی

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت ما را جلوه معشوق در اینکار داشت

حافظ

ای دست برده از همه خوبان به دلبری — ناوردمت بدست بماندم بدل بری

فخرالدین مروزی

جاودانه پادشاهی بخشمش — آنچه اندر وهم ناید بدهمش

مولوی

من آنم که آن روز م از در براند — بروز منش دور گیتی نشاند

سعدی

کافر و گبر و مسلمان و جهود — وانکه من نشناختمشان خود بگیر

کمال الدین اسمعیل

۱ – «گفتم» این صیغه در ظاهر تفاوتی با سوم شخص ماضی ساده ندارد لکن هر گاه سوم شخص ماضی ساده باشد «ت» در گفتم تنها قسمتی از فعل است و دلالت بر ضمیر ندارد و «م» آخر ضمیر فاعلیت است و هر گاه از این باب باشد یعنی مقصود آن باشد که «او به من گفت» «ت» ضمیر سوم شخص مفرد را «او» در خود مستتر دارد و میم ضمیر مفعولیت است و این تفاوت از محل استعمال معلوم میشود

توضیح آنکه: چون ممکن نیست شواهد تمام اشخاص را از یک فعل پیدا کرد بنابراین از فعلهای مختلف آورده خواهد شد.

دیگر آنکه: بعضی از این صیغه ها بسیار کم استعمال میشود و مقصود از ذکر شناسانیدن ضمایر است که آنها را در اواخر افعال و کلمات بشناسند.

که ببرم دست و بانان از خلاف | پس در آویزم **ندارمتان** معاف

مولوی

جوانی ستودست مدحت مرا و را | بس است وجز این **نیستش** هیچ مفخر

ناصرخسرو

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن | که چاره سازم من باعیال خود بفرار

مولوی شمس

آشنایی خلق دردسر است | منقطع باش تا **ندانندت**

بر در کس مرو ز بهر طمع | تا ز در همچو سگ **نرانندت**

گر شوی گوشه گیر چون ابرو | بر سر دیده ها **نشانندت**

ابن یمین

که **بودشان** لرزه و تخویف و ترس | از توهم‌ها و تهدیدات نفس

خلق **گفتندش** که در بگشوده‌ایم | ما سخی و اهل فتوت بوده‌ایم

مولوی

ایدوست گر زمانه بصد غم **نشاندت** | بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست

ابن یمین

«... گروهی از حکما در بارگاه کسرا بمصلحتی سخن همیگفتند و بزرگمهر که بزرگ ایشان بود خاموش نشسته **گفتندش** تو در این بحث چرا سخن نگویی گفت وزرا بر مثال اطبا اند وطبیب دواند جز سقیم را پس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد...»

گلستان سعدی

هر که میرد خود تمنا **باشدش** | که بدی ز ین خانه نقل و مقصدش

مولوی

در تمام شواهد بالا دیده میشود که دو ضمیر متصل هست که یکی یعنی اولی فاعل فعل و دومی مفعول است.

۷۶۲- آگاهی «۴» -ضمایر متصل مفعولیت در هر سه شخص مفرد چون بیش از یك حرف نیست و در فارسی یکحرف کلمه محسوب نمیشود بدین جهت بآخر هر کلمه دیگر

که برای معنی ومقصود مناسب ووافی باشد ملحق ومتصل میگردد.

شواهد :

حرف ربط:

زان همی دربه رخ فراز کنم **تات** صد در زعقل باز کنم

حدیقه سنائی

تات نپرسند همی باش گنگ **تات** نخوانند همی باش لنگ

صیغه دعا:

بهمه کامها و نصرت ها بـرسانادت ایـزد متعال

مسعودسعد

ضمیر منفصل:

رمز سخن های من ارداني ای قول **منت** مژده به شادیستی

فعل ماضی مفرد:

وعده **نبودیش** به ملك ابد گر گهرش گوهر قائیستی

ناصر خسرو

اسم خاص:

هر آنکه جانب اهل نظر نگه دارد **خداش** درهمه حال از بلا نگهدارد

ظرف زمانی:

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که دردل بنهفتم بدر افتاد

حافظ

ضمیر استفهامی:

اندران شهر ازقرابت **کیمتت** خویشی و پیوستگی با **کیمتت**

ضمیر منفصل مفرد:

دست خود خشمین ز دست او کشید چون ز گفت **اوش** دردل رسید

مولوی

حرف عطف:

بینی آن باد که گویی دم یارستی **یاش** برتبت و خرخیر گذارستی

ناصرخسرو

٧٦٨- نوع دوم از ضمایر - ضمایر غیر شخصی است

این ضمایر غیر شخصی که بعضی آنهارا مبهمات واشارات نامیده وقسمتی از آنهارا موصولات خوانده‌اند بر پنج قسم میباشند.

٧٦٩- اول ضمایر رجعی یاراجع یعنی بر گشتی ومبهم که چون راجع میشوند باسم یاضمیری که قبلا مذکور گردیده و آن اسم شخص یاچیزرا این ضمایر غیر شخصی تفسیر وتوضیح میکنند آن اسم یاضمیر رامقدم واین ضمایر راراجع یارجعی نامند، ونیز از آن جهت که بیکی از اشخاص «یاصیغه‌های» ششگانه که: آن، من، تو، او، ما، شما، ایشان باشد راجع نیستند بلکه راجع به اشخاص و چیزهایی میباشند که بطور ابهام از آنها ذکری میشود از این جهت آنهارا **ضمایر مبهم** خوانند. ضمایر بر گشتی «رجعی» ومبهم یاساده‌اند ویامر کب وعبارتند از:

که، هر که، هر آنکه، هر آنکس که، آنکس که، آنکسی که، هر کس، وچه، هرچه هر آنچه، آنچه که، دیگر وغیره کلمه «همه» گاهی قیدمقدارباشد وگاهی ضمیر مبهم. از اینها **که** و **آنکه** برای ذوی‌العقول وغیرذوی‌العقول هردواستعمال شودو: چه، آنچه آنچه که، هر آنچه، برای غیرذوالعقول تنها

٧٧٠- آگاهی «١» - که وچه هردو بامر کباتشان ازجمله ضمایری هستند که باحروف ربط و موصولات مشترك هستندودرمبحث حروف نیز آورده‌شده‌است «بکتاب ششم مراجعه شود» از این روی در اینجا برای هر یك چندشاهد ذکر شود تا تفاوت بین آنها تمیزوتشخیص داده شود آنگاه چند شاهد که مانند ضمیر استعمال

شده‌اند اکتفا شود و در کتاب روابط وموصولات « کتاب حروف » هم شواهد آورده‌شود.

«... پادشاهی را شنیدم که «یعنی آن پادشاه» به کشتن بیگناهی اشارت فرمود بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که «آنزبان را» داشت ملک را دشنام دادن گرفت وسقط گفتن آغاز کرد که «زیرا ـ چنانکه برطبق آن» حکما گفته اند هر که «هر انسان هر شخص» دست از جان بشوید هر چه «هر چیز ـ آن چیز» در دل دارد بگوید ـ سعدی»

دراین نثر «که» اول راجع بکلمه پادشاه که اسم عام است وصاحب عقل می‌باشد ضمیر است «که» دوم راجع بکلمه پادشاه که «اسم عام وغیر ذیعقل است» بوده وهم ضمیر است که سوم حرف ربط است وبیان دلیل میکند امابه شخص یاچیزی راجع نیست ومعنی میدهد «چنانکه» وضمیر نیست «که» چهارم باهر ترکیب شده وبجای کس وشخص ونفر وانسان می‌باشد وضمیر است. وبه غیر ذیعقل راجع میشود و ضمیر برگشتی مبهم است.

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند — کاز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک — خاکش چنان بخورد کازو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر — زان پیشتر که بانک بر آید فلان نماند
سعدی

درابیات بالا پنج «که» استعمال شده‌است فقط دو تای اولی ضمیر برگشتی میباشد وسه تای دیگر حرف ربط وصل است.

آن که ازسنبل او غالیه تابی دارد — باز با دلشدگان نازو عتابی دارد
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست — ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
حافظ

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم — به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم
خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت
هر که آمد عمارت نو ساخت — رفت ومنزل بدیگری پرداخت

نیك و بد چون همی بباید مرد	خنك آنکس که گوی نیکی برد
سر که نه در راه عزیزان بود	بار گرانیست کشیدن بدوش
سعدی

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	و آنکه اینکار ندانست در انکار بماند

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد	خداش در همه حال از بلا نگهدارد.

غلام همت دردی کشان یکرنگم	نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه اند
حافظ

۷۷۱- آگاهی «۴»- «کو» «کاو» دوصورت دارد یکی مخفف که او میباشد مانند
هر آن **کاو** خاطری مجموع و یار نازنین دارد «۱»	سعادت همدم او گشت و دولت هم نشین دارد
حافظ

دیگری مرکب نیست بلکه خود یك کلمه است و ضمیر پرسش «استفهامی» میباشد «کو» یعنی کجا است او.

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای	بنشسته همیگفت که **کو کو کو کو**
منسوب به خیام

کو، که، کدام، چه و مرکبات آنها چون برای پرسیدن و به آهنك پرسیدن استعمال کنند ضمایر پرسش «استفهامی» نامند

۱- مستم کن آن چنانکه ندانم ز بیخودی	در عرصه خیال **که** آمد؟ **کدام** رفت؟
۲- نشان یار سفر کرده از **که** جویم باز	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
حافظ

که بود آنکه دیهیم برسر نهاد	ندارد کس از روزگاران بیاد.
سخنگوی دهقان چو گوید نخست	که نام بزرگی بگیتی **که** جست
فردوسی

۱- کو مخفف «که او» و «کز» مخفف که از، را قدما کاو- و کازمی نوشته اند و البته متداول شدن این رسم الخط بهتر است و در این صورت با کو به معنی کجاست او، اشتباه نمیشود

۳- هلالی شد تنم زین غم که باطغرای ابرویش — که باشد مه، که بنماید ز طاق آسمان ابرو

حافظ

چون که کعبه رو نماید صبحگاه — کشف گردد که که گم کردست راه.

مولوی

دربیت شماره یك گفته حافظ درمصراع اول «که» ضمیر رجعی است یعنی آنچنان مست درمصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم حرف ربط وتعلیل وتبیین است

دربیت شماره «۲» که اول درمصراع اول ضمیر استفهامی است و «که» دوم درمصراع دوم حرف ربط ، وتعلیل دربیت شماره «۳» حافظ درمصراع اول که حرف ربط وتعلیل است و ودرمصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم ضمیر رجعی است

دربیت اول فردوسی در مصراع اول که اول ضمیر استفهامی است و درهمان مصراع که دوم ضمیر رجعی است ودربیت دوم فردوسی در مصراع دوم که اول حرف تعلیل وربط است و که دوم ضمیر استفهامی . دربیت مولوی در مصراع اول که حرف ربط وتعلیل است و در مصراع دوم که اول حرف ربط و تعلیل است که دوم ضمیر استفهامی.

باتوضیحاتی که دربالا داده شد معلوم گردید که «که» و چه گاهی ضمیر برگشتی و گاهی ضمیر استفهامی و گاهی حرف ربط ووصل وتعلیل میباشند.

دربیشتر موارد وجاهاوقتیکه که ضمیر باشد یك ضمیر متصل دیگر نیز برای تکمیل ووضوح معنی بعداز که «وشاید پیش از آن بیاورند» مانند:

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاك — خاکش چنان بخورد کاز و استخوان نماند

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند — کاز هستیش بروی زمین یك نشان نماند

حرف «ش» که ضمیر متصل است دردوشاهد بالامربوط به که میباشد و درحقیقت که و «ش» هردو یك مفهوم را تواما دلالت میکنند.

۷۷۲- آگاهی «۳»- چون «**که**» و «**چه**» ضمیر مفعول صریح و بلاواسطه واقع شوند مانند اسم وسایر ضمایر «**را**» که علامت مفعول صریح میباشد در آخر آنها درآید و **که‌را** و **چه‌را** نویسند و تلفظ کنند. یعنی «ه» در آخر آنها باقی ماند مانند **که‌را گفتی** و **چه‌را گفتی** اما وقتیکه حروف ربط باشند «ه» بیفتد و به کلمات دیگر وصل شوند

۷۷۳- آگاهی «۴»- چرا که یك کلمه است و «ر» آن اصلی است و دو معنی دارد هر گاه بمعنی بچه سبب باشد قید موصول است و هر گاه به‌معنی «**زیرا که**» باشد حرف ربط و وصل است واین با «**چه را**» فرق کلی دارد واینکه بعضی این دورا مخفف **چه‌را** دانسته‌اند اشتباه است واگر هم فرضا دراول یکی بوده الحال ازحیث معنی و مورد استعمال دو گونه است وازیکدیگر جداست

بگفتمش که بده مشت بردهانم زد نداد گوش «**چه‌را**» گفتم و «**چرا**» گفتم

«؟»

دربیت زیر هردو یکجا استعمال شده وازیکدیگر جدا و ممتاز شناخته میشوند

مزن به‌چون و**چرا** دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت
گدا **چرا** نزند لاف سلطنت امروز که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

حافظ

۷۷۴- جمع که کیان و جمع چه، چه‌ها، یاچها هر دو هست

۷۷۵- آگاهی «۵»- کدامین درصورت مانند صفت‌های مشتق می‌باشد که با افزودن «ین» ساخته میشوند وآنرا **ضمیر صفتی** نیزخوانیم ومعنی آن چندان تفاوتی با**کدام** ندارد.

ازدیده خون دل همه برروی ما رود برروی ما زدیده **چه** گویم **چه‌ها** رود
یارب کجاست محرم رازی که یکزمان دل شرح آن دهد که **چه** گفت و**چه‌ها** شنید
کس ندانست بدرگاه توای شاه که ما خود **کیانیم** و**چها** برسرما میآید
میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز وانکس که چوما نیست دراینشهر **کدام** است

حافظ

در کدامین شهرها دل خوشترست گفت آن شهری که در وی دلبرست

مولوی

سعدیا نامتناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دل آرامی نیست

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد یا مگس را بر بیندد یا عسل را سر بپوشد

سعدی

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست که زشت

حافظ

۷۷٦ـ «همه» در صورتیکه مستقلا دلالت بر اشخاص و افراد نماید ضمیر است وجزو **ضمایر مبهم** محسوب میشود و هر گاه مانند صفت در معنی اسمی دیگر تاثیر کند **قیدمقدار** باشد در اینجا برای آنجا که مانند ضمیر استعمال شده است شاهد آورده میشود و در کتاب قیود و ظروف هم شواهد برای آن گفته شده است.

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

«همگان جمع همه است»

تا که این گلبن اقبال شود بارآور اعتماد **همگان** بر کرم معبود است

کمال الدین اسمعیل

همان مرکب است از «هم و آن» ضمیر اشاره و مشترک با صفت و قید و غیره است وهمو «هم و او» بوده است که آن نیز ضمیر اشاره است و جزو مبهمات هم هست.

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت **همین و همان**

هاتف اصفهانی

گوهر مخزن اسرار **همان** است **که** بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

حافظ

۷۷۷ـ میشاید کـه هر کدام، هر یك، هیچکدام، هیچیك، را ضمایر افتراقی و استثنایی نامید و یك دسته علیحده شمرد

۷۷۸- آگاهی «۶»- هر گاه کلمه **کجا** برای پرسش باشد **قید استفهامی مکانی** است یعنی در چه محل و چه جا و هر گاه بمعنی «جاییکه» «که در آنجا» باشد قید مکانی ساده می‌باشد که در کتاب قیود و ظروف گفته شده و شواهد آورده شده است و هر گاه بمعنی «**که آن**» باشد **ضمیر مبهم است** و برای تاکید نیز باشد

مانند:

همان کن **کجا** باخرد در خورد   دل اژدهارا خرد بشکرد

۷۷۹- آگاهی «۷»- هر کس نیز چنانکه گفته شد از جمله ضمایر مرکب مبهم است و افعال مربوطه به آن را هم جمع و هم مفرد آورند و هر دو درست است.

هر کسی گر طاعتی **پیش آورند**   بهر قرب حضرت بیچون و چند
هر کسی از ظن خود **شد** یار من   وزدرون من **نجست** اسرار من

مولوی

۷۸۰- کلمه «دیگر» چون مضاف الیه باشد صفت است چون روز دیگر، سال دیگر، کس دیگر، و چون تنها استعمال شود **مضاف الیه نسبت و مالکیت** واقع شود **ضمیر مبهم** می‌باشد و جمع آنهم **دیگرها و دیگران** هر دو آید.

مانند این بیت:

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث **دیگران**

مولوی

خود کلمه **دیگر و دیگری** که با «ی» نکره گفته شود معنی **بعدی و دوّمی** وغیر آن دهد مانند «دو جوان با هم سفر میکردند یکی عاقل و دیگری نادان بود».

کلمه‌های مرکب **دودیگر و سه دیگر** بمعنی دوم و سوم باشد
«... **سه دیگر** آینده چون فردا و پس فردا...»

جامع الحکمتین

هر گاه کلمه **دیگر** با **هم و بایک** ترکیب شود آنهارا **ضمایر معاوضه و متقابله** نامیم چون **یکدیگر و همدیگر**.

شاهد:

مروزی و رازی افتد در سفر | هر دو همسفره پیش **همدگر**
زاتصال این دو جان با **یکدگر** | میرسد از غیبشان جان **دگر**

مولوی

۷۸۱ـ قسم دوم از نوع دوم ضمایر مشارکت و تاکید: ضمایر مشارکت که آنهارا ضمایر تاکیدی نیز نامند سه صیغه‌اند **خود، خویش، خویشتن**

۷۸۲ـ «خود» ـ بیشتر برای تاکید استعمال شود چون: من خود گفتم، توخود گفتی و گاهی ضمیر متصل شخصی نیز در محاورات در آخر آن در آورند چون: **توخودت گفتی** ولی بدون ضمیر متصل شخصی درست و فصیح تر است،

شواهد:

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی | من نگویم چه کن ار اهل دلی **خودتو** بگوی

حافظ

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری | **توخودچه** آدمی‌ای کاز عشق بیخبری

بلند از میوه گو کوتاه کن دست | که کوته **خود** ندارد دست برشاخ

سعدی

۷۸۳ـ آگاهی «۲» ـ از آن جهت این ضمایر را ضمایر مشارکت خوانده‌اند که **درهر شش شخص یکسان باشد** و تفاوتی در صورت آنها پدید نشود چون: من خود گفتم، توخود گفتی، او خود گفت، ماخود گفتیم، شما خود گفتید. آنها خود گفتند

۷۸۴ـ آگاهی «۳» ـ این ضمیر مشارکت برای نسبت یعنی **تعلق و تملک** نیز استعمال شود و در این صورت مضاف الیه واقع شود چون: **«بهرام درس خودرا حاضر کرد»** یعنی درس را.

هر که مزروع خود بخورد بخوید | وقت خرمنش **خوشه** بایدچید
همه هستند سرگردان چوپرگار | پدید آرنده **خودرا** طلبکار

نظامی

در بسته بروی **خود** ز مردم تا عیب نگسترند ما را

سعدی

مادح خورشید مداح **خود**ست که‌دو چشم روشن و نامرمدست

مولوی

ومانند اسم وسایر ضمایر شخصی مضاف الیه حروف پیشین «حروف اضافه» حروف جر» واقع شوند چون «**باخود**» «**بیخود**» . مثال - «مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی برسر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را «**باخود**» داشت تا وقتیکه سلطان بر او خشم گرفت ودر چاهش محبوس کرد درویش بیامد و همان سنگ که **باخود** داشت برسرش کوفت. سعدی»

۷۸۵- آگاهی «۴» - کلمه **خود** مانند اسم نیز استعمال شود و معنی شخص و ذات دهد چنانکه در این بیت آمده

زخود بهتری جوی و فرصت شمار که باچون **خودی** گم کنی روزگار

ودر ترکیب جمله **خود بخود** هرگاه جزو بجزو تجزیه کنیم هردو اسم است ولی در ترکیب در و بهم رفته یك قید مرکب چگونگی محسوب میگردد.

۷۸۶- کلمه «خویش» دو معنی دارد اگر اسم باشد بمعنی قوم و وابسته است و هرگاه ضمیر باشد برای نسبت و تعلق است واین صیغه همواره مضاف الیه میباشد وطور دیگر استعمال نمیشود و میشاید که آنرا **ضمیر مالکیت و نسبت** هم نامید وبندرت مانند فاعل استعمال میشود.

شاهد:

■ ... بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح **خویش** مقدم دارد که گفته اند.

برادر که در بند **خویش** است نه برادر ونه **خویش** است

سعدی

دراین نثر و بیت خویش اول و دوم ضمیر است و خویش سوم اسم.

شواهد

ماآزموده‌ایم دراین شهر بخت **خویش** — باید برون کشیدازاین ورطه رخت **خویش**

حافظ

برك عیشی بگور **خویش** فرست — کس نیارد زپس تو پیش فرست

چه جرم دیدخداوند سابق الایام — که بنده در نظر **خویش** خوارمیدارد

طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق — تحسین کنندو او خجل از پای زشت **خویش**

سعدی

طاووس را بدیدم میکند پر **خویش** — گفتم مکن که بر تو بازیب و بافرست

سعد کافی

۷۸۷ـ خویشتن ـ خویشتن از حیث معنی و محل استعمال چندان فرقی با **خویش** ندارد واینکه بعضی از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی این سه ضمیر را بسه قسم مختلف منقسم نموده «**خود**» را مخصوص ذوات وطبایع دانسته «**خویش**» را به تملکات وتعلقات اختصاص داده «**خویشتن**» را محض برای جوارح و اعضا دانسته‌اند ، زیرا در آخر آن کلمه «تن» میباشدواین را بدن دانسته‌اند» ماخذومدرك روشنی ندارد زیرا می‌بینیم شعرا ومتقدمین غیرازاین فرضیات عمل کرده‌اند چنانکه ازشواهدزیر معلوم میگردد که **خویشتن** را تنها برای جوارح واعضا استعمال نکرده‌اندوبه‌همه‌چیز تعمیم‌داده‌اند.

۷۸۸ـ آگاهی «۱» ـ خویشتن نیز مانند خویش بیشتر با مضاف الیه برای نسبت و تعلق است ویا آنکه یکی از حروف پیشین «حروف اضافه ـ حروف جر» درجلو آن در آمده محکوم ومفعول آن حروف میباشد از قبیل به، در، از، و، **بسیار، کم** به‌تنهایی استعمال میشود.

همه حمال عیب **خویشتنید** — طعنه بر عیب دیگران مزنید

شاید بس کار **خویشتن** که سعدی — هم از آدمی شنیدست نشان آدمیت

سعدی

باز کرد از حق دو چشم **خویشتن** آنکه صاحب‌رخت آمد در سخن

مولوی

بدام زلف تو دل مبتلای **خویشتن** است بکش بغمزه که اینش سزای **خویشتن** است

حافظ

جهاندیده‌یی گفتش ای بلهوس تراخود غم **خویشتن** بود و بس،

چو خواهی که فرداشوی مهتری مکن دشمن **خویشتن** کهتری

ترك دنیا بمردم آموزند **خویشتن** سیم و غله اندوزند

آهوی بالهنك در گردن نتواند **بخویشتن** رفتن

سعدی

۷۸۹- آگاهی «۴»- خود و خویشتن درهمه حالات اسم در آیند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول هم مضاف الیه و منسوب چون: خود آمد، خویشتن گفت ، خودرا گفت، خودرا انداخت، کلاه خودرا برداشت، خویشتن را ملامت کرد، بخود گفت، بخویشتن گفت اصل استعمال درست **خود** آنست که مضاف نباشد ولی امروز در گفتگو همه کس بطور مضاف استعمال کنند در صورتیکه درست و فصیح نیست گویند: « خودمن دیدم، خود او رفت» **خویشتن** همواره یا مفعول باشد یا مضاف الیه و فصحا و استادان آنرا مانند فاعل یا مضاف استعمال نکرده‌اند و دیده نشده است و نگویند: « خویش کرد ، یا خویش آمد ، » و از این روی شاید که کلمه **خویش** ضمیر یکی از صورتهای تصریفات ضمایر فارسی باستانی است که هنوز بجای مانده و بهمان شکل قدیم باقی است و طریق استعمال آن تفاوتی نکرده ست.

برزندی **خویش** را بر گربه‌ای هریکی بروی زدندی حربه ای

مولوی

۷۹۰ - قسم سیم از ضمایر غیر شخصی: قسم سوم ضمایر اشاره است که بعضی آنهارا اسم اشاره ویا حرف اشاره نامیده‌اند ، اینها ضمایری هستند که سوای دلالت کردن برمدلول ومرجع خود گویا ازطرف گوینده اشاره بر مقصود ومنظور میشود چون **این و آن**. این ضمایر تنها دو صیغه است وجمع آنها **اینها و اینان آنها و آنان**

آید ونیز مرکباتی‌دارند مانندهمان، همانها ، همین ، همین‌ها، که‌اصل آنهاهم ـ این‌و هم‌ـ آن» بوده‌است

۷۹۱ـ آگاهی «۱»ـ چون کلمهٔآن رابجای«او» که‌سوم‌شخص‌مفردضمیرشخصی است استعمال کرده‌و میکنند و همچنین **آنان‌و آنهاو اینان‌و اینهارا** بجای سوم شخص‌جمع استعمال کنند ازاین‌روی دراول‌این کتاب شماره ۷۲۷ جزو ضمایر شخصی ذکر واشاره کردیم.

۷۹۲ ـ آگاهی «۲»ـ این‌و آن بدون جمع آنهاچون‌جمع‌نداشته باشندو مانند صفت استعمال شده‌ودرپیش‌ازاسم یاچیزدیگری که‌بمنزله وبجای اسم استعمال شده باشد واقع کردند چون **این کتابها؛ این‌چون‌وچراها** جزو اقسام صفت یاحرف تعریف معین‌میباشد ودرشماره ۵۱۳ کتاب‌صفت گفته‌شده‌بدانجا مراجعه‌شود

۷۹۳ـ آگاهی «۳» ـ هرگاه«این»و «آن»باجمع آنها«**اینان آنان اینها آنها**» مرجع داشته باشند یا کلمه‌ی «**که**»**توصیف** بعد از آنها درآید ضمیر اشاره محسوب میشوند.

شواهد

لب‌شکر به‌مستان‌دادوچشمت‌می به‌میخواران ... منم کازغایت‌حرمان » باآنم « بااینم
حافظ

دربیت‌بالا کلمه‌مستان مرجع «آن» و کلمه‌میخواران‌مرجع«این»است

چنان پنداردآن‌مسکین دراینجا ... کازین خوشتر نباشد هیچ‌ماوا

نمیداند کازین‌خوشترسرایی‌است ... که‌این درجنب آن‌تاریك جایی‌است
ناصرخسرو

مرجع‌این«ماوا»ومرجع آن«سرا»میباشد

ساقیامی بده‌وغم‌مخوراز دشمن‌و دوست ... که‌بکام‌دل ماآن‌بشدو این آمد
حافظ

مرجع «آن» دشمن و مرجع «این» دوست میباشد

ای فخر بتو اهل جهان را و جهان را
نازش بوجود تو هم این را و هم آن را

سیف اسپرنگی معروف به اعرج

این بر از لاله‌های رنگارنگ
وان بر از میوه‌های گوناگون

نه خشم آگین شو از گردون نه غمگین
که بروا نیستش از آن و از این

سعدی

مگر کاین دانه بر دلها پسند خال او آمد
که باشد همچو این و آن بر آذر زلف چون مارش

سراج الدین

«ضمیر آن راجع است بخشم آگین و مرجع این غمگین است»

تا پریشان نشود کار به سامان نشود
شرط عقل است که تا این نشود آن نشود

حافظ

مرجع این پریشان شدن کار و مرجع آن بسامان شدن است

درشواهدی که در بالا ذکر شد بیشتر «آن و این» بطریق لف ونشر است. هرجا که تنها باشند ممکن است آن را بجای «او» دانست و آنان را بجای آنها وایشان

مثال :

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

حافظ

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست
درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آن که سر من چو گوی در خم چوگان اوست
موقف آزادگان بر سر میدان اوست

سعدی

درچهار مصرع زیر سعدی سه دفعه «این و آن» آورده این اول حرف تعریف معین و «این و آن» بعد هر دو ضمیرند

بگفت این قدر ستر و آسایش است
از این بگذری زیب و آرایش است

نه از بهر آن میستانم خراج
که زینت کنم برسر و تخت و تاج

سعدی

آن دو انبازان گازر را ببین
هست در ظاهر خلاف آن و این

مولوی

مرجع‌های «آن واین» در بیت‌های قبل است وضمیر هستند و «آن» در مصراع اول حرف تعریف معین است

۷۹۴ - آگاهی «۴» - کلمه «آن» گاهی که ضمیر و یا حرف تعریف معین نیست بنظر میاید که معنی مبهمی دارد که شبیه به اسم است و بجای کلمه‌های **مالِ** یا **از** استعمال شود و همیشه مضاف واقع میشود معلوم نشد اصل آن چه بوده است در هر حال امروز در گفتگو کمتر مستعمل است و بیشتر در کتابت دیده میشود و معنی «**چیز**» که عربی آن شیی است از آن مفهوم میگردد اینک شواهدی چند: «۱»

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست — همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست
دل و من و دل تو چون دو یار ساخته اند — مراست **آنِ تو** و **آنِ من** ای نگار تراست

قاآنی وراق

زیباتر آنچه ماند ز باباز **آنِ تو** — بدای برادر از من و اعلا از **آنِ تو**
آن ناطر چموش لگدزن از **آنِ من** — آن گربه ملوملو کن بابا از **آنِ تو**
از صحن خانه تا لب بام از **آنِ من** — از بام خانه تا به ثریا از **آنِ تو**

وحشی بافقی

که بیا مهمان ما ای روشنی — خانه **آنِ توست** و تو **آنِ منی**

مولوی

چنانکه ملاحظه میشود در این مورد بخصوص غالبا پیش از کلمه «آن» حرف پیشین «از» در آورند و در جاییکه «از» نباشد برای تخفیف است

۷۹۵ - آگاهی «۵» - چون پیش از **آن و این** حرف «به» باشد حرف «ه» را بدل به «د» کرده **بدین** و **بدان** گویند و نویسند حالا این ترکیب و تبدیل بعلت آن استکه تلفظ **به این** و **به آن** خوش نیامده است یا در زبان پهلوی سوابق دیگری دارد و مربوط به لهجه است هنوز روشن و معلوم نشده است.

۱- یاد داشت: آن در زبان فارسی مفهوم خاص دیگری هم دارد که عوام آنیت گویند و آن را میتوان یک نوع جذابیت و دلربایی خواند خواجه میفرماید: بنده طلعت آن باش که آنی دارد.
و یا اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم

شواهد:

مابدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم — از بدحادثه اینجا به پناه آمده ایم

خال مشکین که بدان عارض گندم گون است — سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش — گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

صباحاك وجود ما بدان عالی جناب انداز — بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

حافظ

توضیح آنکه: چون به این و به آن درحقیقت دوحرکت پشت سرهم درمیآید و درتلفظ بگوش خوش آهنك نیست ممکن است اینهم دلیلی برای افزودن «د» باشد.

۷۹۶- آگاهی «۶»- چون کلمه «این» موقعیکه ضمیر اشاره است بمناسبت طرز بیان درآخر کلام یابعدازمرجع وموثر درآید ضمیر اشاره انحصاری باشد مانند:

سخن **این** است دیگران بگذار — تا بگویند هریکی سخنی

سعدی

۷۹۷- قسم چهارم ضمایر مبهم صفاتیه ومقدار است، ازقبیل: بعضی ، بسیاری برخی ، اندی، کمی، اندکی وغیره

این ضمایر که باافزودن «ی» نکره درآخر اسمی وصفتی یاقیدی ساخته شده اند با قیدمشترك میباشند یعنی مانندقید نیز استعمال میشوند.

توضیح آنکه: **بعضی** کلمه عربی است ومعنی آن پاره ای ازچیزی میباشدولی درزبان فارسی با «ی» نکره معنی جمعی از آن مستفاد میشود چه ازانسان وچه از اشیا وچون دلالت برعددی نامعلوم یامقداری غیرمعین ازاشخاص یا اشیا میکند وهم مانند صفت توصیف مرجع رامینماید آنهارا ضمایر **مبهم صفتی ومقدار** نامند کلمات: **کسانی ، هرکسی و جمعی** رانیز میتوان ازاین طبقه شمرد بااین اختلاف که سه کلمه اخیر باقیدمشترك نیستند یعنی گاهی همان اسم باشد که «ی» وحده و نکره درآخر آن درآمده است و گاهی روی همرفته معنی و خاصیت یك ضمیر دارند وهمچنین دسته دیگر از این کلمات را مانند «همه کس» «هر کس» بدون «ی»

نکره میتوان ازاین گروه‌شمرد«بشماره‌های ۷۷۹و۷۸۰ مراجعه‌شود»

۷۹۸- آگاهی «۱» -چنانکه درشماره ۷۷۹اشاره‌شدفصحاواستادان‌قدیم گاهی افعال این‌ضمایر را باوجودآنکه «ی» وحده ونکره‌درآخر آنها میباشد جمع آورده‌اند ولی بیشتر به صیغه‌مفرد آورده‌اند.

اینک‌شواهدبرای‌هردو گونه:

جمع:

بگفتند هرگونه‌ای هرکسی همانا پسندش نیامد بسی

فردوسی

مفرد:

هرآنکس کازو داشت آزاروخشم یکایک به‌موبد نمودند چشم

فردوسی

مفرد:

هرآنکاو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد سعادت‌همدم او گشت‌ودولت‌همنشین‌دارد

حافظ

مفرد:

هرکسی ازظن‌خودشد یارمن وزدرون من‌نجست اسرارمن

مولوی

همه‌کس را بتواین‌میل نباشد که مراست کافتابی‌تووکوتاه‌نظرموش شب است

سعدی

هرکسی‌رانام‌معشوقی که هست می‌برد معشوق‌مارا نام‌نیست

ناصرخسرو

۷۹۹ - قسم‌پنجم‌ازضمایر غیرشخصی‌ومبهم. این‌طبقه‌چند کلمه‌هستندعبارت از: فلان، بهمان- گاهی کلمه‌های :دیگر،یکی ،کسی ، شخصی ،ازاین‌دسته محسوب میگردندومیتوان آنهارا‌جزو این‌طبقه‌شمرد

شواهد:

ازاین دربه برهان‌سخن‌گوی بامن نخواهم که گویی **فلان** گفت و **بهمان**

ناصرخسرو

فلان و بهمان گوی که تو به یافته اند چه‌مانع است مرامن **فلان و بهمانم**

منوچهری

کس ندانست که منزلگه محبوب کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی میآید

حافظ

واندگر بخت همچنین هوسی وین عبارت بسر نبرد کسی

سعدی

۱ ـ **فلان** کلمه‌عربی‌است‌وبمعنی **آن‌شخص** میباشد ولی‌درفارسی‌معنی آن‌اند کی تغییر یافته‌است‌وبمعنی‌شخص یاچیزغیرمعلوم است .

کتاب ششم
حروف

بخش اول از کتاب ششم

در اینجا مقصود از حروف کلمات یا الفاظی هستند که به تنهایی معانی مقنعی از آنها مفهوم نمیشود و بیشتر بین دو کلمه یا دو جمله را ربط و اتصال میدهند و یا آنکه بعضی از آنها نسبت یك کلمه را با کلمه دیگر معین میکنند و بعضی از آنها دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان مینمایند که توسط بعضی از این الفاظ ظاهر میگردد و شنونده آنرا درك میکند و یا حالت و چگونگی گوینده را دلالت مینماید و یا حس نفرت یا تحسین یا ندامت گوینده را اعلام میدارد و یا شخصی و یا چیزی را میخواند و مخاطب میسازد.

کلیه این حروف یا الفاظ بر سه گروه عمده تقسیم میشوند.

اول: حروف پیشین

دوم: بندوبست یا روابط و موصولات

سوم: آوازها و حروف ندا

فصل اول: حروف پیشین این طبقه از حروف یا الفاظ حروف و کلماتی هستند که تقریبا همیشه در جلو کلماتی درمیایند که آن کلمات در حقیقت مفعول آنها یعنی محکوم و متاثر از آنها میشوند چون: روی میز، برای مردم، نزدیك باغ وغیره.

و در همه زبانها این کلمات همین حالت را دارند. در زبان عربی چون بعضی از این

حروف نسبت بین معانی ومفهوم‌ها را معین می کند یعنی یك معنی ومفهوم را بسمت یك معنی ومفهوم دیگر میکشد آنهارا حروف «جر» وبعضی‌را «حروف اضافه» مینامندودر عربی هم تاثیر آنهادر کلمات مدخول آن‌است که «مجرور» میشوند و کسره میگیرند درفارسی آنها را **«حرف جر» نامیدن مورد ندارد**

ازطرف دیگر : چون کلیه اصطلاحات صرف و نحو یادستور زبان فارسی ازمیان رفته معلوم نیست در گذشته این حروف چه اسمی داشته‌اند فقط راهی که داریم آن‌است که ببینیم درزبان‌های دیگر که بازبان پارسی ازیك مادرویك خانواده هستند یعنی ریشه آنها آریایی است این حروف چه موقعیت دارندواسم آنها چیست دربیشتر زبانهای اروپایی که‌ازریشه آریایی هستند اسم این حروف «**پرپوزیسیون**» میباشد که‌معنی ترکیبی آن «پیش واقع شونده» است تصور میشود که چون بعضی ازاین حروف درعربی موسوم به‌حرف اضافه است ودرپارسی نیز بعضی از آنها کسره دارندوشبیه باسمی میشوند که‌مضاف واقع شده‌است . کسانیکه اخیراً صرف و نحو نوشته‌اند این‌اسم‌را مناسب دانسته کلیه این طبقه حروف‌را حروف اضافه نامیده‌اندا کنون که‌ماميخواهيم اسمی برای یك كلمه یاحرف پارسی اختیار کنیم چرا متوسل بزبان خارجی شده اسمی مرکب ازدو کلمه عربی انتخاب کنیم ؟ بعقیده ما اگر آنرا **پیشین یاحرف پیشین** بنامیم بهتراست زیرا شامل تمام کلمات یااین طبقه حروف بوده وپارسی است وعاریه هم نیست وما این نام‌را اختیار کردیم . **نام‌هایی که‌ازصرف و نحو عربی عاریت شده‌است موضوع دیگری است اماحالا که‌ماميخواهيم اسمی وضع کنیم دیگر چرا قرض کنیم**

۸۰۰ـ آگاهی «۱»ـ بعضی ازاین‌حروف **پیشین** با اسم وقید مشترك هستند ودر صفحات پیش در چندین جااشاره شده‌است .بیشتراین گونه‌حروف مشترك آنهایی هستند که‌دلالت زمانی ومکانی دارندمانند **درون**، **بیرون**، بابرون، **پیش**، **پس**، **جلو**، **بالا**، **تو**

نیزبعضی کلمات عربی که‌درفارسی مستعمل است مانند **غیر**، **عقب**، **قبل** و **غیره**

۸۰۱ـ کلیه حروف‌پیشین پنج گروه‌هستند چهار اصلی ویك‌فرعی.
چهار گروه اصلی بقرار ذیل است .

گروه‌اول : آنهایی‌هستند که‌زبر ندارند یاآخر آنها بی‌حرکت‌است واگرزیر درآخر آنها قرار بدهیم یامعنی ندارند ویامعنی آنها چیزدیگرمیشود واینهاهستند:

از، با، بی، بر، در، تا، را، هیچ، زی، سو وطرف ، این حروف معمولا درجلو کلمات درمیآیند مگر «را» که‌درآخر آید که‌درنحو گفته‌خواهدشد.

گروه‌دوم: آنهایی هستند که‌بدون کسره‌یعنی زیر معنی‌ندارند وآن فقط سه کلمه بیشتر بنظر نرسید« **بِ، برایِ، نزِد** »

گروه‌سوم : آنهایی‌هستند که‌هم بازیرحرف پیشین‌هستندهم‌بدون زیر وفرقدر آن‌است که معنی کمی تفاوت داردومانند «بر» که‌جزو گروه اول ودوم هردو هست چنانکه‌دردوشاهد زیرمعلوم میشود

مروت گرچه نامی بی‌نشان‌است   نیازی عرضه‌کن بر نازنینی
نثار خاك‌رهت نقدجان‌من‌هر چند   که نیست نقد روانرا برِ تومقداری

حافظ

دربیت‌اول «بر» بدون‌زیرودربیت‌دوم بازیرومعنی آن‌هاتفاوت‌دارد

گروه‌چهارم: آنهایی هستند که‌باکلماتی‌دیگرمشترك‌هستند ازقبیل‌اسم‌وقید وظرف‌واین‌طبقه‌نیز هروقت که‌حروف‌پیشین هستندزیرمیگیرند وهرگاه درآخر کلام درآیند ودرمعنی‌فعل یاجمله‌فعلی تاثیر داشته‌باشند وبـازمان یاجای‌را معین کنند قیدوظرف باشند مانند: **پیش، پس، روی ، بالا، پایین، بهر ، دنبال، کنار ، بجای، بر، سوی، زیر، پی، وغیره**

۸۰۲ ـ آگاهی «۱»ـ بعضی ازاین کلمات‌ممکن‌است مانند اسم استعمال‌شوند یعنی درجمله اسم‌باشندوزبرهم‌داشته‌باشند ولی‌زیر آنهابرای اضافه‌باشد مثلادراین جمله

«روی اوازخجالت‌سرخ‌شد» دراینجااسم‌است ودرجمله« کتاب **روی** میزاست » حرف پیشین است‌وتمیزوتشخیص آن‌رابایدازمحل‌استعمال ومعنی‌دانست مادرزیر برای‌هر یك‌ازاین کلمات شاهدهای مختلفی برای موارد استعمال آنها خواهیم آورد ودر آخر این کتاب نیز گروهی ازاین کلمات‌مشترك را برای سهولت باشواهد مختلف ذکر خواهیم کرد

۸۰۳ـ گروه‌پنجم: آنهایی هستند که‌ازدوحرف از گروه چهار گانه که دربالا گفته‌شدمرکب‌میشوند وبااین‌جهت‌آن‌را گروه‌فرعی‌نامیدیم .

۸۰۴ ـ ازگروه‌اول‌«پی» این کلمه مشترك‌است ودرزیرشرح‌داده‌میشود.

یکم‌ـ اسم‌است وآن‌چندمعنی‌دارد: **اول** بمعنی‌ریشه‌هایی‌است دربدن‌چهار پایان وآدمی که‌آن‌رابعربی عصب‌خوانندوازآنهاییکه‌درشت و کلفت باشد اشیایی میسازند وزه کمان وغیره . بکار برند

مثال:

بدرد **پی** و بوستشان از نهیب عنانرا ندانند باز از رکیب

فردوسی

دومـ بمعنی‌پاو کف‌پاباشد

مثال:

حشمت بین‌وسلطنت‌گل که بِبُرد فراش‌باد هر ورقش رابزیر **پی**

حافظ

صید کنان برد بهرسو حشر زیر **پی** آورد همه کوه‌ودر

خواجوی کرمانی درروضه‌الانوار

ومعنی‌جای‌پانیزازآن مفهوم‌می‌شود

مثال:

ای‌بسابنده‌که ازکسب هنر قدرش ازخواجه بسی بیشتراست

وی بساخواجه که‌از بی‌هنری درره بنده خود**پی** سپراست

جامی

سوم : بمعنی ته بناوپای بست وبنیاد باشد

پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
رسید آنگهی نزد کاوس کی	گو پهلوان شیر فرخنده پی (۱)

فردوسی

چهارم: بمعنی دفعه ومره وبار باشد

مثال :

ای دلبری که غرطه زنگار فام گل	از رشك چهره تو بباشد هزار پی

ظهیر فاریابی

کرده نرگس راچومستان دستها زیر بغل	باغبان از باغ مست و سرگران میآورد
تادرون خلوت خود میدهد یك بار بار	گل نسیم صبح راصدپی بجان میاورد

سلمان ساوجی

۲ــ وقتیکه حرف پیشین باشد دو معنی دارد. **اول** معنی دنبال وعقب دهد مانند :

گر از پی شهوت وهوی خواهی رفت	از من خبرت که بینوا خواهی رفت

خیام

دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد	چون کودکی که در پی چوگان و گو فتاد

خواجه عماد فقیه

عمرت تاکی بخود پرستی گذرد	یادرپی نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پی اوست	آن به که بخواب یا بمستی گذرد

خیام

سگ اصحاب کهف روزی چند	پی نیکان گرفت ازایشان شد

سعدی

پی نفع اختلاط سفله مگزین	که دنیایی نیفزاید رود دین

ناصر خسرو

۱ــ دراینجا بهر دو معنی درست است یا فرخنده پی بمعنی قدم فرخنده و یا فرخنده اصل وبنیاد.

دوم: معنی برای دهد و نزدیک به معنی دنبال باشد

مثال

بود مهمانیم از بهر کرم   نه چو بیع از پی دینار و درم

(یعنی دنبال دینار و درم) خواجوی کرمانی

چشم من از پی طرف کمرت هرساعت   ای بسا گوهر ناسفته که در بر گیرد

ظهیر فاریابی

۸۰۵ـ بر ـ این کلمه نیز مشترک است

۱ـ اسم است و آن چند معنی دارد که در زیر گفته میشود.

اول: به معنی میوه درخت و غیره باشد و عربی آن ثمر است

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید   روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

ترا تحمل امثال ما بباید کرد   که هیچکس نزند بر درخت بی-بر سنگ

سعدی

ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز از شاخ بید بر نخوری

ومیشاید که این «بر» مخفف بار باشد که در کتاب اول گفته شد:

دوم: بمعنی تن و آغوش و سینه باشد و اصل معنی آن پهلو بوده است مانند

گرانگبین لبی سخن تو چراست تلخ   ور یاسمین بری تو به دل چونکه آهنی

منجیک ترمذی

بارسایین که خرقه در بر کرد   جامه کعبه را جل خر کرد

سعدی

* سیم بر یارم شد از من سیم بر   سیم بارم نی و یارم سیمبر

انوری

سوم بمعنی یاد و ذهن و حافظه است و از بر کردن یا از بر داشتن است

تولنگی را برهواری برون بردن همیخواهی   بیا این را جوابی گو که ناصر این ز بر دارد

ناصر خسرو

صبحدم از عرش می‌آمد ندایی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند

• حافظ حدیث تو از بسکه دلکش است نشنید کس که از سر رغبت زبر نکرد
حافظ

• بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل هـ. لطافت اوراق گل زبر گیرد
سلمان ساوجی

چهارم پهنا و عرض چیزها را گویند که عوام امروز آنرا(۱) ور تلفظ کنند و غیره.

۲ـ پیشاوند است که بیشتر با فعل‌ها ترکیب شود و معنی بالا و تمام و روشن و بلند وغیره دهد مانند: برنشستن، برانداختن، برانگیختن، برخواستن، برداشتن، بر کردن بمعنی روشن کردن و بلند کردن مانند:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم خوشا دمی که ز میخانه بر کنم علی
حافظ

۳ـ حرف پیشین باشد از گروه اول یعنی بدون زیر و معنی روی بالای و «به» دهد

نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید
سعدی

• لعبتی سیمین صنوبر قامتی بر سر سیمین صنوبر سیمبر
انوری

• بـان ماهی زرین کنون فره ریزد زبید برك بیك زلزله بر آب زلال
منجیك ترمذی

به
گل در لحاف غنچه خوابیده بد سحر که بادصبا بر او خواند یاایها المزمل

به
ای بار خدای گیتی آرای بر بنده پیر خود ببخشای
سعدی

به
اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کدخدایی را برنجی
سعدی

۱ـ اینمعنی با بر بمعنی پهلوی یکی است و اصل آن هردو ور است توضیح آنکه بر و بغل یک کلمه است و بر گرفتن بمعنی بغل و کنار گرفتن است

به- روی

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار
سعدی

بالای-روی

چه‌سالهای فراوان وعمرهای‌دراز که‌خلق بر سرما برزمین بخواهدرفت
سعدی

• سحرگاهان‌یکی‌عدا بصحرا بر گذر بنگر دو گردند‌آسمان‌گویی‌یکی‌زبرود گرازبر
قضایری‌رازی

بسوی-بطرف

زورمندی مکن‌براهل زمین تا دعایی برآسمان نرود
سعدی

بسوی-بطرف

گفت من‌سر براستان دارم نه‌چو تو سربر آسمان دارم
سعدی

کنار

همچنان درفکرآن‌بیتم‌که گفت پیلبانی برلب دریای نیل
زیر پایت گربدانی حال مور همچو حال‌تست زیرپای پیل
•بردر ارباب بی مروت دنیا چندنشینی که‌خواجه‌کی بدر آید
حافظ

ومعنی‌نزدو نزدیك‌از آن‌استنباط‌شود

مانند:

نزد

بر در کعبه سایلی دیدم که‌همی گفتی و کرستی خوش
سعدی

نه‌آنکه بردردعوی‌نشیند ازجلفی وگرخلاف کنندش‌بجنك برخیزد
سعدی

• دربرخود داشت ششماهو فروخت چون‌بگفت این‌زآتش هم‌برفروخت
مولوی

• قضارا خداوندآن بهن‌دشت درآن حال منکربراوبر گذشت
سعدی

معنی برای و پیش و نزد از آن استنباط شود

زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز / مرو که عیش بر او نیز تلخ گردانی

سعدی

وگاهی بجای «را» که علامت مفعول صریح است میباشد یعنی اگر «را» برداشته شود و بر بجای آن بگذارند یا بر خلاف درمعنی هیچ تفاوتی نکند.

مانند:

گهی برطارم اعلی نشینم / گهی بر پشت پای خود نه بینم
هر که برخویشتن نبخشاید / گر نبخشد کسی براو شاید

سعدی

یعنی پشت پای خود را نه بینم و یعنی اگر کسی او را نبخشد شاید

گاهی معنی درجلو و در پیش دهد چنانکه در گلستان فرماید

«... شنیدم که بدرپای مغرب اندرراه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی درسر ... یعنی راه مصر در پیش گرفته بود»

ومعنی **از** و **ازروی** از آن استنباط شود

مانند:

سالها بر تو بگذرد که گذار / نکنی سوی تربت پدرت

سعدی

۴ـ حرف پیشین باشد از گروه دوم یعنی در آخر آن زیر باشد و معنی آن نزد و نزدیك و پیش و پهلو باشد مانند

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود / دیگر به چه امید در این شهر توان بود
نثار خاك رهت نقد جان من هر چند / که نیست نقد روان را بر تو مقداری

حافظ

گردون بر نتایج طبعت بود عقیم / دریا بر لطایف طبعت بود شمر

انوری

گرچه راهی است پر از بیم زما تا بر دوست / رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظ

تاز آمدن دوست بر من خبر آمد گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد
قطران

کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
حافظ

سیب سیمین سلب چو گوی بلور با چونو خواسته بر حوراست
ابوالفرج رونی

در ابیات بالا به‌معنی پهلو آورده‌شده‌است

دربیت زیر بدو معنی استعمال شده‌است اول حرف پیشین دوم اسم

بر نسرین بیرای باد صبا مژده که باز ترك نسرین بر من عزم گلستان دارد
نقل از انیس العشاق

۸۰۶-برای: «ی» آن جزو کلمه است این حرف با هیچیك از قسمت‌های دیگر مشترك نیست وزیر یا کسره آن لازمه اوست وبدون زیر گفته نشود و بیمعنی میباشد چنانکه معلوم است «ی» جزو حروف اصلی آن نبوده واصل آن برا بوده ولی چون لازمه آن بوده است در استعمال و بسبب آنکه آخر آن الف حرکت بوده «ی» در افزوده‌اند تاقابل گرفتن حرکت باشد مانند مثالا که میشود کالای تو، پا پای او، این «ی» جزو کلمه ومعنی آن نزدیك بمعنی «بهر» و «برای آنکه» میباشد و «برای آنکه» نیز مرکب این حرف و بجای یك حرف پیشین محسوب است که بعدا گفته خواهد شد . شایدما اکنون این کلمه را در گفتگوی روزانه خود چندین ده بار استعمال میکنیم امافصحاو گویندگان پیشین آنچه معلوم است از بکار بردن این حرف خودداری داشته یا آنکه آن زمان‌ها تازه پیدا شده و استعمال آن رایج نگردیده وفصیح نمیدانسته‌اند چنانکه در همه شاهنامه شاید دیده نشود درهر حال بسیار کم استعمال شده‌است

مخورهم برای من ای برخرد مرا آنکس آرد که کشتی برد
سعدی

خوردن برای زیستن و شکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

بر آوردن برای فتنه خلق هزاران صبحدم از یك بنا گوش
سنائی

گفتم من می نخورم گفت برای دل من

مولوی

۸۰۷ـ «از» حرف ازازجمله‌حروف‌پیشین‌است که‌بدون‌زبر استعمال شود وباهیچ یك ازقسمت‌های‌دیگر کلام‌مشترك نیست ولی خود آن‌را چند معنی ومورد استعمال مختلف‌است

یکم: ابتدا وشروع وحدرادلالت کندودراین‌صورت غالباً درهمان جمله کلمه « تا » ذکر شودبرای‌انتهادراینحال جزوحروف‌پیشین جفتی‌محسوب گردد.

مثال

گرچه‌فرسنگی‌بود بالای‌میدان ملوك — ازحلب‌تا کاشغر میدان‌سلطان‌سنجراست

میان ماه‌من تا ماه گردون — تفاوت اززمین تا آسمان است

سعدی

تبارك‌الله ازاین جنبش نسیم صبا — که‌لطف‌صنعت اواز کجاست تابکجا

کمال‌الدین‌اسمعیل

ازپای تا سرت‌همه‌نور خدا شود — درراه‌ذوالجلال چوبی پاو سرشوی

حافظ

اگربویی ز اسفل تا به عالی — نبینی ذره‌ازاین میل خالی

زآتش‌تا به‌باد ازآب‌تا خاك — ززیرماه تا بالای افلاك

وحشی بافقی

ازمرغ تابماهی‌وازمورتا ملخ — ازمارتابعقرب وازمگه تا بمك

روزی خوران‌خون‌براز نعمت‌تواند — هرگوشه‌ای که‌می نگرم‌صد هزارلك

کمال‌غیاث

وحدت اندروحدت‌است‌این‌مثنوی — ازسمك‌رو تاسماك‌ای معنوی

مولوی

رهرو منزل عشقیم‌وزسرحد عدم — تابااقلیم وجود این‌همه‌راه آمده‌ایم

حافظ

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست — تا آب ما که منبعش الله اکبر است

حافظ

۸۰۸ـ دوم: ماده و جنس و ساختمان را اشاره نماید و بفهماند

زدست جود او روزی چو نرگس — ز زر برسر نهد افسر شکوفه

صبا از خاك پایش شمه‌ای داشت — درم زان ریختش برسر شکوفه

کمال‌الدین اسمعیل

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب‌صورت و شبه‌صفت و مشك‌پیکرم

کمال‌خجندی

خاقان اعظم کازشرف، آمد سلاطین را کنف — باران جود از ابر کف، شرقاو غرب باریخته

خاقانی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت — وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی

حافظ

برآوردن برای فتنه خلق — هزاران صیحدم از یك بسنا گوش

تو خورشیدی از آن پیش تو آرند — فلك را از مه نو حلقه در گوش

سنائی

سوم: گاهی معنی نزدیك به **باو بواسطه** از آن استنباط شود.

مثال:

از روی آن صنوبر ما را چراغ باید — وز زلف آن ستمگر ما را اگریه باید

سنائی

از ننك چه گویی که مرا نام ز ننك است — وز نام چه پرسی که مرا ننك ز نام است

از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

حافظ

چهارم: گاهی معنی **بلند شدن و دور شدن و جدا شدن** به معانی افعال و کلماتی که تحت نفوذ آن در آیند بخشد.

مثال:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم — دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

گاهی **ابتدا** را باشد بدون ذکر انتهی و در حقیقت ذکر انتهی مفهوم است

مثال:

از آندمی که ز چشم برفت یار عزیز　　کنار دامن من همچو رود جیحون است

حافظ

میل دل با طاق ابروی بتی امروز نیست　　کج بنا کردند **از** اول قبله این خانه را

صائب

۸۰۹ - پنجم: برای مقایسه و نسبت و سنجیدن دو چیز یاد و مقصود است و آن غالبا جفتی باشد یعنی با حروف یا پساوند «تر» که در آخر صفات تفضیلی آید توام شود در جمله یا عبارت و غالبا در جلو مفضل علیه بیاید «بقسمت آخر کتاب دوم مراجعه شود»

مانند:

بگفتند **کاز** ما تو داناتری　　به بایستنی ها توانا تری

فردوسی

گر مست نه‌ای منشین با مستان یکجای　　اندیشه کن **از** حال خود امروز نکوتر

ناصرخسرو

زاهد که درم گرفت و دینار　　زاهدتر **از** او یکی بدست آر

سعدی

شبت **از** قدر بهتر از شب قدر　　روزت **از** روز عید فرخ تر

ظهیر فاریابی

علم **کاز** تو ترا نه بنستاند　　جهل **از** آن علم به بود صدبار

سنائی

ششم: گاهی بمناسبت بعضی کلمات یا افعال که در جمله آید معنی شبیه و نزدیک به معنی بر ضد - در جلو - وغیره دهد.

مانند:

بهدانه ایست خالت افتاده بر زنخدان　　باید که گوش داری **ز** آسیب روزگارش

اثیرالدین اخسیکتی

۸۱۰ـ هفتم: چون بعضی کلمات‌دردنبال آن درآیدسبب وعلت ووسیله را بیان نماید.

مانند:

از آن‌بدیرمغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست

ازبرای شرف بنوك مژه خاك‌راه تو رفتنم هوس است

حافظ

ازادب پرنور گشته‌است‌این‌فلك وزادب معصوم‌وپاك آمد ملك

ازامیدعود هریك‌بسته‌طرف اندرین منزل‌بهم از بیم برف

از تکبر جمله اندر تفرقه مرده ازجان زنده اندرمخرقه

مولوی

هشتم: گاهی معنی‌شبیه به«درباره» ازآن استنباط شود

مانند:

این‌لطایف **کاز** لب‌لعل‌تومن گفتم که گفت وین‌تطاول **کاز** سرزلف تومن دیدم که دید

حافظ

۸۱۱ـ نهم - چون‌درجلو کلمه «آن» که«ن» آن‌زیر داشته‌باشد واقع‌شودهر دو کلمه‌رویهم‌معنی‌ملکیت‌دهندوراجع به«آن‌در .کتاب ضمیر گفته‌شد»

مانند:

این کتاب **ازآن** من‌است واین‌خانه‌**ازآن** اوست

صحن خانه تالب بام**ازآن** من ازبام خانه تابه ثریا **ازآن** تو

آن‌قاطر چموش لگدزن **ازآن** من آن‌گربه ملوکن بابا **ازآن** تو

وحشی‌بافقی

امروزدرمحاوره بیشترایرانیها بجای «**ازآن**» مال استعمال کنند و گویند

این کتاب‌مال‌من، آن‌خانه‌مال‌تو‌واین‌مخفف‌از **مال** میباشدو کلمه‌آن‌نیز دراین‌استعمال همین‌معنی‌را دارد درقسمتی ازایران نیز تنها به کلمه «از» اکتفا کنند و گویند این کتاب ازمن آن‌خانه‌از تو

۸۱۲ دهم: – گاهی حرف «از» برای تبعیض استعمال شود چون ازخوراکها چه‌را دوستداری واز کتابها کدام‌رامیخوانی.

۸۱۳ – آگاهی «۱» – چون بعداز حرف «از» «این» باشددرشعر غالباً برای وزن‌شعر الف این‌راحذف کرده‌ازاین گویند ونویسندونیزچون پیش‌ازحرف‌از «که» ربط‌وتعلیل وغیره باشد برای‌وزن‌شعر الف آن‌را انداخته کز «۱» خوانند ونویسند وچون‌دراول بیت‌باشد برای وزن‌شعر الف حذف کرده فتحه‌آن‌رابه «ز» دهندولی‌امروزدرتلفظ بجای‌فتحه کسره تلفظ کنندیعنی بجای‌آنکه «ز» بگویند «ز» میگویند «۲»

زشیر شترخوردن‌و سوسمار	عرب را بجایی رسیده است‌کار
که‌تخت کیان‌را کند آرزو	تفو بر توای چرخ گردون تفو
	فردوسی
زبهر آن جهان‌این توشه برداو	که‌ره بی‌زادباشد سخت دشوار
	ناصرخسرو

۸۱۴ – را – که آن راعلامت مفعول بیواسطه نامیده‌اند قسمی ازحرف‌پیشین محسوب میشود زیرادرحقیقت بجای‌یکی‌ازحروف‌پیشین ازقبیل: **از، برای، ب** استعمال شودیعنی هیچ‌تفاوتی‌نکند که کلمه «**برای**» درجلویك کلمه‌در آوریم‌یادرآخر آن «**را**» بیفزاییم واین‌ازشواهدزیرمعلوم گردد.

هرکجا شوریده‌ای‌را دیده‌ام‌چون‌خویشتن	دوستی‌**را** دامن‌اندر دامن‌او بسته‌ام
	سنائی

یعنی برای‌خاطر دوستی‌این حرف استثنا درآخر کلمات درآید ولی عمل آن همان‌عمل حروف پیشین است.

---

۱ – قدما «ه» راحذف‌می کرده‌اند و «کاز» مینوشته‌اند و هنوزهم از باب‌دقت کاز نویسنده «کز» که باکز مشتبه نشود

۲ – چون‌الف‌ز برداشته‌است‌الف‌افتاده «ز» بدون‌حرکت‌الف‌باقی‌میماندوحقاً باید‌بازبر تلفظ‌شود ولی‌امروز باز بر تلفظ کنند

■ توفردا به‌بینی زمردان هنر　　چومن تاختن‌را ببندم کمر

فردوسی

حسن خلقی‌زخدامیطلبم‌خوی‌ترا　　تادگرخاطرما ازتو بریشان نشود

شکر آنرا که‌دگربار رسیدی‌ببهار　　بیخ‌نیکی بنشان‌و گل توفیق ببوی

حافظ

یعنی‌برای‌خوی تو و برای‌شکر آنکه

به بالای توماند راستی را　　دلمرا زین سبب سودای سرواست

کمال‌الدین‌اسمعیل

شهرتبریز ازقدوم‌موکب‌سلطان‌اوبس　　چون‌مقام مکه ازپیغمبر آمدباصفا

این‌بشارت درچمن‌هردم که‌میآرد نسیم　　می‌نهند اشجارسرها برزمین‌شکرانه را

سلمان‌ساوجی

چوبرگشت‌ازمن‌آن‌معشوق‌مشوق　　نهادم صابری را سنك بردل

منوچهری

سپاه‌دولشکر کشیدند صف　　همه جنك را برلب‌آورده کف

فردوسی

سالهابودی توسنك دلخراش　　آزمون را یکزمانی خاك‌باش

مولوی

درشواهد بالاهمه بجای‌حرف‌پیشین‌است دربیت‌اول یعنی برای‌راستی واز روی راستی ودرابیات بعد بترتیب بمعنی برای شکرانه ـ برای‌صبر ـ از برای جنك ـ برای‌آزمایش .

پس هرجا که حرف «برای»درجلو کلمه باشددیگردنبال آن‌را نیایدوهمچنین اگردرآخر کلمه «را» باشددیگردرجلوآن‌احتیاج‌به«برای» نخواهد بود. «۱»

۱ـ ■ برخی‌ازگویندگان‌بندرت آورده‌اند مثلاظهیرفاریابی ساخته‌است «زمانه‌طی نکند جز برای‌حنارا»واین‌هم‌درست‌مانند استعمال «وقت‌سحرگاه» و بسحرگاهان‌بالیس کمثله‌شیئی‌می‌باشد

قضا را خداوند آن‌بهن دشت | درآنحال منکر براو برگذشت
قضا را من و مردی ازفاریاب | رسیدیم درخاك مغرب برآب

سعدی

فتادش‌راه‌بعد ازمدتی چند | قضا را بر کنار آب دربند

شیخ‌نظامی

قضا را چنان‌اتفاق اوفتاد | که‌بازم گذر برعراق اوفتاد

سعدی

یعنی‌ازقضاازاتفاق برحسب‌اتفاق

همه ملاحت و آهستگی‌وشرم تراست | همه‌ملامت ودلخستگی وخشم‌مراست
دل‌من‌ودل‌توچون دویار ساخته‌اند | مراست آن‌تو وان‌من‌ای‌نگار تراست

قابنی‌وراق

یعنی‌برای من‌است‌وازمن‌است ومال‌من‌ازتوست

این‌درازو کوتهی‌مرجسم راست | چه‌درازو کوته آنجا کدخداست

مولوی

یعنی‌این‌درازی و کوتاهی‌برای جسم است و یادرجسم‌است. واما اینکه مولوی «دربیان‌اینکه‌حیرت مانع بحث‌وفکرت‌است» فرماید

آن یکی‌زد سیلی‌بی مرزبدرا | حمله کرد اوهم برای کیدرا

کـه‌هم درجلو کلمه کید«برای» وهم دردنبال آن«را» آورده ونیز دراین بیت که‌می‌فرماید

هرزدن بهر نوازش را بود | هر گله از شکر حاکی‌میشود

که‌درجلو کلمه‌نوازش«بهر» آورده‌وهم دردنبال آن«را» اگردرابیات‌فوق‌تصحیفی روی‌نداده باشدالبته ازجمله‌چیزهایی‌است که برای شعرادرنظم مجازاست والا مولوی بزرگواری‌است که‌درهرچیزی‌میتوان بااواقتفاواقتدا کردمخصوصادر کلمات‌وقوانین‌زبان فارسی‌واینگونه‌انحرافا گرمجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکاربرده‌باشدبهرحال «را»رابرای‌تاکیدآورده‌اندوبرخی‌از گویند گان‌نیز بهمین‌صورت‌ودراین‌مورد بکاربرده‌اند

۸۱۵- آگاهی «۲»- گاهی این «را» برای سوگندست ومیتوان گفت همانطور که‌جای نشین حروف‌پیشین‌میشود چون «ب» که‌دراول کلمات فارسی‌درآید ازجمله برای سوگندنیز باشدمانند بخدا « یعنی قسم بخدا» دراینجانیزجای نشین «ب» سوگند شده‌است.

ساربان بارمن‌افتاد خدارا مددی که‌امیدکرمم همره‌این محمل بود
خدارا کم‌نشین باخرقه پوشان رخ ازرندان بی سامان میوشان
سخن درپرده گفتی با حریفان خدا را زین‌معما پرده بردار
دل‌میرود زدستم‌صاحبدلان خدارا دردا که‌رازپنهان خواهدشد آشکارا

حافظ

ای‌صیدپیشه چاره‌چه‌سازم‌خدای‌را کان آهوی رمیده شود صید دام من

جامی

۸۱۶- آگاهی «۳»- چنانکه در کتاب سوم «فعل» اشاره‌شد«را» علامت مفعول بلاواسطه نیزمیباشد ودیدیم که‌برخلاف سایرحروف پیشین دنبال‌مفعول‌درآید.

مثال:

وزان پس‌بدوگفت کای تیره‌بخت رسانم ترا من بتاج‌وبه‌تخت
چنین داد پاسخ ورا کرگسار که‌ای نامور فرخ اسفندیار
یکی را زدریا برارد به‌ماه یکی را نگون اندرآرد بچاه

فردوسی

شوربختان به‌آرزو خواهند مقبلان را زوال‌نعمت و جاه
گرنبیند به‌روز شبره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسودرا چکنم کاوزخود برنج‌درست

سعدی

۸۱۷- در- این کلمه مشترك میان‌اسم وحرف‌است هرجا که قابل‌جمع گرفتن باشد ومضاف‌شود اسم‌است وهرجا که‌نسبت بین کلماترا دلالت کندو قابل‌جمع گرفتن نباشد ونتوان کسره اضافه‌بر آن افزودحرف‌است درامثال‌زیر اسم است

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم   از بدحادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

در سرای مغان رفته بود و آب زده   نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

حافظ

رزق اگر چند بی گمان برسد   شرط عقل است جستن از درها

ورچه کس بی‌اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها

سعدی

باین معنی معروف وبعربی «باب» خوانند.

۲- حرف پیشین است و معنی آن «توی و میان و درون و خصوص وباره و ازبابت، از حیث واز» میباشد وهمیشه درجلو کلمه مفعول خود واقع گردد مگر درنظم که برای ضرورت وزن شعر ممکن است «در» پس کلمه محکوم یا مفعول خود واقع گردد و مثل سایر حروف پیشین اگر «را» در آخر مفعول باشد در نیاید چنانکه نمی‌توان گفت «او در مرا نگریست» یا باید گفت او «درمن نگریست» یا «او مرا نگریست» ونمی‌توان گفت «بهر اورا کتابی آوردم» یا «برای اورا حکایتی گفتم» یا «او درمرا نگریست»

مثال:

اندر من و من در او فتاده   خلق از پی ما دوان و خندان

سعدی

چشم من از پی طرف کمرت هر ساعت   ای بسا گوهر ناسفته که در بر گیرد

ظهیر فاریابی

می صوفی افکن کجا میفروشند   که درتابم از دست زهد ریایی

در چین طره تو دل بی حفاظ من   هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد

ازپای تا سرت همه نور خدا شود   در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

حافظ

اینکه پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روزه دریابی

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست   از آدمی ای به که در او خاصیتی نیست

سعدی

در چون حرف پیشین درموارد بسیار و گوناگون بکار میرود که ممکن نیست با تعریف، بیان و محدود گردد از این سبب ابیات زیادتری برای شاهد درزیر آورده میشود «۱»

در بر خودداشت شمشاد و فروخت   چون بگفت این ز آتش غم برفروخت
در امانت یافتم اورا تمام   این قضایی بود کامد والسلام

در امیری او غریب و محتبس   در لباس فقر و خلعت ملتبس
در بلندی کوه فکرت در نگر   که یکی موجش کند زیروزبر

در بهاران جامه از تن برکنید   تن برهنه جانب گلشن روید

در ره نفس از ببیری درمنی   در حقیقت دان که مثل آن زنی
در حق او نور و در حق تو نار   در حق او ورد و در حق تو خار
در خلایق روحهای پاك هست   روحهای تیره گلناك هست

در خیال صورتی خوشیده‌ای   همچو جوزی وقت دق پوسیده‌ای
در صحابه کم بدی حافظ کسی   گرچه شوقی بود جانشان را بسی
در سك اصحاب خویی زان رقود «۱»   رفته تا جویای رحمن گشته بود

در ضعیفی تو مرا بابیل «۲» گیر   هر یکی خصم مرا چون پیل گیر

در تو از من عذر خواهی هست سر   با تو بی من او شفیقی مستمر

در شکاربیشه جانباز باش   همچو خورشید جهان جان باز باش

مولوی

• به تشویش قیامت در، که یار از یار بگریزد   محب از خاك برخیزد محبت همچنان دارد

سعدی

▪ بت بسی باشد بعالم در ولیك   در حریم کعبه آن نتوان نهاد

سیف اسفرنك

۸۱۸ - آگاهی «۱» - حرف در که با افعال ترکیب شده است و درضمن پیشاوندها

• از اطلاعات تازه - در پهلوی و در نثر فارسی قدیم «در» استعمال نمی‌شده و بجای آن همه وقت «اندر» میاورده‌اند برای اثبات این معنی رجوع شود بمقدمه و دو قسمت متن تاریخ سیستان مصحح اینجانب و تاریخ بلعمی مصحح اینجانب نسخه قدیمی که تحت طبع است م بهار (این حاشیه را استاد روان ملك الشعرای بهار درسال ۱۳۱۵ مرقوم داشته‌اند که عیناً نقل شده است)

اسم بردیم «در کتاب اول» و نیز در کتاب سوم در ترکیب فعل‌ها اشاره کردیم اصلا همین حرف بوده است مانند: دربودن درغلتیدن ، درگذشتن، درکشیدن، درنگریستن، درگنجیدن درپیچیدن، درگشتن، درآمدن، وبسیاری دیگر ودربعضی از آنها آثاری ازمعنی مفرد آن هست ولی دربعضی دیگر معنی تنهایی آن ازمیان رفته وروی‌هم ودرحالت ترکیب یك معنی خاص و بسیطی دارا شده است مانند درگشتن ، درآمدن وغیره وهمین طوراست در کلمه «بر» که باافعال ترکیب شده اند ومعنی مخصوصی پیدا کرده اند مانند: برگشتن، برداشتن برانداختن وغیره.

۸۱۹ـ با ـ این حرف‌را «ب» معیت نامیده اند وچندین معنی ومورد استعمال مختلف دارد این حرف مشترك است بین پیشاوند وحرف پیشین هرگاه که بایك اسم معنی مانند: وفا،حیا،شرم،وقار،خرد،هوش، وغیره ترکیب شودواین مرکب مانند صفت «مشترك با اسم» استعمال شودو بتوان اسم‌مأخوذ «ی» (بقول متقدمین معنی‌مصدری) از آن گرفت‌مانند باوفایی باهوشی با خردی ، با حیایی باشرمی باوقاری آن‌وقت‌باید جزو پیشاوند محسوب داشت واین‌را در قسمت اسم کتاب اول ودر کتاب دوم اشاره کرده‌ایم واین کاملا روشن است‌زیرا از با ،نمیتوان اسم‌ماخوذ «ی» گرفت‌وازهیچیك از کلمات‌هوش و خرد ووقاروشرم وحیاووفا نیز نمیتوان تنها اسم‌ماخوذ «ی» گرفت ومثلا گفت هوشی، خردی، وفایی‌وغیره یعنی آن‌معنی مقصوداز آن‌هامفهوم نمیشودوچون‌ازجمع این‌دو میتوان اسم ماخوذ «ی» گرفت(نظر باینکه چون‌مشترك بااسم هستند میتوان جمع‌بست و گفت باوفایان باخردان باهوشان باحیاها «باحیایان» باوقاران پس‌جای شبهه‌نیست کهمرکب هستندودرترکیب اینگونه حروف‌را پیشاوند نامیدیم زیرا دراول کلمات ملحق شوند درترکیب.

بااین‌شکل یعنی‌درحال ترکیب که آن مرکب‌صفت «مشترك بااسم» باشد بسیار شاذومتقدمین بسیار بسیار کم‌استعمال کرده‌اند ولی‌اگردیده شودصحیح‌است.

۲ـ حرف پیشین است و آن‌چند معنی ومورد استعمال دارد وبا مفعول خود مرکب نیست.

اول‌ـ معنی نزدیکی ومجاورت و اتصال‌والحاق وملازمت و اشتراك و مصاحبت وآمیزش وهمراهی ازآن‌استنباط میشود

مثال:

ازعشق نقش‌خاتم‌تست‌آنکه‌طبع موم باانگبین همی نبرد دوستی بسر
انوری

یعنی آمیزش‌وهمراهی‌را

با قوت توزمره کفاررا چه‌قدر شیطان‌چه پای دارد **با** حمله شهاب
آنکه مال خز این گیتی نیست **با** جود دست او بسیار
رشیدوطواط

با شاعری چه کار مرا چون‌ندیده‌ام جز استماع شعر ازان‌حاصل‌و ثمر
عمعق

ای‌پسر نیك‌زحدمی ببری کارجمال **با** چنان حسن‌زتو صبرکنم‌ابنت‌محال
چشم دارم که‌سخن گویی‌بامن‌اکنون که‌چوطوطی شکرت‌گشت زمرد پروبال
خون‌یك‌شهرتر اریختنی‌ازغمزه فرصت رحم‌کجا یابی‌**با** این اشغال
رضی‌الدین‌نیشابوری

دردوبیت زیرمعنی مصاحبت‌مفهوم می‌شود

عشق تودروجودم ومهرتودردلم **با** شیراندرون شدو با جان بدرشود
حافظ

ریاضت‌توچنان کردملك‌ترکی‌را که‌همنان برود**با** شربت تازی
ظهیرفاریابی

دراین‌بیت معنی‌استعانت ازآن‌استنباط می‌شود

کار خودگربکرم‌بازگذاری حافظ ای‌بساعیش که **با** بخت‌خداداده کنی
حافظ

دربیت زیرمعنی نزد وپیش ازآن‌استنباط میشود

بیش زاهد ازرندی‌دم‌مزن‌که نتوان گفت | با طبیب نامحرم حال‌درد پنهانی
حافظ

آن‌شد ایخواجه که‌درصومعه بازم بینی | کارما با رخ ساقی ولب‌جام‌افتاد

توبا خدای‌خودانداز کارودل‌خوشدار | که‌رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
حافظ

دوم ـ معنی‌مقابله ازآن‌استنباط شود.

سلطان‌شرق وغرب‌قزل‌ارسلان‌که نیست | با صدمت رکابش ایام را توان
ظهیرفاریابی

با حمله باز هیبت او | شاهین قضا کبوتر آمد
عمادی‌مروزی

آسایش‌دو گیتی تفسیر این‌دوحرف است | با دوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدا
حافظ

مرا باملك طاقت جنك نیست | بصلح‌و بم‌نیز آهنك نیست
آتسز خوارزمشاهی

باغ‌بهشت وسایه‌طوبی وقصر حور | با خاك كوی دوست برابر نمیکنم
حافظ

به رندان مکوی‌ای شیخ‌و هشدار | که با حکم‌خدایی کینه داری

ازاین‌بیت‌معنی‌ملازمت درك‌میشود

باموکب سعادت توهم‌کتف شرف | با مرکب‌سعادت توهمعنان‌ظفر
رشیدوطواط

بنال‌بلبل‌اکر بامنت سر یار یست | که‌ماوعاشق زاریم وکارمازاریست
حافظ

سوم‌ـ معنی‌با وجودوبابودن‌دهد ومعنی‌سببیت‌رامی‌رساند

با مقام او بصر تفضیل‌دارد برزبان | با ثنای اوزبان‌ترجیح‌دارد بربصر
امیرمعزی

دربیت زیر معنی «ب» ظرفیت دهد یعنی معنی آن مساوی «به در» باشد

درنمازم خم ابروی تو بیاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

حافظ

درابیات زیر «ب» معیت است

یامکن با پیلبانان دوستی یابنا کن خانه‌ای درخورد پیل

آگاهی - «با» را درمقام استعانت ووسیله بکاربردن جدید ومستحدث است و قدما برای این معنی بجای «با» «ب» استعمال میکرده‌اند «۱»

مانند:

باساربان بگوییداحوال آب چشم تا برشتر نبندد محمل بروز باران

سعدی

بشمشیرم زد و باکس نگفتم که رازدوست ازدشمن نهان به

حافظ

وامروز برعکس گویند با شمشیرم زد و بکسی نگفتم وبجای «ب» امروز با استعمال میکرده‌اند

مانند

بامحتسب میگوییداحوال عشق ومستی تا بیخبر بمیرددر عین خود پرستی

حافظ

که امروز گویند به محتسب

۸۲۰- تا- این حرف مشترک است بین حرف پیشین وحرف ربط وقتیکه حرف ربط باشد چندین معنی ومورد استعمال مختلف دارد ودر فصل

---

۱ - گاه بمعنی از استعمال شود چون

چوکبک دری بازمرغی است لیکن خطرنیست با بازکبک دری را

ناصرخسرو

بعد ذکر خواهد شد دراینجاشاهد ذکر نمیشود وقتیکه حرف پیشین است چند معنی دارد

۱ـ انتها وحدرا درزمان و جا دلالت کند ودراین حال‌غالبا پیش‌از آن درعبارت وجمله حرف «از» باشد واینگونه حروف را حروف «هم‌پشت» گویند. در مبحث «ازشماره ۸۰۹ تا ۸۱۱ گفته‌شد»

میان ماه من تاماه گردون تفاوت‌از زمین تاآسمان است

سعدی

رهرومنزل‌عشقیم وز سرحد عدم تا باقلیم وجوداینهمه راه آمده‌ایم

حافظ

وحدت اندروحدت‌است‌این‌مثنوی ازسماک روتا سماک ای معنوی

مولوی

۸۲۱ـ آگاهی «۱»ـ ممکن‌است‌درجمله‌یابیت‌شعر«از»حذف‌شود وبدون«از» گفته شود اما «از»مستترومفهوم‌باشد

مگردیوانه‌خواهم‌شددراین‌سوداکه‌شب‌تاروز سخن‌باماه‌میگویم‌پری‌درخواب‌می‌بینم

حافظ

زچشم من بپرس اوضاع گردون که‌شب‌تا صبح اختر می شمارم

تا روز هرشبی بدوبایستاده من دودست برخدا بدهای تو داشتم

کمال‌الدین‌اسمعیل

۸۲۲ـ آگاهی «۲»ـ ممکن‌است روش کلام‌وطرز سخن‌طوری باشد که اصلا از لازم نباشد مانند:

بهواداری‌او ذره‌صفت‌رقص کنان تالب‌چشمه‌خورشید درخشان بروم

حافظ

گلزار دولت توکه‌دارد‌نسیم‌خلد آسوده‌باد تا ابدازآفت خزان

ظهیرفاریابی

چشمم آندم کەزشوق‌تونهم‌سربه‌لحد تادم‌صبح قیامت نگران‌خواهد بود

حافظ

درازل هر کاو بفیض دولت ارزانی بود | تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
ای منعم آخر برخوان جودت | تا چند باشیم ازبی نصیبان

حافظ

تا به پشت آدم اسلافش همه | مهتران رزم و بزم و ملحمه
تا سحر جمله شب آن شاه علا | خود همیگوید الستَ وخود بلا
تا یکی ما اینچنین خواری کشیم | غرقه اندر بحر ژرف آتشیم
تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا | کم نشد یکروز از اهل رجا

مولوی

بصاحبدولتی پیوندا گر نامی همیجویی | که از یك چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا
قدم درراه مردی نه که راه گاه و جاهش را | نباشد تا ابد مقطع نبوده است ازازل مبدا

سنائی

یکی میل است باهر ذره رقاص | کشان آن ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا به گلشن | کشاند گلخنی را تا به گلخن

شیخ شبستر

انارتا نشود بر درخت چون آبی | چنانه تا نبود در سرود چون مزمار

سیف اسفرنك

ازروی شواهد دانسته شد که حرف پیشین «تا» همیشه حد آخر را نشان دهد یادلالت کند گاهی باذکر ابتدا چون: ازصبح تاشام، وگاهی بدون ذکر ابتدا چون: من تاتهران آمدم ، اوتاشام گریست.

۸۲۳- بی :حرف سلب بی نیز بین پیشاوند وحرف پیشین مشترك است راجع به پیشاوند در کتاب اول «اسم» ودر کتاب دوم «صفت» ذکر این پیشاوند گذشت که با کلماتی «غالباً اسم و گاهی ضمیر» ترکیب میشوند وآن کلمه مرکب، اسم مشترك باصفت است (باین جهت هم دراسم وهم درصفت هردو ذکر شده) اما در آنجا گفته نشد که تفاوت آن باحرف پیشین چیست لهذا گوییم : هرجا **بی** بایك اسم «و گاهی ضمیر» ترکیب شود وآن کلمه مرکب ، اسم مشترك باصفت شود یعنی هم مانند اسم استعمال شود وهم مانند صفت درآنجا «بی» پیشاوند است مانند: بیخبر، بیخود، بیغرض ،بینوا ، بی ثمر بیکس وغیره که مرکب ورویهم اسم مشترك باصفت هستند .

مثلا کلمه بیخبر درشواهد زیر صفت است.

بیخبر بودند ازحال درون استعیذ الله ممّا تفترون

بیخبر بودند ازسرّ آن گروه کوه رادیده ندیده کان کوه
بیخبر بود آنکه آن عقل وفواد بی ز تقلیب خدا باشد جماد

مولوی

ودربیت زیر بی خبر اسم است

این مدعیان درطلبش بیخبر انند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

سعدی

این مطالب را در کتاب اول و کتاب « دوم» دانسته‌ایم امادرجمله «دیشب برادرمن ازسفر بی‌خبر وارد شد» این بی با کلمه خبر ترکیب نشده حرف پیشین واز خبر جداست وخبر اسم است واین دو باهم معنی نمیدهند بلکه معنی آنها جداجدا مفهوم است مگر آنکه حرف پیشین «بی» تاثیری در کلمه «خبر» دارد و کلمه خبر مفعول و موثر «بی» می باشد نه مرکب شده باآن زیرا اگر بی وخبررا سرهم ومرکب فرض کنیم وبگوییم «برادر من دیشب بیخبر وارد شد» معنی آن می‌باشد که برادرمن ازچیزی بیخبر بود مقصود این نیست بلکه مقصود اصلی این است که «برادرمن غفلتاً وارد شد» یعنی بدون آنکه کسی ازآمدن او خبر داشته باشد وارد شد و درحقیقت از «بی خبر» که دو قسمت است یکی حرف پیشین و یکی اسم رویهم رفته یك معنی قید حالت وچگونگی استنباط می‌شود. دراین حالت این «بی» حرف پیشین است این مبحث که دراین جا کاملا روشن شد یکی ازعلل وجهاتی است که تابه امروز کسی نتوانسته‌است یك صرف و نحو تمام فارسی بنویسد و هر کسی وارد این میدان میشد باعدم موفقیت بر میگشت وعلت آن هم الفبای عربی است زیرا الفبای عربی بازبان عربی مناسبت هایی دارد و کلمات عربی مفرد ومرکبش ازساختمان خود کلمه پیداست ولی در فارسی این طور نیست بعضی حروف الفبای عربی هست که بمابعد خود وصل

نمی‌شودوبنا براین درنوشتن،یك کلمه به‌نظردو جزو میاید‌مانند «انجامید» بدخو،در آیند، گریخت‌و بعضی قابل‌متصل‌نوشتن هستند،به‌این واسطه ازوقتیکه‌زبان‌فارسی باالفبای‌عربی نوشته‌شده‌است کلمات‌مرکب و کلمات بسیطو غیر مرکب مخلوط‌شده‌اند وبنا براین بسیاری از کلمات‌مرکب‌هستند که‌در استعمال وفهم معنی‌ما،درك معنی آنرا میکنیم‌امـا درموقع تفکیك کلمات ازحیث‌صرف ونحو‌نمیدانیم ونمی‌توانیم تشخیص بدهیم که این کلمات مرکب‌هستند وبایدیك کلمه تشخیص داد وچون‌مفردآن‌هارا دیده‌و شنیده و میشناسیم وازقدیم‌ودر کتاب‌ها بواسطه خط‌آن‌ها سرهم‌نوشته‌نشده‌اند بذهـن‌مانمیرسد که‌این کلمات مرکب هستند یکی ازمشکلاتی که‌نویسنده‌حل کردیعنی‌بعدازسی‌و هشت سال مطالعه براو کشف شدوسرانجام توانست تمام کلمات زبان‌فارسی‌راتحت‌نظم وفرمان خودبیاورد همین‌موضوع‌است اگرازابتدا خطدرست‌بود بایستی این کلـمه‌رادو جور‌نوشته باشند بی‌خبروبیخبر واگرچنین بودلازم نمی شد که‌این‌همه مولف دراثبات گفته‌خود دلیل‌وبرهان بیاورد تصورمیشود که‌دیگربرای خواننده اشکالی‌درفهم تفاوت بین«بی» پیشاوندو«بی» حرف پیشین نمانده باشدو باز گوییم هرجا که‌معنی «بی»درمدخل خودنفی‌صفت کندو بی ومدخول آن،رویهم به‌منزله یك‌صفت‌باشدو بتوان آن‌راماننده‌صفت استعمال کرد آنجا«بی »حرف پیشاوند است اما هرجا که‌سلب یك‌اسم معنی کند وبتوانیم «بی» رابرداشته وحرف پیشین «بدون» راجای آن‌بگذاریم ودرمعنی هیـچ تفاوتی نکندوآن اسمی که بعدازبی ذکرشده‌است بابی رویهم‌رفته بمنزله صفت استعمال‌شودآنوقت‌حرف«بی»جزوحروف‌پیشین‌است‌مانند: «بی تومارابرفلك‌تاریکی‌است» «اگربگوییم بدون‌تومارابرفلك‌تاریکی‌است»تفاوتی‌درمعنی‌حاصل نکرده‌است.

مثال:

ای بیخبر این جسم‌مجسم هیچ‌است — وین‌طارم نه‌سپهرا رقم‌هیچ‌است
خوش باش که‌درنشیمن کون و فساد — وابسته یك‌دمیم وآنهم‌هیچ‌است

خیام

دربیت بالا بیخبراسم‌استوبی‌پیشاوند

مثال برای حرف پیشین

بی تف آتش نگردد نفس خوب / تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب

بی تو ما را بر فلک تاری، کی است / با نوای مه این زمین تاریکی است

مولوی

بر دل از عشق جز بن نیست که تا دریابی / آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری

ظهیر فاریابی

بی تامل او سخن گفتی چنان / کاز پس پانصد تامل دیگران

بی تردد می‌رود بر راه راست / ره نمیدانی بجو گامش کجاست

بی تفکر پیش هر راننده هست / آنکه با گردنده گرداننده است

بی تماشای صفت‌های خدا / گر خورم نان در گلو گیرد مرا

بی زمین کی گل بروید و ارغوان / پس چه زاید ز آب و تاب آسمان

بی تکلف نی بی مزد و ثواب / بلکه طبع او چنین شد مستطاب

بی درنگی هین ز بغدادای پسر / رو بسوی مصر و منبت گاه زر

بی طلب هم میدهی گنج نهان / رایگان بخشیده‌ای جان جهان

بی کمین دام و صیادای عیار / دنبه کی باشد میان کشتزار

مولوی

چند مثال دیگر از ترکیب با پیشاوند بی گفته می‌شود تا خوب تشخیص داده شود.

بی خود و سرمست و بر آتش نشست / از دهانش بس کلام سخت جست

بیدل و شوریده و مجنون و مست / می ندادش روزگار وصل دست

بی سلاحی در مرو در معرکه / همچو بی باکان مرو در تهلکه

بیمحابا ترک دبوسی گران / چونکه افزون گوفت او را شد روان

خلق عالم جملگی بیهش شوند / پرده‌ها بررو کشیده نغنوند

بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بد — بلکه آتش درهمه آفاق زد

مولوی

این نکته‌را نیز بایددانست که بعضی کلمات ومعانی هستند که خواه به ترکیب آنهارا محسوب داریم یعنی «بی» آن‌راپیشاوند ومتصل به کلمه وخواه آن‌را حرف پیشین حساب کنیم تفاوتی درمعنی نباشد وتنهادرتجزیه تفاوتی است مثل این بیت

بیغرض نبود بگردش درجهان — غیر جسم وغیر جان عاشقان

مولوی

واگر آن‌را بی‌غرض هم بخوانیم وبنویسیم معنی تفاوت زیادی ندارد مانند بی‌مثل و بیمثل بی‌نوا وبینواوغیره«۱»

گروه دوم

۸۲۵ ـ «ب» حرف «ب» سه قسم است اول «ب» که درجلو بعضی قسمتهای افعال درآید وآن‌را ازجمله زواید فعل دانند ونامند. دوم «ب» که برای ساختن قید درجلو بعضی کلمات درآیدو آنرا «ب» ظرفیت نیز نامند. سوم «ب» حرف پیشین.

۸۲۶ـ قسم اول ۱ـ درافعال مضارع وشرطیه درآید.

مانند:

کام بخشی دوران عمردرعوض دارد — جهدکن که ازدولت داد عیش **بستانی**.

وقت راغنیمت دان آنقدر که **بتوانی** — حاصل ازحیات ایجان این دم است تادانی

چوآفتاب می ازمشرق پیاله **بر آید** — زباغ عارض ساقی هزارلاله برآید

حافظ

۲ ـ در امر داخل شود وآن‌را غالباً لازم برای امر داند و شاید که بـرای تاکید باشد.

۱ـ **هیچ**: مشترک است بین حرف پیشین، صفت (حرف تعریف غیرمعین) و قید:

یکم ـ حرف تعریف است ودر کتاب دوم شرح کافی داده شده است مانند این بیت حافظ

مارا زمنع عقل مترسان و می بیار — کان شحنه درولایت ما **هیچ** کاره نیست

یعنی کاره‌ای نیست و بجای «ی» نکره استعمال شده است

دوم ـ قیداست ودرافعال تاثیرمی کند واکثرا درآخرجمله آیدو نفی عمل کند

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم کاز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم

ای صبا نکهتی از خاک ره یار **بیار** **ببر** اندوه دل و مژده دلدار بیار

۳ـ درفعل ماضی داخل شود برای تزیین

عمر **بگذشت** به بیحاصلی و بلهوسی ای پسر جام میم ده که بپیری برسی

بیا راست لشکر بسان بهشت بباغ وفا سرو کینه **بکشت**

بفرمود باگیو تا ده هزار **برفتند** برگستوان ور سوار

فردوسی

۸۲۷ـ قسم دوم. «ب» میباشد که درجلو بعضی از اسم‌های ماخوذ «ی» در آید و آن اسمها بااین «ب» قیدشوند و می‌توان این «ب» را مخفف «با» معیت دانست میشاید که آنرا «ب» ظرفیت نامید و هر کدام از نظری درست باشد مانند: بتندی، بدرستی، براستی بدشواری بغمگینی و این را در کتاب قیود باشواهد گفتیم.

گاه باشد که کودکی نادان **بغلط** برهدف زند تیری

سعدی

۸۲۸ ـ قسم سوم: حرف پیشین است و آنرا چند معنی و مورد استعمال باشد

۸۲۹ـ یکم «ب» سوگند است مانند «بخدا» وشاید کلمه قسم را در اینجا محذوف بدانیم وشاید بگوییم این استعمال بعد از اختلاط زبان عربی با فارسی پیدا شده است یعنی قسم بخدا.

بخدا که جرعه‌ای ده تو بحافظ سحرخیز که دعای صبح گاهی اثری کند شمارا

بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ **بقرآنی** که اندر سینه داری

بجان او که گرم دسترس بجان بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

بجان او که بشکرانه جان برافشانم اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

حافظ

این نکته درپیش گفته شد که «را» قسمتی از حرف پیشین است که میتوان آن را

تبدیل بحروف دیگر کرد ودرجلو کلمه آورد وبرعکس،چنانکه میتوان کلمه «بخدا» راتبدیل به «خدارا» کرد ودرشواهدمعلوم گردید.

۸۳۰ ـ دوم معنی مثل ومانند و«درمقابل دهد»

مثال:

جان **بشکرانه** کنم صرف گر آنبا به دُرّ — صدف سینه حافظ بود آرامگهش

حافظ

ببزمو رزم تو مانند همی خزان و بهار — بتیغ و کلك تو ماندهمی قضاوقدر

گلی برنك تو در بوستان نمی بینم — **باعتدال** توسروی روان نمی بینم

خواجوی کرمانی

۸۳۱ - سوم: معنی درمقابل ودرعوض وبجای از آن استنباط شود وآن را «ب» مقابله نامند

مثال

چرا بیك نی قندش نمی خرند آنکس — که کرد صدشکرافشانی از نی قلمی

که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی — که بکوی می فروشان دوهزارجم **بجامی**

حافظ

۸۳۲-چهارم: معنی «ب» **معیت** دهد وشاید گفت مخفف آن باشد «شماره ۸۰۲ ملاحظه شود».

مثال

فیض ازل بزور وزر ارآمدی بدست — آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

حافظ

سپهر ازخط حکم توسر نخواهد تافت — اگر **بتیغ** سیاست سرش بیندازی

ظهیر فاریابی

من بخیال زاهدی گوشه نشین وطرفه آنك — مغبچه ای زهرطرف میزندم **بچنك**ودف

حافظ

گهی به پنجه هیبت دل جهان بشکن — گهی **بناخن** قدرت رخ فلك بخراش

ظهیر فاریابی

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود

حافظ

۸۳۳- پنجم معنی: از حیث و برای از آن استنباط شود.

مثال:

برخ چو مهر فلك بی نظیر آفاق است بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی

ای که انگشت نمایی بکرم در همه شهر وه که در کار غریبان عجبت اهمالی است

حافظ

بعقل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

به سر فرازی از آن مایه در گذشت که نیز همای سایه تواند فکند بر سر او

ظهیر فاریابی

۸۳۴- ششم: معنی در از آن استنباط شود و آن را نیز «ب» ظرفیت نامند

مثال:

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کازعکس روی او شب هجران سر آمدی

صبر کن حافظ بسختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام را

عیار مهر در اخلاص تو نخواهد کشت اگر بیوته کنی سالهاش بگدازی

حافظ

۸۳۵- هفتم: معنی برای و از روی از آن استنباط شود.

مثال:

سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن سپر گرفته شقایق چو مردم ایغاغ

حافظ

ترکیب پیاله را که درهم پیوست اشکستن آن کجا روادارد مست

چندین سر و ساق نازنین و کف دست ازمهر که پیوست و بکین که شکست

خیام

مردم الاقاتل‌عمدا بگریزند بجان — پاکبازان برشمشیر بعمدا آیند

سعدی

۸۳۶ – هشتم معنی «از» ازآن فهمیده میشود.

چنان بحسن وجوانی خویشتن مغرور — که داشت ازدل بلبل‌هزارگونه فراغ

حافظ

دولت به تست زنده وملت به تست شاد — کاین‌هردو کارلایق ودرخور نهاده‌اند

ظهیر فاریابی

صبا بسبزه بیاراست دار دنیارا — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی‌را

انوری

۸۳۷ـ نهم معنی ازروی ازآن استنباط میشود.

خیز بدو خز آربد که‌هنگام‌خزان‌است — بادخنك ازجانب خوارزم بزان‌است

آن برك‌رزان بین که بر آن شاخ‌رزان‌است — گویی بمثل پیرهن رنگرزان‌است

دهقان به تعجب سرانگشت گزان‌است — کاندرچمن وباغ نه گل‌ماندونه گلنار

منوچهری

حافظ اگرقدم‌نهی دررهٔ‌خاندان بصدق — بدرقه‌رهت‌شود همت شحنة‌النجف

حافظ

آورد باضطرارم اول بوجود — جزحیرتم ازحیات‌چیزی نفزود

رفتیم باکراه وندانیم‌چه بود — زین آمدن‌و ماندن‌ورفتن مقصود

خیام

۸۳۸ـ دهم معنی موافقت‌ومرافقت ازآن فهمیده میشود.

جهان بکام توبادا که‌جزدراین‌معنی — دعای‌من‌باجابت نمیشود مقرون

ظهیر فاریابی

چون‌چرخ بکام یك‌خردمند نگشت — خواهی تو فلك هفت‌شمر خواهی هشت

چون بایدمردو آرزوها همه هشت — چه مور خورد به گوروچه گرك بدشت

خیام

۸۳۹- آگاهی «۱» - کلیه حروف مخصوصا حروف پیشین چون مستقل نیستند ودرمعنی کلمات دیگر نفوذ و تاثیردارند تعریف آن‌ها وبیان معانی مختلف آنها امری بس دشوار وبلکه بطور کامل غیرممکن است. اینکه ما برای «بر، از، در، ب» وغیرمعانی مختلفی ذکر کردیم خواننده باید بداند که هیچیك از آن‌ها معنی مستقل این حروف نیستند بلکه درهر موردی معانی نزدیك بیك یا چند ازاین معانی ازاین کلمات مستفاد میشود و برای آنکه کاملا مقصود روشن شود دراینجا مثلی گفته میشود

فرض کنیم: یك پارچه سفیدی را درآب تر کرده بگسترانیم وازچندین رنك جوهر مایع قطراتی نزدیك یکدیگر روی این پارچه تر بچکانیم چون زمینه پارچه تر است قطرات رنگها ازهمه طرف منتشر میشود مثلا رنك زرد ازیك طرف که قطره سرخ چکیده منتشر و باسرخ ممزوج میشود هرقدر ازمر کز قطره زرد بطرف قطره سرخ نزدیکتر شویم ملاحظه می کنیم امتزاج رنك بیشتر است تا متدرجا سرخی غلبه میکند وچون بمر کز قطره سرخ برسیم دیگر آثاری اززرد دیده نمی‌شود همین طور ازطرف دیگر باسبز وازطرف دیگر بارنك بنفش وسایررنگها و بهیچوجه نمیتوان یك حدفاصلی بین این رنگها پیدا کرد و گفت این طرف زرداست وآن طرف سرخ، معانی حروف تقریبا همین حال را دارند وبلکه امتزاج آن‌ها نسبةً بیشتراست واین معانی که درزیر هریك ازحروف گفته میشود تقریبا بجای مرکز قطره رنك باید فرض کرد که ازهرطرف بامعنی دیگر مخلوط وممزوج شده وما آنچه توانستیم فقط مرکز آن‌ها را نشان دادیم.

۸۴۰- آگاهی «۲»- هرگاه بخواهیم تمام مواردی را که حرف پیشین «ب» در فارسی استعمال میشود باآثار معانی مختلفی که ازآن ظاهر میگردد با شواهد ذکر کنیم موضوع بسیار طولانی خواهد شد ازطرفی هم چون درزبان فارسی این «ب» بسیار مستعمل است وهیچ صفحه نوشته دیده نمیشود که این «ب» چندین دفعه بامعانی مختلف

استعمال نشده باشد و ندانستن معانی و موارد استعمال آن دانستن عبارات و اشعار را مشکل بلکه غیرمفهوم باقی میگذارد لهذا ذیلا کلیاتی از استعمال «ب» شرح میدهیم به‌نثروبدون شاهد تاخواننده خود همه‌جا بتواند قضاوت کرده معانی آن‌را دریابد

۱ـ حرف پیشین«ب» بیان‌مینمایدنزدیکی‌ورسیدن و حرکت درسمتی بطرف مکانی یاچیزی‌ورسیدن‌بدان ـ حرکت بطرف ..... وتمایل‌حرکت بسمتی خواه به منظور برسد یا نرسد وازحیث‌معنی ضدومخالف حرف«از» می‌باشدچون: من ازشیراز میآیم‌و **بطهران**میروم‌او **بهوا**رفت **آنهابخواب** رفتنداو **بخیال**افتاد

۲ـ بنابرآنچه گفته‌شدیك نوع معنی حرکت‌وطی‌طریق ویاتمایل بطرف یك زمان یایك‌حالت یایك‌مقصود یاهرچیزی که‌قابل آن‌باشد کهمانند حدومقصدو وانتها ومنظور حرکت وعمل فرض‌شوداز آن استنباط گردد.

۳ـ وبطور کلی افعال‌متعدی‌رابامفعولهای بعیدوغیر مستقیم خود که‌عبارت از اسمهاوصفات‌میباشند ارتباط‌میدهد و یاافعال مجهول ومطاوعه وغیره‌را بااسمهایی که دنبال آن‌ها ذکر میشود محدود و مرتبط مینماید . معنی آن‌نزدیك به‌معنی«برای» میشود مثلا گوییم: اواین موضوع‌رابجمعی ازحضار خواند. خوب است این محل را **بخود**مان اختصاص‌دهیم، «این‌دوا **بذائقه** مطبوع است» «اطاعت **بخدا** وپدر ومادر از همه چیزواجب‌تراست »

«او به مشروبات میل مفرط‌دارد » « این‌اقدامات‌مارا **بخود** کشی‌میکشاند »این‌حرف ها آنهارا **به‌مرك** و نیستی رهنمایی میکند » «دراین جمله عدد آن ها **بسی** میرسید.

٤ ـ دربعضی‌جمله‌ها وبمناسبت بعضی کلمات گاهی‌معانی مخصوص وناقص یا

کش دار افاده‌نماید مانند «نزاع مادو برادربه منفعت اوتمام می‌شود» جنك به ضرر اوتمام شد» ماروبروی یکدیگر نشسته بودیم، روبرو بودن به ازپهلو بود» گاهی برای **مقایسه** استعمال شود مانند «سه نسبت به نه مثل نه ست نسبت به بیست وهفت»

۵ ـ گاهی معنی **همراهی‌وهم‌مقامی** دهدمانند «رقاسان **بصدای** کمانچه میرقصند اوبصدای سازآواز میخواند»

٦ـ گاهی‌معنی **مخالفت ومقابله** ازآن‌استنباط‌میشود مانند «آن‌هاجنك تن بتن کردند»

۸۴۱ـ آگاهی «۳» ـدرجمله های‌قید مر کب مانند **دمبدم،قدم‌بقدم** کلمه **بکلمه** روز **بروز** سال **بسال** پشت‌بپشت **روبرو** ،که مانند یك‌قید مرکب باصفت مرکب‌باچیز دیگراستعمال‌میشوندغالبامرتبه‌وتکرار وحالت‌رابیان کنند

۸۴۲ـ آگاهی «۴»ـ گاهی‌تنهاعلامت **مفعول با واسطه**است‌ودرجلومفعول درآید وممکن‌است درجلومفعول **بلاواسطه** درآید ومفعول بلاواسطه «**که‌را**» در دنبال آن‌ذکرشده مفعول‌باواسطه شودو کلمه مفعول ازحرف «**را**» مستغنی گردد و «**را**»حذف شود ومعنی‌عبارت هیچ‌تفاوت‌نکندوبرعکس‌هم میتوان عمل کرد و «ب»را انداخته «**را**»درآخرمفعول‌درآورد (شرح این‌موضوع مربوط‌به‌نحواست ودرنحو گفته شود ـ واین کارمنحصر به‌حرف «ب» نیست از،برای،بهر، وبعضی‌دیگر نیز همین حالرا دارند) مثلادراین بیت حافظ که فرماید: جاناترا که گفت که احوال ما مپرس، هیچ تفاوتی‌در معنی نباشدهر گاه گوییم درنثر :جانا بتو که گفت که‌احوال‌مامپرس

۸۴۳ـ آگاهی «۵»ـدرشماره۷۸۹ گفته‌شد که‌این‌حروف‌پیشین مفعول‌یامحکوم دارند و آنچه‌دردنبال آن‌ها گفته‌شودمفعول یا مدخول‌یابعبارت دیگر متاثر شده آن‌ها

است ومثلا دراین نثر سعدی که فرماید« پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود الی آخر هر گاه این نثر را ساده تر بنویسیم میشود «شنیدم پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت فرمود.» پادشاه درجمله اخیر فاعل فعل اشارت فرمودن است وباوجود این می بینیم «را» که علامت مفعول صریح است دردنبال آن آمده است پس درحقیقت «را» علامت مفعول نیست و کلمه پادشاه مفعول نیست بلکه فاعل فعل فرمودن است اما محکوم و مفعول یك حرف پیشین محذوف است که شاید گفت: آن حرف «از یا» «در باره» میباشد چنانکه میتوان گفت «در باره پادشاهی که بکشتن بیگناهی امر فرمود شنیدم» معنی همان وطرز جمله بندی همان وفرق آن است که حرف پیشین «را» که در آخر درمیآید بحرف دیگر بدل میکنیم که درجلو میاید واین حرف «در باره» «یا از» میباشد

۸۴۴ـ آگاهی «۶» ـ چون درزبان فارسی یك حرف به تنهایی بواسطه آنکه حرکات نوشته نمیشود خوانده نمی شود وجزو کلمات محسوب نمیگردد ازاین جهت هرجا که حرف «ب» را تنها نویسند «ه» که بدل حرکت و بجای کسره است در آخر آن در آورند و چون بکلمه دیگر وصل نمایند «ه» آن را بیندازند .بعقیده مولف اگر همیشه آن را جدا بنویسند برای خواندن ونوشتن سهل تر خواهد بود چون باید کوشش کرد که تادرجه امکان کلمات ازهم جدا نوشته شوند و بهمین ملاحظه غالبا دراین کتاب سعی شده است که جدا نوشته شود. این «ب» راجع بهریك از انواعی که ذکر شده باشد مکسور است و باز برخواندن آن غلط

۸۴۵ـ نزد: این کلمه یا حرف باهیچیك ازقسمت های دیگر مشترك نیست و فقط حرف پیشین است ومحل استعمال آن نیز محدود است ومعنی شبیه به نزدیك، پیش، از آن فهمیده میشود وبدون زبر استعمال نشود و معنی ندارد وشاید که مخفف نزدیك بوده است

نزد آنکس که ندادند عقلش این | زلزله هست از بخارات زمین
نزد پیغمبر بلابه آمدند | همچو اشتر پیش او زانو زدند
نزد شه بهتر بود از دیگران | که بخدمت حاضرند و جان فشان
نزد عاقل زان پری که مضمر است | آدمی صد بار خود پنهان تر است

مولوی

* که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی | که بکوی می فروشان دو هزار جم بجامی

حافظ

برای: درباره «برای» شرح لازم طی شماره ۸۰۶ گفته شد برای مطالعه بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۶ - گروه سوم : از گروه سوم فقط یکی تشخیص داده شد که آن «بَر - بِر» باشد و در شماره ۸۰۱ - ۸۰۵ گفته شده است بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۷ - گروه چهارم این دسته از حروف نسبةً بسیارند و یکی از آنها را در شماره ۸۰۴ گفتیم برای نمونه اینك بعضی دیگر

بهر : این کلمه مشترك است میان اسم و حرف پیشین

چون اسم باشد بمعنی نصیب و سهم و حظ و قسمت دارد و برای آنکه معنی اسمی آن واضح باشد غالبا یك «ه» ساکن که آن را «ه» اسمی خوانده‌اند در آخر آن در آورده «بهره» خوانند و نویسند

مثال:

بضرّ کسان دست یازد کسی | که **بهره** ز دانش ندارد بسی
ترا زین جهان **بهره** جنك است بس | بفرجام گیتی نماند بکس

فردوسی

وچون حرف پیشین باشد معنی **برای «و برای آنکه» و محض** از آن استنباط شود معنی آن محدود و موارد استعمال آن کم است

مثال:

از آمدنم نبود گردون را سود | وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود | کاین آمدن و رفتنم از **بهر** چه بود

خیام

هرکه‌را برسر نباشد عشق یار بهرِ او پالان وافساری بیار

شیخ‌بهائی

بهر طفلان حق‌زمین‌رامهد خواند شیر درگهواره بر طفلان فشاند

مولوی

■ فلك قانع‌نشدازنغمه طنبور افزودن زهجران‌بهر ما سازنوی برتارمی‌بندد

موفق‌استرآبادی

فصحای قدیم این‌حرف رابسیار کم‌استعمال میکرده‌اند بطوریکه پیدا کردن شواهداز گفته فحصابسیار مشکل است واگر بکاربرده‌اند غالباً بـا«از» استعمـال کرده‌اند.

اگر احسان کنی برّمستحق‌کن نه ازبهر ریا ازبهرحق‌کن

ناصرخسرو

دارنده چوترکیب‌طبایع آراست ازبهر چه‌اوفکندش‌اندرکم‌وکاست

گرنیك‌آید شکستن‌ازبهر چه‌بود ورنیك‌ نیامد این‌صور عیب‌که‌راست

خیام

■ بودمیهمانیم از بهر کرم نه‌چو بیع ازپی دینار ودرم

خواجوی‌کرمانی

• نکویی‌ازچه‌معنی گشت برزاغ‌چون‌قطران زبهر چه‌دم‌طاووس‌رنگین‌شدچو بوقلمون

سنائی

زبهر آن‌جهان این‌توشه بردار که‌ره بی‌زاد باشد سخت‌دشوار

ناصرخسرو

۸۴۸ــ بدون : این کلمه یاحروف‌رابجای«بی»استعمال کنند وبه‌نظرِنگارنده‌این کلمه فارسی‌نیست وشایدازعربی گرفته شده«ب» دراول آن‌درافزوده‌اند در نوشته‌ها و اشعار فصحای‌قدیم‌دیده‌نمیشود ونتوانستیم شاهدی ازیکی ازفصحابرای آن پیدا کنیم شایدازاستعمال آن‌دوسه یاپنج قرن‌بیشتر نگذشته باشد ولی چون امروز در گفتگو وحتی‌روزنامه‌هاو کتاب‌هابیاورند وبنویسند وامروز کلمه فارسی شده‌است ذکرشدبدون زیر «کسره» بااین‌معنی نباشد واستعمال‌نشود

۸۴۹ــسو،سوی کلمه:سو مشترك است بین اسم‌وحرف‌پیشین

اگر اسم باشد معنی آن طرف وجانب باشد ونیز معنی روشنایی دهد.

بهر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ درروی آب

از کلیله دمنه بهرامشاهی

وزان سو هیونی تکاوردوان طلایه برافکند زی پهلوان

وزان سو سپهدار ایرانیان بخوردن نشسته گشاده میان

زهرسو برایشان بگیرید راه کنون کار بر که کشد تیغ ماه

سوی باختر گشت گیتی زگرد سراسر بسان شب لاجورد

فردوسی

ودر ترکیب سو به سو نیز اسم است که رویهمرفته یك قیدمرکب میشود.

سو به سو وکوبکو میتاختند تا همه شهرش عیان بشناختند

مولوی

سوی: حرف پیشین، پیش از آنکه شواهد برای سوی حرف پیشین گفته شود لازم است تذکر داده شود چنانکه درچندجای این دستوراشاره شد بعضی کلمات از معنی ومحل استعمال خودنقل کرده‌اند.

البته این انتقال را بایددانست که فوری ممکن نیست یعنی بطورنا گاه یك کلمه ازحیث معنی و استعمال بمعنی واستعمال دیگر نقل نمیشود وبلکه این کارتدریجی است یعنی اول گوینده واستعمال کننده بهمان معنی اولی واصلی استعمال میکنند ولی درمحل وجای مختلف وچون جای استعمال تفاوت کرد متدرجاً مفهوم کلمه هم تفاوت پیدامیکند این کلمه سو یا سوی ازجمله کلماتی است که درحالت ودرکارتطور بهمان حال اول باقی مانده واندکی معنی آن نقل کرده وتفاوت حاصل نموده است. این کلمه را هرگاه بمعنی حرف پیشین بگیریم.

سوی پهلوان روی برگاشتند(۱) وزان دیده که نعره برداشتند

که طوس سپهدارشان با سپاه بسوی دهستان برآمد ز راه

فردوسی

یاورقی درصفحه بعد

بطوریکه دیدیم حرف **بسوی** نسبت حرکت طوس را بدهستان بیان میکند ولی چون ما بخواهیم این معنی را با کلمه دیگر بگوییم کلمات مترادف عربی‌این معنی‌بازهم معنی‌جا و طرف‌وجانب میدهد و میگوییم بطرف یابجانب وچون این کلمات‌هم اسم هستندچنانکه جمع‌عربی آنها اطراف وجوانب‌می‌آید درنظرماهمان معنی‌طرف وجانب اسمی منقش میگردد وهمین است که این کلمه درحین تطور بهمان شکل اول‌باقی مانده وتغییر شکل نداده است اما ازطرف دیگر در بسیاری از زبانهای دیگر که ازریشه آریایی وخواهران زبان فارسی‌هستنداگر تجسس کنیم می‌بینیم آن معنی ومفهوم درصورت حرف پیشین است نه اسم و ناچار میشویم که بگوییم در فارسی هم وقتیکه باین مفهوم و معنی استعمال شود حرف پیشین است نه اسم و نیز باید دانست که کلمات بطرف وبجانب نیزهمین حالرا دارند یعنی وقتیکه‌کار حرف پیشین‌از آنهاساخته میشود جزوحروف پیشین هستندنه‌اسم که جمع آنها اطراف و جوانب باشد بلکه نسبت کلمات ومعانی‌را بایکدیگر معین میکنند .

کنون**سوی** هومان شتابی همی ز فرمان من سر بتابی همی
شبانگه **سوی** خیمه رفتند باز دولشکر براز‌کینه ورزمساز
سپاهی ز جنگ آوران صد هزار نهاده همه سر **سوی** کارزار
زبهرمن اکنون از این دیده‌گاه برو**سوی** سالار ایران‌سپاه
فردوسی

• جمال تو چو کمال من‌آمد از دورحم همیشه**سوی**بلاروی و**سوی**بالارای
دهقان خوزی

بهین دوستان را آنکسی دان که اورا هت نباید **سوی** احسان
شمع‌خردبرفروز دودل و بشتاب بادل روشن **بسوی** عالم روشن
ناصرخسرو

۱ـ برگاشتن فعل‌متعدی برگردیدن و برگشتن است

ممکن است که کلمه **سو** زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف شده باشد مانند او**سوی** مارا اختیار کرد یعنی «جانب مارا» ولی وقتیکه حرف پیشین باشد بدون زیر ممکن نیست وزیر لازم اوست .

۸۵۰ـ پیش : کلمه پیش مشترك است بین قید وحرف پیشین

هر گاه بدون زیر استعمال شود ودر معنی فعل دخالت وتاثیر کند ودر آخر جمله آید قیداست ودر باب پنجم گفته شده است .

مانند

مجال سخن تانبینی ز **پیش** — به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

فرق شاهی وبندگی برخاست — چون قضای نبشته آمد **پیش**

گر کسی خاك مرده باز کند — نشناسد توانگر از درویش

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است — وزخبث باطنم سرخجلت فتاده **پیش**

سعدی

بطور کلی هرجا که درجلو یك کلمه یابجای اسم ، واقع شود وزیر داشته باشد حرف پیشین است .

آگاهی - حروف یا کلمات «پس وپیش وبالا وزیر و کنار» وغیره دراصل همه یکی وازیك ریشه هستند یعنی پیش قید وپیش حرف هردو یك کلمه هستند فقط اختلاف آنها در **محل استعمال است و حل این مبحث یکی از اشکالات بزرك زبان فارسی بوده است که تا کنون حل نشده بود ودر اینجا روشن شد .**

مثال برای جاییکه پیش «حرف پیشین» است.

پیشِ زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

حافظ

من **پیشِ** عشق سینه سپر کردم — تا دل بود ز حادثه در مامن

لیکن به **پیشِ** ناوك مژگانت — مانع نمیشود سپر و جوشن

ظهیر فاریابی

پیشِ که برآورم زدستت فریاد هم‌پیش تو‌ازدست تومیخواهم‌داد

سعدی

پیشِ شاهنشاه بردش خوش بناز تا بسوزد بر سر شمع طراز

پیشِ یوسف نازش خوبی مکن جز نیاز و آه یعقوبی مکن

مولوی

بسان فالگویانندمرغان بردرختان بر نهاده‌پیشِ خویش‌اندرپراز تصویردفترها

منوچهری

۸۵۱ - پس : کلمه پس مشترك است میان قیدوبندوبست«حرف ربط» وحرف پیشین‌هرجا که‌زیر نداشته باشد ومعنی دنبال وعقب دهد ومعنی‌آن تاثیر درفعل‌یاصفت داشته باشد قیداست ودرباب پنجم گفته شده است باشواهد : مانند

برك عیشی بگورخویش فرست کس نیارد ز پس‌تو پیش فرست

سعدی

وهرجا که زیر نداشته باشد ومعنی «بعدازآن» وفی‌الجمله دهد وعمل و تاثیرش آن باشد که میان دوجمله یادومطلب را ربط دهد حرف ربط یابندوبست باشد و غالباً در اول جمله در آید . دربند و بست یا « حروف ربط و وصل و عطف گفته شده به ۸۸٤ مراجعه شود» لیکن هرجا که در جلویك اسم واقع شود **وزیرداشته باشد** و حالات‌وصفاتیکه دربالا گفته شد درآن نباشد وتاثیرآن دراسم یا ضمیری که بعد از آن واقع میشود بوده باشدحرف پیشین است .

مثال :

تا بود چنین بدست کار عالم راحت پس‌اندهاست‌وشادی‌پس‌غم

از کلیه ودمنه

بابط میگفت ماهی‌ای درتب وتاب باشدکه بجوی رفته بازآید آب؛

بط گفت که‌چون‌من و تو کشتیم کباب دنیاپس مرك‌ماچه دریاچه سراب

خیام

ازپس ده‌سال اوازاشتیاق گشت بیطاقت زایام فراق

مولوی

شاید پسِ کار خویشتن بنشستن — لیکن نتوان زبان مردم بستن

سعدی

۸۵۲- آگاهی: گاهی ممکن است «را» که علامت مفعول است در جلو کلمه که محکوم ومفعول حرف پیشین«پس یاپیش»میشود در آورد و آنوقت ممکن است این کلمات را درآخرجمله آورد بی‌زیر و بازهم حرف پیشین است و نباید آنرا باقید مشتبه کردمانند:

تاتورا حالی نباشدهم‌چوما — حال‌ما باشدتورا افسانه **پیش**

که درحقیقت اصل عبارت این طور بوده «حال‌ماپیش‌تو افسانه باشد» واین «را» که دردنبال توآمده **پیش** را قابل‌آن کرده‌است که دربس آید .

۸۵۳- بالا : این کلمه مشترك است میان اسم وقید وحرف پیشین پس ممکن است زیرداشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف واقع گردیده ولی هر گاه که حرف پیشین باشد زیرلازمه اوست، وبی‌زیرنخواهد بود.

شاهد برای جاییکه اسم‌است و معنی قدوقامت دهد:

برنك شبه روی وچون‌شیرموی — جهان بر ز **بالا** و پهنای اوی

فردوسی

هرصبح که روی لاله شبنم گیرد — **بالای** بنفشه در چمن خم گیرد

منسوب بخیام

مثال برای جاییکه قیداست

بلاست آنکه تونامش نهاده‌ای‌بالا — حدیث‌راست‌همین‌است‌وزیرو**بالانیست**

فخرالدین فتح‌الله

دربیت فخرالدین فتح‌الله در مصراع اول بالااسم است و در مصراع دوم قید مثال برای جاییکه حرف‌پیشین است

بالای سرش ز هوشمندی — میتافت ستاره بلندی

سعدی

۸۵۴ـ درون : « بیرون‌یابرون» : این دو کلمه نیز مشترك میباشند میان‌اسم و قید وحرف پیشین . مثال برای جایهاییکه مانند‌اسم استعمال شده‌اند

توبرون را بنگری وقال‌را   مادرون را بنگریم و حال‌را
مولوی

درونها تیره‌شد باشدکه ازغیب   چراغی برکند خلوت نشینی
حافظ

حذرکن زدود درونهای ریش   که ریش درون عاقبت سرکند
سعدی

تاتوانی درون کس‌مخراش   کاندرین راه خارها بینی
سعدی

مثال برای جایهاییکه مانند قیداستعمال شده‌اند.

زگوش پنبه برون‌آرودادخلق‌بده   وگر بوی ندهی دادروزدادی‌هست
سعدی

گرتوانی درروی بیرون‌کشی   خمس‌بدهم من ترا بادلخوشی
مولوی

مثال برای جاییکه مانند حرف‌پیشین استعمال میشود

تو درون چاه رفتستی زکاخ   چه‌گنه دارد جهان های فراخ
زندگی درمردن ودرمحنت‌است   آب‌حیوان‌دردرون‌ظلمت‌است
مولوی

پس هرجا که مقررات اسم بر آنهاجاری باشد مثل جمع گرفتن وغیره اسم است وهرجا که درمعنی یك‌فعل دخالت کند ودلالت برمحل نیزداشته باشد قید مکانی است و هرجا کـه در جلو اسمی واقع شود و آن اسم مفعول یا متاثر از آن باشد حرف پیشین است بنابـراین ممکن است بدون زیر استعمال شود و ممکن‌است‌درصورتیکه اضافه شده باشد بر کلمه دیگر «زیر»هم‌بگیرد ولی هر گاه حرف پیشین باشد زیرلازمه اوست.

۸۵۵- چون: کلمه چون‌مشترك است‌بین قیدوحرف‌ربط ووصل وحرف‌پیشین پس‌هر گاه قید باشد از دوقسم میباشد قیدزمانی‌وقید استفهامی، قید زمانی بمعنی وقتیکه وانگاه دهد.

مانند

چون بنده‌خدای‌خویش خواند باید که بجز خدا نداند
چون درآواز آمدآن بربط‌سرای کدخدا را گفتم از بهر خدای

سعدی

ومخفف آن «**چو**» میباشد

چو یکبار گفتی مگوباز‌بس که حلوا**چو** یکبارخوردند بس
پشه **چو** پرشد بزند پیل را با همه تندی وصلابت که‌اوست
مورچگانرا**چو** فتد اتفاق شیرژیان را بدرانند پوست

سعدی

مثال برای جاییکه مانند قید استفهامی استعمال می‌شود و در این حال و معنی مخفف ندارد.

باکدامن **چون** زیدبیچاره‌ای اوفتاده تاگریبان در وحل

سعدی

وهر گاه‌حرف پیشین باشدمعنی‌مانند وبسان‌دهد ومخفف هم‌می‌شود.

گفتا برو**چو** خاك‌تحمل کن‌ای‌فقیه یاهر چه‌خوانده‌ای‌همه‌درزیر خاك‌کن
گرت‌راهی‌نماید راست **چون** تیر ازاو برگرد وراه دست چپ گیر

سعدی

برفتند باگیو جنك آوران **چو** گرگین و **چون**‌زنگه شاوران

فردوسی

۸۵۶ـ میان : این کلمه مشترك است میان اسم وقید و حرف پیشین چنانکه درتعریف برخی حروف پیشین دیگرشرح داده شده است این کلمه نیز دراصل موضوع ویا اختیارشده بوده است بمعنی‌اسمی آن وبمناسبت نزدیکی معنی اسمی با مفهوم یك حرف پیشین (فرضی که شاید ازمیان رفته است) کم کم جایگیر آن حرف هم شده است وشاید جای گزین دو کلمه دیگرشده است زیرا معنی رسمی آن بامعنی قیدی و همچنین مفهوم ایندو با مفهوم حرف پیشین هرچند نزدیك است ولی یکی نیست و می‌بینیم‌درسایر زبانها برای این‌سه معنی و مورد استعمال سه کلمه مختلف و در بعضی دو کلمه بکارمی‌رود اینکار هم ازطرفی اختصاص بزبان فارسی ندارد دربسیاری‌زبانهای دیگر نیز همینطور است یعنی یك کلمه جزو دو و سه و حتی چهار قسمت مختلف محسوب و طبقه بندی میشود واز محل استعمال معلوم می گردد که مثلا درآنجا اسم است و درجای دیگر صفت و درجای دیگرقید و در جای دیگرحرف پیشین یاجزآن و نیز تطور و نقل کلمات از معنی بمعنی دیگر هر گاه بتاریخ زبانها مراجعه کنیم می‌بینیم از چیزهای عادی است و جای تعجب یا شك نیست خصوص آنکه از حیث مفهوم نزدیك یکدیگر باشند . معنی‌اصلی این کلمه کمراست واسم است و چون کمر در وسط تن میباشد بنابراین وسط هرچیز را هم کم کم شامل شده است و پس‌ازآنکه باین معنی و مفهوم کشانده شده است برای فاصله بین دو چیز و حتی فاصله بین دو مفهوم عقلی وذهنی استعمال شده و کم کم استعمالاتی پیدا کرده است که درطبقه بندی ناچار هستیم اینکلمه « ونظایر آن » را در چند دسته طبقه بندی کنیم خواجه شیرین زبان شیراز دریك بیت آنرا اول بمعنی کمر که اسم است و درمصراع دوم مانند حرف پیشین استعمال کرده و در آخر بیت با ترکیب معنی مخصوص دیگر از آن گرفته است .

میان ندارى ودارم عجب که هر ساعت — **میان** مجمع خوبان کنى **میان ندارى**

حافظ

اسب لاغر **میان** بکار آید روز میدان نه گاو پرواری «اینجا اسم است»

سعدی

«اسم»

وزان سو سپهدار ایرانیان به خوردن نشسته گشاده **میان**

همه مست بودند ایرانیان گروهی نشسته گشاده **میان**

فردوسی

آنجا که مانند قید استعمال شده است

فراوان کم آمد ز ایرانیان برآمد خروشی بدرد از **میان**

پناهم بدو بست تا جاودان شمار ابرون آورد زین **میان**

دگر چونکه زال آمد اندر **میان** کمر بسته بد نزد تخت کیان

سپهدار گودرز شان در **میان** درفش از برش سایه کاویان

فردوسی

ور نیم راضی بود آنهم زیان پس چه چاره باشدم اندر **میان**

مولوی

در **میان** من و معشوق همام است حجاب هست امید که آنهم ز **میان** برخیزد

منسوب به سعدی

درمصراع اول حرف پیشین درمصراع دوم قید است

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

سعدی

در این بیت حرف پیشین است و هرگاه قید باشد **میانه** نیز گویند و نویسند

۸۵۷- پَهلو : این کلمه نیز ازجملهٔ کلماتی است که درشماره ۸۵۶ شرح داده شد که ازمعنی اسمی به معنی قیدی و حرف پیشین نیزنقل نموده و بنابراین‌بین‌اسم و قید. وحرف پیشین مشترك میباشد. وقتیکه اسم باشدآن دو طرف بدن است که دنده‌ها درآن قراردارد وآن معروف است ،وچون فقط دلالت برمکان نماید ودر معنی «فعلی» تأثیر کند قید استو چون در کلمه تاثیر کندوآن کلمه مفعول آن باشد حرف پیشین است.

مثال برای جاییکه حرف پیشین است ،

پهلوی عیسی نشینم بعد ازاین — بر فراز آسمان چارمین

یك غریبی خانه میجست ازشتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او اینرا اگرسقفی بدی — **پهلوی** من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیا سودی اگر — در میانه داشتی حجره دگر

گفت آری **پهلوی** یاران‌خوش‌است — لیك ایجان در اگر نتوان نشست

مولوی

بگشایند قبا تابگشاید دل من — که گشادی که مرابود ز**پهلوی** تو بود

حافظ

۸۵۸- نزدیك : این کلمه مشترك است میان حرف پیشین وصفت«وندرةً قید»

مثال برای جاییکه مانند صفت استعمال شده

جو **نزدیك** داردمشو برمنش — وگردور گردی‌مکن‌سرزنش

فردوسی

اماهرجا که حرف‌پیشین است درجلواسم درآید وآن اسم مفعول یا متاثر شده آن می‌باشدونیز کسره درآخر آن باشدوغالباً حرف «ب» نیز درجلوآن درآید

نه مرداست آن بنزدیك خردمند | که با پیل دمان پیکار جوید
مبر حاجت بنزدیك ترشروی | که ازخوی بدش فرسوده گردی
زنان باردارای مرد هشیار | اگر وقت تحمل مار زاینه
ازآن بهتر بنزدیك خردمند | که فرزندان ناهموار زاینه
هرآن کس که بسیار گوید دروغ | بنزدیك شاهان نیابد فروغ

سعدی

چوآمد پدیدارازایشان گناه | هیونی برافکند نزدیك شاه
زپیش طلایه چوهومان برفت | بیامد بنزدیك رهام تفت
گر ازنامداران هژبری دمان | فرستم بنزدیك این بدگمان
چو بیژن بنزدیك هومان رسید | یکی آهنین کوه جوشن بدید

فردوسی

برای جاییکه مانندقید استعمال میشود ، در اینجا یك مثال برای نمونه گفته میشود

دگر باره بنگر زکوه بلند | که ایشان بنزدیك تاکی رسند

فردوسی

۸۵۹ـ زیر : این کلمه در فارسی اصلا اسم بوده ومانند نظایر خود از قبیل بالا پایین ، کنار وغیره معنی آن نقل نموده دراستعمال جزوچند دسته محسوب میشود

اول قید مکانی است

▪ زیرلب هرچه‌صراحی بقدح‌میگوید — دردل نازك اوجمله فرومیاید

کمال‌خجندی

• چون گربزم‌جای جنبیدن نماند — مانندزیر کوه غم دامان‌دل

ظهوری

▪ آن‌روز که‌حسن قدرجاه‌تونهاد — صدوام‌بلا زیر کلاه تونهاد

پور بهاجامی

▪ برداشت بدیوان سخاوت‌قلم جود — تانام‌کریمان‌همه زیر قلم‌آورد

امیرمعزی

• ازآتشی که‌بدامان دشت‌مجنون‌زد — هنوز زیرسیاهی است‌داغ‌چشم‌غزال

صائب

• آن‌راکه‌زیر دامن‌توفیق بپرورند — ازگرم وسرد چرخ‌بدوکی رسدالم

ظهیرفاریابی

• بردی‌فراوان‌رنج‌دل‌دیدی‌فراوان‌رنج‌تن — ازرنج‌دل‌وزرنج‌تن‌کردی‌جهان‌زیرنگین

فرخی

• تااوگرفت‌زیرقلم ملك شهریار — برنام‌بدسگالان گردون‌قلم‌کشید

امیرمعزی

پذیره‌شو این‌تاختن‌را چوشیر — سپهراندر آورد بمردی بزیر

فردوسی

بدو داد وگفت‌ای کونره شیر — کس‌این اژدهارانیاورد زیر

همه لشکر ما بکردار شیر — دمان ودنان بادپایان بزیر

که بیژن به‌پیروزی‌آمد چوشیر — درفش سیه‌را سرآورده زیر

دوم‌اسم‌است ونام‌یکی‌ازحرکات هجایی می‌باشد که‌بعربی آن‌را کسره نامند ونیزبمعنی سمت،تحت، نیز گاهی مانند اسم استعمال شده ولی شواهدآن‌بسیار کم‌ودر

اشعار فصحا نیافتیم «۱»

• آواز پست را هم زیر گویند «۲»

• چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو مستان مست
چو زیر و بم کشم درهم شود خاموش هزار آوا

روزبهان شیرازی

• مستانه بیرون آمده پروای که دارد
گو خانه صد خاك نشین زیر و زبر باش

فکاری اسفراینی

• بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

حافظ

• اعراب کرده نامه نویسم بسوی دوست
یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا

افسر اصفهانی

سوم حرف پیشین است و بیشتر مانند حرف پیشین استعمال شود تا سایر حروف و کلمات و شاهد برای آن بسیار است

زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

کس نیاید بزیر سایه بوم
ورهمای از جهان شود معدوم

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاك
خاکش چنان بخورد کاز و استخوان نماند

ای هنرها نهاده بر کف دست
عیب هارا گرفته زیر بغل

تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی به سیم دغل

سعدی

• تا دامن کفن نکشم زیر بار خاك
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

حافظ

۱ـ در این چاپ چند مثال آورده شده است

۲ـ و آن حضرت فرمود که : آواز بلند را بم گویند و آواز پست را زیر میگویند و هر که زیر را در بم زند چیزی بیابد که هرگز فراموش نکند

از مقامات طاهر الدین محمد و شمس الدین ابراهیم

• سیه شد آن‌چنان‌دشت‌از سپاهی که‌گویی زیر اردا‌ورا سیاهی

بیانی‌هروی

• گهی بر دل‌شبیخون‌میزندگاهی برایمانم همیشه کاکل‌او فتنه‌هاراز یر سردارد

صائب

• چشمت‌گرفت‌زیر نگین‌روزگار را مانندخاتم است تورا نامدارچشم

مفید بلخی

• همای تربیت‌عشق جانور کندش اگرچه بیضه‌فولادزیر بر گیرد

کلیم‌همدانی

• سواره‌می‌شدو گفتم کشیده‌دارعنان عنان گذاشته‌اه‌زیر تازیانه کشید

یمنی‌سمنانی

۸٦۰ـ زبر : آنچه راجع به‌زیر گفته شددرباره‌زبر همان‌است‌مگرمعنی که‌مخالف آن‌است اول‌اسم‌است وآن‌سمت‌فوق باشد . ونیزاسم علامت‌حرکتی می‌باشد که‌برروی حرف گذارده میشود که‌آن‌را بعربی‌فتحه‌نامند

• مانند:

معنت بسان‌آتش‌تیزاست‌وکس‌ندید هیچ‌آتشی که‌میل‌نبودش‌سوی‌زبر

دوم‌قیداست‌مانند «اگر آب‌ونفط رامخلوط کنیم پس‌ازاند کی نفط زبر ایستدوآب زیر» دراین‌جازیر قیداست.

سوم: حرف‌پیشین‌وموارداستعمال‌این کلمه‌بسیار کم‌است

در ابیات زیر کلمات «زیروزبر» هردوبمعنی‌قیدی استعمال شده‌اند

پسر بی پدر شد پدر بی‌پسر همی‌لشکر کشن زیروزبر
بدان تاچنین روزش‌آید بسر شود پادشاهیش زیرو زبر

فردوسی

▪ به‌تحریك‌نسیمی‌زلف‌اوزیروزبر گردد هزاران‌افسوس‌من‌از کشورهندوستان گم‌شد

مخلص‌دهلوی

• زسم ستوران وادی سپر زمین چون‌فلك‌گشته زیرو زبر

قاسمی‌گنابادی

• تازآتش غم‌بی‌دل نالان آخر تازبرو زبر نیافت تسکین نگرفت

حیدر کاشی

۸۶۱ ـ بسان: این کلمه مرکب‌است‌از«ب‌و‌سان» سان به‌تنهایی استعمال‌نشود و پساوندی میباشد که‌برای‌ساختن صفت‌بکار میرود و آن‌رادر کتاب‌دوم‌صفت شرح‌دادیم وشواهد گفته‌شده‌است‌چون‌با «ب» مرکب شود حرف‌پیشین می‌باشد ودر معنی مساوی با«چون»«مثل» و«مانند» است و بدون زیر استعمال نشود یعنی کسره لازمه این معنی اوست آنجا که حرف‌پیشین باشد

محنت بسانِ آتش تیزاست و کس ندید هیچ آتشی که‌میل‌نبودش سوی زبر

بهرامی‌سرخسی

سمن سرخ بسانِ‌دولب طوطی نر که‌دهانش بودازززرو زده‌دردهنا

منوچهری

بدان‌خستگی باز جنك آمدند گرازان بسانِ پلنك آمدند

فردوسی

ریکش بسانِ کژدم‌وسنگش بسان‌مار زین‌طبع‌درعقوبت وزان‌عقل‌را فغان

سیدحسن‌غزنوی

گاهی بجای ب «بر» دراول آن‌در آید ولی‌درمعنی تفاوتی‌نیست‌چون

بپیش نیارفت نیزه بدست همی برخروشید برسان مست

فردوسی

کلمه«سان» گاهی مانندقیدنیزاستعمال‌شود و دراینحال غالبا حروف این با آن درجلو«سان»درآیدو آن‌وقت‌قیدمرکب‌است.

مانند

بدانسان که‌رسم شبیخون‌بود سپهداردانند که‌آن‌چون بود

بینداخت زنجیر در گردنش بدانسان که‌نیرو بپردازتنش

بدین‌سان که‌گویدهمی کرکسار تن خویش را خوار مایه مدار

فردوسی

۸۶۲ـ اندرون: این کلمه مرکب است از «درون و ان» درون را میدانیم و گفته شد «ان» درترکیبات برما مجهول ماند و معنی واصل آن را به تنهایی نتوانستیم معلوم کنیم ولی در ترکیب چندان تفاوتی درمعنی حاصل نمی نماید و معنی آن با «درون» فرقی ندارد همچنین همین پیشاوند درترکیب «اندر» نیز دیده می شود که خواهد آمد.

یکم ـ اندرون: اسم است بمعنی درون وشکم انسان وحیوان ودرقرون اخیر بمعنی قسمتی ازخانه است که زنان را در آنجا جای میدادند .

مثال برای جاییکه اسم است

اندرون ازطعام خالی دار تادراو نور معرفت بینی

سعدی

دوم ـ قیداست وقتی که دلالت برمکان نماید ودرآخرجمله آید ودرمعنی فعل تاثیر کند.

• نیست ما را مشت گندم در کنون بازدیناری بکیسه **اندرون**

حکیم علی فرقدی ـ ازشعرای قرن پنجم

سوم ـ حرف پیشین است وقتی که درجلو اسمی درآید وآن اسم مفعول و متاثر از آن باشد.

اندرون تست آن طوطی نهان عکس اورا دیده تو براین و آن

اندرون خانه اش موسی معاف وزبرون میکشت طفلان ازگزاف

اندرون هرحدیث اوشراست صدهزاران سحر در وی مضمراست

اندرونش فاضی ازبیم نکال بانك میزد کابحمال وابحمال

مولوی

۸۶۳ـ اندر: اندر کلمه ایست مرکب از «ان و در» بطوریکه در بالا گفته شد معنی قسمت اول «ان» غیرمعلوم است ولی این مرکب نیز با **در** که مفرد آن است در معنی چندان تفاوتی ندارد حتی درافعالی که «در» داخل شود وافعال مرکب تشکیل دهد

اندر نیز بدون آنکه تغییری درمعنی حاصل نماید وارد شود مانند در آمدن و اندر آمدن درافتادن اندر افتادن .

مثال

اندر آمد شادمان درراه مرد بیخبر کانشاه قصد جانش کرد

اندر آمد جوجی و گفت ایحریف وی وبالم درربیع و درخزیف

اندر افتادند چون گرگان مست پاك خوردند و فروشستند دست

مولوی

• دو دست **اندر** عنان چو نان چُن **اندر** سلسله دوزخ دو پای **اندر** رکاب ایدون چون **اندر** کنده زندان

منوچهری

• زلفش دیدم به جنبش باد **اندر** همچون حرکت بشاخ شمشاد **اندر**

کمال اصفهانی

• بهار آمد گلی از وی بیاراست بهار **اندر** بهار **اندر** بهاراست

• جهان از خلعت سلطان اعظم نگار **اندر** نگار **اندر** نگار است

• ز بس آهوی دشتی و سرایی شکار **اندر** شکار **اندر** شکاراست

ادیب طبری

• **اندر** سرور شادهمی زی نوباو لی سوی عناعدو رامردم کشان کشان

لامعی گرگانی

این کلمه مشترك است بین قید و حرف پیشین هر گاه درمعنی فعلی دخالت کند و در آخر جمله و بعد از فعل آید قید باشد .

گاه باشد که حرف پیشین است ولی شاعر برای تنگی قافیه آنرا بعد از اسم متاثر آن استعمال کند ولی بادقت نظر معلوم میشود که حرف پیشین است مگر آنکه برای قافیه شعر جایش تغییر یافته است . هر جا که درجلو اسمی واقع گردد و آن اسم مفعول یا متاثر آن باشد حرف پیشین است.

مانند

ندیدا ز درخت **اندر** او آفتاب بهر جای جوی روان چون گلاب

جهان‌جوی پیش جهان‌آفرین بمالید چندی رخ **اندر** زمین

وزان پس چواندر بیابان رسی یکی منزل آید بفرسنگ سی

فردوسی

* بدست **اندرش** برق وزیرش براق که باردش پیش آمدن وز کجا

غضایری رازی

آگاهی ـ چون این کلمه دنبال پدرومادر و برادروخواهر آیدمعنی غیریت دهد چون پدراندریعنی ناپدری ومادراندریعنی نامادری، اینکه تا بدینجا حروف پیشین را یك یك آوردیم ازبرای آن است که بعضی از آنها چندین معنی مختلف ونزدیك بهم دارند بعضی دیگر باسایرقسمت‌های کلام مشترك ودرهیچ یك ازفرهنگ‌ها توضیح نشده و هیچکس تاکنون آن‌هارا ازهم جدا نکرده وطبقه‌بندی صحیح ننموده است وناچار برای اثبات اشتراك آن‌ها هریك‌را تعریف کرده شواهدی آورده شد ولی باقیمانده این حروف چون مورد استعمالهای مختلف ندارند وباستثنای معدودی باسایر قسمت‌ها مشترك نیستند فقط برای هریك یك یادوشاهد ذکر واگر استثناء وتوضیحی لازم نباشد تعریفی گفته نخواهدشد

* لیکن اوازقبایل دشمن نه **پسندر**(۱) هلانه دخت‌اندر

شمس فخری

۸٦٤ـ بکردار : این حرف مرکب است از کردار که اسم وحاصل مصدر است بعلاوه «ب» برای ساختن حرف پیشین این کلمه ندرةً مانندقیدنیز استعمال شده است ولی بی اندازه کم وبه‌ندرت که نباید آن‌رامشترك دانست.

طلابه هیونی برافکند زود به‌نزدیك پیران **بکردار** دود

بکردار آتش همی راندند جهان آفرین‌را همی خواندند

فردوسی

* ۱ـ پسندر مخفف پسراندر

بگردار شیری که برگور نر | زند چنگ و گور اندرآرد بسر
فردوسی

معنی این کلمه مساوی است با، «بسان، مانند، چون، مثل»

۸٦۵ـ جز، بجز : این کلمه که هم بدون «ب» وهم با «ب» هردو استعمال می‌شود معنی سوای دهد، و کلمه مدخول خودرا نفی کند : مشترك است بین حرف ربط و حرف پیشین عملش یکی است وفرق آن است که وقتیکه حرف پیشین است یك کلمه را نفی یا مستثنی می کند ووقتیکه حرف ربط است یك جمله را استثنا ونفی میکند، بیشتر مانند حرف ربط استعمال شودو کمتر مانند حرف پیشین

مثال

چون بنده خدای خویش خواند | باید که بجز خدا نداند
سعدی

زمین کوه تا کوه جز خون نبود | زبرش تو گویی که هامون نبود
فردوسی

۸٦٦ ـ گرد: این حرف مشترك است بین صفت (مشترك بااسم) و حرف پیشین برای اسم وصفت درباب اول ودوم شواهد گفته شده است اینجا یك مثال میاوریم «هر گردیی گرد است اماهر گردی گردو نیست» دراین مثل کلمه گرد اول صفت و گرددوم اسم است. اینك مثال برای جاییکه حرف پیشین است.

گرد این بام کبوتر خانه من | چون کبوتر برزنم مستانه من
گرد خمخانه برآمد آن مرید | بهر شیخ از هرخمی او می چشید
گرد خود چون کرم پیله برمتن | بهر خود چه می کنی اندازه کن
مولوی

و گاهی با، ب حرف پیشین ترکیب شود ولی درمعنی تفاوت زیادی نباشد مانند:

بگرد کره گل درشب وروز | همی گردند چون شمع شب افروز
ناصر خسرو

بفرجام کارآیدت رنج ودرد **بگرد** در ناسپاسان مگرد

فردوسی

هرجا که حرف پیشین است زیر لازمه آن است

۸٦۷ - دنبال : این کلمه مشترك است میان اسم وقید وحرف پیشین ، آنجا که اسم است معنی میدهد دم وهرچه که درعقب باشد ودرپس آید وغالبا برای آنکه اسم بودن آن مشخص باشد «ه» اسم در آخر آن در آورند ودنباله گویند واین «ه» را در کتاب اول گفتیم معنی شباهت نیز بمدخول خود بیفزاید یعنی مانند دم،

وگاهی مانند قید استعمال شود ودراین صورت گاهی حرف «ب» نیز در... آن درافزایند وبدنبال گویند ولی وقتی که قید می باشد درآخر جمله وبعد از اسم آید هرجا که حرف پیشین است قبل از یك اسم آید وزیر داشته باشد وزیر لازم اوست وباحرف «ب» نیز درست باشد یعنی بدعقب

۸٦۸ - آگاهی «۱» - کلمات عقب،قبل،غیر،فوق،تحت،وسط: که عربی هستند در فارسی گاهی مانند اسم گاهی مانند صفت گاهی مانند قید و گاهی مانند حروف پیشین استعمال شوند بطور مفرد یا مرکب با: از،در، و غیره وچون نظایر فارسی آنها را شاهد آورده ایم خواننده خود دانسته ومحتاج بشاهد نیست زیرا قواعد تشخیص آنها را در هرقسمت گفته ایم

۸٦۹ - آگاهی «۲» - حروف پیشین که تا باینجا شرح دادیم همه ساده بودند (سوای آنهایی که با «ب» ترکیب شده اند) اما این حروف گاهی نیز بایك حرف دیگر همراه آیند مانند: جز،از،برای،دربر،ازپی ، ازبهر، ازدنبال ، در کنار، درباب « که قسمت دوم آن اسم وعربی است »درلب، از پس « که قسمت دوم آن اسم وفارسی است» در نزد،

ازروی ، وهمچنین کلمات ماخوذه ازعربی مانند: ازعقب ،به غیر، ازغیر. درفوق، در زیر، دربالای،وغیره. این گونه مرکبات گاهی مانند قیدو گاهی مانند حرف پیشین استعمال‌شوند ودرحقیقت مرکب نیستندبلکه برای رساندن معنی ها دوحرف آورده میشود که‌ازدنبال یکدیگر میایندوهیچ تفاوتی درترکیب وتجزیه نمیکند که‌ماآنها رایك‌حرف‌پیشین مرکب یادو حرف پیشین بدانیم و چون مفردات آنهارا دانسته و شناخته‌ایم اینك‌چندمثال وشاهد که‌آن‌ها بطور ترکیب یا باهم استعمال شده‌اند می‌آوریم.

اگر احسان کنی بامستحق کن   نه **از بهر** ریا **از بهر** حق کن

تو کل درهمه کاری براو کن   **زغیر** او بگردان روددراو کن

ناصرخسرو

لیکن **به‌پیش** ناوك‌مژگانش   مانع نمی‌شود سپر و جوشن

ظهیرفاریابی

ازعقب صیدجو پرواز کرد   رخ به شبمنگه خود ساز کرد

خواجوی کرمانی

حشمت مبین وسلطنت گل که بسپرد   فراش بادهرورقش‌را **بزیر** پی

حافظ

چو پیراهن شب بدّرید ماه   نهاد از بر چرخ پیروزه گاه

فردوسی

بجزابروی تومحراب‌دل‌حافظ نیست   طاعت غیرتو درمذهب مانتوان کرد

حافظ

۸۷۰- درباره:این حرف‌پیشین‌مرکب‌است **ازدر و باره** «در» رادراین کتاب وفصل دانستیم **باره** رانیزدر کتاب اول‌دانستیم که‌اسم‌استوچندمعنی‌داردمانندحصارو

برج‌وقلعه واطراف شهر واسب ونیزمعنی‌دفعه دهد.مانند

دگرباره بنگر زکوه بلند که‌ایشان بنزدیك تاکی رسند

فردوسی

ودر کتاب اول‌دانستیم که **باره** اگرپساوندباشد معنی‌دوست‌دهد مانند «زن باره وسیلی باره وهواباره وغیره»اماچون باحرف پیشین«در»ترکیب‌شودمعنی حق‌وشان وباب دهد ونویسندگان قدیم این مفهوم‌را با یکی ازاین‌سه کلمه‌بیان می‌کرده‌اند مثلا **نصراله منشی** درترجمه کلیله ودمنه درآخرحکایت‌دوشریك که‌یکی مغفل‌ویکی دانابود پس‌ازآنکه خیانت‌دانا‌ثابت شدو قاضی فهمید گوید:«پیرازاین‌جهان‌فانی بدان‌نعیم باقی پیوست بادرجت‌شهادت‌ومغفرت‌وپسرش‌بعدازآنکه ادبی‌بلیغ‌دیده‌بودوشرابط تعزیرو‌تعریك**درباب** وی تقدیم‌افتاده‌پدررامرده برپشت‌نهاده بخانه برد ومنفعل‌برکت راستی و امانت ویمن صدق ودیانت زربستد » و**درباب** تفحص امردمنه گوید :« شبی‌بلنك تابیگاهی بنزدیك او بودچون بازگشت برمسکن کلیله‌ودمنه گذرش افتاد کلیله‌روبدمنه آورده بودوآنچه‌ازاو **درحق** گاورفته بود بازمیراند بلنك بایستادوگوش‌میداشت .» وبازگوید: «مادرشیرگفت زندگانی‌تو‌ملك‌رامتفکر گردانیده‌است وچون‌خیانت توظاهر شدودروغی که‌**درحق**‌قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد.»

فصحای‌پارسی‌زبان این‌سه‌حروف پیشین‌مرکب‌را که‌با«در»ویك کلمه عربی‌ترکیب شده است زیاد استعمال کرده‌اند وشواهد بسیاردرنثرونظم دیده میشود وهمه آنها حروف پیشین‌مرکب درفارسی‌محسوب هستند. اما کلمه **درباره** فارسی‌جدیداست که بیش‌از سه‌چهار قرن‌پیش آثارآن دیده نمیشود چه‌فرهنك برهان‌قاطع‌وانجمن آرا‌آنرا ضبط کرده‌اند به‌معنی‌و مفهوم امروزی وقبل‌ازآنان ضبط‌نکرده‌اند.

امروز هم در نثروهم‌در نظم هر دو مستعمل‌وصحیح‌است، چنانکه‌ادیب وفاضل‌محترم وشاعرشیرین سخن معاصرشادروان ملك‌الشعرای‌بهار درزمان استبداد صغیر درقصیده مخمس که‌خطاب به‌محمدعلی‌میرزای‌مخلوع‌است‌سروده گوید.

شاه خود کیست بدین کبروانانیّت‌او تانکو بساشد وربارهٔ ما،نیّت او
مابرستنده حقیم‌و الوهیت او کاز ثری تابه‌ثریا بعبودیّت‌او

«نقل‌از کتاب مطبوعات‌وشعر جدید پارسی تالیف پروفسورادواردبرون»

۸۷۱ـ مانند :این کلمه‌مخفف مانندہ که‌اسم‌فاعل ازفعل‌مانستن‌و مانیدن است می‌باشد ومانستن‌بعنی‌شبیه بودن وشبیه‌ومثل‌شدن ومانندہ‌اسم فاعل آنست بعنی مثل باشنده ولی‌این کلمه هم‌ازحیث صورت‌وهم‌ازحیث معنی‌تغییر ونقل‌یافته‌است «ه» آخر آن‌افتاده وبدون«ه» وبدون‌زیر بمعنی‌مثل‌وشبیه‌است واسم‌است‌مساوی ومرادف مثل و شبیه چنانکه در صفت مرکب « بیمانند » دیده میشود . اما هرگاه در پیش اسمی درآید وکسره‌داشته باشد ومعنی آن چون‌و مثل باشد آن وقت حرف پیشین‌است.

چون عارض‌تو ماه‌نباشد روشن **مانند** رخت گل نبوددرگلشن
مژگانت همی گذرکند از جوشن **مانند** سنان گیوردرجنك پشن

«منسوب به‌عنصری عسجدی فرخی‌وفردوسی بترتیب»

۸۷۲ـ مگر: این‌حرف مشترك‌است میان حرف‌پیشین وحرف عطف « استثنایی وتباینی » هرگاه‌حرف عطف باشد دومعنی مختلف دارد که برای هردو درفصل دوم این باب گفتمو شاهد آورده‌ایم : هرگاه‌حرف پیشین باشدمعنی‌میدهد جز بجز غیر از

سوای وافاده‌انحصار کندوهمیشه درپیش کلمه‌محکوم خوددرآید وبدون کسره آخر

است: چون « یکی ازملوك خراسان محمود سبکتکین رابخواب‌دید بعداز وفات‌او بصدسال‌که جمله وجود اوریخته بودوخاك‌شده **مگر** چشمان‌او که‌همچنان درچشمخانه همی گردیدو نظرهیکرد وهمه حکما ازتعبیر آن‌فروماندند **مگر** درویشی که بجای‌آورد وگفت:

هنوزش نگران‌است که‌ملکش بادگران‌است،

نبیند کسی در ساعت خوشی **مگر** وقت‌رفتن کدم درکشی

«از گلستان‌سعدی»

بخش دوّم از کتاب ششم

۸۷۴- بندوبست یاحروف روابطوموصولاتوغیره

حروف ربطووصل یابندوبست حروفی‌هستند که‌میان دوجمله درآمده ازحیث معنی آنهارابیکدیگرربط میدهند یامتصل‌مینمایند.

درزبان فارسی روابط وموصولات یابندوبست هاازحیث ساختمان بسه‌طبقه‌منقسم میشوند۱- مفردوبسیط۲- مرکب۳-**هم‌پشتی یادوتایی**

مفردمانند:و،اگر،یا،تا،زیرا،پس

مرکب‌مانند.وانگهی ،ناچار،زیراکه، بااینکه

دوتایی‌مانند:هم‌هم، خواه‌خواه،نه‌نه‌وغیره وازحیث معنی‌و استعمال واثر وعمل‌درعبارت وجمله نیز بسه‌طبقه‌منقسم‌هستند.

۱- حروف‌روابط وصل وعطف‌مانند:**و، که، نیز، هم ، باری ، چون ، باز هرآینه‌وغیره**

۲-حروف‌فصل‌وتباین واستثنا مانند : **یا ، جز ، مگر، نه‌از طرفی ، از یك‌طرف**

۳- حروف سبب‌وعلت مانند :**بنابراین، تا ،زیر، پس، چون، باوجود این ازآنجا که،بااینکه، با وجود اینکه، مگر آنکه ، جز آنکه ، برای آنکه زیراکه، برای‌خاطرآنکه، همینکه: ازاینرو ،ناچار،گوبااینکه ، نظر باینکه**

درصورتیکه وغیره.

۸۷۴- آگاهی «۱»- بعضی ازاین بندوبست های مرکب که دلالت برجایازمان یاچگونگی هم مینمایندمانند: **از آنجاکه، آنوقت که، چندانکه، چونانکه، همینکه همانکه، همانطورکه، همینطورکه، هرچندکه، علاوه براین، مثل اینکه، مانند اینکه، آنقدرکه، هرقدرکه؛ تااینکه** وازاین قبیل، گاهی قید و گاهی حروف ربط ووصل باشندوهرگاه که مانندبندوبست استعمال شده باشندآنهارابندوبست قیدی «روابط وموصولات قیدی» نیزنامند. تقسیمات دیگری نیزمیتوان افزود مانند: حروف تردید چون: **شاید، پنداری، گویا، گوییا، گفتی** وغیره و حروف شرط مانند **اگر، مگر تا**، وحروف آرزومانند: **کاش، ایکاش، کاشکی** وغیره ممکن است برای هریک یاچند تاازاین حروف بمناسبت معنی آنها اسمی جداگانه نهاد ولی برای سهولت تقسیمات آنهارا محدود کردیم و درضمن تعریف آن‌ها تقسیمات جزو آنهارا نیز نام میبریم.

۸۷۵- آگاهی «۲» چون اساس تقسیم حروف برمعانی آنها گذارده شده است چندمثال برای نمونه‌دراینجا میاوریم تا تقسیمات عمده آنهارا بطور کلی تشخیص داده سپس آنهارا تحت‌بحث درمیاوریم و برای یک‌یك شواهدذکر خواهیم کرد

چنانکه گفته‌شد عمده‌حروف بندوبست یا روابط وموصولات برسه دسته هستند که دودسته کوچکتر نیز بدانها افزودیم و پنج دسته شدند به ترتیب زیر که‌میاید.

۱- **حروف برگشتی** «یاحروف عطف» ۲- **حروف جدایی ودوری** «یاحروف انفصال وتباین» ۳- **حروف چرایی** «حروف سبب‌وعلت» ٤- **حروف گمان** «یا حروف شك وتردید» ۵- **حروف وابستگی** «حروف‌شرط» مثال

۱- **حروف برگشتی یاعطف** چون: «شاهپور باامپراطورروم جنگ کرد **و** براودست یافت.»

۲- حرف جدایی چون: نادرشاه مملکت ایران‌را بزرگ کرد **اما** نتوانست افکار مردم آن‌را بزرگ کند.

۳- حروف چرایی «کنایه‌سبب‌وعلت»

«انوشیروان بامشورت دانایان‌فرمانروایی میکرد **بنابراین** در کارهای خود موفقیت یافت.»

٤- حرف گمان «شك‌وتردید»

گویا باور نمیدارند روزداوری / کاین‌همه قلب‌ودغل درکارداور میکنند

حافظ

۵- حرف وابستگی «حرف‌شرط»

اگر رستم ازدست‌این تیرزن / من‌و کنج ویرانه پیرزن

سعدی

درمثال اول حرف«و» میان دوجمله «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد.» «شاهپور برامپراطو روم‌دست یافت» راارتباط داده وآنهارا بیکدیگروصل کرده است درمثال دوم کلمه «**اما**» دوجمله«نادرشاه مملکت‌ایران‌را بزرگ کرد»نادرشاه‌نتوانست افکار مردمان آن‌را بزرگ کند.» .رابیکدیگرمتصل کرده‌است در صورتیکه معانی ومقصود دو جمله‌را بایکدیگر سنجیده و مقابله کرده از هم مفروق وجدامیکند

درمثال سوم کلمات **بنا براین** دوجمله‌رابیهم‌متصل میکند وضمنا معلوم میدارد که‌معنی جمله‌اول‌سبب وعلت‌ومعنی جمله‌دوم نتیجه‌واثر است

درمثال چهارم:از کلمه **گویا**معلوم میشود که گوینده درآنچه میگوید یقین

ندارد بلکه تردید دارد که آیاحقیقت ومفهوم تصور و گفته او واقعیت دارد ووقوع پیدامی کند یانه :

درمثال پنجم کلمه **اگر** موکول میکند ووا می‌بندد ماندن و بیرون نیامدن از خانه پیرزن‌را به‌رها یافتن ازتیروتیرانداز

دسته اول حروف برگشتی و یا بازگشتی «حروف پیوند و وصل عطف»

۸۷۶ ـ «و» که آن‌را حرف برگشتی وبازگشتی «حرف عطف» نامیم چون درآغاز جمله وعبارت یابیت درآید تلفظ میشود وزبردارد مانند : «در حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت **و** دردامنم آویخت **و** گفت الکریم اذا وعده وفا فصلی دوهمان روز اتفاق بیاض افتاد درحسن معاشرت **و** آداب محاورت درلباسی که متکلمان رابکار آیدو مترسلان‌را بلاغت الزاید فی الجمله هنوزازگل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام‌شد**و** تمام آنکه شود که بسند بده آید دربارگاه شاه جهان پناه: ازگلستان سعدی»

درسطور بالا تمام «و» های عطف یا بازگشت زبردارند همچنین

نباید که سیر آید از کارمرد — همان نیز کندی کند در نبرد
و دیگر که اندردلش رازشاه — بدارد نگوید بخورشید وماه

فردوسی

اینگونه «و» راکه فردوسی درآغاز بیت آورده یك نوع فصاحت وهنر نیزشمارند

چون این «و» دربین کلمات وجمله‌ها درآیدمانند ضمه «پیش» حرف آخر کلمه ماقبل «و» تلفظ می‌شود.

ابر**و** باد**و** مه**و** خورشید**و** فلك در کارند — تانو نانی به کف آری **و** به غفلت نخوری

سعدی

که درحقیقت اینطور خوانده میشود «ابرُ بادُ مهُ خورشیدُ فلكُ در کارند»

۸۷۷ـ آگاهی «۱» ـ چون «و» برگشتی دربیتی ازشعر درآید که بعد ازآن

کلمه‌ای باشد که باالف شروع‌شود مانند: آن، این، اگر، از، وغیره وزن‌شعر تقاضا نماید الف‌حذف‌شود.

گل همین پنج‌روز و شش باشد — **وین** گلستان همیشه خوش‌باشد

آن پراز لاله‌های رنگارنگ — **وین** پراز میوه‌های گوناگون

وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل‌فضل — حاجت مشاطه نیست روی‌دل آرام‌را

بیندیش و **وانگه** بر آور نفس — **وز آن** پیش‌بس کن که گویند بس

وگر همچنان روزگاری هلی — بگردونش از بیخ بر نگسلی

وانگه بغلی نعوذبالله — مردار به آفتاب مرداد

سعدی

۸۷۸- آگاهی «۲»- اینگونه «و» زبردار را نباید با «و» زبردار دیگر که مخفف «وی‌را» میباشد مشتبه کرد مانند

چنین‌داد پاسخ **وراگرگسار** — که ای نیکدل فرخ اسفندیار

فردوسی

۸۷۹- آگاهی «۳»- گاهی این «و» در حقیقت برای عطف نیست بلکه برای همراهی است و آن‌را «و» ملازمت نامیده‌اند.

مانند

منم امروز **و** توانگشت‌نمای‌زن‌ومرد — من به‌شیرین سخنی **و** توبه‌خوبی‌مشهور

سعدی

چون این گره کشایم‌وین راز وانمایم — دردی **و** سخت‌دردی کاری **و** سخت کاری

حافظ

دگرسرمن **و** بالین‌عافیت‌هیهات — بدین هوس که‌سرخاکسار من‌دارد

سعدی

تو**و** طوبی**و** ماوقامت یار — فکرهر کس بقدرهمت اوست

تو**و** تسبیح ومصلی‌ورهٔ زهد وورع — من‌و میخانه و ناقوس‌ورهٔ دیر و کنشت

زاهدو عجب و نمازو من و مستی و نیاز — تاخود اورازمیان باکه عنایت باشد

حافظ

باهمه‌سالوس و باما نیز هم — داداو وصد چواواین دم‌دهم

مولوی

۸۸۰ـ نیز: معنی هم وایضا دهد و یك کار یا یك صفت که درباره یکی گفته شده بااین حرف در باره دیگری آورده وتصدیق می‌شود ویا با این حرف اسناد داده میشود:

مثال :

گفتم چه بود گیاه ناچیز — تادرصف گل نشیند او **نیز**

سعدی

باهمه سالوس وباما **نیز** هم — داداو وصد چواو این‌دم‌دهم

مولوی

برسنك زدم دوش‌سبوی کاشی — سرمست بدم‌که کردم‌این‌او باشی

بامن بزبان حال میگفت سبو — من‌چون تو بدم‌تو **نیز** چون من‌باشی

دنیاو بدی‌هر چه دیدی‌هیچ‌است — وان **نیز** که گفتی‌وشنیدی‌هیچ‌است

سر تاسر آفاق‌دو یدی هیچ‌است — وان **نیز** که کەدرخانه‌خزیدی‌هیچ‌است

خیام

گفتم بگریم‌تاابل‌چون‌خر فرو ماند بگل — وین**نیز** نتوانم که‌دل باکاروانم میرود

سعدی

▪ واعظ‌مابوی‌حق‌نشنید بشنو کاین‌سخن — درحضورش **نیز** میگویم‌نه‌غیبت‌میکنم

▪ دردم‌ازیارست درمان **نیز**هم — دل‌فدای او شدو جان نیز هم

• اینکه‌میگویند آن‌خوشتر زحسن — یارمااین دارد و آن**نیز** هم

حافظ

• آنکه تورابنده‌گردد بنده‌ات‌را **نیز** — بندی‌کر دست نایدبدی‌و پنهان

احمدمنصور

۸۸۱. بنیز: بعضی از نویسندگان «از جمله شمس قیس رازی در المعجم» کلمه بنیز را تبدیل یاء و امانه «نیز» دانسته‌اند ولی با تحقیق معلوم میشود هیچکدام نیست و خود مستقلا یکی از حروف است که چند معنی مختلف دارد و این حرف در زبان پهلوی هم بوده و شاید اصل پهلوی بوده و در فارسی آمده و فصحای شعرای پارسی استعمال کرده‌اند و اکنون منسوخ و فراموش شده است

۱ـ به همان معنی نیز می‌باشد چنانکه در این بیت قطران آمده و اینجا حرف باز گشتی است.

اگر باز آیدم دلبر بنندیشم **بنیز** از دل اگر باز آیدم جانان بنندیشم **بنیز** از جان

قطران

۲ـ معنی هرگز دهدومی‌شاید که در این موارد جزو قید محسوب داشت مانند

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن **بنیز** زان باك نایدم که شود کهنه پیرهن

ازرقی هروی

مپندار جان را که گردد نچیز که هرگز نچیز او نگردد **بنیز**

اسدی طوسی

۳ـ معنی زود دهدومی‌شاید که باین معنی نیز جزو قید محسوب داشت

امیران از او خواست باچند چیز فرستاد نزدیك خسرو **بنیز**

فردوسی

۸۸۲ـ هم: این حرف مشترك است میان پساوند و پیشاوند و حرف عطف در کتاب اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» دیدیم که با اسم ها ترکیب شده‌اند مانند همنان و همخوابه و همراه و در کتاب «ضمیر» دیدیم که با کلماتی مرکب شده ضمیر مبهم از آنها ساخته میشود مانند: همدیگر و در آنجاها گفته شد که معنی همه و یکجا و دیگر

ویکدیگر میدهد و چون با افعال ترکیب شود معنی «در» «فی عربی» و آمیزش دهد مانند «برهم زدن» «درهم کردن» در اینگونه جاها پساوند یا پیشاوند است هر گاه تنها باشد یعنی جزو حروف باشد نه پیشاوند و پساوند و هر گاه حرف «با» در پیش آن درآید قید چگونگی باشد چنانکه دررباعی زیرین درمصرع اول قید و درمصرع چهارم پیشاوند است که با فعل زدن ترکیب شده و اصل آن «برهم زدن» است که برای وزن «شعر زدن» پیش و «برهم» بعداز آن آمده است.

دهان تنك آن دلبر وجود است وعدم باهم — که هست و نیست در وصفش کجاو کو و کیف و کم
و گر گویم که معدوم است عقلم بازمیگوید — که هرگز کی زند معدوم کارعالمی بر هم

امامی

اما هر گاه معنی نیز دهد» که بعربی ایضاً گویند» بندوبست باز گشتی «حرف عطف» باشد مانند:

هم آخر عمر رحلت باید کرد — خوابی است که دیده باشی آن را همه عمر

خیام

به داد و دهش **هم** بمردانگی — به نیکی و پاکی و فرزانگی
گر ملولی زما ترش منشین — که تو **هم** درمیان ما تلخی

فردوسی

بیش که براورم زدستت فریاد — **هم** پیش تو ازدست تو میخواهم داد

سعدی

۸۸۳ ـ هر گاه دربیت یا جمله فحوا و روش سخن طوری باشد که مکرر شود آنرا حرف عطف جفتی یادوگانه نامند.

ای فدای تو **هم** دل و**هم** جان — وی نثاررهت **هم** این و **هم** آن

هاتف

۸۸۴ـ باری : این حرف همان کلمه **بار** میباشد که در کتاب اول «اسم» و در چند جای دیگر گفته شده و یکی ازمعانی آن وقتیکه اسم باشد دفعه و کرت است «ه»ی»

وحده درآخر آن افزود شده اصل معنی آن یك‌دفعه ـ یك کرت «دفعه ـ کرتی» میباشد و پیشینیان همیشه به همین مفهوم استعمال کرده‌اند وبیشتر درمعنی‌جدیداستعمال‌میشود یك نوع تکیه کلام میباشد وتقریباً معنی خلاصه والحاصل و بهرجهت میدهد . شواهد برای معنی اصلی ۱

آن شنبدی که لاغری دانا گفت **باری** به ابلهی فربه
دلاور که **باری** تهور نمود بباید به مقدارش اندر فزود
درین شهر**باری** به سمع رسید که بازارگانی غلامی خرید

سعدی

در شواهد بالا معنی میدهد یك بار،یك دفعه و این معنی قدیم و اصلی‌آن است

بخندید دزد تبه رای و گفت تو **باری** زدوران چه نالی بخفت

سعدی

که پدید است درجهان **باری** کار هرمرد و مرد هر کاری

نقل از کلیله دمنه

• دردو شاهد بالا معنی‌الحاصل وخلاصه‌دهد و امروز بیشتر باین معنی استعمال شود . این کلمه یعنی از حیث شکل درعربی هم‌هست که در کتب پارسی نیزاستعمال کرده‌اند و درعربی معنی‌آن آفریننده باشد که یکی ازاسم‌های خداست

۵۸۸ـ باز : این کلمه مشترك است میان اسم و فعل وصفت و پیشاوند و حرف ربط عطفی .

۱ـ چون اسم باشد نام پرنده‌ایست شکاری که برای صید کردن دست‌آموز کنند .

ای که درسایه‌الطاف لوایت چون کبك خنده بر**باز**خشن میزنداکنون عصفور

سلمان‌ساوجی

۲ـ امرفعل باختن و بازی کردن‌است‌و نیز با اسم ترکیب‌شود و صفت‌مشترك

«با اسم» از آن ساخته شود که معنی اسم فاعلی از آن مفهوم گردد چون کبوتر باز، حقه باز، قمارباز، خروس باز، گل‌باز وغیره

مثال:

صوفی نهاددام و سرحقه بازکرد بنیاد مکر با فلك حقه **باز** کرد

حافظ

۳ـ صفت است و معنی کشاده و مفتوح ضد بسته دهد

مثال:

فیض ازل‌بر نظر اهل راز کرد دری بر رخ مقصود **باز**

وحشی بافقی

نخستین صف میمنه سازکرد زتیغ اژدها را دهن بازکرد

نظامی

٤ ـ پیشاوند باشد وبا افعال ترکیب شود و معنی ممانعت و دوباره و تجدید و روشن و پس و [illegible] فعل مدخول خود بخشد مانند باز داشتن باز گردیدن بازدیدن ، بازدید کردن ، بازجستن ، باز گفتن ، و درفعل باز کردن همان معنی صفتی خودرا دارا میباشد

سعادت بما روی بنمود **باز** نوازنده ساز بنواخت ساز

نظامی

۵ـ حرف بند وبست باز گشتی «حرف ربط عطفی» میباشدو بمعنی نیز، و دوباره ودیگرباره ، وروشن ، وآشکار، میباشد«۱»

۱ـ بازاگردراول کلماتیکه معنی مکان میدهد درآید بآن معنی سوی و طرف وجانب بخشد چون:

بازبهنا میرویم ازوراه راست بازگرد ای خواجه راه ما کجاست

مولوی

یعنی بسوی بهنا میرویم

بازشروان‌شوبدانجاییکه دارندت‌همی گوشت خوك مرده‌یك‌ماهه‌و نان‌خشین

منوچهری

یعنی بطرف‌شروان‌شو

مثال:

با وحوش از نیك و بدنکشاد راز — سرخود باجان خود میگفت **باز**
باز شب منسوح شد از نور روز — تا جمادی سوخت زان آتش فروز
مولوی

باز این چه جوانی و جمال است وجهان را — وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
انوری

عدل ورزیم و عبادت آوریم — **باز** هر شب سوی گردون بربریم
با نیاز و با تضرع **باز گشت** — **باز** بود و در پی شهباز گشت
مولوی

درمثال‌های بالا میگفت **باز** و **بازگشت** رامیتوان پیشاوندمحسوب داشت ومیتوان هم حرف بندوبست و درسایرین حرف بند و ست میباشد درنیم بیت آخرین اسم است

۸۸٦ــ پس : درشماره ۸۵۱ گفته شد که این کلمه مشترك است میان قید وحرف پوشین و حرف ربط و وصل وشواهد گفته شد دراینجا برای جاییکه حرف بازگشتی «حرف ربط عطفی» استعمال میشود شاهد آورده میشود . این **پس** معنی بنا راین دهد و میان دو جمله را باهم ارتباط داده و متصل مینماید .

درشهر یکی چون من و آنهم کافر — **پس** درهمه شهر یك مسلمان نبود
ابوعلی سینا

جود جمله ازعوض‌ها دیدن است — **پس** عوض دیدن ضد ترسیدن است
پس بعالم هیچکس نبود بخیل — زانکه کس چیزی نبازد بی بدیل
گفت **پس** از گفت من مقصود چیست — چون تو میدانی که آنچه بود چیست
پس خراب مسجد مابی گمان — نبود الا بعد مرگ ما بدان
پس نماز هرچهاران شد تباه — عیب گویان بیشتر گم کرده راه
مولوی

۸۸۷ــ وانگهی :این کلمه مرکب است از چهار قسمت «و-آن-گاه-ی»

دررویهم رفته یك حرف ربط عطفی‌است و معنی‌آن نزدیك به‌قید و ظرف زمانی است زیرا مساوی است به بعد از آن ، لیکن دراستعمال یك حرف ربط است

اول اندیشه **وانگهی** گفتار
پای بست آمدست پس دیوار

سعدی

وانگهی ازخودقیاسانی کنی
مرخیال محض را ذاتی کنی

وانگهی نشودشان یکروزهم
که به تن بازآمداروا ح ازعدم

مولوی

وانگهی برنامه ازخون جگر
مفلس‌الدارین عنوان کرده‌ام

عمق

فلسفه در جدل کند پنهان
وانگهی نمه برنهد نامش

علم دین پیشت‌آورد **وآنگه**
کفر باشد سخن بفرجامش

خاقانی

۸۸۸- اینك : این حرف ازحیث معنی مساوی است با :**به‌بین،این‌است،بنگر اکنون، اکنون بنگر- این است بنگر** و **انك هم** مساوی است با : آنست آنرا به بین ، و این هردومانند اصوات هم استعمال‌شوند

مثال:

اینك این دریاواین کشتی‌ومن
مرد کشتیبان و اهل رای و فن

اینك این‌طومار برهان‌من‌است
کاین نیابت بعد ازاو آن من است

اینك این‌طومارو احکام‌مسیح
یك به یك‌برخوان توبرامت فصیح

مولوی

چودیدماه به‌عادت بگفت **انك** ماه
بشرم گفتمش‌ای ماه‌چهره ماه کجاست

بنوك آن‌قلم‌سیم گند اشارت کرد
بگفت **آنك** درزیر زهره زهراست

عمق

واریقین‌خواهی که بینی‌از کمان‌آو یخته
آنك آن فر به‌سر بنش بنگرو لاغرمیان

عنصری

۸۸۹ـ چون : این کلمه مشترك است میان اسم و قیدوحرف پیشین‌وبندوبست برگشتی‌ودرشمارهٔ ۸۵۵ گفته‌شد و شاهد برای قیدوحرف پیشین گفته شد: همین کلمه اسم نیزباشد وآن‌اسم‌آلتی است که به گاویا اسب بندند وروی‌آن‌نشینندوبا آن‌خرمن گندم و غیره را کوبند تادانه ازکاه جدا شود ونیز بمعنی:مثل،مانند باشدوبا کلمهٔ«بی» ترکیب‌شود و صفت ساخته‌شود که کلمه بیچون‌باشد.

مثال:

ای دردل مشتاقان‌ازشوق تو بستانها — وزصحبت **بی‌چونی** درصنع‌تو برهانها

سنائی

شدی‌مشهورشهرآنسان‌که**هم‌چون**سورهٔ‌یوسف — همی‌خوانند طفلان‌قصهٔ‌حسنت به‌دفترها

منوچهری

اما وقتیکه بندوبست برگشتی «حرف ربط عطفی» باشد معنی‌آن نزدیك و شبیه به‌قیدی باشد که مساویست به:بعد ازآنکه ، الحال که‌و غیره، ولی چون در یك فعل تأثیرنمیکند بلکه تأثیرآن درجمله‌ایست که قسمت‌های‌آنرا بهم مربوط میسازد یا دوجمله را به هم مرتبط و متصل مینماید بندو بست بازگشتی«حرف‌ربط عطفی» محسوب میشود :

چون‌سخن‌دروصف این حالت‌رسید — هم قلم بشکست وهم‌کاغذ درید

مولوی

نیك‌وبد **چون**‌همی بباید مرد — خنك آنکس‌که گوی نیکی‌برد

چون کم‌آید براه توشه تو — ننگرد با کلاه گوشه تو

سعدی

چون نیست حقیقت‌ویقین‌اندردست — نتوان بامیدشك همه‌عمر نشست

خیام

۸۹۰ـ آگاهی: کلمه«چون» اگرتنها استعمال شود بیشترقید باشد و هرگاه

باکه ترکیب شود حرف ربط مرکب باشد.

مانند:

چونکه آن مرداژدها را آورید   درهوای گرم خوش شد آن مرید
چونکه اسمعیل درجویش فتاد   پیش دشنه آبدارش سر نهاد
چونکه آوازش خوش و مرحوم شد   زودل سنگین دلان چون موم شد
چونکه بازرگان سفر را ساز کرد   سوی هندستان شدن آغاز کرد
چونکه آب جمله از حوضی است پاك   هریکی آبی دهد خوش ذوقناك

مولوی

۷۹۱- که : این کلمه مشترك است میان ضمیر و بندوبست «حرف وصل یاموصول» و پیشینیان گاهی بدون «ه» یعنی فقط «ك» و گاهی با «ی» «کی» مینوشته‌اند درقسمت چهارم «ضمیر» نشان دادیم و گفتیم که ضمیر است وجمع آن **کیان** آیدو شواهد هم گفته شد و اما «که» حرف ربط وموصول «بندوبست» خودنیز چندمعنی ومورداستعمال مختلف دارد که دراینجا گفته میشود.

۱- برای تعلیل است وعلت وسبب ودلیل را بیان میکند مانند:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن   **که** درطریقت ماغیر ازاین گناهی نیست
حافظ

مگوی آنسخن کاندرو سود نیست   کاز آن آتشت بهره جز دود نیست
هزیمت گرفتند ترکان چو باد   **که** رستم زبازو همی داد داد
فردوسی

۲- برای تفسیر است وغالبا بعداز افعال گفتن وپرسیدن وغیره آید. مانند:

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای   بنشسته همی گفت **که** کوکو کوکو

عمرخیام

بآواز گفت آنزمان شهریار   **که** جز پاك یزدان مدانید یار

چنانش بکوبم به گرز گران — که پولاد کوبند آهنگران

فردوسی

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی — که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر

حافظ

که نوشیروان بادبا فرهی — همه ساله بر تخت شاهنشهی

چو دست رسد دوستان را بپای — که تا درغم آرند مهرت بجای

به سلم و به تور آمد این آگهی — که شد روشن آن تاج شاهنشهی

چو آگاهی آمد بکاوس شاه — که شد روزگار سیاوش تباه

فردوسی

کس نباید بخانه درویش — که خراج زمین و باغ بده

سعدی

۳- برای تنبیه و استفتاح و ترجی است مانند:

دانسته و آگاه باش که... مخفی نماناند که... بدان که..

بسندد که ازمن برآید دمار — مبادا که رازش کنم آشکار

سعدی

مبادا که بهمن شود تاجدار — بخواهد زما خون اسفندیار

مبادا که ازکار داران من — که از لشکر و پیشکاران من

فردوسی

٤- تنها برای ربط باشد و در جمله‌های انشائیه درآید و در این موارد میتوان آن را حذف کرد مانند: «شاید که اینطور باشد..» «بایدکه چنین باشد.» «شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد» حافظ

ای آنکه باقبال تو درعالم نیست — گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

سعدی

(۱)

۱- مخفف چه کسی و سوال باشد چون:

• تا قبضه شمشیر که بالاید خون — تا آتش دولت که بالا گیرد

ملکشاه سلجوقی

• ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز — تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

حافظ

دسته دوم: حروف استثنا و تباین و تفریق

۸۹۳ـ یا : این حرف را بیشتر نحو نویسان حرف عطف تفریقی نامیده‌اند زیرا همیشه حکم میکند میان دو طرف خواه بنفی یا اثبات وخواه به سلب و ایجاب و ثبوت مینماید یا اسناد میدهد ویا قضاوت میکند میان دو کسی یا دو شیئی یا دو مطلب را و یکی را رد و دیگری را اختیار می کند صرفنظر از آنکه دو طرف یکی مفرد باشد و دیگری جمع یا هر دو مفرد باشد ویا هر دو جمع یعنی این اختیار ویا تفریق ویا استثناء میان دو طرف تفاوت ندارد که یك طرف جمع باشد و دیگری مفرد یا هر دو جمع باشند یا آنکه هر دو مفرد مانند « این کتاب یا مال من است یا مال او ـ یا من باید اینجا بمانم یا آنها ـ یا ما باید برویم یا آنها » در زبان فارسی این حرف بیشتر در جمله تکرار شود یعنی یکی در جلو ردشده ویا استثنا شده در آید و یکی در جلو قبول شده واختیار شده وبنابراین در اینگونه موارد جزو حروف جفتی یا دوگانه شمرده شود.

یا مکن باپیلبانان دوستی — **یا** بناکن خانه‌ای درخورد پیل

حافظ

یا دوست گزین کمال **یا** جان — یك خانه دو میهمان نگنجد

کمال خجندی

یا وفا خود نبود در عالم — **یا** کسی اندرین زمانه نکرد

سعدی

وممکن است جفتی نباشد یعنی فقط یك بار گفته شود مانند.

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست — **یا** شب وروز بجز فکر توام کاری هست

ماری تو که هر که را ببینی بزنی — **یا** بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

وممکن است میانه بیش از دو کس یا چیز بیان تفریق واستثنا نماید. مانند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرك رقیب بازی چرخ ازاین یك دوسه کاری بکند

حافظ

این حرف فقط جزو حروف بند و بست است وبا هیچکدام ازطبقه‌های دیگر مشترك نیست .

۸۹۴ـ مگر این حرف مشترك است میان حرف پیشین وبندوبست درشماره ۸۷۲ برای مواردی که حرف پیشین است وخاصیت آن انحصار باشد ومعنی آن «جزوبجزو ، غیراز » است، گفته شدباشاهد.

اما چون بندوبست باشدجزودو گروه محسوب گردد یکی جزوحروف عطف باشد برای تردیدومعنی آن نزدیك به شاید بلکه و گوییا باشدمانند:

زفرخنده خوبی نخوردی بگاه **مگر** بینوایی درآید زراه

یا وفا خود نبود در عالم یا **مگر** کس دراین زمانه نکرد

سعدی

تا **مگر** جرعه فشاند لب جانان برمن سالهاشد که منم بردرمیخانه مقیم

حافظ

بوستان این مفرش صدرنك بوشد تا **مگر** دوستاردوستان خواجه بوطاهرشود

منوچهری

یکی ازدوستان مخلص را **مگر** آواز من رسید بگوش

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند درحق درویشان دعایی

جواب دادندانم چه بودرو یم را **مگر** بماتم حسنم سیاهپوشیدست

سعدی

• سالها خون‌خورد نافه تا **مگر** بوی مشکی برمشام او رسید

امیرحسینی هروی

۸۹۴ـ دوم: بند و بست استفهام است و معنی آن نزدیک به **آیا** می‌باشد، مانند:

از چه ای کل باکلان آمیختی ‌ ‌ ‌ ‌ تو **مگر** از شیشه روغن ریختی

مرده را کس در کنار آرد **مگر** ‌ ‌ ‌ ‌ کاو ندارد از جهان جان خبر

مولوی

سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس ‌ ‌ ‌ ‌ شعری **مگر** ز گفته سعدی شنیده‌ای؟

سعدی

۸۹۵ـ لیك، ولیك، لیکن، ولیکن هر چهار شکل در زبان فارسی مستعمل است و معنی آنها نزدیك و نظیر «اما و ولی» میباشد و برای استثناء است.

ظاهراً این کلمات از **لکن و ولکن** عربی است ولی فردوسی که از استعمال کلمات عربی امساك و خودداری زیادی نشان داده این کلمات را زیاد استعمال کرده و مولف کنز اللغة که فرهنگی است از عربی بفارسی گوید «لکن ولکن هر دو حرف مشبه به فعل اند برای استدراك **و بپارسی هم اینها لکن باشد یا لیك بکسر لام و تخفیف نون**» گویا اینکه میخواهد بگوید این کلمات مشترك هستند در زبان عربی و پارسی نه آنکه از عربی ماخوذ باشند. ـ برای نگارنده محقق نیست نفیاً و اثباتاً «۱»

۱ ـ شمس قیس رازی در کتاب بی نظیر خود المعجم در باب سوم راجع باین حروف تحقیقاتی کرده است که سند است و در اینجا ذکر میشود. گوید:

وامّا **لکن ولاك و ولی** که هر سه مستعمل است و **لکن** باتفاق لفظی تازی است و در اصل نون **لکن** مشدد است و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را اسقاط می کنند و لاك میگویند چنانك

ولاك اسقنی ان کان ماوك ذا فضل

بقیه پاورقی در صفحه بعد

درهر حال هر چهار شکل درفارسی استعمال میشود با«ن» و بدون «ن»و با«و»، «زائد» و بدون «و»

لیك :

من از می تائبم **لیك** از زهد یار ... بگیرم زداحسان ازکرم نیست
حافظ

دید رنج و کشف شد بروی نهفت ... **لیك** پنهان کرد و باسلطان نگفت
هردو گون زنبور خوردند از محل ... **لیك** شد زین نیش و زان دیگر عسل
او بظاهر واعظ احکام بود ... **لیك** در باطن صفیر و دام بود
مولوی

• ناصح از عشق بتانم توبه فرمودست **لیك** ... نیست شاپور اعتباری توبه فرموده را
شاپور تهرانی

• گرچه بتنك چشمی چون سوزنید **لیك** ... برمن گشاده چشم تر از روزن مند
ملا محمد باقر خورده

• **لیك** کوته کنمش خبر در آن خواهد بود ... که کلامم بود از جمله ماقل و دلّ
امیدی تهرانی

ولیك:

ولیك دست نیارم زدن بدان سر زلف ... که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش
سعدی

گویند سنك لعل شود در درون کان ... آری شود **ولیك** بخون جگر شود
حافظ

بقیه پاورقی صفحه قبل

بمعنی و لکن استعنی و در پارسی قدیم بمعنی لکن «بیك» استعمال کرده اند بامالت کسره باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و باء را به لام بدل کرده اند و لیك گویند و باشد که کاف را نیز حذف کنند و لی تنها گویند و غالبا این لفظ بی واو ابتدا مستعمل ندارند چنانك

بنیك و بد سراید زندگانی ... ولی بی تو نباشد شادمانی

پس در لفظ لکن کی تازی محض است. بهیچ سبیل نشاید کی باء نویسند اما لیك چون بدل **بیك** است در پارسی بی یاء و به لام الف نشاید نوشت»

جان دریغم نیستا زعیسی **ولیك** واقفم برعلم ودینش نیك نیك

مولوی

نماند حاتم طایی **ولیك** تابه‌ابد بماندنام بلندش بنیکویی مشهور

نیکخواهان دهند پند **ولیك** نیکبختان بوند پند پذیر

سعدی

▪ **ولیك**باهمه‌عیب‌ازتوصبرنتوانکرد بیاو گرهمه‌بدمیکنی که نیکویی

سعدی

▪ زصبح‌مرك خبرمیدهد **ولیك** ترا سپیدکویی آیینه برده گوش‌است

واعظ‌قزوینی

• باقرمنم که‌دورم‌ازآن‌خاك آستان خاکم بسرو**لیك** همان‌خاك کربلا

ملامحمدباقرخورده

لکن :

بیند فلك‌نظیرتو**لکن** بشرط آنك هم‌سوی توبه‌دیده احول کندنظر

انوری

شاید پس‌کار خویشتن بنشستن **لکن** نتوان زبان مردم بستن

لکن امیدوار باید بود که پس‌ازمرك تو هزار ارزد

سعدی

ولکن:

ولکن یکی داستان‌است نغز اگر بشنود مردم پاك‌مغز

فردوسی

بگفتا من کل ناچیز بودم **ولکن** مدتی‌باگل نشستم

بدیدار مردم‌شدن عیب نیست **ولکن** نه‌چندانکه گویند بس

بدیع آیدم صورتش درنظر **ولکن** ز معنی ندارم خبر

سعدی

ولکن من‌ازخواب کرداراوی نجستم همی‌ژرف بیکار اوی

ولکن چو فرمان سالار شاه نباشد نسازد کسی رزمگاه
سیاوش به خیره نگشتی تباه ولکن چنین گشت خورشید و ماه

فردوسی

دل من همی آگهی داد گویی که باشد مرا روزی از تو جدایی
جدایی گمان برده بودم ولکن نه چونانکه یکسو نهی آشنایی

فرخی سیستانی

۸۹۶- جز بجز: این حرف مشترک است میان حرف پیشین و حرف بند و بست درشماره ۸۶۵ گفته شد و شاهد برای حرف پیشین آوردیم اینک شواهد برای جاییکه حرف ربط است

ببر تا برهی ای حسود کاین رنجی است که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

سعدی

۸۹۷- بلکه: شاید که این حرف مرکب از «بل» عربی و «که» فارسی باشد و شاید هم که اصلا خود کلمه فارسی باشد که از حیث معنی و صورت نزدیک هستند برای هیچیک از دو عقیده دلیلی کافی در دست نیست فرهنگ‌های عربی بل عربی را بلکه فارسی ترجمه کرده‌اند معنی و مفهوم این حرف برای بر گردانیدن تصور و خیال است از یک چیز به چیز دیگر ومخصوصا وقتیکه بخواهند در توصیف چیز ومقصود دومی غلوّ نمایند و اغراق کنند و دومی را بر اولی ترجیح نهند و نیز معنی آن نزدیک و شبیه است به شاید - یحتمل - برعکس - برخلاف ، ونیز برای ثبوت امری میباشد برخلاف آنچه پیش گفته شده است.

مثال :

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوبان برای خدمت اوست

سعدی

چون کند سازد بگویم شیر نر — ترس ترسان بگذرد باصد حذر
بلکه بگذارد زهیبت پنجه را — مور گردد پیش قهرم اژدها

مولوی

بلکه پیش از زادن تو سالها — دیده باشندت به چندین حالها
بلکه بویش آسمانها بردرد — بردماغ حورورضوان برشود
بلکه سنگ و خاك و کوه و آبرا — هست و اکنت نهانی باخدا
بلکه ازجمله اگر واقف بدی — آن سبورا برسر سنگی زدی

۸۹۸- ولی: حقیقت این کلمه برنگارنده روشن نشده‌است زیرا اززبان پارسی خالص باستانی نوشته‌ای دردست نیست درپهلوی هم‌دیده نمی‌شود از طرف دیگر درنوشته‌های بسیارقدیم یعنی تاحدودهزارسال و بیشتر دیده میشود درهرحال بایدامروز آن‌را فارسی‌دانست خواه مخفف از کلمه دیگر « مانند و لیك و ولیکن » باشد وخواه بیگانه‌یاغیر آن.معنی آن نزدیك به معنی اما ولکن وولیك میباشد و یك نوع شرط و استثناء رامیفهماند وتنها حرف ربط عطفی است و باسایر قسمت ها مشترك نیست.

خوش‌است زیرمغیلان براه بادیه خفت — شب رحیل **ولی** ترك جان بباید گفت
یکی چنانکه تودرصحبت توبایستی — **ولی** چنانکه تویی درجهان کجا باشد
که فکرش بلیغ‌است ورایش بلند — **ولی** دوره زهد وطامات و پند
سخن تانگویی توانیش گفت — **ولی** گفته راباز نتوان نهفت
توان بحلق فروبردن استخوان درشت — **ولی** شکم بدرد چون بگیرد اندرناف

سعدی

• من شفق نیستم **ولی** چوشفق — همه درخون دل شناه کنم

ملامحمدباقرخورده

• جمیله ایست عروس جهان **ولی** هشدار — که این مخدره درعقد کس نمی آید

حافظ

۸۹۹ـ اما: این حرف‌نیزشاید ازعربی گرفته شده باشد ومعنی‌آن نزدیك به **ولی‌ومگر وولیك** میباشدوفردوسی از گفتن آن‌خودداری کرده و در مقداری از شاهنامه که‌جستجو شدبنظر نرسید. امروز کلمه‌ایست پارسی ومعمول وما آن را مانند کلمات فارسی محسوب میداریم زیرا ازفارسی باستانی جایگیری برای آن سراغ نداریم.

لبت ازآب حیوان گفتم **اما** چه‌جای آب کان ماءمعین‌است

منسوب به حافظ

دلم‌میخواست‌تابینم جمالش بی نقاب**امّا** بدان‌خوبی که‌دل‌میخواستش‌دیدم به‌خواب**امّا**

۹۰۰ـ اگرچه: این حرف مرکب است از**اگر** شرط و**چه** بمعنی زیرا ولی رویهم رفته معنی جزو جزو آن مقصود نیست بلکه معنی آن مساوی است به «بااینها» «باوجوداین» «برفرض آنکه» «هرچند که» «درست‌است که» «حتی آنکه»

مثال:

مسکین خر **اگرچه** بی تمیزاست چون بارهمی‌برد عزیزاست

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود **گرچه** باآدمی بزرگ شود

گرچه برحق‌بود فراخ سخن حمل دعویش برمحال کنند

اگرچه نزدخردمندخاموشی ادب‌است بوقت‌مصلحت آن به که‌درسخن کوشی

سعدی

بندمن **گرچه** نیکخواه توام کی کند درتوسنگدل تاثیر

نشوم خاضع عدو هرگز **گرچه** برآسمان نهد گردن

ازکلیله‌دمنه

اگرچه بود میزبان مهربان بزشکی نه‌خوب آیدازمیزبان

فردوسی

بخند**اگرچه** به خندیدنت همی‌بینم که‌آفتاب بروزم ستاره بنماید

همام‌تبریزی

۹۰۱ـ اگرچند : این‌حرف مرکب‌است‌از **اگر** شرط و**چند** که قید پرسش برای‌مقداراست ورویهم یك حرف ربط عطفی مرکب میباشد و معنی آن مساوی و نزدیك‌است به «هرچند» و «هرقدر» ونیز بجای«اگرچه»استعمال میشود و فردوسی غالبا آن‌را بجای**هرچند** و**اگرچه** استعمال کرده ومعنی **اگرچه** را پیش از این‌دانستیم

مثال:

رزق **اگرچند** بی‌گمان برسد   تو مرو در دهان اژدرها

سعدی

اگرچند نرم است آوازتو   گشاده کندروز هم رازتو

نیارم کسی‌را همان بد به‌روی   **وگرچند** باشددلم کینه‌جوی

فردوسی

۹۰۲ـ هرچند:این‌حرف مرکب است ازهر که قید مقدار است و**چند** که آن نیز قیدمقدار وپرسش‌است ورویهم معنی‌میدهد « هرقدر » ونیزبجای اگر چند استعمال شودونیزبجای اگرچه .

مثال.

هرچند آزمودم ازوی نبود سودم   من‌جرّب المجرّب حلت به‌الندامه

بازآی که‌بازآید عمرشده حافظ   **هرچند** که نایدباز تیری که بشدازدست

حافظ

هرچند که‌سروقامت افراخته‌ای   واسباب جمال مو بمو ساخته ای

برفرق توموسی بدو بیضا بنمود   تا عقد صداز نوزده‌انداخته‌ای

کمال‌الدین اسمعیل

هرچند پیروخسته‌دل وناتوان‌شدم   هرگه که یادروی‌توکردم جوان‌شدم

حافظ

۹۰۳ـ نه‌فقط... بلکهـ این‌جمله رابطه عطفی‌مرکب نیزجفتی میباشدوهمیشه باهم آیدودوقسمت آن‌دردوجمله وغالباًازیکدیگر دوره‌میباشند . مانند:

نه‌فقط این‌دستور گنجینه تمامی‌است ازهمه‌قوانین‌زبان‌پارسی بلکه تذکره کاملی است از

بهترین اشعار معروف‌ترین گویندگان پارسی زبان» این طریقه عبارت وجمله‌بندی نشانی است از نفوذ السنه اروپایی مخصوصا از زبان انگلیسی وحقیقتا ترجمه است اگر چه این گونه معانی در همه زبان‌ها هست مخصوصا زبان پارسی که یکی از بهترین ووسیع‌ترین زبانهای موجود است برای بیان هر گونه معنی وخیال مگر آنکه طریقه بیان و کلماتیکه بکار میرود تفاوت دارد چنانکه خواجه شیراز نزدیك به همین معنی ومفهوم را با کلمات «تنها.. نه. تا» ادا فرموده واین طریقه فارسی صحیح واصلی است . استعمال این کلمه جدید است و فصیح نیست [1] فرماید:

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد | تا بود فلك شیوه او پرده دری بود

حافظ

۹۰۴- چه .. چه . این حرف وقتی که جفتی استعمال شود مفهوم آن باوقتیکه تنها و مفرد استعمال میشود تفاوت دارد . وقتیکه جفتی استعمال شود معنی آن مساوی است به **خواه** وبرای برابری ومقابسه وتساوی باشد ونیز ممکن است گاهی زیاد تر از دوتا نیز آورده شود. مانند

چو آهنك رفتن کند جان پاك | **چه** بر تخت مردن **چه** بر روی خاك

سعدی

لاف سرپنجگی ودعوی مردی بگذار | عاجز نفس فرومایه **چه** مردی **چه** زنی

چو طفل اندرون دارد از حرص پاك | **چه** مشتی زرش پیش همت **چه** خاك

در بیابان خشك وریك روان | تشنه را در دهان **چه** در **چه** صدف

مرد بی توشه کاوفتاد از پای | بر کمر بند او **چه** زر **چه** خذف

سعدی

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند | سال عمرت **چه** صد **چه** ده **چه** هزار

از کلیله ودمنه

۱- فقط این کلمه عربی است مرکب از ف و قط و هر دو بمعنی پس و چون است و بمعنی تنها و منحصرا اصطلاح فارسی است و فصحای ایران استعمال نکرده اند

چه آنرا که برسر نهادند تاج چه آنرا که برگردن آمد خراج

سعدی

هان تا ننهیم جام می از کف دست در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست

خیام

۹۰۵-چه : این حرف مشترك است میان ضمیر مبهم و ضمیر استفهامی و بند بست «حرف ربط». راجع به ضمیر در کتاب چهارم با شاهد گفته شد. اینك برای بند و بست، چون حرف ربط «بند و بست» باشد معنی آن نزدیك به معنی: **کی** و **کجا** چگونه باشد «اما نه آنکه معنی استفهام در خود این حرف باشد»

تو با دشمن نفس همخانه‌ای **چه** در بند پیکار بیگانه‌ای

سعدی

۹۰۶ - نه... نه = نه ... و نه . این حرف نفی که به تنهایی بیشتر وقت‌ها قید میباشد گاهی بدو شکل بالا استعمال شود و یك نوع حرف عطف استثنایی و تفریقی باشد و اگرچه هر دو چیز یا شخص یا مقصود را که در نظر است نفی میکند ولی در عین حال یك نوع تفریق را هم در ذهن میرساند . مانند :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد **نه** که را منزلت ماند و **نه** مه را

قرار در کف آزادگان نگیرد مال **نه** صبر در دل عاشق **نه** آب در غربال

سعدی

نه به تلخی چو عیش من زهری **نه** به ظلمت چو روز من قاری

از کلیله و دمنه

نه از چینم حکایت کن **نه** از روم که من دل با یکی دارم در این بوم

سعدی

ناگاه منادی‌ای در آید ز کمین کای بیخبران راه **نه** آن است و **نه** این

خیام

۹۰۷ ـ نه : این حرف مشترك است میان قید و بندوبست .در کتاب پنجم «قید» آنرا ذکر کردیم و شاهد برای مواردی که چون قید استعمال میشود آورده شد گاهی این قید نفی مانند حرف ربط و وصل نیز استعمال شود در صورتیکه همان عمل نفی را نیزدارا باشد مانند:

اسب لاغر میان به کار آید — روز میدان **نه** گاو پرواری
عالم انکس بود که بد نکند — **نه** بگوید به خلق و خود نکند
گفت من سر بر آستان دارم — **نه** چو تو سر بر آسمان دارم

سعدی

۹۰۸ ـ اگرنه ـ و اگرنه ـ «وگرنه» «ورنه» این حرف مرکب که بهردو شکل یعنی بدون «و» و با «و» استعمال شود معنی «والا» عربی و «غیر از این» دهد و مرکب است از «و ـ اگر ـ نه» ولی در ترکیب معنی تمام اجزای آن بدرستی مفهوم نیست خود در اینحال ترکیب بمنزله و بجای یك حرف ربط استثنایی است .

کمال همنشین درمن اثر کرد — **وگرنه** من همان خاکم که هستم
ورنه سزاوار خداوندیش — کس نتواند که بجا آورد

سعدی

ترا باوری کرد فرخ سروش — **وگرنه** ز ه آورده بودم بگوش
مگر رستم آید بدین رزمگاه — **وگرنه** بدآید به مازین سپاه

فردوسی

۹۰۹ـ آگاهی: از این طبقه جفتی باید شمرد «**ازطرفی** .. **ازطرف دیگر**» را که یك جمله ربط وعطفی است و مستحدث. همچنین «برعکس» «برخلاف» «مادام که» و نظایر آنها که با کلمات عربی ترکیب میشوند هر چند که معنی بعضی از آن‌ها با حروف عربی مطابق و موافق نیست ولی درفارسی اینها نیز جزو حروف عطف «مرکب» محسوب میشوند .

۹۱۰-۳- دسته سوم: بند و بست چرایی «حروف روابط سبب و علت»

۹۱۱- زیرا - از یرا، زیرا که - از یراك: این حرف همیشه در جلو جمله ای آید که آنجمله دلیل و سبب جمله و مطلب پیشین را بیان می کند این حرف را فصحای قدیم بسیار کم استعمال کرده اند مثلا: درقسمت زیادی از شاهنامه مراجعه شد و بنظر نرسید و اگر فردوسی استعمال کرده باشد شاید بیش از چند جای معدود نباشد ناصرخسرو در زادالمسافرین همه جا درعوض این حرف « از بهر آنك » آورده و در گلستان سعدی نیز گمان میرود که استعمال نشده باشد؛ اگرچه در زمان سعدی وقبل از او هم گاه گاهی در اشعار و نوشته ها دیده میشود.

بعضی از استادان دیگر بجای زیرا «از آن» « از آن رو » و « چرا که » استعمال کرده اند و بنا بر آنچه گفته شد بنظر میرسد که این کلمه قدیم نباشد و مستحدث است و شاید که اصل آن « از این رو » یا «از این راه» بوده و کم کم «از ایراك» و بعد «زیرا» شده است . در هر حال درنوشته و اشعار استادان قدیم بسیار نادراست ولی امروز زیاد استعمال میشود وغیر فصیح نیست زیرا قرنهاست که مستعمل است . بسیاری بجای آن «چه» استعمال کرده وهنوزهم میکنند « بمعنی زیرا که » و این درست وصحیح است درزبان پهلوی نیز این کلمه دیده نمیشود و بجای آن «چه» استعمال شده است که «چیه» میگفته و مینوشته اند .

مثال

معزول کی شود درخت از نیکوئی | **زیرا که** بر تو خوان ملاحت مقرراست
ظهیر فاریابی

دنیاسرای آفت و جای مخافت است | آرامگاه نکبت ماوای محنت است
گنج مراد از آنسوی عالم طلب چرا؟ | زیرا که زین سویش همه رنج و مشقت است
به نقل از المعجم شمس قیس

۹۱۲ ـ زانکه: بمعنی زیرا که، وبرای آنکه، مخفف و مرکب از «از ـ آن ـ که»
مثال:

بارعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین — **زانکه** شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

سعدی

با باده نشین که ملک محمود این است — وز چنگ شنو که لحن داود این است
از آمده و رفته دگر یاد مکن — حالی خوش باش ز **آنکه** مقصود این است

خیام

ونیز معنی چنانکه دهد

گر ز **آنکه** من سرشك نشانم بز نده رود — کشت عراق جمله به یکبار تر شود

حافظ

۹۱۳ ـ ز آنرو ـ زانروکه: بمعنی زیرا که، از آن سبب که ـ مخفف، از آن روی که

با اینهمه نومیدنیم از کرمت — **زانرو** که یکی را دو نگفتم هرگز
ای می لب لعل یار میدار بدست — **زانرو** که شگرف داری اینکار بدست

منسوب به خیام

زانرو که گرد نرگس توهست خارها — گرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

سعدی

۹۱۴ ـ از ان: گاهی این دوحرف مانند یك حرف مرکب استعمال شود ومعنی آن مساوی باشد به «بدان سبب» و بدان دلیل

مانند

آن مشتری جبین سر عشاق **از آن** نداشت — کاورا ز روی مهر جهانی است مشتری

نقل از انیس العشاق

از آن مار برپای راعی زند — که ترسد سرش را بکوبد به سنك

سعدی

۹۱۵- **چرا که** : یك حرف مرکب است ومعنی میدهد: زیرا که ، چونکه «تعلیل» برای آنکه

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ **چراکه** وعده تو کردی واو بجا آورد

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت **چراکه** حال نکو در قفای فال نکوست

حافظ

۹۱۶- **تا** : حرف تا مشترك است میان حرف پیشین وبند وبست «رابطه وموصول» برای حرف پیشین در شماره ۸۲۳ شرح کافی داده شده وشواهد هم آورده شده است

واما هرجا که حرف رابطه یا بندوبست باشد هشت معنی مختلف درجاهای مختلف افاده نماید .

یکم- علت وسبب را بیان نماید.

مانند:

عاشق ورند ونظر بازم ومیگویم فاش **تا** بدانی که به چندین هنر آراسته ام

ازدست غیبت تو شکایت نمیکنم **تا** نیست غیبتی نبود لذت حضور

حسن خلقی زخدا میطلبم خوی ترا **تا** دگر خاطرما ازتو پریشان نشود

حافظ

دوم- **برای شرط وجزا باشد** وتاحدی رنگی از تردید دارد ودراینحال غالباً با «مگر» حرف تردید آید :

مانند:

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه ای از نفحات نفس یار بیار

بیا **تا** درمی صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش

معرفت نیست‌در این‌قوم‌خدایا سببی — تا برم گوهرخودرا بخریدار دگر

تا مگرهمچوصبا باز بکوی تورسم — حاصلم‌دوش بجز ناله شبگیر نبود

نقدهارا بود آیاکه عیاری گیرند — تا همه‌صومعه داران پی‌کاری گیرند

حافظ

کاشکی آن انك بودی بکسری — تا نرفتی بروی آن بدداوری

مولوی

سوم :حرف‌پیشین است ولی معنی ابتدای زمانی دهد ونزدیك به‌معنی از وقتیکه ، باشد ولی درعمل واثر حرف رابطه باشد زیرا در جمله مؤثر بباشد

■ در کلمه

مانند

تابت من به‌دلبری بنشست — ذلم عافیت زدل برخواست

برمابسی کمان ملامت کشیده‌اند — تا کارخود زابروی‌جانان گشاده‌ایم

تنها نه زرازدل‌من‌پرده برافتاد — تا بودفلك شیوه اوپرده‌دری بود

کس‌چوحافظ نکشیدازرخ‌اندیشه نقاب — تا سرزلف سخن‌را بقلم‌شانه زدند

حافظ

محترم‌دارددلم کاین‌مگس‌قندپرست — تاهوا خواه توشد فرهمایی‌دارد

تادل من‌صیدشد دردام عشق — باده‌شد جان‌من‌اندر جام عشق

سنائی

چهارم ــ معنی تجاهل وتغافل وتردیداز آن‌استنباط‌شود . مانند :

روزاول‌رفت دینم‌درسرزلفین تو — تاچه خواهدشد دراین‌سوداسرانجامم‌هنوز
ماازبرون‌درشده‌مغرور صدفریب — تاخود درون پرده‌چه تدبیر میکنند
طالع‌وطالع متاع‌خویش نمودند — تاکه قبول‌افتد وکه‌درنظر آید
ترك عاشق‌کش من‌مست‌برون‌رفت‌امروز — تا دگر خون که‌ازدیده‌روان‌خواهدبود
صرف‌شدعمرگرانمایه به‌معشوقه‌ومی — تاازاینم‌چه به‌پیش‌آیدوازاینم‌چه شود
سایه افکند حالیاشب هجر — تا چه زاید ز شبروان خیال

حافظ

پنجم- معنی، برای آنکه ، دهدونزدیك بمعنی‌شرط‌وبلکه‌باشد

درپاش فتاده‌ام چو ماهی — تابار مرا به شست گیرد
خیال‌خال‌تو‌باخودبه‌خاك‌خواهم‌برد — که تازخال‌تو خاکم‌شودعبیرآمیز
شراب‌تلخ‌مینوشم‌که‌مردافکن‌بود زورش — که تایکدم‌برآسایم‌زدنیاوشرو شورش
سحر ببوی گلستان‌دمی‌شدم‌درباغ — که تا چوبلبل‌بیدل‌کنم‌علاج دماغ
تابردلش ازغصه غباری ننشیند — ای‌سیل‌سرشك ازعقب‌نامه‌روان‌باش
جزصراحی‌و کتابم‌نبودیارو ندیم — تاحریفان دغارا بجهان کم‌بینم
تاظن نبری که‌من‌بخودموجودم — یااین ره‌تاریك به‌خودبیمودم
چون بود حقیقت‌من‌ازوی‌موجود — من‌خود که‌بدم کجابدم کی بودم

حافظ

ششم- برای‌ربط ووصل است‌ومعنی‌آن شبیه‌به« که» موصول باشد

بنگر اندر فعل‌او وقول‌او — تاچه‌دارد درضمیرآن رازجو
تا چه‌زلت کرد آن‌باغ ایعدا — که‌ازاو آن‌حله‌هاگردد جدا

مولوی

بفرمود تارخش‌رازین کنند — دم‌اندردم نای زرّین کنند

فردوسی

هفتم- برای التزام است ومعنی آن‌نزدیك به‌شرط است یاآنکه بویی از شرط دارد.

کوزه چشم حریصان پر نشد | تاصدف قانع نشد پردر نشد
• تا نگرید طفل کی نوشد لبن | تا نگرید ابر کی خندد چمن
• تا نگرید طفلك حلوا فروش | دیك بخشایش نمی‌آید بجوش

مولوی

تا نگرید یکی به ناکامی | دگری شاد کام ننشیند

سعدی

نگردد سنك و آهن تا بهم جمع | نگردد هیچ منزل روشن‌ازشمع

نظامی

هشتم- برای شرط باشد بدون آثاری از تردید و گاهی‌نیز افاده آرزونماید

مسند به گلستان بر تاشاهدو ساقی را | لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بویی

حافظ

مباش غره به‌ایام کامرانی عیش | که تاتوچشم زنی کارها دگر یابی
حقیقت‌همه چیزی چنان که‌هست بدان | که تا مقام‌خودازجمله برزبر یابی
زدین فروختن‌این‌پایه کرده‌ای حاصل | که تاقبولی‌ازاین‌قوم‌عشوه‌گر یابی
بناگزیر قناعت کن‌وفضول مجوی | که‌تا زاینهمه بیهوده‌ها گذر یابی

فتنه بیدار شد زخواب درای | کار دربسته را لبی بگشای
تاهمه کار بسته بگشاید | پرده بردارو روی بازنمای

کمال‌الدین‌اسمعیل

۹۱۷- آگاهی «۱»- تا ازیك ریشه دیگرهم هست و آن اسم ، است وچند معنی‌دارد

یکم:معنی انفرادومماثلت دهد وبجای‌عدد یافرد باشد چون دوتا درخت وسه تا مرغ وچهارتا کتاب یعنی دوعدد درخت وسه‌عدد مرغ وچهارعدد کتاب‌ومعنی آن‌نزدیك به گانه باشد که‌درآخر اعداد درآیدمانندیگانه ودوگانه

دوم - معنی یك‌تکه‌یاقواره ازپارچه دهد مانند« پارچه‌را تا کنیدفرش راتا کنید» «تای برك‌راباز کنید »وبه‌معنی لا باشد اینك دومثال برای‌هردومعنی

به‌دو تاموی‌که تعویذ من است | یا:کار ازسر مشکین رسن‌است

نقل‌ازانیس‌العشاق

ای شکم خیره بنانی بساز تانکنی پشت بخدمت دو تا«۱»

سعدی

دربیت دوم سعدی دو «تا» استعمال کرده اولی تای شرط که حرف ربط است و دومی اسم است وماننده صفت استعمال شده است یعنی دولا، خم

سوم ـ معنی یك نیمه از یك بار راهم گویند که بعربی آنرا عدل نامند واین تا که بمعنی لنگه است ونیز آنکه بمعنی لا میباشد گاهی با «ه» نیز نویسند یعنی تاه ونیز آنکه بمعنی عدد باشد وآنچه بمعنی قسمتی از پارچه بافتنی وجامه باشد با «ی» نیز نویسند یعنی **تای**

۹۱۸ـ آگاهی «۲» ـ گاهی همان معنی «که» موصول و ربط دهد با کمی تفاوت ومورد استعمال آن برای تحذیر و تنبیه باشد و غالبا در جلو آن کلمه «**هان**» یا **هین** درآید.

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد متدانند

هان تا سررشته خرد کم نکنی کآنان که مدبرند سرگردانند

چون نیست حقیقت یقین اندردست نتوان به امید شك همه عمر نشست

هان تا ننهیم جام می از کف دست در بیخبری مرد، چه هشیار وچه مست

خیام

کهرا شرع فتوی دهد بر هلاك الا **تا** نداری زکشتنش باك

سعدی

ازجمله رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کو که خبر برسم باز

۱۰ ـ آنچه‌را که‌امروز سه تار خوانند که یك نوع سازی کوچك است معلوم میشود اول سه تای بوده . نظامی فرماید:

نکیسا چون چنین شد نغمه پرداز سه تای باربد درداد آواز

هان برسراین‌دوراهه آزونیاز تاهیچ نمانی که نمی‌آیی باز

هان‌تا ننهی بردل‌خودغصه ودرد تا جمع کنی‌سیم سفید و زر زرد

باقی همه رایکان‌ترا هین هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

خیام

جگرت گرزآتش‌است کباب تا زدلو فلک‌نجویی آب

نقل‌از کلیله‌ودمنه

زصاحب غرض تاسخن نشنوی که گر کاربندی پشیمان شوی

سعدی

۹۱۹ـ دسته‌چهارم ازبندوبست‌ها؛بندوبست‌وابستگی«حروف‌شرط»میباشد درزبان پارسی عمده‌حروف شرط **اگر** میباشد ولی‌حروف‌دیگری نیز هست که درجمله بندی اثرحرف شرط دارد مانند **چون،هرگاه،گویی،گوییا،گفتی و غیره** که‌پس‌ازاین گفته خواهد شدچون‌این‌حروف درافعال تاثیردارند و مبحث طریقه افعال در کتاب سوم‌فعل مفصل‌شرح داده‌شده است ودراینجادیگر تکرارنمیشود. **دراین‌مقام فقط‌حروف‌شرط‌ومعانی آنهاگفته‌میشود.**

۹۲۰ـ اگر : این‌حرف‌چون درجمله‌درآیدبیشتر امری‌را موکول یا وابسته و مشروط برامری‌دیگر مینمایدولی‌به‌چندصورت مختلف.

کاهی‌بیان میشود که‌اگرفلان‌طور بشود فلان طور خواهد شد یعنی وجود یا حدوث امری وچیزی‌باعث وجود یاحدوث‌امری‌وچیزی دیگرخواهد شد.

ورسایه تغیّر توبر جهان فتد درطبع کوکنارمرتب شودتمر

انوری

وشاید که‌همین مفهوم رابرساند اماباتردیدوشك

گر هنر مند گوشه گیر بود کام‌دل ازهنر کجا یابد

ابن‌یمین

گاهی بیان میشود که اگر فلان طوربشود یافلان امرباشد فلان طور

نخواهد شد یافلان چیز نخواهد بود یعنی ثبوت امری نفی دیگری میباشد یا خواهدبود.

نگذارد **ار** به‌چرخ‌رسد بادقهرتو آثار حسن عاریتی بررخ قمر
انوری

گاهی‌قسمت‌دوم که‌درجمله دوم‌میاید بعدازاگر ،نه، نفی وسلب‌است واثبات و ایجاب نسبت به قسمت اول بلکه مانند یك قسمت سوم‌است خارج از شرط وجزا و نتیجه «۱»

اگر آدمی به‌چشم‌است‌ودهان‌وگوش‌وبینی چه‌میان نقش دیوارومیان‌آدمیت
سعدی

خواجو**اگر** زلف‌کجش‌بینی که برخاك‌اوفتد باآن‌رسن‌درچه مشوکان ازسیه‌کاری کند
خواجوی کرمانی

۹۲۱- هرگاه :این کلمه مرکب‌است از **هر** قید مقدارو « **گاه**» اسم بمعنی وقت ودراصل این‌ترکیب ظرف‌زمانی مرکب‌است ومعنی آن«هروقت‌باشد» ولی امروز گاهی مانندحرف‌وابستگی «حرف‌شرط» استعمال‌میشود و آنوقت‌ظرف وقیدنیست‌بلکه ازجمله حروف‌شرط است‌ومعنی‌آن‌اگر میباشد مانند«فرداصبح **هر گاه** ابر نباشد

۱- شمس‌قیس رازی‌درالمعجم گوید:«همچنین **اگر** بمعنی«یا» که حرف‌تردیداست‌استعمال کرده‌اند چنانکه انوری گفته‌است

تنك‌است برتوسکنی گیتی زکبریا درجنب کبریای‌توخوداین‌چه مسکن‌است
وین‌طرفه ترکه‌هست براعدات‌نیز تنك پس‌چاه یوسف است**اگر** چاه بیون‌است

یعنی پس چاه‌یوسف است یاچاه بیون است، وانوری‌سرخسی وده‌است.

پس **اگر** رابه معنی **یا**نیز استعمال کرده‌اند ولی‌فعلا باین‌معنی منسوخ است لیکن‌دانستن آن‌لازم‌است»

ار،ور مخفف‌اگر **واگر** میباشند

برای گردش به‌صحرا خواهیم‌رفت.»

یعنی اگر ابر نباشد و به‌این‌معنی مستحدث‌است.

«هر گاه‌قیمت وقت‌رابدانی دولتمند میشوی » یعنی اگر قیمت وقترا بـدانی

دسته‌پنجم :حروف‌آرزو «ترجی وتمنی»

۹۴۲ـ کاش«کاشکی- ایکاش» : این‌حرف که‌بهرسه‌شکل استعمال میشود آرزوی گوینده رادلالت دارد.«ای» که‌درجلو آن‌درمیآید همان«ای»نداوخطاب‌است ولی باترکیب آن‌دلالت‌بیشتری برآرزو کندوتاسف‌وحسرت‌از آن‌فهمیده‌میشود .

مثال.

کاش آنروز که‌درپای‌توشد خاراجل — دست گیتی بزدی تیغ‌هلاکم برسر

گرمرا عشقت بسختی کشت‌سهل‌است اینقدر — **کاش**اندك مایه‌نرمی درخطابت‌دیدمی

سعدی

• آنکه‌دایم هوس‌سوختن‌مامیکرد — **کاش**میآمد وازدور تماشا میکرد

حافظ

عشق‌خوبان‌درجهان‌هرگز نبودی **کاشکی** — یاچه بودا ندردلم کمترفزودی **کاشکی**

سعدی

کاشکی من گرد گلفن گشتمی — بردر این خانقه نگذشتمی

مولوی

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مراهجران آن‌لب نیستی

دقیقی

کاشچون‌اصحاب کهف آن‌روح‌را — حفظ کردی یاچو، کشتی نوح‌را

مولوی

ایکاش که‌جای آرمیدن بودی — یااین ره‌دوررا رسیدن بودی

کاش از پی‌صدهزارسال‌ازدل‌خاك — چون، سبزه‌امیدبردمیدن بودی

خیام

در کتاب سوم جاییکه از طریقه افعال گفتگو کردیم بیان شد که حروف شرط و تردید در طریقه افعال تاثیر دارند و نیز گفته شد که حروف ترجی وتمنی نیز مانند حروف شرط در افعال موثر هستند و چون راجع بصرف افعال بوده و گفته شده دیگر تکرار نمیشود.

۹۲۳ـ آگاهی: حروفی که شبیه به فعل هستند یا آنکه قسمتی یا صیغه‌ای از فعل هستند. در هر یك از زبانها از ریشه و خانواده آریایی که بدقت ملاحظه شود دیده میشود که کم و بیش بعضی از قسمت‌های افعال بطور تنها یا ترکیب با سایر کلمات مانند حروف استعمال میشوند. حتی در زبان عربی که از ریشه سامی میباشد نیز نظیر آن یافت میشود چنانکه در دستور عربی بعضی حروف را مشبه بالفعل نامند چه آنها لفظاً ومعناً هردو مانند فعل هستند چون **ان وکان ولکن ولیت ولعل** اما در زبان فارسی دامنه این مبحث وسیع تر است یعنی صیغه‌های مختلف از افعال بسیاری برای معانی مختلف مانند حرف ربط و ندا و تردید وصوت وغیره استعمال میشوند که آنچه راجع است به این فصل در اینجا شمه‌ای گفته میشود و آنچه راجع به اصوات است در فصل سوم این کتاب گفته خواهد شد.

در کتاب سوم «فعل» نیز جاییکه از قسمت‌های مختلف افعال سخن رانده شد ذکری از چند حرف رفت که از افعال مشتق هستند ومانند حرف استعمال میشوند بشماره ۶۷۰ ۶۵۹ و ۵۳۳ مراجعه شود. اینك چند حرف از آن‌ها

۹۲۴ ـ خواه: این کلمه دوم شخص مفرد امر است از فعل **خواستن** مانند:

بلبل عاشق، تو عمر **خواه** که آخر	باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

• روز و شب کاز ما گریزان دلبر **دلخواه** ماست	حیرتی دارم که تا گشتن چسان همراه ماست

تاثیر اصفهانی

از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر از خدا **خواه** صبر از خدا **خواه**

خواهی که سر نخیزدت از دیده جوی خون دل در هوای صحبت رود کسان مبند

بهشت عدن اگر **خواهی** بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

حافظ

در فصل پیش گفته شد که بعضی کلمات زبان پارسی از معنی اصلی خود نقل نموده بعضی از آن‌ها دیگر بمعنی اصلی خود استعمال نمیشوند بعضی دیگر هم بمعنی اصلی خود استعمال میشوند وهم بمعنی تازه یا منتقل شده واین کار منحصر بزبان فارسی نیست بلکه درسایر زبان‌ها نیز همینطور است چنانکه هرگاه بفرهنگ های عربی نیز مراجعه شود دیده میشود که ذکر گردیده است که فلان کلمه ازمعنی خود نقل نموده وبه فلان معنی امروز مستعمل است این نوع کلمات درفارسی زیاد است ازجمله آن ها همین کلمه **خواه** میباشد که چون حقتی بیاورند معنی **یا** و همچنین معنی **چه** مکرر از آن فهمیده میشود ونیز گفته شد که دراول این کلمه بمعنی اصلی خود بکار میرفته وهیچ گوینده‌ای ازروی عمد معنی آنرا نقل نکرده بلکه مفهوم آن بواسطه نزدیکی با مفهوم کلمه دیگر درمورد استعمال کم کم چون معنی نقل نموده است البته طبقه بندی کلمه نیز تابع معنی ومفهوم آست وباین ملاحظه می بینیم که درجای یك کلمه یا حرفی دیگر از طبقه علیحده استعمال شده وما برطبق مفهومی که دارد آنرا طبقه بندی کردیم با ذکر چگونگی آن. واگردرست وژرف درنوشته واشعار پیشینیان غور کنیم گاهی به کلمات واستعمال هایی برمیخوریم که می بینیم یك کلمه درکار وراه تحول و انتقال است یعنی اگرچه گوینده بهمان معنی اصلی قصد کرده وبکار برده است ولی می بینیم در برزخ بین معنی اصلی واستعمال جدید واقع گردیده است دراینجا برای روشن شدن مقصود یك شاهد برای کلمه **خواه یا خواهی** از گفته ابوالفضل مسروربن محمدطالقانی میآوریم

که گویا در حالت تحول و نقل است. گوید:

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توام تازیم تو خواهی وفادار و خواهی مدار

در اینجا می‌بینیم مقصود گوینده مخاطب است که محبوب او باشد ولی بویی نیز از معنی تازه در آن استشمام میشود. ودر ابیات زیرین این تمایل قدری بیشتر شده است

چون درخت را نیست در خوبی امید خواه نه گلگونه و خواهی مدید
مولوی

چون چرخ به کام یك خردمند نگشت خواهی تو فلك هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت چه مور خورد به گور و چه گرك بدشت
خیام

ومی‌بینیم که خیام اگرچه آن را به معنی اصلی گرفته است ولی تمایل طبع به استعمال در معنی تازه بیشتر شده وبدون توجه در بیت ثانی درمقابل آن «چه، چه» که معنی تازه همان خواه... خواه است آورده است در ابیات شواهد زیر می‌بینیم که «ی» آخر آن افتاده ودیگر بکلی درمعنی تازه خود که معنی **یا وچه ...چه** باشد استعمال شده است ودیگر مقصود گوینده امر بمخاطب نیست:

خواه نیك وخواه بد فاش و ستیر برهمه اشیا سمیعم و بصیر
همچنین هرشهوتی اندر جهان خواه مال وخواه آب وخواه نان
خواه صاف وخواه سیلی تیره رو چون نمیپاید دمی ازوی مگو
خواه باغ ومرکب و تیغ و مجن خواه ملك وخانه وفرزند وزن
مولوی

ودربیت زیرین اگرچه به معنی جدید بکار رفته اما بویی نیز از معنـی اصلی دارد

نورخواه ازمه طلب خواهی زخور نورمه هم زآفتاب است ای پسر
خواه ازآدم گیرنورش خواه ازاو خواه ازخم گیرمی خواه ازکدو
مولوی

۹۲۵ - از فعل **گفتن** نیز شش کلمه و صیغه مختلف مانند حروف تردید استعمال میشوند که این ها هستند **گویا، گوییا، گویی، تو گویی، گفتی، تو گفتی**

گویا : این کلمه در اصل صفت مشبهه از فعل گفتن است که معنی آن نقل نموده و مانند حرف تردید هم استعمال میشود ولی در اثر نقل معنی تلفظ آن نیز تغییر یافته است این کلمه دو قسمت هجایی دارد اول «گو» دوم «یا» اگر مانند صفت مشبهه استعمال شود توقف و سنگینی آواز روی قسمت دوم قرار میگیرد اینطور «گویا» و اگر توقف و سنگینی آواز روی قسمت اول قرار گیرد بمعنی تازه آن که حرف تردید باشد استعمال میشود اینطور گو-یا

نویسنده را دست **گویا** بود　　　گل دانش از دلش بویا بود

اسدی طوسی

در بیت بالا صفت مشبهه و معنی آن گوینده است . در ابیات زیرین حرف تردید است.

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب　　　کاشوب در تمامی ذرات عالم است

محتشم کاشانی

۹۲۶- **گویی** این کلمه در اصل دوم شخص مفرد مضارع است از فعل گفتن و در ابیات زیر بهمان معنی اصلی استعمال شده است یعنی تو بیان میکنی «وعربی آن تقول است».

گویی آنجا خاکرا می بیختم　　　زین جهان پاك می بگریختم

کشته بودم قانع از کنجی بسار　　　شادمان بودم ز گلزاری به خار

استخوان حرص تو در وقت درد　　　درهم آید خرد گردد در نورد

گویی از توبه بسازم خانه‌ای　　　در زمستان باشدم کاشانه ای

مولوی

امادر شواهد زیر تنها حرف تردید است و گوینده نه توجهش بشخص شنونده یا

یاخواننده‌است ونه‌مقصودش قسمتی از فعل گفتن است بلکه‌تنها مقصود گوینده یك حرفی‌است برای‌تردید که‌معنی آن مساوی‌است به«مثل اینکه» «مانند اینکه»

دو رشته دُرِّ دندان چون بر لبت بیاید | **گویی** مگر ثریا درماه کرده منزل
کمال‌الدین اسمعیل

• زصبح مرگ خبر میدهد و لیك تورا | سپید **گویی** آیینه برده گوش است
واعظ قزوینی

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد | **گویی** که عاشقی است که هیچش قرار نیست
بانی که دست حاجب سالار لشکر است | از دور می نماید کامروز بار نیست
خبازی نیشابوری

• لبت **گویی** که نیم کفته گل است | می نوش اندرو نهفتستی
• زلف **گویی** زلب نهار بدست | بکله سوی جمش رفتستی
طیان مروزی

• **گویی** دعایی آنچه بگویی بآن رسی | **گویی** قضایی آنچه بگویی برآنیا
ابوالفرج رونی

• همت عالیش را **گویی** عیانست ای عجب | هرچه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال
عنصری

• امروز بازو بوزت ایدون بتافته است | **گویی** همی بدندان خواهی گرفت بوز
منجیك ترمذی

گویی زمانه‌ای که نفرسایی ازقدم | **گویی** ستاره‌ای که نیاسایی ازسفر
ظهیر فاریابی

شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد | **گویی** که تیغ تست زبان سخنورم
حافظ

بر روی او شعاع می ازرطل برفتاد | روی لطیف و نازکش از نازکی بخست
می چون میان سیمین دندان او رسید | **گویی** کران ماه به پروین درون نشست

۹۲۷- گویا: گاهی یك الف حرکت زایددر آخر گویی در آورند ، شاید که اول برای وزن شعر بوده ، وهیچ تفاوتی درمعنی حاصل نشود وهمان معنی «مانند اینکه» «شاید که» دهد

وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود **گویا** آب حیاتش به جگر باز آمد

سعدی

* گویند کدخدا شده او در شب زفاف این زو عجب نیست بلی، **گویا** شدست

امیدی تهرانی

* میزنم برروی کاهی درسرابستان غم **گویا** زر کوب رنك زعفرانم کرده اند

طغرای مشهدی

گویا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب ودغل در کار داور میکنند

حافظ

گویا رنجور را خاطر زکر اندکی رنجیده بود ای برهنر

گویا دل گوبدی که میل او چون در این شهر چه خواهد باش گو

مولوی

۹۲۸- تو گویی: تو گویی نیز هیچ تفاوتی با **گویی** و **گویا** و **گویا** ندارد الااینکه چون در **گویی** ضمیر متصل هست و بطوری این کلمات در وسط حالت تحول ونقل معنی متوقف شده و تغییر شکل پیدا نکرده اند باین جهت بیشتر گویند کان متذکر و متوجه نشده و نمیشوند که این کلماتی را که استعمال میکنند حرف هستند وچون در آخر آن ها ضمیر متصل دیده وآنها را قسمتی ازفعل دانسته اند اشکال و عیبی تصور نکرده اند که ضمیر منفصل نیز در جلو آن ها در آورند و کم کم با ضمیر منفصل نیز بهمان معنی حرف تردید استعمال شده واکنون درست است. جای شگفتی است که مثال وشاهد برای جاییکه این کلمات مانند قسمتی ازفعل استعمال شده باشند بسیار کم وشاهد برای جاییکه مانند حرف تردید استعمال شده اند بسیار زیاد است.

مانند حرف :

توگویی تاقیامت زشت‌رویی / براو ختم‌است‌وبریوسف نکویی

سعدی

آنکس که اورا ابرووریدآوردلطف ازجان بدید / ایزدتوگویی کافرید ازجان پاك‌اورابدن

گردون گردان ازمجردرخدمتت بسته کمر / چون‌جوهری‌زرگرد گربندد**توگویی** درمیان

جوهری‌زرگر

۹۲۹- گفتی :غالباًدرجاییکه گفتگوازگذشته‌میشودبجای گویی‌وتوگویی **گفتی** و**توگفتی** میآورند ودرهر صد جا که**گفتی** استعمال شده باشدشاید یك جابمعنی اصلی کداز فعل **گفتن** وسخن راندن باشد استعمال شده و **نودونه‌جا** به معنی حرف تردید

مثال:

گفتی زحرص‌رفتن‌روسوی کارزار / دشمن که درمقابل‌اوبوده‌ازبس‌است

نقل‌ازنفثة‌المصدورزیدری

سنان‌های الماس درتیره گرد / ستاره‌است**گفتی** شب‌لاجورد

چنان آتش‌افروخت‌ازترك وتیغ / که**گفتی** هوا گرز بارد زمیغ

فردوسی

۹۳۰- توگفتی : درابیات زیرین **گفتی**و**توگفتی** به‌معنی اصلی و قسمتی از فعل هستند.

چوبگذشت ازتیره‌شب‌یکزمان / خروش کلنك آمد از آسمان

برآشفت ازآوازش اسفندیار / پیامی فرستاد زی گرگسار

که**گفتی** بدین منزلت آب نیست / هم‌اینجای آرامش و خواب نیست

کنون‌زآسمان‌خواست‌بانك‌کلنك / دل ماچرا کردی ازآب تنك

همانا**توگفتی** که‌رویین تنم / بلند آسمان بر زمین افکنم

فردوسی

در اشعار زیرین همه **حرف تردید** میباشند ومعنی **فعلی** از آن‌ها مقصودنیست

جرنگیدن گرزه‌گاو چهر / **توگفتی** همی‌سنك‌بارد سپهر

توگفتی همی‌خون‌بباردسپهر / بدرورا نبد بربسر جای مهر

چوبولادزنگار خورده سپهر / **توگفتی** به‌قیر اندراندوده چهر

تو گفتی زمین کوه آهن شده است	همان پوشش چرخ جوشن شده است
تو گفتی جهان یکسر از جوشن است	ستاره ز نوك سنان روشن است
تو گفتی که اندر شب تیره چهر	ستاره همی بر فشاند سپهر
ز گردان نیوو ز آوای زنك	**تو گفتی** ز دریا بر آید نهنك
ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه	**تو گفتی** که تاریك شد مهر و ماه
تو گفتی بر آویخت با هور ماه	ز باریدن تیرو گرد سپاه

فردوسی

۹۳۱ـ از فعل گرفتن نیز « **گیرم** » مانند حرف تردید زیاده مستعمل میباشد چه در نوشتن وچه در گفتگو ومعنی آن نزدیك بمعنی «برفرض آنکه» « وفرضا » میباشد واز این فعل «**گیر**» و«**گرفتم**» نیز باین معنی گاهی استعمال میشوند.

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار	کو زهر بهر دشمنی و کو مهره بهر دوست

عنصری

دنیا بمراد رفته **گیر** آخر چه	وین نامه عمر خوانده **گیر** آخر چه
گیرم که بکام دل بماندی صد سال	صد سال دگر بمانده **گیر** آخر چه

خیام

ای آنکه باقبال تودر عالم نیست	**گیرم** که غمت نیست غم ما هم نیست
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است	توانا تر از تو هم آخر کسی است

سعدی

گیرم زبان سوسن آزاده فارغ است	با ارغوان نبرد بمی آشکار دست

سیدهروی

۹۳۲ـ از فعل پنداشتن: آنچه مانند حرف تردید استعمال شود فقط دوم شخص مفرد زمان حال میباشد که گاهی **تو** که ضمیر منفصل است نیز در جلو آن در آید وآن "**پنداری**» و **تو پنداری** است ومعنی آن نزدیك به « گویا » و «محتمل است» میباشد.

غلام آن سبکروحم که سر بر من گران دارد	جوابش تلخ و **پنداری** شکر زیر زبان دارد

سعدی

نگارم رنگ حنا بردازهر دست پنداری سر انگشت بلور ین تور نك از پنجه مرجان

رکن صاین

کجارفتند یارانی که بودند چنان رفتند پنداری نبودند

بابا کوهی

غذای سهم تو خون عدوست پنداری وگرنه چون رکش از خون تهی تر از عصب است

ابوالفرج رونی

۹۴۳ ـ شاید : این کلمه در اصل سوم شخص مفرد مضارع است از **فعل شایستن** وچون یکی از فعل‌های معین فعـل شایستن است در کتاب سوم مفصل از این کلمـه گفتگو شده است وذکر گردیده که این کلمه بجـای حرف است. دراینجافقط بـرای یاد آوری ذکرشد که این کلمه امروزبیشتر مانند حرف تردید استعمال شود ایـن کلمه تا چند قـرن پیش همیشه به معنی لایق و سزاوار استعمال میشده است و سیم شخص مفرد زمان حال و مضارع بوده «۱» ولی کم کم به‌معنی «مگر» نقل شده است و امروز بیشتر به‌معنی مگر استعمال میشود وخود کلمه «مگر» را به‌یکی ازمعانی آن که مساوی به«جز» میباشد استعمال مینمایند . درسایر زبانها نیز کلمه‌ای که‌این معنی را می‌فهماند جزو حروف شك و تـردید محسوب مـی‌شود و«شاید»بـه معنی «مگـر» مستحدث است .

غمناك نبایدبوداز طعن حسود ایدل **شاید** که چوو ابینی خیر تودراین باشد «۲»
حافظ

---

۱ ـ مانند :

مرا گردوستی باتو بدوزخ می برد **شاید** بهشت نقد آن دارد که یاری مهربان دارد

سعدی

۲ ـ بطوریکه درصفحات قبل هم‌دوجا یادآورشده‌است قبل‌ازقرن هفتم بجای **شاید**«**باشد که**» استعمال‌میکرده‌اندومفهوم آن«بود که» «ممکن است که» و حروف تردید بوده‌است مانند :

درونها تیره شد **باشد** که ازغیب چراغی بر کند خلوت نشینی

حافظ

ازوست فراق اگرامانی بودم **باشد** که امیدنیم جانی بودم

امیر حسینی هروی

• اگر باج گیرم ز خورشید شاید زرو و بث زکوة تماشا گرفتم

اسیر شهرستانی

۹۳۴ـ ازچند فعل دیگر نیزبعضی صیغه‌ها تنها یا با بعضی کلمات دیگر گاهی مانند حروف تردیدوشك و غیره استعمال میشود مانند «گمانم» «کاراست» و «گاهست» (= به گاه است) «دیدی شد» «باشد که» «افتد که» و غیره و درحقیقت کلیه این گونه حروف جمله‌های حرفی هستند یعنی یك جمله‌هستند که مانندو بجای یك حرف استعمال میشوندو این مبحث در کتاب نحو به‌تفصیل گفته خواهد شد.

آماره باش‌جاو بد یاراست **دیدی** آمد هر گزمباش نومید **کاراست دیدی** آمد

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش همچو گل بر خرقه‌ر نك‌می مسلمانی بود

حافظ

باشد که به اندیشه و یارای دُرُست خودرا بدرا ندازم‌ازاین واقعهٔ چُست

ازمذهب این قوم ملالم بگرفت هر یك‌زده‌دست عجز درشاخی سُست

باباافضل کاشانی

صیاد نه هربار شکاری ببرد **افتد که** یکی روزپلنگش ببرد

گه بود کازحکیم روشن‌رای بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکی نادان به غلط برهدف زند تیری

سعدی

۹۳۵ـمبادا: این کلمه صیغه دعا میباشد که «م» نهی برسر آن درآمده است و از همین جنس است یعنی کم کم یك حرف استعمال میشود و گاهی مانند صوت.

تن کارکن گر بلرزد زتب **مبادا** که نخلش نیارد رطب

سعدی

مبادا که بهمن شود تاجدار **بیاد** آورد خون اسفندیار

فردوسی

۹۳۶ - آگاهی : بعضی کلمات و حروف عربی نیز در فارسی مستعمل است که برخی بهمان معنی اصلی ولغوی خود در عربی و بعضی با معنی هاییکه در فارسی بآنها نقل شده‌اند بکار میروند . از آنجمله است کلمه های زیرین :

۹۳۷ - آخر : این کلمه در عربی اسم است و جمع آن اواخر آید و در فارسی نیز همینطور باشد و معنی آن پایان و انجام و فرجام وته باشد مانند :

بلبل عاشق تو عمر خواه که **آخر** — باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

چون میرود این کشتی سرگشته که **آخر** — جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم

در اول همه کاری تأمل اولیتر — بکن و گرنه پشیمان شوی در **آخر** کار

سعدی

منگر اندر بتان که **آخر** کار — نگرستن گرستن آرد بار

سعدی

• ای مردم چشم از نظر مامرو **آخر** — وی عمر گرامی ز بر مامرو **آخر**

برهانی پدر امیر معزی

• کرشمه تو جهان را قیامتست **آخر** — چه جای خال و خط و قد و قامت است **آخر**

• به بین در آینه یکشیوه‌ای که چشم تو کرد — مرا چه حاجت چندین ملامتست **آخر**

امیر حسینی هروی

• تا زانش غم بیدل نالان **آخر** — تا زیر وز بر نیافت تسکین نگرفت

حیدر کاشی

وچون: آخر روز، آخر خیابان ، آخر کتاب، آخر حکایت ، وغیره لیکن در فارسی گاهی مانند حرف استعمال شود ومعنی «باری» « خلاصه » «القصه» «مجملا» «بالاخره» دهد و در اینجا معنی پایان ضد اول مقصود نیست . مانند :

برمن اوفتاده دشمن کام — **آخر** ای دوستان گذر بکنید

آخر به سرای تن درستی — فریاد دل شکستگان رس

سعدی

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است | توانا تر از تو هم **آخر** کسی است
سعدی

•

توای شب گرنه روز رستخیزی | چرا **آخر** سبکتر بر نخیزی
نظامی

چرا رانی از در به خواری مرا | بیندیش **آخر** ز روز جزا
تواناست **آخر** خداوند روز | که روزی رساند تو چندان مسوز
سعدی

چند **آخر** دعوی و بادبروت | ای ترا خانه چوبیت العنکبوت
مولوی

۹۳۸ ـ لاجرم : این کلمه عربی و معنی اصلی آن «لابد» و «لاانقطاع» است ولی در اصطلاح به معنی حقاً مستعمل است و درفارسی به معنی لابد و حقا و هر آینه استعمال شود.

مثال:

سخن آنگه کند حکیم آغاز | یا سرانگشت سوی لقمه دراز
که ز نا گفتنش خلل زاید | یا ز نا خوردنش به جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار | خوردنش تندرستی آرد بار
خاك شیر از همیشه گل خوشبوی دهد | **لاجرم** بلبل خوشگوی دگر باز آمد
همه تخم نا مردمی کاشتی | به بین **لاجرم** تا چه برداشتی
سعدی

لاجرم از سحر یزدان مرد و زن | رفته اندر چاه چاهی بی رسن
ور بگویم شرح هـای معتبـر | تا قیامت باشد آن بس مختصر
لاجرم کوتاه کردم من زبـان | گر تو خواهی از درون خود بخوان
مولوی

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاك | **لاجرم** همت پاکان دو عالم با اوست
حافظ

۹۳۹ - الّا: این حرف نیز عربی و معنی آن «مگر وجزو «حروف پیشین» میباشد و در فارسی مشترك است بین حرف پیشین «وقتیکه کلمه‌ای را مستثنی کند» و حرف ربط و عطف استثنایی وقتیکه بین دو جمله در آید و دو جمله را به یکدیگر ربط دهد

بیحاصل است ما را اوقات زندگانی **الّا** دمی که باری باهمدمی برآرد
هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی **الا** بر آنکه دارد در خلوتی وصالی
سعدی

نجست هیچکس **الا** اسیر یا مجروح نماند هیچ زن **الا** فضیحت و رسواست
عمق

ما را بروزگاری مهری نشسته بردل بیرون نمیتوان کرد **الّا** بروزگاران
سعدی

۹۴۰ - حقا: این کلمه اصلا حق و عربی است و اسم است و جمع آن حقوق ولی درفارسی بااین شکل جزو حروف محسوب است و معنی میدهد لاجرم ، هر آینه ، بدرستی «درفارسی بیشتر با الف خوانند نه باتنوین»

حقا که اگر زمانه آنرا شاید کازوی تو شکایتی وشکری گوید
محمد بن حسن آملی

درمسجد اگرچه با نیاز آمده‌ایم **حقا** که نه از بهر نماز آمده‌ایم
زاینجا روزی سجاده‌ای دزدیدیم آن کهنه شده است باز باز آمده‌ایم
منسوب خیام

جان بی جمال جانان میل جنان ندارد هر کس که این ندارد **حقا** که آن ندارد
حقا که درزمان برسد مژده امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند
هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل **حقا** که بود طاعت او ضایع و باطل
حافظ

۹۴۱- حاشا: این کلمه عربی است ومعنی آن پناه میباشد و حاش‌لله یعنی پناه برخدا و در فارسی نیز استعمال شده و میشود وایرانیها آنرا بهمان معنی اصلی ونیز بمعنی «دور باد» ومبادا و **هرگز** بکار میبرند و درفارسی بیشتر مانند «آواز» استعمال کنند مثال

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
حافظ

حاش لله ترک بانگی برزند | سگ چه باشد شیر نرخون قی کند
حاش لله تو برونی زین جهان | هم به وقت زندگی هم اینزمان
حاش لله بل ز تعظیم شهان | که نبودم بر فقیران بدگمان
مولوی

دود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات | بود صبور دل اندر فراق تو حاشالله!
حافظ

۹۴۲ـ آیا: این حرف تنها حرف استفهام است و چون باسایر حروف وادوات پرسش از یک جنس نیستند مانند کی؟ کجا؟ چه؟ کدام وغیره وازجنس حروف ربط میباشد بنابراین جزو این طبقه آورده ودسته بندی میشود ومعنی «مگر» پرسش میدهد

بود آیا که درمیکده‌ها بگشایند ؟ | گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟
آن ترک پریچهره که دوش از بر مارفت | آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت !
حافظ

۹۴۳ـ همانا: مخفف آن «مانا» این حرف گاهی معنی پنداری دهد و حرف تردید باشد و گاهی برای یقین و تاکید و گاهی معنی ترجی و آرزو و گاهی معنی تفسیر از آن استنباط شود ومعنی بتحقیق نیز دهد . مانند:

که پندارم از عقل بیگانه ای | نه مستی همانا که دیوانه ای
سعدی

همی گفت کی کردگار جهان | همانا که با تو بدستم نهان
همانا شنیدی که داناچه گفت | چو راز سخن بر گشاد از نهفت
فردوسی

آنی که وفا ز دل برانداخته ای | با دشمن من تمام درساخته ای
دل راز وفا جرا بپرداخته ای | مانا که مرا هنوز نشناخته ای
مختاری غزنوی

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش — **مانا** که دلش بسوخت بر کشته خویش

سعدی

۹۴۴- هرآینه: معنی آن نزدیك باشد بمعانی کلمات: بناچار و بیگمان و نا علاج «علی کل حال» و «علی ای حال» و این دو عربی میباشند یعنی برای تاکید و تایید و یقین و رفع شك و دغدغه است «۱»

مثال:

کند **هرآینه** غیبت حسود کوته دست — که در مقابله گنگش بود زبان مقال

سعدی

هرآینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم — فمن تکبر یوما فبعد عزّ ذلل

رابعهٔ بنت کعب قزداری «قضداری»

۹۴۵- آگاهی «۱»- بعضی قیدهای مرکب که بعد از آنها «**که**» ربط در آید گاهی مانند حروف بندوبست استعمال میشوند مانند **هرچند، هرچند که؛ چنان، چنانکه همچنان و همچنانکه، ازقضا و غیره**

اسب تازی اگر ضعیف بود — **همچنان** از طویله خربه

سعدی

ازقضا سرکنگبین صفرا فزود — روغن بادام خشکی مینمود

مولوی

آگاهی «۲»- در دستور زبان عربی کلیه مبحث حروف را جزو نحو محسوب میدارند نه جزو صرف زیرا اثر و تغییراتی که حروف در کلمات دیگر میدهند یکی از ارکان نحو عربی است و حقا باید اینطور باشد ولی **در زبان فارسی مانند سایر زبانهای خانواده آریایی چون تغییری در ساختمان آنها داده نمی شود که جزو قسمت صرف آورده شود ولی از طرف دیگر بعضی از این حروف از قبیل حروف شرط، تردید و ترجی و غیره گاهی در افعال تاثیر دارند و شکل فعلهاییکه از این حروف متاثر میشوند تغییر مینماید مناسب تر است که در قسمت صرف طبقه**

---

۱ - این کلمه مرکب است از دو کلمه «هر» و «آینه» و آینه در اصل آهنینه بوده است و چون در ابتدا آهن را صیقلی میکردند تا منعکس کننده صور باشد آنرا آهنینه خواندند یعنی ساخته شده از آهن

شوندمانند سایر السنه‌اروپایی که ازخانواده وریشه‌آریایی هستند و بابن ملاحظه درقسمت‌صرف قرارداده شد ودرحقیقت قسمت‌حروف را **باید فاصله‌و واسطه میان صرف ونحوفارسی‌دانست**

آگاهی«۳»- نظر باینکه‌حروف بسیاروبخصوص آنچه ازعربی‌واردزبان‌فارسی شده‌است زیاد ومانخواستیم راجع به‌عربی بحث کنیم مگر کلماتیکه فارسی شده‌اند و بسیار زیادمستعمل هستند بنابراین ازذکر سایر حروف باقی مانده صرف نظر شد و خواننده پس‌ازدانستن آنچه تاکنون گفته‌شد درشناختن باقی مانده توانا خواهد بود وبااین‌ترتیب‌شناختن وتشخیص‌طبقه آن‌هاآسان است

بخش سوم از کتاب ششم

۹۴۶ - **آواز ها** «یااصوات» درفارسی بسه دسته عمده تقسیم میشوند.

یکم آوازهای ندا : حروف یا اصوات ندا کلماتی هستند که برای خواندن کسی یا کسان یاحیوانی بکار برده میشوند و آنها بسیار اندك هستند وبعضی از آن‌ها از زبان عربی گرفته شده‌اند. اصوات ندا اینها هستند یکم: الف در آخر اسم‌هاییکه درحالت منادی هستند چون : **خدایا ،شاها، دوستا، وغیره و،ای،هی،آیا، یا،هلا، الا،وغیره**

دوم : آواز یااصواتی هستند که حیوان ها ادامیکنند یااز اشیاشنیده میشود واین دسته هرگاه عینا برای نمودن یعنی تقلید آواز حیوانی یاشیئی استعمال شود بطوری که شنیده ودرطبیعت هست جزو آواز باشد ولی در فارسی بیشتر این آوازها مانند اسم یافعل استعمال میشوند مانند این جمله: «عوعو سك‌ها » یا «سگها عوعو میکنند.» درجمله اول عوعو اسم است ودرجمله دوم فعل غیرمنصرف ولی این کلمات را اصوات نامیده‌اند. دربسیاری اززبان‌های دیگر اینطور نیست مثلا درزبان انگلیسی «**بارك** » بمعنی پارس سك است واسم است وهمین کلمه فعل هم هست وصرف میشود که معنی آن صدا کردن سك یا عوعو کردن سك باشد ولی « واو واو » تقلید صدای سك است و صوت حقیقی آن است.

درزبان فارسی اینطور نیست صوت یاآواز حقیقی بسیار کم استعمال میشود

وبیشتر اصوات‌اسم یافعل هستند وبطور اسم یافعل استعمال میشوند**در این‌نیم‌قرن اخیر در اثر نفوذ زبان‌های اروپایی درزبان‌فارسی‌هم‌معمول‌شده‌است که‌گاهی نویسندگان وشعرامانند زبان‌های اروپایی آوازهای‌حقیقی را در نوشته‌ها** واشعار خودمیاورند ودر آخر این فصل‌قطعه‌ای ازیکی‌ازشعرای معاصررا که چند تاازاین آوازهارا مانند زبان‌های اروپایی یابطور حقیقی آواز (صوت) استعمال کرده‌است ذکر کرده‌ایم

سوم : - اصوات یا کلماتی هستند که‌انسان‌درمواقع‌مختلف بیان‌وادا کندودلالت بریکی ازاحساسات طبیعی‌انسان‌مینماید ویاحالت و چگونگی گوینده‌را نسبت به محیط ومحوطه اواعلام میدارد ویاآنکه حس نفرت یاتحسین یا ندامت گوینده‌را دلالت‌میکند.

دسته‌اول‌حروف‌ندا

۹۴۷-۱ **«الف»** الفی که درآخر اسم‌ها درآید برای **ندا** یا خواندن کسی یاچیزی.

خدایا تواین شاه‌درویش دوست — که آسایش‌خلق درظل‌اوست

. **خدایا** تو شبرو بآتش مسوز — که‌ره میزند سیستانی بروز

سعدی

عارفاتو از معرف فارغی — خود همی‌بینی که‌نور بازغی

گفت **شاها**صیداحسان تواست — پادشاهی کن که‌او آن توهست

عاشقا خروب توآمد کژی — همچوطفلان سوی کژچون میغژی،

مولوی

مها ازروز خوبی شب برافکن — فغان‌و ناله‌درهر کشور افکن

صبحدی

دلاطمع مبر ازلطف بی‌نهایت‌دوست — چولاف‌عشق‌زدی سر بباز چابک‌وچست

حافظ

جانا به حاجتی که تراهست باخدای | آخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است
ساقیا آمدن عید مبارك بادت | وان مواعید که کردی مرواداز یادت

حافظ

• جهان پناها،شاهنشها ،خداوندا | شکایتی‌است مرا زین‌جهان بدانمال

نجم‌الدین‌سمنانی

• « ... پاکا خداوندی که نهایت‌عقول رادربدایات معرفت‌اوجز تحیر و تلاش دلیلی نه...»

مصباح‌الهدایة به تصحیح‌استادعلامه جناب‌آقای‌همایی

• بادا هزارسال بشادی وخرمی | برهریك ازهزار زیادت‌شمهزار

سوزنی

• شها، شهریارا ،جهان‌داورا | فلك پایگه مشتری پیکرا

فردوسی

• خوشاوقتا که آنکه بودکازتاثیر بخت خود | بکوی دوست‌میرفتم‌رخ‌دلدارمیدیدم

سیف‌اسفرنك

۹۴۸ـای : این‌حرف برای‌خواندن کسی و یاچیزی که بمنزله شخص فرض شود مانند دل، جان وغیره که‌خطاب به‌نفس‌شخص گوینده‌است استعمال شود وچون درشعر بعداز«و» برگشتی (عطف) واقع شود گاهی برای وزن شعرالف آنرا حذف کرده«وی» گویند

مثال

ای درضمان عدل تومعمور بحرو بر | وی درمسیر کلك‌تواسرار نفع‌وضر
ای روزگار عادل وایام فتنه‌سوز | وی آسمان‌ثابت وخورشیدسایه‌ور

انوری

• ای دیده گشای دور بینان | سرمایه ده درون نشینان

امیرخسرو

▪ ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من وز فراقت شد بگردون آه درد آلود من

امیر لاهیجی

ای که پنجاه رفت و درخوابی مگر این پنج روزه دریابی

سعدی

ای کربی که کند چرخ زخورشید وهلال جامه قدترا هرسر مه گوی(۱) انگل

کمال الدین اسمعیل

در دایره روی بت مه تمثال هست از زهنش کوچکی نقطه خال

موجود نه معدوم نه گویای سخن ای منزلی بگوچه حال است این حال

کمال الدین باوردی

۹۴۹ ـ آیا : این حرف نیز همان معنی «ای» دهد و حرف نداست و تفاوتی با «ای» ندارد مگر آنکه کمتر استعمال می شود و به معنی «ای کسیکه» نیز بکارمیبرند

آیا (۲) نبرده سواری که در صف میدان هزار رستم باشی تو دریکی جوشن

عمق

آیا بر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زرنباشد

حافظ

آیا غواص دریای حقیقت چه گوهرهاست در عمان حافظ

حاج ملاهادی سبزواری

براسم جمع نیز داخل شود یعنی ممکن است مخاطب جمع باشد مانند:

آیا ناکسان وزحق بیخبر که خصمند باکیش خیر البشر

عندلیب کاشانی

---

۱ ـ انگل قزن قفلی باسکك های قدیم

۲ ـ نبرده یعنی نبرد آزموده دلیر

۹۵۰ ـ یا : این‌حرف عربی‌است‌وبه‌معنی «ای»و«ایا»میباشد و در فارسی‌استعمال میشده‌است ولی‌اکنون کم استعمال میشودوغالباً‌بعداز«الا » آید.

مثال

اَلایابادروح افزای مهرانگیزمشک‌افشان خبرده‌کان نگار ماز حال‌ماخبردارد

اَلایا جفت‌تنهایی‌و یارروز نومیدی مباداجان‌آنکس‌کاز توجان‌رادوستتر دارد

اَلا یا مشعبد شمال معنبر بغار بخوری نوبا گردعنبر
عمعق

اَلایا خیمکی خیمه‌فرو هل که‌پیش آهنگ‌بیرون‌شد زمنزل
منوچهری

یاربّآن نوگل خندان‌که‌سپردی به‌منش میسپارم به‌توازچشم حسود چمنش
حافظ

آوازهای‌تحذیر

۹۵۱ـ الا: این‌حرف‌نیز دراصل عربی است و درفارسی زیاد‌استعمال شده و میشود وبرای تنبیه‌است‌وآن‌را حرف‌تنبیه نامند و معنی آن نزدیک‌است به « بدان » «آگاه باش » ونزدیک به «هی» فارسی میباشد ودرفارسی برای‌خواندن نیزاستعمال کنند مانند «ای»

مثال :

اَلای خردمند فرخنده خوی هنر مند نشنیده ام عیبجوی

اَلاَتابه‌غفلت نخسبی که نوم حرام‌است بر چشم سالار قوم

اَلاَ تا درخت کرم بروری گرامیدداری کازو برخوری

اَلا گرجفا کاری‌اندیشه کن وفا پیش‌گیرو کرم‌پیشه کن

اَلا تانگرید که‌عرش عظیم بلرزد همی‌چون بگرید یتیم
سعدی

الابادمشکین چواین‌نقش کردی درآویزش از گردن آن ستمگر

الا ای خجسته براق سلیمان بکی برسر کوی معشوق بگذر

الا پادشاهی که از سهم تیغت مونث شود دررحم ها مذکر

عمق

الا ای همای همایون نظر خجسته سروش و مبارك سیر

حافظ

۹۵۲ ـ هی : این آواز یا حرف پارسی است ومعنی میدهد «آگاه باش» «بدان» ودر مقام تهدید وتخویف و هم تحسین استعمال میشود وتقریباً مطابق ومساوی آلای عربی است و گاهی جفتی نیز استعمال شود وجزوحروف جفتی محسوب گردد

سیب زنخش که هست روح ثانی در دست گرفتم ازسر نادانی
دلدار به تهدید بمن گفت که **هی** جان بر کف دست مینهی نادانی

نقل از انیس العشاق

چو گل نقاب برافکند ومرغ زد هوهو منه زدست پیاله چه میکنی **هی هی**

حافظ

پاسبان در **هی هی** وچوبك زدن گرم گشته خودهم او بدراه زن

مولوی

هشیار شو که مرغ سحر مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پی است **هی**
ساقی اگرت هوای ما **هی** جز باده مبار پیش ماشی

حافظ

گفت **هی هی** ابتدا دیگر مکن برمکن تو خویش را از بیخ و بن
گفت **هی هی** گفت تن زن ای دژم نادرین ویرانه خود فارغ کنم
گفت **هی** مستی چه خوردستی بگو گفت از آن خوردم که هست اندر سبو

مولوی

۹۵۳ ـ هان : این حرف پارسی وبرای تنبیه ونیز برای تأکید باشد درامری خواه امرو خواه نهی ومعنی آن «آگاه باش» «جلدباش» برحذرباش میباشد و گاهی نیز فقط

برای آگاهانیدن است و معنی آن نزدیك به«ای»میباشد.

مثال :

هان مخسب‌ای جبری بی‌اعتبار جز بزیر آن‌درخت میوه دار

مولوی

اجزام‌که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد مندانند

هان تاسررشته خردگم نکنی کانان که مدبرند سرگردانند

خیام

هان‌وهان ابندلق‌پوشان منند صدهزاراندر هزارو یك‌تنند

مولوی

هرسبزه که برکنارجویی‌رسته‌است گویی زلب فرشته خویی رسته‌است

هان برسرسبزه‌پابه‌خواری ننهی کان‌سبزه زخاك‌لاله‌رویی رسته‌است

خیام

هان‌وهان منکر نودرزفتی من که‌کم دروقت‌جنك ازپیرزن

مولوی

۹۵۴- هین: این حرف مشترك است میان حرف **اشاره‌وآواز** . چون حرف باشد معنی این‌واینك دهد لکن‌باین‌معنی کم‌استعمال شده‌است وچون آواز باشد معنی آن با«هان» یکی‌است وحرف تنبیه‌وتحذیر وتخویف میباشد یعنی آگاه‌باش‌وباخبرباش باحذریابرحذرباش‌وبشتاب.

مثال:

هین مکولاحول عمران‌زاده‌ام من زلاحول آنطرف افتاده‌ام

هینمکو فرداکه فرداها گذشت تابکلی نگذرد ایام کشت

هین بجاروب زمین‌گردی‌مکن چشم‌را ازخس ره‌آوردی مکن

هین رهاکن بدگمانی وضلال سرقدم کن چونکه فرمودت‌تعال

هین بگویم یا فرو بندم نفس — لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
هین طلب کن خوشدمی عقده گشا — راز دان یفعل‌الله مایشا
هین مشو غره بدان گفت حزین — بار بر گاو است و بر گردون حنین
هین و هین این راه دو بیگاه شد — آفتاب عمر سوی چاه شد

مولوی

۹۵۵- آگاهی «۱» درزبان پارسی بجز آوازهاییکه درشماره ۹۷۵ گفته خواهد شد حقیقتاً آوازها که فقط وضع یا اختیار شده باشند برای آواز یاصوت کم واندك است وبسیاری دیگر از کلمات وحروف ومخصوصاً قسمت‌های افعال بویژه امر افعال مانند اصوات استعمال میشوند چون: **گوش ؛ خاموش؛ زنهار ؛ آفرین؛ هشدار؛ اینك؛ افسوس ؛ دردا، دریغا؛ بنام ایزد؛ خوشا؛ بدا؛ اینت**

وبسیاری از کلمات عربی خواه در عربی جزو اصوات باشند و خواه جزو سایر طبقات در فارسی گاهی مانند اصوات استعمال کنند مانند: **عجب! سبحان‌الله! نعوذ بالله لوحش‌الله! تعالی‌الله! حاشا! حاش‌لله! الله اکبر! بارك‌الله !**

دراین مبحث بعضی از آنها گفته شود. پس لازم است این نکته درنظر باشد که همه جا محتاج بتوضیح وتکرار نباشیم.

۹۵۶- زنهار «زینهار» این کلمه اسم است ومعنی آن امان ومهلت وپیمان وعهد است وبمعنی پرهیز واجتناب هم هست وچون این کلمه را مانند حرف تنبیه یاصوت استعمال کنند معنی آن نزدیك به برحذر باش! اجتناب کن! به پرهیز میباشد ودر سایر معانی حرف وصوت نیست.

مثال

چون هر نفست ز زندگانی گذرد — مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار! که سرمایه اینملك وجود — عمر است چنان کش گذرانی گذرد
پیش از من وتو لیل نهاری بودست — گردنده فلك برای کاری بودست

زنهار! قدم بخاك آهسته نهی کان مردمك چشم نگاری بودست
خیام

زینهار! از قرین بد زینهار! وقنا ربنا عذاب النار
سعدی

ازهرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زینهار! ازین بیابان و بن راه بی نهایت
حافظ

• گر زپاافتاده‌ام زنهار دست ازمن بدار حیله درصیدم نینداززی که بسمل گشته‌ام
نادم گیلانی

۹۵۷ـ دسته‌دوم: این‌طبقه آوازهای حقیقی هستند که‌اسم‌صوت‌یا آواز بر آنها حقاً صادق است زیرا آواز های حیوان‌ها‌یاچیزهاست بطوریکه درطبیعت شنیده‌میشود واین‌آوازها گاهی‌مانندا‌صوات‌و گاهی مانندمصدر بااسم‌استعمال‌میشوند.

۹۵۸ . طاق طاق : این آواز ازخوردن چیزی بچیزی دیگر یا کوفتن چیزی برزمین احداث میشود و آنچه‌بگوش میاید شبیه‌بهمین کلمه یاحرف هست وبه‌تنهایی **طاق** نیز گویند **وطق** هم‌میگویند و **طراق** نیز گویند وبااختلاف حرکت ها نیز میگویند چون‌طاق‌طوق یاطراق‌طروق • چون‌در عربی هم‌همین کلمه جز اصوات است وبا «ط» و«ق» مینویسند‌درفارسی‌نیز تقلید شده و با «ط وق» مینویسندواگر با«ت‌وغ» هم‌بنویسندبهتر‌خواهد‌بود •

که‌زطاقاطاق کردن‌ها زدن **طاق‌طاق** جامه کوبان ممتحن
مولوی

طقطق نیزهمان طاق‌طاق‌است

ماهوك درمیان چو درگردد مجلس ازخرمی دگر گردد
طقطق پای‌او چو بر خیزد شادی و لهو و درهم آمیزد
مسعودسعد درصفت‌ماهوك‌رقاص

•**طرقاطراق** گران سنگها همی رفت هر سوبه فرسنگها
هاتفی

۹۵۹ - کوکو،قوقو ، این کلمه راچون‌تنها وباآهنك پرسش گویندضمیر استفهامی باشد یعنی « کجاست‌او» و نیز تقلید ازصوت یا آواز مرغی است که آنرا بملاحظه صدایی که‌میکند **کوکو** وقوقو مینامند و آنرا فاخته هم میخوانند و در بسیاری اززبان‌های دیگرهم‌اسم این‌مرغ **کوکو** میباشدوخیام‌بدومعنی یکی کجاویکی صدای مرغ‌هردواستعمال کرده‌است گوید:

آن‌قصر که برچرخ همیزد پهلو | بردرگه‌ٔاوشهان نهادندی‌رو
دیدیم که برکنگره‌اش فاخته‌ای | بنشسته همیگفت‌که **کوکوکوکو**
خیام

•امروز هیچ‌فاخته **کوکو** نمیزند | گویا بباغ‌آن‌قد دلجوگشته‌است
صائب

• فاخته چون نغمه دلجو کند | بوم چرابیهده **کو کو** کند
خسرودهلوی

۹۶۰- فِش‌فِش:آواز ریختن آب‌میباشد بافشاروصدای ماررا نیز گویند وآواز چندقسم‌ازآتش‌بازی‌میباشد که‌دروقت‌سوختن آوازفش‌فش‌میکندو بهمین مناسب آنها را فش‌فشه وغیره‌نامند وصدای تیروگلوله نیز باشد وفشافش‌وبا تشدید **فشاافش**نیز گویند.

که‌ز **فشافش** تیرجان ستان | ابر آزاری خجل درامتحان
مولوی

۹۶۱-عوعو : تقلیدازصدای‌سك‌است

درشب مهتاب مه‌را برسماك | ازسگان و **عوعو** ایشان‌چه باك

۹۶۲- چپچاپ : صدای‌دهن است‌دروقت خوردن‌ونوشیدن مردمان بی‌ادبو آداب وصدای‌بوسیدن با آوازباشد.

۹۶۳-جز بز :صدای گوشت که‌روی‌آتش کباب‌شود یابسوزد وصدای‌جوشیدن آهسته دیك

۹۶۴-فش‌فش خش‌وفش، غزغز :همه صدای پارچه ابریشم تازه بافته‌باشد.

• **فشافاش**:صدایی‌است که‌ازپرواز تیر بگوش‌می‌رسد

•شاشاب پیکان فشافاش تیر برآمد زناورد برناو پیر
هاتفی

باز پرسیدم ز مردی هوشمند کاندرین عالم بگو آوازچند
گفت درعالم بسی آواز هاست زان چهاراست ای برادرسودمند
قلقل غرابه وچپچاپ بوس جزبز قلیه فش شلوار بند
نقل‌ازانجمن آرای ناصری

۹۶۰- قلقل : صدای‌بیرون آمدن‌مایع از کوزه وهرظرف‌دهان‌تنگ

۹۶۶ -غلغل : آواز درآوازانداختن هزار دستان وسایرمرغان است ودرهم‌شدن آوازمردمان که‌ازدور معلوم نباشدچه میگویندوصدای جوشیدن تندديك وهر مایعی دیگر قهقه‌صدای‌خنده‌بلندوپی‌درپی‌می‌باشد.

غلغل‌قمری ارنماند بجای قلقل شیشه شراب بیار
چنك درغلغله آید که کجاشد منکر جام‌در قهقه آید که کجاشد مناع
حافظ

۹۶۷-ژغ‌ژغ : صدای دندان‌است دروقت‌خوردن وبویژه ازغضب وخلق تنگ که عوام امروزدندان«کروچه»گویند ودندان کروچیدن‌عمل آن‌است

ژغ‌ژغ دندان‌او دل‌میشکست جان‌شیران سبه‌میشد زدست

•: **شباشاب** : هم‌صدایی‌است کدازبرخورد اشیاباآب برخیزد وهم آهنگی است که‌ازحرکت پیکان‌شنیده‌شود

•شباشاب‌پیکان الماسگون بهرسوروان کرد سیلاب خون
•شباشاب‌پیکان‌فشافاش‌تیر برآمد زناورد برناو پیر
هاتفی

•**تاك تاك** :صدای‌دف‌لنك لنك صدای‌رباب‌ترمب‌ترمب صدای دهل: **جیغ جیغ** صدای‌نای انبان

•به‌لنك‌لنك‌رباب‌وترمب‌ترمب‌دهل به تاك تاك‌دف وجیغ جیغ نای‌انبان
بدیعی سیفی

۹۶۸-هوهو: بروزن عوعو آوازی که گاهی ازبادهای سخت شنیده شود و گاهی در گوش انسان نیزتصور آوازی میشود شبیه بآن، صدای هیاهوی مردم‌بسیار باشدوصدای شیهه‌اسب‌راهم گویند **دهو هو** بروزن کوکو صدای برخی مرغان نواخوان‌است‌وهم‌مرغ‌شب وغیره:

چو گل نقاب برافکندومرغ‌زد**هوهو** مده‌زدست پیاله چه‌میکنی**هی‌هی**

حافظ

اسب‌هم **هوهو** کندچون دیدجو چون به بیندگوشت گربه کردمو

مولوی

۹۶۹- بزبز: وزوز غژغژ صدای‌مگس و زنبور باشد وغژغژ نیز صدای زنبور وحشرات‌دیگرشبیه بآنهاو(گفتیم‌صدای‌پارچه‌ابریشم‌تازه).

گاه **غژغژ** کنند وگه **بزبز** به‌نوای عراقی وماهور

ازمؤلف‌است‌درقطعه‌فکاهی برای‌صدای‌زنبور

۹۷۰- مومو میومیو: آوازگربه‌را گویند **قل‌قولولو - قوقولیل** آواز خواندن خروس **قد قد** صدای مرغ است در وقت تخم گذاردن و مضطرب و متوحش‌شدن‌او

میخواندخروسی به‌شبستان **قوقولیقو** میگفت که‌ای فرقه‌مستان**قوقولیقو**
کوبهمن‌و کوردستم‌دستان **قوقولیقو** آوخ که‌خزان‌زد به گلستان **قوقولیقو**
فریاد زسرمای زمستان**قوقولیقو**

اشرف‌الدین‌حسینی

گربه بالای‌درخت ازترس آن بر شدو در **مومو** افتادوفغان

مولوی

کیش کیش کیش: آوازی‌است که برای‌راندن مرغان خانگی گویند.

چخ‌چخ،چخ:چخه هرسه‌شکل‌آوازی است که برای‌راندن‌سگ گویند.

پیش پیش پیش. آوازی است که‌برای‌خواندن وراندن گربه هردو گویند و پیشت! برای راندن است.

لای‌لای لالای لای الالالای بالام لای‌لای. آوازی‌است که‌مادران برای بازداشتن از گریه‌وخوابانیدن اطفال شیرخوار گویند.

هاق‌هاق: هق‌هق. آوازی‌است که‌موقع آروغ‌زدن از گلو برآید ونیز درموقع گریه‌زیاد وقتیکه گریه‌درگلو افتد شنیده‌شود ونیز موقع نزع‌بعضی مردم شنیده شود که‌ازگلوی آنهابرآید

رود ، رود : رودبه تنهایی‌اسم‌است‌وچندین معنی‌دارد:مخفف رودخانه است و اسم‌سازی است ورودۀحیوان‌هارا نیز گویند ومعنی فرزند نیز دهد وچون مانند صوت گفته‌شود کلمه یا آوازی است که مادران در وقت تألم برای اطفال یا درفقدان فرزند گویند

چون این گونه آوازهادرهرخانه مستعمل وجزو زبان‌است ودرتمام زبان‌هااین کلمات درکتابهایشان ضبط‌است وحتی‌درفرهنگ‌های عربی کمترین و کوچکترین‌آواز حتی معمول میان‌یك‌طایفه کوچك ازعرب هم‌ضبط شده ودرکتب‌فارسی ضبط نشده‌وحتی بعضی ازنویسندگان وفضلا وشعرا ازگفتن آن‌ها نیز اعراض کرده‌اند ما مخصوصاً درجمع آوری آنهااهتمام کردیم وآنچه‌را که‌فقط دریك بیت ذکر شده برای آنکه نگویندازخودوازپیش‌خود گفته‌است دراینجا آوردیم شاعرشیرین‌زبان‌وفکاهی‌سرای‌معاصر شادروان‌علی‌اکبر دهخدا (دخو) دراوایل مشروطه‌درقطعه‌ای‌چندتا ازاین آوازهارابسبك اروپایی در اشعار خود آورده و اگرچه بعضی کلمات وافعال این قطعه بزبان عوامانه وبچه‌گانه گفته شده‌است ولی‌چون خالی ازلطف ومزه‌نیست برای شاهد آورده‌می‌شود.

(رونماءوملت)

خاك‹۱› بسرم‌بچه بهوش آمده بخواب‌نه نه یك‌سردو گوش‹۲› آمده

معانی کلمات‌عوامانه: (۱)خاك‌بسرم = خاك برسرم ، (۲) یکسردو گـوش = اسمی‌است که‌مادرهابرای‌ترسانیدن‌اطفال کوچك‌یك‌مخلوق‌فرضی‌دروغی می گویند

گریه نکن لولو«۱» میاد«۲» میخوره«۳» — گربه می‌آد بزبزی«۴» را می‌بره«۵»

اه! اه! آخر ننه چته«۶»؟ گشنمه«۷» — بترکی«۸»! این همه خوردی کمه«۹»؟

چخ چخ! سگه! نازی پیشی«۱۰» **پیش پیش** — **لای لای** جونم«۱۱» گلم«۱۲» باشی **کیش کیش**

از گشنگی«۱۳» ننه دارم جون«۱۴» میدم — گریه نکن فردا بهت«۱۵» نون«۱۶» میدم

ای وای ننه جونم داره درمیره«۱۷» — گریه نکن دیزی داره«۱۸» سر میره«۱۹»

دستم، **آخش!** ببین«۲۰» چطو یخ شده — **تف تف** جونم ببین ممه«۲۱» اخ«۲۲» شده

سرم چرا اینقده«۲۳» چرخ میزنه«۲۴» — توی سرت شپشه«۲۵» جامی کنه«۲۶»

خ خ خ! جونم چت شد«۲۷»؟ **هاق هاق** — وای خاله، چشماش«۲۸» چرا افتاده به طاق

آخ! تنش ببا ببین سرد شده — رنگش چرا خاک بسرم زرد شده

وای بچه‌ام رفت ز کف **رود رود**! — ماند به من آه و اسف **رود رود**!

دهخدا

۱–لولو – مخلوقی فرضی است که بدنش پشم و هیکلی مهیب داشته باشد و برای ترسانیدن بچه‌ها میگویند ۲– میاد = می آید ۳– میخوره – می‌خورد ۴–بزبزی – بزغاله ۵– می بره = میبرد

۶ –چته – چه‌ات میشود ترا ۷ –گشنمه – گرسنگی است مرا، گرسنه هستم ۸–بترکی – پاره شوی، بشکنی ۹– کمه – کم است ۱۰–سگه – ای سگ نازی پیشی هر دو بمعنی گربه است. ۱۱–جونم = جانم ۱۲– گلم باشی – گل من باشی ۱۳– گشنگی – گرسنگی ۱۴– جون میدم – مساوی جان میدهم ۱۵–بهت – بتو ۱۶ نون میدم = نان میدهم ۱۷–درمیره – درمیرود به بیرون میرود ۱۸–داره – دارد یعنی در شرف مرگ است ۱۹–سرمیره – سر رفتن یعنی پر شدن و بیرون ریختن از ظرف بادیگ ۲۰–

چطو – چه‌طور ۲۱ ممه – پستان شیر ده ۲۲–اخ – تلخ

۲۳–اینقده – اینقدر ۲۴–چرخ میزنه – میچرخد

۲۵–شپشه – شپش ۲۶–جا می کنه – جا میکند ۲۷–چت شد – چه شد ترا

۲۸–چشماش – چشمهایش

مسلمانی و یادم کرده بدرود حوادث گشت عمرم جمله بدرود

زهر چشم شده جاری دو صد رود چو نامم شد ندای **رود م ای رود**

از مرحوم ادیب الممالك

۹۷۱ـ آگاهی «۱» چنانکه گفته شد گاهی از بعضی اصوات فعل میسازند و گاهی بعضی اصوات را مانند مصدر واسم مصدری استعمال میکنند ولی در جزو آوازها محسوب است.

مثال:

ای سگ طاعن تو **عوعو** میکنی طعن قرآن را برونشو میکنی

مولوی

سر بی تنان و تن بی سران **جرنگیدن** گرز های گران

فردوسی

چو آواز مردم برآمد بکوی بگردون شد از عارفان **های هوی**

سعدی

درشواهد زیرین برای تقلید آواز ذکر شده است ومانند اسم مصدری استعمال شده ولی جزو آواز است.

زهازه برآمد زهر پهلویی **چکاچاك** برخواست از هر سویی

بلند آسمان جون زمین شد زخاك زهر سو همی برشده **چاك چاك**

فردوسی

ما به بوش «۱» و عارض و **طاق و طرنب** سر کجا که خود همی ننهیم شب

مولوی

برآمد خروش **بگیر ابگیر** یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

هاتفی

---

۱ ــ بوش بمعنی کر «فر» و خودنمایی است

• برآمد **چکاچاك** شمشیرها کشید آن چکا چاك تا دیرها

هاتفی

شه: اگر اسم باشد آن‌را چند معنی‌است واگر صوت باشد دومعنی دارد یکی آوازی میباشد کدشطرنج بازان‌وقتیکه شاه حریف وطرفرا مورد حمله قرار میدهند ادا میکنند وامروز کیش میگویند دیگرآوازی‌است که برای کراهت و ونفرت گویند.

گفت قابیل: **اه! شُه** «۱» برعقل‌من که برو زاغی زمن‌افزون به‌فن

مولوی

۹۷۴ـ آگاهی «۲» در بعضی زبانها چنانکه گفته شد آواز حیوانهایاچیزها را بطورتقلید نقل‌میکنند ولی‌درپارسی غالباً آواز های حیوانات‌و اشیا را بایك فعل معلوم یامجهول بیان میکنند ومثلا میگویند سك عو عو یاواق واق می کند یاصدای تیك تیك شنیده شد و کمتر بطریق نقل قول و تقلید استعمال کنند. بیشتر این آوازها رانیز جفت‌جفت میآورند مانند **واغ‌واغ‌و عوعو** که‌آواز سك‌است و **شر شر** که‌صدای آب‌است که‌ازبلندی بریزد وطاق طاق یاطق **طق** همچنین تیك‌تیك صدای ساعت‌وغیره وزوز یابزبز آواز مگس وزنبوراوغلغل که‌آوازمرغان است که درهم‌افتاده باشد وآواز مردمان و آشوب و **قارقار** که آواز کلاغ ومرغ خانگی است **غرغر** آواز قورباغه وآهسته‌سخن گفتن انسان که‌صدادردماغ بپیچد و درست تشخیص داده نشود وعبور آب‌درلوله تنك و**لند ولندو قهقه‌یاقه‌قه** که‌صدای خنده بلنداست ودنك دنك آواز چکش وجرنك جرنك آواز زنك وظروف بلور و چینی و**خش‌خش** آواز اشیای‌خشن‌وصدای لباس ابریشمی تازه و**فش فش** وغیره و گاهی تغییر یك حرف یایك‌حرکت آن‌تکرار کنند مانند **خش‌وخوش‌یاخش‌وفش** چاپ‌وچوپ‌طاق‌وطوق

۱ـ شه بروزن رخ بمعنی آه، اف، بدا.

جزبز آخ اوخ : آخ واخ وغیره .

دسته سوم اصوات چنانکه گفته شد این طبقه آوازها یا اصوات کلماتی هستند که دلالت بریکی از احساسات طبیعی انسان نمایند یاحالت و چگونگی گوینده را نسبت به محیط معلوم میکنند و یا آنکه حس نفرت یا ندامت و یاتحسین گوینده را دلالت می نمایند واین نیز خود چند دسته وطبقه است که درزیر گفته می شود.

اول : آوازهای تحسین و تمجید: **آفرین ، زه، خه،زهی، خنك،احسنت، خهی ، بنام ایزد، اینت، فری** .

۹۷۳ ـ زه : این کلمه مشترك است میان اسم و آواز هر گاه اسم باشد چندین معنی دارد . ۱ـ روده تابیده را گویند که به کمان جنگی و کمان حلاجی وغیره بندند. ۲ـ امر به زاییدن است از فعل و زاییدن و زایش را گویند و به همین مناسبت زمینی که از آن آب بیرون آید زه آب گویند وبچه دان حیوان وانسان را نیز گویند وزهدان نیز نامند. وچون آواز باشد کلمه ایست که درمحل تحسین گویند همچون آفرین بارك الله خوب و بسیارخوب.

قضا گفت گیر و قدر گفت ده — ملك گفت احسن فلك گفت زه

فردوسی

۹۷۴ـ خنكـ این کلمه اگر بزبر خوانده شود بروزن خرس ومعنی آن کبج وهرچیزسفید خصوصاًاسب را گویند.

چون:

خنك چوگانی چرخت رام شد درزیرزین — شهسوارا خوش بمیدان آمدی گویی بزن

حافظ

واگر بااول زبر خوانده شود بروزن جنك بدذاتی و بدنفسی را گویند و اگر به اول پیش وسکون کاف خوانند بروزن عرب گوشه وبیغوله و نیزعاشق سر گشته و

شیدارا گویند هر گاه به«خ» پیشدارونون پیشدار و کاف عربی ساکن خوانند مشترك میان صفت وآواز باشد پس اگر صفت (مشترك بااسم) باشد معنی آن سرد و بارداست ضد گرم واگر صوت باشد معنی آن خوش وخوشا باشد که بعربی طوبی گویند و امروز بجای این کلمه خوشاوخوشا بحال . استعمال کنند

نیك و بدچون همی بباید مرد — **خُنُك** آنکس که گوی نیکی برد

نه بر بادرفتی سحرگاه وشام — سریر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر بادرفت — **خُنُك** آنکه بادانش وداد رفت

سعدی

ای **خنك** آنرا که پیش ازمرگ مرد — یعنی اوازاصل اینرز بوی برد

ای **خنك** آنرا که او ایام پیش — مغتنم داندگذارد وام خویش

ای **خنك** آنرا که بیندروی تو — یادرافتد ناگهان درکوی تو

ای **خنك** آنمرده کازخوددسته شد — در وجودزنده‌ای پیوسته شد

مولوی

خنك نسیم معنبرشمامه دلخواه — که درهوای تو برخواست بامداد بگاه

حافظ

۹۷۵ـزهازه: تکرار زه باشد وهمان تکرار تحسین است یعنی تأکید در تحسین .

زهازه برآمد زهر پهلوی — چکا چاك برخواست از هرسوبی

• بشادی یکی انجمن برشگفت — شهنشاه عالم **زهازه** گرفت

فردوسی

۹۷۶ ـ زهی: این حرف یا صوت نیز ازهمان صوت زه گرفته شده‌است ولی مورد استعمال و معنی آن کمی تفاوت کرده‌است ومعنی بنگر، خوشا ،به‌به، میدهد این «ی» آخرزهی «ی» اصلی است نه«ی»نکره ووحدت چه ممکن است روده تایده

راهم اگرباءی «وحده» بگویند یعنی یك زه درصورت وتلفظ بااین زهی تفاوت ندارد الادرمعنی

زهی چشم دولت بروی توباز | سر شهریاران گردون فراز
زهی ملك دوران سردرنشیب | پدررفت وپای پسر دررکیب

سعدی

• بجان کندن ایام عمرم سرآمد | زهی تلخکامی زهی سخت جانی

امیدی تهرانی

سحرکه بوی گل کازجانب گلزارمی آید | زچین طره مشگین آن دلدار می آید
بدستی باده احمر بدستی مصحف فتوی | زهی ساقی گلرویان که صوفی وارمی آید

باباکوهی

• زهی ازروی توغیرت گل صدبرك رعنارا | نسیم زلف تورونق شکسته مشك بویارا

صدرالدین علی فخرشوشتری

• زهی خجسته زمانی که یاربازآید | بکام غمزدگان غمگسار بازآید

حافظ

• زهی عطای تو پیرایه بندهفت اقلیم | خهی لقای تو سایه نگارنه مرعی

بدرچاچی

• زه ازروی توغیرت گل صدبرك رعنارا | نسیم زلف تورونق شکسته مشك بویارا

صدرالدین علی فخر

• زهی زمانه نامهربان نادره کار | زهی سپهرنگونسار ناکس غدار

مجدهمگر

۹۷۷-خه : این آواز نیزبرای تحسین است وآن رامکرر نیز گویند یعنی خه خه ومعنی آن خوشا وخوش وزه وزهی میباشد

خوبت آراست ای غلام ایزد | چشم بد دور **خه!** بنامیزد

سنائی

▪ **خهی**: همان‌معانی خه‌وزه رادارد و برای تحسین‌است.

•زهی عطای تو پیرایه بندهفت اقلیم **خهی** لقای توسایه نگارنه‌مرعی

بدرچاچی

•زهی بوقت اداکرده‌جود همچو سجود **خهی** بدست سخاداده مال همچوزبال همگر

•زهی تفکر شکر توعطر هرمحفل **خهی** تخلص مدح توزیب‌هردفتر

شهاب‌الدین‌متمره

۹۷۸ ـ خوشا: این کلمه همان کلمه «**خوش**» صفت‌است که الف‌در آخر آن افزوده مانند صوت‌استعمال کنند چه‌الف در آخر کلمات برای تمنی و آرزو نیز آورده شود و معنی آن چنان باشد که خوش بادبر... و خوشی باد بر... و خوش باد بحال...

ازدفتر علم برگرفتم فالی ناگاه زسوز سینه صاحب‌حالی

برگفت **خوشا** کسیکه‌اندر بر او یاری است چوماهی و شبی چون‌سالی

منسوب به‌خیام

خوشا بادسحرگاهی که برگلبن گذردارد که‌هرفصلی وهروقتی یکی‌حال‌دگر دارد

عمق

خوشا وقت صبوح و خوشامی‌خوردنا روی نشسته‌هنوزدست به می بردنا

منوچهری

دلم گرفت زسالوس‌وطبل زیرکلیم **خوشا** دمی که‌زمیخانه برکنم‌علمی

حافظ

•**خوشا** وقتا که آنکه بود کاز تاثیر بخت‌خود بکوی‌دوست میرفتم‌رخ‌دلدارمی‌دیدم

سیف‌اسفرنك

۹۷۹ اینت: این کلمه‌ومعنی دارد یکم جمله‌ایست مخفف شده از «ترا هست این» و«تراباشداین» دیگر آوازیاصوت‌است برای‌تحسین بمعنی‌**زهی‌خه‌خه**‌«به‌به چه خوب» واینزمعنی میدهد عجب ! چه‌عجب ! بنگر! اینك!

رمضان شد چو غریبان به سفر بارد گر اینت فرخ شدن و اینت به هنگام سفر
امیر معزی

دوست نزدیک تر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم
سعدی

اینت لشکرهای حق بی حد و مرّ از پی این گفت ذکری للبشر

اینت لطف دل که از یك مشت گل ماه او چون میشود پروین گسل

اینت مالیخولیای ناپذیر اینت لاف خام و دام ؟ گول گیر
مولوی

۹۸۰ - بنامیزد: این آواز تحسین در اصل یك جمله بوده است «به نام ایزد» که هنوز هم میان مردم و زنان معمول است و گویند «نام خدا» بجای ماشاءالله و معنی آن نزدیك به ماشاءالله عربی و «خدا به بخشد» فارسی است و نیز بمعنی «چشم بد دور» میباشد و کم کم مانند یك حرف و یك آواز شده و کسره اضافه آن افتاده است و غالباً الف آنرا نیز حذف کنند و «**بنامیزد**» گویند و نظایر دیگر هم دارد مانند «چیستان» که بمعنی لغز استعمال کرده اند و اصل آن «چیست آن؟» بوده زیرا غالب اشعار لغز با «چیست آن» شروع میشود.

دل و جانم به عشق تو ثمرند همه عالم بدین حدیث درند
زلف و روی و لبت **بنامیزد** همه از یکدگر شکرف ترند
مروزی

خوبت آراست ای غلام ایزد **چشم بد دور، خه، بنامیزد**
سنائی

بنامیزد بتی سیمین تنم هست که در بتخانه آذر نباشد
حافظ

بلورین ساعد و جام بلورین **بنام ایزد** بود نور علی نور
نقل از انیس العشاق

• درخت کشت ذات او بنامیز بنامیزد که برگش نصرت و فتح است و تایید خطر بارش
مجیر بیلقانی

۹۸۱ـ آفرین : این کلمه مشترک است میان اسم وفعل و آواز. ۱ ـ امر فعل آفریدن است یعنی بیافرین وایجاد کن ودر ترکیبها آید چون جهان آفرین وسخن آفرین ۲ـ اسم مصدری میباشد بمعنی آفرینش. ۳ـ آواز تحسین است بجای به به، بارك الله مرحبا وغالبا مانند اسم استعمال شود.

آفرین خدای بر پدری که تو پروردو مادری که تو زاد
سعدی

۹۸۲ـ فری : این صوت تحسین فارسی و معنی آن به به «خدا به بخشد» «چشم بددور» «بنازم» میباشد ولی امروز چندان معمول نیست واصل آن از همان کلمه آفرین است.

فری آن فریبنده زلفین مشکین **فری** آن فروزنده رخسار دلبر
یکی چون بنفشه فرو برده بر گل یکی چون گل نافرو کرده از بر
فرخی سیستانی

فری ز نعل سمندت که گاه تك شررش در او فتد به عدو چون به سندروس شرر
ازرقی

فری روی تابانت چون روی دولت **فری** قد یازانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای کوبی که گردون همی بر زمین آید از جرم ازهر
منصور منطقی رازی

• علو تخت کئو تخت **فری** کارت بری بارت کز ین مشکین کز ین مسکن قرین خوبان معین یزدان
قمری گرگانی

این کلمه را بعضی «**فریش**» هم نوشته‌اند و برهان قاطع فقط «**فریش**» را ضبط کرده وانجمن آرا ایراد کرده است اگر «**فریش**» درلغات فارسی باشد آن کلمه دیگر

است و به‌زعم نگارنده تاحدی حق باانجمن آراست وباین شکل جز دریکی دو شکل ازدقیقی ضبط نشده‌یاحقیر ندیده‌ام و گمان میکنم سهو کتاب باشد چنانکه دراین بیت دقیقی ضبط شده‌است.

فریش آن روی دیبارنك چینی — كه‌رشك آردبراو گلبرك تربر

دقیقی

و به عقیده‌ی نگارنده اینهم همان‌فری بوده‌است زیرااگر فری‌هم بخوانیم شعر ووزن درست‌است و«ی» درنوشتن شبیه‌به‌شین شده‌است وبعدیده‌انداین کلمه درفرهنك هم‌هست نقطه گذارده‌اند واین‌اشتباه‌پیداشده . «۱»

۹۸۳ ـ به به: آواز تحسین‌است یعنی خوب‌خوب ،بهتربهتر، چه بسیارخوب

هزارمرتبه **به‌به** ازآن‌لب‌شکرینت — خداکند که نباشداجل بقصد کمینت

گوینده نامعلوم

* بخ‌بخ نیز گویند.

• ای‌نشسته‌خوش‌وبر تخت کشیده‌نخ — گرمخ‌وتخت‌بماندت چنین‌**بخ‌بخ**

ناصرخسرو

۹۸۴ ـ شاباش: این کلمه مشترك است میان اسم وآواز چون اسم باشد معنی آن زریاپول وانعامی است که به‌مطربان و رقاصان دهند یا نثار عروس و داماد کنند ووقتیکه آوازاست بمعنی « شادباش » و « زنده باد » میباشد ودرعروسی ها موقعیکه مطربان مینوازند و رقاصان‌میرقصند این کلمه بسیار گفته میشودومیشاید که‌مخفف شادباش یاشاه‌باش باشد ومعانی اسمی آن‌یعنی‌پول وانعام بعدامصطلح

۱ـ درفرهنك رشیدی فریش‌راآورده وازنظامی این‌بیت‌راشاهددارد

که خوبانی که‌درخورد فریش‌اند — بعالم درکدامین بقعه‌بیش‌اند

وچون فریش قافیه‌است احتمال‌هیچگونه‌تغییروتحولی درآن‌نمیرودبنابراین بایدگفت فریش هم‌بمعنی تحسین‌وآفرین هم‌آمده‌است ومنوچهری آورده

فریش ازنظر میمون‌آن‌فرخنده‌ترمخبر — که‌منظرهاازوخارندودر هارندمخبرها

شده‌است :

گفت شاباش و بدادش خلعتی گوهر ازوی بستد آن شاه‌فتی
مولوی

۹۸۵- وه: این آواز برای تحسین است ومعنی آن به! به‌به! است و گاهی بتکرار نیز آورده وه‌وه ! ! گویند. این صوت گاهی برای نفرت و اظهار کراهت وملالت ونیز برای تعجب هم استعمال میشود.

وه! که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود گوییا آب حیاتش به جگر باز آمد
سعدی

وه! چه‌سر است اینکه درشهر دل مار وزو شب زلف اودزد آمد و چشم سیهکارش عسس
باباکوهی

وه! چه شب بود آنکه دریکدم رسول رفت او از چرخ برتر نیم‌شب
باباکوهی

وه‌وه! زین جنبش و خرامش و خوبی درخورد خلق گیتی بتر آمد
ازشپه لندینه میرزا باقر بوانانی

۹۸۶ - اصوات دیگر که درفارسی برای تحسین بکار میروند یکی : خهی! می‌باشد و آوه و آوخ هر دو هم برای تحسین و هم برای اظهار اندوه و ملال مستعمل هستند.

دوم: آوازها یا اصوات افسوس و تحسر و ندامت میباشد مانند آه! دریغ افسوس! اف، آوخ وغیره

• ازعدل تو آوخ ار نبودی معماری کاینات مدغم
انوری

• بر توای فاخته آن فخ ترنجیده ناگهان گر بجهد تانکنی آوخ
ناصرخسرو

۹۸۷- آ گاهی «۳» گاهی درآخر بعضی اسم‌ها الفی ازجنس الف دعا درآورده آن کلمه‌را مانند آواز بکار برند واین الف هم دلالت براندوه و تحسر و پشیمانی

وملالت نماید وهم دلالت بر آرزو و خوشی ، مانند **دریغا ! حسرتا ! خوشا ! دردا!** وغیره:

۹۸۸ـ دردا: این کلمه ازدرد که‌اسم‌است گرفته شد.است بااضافه کردن الف ومعنی **«افسوس» «دریغ» «ای‌دریغ» «دردهست» « دردهست مرا»** میدهد.

دل‌میرود زدستم‌صاحبدلان‌خدارا — **دردا!** که‌رازپنهان‌خواهدشدآشکارا

حافظ

دردا! بردرخود بارم‌نداد دلبر — چندانکه ازجوانب انگیختم وسایل

دریغا!حسرتا!دردا کازین‌جوی — بخواهد رفت آب زندگانی

حافظ

دردا! که‌طبیب‌صبر می‌فرماید — وین‌نفس حریص‌را شکرمیباید

سعدی

▪ **دردا** که‌خواهدازتن‌من‌جان‌برون‌شدن — وزسر برون‌نمی‌شوداندیشه‌وخیال

فریدالدین‌احول

۹۸۹ـافسوس: این کلمه‌اسم‌است وباافعال معین‌صرف شود چون افسوس خوردن ونیز مانندصوت‌استعمال‌شود.

افسوس! که نامه جوانی‌طی شد — وان‌تازه بهار شادمانی‌طی شد

آن‌مرغ طرب که نام‌او بود شباب — **فریاد!** ندانم که کی آمدکی شد

خیام

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس — درچنك گرفته کله کیکاوس

باکله همیگفت که **افسوس!افسوس!** — کو بانك جرس‌هاو کجانالهٔ کوس

خیام

• آن‌بازنما که‌چون زنی کوس — خیزد زجهان هزار **افسوس**

فیضی

• نرگسش عربده‌جوولبش افسوس کنان نیم شب برلب بالین من آمد به نشست

حافظ

۹۹۰ـ آه: اسم آن نوعی نفس یا دم است که در هنگام ناامیدی وآرزو و حسرت وشکایت باصدا بدرون سینه کشیده شود ونیز در موقع درد والم از سینه بیرون داده شود ونیز گاهی جفت آورند وجزو اصوات محسوب و یکی از آوازهای طبیعی است(۱)

مهر توعکسی برما نیفکند آیینه رویا **آه!** ازدلت آه!

حافظ

توکه بی‌زیورمشاطه چنین زیبایی **آه**! اگرزلف‌زنی شانه‌ورخ‌آرایی

شرف‌الدین رامی

آه! که آیینه به زنك اندراست هر نفسش تیرگی دیگراست

آه! که دیوانه شدم تاچند دربن این شیشه توان بودبند

وحشی بافقی

صل توگفتم رسد پیشترم ازاجل آه! که‌ازبخت بداین نرسید آن‌رسید

گوینده نامعلوم

• همچوشمع رشته جان سوخت آتشپاره‌ای آه، چون‌سازم که جز مردن ندارم چاره‌ای

بدیع سبزواری

• آن‌فر بوسعیدی آخر نه خود تو بدی لب‌را تو ناگزیدی گفتند **آه!** ووبلا

محمدبدرجاجرمی

• بسی و دودانه لولو مکنون زیر دولاله برله‌داری.**آه**.

دختر کعب

۱ـ **و یلا** وواویلاهم کلمه ایست که آوازاست واسف‌وافسوس‌ودریغ‌را میرساند

آن‌فر بوسعیدی آخر نه خود تو بدی لب را تو ناگزیدی گفتند آه‌واویلا

محمدبن بدرجاجرمی

• **آه** از غم آن خوش پسر ترسم که عمرم شد بسر رفت و نیامد زو بسر جز محنت و رنج و عنا

اوحدی مامرغی

• شبی خیال تو گفتا چه رنج گشت ترا چو دید عشق تو گفت **آه** درد بی‌درمان

رفیع لنبانی

• **آه**! اگر سوختگان آه بآه اندازند آورندت ز نهم چرخ و بچاه اندازند

باقر کاشی

۹۹۱ - دریغ: این کلمه مشترك میان اسم و آواز است وچون اسم باشد معنی مضایقت و ناروا داشتن دهد و با افعال معین صرف شود چون دریغ داشتن ، دریغ کردن ، دریغ آمدن.

چو دارند گنج از سپاهی **دریغ** — **دریغ** آیدش دست بردن به تیغ

سعدی

در بیت بالا هم اسم است وهم فعل اما چون آواز باشد معنی آن افسوس و دلالت بر تحسر و پشیمانی نماید.

دریغ! آن هژبر افکن گرد گیر — دلیر و جوان و سوار و هژیر

فردوسی

دریغا گردن طاعت نهادن — گرش همراه بودی دست دادن

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ — براو گر بمیرد مگوی **دریغ**!

دست بر دست میزند که **دریغ** — نشنیدم حدیث دانشمند

دریغا که بی‌ما بسی روزگار — بروید گل و بشکفد نوبهار

سعدی

ای **دریغا** اشك من دریا بدی — تا نثار دلبر زیبا شدی

ای **دریغا** مرغ خوش پرواز من — ز انتها پرّیده تا آغاز من

ای **دریغا**! مرغ خوش الحان من — راح روح و روضه رضوان من

ای **دریغا**! مرغ کارزان یافتم — زود روی از روی او برتافتیم

ای‌دریغا! ای‌دریغا! ای‌دریغ! کان‌چنان‌ماهی نهان‌شد‌زیر میغ

مولوی

۹۹۲ـ وای: دلالت‌بر‌تحسر ودرد‌والم نماید‌ومکرر‌نیز کرده **وای‌وای** گویند.

وای: آن‌زنده که با‌مرده نشست مرده‌گشت وزندگی ازوی‌بجست

وای: آن‌شه که‌وزیرش‌این‌بود جای هردو دوزخ پرکین بود

وای: آن‌مرغی که نارو‌بیده‌پر بر برد براوج وافتد درخطر

مولوی

ای **وای**: بر آن‌دل که‌در‌او سوزی نیست سودا زده‌مهر‌دل افروزی نیست

روزی که‌تو‌بی‌عشق به‌سر خواهی برد ضایع تر ازآن‌روز‌ترا‌روزی نیست

خیام

• شادی‌دل جز‌غم‌یار نیست **وای** بر‌آن دل‌که گرفتار نیست

عبدی گنابادی

وای که‌هرچند کنم اهتمام جز‌بن این شیشه نیابم مقام

وحشی

۹۹۳ـ تفو: آواز تنفر‌و‌سرزنش است وبمعنی آب‌دهان‌انداختن‌نیز‌هست.

زشیر شتر خوردن‌و سوسمار عرب‌را بجایی رسیده است کار

که‌تخت کیان‌را کند آرزو **تفو** بر‌تو‌ای چرخ گردون تفو

فردوسی

۹۹۴ـ هلا: این آواز نیز فارسی‌وجزو حروف ندا وبرای آگاهانیدن وتنبیه ونیز‌طعنه استعمال‌شود.

هلا تیغ کوپال‌ها برکشید سپرهای چینی بسر برکشید

فردوسی

بعضی جمله‌ها وصیغه‌های امر که مانند‌آوازهم استعمال میشوند اینها هستند

خاموش! باخبر، خبردار! هشدار! وغیره

هشدار که روزگار شورانگیز است — این منشین که تیغ دوران تیز است
درکام تو گر زمانه لوزینه نهد — **زنهار**؛ فرو مبر که زهر آمیز است

خیام

■ عرفی چکنی ز توبه نازش — **هشدار**؛ که شد خراب توبه

عرفی

• جمیله ایست عروس جهان ولی **هشدار** — که این مخدره درعقد کس نمی‌آید

• ای که از کوچه معشوقه ما میگذری — **باخبر** باش که سرمی‌شکند دیوارش

حافظ

۹۹۵ـ آگاهی «۴» بعضی اصوات عربی درفارسی معمول واستعمال شده و بعضی کلمات دیگرعربی نیز درفارسی مانند اصوات استعمال میشوند ومثالی چند نمونه را در اینجا ذکر میشود.

تعالی الله.

تعالی الله چه دولت دارم امشب — که آمد ناگهان دلدارم امشب

حافظ

حبذا.

حبذا آن مطبخ پر نور و نند — که سلاطین کاسه لیسان وینند
حبذا آن خرمن صحرای دین — که بود هرخرمن اورا خوشه چین

مولوی

حاش لله

حاش لله تو برونی زین جهان — هم بوقت زندگی هم این زمان

مولوی

• گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد
حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

مولانا نرگسی

• یار گر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
حاش‌لله که روم من زپی کار دگر

حافظ

احسنت

احسنت، زه ای نگار سرمست
زووت ننهیم دامن ازدست

سعدی

ویحك

گفت **ویحك**! خدای بتواند
مزد بدهد گناه بستاند

سنایی

تبارك‌الله

تبارك‌الله ا نساعت خجسته که بود
که بازگشت مظفر زملك گرجستان

سیدحسن غزنوی

الله‌اکبر

دیده‌ام آن‌ماه‌را در نیمه‌شب
گفته‌ام **الله‌اکبر**! نیمه‌شب

باباکوهی

ترا دیدم بهررویی که دیدم
تویی مارا بجای دیده درسر
دوعالم پیش‌عید اوست قربان
بگشت اوجمله‌را **الله‌اکبر**

باباکوهی

نعوذبالله

وانکه بفلی **نعوذ بالله**
مردار به آفتاب مرداد

سعدی

نعوذبالله امروز مثل صابر نیست
که روزگار باشمار اوزندستان

عمعق

• تغافل توباغیار خاطرآزاری‌است
نعوذبالله اگر التفات فرمایی

صائب

الله‌الله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت — **الله الله** که تلف کرد و که اندوخته بود

حافظ

هیهات!

عجب راهی است راه عشق **هیهات** — که چرخ هشتمش هفتم زمین است

رود بخواب دو چشم از خیال تو **هیهات** — بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك

حافظ

مهر از تو توان بریده **هیهات** — صبر از تو توان گزید حاشاك

سعدی

• کجا شود ز دو چشم خیال تو **هیهات** — بسان مردمك دیده خانمان در چشم

اثیر اومانی

تبارك الله روزی که در مصاف آیی — نشسته قارن کردار بر گُه قارن

عمعق

لوحش الله

• لوحش الله بدین نغمه که ز مطرب عشق — عقده دام دل از زمدمه ساز گشود

حکیم صفا اصفهانی

کتاب هفتم

نحو

۹۹۶- تعریف- نام این علم یعنی کلمهٔ «نحو» عربی است و معنی آن راه و نهاد و مانند و اعراب کلمات عربی میباشد و در اصطلاح دستوری زبان عربی نام علم و قوانینی میباشد که از اعراب مخصوصاً حرکات آخر کلمه‌های عربی گفتگو میکند. «۱»

در زبان فارسی **نحو** علم قوانینی است که نسبت **کلمه‌ها** را بایکدیگر در ساختن جمله معین میکند و معلوم میدارد که کدام یك باید در **پیش** و کدام در **پس** واقع گردد و نسبت و تعلق آنها با یکدیگر چیست و نام اصطلاحی هر یك و سمت آنها در جمله‌ها **چیست** اعم از آنکه در صورت و ساختمان آنها تغییر حاصل شود یا نشود

۹۹۷- در این کتاب «نحو» در فصولی گفته میشود بشرح زیر :

۱- معلوم نیست نام این علم در زبان فارسی یا فارسی باستانی چه بوده است.

در بیشتر زبانهای اروپایی آنرا «سنتاکس یا سینتاکس» مینامند. چون کلمه نحو بگوش ایرانیانیکه خواندن و نوشتن میدانند آشنا میباشد و معنی اصطلاحی آنرا کمابیش میدانند بدین ملاحظه. در این دستور همان اسم عربی آن را که نحو میباشد انتخاب کردیم و بهتر از یك کلمه قلبیه و تازه دانستیم.

بعضی از نویسندگان قدیم نوشته اند که نحو مخصوص زبان عربیست زیرا کلمه‌های عربی چون هنگام ساختن جمله در مقامهای مختلف قرار گیرند حرکات آخر یا اعراب آنها تغییر میکند و چون در هیچ زبانی دیگر برای این مقاصد حرکات آخر کلمات باین اندازه تغییر نمیکند پس مخصوص زبان عربی است زیرا نحو در چگونگی اعراب کلمه‌ها بحث میکند.

این فرض خطاست و مغلطه هر زبانیکه بشر بان تکلم کند نحو دارد و زیادی و کمی قوانین نحوی مربوط به تمدن و طرز تکلم و فکر و جمله بندی و چگونگی آن زبان و اختصاصات آن زبان است.

• پیش از آنکه وارد بحث در تجزیه و ترکیب و ساختن جمله شویم ناگزیر از چند بحث هستیم تا تجزیه را کاملا بدانیم و در فهم اجزای جمله در نمانیم»

۹۹۸ـ بحث اول: اضافه درزبان فارسی حالتی از کلمات است که هم در قسمت صرف بکاراست وهم درقسمت نحو ولی چون آنچه راجع بحالات کلمه ها می باشد سوای تغییریست که درنفس کلمه یعنی تعریف میباشد ودرقسمت اول یعنی صرف وعده داده شده است که درنحو آنرا بسزا شرح خواهیم داد اینك بشرح مفصل آن پرداخته میشود :

۹۹۹ـ دوم اضافه حالتی [۱] است در کلمه ها که نسبت بین دو کلمه یادودسته از کلمه ها را بایکدیگر لفظاً ومعناً معلوم میدارد وناچاراست ازداشتن سه جزو دو لفظی و یك معنوی.

دوقسمت لفظی رامضاف «یاافزوده شونده» ومضاف الیه « یاافزوده شده » مینامند وقسمت معنوی آن ارتباط بین مضاف ومضاف الیه «یعنی افزوده شونده و افزوده شده» است زیرا اگرارتباط وتعلق معنوی نباشد کلام دارای معنی نخواهد بود مثلا « **قالی سخن و زبان دویدن وشکستن اشك وخشم اطاق وآب دلتنگی وهوش میز وآسمان شمشیر** » چون ارتباط معنی ومعنوی بین مضاف ومضاف الیه موجودنیست دارای معانی نبوده سخنان لغوی میباشند .

۱۰۰۰ـ علامت اضافه درزبان فارسی :این علامت حرکت زیر« کسره »است که بآخر مضاف درمیآورند چون کلاه من، خانه حسن، درخت بید، کاغذ سفید، دیوارخانه دندانه شانه روز آدینه، لباس پشمینه قد کمان، تیرمژگان، لب لعل ، لعل لب و غیره اضافه درزبان فارسی برشش قسم عمده است.

۱۰۰۱ـ یکم : اضافه مالکیت چون کتاب من وخانه حسن

اضافه مالکیت مخصوص جانداران و ذوی العقول میباشد باشیی که آنرا مانند

۱ـ این دو کلمه اصطلاح دستور عربی است و برای سهولت همین اصطلاح انتخاب شد.

جانداروصاحب عقل‌تصور کنند وآن به‌شش شخص ضمایر منفصل و متصل ویـاسم اشخاص اضافه شود.

مثال:

گر تیغ زند بدست سیمین تاخون رود از **مفاصل من**

کس را **بقصاص من** نگیرید کازمن بحل‌است **قاتل من**

سعدی

ای بر گذشته ازملکان **پایگاه تو** **قدرتو** برسپهر برآورد **گاه تو**

ظهیر فاریابی

صید بیابان عشق گربخورد **تیغ او** سرنتواند کشیدپای ز **نخجیر تو**

سعدی

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش به بینم و **تسلیم وی** کنم

حافظ

رفتیم اگر ملول شدی از **نشست ما** فرمای خدمتی که براید ز **دست ما**

سعدی

عزم **دیدار تو** داردجان برلب آمده باز گرددیابر آید چیست **فرمان شما**

حافظ

حال آنهارادیدم و سخنان آنان راشنیدم **گفتار ایشان** را پسندیدم و باعمال **ایشان** خندیدم - همچنین ضمایر مشارکت وتاکید که **خویش وخود** باشد مضاف الیه واقع میشوند برای هرشش صیغه وشخص.

اول شخص مفرد

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد ازشتابان

سعدی

دوم شخص مفرد

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو ورمرا خواهی رها کن اختیار خویش را

سعدی

سوم شخص مفرد

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

سعدی

اول شخص جمع

ما آزموده‌ایم دراین شهر بخت خویش باید برون کشید ازاین ورطه رخت خویش

حافظ

دوم شخص جمع

گفت نرهانید ازمن جان خویش تا نیاریدم ابابکری به پیش

مولوی

سوم شخص جمع

حد زیبایی ندارند این خداوندان حسن ای دریغا گر بخوردندی غم غمخوار خویش

سعدی

۱۰۰۲- مضاف الیه برای ضمایر مبهم

گر نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد درآغوش خویش

۱۰۰۳-خویشتن: این ضمیر تاکیدی بیشتر برای تاکید استعمال میشود وبسیار نادر مضاف الیه یابجای ضمایر متصل استعمال گردد و غالبا درمورد ضمایر مبهم مستعمل است.

شاید بس کار خویشتن بنشستن لکن نتوان زبان مردم بستن

سعدی

بدام زلف تودل مبتلای خویشتن است بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

حافظ

کافه الله قدم مسکین بعد من وا مگرید ازغرور خویشتن

مولوی

۱۰۰۴ـ ضمیر مشارکت تاکیدی «خود»

اول شخص مفرد :

پیش ازآنکه **روزگار خود** مهر با ایشان به پایان آورم

دوم شخص مفرد

بشنو از عقل **خود**ای انباردار **گندمِ** خود را به ارض‌الله سپار

سوم شخص مفرد

خلق بیریده جهد از **جای خویش** **خونِ خود** جوید زخون بالای **خویش**

اول شخص جمع

تا همه زان خوش علف فربه شوند هین که گرگانند مارا دشمنند

تاکه **گرگان خودرا** موتنیم این خران را طعنه ایشان کنیم

مولوی

دوم شخص جمع

شما به **تکالیف** خود رفتار کنید تا مورد بازخواست واقع نشوید

سوم شخص جمع

«ایشان ازپی **کارِ خود** رفتند» «آنها خدمتِ **خود** را با صمیمیت انجام دادند»

۱۰۰۵ـ ضمایر مبهم مانند سوم شخص باشند

هر که **مزروع خود** بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

همه هستند سر گردان چو پرگار پدید **آرنده خود را** طلبکار

سعدی

۱۰۰۶ـ آگاهی «۱» مضاف همیشه اسم است باقسمت هایی از فعل مانند مصدر واسم مصدر وغیره که ازفعل گرفته شده مانند اسم استعمال میشوند باقسمت های دیگر

که در جمله مانند اسم استعمال شوند

مثال

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
ناز پرورد وصالست مجو آزارش

بصوت چنگ بگوییم آن حکایت ها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن.

مرمرا در میان قافله بود
دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم اورا بگوی چون رستی
زین سفر کردن برنج و به بیم

ناصر خسرو

چو نامردم آواز مردم شنید
میان خطر جای بودن ندید

سعدی

۱۰۰۷- آگاهی «۲» ضمیرهای شخصی که در بسیاری از موارد مانند اسم استعمال میشوند و مقررات اسم بر آنها جاریست هیچکدام مضاف واقع نمیشوند مگر ضمیر اول شخص منفصل مفرد که بر صفت اضافه میشود مانند: منِ بیچاره منِ زار: منِ دلخسته

هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش
منِ بیچاره گرفتار هوای دل خویش

نه منِ خام طمع عشق تو ورزیدم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

سعدی

خرده بر حرف درشت منِ آزرده مگیر
حرف آزرده درشتانه بود خرده مگیر.

دگری جز تو مرا اینهمه آزار نکرد
هیچکس اینهمه آزار منِ زار نکرد

از جفای تو من زار چو رفتم رفتم لطف کن لطف که این بار چو رفتم رفتم

وحشی بافقی

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

من سر گشته هم از اهل سلامت بودم دام را هم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

۱۰۰۸- اسم اشخاص: و آن مانند سوم شخص مفرد و جمع باشد وقتیکه مضاف الیه واقع میشود

آیینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضهٔ دارد احوال ملک دارا

حافظ

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس این ساز و این خزانه و این لشکر گران

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

۱۰۰۹- دوم: اضافه تعلق یا تخصیص چون درخت باغ، صدای کلاغ دیوار خانه دندانه شانه، **اضافه تعلق** در حقیقت نوعی از اضافه مالکیت است الا اینکه اضافه مالکیت راجع باشخاص و ذوی العقول است و اضافه تعلق و تخصیص راجع بغیر ذوی العقول از جانداران و اشیاست

خیز در کاسه سر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس
میوه نمیدهد بکس باغ تفرجست و بس	جز بنظر نمیرسد سیب درخت قامتش
قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند	ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	که سیر معنوی و گنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش	که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	نسیم روضه شیراز پیك راهت بس

حافظ

زین نسق اوصاف خانه میشمرد	وز دو دیده اشك خونین میفشرد
یوسف وقتی و خورشید سما	زین چه و زندان برآورده نما
گر بیاماسد مرا دست و شکم	عشق آب از من نخواهد گشت کم

مولوی

بوی گل و بانك مرغ برخاست	ایام نشاط و روز صحراست

سعدی

آب کوزه چون در آب جو شود	محو گردد در وی و چون او شود

مولوی

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

حافظ

از روی تو ماه آسمان را	شرم آمد و شد هلال باریك
آن خرمن گل نه گل که باغست	نی باغ ارم که باغ مینوست

سعدی

۱۰۱۰- سوم: اضافه بیانی، و آن بر دو نوع است

۱۰۱۱- یکم اضافه جنسی که جنس وماده مضافرا بیان می کند چون: تیر آهن، دیك مس، انگشتری نقره «۱» نگین عقیق جام طلا «۲» پیرهن حریر، درخت بیدچوب، چنار

دیده درمیفشاند دردامن گوییا آستین مرجان داشت

مانامه باو سپرده بودیم او نافه مشك اذفر آورد

بستان یار درخم گیسوی تابدار چون گوی عاج درخم چوگان آبنوس
سعدی

نرگس زبرهنگی سرافکنده بزیر صدپیرهن حریر پوشیده پیاز
گوینده نامعلوم

اگر برنك عقیقی شداشك من چه عجب که مهر خاتم لعل توهست همچو عقیق
حافظ

۱۰۱۲- دوم اضافه توضیحی یاتکمیلی. چون، روزعید، عیدنوروز، روزآدینه بادشمال، بادصبا، وغیره.

۱-۲: دوکلمه نقره وطلا که نام فارسی آنها سیم وزر ونام عربی آنها فضه و ذهب است فارسی نیست جمعی راجع باینها مقالاتی نوشته اند ولی تحقیقات آن ها به نتیجه نرسیده است این دو کلمه درنوشته های دانشمندان ایرانی تا چندی پیش ازفتنه مغول دیده نمیشود و به ظن قریب بیقین این دو کلمه ترکی ایغوریست که ازآمیزش ترکان ایغوری و مغولان درزبان فارسی آمده است

مثال

بادِصبا زعهد صبی یاد میدهد | جان داروپی که غم ببرد درده‌ای صبی

سعدی

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید | ازیار آشنا سخن آشنا شنید

ناف هفته بدو از ماهِ رجب کاف و الف | که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق

سادس ماهِ ربیع الاول اندر نیم روز | روزِ آدینه بحکم کردگار ذوالمنن

بروز شنبه سادس زماهِ ذی الحجه | بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه

شبِ صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان | که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

حافظ

۱۰۱۳- چهارم اضافه تشبیهی و آن نیز بر دو قسم است

یکم- اضافه مشبهه بمشبهٌ به چون : کمان ابرو ، جادوی چشم ، کمندِ زلف

غنچهٖ دهان ، نرگسِ چشم سیبِ ذقن ، تیرِ مژگان وغیره .

درقلم آورد حافظ قصه لعل لبش | آب حیوان میرود هردم زاقلامم هنوز

هردم کمندِ زلفت صیدی دگر بگیرد | پیکان غمزه در دل زابروی چون کمانت

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج ها | کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر | سوادِ زلف چون پر پرستو

عارف مجموع را در پس دیوارِ صبر | طاقت ماندن نماند تنگ شد و ناشکفت

آهوی کمند زلف خوبان خود را به هلاك می سپارد
سرانگشتان مخضوش نبینی که دستِ صبر برپیچید و بشکست

سعدی

۱۰۱۴-دوم: اضافه مشبهه بمشبهٌ چون دل سنگ. لب لعل روی ماه، قد سرو، ابروی کمان وغیره

انفاس عیسی از **لبِ لعلت** لطیفه ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
سوی من لب چه میگزی که مگوی **لب لعلی** گزیده ام که مپرس

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو
چندان دل مشتاقان ربود **لبِ لعلت** کاندر همه شهر اکنون دل نیست که بربایه

سعدی

کمان ابروی جانان نمی پیچید سر از حافظ ولکن خنده میاید بدین بازوی بی زورش

حافظ

۱۰۱۵-پنجم اضافه مجازی و آن استعمال مضاف است در غیر معنی حقیقتی و بکنایه واشاره چون پیکان غمزه، گوی عشق، چوگان هوس. خنده جام، زبان کلك دست انتقام، دست جور، زبانحال، چشم روزگار، پای ثبات، کمر همت، دیده عبرت، پای استقامت وغیره

بسوخت سعدی در **دوزخ** فراق و هنوز طمع زراحت دیدار برنمیگیرد
اینکه گفتی مروا ندرپی خوبان زمانه ما کجاییم دراین **بحرِ تفکر** تو کجایی
اگر این داغ جگرسوز که برجان منست بر **دلِ کوه** نهی سنك بآواز آید

خسان خورند بر از **باغ وصل** او و مرا   زگلستان **جمالش** نصیب خار آید

فراق یار بیک بار بیخ **صبر کند**   **بهار وصل** ندانم که کی بهار آید

دلا اگرچه که تلخ است **بیخ صبر** و لیک   چو بر امید وصال است خوشگوار آید

سعدی

زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر   چراکه **طالع** وقت آنچنان نمیبینم

بدین شکسته بیت‌الحزن که می‌آرد   نشان **یوسف دل از چه زنخدانش**

حافظ

عروس طبع را زیور **فکر بکر** می‌بندم   بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش

عشق‌بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز   زانکه گوی عشق نتوان زد **بچوگان هوس**

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست   بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

کو پیک صبح تا گله‌های **شب فراق**   با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

حافظ

لال است در دهان **بلاغت زبان فضل**   از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سعدی

مردم کند ز لفت صیدی دگر بگیرد   **پیکان غمزه** در دل ز ابروی چون کمانت

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما   سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

حافظ

وجود عاریت و خانه‌ات بره سیل   چراغ عمر نهادست بر **دریچه باد**

سعدی

۱۰۱۶- ششم : اضافه توصیفی در زبان فارسی معمولا صفت پس از موصوف میاید

وموصوف «اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده باشد» بر صفت اعم از ساده بسیط یا مشتق یا مرکب اضافه میشود مانند: برگِ سبز، جامهٔ نو، درختِ بلند میز گرد، رخِ جانانه.

اطاعتِ بچگانه میِ دیرینه جامهِ پشمینه، حرکاتِ نمکین، گریهٔ خونین، زبانِ تازی، لهجهٔ شیرازی، چشمِ بینا، زبانِ گویا، لبِ خندان، چشمِ گریان، دلِ غمناک، خاطرِ هوسناک، لفظِ گوهرافشان، قدِ سرو آسا، عارضِ گلگون، میِ لعل فام، چهرهٔ خورشیدوش دلیرِ شیرفش، مرغِ سیه‌سار، مردمِ دیوسار، درِ شاهوار، درختِ بارور امیرِ نامور، مردِ هنرمند، درویشِ حاجت مند، درختِ برومند، مردِ مزدور، زنِ رنجور استادِ زرگر، زنِ فسونگر، گیسوی مشکبار، ابرِ گهربار، ساقیِ گلعذار، پدرِ تاجدار، طرهٔ مشکسا، خندهٔ دلگشا، شخصِ سخن چین، آدمِ بدبین، مردمِ ناسازگار، دنیای ناپایدار

بر باد داد گوهرِ پاک و هنر مرا ای خاک بر سر گهرِ پاک و بر هنر

منسوب به عمعق یا ظهیر

جهان پیر است بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد که کرد افسون نیرنگش ملول از جان شیرینم

حافظ

کشان دامن اندروه کوی جانان مبر پیش او طاعتِ جاهلانه

ناصرخسرو

نشناخت مرا حریف دیرین — زیرا که چنین ندیده یارم

بفریاد خمار مفلسان رس — خدارا گر می دیرینه داری

حافظ

غرض گفتا چه بود از روی زیبا — بگفتا دیدن رخسار زیبا

فتاحی

دهد هردم لب خندان غنچه — نشانی از دل ویران غنچه

کمال الدین اسمعیل

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو — چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش

مانند یکی جام یخین است شب آهنگ — بزدوده به قطره سحری چرخ کیانش

ناصر خسرو

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس — زبان آتشینم هست لکن در نمیگیرد

توت «۱» عنابی گشته سلب قوس قزح — سندس رومی گشته سلب یاسمنا

منوچهری

از چشم خوابناك تو بیخواب مانده‌ام — وز جعد تابدار تو بیتاب مانده‌ام

جامی

کان شیفته خاطر هوسناك — دارد منشی عظیم غمناك

نظامی

بگو ای یار سرو آسایم آخر — چه باشد گر بوصلم سر درآری

عمعق

---

(۱) عنابی حریری قوس قزح بوده است که در بغداد می‌بافته‌اند.

زان می عنابگون در قدح آبگون — ساقی مهتابگون ترکی حورا نژاد

منوچهری

ای دلبری که **قرطهٔ زنگارفام** گل — از رشک چهرهٔ تو نباشد هزاربی

ظهیر فاریابی

چو سال اندر آمد به هشتاد و شش — بپژمرد **بالای** خورشید **وش**

فردوسی

بدو گفت کی **خسرو شیرفش** — بمردی مگردان سر خویش کش

مخموری که فسونگر شده است عبهر او — همی خلد دل من **عبهر فسونگر** او

امیر معزی

ای پیک راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به **بلبل دستانسرا** بگو

حافظ

ذهن باریک بین و دوراندیش — سخن او بدید و حیران گشت

مسعود سعد

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن — **حافظ خوش کلام** شد **مرغ سخن سرای** او

حافظ

تا رفته چو خواب خوش از **چشم اشکبار** — حقا که نیست در نظرم جز خیال تو

جامی

ترحم بر **پلنگ تیزدندان** — ستمکاری بود بر گوسفندان

سعدی

ای **شهنشاه بلنداختر** خدارا همتی — تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

۲ــ قرطه گوشواره

چنگِ خمیده‌قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پندپیران هیچت زیان ندارد

حافظ

نگلری زین بعدِ سیصدساله‌تو — تاکه داری عشق این گوساله تو

مولوی

طی مکان به بین وزمان درسلوک شعر — کاین طفلِ یکشبه رهِ صدساله میرود.

ازبسکه دست میگزم و آه می کشم — آتش زدم چوگل به تنِ لخت لخت خویش

حافظ

زمین‌هایش ز آب ابر شسته — درآن گلهایِ رنگارنگ رسته.

وحشی بافقی

گل ممدود خمِ زلف توام برسر باد — کاندرین سایه قراردل شیدا باشد

حافظ

۱۰۱۷ـ آگاهی «۳» هرگاه برای یك موصوف چند صفت ذکرشود اعم از ساده بسیط ومشتق ومرکب همه درحالت اضافه درمیآیند وزیر «کسره» درآخر آنها افزوده میشود.

آن زردتن لاغرِ غدارسیه‌سار — زرداست و نزاراست وچنین باشد گلغوار

ناصرخسرو

مردِهنرمندِ خردِ پیشه‌را — عمر دو بایست‌دراین روزگار

تا بیکی تجربه آموختن — بادگری تجربه بردن بکار

سعدی

حریفِ گرانجانِ ناسازگار — چوخواهد شدن دست پیشش مدار

فغان کاین لولیانِ شوخِ شیرینکارِ شهرآشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

حافظ

در شواهد بالا « شیرینکار شهرآشوب » «خردپیشه، گرانجان، وناساز کار» صفت های مرکبه هستند.

یارب آن شاهوشِ ماهرخِ زهره جبین دریکتای که و گوهر یکدانه کیست

حافظ

شاهوش، ماهرخ، زهره جبین، هرسه صفت مرکبند برای ضمیر غیرشخصی یاضمیر اشاره «آن»

۱۰۱۸- آگاهی «۴» در اضافه تعلق و نسبت نیز ممکن است دو یابیشتر اسم بریکدیگر اضافه شوند.

باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك نقلش از لعل نگار و لعلش ازیاقوت خام

حافظ

چنانکه اولی بسر دومی اضافه شود و مضاف الیه اولی مضاف اسم دیگر واقع شود.

بیاور نکهت ابن طیب امید مشام جان معطر ساز جاویه

که این نافه زچینِ جیبِ حوراست نه آن آهو که ازمردم نفوراست

چین دراینجا اضافه تعلق و نسبت است به جیب وجیب که مضاف الیه چین است مضاف است بر حور

بیاو حالِ اهلِ درد بشنو بلفظ اندك و معنی بسیار

یمنِ دولتِ منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

حضورِ خلوتِ انس است دوستان جمعند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایت حالیست که شمه‌ای ز بیانش بصد رساله بر آید

حافظ

۱۰۱۹- آگاهی «۵» ممکن است اسمی که مضاف الیه نسبت و تعلق واقع شده است مضاف بر صفت واقع گردد و آن بنوبه خود باصفت مضاف بر اسمی که موصوف است اضافه شود چنانکه در بیت زیر کلمه «بیمروت» که «صفت مرکب است» و کلمه« ارباب» را توصیف میکند به کلمه **دنیا** اضافه شده است.

بر درِ اربابِ بیمروتِ دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آمد

حافظ

پس کلمه «در» که اسم است نسبت تعلق دارد به کلمه **ارباب** که اسم است و **بیمروت** که صفت برای **ارباب است و ارباب** نسبت تعلق دارد به کلمه **دنیا**

چنین است در این بیت:

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی **مقبولِ طبعِ مردمِ صاحب نظر شود**

حافظ

کلمه «**صاحب نظر**» صفت مرکب است برای **مردم** و کلمات **مقبول و طبع و مردم** مضاف و مضاف الیه نسبت و تعلق میباشند برای یکدیگر **طبع** مضاف الیه **مقبول** و مضاف بر **مردم** است و کلمه **صاحب نظر** که صفت مرکب ست صفت است برای کلمه **مردم**. و از همین نوع است در بیت‌های زیر

تا سرِ زلفِ پریشانِ تو محبوبِ من است روزگارم به سرِ زلفِ پریشان ماند

سعدی

زشورِ عربدهِ شاهدانِ شیرینکار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

حافظ

شور اضافه نسبت و تعلق است به **عربده** و عربده اضافه نسبت و تعلق است به **شاهدان** و **شیرینکار** صفت شاهدان است

بگوش و گردنِ حوران نگر که بربسته برسم زیورشان درِ شاهوارِ سخن

ظهیر فاریابی

گردن اضافه نسبت و تعلق است به **حوران** **دُرّ** اضافه نسبت و تعلق است به **سخن** و **شاهوار** صفت دُر است

شرح مشکینِ زلفِ خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

حافظ

شرح اضافه نسبت و تعلق است به **شکن** وشکن مضاف الیه **شرح** است مضاف تعلق و نسبت است به **زلف** و **خم اندر خم** جمله صفتی است برای **زلف** و **جانان** مضاف الیه تعلق و نسبت است برای **زلف**

معلوم رای تست که بودند بیقیاس در روزگارِ دولتِ محمودِ دادگر

رشید وطواط

روزگار اضافه تعلق و نسبت است **بدولت** و دولت اضافه تعلق و نسبت است به **محمود** و **دادگر** صفت است برای محمود.

به یمنِ سایه چترِ فلکسای خداوندی خراسان غیرت چین شد ز ترکان سمرقندی

جامی

ای یار درتفکر آنم که بادرا
با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار

گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزمش
از وصف آتش سر شمشیر شهریار

عثمان مختاری

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند

بحاجب در خلوت سرای خاص بگو
فلان ز گوشه نشینان خاك درگه ماست

حافظ

امسال پای در ره عشق تو چون نهد
آن کاو ز خون خویش نشسته است پار دست

در باغ حسن عارض زیبای تو گلی است
کایمن بود بچیدن آن گل ز خار دست

ضیاء الدین خجندی

«باغ» اضافه مجازیست برحسن و «حسن» اضافه تعلق ونسبت است به «عارض» و عارض اضافه توصیفی است بر «زیبا» که صفت عارض است وزیبا اضافه مالکیت است «بالواحق خود» بر «تو» ضمیر شخصی

۱۰۳۰- آگاهی «۶» در کلیه مواردی که در آگاهی های ۲- ۳و۴ و ۵ یعنی انواع اضافه مذکور گفته شده ممکن است مضاف الیه ضمایر شخصی باشد واین ضمایر مضاف الیه مالکیت هستند.

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
در آتش شوق از غم دل غرق گلابست

خدا جو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

۱۰۳۱- آگاهی «۷» ضمایر شخصی منفصل هرگاه مضاف الیه واقع شوند چون مضاف الیه اضافه مالکیت هستند ودرموقع لزوم میتوان آنهارا تبدیل بضمایر متصل کرد ودراین صورت کسره مضاف بدل بهزبر «فتحه» شود

زگریه **مردم‌چشمم** نشسته درخونست به بین که‌درطلبت حال‌مردمان‌چونست

حافظ

که«چشمم» بجای «چشم‌من» میباشد.

چگونه‌شادشود اندرون **غمگینم** باختیار که ازاختیار بیرونست

که‌غمگینم بجای «غمگین‌من»میباشد.

چشم‌بددور کازان‌تفرقه‌ات بازت‌آورد طالع‌نامورو **دولت‌مادر** زادت

حافظ

که‌دولت مادرزادت بجای« مادرزاد تو» میباشدومادرزادجمله‌ی‌صفتی‌است.

دردبر مغان‌آمد یارم قدحی دردست مست‌ازمی‌ومیخواران‌از **نرگس‌مستش‌مست**

حافظ

نرگس مستش‌بجای «نرگس‌مست‌از»میباشد

۱۰۲۲-آگاهی«۸»- بطوراستثنا گاهی‌میان‌مضاف‌هاومضاف الیه کلمه«آن»یا «این» که‌هردو حرف‌تعریف‌معین ونوعی‌مخصوص ازصفت میباشد درآید وچون نوع خاصی ازصفت‌میباشد و(درشمار های ۵۱۲تا ۵۱۶ شرح‌داده‌شده) کسره اضافه برآنها داخل نمیشودو بسبب این‌خاصیت‌صفتی‌پیش‌ازمضاف‌الیه‌هم‌درمیآیند.

خمارست در سرمرابی شراب در اندوه آن نرگس برخمار

نگارست رخساره من بخوان زهیران رخساره آن نگار

رشیدوطواط

۱۰۲۳ -آگاهی «۹» - یك‌قسم اضافه ظاهری نیز درفارسی هست که‌عبارت است از اضافه حروف‌یاقیود مستعمل در پیش اسم که‌مانند مضاف‌زیر « کسره»میگیرد چون: زیر،بالا، رو، کنار،پایین،بهر،نزد، نزدیك و غیره که در کتاب حروف‌بتفصیل‌ودر کتاب ششم‌راجع‌بهریك بحث‌شده‌است

این حروف بعضی با اسم وفید مشترك هستند مانند: پیش، عقب، پس، درون، بیرون میان، بسان، اندرون، سو، مانند، نزد، نزدیك، بهر وغیره اینك چند شاهد برای نمونه این کلمه‌ها درمواردی که حروف پیشین هستند و کسره آنها اضافه نیست بلکه جزو حرف ولازمه آنها میباشد مگر وقتی مانند اسم استعمال شده باشند که در آن وقت کسره آن‌ها کسره اضافه است چون: «ازدرون مردم کسی آگاه نیست» وامثال این موارد.

فرق است **میان آنکه** یارش در بر — با آنکه دو چشم انتظارش بردر

زیرپایت گر بدانی حال مور — همچو حال تست **زیر** پای پیل

سعدی

بدان خستگی باز جنك آمدند — گرازان **بسان** پلنك آمدند

فردوسی

رفت **از بر** من آنکه مرا مونس جان بود — دیگر به چه امید درابن شهر توان بود

حافظ

اگر احسان کنی با مستحق کن — نه **ازبهر** ریا **ازبهر** حق کن

ناصرخسرو

چون عارض تو ماه نباشد روشن — **مانند رخت** گل نبود در گلشن

مژگانت همی گذر کند ازجوشن — **مانند سنان** گیو درجنك پشن

منسوب به عنصری عسجدی فرخی وفردوسی است

نزد آنکس که نداند عقلش این — زلزله هست ازبخارات زمین

مولوی

بالای سرش زهوشمندی — می تافت ستاره بلندی

سعدی

بابط میگفت ماهیی درتب و تاب — باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت که چون من و تو کشتیم کباب — دنیا **پس مرك** ما چه دریا چه سراب

خیام

تو درون چاره رفتنی زکاخ — چه گنه دارد جهانهای فراخ

پهلوی عیسی نشینم بعد از این — بر فراز آسمان چهارمین

مولوی

چو آمد بدیدار ازایشان گناه — هیونی برافکند **نزدیك** شاه

فردوسی

غالباً درپیش کلمهٔ «نزدیك» یك «ب» درافزایند و **بنزدیك** گویند دراین حال این «ب» «ب» ظرفیت باشد یعنی « درنزدیك » و بنا براین کلمهٔ «بنزدیك» حرف مرکب است.

چو بیژن **بنزدیك** هومان رسید — یکی آهنین کوه جوشن بدید

هر آنکس که بسیار گوید دروغ — **بنزدیك** شاهان نیابد فروغ

طلایه هیونی برافکند زود — بنزدیك پیران **بکردار** دود

بکردار شیری که بر گور نر — زند چنگ و گور اندر آرد بزیر

فردوسی

۱۰۲۴- آگاهی (۱) - در بعضی لهجه‌های **پهلوی** و لهجه **آذری** گاهیکه صفت و موصوف بطور ترکیب اسم خاص میشده است صفت را بر موصوف اضافه میکرده‌اند و غالباً یك «ه» ساکن در آخر صفت میافزوده‌اند و این موضوع از چند اسم خاص محل‌ها و دیه‌ها پیداست چون **سرخه‌حصار** درورامین و **سرخه‌ده** در نزدیکی لشگرك که معنی آنها حصار سرخ و ده سرخ است **وزرده بند** که ده کوچکی است بین لشگرك وفشم که بند زرد معنی میدهد چون در آنجا بندی جلو آب می‌بسته‌اند و در آن محل زمین و تپه زرد رنگ است «توضیح آنکه چون اضافه با کسره است سرخه‌حصار و سرخه ده تلفظ باید کردنه بافتحه **سرخه** و **زرده**»

۱۰۲۵- دوم: مبحث افعال

راجع بافعال وساختمان وصرف کردن زمانهای مختلف آنهادر کتاب سوم افعال آنچه درخور ولازم قسمت صرف است بتفصیل گفته شده است. دراینجا آنچه را راجع به **نحو** وشامل نکاتی مربوط بنحو است گفته میشود.

بطوری که در کتاب سوم گفته شده است زمانهای ماضی مطلق، ماضی قریب، ماضی بعید، استقبال، اسم مفعول ومنضمات آنها ازمصدر ومضارع وشرطیه واسم فاعل واسم مصدر وصفت مشبهه وصفت حالیه ازامر مشتق می‌شود.

تجزیه وساختمان افعال: مصدر همیشه با «تن» یا «دن» ختم می‌شود. همیشه پیش ازعلامت مصدر یکی ازیازده حروف زیر خواهد بود.

خ،س،ش،ف «یا آنکه» ا،ر،ز،م،ن،و،ی، خواهد بود و برای آنکه دریاد بماند جمله‌های «فارسی خوش زمن» یا «زمین شوخ فارس» «زمان خوشی سفر» از آنها ساخته شده است چون آخرین حرف اصلی فعل پیش ازعلامت مصدر :خ،س،ش،ف باشد علامت مصدر **تن** خواهدبود واگر آخرین حرف اصلی هفت حرف، ا، ر، ز، م،ن، و،ی باشد علامت مصدر **دن** خواهدبود.

تبدیل حروف- هرگاه آخرین حرف اصلی پیش ازعلامت مصدر حرف «خ» باشد همه‌جا درامر ومشتقات آن بدل بحرف «ز» شود.

آموختن بیاموز باختن بباز ریختن بریز

آمیختن بیامیز بیختن ؟ ساختن بساز

آویختن بیاویز پختن بپزسپوختن بسپوز

افراختن برافراز پرداختن بپرداز سوختن بسوز

انداختن بینداز تاختن بتاز گداختن بگداز

اندوختن بیندوز توختن بتوز گریختن بگریز

انگیختن بینگیز دوختن بدوز نواختن بنواز

مگر در فعل‌های زیر :

درشناختن «خ» بحرف «س» بدل شود شناختن بشناس

درفروختن «خ» بحرف «ش» بدل شود:فروختن بفروش

درگسیختن «خ» بحرف «ل» بدل‌شود: گسیختن بگسل .

ازخفتن وسختن امر مخصوص نیامده وجای امر ماضی‌مفرد آنرا بیاورند : خفتن خفت، سفتن سفت،از آختن فعل امر و مشتقات آن نیامده‌است.

چه‌می خسبی ای فتنه روزگار — می لعل نوشین بیاو بیار

نگه کرد شوریده ازخواب و گفت — مرافتنه‌خوانی و گویی **مخفت**

یعنی مخواب

ماضی

چو بشنید عابد بخندیدو گفت — چرانیم نانی نخورد و نخفت

یعنی نخوابید

ماضی بجای امر

شتربچه با مادر خویش گفت — پس‌از رفتن آخرزمانی **بخفت**

یعنی بخواب

بگفت ار بدست منستی مهار — ندیدی کسم بارکش‌در قطار

شنیداین‌سخن دزدمحبوس و گفت — زبیچارگی چند نالی **بخفت**

یعنی بخواب

سعدی

۱۰۲۹- آگاهی «۱»-سه‌حرف«ب،ف،و» چون قریب المخرج اندبیکدیگر قلب میشوند.

۱۰۲۷ـ آگاهی «۲» چون حرف «و» وحرکت پیش «ضمه» ازیك جنس میباشند درموقعهایی بیکدیگر تبدیل میشوند یاباوجود پیش یك «و» علاوه میشود

۱۰۲۸ـ آگاهی «۳»- چون **الف و «و» و «ی»** مانندزبان عربی حرف علت (عله) هستند یعنی گاهی حروف و گاهی حرکات هستند در مواقعی بیکدیگر تبدیل می‌شوند:

درافعال زیرحرف «ف» که پیش ازعلامت مصدراست تبدیل به «**ب**» شودیافتن بیاب شتافتن، بشتاب، فریفتن بفریب ، روفتن بروب، آشفتن بیاشوب، کوفتن بکوب، درآشفتن بمناسبت ضمه «ش» یك «و» پس از «ش» اضافه شده است.

درافعال زیرحرف «**ف**» قبل ازعلامت مصدر درامرومشتقات آن به حرف «**و**» قلب شود رفتن برو کافتن بکاو

گفتن بگو، باز گفتن بازگو، **چون** مزید فیه دارد غالباً «ب» گفته نشود واگفتن واگو » » » »

چون قبل ازحرف «ف» الف باشد حرف «ف» تغییر نکند و باقی بماند

بافتن بباف «۱»

شکافتن بشکاف **شگفتن** بمعنی بازشدن امر ندارد وماضی مفرد آنهم دیده نشد که استعمال شده باشد، بجای امر ازفعل **سفتن** امر نیامده است وبجای امر از فعل **سنبیدن** امر آن را بیاورند و **بسنب** گویند در دوفعل **گرفتن و پذیرفتن** حرف «ف» حذف شود ودر **گرفتن** یك «ی» دروسط کلمه اضافه شود

گرفتن بگیر، پذیرفتن، بپذیر

تبدیل **حرف «ش»** - چون آخرین حرف قبل ازعلامت مصدر «ش» باشدو پیش

۱ شکافتن متعدی و شکفتن لازم است

از آن الف باشد «ن» قلب به «ر» شود

انباشتن بینبار کاشتن بکار

انگاشتن بینگار گذاشتن بگذار

برداشتن «۱» بردار گماشتن بگمار

پنداشتن بهپندار نگاشتن بنگار

داشتن بدار گذشتن بگذر

کشتن بکرد «۲» برخلاف قیاس یك «د» هم اضافه شده است

کشتن مخفف کاشتن است و امر آن از کاشتن آید

۱۰۳۹- آگاهی «۴» چون حرف آخر امر الف یا «و» باشد یك حرف «ی» در افزایند و گویند- گو، بگوی، شو، بشوی، آراستن، بیارا، بیارای، بپیرا، بپیرای

۱۰۴۰- آگاهی «۵» چون قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش از آن الف نباشد قاعده مخصوص نیست چون چند فعل بیشتر ندارد

در دو فعل بدل به «س» شود ریشتن بریس

نوشتن بنویس

و در فعل کشتن تغییری نکند کشتن بکش

آغشتن امر ندارد و امر آن از آغائیدن آید

در فعل **هشتن** امر ندارد و امر آنرا از فعل **هلیدن** گیرند : هشتن، بهل شنفتن امر ندارد امر آنرا از شنیدن و شنودن گیرند: **شنودن بشنو** کشتن امر ندارد و امر آنرا از

۱- در فعل «برداشتن» چون نخستین حرف «ب» است دیگر «ب» اضافه نشود و «بردار» گویند.

۲- برخلاف قیاس یك «د» اضافه شده است

فعل گردیدن گیرند: **گردیدن بگرد** سرشتن امر ندارد«۱»

تبدیل حرف سین- در افعال زیر حرف «س» که پیش از علامت مصدر است حذف شود.

آراستن بیارای دانستن بدان

پیراستن بپیرای مانستن بمان

زیستن بزی توانستن بتوان

ریستن بری گریستن بگری

ازفعل بارستن امر نیامده است وشاهدی دیده نشد. در نگریستن حرف «ی» هم حذف شود.

هر گاه ماقبل «س» پیش داشته باشد که به «س» بخورد «س» حذف شود و مناسبت بودن ضمه «پیش» یك «و» افزوده شود وحرف «ی» «آ گاهی ۳ ملاحظه شود» اضافه شود

جستن «۲» بجوی

رستن بروی

شستن بشوی

درافعالی که پیش از «س» الف حرکت یازبر که ازجنس الف است باشد «س» به «ه» بدل شود

۱- عموما درحرف زدن بجای بجوی وبشوی بغلط بجور و بشور گویند

۲- اما فعل مضارع آن را که امروز مستعمل نیست قدما از جمله مسعود سعد سلمان بشکل بسر شد آورده است

خردم بسود گردش چرخ چو آسیا واکنون بخون دیده همی بسر شد مرا

کاستن بکاه جستن بجه

خواستن بخواه رستن بره

درفعل برخاستن الف بدل به «ی» شود وحرف «خ» مطابق معمول بدل به «ز» شود و چون درخود کلمه حرف «ب» دراول موجوداست دیگر «ب» زینت یا «ب» امر نیاید

برخاستن برخیز

درفعل درخواستن چون حروف مزیدفیه «در» موجوداست حرف «ب» دراول امر نیاید و «در خواه» گویند ازفعل **خستن** امر نیاید و بجای امرماضی مفرد آنرا آورده خست گویند یا گویند خسته شو در دوفعل زیر سین حذف شود و بجای آن «ن» و «د» افزوده شود.

بستن ببند

پیوستن بپیوند

درفعل گسستن« وشکل دیگر آن گسیختن [۱] بطور» استثناء «س» بدل به «ل» شود و گفته میشود **بگسل** ، دردوفعل زیر «س» به «ن» بدل شود و در نشستن یك «ی» نیز اضافه شود .

شکستن بشکن

نشستن بنشین

ازدوفعل **بایستن و شایستن** که افعال ناقص هستند امر نیامده است اینك افعال مشهور که مصدر آنها با «ت ـ ن» تن ختم میشوند تمام شد.

از آن جهت این افعال را افعال قوی یا سخت نامیدیم که آنها نرم نیستند یعنی بقاعده

---

۱ ــ دو فعل گسستن و گسیختن گاهی بطور لازم و گاهی بطور متعدی استعمال میشوند اولی بیشتر لازم و دومی بیشتر متعدی باشد.

صرف نمیشوند وحروف انها بواسطه سختی تبدیل به حروف نرم تر میشوند.

۱۰۳۱- تجزیه و ساختمان افعالی که مصدر آنها با«دن» ساخته شده است

تبدیل حرف«و» درافعالی که حرف ماقبل علامت مصدر «دن» آنها «و» ماقبل مضموم باشد درامر ومشتقات طبق آ گاهی شماره ۳ و ۱ به الف بدل شود وطبق آ گاهی شماره ٤ یك «ی» در آخر آن بیفزایند

آزمودن بیازمای ربودن بربای

آسودن بیاسای ستودن بستای

افزودن بیفزای سودن بسای

آلودن بیالای سرودن بسرای

اندودن بیندای فرسودن بفرسای

بخشودن ببخشای فرمودن بفرمای

پالودن بپالای کشودن بگشای

پیمودن بپیمای نمودن بنمای

استثناء: درسه فعل زیرحروف آن تغییری نمی کند فقط حرکت ضمه بدل به زبر شود :شنودن بشنو غنودن بغنو درودن بدرو

درفعل **شدن** چون علامت مصدر بیفتد فقط یك «ش» باقی میماند وچون درفارسی بجز درسه مورد یك حرف کلمه نباشد طبق آ گاهی شماره «۲» بمناسبت داشتن پیش یك «و» بیفزایند وحرکت شین رانیز بدل بزبر کنند و گویند «بشو-شو»

درافعال زیر تغییری حاصل نشود.

گذاردن بگذار « ماخوذ از گذشتن» افکندن بیفکن الف اول مطابق آ گاهی «۳» قلب به «ی» شده است.

گماردن بگمار «ماخوذ از گماشتن» پراکندن پراکن

کساردن بکسار آکندن بیاکن «ی» اضافه شده است

گستردن بگستر افشاندن بیفشان الف بدل به «ی» شده است

ستردن بستر گادن، بگا

خواندن بخوان

سپردن بسپر راندن بران

شمردن بشمار ماندن بمان

پروردن بپرور ستدن و ستاندن بستان

توضیح آنکه سپردن وسپاردن وشمردن و شماردن یکی است و امررا ازدومی بیاورند درسه فعل الف قبل از علامت مصدر در امر بیفتد

نهادن بنه فتادن بیفت ایستادن بایست

فتادن مخفف افتادن «اوفتادن است» والف اول آن تبدیل به «ی» شده است در دو فعل زیر الف قبل از علامت مصدر به «ه» قلب شده است

زاییدن زه زادن ده «در زاییدن «ی» بعد از الف حذف شده است «زاییدن» درسه فعل زیر نیز حروف اصلی تغییر نکند مگر درفعل بردن که حرکت پیش بدل به زبر شو.

آوردن بیآور بُردن ، بَبر خوردن بخور

توضیح آنکه «و» در کلمه خوردن وامثال آن باصطلاح پیشینیان «و» معدوله است که در کتاب اول اسم شرح داده شده است یعنی درزبان قدیم فارسی یك «خ» مخصوص بوده است که در تلفظ کمی مانند صدای «و» نیز تلفظ میشده است وچون در خط عربی چنین حرفی

نبوده‌است هرجا که‌این «خ» در کلمه بوده‌است یك «و» دنبال آن مینوشتند تادلالت بر آن «خ» مخصوص داشته‌باشد مانند **خواستن وخوار وخواف‌و خوابیدن** وبسیاری دیگر درتلفظ هم همان‌طور تلفظ‌میکرده‌اند چنانکه اکنون هم‌اهالی خوزستان‌وبختیاری و کردستان این کلمه‌هارا همان‌طور تلفظ میکنند ولی درسایر شهرها این تلفظ‌ازمیان رفته‌است .مثلاخوردن را مثل‌اینکه خوردن تلفظ کنند میگفتند واستادان شعرهمیشه مثلا **خوررا بابر و بخر** قافیه میکنندنه‌بادر و کروپر . پس تلفظ‌صحیح خُردن‌نیست خَردن‌است ولی‌امروزباپیش تلفظ میکنند[۱]

استثناء ها : بنظر میرسد که اصل آزردن **آزاردن** بوده‌است چنانکه اسم که فعل‌ازآن گرفته‌شده‌است **آزار** میباشد بنابراین آزردن = آزاردن = امر آن و کسره‌بدل به **بیازار**است.

درفعل **مردن** اگرچه حروف اصلی‌تغییر نمیکنندولی‌ضمه آن بدل به کسره «ی» شده‌است وامر آن **بمیر** آید

درفعل **زدن** چون‌علامت‌مصدرراحذف کنیم‌فقط‌یك«ز» میماندلهذایك«ن»زیادی بیفزایندزن‌شود

۱ــ این تلفظ در آثار گویندگان متقدم دیده‌میشود‌ازجمله در آثار سیف‌اسفرنك‌سوزنی‌سمرقندی واوحدی‌مامرغی که برای نمونه چندشاهد آورده‌میشود بخصوص‌در کلمه خواستن

■ تاباشارت بمن ازتورساندسخن — رشوه جان **مینخوهد** حاجب‌ابروی‌تو

• ازغمزه سرتیز توای‌مرهم دلها — چندانکه**خوهی** بردل‌من‌زخم توان‌نیست

سیف‌اسفرنك

• جز رای‌منفعت نسپرم ورجان**خوهی** فرمان برم — جان‌پیش خدمت آورم نندیشم‌ازجوروجفا

اوحدی‌مامرغی

فعل آمدن برخلاف قیاس «م» آن میافتد وفقط « آ »میماند وچون بآ، خوش تلفظ نبوده بعدازحرف «ب» یك«ی» افزوده‌اند ودیگردرآخر آن مانندهمه صیغه امر «ی»افزوده نمی‌شود آمدن بیا

درترکیب بامزید فیه حرف«ی» درآخر افزوده شود **درآمدن بدرآی**

طیران مرغ دیدی توز پای بندشهوت **بدرای** تابه‌بینی طیران آدمیت

سعدی

آگاهی شماره «۶» حرف «ب»دراول امراگرچه‌اصلی‌نیست وهمان «ب» زینت‌و تاکیداست وگاهی استادان امررا بدون حرف«ب» هم آورده ومی آورند ولی آوردن «ب» دراول امرعمومیت یافته‌وفقط درفعل«کردن»استادان‌غالباً بدون «ب» آورده‌اندواین رادرکتاب سوم شرح‌داده‌ایم

۱۰۳۲- آگاهی شماره «۷» هرگاه دراول فعل‌الف‌متحرك«آ» باشددرامر پس‌ازافزودن«ب» برای سهولت‌تلفظ‌یك«ی» بعداز«ب»بیفزایند

آزردن بیازار آکندن بیاکن

آزمودن بیازمای، آمدن بیا

آسودن بیاسای آوردن بیاور

آلودن بیالای

هرگاه‌الف اول‌فعل‌زیریا پیش‌داشته‌باشد بعدازاضافه کردن «ب»الف‌را حذف کنند وبجای‌آن «ی»بیاورند

اندودن بیاندای افکندن بیفکن

افزودن بیفزای «اوفتادن»افتادن‌بیفت

ازدوفعل آغشتن‌وافسردن‌امر نیامده‌است

فشردن مخفف افشردن وافشردن مخفف **افشاردن** است که ازاستعمال افتاده است ولی امر آن ازافشاردن آمده است. **بفشار**

این طبقه افعالرا که با «دن» ختم می‌شوند افعال **نیم‌قوی یانیم‌سخت** متوسط مینامیم زیرا حروف آنها زیاد خشن نیست ومانند افعال **قوی** حروف آنها نسبةً زیاد تبدیل نمی‌شود.

طبقه سوم افعال نرم یاباقاعده

۱۰۳۳- این طبقه افعال مصدر آنها با «**ایدن**» ختم‌می‌شود یعنی همیشه حرف ماقبل علامت مصدری «**دن**» بحرکت زیر به «**ی**» میخوردمانند **دویدن چریدن** وغیره این طبقه مرکب ازپنج گروه متمایز است.

گروه اول: گروه اول افعالیست کهساختمان اصلی آنهااینطور بوده واینگونه ساخته شده‌اندومانند افعال قوی ونیم‌سخت تغییراتی درساختن امر درآنها پیدا نمیشود مگر درچندفعل که‌تغییرمختصری درآنهاظاهر می‌شود. درپنج فعل یك «ن» زیادی ازجنس «ن» زیادی درامر شکستن ونشستن در آنها افزوده‌می‌شود ودر یکی «د» فعل آنهم بدل به «ب» میشود آفریدن بیافرین گزیدن بگزین چیدن بچین دیدن ببین زدن زن

دردوفعل زیر[۱] **پاییدن وساییدن** که‌دراصل پاییدن وساییدن است حرف «ی» اول بدل به‌الف حرکت‌شود و«ی» دوم‌باقی‌ماندپاییدن بپای ساییدن بسای درفعل موییدن حرف «ی» اول باالف حذف‌شود موییدن بموی

۱۰۳۴- گروه دوم این گروه بنظرمی‌رسد که دراصل زبان‌بوده یادراوایل زبان

---

۱ - باییدن اصلا ازباد(بای) مشتق است باداشتن بمعنی دوام داشتن. اخیراً بمعنی حفاظت ودر نظر داشتن وچشم‌داشتن استعمال میشود .

فارسی تازه ساخته شده اند و در ساختن امر تغییری در آنها پیدا نمی شود.

اندیشیدن بیندیش جنبیدن بجنب

آماسیدن بیاماس چسبیدن بچسب

ارزیدن بیرز شوریدن بشور

بخشیدن ببخش کوشیدن بکوش

پوشیدن بپوش «۱» ماسیدن بماس

پرهیزیدن بپرهیز لولیدن بلول

پاشیدن بپاش سنجیدن بسنج

ترشیدن بترش نوشیدن بنوش

ترسیدن بترس نیوشیدن بنیوش

دوشیدن بدوش مالیدن بمال

دزدیدن بدزد نالیدن بنال

پیچیدن بپیچ لرزیدن بلرز

پسندیدن بپسند خیسیدن بخیس

۱۰۳۵ـ گروه سوم- این گروه افعال از اسم یا صفت یا قید وغیره در زمانهای مختلف گرفته شده است با اضافه کردن «یدن» و بدون تغییری در حرف آنها.

بوییدن ببوی از بو «بوی» اسم

بوسیدن ببوس از بوس «بوسه» اسم

انجامیدن بینجام از انجام اسم

۱ - ماسیدن بمعنی غلیظ شدن وصفت شدن و بستن است وماست بمعنی سفت و غلیظ شده.

آغازیدن بیاغاز :ازآغازاسم

خشکیدن بخشک :ازخشک صفت

جنگیدن بجنگ :ازجنگ اسم

رمیدن برم :ازرم اسم

زاریدن بزار :اززار-زاری اسم

۱۰۳۶- گروه چهارم- این گروه افعالی هستند که باافزون «ایدن» به آخر امر افعال قوی یانیم قوی یانرم مصدرتازه می‌سازند ولی امر آن همان امراست وسایر مشتقات آن نیز تغییر نیابد چون کشتن بکرد- «کردم، کردی، کرد» الخ .. میکردم، میکردی می کردد الخ .. کردیم، کردیدی، کردید الخ و کردیده‌ام و کردیده بودم وخواهم کردید، کردنده، کردیده، کردانده بکرد

مصدر فعل اولی واصلی آن-	امر آن-	مصدرفعل ثانی-	امر آن
آراستن	بیارای	آراییدن	بیارای
		اندودن	بیندای
آسودن	بیاسای	آساییدن	بیاسای
رستن	بروی	روییدن	بروی
جستن	بجوی	جوییدن	بجوی
کشتن	بکرد	کردیدن	بکرد
تاختن	بتاز	تازیدن	بتاز
باختن	..از	بازیدن	بباز

ریشتن	بریس	ریسیدن	بریس
گرویدن	بگرای	گرایدن	بگرای
آسودن	بیاسای	آسایدن	بیاسای
سرودن	سرای	سرایدن	بسرای
کاستن	بکاه	کاهیدن	بکاه
جستن	بجه	جهیدن	بجه
رستن	بره	رهیدن	بره
شنفتن	بشنو	شنودن	بشنو

تبدیل «و» به‌الف مانندشنیدن بشنو

نگاشتن	بنگار	نگاریدن	بنگار
شناختن	بشناس	شناسیدن	بشناس

چوگل **بشگفید**ازمی سالخورد رخ نامداران وشاه نبرد

؟

هم **شناسید** ونَدادش صدقه‌ای دردلش آمدزحرمان حرقه‌ای

در **نگاریدی** امل از عوریش کی‌شدی پیدابراو مقهوریش

مولوی

۱۰۳۷- آگاهی «۳» ـ ازششصدهفتصدسال بیش باینطرف نویسندگان مخصوصاً سخن‌سرایان درتنگی‌قافیه ازاین‌قاعده‌وروش استفاده کرده‌افعال تازه‌ازاسم‌و صفت وقید ساخته‌اند که‌شمه‌ای‌در کتاب‌سوم‌افعال‌مذکورافتاده

اینک‌نمونه‌ای‌چند:

بتندید بامن که‌عقات کجاست ... چودانی‌و برسی سوالت خطاست

سعدی

چون خری با بسته **تندد** از خری هردو پایش بسته گردد از سری
ورنه **تندیدی** ز بند آن بوالفضول او نبودی خربدی شیر فحول
مولوی

گرفتند بسیار و بردند نیز نماند از بدبخت **مانیده** چیز
فردوسی

چون ز بند دام باد او شکست نفس لوامه براو **یابید** دست
مولوی

چو پاسی از شب **دیرنده** بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل
منوچهری

خزان خیره برآورد لشکر جرار **بغارتید** همه دست بافت‌های بهار
فتح‌الله خان شیبانی

چو چشمش بروی گرامی رسید ز اسب اندر آمد چنان چون **سزید**
چو آن نامه را باز پاسخ نوشت بدید **آورید** اندرو خوب و زشت
وز آن پس بگردنکشان **بنگرید** که تا جنگ اورا که آید پدید
فردوسی

بعد از آن قوم دگر از روزنش مطلع گشتند بر **بافیدنش**
ناف ما بر مهر او ببریده‌اند عشق او در جان ما **کاریده‌اند**
چو طفل با همه **بازید** و بیوفایی کرد عجب‌تر آنکه نگشتند از آن یکی استاد
سعدی

هین عزیزا وانگر اندر خرت که پوسیده‌است و **ریزیده** برت
مولوی

و از این جمله هستند فهمیدن؛ طلبیدن وغیره که از کلمه‌ها و مصدر های عربی گرفته‌اند و غلطیدن «غلتیدن» وغیره که از کلمه‌های فارسی آورده‌اند

گروه پنجم افعال و مصادری می‌باشند که تلفظ امر آنها سخت است یا نیامده واگر

بعضی از آنها تلفظشان آسان‌است در گفته‌استادان وشعرای بزرك دیده‌نشده‌است.

آهنجیدن، الفنجیدن، بیوسیدن، خلیدن، یاریدن ، بازیدن، واخیدن ، تکوهیدن، پژولیدن،(۱) پژوهیدن، آغشتن

بـازید درقلبگه جای خویش — زواره پس‌اندر فرامرز پیش
فراز آرمیدند وبستند راه — چو شب تیره شدپیل پیش‌سپاه

فردوسی

حاجت **بنگاریدن** نبود رخ زیبارا — توماه پری‌پیکر زیباو نگارینی
چوسلطان نظر کرد اورا بدید — زوبدار اوهمچو گل **بشکفید**

سعدی

افعال معین

۱۰۳۸ـدر کتاب **افعال** انواع فعل های معین‌ها بتفصیل شرح داده شده‌است

افعال ازحیث مفهوم واستعمال دونوع‌هستند: **افعال‌مستقل، افعال‌معین**

افعال مستقل ، افعالی‌هستند که‌بریك امروحدثی دلالت دارند مانند : خفتن رفتن،خوابیدن، شنفتن، آمدن، نشستن،ازافعال لازم‌و: کشتن،زدن ، گرفتن،دادن ، فروختن دریدن، شکافتن، خریدن،ازافعال متعدی و همچنین : ماندن ،سوختن، شکستن ، بستن ریختن ، که‌هم‌بطور لازم‌وهم طورمتعدی‌هردو استعمال میشوند

افعال‌معین سه گروه عمده‌ومهم هستند : اول: افعال معین‌اصلی دوم:افعال معین تاکیدی یادوگانه سوم : افعال‌معین فرعی . صرف‌این‌افعال‌و بعضی‌خصایص آنها

۱ـ ژولیدن وپژولیدن هردویکی‌است‌و بمعنی‌درهم برهم شدن‌است و«پ» آن‌همان«ب» می باشد که‌در کلمه بدید شرح‌داده‌شد یعنی‌اصلا«پ» فارسی است که درزبان‌پهلوی‌هم«پ» است‌ومعنی معیت وغیره‌میدهد

سنائی فرماید

صبحگهان بازدرآمد زکوی — موی پژولیده وناشسته روی
زان رخ ناشسته چون آفتاب — ماه همی‌کند زتشویر روی

در کتاب سوم به تفصیل گفته شده‌است. اینك آنچه درنحو باید دانست بشرح زیر است.

افعال معین اصلی سه فعل بیش نیست

۱ـ خواستن

۲ـ بودن «بانضمام هستن که مخفف آن استن است و باشیدن»

۳ـ شدن.

چون بدون یاری ومعاونت این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمی‌توان صرف کرد آنهارا افعال معین اصلی مینامیم

۱ـ فعل خواستن: این فعل دو مورد استعمال مختلف دارد. اول معنی اصلی و مستقل آن که بمعنی میل و آرزو وقصد داشتن است مانند: من کتاب میخواستم او کاغذ به من داد.

از خدا **میخواهم** توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند ازفیض رب
مولوی

وقتیکه بمعنی مخصوص ومستقل استعمال شود مانند سایر افعال تمام وجوه و زمانها وصیغه‌های آن صرف می‌شود چون: **خواهیم**، **خواهی**، **خواهد**، **خواهیم**، **خواهید**، **خواهند**، **می‌خواهم**، **می‌خواهی** الخ و: خواستم، خواستی الخ **ومی‌خواستم وخواسته‌ام وخواسته بودم وخواهنده‌شده وخواسته‌شده وخواهان وخواهش**.

وچون بخواهند زمان مستقبل آنرا[1] بمعنی مستقل آن صرف کنندش صیغه

۱ـ مؤلف تصور میکند که درنزد ملل آریایی باستانی «مفهوم آینده واستقبال ومیل داشتن» یکی تصور میشده‌است باین معنی که چون میخواستند بگویند خواهم رفت میگفتند میل یا آرزو وخواهش دارم بروم بعداً این دو مفهوم را ازیکدیگر تمیز داده و برای تفکیك این دو معنی طریقه استعمال آنرا مختلف

بقیه پاورقی درصفحه بعد

مضارع آنرا صرف کنند ودنبال هریك سوم شخص مفرد ماضی خود همین فعل را بیاورند چون : **خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست؛ خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست** که قسمت اول علامت استقبال وقسمت دوم بمعنی میل و آرزوست واما فعل **خواستن** معین است برای استقبال چنانکه در کتاب سوم در صرف افعال گفته شده است اینك برای یاد آوری صرف آن برای زمان استقبال : **خواهم گفت ؛ خواهی گفت ، خواهد گفت، خواهیم گفت ؛ خواهید گفت، خواهند گفت:**

۱۰۳۹ ــ تا اینجا دانسته شد که این فعل هم معین است برای صرف زمان استقبال و هم فعل مستقلی است بمعنی **خواستن** بمعنی میل و آرزو داشتن . اکنون باید دانست که جزو افعال تاکیدی یا افعال معین دوگانه ازقبیل **توانستن ویارستن و بایستن و شایستن** که در کتاب فعل گفته شده است نیز میباشد ودلالت دارد بر میل داشتن برای بجا آوردن فعلی دیگر چون: **میخواهم بروم، میخواهی بروی، می خواهیم برویم، می خواهید بروید، میخواهند بروند، و چون: میخواستم بروم، میخواست برود، میخواسته ام**

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کرده اند چنانکه در زبان انگلیسی هم مانند زبان فارسی کلمه «ویل» برای این هر دو مفهوم استعمال میشود یعنی هم معین است برای زمان استقبال و هم معنی میل و آرزو و خواهش دهد هرگاه درمفهوم این دو معنی دقیق شویم می بینیم بر بخطا هم نه برفته اند زیرا خواهش و آرزو همیشه برای آینده است و برای گذشته آرزو و میل و خواهش معنی ندارد

پس خواستن و آرزو داشتن خود از نظری دلالت ضمنی بر استقبال دارد. معنی خواستن و آرزو داشتن برای کاری و امریست که واقع نشده است و گوینده طالب وقوع و انجام آن است و این دارای معنی ضمنی استقبال است چنانکه از این ابیات حافظ گوباهر دو معنی استنباط می شود

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن فکر دور است همانا که خطا می بینم

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

بروم، میخواسته است برود، خواسته بودم بروم، خواسته بودی بروی، و اگر میخواستم بروم و: شاید میخواستم بروم الخ . . تمام وجوه صیغه ها وزمانها، اما دراستقبال: خواهم خواست بروم، خواهی خواست بروی، خواهد خواست برود، مانند سایر افعال خود همین فعل معین میشود برای استقبال چون باین معنی مخصوص هم این فعل معین بتاکیدی صرف میشود وضمیر متصل بآخر آن منظم می‌شود وهم فعل اصلی درآخرش ضمیر متصل وصل میشود باین جهت آنرا فعل معین دوگانه نامیدیم یعنی هم معین صرف میشود هم فعل اصلی اندکی صرف میشود یعنی ضمایر به آخر آنها وصل میگردد «۱»

اینک چند شاهد برای هرسه قسم شاهد برای فعل اصلی ومستقل

حضوری گرهمی خواهی ازاو غافل مشو حافظ — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

گرچه بد نامیست نزد عاقلان — ما نمیخواهیم ننگ ونام را

در طریق عشقبازی امن وآسایش بلاست — ریش باد آندل که بادرد تو خواهد مرهمی

اگر باور نمیداری رو ازصورتگر چین پرس — که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلك مشکینم
حافظ

نانم افزود آبرویم کاست — بی‌نوایی به از مذمت خواست
سعدی

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام — وز خدا دولت این غم بدعا خواسته‌ام
حافظ

جان درقدم تو ریخت سعدی — وین منزلت ازخدای میخواست

زسوزسینه فریاد خواهان — چنان پرهیز کردندی که از سمّ

نمیخواستم تندرستی خویش — که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مثال برای قسم دوم یعنی معین برای استقبال

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

۱ـ این معنی راهیچیك از نویسندگان تاکنون متذکر نشده‌اند و تفکیك نکرده‌اند که این فعل سه مورد مختلف استعمال دارد.

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا دردا که راز پنهان **خواهدشد** آشکارا

بخت خواب آلود ما بیدار **خواهدشد** مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

من **نخواهم** کرد ترک لعل یار و جام می زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگیندل حال خود **بخواهم گفت** پیش آصف ثانی

حافظ

در بیت زیر هر دو معنی مفهوم میشود یعنی هم معنی بدنام خواهم شد و هم «می خواهم بدنام بشوم»

بده می که بدنام **خواهم شدن** خراب می و جام **خواهم شدن**

اما آنجا که فعل معین دوگانه یا تاکیدی است یعنی هم معنی فعل و خواهش دارد و هم با فعل اصلی همراه صرف میشود «به کتاب افعال مراجعه شود»

یکی پنجه آهنین راست کرد که با شیر زور آوری **خواست کرد**

سعدی

من همان ساعت که از می **خواستم** شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

حافظ

کمان کیانی بزه راست کرد بیکدم وجودش عدم **خواست کرد**

ملک را کمان کجی راست شد زسودا بر او خشمگین **خواست شد**

ببایست عذر خطا **خواستن** پس از شیخ صالح دعا خواستن

سعدی

«دیگر افعال تاکیدی یا دوگانه یعنی: توانستن، یارستن، و نیز بایستن و شایستن وغیره در کتاب سوم بتفصیل آمده است بدانجا مراجعه شود»

۱۰۴۰ـ دوم فعل معین اصلی بودن «هستن و مخفف آن استن» و **باشیدن** در قسمت صرف افعال در کتاب سوم اشاره شد که ظاهراً بنظر می‌رسد که این فعل در اصل سه فعل مختلف بوده است یعنی **بودن ـ هستن، باشیدن** که مصدر آنها فعلا منحصر به **بودن** شده است و **هستن** و **باشیدن** از میان رفته است و زمانهای ماضی و **مشتقات** از فعل **بودن** گرفته شده زمان حال و مضارع آن از فعل **استن** «مخفف هستن» و همچنین مضارع

وشرطیه والتزامی وتردید از **باشیدن** صرف می‌شود زیرا هیچ نظیری درزبان فارسی برای آن دیده نمی‌شود. حروف بعضی افعال چنانکه شرح داده شد درامر تبدیل می‌شود ولی تغییرات این فعل «یاافعال» سوای آنهاست چنانکه هیچیك از حروف **بودن** و **استن** در آن دیگری موجودنیست[۱] مشتقات ازمصدر **استن** وقتیکه فعل معین اصلی است

۱ـ مثلا حرف «خ» چنانکه دیده شد به **ز** وگاهی به **س** وگاهی به **ل** بدل شود چون: ریختن بریز شناختن بشناس، هشتن بهل وحرف «ف» بدل به **و** شودو گاهی بدل به حرف **ب** شود چون شنیدن بشنو تافتن بتاب اما اختلاف حروف افعال **هستن بودن باشیدن** هیچ شباهتی با آنها ندارد ودرهیچیك از آنها حروف اصلی دیگری موجودنیست پس ناچار باید قبول کرد که این سه قسمت ازسه ریشه مختلف آمده است واین موضوع را درزبان‌های پهلوی واوستا نباید جستجو کرد بلکه سابقه آن‌را درزبان‌های قدیمی‌تری باید جستجو کردزیرا می بینیم در بیشتر زبان هـای هند واروپایی اینطوراست

نه تنهاریشه همین فعل «یاافعال» موجوداست بلکه همین اختلافات در وجوه وزمانها هم دیده میشود.

مثلادرزبان انگلیسی بعضی قسمت هاازمصدربی (be) گرفته میشودچون iaifibe: ایف آی بی؛ یعنی اگرمن باشم یابوم؛ همان (**بی**) فارسی است

باباطاهر گوید:

هر آن باغی که نخلش سربدر **بی** — مدامش باغبان خونین جگر **بی**

همچنین کلمه ایز (is) بمعنی هست یااست که **ایس** نوشته میشود وایز خوانده میشود همان **است** یاهست فارسی است همچنین درزبان فرانسه (aeT) که **است** نوشته میشودو واج تلفظ میکنند عینا همان «**است**» فارسی است.

درهمه زبان‌های هندواروپایی این فعل «یاافعال» کمابیش بهمین شکل ها موجود می باشند

امابعضی که اطلاعات کافی ندارند کلمه **هست** ومخفف آن **است** را دو چیز جدا ومختلف تصور کرده

بقیه پاورقی در صفحه بعد.

برای ساختن ماضی قریب، معین میشود.

آگاهی -«۹»- این فعل زمانیکه مستقل باشد معنی موجود ووجود دارنده میدهد برای آنکه باموقعیکه فعل معین اصلی است فرق داشته باشد تمام صرف می‌شود و چیزی از آن حذف نمی گردد ولی وقتیکه فعل معین اصلی یا معین فرعی باشد هرپنج صیغه آن مخفف شود مگر سوم شخص مفرد آن «**است**» که تمام حروف **آن** بجای ماند بشرح زیر:

گفته **ام**، **گفته یی**، گفته **است**، گفته **اید** گفته **اند** که بجای: استم، استی، است استیم، استید، استند، می آیند «**ام**، **یی**، **است**، **ایم**، **اید**، **اند**»

اینك چند شاهد

دلم ربودی وجان میدهم بطیبت نفس **که هست** راحت درویش درسبکباری

در اخبار شاهان پیشینه **هست** که چون تکله بر تخت شاهی نشست

هر درد را که بینی درمان و چاره **هست** درمان درد سعدی بادوست سازگاری

سعدی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هست رابرای موجودیت داشتن «بدون مصدر» دانسته **واست** رارابط خوانده‌اند شادروان ملك الشعرا بهار درحاشیه این کتاب بخط خود نوشته اند «**است فعل نیست**» در حالیکه نگارنده استن را مصدر فرضی نوشته ام ایشان درجایی همین مصدر فرضی را نوشته اند و بازهم جمعی از استادان و دانشمندان «است» وسایر قسمت های آنرا پس از آنکه فعل بودن آنرا پس از سالها و دیدن کتاب های نگارنده قبول کرده اند همه رارابط بین مبتداء وخبر دانسته اند

چنین چیزی درهیچیك ازز بان های آریایی نیست که بین مبتداوخبر رابط موجود باشد اینکار اکل از قفاست ولازم نیست بین مبتداوخبر رابطه معین کنیم این موضوع را درفصلی دیگر مفصلتر بیان وروشن کرده ایم

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین — که دم از خدمت رندان زده‌ام تا **هستم**

حافظ

بمعنی مستقل یعنی موجود بودن

زخردی تا بدین غایت که **هستم** — حدیث دیگری بر خود نبستم

سعدی

همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

روی تو کس ندید و هزارت رقیب **هست** — در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب **هست**

در عشق خانقاه و خرابات فرق **نیست** — هرجا که **هست** پرتو روی حبیب هست

گر آمدم بکوی تو چندان غریب **نیست** — چون من در این دیار هزاران غریب **هست**

زمام دل بکسی **داده‌ام** من درویش — که نیستش بکس از تاج و تخت پروایی

بچشم **کرده‌ام** ابروی ماه سیمایی — خیال سبز خطی نقش **بسته‌ام** جایی

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می — به آب زندگانی **برده‌ام** پی

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت — فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

ناگهان پرده برانداخته **یی** یعنی چه — مست از خانه برون تاخته **یی** یعنی چه

ایکه با سلسله زلف دراز آمده **یی** — فرصتت باد که دیوانه نواز آمده **یی**

آب و آتش بهم آمیخته **یی** از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده باز آمده **یی**

حافظ

افسوس بر آن دیده که روی تو **ندیده است** — یا دیده و بعد از تو بروی نگریده است

این کیست که پیرامن خورشید جمالش — از مشک سیه دایره بر سیم **کشیده است**

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا — حلوا بکسی ده که محبت **نچشیده است**

سعدی

ما امید از طاعت و چشم از ثواب **افکنده‌ایم** — سایه سیمرغ همت بر خراب **افکنده‌ایم**

عارف اندر چرخ صوفی در سماع **آورده‌ایم** — شاهد اندر رقص و افیون در شراب **افکنده‌ایم**

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس　　　گر براو غالب شویم افراسیاب **افکنده‌ایم**

«شما شنیده‌اید و آنچه گفته‌اید ثابت کرده‌اید»

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد　　　کاین حوریان بساحت دنیا **خزیده‌اند**

این لطف بین که با گل آدم **سرشته‌اند**　　　وین روح بین که در تن عالم **دمیده‌اند**

عذر است هندو آن بت سنگین پرست را　　　بیچارگان مگر بت سیمین **ندیده‌اند**

سعدی

ازشواهد بالا معلوم شد که چون فعل معین اصلی باشد و برای ساختن ماضی قریب سایر افعال بکار رود مختصر و مخفف بیك الف «همزه» شود که بضمایر متصل آخر افعال وصل شود چون رفته‌ام؛ رفته‌یی؛ رفته‌است؛ رفته‌ایم؛ رفته‌اید؛ رفته‌اند فقط سوم شخص مفرد مخفف نشود و «است» بجای ماند.

۱۰۴۱- آگاهی «۹» از تمام افعال فارسی فقط این فعل است که دو حرف «س» و «ت» مصدری در زمان حال و مضارع آن باقی میماند و نیز مضارع و حال آن با ماضی مطلق سایر افعال این وزن و ساختمان یکی میباشد. مثلا:

رستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند، و: خستم، خستی، خست، خستیم خستید، خستند، همچنین جستم، جستی، جست، جستیم، جستید، جستند و نیز: بستم بستی، بست، بستیم، بستید، بستند، و شکستم، شکستی، شکست، شکستیم، شکستید، شکستند

وغیره همه ماضی مطلق هستند و هزار فعل هم که باین وزن وساختمان باشند بهمین وزن خواهد بود ولی این فعل زمان **حالش** مطابق زمان ماضی سایر افعال است ازحیث وزن و ساختمان چون: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند، که زمان حال این فعل است و بر وزن بستم، جستم، خستم، که ماضی است میباشد. مخفف آن: استم، استی، است استیم، استید، استند.

این فعل ازاین حیث درزبان فارسی بی نظیر و منحصر بفرداست یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است«۱» بهمین علت ازاین فعل ماضی نیامده است وماضی آن ازفعل بودن آمده است

برون ازخوردن وخفتن جهانی هست انسان را بجانان زندگانی کن که وصل جاودان دارد

سعدی

گفته شد که این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی وجود داشتن و موجود بودن میدهد.

چون: من درخانه هستم ودرعین حال مانند فعل معین نیز باهمین معنی مستقل هم استعمال میشود چون «مردم همه ناراضی هستند» «تو شخص صادق و بی آزاری هستی» وچون «ن» نفی برسر آن درآید حذف شود « اومرد بداخلاقی نیست » « ما از او راضی نیستیم »شماخوشحال هستید.

که تابر فلك ماه و خورشید هست — دراین دفترت ذکر جاوید هست

هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست — ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

لب چو آب حیات توست قوت جان — وجود خاکی مارا ازاوست ذکر رواح

حافظ

درهمه امثال فوق دیده میشود که اگر قافیه لازم میآورد بجای هست،است می‌آورند ودرمعنی هیچ تفاوتی نیست یعنی است مخفف هست می باشد و نیزدیده میشود که همه جانیست رادرمقابل هست و است آورده اند بدون هیچ تفاوتی

۱- یادآور میشویم که این تحقیقات راهیچکس تاقبل ازانتشار دستور جامع در کتابی وجایی متذکر نشده است امیدواریم پس ازنشر این اثر مدعیانی نیابیم که بگویند «سالها قبل چنین نوشته وچنان گفته ایم» واگر نقل مطلب واستنساخ می کنند ماخذرا ذکر فرمایند

مثلا اگر بگوییم : راحت درویش در سبکباری هست، یا بگوییم راحت درویش در سبکباری است، هردو درست است بدون تفاوت یا همه چون پرگار سر گردانند فرقی با **هستند** سر گردان ندارد یا لب توچون آب حیات است یاچون آب حیات هست ابداً فرقی ندارد یکی است پس **است** رابطه نیست **فعل** است و مخفف **هست** می باشد.

۱۰۴۳- آگاهی «۱۰» کلمه **هست** که سوم شخص مفرد زمان حال از مصدر **هستن** می باشد معنی وجوددارنده می دهد یعنی معنی آن همان معنی **اسم فاعل این فعل** است و بهمین مناسبت آنرا مانند اسم هم استعمال کنند که معنی موجود دهد و ضد آنرا هم بااضافه کردن «ن» نفی در اول آن و انداختن «ه» بازهم مانند اسم استعمال کنند **نیست** ومعنی آن مساوی کلمه عربی معدوم می باشد.

بامرش وجود ازعدم نقش بست | که داندجز او کردن از **نیست هست**

سعدی

۱۰۴۴- آگاهی «۱۱» از کلمه **هست و نیست** اسم ماخوذ «ی» یا مصدر «ی» نیز ساخته شده است یعنی **هستی و نیستی** که در برابر وجود و عدم است

که تابر فلك ماه وخورشید **هست** | در این دفترت ذکر جاوید **هست**

در اخبار شاهان پیشینه **هست** | که چون تکله بر تخت شاهی نشست

سعدی

گفت هی مستی چه خوردستی بگو | گفت ازاین خوردم که هست اندرسبو

مولوی

ای دل مباش یکدم خالی زعشق ومستی | وانکه برو که رستی از **نیستی و هستی**

طفیل **هستی** عشقند آدمی و پری | ارادتی بنما تا سعادتی ببری

عاشق شوار نه روزی کار جهان سر آید   ناخوانده نقش مقصود از کارگاه **هستی**

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی   اساس **هستی** من زان خراب آباد است

حافظ

هست آن موی سیه **هستی** او   تاز **هستیش** نماند تار مو

مولوی

سیلاب **نیستی** سر در وجود من نه   کاز خاکدان **هستی** در دل غبار دارم

سعدی

۱۰۴۴ـ آگاهی «۱۲» این فعل چون بامعنی مستقل طور معین استعمال شود غالباً آنرا کوچك ومختصر کرده بشکل الف «همزه» بضمیرهای متصل وصل نمایند مگر سوم شخص مفرد آن چون: رفته‌ام، رفته‌یی، رفته است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند که غالباً تمام آرند چون ام، یی، است، ایم، اید، اند

زبخت خفته **ملولم** بود که بیداری   بوقت فاتحه صبح یك دعا بكند «یعنی ملول هستم»

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام   وز خدا دولت این غم بدعا خواسته‌ام «نوخواسته هستم»

دوش در خیل غلامان درش میرفتم   گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه **کسی** «چه کسی هستی»

حافظ

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم   باید اول بتو گفتن که چنین خوب **چرایی** «چرا هستی»

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن   تا که همسایه نداند که تو در خانه **مایی** «در خانه ما هستی»

سعدی

حافظا این حال عجب با که توان گفت که ما   **بلبلانیم** که در موسم گل **خاموشیم** «بلبلانی هستیم که خاموش هستیم»

ازجرعه توخاک زمین درّ و لعل یافت	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم «کمتر هستیم»
بگذار تا زشارع میخانه بگذریم	کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم «این در هستیم»

حافظ

چرا شما **خاموشید** شماهم یار و رفیق ما هستید

۱۰۴۵ـ آگاهی شماره «۱۳» جای تعجب است و معلوم نیست چرا سخن‌سرایان فارسی دوم‌شخص جمع ازاین فعل را در اشعار خود نیاورده‌اند. البته چون دلیلی برای بکار نبردن آن دیده نمی‌شود و ممکن است شواهدی یافت شود ولی نگارنده نیافت

اینجا شکری هست که چندین **مگسانند**	یا بوالعجبی کاین همه صاحب **هوسانند**
ای قافله سالار چنین گرم چه رانی	آهسته که در کوه و کمر **بازپسانند**
آنانکه بدیدار چنین میل ندارند	سوگند توان خورد که بیعقل **خسانند**

پیداست که مخفف «چندین مگسان هستند» صاحب هوسان هستند» «بازپسان هستند» «خسان هستند» میباشد

عاقلان نقطه پرگار **وجودند** ولی	عشق داند که در این دایره **سرگردانند**
عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا	ما همه بنده و این قوم خدا **وندانند**
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ	عشق‌بازان چنین **مستحق هجرانند**

حافظ

دربیت زیر از گفته سعدی فعل معین نیست و معنی موجود بودن دهد و فعل مستقل است.

بکش چنانکه تودانی که سعدی آنکس نیست — که باوجود تودعوی کند که من **هستم** «۱»

ازمصدر «**باشیدن**» که فقط برای مضارع وشرطیه وتمناو آرزومی باشد

گربآتش بریم صدره وبیرون آری — زرنابم که همان **باشم** اگربگدازم

ترابینم وخواهم که خاکپای تو **باشم** — مرا بینی وچون باد بگذری که ندیدم

سعدی

چرانه در پی عزم دیار خود **باشم** — چرانه خاك سر کوی یار خود **باشم**

چو کارعمر نه پیداست باری آن اولی — که روز واقعه پیش نگار خود **باشم**

نوبهاراست در آن کوش که خوشدل **باشی** — که بسی گل بدمدباز و تودر گل **باشی**

نقدعمرت ببردغصه دنیا بگزاف — گرشب وروز دربن غصه مشکل **باشی**

حافظا گرمدد ازبخت بلندت **باشد** — صید آن شاهد مطبوع شمایل **باشی**

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم — مگرتواز کرم خویش یارمن **باشی**

اگررفیق شفیقی درست پیمان **باش** — حریف خانه و گرمابه و گلستان **باش**

گرت هواست که باخضر همنشین **باشی** — نهان زچشم سکندر چوآب حیوان **باش**

وفا مجوی زکس ورسخن نمی شنوی — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیامی **باش**

حافظ

زاهدوعجب ونمازومن ومستی و نیاز — تاترا خودزمیان باکه عنایت **باشد**

نقدصوفی نه همه صافی بیغش **باشد** — ای بساخرقه که مستوجب آتش **باشد**

غم دنیای دنی چندخوری باده بخور — حیف **باشد** دل داناکه مشوش **باشد**

غمناك نبایدبود ازطعن حسودایدل — شایدکه چووابینی خیرتودراین **باشد**

درکار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده نشین **باشد**

حافظ

هرآدمیی که حی و ناطق **باشد** — بایدکه چوعذرا وچووامق **باشد**

---

۱ ـ ازخواننده می پرسم در کدام یك ازشواهد «ام، ای، است، ایم، اید، » اند، رابطه می باشند؟ آیاجز خبر جمله چیزدیگری میباشند؟

▪ مردم نبود هر که نه عاشق باشد — هر کاو نه چنین بود منافق باشد

قابوسنامه

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد

گل بی رخ یار خوش نباشد — بی باده بهار خوش نباشد

حافظ

چنین پند از پدر نشنیده باشی — الا گر هوشمندی بشنوازم

چو بزدانت مکرم کرد و مخصوص — چنان زی در میان خلق عالم

که گر وقتی مقام پادشاهیت — نباشد همچنان باشی مکرم

سعدی

بشادیش باید که باشیم شاد — چو داد زمانه بخواهیم داد

فردوسی

ما خود ز کدام خیل باشیم — تا خیمه زنیم درو ثاقت

نکنی دفع ظلم از مظلوم — تا دل خلق نیك بخراشند

تا تو بر صید گرك پردازی — گوسفندان هلاك می باشند(۱)

سعدی

• از زخم تیغت بر خطر باشند از آن شیران نر — صد چو به تیر چار پر با کیش یکجا ریخته

فریدالدین احول

۱۰۴۶- آگاهی شماره «۱۴» هرجا که «است» استعمال شود و پیش از «**است**» کلمه ماقبل آن که قسمت ترکیبی آنست آخر الف یا «و» یا «ی» باشد غالباً در نوشتن الف را حذف کنند چون: آنست، اینست، **ولی بعقیده نویسنده اگر حذف نکنند بهتر است**

مشتقات بودن «بودن» نیز مانند «استن» هم بطور مستقل استعمال شود و هم

۱ــ چنانکه در آگاهی بالا (شماره ۱۳) گفته شد دوم شخص و سوم شخص جمع این قسمت نیز بسیار نادر یافت شود معلوم نیست چرا استعمال نشده است

بطور فعل معین آنجا که فعل مستقل است معنی موجود دهد در زمان ماضی مانند

جهان بی‌ما بسی **بوده** است و باشد برادر جز نکو نامی میندوز

سعدی

زانکه منع او **بدأست** این رای را سرامام آمد همیشه پای را

مولوی

وهم مانند مشتقات «**هستن**» جزو افعال معین اصلی می‌باشد وهم جزو افعال معین فرعی آنجا که جزو افعال معین اصلی است فقط برای **ماضی بعید** استعمال میشود چون:

اورفته بود ؛ ماگفته بودیم؛ شماشنیده بودید؛ من نوشته بودم

مثال:

گفته **بودم** چو بیایی غم دل باتو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

ترا یاوری کرد فرخ سروش وگرنه ز**آورده بودم** بگوش

تامن در این سرایم این در **ندیده بودم** کامروز پیش چشمم در بوستان گشادی

سعدی

گفته بودی که شوم مست ودو بوست بدهم وعده ازحد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک

حافظ

یکی را خری در گل **افتاده بود** ز سوداش خون در دل **افتاده بود**

دل بسی خون بکف آورده ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که **اندوخته بود**

یک دو جامم دی سحر که اتفاق **افتاده بود** وز لب ساقی شرابم در مذاق **افتاد بود**

حافظ

گفته بودم : دیروز که شما بمنزل ما آمدید نبودیم بشیمران **رفته بودیم**

رفته بودید : آیاشما دیشب به سینما **رفته بودید**

۱۰۴۷- آگاهی شماره «۱۵» از فعل «بودن» نیز سوم شخص مفرد آنرا مانند فعل استن «هستن» چون اسم استعمال کنند بمعنی چیزی که در گذشته وجود داشته

والحال وجود ندارد وهمچنین نفی آنرا هم‌چون اسم استعمال کنند واین دورا غالبا باهم آورند «بود ونبود» درمقابل هست و نیست مضارع قسمت‌های «بودن» که چون فعل معین فرعی استعمال می‌شود.

بودم آنروز من ازطایفه دردکشان که نه از تاك نشان **بود** و نه از تاك نشان

حافظ

بودی:

چو ازچنگال گرگم دربودی بدیدم عاقبت گرگم تو **بودی**

هنوزت گر سرصلح است باز آی کزان محبوب‌تر باشی که **بودی**

بر دوستان گذشتی یادر بهشت **بودی** شاد آمدی وخرم فرخنده بخت بادی

سعدی

بود:

مرا راحت اززندگی دوش **بود** که آن ماه رویم در آغوش **بود**

سعدی

گوهر مخزن اسرار همانست که **بود** حقه مهر بدان مهر و نشان است که **بود**

یادباد آنکه نهانت نظری با ما **بود** رقم مهر تو بر چهره ما پیدا **بود**

حافظ

سالکان راه را محرم **بدیم** ساکنان عرش را همدم **بدیم**

مولوی

بودید:

«دیروز شما خوشحال **بودید**» «شما از همه بزرگتر **بودید**»

بودند:

جز این نامداران لشکر همه که **بودند** شاه جهان را رمه

فردوسی

آمد الهامش که یك چندی **بدند** که در این غم بر تو منکر میشدند

مولوی

بوی:

خبر بیاور ازایشان به من چو داده **بوی** — زحال من بحقیقت خبر مرایشان را

ناصرخسرو

بود:

بود آیا که درمیکده‌ها بگشایند — گره ازکار فرو بسته ما بگشایند

زبخت خفته ملولم **بود که** بیداری — بوقت فاتحه صبح یك دعا بکند

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار — خودپسندی جان من برهان نادانی **بود**

حافظ

دنیا به عینه همچو حباب است هیچ پوچ — پوچ است نادرست **بود** چون شکست هیچ

فخررازی

برزمین گر نیم گز راهی **بود** — آدمی مدام بی‌وهم وهم راهی رود

مولوی

بویم:

• ما بوده‌ایم عاشق و حالی چنان **بویم** — آری مدام عاشق عشقیم و عاشقیم

بو:

تابو که دست درکمر او توان زدن — درخون دل نشسته چو یاقوت احمریم

حافظ

• **بو** که زباغ رخت دیده من برخورد — پیش که ازطرف گل سبزه برون آوری

شمس طبسی

شرطیه و بجای «تا باشد که»

بوید:

• ماراو فاست مذهب و یارا تو را جفا — ما این چنین بویم و شما آنچنان **بوید**

بوند:

عاقبت بینان **بوند** اهل رشاد — درنگر والله اعلم بالسداد

مولوی

۱۰۴۸- آگاهی شماره «۱۶» چنانکه در کتاب سوم و در کتاب ششم «کتاب حروف» گفته شده است **بود که** ومخفف آن «**بو که**» معنی تمنی و آرزو دهد و معنی بلکه و «**شاید که**» و «**باشد که**» دهد و دراینحال معنی آن تغییر کرده جزو حروف

محسوب گردد

زبخت خفته ملولم بود که بیداری بوقت فاتحه صبح یك دعا بکند

حافظ

هیچیك از افعال فارسی را نمی‌توان در تمام زمانها و وجوه آنها بدون کمك افعال معین صرف کرد.

۲- زمانهای مختلف و وجوه این فعل «یا افعال» «بودن- هستن- باشیدن» بندرت بمعنی مستقل خود صرف و استعمال میشوند و بیشتر بعنوان معین بکار میروند و اینکه برخی از دانشمندان محترم در کتاب‌های دستور خود این فعل را رابطه یا فعل رابطه معرفی فرموده‌اند درست نیست. در هیچیك از زبانهای هندو اروپایی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص نداده‌اند و باید گفت برخلاف عقیده سروران گرامی و استادان عالیقدر کلمه دیگری نمی‌تواند خبر کلام واقع شود مگر **فعل** و آنچه را که مولفان دانشمند ارجمند «خبر» خوانده و این فعل را رابطه نامیده‌اند چیزی نیست **مگر کلمه که باقسمت‌های مختلف این فعل ترکیب شده و یك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب خبر کلام است و آن هسته فعل خبر نیست بلکه باقسمت های این فعل ترکیب شده یك فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب یا فعل و متمم خبر کلام میشود و چون شاید آقایان استادان محترم توجه نفرموده‌اند و متمم فعل را خبر دانسته فعل را رابطه نامیده‌اند** و در اینصورت رابطه معنی ندارد

البته این نظر برای استادان و نویسندگان عالیقدر بیشتر از آن جهت بوجود آمده است که صرف و نحو عربی را در نظر داشته‌اند مثلا در جمله زیدقائمٌ **زید** فاعل ومبتدا و **قائم** که اسم فاعل است خبر جمله است که چون بفارسی ترجمه شود معنی تحت‌اللفظی آن می‌شود «**زید ایستاده**» واین کلام ناتمام است و باید «**است**» آورد تا کلام تمام شود بنابراین تصور فرموده‌اند که «**است**» رابطه است نه **خبر** زیرا اگر تنها بگویند **زید است**

معنی ندارد و اگر بگویند زید **ایستنده** هم معنی ندارد پس **رابطه** لازم میاید و از اینجا است که این اشتباه پیش آمده است در حقیقت در زبان **عربی** تنوین آخر بمنزله **خبر** یا بقول وعقیده برخی رابطه است نه آنکه درفارسی «**است**» وسایر مشتقات این فعل از «**بودن و باشیدن**» هم رابطه باشند مثلا تصور می کنند که در کلام «**فریدون باهوش است**» **فریدون، مبتدا ـ باهوش، خبر** و «**است**» ربط است و بین مبتدا و خبر را ربط می‌دهد.

بطوریکه گفتیم این نظر درست نیست ودر هیچیك از زبانهای آریایی بین مبتدا وخبر رابطه تشخیص نداده‌اند و «است» فعل میباشد که خبر کلام واقع شده است

آگاهی «۱۷» بعضی افعال متعدی نه تنها «مانند سایر افعال متعدی» مفعول لازم دارند بلکه کلمه یا کلمات دیگری هم لازم دارند تا خبر کلام کامل و تمام شود اینگونه **افعال را افعال خبری ناقص نامند**

مثال: مدیر جدید ، **دبیرستان را بوضع خوبی** در آورد ، **دبیرستان** «مفعول» **بوضع خوبی** «متمم» **درآورد** «خبر کلام است». این غم اورا «مفعول» دیوانه «متمم» کرد «خبر» آنها اورا «مفعول» خوشحال «متمم» ساختند «خبر» در این مثالها می بینیم که کلامها بدون متمم معنی ندارند در صورتیکه مبتدا یا فاعل وخبر یافعل و مفعول هرسه در کلام موجود است. ومدیر جدید **دبیرستان را دراورد** یا **این غم اورا کرد**، **آنها اورا ساختند** همه ناقص و بی معنی می باشند

۱۰۴۹ـ آگاهی «۱۸» هنگامی که یك **فعل بطور لازم** استعمال می‌شود اثر یاعمل آن **فعل** درخود **فاعل** متوقف می‌شود و بر کسی یا چیزی دیگر وارد نمیگردد چون **جانداران میمیرند، بچه میخوابد، فریدون دوید**، **مرغ میپرد**، اما بعضی **افعال لازم**

باآنکه **مفعول** لازم ندارند مانند **افعال متعدی** احتیاج به **متمم** دارند از این قبیل میباشند افعال **شدن؛ بودن، هستن** «مخفف آن استن» **کردن؛ نمودن، داشتن، گشتن، گردیدن** «فعل‌های صیروره یعنی شدن» وبعضی افعال دیگر مانند فعل **ساختن** وغیره

درموارد خاص : البته این موارد جایی است که قسمت **غیر منصرف فعل** بافعل **معین** ترکیب نشده وفعل مرکبی از آن ساخته نمیشود. مثلا «دنیادو روزاست» «فریدون باهوش است» «خسرو آنجابود» برگ سبز است «او نقاش شد» دراین مثالها دوروز بودن، باهوش بودن، آنجا بودن سبز بودن، نقاش شدن، هیچکدام **فعل مرکب** نیستند بلکه فعل‌ها **خبر کلام** و کلمات دیگر **متمم فعل خبری** هستند همیشه متمم این افعال یا **اسم** است ازهر رقم ونوع یاهرچه **بجای اسم** استعمال شود **وقوه اسم** داشته باشد یاصفت «ازهر نوع وقسم یاهرچه بجای صفت استعمال شود» **یا قیداست** «ازهر رقم که باشد»

این بود آنچه میخواستیم بااینهمه تفصیل ثابت کنیم

باده **صافی شد** و مرغان چمن **مست شدند** — موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
غم دنیای دنی چندخوری باده بخور — **حیف باشد** دل دانا که **مشوش باشد**
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — **تاسیه روی شود** هر که دراو **غش باشد**
چشمم از **آیینه‌داران** خط و خالش **گشت** — لبم از بوسه ربایان بر ودوشش باد

حافظ

سوم: فعل معین اصلی «شدن» این فعل هم جزو افعال مستقل است وهم جزو **افعال معین** وقتیکه بمعنی مستقل استعمال شود دلالت بر **رفتن و مردن** دارد دررباعی زیر خیام بهردو معنی آورده است

افسوس که نامه جوانی **طی شد** — وان تازه بهار نو جوانی **دی شد**
آنمرغ طرب که نام او بود شباب — افسوس ندانم که کی **آمد کی شد**

خیام

دردومصراع اول فعل‌معین‌است«طی‌شدن»یعنی‌پیموده شدن‌و تمام‌شدن ودرمصراع آخر بمعنی رفتن‌است ومرادف یعنی‌مقابل **آمد** گفته‌شده است یعنی ندانم کی آمد و کی‌رفت مانند: فلانی‌با کسی **آمدوشد** ندارد.

مانند.

• می‌کشد مجنون من‌ز**آمدشد**مردم‌ملال　　پاسبان هاازبلنك‌وشیر می‌بایدمرا

صائب

درابیات‌زیر بمعنی‌رفتن‌است

یعنی‌رفت

زاهد خلوت نشین‌دوش بمیخانه **شد**　　از سر‌پیمان گذشت‌برسر پیمانه‌شد

رفت‌ازدستم

بخبر آنکه **بشد** دین‌ودانش ازدستم　　بیابگو که‌زعشقت چه‌طرف بربستم

حافظ

واما وقتیکه **فعل‌معین** است یاجزو دوقسمت است اول جزو افعال‌معین اصلی ولی‌فقط درصرف افعال مجهول بکار می‌رود که در کتاب سوم بتفصیل شرح داده شده‌است ، **طریقه‌مجهول** آنست که**اسم‌مفعول فعلی** که‌منظوراست گرفته‌پس ازآن« **شدن** » رادرصیغه‌های مختلف آن‌صرف میکنندچون: **زده‌شوم:زده شوی، زده شود، زده شویم، زده‌شوید،زده‌شوند**تاآخر تمام‌وجوه‌افعال

دوم: آنکه جزو افعال **معین فرعی** است برای صرف افعال بسیار دیگر **اسم‌فاعل‌یااسم‌مفعول‌وصفت مشبهه** فارسی یاعربی پیش‌ازآن میاید چون :**نامیده میشوم‌و داننده‌شدم‌وعالم‌شدم‌و** متنبه**میشوم‌وخجل‌شدومشرف‌شدندومجروح شوند وهلاك‌شدند ونادم شدیم**وصدها فعل دیگر ویا کلمه های‌دیگر فارسی ازحیث معنی نزدیك بمعنی**اسم فاعل یااسم مفعول** میباشد یا کلیه **صفت‌ها** مانند **هوشیارشدن، خوارشدن، اوستادشدن، سراسیمه شدن ،بیمارشدن ،خسته‌شدن**

گرسنه‌شدن . تشنه‌شدن ، سیرشدن ، سیراب‌شدن ، دیوانه‌شدن ، کم‌شدن ، گم‌شدن پیداشدن ، دلگیرشدن ، روشن‌شدن ، تاریک‌شدن ، بزرگ‌شدن ، لاغرشدن ، فربه شدن ، دشمن‌شدن ، گیج‌شدن ، لوس شدن ، و صدهافعل دیگر که با «شدن» ساخته‌میشود

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست ‌ ‌ ‌ بازبیك جرعه‌می **عاقل و فرزانه شد**

حافظ

واینگونه‌افعال را درعربی «صیروره» گویند به‌معنی «گردیدن» و «بحالی‌شدن» وتمام این افعال ضرورةً لازم میباشند نه متعدی

هر که آن پنجه مغضوب تو بیند گوید ‌ ‌ ‌ گر باین دست کسی **کشته‌شود** نادر نیست

سعدی

• **شك** نه در آن **شد** که عدم هیچ نیست ‌ ‌ ‌ شك بوجودست که هم هیچ نیست

نظامی

• خوابش از چنگل شهباز ربابنده‌تر است ‌ ‌ ‌ شوخ چشمیکه **شکار** من دلخسته **شد** ست

صائب

• صبحی **نشد** که ناله صبحم **نشد** بلند ‌ ‌ ‌ شامی نشد که گریه شامی نداشتم

شفایی

• بفکر وصل تو **شد** **صرف** حاصل عمرم ‌ ‌ ‌ چومفلسی که بسودای کیمیا افتد

سلیم تهرانی

• **ضامن شدم** از بهر نجات همه کس ‌ ‌ ‌ برمن بنویس سیئات همه کس

کامل خلخالی

• **ضرورت شد** این شغل را ساختن ‌ ‌ ‌ چنین نامه نغز پرداختن

نظامی

• از زبانم قامت او بند بردارد که لال ‌ ‌ ‌ در قیامت **عاجز** از تقریر نتوانند**شدن**

رفیع قزوینی

• بیا ساقی آن جام مستی فزای — که **شد عبرت** جام گیتی نمای

قاسمی گنابادی

• هر که **علم شد** به سخاو کرم — بند نشاید که نهد بر درم

سعدی

• **دید** چندانیکه **سان** لشکر افلاک را — بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان

اثیر شیرازی

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا **سیه‌روی شود** هر که در او غش باشد

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا — که بروی که **شدم عاشق** و از بوی که مست

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس **شد** — دل رمیده ما را انیس **و مونس شد**

مقام عیش **میسر نمیشود** بی رنج — بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست

حافظ

• سوزم بداغ **هجر** نیابم بسوی تو — تا در دلم **زیاد شود** آرزوی تو

شرف قزوینی

• دمبدم در عاشقی دل راز بانی می شود — هر زمان از عمر من آخر **زمانی میشود**

فغانی

• در کار تیره بخت فلک نیز عاجز است — از تیغ آفتاب قلم سر **نمی شود**

ظفرا مشهدی

• گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو — **سرد شد** در آدم و حوا ز گندم اختلاط

عالی شیرازی

• آن شعله را چه کار بتابوت روز مرگ — آتش چنان بمرکب چوبین **سوار شد**

نظام شیرازی

• جنس تو گرانقیمت و آن زلف پریشان — ابدل سر خود گیر که **سودا شدنی** نیست

حزین

• **سوراخ میشود** دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعه کربلا رود

جلال آذری

▪ تشنه چشمان همه از لعل تو **سیراب شدند** — من همه می گزم انگشت که قسمت این است

سنجر کاشی

▪ آب را **شد چشم‌ها روشن** که شاهنشاه گل — بر سر بر شوکت آمد تازه‌روی و شادکام

سلمان ساوجی

• شب شد گر که تنگ غمت را ببر کشم — چون بر شکسته مرغ سری زیر پر کشم

قدری شیرازی

▪ تا حاصل دردم سبب **درمان شد** — پستیم **بلندی شد** و کفر ایمان شد

افضل کاشی

• آسمان جز از ره افتادگی — **سبز** نتوانند **شدن** در کوی او

سلیم تهرانی

• از دمیدنهای خط **غافل مشو** — زود گردد سبز روی آفتاب

مخلص کاشی

• آن قدر مایه نماندست ز چشم تر ما — کاز نم گریه ما **سبز شود** اختر ما

راقم مشهدی

• تخم آسودگی در خاک سفر **سبز نشد** — جست واله به عبث معنی مغروری را

واله هروی

▪ هر که شد خاک **نشین** برگ و بری پیدا کرد — سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

نوری اصفهانی

▪ در عاشقی جنون شفایی **زیاده شد** — چندانکه داغ بر سر دیوانه سوختم

حکیم سنائی

خط مسلمی بکف صدق داده‌اند — هرگز ز راستی **نشود شرمسار** بخت

رفیعی کاشانی

• **شرمنده** از سبزه **مشو** کاینهمه عتاب — با یک کرشمه تو مقابل نمی‌شود

شفایی

قسم سوم : افعال معین فرعی

۱۰۵۰- اول «گشتن» که گردیدن از آن ساخته شده است.

این فعل نیز جزو افعال معین اصلی است درجاییکه برای مجهول کردن فعل وبجای فعل « **شدن** »استعمال شودوجزوافعال معین فرعی نیز میباشد که گفته خواهدشد این فعل وقتیکه مستقل باشد یعنی برای صرف کردن افعال دیگر استعمال نشود معنی ازحالی بحالی شدن و چرخیدن و بدور چیزی وررفتن وهم گردش کردن است

مثال

گردش کردی

باری مگرت بررخ جانان نظر افتاد سرگشته چومن درهمه آفاق **بگشتی**

یعنی تابدنش را نمی چرخانید گردنش نمی چرخید

ملکزاده ای ز اسب ادهم فتاد بگردن درش مهره درهم فتاد

چوبیلش فرورفت گردن بهم **نگشتی** سرش تا **نگشتی** بدن

یعنی گردش کردم

بسی چون تو **گردیدم** اندر سفر بتان دیدم ازخویشتن بی خبر

سعدی

درشواهد بالا بمعنی اصلی ومستقل استعمال شده است

- کای زهجرت کرده ایم روی درد یوارغم خیز کامدگاه آن کاز بخت **گردی** شادکام
کمال اصفهانی

- کس چه دانست که این شادی بر **غم گردد** درچنان نهضت شادی گسل غم ادبار
ایما اصفهانی

- عالم نوراست **نارمی** باید **گشت** باشد همه کرشرارمی باید گشت
محمد اصفهانی

- ای **گشته** آفتاب ز روی تو شرمسار خندید شمع روی تو برمهر تابدار
کمال زنجانی

• چون فتنه‌های رفته شمردم بدامنش — **شرمنده گشت** وعهد وفا کرد روزگار

عرفی

• مرغی چو همای دل من **گشته شکارت** — شکرانه این صید تهی کن قفسی چند

شفایی

• نهدخور هر طرف دامی ز تارش — کازان رو بر توی **گردد شکارش**

ظهوری

• همچو آیینه که برشارع عام آویزند — عمر من **صرف** پریشان نظری **میگردد**

صائب

• در تنای حضرت عهد جوانی **گشت صرف** — نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت

سلمان

• مجردان که ز قید زمانه آزادند — نه **صید گشته** بدام کسی نه صیادند

سوسنی

• در باغ چمن ضامن **گل گشت** ز بلبل — آن روز که آواز فکندند خزان را

فخر گرگانی

• پدر ترتیب کرد آموزگارش — که تا ضایع نگردد روزگارش

نظامی

• قرض بیوجه ناامیدی را — **گشته** امید بخشش **توضمان**

ظهوری

جفت غم و درد چند باشیم — چون طاقت **طاق گشته** رفتیم

باقر کاشی

• خوش نویسان لطایف باقلم‌های شکر — جمله **عاجز گشته** ازان از خط تعلیق کلاغ

بسحق شیرازی

• هر که **عاصی گشت** از تو مدبر و مخذول شد — در تو **عاصی گشتن** از ادبار و از خذلان بود

معزی نیشابوری

• بمستوری زار باب تعلق **گشته ام عریان** — که ستر خود کنم مجنون صفت دامان صحرا را
باقی گنابادی

• چو یوسف کسی در صلاح و تمیز — بیکسال باید که **گردد** عزیز
سعدی

• از سکه مهرشان ببازار وفا — قلبم چو طلای دوستی **گشته عزیز**
صادق شیرازی

• چون قفل ابجدم همه تن **عقده گشته** بود — جانان مرا بحرف چو پیچید واشدم
تمنا کابلی

• زبان دشمنی و نفع دوستی گفتم — **عیان نگشت** که خود درای من کدام شنید
فغانی

گفت **بیمار** که چون چشم تو **گردد** نرگس — شیوه تو **نشدش حاصل** و بیمار بماند
چشم از **آیینه داران خط و خالش گشت** — لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد
حافظ

بدبناری ازپشت راندم نشاط — بدیگر شکمرا کشیدم سماط
فرومایگی کردم و ابلهی — که این **پر نگشت و نشد** آن **تهی**
سعدی

در شواهد بالا فعل معین فرعی ومعنی شدن میدهد .

دوم فعل معین فرعی «کردن»: این فعل معنی انجام دادن و بجا آوردن و مطابق کلمه‌های عربی عمل و فعل است ولی باین معنی مستقل کمتر استعمال میشود بیشتر برای معاونت و کمك در صرف افعال مرکب است .

این فعل معین فرعی هم در ترکیب افعال لازم بکار میرود وهم افعال متعدی

ترکیب افعال لازم: درك کردن، فهم کردن، اخم کردن، لج کردن، لجاجت کردن، گوش کردن، نوش کردن، توبه کردن، مسافرت کردن، بیوفایی کردن، نمو کردن، ریشه کردن، باد کردن، آماس کردن، تب کردن، بیمزگی کردن، گریه کردن، ناله کردن، زاری کردن، لرز کردن، ناز کردن، بازی کردن، وصدها فعل دیگر .

• پادشاها گرچه گستاخی است لیکن واجبست — **عرض** حال خود مرا بیشت علی الاجمال **کرد**
• **عرضه کردم** دو جهان بر دل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
حافظ

• خنجر کشید و **عربده** با اهل حال **کرد** — آن ترک مست بین که چه با خود خیال کرد
فغانی

• بیا ساقی امشب **عرق کن** بجام — که از تندیش غم نگیرد مقام
طغرا

• از خیال عشق دل عزم رمیدن میکند — حمله بر نقاش این شیر از کشیدن میکند
الهام هروی

افعال متعدی: درو کردن، انبار کردن، اجاره کردن لوس کردن، چاپ کردن، خرد کردن، منتشر کردن، باز کردن، پخش کردن، دشمنی کردن، دوستی کردن، فحاشی کردن، تماشا کردن وصدها فعل دیگر.

در بعضی از این افعال متعدی غالباً پیش از مفعول یك حرف پیشین « حرف اضافه» آورده میشود چون مخالفت کردن با .. ممانعت کردن از .. ستم کردن به .. مناظره کردن با .. مبارزه کردن با .. مباحثه کردن با ... جلو گیری کردن از .. ظلم کردن به ... نظر کردن به

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه — که هر که بیهنر افتد نظر به **عیب** کند
بشارت بر بکوی می فروشان — که حافظ توبه از زهد **ریا کرد**
آمد از پرده به مجلس عرقش **پاك کنید** — تا نگویند حریفان که چرا **دوری کرد**
گفتم مگر **بگریه** دلش **مهربان کنم** — چون سخت بود در دل سنگش **اثر نکرد**
سالها دل **طلب** جام جم از ما **می کرد** — آنچه خود داشت ز بیگانه **تمنا میکرد**
حافظ

بالا گرفت و خلعت والا امید داشت — هر شاعری که مدح ملوك **اختیار کرد**
شاید که التماس کند خلعت مزید — سعدی که **شکر** نعمت پروردگار **کرد**
سعدی

توحید گوی او نه بنی‌آدمند و بس — هر بلبلی که **زمزمه** بر شاخسار **کرد**

■ که ناظم را برآر از چاه تشویش — **عزیزش کن** بمصر روضه خویش

ناظم هروی

■ بهار آمد از بهر دفع خزان — که **عشرت** توان **کرد** در بوستان

طغرا

• **عطف کنم** لیك نه از بیم کس — از پی تعظیم شکوه تو بس

خسرو

• **عقوبت مکن** عذر خواه آمدم — بدرگاه تو رو سیاه آمدم

■ از آن می که چون طبع را خوش کند — **عنان** بر سر اسب سرکش **کند**

نظامی

■ دل بیقرار و دولت دیدار مشکل است — گر تو **عنایتی نکنی** کار مشکل است

فغانی

• سید شاهان ملك شاه آن جهاندار یکه چرخ — نام او بر نامه دولت همین **عنوان کند**

امیر معزی

• ای سك ملعون چه **عوعو میکنی** — مثنویم را تو مثنو میکنی

مولوی

■ **کرده‌ام عهد** که کاری نکنم جز عشق — بی تامل زده‌ام دست بکاری که مپرس

صائب

■ ساقی کوثر نمیدارد دریغ از ما شراب — **عیش‌ها** خواهیم **کرد** اینجا شراب آنجا **شراب**

سعید قمی

■ گل در این طرف چمن نیست ز خونابه دل — عارض بلبل افسرده مگر **غازه کنم**

علی خراسانی

• آسیاهای فلك بر دامن من آفت‌اند — تا دلی برخویش می‌بندم **غبارم کرده‌اند**

سالك یزدی

بخشندگی و سابقه لطف و رحمتش — ما را بحسن عاقبت **امیدوار کرد**

سعدی

* غروب کرد سپهر کمال را خورشید لباس نیلی از آن همچو آسمان دارم

واله هروی

ای گل بشکر آنکه توبی پادشاه حسن با بیدلان عاشق شیدا **مکن غرور**

حافظ

۱۰۵۱ - فعل معین فرعی «نمودن» : این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی ظاهرساختن و نشاندادن و بنظر آمدن و پیدا ساختن و وانمود کردن دهد چنانکه ازقسمت‌های مختلف آن معلوم میشود مانند :ـ نمایش، نمایشنامه، نمودار، نمود و غیره مثلا مسجد شاه تهران در مقابل مسجد سپهسالار نمودی ندارد .

باندازه بود **باید نمود** خجالت نبرد آنکه **ننمود** و بود

سعدی

یعنی باندازه آنچه که هست باید نشان داد :

کسی که چیزی داشت وخودنمایی نکرد و تظاهر نکرد خجالت نکشید.

مرایی که چندان ورع **می‌نمود** چو دیدند هیچش درانبان نبود

یعنی ریا کاری که اینهمه زهدو تقوی نشان میداد چون وارسیدند در انبانش چیزی نبود .

توسر دل خویش **منمای** زود کههرگه که خواهی توانی **نمود**

یعنی تو سر دل خود نشان مده که هروقت بخواهی میتوانی آنرا نشان بدهی وظاهر سازی .

که ای صورتت همچو اهل نفاق ولکن بظاهر **نمایی** وفاق

کس از دست جور زبانها نرست اگر**خودنمایست** وگرخود پرست

فرو مانده درکنج تاریک جای چه در یابد از جام **گیتی نمای**

ترا تیره شب کی **نماید دراز** که غلطی زپهلو به پهلوی ناز

چو بازوی بختم قوی حال بود سطبری بیلم نه **مینمود**

رخم دندان دشمنی تبراست که **نماید** به چشم مردم دوست

بفضل وهنرضایع است تا **ننمایند** عود برآتش نهندو مشك بسایند

سعدی

• روز هجرت گفت بنمایم غم دل‌سوز را — دارم امیدبکه بنماید خداآن روز را
آهی ترشیزی

• سطحیان غور معانی نتوانند نمود — بیشتر آیینه‌ها نقش و نگاری دارند
صائب

• نمودفاش بدانسان که گوشها نشیند — سلوك من‌سخن نارسیده برلب را
صادق گیلانی

• روی توبس فتنه‌ها کاز پس برقع نمود — چشم تو بس قلب‌ها کاز صف مژگان شکست
سلمان

■ مگر عهدداری که همچون سکندر — ملوك زمین‌راتو قدرت‌نمایی
زشتی‌سکزی

• کاربنان عشوه‌گر بازی نمایدسربسر — آنجاکه براهل نظر حسنت نماید کارها
فغانی

■ رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم‌نما وفرود آکه‌خانه‌خانه تست
حافظ

■ باخود ازین‌سان گله‌ای مینمود — وانچه پسر گفت زدل می‌شنود
خسرو

■ زخم‌ماچون ماه‌نو تاگوشه ابرو نمود — تیغ‌چون دیوانگان زنجیرجوهرپاره کرد
صائب

بوالعجب‌دارم‌ازاین‌خلق که‌رویت‌چومه‌نو — مینمایند بانگشت و توخودبدر تمامی
هوداست‌زیردامن‌یا گل‌در آستینت — یامشك درگریبان بنمای تاچه‌داری
سعدی

کجاست آنکه بانگشت مینمود هلال — زابروان‌توانگشت درامان ماند
سعدی

بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کنند و ارباب معنی به منادمت رغبت **نمایند**«گلستان سعدی» به صحبتش شادمانی کردند و به نسان و آبش دستگیری **نمودند** «گلستان سعدی»

چو آن راه کج پیششان راست بود ره راست درچششان کج **نمود**

سعدی

کواکب **مینمودی** در زمانه چو چشم گربه در تاریکخانه

زلالی

ازحقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی«۱» من که درسمرقنداست **نموده بود** که خان ختن ازدارالملك خویش بیرون آمده است وهنوز معلوم نیست که بکدام جانب متوجه است

«نقل از تجارب السلف»

بطوری که ملاحظه می‌شود در تمام شواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل آن یعنی بنظر آمدن و نشاندادن و پیدا ساختن و آشکار و هویدا کردن استعمال شده است

ازهفت هشت قرن پیش و شاید بیشتر در بعضی موارد چون فعل کردن استعمال شده اگر بمعنی آشکار کردن یا کردن فرقی نداشته است تصور شده است که بمعنی فعل معین کردن نیز استعمال شده است ولهذا معنی نقل شده و بمعنی جدید یعنی فعل معین« کردن» استعمال کرده‌اند مثلا دراین بیت سعدی که گفت آن روی شهر آشوب **بنمای** -د گرباره چو **بنمودی** فراموش

در« **بنمای**»همان معنی نشان دادنست و **بنمودی** مقابل معنی جدید شده است یعنی بمعنی« کردی»فراموش و چون گاهی و ندرة بمعنی« کردن»استعمال شده است بمعنی جدید غلط نیست ولی بهتر است که بهمان معنی اصلی استعمال شود نه آنکه همه جا بمعنی « کردن» بیاورند که فصیح تر خواهد بود . بمعنی مستحدث

• حکایت زنده دلیکه بامردگان انس گرفته بود و از زندگانی **فرار مینمود**

جامی

۱ــ منهی خبر دهنده، خبر نگار، جاسوس

۱۰۵۲- چهارم فعل معین ساختن این فعل نیز چون فعل معین برای صرف کردن افعال مرکب بسیار استعمال میشود. معنی مستقل این فعل بنای خانه و عمارت و اینگونه جایها ست با خشت و آجر و گل و گز و آهن وچوب وغیره و بمرور برای بنا کردن ودرست کردن سایر چیزها مانند کشتی وقایق وپس از آن بهر چیزی که ازچوب وآهن وغیره درست کرده شود استعمال شده است مانند ساختن مبل وپرده وغیره چون حلبی ساز، پرده ساز، بخاری ساز، و کار های دیگر و پس از آن بطور مجازاً برای معانی هم بکار رفته است و کم کم بجای فعل معین کردن استعمال شده ومی شود.

عمارت و بنا

• سایه آن سروم و پای بدست از من مکش	میتوانی **ساخت کار** پیش پا افتاده را

واله هروی

• شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است	صبح چون نزدیك شد **کارش بیکدم ساختم**

شریف تبریزی

• بعهد قامت او سرو بار دل از آن آرد	که هر ساعت به تقریبی دلی **سازد گرفتارش**

حسن تربتی

• نهان شد شمع در فانوس و بی تاب است پروانه	به تقریبی مکان خویش خوبان گرم میسازند

غنی کشمیری

هر که آمد عمارت نو ساخت	رفت و منزل به دیگری پرداخت

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت	شب از بهر درویش شبخانه ساخت

سعدی

شبیه خانه و بنا

ز آرزوی سایه جان میباختند	از گلیمی سایبان **می ساختند**

مولوی

• **گرو ساز** پشم می و رخت هوش — که چشم تو خون بارد از رشك گوش

ظهوری

• بهر کشاد کار که در بستگی کم است — باقامت خمیده **گره ساز** می روم

واله هروی

▪ یك ره در آ، بدیده و مستی **بهانه ساز** — وین اشك لاله رنك **شراب** شبانه **ساز**

حزین اصفهانی

▪ زدیده ساخته ام شربتی و می نخوری — اگر ز روزه تورا خوش بود خوشا روزه

خسرو دهلوی

• شرمیکه بود **ساخته** مطلوب نباشد — شهباز نظردوخته محبوب نباشد

صائب

▪ دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز — هم سوخت از انتظارم هم **ساخت شرمسارم**

ثنایی مشهدی

• بعد از هزار ناز بسویم ز عشوه دید — شرمنده ساخت بیخودی از روی او مرا

شاپور تهرانی

• **ساخت** زعاج سپید و سی **دو شطرنج** — لعل زبان را و دستبرد بیان را

شرف اصفهانی

• ضرورت شد این **شغل را ساختن** — چنین نامه نغز پرداختن

نظامی

که این رزمگه بوستان **ساختی** — دل از کین ترکان بپرداختی

فردوسی

یکی نغز گردون چوبین **بساخت** — بگرد اندرش تیغها در نشاخت

فردوسی

یکی ساخته نغز تنبور **ساخت** — همی رزم را پیش خود سور ساخت

سپهبد چنین گفت کاز کرکسار — یکی راهبر **ساختیم** کینه دار

ساختن بمعنی مدارا کردن. سازش کردن مدارا کردن و با کسی بسر بردن و همراه و همرای شدن

زمانه باتو **نسازد** تو بازمانه **بساز**

• بدین سپاس که مجلس منورست بدوست — گرت چوشمع جفایی رسد بسوز و **بساز**

حافظ

بخندید روشن دل اسفندیار — بدو گفت کای ترک **ناسازگار**

بگفتار این دیو **ناسازگار** — چنین سستشان شد دل ازروزگار

فردوسی

گل بدست گل فروشان رنگ بیماران گرفت — آب غربت ناز پرورد گلستان را **نساخت**

دانش مشهدی

چو نتوان برافلاك دست آختن — ضرورست با گردشش **ساختن**

سعدی

برای امر بدی وخیانت وغدر باهمدیگر بر آمدن وانبازشدن ودراین جاغالباً درساختن گویند

چو مشرف دودست ازامانت بداشت — بباید بر او ناظری بر گماشت

وراو نیز در**ساخت** با خاطرش — زمشرف عمل در کن و ناظرش

سعدی

ساختن یعنی بنا کردن ودرست کردن وغیره دراموزمعانی

حلم اوخودرا اگرچه گول **ساخت** — خویشتن را اندکی باید شناخت

مولوی

• دلها اسیر گیرد جان‌ها**شکار سازد** — هرگز ندیده‌ام من زین‌سان سوار گیرد

خسرو

• بغیراز خط که بپیچدست برروی دل آویزش — که مصحف رادگرشیرازه‌ازز نار**میسازد**

• مداورست زبنیاد جام در فصلی — که **شیشه‌ساز** بودغنچه کاسه گر لاله

صائب

• روز گلگشت است یاران **بزم عشرت ساختند** — گلرخان رفتند ودرگلزار صحبت ساختند

فغانی

• باهمه تلخی نگرت زبی هر خسرو چندفرهادصفت **قصه شیرین سازی**
عرفی

• **قفس ساز** مرغان دراین نوبهار **قفس سازی** آموخت ازشاخسار
طغرای مشهدی

• ازآن شدازدم شمشیرراه عشق نازکتر که هرکس باابرون ازراه بگذارد**قلم سازد**
صائب

گهی می گساریدو که چنگ ساخت تو گفتی که هاروت نیرنگ **ساخت**
فردوسی

چه تدبیر **سازم** چه درمان کنم که ازغم بفرسود جان وتنم
سعدی

برای معاونت وصرف فعل بمعنی«کردن»

همی چاره **سازید**ودستان وبند گریزان زگرزوستان وکمند
حصار سقیلا بپرداختند کازان سوهی تاختن **ساختند**
که دانا بهر کار **سازد** درنگ سراندر نیاردبه پیکار تنگ
بسان شبیخون یکی رزم سخت **بسازیم** تاچون شودیار بخت
فردوسی

بدین پنج روز اقامت مناز باندیشه تدبیر رفتن **بساز**
سعدی

شکسته شود کربلان را بجنگ **نسازند** ازآن پس بهامون درنگ
فردوسی

۱۰۵۴- آگاهی شماره«۱۹» ممکن است بین فعل معین و کلمه ای که با کمک فعل معین صرف میشود فاصله باشد یعنی کلمه های دیگر بین آنها گذارده شود.

مثلا در بیت زیر

وفا از خواجگان شهر با من — کمال دولت و دین بوالوفا **کرد**

حافظ

اصل فعل مرکب «وفا کردن» است که هسته فعل یعنی «وفا» در اول مصراع اول و «کرد» که فعل معین است در آخر مصراع دوم آمده است و این طور معنی می‌دهد

ازمیان خواجگان شهر فقط ابوالوفا «کمال دولت و دین» با من وفا کرد

شاید که التماس کند خلعت مزید — سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

«شکر کردن» فعل مرکب است که با معاونت «کردن» ساخته شده است ولی شکر که هسته این فعل مرکب است بواسطه مضاف الیه «نعمت ـ پروردگار» از فعل معین خود دور افتاده است

ما بکدام آبروذکر وصالت **کنیم** — شکر وصالت هنوز چون نتوان توختن

سعدی

ای بسا نازا که گردد گناه — **افکند** مر بنده را از چشم شاه

مولوی

ازچشم افکندن و یا «از چشم انداختن» فعل مرکب است و فعل متعدیست و «ازچشم افتادن» فعل لازم آنست. اینجا مفعول بواسطه را بین هسته فعل و معین فعل آورده است.

دلداده را ملامت کردن چه سود دارد — **می باید این نصیحت کردن** بدلستانان

سعدی

در این بیت بین فعل معین دوگانه تاکیدی «می باید» با **نصیحت کردن** صفت اشاره «این» فاصله شده است

خطا کردی بقول دشمنان گوش   که عهد دوستان کردی فراموش

سعدی

دراین بیت علاوه بر آنکه بین فعل معین «کردن» و «گوش» «بقول دشمنان» فاصله شده فعل معین اول و هسته بعداز آن آمده است

۱۰۵۴ـ آگاهی شماره «۲۰» همچنین ممکن است بین افعال متعدی و مفعول فاصله باشد و کلمه یا کلماتی وحتی جمله فاصله واقع شود

لب ازلبی چوچشم خروس ابلهی بود   **برداشتن** بگفته بیهوده خروس

دراین بیت « ازلبی چوچشم خروس ابلهی بود » بین برداشتن که فعل متعدی است ولب که مفعول آنست واقع شده است.

۱۰۵۵ ـ آگاهی « ۲۱ » درمورد افعال لازمی که محتاج بمتمم میباشند وبدون متمم معنی تمام نمی شود همینطور بین فعل و متمم ممکن است کلمات دیگر آورده فاصله شود.

کردگر یرا قرار هست ز دیدار دوست   من نتوانم گرفت برسر آتش **قرار**

سعدی

«قرار گرفتن» فعل مرکب است ولازم برسر آتش جمله ظرف وقید مکانی متمم فعل است

بین هسته ومعین آمده است

ما زنده به ذکر دوست **باشیم**   دیگر حیوان به نفخه صور

نباید بستن اندر چیز و کس دل   که دل برداشتن کاریست مشکل

سعدی

زنده بودن فعل مرکب است «زنده باشیم» صیغه دوم شخص جمع زمان مضارع است که «به ذکر دوست» بین هسته وفعل معین فاصله شده است . همچنین «دل بستن» فعل مرکبی است معروف چنانکه دل برداشتن و بین «نباید بستن» و «دل»

« اندر چیز و کس » فاصله‌شده است .

دل که از ناوك مژگان تو درخون میگشت — بازمشتاق کمانخانه ابروی تو بود
بوقت گل شدم از توبه شراب **خجل** — که کس مباوزکردارناصواب **خجل**
صلاح ماهمه دام‌ره است ومن زین بحث — **نیم**زشاهد وساقی بهیچ باب**خجل**
زخون که‌رفت شبدوش‌از سراچه چشم — **شدیم** درنظررهروان‌خواب**خجل**
برو بهرچه‌تو داری بخور دریغ مخور — که بیدریغ زند روزگار **تیغ** هلاك

حافظ

توضیحات زیادتری در تجزیه وترکیب گفته‌خواهدشد .

در کتاب سوم « کتاب‌افعال » راجع به افعال معین فرعی تا آنجا که‌مربوط بد صرف بود شرح کافی داده‌شد و برای‌نمونه چهارفعل آمدن ـ آوردن ـ انداختن و افتادن‌را ذکر کردیم اینك برای‌روشن شدن مطلب توضیح داده میشود که بعضی از این افعال چون با کلمه‌هایی دیگرصرف می‌شوند معنی‌های مختلف دیگری از آنها مستفاد می‌شود چنانکه بعضی ازقدیمیان آنهارا کنایات نامیده‌اند وچون این موضوع وشکافتن آن را دیگران ندانسته‌اند و ما برای خدمت به زبان فارسی و نشان‌دادن بسط زبان که‌عموماً متوجه نیستند برخی از این افعالرا با معنی‌های مختلفی که دارند در اینجا می‌آوریم تا بدانند که آنچه در فرهنگ‌ها ضبط شده است نیمی‌ازلغات فارسی نیست وچون این کلمات بگوش و ذهن آشنا میباشد به آنها اهمیت نداده‌اند اینك بعضی ازآنها

۱۰۵۶ ـ کشیدن : خود این فعل وقتی بطور مستقل و تنها استعمال شود چند معنی‌ومورد استعمال‌دارد.

۱ ـ وزن کردن ۲ـ چیزی را بطرف‌خود یاهمراه‌خود جذب کردن ۳ـ طراحی ونقش کردن چون صورت‌شیری کشید ـ نقشه‌تهران‌را کشید ٤ ـ شرب دودچون سیگار

کشیدن قلیان کشیدن تریاك کشیدن ۵ ـ عبور دادن چیزی را در چیزی چون میل کشیدن «در چشم وغیره» افعال معینی که با کشیدن ساخته وصرف می‌شوند .

• دست نا پیدا گریبان می کشد — من بی‌دست و گریبان میروم

مولوی

۱ ـ دست کشیدن : دومعنی دارد اول بادست لمس کردن دوم کاری را رها و صرف نظر کردن .

۲ ـ پا کشیدن: دومعنی دارد . اول کسی که نتواند پایش را مرتب بر دارد و بگذارد گویند پایش را میکشد یا پایش را روی زمین میکشد دوم . محلی را ترك کردن . از آن خانه پا کشیدم

۳ ـ سر کشیدن: چهارمعنی دارد اول یاغی شدن ونافرمانی کردن . این فعل را بیشتر با اسم ماخوذ «ی» آن و« کردن» صرف کنند و گویند سر کشی کردن ـ بکاری و امری رسیدگی کردن مثلا گویند بکار بناها هم سر کشی کن سوم از پشت جایی بلند یا دیواری یا چیزی سر خودرا نشان دادن برای دیدن ماورای آن بلندی . چهارم آب یا مشروب یادارویی مایع را بیکدفعه آشامیدن .

۴ ـ طول کشیدن :دیر بدن ـ بدرازا افتادن ،بطول انجامیدن، طولانی شدن

۵ ـ نفس کشیدن :دمزدن تنفس کردن .

۶ ـ دراز کشیدن : روی زمین یا تخت خواب تمام تن را افقی قرار دادن

۷ ـ خجالت کشیدن : شرم کردن حیا کردن آزرم آوردن

۸ ـ درد کشیدن : الم داشتن متحمل درد شدن .

۹ ـ زحمت کشیدن : تحمل مشقت کردن و کوشش کردن با تحمل خستگی

۱۰ ـ رنج کشیدن

۱۱ ـ وا کشیدن . راحت کردن وتنبل شدن و کار نکردن

۱۲ ـ آرزو کشیدن : در آرزوی چیزی بودن مشتاق ومنتظر بودن

۱۳ ـ آب کشیدن : سه معنی دارد یکم آب از حوض یا چاه یا آب انبار برآوردن

«عاقبت زاهد سر درقدح باده نهاد بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد

کلیم همدانی

دوم :غساله دادن چون: کاسه نجس شده است آب بکش

سوم: چرك کردن زخم .شیشه دستش را بریده بود آب کشیده است یعنی چرك کرده .

۱٤ ـ کشیدن خوراك . خوراك‌های پختنی را از دیك بیرون آوردن و برای خوردن آماده کردن .

۱۵ ـ دیوار کشیدن : دورجایی یا زمین را دیوار برآوردن .

۱۶ ـ سیم کشیدن: دومعنی دارد یکی سیم تلگراف یا تلفن یا چراغ برق در محلی استوار کردن و امتداد دادن دوم: ناسورشدن زخم .روی زخم را ناخن کشید ناسور شده است یا سیم کشیده است .

۱۷ ـ اسباب کشیدن ، که غالباً بشکل اسباب کشی گفته می‌شود . اسباب خانه یادکان را ازجایی بجای دیگر نقل کردن.

۱۸ـ دندان کشیدن: بیرون آوردن دندان ازدهان توسط دندانساز.

۱۹ ـ وسمه کشیدن :رنك کردن زنان ابروان خودرا با آب برك نیل

۲۰ ـ صف کشیدن : مرتب ایستادن مانند صف سرباز یاصف نمازگذاران وغیره

۲۱ ـ جاروب کشیدن : جاروب کردن روفتن باجاروب

۲۲ ـ روغن کشیدن: روغن چیزی را بافشار ازدانه یاچیزی بیرون آوردن

۲۳ـ زوزه کشیدن: صدا کردن سك و شغال که سوای پارس است

۲٤ ـقلم کشیدن: «قلم گرفتن» روی اسم کسی یا یك مطلب یا یك مبلغ از حساب قلم گرفتن یعنی آنرا باطل کردن یا نسخ کردن .

• نازروی تو آفتاب **کشد** — بار زلف تو مشکناب کشد

رکن سمنانی «رکن صاین»

۲۵ـ ناز کشیدن: دست تلطف برسر طفل لمس کردن که گریه نکند یا اگر قهر کرده آشتی کند یا اگر کسی یا طفلی ناز کند و در امری رضا نباشد بادست و زبان اظهار خوشنودی کردن و تملق گرفتن

۲٦ ـدم کشیدن: چای و مانند آنرا که آب جوش روی آن میریزند و میگذارند تا برسد مثلا گویند چای را تازه دم کرده است هنوز دم نکشیده است

۲۷ ـ دم در کشیدن یعنی خاموش و ساکت شدن و نگفتن

• شنیدم که شاپور دم **در کشید** — چو خسرو براسش قلم در کشید

سعدی

۲۸ ـ آه کشیدن حالتی است که از بی خوابی یا محرومیت بانسان دست میدهد و نفس عمیق پیدا می‌شود که هوا را بدرون میطلبد .

• بسی مژگان تر سودم در آن کاوشام نومیدی — کشیدم آب و جادویی زبهر جلوه میدانرا

آصفی شیرازی

• رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشه‌ای — تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم

شفائی

• تانگیرد منصب دیدار جانان دیده‌ام — آب و جارو میکشند از اشك و مژگان دیده‌ام

تاثیر اصفهانی

۲۹ ـ بالا کشیدن: دومعنی دارد یکی چیزی را بانخ یا طناب یا دست از پایین ببالا بردن دیگر پول یا چیزی را بدون رضایت و دیدن صاحب و مالك برداشتن و تصرف کردن «کش رفتن» ازهمین اصل است یعنی دزدیدن .

۳۰ـ ور کشیدن: توی ذوق کسی زدن و کسی را بیحرمت کردن و باصطلاح کاشانیان جماع کردن و سپوختن

۳۱ ـ بر کشیدن : کسی‌را بر گزیدن و ترقی‌دادن .

۳۲ـ در کشیدن: بیرون آوردن

۳۳ ـ پیش کشیدن: مطلبی‌را مطرح کردن و بمیان‌آوردن پیش کش هم ازاین ریشه است .

۳۴ ـ عقب کشیدن : پس‌رفتن بعقب‌رفتن جای خالی کردن لشکروغیره

۳۵ـ به‌زنجیر کشیدن: زنجیر کردن کسی‌یاحیوانی‌را

۳۶ ـ بمحاکمه کشیدن : کسی را تحت محاکمه و دادرسی‌در آوردن یا انداختن .

۳۷ ـ بسیخ کشیدن : چیزی یا گوشت را بسیخ‌بردن‌برای کباب کردن‌وغیره

۳۸ ـ انتظار کشیدن: چشم داشتن و انتظار داشتن

۳۹ ـ ابریشم کشیدن : باز کردن‌پیله ابریشم

۴۰ ـ لشکر کشیدن: لشکر بجایی‌بردن برای‌جنگ‌وغیره

۴۱ـ لحاف کشیدن: یا جا کشیدن ، زن‌فاحشه را برای مردزانی بردن ملحف وجاکش از این باب‌و ریشه است .

۴۲ ـ جار کشیدن : بصدای بلند مطلبی یاحکمی‌را بگوش عموم‌رسانیدن قبل از اختراع چاپ‌و انتشارروزنامه و اعلان احکام شاه و حکامرا جارچی بگوش مردم میرسانید دولت جارچی مخصوص داشت وجارچی عمومی هم‌علیحده بود

۴۳ ـ قرعه کشیدن: «لاتار کشیدن» شماره ها را باز کردن تا نتیجه قرعه معلوم شود .

۴۴ ـ یدك کشیدن: اسب جنیبت بردن . یعنی برای احترام بشخص بزرگی یك اسب زین براق کرده یك نفر سوار اسب بدون سوار میبرد .

۴۵ ـ عرق کشیدن: عرق بیدمشك وکاسنی وشراب وغیره درست کردن

۴۶ ـ جوجه کشیدن : خوابانیدن مرغ برای جوجه آوردن روی تخم مرغ یا باماشین

۴۷ ـ انتقام کشیدن : کینه گرفتن از کسی

۴۸ ـ رمل کشیدن آلتی‌است ازفلز که‌روی آن چند قسمت‌شده وروی هریك چندنقطه کندهونقر کرده‌اند و باانداختن‌آن‌پیش گویی‌میکنند

۴۹ ـ نعره کشیدن فریاد کردن

۵۰ ـ بو کشیدن: نفس‌راازدماغ‌بدرون‌بردن تا فهمیده شود چه بویست و از کجا ست

۵۱ ـ تخم کشیدن

● گل کشیدن: گلی‌گر کشی برستون‌سرای گل افتدنشان لیك ماند بجای
نظامی

بوی‌خوش را عاشقانه **میکشید** جان او از باد باده میچشید
مولوی

میکشی بوی و بظاهر نیست‌گل پیشك از غیب است ازگلزارگل
چرا **سرکشی** زانکه گر **سرکشد** بحرف وجودت قلم **درکشد**
سر بیگناهان نباید برید ز خون ریختن‌دست **باید کشید**
فردوسی

در**کشم** از **تو** و بردامن‌خود پاك‌کنم موزه ازپای‌تو ای‌سرو خرامان رفتار
باشد همام‌شبها در آرزوی خوابی وقتی مگر بخوابش‌دربرتوان**کشیدن**
همام‌تبریزی

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید — این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

حافظ

بخلق و فریبش **گریبان کشید** — بخانه در آوردش و **خوان کشید**

سعدی

• عشق چون **گلگونه** بر رخساره **لیلی** کشید — گوید این خون نیست کاز دامان مجنون می چکد

طالب

• بصحن باغ ز گنجینه امانت او — **بدوش و دیده کشد** گنج شایگان نرگس

عرفی

• دل از غلامی غم خواست تا رهد واله — **کشید بر رخش** از داغها گواهان را

واله هروی

• هر قطره اشک مایه صد چشم زخم شد — **لای** گزنه **میکشم** از کاسه سپند

قاسم مشهدی

• لب تهٔ دندان **کش** از حرف کنار — این حکایت در میان عیب است عیب

ظهوری

• و گرنه عقل بمستی فرو **کشد لنگر** — بآن غرور و تکبر که کشته آنم

حافظ

• چگونه کشتی از بن ورطه فنا ببرد — رسید چون بسر ترنم **بکام کشید**

سنجر کاشی

• هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار — با یکی جان پر از محنت دو **مشگل میکشم**

علی خراسانی

• از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت — در سر **کشد** به شکل زنان **معجر** آفتاب

انوری

• همچو گل **ساغر** صهبای مروق **نکشند** — تا به پشت همه چون بید **معلق نکشند**

نجات اصفهانی

- می **کشد** مجنون من ز آمدشد مردم ملال — پاسبان‌ها از پلنگ و شیر می باید مرا

صائب

- هزار سال **ملامت کشیدن** از پی او — توان و زان بت روزی جدا شدن نتوان

فرخی سیستانی

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین — چو یکران توسن زدش بر زمین

دگر اسبی از گله باید گرفت — که گر سر **کشد** باز شاید گرفت

دمادم شراب الم **درکشید** «۱» — اگر تلخ بینند دم در کشید «۲»

سعدی

آراستن، مجلس آراستن چهره، آراستن بزم آراستن، میدان آراستن لشکر آراستن

بی‌مشورت **مجلس آراستند** — نشستند و گفتند و برخاستند

۱۰۵۷- بردن: پناه بردن رنج بردن سود بردن رشك بردن حسد بردن خواب بردن بسر بردن گرو بردن فرو بردن «بمعنی غوطه دادن در آب و بلعیدن» نماز بردن نام بردن لذت بردن آبرو بردن سختی بردن تحکم بردن جور بردن گمان بردن بوی بردن «بمعنی اطلاع از چیزی یافتن» ظن بردن

غریو ید بسیار و **بردش نماز** — بپرسید از رنجهای دراز

فردوسی

آمد اندر انجمن آن طفل خرد — **آبروی** مرد لافی را ببرد

مولوی

سخت است پس از جاه **تحکم** بردن — خو کرده بناز **جور** مردم بردن

سعدی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود — کاشکی **خوابم ببردی** تا بخوابت دیدمی

صبر از تو کسی را نیاورد تاب — چشم ز غمت **نمیبرد خواب**

سعدی

۱- در کشیدن بمعنی نوشیدن باشد ۲- دم در کشیدن بمعنی خاموش شدن باشد

• **برند قرار** و خرد و صبر ز آهی پیمان شکنی سنگدلی عشوه گری چند

آهی ترشیزی

• رسیدم فصل خوبیهای ایام هوا **برد** از **سرم فکر** سرانجام

دانش مشهدی

• سروی است قامت تو که از جای میکند در هر دلی که **پنجه فرو برد** ریشه اش

صائب

• آفرینش تورا **برد فرمان** گر تو فرمان کردگار بری

کمال اصفهانی

• بید مجنون چو عروسان شده دامانش بهن تا **برد فایده** از عطسه بهار عطار

اهلی شیرازی

• هر زبان کاو سر بی جرم نخواهد بر باد دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد

وحشی یزدی

• پرده مردم در بدن **بردن عیب خودست** عیب خود می پوشد از چشم خلایق عیب پوش

صائب

• جانان مرا بهجر تو هر مونسی که هست **غم می برد** ولی غم هجران که می برد

خسرو دهلوی

فتنه میبارد از این سقف مقرنس برخیز تا به میخانه **پناه** از همه آفات **بریم**
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی ره به پرسیم مگر **پی** به مهمات **بریم**
دی پیر میفروش که ذکرش به خیر باد گفتا شراب نوش و غم دل **ببر ز یاد**

حافظ

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخویشتن **نبرد کس گمان** که نادانم
هر گز **حسد نبرد** بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی
گر بغریبی فتد از شهر خویش **سختی و محنت نبرد** پینه دوز
هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی **نبرد**

سعدی

بیاورد برزین یکی زرد جام نخستین زشاه جهان برد نام

فردوسی

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد به‌می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

لبش می بوسم و در می کشم می به‌آب زندگانی برده‌ام پی

حافظ

ازعشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم باانگبین همی نبرد دست بسر

انوری

بوی بر ازجزو تاکل ای کریم بوی بر ازضد تاضد ایحکیم

ای شغال بی‌جمال بی هنر هیچ برخود ظن طاووسی مبر

مولوی

هرچند بردی آبم روی ازدرت نتافم جوراز حبیب خوشتر کازمدعی رعایت

حافظ

بسر وقتشان خلق کی ره برند که چون آب حیوان بظلمت درند

سعدی

شرمسان بادز پشینه آلوده خویش گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

حافظ

۱۰۵۸ـ بستن: «وترکیبات آن باحروف چون بربستن و فروبستن و غیره» رخت بربستن رنك بستن کمربستن دم فروبستن زیوربستن گروبستن شرط بستن

دلم ازوحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تاملك سلیمان بروم

حافظ

این راه‌را نهایت صورت کجاتوان بست کش صدهزار منزل بیش است در بدایت

حافظ

۱۰۵۹ـ دادن: پاسخ «جواب» دادن شیردادن دشنام‌دادن باج دادن سزا دادن اجر دادن مکافات‌دادن آشتی دادن مزه‌دادن «طعم خوش به‌دهان دادن» بو دادن به دومعنی ۱ـ بوی ازچیزی متصاعدشدن چون‌این گل بو میدهد ۲ـ چیزی یادانه را روی آتش کباب کردن. روی‌دادن، بدومعنی ۱ـ واقع‌شدن واتفاق‌افتادن ۲ـ کسی‌را از کاری منع نکردن تاجری بشود. انجام دادن پیروزی دادن پروازدادن ترك دادن

پاداش دادن پس دادن وا دادن «یعنی راحت کردن وتنبلی کردن» پناه‌دادن نشان دادن گواهی دادن مالش‌دادن پند دادن سوگند دادن یاد دادن یاری‌دادن دل دادن

شواهد :

دادسوگندش که‌ای بدر منیر کن حذر تاشه نگردد زین خبیر
هر که او در مکتبی پا مینهد باری یاران **دیگر** می‌دهد

مولوی

دلم جزمهرمهرویان طریقی بر نمیگیرد ز هر سو می **دهم پندش** ولکن‌در نمیگیرد
نیست برلوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر **یادنداد** استادم

حافظ

بس پندکه عقل **داد** ومن نشنیدم تا آخرکار آنچه دیدم‌دیدم

۱۰۶۰ ـ داشتن: یادداشتن پروا داشتن پاس داشتن خوان داشتن دست داشتن «یعنی درکاری دخالت داشتن. غالباً محرمانه» دوست داشتن رواداشتن شکیب‌داشتن صبر داشتن حوصله داشتن گوش داشتن «بمعنی محافظت کردن» شگفتی داشتن جاداشتن «یعنی‌روا بودن و بموقع بودن» چشم داشتن «بمعنی انتظار داشتن امیدداشتن رونق داشتن نگاه داشتن نهان داشتن گرامی‌داشتن رواج داشتن و ترکیبات آن با حروف وغیره چون برداشتن «بمعنی بلندکردن انتخاب‌کردن و تصاحب کردن» در برداشتن «بمعنی حاکی بودن وشامل‌بودن» واداشتن دست بر داشتن «بمعنی‌رها کردن وترك کردن» ازبر داشتن.

شبی **یاددارم**که چشمم نخفت شنیدم که‌پروانه با شمع گفت
یکی راکه عادت بود راستی خطایی کندور گزارند از او
وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند ازاو

سعدی

چشم دل ازموی‌علت پاك آر وانگهان دیدار قصرش **چشم‌دار**
یك حکایت **یاددارم** از پدر در نصیحت گفت روزی با پسر

گوش دلرا یک نفس این سو بدار | تا بگویم با تو از اسرار یار
مولوی

کتب حیلت چون آب زبر داری | مفتی بلخ و نشابور و هری زانی
ناصر خسرو

۱۰۶۱ ـ دیدن : چون : آزاردیدن، آفت دیدن، غم دیدن، داغ دیدن، سوددیدن، زیان دیدن ، رنج دیدن ، ستم دیدن ، ظلم دیدن ، د دیدن ، بدی دیدن ، سان دیدن ، شکنجه دیدن جفا دیدن .

• ازسر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب | آفتاب عمر خود رابر سر دیوار دید
ظهوری

گر خردمندی از اوباش جفایی بیند | تا دل خویش نیازارد و در هم نشود
سعدی

• گران داشت این نکته را شهریار | زنان را ببردی ندید استوار
نظامی

• همه عاجزیم و الم دیده‌ایم | ز بیداد دوران ستم دیده‌ایم
قاسم گنابادی

• دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده | فریبم کی دهد نرگس که چشم چشم‌ها دیده
شریف تبریزی

• کای آفتاب رای بر اول فسرده‌ای | افسردگی ندید کسی درجهان صبح
حزین اصفهانی

• دانتنگی منست بگلزار روزگار | آن غنچه‌ای که آفت باد خزان ندید
آرزو اکبرآبادی

• صد بار کشت و کشته ز بیداد خود خجل | یکره نگفته مغفرتی اعتماد بین
ظهوری ترشیزی

▪ **اعجاز عشق بین** که چراغ دلم نمرد — هرچند تند باد غمت رو بر آن نهاد

صدقی استرآبادی

• در عشق بت کجاست برهمن بصدق دل — زنار بسته است مگر **اعتقاد بین**

ظهوری

جز خانمان خرابی از آن گل ندیده‌ام — در باغش آشیانه بلبل ندیده‌ام

آرزو

• ورق هستیم از هم بدرانید که من — **دیده‌ام** آنقدر **اصلاح** که باطل شده‌ام

شاپور طهرانی

• عشق آشنا شد شمع من طبع هواخواهش نگر — دارد سری باسوختن **اشکش ببین** آهش نگر

حزین اصفهانی

۱۰۶۳ ـ رسیدن : این فعل چون مستقل استعمال شود دو معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی بمعنی « پخته شدن میوه و جا افتادن میوه به بوته درخت میباشد »

• بند آئینی دگر چون دبر تر خندد بهار — بوی گل از غنچه های زود **رس** نشنیده‌ام

اسیر شهرستانی

چنانکه گویند: این هندوانه **رسیده** است، این خربوزه **نرسیده** است، زردآلوهای این درخت **رسیده** است ، دیگر آنکه : معنی واصل شدن به جایی و محلی میدهد چون : ما اکنون بدرخانه **رسیدیم** ، تاشب نروی روز بجایی **نرسی** و گاهی واصل شدن معنوی را میرساند چون: **کوشش** او بجایی **نرسید** ،اما چون بعنوان **فعل معین** استعمال شود چندین فعل‌های جدید پدید می‌آورد چون : بدادرسیدن به‌مطلب رسیدن ، بپایان رسیدن ،به‌آخر رسیدن ، گزند رسیدن .

زراچه **به‌راحت رسید** — یکی محنتی دیگر آمد پدید

نظامی

• اگر به چیز دگر سر فرازیم نرسد　　همین بس است که بر آستان تست قدم

ظهیر فاریابی

• بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد　　در آن ریاض که شادی به زعفران نرسد

نجیب‌الدین جربادقانی

• نمد پوش هم هست مفتون او　　به هر کس رسیدست صابون او

وحید قزوینی

• بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیری　　زلفت می‌شناسد کاز کدامین کیش می‌آید

رشکی

• تا نرسد زخم زاهل خلاف　　آمدت این بیضه گران درع باف

جامی

مخرام بدین صفت مبادا　　کاز چشم بدت رسد گزندی

سعدی

• این ده ویران چو اشارت رسید　　از نو آدم بعمارت رسید

نظامی

از مال و دستگاه خداوند عز و جاه　　چون راحتی بکس نرسد خاک بر سرش

سعدی

• از و بسته نقشی بهر خانه‌ای　　رسیده بهر کشور افسانه‌ای

نظامی

• چنان اشکم بخشک و تر رسیده　　که چوبم می نسوزد آذر امروز

نظیری نیشابوری

• کسی کاز ملک معنی در رسد خود را بوی بنما　　که گر مس وانمایی کیمیا را رمغان بینی

عرفی

• نه ادراک در کنه ذاتش رسد　　نه فکرت بغور صفاتش رسد

سعدی

• شب هجر عاشقی را که **اجل رسیده** باشد بچه‌درد مرده باشد که ترا ندیده باشد

رشکی همدانی

• یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد **آوازه‌ای** ز مصر بکنعان **نمیرسد**

حافظ

• **میرسد** در گوشم **آوازی** ندانم از کجاست ترک من گویا به عزم صید طبل باز بست

فغانی شیرازی

• چو زین داستانم **رسید آگهی** به او تخت من باشد از بن تهی

نظامی

• زمانه مه روشنش تیره کرد ز دوران **رسید** آفتابش **بزرد**

• **رسیدست** آفتابت بر **لب بام** بام از غبار خط دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن

صائب

• بیا که در شب هجر تو چشم گریانم **چو زخم** آب **رسیده** بهم نمی آید

غنی

• افسردگان **بعالم** بالا **نمی رسند** این آبهای مرده **بدریا نمیرسد**

صائب

• ز ناله بس نکنم زانکه کم **رسد آسیب** بر آن درخت که مرغ صفیر زن باشد

ظهوری

• نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر بمردم تا یکی **آزار** دل خواهد **رسید** از من

نظیری

• زمین چو کاغذ **آتش رسیده** خواهد بود رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز

وحید قزوینی

• جان **بلب** از ضعف نتواند **رسید** ما بزور ناتوانی زنده‌ایم

غنی

• تا تو از چشم لطف در بینی جان مردم **رسید دربینی**

خسرو دهلوی

• **تباهی** به چیزی **رسد** ناگزیر که باشد بگوهر تباهی پذیر

اسدی

شجر مقل در بیابان‌ها نرسد هرگز آفتی بعرش
سعدی

در مواردی که بمعنی واصل‌شدن یا فعل معین باشدغالباً بامتمم ذکر شود و در پیش‌ازمتمم حرف «ب» مفتوح درآید. چون بپایان‌رسیدن به‌بازاررسیدن و غیره

۱۰۶۳ ـ ورزیدن :این فعل چون‌مستقلا استعمال‌شود معنی‌کار وتکرارحرکات بدن برای‌مشق وقوی‌شدن وطاقت آوردن دهد و امروزبجای مصدر،اسم مصدری آنرا بافعل«کردن»استعمال کرده**ورزش کردن** گویندو برای پیدا آوردن وصرف‌فعل‌های تازه باکلمه‌های دیگر ترکیب شود چون عشق ورزیدن کینه ورزیدن حسد ورزیدن دشمنی‌ورزیدن که در اینحال معنی مستقل آن‌مقصود نیست .

مثال:

گفتم ز**مهرورزان**رسم‌وفا بیاموز گفتا زماهرویان اینکار کمتر آید
بیش از اینت بیش ازاین‌اندیشه‌عشاق‌بود **مهرورزی** تو باما شهرهٔ آفاق بود
گرچه برواعظ‌شهراین‌سخن‌آسان‌نشود تا**ریاورزد** وسالوس مسلمان نشود
«عشق‌**می‌ورزم**وامید که‌این‌فن‌شریف چون‌هنرهای دگرموجب‌حرمان‌نشود
حافظ

کسی‌را فراق‌چنین روی دیدن مسلم بود کو **فراغت بورزد**
سعدی

حسدورزان یوسف بامدادان ز فکر کینه‌خرم طبع وشادان
دزدکی قفل خانه‌ام بگشاد **تازه و رسم** خویشتن **ورزد**
جامی

«کس رادر عشق لاف عقلی نرسد خس بادریاچه**حیله ورزد** چکند
سحابی‌استرآبادی

«تو **جهدورز** بدرگاه‌قاهر پیوند ازین سپس‌تووماوبقای جاویدان
بدرچاچی

• نه بزرق آمده‌ام تا بملامت بروم — **بندگی ورزم** اگر عزت و اکرامم نیست

سعدی

• کس را در عشق لاف عقلی نرسد — خس با در یا چه **حیله ورزد چکند**
• تو **جهد ورز** بدرگاه قاهر بیوند — ازین سپس تو و ماو تبای جاویدان

بدرچاچی

• با جوال زرمداش غم بود قوت و هنوز — بسکه با خود **بخل ورزد** هم زغم خوردن خورد

عرفی

• نادیده رخت عمری سودا بتو **ورزیدم** — فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم

ملاجامی

شعر ورزیدم و از معرفت آنسو ماندم — جان معنی شدم و صورت بیجان رفتم

عرفی

• ندانسته واقع شد این ماجرا — شهنشاه دانسته **ورزد** عطا

ظهوری

• تا بمجلس **مهر ورزد** هست ماه رودساز — تا بمیدان کینه جوید هست تیر و تیغ زن

رافعی قزوینی

• چون نورزد **غرور** با اعدا — غره [illegible] گردش شریعت [illegible] غرا

ظهوری

• کینه **می ورزید** با حسرت کشان دوره کرد — بخشد انصافی خدا بهلو نشینان نورا

حسانی نطنزی

بردباری کن و **قناعت ورز** — تا بدلها قبول یابی و ارز

اوحدی کرمانی

هر آنکاو قلم را **نورزید** و تیغ — براو گر بمیرد [illegible] مگوای دریغ

سعدی

سخندانی و خوش خوانی **نمیورزند** در شیراز — بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

حافظ

۱۰۶۴-۱۴- زدن: چون این فعل مستقل استعمال شود معنی استکاك دادن چیزی

را به‌چیزی‌میدهد وبمعنی کتك «ضرب‌وشتم» باشد و ازاین‌روی نواختن آلات موسیقی را هم‌زدن میگویند چون‌تارزدن پیانوزدن سنطورزدن ونواختن‌نی‌را هم‌نی‌زدن گویند واماچون فعل‌معین برای ساختن افعال زیادی بکارمیرود چون گام‌زدن، گپ‌زدن«بمعنی حرف‌زدن یاصحبت و گفتگو» چانه‌زدن پرزدن پیمانه زدن جام زدن چنك‌زدن‌بدومعنی یکی‌پنجه‌زدن‌انسان‌وحیوان‌به‌چیزی‌دیگر نواختن‌ساز«یکی‌از آلات‌موسیقی»موسوم‌به‌چنك طعنه‌زدن دم‌زدن زنك‌زدن بدومعنی یکی‌نواختن زنك‌دیگرتبدیل‌آهن باا کسیژن‌یاهس یانمك وغیره‌نوعی‌مرض گندم‌هم هست که‌بواسطه قارچ ذره‌بینی پیدامیشود سرباززدن شانه‌زدن شیوه‌زدن دندان‌زدن چشم زدن گرمزدن چشمك‌زدن دست‌زدن بدومعنی یکی برهم زدن دودست ازروی‌شعف‌وغیره دیگرملامسه کردن‌چیزی‌را بادست چاپ‌زدن بدو معنی یکی‌بطبع‌رسانیدن کتاب‌وغیره ودیگرلاف‌و گزاف گفتن، گوی‌زدن‌لگدزدن‌ رك زدن نم‌زدن برق‌زدن بدومعنی یکی‌جستن برق در ابرو دیگری شفاف بودن چیزی «اثاثه او آنقدرتمیزاست که‌برق‌می‌زند» نهیب زدن هی‌زدن زخم‌زدن‌سرزدن بچندمعنی یکی کاری وامری از کسی ظاهرشدن « ازاوهیچگاه امرخلافی‌سرنزده‌است »

دوم: سردرخت یاحیوان یاانسانرابریدن

سوم :بخانه یامحلی دیگرویانزدکسی رفتن برای‌امتحان وبازرسی‌ودیدن وغیره تنه‌زدن چاك‌زدن مثل‌زدن بوسه‌زدن راه‌زدن کاروان‌زدن قافله‌زدن خانه‌زدن‌این‌چهارفعل اخیر هرچهاربمعنی دزدی کردن می‌باشدبانك‌زدن‌نیش‌زدن «گزیدن»

مثالها :

ای صنمی کافتاب **لاف‌زنان** می کشد پیش‌رخت‌روزوشب غاشیهٔ چاکری

ظهیر فاریابی

بسکه خوردم بس **زدم زخم** گران دل‌قوی‌تر بوده‌ام ازدیگران

مولوی

اکنون دلت زبنده‌سی ساله شد ملول دردل بطول‌مدت یابد ملال‌راه

لیکن **مثل‌زنند** چومخدوم‌شدملول جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه

رشیدوطواط

خدایا توشبرو به آتش مسوز **که‌ره‌میزند** سیستانی به روز

سعدی

مست بودند ورهیده ازکمند **های‌وهوی** عاشقانه **میزدند**

وان مؤذن عاشق آواز خود درمیان کافرستان **بانك زد**

آمدند ودست بروی **میزدند** تاصداچیزی‌نگفت آن‌ارجمند

مولوی

• **بوسه‌ای‌زد** بلب خویش‌دگرمستانه رفتم‌ازکارازاین **کش‌زدن‌مردانه**

نجات اصفهانی

• **میزندبنگ** صرف مرشد جان غافل ازنوش باده عنبی‌است

کمال‌خجندی

• شاید که‌می وفا نریزد برشیشه دل **زدیم بندی**

علی‌خراسانی

تومخوانم‌جفت کمتر **زن بغل** جفت انصافم نیم جفت بغل

مولوی

رو **بشارت‌بزن** که گفت یکی باغلام خود آن امیر امروز

انوری

• برهنه‌هرکه **زندحرف** دربرابرخصم حریف‌خویش‌بخاك‌افکندچوکشتی‌گیر

مخلص کاشی

• حسن‌عبادات رابرقع **نسیان‌زدن** زشتی اعمال را لوح وقلم داشتن

عرفی

▪ راه‌بر ازستاره‌شدخنجراوچوبرق‌زد | خود قمردوپاره‌شد سهم‌چودرکمان گرفت
بدرچاچی

▪ بخیه‌ازجوهرزنم برچشم شوخ آینه | چهره‌محجوب‌اوگردیده‌بان سازد مرا
صائب

• زمسجد نعره مستان علم‌زد | موذن بانك زانجا بر قدم زد
سلیم‌تهرانی

• درآرزوی ناوك اوبال‌میزند | صید حرم که‌زود نگردد شکار کس
شفایی

• بازارزدآنکس که گشادازتودکانی | سرمایه سود دوجهانست زیانی

▪ ز دکانداری تقوی فروشان | زده بازار اخلاص ریایی
ظهوری

▪ بیاساقی‌آن‌جام چون مهرو ماه | بده تازنم برفلك بارگاه
حافظ

▪ ای‌سلسله‌مشك‌فکنده بقمر بر | وی قفل‌زمرد زده بردرج گهر بر
مختاری‌غزنوی

• آن‌خلیلم من که قفل الحذر | بردهان دوست مهمان‌میزنم
ثنائی مشهدی

• قلم‌زد سال تاریخ‌جلوسش‌درسقر مالك | یکی از ظالمان کم‌گشت تاریخ وفات او
واله هروی

• عمرهاصائب بشهرعقل بودم کوچه‌بند | مدتی هم باغزالان‌سیرصحرامیزنم
صائب

• ازغبارم شاخ‌گل برسر ملایك‌میزنند | تابتان ازنقش‌پاگل برمزاو ریخنند
ملامحمدعلی- واحد

• مزن‌شاخ اگرمیوه تلخ است وتیز | خود افتد چوبیش‌آیدش برك ریز
خسرو دهلوی

•گر از شوخی آن شوخ دم میزند | عسل‌شأن خود را بهم میزند

عرفی

•به گیسوی موجش نسیم هوس | زند شانه تازگی هر نفس

ظفرا مشهدی

•بیخود آنیکه دَم از زلف گره‌گیر زدند | شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند
•چون غنچه که شبنم‌زده باشد‌همه بر کش | هر عضو تورا عضو دگر آینه‌دار است

تاثیر اصفهانی

•عرق بیرك گلت میدود شتاب‌زده | نگاه گرم که این نقش‌را بر آب‌زده

صائب

•بی‌تو خونابه کشان تو شرابی نزنند | که زلفت جگر خویش کبابی نزنند

ظهوری

•کنون‌که گشته‌ام ای محتسب‌شراب زده | بیا و شیشه می‌را زپیش من بردار

واعظ‌قزوینی

•ای شرم‌زده‌غنچه مستور از تو | حیران و خجل نرگس‌مخمور از تو

حافظ

•قصه‌گوی راست بر گوشت‌سرایم‌این‌نوا | شکوه‌از کج‌خلقی‌دوران‌نزنم بر بی‌زری

فوقی یزدی

•شگافی‌زد بمدافون و نیرنك | در آن خیمه چوچشم خیمکی تنك

جامی

•زمانه بین که زسر پنجه ستم هردم | به بیخ گوش نشاطم‌همی‌زنم شلاق

فوقی یزدی

•کدام صاحب آن‌صاحبی که دو رعنانش | به پشته های فلك‌میزند‌ستاره‌شلنك

زلالی

• خون شدم بر بیکسی های شهیدان مژه ❊ بر مزارش خواستم **شمعی زنم خنجر زدم**

زلالی

• خداوندیکه **شور** معرفت در کشور مازد ❊ **صلای** فیض خاص و عام را بر خون بنمازد

زلالی

قدم را تازه کلبانگی **زدم** بر ره نییدانم ❊ از این به نیست مرد راه رو را نغمه پردازی

واله هروی

• **غوطه** در بحر گهر ز آبله **بازده اید** ❊ در دل خاك **قدم** بر سر دریا **زده اید**

صائب

• چند می لا فیده باشی در فنون عاشقی ❊ گر **زنی** آن چشم بر فن را **فنی** اهل فنی

جویا کشمیری

• چه دانی که من خود چه **فن میزنم** ❊ **دهل** بر در خویشتن **میزنم**

نظامی

• بر مزرعی که **قطره زند** ابر گریه ام ❊ مژگان مثال برك بروید گیاه را

طالب

• در آن مقام که من **قطره میزنم** صائب ❊ غبار هستی کونین گردباد پوشت

صائب

• مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را ❊ زخاموشی **بزن شیرازه** اوراق فغانم را

فطرت مشهدی

• گر نور محبت تو **صابون زند** ❊ کی پاك شود زچرك پیراهن صبح

علوی فرخ آبادی

• ز غضبش **صدمه** بعالم **زند** ❊ مشرق و مغرب همه **برهم زند**

خسرو دهلوی

• که ازهم بگسلم زنجیرها را ❊ **زنم برهم** صف تدبیرها را

ناظم هروی

•بدان تازشاهان اقلیم گیر — **زند صورتی** هر کسی بر حریر

نظامی

•در باغ چون بیاد **تو صهبا زنیم** ما — گل را چو **پنبه** بر سر مینا زنیم ما

خالص اصفهانی

•نزند موج گریه گر صیقل — خورد آینه غوطه در زنگار

ظهوری

• پادشاه خوبرویان است چندان دور نیست — سرو و شمشاد چون گر پیش او **زانو زنند**

سلیم طهرانی

• چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود — رقص از **کف زدن** سنگ تواند کردن

وحید قزوینی

• تاثیر اگر **گره نزند** بار بر جبین — کی کار و بار عاشق شیدا خورد گره

تاثیر یزدی

•زبسکه **سر زده** مژگان او بدلها رفت — حدیث شوخی و بی باکیش بهر جا رفت

کلیم همدانی

•صائب چو مار **سر زده** پیچم بخویشتن — موری اگر بسهو شود پایمال من

صائب

• هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل — از سر مستی است گر از وی نوایی **سر زدست**

وحشی

• دریاب که **زد** کار جهانی **همه برهم** — چشم تو و عذرش همه اینست که مستم

سلمان ساوجی

•فلك بی سر و پا حلقه بیرون در است — درمقامی که سراپرده جانانه **زدند**

صائب

•در دشت کربلا زره چاك سینه ام — ۱ لخت جگر سراسر **بازار میزدند**

زلالی

• در بادیه **میزنم سرودی** بر راهروان زمن درودی

فیضی اکبرآبادی

• بی سازشد ازحشمت تو بربط ناهید **زنگارزد** ازهیبت توخنجر بهرام

جمال اصفهانی

• آسمان بیخ کمال ازخاك عالم برکشید **توزنخ میزن** که در مه کنج نقصانی کجاست

انوری

• **نزده سکه** از تو بالا تر هیچکس برسجل جاه وجلال

ظهوری

• گفته بودی که کنم ترك خلایق اشرف چونکه گفتی سخنی سکه **بزر بایدزد**

اشرف مازندرانی

• نرمك اورا یکی **سلام زدم** کردزی من به نیم چشم آغیل

حکاك مروزی

• مستانه صبادست در آن زلف میانداز هشدار که **برهم نزنی** سلسله مشك

طالب

• چند گویی که فراموش کن او را خسرو آخر او ازدل **سودازده** چون خواهد رفت

خسرو دهلوی

• می فتد هر روز بر کارش شکست تازه‌ای من زسودای سر زلف که **سودا میزنم**

صائب

• دستش ز تیر دورتر افتد بخاك راه آن ساده دل **که زور زند** بر کمان ما

صائب

• لبت از **خط زده** بر پای مسیحا زنجیر زلفت انداخته برگردن بیضا زنجیر

مفید بلخی

• عشق هرجا **شعله زد** سوز و گدازش ازمنست هر که نازی میکند چشم نیازش ازمنست

صبری اصفهانی

• سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن — فتنه‌ها دارد بنام پادشاهان **زر زدن**

صائب

• وحشتم بر حلقهٔ زنجیر **سوهان میزند** — همچو مجنون گر کنم هنگامه ای بر پا خوش است

فطرت قمی

• چو قمری ایاغ از کف او زده — ز نادیدنش بانگ **کوکو زده**

طغرای مشهدی

• ناله خشک زبان را اثری هست از آن — قدسی **انگشت زند** بر لب پیمانه خویش

قدسی مشهدی

• **مزن انگشت** بی تابی مرا ای مدعی بر لب — که زور باده من مهر بر می گیرد از مینا

صائب

• یاران همه **انگشت زنان** گرد از زن — من در غم تو بمانده انگشت گزان

انوری

بیگانه‌ای باد اگر سر **زند** — بی رخصت انگشت بردر **زند**

ظهوری

• بقتل مه اجل نوعی **صلا زد** — که جان از برق خنجر **استلا زد**

زلالی

• تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست — بر مس تابیده‌ می باید **زدن اکسیر را**

اثر شیرازی

چون محله پرشد از هیهای میر — وز **لگد** بردر **زدن** وزدار و گیر

مولوی

• همی **زنند نثار** استارگان احسنت — همی کنند دعا را فرشتگان آمین

امیر معزی

زنبور درشت بی مروت را گوی — باری چو عسل نمی دهی **نیش مزن**

سعدی

از سر شب تا سحر بودند در بزم بدن پشه‌ها سازنده کك رقصنده بند **چنك زن**

از مولف دستور سخن

اگر **بوسه** بر خاك مردان **زنی** بمردی که پیش آیدت روشنی

بفر باد ازایشان بر آمد خروش **طپانچه زنان** بر سر و روی و دوش

هر آنکس که بردزد رحمت کند ببازوی خود **کاروان میزند**

اگر یاری ازخویشتن **دم مزن** که شرك است با یارو با خویشتن

سعدی

• **افسر** عقل چو بر تارك فرزانه **زدند** گلداغی عوضش برسر دیوانه **زدند**

عالی شیرازی

• کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی که استغنا از آن **بر حوض** کوثر میتوانم زد

افضل اصفهانی

۱۰۶۵ – ۱۵– خوردن: این فعل بمعنی چیزی را از دهان بدرون بردن مانند غذا و آب می‌باشد ووقتیکه فعل معین باشد برای ساختن افعال بسیاری بکار می‌رود چون: سوگند خوردن تکان خوردن تنه خوردن افسوس خوردن نیش خوردن غصه خوردن فریب خوردن تاب خوردن یکه خوردن، (۱) چاپ خوردن، (۲) و چوب

۱– یکه خوردن چون کسی خبری که منتظر آن نیست یا حرفی که منتظر شنیدن آن نیست میشنود بکنوع تکانی میخورد آنرا یکه گویند

۲– چرخ خوردن بدور خود چرخیدن است

خوردن«۱» زمین‌خوردن«۲» کتك خوردن زخم‌خوردن شکست خوردن گول خوردن رشوت‌خوردن قسم‌خوردن یاسو گندخوردن اندوه‌خوردن سکندری‌خوردن«۳» گرسنگی خوردن روزه خوردن غلت خوردن «غلط‌خوردن - ازغلطیدن» آبخوردن زنهارخوردن «٤» غوطه خوردن«٥» غم خوردن تلو تلو خوردن «٦» پیچ خوردن «۷» دست خوردن جاخوردن«۸» پاخوردن پشیمانی خوردن لت خوردن«۱۰» لگدخوردن تنه‌خوردن چشم‌خوردن «۱۱»

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی،

مرا اینجا زبس انده که **خوردم** فرامش گشت رسم شادمانی،

مسعودسعد

۱- چوب خوردن تنبیهی باشد که پاهارا بفلك بندند و چوبهای نازك برپای برهنه زنند از عقوبات قدیم است

۲- زمین‌خوردن: افتادن ناگهان بروی زمین

۳- سکندری خوردن: بهم پیچیدن پاها درراه‌رفتن وازروی بروی زمین پرت شدن

٤- زنهارخوردن: یکسی قول وفاداری و بی آزاری دادن و بقول خود رفتار نکردن

٥- غوطه خوردن بزیر آب یا مایعی رفتن ازروی عمد یا ناچاری

٦- تلوتلو خوردن راه‌رفتن مستها که باینطرف و آنطرف بی اختیار میرود

۷- چیزی‌راکه بطورمرتب درمحلی گزاردن واگر کسی آن‌را ملامسه کند وپس و پیش کند گویند دست خورده‌است.

۸- جاخوردن چون‌حرفی که شخص منتظر آن نیست میشنود وخودرا گم میکند گویند جاخورد

۹- تنه‌خوردن اگرشانه و پهلوی کسی درراه‌رفتن به تن دیگری ملامسه پیدا کند گویند خورد

۱۰- لت‌خوردن بمعنی شکست در کسب و کار باشد این لغت محلی است و بجای اعتصاب هم است

۱۱- چشم‌خوردن صدمه خوردن بواسطه چشم بد

• چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن	اشک حسرت را **فروخوردن** گهر بنداشتن

صائب

• بر سر رحم آمد از ناله **فروخوردنم**	تیر نیفکنده‌ام کارگر افتاده است

کلیم

• نمی‌باید **فروخورد** از فرودان	عجب کاز چرخ دیگر بگذرانم

ظهوری

قسم بر آن دل آهن **خورم** که از سختی	هزار طارح نهادست سنگ خارا را

رودکی

• هر که در دنیای فانی زادعقبی جمع کرد	**قسمت** امروز **خورد** و دل ز فردا جمع کرد

صائب

• میروی آفتاب‌وش خلق چوسایه در قفا	رخ بنمای تا **خورد** ماه **قفای** روی تو

سلمان ساوجی

• نرود پیش کار رسوایی	از ملامت اگر **قفا نخورد**

ظهوری

• نکوشد که بخشم لگدکوب شد	مرکب **قلم خوردة** شد خوب شد

رفیع قزوینی

• زناگه بروی اندر افتاد طوس	تو گویی ز بیل دمان **خورد** کوس

فردوسی

• **نخوردند از محبت** انبیا لذت رسان زخمی	که جان مست او نگذاشت بیکزخم نمایانش

عرفی

• بدل از بس رسیده زخم خوبان چون **خورد تیری**	زلفت می‌شناسد کاز کدامین کیش میاید

وشکی

• یکی آیینه بودم **خورده زنگ** افتاده در کنجی	تو روشن کردی و بزدودی از روی کرم زنگم

همتی

- سعدی حجاب نیست تو آیینه صاف‌دار | **زنگار خورده** کی بنماید حجاب دوست
سعدی

- چو دادم کسی را بخود زینهار | نگشتم بر ان داده **زنهار خوار**
نظامی

- پدر زیم همی **خورد** با پسر **زنهار** | سنان بجنگ همی هشت با جگر پیمان
رودکی

- بلبل از آشفتگی خودمکر | **خورد زیانی** و بسی شور و شر
خسرو دهلوی

- چنار **سالخورد** و سرو نوخیز | بهم نشناختنی بیننده تیز
سلمان ساوجی

بعشق از بس سر من **خورد بر سنگ** | کنده‌ایم پای رهروان درد
سلیم تهرانی

- آری آری از گلیم خود چو پا بیرون نهد | کفش تماجی **خورد سرپاز** کفتر ساغری
فوقی یزدی

- مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان | **سر خود میخورد** آن بسته که خندان گردد
صائب

- گفت **سرما خورده‌ام** آتش بیار | نیست پروای سخن معذور دار
اسیری لاهیجی

- نصیب قسمت من کرد جوهری اسپی | که نیست روزی او جز **سکندری خوردن**
مقیم بخاری

- در واسته بازار شفاعت نرود | قلبی که **نخورده سکه** نام علی
یگانه نیشابوری

- اگر بآیینه‌ای آفتاب **سنگ خورد** | زچشم سخت فلک آب بر نمی آید
صائب

• متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم — پریشان طره‌ای دیدم که **برهم خورده** سودایم
کلیم

• آش کشک از قلیه می پوشد لباس خسروی — **میخورد** از بی تمیزی **سیخ** بر پهلو کباب
قوقی یزدی

• دون که نهد پای بفرق سران — **سیلی** گردون **خورد** از هر کران
خسرو دهلوی

• مگر **شادی** قدت **خورد** نرگس — که مست افتاده اندر پای سروست
کمال اصفهانی

• دوش از درم در آمد جانان **شتاب خورده** — از باده رنگ مستی از شعله **تاب** خورده
وحید قزوینی

• در بزم رشک برده بر و شاخ در خزان — در بذل **شرم خورده** از ابر در بهار
انوری

• بی لعل لبت گر شکر ناب خورم — گویی بجگر **خنجر** قصاب **خورم**
زمانا - اردستانی

• بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست — **نخورده** است سپاهی ز یک سوار **شکست**
سلیم تهرانی

• به قتلم گر تغافل کرد مژگان سیه تابش — دلم صدجا **شکن خورده** است از سنگینی خوابش
حزین اصفهانی

• سر سختی و **شلاق خورد** کله دراز — چون میخ برون خیمه جای تو خوشست
یحیی شیرازی

• با بهر جامی گذارم شتری در خاک هست — شیشه‌های آسمان گویا که **برهم خورده** است
صائب اصفهانی

• که شد زین تلاطم تنم **صدمه خوار** — نیابی چرا از میان بر کنار
طغرا مشهدی

• **صیقل** رخ‌تو تازمی ناب **میخورد** آینه پیچ‌و **تاب** چو گرداب**میخورد**

عبید بلغی

▪ بر آری عدورا زبیخ و بنه چو بر **سرخوری** ضرب چون اسکنه

وحید قزوینی

• **ضربت** تیغ‌عشق هردم **خور** شربت جام غم دمادم کش

بدرچاچی

▪ از تاب‌سینه شعله بر آورده داغ‌ما صرصر **طپانچه‌ای‌نخورد** ازچراغ‌ما

ظهوری

• گر صادقی‌تو **عشوه** از آن‌ترس‌خورد**مخور** ورمرد رهروی‌دم‌ازین‌ره دگر مزن

بدرچاچی

▪ محتاجی‌ما باعث آسایش‌ما شد **غارت‌نخورد**هر که نیندوخته باشد

نظیری

• سنجر اگر **خورد**ز نوبت**غرور** نوبت او بانك دهل‌بد زدور

خسرو دهلوی

▪ بکامی که تلخی در او**غوطه**خورد بنامی که ازننك او نام مرد

ظهوری

نصیب‌و قسمت‌من بود جوهری‌اسپی که نیست‌روزی‌او جز**سکندری‌خوردن**

میرزا مقیم تبریزی

جمعی که بهم**گرسنگی میخوردیم** باهم بگرسنگی بسرمیبردیم

چون‌سیر شدیم دور گشتیم زهم ایکاش‌در آن گرسنگی می‌مردیم

عطائی گلپایگانی

زبس کاز آشنایان **زخم‌خوردم** زند گر حلقه دورم اژدهایی

چنان ناید گزندم بردل از وی که کوبد حلقه بردر آشنایی

حکیم رکنا کاشانی

آنچه من خوردم شمارا خورد نیست ‌‌ ‌ ‌ این چنین ضربت سزای مردنی است
رفت برمن بر شماهم رفتنی است ‌ ‌ ‌ **چوب** قهر ش مر شمارا **خوردنی** است
مولوی

بسکه **خوردم** بر زدم زخم گران ‌ ‌ ‌ دل قویتر بوده‌ام از دیگران
حیله‌راخوردند آن سو تاختند ‌ ‌ ‌ خویشتن‌را بهر جلوه ساختند
اژدها بد فکر فرعون عنود ‌ ‌ ‌ **مکر** شاهان جهان‌را **خورده** بود
هفت مصحف درزمان برهم نهاد ‌ ‌ ‌ **خوردسوگند** وچنین تقریرداد
مولوی

نه‌**میخورید** زمانی غم وفاداران ‌ ‌ ‌ زبی‌وفایی دورزمانه یادآرید
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ‌ ‌ ‌ یعنی غلام شاهم و**سوگند میخورم**
حافظ

گفتن ازز نبور بی‌حاصل بود ‌ ‌ ‌ بایکی درعمر خود **ناخورده نیش**
بروشادی کن‌ای یاردل افروز ‌ ‌ ‌ **غم** فردا نشاید **خوردن** امروز
سعدی ازجان **میخوردسوگند** ومیگوید بدل ‌ ‌ ‌ وعده‌هایش‌را وفاباری نبودی کاشکی
سعدی

کردم ازپوشیدنش صرف نظر اماچه سود ‌ ‌ ‌ **خوردنی** درخانه ماغیر **سرما** هیچ نیست
میرزازبتی

همچوآتش **چوب میخوردند** ومیدادند زر ‌ ‌ ‌ آنکه ازبیطاقتی برخاک میبردند زار
سلمان ساوجی

دمی **آب خوردن** پس بدسکال ‌ ‌ ‌ به‌ازعمر هفتادو هشتاد سال
فردوسی

زسوداکه آن پوشم و **این خورم** ‌ ‌ ‌ نپرداختم تاغم **دین خورم**
وگر هر که بربط گرفتی بکف ‌ ‌ ‌ **قفاخوردی** ازدست مردم چودف
برند از برای دلی بارها ‌ ‌ ‌ **خورند** از برای گلی خارها

ولایت چه باشد **عم** خویش **خو** که‌ازعمر بهتر شد او بیشتر

سعدی

نفس‌هارا تا مروض کرده‌ام زین‌ستوران بس **لگدها خورده‌ام**

مولوی

۱۰۶٦. ۱٦- گرفتن- چون این فعل بطور مستقل استعمال شود سه معنی دارد یکی بمعنی‌شنیدن واخذ کردن وبدست داشتن ودریافتن وناگهان ربودن‌است دیگر بمعنی سبز شدن‌ونمو کردن است چون‌قلمه‌ها که زده‌ایم‌همه گرفته‌اند : یعنی ریشه کرده‌وسبزشده‌اند

سوم اینکه بمعنی سفت‌شدن و چسبیدن‌است چون کچ‌ماو/ و سقف گرفته است یعنی سفت‌شده ودیگر نمیریزد. شیری که‌ماست زده‌اند گرفته‌است یعنی‌ماست شده‌است

چهارم:بهمعنی فرض کردن باشد

واما چون‌فعل معین‌باشدبرای‌معانی وفعل‌های‌بسیار بکاررود چون‌انجام گرفتن آرام‌گرفتن اوج‌گرفتن ایراد گرفتن آفتاب گرفتن « بمعنی کسوف خورشید ماه گرفتن« بمعنی خسوف‌ماه » باج گرفتن بال گرفتن بهانه گرفتن‌باز گرفتن یاد گرفتن بو گرفتن در گرفتن دل گرفتن دوش گرفتن بدوش گرفتن پند گرفتن پیش گرفتن «درپیش گرفتن» پس گرفتن‌پای گرفتن دست گرفتن دربر گرفتن زنك گرفتن رونق گرفتن نزدیکی گرفتن زن گرفتن ازسر گرفتن‌جشن گرفتن خشم گرفتن خطا گرفتن سر گرفتن دنبال گرفتن خنده گرفتن عبرت گرفتن عید گرفتن فرا گرفتن جای گرفتن مزد گرفتن ناخن گرفتن عزا گرفتن گونی گرفتن رام گرفتن باد گرفتن وبسیاردیگر

مثالها:

بنشینم و صبر **پیش گیرم** — **دنباله** کار خویش گیرم

درختی که اکنون **گرفته است پای** — به نیروی مردی برآید زجای

نه در هر سخن بحث کردن رواست — **خطا** بر بزرگان **گرفتن** خطاست

سعدی

تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه — فغان زخلق برآمد که **آفتاب گرفت**

ظهیر فاریابی

پندگیر از مصائب دگران — تا **نگیرند** دیگران زتو پند

سعدی

لم جز مهر مهرویان طریقی **بر نمیگیرد** — زهر سو میدهم **پندش** ولیکن در **نمیگیرد**

دلم از وحشت زندان سکندر **بگرفت** — رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم

حافظ

• چون دم شکوه ز **بانم** زخجالت **گیرد** — شرم زور آورد و راه شکایت گیرد

ملك قمی

• با آن همه جاسوس خود **گوش گرفتن** — خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد

ظهوری

• خضر چون آب زعمر ابدی میگذرد — که زشمشیر تو یك زخم **نمایان گیرد**

صائب

• چهل روز خود را **گرفتم زمام** — کادیم ازچهل روز گردد تمام

نظامی

• رخت بچشم زخط چون **نگیردش زنگار** — کسی که آینه جایی نهد که نم دارد

کمال خنجدی

• آینه امید به صیقل رود تمام — از بسکه **زنگ گیرد** و بازش جلا دهم

صبوری همدانی

• سه سالش پدر وار زان گاوشیر / همی داد هشتاد زنهار گیر
فردوسی

• از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند / زه نمی گیرد بخود زور کمان عاشقان
صائب

• چشمت گرفت زیر نگین روزگار را / مانند خاتم است تورا نامدار چشم
مفید بلخی

• همای تربیت عشق جانور کندش / اگر چه بیضه فولاد زیر بر گیرد
کلیم

• ما سایه آن نخل گرفتیم که هرگز / فیضی بکسی برک و بر او برسانید
شفایی

• در بن گلشن بود تا نخل تارش / گرفته سایه ای دست از چنارش
اشرف مازندرانی

• طوطی من سبق از سینه خود میگیرد / پشت آیینه مرامانع گویایی نیست
صائب

سپر بر رخ خویش گیرد هدف / دل کیست کانجا نگردد هدف
بیدل

• بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار / در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب
انوری

• چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس چنان / از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ
سلیم تهرانی

• سوزن عیسی همی باید که بخت سخت گیر / در ره شوقت مراخاری برون از پا کند
• بر من چنین که سخت گرفت است روزگار / آزاده آن شرار که در سنگ خاره است
کلیم

• افکند موجی زپایش تا خیالی سر گرفت / هر شکستی هست از خویشان بخویشان میرسد
تاثیر

▪ بهای بوسه‌ا سرمیدهم چون‌زر نمیگیرد　　خیالی کرده‌ام با خویش اما سر **نمیگیرد**

بیانا هروی

▪ **نگیرد سهل** هرگز صاحب بخت　　غم دشمن خصوصا دشمن تخت

خسرو دهلوی

• دل تاجور **شادمانی گرفت**　　به‌شادی بی کامرانی گرفت

نظامی

• شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح و ماه　　گفتی آن کشتی **سکون** درجبش لنگر **گرفت**

معزی

• زبیگانه پردخته کردند جای　　**سگالش گرفتند** هرگونه رای

فردوسی

• چه در **گیرد** بااین یک‌مشت خون **سودای** من با تو　　که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت

فنائی

▪ **سودا گرفت** چشم از آنرو به بستنش　　فی‌الجمله هست بستن سوداییان صواب

سلمان

چو زان آستان **ارجمندی** گرفت　　زخاک درش **سربلندی گرفت**

قاسمی گنابادی

▪ دیده بخت تران **خواب گرفت**　　**سرمه** از نور آفتاب **گرفت**

ثنائی مشهدی

• نبودی اخترم را ساز رخشان　　کاز و **گیرد سعادت** صبح ایمان

ناظم هروی

▪ چو این مهر **نقش** نبوت **گرفت**　　**شباهت** بمهر نبوت **گرفت**

طغرا مشهدی

• گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد　　مهچه زرّ سرخ را خود **شرف** این زمان **گرفت**

• زبس بعهد تولا فرشد از ریاضت زهد
گرفت پهلوی ناهیدشکل موسیقار
عرفی

• شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت با کی نیست شعر او همین شعر من است
کاتبی نیشابوری

• شدفزون ناله و افغان من از بخت سیاه
سرمه حرفی است که گویند صدا میگیرد
مخلص کاشی

• روز اُحد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف به تنش جا گرفت
جامی

• از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت
بسکه آمد موبه کلکم خامه تصویر شد
اشرف مازندرانی

• شاهی از بن سرود غم طرز جنون گرفت دل
رخصت گفتگو مده طبع سخن طراز را
امیرشاهی سبزواری

• ورنه سایه زلفی نه نشینم هرگز
هیچ طرفی دلم از عارف کلاهی نگرفت
علی خراسانی

• ما عافیتی گرفته بودیم
دادی تو بما نشان بلا را
انوری

• اینکه در آغاز عشقی دل بعهد او مبند
عبرتی گیر از من و بنگر سرانجام مرا
ضمیری اصفهانی

• اهل میخانه گلاب از گل صهبا گیرند
عرق فتنه زدرد ته مینا گیرند
سلیم تهرانی

• چون عرق گیرد تو گویی سیل در وادیستی
چون سبق جوید تو گویی باد در صحراستی
امیر معزی

• گرمامو آفتاب ببیرد عزامگیر
گر تیروزهره کشته شود نوحه خوان مخواه
عرفی

• هرچند کشی زفاقه عسرت | از خلق مگیر غیر **عزلت**
واله هروی

• چون خموشم من ز گلزار تو ریحان می برم | چون بنالم **عطر گیرد** عالم از ریحان من
مولوی شمس

• **عقده** زهمیان کرم بر **گرفت** | جلوه بمیدان کرم بر گرفت
جامی

• بکس مگوی که پایم بسنگ عشق بر آمد | **که عیب گیرد** و گوید چرا بفرق نرفتی
سعدی

زن چو دید آن سستی او از شگفت | آمد اندر قهقهه **خنده‌اش گرفت**
این حکایت **یادگیر** ای تیز هوش | صورتش بگذار و معنی را نیوش
مولوی

نه چنین حساب کردم چو تو **دوست میگرفتم** | که ثنا و حمد گوییم و جفا و ناز باشد
دل برگرفتی از برم ایدوست **دست گیر** | کز دست میرود سرم ایدوست **دست گیر**
قدمی برگرفتی بوفا و عهد یاران | اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد
سعدی

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار | کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
انوری

گرفتم زسیم و زرت چیز نیست | چو سعدی زبان خوشت نیز نیست؟
بیکدم که چشمانش **خفتن گرفت** | مسافر پراکنده **گفتن گرفت**
برو زین سپس گو **سر خویش گیر** | تنت مزن جای دیگر بمیر
چنین راه اگر مقبلی **پیش گیر** | شرف بایدت **دست** درویش **گیر**
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز | که مر خویشتن را **نگیری بچیز**
سعدی

۱۰۶۷ـ هیجدهم: جستن: چون مستقلا گفته شود معنی یافتن و پیدا کردن می دهد و در این حال معین است برای ساختن و صرف افعال بسیار چون: پیکار جستن، بهانه جستن، جنگ

جستن، پناه جستن، راه جستن، رزم جستن، پاداش جستن، و بسیاری دیگر

• بنامت هنر فال فرخنده جسته بیادت خرد جام صهبا گرفته

انوری

• فتنه جویی طالب خود کرد مطلوب مرا آه می ترسم که بدخو ترک گندخوب مرا

باقر کاشی

• دل از کفر و دست از جنایت بشست خدایش بر آورد کامی که جست

سعدی

• بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند که میجوید کنار از من بود کاو در کنار من

فقیر دهلوی

نگیرد خون ما آن کینه جو را اگر صد نیزه از جا جسته باشد

طغرا

• گر آب شوم گذر بجویت جویم ور تاب شوم به پیش رویت رویم

امیر معزی

• فرداست که دوست نقد فردوس بدست جویای متاع است تهیدستی تو

یوسف کازرونی

• دلا محبت حیدر مجو زبی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او

انسی جنابذی

• مدد ز صاف دلان جو که ظلمت شب را به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست

صیدی تهرانی

• مصلحت ملك ز رای درست هر چه صوابست همی باز جست

خسرو دهلوی

• زلفش اندر بر نیان جسته مکان خالش اندر گلستان کرده وطن

امامی هروی

• تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رود ساز تا بمیدان کینه جوید هست تیر و تیغ زن

رافعی قزوینی

قدم‌سوی نواب شه زدنخست — زکان‌سوی گنج گهر راه جست
قاسمی گنابادی

جهان‌جوی داراز قلب سپاه — برآشفت چون‌شیر شرزه سیاه
نظامی

صائب زبسکه دردمرا درمیان گرفت — بی‌چاره شد زچاره من چاره‌جوی‌من
صائب

تابجویی ازرخم حال‌درون تنك‌را — شرم میگرداند اوراق کتاب‌رنك را
وحیدقزوینی

زروی عدالت‌بجویدزهرکس — حساب وکتاب طوامیر ودفتر
رجایی‌اصفهانی

کاش کانانکه عیب‌من‌جستند — رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت — بیخبر دست ها بریدندی

خلاف رای‌سلطان‌رای جستن — بخون خویش باشد دست شستن
نه‌مرداست آن به نزدیك خردمند — که باپیل دمان پیکارجوید
چومرد برهنرخویش‌ایمنی‌دارد — شود زدابره بیرون بجستن پیکار
سعدی

بهرکار نرمی بباید نخست — نباید ازآغاز پیکارجست
فردوسی

هرگاه تمام‌افعالی کهمانند معین بکار میروند باشواهد ذکر شود خود کتابی مفصل میگردد وتااینجا برای اطلاع کافیست اینك چند فعل دیگررا بادوسه‌ترکیب ویك‌شاهدذکرمیکنیم. «۱»

کندن: چون‌جان کندن

زانکه مردن اصل بدناورده‌ای — جان بسی کندی واندر پرده‌ای
مولوی

۱ــ نگارنده‌فرهنگی ازافعال معین‌ومعانی خاص آنهاباشواهد فراهم‌آورده‌است که‌درحدود بیست هزارلغت‌است وامیداست‌روزی به نشرآن‌توفیق‌یابد واین کاردرزبان فارسی‌سابقه‌نداشته‌است.
رکن‌الدین‌همایونفرخ

• گشادبند قبای توخوش بود لیکن — هزار بار از آن خوشتر آن **قبا کندن**
مسیح کاشی

• چو گردد هزاران توجه یکی — **زجا بر کند** کوه را بی‌شکی
ظهوری

• **گل کندش** از شاخ بود قطع ترقی — حاشا که ز **گل کنده** کسی کام بر آرد
وحدت قمی

• بی **کندن نقب** بشناختند — زمین بهر گور عدو تافتند
هاتفی

بستن: چون «کار بستن»

ای که مشتاق منزلی مشتاب — **پند من کار بند** و صبر آموز
اسب تازی دوتك رود بشتاب — شتر آهسته میرود شب و روز
هرعلم را که **کار نبندی** چه فایده — چشم از برای آن بود آخر که بنگری
سعدی

• گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان — چو **بست زیور** اقبال برعروس جهان
حسن غزنوی

• فلك قانع نشد از نغمه طنبور افزودن — زهجران بهر ماساز نوی **بر تار می‌بندد**
مومن استرآبادی

• به‌بهر خامشی مسدود کردم رخنه دل را — که این **سد** هر که **می‌بندد** سکندر مینوا ندشد
صائب

• باقدخم گشته راه عشق رفتن مشکل است — درجوانی به که این **زه** برکمان **بندد** کسی
صائب

• چشم قمری درهوای جلوه او می‌برد — سروشوخش تا بآن بند **قبازه گیر بست**
آرزو

• نهد زضعف شکم برزمین براق فلك — اگر و قار تو بر پشت او نه **بندد زین**
هاتفی

شکستن :چون:توبه‌شکستن‌وامثال آن

هزار توبه‌شکسته است زلف‌برشکنش کجا بچشم درآید شکست‌حال منش

ظهیرفاریابی

• کاری نشدازپیش به‌ترك‌می‌وساقی پیمانه بیارید که سوگند شکستیم

فغانی

• مغز هشیاریست پامال خمار ساغری برتارك مستی شکن

ظهوری

• اینقدر داغ بر دلم مگذار سرشکن برتمام‌اعضا کن

ایما اصفهانی

تافتن : روی‌تافتن ومانند آن

ازاین بنج شین روی‌رغبت‌متاب شب‌وشاهد وشهدو شمع وشراب

فردوسی

• نشاید تورا جز بتو یافتن عنان بایدازهر دری‌تافتن

• روان کردرخش‌عنان‌تاب‌را برانگیخت چون آتش‌آن آب را

• ملك‌را بوقت عنان‌تافتن نشاید بمزدی ظفر یافتن

نظامی

• زخاك‌رهت سرمه‌ای‌تافتست فروغ جمالت برو تافتست

ظهوری

• چو تابدهوا بردخاش کمند بچرخ اررسدجان درافتد به‌بند

ظهوری

پروردن:

فرزندبنده‌ایست خدارانعمش مغرور توکیستی‌که به زخدا بنده‌پروری

سعدی

• مگر وقت وفا پروردن آمد که‌فالم لاتذرنی فرداً آمد

حافظ

• آن **کینه‌پروری** که ز بغض تودم‌زند — وان‌خون گرفته‌ای که به‌کینت کشدرقم

عرفی

• **نازپرورد** تنعم نبرد راه بدوست — عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

حافظ

• توشاه**هنرپرور** ومن بنده‌هنرمند — این هردو بیکبار چرا بی‌اثر آمد

ظهیرفاریابی

• زاندوزلف وعارضم پیوسته درحیرت که چون — **بیضه**خورشیدرازاغ‌وزغن**می‌پرورد**

محتشم

• منم‌آن **نکته‌پروری** که مدام — صفت . . . بچه‌ها گویم

یحیی‌شیرازی

• «دل‌است‌اینکه‌زخمش**نمك‌پرور**است»

ظهوری

خواندن: معنی اصلی ومستقل آن

۱ـ تغنی‌وصوت که‌روح‌از آن تلذذحاصل کند.

۲ـ نامیدن کسی وچیز را

۳ـ گفتن

٤ـ کسی‌را نام‌بردن وطلبیدن که‌امروز صدازدن میگویند . واما فعل معین است برای چندین معنی وفعل چون نماز خواندن‌ثناخواندن آوازخواندن کتاب‌خواندن درس خواندن سرودخواندن افسون‌خواندن آفرین‌خواندن نواخواندن

مثال

• خداوندی که چون نامش **بخوانی** — نباید در جوابش لن‌ترانی

نظامی

• گرماه‌وآفتاب بمیرد عزا مگیر — گر تیروزهره کشته شود**نوحه‌خوان**مخواه

عرفی

• که خاموشی فسون بر مطربان خواند — نفس چون مار در سوراخ نی ماند

ناظم هروی

• چو این خطاب زمانش جانفزو خوانی — بدست بوس دو اتش چو خامه سجده کنان

بدر چاچی

• سکه تو زن تا امرا کم زنند — **خطبه تو خوان** تا خطبا دم زنند

نظامی

• کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی است — **نخواند** تا ز جزو آدمیت **داستانی** را

نظیری نیشابوری

• **خواند** درون رضوان ریحان و سنبلش را — بویی که کاکل او زد بر دماغ مردم

ظهوری

• فروریخت آب از مژه مادرش — **دعاها همی خواند** گرداندرش

فردوسی

• هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست — ز **دفتر** شاهان جهان نیک **فروخوان**

ناصر اصفهانی

• عشق مرا چه غمزه دهی **خوانی** رقیب — سیمای آتش از دم حداد بشکند

واعظ قزوینی

• مجنون بگوشه ای ز جفای زمانه رفت — **دیوانه اش مخوان** که عجب عاقلانه رفت

والهی قمی

• چنان بزیر زبان بشکنم ترانه عشق — که عندلیب شود داغ **ریزه خوانی** من

سالک یزدی

• بر آن راه و رسم **آفرین خوان** شدند — شهنشاه را بنده فرمان شدند

نظامی

• که خاموشی **فسون** بر مطربان **خواند** — نفس چون مار در سوراخ نی ماند

ناظم هراتی

• یك خود را بصد ساز ظهوری خرج در مجلس — کند تا مدعی را زیر بالاخوانیی دارد

ظهوری

• چون شود هنگامه گل گرم در طرف چمن — بیشتر از مرغ بستان پیشخوانی میکنم

علی خراسانی

بزرگان بر او خواندند آفرین — که بی تو مباد اسب و کوپال و زین

فردوسی

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

یافتن : ـ انجام یافتن دست یافتن راه یافتن رستگاری یافتن بهبود یافتن توانایی یافتن بزرگی یافتن عزت یافتن سامان یافتن شکیب یافتن فیروزی یافتن ظفر یافتن ریاست یافتن مهی یافتن آرام یافتن بهره یافتن آگاهی یافتن خبر یافتن دستور یافتن سزا یافتن زیب یافتن وصدها دیگر

• در فلك تیر عطارد زبی شومی شمر — یابد از سوزش دل هردو مهی صد بیداد

اثیر الدین اومانی

سنان کش بگی نیزه سی ارش — بآب جگر یافته پرورش

نظامی

از گزر وسیب وبه و زگردکان — لذت دوشاب یابی تو از آن

مولوی

۱۰۶۸ـ «معرفه»،«نکره»، «وحده»: چون این موضوع وبحث مهم تا کنون در کتاب های زبان فارسی روشن نشده است در اینجا به تفصیل ذکر می شود.

نکره ـ اسم همینکه بر کل نوع دلالت کند نکره است: مثلا در جمله« اسب باهوش است» آیا مقصود یك اسب است یا صد یا هزار اسب؟ آیا مقصود اسب سفید است یا سیاه؟ اسب ترکمنی است یا اسب عربی، غزل است یا کهر؟ اسب خسرو است یا اسب پرویز؟ اسب من

است یااسب‌تو؟ یا اسب‌او ؟ هیچکدام به تنهایی مقصود نیست‌بلکه همه‌را بطور کلی ویکجا ومبهم،چون‌از کلمه‌اسب‌تمام‌نوع‌این‌حیوان بطور کلی‌ومانندیك‌فرددرنظر انسان متصورمیشود «۱»

همچنین «درخت زیباست» یکدرخت ؟ صددرخت ؟ آندرخت . درخت چنار یا کاج ؟ درخت‌سیب یاانار؟ نه‌هیچکدام! **مقصودکلیه آن‌نوع‌ازروییدنی‌است‌که ریشه وتنه‌وشاخه وبرك دارد**

دراین‌مثال‌ها کلمه‌های **اسب‌ودرخت نکره** هستند یعنی‌بطورخصوصی‌وانفرادی نزدما متمایز**ومشخص ومعروف‌نیستند . اسم‌مصدر واسم‌معنی ماخوذ یایی** چون: سوزش : هوش، مستی، درازی**واصول افعال** چون: لرز وخم و گریه‌واین‌نوع‌اسم هاهمه‌نکره‌هستند.

۱۰۶۹ـ انواع نکره : بطور کلی نکره دوقسم است **نکره‌نوعی** ،چون: اسب درخت،خانه،عقل‌و **نکره‌فردی** ،چون:اسبی،درختی، کتابی،مرغی،مردی.

اینك چند شاهد برای **نکره‌نوعی**

درخت‌غنچه برآورد و **بلبلان**مستند — جهان‌جوان شدو **یاران‌بعیش** بنشستند

عجب‌است‌اگر توانم که‌سفر کنم‌ز کویت — بکجارود **کبوتر** که‌**امیرباز** باشد

ندانستم ازغایت **لطف وحسن** — که **سیم‌وسمن**بابرودوش بود

پروانه نمی شکیبد ازدور — ورقصد کند بسوزدش **نور**

شب‌وروز دربند زربود و **سیم** — **زروسیم** در بندمرد لئیم

هنر باید**و فضل‌وبخت‌وکمال** — که‌گاه‌آیدو گه‌رود **جاه‌و مال**

بذل توکردم **تن‌وهوش‌وروان** — وقف توکردد **دل‌وجان‌وضمیر**

سعدی

۱ـ نقل‌واقتباس ازاین تحقیقات بدون‌ذکر ماخذمجاز نیست.

گر نماز و روزه می‌فرمایدت	نفس مکاراست مکری زایدت

مولوی

همچنان در فکر آن بیتم که گفت | پیلبانی برلب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور | همچو حال تست زیر پای پیل

سعدی

شنگرف ریختند تو گویی به گلستان | زنگار بیختند تو گویی بمرغزار

طیان از اهل بم

که من عاشقم گر بسوزم رواست | تراگریه و سوز وزاری چراست

سعدی

۱۰۷۰ ـ نکره فردی: در تکلم بیشتر فرد استعمال میشود تا نوع وقتیکه مامیخواهیم راجع بیکی ازافراد نوع چیزی بگوییم اماآن یکی هم نکره باشد یک «ی» ساکن بآخر آن کلمه که مقصوداست میافزاییم وحرف آخر آن کلمه را بازیر «کسره» وصدای زیری به یامیزنیم چون کتابی ؛ مردی، اسبی، درختی بااین عمل یک فرد را از کل جدامیکنیم ولی بازهم نکره است ولی این فرد یا یک یا بیش ازدو سه شمار نیست. مثلا اگر گویی: «**امروز اسبی خریدم**» شنونده میفهمد که شمادر روزجاری یک اسب خریده‌ای ولی نمیداند کدام اسب سفیداست یاسیاه بلنداست یا کوتاه گوینده هم مقصودش معرفی نیست فقط ذکر خرید یک اسب است سعدی در گلستان فرماید: «**پادشاهی** راشنیدم که بکشتن **بیگناهی** اشارت فرمود» در اینجا گوینده و شنونده توجهی بشماره ندارند ومقصود یک بیش ازدو نیست و آن شاه هم غیرمعلوم است شنونده میفهمد که ازپادشاهان یکشاه «کدام شاه؟ دراینجا توجهی بشناختن او نیست شاه ایران یاشاه توران ؟» بکشتن بیگناهی «کدام بیگناه؟ نامش چه بوده ؟» یا گوینده اسم وشخصیت اورا نمیداند یانمیخواهد بگوید شنونده هم درشناختن اوذینفع نیست» اشارت کرد، دیگر معلوم نیست این شاه و بیگناه که بودند و نیز معین می‌شود که این شاه و

بیگناه متعدد نیستند دراینجا یکی از نوع جدا شده اما معلوم نیست چگونه اشخاص و کیان بوده‌اند وچگونگی وخصوصیات گفته ومعرفی نمی‌شود باین جهت این «ی» که این خاصیت را می‌بخشد «ی» نکره نامیده‌اند یعنی **نا شناخته** پس فایده «ی» نکره آنست که فردی ازمیان نوع ومفهوم کلّی جدامیکند ولی معلوم نمیشود که کدام وشمار هم مورد نظر نیست درحالیکه دلالت برفردهم می‌کند.

مرغکی دیدم نشسته برایوانی — درپیش نهاده کله **سلطانی**
منقار به کله میزد وخوش میگفت — ایخواجه بمردی و ندادی **نانی**

منسوب بخیام

هر گل نوز **گلرخی** یادهمی کند ولی — گوش سخن‌شنو کجا دیده اعتبار کو
تا دیدنم یاد هست از **پیر دانا** — فراموشم نشد، هرگز همانا

حافظ

که روزی رهروی در سرزمینی — همی گفت این معما با **قرینی**
که‌ای سالک چه درانبانه داری — بیا **دامی** بنه گردانه داری
جوابش داد گفتا دانه دارم — ولی سیمرغ میباید شکارم
لب سرچشمه‌ای وطرف **جویی** — نم **اشکی** وبا خود **گفتگویی**

حافظ

گرفتم ساغری از دست مستی — تعالی‌الله **چه مستی وچه دستی**
بتی چون توچرادربرده ماند — مگر ازننك چون من بت پرستی

خواجه حسن

به شهری درآمد زدریا کنار — **بزرگی** در آن ناحیت شهریار
پادشاهی پسر به‌مکتب داد — لوح سیمینش در کنار نهاد

سعدی

بلهوسی گفت به لیلی به طنز — روکه چنین قابل وموزون نه‌ای

امیر حسن دهلوی

بنازم بزم محبت که آنجا گدایی بشاهی برابر نشیند

طبیب اصفهانی

شوریده دلم از پی زیبا صنمی رفت بیچاره گدایی که پی محتشمی رفت

خطیب گنجه ای

بباغی داشت مرغی این ترانه که دور از گل قفس به ز آشیانه

محمد نشاط

ای از فروغ رویت هر ذره آفتابی وز شوق چشم مستت هر گوشه یی خرابی

روزی عبید خود را دلشاد کن ببوسی گر میدهی ذکاتی یا میکنی ثوابی «۱»

عبید زاکانی

در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد

منصف

دلا گر دوستی داری بناچار بباید بردنت جور هزاران

محتسب کو تا به بیند روی دوست همچو محرابی و من چون عابدی

من چو آب زندگانی یافتم غم نباشد گر بمیرد حاسدی

سعدی

۱۰۷۱- آگاهی «۱»- چون «ی» نکره یا وحده یک کلمه کامل نیست و به تنهایی معنی مقصود از آن مفهوم نمی‌شود و نمی‌توان آن را بتنهایی استعمال کرد بنابراین این «ی» را به آخر کلمه یی که مدخول و موصوف آنست وصل میکنند.

۱۰۷۲- «ی» وحده :«ی» وحده افاده معنی فرد و یک کند و مقصود از استعمال آن بیشتر شمار در نظر است زیرا در «ی» نکره مقصود شمار نیست هر چند دلالت بر یکی هم میکند چنانکه «ی» نکره بر عدد یک هم وارد میشود

مانند:

یکی انجمن لب پر از آفرین برفتند از ایوان شاه زمین

فردوسی

۱- ذکوة

یکی برسیدازآن گم‌گشته فرزند که‌ای روشن روان پیرخردمند

یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی

یکی را که‌عادت بود راستی خطایی کند درگذارند ازاو

سعدی

« یکی ازوزرا پسری کودن داشت‌پیش یکی ازدانشمندان‌فرستاد که مر این‌را ادبی کن تاعاقل‌شود

«ازگلستان‌سعدی»

« درشواهد بالا ملاحظه‌شد که«ی» نکره‌برعدد یك‌هم وارد شده‌است درحقیقت میتوان «ی» نکره‌ووحده‌را یکی‌دانست زیرا درعمل وخاصیت باندازه‌یی بهم نزدیك میباشند که‌تفکیك آنها گاهی دشواربنظر میرسد چنانکه بعضی‌هردورا یکی دانسته‌اند زیرا باندازه‌ای‌بهم‌نزدیك می باشند که‌گویی مانندالوان قوس قزح‌درهم‌هستند که‌حدود تفریق آنها آسان‌نیست توضیح‌آنکه‌وقتی« ی » **نکره‌است بیشتر توجه‌و مقصود در ناشناختن آنست و توجه زیاد نسبت‌به‌شمار آن‌نیست ووقتی «ی» وحده‌است بیشتر توجه متوجه‌شماراست** درحالیکه ناشناختی و غیر معلوم بودن آنرا هم می‌رساند.

اینك‌شواهد

شبی نپرسی‌وروزی که دوستدارانت چگونه شب به سحرمیبرندوصبح‌بشام

یعنی یك‌شب نپرسی ویك‌روز نپرسی ضمناًنکره‌هم‌هست

دست دراز ازپی‌یك حبه سیم به که ببرندبه **دانگی**‌و نیم

سعدی

یعنی‌یکدانك‌ونیم

«میهمان پیری بودم دردیاربکر که‌مالی فراوان داشت وپسری‌خوبروی **شبی** حکایت کرد

که مرا درعمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای آن درخت نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان میگفت چه بودی که من آن درخت را نشنمی که کجاست تا دعا کردمی پدرم بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت

از گلستان سعدی

زمانه یی عجب است و خلایقی مارنه | همه شده بخرابات جهل مست و خراب
نه زاهدی متشرع نه عالمی صالح | نه حکمرانی عادل نه خواجه یی بصواب

قوامی گنجه ای

آنکی که اسیر ننك و نام است هنوز | اندر ره عشق ناتمام است هنوز
دردا که مرادلی است کاز آتش شوق | عمری است که میسوزد و خام است هنوز

خواجه ابوالوفای خوارزمی

هر که را باغچه یی هست به بستان نرود | هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
یارب شب دوشین چه مبارك سحری بود | کاو را بسر گشته هجران گذری بود
رویی نتوان گفت که حسنش بچه ماند | گویا که در آن نیمه شب از روز دری بود

سعدی

نمود آن طره دوش از باد گاهی راست گاهی کج
که تاب زلف خود میداد گاهی راست گاهی (۱) کج

۱ــ در بسیاری از زبانهای هندواروپایی هم اینطور است یعنی که دلالت بر وحده یعنی یکی میکند در پیش از اسم که در آید آن اسم نکره میشود مثلا در انگلیسی حرف A که اولین حرف هجاست علامت نکره است. اصل معنی لغوی آن واشتقاق آن یك میباشد اما آنرا برای یك شماره که بیش از دو است استعمال نمیکنند کلمه ANE یك شماره است حرف A اسم یا کلمه بعدی خود را نکره یا وحده میکند

نه گیسوی تو بود از باد گاهی راست گاهی کج

که سنبل خیزد از بنیاد گاهی راست گاهی کج

حریف جندقی

۱۰۷۳- آگاهی «۲» گاهی با آنکه «ی» تنکیر در آخر کلمه‌یی موجوداست آن کلمه معرفه شده است و آن وقتی است که پس از ذکر کلمه نکره شده **حرف «که»** **که آنرا کاف توضیح و تفسیر و تعلیل مینامیم در آید.**

مثال:

چشمی که دیده باشد رویی بدانکویی | پس او ملول باشد از روی خوب دیدن

همام تبریزی

یعنی آن چشم که

صورتی که یوسف ار دیدی عیان | دست از حیرت بریدی چون زنان

یعنی آن صورت که

همچو گل پیشش بروید او ز گل | چون **خیالی که** بر آرد سر ز دل

مولوی

مانند آن خیال

نبرند ازغم تو جان به کنار | خامه **قومی که** نام بوسه برند

میرزا ابراهیم همدانی

یعنی آنقوم که

به می ماند اندرعقیقین قدح | **سرشکی که** در لاله ماوی گرفت

رابعه بلخی

یعنی آن سرشك که

کسی کاو بود پاك و یزدان پرست | نیارد بکردار بدهیچ دست

فردوسی

یعنی آن کسیکه او

بادل گفتم که‌ای‌دل احوال‌تو‌چیست دل‌دیده‌و پر آب کردو بسیار گریست

بازاری‌استرآبادی

یعنی آنکس که او

گفتا که‌چگونه باشد‌احوال کسی کاورا‌بمراد دیگری‌باید زیست

مرنجان محتشم‌راکاوسك تست سگی کاندروفای‌او‌شکی نیست

محتشم‌کاشانی

یعنی‌آن‌سك که

غمش درنهان خانه‌دل نشیند بنازی‌که لیلی به‌محمل نشیند

طبیب‌اصفهانی

اشکی که‌ز‌چشم‌من برون‌غلطیدست درگوش کشیده‌یی که مروارید‌ست

ازگوش برون‌آر که‌بدنامی تست کانرا برخم‌تمام عالم دیده‌است

عایشه‌یکی‌از‌بانوان‌سمرقند

یعنی‌آن اشك که

«بشماره۵۲۹ کتاب‌صفت مراجعه‌شود»

صبحدمی که بر کنم‌دیده بروشناییت بردر آسمان زنم حلقه آشناییت.

یعنی آن‌صبحدم که

کسی‌که‌روی‌تو‌دیدست حال من‌داند که‌هر‌که‌دل بتو پرداخت‌صبر نتواند

یعنی‌آنکس که

درآتشی که‌بی‌تو دل‌داغدار‌سوخت میسوخت آن‌چنان‌که‌دل‌روزگار سوخت

هریك‌درآتشی‌من‌و پروانه سوختیم آنرا وصال شمع‌و‌مرا‌هجر‌یار سوخت

یعنی آن‌آتش که

میرزاابراهیم‌همدانی

۱۰۷۴ـ آگاهی «۳» چون «ی» نکره یاوحده بر کلمه‌یی که مختوم به «ی»

نسبت یعنی «ی» صفتی باشد درآید بشکل‌همزه نوشته‌شود وتلفظ هم‌مانند همزه باشد که‌بالای «ی» گذارده شده‌حرکت زیرین‌دارد .

مانند

ای برادر بود اندر مامضی شهرییی.با روستایی آشنا

مولوی

که‌برای‌سهولت کتابت‌بهتر است شهری‌یی نوشته‌شود

۱۰۷۵- کلمه«هیچ» بجای«ی» نکره: استادان‌و نویسندگان گاهی کلمه«هیچ» رابجای«ی» نکره ووحده‌استعمال کرده‌اند. چون‌دراین اواخر معنی آنراهمه کس درست نمیدانسته‌است‌ونکره‌هم برای‌همه کس روشن نبوده کمتر مورد استعمال قرارداده ومیدهند . کلمه«هیچ» معانی وموارد استعمال مختلف دارد که درکتاب دوم «ضمن صفت‌ها» و کتاب‌چهارم ضمن‌قیود وظروف شرح داده شده‌است وامروزهمه‌بیشتر بمعنی منفی آن‌استعمال میکنند مانند‌این‌بیت

هیچکس درپیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد

یامانند این‌پاسخ دربرابرپرسش : **امروز چه‌خوردی** ؟هیچ! اگرچه همین معنی‌هم تقریبا شکلی‌ازنکره‌است واین‌موضوع‌را پیش‌روشن کرده‌ایم اینك شواهدبرای مواردی که بطوروواضح وروشن بجای«ی» نکره‌است

ازیاد توغافل نتوان کرد به**هیچم** سرکوفته مارم نتوانم که **بپیچم**

یعنی به‌چیزی

مکن‌نماز بر آن**هیچکس** که**هیچ** نکرد که‌عمر درسر تحصیل‌مال کردو نخورد

کسی که‌چیزی نکرد

گر فریدون شود به نعمت‌و مال بی‌هنررا به **هیچکس** مشمار .

یعنی کسی مشمار

تهیدست برخوبرویان مپیچ — که بی‌هیچ مردم نیرزد به هیچ

یعنی بدون چیزی مردم بچیزی نیرزد

سعدی

مارا به‌منع عقل مترسان و می بیار — کان‌شحنه‌درولایت ما هیچکاره نیست

کاره‌ای نیست

حافظ

آینه‌و میزان کجا بندد‌نفس — بهر آزار وحیای هیچ‌کس

یعنی کسی

مولوی

خاك درت ازسجده‌احرار مجدر — تاسجده‌برد هیچ‌شمن‌هیچ صنم را

تابت‌پرستی بتی‌راسجده‌میکند

این آبگینه خانه گردون که‌روز و شب — ازشعله‌های آتش الوان مزین‌است

بادا چراغواره فراش جاه تو — تا هیچ درفتیله خورشید روغن‌است

انوری

یعنی تاروغنی درفتیله‌خورشید هست

۱۰۷۶ـ آگاهی «۴» گاهی بابودن «هیچ» «ی»نکره‌هم‌اضافه‌میکنند.

«کر کندهیچ کسی زلف‌دوتای‌توکمند»

منوچهری

یعنی‌یك کسی

ملاحظه میشود که‌اگر کلمه«هیچ» ابیات بالارابآن‌معنی نفی نفی‌بگیریم هیچ معنی‌ندارد واین‌نوع‌استعمال‌دراشعارونوشته‌های‌نویسندگان قدیم زیاداست‌نمونه‌استعمال امروزاینست «هیچکس بقدراوزحمت نمیکشد»

گاهی نیزبامعنی منفی آن متمم افعال‌لازم می‌شود چون «پرسیدم ازاین سفر چه‌آوردی ؟ گفت‌«هیچ»

۱۰۷۷ـ آگاهی «۵» کلمه «چند» را معانی وموارداستعمال مختلفی هست ۱ـ قید مقداراست ۲ـ قیدمقداراست ودرضمن ازجمله ادوات پرسش هم هستمانند: بهای این خانه چنداست؟ امروز چندروزاست که برادر شما رفته است؟امروز **چند** م ماه است ۳ـ صفت است وبرعددی غیرمعین دلالت میکند چون:امروز **چند** جلد کتاب خریدم **چند** روزهواسرد بوده.

در کتاب دوم ضمن صفات گفته وشرح داده شده است.

۱۰۷۸ـ «۴» چند: باآنکه خود برای عددی غیرمعلوم است«ی» نکره هم گاهی درآخر آن درآیدودلالت برزمان کم ومختصر دارد.

«چون **چندی** براین برآمد» یعنی چون اندك زمانی براین بگذشت » گاهی مقصود گوینده عددی نسبةً زیاد ونه بسیار زیاداست و گاهی مقصود عده قلیلی است غیر معلوم چون امروز فقط **چند** نفرازوکلا به مجلس آمده بودند.

۵ـ چون درپیش ازاسمی که بواسطه حرف«ی» نکره شده است درآیددلالت برعده کم و در کمی قابل ملاحظه می کندو گاهی نیز دردنبال آن درآید

چند گاهی بی لب و بی گوش باش   وانگهی چون لب حریف نوش باش

چند گاهی بی لب و بی کام شو   وانگهی چون لب حریف جام شو

مولوی

چهار طبع مخالف سرکش   **چندروزی** شوندباهم خوش !

به بیش ازتو گردنکشان داشتند   **دمی چند** بودند و بگذاشتند.

سك اصحاب کهف **روزی چند**   پی نیکان گرفت و مردم شد

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق   تا**دمی چند** که مانده است غنیمت شمرند

تنی چند در خرقه راستان   گذشتیم برطرف خرماستان

سعدی

حسب حالی ننوشتیم وشد**ایامی چند**   محرمی کو که فرستم بتو**پیغام چند**

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست | بوسه یی چند برآمیز به دشنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو | نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

شاخکی چند نرگس رعنا | گلکی چند تازه و چیده
آن همه دیده های بی چهره | وین همه چهره های بی دیده

نصراله ابن عبدالحمید

نابرده بصبح درطلب شامی چند | ننهاده برون زخویشتن گامی چند
درکسوت خاص آمده ای عامی چند | بدنام کننده نکونامی چند

شیخ مغربی

معرفه

کلمه درچندحال معرفه است.

۱۰۷۹- یکم- کلیه اسم های خاص اشخاص وجاها و چیزها نظر باینکه منحصر بفرد هستند یامنحصر بفرد تلقی وتصور میشوند طبعاً معرفه هستند زیرا موسی و عیسی داریوش ونادر حافظ وسعدی ادیسن وپاستور تهران ولندن توراة وقران شاهنامه و گلستان بحر خزر وبحر عمان درعالم بیش ازیکی نیست اگرچه فریدون وفرهاد وعلی وتقی نام دردنیا بسیاراست ولی گوینده همیشه یکنفر معلوم ومعروف نزد خودوشنونده را درنظر دارد والا شنونده میپرسد کدام فرهاد یا کدام علی پس همیشه گوینده یانویسنده یکنفر بخصوص را درنظر دارد واگرنزد شنونده معروف نباشد وسابقه نداشته باشد شنونده میپرسد کدام علی یا کدام تقی پس اسم خاص همیشه طبعاً معرفه است ووقتیکه شخص اسم خاص کسی یامکانی یاچیزی را میشنود ویا میخواند بیش ازیکی درنظر نمی آورد و آنرا بیک نحوی وتااندازه یی میشناسد

بنا براین آن اسم معرفه است اینک چند مثال ازهر نوع آن

فریدون فرخ فرشته نبود — زمشک وزعنبر سرشته نبود
زداد ودهش یافت این نیکویی — تو داد و دهش کن فریدون تویی

سعدی

عدل نوشیروان وظلم معتصم افسانه گشت — وز بزرگیشان بنزد مردمان تمثال ماند

سنائی

گویا برفت حافظ از یاد شاه منصور — یارب به یادش آور درویش پروریدن

حافظ

دنیاء آخرت بنگاهی فروختیم — سوداچنین خوش است که یکجا کند کسی

کلیم کاشانی

چنان قحط سالی شداندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق

سعدی

گر تو قرآن بدین نمط خوانی — ببری رونق از مسلمانی
میان ماه من تا ماه گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

سعدی

زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید — پس از خرداد و تیر آنکه امردادت بیفزاید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان
که بر بهمن جز اسفندار مه ماهی نیفزاید

ابونصر فراهی

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت — کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

حافظ

بدین کمال ندارند حسن در کشمیر — چنین بلیغ ندانند سحر در بابل
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت — وز آنجا طریق یمن برگرفت

سعدی

گردد خیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدیگر جدا شود اجزای توامان

حافظ

یارب‌از **فردوس** کی رفت‌این‌نسیم یارب از **جنت** که‌آورد این‌پیام

هر بنده‌ای که‌هست به **بلغار** و **هند** و **روم** آن‌بنده‌را بسیم‌وزرخودخریده گیر

سعدی

۱۰۸۰- دوم- دو حروف تعریف معین یعنی **این** و **آن** وقتیکه‌ضمیر نباشند و جمع‌نگیرند راجع باین دو کلمه در کتـاب صفات شرح‌داده‌شده ودر کتاب ضمایـر در جاییکه‌ضمیرباشدنیز شرح و شواهد گفته شده است. خوداین دو کلمه وقتیکه ضمیر باشند معرفه هستند وچون‌حرف‌تعریف معین یعنی‌جزو صفات باشند کلمه‌هایی که‌بعد از آنها میایند معرفه‌میشوند.

ووقتیکه مانند ضمیر استعمال شوندمرجع دارند وجمع‌هم میگیرند

اما وقتیکه حرف تعریف معین‌باشند مانند سایر اقسام صفات با موصوف از حیث شمار مطابقت نمی‌کند یعنی چه موصوف آنها مفرد باشد چه جمع درآنها تاثیری ندارد.

اینک‌شواهدی‌چند

این‌**خون** کسی‌ریخته یامی‌سرخ‌است یاقوت سیاه‌است که برجامه چکیده‌است

دراین روش که‌تویی برهزارچون سعدی جفاوجور توانی ولی‌مکن یارا

آن‌**روی** بین که‌حسن بپوشیده مارا وان‌**دام** زلف ودانه خال سیاه‌را

مرا راحت اززندگی‌دوش‌بود که‌آن **ماهرویم** درآغوش بود

درتو نرسیدو بی‌غلط کرد آن مرغ که بال وپر میانداخت

گر بیوفایی کردمی برغو به‌غا آن بردمی کان **کافر** اعدا میکشدو بن **سنگدل** احبابرا

سعدی

سوم- کلیه‌ضمایر منفصل یعنی «من،تو، او«وی» ما ، شما،ایشان،«آنها»

من ندانستم‌ازاول که‌تویی مهرو وفایی عهد نابستن ازآن به که به بندی‌ونپایی

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی دری باشد که از رحمت «۱» بروی خلق بگشایی

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دل آویز تو مستم

مارا همه شب نمیبرد خواب ای خفته روزگار دریاب

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا

«... گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید، گفت نماز را نیز قضا کن...

«گلستان سعدی»

۱۰۸۱- چهارم- و نیز کلیه کلمه‌هایی که بر ضمایر منفصل اضافه میشوند یعنی اضافه مالکیت معرفه هستند.

گر تیغ زند بدست سیمین تا خون رود از **مفاصل** من

کس را بقصاص من مگیرید کازمن بحلاست **قاتل** من

سعدی

ای برگذشته از ملکان **پایگاه** تو قدتو بر سپهر بر آورده **گاه** تو

ظهیرالدین فاریابی

صید بیابان عشق گر بخورد **تیر** او سر نتواند کشید بای **زنجیر** او

رفتیم اگر ملول شدی از **نشست** ما فرمای خدمتی که بر آید ز**دست** ما

سعدی

عزم **دیدار** تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست **فرمان** شما

حافظ

آسمان در دور ایشان جرعه نوش آفتاب از جودشان زربفت پوش

مولوی

همچنین اسم‌هاییکه بر ضمایر تاکیدی اضافه میشوند معرفه میشوند.

۱- دری باشد که از جنت بروی خلق بگشایی

بشنو از عقلِ خود ای انباردار / گندمِ خود را به ارض الله سپار

مولوی

ما آزموده‌ایم در این شهر بختِ خویش / باید برون کشید از این ورطه رختِ خویش

حافظ

زجور زمانه دلِ خویشتن را / یکی طرفة العین خرم ندیدم

ظهیرالدین شفروه

۱۰۸۳ - **پنجم** - اضافه مالکیت که ضمایر شخصی متصل یعنی ام، ات، اش، مان، تان، شان بآخر مضاف افزوده شده باشد این کلمه های مرکب هم معرفه هستند

درشب هجر تو شرمنده احسانم کرد / دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد

سخا

تا دیده دهد نور برویت نگرم / تاقوت بابود به کویت گذرم

چون دیده زنور و بازقوت ماند / بنشینم وجان بیاد رویت سپرم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

سرت را زتن دور ماند نه دیر / چنان کاز تبارت فراوان دلیر

فردوسی

یکی را چون به بینی کشته دوست / بدیگر دوستانش ده بشارت

براحوال نابوده علمش بصیر / زاسرار ناگفته لطفش خبیر.

سعدی

کاین تفکرمان هم از ادبار رست / که صواب او شود دردل درست

رایتان این بود و فرهنك و نجوم / طبل خواراننده مکاران وشوم

من شمارا بردرم آتش زنم / بینی و گوش و دهانتان برکنم

گفت - کای قوم دغل خامش کنید / تانگویم راز هامان تن زنید

مولوی

۱۰۸۳ ـ ششم اقسام مضاف‌های سوای اضافه مالکیت که گفته شده است

۱ـ مضاف توصیفی

شب دراز بامید صبح بیدارم — مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

من از تو سیر نگردم و گر ترش کنی ابرو — **جواب** تلخ ز شیرین مقابل شکر آید

عروس زشت زیبا چون توان کرد — و گر در بر کند دیبای معلم

سعدی

آگاهی : هیچ تفاوت ندارد که صفت یکی باشد یا زیاد تر یا صفت مرکب یا جمله صفتی باشد

چنانکه **صاحب فرخنده** خوی مجدالدین — که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد

کجا همی رود آن **شاهد شکر گفتار** — چرا همی نکند بردو چشم من رفتار

سعدی

جمله صفتی

کنیزان کلید گنج در مشت — غلامان قوی دست و قوی پشت

اضافه تحقیقی

ترا که دیده ز خواب خمار باز نباشد — ریاضت من شب **تا سحر نخفته** چه دانی

سعدی

اضافه تحقیقی

محبت با کسی دارم کاز و با خود نمی‌آیم — چو بلبل کاز نشاط گل فراغ از آشیان دارد

سعدی

ز باغ فلك يك سیرغم ندیدم — **ز زخم** جهان هیچ مرهم ندیدم

ز جور زمانه دل خویشتن را — یکی طرفة العین خرم ندیدم.

ظهیر الدین شفروه

ز رنك لاله مرا روی دلبر آید یاد — **ز سیر** سبزه مرا آرزوی یار آید.

خسان خورند بر از **باغ** وصل او و مرا — ز **گلستان** جمالش نصیب خار آید.

فراق یار یکبار **بیخ صبر** بکند　　**بهار** وصل ندانم که کی ببار آید
نپندارم که در **بستان** فردوس　　بروید چون تو سروی بر **لب** جوی

سعدی

دست آهنگر مراد و مار ضحاکی کشید　　**گنج** افریدون چه سود اندر دل **دانای** من

خاقانی

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد　　عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان **جام** عقیقی به سمن خواهد داد　　عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان **جام** عقیقی به سمن خواهد داد　　**چشم** نرگس بشقایق نگران خواهد شد

حافظ

زبان در دهان خردمند چیست　　**کلید** در گنج صاحب هنر

سعدی

دوش در حلقه ماقصه گیسوی تو بود　　تا دل **شب** سخن از سلسله موی تو بود
بامدادان که **زخلوتگه کاخ ابداع**　　**شمع** خاور فکند بر همه اطراف شعاع

حافظ

۱۰۸۴ـ هفتم حالت فاعلی یا مفعولی برای اسم معرفه

پدر بعد از ان روزگاری شمرد　　بجان آفرین **جان** شیرین سپرد
اگر **ملك** بر جم بماندی و بخت　　تراکی میسر **شدی تاج و تخت**
زهی ملك دوران سر در نشیب　　**پدر** رفت و **پای** پسر در رکیب
بینداخت **شمشیر و ترکش** نهاد　　چو بیچارگان **دست** بر کش نهاد
منه بر جهان **دل** که بیگانه ایست　　چو **مطرب** که هر روز در خانه ایست
چو آمد برمردم کاروان　　شنیدم که میگفت با **ساروان**

سعدی

۱۰۸۵ـ اسم بواسطه منادا ساختن معرفه میشود چون دلا ـ ساربانا ـ دوستا

بدر گفتش اندر شب تیره رنك چه دانی که گوهر کدام است و سنك

همه سنك‌ها پاس دار ای پسر که لعل از میانشان نباشد بدر

ای نفس جهد کن که چو مردان قدم نهی وربای بسته‌یی بدعا دست برگشا

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر دروی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

ای آینه ایمنی که ناگاه در تو رسد آه دردمندی.

سعدی

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم‌شبی دفع صد بلا بکند

حافظ

ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند

الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکرز منقار.

حافظ

خیز ای دل و بیخ غم از باده درهم زن مستقبل و ماضی را بگذار و دم از دم زن

طبیبی مازندرانی

ای صبا ای صبا غلام توام که گذاری کنی بدان منزل

خواجه عبدالله انصاری

مگذار که دور از رخت ای یار بمیرم بکره بگذر برمن و بگذار بمیرم

صاحبی بیدگلی کاشانی

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من

ای دل از درد تو بیتابی و من بیطاقت چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من

شجاع

جانا دل شکسته سعدی نگاهدار دانی که آه سوختگان را اثر بود

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند سروران در ره سودای توخاك قدمند

الا ای کاروان محمل برانید که ما را بند بر پای رحیل است

ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم
پیغام دوستان برسانی به آن پری

سعدی

ساقیا برخیز و درده جام را
خاك برسر کن غم ایام را

حافظ

۱۰۸۶- کلمه‌های «همین» و «همان» «چنین و چنان» چندین و چندان همچنین و همچنان آنچنان اینچنین همه ترکیبی از **آن و این** هستند و چون این‌دو «**این و آن**» گاهی مانند ضمایر استعمال میشوند چنانکه در باب ضمایر باشواهد ذکر شده‌است.

و گاهی مانند صفت یعنی حروف تعریف **معین** استعمال می‌شوند که بتفصیل در باب صفات وهم در این کتاب ذکر شده‌است تمام ترکیبات آنها نیز گاهی جزو ضمایر و گاهی جزو حروف تعریف استعمال میشوند

چنین و چنان در اصل **چون- این و چون -آن** بوده معنی آن اینطور اینگونه و آن طور آنگونه‌است **چنین** بیشتر مانند صفت و گاهی مانند قیداستعمال میشود

شواهد

اینگونه پادشاهان

چنین پادشاهان که دین پرورند
ببازوی دین گوی دولت برند

اینگونه پایه بلند

چنین مرتفع پایه جای تو نیست
گنه ازمن آمدخطای تو نیست

بااینگونه مایه و پایه

دریغ آیدم با **چنین** مایه‌یی
که بینم ترا در **چنین** پایه‌یی

آنطور آنگونه

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگه‌دارد

آنطور آنگونه

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

حافظ

با معنی آنطور و آنگونه کمی اثر اغراق و زیادتی هم در آن احساس میشود.

مانند : آنطور آنقدر:

چنان بموی تو آشفته‌ام ببوی تومست که نیست در نظرم هرچه در دو عالم هست

سعدی

در بیت دلا معاش ... و این بیت سعدی مانند قید استعمال شده است

در بیت زیر سعدی و در بیت بعد حافظ چنین را کاملا مانند صفت ساده و معمولی

استعمال کرده آنرا مضاف الیه موصوف قرار داده‌اند

ای سرو روان و گلبن نو مه طلعت آفتاب بر تو بستان و بده بگو و بشنو شبهای چنین نه وقت خواب است

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجرانند

به هل نابدندان گزد پشت دست تنوری چنین گرم نانی نه بست

سعدی

گاهی این دو کلمه را مانند صفت بدون ذکر موصوف آورند و شبیه بمعنی فلان

و بهمان استعمال کنند . «اگر کتاب مرا تقلید کنی چنین و چنان خواهم کرد »

یعنی مانند آن حرف تعریف مرکب

فتادند در روی ملامت کنان که دیگر بدستت نیابد چنان

چنان نادر افتاده در روضه یی که بر لاجوردی طبق بیضه یی

سعدی

یعنی مانند آن . حرف تعریف مرکب

رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

حافظ

چندین و چندان بمعنی هرقدر که و آن قدر که و این قدر که ضمنا دلالت بر بسیاری هم میکند .هرقدر که .

چندان که گفتم غم، باطبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

آنقدر زیاد که

دارم از زلف سیاهش گله **چندان** که مپرس که **چنان** زو شده‌ام بی‌سروسامان که مپرس

هرقدر که :

چندان که بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

حافظ

تندی و بدی و زشتخویی **چندانکه** همی کنی نکویی

فرمان برمت بهرچه گویی جان برلب و گوش برخطا بست

سعدی

همچنان وهمچنین: معنی میدهد مانند آن و مانند این، بیشتر مانند قید استعمال میشود

همانطور همانگونه

طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید **همچنان** درعمل معدن و کان است که بود

حافظ

همانطور همانگونه: «دو امر را هم میرساند »

همچنان دربند آن بینم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل

گر بدانی زیر پایت حال مور **همچو** حال تست زیر پای پیل

سعدی

همان و همین مرکب است از هم آن و هم این و گاهی معنی تاکید هم علاوه بر آنکه حرف تعریف است از آن مفهوم میشود.

من **همان** روز ز فرهاد طمع ببریدم   که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
حافظ

وقتی در آبی تامیان دستی و پایی میزدم   اکنون **همان** پنداشتم دریای بی پایاب را
با این همه دشنی که کردی   بازآی که دوستی **همان** است .
سعدی

همین و همان:

ای فدای تو هم دل و هم جان   وی نثار رهت **همین** و **همان**
هاتف اصفهانی

۱۰۸۷ـ تجزیه: کلمه مرکب می‌شود از دو حرف یا بیشتر و دلالت دارد بر یك تصور یا یك معنی ساده و تنها چون : خانه، گربه، کاغذ، آب ، رفتن، خسرو، ما، تو، سفید شتابان مردانه .

کلام یاسخن : ترکیبی ازچند کلمه « دوتا یابیشتر » که یك معنی تمام‌را بفهماند **کلام یاسخن** مینامند چون : **خسرو آمد، باغبان ماررا کشت ،ترن بسوی اهوازحرکت کرد**

۱۰۸۸- کلام‌ازچهار نوع‌مختلف خارج‌نیست ·**اخباری‌وانشایی‌استفهاهی درخواست‌یادستوری‌صدا**

۱۰۸۹- اخباری‌وآن‌مثبت یامنفی باشدچون:

هرکس معمار خانه‌عمر خودمیباشد اوتقاضایی نکرد، هرچه کنی‌بخود کنی گر همه نیك‌وبد کنی

هرکس ازدایره جمع بجایی **رفتند** — ما **بماندیم** وسرزلف تویکجای‌مقیم

مادگرکس نگرفتیم بجای‌تو ندیم — **الله‌الله توفراموش‌مکن عهدقدیم**

سعدی

۱۰۹۰- دوم:استفهامی: **کلام‌استفهامی** ساخته‌می‌شود بااضافه کردن کلمه **آیا** درآغاز جمله یاآوردن کلمه‌های **کی کجا چه زمان چه‌وقت چه‌قدر چند واینگونه ادوات پرسش** درکلام وپس‌وپیش آوردن کلمات کلام اخباری ویاتنها بوسیلهٔ آهنك‌پرسش.

آیا برادرتان‌را دیدید ؟ کتاب‌شاهنامه **کجاست؟کی** ببازار خواهید رفت ؟ **چه وقت**واردتهران‌شدید؟ مدرسه‌میروید؟ نهارخورده‌اید؟

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد؛ چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؛
حافظ

با آهنگ پرسش

هزار راه مخالف زده است پرده چرخ **کی** شنیده **که** از من بر آمده است آواز؛
شاه شجاع

گفتم این جام جهان بین به **تو کی** داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی **چیست ؟** گفت: حافظ گله ای از شب یلدا میکرد.

صنما باغم عشق تو **چه** تدبیر کنم؛ تا به **کی** درغم تو ناله شبگیر کنم.
حافظ

کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ دل **ماچرا** کردی از آب تنگ؛
فردوسی

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نقی حاش لله **کی کجا؟** کذب، افترا، بهتان، غلط
شیخ علینقی کمره

۱۰۹۱- سوم: امر و خواهش و آن شامل تقاضا و تمنا و حکم و دستور است.

مبلغی باو وام بده: اعتماد بکار و کوشش خود داشته باشید لعنت بر شیطان!

خدا از گناهان او در گذرد «گذرا» خدا کند که هیچوقت افسرده و غمناك نباشی!

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی **من و خاك استانش تو و آب زندگانی**
خیالی کاشانی

وقت بهار باده مخور جز ببوستان **از باده آن به است که در بوستان خورند**
ادیب صابر

با دوستان خور آنچه تراهست پیش از آنك **بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند**
ترمذی

چه‌خوش بودی که بعد از آشنایی نبودی درمیان رسم جدایی
نامی در خسرو شیرین

۱۰۹۴- چهارم «صدا» آواز : وآن عبارت است از تقلید صداهای انسان و حیوانات واشیاو کلماتیکه برتاثر وتنفر و افسوس وتحذیر وتعجب وغیره دلالت کند

این طبقه همیشه ازحیث معنی وآهنگ تلفظ و شکل جمله‌بندی با بیان اخباری وپرسش وامراختلاف دارد اما ازحیث اهمیت مانند سه نوع دیگر نیست ، افسوس ! مرحبا !آفرین ! به به! مریزاد ! عجب نانجیبی ؛ خه‌خه ؛ چقدر احمق ! خدایا! یا رب هی‌هی ؛ هان! زنهار! آخ! اوه، آوخ ! وه! خنك! دریغا! و بعضی کلمه‌های عربی که درفارسی مانند آواز استعمال میشود مانندویحك ! «وای برتو» حاش‌لله ! حبذا! احسنت نعوذ بالله ! الله‌اکبر ! خبردار ! باخبر و غیره . این نوع‌در کتاب ششم حروف؛ درفصل سوم‌آن باشواهد زیاد گفته شده‌بدانجامراجعه شود

فریاد که آن سـ شکرلب‌سرمست دانست که‌مخمورم وجامی‌نفرستاد.
حافظ

تا اینجا دانسته شد که کلام از چهار نوع خارج نیست انشایی « یااخباری » اعم از مثبت ومنفی » استفهامی «پرسش» خواهش وتقاضا ودستور-آوازها:

اینك ساختمان کلام از حیث معنی وقوانین دستوری

مبتداوخبر : کلمه یا کلمه‌هاییکه دلالت برشخصی یاچیزی‌می کند که‌درباره آن شخص یاچیزاسنادی داده‌می‌شود آنرا **فاعل‌یامبتدا** نامند وآنچه درباره آنها شخص یاچیزی گفته میشود واسناد داده میشود آنرا **فعل‌یاخبر** نامند مثلا فریدون خوابید گنجشگ پرید.خرگوش میدود باران خواهد بارید

کلمه‌های**فریدون، گنجشك، خرگوش، وباران**دراین جمله‌ها **فاعل ومبتدا**

هستند و کلمه‌های **خوابید پرید میدود خواهدبارید فعل یا خبر** هستند پس فریدون و گنجشك وخرگوش و باران اشخاص یاچیزهایی هستند که درباره آنها چیزی گفته می‌شود یااسناوداده می‌شود و کلمه‌های خوابیدپرید میدود خواهدباریداسنادیست که بان اسم‌هاداده‌میشود .

این جمله‌هاهمه کوچك وساده ودرعین حال تمام‌هستند زیرا شنونده انتظاری برای تکمیل این تصورات ندارد . این جمله‌ها هریك دارای دوقسمت ظاهری هستند که قسمت اول آنرا فاعل ومبتدا مینامند وقسمت دوم را **فعل یاخبر** میخوانند.

پس ازاین درضمن ذکرسایرمبحث هاتفاوت ومورد استعمال **مبتدارا بافاعل وخبررابافعل** خواهیددانست

۱۰۹۳ - مبتدا- یافاعل همیشه اسم‌(اعم‌ازمفرد - مرکب- مشتق وماخوذ) یا یك جمله مرکب‌ازچند کلمه که‌بجای‌یك‌اسم‌استعمال شود میباشد.

۱۰۹۴ - خبر : همیشه یك‌**فعل‌زمانی** (یعنی قسمتی وصیغه‌ای‌ازفعل که‌مقترن بیکی ازسه‌زمان گذشته حال یاآینده باشد)تنهایابایك یاچندمتمم‌خواهدبود .

۱۰۹۵ - ذکرافعال‌وچگونگی آنها: در کتاب فعل راجع بانواع فعل‌باندازه لازم بحث‌شده‌است اینك برای‌یادآوری گفته‌می‌شود که افعال ازحیث معنی واثر دو نوعند- **«لازم‌ومتعدی»**

۱۰۹۶- یکم:لازم- افعال لازم آنهایی هستند که دلالت برصدور امری وکاری ازطرف فاعل دارندبدون آنکه آن‌فعل ازفاعل تجاوز کند وبه دیگری برسد مثلا (بهرام آمد) فعل **آمدن** ازطرف بهرام صادرشده‌است امابه کسی ، یاچیزدیگری‌سرایت واثرنکرده شنونده انتظار شنیدن کلمه‌دیگری برای‌تکمیل جمله ومعنی آن ندارد

اینگونه افعالرا لازم‌مینامند . ازاین‌قبیل‌است خوابیدن ، رفتن، آمدن، دویدن، نشستن رویدن ، او خوابید ، من رفتم ، بهرام آمد ، خرگوش دوید فریدون نشست علف روئید

۱۰۹۷- دوم: افعال‌متعدی آنهایی هستند که‌باذکرفاعل‌وفعل‌معنی کلام‌تمام و کامل نیست زیرا فعل‌ازفاعل تجاوز می کند وبه کسی‌یاچیزی دیگروارد میشودازاین قبیل است**دیدن . شنیدن ،زدن، کشتن، انداختن، شکستن ، دوختن، دادن** و غیره مثلا اگر ،گوییم «بهرام شکست» معنی ناتمام‌است و شنونده منتظر میشود که چیز دیگری گفته شودتامعنی جمله تمام‌شود زیرا اگرچیزی گفته‌نشود شنونده میپرسد «بهرام چه‌چیزرا شکست » ؛ اما وقتیکه بگوییم « بهرام کوزه‌را شکست » دیگر شنونده انتظارشنیدن کلمه‌دیگری رانداردِ . تمام افعال متعدی اینطورهستند. آنچه پس ازفعل متعدی گفته میشود مفعول‌یامتمم مینامند : فرخنده کتاب‌راخواندفریدون قلمرا میتراشد ؛ همایون مشق می کند، کفاش کفش میدوزد ، نجارصندلی می‌سازد آشپز آش میپزد ، بچه کاسه‌را شکست. اوپولش‌را گم کرد، آتش کاغذرا سوزاند ، در هریک‌ازاین جمله ها اگرمفعول ذکرنشود معنی‌ناتمام‌است

اینک چندشاهد برای‌افعال‌لازم که‌بایدفقط توجه‌بفاعل‌داشت

بیاکه **رایت** منصور پادشاه رشید	**نوید** فتح و بشارت به‌مهر و ماه **رسید**
عزیز مصر برغم برادران غیور	زقعرچاه **برآمد** به‌اوج‌ماه‌رسید
آیینه‌سکندر **جام** می است بنگر	تابرتو عرضه دارد احوال ملك دارا
دوش ازمسجد سوی‌میخانه **آمدپیر** ما	چیست یاران‌طریقت بعدازاین تدبیر ما
بخت‌خواب‌آلودما**بیدارخواهدشد**مگر	زانکه‌زد بردیده‌آبی‌روی‌رخشان شما
دردیر مغان **آمدیارم** قدحی‌دردست	مست‌ازمی ومیخواران ازنرگس‌مستش‌مست

شمع دل دمسازم بنشست چو او برخواست و افغان نظربازان برخاست چو او بنشست
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست

حافظ

۱۰۹۸- اینک چند شاهد برای افعال متعدی

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

سعدی

در این بیت **یاران** فاعل و مبتدای کلام است **فراموش کردند** فعل و خبر کلام **عشق** مفعول یا متمم جمله وفعل

چو درویش بی برگ **دیدم** درخت قوی بازوان سست و درمانده سخت
نه در راغ سبزه نه در باغ شخ **ملخ بوستان خورد و مردم ملخ**

سعدی

پدر بعد از آن روزگاری شمرد بجان آفرین جان شیرین سپرد
اجل بگسلانَدش طناب امل وفاتش فرو بست دست از عمل
قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت که گردن به الوند برمیفراشت
(جمله صفتی)

سعدی

۱۰۹۹- تجزیه کلام ساده: وقتیکه یك کلام دارای فقط یك فعل لازم باشد [۱]

۱ـ در نظر اول اینطور بذهن می‌آید که چون علم نحو مجموع از قوانینی میباشد که محل و نسبت کلمه‌ها را در جمله بندی و کلام می فهماند و می آموزد پس باید اول وارد بحث جمله بندی و کلام سازی شد ولی چون وارد عمل میشویم می‌بینیم برخلاف این تصور اول باید به عمل تجزیه آشنا شد وجمله و کلام‌ها را تجزیه کرد محل گذاردن و نشستن کلمه‌های مختلف را در کلام دانست و بطرز استعمال قسمت های سخن که در کتاب صرف دیده شد کاملا آشنایی پیدا کرد وطرز جمله بندی و نشاندن کلمه‌ها و کلام‌ها را در جای خود دید پس از آن به جمله بندی شروع کرد

تجزیه را میتوان بمنزله پلی بین صرف و نحو فرض کرد که نه جزو صرف محسوب شود و نه جزو نحو ولی از نظری جزو هر دو قسمت است زیرا این دو قسمت را عمل تجزیه بهم مربوط میکند بنا بر این اول در تجزیه از نظر نحو گفتگو میشود سپس بذکر قواعد نحو یعنی ترکیب شروع میکنیم.

کلام ساده نامند

در کلامهای ساده که خبر آن فقط یك فعل لازم باشد ارکان کلام دواست مانند: بادوزید، شاپوررفت، فریدون خوابید، بهرام نشست که قسمت اول اسم و **مبتدای** کلام وقسمت دوم فعل وخبر کلام است

در کلامهای ساده که افعال آنها **متعدی** باشند ارکان اصلی کلام سه است چون: بهرام سگ را زد. خسرو کتاب را خرید، کودك شیشه را شکست. نادرشاه هند را فتح کرد.

که قسمت اول اسم ومبتدای کلام است وقسمت سوم فعل وخبر کلام و قسمت دوم اسم ومفعول فعل متعدی ومتمم کلام است. در ساختن کلام مفعول و سهل ترین طریقه آنست که اول **اسم** که مبتدای کلام است می‌آورند بعد **مفعول** که متمم خبر است و پس از آن **فعل** را که خبر کلام است ولی استثناهایی هست که پس از این گفته خواهدشد.

۱۱۰۰ - آگاهی «۱» هریك ازاین ارکان دوگانه یاسه گانه را ممکن است با ضمیمه کردن کلمه یا کلمه‌های دیگر بزرگ کرد چون بادگرم وزید شاپور خسته نشست فریدون ترسوخوابید. مرد کتاب خطی را خرید. کودك گربه را سخت زد: مرد پیر ناگهان افتاد، رکن‌الدین دانشمنداست.

دراین کلامها: گرم وخسته وترسوودانشمند صفت هستند برای اسم‌ها ومبتداها را بزرگ کرده‌اند.

خطی صفت است برای کتاب که مفعول فعل است وآنرا بزرگ کرده است سخت و ناگهان قید چگونگی هستند وفعلهای زدن وافتادن را بزرگ کرده‌اند:

لشکر دشمن بیدرنگ فرار کرد، فریدون درسش را در کمتر ازیك ساعت فرا گرفت ، نادرشاه دراندك زمانی تمام ایران راامن کرد ، اسکندر مقدونی ناجوانمردانه ایرانراخراب کرد.

تجزیه برای تمرین

لشکر: اسم جمع وفاعل فعل فرار کرد ومبتدای کلام

دشمن: اسم عام مفرد مضاف الیه تعلق و نسبت برای لشکر

فرار کرد: فعل لازم مرکب مفرد ماضی مطلق وخبر کلام

بیدرنگ: قید مرکب زمانی ومتمم فعل که خبر کلام است

فریدون: اسم خاص فاعل فعل فرا گرفت ومبتدای کلام

درس : مفعول مستقیم فعل فرا گرفت ومتمم فعل خبر و «ش» آخر آن ضمیر متصل مالکیت وضمیمه مفعول

را :علامت مفعول مستقیم

در کمتر ازیك ساعت : در - حرف پیشین یاحرف اضافه **کمتر** - قید مقدار «مشترك باصفت » درحال قیاس وسنجش- **یك** ، صفت عددی ، اسم عام روبهمرفته یك بزرك کننده فعل فرا گرفت

فرا گرفت : فعل مرکب متعدی وخبر کلام مفرد ماضی مطلق

نادر : اسم خاص فاعل فعل امن کردومبتدای کلام

شاه: اسم عام مفرد «جانشین کلمه نادر »

دراندك زمانی :در - حرف پیشین **اندك**- صفت عددی مقدار **زمانی** اسم عام یا علامت نکره روبهمرفته ظرف زمانی مرکب است معنی فعل امن کردرا

بزرك می کند

تمام: صفت‌مقدار معین، **ایران‌را** که‌اسم ومفعول فعل،**امن کرده است**،بزرك ومحدودمی کند

ایران: اسم‌خاص مفعول‌مستقیم «بلاواسطه» فعل‌امن کرد

را: علامت مفعول مستقیم

امن کرد: فعل‌مرکب مفردماضی مطلق‌خبر کلام

اسکندر: اسم‌خاص مبتدای کلام وفاعل‌فعل خراب کرد

مقدونی :صفت‌ساخته‌شده‌ازاسم خاص **مقدونیه**: با اضافه کردن «ی» ضمیمه فاعل یامبتدا که آنرا بزرك کرده‌است

ناجوانمردانه .قید مرکب چگونگی که ضمیمه فعل وخبر را بزرك کرده‌است

ایران: اسم‌خاص مفعول‌فعل خراب کرد

را:علامت‌مفعول‌مستقیم

خراب کرد :فعل مرکب‌مفردماضی مطلق‌خبر کلام.

۱۱۰۱- کلام‌یاسخن‌ازحیث ساختمان وترکیب‌سه‌قسم‌است

۱۱۰۲- یکم: کلام‌ناقص. که‌در آن فعلی که مقترن‌بیکی‌اززمان‌های‌سه گانه گذشته، حال،آینده‌باشدرآن بکارنرفته‌باشدیعنی‌مرکب‌ازچند کلمه‌باشدولی‌خبرنداشته باشد مانند:**درتمام‌ایران درانداک‌زمانی،خوردنی‌های بسیار بامزه؛مناظر دیدنی وسخنان شنیدنی بسیار،** وامثال آنها که‌درجایهای مختلف بنام جمله‌اسمی وجمله صفتی وجمله **قیدی یاظرفی وجمله حرفی وکلام ناتمام** خوانده‌میشود

۱۱۰۳-دوم : کلام «یا جمله تمام» که دارای یك مبتدا و یك خبر تمام باشد اعم از آنکه ارکان کلام ساده باشد یا بزرگ شده مانند بهار آمد ،شب گذشت ، باغبان مار را کشت. وچون: بهار فرح انگیز بزودی درمیرسد ، شب تاریك بانهایت تانی گذشت،باغبان دلیر مار سهمناك را بایك ضربت بیل کشت

۱۱۰۴-سوم: کلام مرکب که بیش از یك مبتدا و یك خبر در آن باشد و آنرا کلام مختلط نیز نامیم چون :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ٭ وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
حافظ

۱۱۰۵- کلام ساده ممکن است از چهار جزو متمایز ترکیب یابد یعنی ۱-مبتدا ۲- ضمیمه یامتمم مبتدا ۳-خبر ٤- ضمیمه یامتمم خبر

ازاین چهار جزو یارکن اولی وسومی یعنی **مبتدا وخبر** دو رکن اصلی وحتمی کلام هستند و ممکن نیست کلام بدون آنها درست وتمام باشد اما جزو دوم وچهارم یعنی متمم مبتدا ومتمم خبر جزو یارکن حتمی کلام نیستند آنها اضافاتی هستند که ممکن است در کلام باشند وممکن است نباشند ومیتوان آنهارا از کلام انداخت بدون آنکه کلام خراب و ناقص شود.

۱۱۰٦ - مبتدا همیشه اسم است یا چیزی که قوه و معنی اسم داشته و ازآن استنباط شود و بجای اسم استعمال شود و آن ازهشت نوع بیرون نخواهد بود.

یکم-اسم خاص یاعام اعم ازجنسی وساده ومشتق ومرکب واسم جمع ومرکبات باپیشاوندها وپساوندها واسم فاعل. واسم مفعول وغیره چون فریدون آمد، اسب دوید هواپیما رفت،شش عدد خوبی است بهار فصل اول سال است،مشت نمونه خروار است

یوسف بجمال یارمن نیست　**یعقوب** بحال زار من نیست

طوفان

سپهبد بجای دلیران رسید　بهامون ببرخاش شیران رسید

فردوسی

شنیدم که **جمشید** فرخ سرشت　بسر چشمه ای بر بلوحی نوشت

در اخبار شاهان پیشینه هست　که چون **تلکه** بر تخت شاهی نشست

سعدی

درخت غنچه برآورد و **بلبلان** مستند　**جهان** جوان شد و یاران به عیش بنشستند

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　**هرورقی** دفتریست معرفت کردگار

سعدی

۱۱۰۷ - دوم ضمیر که بجای اسم می‌نشیند مانند **او** گفت **آنها** رفتند **من** شنیدم **ما** دیدیم

من شمع جانگدازم **تو** صبح جانفزایی　سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی

ندایی نیشابوری

ماییم و می و مطرب و این کنج خراب　جان و دل و جام و جامه بر درد شراب

آنانکه محیط فضل و آداب شدند　در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون　**گفتند** فسانه‌ای و در خواب شدند

خیام

تو پشت سپاهی و سالار شاه　برآورده برچرخ کیوان کلاه

فردوسی

۱۱۰۸ - سوم - مصدر: چون دروغ گفتن بداست. برخوردن بیماری آورد راه رفتن نافع است

دانی چرا نخفتم ای پادشاه خوبان　**خفتن** حرام باشد برچشم پاسبانت

جان باختن آسانست اندر نظرت لکن — این لاشه نمی‌بینم شایسته قربانت

نالیدن دردناک سعدی — بردعوی دوستی نشان است

خفتن عاشق یکی‌است برسر دیباو خار — چون نتواند کشید دست در آغوش یار

سعدی

پیچیدن افعی بکمدت ماند — آتش به سنان دیوبندت ماند

ازرقی

چو رنجانیدن کس باشد آسان — بدست آوردنش نبود بدانسان

ناصر خسرو

۱۱۰۹ ـ چهارم ـ اسم مصدر چون:

شورش بلبلان سحر باشد — خفته از صبح بیخبر باشد

گردش گیتی گل رویش بریخت — خاربنان برسر خاکش برست

سعدی

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — بادوستان مروت با دشمنان مدارا

حافظ

۱۱۱۰ ـ پنجم حاصل مصدر چون کردار نیك بهتر از گفتار نیك است رفتارش پسندیده است

۱۱۱۱ ـ ششم اسم ماخوذ از اسم با «ی» مصدری چون سواری و ورزش خوبی است

هوشیاری زان جهان است و چو آن — غالب آید پست گردد این جهان

مولوی

دوستی بامردم دانا نکوست — دشمن دانا به از نادان دوست

۱۱۱۲ ـ هفتم: کلام ناقص «جمله بدون فعل» چگونگی ساختمان آن بنا همه را متعجب ساخت

چنین که چین جبین در دیار ماعام است — **گشاده رویی آیینه جای حیرانی است**

۱۱۱۳ ـ هشتم ـ کلام ناتمام بافعل زمانی «جمله بافعل زمانی» **مردی که اورا**

پناه‌داده بود وی‌را تسلیم‌دشمن کرد

۱۱۱۴ ـ جزو دوم کلام‌سادهبابزرك کننده فاعل «یامبتدا» این جزو باید صفت باشد یاکلمه‌هایی که‌قوه و حکم‌صفت‌داشته باشند و کارصفت از آنها ساخته‌شود باین‌ملاحظه آنهارا ضمائم نعتی ویامتمم وبزرك کننده فاعل ومبتدانیز میخوانیم برف **سنگین** بارید هوای **گرم** تمام‌شدخانه **بزرگی** خریدم درخت **بلند** خشگیدآب **سرد** بیاور ، کاروانی **مرکب‌ازپنجاه** نفر آمد

تن **محنت‌کشی** دارم خدایا — دل **حیرت کشی** دارم خدایا
ز شوق مسکن‌و داد غریبی — به سینه آتشی دارم خدایا

باباطاهرعریان

بت‌پرشکوه ماه‌پرشکایت — گل‌خوش لهجه سروخوش حکایت
سروسرکرده نازك‌مزاجان — رواج آمور کار بی‌رواجان
نمکپاش‌جراحت‌های ناسور — زسر تاپا نمك شیرین پرشور

وحشی بافقی

زمین بخوبی چون‌روی دلبر گلرخ — هوا بخوشی چون‌طبع مردم‌دانا

مسعود سعد

عاقل بقوانین خرد راه‌توبوید — دیوانه‌برون از همه آیین توجوید
ناغنچه‌نشگفته این‌باغ که‌بوید — هرکس بزبانی صفت‌حمدتوگوید
بلبل به‌غزلخوانی وقمری به‌ترانه .

مخمس شیخ بهائی برغزل خیالی شاعر

زن خوب فرمانبرپارسا — کند مرد درویش را پادشا

سعدی

۱۱۱۵ـ جزو سوم کلام‌ساده :جزوسوم‌خبر **است‌وخبر** باید یك فعل زمانی

باشد یا کلمه‌هایی شامل یك فعل زمانی کودك **ترسید** ،**مادر گریست**. **پدر می‌خندد** **غلام خواهد رفت** . مرد رشید **خوابید**؛ پسر ترسو **گریخت** ، درخت کج خشك **افتاد**، **هواپیمای** چهار موتوره سبز رنك **سقوط کرد**، **کیف چرمی بزرك که دیروز خریده بودم سوخت**

بر گریزان **گذشت** و دیماه است | خنك آنرا که خانه خرگاه است

نظام اصفهانی

۱۱۱۶- جزو چهارم کلام ساده: ضمایم یا اضافاتیکه ممکن است برای خبر در کلام باشد یکی از **قیود یا ظروف** خواهد بود یا کلماتیکه قوه و حکم قید و ظرف داشته باشند و ازاین ملاحظه آنهارا ضمایم یا اضافات قیدی وظرفی مینامیم ومیتوان آنرا بسط خبر نیز نامید مانند بچه رفت **پایین**، **مستخدم** بالا آمد، آموزگار دیر کرد

دیر آمده‌ای مرو شتابان | ای رفتن تو چو رفتن جان

مخور غم **فراوان** ز روی خرد | که **کمتر** زید هر که او غم خورد

فردوسی

مخالط همه کس باش سعدی خوش | نه پای بند یکی کاز غمش **بنالی زار**

سعدی

که بند طرف وصل از عشق شاهی | که با خود عشق بازد **جاودانه**

حافظ

چو خانه بماند و برفتند ایشان | نخواهی تو ماندن همی **جاودانه**

ناصر خسرو

برهمن نگه کرد **خندان** به من | چو بتخانه خالی شد از انجمن

سعدی

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز | کاز سر صدق میکنم **شب همه شب** دعای تو

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته سخت میبر **نه دست به دست**

حافظ

چاکران ایستاده **صف درصف** باده خواران نشسته **دوش بدوش**

هاتف

حال تو دانند **یك یك مو به مو** زانکه پرهستند ازاسرار هو

مولوی

در هم آمیختیم **خندا خند** من وچون من فسانه گویی چند

نظامی گنجه ای

بگفتار مسلسل همچو زنجیر بدام آورد **خوش خوش** پای نخجیر

قناعی

دست چون ازهمه در ماند بی کار شدیم **پای در گل چو فرو ماند** برفتار شدیم

علی یار سیبك قندهاری

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان خوان نهادش **بامدادان وشبان**

مولوی

آمد فراز عید غدیرخم شادی عید ساقی مجلس قم

عنبرچو چین زلف بسامن من صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب ابن همای شیرازی پدردانشمندار جمندمعاصر آقای جلال همائی

همچو نخلی برنیارد شاخها **کرده موشانه** زمین سوراخها

مولوی

عجمی وار نشینم چو به بینم کازدوز میخرامد **عربی وار پوشیده سلب**

سنائی

سری پرزشورو دلی پرزباد همی کرد فریاد **دیوانه وار**

باو گفتم ای کافرحق گذار ازاینحرف بس کن بنالید زار

میرمرشد یزدجردی

دو چیز آرد پس از پیری جوانی رخ گلرنگ و راح ارغوانی

از مثنوی پیر و جوان میرزا نصرالدین محمد

۱۱۱۷ ـ آگاهی «۱» آنچه راجع به کلام ساده واجزای یا ارکان آن گفته شد درصورتیست که فعل خبری آن فعل لازم باشد درصورتیکه فعل خبری کلام متعدی باشد ارکان اصلی آن **سه** وضمایم وابسته بآن‌ها نیز **سه** خواهد بود یعنی کلیه اجزای آن **شش** خواهد بود بدین شرح ۱ : فاعل یا مبتدا ۲ ـ فعل یا خبر ۳: مفعول یا متمم خبر : اینها سه رکن اصلی کلام هستند ٤ : ضمیمه یا بزرك کننده فاعل یا مبتدا

۵ ـ ضمیمه یا بزرك شده فعل یا خبر ٦ ـ ضمیمه وبزرك کننده مفعول یا وابسته متمم خبر

کلمه هاییکه مفعول واقع میشوند عیناً همانهایی میباشند که فاعل « یا مبتدا» واقع میشوند

۱۱۱۸ ـ یکم ـ اسم خاص یا عام و سایر اقسام اسم

حکیمی دعا کرد بر **کیقباد** که در پادشاهی زوالت مباد

بسودا چنان بروی افشاند دست که **حجاج** را دست حجت به بست

مگسی گفت **عنکبوتی** را کاین چه ساق است وساعد باریك

گفت اگر درکمند من افتی پیش چشمت جهان کنم تاریك

فریدون **وزیری** پسندیده داشت که روشن دل و دوربین دیده داشت

زن خوب فرمانبر پارسا کند **مرد** درویش را پادشا

سعدی

بگرفت **عصا** چو ناتوانان برداشت تنی دو از جوانان

نظامی گنجه‌ای

۱۱۱۹- دوم: پدر **اورا** بنواخت سلطان **آنهارا** ببخشید پدرمرا گفت، آنها **مارا** دیدند. آموزگار **آنها را** نصیحت می کرد. سلطان گفت **ترا** ببخشیدم

۱۱۲۰- سوم: همه خواندن رادوست دارند. کودکان **نوشتن** رادبرمیاموزند

۱۱۲۱- چهارم. دارو **سوزش** رافرونشاند

پرستیدن داور افزون کند زدل **کاوش** دیو بیرون کند

فردوسی

آنراکه چوما سرشت باشدازگل بی خار شکی نباشد ای مهر گسل

من همچوتوام زمن چرایی توخجل توخارش تن داری ومن خارش دل

ابوالفرج رونی

۱۱۲۲- پنجم: گفتارش را شنیدم **کردارش** رادیدم **رفتارش** رانه پسندیدم

مشو غره برحسن گفتار خویش به تحسین نادان و **پندار** خویش

سعدی

۱۱۲۳- ششم:

بزرگی بایدت **بخشندگی** کن که تادانه نیفشانی نروید

که اصل کندنیک **بختی** بزور بسرمه که بینا کند چشم کور

خمدی

مکن گرآدمی **بسیار«۱»خواری** که سلك زبن میکشد بسیار**خواری«۲»**

---

۱ ـ بسیار خواری یك کلمه مرکب و بمعنی برخوری است

۲- بسیارخواری دوجزوکلمه جداست. بسیار قیدمقداراست وخواری اسم وبمعنی ذلت وخفت است.

فعل زمانی یعنی قسمتی ازفعل که مقترن وشامل یکی ازسه زمان گذشته- حال- آینده- باشدنه جمله های مصدری وحاصل مصدر وغیره که قسمتی ازفعل درآن هست اما زمان نداردو بطور قطع دلالت بروقوع امری وکاری نمیکند دریك زمان معینی

۱۱۲۴ ـ هفتم : کلام ناقص یاجمله «کلام بدون فعل «۱» زمانی» **ما چگونگی پیدایش عالمرا** نمیدانیم

کنیزان **کلید گنج درمشت** غلامان **قویدست وقوی پشت**

وحشی

۱۱۲۵ ـ هشتم: کلام ناتمام : یاجمله بافعل زمانی «من اینرا چه بنامم نمیدانم .

۱۱۲۶ـ ترکیب کلام

درزبان فارسی دری یاتازه وامروزی آخر بندی کلمه‌ها برای مقاصدنحوی که دربعض زبانهامانند عربی و آلمانی وروسی وغیره موجوداست دیده‌نمی‌شودومعلوم نیست آخر بندیهاییکه درزبانهای باستانی بوده در چه‌دوره‌وزمانی ازمیان رفته‌است . ظاهراً مشکل بنظر میاید که بدون آخربندی کلمه‌ها بتوان بسهولت‌دانست که هر کلمه درجمله و کلام چه سمتی داردو باوجود این‌اشکال زبان فارسی بقدری از حیث نحو انعطاف پذیراست وقابل فهم که درتغییر مکان ارکان کلام تا اندازه زیادی معنی تغییر نمی کند و آنچه که طبق قوانین واصول نحواست بامختصر سواد واطلاع میتوان آموخت ودانست

۱۱۲۷ ـ آگاهی «۲». ساده‌ترین ترکیب کلام آنست که‌مبتدایافاعل اول ذکر شود پس ازآن خبر وپس‌ازخبرمفعول یامتمم خبر «یامتمم‌فعل» اما دیده میشود که درعمل عموما اینطور معمول نیست وباین‌جهت شاهدومثال ازنویسندگان‌وسرایندگان مشهور وبزرگ کم‌دیده‌می‌شود ولی‌مابرای آنکه بسهولت فهمیده شود اول این ترتیب‌را نشان میدهیم سپس ازتغییرمکان ارکان‌واجزای کلام‌بحث‌خواهیم کرد.

آگاهی «۳»- فرق‌بین فاعل ومبتداوفعل‌وخبر آن‌است که‌چون فعلی‌وامری را

نسبت بیك اسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شده باشد بدهیم آن اسم اگر تنها یا با صفتی باشد هم فاعل فعل است از نظر صرف، هم مبتدای کلام است از نظر نحو چون درخت خشکید هوشنك رفت، درخت و هوشنك از نظر صرف فعل خشکیدن و رفتن هستند و از نظر نحو مبتدای کلام

خشکیدن و رفتن فعل هستند از نظر صرف و خبر نامیده میشوند از نظر نحو اما در این کلام: درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود از سرما در هفته گذشته خشکید در اینجا درخت تنها فاعل است و با ضمایم و ملحقات آن یعنی «درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود» مبتدا میباشد خشکید تنها فعل است سوم شخص ماضی مطلق اما با ملحقات و ضمایم آن یعنی از «سرما در هفته گذشته خشکید» خبر کلام است نه فعل

آگاهی «۴»- در زبان عربی مبتدا را **مسندالیه** و خبر را **مسند** گویند و مبتدا را موضوع و **محکوم علیه** نیز میخوانند و کسانیکه خواسته اند دستور زبان فارسی بنویسند این کلمات و اصطلاحات عربی را که درك معنی آنها برای مبتدیان و کسانیکه عربی نخوانده باشند مشکل است ذکر کرده اند و ما با دقت زیاد مبتدا و خبر را اگر چه آنها هم عربی است ولی چون ساده تر و کوتاه تر است و الیه و علیه ندارد اختیار کردیم زیرا دو کلمه مبتدا و خبر را بسهولت یاد میگیرند و از فهم الیه و علیه مستغنی میشوند.

من ندیدم براستی همه عمر — گر تو دیدی به سرو بر قمری
سعدی

صبا چو غالیه افشان گذشت در گلزار — شدم به بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار
عزالدین ناصر خا...

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت — که بباغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
حافظ

خلق میخندند بر گفتار او برطمعکاری و بر بیکار او

مولوی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بانگ برخاست از رزمگاه

فردوسی

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست تا سبزه خاک ما تماشا گه کیست

عمر خیام

«ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد.»

کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده

سعدی

مبتدا «که فاعل است» در حالت اضافه یا مضاف الیه

بادشمال میرسد جلوه نسترن نگر وقت سحر زعشق گل بلبل نعره زن نگر

شیخ عطار

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

حافظ

ممکن است چند مضاف و مضاف الیه پشت سرهم دنبال فاعل «مبتدا» بیاید

درد دل ما نهفتنی نیست وین درد بترکه گفتنی نیست

سعدی

همت پیغمبر روشنکده پیش خاطر آمدش آن گشده

مولوی

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

سعدی

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت بامن راه نشین باده مستانه زدند

حافظ

درشواهدی که ذکر شد **خلق** فاعل ومبتداو **میخندند** فعل و خبر کلام است **سپاه** فاعل ومبتدا **اندرآمد** فعل وخبر **ابر** فاعل ومبتدا **ملك** فاعل ومبتدا **گفت** فعل وخبر **کس** فاعل ومبتدا **نیاید** فعل وخبر **گلبن عیش**: اسم عام مرکب مفرد اضافه شونده بر عیش **عیش** اسم معنی مفرد اضافه شده بواسطه گلبن روبهم فاعل ومبتدای کلام **میدمد** فعل وخبر کلام است

بی‌پاو سران‌دشت خون‌آشامی . مردند به حسرت وغم ناکامی

خواجه آقایی

تجزیه بیت: **بادشمال میرسدجلوه نسترن نگر**

باد اسم عام جنس مفرد فاعل فعل **میرسد** **شمال** اسم عام مفرد ومضاف الیه باد روبهم مبتدای کلام **میرسد** صیغه سوم شخص مفرد مضارع ازمصدر فعل رسیدن خبر کلام.

پشت دوتای فلك راست شداز خرمی

پشت اسم عام مفرد فاعل فعل راست شد اضافه شونده بر کلمه صفت **دوتا**، **دوتا** صفت مرکب توصیف کننده و اضافه شده ، اضافه توصیفی مضاف برفلك، فلك اسم عام مفرد مضاف الیه برای پشت روبهم رفته سه کلمه مبتدای کلام، **راست شد** صیغه سوم شخص ماضی **مطلق** ازفعل ناقص لازم **شدن** بامتمم **آن راست**

فریدون شکست کاسه‌را، فریدون فاعل ومبتدا، **شکست** فعل وخبر **کاسه** مفعول **را** علامت مفعول مستقیم

۱۱۲۸- آگاهی «۵» درزبان فارسی بطوری که در کتاب ضمایر گفته شد فاعل فعلها بشکل ضمایر **متصل** بآخر فعل مانند بسیاری اززبانهای دیگر وصل و گفته میشوند چون: رفتم رفتی رفت رفتیم رفتید رفتند که: ام، ی، یم، ید، اند، ضمایر متصل هستند که درفعل

ماضی بآخر مصدر پس‌ازانداختن نون مصدری متصل‌میشوند ودردوم شخص مفردچون ضمیرمرخم متصل ندارد وازاین‌حیث فرداست حرف پیش ازنون مصدری بجای ضمیر فاعل محسوب می‌شود یعنی‌حرف «ت» آخرزفت وحرف «د» آخر زد ودوید بجای‌ضمیر فاعل‌نیزهست.

۱۱۳۹- آگاهی شماره «۳» گاهی همین‌ضمایر مرخم متصل‌علاوه برآنکه فاعل فعل در کلام هستند مبتدای کلام نیزواقع میشوند چون: **گفتم** ای‌بخت‌بخفتیدی وخورشید دمید **گفت** بااینهمه ازسابقه نومید مشو که **میم** آخر گفتم «ت» آخر گفت‌هم فاعل فعل گفتن میباشد وهم مبتدای درهرد ومصراع . یعنی گفتم بجای من گفتم و گفت بجای او گفت می‌باشد اینك چندمثال دیگر

نگویند از سر بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب هوش

سعدی

کردم زشکوه منع دل‌زار خویشرا **انداختم** بروز جزاکار خویش را

نظیری نیشابوری

رفتی و نمی‌شوی فراموش میآیی و میروم من از هوش

سعدی

«ند» در نگویند هم فاعل‌است وهم‌مبتدای کلام «بجای آنها» می باشد «م» آخر **کردم** هم فاعل فعل‌وهم‌مبتدای کلام ونیزمیم آخر **انداختم** هم‌فاعل‌فعل وهم مبتدای کلام‌است

حرف «د» آخر رفتی‌ونمیشوی فاعل فعل‌های رفتن و شدن وهم «بجای تو» مبتدای کلام‌است.هیچنین «یی» درمیایی ولی «م» آخر **میروم** فقط فاعل‌فعل‌است زیرا ضمیراول شخص مفرد «من» در کلام‌موجودومبتدای کلام‌است

۱۱۳۰-بنابر توضیحات وشاهد های گفته شده درهر کلامی که فاعل فعل یکی از ششگانه‌شخصی باشد ممکن است مبتدا رادرهمان‌ضمیرمتصل اقتصار و اختصار کرد و جمله‌را ازذکر مبتدای جداگانه‌بی‌نیازساخت و آنراحذف کرد

۱۱۳۱- جای مبتدا در کلام . ترتیب معمولی وطبیعی آن‌است که مبتدا در اول کلام باشد چنانکه نام آن‌درعربی دلالت‌براین معنی‌دارد یعنی درابتدا واقع‌شونده ولی درزبان‌فارسی درجای‌های مختلف کلام نیز ممکن‌است واقع‌شود

۱۱۳۲- درزیر شماره«۹۸۵» مبتدای‌ساده و**مبتدای** بزرك شده‌و باضمایم یعنی حال اضافه ویابا صفت که‌دراول کلام آمده‌است‌ذکرشدباشواهد اینك‌درجاهای‌مختلف کلام

دست برهم‌زند **طبیب**ظریف چون خرف بیند اوفتاده حریف

سعدی

درمصراع اول این‌بیت**دست** مفعو... مرکب **برهم زدن** است برهم زدن فعل و**طبیب** فاعل ومبتدای کلام‌است که بعداز مفعول وفعل مرکب‌آمده است **ظریف** صفت‌فاعل وبزرك کننده یاضمیمه مبتدا میباشد

جانب دوست میکشدعشق‌مراکه‌همچنین جذبه اوست سوی‌اوراه‌نماکه‌همچنین

فیض کاشانی

جانب حرف اضافه **دوست** اسم‌عام‌مفرد مفعول باواسطه **میکشد**سوم شخص‌مفرد مضارع استمراری**عشق** فاعل ومبتدای کلام **مرا** مفعول بلا واسطه **که** حرف ربط **همچنین** قیدمرکب چگونگی فاعل ومبتدای، کلام پس‌ازحرف اضافه و مفعول با

واسطه و فعل خبری آمده است«۱»

زالماس ستاره **چرخ اخضر** چون شعر نسفته هیچ گوهر
در خود چو فرو رود **سخن ساز** آن سوی فلک برآرد آواز

مکتبی

«ز» **مخفف از؛ از** حروف پیشین « حرف اضافه » **الماس** اسم عام جنس مفرد مفعول منه «مفعول باواسطه» اضافه شونده بر ستاره «اضافه بیانی توضیحی» ستاره اسم عام مفرد مضاف الیه الماس **چرخ** اسم عام بسیط مفرد فعل فاعل **نسفتن** اضافه شونده بر **اخضر** «بمعنی سبز» است **چون** حرف اضافه موصولی که مقایسه و سنجش میکند و ربط میدهد بین شعر و گوهر را **شعر** اسم عام مفرد مفعول باواسطه «غیرمستقیم» برای فعل نسفتن **نسفته** سوم شخص زمان ماضی قریب از فعل سفتن ـ منفی ـ متعدی که برای وزن شعر «است» آن حذف شده است فعل و خبر است برای کلام **هیچ** صفت بزرک کننده مفعول مستقیم **گوهر** اسم عام مفرد مفعول مستقیم «بلاواسطه» کلام

در حرف اضافه **خود** ضمیر تاکیدی این دو کلمه روی هم قید مرکب مکانی **چو** مخفف چون **چون** ظرف زمانی **فرورود** سوم شخص مفرد مضارع از فعل مرکب **فرورفتن** فعل وخبر کلام **سخن ساز** اسم مرکب مفرد «که مقصود از آن شاعر است» فاعل ومبتدای کلام است که بعد از فعل خبر و ملحقات آن آمده است

آن صفت **سوی** اسم عام مفرد اضافه شده بر **فلک** اسم عام مفرد مضاف الیه

۱ ـ چون توضیحات و بحث راجع به مبتدا میباشد توضیحات راجع بسایر قسمت‌های سخن باختصار گفته میشود زیرا اگر راجع بهر یك از اجزای سخن که در کلام شاهد است توضیحات کافی داده شود برای هر یك کلام باید یك صفحه شرح داده و این روش در باره هر یك از اجزای سخن که مورد بحث واقع شود خواهد بود مگر در آخر که راجع بتمام اجزای سخن پس از آنکه شرح داده شد و شواهد ذکر شد برای روشن شدن ذهن خواننده راجع بتمام اجزای سخن شرح تمام ذکر خواهد شد

سو این سه کلمه‌رویهم‌رفته قید مرکب مکانی جمله قیدی می‌باشد چون که پاسخ **کجا** میباشد **برآرد** سوم شخص مفرد زمان مضارع ازفعل برآوردن **خبر** کلام **آواز** اسم‌عام **آرد** **مفعول‌مستقیم** فعل برآرد **درخودچو فرورود** رویهمرفته یك جمله یا کلام ظرف زمانی است

که‌درمعنی **برآورد** تاثیر میکند ومعنی خبر را بزرك می کند و مساویست به سخن سازوقتیکه درخود فرورود آنطرف‌فلك صدا برمیاورد واین‌را کلام مرکب یا **مختلط** نامیم

بیچاره **دلم** چومحرم راز نیافت	وندرقفس جهان‌هم آواز نیافت
درسایه زلف خوبرویان گمشد	تاریکشبی بودوکسش باز نیافت

ابوعمر

بیچاره ، صفت‌مرکب‌ازپیشاوند **بی** واسم‌معنی «چاره» که‌**دلم**‌را توصیف می کند **دلم**، مرکب‌ازدل و«م» ضمیرمتصل‌مالکیت«که‌بجای‌من‌میباشد»مضاف الیه بیچاره و فاعل و مبتدای کلام **چو** مخفف‌**چون**«بمعنی وقتیکه - بسبب آنکه»ظرف زمانی‌و «**محرم**»اسم«**مفعول** فعل **نیافت** مضاف برراز **وراز** اسم‌عام مفرد مضاف الیه‌محرم«اضافه توضیحی » **نیافت**‌سوم‌شخص ماضی‌مطلق منفی ازفعل **یافتن** فعل و خبر کلام وحرف عطف برای عطف کردن یك کلام‌دیگر بر کلام ذکر شده‌درحرف اضافه قفس اسم‌عام مفرد مفعول غیرمستقیم«مفعول‌فیه» برای فعل‌یافتن **هم آواز** اسم‌مرکب« **هم** پیشاوند آوازاسم‌عام»مفعول مستقیم **نیافت** صیغه سوم‌شخص مفرد‌ماضی مطلق‌منفی ازفعل‌یافتن **فعل** وخبر کلام

درحرف پیشین «اضافه»**سایه** اسم‌عام مفرد مفعول‌باواسطه «مفعول‌فیه» **گمشد** اضافه‌شونده برزلف؛ زلف اسم‌عام مفردمضاف‌الیه توضیحی اضافه شونده‌بر خوبرویان

خوبرویان اسم عام مرکب جمع مضاف الیه زلف؛ کلیه این چهار کلمه درسایه زلف خوبرویان یك جمله قیدمکانی مرکب که درمعنی فعل کمشد تاثیر میکند **گمشد** صیغه سوم شخص مفرد ماضی مطلق ازفعل مرکب لازم صیرورة **گم شدن**

۱۱۳۴- فعل و خبر کلام

درشب هجر توشرمنده احسانم کرد **دیده** ازبس گهر اشك بدامانم کرد.

صفا

در حرف پیشین «حرف اضافه» **شب** اسم عام مفرد اضافه شده برهجر؛ **هجر** اسم معنی مفرد مضاف الیه **شب** اضافه شونده بر تو «اضافه مالکیت» **تو** ضمیر شخص دوم شخص منفصل مضاف الیه هجر رویهمرفته این چهار کلمه در. شب. هجر تو. یك جمله ظرف زمانی «جواب کی استفهامی» **شرمنده** اسم فاعل ازفعل متروك «شرمیدن» که بافعل **کردن** یك فعل مرکب است وخبر کلام است احسان اسم معنی مفرد مفعول باواسطه «م» آخر آن ضمیر متصل اول شخص مفرد مفعول مستقیم فعل **دیده** اسم عام مفرد فاعل ومبتدای کلام ازحرف اضافه **گهر** اسم عام مفرد مضاف بر اشک، **اشك** اسم عام مفرد مضاف الیه گهر اضافه توضیحی به حرف اضافه **دامان** اسم عام مفرد «م» آخر آن ضمیر متصل مالکیت **به دامان کردن** دراینجا یك فعل مرکب است . این هشت کلمه **از-بس-گهر-اشك به دامان-م-کرد** رویهم یك جمله قید مقدار برای **شرمنده کردن** است و تمام بیت یك کلام مختلط می باشد

دراین بیت دیده میشود که کلمه **دیده** که مبتدای کلام است بعدازیك جمله تمام آمده است «اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق ومغرب بچه گرفتی»

اسکندر اسم خاص اضافه شده بر رومی **رومی** صفت که بواسطه حرف «ی»

نسبت از کلمه دوم که اسم خاص است ساخته شده است ومضاف الیه توضیحی است ومفعول بلاواسطه فعل **پرسیدند** ، **پرسیدند** صیغه سوم شخص جمع ماضی مطلق از فعل پرسیدن «**ند**» ضمیر متصل فاعلیت فاعل ومبتدای کلام **دیار** اسم عام مفرد اضافه شونده بر مشرق ومغرب **مشرق** اسم عام وحرف عطف **مغرب** اسم عام «ب» حرف اضافه **چه** ضمیر مبهم ازادوات پرسش **گرفتی** صیغه دوم شخص مفرد ماضی مطلق ازفعل گرفتن «ی» آخر آن ضمیر متصل و فاعل فعل، این هفت کلمه دیار ـ مشرق ـ ومغرب ـ ب ـ چه ـ گرفتی یك جمله تمام که مفعول غیر مستقیم فعل پرسیدند میباشد و متمم فعل پرسیدند محسوب می گردد:

۱۱۳۴ـ آگاهی «۴» هنگامی که چندین جمله تمام که فاعل آنها متعدد و مختلف ولی فعل وخبر وزمان آنها یکی باشد فاعل هارا باو «و» بیکدیگر عطف میکنند وبیك فعل خبری اختصار میکنند

زهره ومشتری چنان نگرند بابه قدرت ای بزرك محل

که یکی اززمین نگاه کند بتامل بمشتری وزحل

سعدی

که اینطور بوده اند: زهره چنان نگرد ـ مشتری چنان نگرد یعنی دو جمله تمام بوده است که بایك فعل خبری ویك «و» عطف بیك کلام مرکب تبدیل شده است

بوی گل و بانك مرغ برخاست **ایام نشاط و روز صحراست**

زن و فرزند ویار وقوم و پیوند برادر خواندگان **کاروانند**

ابر وباد ومه وخورشید وفلك در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

سعدی

۱۱۳۵ـ آگاهی «۵» همچنین درجاییکه چندفاعل و مبتدا باشد که خبر

آنها یکی و دارای یکزمان باشد ممکن است فعل خبری را پس از یك یا چند فاعل ذکر کنند و بقیهٔ فاعلها را بعد ذکر نمایند

آوخ که چو روزگار برگشت | ازمن **دل و صبر و یار** برگشت
نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد | **گردان شاهنامه و خاقان و قیصران**

سعدی

و ممکن است فعل خبر را در آخر کلام پس از ذکر تمام فاعلها و مبتداها آورد

نه سام نریمان نه افراسیاب | **نه کسری نه دارا نه جمشید ماند**
توهم دل مبند ای خداوند ملك | چه کس را ندانی که جاوید ماند

۱۱۳۶- آگاهی «۶» درموردی که فعل خبر «وجه امری» باشد گاهی فاعل که مبتدا هم هست ذکر میشود چون:

توقف کنید ای جوانان چست | که درکاروانند پیران سست

سعدی

«ای» حرف ندا، جوانان فاعل ومبتدای کلام **چست** صفت برای جوانان و مضاف الیه اسم «جوانان» **توقف** کنید دوم شخص جمع وجه امری ازفعل مرکب توقف کردن

آگاهی «۷» - اما گاهی که بخواهند ولازم دانند یا در شعر قافیه تقاضا کند فاعل و مبتدا را چون بیت زیر آورند

خیزید وخز آرید که هنگام خزان است | بادخنك ازجانب خوارزم وزان است

منوچهری

درا بیت بالا دو فعل امر صیغهٔ دوم شخص جمع هست اولی لازم ودومی متعدی دراین دوصیغه فاعل منفصل وجدا گفته نشده است ومعلوم نیست مخاطب چه کسانی

هستند «آیا حاضرین ـ یامستخدمین ـ یادوستان ـ یااهل‌خانه‌یا....»

درهر حال وجه امری ومخاطب دوم شخص جمع است یعنی «ید» ضمیر کوچك شده متصل که‌بجای‌فاعل‌است‌بجای‌مبتدا نیزهست.

دردوم شخص جمع حاضر مخاطب چنانکه‌ازشواهد دیده‌شد ، ید٬اید فاعل‌فعل است اما دردوم‌شخص‌مفرد «تو» مانندخیز ،رو، کن ، گو وغیره ضمیر متصل‌هم‌موجود نیست ودرفعل مستتراست وفقط‌ازساختمان کلمه پیداست که دوم‌شخص مفرداست‌غالبا مبتدانیز افتاده ذکرنمی‌شود سایرصیغه‌های امریعنی‌اول‌شخص‌وسوم‌شخص‌جمع معمول نیست و استعمال نمی‌شودمگرندرةً یعنی نمیگویند بروم برود برویم بروند ویابسیار کم استعمال می‌شود مگر بااضافاتی دیگر مانند : بگذار بروم ، بگذار تا بگریم چون ابردربهاران

اینك شواهد

ضعیفانرا **مکن** بردل گزندی — که درمانی بجور زور مندی

بدوست گرچه عزیزاست‌رازدل **مگشای** — که‌دوست نیز بگوید به‌دوستان دگر

بدست آوردن‌دنیاهنر نیست — یکی‌را گرتوانی دل بدست **آر**

تاندانی که‌سخن‌عین‌صوابست **مگوی** — وانچه‌دانی که نه نیکوش جوابست **مگوی**

سعدی

ببال‌و برهر**و**ازره که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

حافظ

به‌هوا **درنگر** که‌لشکر برف — چون کنند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران‌سفید — راه گم کردگان زهیبت باز

آغاجی

این شوربین که‌درجهان‌افتادست — خلق ازبی سود در زبان افتادست

به زان نبود که ماکناری گیریم — ای وای بر آنکه درمیان افتادست

باباافضل کاشانی

ممکن است فاعل را بعد از تمام اجزای اصلی و ضمایم آنها آورد مانند این بیت سعدی روزی دهنی بخنده بگشاد- پسته دهن تو گفت خاموش- که پسته فاعل فعل گشادن است و مبتدای جمله است بعداز سایر اجزاو در مصراع بعدی آمده است

۱۱۳۷- جزو دوم جزو دوم ازاجزای ششگانه کلام صفت است یا کلمه و یا جمله دیگر که بجای صفت استعمال شود و در حکم صفت باشد « انواع صفت در کتاب دوم از شش جلد صرف شرح داده شده است بدانجا مراجعه شود »

۱۱۳۸- استعمال صفات وجای آنها در کلام : معمولا درزبان فارسی صفت بعد ازاسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شود میاید واسم برصفت اضافه می‌شود وصفت مضاف الیه می باشد مانند خانه بزرك، کارسترك قدبلند مرد خردمند، هوای گرم، خاك نرم ، چهره زشت، جای پلشت ، صورت زیبا مرد شکیبا

مضاف ومضاف الیه وانواع اضافه را در شماره‌های ۴۰ الی ۲۹» این جلد شرح داده‌ایم

اینك موارد وطرق استعمال صفات وجای آنهادر کلام:

۱۱۳۹-درزبان فارسی صفت دومورد استعمال داردیکی توصیفی که مضاف الیه اسم واقع میشود چون برك زرد ، زن پیر ، جهان جوان، آسمان صاف، که امثال وشواهد برای انواع واقسام آن در کتاب دوم صرف ودراین کتاب داده شده است.

برك درختان **سبز** درنظر هوشیار — هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

سعدی

نیمه دینار مانه آن دهان **تنك** — دردل **تنگم** فکندآن نیمه دینار نار

امیر معزی

دل دیوانه درسر زلفش کی به زنجیر هاشود عاقل

خواجه عبدالله انصاری

دیگری استعمال متمم خبری. درزبان فارسی چندفعل هست که بااینکه جزو افعال لازم میباشند مانندافعال متعدی مفعول یامتمم لازم دارند تامعنی آنها کامل شود و کلام نیزتمام وکامل گردد وازآنجمله اندفعل‌های بودن، هستن، باشیدن، شدن، گردیدن وچندفعل دیگر، این افعال نامتمم آنها شبیه بافعال مرکب هستند وهنگامی که صفت متمم آنها واقع شودد یگر آن صفت باوجود آنکه اسمی راتوصیف می کندمضاف الیه آن اسم واقع نمی‌شود ومتمم فعل‌های خبری که تنهایی دارای معانی نیستندمیشوند واسم یا چیز دیگری که بجای اسم وموصوف آنها می باشدبر آنها اضافه نشده است

اینك شاهد برای هردونوع

«آن جوان **کوشا** ترقی کرد» آن جوان ازتشویق آموزکار **کوشا شد**

هوای **روشن** فرح بخش است امروز هوا **روشن است**

شخص **مست** عقل ندارد آن شخص ازخوردن مسکر **مست شد**

نور گیتی **فروزچشمه هور** زشت باشد به چشم موشك کور

سعدی

آن مرد **پریشان** گریست، آن مرداز دیدن آن منظره **پریشان گردید**

شواهد برای نوع دوم

درخت غنچه برای آوردو بابلان **مستند** جهان **جوان** شدو یاران بعیش بنشستند

سعدی

شد جام طرب لبالب امشب آخر چه شب است یارب امشب

ناصر

تن آدمی **شریف است** بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

سعدی

هستم آشفته بررخی که براو	**شد پری واله و ملك واصل**
خواجه عبداله انصاری

گز **مست نمیگردی** پیمانه پیاپی کش | ورزود **خراب** افتی می خوش خوش و کم کم زن
| غیبی مازندرانی

تاحشر **شوم** چو چشم تو **مست** | گر بر لب من نهی لب امشب
| ناصر

ساقی منشین که روز **دیر است** | میده که سرم زشغل **سیر است**
| نظامی گنجه‌ای

آن می که چراغ رهروان شد | هر پیر که خورد از او **جوان شد**
| سعدی

نفس باد صبا **مشك فشان خواهد شد** | عالم پیر دگر باره **جوان خواهد شد**
| سعدی

۱۱۴۰- آگاهی «۸» ممکن است بین این افعال و متمم آنها کلمه‌ها فاصله شوند چنانکه در بیت دوم **جام طرب** که فاعل است بین **شد و لبالب** فاصله شده است و در بیت چهارم **پری شد و واله** آمده و در بیت ششم کلمه‌های **چو چشم** تو بین **شوم و مست** آمده است «۱»

«۱» در چند جای این کتاب اشتباه بزرگی که دیگران راجع بفعل «استن» مخفف «هستن» مرتکب شده‌اند تذکر داده شده است آنها «است و استند» و سایر صیغه های این فعل و نیز فعل «شدن» و چند فعل دیگر را رابطه نامیده‌اند و متمم افعال خبری را خبر و بقول خودشان «مسند» نام گذارده‌اند

اساس منطق و دستوری همه زبانها یکی است جزییات و اصطلاحات و طرز تقسیمات آنها کمابیش فرق دارد.

این تعریف و تقسیم که آنها در کتابهای خود نشان داده‌اند فراگیرندگان دستور زبان فارسی را سرگردان میکند در هیچیك از زبان‌های زنده امروزه چنین چیزی نیست در تمام زبان‌های آریایی «هند و اروپایی» خبر با مسند همیشه «فعل» است و ممکن است فعل خبری متمم زیاد داشته باشد ولی هیچ کلمه دیگری جز فعل نمیتواند «خبر» واقع شود

آن‌ها افعال خبری را رابطه خوانده متمم افعال را خبر نامیده‌اند

خندان‌شده اشکوفه و گل جامه دریده ٭ کاز سوی عدم سنبله و یاسمن آمد

مولوی

جهان برنا گر پیر شد عجب نبود ٭ عجب تر آنکه کنون پیر بود شد برنا

مسعود سعد سلمان

یاران بنصیحتم چه گویند ٭ بنشین و صبور باش و مخروش

دانسته شد که در زبان فارسی صفت دو مورد استعمال دارد یکی استعمال توصیفی چون:

آتش سوزان نکند باسپند ٭ آنچه کند دود دل مستمند

عمر گرانمایه در این صرف شد ٭ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید ٭ تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

سعدی

دیگر استعمال متمم فعلهای لازم خبری چون

دگرش چو بازبینی غم دل مگوی سعدی ٭ که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

سخن شیرین بود پیر کهن را ٭ ندانم بشنود یا بین اعظم

روز برامد بلند ای پسر هوشمند ٭ گرم بود آفتاب خیمه برو بش ببند

سعدی

این قسمت را نیکو دانستیم و شواهد زیاد هم گفته شده است

اکنون بباید دانست که طریقه استعمال و استقرار یعنی قرار گرفتن صفت در جمله نیز دو گونه است یکی آنکه صفت مضاف الیه موصوف واقع میشود و پس از موصوف میاید چون آتش سوزان هوای گرم و بیشتر صفات باین طور استعمال میشوند.

دو دیگر آنکه موصوف پس از صفت آید. اگر چه این قسم دوم بسیار کمتر از قسم اول است ولی خود چندین نوع است بشرح زیر

یکم - اعداد باصفات عددی : اعداد باصفات عددی همیشه پیش ازمعدود وموصوف خوددرآید چون یك درخت دومرد سه زن چهار اسب: طبقات مختلف اعداد با شواهد و خصوصیات آنها زیر شماره « ۳۴۳ » در کتاب دوم « صفت » شرح داده شده است

زعونش در عنایت **چارعنصر** — زسیرش باسعادت **هفت کشور**

انوری

با **یك دو سه** رند لا ابالی — راهی طلب از غرور خالی

نظامی گنجه‌ای

۱۱۴۱- آگاهی «۹» گاهی صفات عددی را بعداز معدودوموصوف آورند بدون آنکه کسره اضافه به آخر موصوف بیفزایند درعوض کسره غالبا بااضافه کردن یك «ی» بآخر موصوف آنرا نکره کنند .

دوش دروقت بهارم هوس صحرا بود — **یارفیقی دو** که دایم نتوان تنها بود

سعدی

بگرفت عصا چون ناتوانان — برداشت **تنی دو** از جوانان

نظامی گنجه‌ای

غالبا این کاردرشعر باشدو کمتردر نثر «**سالی دو** برابن بر آمداو باشان محلت بدو بیوستند»

از گلستان سعدی

۱۱۴۲- آگاهی «۱» اعداد ترتیبی رابهر دووجه استعمال کنندیعنی هم مانند سایرصفات مضاف الیه موصوف خود واقع شود مانند ردیف سوم، اشکوب پنجم، جلد یازدهم ، وهم پیش ازموصوف درآید دراین حال یك «ین» به آخر آن بیفزایندچون ششمین روزهفتمین

چون که از**چرخ ششم** کردی سفر — برفراز **چرخ هفتم** کن گذر

قصه شهزادگان نامد بسر — ماند تا سفته **درسیم** بسر

مولوی

۱۱۴۴ـ دوم دو کلمه یاحروف تعریف معین«**این ـ آن**» این‌دو کلمه مشترک بین ضمیرغیر شخصی وصفت میباشند. در کتاب ضمایر آنجا که مانند ضمیر استعمال می‌شوند شرح داده‌شده‌و شواهد گفته شده‌است «در کتاب دوم صفت» درزیر شماره‌های ۱۲و۱۳شرح‌داده شده وشاهدآورده شده است» اکنون بایددانست که‌چون‌این‌صفات بدان ماند که‌بموصوف اشاره می کنند ونشان میدهند» چنانکه بعضی ازقدیم‌آنهارا اشاره نامیده‌اند» پیش‌ازموصوف‌خوددرآیند

بدوستان گله آغاز کردو حجت‌ساخت — که‌خانمان‌من**این‌شوخ**دیده‌پاك‌برفت

سعدی

بیاور نکهت **این طیب** امید — مشام جان معطر ساز جاوید

مگر خضر مبارك پی تواند — که **این‌تنهابآن تنها** رساند

بده‌ساقی **آن‌می** کازوجام‌جم — زند لاف بینایی اندر عدم

حافظ

۱۱۴۴ـ آگاهی«۱۱»دو کلمه «**چندان و چندین**» که‌مرکب «ازچندواین» و«چند وآن»میباشندمشترك بین‌قیدوصفت هستند و زمانیکه ماندصفت استعمال‌شوند و پیش ازموصوف خودبیایند ، دلالت برزیادتی و کثرت‌موصوف کنند گویاآنکه**چندان** برای دورو **چندین** برای‌نزدیك باشد

عهدو پیمان‌فلك‌رانیست**چندان‌اعتبار** — عهدباپیمانه بندم‌شرط باساغر کنم

حافظ

یعنی آنقدرها

که**چندان** امانم ده از روزگار — کازین نحس ظالم برآید دمار

سعدی

این‌دوصفت برعده زیاد ومقدار زیاد اما غیر معین دلالت کند ، چندان بمعنی آنقدرها وبسیار وهرقدروچندین بمعنی بسیار «چندـاین»

۱۱۴۵ - سوم: چند : این کلمه هم مشترك بین قید و صفت است در کتاب قیدهم گفته شده است دلالت بر بیش از دو دارد در حالیکه دلالت بر زیادی و کثرت هم دارد پیش از موصوف آید

قفل را برمیگشایند از هوس زان نماید **چند سیب** آن باغبان
بادو صد فرهنگ و دانش **چند کس** تا بدانی نخل و دخل بوستان

مولوی

۱۱۴۶ - آگاهی «۲۲» چون قصد گوینده بیش از دو باشد ولی زیادهم نباشد «ی» نکره در آخر موصوف در آورند و آنوقت چند را بعد از موصوف آورند بدون کسره اضافه

چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن **جامی چند**
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل **خامی چند**

حافظ

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق **تا دمی چند** که مانده است غنیمت شمرند

سعدی

۱۱۴۷ - چهارم: هر . این کلمه موصوف را محصور میکند و یکایك را ازمیان جمع بر گزیده نشان می‌دهد

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست **گوهر هر کس** از این لعل توانی دانست

حافظ

طبیعت شناسان **هر کشوری** سخن گفت با **هریك از هر دری**

سعدی

موصوف بعد از آن گفته شود و همواره آنرا مفرد آورند

۱۱۴۸ پنجم :همه این کلمه هم محصور میکند موصوف خود را بازیاد نشان

دادن مقدار بـاعدو آن‌ودرپیش ازموصوف درآید وباقیدمشترک‌است یعنی مانندقید نیز استعمال می‌شود

۲ **همه کس** بمیدان کوشش درند ولی گوی بخشش نه هر کس برند

همه شب دراین فکر بودو نخفت دگر روز باهوشمندان بگفت

سعدی

۱۱۴۹- ششم : اندک، بسیار. این‌دو کلمه که‌بـاقید مقدارنیز مشترک‌میباشندهم پس‌ازموصوف مضاف‌الیه شده وهم‌پیش‌ازموصوف‌هردو آید

بیا وحال اهل درد بشنو **بلفظ اندک و معنی بسیار**

حافظ

گفت‌این‌دنیااگرچه **اندک** است لیك موقوف غریو کودك است

مولوی

بسیارسفر بایدتاپخته‌شودخامی

حافظ

اندك اثر ابله بردو رخ یار گویی که بنرگس‌است گل‌کرده نگار

مسعودسعدسلمان

۱۱۵۰- ششم: بسا: این کلمه از جنس بسیار و بهمان معنی است وپیش از موصوف آید.

بسا کس بروز آیت صلح خواند چوشب شدسپه برسر خفته راند

سعدی

۱۱۵۱ -هفتم: بس: کلمه بس ازسه ریشه وبه سه‌معنی‌است‌یکی بمعنی کافی ودراین حالت قیداست چون

چو بشنید دانای روشن‌نفس نه‌تندی برآشفت کی‌نکله **بس**

سعدی

دودیگر بمعنی تنها وفقطواینهم‌قیداست‌مـانند

نیاساید اندر دیار تو کس — که آسایش خویش خواهی و بس

سعدی

۵- دیگر مخفف بسیار است و آن گاه قید و گاهی صفت است، اینک صفت:

بس حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمیباید

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح — بس فسادی که ضرورت شد صلاح

مولوی

۱۱۵۴- هشتم: فرخ؛ فرخنده: این دو صفت همیشه پیش از موصوف آیند، بدان جهت که چون این صفت ها اسم خاص اشخاص نیز می باشند و اگر مضاف الیه اسم موصوف واقع شوند مشتبه به اضافه مالکیت می گردد از این جهت همیشه پیش از موصوف بیاورند؟ «در کتاب صفت هم شرح و توضیح کافی داده شده است.» (۱)

اینک چند شاهد:

شنیدم که دارای فرخ تبار — ز لشکر جدا ماند روز شکار

شنید این سخن مرد نیکو نهاد — بخندید کی یار فرخ نژاد

ترا یاوری کرد فرخ سروش — وگرنه زه آورده بودم بگوش

سعدی

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست — خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

حافظ

چو فرخنده خوی این حکایت شنید — ز گوینده ابروی درهم کشید

شنید این سخن پیر فرخنده فال — سخن دان بود مرد دیرینه سال

سعدی

« دگر لشکر بودشان وقت جنبش — مناقب های شاه فرخ اختر

عنصری

۱- « منابع ترا دولت و عید فرخ — مسخر ترا عالم و بخت چاکر

عنصری»

• به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر — دلیل بیکی و نیك اختری و **فرخ** فال
عنصری

• **فرخ** همای دولت و سعد سپهر ملك — ای آنکه سایه‌ات بجهان فرهی دهد
مجد همگر

• پیروز روز دادگر **فرخ پی** والاگهر — **فرخنده عادات** و سیر میمون قوانین و سنن
ابن خطیب فوشنك

بپرسید سالار **فرخنده خوی** — که اشکت زجور که آمد بروی
سعدی

مرحبا طایر **فرخ پی فرخنده پیام** — خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام

این دوصفت بجهاتی که بیان شد مشترك بااسم عام نیستند وهیچگاه مانند اسم عام استعمال نشوند

۱۱۵۳ - نهم - هیچ: این کلمه موارد استعمال مختلف دارد بشرح زیر

۱- بجای حرف تعریف غیر معلوم یا بجای «ی» نکره است چون

این آبگینه خانه گردون که روز و شب — ازشعله های آتش الوان مزین است
بادا چراغ غواره فراش جاه تو — **تاهیچ** درفتیله خورشید روغن است
انوری

یعنی تاروغنی درفتیله خورشید هست

خاك درت ازسجده احرار مجدر — تاسجده برد **هیچ** شمن **هیچ** صنم را
انوری

یعنی تاوقتیکه بت پرستی بتی را سجده میکند

مکن نماز بران **هیچ کس** که **هیچ** نکرد — که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد

یعنی نماز بر کسی که کاری نکرد مکن

گرفر بدون شود به نعمت و مال — بی هنر را به **هیچ کس** مشمار
سعدی

یعنی کس مشمار

۲ ـ نفی معنی مقصود از موصوف خود کند چون :

هیچکس در پیش خود چیزی نشد — **هیچ** آهن خنجر تیزی نشد

بااینحال وبااین معنی فعلی که مربوط بجمله آنست منفی آورده میشود.

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل بی آرزو — باچنین گلرخ نخوابد **هیچکس** باپیرهن

تهیدست بر خوبرویان مپیچ — که بی **هیچ** مردم نیرزد به **هیچ**

سعدی

هیچکدام نرفتند، **هیچ** جوابی به این سوال داده نشد ، **هیچ** کشوری اینطور نیست **هیچ** رنجی بیفایده نمیماند ، بااین معنی هم همیشه پیش ازموصوف آورده میشود

بزارید درخدمتش بارها — که **هیچش** بسامان **نشد** کارها

مرایی که چندان ورع مینمود — چو دیدند **هیچش** درانبان نبود

سعدی

۳ـ مانند سایر انواع صفات متمم افعال خبری هم واقع می‌شود بـا معنی نفی و انکار

بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ — زیغما چه آورده‌یی ؟ گفت **هیچ**

٤ـ معنی نزدیك به «آیا و «ی» تکرر دهد چون

این نظر آفتاب **هیچ** زبان دارد ، — گرددرو دیوارما از تومنور شود؟

سعدی

یاکه از بانك وعلالای سگان — **هیچ** واگردد زراهی کاروان؟

مولوی

• شمار نقدو فارا چو امتحان کردم — زوزن **هیچ** بمیزان امتحان کم بود

سیف اسفرنك

۱۱۵۴- گاهی صفت بجای آنکه مضاف الیه موصوف واقع شود غالباً در نظم پیش از موصوف آورند مثل آنکه آنرا بموصوف چسبانیده و یك کلمه مرکب ساخته‌اند

مسکین‌خر اگرچه بی‌تمیزاست | چون بارهمی برد عزیزاست
سعدی

شوریده‌دلم ازبی‌زیبا صنمی رفت | **بیچاره‌گدایی** که بی‌محتشمی رفت
خطیب گنجه‌ای

گفته‌سخن‌چو **سفته گهر** باشد | ناگفته همچو گوهر ناسفته
ابوالفرج رونی

به نوبهاران غواص کشت ابرهوا | که می برارد **ناسفته لولو** از دریا
مسعودسعدسلمان

باز سپید روضه انسی چه فایده | کاندر طلب چوبال **بریده** کبوتری
گر قدر خودبدانی قدرت فزون شود | **نیکونهاد** باش که **پاکیزه‌منظری**
سعدی

دیدم **آشفته‌جوانی** که چوسنبل ازغم عشق | اشك ازدیده‌او دمبدم آید بیرون
مسیح کاشانی

درحلقه سواجان زلفت | بیچاره دلم فتاده‌چون گوست
سعدی

۱۱۵۵- **آگاهی «۱۳»** وقتیکه مقصود گوینده‌وتاکید جمله‌روی‌چیزی‌یاشخصی که‌موصوف بر آن دلالت دارد باشد علاوه بر آنکه صفت راپیش ازموصوف آورند یك «ی»وحده که‌در آنجا بجای حرف تعریف معین «یعنی آن» است در آخرموصوف اضافه کنند

چون :

نازك بدنی که می نگنجد در زیر قبا چوغنچه در پوست

سعدی

یعنی: آن نازك بدن، که. باید متوجه بود که در این جا بدنی که نازك است مقصود نیست بلکه غرض از این کلام کسی که صاحب بدن نازك است می باشد نه خود بدن نازك.

ای **سخت کمان سست پیمان** این شرط وفا بود که بیدوست

سعدی

سخت کمان و سست پیمان نیز کمان سخت و پیمان سست نیست بلکه مقصود دارنده و صاحب کمان سخت و پیمان سست است: یعنی ای تو یی که دارای کمان سخت و پیمان سست هستی «۱»

بما تنك عیشان تلخی چشان که آیند در حله دامن کشان

چو پاکیزه **نفسان و صاحبدلان** بر آمیختند با جاهلان

سعدی

«۱» در ترکیب اسم های خاص بعضی معلها که صفت را پیش ازموصوف آورده اند بـ«ه» ساکن که بجای حرکت زبر است بآخر صفت افزوده اند چون **سرخه حصار** «قریه است در ورامین کنار رودجاجرود» وزرده بند «ده کوچکی است بالای لشکرك» و جاهای بسیار دیگر درچند کلمه اسم های عام دیده میشود مانند نرمه جارو ، که معمولا درخانه ها امروز **جارو نرمه** گویند مولوی فرماید

در کف او نرمه جارو بی که من خانه را میروفتم بهرعطن

و گاهی این «ه» بدل حرکت را بآخر موصوف اضافه کرده اند چون زردچوبه که ریشه زردی باشد که درخوراکها کنندچون اینها نظایر زیاد ندارد جزو قوانین آورده نشده است مار چوبه و، هوه چوبه که دارو یی است نیزازاین قبیل است یخ آبه و دودمبه هم ازاین ساختمان است مولوی فرماید کوزه یی کاو را زیخ آبه بود چون عرق برظاهرش پیداشود : راجع به این «ه» در پایان کتاب نحو بخشی جداگانه آمده است

۱۱۵۶- آگاهی «۱۴» بطور کلی درزبان فارسی صفت‌ها با موصوف مطابقت نمی کنند یعنی صفت‌جمع‌نمی گیرد خواه‌موصوف مفرد باشد خواه‌جمع، صفت مفرد است،اینکه‌اتفاقاً بعضی‌ازاستادان در آثار خودصفت راهم جمع آورده‌اند مانند ابیات زیر استثناء جزء چیزها یست که برای شعرا جایز است وباید از پیروی آن خودداری شود.

ابنای دل‌رندان**صبوحی زدگان** بس در بسته به‌مفتاح‌دعابگشایند

حافظ

غلام همت رندان **پاکبازانم** که‌ازمحبت‌بادوست دشمن خویشند

سعدی

ممکن‌است چند کلمه که‌بجای یك صفت استعمال شود مضاف الیه موصوف باشد. چون

کنیزان **کلید گنج درمشت** غلامان **قوی دست‌وقوی‌پشت**

درون رفتند ودرها برگشادند متاع خانه‌ها بیرون نهادند

وحشی

تو آن کودك ازمکس **رنجه‌یی** که امروز سالارو سر پنجه‌یی

سعدی

آمدآن ترك‌فرو**هشته‌ز گیسوزنجیر** ابرو بش‌خم چوکمان‌ومژگان‌راست چوتیر

شهاب اصفهانی

جوانی‌سراز**کبرو پندارمست** چوپیران بکنج قناعت نشست

بس درطلبت کوشش بیفایده کردم چون **طفلدوان ازپی کنجشك گرفته**

سعدی

جزو سوم کلام : جزوسوم که فعل‌است معمولا و قاعدة باید پس ازفاعل و مبتدا آید.

ستاره‌یی بدرخشید وماه مجلس شد | دل رمیده مارا انیس ومونس شد

حافظ

کس نیابد بپای دیواری | که بر آنصورت نگار کنند.
گل بتاراج رفت وخار بماند | گنج برداشتند و مار بماند.
درخت اندر بهاران برفشاند | زمستان لاجرم بی برگ ماند
فریدون گفت نقاشان چین را | که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیك دارای مرد هشیار | که نیکان خود بزرگ و نیك روزند

سعدی

۱۱۵۷- آگاهی «۱۵» چون ضمیرهای متصل که بآخر صیغه‌های فعل میپیوندد فاعل افعال است ودرعین حال اغلب مبتدای کلام هم هست قرار گرفتن ارکان واجزای مختلف کلام در جاهای مختلف جمله امکان پذیر گشته ظاهراً موجب اشکال در تجزیه وترکیب کلام است اما حقا باعث سهولت جمله بندی درنثر ونظم و شیرینی زبان فارسی شده است

درچند شاهد که در بالا ذکر شد فاعل ومبتدا اول ذکر شده است پس از آن فعل یا خبر آمده است اینك چند فعل خبری که در آغاز جمله آمده است:

شود دردر صدف پنهان وشکر آب اندر نی | در آید در تکلم گر لب لعل سخنگویت

مغفی

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای | پل و برکه و خوان و مهمانسرای
گفتم دل تورا که دل من تو برده‌ای | گفتا کدام دل؟ چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که برد
نگفتم روزه بسیاری نیابد | ریاضت بگذرد سختی سراید؛

سعدی

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط | شکوه من جور او این هم غلط هم آن غلط
گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نفی | حاش لله: کی؟ کجا؟ کذب؛ افترا؛ بهتان غلط؛

شیخ علینقی کمره‌ای

سوخت از درد جدایی دل در امید وصال — مرهم داغ دل امیدوار من کجاست
نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را — یارب آن آرام جان بیقرار من کجاست

هلالی جغتایی

دیدم آشفته جوانی که چو سیل از غم عشق — اشك از دیده او دمبدم آید بیرون

صبح کاشانی

دراشعار بالادر اول ودوم وپنجم وهفتم وهشتم جز ضمیر متصل مبتدای جداگانه هم ذکر شده است ودرسوم وچهارم وششم ونهم فاعل ومبتدا همان ضمیرهای متصل است و دیگر جداگانه ذکر نشده است

شگفت نرگس و بنمود دست سیمین را — که روی لاله بخواهد مشاطه وار آراست

حکیم ابی نصر محمد ابن اسحق قائنی

بده ساقی شراب ارغوانی — بیاد نرگس جادوی فرخ

حافظ

دربیت آخرفاعل امر بده مستتر وبعداً ذکر شده یعنی ساقی فاعل ومبتدای کلام است .

کشید از سایه زلف عنبرینش — خط سنبل بگرد یاسمینش

عمق بخارائی

دراین بیت خبراول آمده پس از آن مفعول باواسطه بعدازآن فاعل که مبتدا هم هست پس از آن صفت ، **خط سنبل** مفعول مستقیم بگرد قید مکان **یاسمین** مفعول باواسطه .

پس از یك یا دو قیدوظرف یایك جمله قیدی یاجمله ظرف زمانی آید چون

شب فراق نخواهم دواج دیبارا — که شب دراز بود خوابگاه تنهارا
هرگز نشنیده ام که کرده است — سرو آنچه تو میکنی بجولان
دیگر یکجا میرود آن سرو خرامان — چندین دل صاحبنظران دست بدامان

دراین کشور اندیشه کردم بسی — پریشان‌تر از خود ندیدم کسی

سعدی

جانب دوست میکشد عشق مرا که همچنین — جذبه اوست سوی او وراه‌نما که همچنین

فیض کاشانی

بعد از مفعول ومبتدا آید

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

سعدی

بیماری من چون سبب پرسش او شد — میمیرم از این غم که چرا بهترم امروز

آفتابی ساوجی

عزیزا، مردی از نامرد ناید — فغان و ناله از بی درد ناید
حقیقت شنو از پور فریدون — که شعله از تنور سرد ناید

پور فریدون

وقت بهار باده مخور جز ببوستان — از باده آن به است که با دوستان خورند

ادیب صابر ترمذی

وقت بهار ظرف زمانی . **باده** مفعول بلا واسطه **مخور** خبر جز **بوستان** قید مکانی متمم خبر

اززر وسیم راحتی برسان — خویشتن هم تمتعی برگیر

سعدی

اززرو سیم مفعول باواسطه «مفعول معه» **راحتی** مفعول بلاواسطه **برسان خبر** برسان صیغه‌امر است که فاعل ومبتدا در آن مستتر است

عمر گرانمایه دراین صرف شد — تاچه خورم صیف و چه پوشم شتا

سعدی

عمر گرانمایه عمر اسم وفاعل گرانمایه صفت وبهم مبتدا **دراین** قید مکانی ضمیمه، **صرف شد** فعل مرکب خبر کلام

ستمگران غم اهل نظر نمیدانند جراحت دل وداغ جگر نمیدانند

قنائی

ستمگران فاعل فعل ومبتدا، غم اهل نظر مفعول مستقیم ؛ نمیدانند خبر

زباغ فلك يك سپرغم نديدم زرخم جهان هيچ مرهم نديدم

زجور زمانه دل خويشتن را يكى طرفة العين خرم نديدم

ظهیرالدین شفروه

زباغ فلك، مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هيچ صفت سپرغم اسم عام مفرد رویهم مفعول مستقیم، نديدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

زرخم جهان مفعول غیرمستقیم «مفعول منه» هيچ صفت ،مقدار مرهم اسم مفرد مفعول مستقيم نديدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

زجور زمانه «ز» مخفف از ، «از» حرف اضافه بین جور وزمانه راربط میدهد جور ، اسم معنی مفرد مضاف برزمانه اضافه تعلق ونسبت زمانه اسم معنی مفرد مضاف الیه جور رویهم سه کلمه زجورزمانه مفعول باواسطه «مفعول منه» دل اسم مفرد مضاف برخویشتن اضافه مالکیت، خويشتن ضمیر تاکیدی مضاف الیه دل رویهم این دو کلمه دل خويشتن مفعول مستقیم «مفعول بلا واسطه» را علامت مفعول مستقیم يكى صفت عددی برای طرفة العين باياى نكره طرفة العين يك جمله عربی بافعل ناقص رویهم يكى طرفة العين ظرف زمانی مركب خرم صفت متمم نديدم، نديدم فعل ماضی مفرد ماضی منفی فعل و خبر کلام[1]

۱۱۵۸-جزو چهارم - جزو چهارم کلام ، قیدوظرف است که بیشتر در معنی

۱- گاهی برای آنکه خواننده نیك دریابد تمام اجزای کلام را تجزیه کرده‌ایم ولی بیشتر فقط شش جزو کلام را تجزیه و تفکیك کرده اسم میبریم زیرا غیرازاین مطلب زیاد طولانی میشود کمتر ازاینهم غیرمفهوم است

فعل اثر می کند حقا یعنی ظاهراً بنظر می آید که همیشه بایستی درپیش فعل بالامحاله بلافاصله پس از فعل آید ولی بطوریکه گفته شد بود وظروف هم در جمله و کلام جایشان تغییر می کند ظروف زمانی غالباً دراول جمله و کلام می آیند واستادان وسخن سرایان زبان فارسی بیشتر ظرف زمانی را دراول کلام یا شعر خود میاورده اند اخیراً نویسندگان باین موضوع توجهی ندارند اینک شواهدی چند

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — **روزی** نه که ابروی من باك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم همه عمر — كان نیز زراه دیده برخاك نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس — عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

سعدی

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من — چون شفق در خون نشیند چشم خون بالای من

خاقانی

بنو بهاران غواص گشت ابرهوا — که می بر آرد ناسفته لولو از دریا

مسعود سعد سلمان

دی گفتمش ای کشته دل از عشق تو خون — بر سبب تو چیست نقطه غالیه گون
گفتا زلطافتی که در سیب من است — آن دانه بود که مینماید بیرون

عثمان بن احمد هروی

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه باشمع گفت

سعدی

امسال با که داری کز ما بریده ای — آن رحمتی که درحق ما پار داشتی

جمال الدین عبدالرزاق

نزدیك این چنینم دور آنچنانکه گفتم — نه تاب هجر دارم نه طاقت جدایی

ندایی نیشابوری

امشب بر استی شب ما روز روشن است | عید وصال دوست علی رغم دشمن است
دوش آرزوی خواب خوشم بود یکزمان | **امشب** نظر بروی تو از خواب خوشتر است
صبحدم خاکی بصحرا برد باد از کوی دوست | بوستان در عنبر سارا گرفت از وی دوست

سعدی

سحر بلبل شکایت با صبا کرد | که عشق گل به ما دیدی چها کرد
سحرم دولت بیدار ببالین آمد | گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
سحرگاهان که مخمور شبانه | نهادم باده با چنگ و چغانه
پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد | وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع | شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

حافظ

بامدادان که برون مینهم از منزل پای | حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

سعدی

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت | ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
سحرگه رهروی در سر زمینی | همی گفت این معما با قرینی

حافظ

شب همه شب زار بگریم چو شمع | روز همه روز بنالم چو چنگ

مسعود سعد سلمان

سپیده دم چو دمیدن گرفت بوی چمن | هوا ز ژاله گهر بست بر عذار سمن

مجد همگر

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه | مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

حافظ

صبحگهان باز در آمد ز کوی | موی بژولیده و ناشسته روی

سنائی

قیود مختلف، دور از فعل، و در ابتدای کلام

مستانه کاش درحرم و دیر بگذری تاقبله گاه مومن و ترسا کنم ترا

فروغی بسطامی

کنونت که یارای گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی

سعدی

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که دردل بنهفتم بدرافتاد

حافظ

هر کجا تو بامنی من خوشدلم گر بود در قعر چاهی منزلم

مولوی

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جانم

نقل ازالمعجم

هرگز حسد نبردم برمنصبی و مالی الا بر آنکه دارد بامهوشی وصالی

سعدی

هرگز آواز مرغان را نداند کس جز این سید که فخر اهل ری او بست و تاج صدر اصفاهان

سنائی

همچنان دربند آن بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل

بلطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی کشد ناچار

از گلستان سعدی

راستی خاتم فیروزه بو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

حافظ

قیود وظروف مختلف پیش ازفعل یا کلمه دیگری که درمعنی آن دخالت و تأثیر دارد،

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان **بیرون** فکند لطف مزاج از رخش بخوی

حافظ

برون رفت رویین رویین تن اباده هزار از یلان ختن

همیدون نگشتند از اسبان جدا — نبودند با یکدگر پادشا
فردوسی

نیک سهل است زنده بیجان کرد — کشته را باز زنده نتوان کرد
سعدی

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
حافظ

دیر آمده‌ای مرو شتابان — ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن و شتاب رفتن — آیین گل است در گلستان
؟

دامن کشان همی‌شد در شرب زر کشیده — صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
حافظ

قیود مختلف و ظروف دور از فعل یا کلمه‌ای که از آنها متاثرند واقع می‌شوند خواه در پیش باد در پس

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام — **غریب‌وار** بخاک اندرون گرفته وطن

مشتی سیه گلیم چو اختر **به نیمه شب** — در انتظار تیر اعظم نشسته اند
کمال الدین اسمعیل

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
حافظ

که **فردا** چو پیک اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان در کشی
سعدی

فراوان ز رستم گرفتند یاد — که او داد در جنگ هر جای داد
فردوسی

هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

حافظ

عجمی‌وار نشینم چو بینم کاز دور
میخرامد **عربی‌وار** بپوشیده سلب

سنائی

دید صوفی خصم خود را **سخت زار**
گفت اگر مشتش زنم **من خصم‌وار**

مولوی

عنبر زچین زلف بسا **من من**
صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب بن همای شیرازی
«پدر دانشمند شهیر و استاد عالیمقام آقای جلال همایی»

همواره به بند او اسیریم
پیوسته بدام او شکاریم

سنائی

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك

حافظ

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد
اندك اندك در دل او سرد شد
گوی شو میگرد بر پهلوی عشق
غلطغلطان در خم چوگان عشق

مولوی

همی دیده‌بان دار بر تیغ کوه
بهامون طلایه **گروه‌ها گروه**

اسدی طوسی

کیسه‌های زر بدزدیده‌است او
میرود جویای مفلس **سوبسو**
طول و عرض و وصف نعمه **تو به تو**
در کلام آن بزرك دین بگو.
آنکه پایان دید احمد بود کاو
دید دوزخ را همینجا **تو به تو**

مولوی

دمبدم از آسمان در بزم روح آباد قدس
جرعه‌های عشق ریزد در دل هشیار من

عمق بخارایی

گر بتوافتدم نظر چهره به چهره رو به رو — شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو بمو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام — دجله به دجله یم به یم چشمه بچشمه جو به جو

گفت کم‌شد شهوتم یکبارگی — گفت از پیر بست این بیچارگی

مولوی

پیر درصدر ومیکشان دورش — پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

هاتف اصفهانی

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی — ور کند هیچ کسی زلف و تای تو کند

منوچهری

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند — بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

حافظ

۱۱۵۹- آگاهی «۱۶» بطوری که از شواهد زیاد که مذکور افتاد ملاحظه می‌شود با آنکه قید وظرف یکی از اجزای وارکان مهم ساختمان کلام است ازحیث جا مانند سایر اجزای کلام مقید نیست وتقریباً می توان آنرا درهر جای کلام آورد. مثلا دردو شاهد ومثال زیر سخت قید چگونگی است ودر «سست» که صفت است عمل میکند ودرمعنی آن تاثیر دارد دریك بیت پیش از صفت آمده است ودر بیت دیگر بعد از همان صفت آمده است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

سقف هزار میخه عجب دارم — سست است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

۱۱۶۰- آگاهی «۱۷» بعضی روابط وموصولات هستند که میتوان آنهارا

جزو قیود محسوب داشت و آنها را قیدهای سبب و علت یا قیود موصول نامید که از آنجمله‌اند «بنابراین، برای اینکه، چونکه، پس، همچنین،» کلمه‌های عربی لهذا، علیهذا، بالنتیجه، درنتیجه، چون این کلمه‌ها درمعنی یکی از کلمه‌های جمله تاثیر نمی کند بلکه معنی یك جمله‌را باجمله دیگر مربوط ساخته در آن تاثیر میکند اگر آنها را قیود یاموصولات قیدی هم بنامیم درست است

۱۱۶۱- آگاهی «۱۸» بعضی از قیدها در آغاز جمله و کلام درمیآیند ودرمعنی تمام جمله تاثیر دارند از آنجمله‌اند متاسفانه، خوشبختانه، بدبختانه، وغیره مثلا: متاسفانه نادرشاه دراواخر سلطنتش بددل و آتشین مزاج شده مقتول گردید.

«بدبختانه جمعیت ایران کم است ؛ خوشبختانه ایرانیان وطن پرست هستند»

دراین جمله ها قیود متاسفانه، بدبختانه، درمعنی یك کلمه فعل یاصفت وغیره تاثیر ندارد بلکه تاثیر ودخالت آنها درمعنی تمام جمله است

۱۱۶۲- آگاهی «۱۹» گاهی تغییر محل بعضی ازقیود در کلام معنی ومقصود را تغییر میدهد مثلا «**فقط**: اوتعهد کرد یك سوره ازقران را بخواند» اینجا **فقط** صفت است ودرمعنی او تغییر وتاثیر میکند و مقصود آنست که **او** ،نه دیگری تعهد کرد **او فقط تعهد کرد** وامر دیگری انجام نداد « اوتعهد کرد فقط که **یك سوره** از قرآن را بخواند ، » باز در اینجا صفت است و در معنی سوره تاثیر دارد و مقصود آنست که یك سوره تعهد کرد بخواند نه بیشتر . او تعهد کرد که **یك** سوره از قران آنرا فقط بخواند»

دراینجا قیداست ودرمعنی فعل خواندن تاثیر میکندومقصود آنست که اوتعهد کرد یك سوره قرانرا بخواند بدون آنکه آنرامعنی کندیاتفسیر نماید وغیره

البته باید توجه‌داشت که‌هر کلمه‌ای که‌تحت تاثیر **قید** واقع شده‌است هنگام گفتن سنگینی آوازروی آن کلمه واقع میشود درجمله‌اول تاکید صداروی کلمه **او** درجمله‌دوم روی کلمه **تعهد کرد** درجمله‌سوم روی کلمه‌های **یک‌سوره** درجمله‌چهارم روی کلمه **بخواند** واقع میشود امادر نوشتن درخط فارسی علامتی برای اینکـار موجود نیست: درآخر این کتاب علایمی برای اینگونه مقاصد اختیارشده‌است

آگاهی «۲۰»- ممکن‌است چند کلمه یایک‌جمله بجای یک‌قید استعمال شود ماننداین بیت‌سعدی

نکه کرد رنجیده درمن فقیه **نگه کردن عاقل اندر سفیه**

مصراع دوم که‌پنج کلمه‌است بجای یک‌قید چگونگی‌است ودرمعنی **نگه کرد** تاثیردارد.

۱۱۶۳- جزو پنجم : جزوپنجم کلام **مفعول** است که‌تعریف وتجزیه‌آن بتفصیل گفته‌شده‌است

بدیهی‌است تا **فاعلی** نباشد **فعلی** انجام‌نمیگیرد وچون فعل‌**متعدی** باشدناچار باید او را **مفعولی** باشد پس طبیعتاً اول **فاعل** دوم **فعل** سوم **مفعول** تغییر پذیر است به‌نحوی که‌ازاین‌پس گفته‌میشود

۱۱۶۴- مفعول‌دو نوع‌است

یکم -مفعول‌مستقیم یا بلاواسطه دوم: مفعول غیرمستقیم یا باواسطه که آن عبارت‌است از«مفعول به»«مفعول‌منه»«مفعول‌فیه» «مفعول‌معه»

۱۲۶۵- مفعول‌مستقیم نیز خود دو نوع تمیز و تشخیص داده میشود : یکم مفعول مستقیمی که‌اسم نکره‌باشد چون«عمرونهار خورده» و«امروز کتابی خواندم»

«دیروز نا توانان بحث»

مثال

برداشت سپیده دم **نقاب** از طرفی بگشود نگار من **حجاب** از طرفی

میرزا عبدالغنی تفرشی

بگرفت عصا چو نا توانان برداشت تنی **دو** از جوانان

نظامی گنجه‌ای

راستی کن همیشه کاز دو جهان بجز از راستیت نرهاند

مسعود سعد سلمان

هم عارفان عاشق دانند **حال** مسکین گر عارفی بنالد ور عاشقی بزارد

ستمگران **غم** اهل نظر نمی دانند جراحت دل و داغ جگر نمی‌دانند.

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد **زر** یکمرده بیار.

مشعله‌ای برفروخت پرتو خورشید عشق خرمن خاصان بسوخت خانقه عام رفت.

سعدی

هین که گذشت **وقت** گل سوی چمن نگاه کن **روح** نسیم صبح بین **ابر** کلابزن نگر

تا گل پادشاه وش **تخت** نهاد در چمن لشکریان باغ را خیمه سترن نگر

شیخ فریدالدین عطار

وقت بهار **باده** مخور جز ببوستان از باده آن به است که بابوستان خورند

ادیب صابر ترمذی

نصیحت کردن آسانست **سرگردان** عاشق را ولکن با که میگویی چو نتواند پذیرفتن

سعدی

شنکرف ریختند تو گویی به گلستان **زنگار** بیختند تو گویی به مرغزار

طیان از اهل بم

۱۱۶۶- آگاهی «۲۱» - ممکن است چند مفعول برای یک فاعل باشد

مانند

بفلنو کردم تن وهوش وروان وقف تو کردم دل وجان وضمیر
سعدی

تندی و بدی و زشتخویی چندانکه همی کنی نکویی

فرمان برمت بهرچه گویی جان برلب وگوش بر خطاب است

خرقه بگیر ومی بده باده بیار وغم ببر بیخبراست عاقل از لذت عیش بیهشان
سعدی

ای که داری چشم وعقل وهوش وگوش بندمن درگوش کن چون گوشوار
نارنج وبنفشه بر طبق ▪ منقل بگذار درشبستان
سعدی

۱۱۶۷-دوم: مفعول مستقیمی که اسم معرفه باشد چون «**برادرت رادیدم**» «**اورامیشناسم**» «آن **کتابرا** خواندم» «**تبریز** را دیده‌ام» **شاهنامه** را خریدم علامت مفعول مستقیم که معرفه باشد آنست که درآخرش لفظ «را» درآید مگر گاهی که برای تنگی قافیه ووزن وشعر وغیره لفظ «را» ذکر نشود وآن بسیار نادر است

اینك شواهد

ازسر بنده نوازی چه شود ؟ که **مرا** یك شب آواز دهی
اثیرالدین فتوحی

ترا چنانکه تویی من صفت نیارم کرد که عرض جامه بیازار در نمیگنجد
مارا همه‌شب نمیبرد خواب ای خفته روزگار دریاب.
سعدی

سرت را زتن دورمانم نه دیر. چنان کاز تبارت فراوان دلیر
سرت راچنان دورمانم زجای کازان پس بلشگر بیابدت رای
فردوسی

ترا سخن نه بدان داده اند تا توزبان
در افکنی بخرافات خنده ناك حجی

ناصر خسرو

فلکرا همی گفتم از جور دورت
چرا اختر طالعم گشت غایب

سلمان ساوجی

زجور زمانه دل خویشتن را
یکی طرفة العین خرم ندیدم

ظهیرالدین شفروه

من شمارا بردرم آتش زنم
بینی و گوش و لبانتان برکنم

مولوی

چون سواد آن بخارا بدید
در سواد غم بیاضی شد پدید

خویش را بر نخل او آویختم
عفو آنرا که از او بگریختم

ناگهان گیرند او را خوار و زار
کشکشان تا پیش قاضی شرمسار

مولوی

۱۱۶۸- آگاهی «۱»- گاهی «لفظ» را «بمعنی» بجای «از- به- ازبهر- برای- در برابر» استعمال میشود

قضارا من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاك مغرب بر آب

سعدی

«قاضی همدانرا حکایت کنند» یعنی در باره قاضی همدان حکایت کنند. «مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود»

«گلستان»

یعنی در باره مشت زنی... ازمشت زنی

حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده تر است یا شجاعت... «یعنی از حکیمی پرسیدند»- یکی از پادشاهان عابدی را که عیال بسیار داشت و کفاف اندك پرسید «یعنی از عابدی پرسید»

قضارا خداوندان آن بین دشت
در آن حال منکر بر او برگذشت: «یعنی از قضا»

قضارا در آمد یکی خشکسال
که شد بدر سیمای مردم هلال «از قضا»

«**قصابی را** درمی چند برصوفیان گرد آمده بود»

«یعنی چند درمی از قصابی برصوفیان گرد آمده بود»

«یکی از ملوک **عرب را** کنیزکی چینی آوردند»

یعنی برای یکی از ملوک عرب کنیزکی آوردند

«بخشایش الهی **گمشده‌یی** را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت» یعنی برای گمشده‌یی.»

گلستان سعدی

خدارا ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می گو «از برای خدا ـ ترا بخدا»

حافظ

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت بایدکه ببندد کمر خدمت و طاعت

«برای آنکس که میسر نشود صبر و...»

شب دراز نخواهم دباج دیبارا که شب دراز بود **خوابگاه تنهارا**

«برای خوابگاه تنها ـ در خوابگاه تنها»

عارف مجموع را در پس دیوار صبر طاقت ماندن نماند تنگ شد و نام رفت

«برای عارف مجموع طاقت نماند...»

خبر که میبرد امشب **رقیب مسکین** را که سگ بزاویه غار در نمیگنجد

«که خبر برای رقیب مسکین برد»

بیحاصل است ما را اوقات زندگانی الا دمی که یاری باهمدمی برآرد

«برای ما بیحاصل است اوقات زندگانی»

آشنایان را جراحت مرهم است زانکه شمشیر آشنایی میزنند

«برای آشنایان جراحت مرهم است زیرا که...»

اورا مسلم است تماشای نو بهار کز عشق بوستان گل و خارش یکی شود

«برای او تماشای نو بهار مسلم است که گل و خارش یکی شود»

سعدی

ایمنی را تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند

« برای ایمنی و تندرستی - در برابر ایمنی و تندرستی »

مسعود سعد سلمان

عقیق را از ابت آب در دهان آید خدنگ را زقدت تاب درمیان آید

« از ابت آب در دهان عقیق از قدرت تاب در کر خدنگ آید »

اشهری سمرقندی

دگر آفتاب رویت منمای **آسمان** را که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی

« دیگر آفتاب رویت را **بآسمان** منمای »

سعدی

۱۱۶۹- آگاهی «۲» : گاهی مضاف الیه فاعل را پیش از مضاف آورده لفظ «را» دنبال آن آورند و مانند مفعول مستقیم منصوب دارند

غریبان را دل از بهر تو خونست دل خویشان نمیدانم که چونست

« که دراصل اینطور بوده - دل غریبان از بهر تو خونست »

سعدی

«دل» فاعل خون بودن مضاف بر غریبان، غریبان مضاف الیه دل

است زیر نیز همینگونه است

تن گردنکشش را وقت آن بود که تاج خسروی بر سر نهادی

سعدی

نازنینان حرم را موج خون بیدریغ ز آستان بگذشت و ما را موج خون از آستین

سعدی

لیکن سموم قهر اجل را علاج نیست بسیار از این ورق که بباد خزان برفت

سعدی

۱۱۷۰- آگاهی «۳» - گاهی مبتدا بافاعلی که فعل آن **داشتن** است فعل داشتن را بدل به فعل بودن و داشتن » کنند منتهازمان فعل را همان زمان نگاهدارند و فاعل را مفعول بلاواسطه منصوب داشته لفظ «را» در دنبال آن در آورند زیرا . درجمله:

مثلا «من کتابی دارم» یا «مرا کتابیست» درحقیقت مفهوم آن تفاوتی ندارد وفقط صورت ظاهر ساختمان جمله متفاوت است اینك برای آنکه موضوع کاملا روشن ومفهوم شود چند شاهد ومثال را بشکل ساده تبدیل میکنیم

«خرد بودم از بزرگی پرسیدم **که بلوغ را چه نشان است** که بلوغ چه نشان دارد» نشانه بلوغ چیست

حکما در تصانیف آورده اند که **کژدم را** ولادت معهود نیست «و چنانکه سایر حیوانات را» چنانکه دیگر حیوانات را	.. که کژدم ولادت معهود ندارد» نیست بجای ندارد آمده است «گلستان سعدی»
عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست با قضای آسمانی برنیاید جهد مرد	که در اصل اینطور است عقل طاقت سرپنجه «نرم کردن.» عشق ندارد سعدی
متاع من که خرد در دیار فضل وهنر **حکیم راه نشین** «۱» را چه وقع در یونان	حکیم راه نشین چه وقعی در یونان دارد.

۱- درقدیم بعضی مطببین مقداری حب های مختلف مانند حب کارکن حب سرفه حب مسکن و مقداری داروهای دیگر مانند دوای چشم ومسهل وغیره و بعضی روغن های مالیدنی برای جراحات روی میز کوچکی میگذاشتند ودرکنار خیابانها می نشستند ومرضی را مداوا میکردند آنها را **حکیم راه نشین** مینامیدند میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه خودرا حکیم راه نشین ساخته بود

بیچاره مفلسی که زدارالشفای دین قارورہ میبرد به طبیبان ره نشین

نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را
یارب آن آرام جان بیقرار من کجاست

این جان بیقرار یکساعت آرام ندارد
در اینجا ندارد به نیست تبدیل شده است
و فاعل بشکل مفعول مستقیم شده است

هلالی جغتایی

امیدوار بود آدمی بخیر کسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

من به خیر تو امید ندارم ـ یا بخیر تو
امیدوار نیستم
فاعل بواسطه لفظ را مبدل بشکل
مفعول مستقیم شده و فعل ندارم تبدیل
به نیست شده است

سعدی

بوستانیست مرا از گل و از روی کمال
به سر آمدی ای بلبل خوشگو سرای

بوستانی دارم من ـ من فاعل بود
و بوستان مفعول ولی در این شکل بوستان
بشکل فاعل و مرا مفعول بلاواسطه شده
و هست (است) بجای دارم آمده است

کمال الدین مسعود

همیشه تاکه فلک را بود تقلب دور
همیشه تاکه زمین را بود شتاب و قرار

سعدی

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

«بیارد»

سعدی

درخت قدصنوبرخرام انسان‌را
مدام‌رونق نوباوه‌جوانی نیست
یعنی درخت مدام‌رونق‌جوانی ندارد

سعدی

ندرةً با بعضی افعال دیگرمانند فعل‌داشتن‌عمل‌میشود

اگرطاقت نداری جور معشوق برو سعدی که خدمت را نشایی

یعنی‌شایسته‌خدمت نیستی که‌درحقیقت«یی»جانشین‌فعل هستن «استن» شده‌است

آدمی را عقل باید در بدن ورنه‌جان در کالبد دارد حمار

سعدی

مساوی‌است به«آدمی‌باید عقل‌دربدن داشته‌باشد» واینجا بافعل تاکیدی باید اکتفاشده‌است

همچنین ترکیب این عبارت گلستان سعدی شاذ و بعیدالذهن وزیباست فرماید«یکی‌را ازبزرگان ائمه پسری وفات یافت» دراصل وبطریق ساده «پسریکی از بزرگان ائمه وفات یافت» بوده‌است که دراینجا بجای فاعل اصلی که پسر باشد کلمه‌یکی که‌صفت عددی مضاف‌الیه‌پسراست بشکل مفعول مستقیم در آمده‌است وعلامت مفعول مستقیم «را» بدنبال آن آمده بعضی ازاجزای جمله پس و پیش‌شده‌وتغییر مکان یافته‌است

و نیز دراین عبارت گلستان «پارسا زاده‌یی را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد» پارسازاده مفعول باواسطه «مفعول به» است که باتغییرمحل واضافه کردن لفظ را بشکل‌مفعول‌بلاواسطه درآمده اصل آن چنین‌است«نعمت بیکرانی‌ازترکه عمان بدست پارسازاده‌افتاد»

آگاهی «۷» ـ ممکن است اسم **نکره یی را معرفه** محسوب داشته لفظ «**را**» در دنبال آن درآورند و آن در صورتیست که **ضمیری** متصل یا منفصل یا ضمیر **اشاره** یا حرف **موصولی** مقدر که از قرینه موجود مفهوم باشد و با آن اسم ارتباطی معناً داشته باشد

مانند این بیت

زلف را تاب همی باز دهی تا دل سوختگان باز دهی

انیرالدین قتوحی

زلف **نکره** است ولی چون **ضمیر** «تو» یعنی «ی» آخر بازدهی قرینه و نشانه است که مقدر فرض شده یعنی تو زلف را تاب دهی بنابراین زلف که نکره بود زلفت را محسوب داشته آنرا معرفه کرده است «بواسطه ضمیر متصل مقدر» و **را** در دنبال آن آورده است

۱۱۷۱ ـ آگاهی «۵» چون **مفعول مستقیم** یك یا چند مضاف الیه أعم **از توصیفی** یا **تخصیصی** وغیره اضافه شده باشد لفظ «**را**» دنبال آخرین **مضاف الیه** درآید

مثال

مگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آمد که ناله درچمن افتاد **بلبلان حزین را**

کنه بود **مرد ستمکاره را** چه ناوان زن **و طفل بیچاره را**

سعدی

نرگس نیم مست را عاشق زرد روی بین **سوسن شیر خواره را** آمده در سخن نگر

یاسمن لطیف را همچو عروس بکر بین **بادمشاطه فعل را** جلوه گر سمن نگر

شیخ فریدالدین عطار

ملامت گوی بیحاصل نداند **حال سعدی** را مگرو قتیکه درکوی بر و یی مبتلا ماند

گرچنانست که روزی **من مسکین گدا را** بردر غیر به بینی ز در خویش مرانم

دل دردمند ما را که اسیر تست یارا بوصال مرهمی نه چو بانتظار خستی

سعدی

سخن سپارد بیهوش را به بند و بلا سخن سپارد هشیار را بمهد لوی

ناصر خسرو

دو دوست قدر شناسند روز صحبت را که مدتی بگسستند و باز پیوستند

سعدی

رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را بسوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری

یغمای جندقی

قدر این گوهر گرامی را بشناس و بدان بوقت مجال

میرزا کاظم اصفهانی

تا گرمی رخسار ترا دیده نگاهم در چشم ترم چون مژه خشکیده نگاهم

فضلعلی بیك گرجی

اول بگیر رخنه طوفان نوح را دیگر بیا بدیده من آستین گذار

صائب تبریزی

توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد زلف را تا تاب دادو بر رخ تابان نهاد

استاد رشید سمرقندی

مرنجان دل گرم درویش را بدر بای آتش مزن خویش را

میر محمد مهدی

بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت بزیر پای نهادیم و پای بر سر هستی

زهجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

سعدی

محنت زدگان وادی عشق ترا هجران کشد و اجل کشد بدنامی «۱»

خواجه آقابی

۱- بادقت و مقایسه و تفحص بسیار معلوم شد که تقریبا کلیه استادان زبان فارسی چون فردوسی و مسعود سعد سلمان و امیر معزی، عنصری - عسجدی، منجیك ترمذی - مختاری غزنوی - خاقانی - انیر

بقیه پاورقی در صفحه ـــ

۱۱۷۲- آگاهی «۹» گاهی که ضمیر شخصی را ذکر کنند و بعداً اسمی را با ضمیر متصل همان شخص «صیغه» فاعل فعل قرار دهند این طرز جمله بندی را مناسب و روا ندانسته ضمیر منفصل را بشکل مفعول مستقیم درآورده لفظ «را» در دنبال آن درآورند و ضمیر منفصل را حذف کنند

ترا که دیده ز خواب خمار باز نباشد ریاضت من شب **تاسحر نخفته چه دانی**

سعدی

دراصل اینطور بوده است «تو که دیده‌ات ازخواب خمار باز نیست» و نزدیك باین قبیل است این بیت

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد دلم را باغمت بیدار بیند باز بر گردد

که ساده آن اینطور است هرشب خواب مانند دزدان گرد چشم تر من میگردد

۱۱۷۳- مر: این لفظ نیز علامت دیگری برای مفعول مستقیم است : درادبیات متقدمین یعنی از سده‌های اول و دوم هجری تا سده دوازدهم دیده می‌شود که علاوه بر لفظ «را» در دنبال مفعول مستقیم لفظ «مر» هم پیش از مفعول مستقیم گاهی اضافه میکرده‌اند که در دو سده آخر چون احتیاج مبرمی بآن نبوده متدرجا از استعمال آن خودداری

بقیه پاورقی صفحه قبل

اخسیکتی - سیف اسفرنك - ابوحنیفه اسکافی - رودکی - ظهیر فاریابی - رشید وطواط و مولوی و سنائی و کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق و سعدی و حافظ و جامی و به پیروی آنان متاخرین چه در نظم و در نثر همه ترجیح میداده‌اند که مفعول مستقیم را بطریقی که زیر آگاهی های شماره ۲ و ۳ و ٤ و شماره مسلسل از ۱۵۹ تا ۱۷۳ شرح داده شد بیاورند آنکه بطریق ساده و این بواسطه هوش و ذوق سرشار ایرانی و استعداد زیاد ادبی و منطقی است که صما مایل شده‌اند درساختن جمله و کلام از سادگی عوامانه که معمول و مخصوص اقوام وحشی و نیم وحشی است فراتر روند باین ملاحظه است که می بینیم در تقریبا هر یکصد جمله در بیست و پنج جمله آن مفعول مستقیم را صاف و ساده آورده در هفتاد و پنج دیگر باین اشکال و طرق آورده‌اند

شده‌است ولی چون در نوشته و اشعار یعنی ادبیات زبان فارسی زیاد دیده میشود و آن نوشته‌ها واشعار ازیادگارهای نفیس زبان فارسی است چندبیتی برای شاهد ونمونه ونشاندادن اصل وموزد استعمال آن آورده می‌شود

گر بزد مر اسپ را آن کینه کیش / آن نزد بر اسپ زد بر سکسکیش
تاز سکسك وارهد خوش پی شود / شیره را زندان کنی نامی شود
چون رسد در علم پس پر پا شود / مر یقین را علم او بویا شود

مولوی

درختی که تلخش بود گوهرا / اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید / از او چرب و شیرین نخواهی مزید

ابوشکور بلخی

بخشای بر کسیکه مراو را ز حول دل / گیرد نگار دست نگیرد نگار دست
ای دوستدار برکن ز دوستدار دل / وی غمگسار بر مکش از غمگسار دست

فریدالدین احول

درآرزوی تو جانم از آن جهان آمد / عزیزدار مر این جان آنجهانی را

ضیاءالدین فارسی

مرزبان را داد صد افسونگری / وانچه کان را داد زر جعفری

مولوی

مر این یگانه اهل زمانه را یارب / به کام دولت و دنیا و دین ممتع دار
نوحه لایق نیست بر خون شهیدان بهر انك / کمترین دولت مر ایشان را بود خلد بر

سعدی

بود عمران هم ز اسرائیلیان / لیك مر فرعون را دل بود جان
آنچنان کن که دعاها مر ترا / در شب و در روزها آرد دعا
مرسگی را لقمه نانی ز در / چون رسد بر در همی بندد کمر

نکه شیران مرسگانش راغلام | گفت امکان نیست خامش والسلام
او همی دیدش همی گفتش سلام | که فلانم مرمرا این است نام
در سه تاریکی شناسی باد خر | چون ندانی مرمرا ای خیره سر

مولوی

« . . . گفت ای خداوند بنده دراین خطایی نمی‌بینم بلکه تقدیر حق‌عزاسمه چنین بود که مراین بنده‌را مکروهی رسد پس بدست تواولیتر که سوابق نعمت براین بنده داری وایادی منت ، گلستان سعدی»

« . . . وزیر گفت ای‌ملك چون گرد آمدن‌خلق‌موجب پادشاهی‌است تو مرخلق‌راچرا پریشان میکنی مگر سرپادشاهی نداری؛ گلستان»

اگر من نبینم مر او را هلاك | شب کور چشمم نخسبد بخاك

سعدی

مرزنان را خلعت و بخشش دهم | کودکان را هم کلاه زر دهم

مولوی

همان گنج و دینارو کاخ بلند | نخواهد بدن مر ترا سودمند

فردوسی

۱۱۷۴- در - بر : همان‌طور که برای مفعول مستقیم علامات «را» و «مر» را لازم میدانسته‌اند استادان زبان فارسی برای‌مفعول‌فیه لفظ «در» و برای مفعول‌به لفظ «بر» را لازم شمرده‌اند و همیشه حرف «ب» به اول کلمه مفعول میافزوده‌اند .

مثالها

بپنداشت مال مردم خوری | چه پیش آمدت تا بزندان دری
چو پروانه آتش بخود در زند | نه چون کرم پیله به‌خود در تند
یکی‌را بزندان درش دوستان | کجا ماندش عیش در بوستان
ترا سهمگین روی پنداشتند | بگرمابه‌در زشت بنگاشتند

کرا دانش و جود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود
سعدی

یکی چون معتصم دایم درافشانست در مجلس یکی دائم بمیدان و رسر افشانست چون افشین
قطران

حدیث عشق بطومار در نمی گنجد بیان شوق بگفتار در نمی گنجد
بمیخانه در سنك بردر زدند کدو را نشاندند و گردن زدند
سعدی

۱۱۷۵ - آگاهی «۷» گاهی بجای در کلمه «اندر» بهمان معنی و مقصود آورده و می آورند

ز درویش خالی نبودی درش مسافر بمهمان سرای اندرش
بچشم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن بدستش بشیزی نبود
شنیدم که در لحن خنیاگری برقص اندر آمد پری پیکری
هنوز آن حدیثم بگوش اندر است چو بندش نهادند برپا و دست
سعدی

زمین دیلمان جاییست محکم بدو در لشکری از گیل و دیلم
فخرالدین اسعد گرگانی

محال است اگر تیغ برسر خورم که دندان بپای سك اندر برم
بمقصوره در پارسایی مقیم زبانی دلاویز و قلبی سلیم
نه چون خواهی آمد بشیراز در سرو تن بشوبی ز گرد سفر
سعدی

۱۱۷۶- بر : برای مفعول به

کمر بسته دارد بفرمان دیو بگردون بر از دست جورش غریو
من ندیدم براستی همه عمر گر تودیدی بسرو بر قمری
که را جان بخواهد بلب برنهی ورت تیغ برسر نهد سرنهی
یکی گفتش ای قدوه راستی بدین بر چرا نیکوبی خواستی

بیك نعره کوهی زجا بر کند — بیك نامه شهری بهم بر برزند
بگردن در آتش درافتاده‌ای — بباد هوا عمر بر داده‌ای
بمیخانه در سنك بر در زدند — کدورا نشاندند و گردن زدند

سعدی

حکم قضابود وین قضا بدلم بر — حکم‌ازآن شدکه باریار قضا شد

معروفی

چوپروانه آتش بخود درزنند — نه‌چون کرم پیله بخود برتنند

سعدی

امروز اگر مراد تو برناید — فردا رسی بدولت ابابر
چندین هزار امید بنی آدم — طوقی‌شده بگردن فردابر

ترکی ایلاقی معاصر سامانیان

بره‌بر یکی دکه‌دیدم بلند — تنی‌چند مسکین درآن بای بند

سعدی

۱۱۷۷- آگاهی «۸» گاهی لفظ «مر» رافقط برای‌وزن‌وقافیه شعر بدون آنکه مفعولی باشد آورده‌اند.

بچشم‌عقل مراین خلق بادشاهانند — که‌سایه برسر ایشان‌فکنده‌ای چوهمای

سعدی

مر آدمی نباشد اگردر نسوزدش — باری که بینداوخری افتاده در گلی «۱»

۱۱۷۸- جزو ششم ارکان‌شش‌گانه کلام: جزو ششم صفت است یا کلمه و یا کلمه‌هایی که حکم‌وخاصیت صفت‌داشته‌باشدو **بجای‌صفت** بکار رود ومعنی مفعول‌را بزرك‌وزیاد کند ویامضاف‌الیه ویامضاف که مانند صفت معنی‌مفعول‌را بزرك کند وهیچ تفاوتی باصفت‌هاییکه معنی اسم یافاعل رابزرك می کند ندارد برای‌نمونه شاهدی چند ذکر میشود

۱- مبحث‌مر «در» اندر: بشرحی که دراین کتاب گفته‌شد. کاملا بکروهیچ‌یك ازنویسندگان متاخر ومتقدم باین ترتیب شرح نداده‌اند وروشن نکرده‌اند بنابراین نقل واستنساخ‌مطالب این کتاب اگر باذکر ماخذ نباشدسرقت ادبی‌است

ساعد و دست جادوان تیغ نهفته میزنند گوش کجا که بشنود ناله زار خامشان
باور مکن که من دست از دامنت بدارم «۲» شمشیر نگسلاند پیوند مهرجانان

برمیزند زمشرق شمع فلک زبانه ای ساقی صبوحی درده می شبانه
اگر نه سرو که طوبی در آمدی در باغ خجل شدی چو بدیدی قد خرامانت

بگیر جامه صوفی بیار جام شراب که نیک نامی و مستی بهم نیامیزند

عقل روا می نداشت گفتن اسرار عشق قوت بازوی عشق بیخ صبوری بکند.

سعدی

این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین

خانه صاحب نظران می بری پرده پرهیز کنان میدری

خون هزار وامق خوردی بدلفریبی دست از هزار عذرا بردی بدلستانی

آن روان پاک ابو نصر سعد زنگی را خدای پاک به فضل و کرم بیامرزاد

سعدی

۱۱۷۹- آگاهی «۹» درصورتیکه **فاعل** فعل و **مبتدا** یکی باشد و فعل هم یکی چندمفعول را با «و» یکدیگر معطوف ساخته بهمان فاعل و فعل اکتفا کنند مانند

ای مسلمانان فغان زان نرگس جادو فریب کو بیکره برداز من صبر و آرام و شکیب
این یکی سوزد ندارد آتش و مجمر به پیش وان یکی دوزه ندارد رشته و سوزن بکار

منوچهری

گرفتم آنکه گشایند پای بسته ما چه می کنند ببال و پر شکسته ما

اسیری اصفهانی

خورش را گوارش می افزون کند زدل درد و اندوه بیرون کند

اسدی طوسی

۱- خواجه حافظ همین مصرع را بدین صورت تضمین فرموده است

تا دامن کفن نکشم زیر بار خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت.

درقلم داشتن فلاح نماند . خنك آنرا که چنك ودف دارد

خواجه معین الدین اصم

دقیقی چارخصلت دوست دارد بگیتی ازهمه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنك و ناله چنك شراب لعل کیش زرد هشتی

دقیقی

واما اگر فعل‌ها وفاعل‌ها ومفعول‌ها مختلف باشند هر فاعل و فعل ومفعولی راجداگانه آورند : چون

شاهد بخوان وشمع برافروز ومی بیار عنبر بسای وعود بسوزان وگل بریز

سعدی

۱۱۸۰ - آگاهی «۱۰» گاهی که برای وزن شعر یاطرز وسبك عبارت الفاظ ممیز مفعول ها ذکرنشده باشد ممکن است برای خواننده ابهام در کلام پیداشود و موجب اشتباه درفهم معنی ومقصود گردد مانند این بیت خواجه حافظ

نسیم مشك تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فرخ

بواسطه پس وپیش آوردن دو جمله و حذف لفظ «را» از دنبال **تاتاری** در وهله اول بنظر میرسد که نسیم مشك تاتاری فاعل فعل خجل کرد است و «شمیم زلف عنبر بوی فرخ» مفعول، در صورتیکه مقصود خلاف آنست ومعنی ومقصود آنست که **شمیم زلف عنبر بوی فرخ نسیم مشك تاتاری را خجل کرد**: بواسطه سایر ابیات این غزل واینکه همه جا ازفرخ مدح وتمجید میشود ازقراین معلوم میگردد که شمیم زلف نسیم مشك را خجل کرد واگر این قراین نبود خلاف مقصود مفهوم میگردید البته استادان درچنین مواقع اگرقراینی در کلام نباشد ازحذف علامات وپس وپیش آوردن قسمت های کلام خودداری میکرده ومی کنند

۱۱۸۱- مبحث ضمایر- در کتاب چهارم «ضمیر» راجع بضمایر آنچه مربوط به صرف کلمات وشناختن آنها وانواع آنها بود گفته شد باشواهد بسیار اینك آنچه از نظر نحو قابل دقت وملاحظه است شرح داده میشود. (۱)

درقسمت صرف دانسته شد که ضمیرهای متصل چهار دسته‌اند

۱- ضمایر متصل مفعولیت — ۲- ضمایر متصل مالکیت

۳- ضمایر متصل فاعلیت — ٤. ضمایر متصل که مخفف وبجای افعال استن «مخفف هستن» میباشد

ضمایر متصل مفعولیت. ضمیر اول شخص مفرد که کلمه «من» میباشد و درحالت مفعولیت «مرا» وقتیکه مفعول مستقیم است و بمن، ازمن، درمن، بامن، وغیره وقتی که مفعول باواسطه باشد: اما ضمیر متصل آن «م» یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح است مانند «م» در «دیم» و «پیم» دراین بیت

چوخسرو نفضیلت نهد بر ویم — ندانی که دشمن بود درپیم

بروی مرا- درپی مرا، مرا براو فضیلت نهاد

مثالها

دوران دهر عاقبتم سرسپید کرد — وزسر بدر نمیرودم همچنان فضول

عاقبت سرم را سپید کرد، ازسر بدر نمیرود مرا، ازسرم بدر نمیرود

کنونم نگه کن بوقت سخن — بیفتاده بیکیك چوسور کهن

اکنون مرا بوقت سخن نگاه کن

براند اختم بیخشان از بهشت — کنونم بکین مینگارند زشت

اکنون مرا ازروی کین زشت مینگارند

سعدی

۱- این مبحث بسیار جالب وبکر است وتاکنون هیچیك از نویسندگان قدیم وجدید متوجه آن نبوده و چیزی دراین باره نگفته وتحقیقی نکرده‌اند که بکار آید اقتباس بدون ذکر ماخذ مجاز نیست

هر که بگویدم چسان محرم او توان شدن — بگذرم از هوس کنم ترک هوا که همچنین

هر که بگوید مرا چسان میتوان ...

فیض کاشانی

در آن حال پیش **آمدم** دوستی
از او مانده بر استخوان پوستی

دوستی پیش آمد مرا

سعدی

از برای آنکه در دوری چنین — قوم گرد آرید و **باشیدم** معین

معین باشید برای من - مرا

مپرسم دوش چون بودی بتاریکی و تنهایی — شب **هجرم** چه میپرسی که روز وصل حیرانم

از من مپرس ، از شب هجر چه میپرسی

اگرم نمی‌بندی **بدهم** بدست دشمن — که من از تو برنگردم بجفای ناپسندان

اگر مرا نمی‌بندی - بده مرا بدست دشمن

مگر در دل دوست رحم **آیدم**
چو بیند که دشمن به بخشایدم

رحم بر من آید
چو بیند که دشمن بر من می بخشد

سعدی

مگن ار چه می توانی که **زخدمتم** برانی
نزنند سایلی را که در دگر زدستند

از خدمت برانی مرا

سعدی

دوم شخص مفرد

تا هر چه گفته **باشمت** از خیر در حضور — بعد از تو شرمسار نباشم به محفلی

گفته باشم ترا در حضور

نگاه‌دار زبان تا بدوزخت نبرند — که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست

تا ترا بدوزخ نبرند

گمان **بردمت** زیرك و هوشمند　　**ندانستمت** خیره و نا پسند
گمان بردم ترا ـ ندانستم ترا

دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان　　گر سرو **بوستانت** بیند که میخرامی
گر سرو بوستان ترا بیند که میخرامی

ندانمت زکجا این سپر بدست آمد　　که تیر آه من از آسمان بگردانی
ندانم این سپر ترا از کجا بدست آمد

غلامی شکستش سرو دست و پای　　که باری **نگفتمت** اینجا مپای
نگفتم ترا که اینجا توقف مکن

گرت بار دیگر به بینم به تیغ　　چو دشمن ببرم سرت بیدریغ
اگر ترا بار دیگر ببینم

از این به نصیحت نگوید **کست**　　اگر عاقلی یك اشارت بست
نگوید بتو بس است ترا

چو برده از رخ چون آفتاب برداری　　بجان و دل **کنندت** مشتری خریداری
مشتری تورا خریداری کنه
سعدی

گفتمت دم مزن از عشق دلانشینه ی　　این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من
ترا گفتم بتو گفتم
شجاع

آخرت گوید که گر افزون کنم　　لاجرا پس **کلیت** مغبون کنم
آخر بتو میگوید پس بطور کلی ترا که مغبون کنم
مولوی

چو بر سر **نشستت** زیبری غبار　　دگر چشم عیش از جوانی مدار
چون بر سرت نشست ـ چون بر سر نشست ترا

که **گفتت** به جیحون درانداز تن　　چو انداختی دست و پایی بزن
که ترا گفت ـ که بتو گفت

مکن شادمانی بمرگ کسی — که دهرت نماندبگیتی بسی

که دهر ترا باقی نگذارد بسیار

چه بندی براین خشت زرینه دل — که ناگاه خشتی کنندت زگل

خشتی کنندزگل تورا

سعدی

هنوزت اجل دست خواهش نبست — برآور بدرگاه دادار دست

هنوزاجل ترادست خواهش نبسته است

چرا دوست دارم بباطل منت — چو دانم که داردخدا دشمنت

چرا ترادوست بدارم چون میدانم که خدا ترادشمن میدارد

نهندارمت مال مردم خوری — چه پیش آمدت تابزندان دری

ترانپندارم که مال مردم خور باشی چه ترا پیش آمد که

سوم شخص مفرد

رهانمی کند ایام درکنارمنش — که دادخود بستانم ببوسه ازدهنش

رهانمیکنداورا درکنارمن

همان کنندبگیرم که صیدخاطرخلق — بدان همی کندودرکشم بخویشتنش

درکشم اورا بخویشتن بخودم

برومند دارش درخت امید — سرش سبزورویش برحمت سفید

درخت امیداورا برومنددار

دریچه‌ای زبهشتش بروی بگشایی — که بامداد بگاهش توروی بنمایی

دریچه‌ای زبهشت برویش بگشایی

هرآنکه باتو وصالش دمی میسر شد — میسرش نشود بعدازاین شکیبایی

بعدازاین اورامیسرنشودشکیبایی

بشستند خدمتگذاران شاه — سروتن بحمامش ازگردراه

سروتنش رابحمام

کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ — عجب صبرداری توبرچوب وسنگ

کسی اورا گفت

سر تاجور دیدش اندر مغاک — دو چشم جهان بینش آکنده خاک

سر تاجور او را در مغاک دید

چنانش بر او رحمت آمد ز دل — که بسرشت از گریه بر خاک گل

چنان او را از دل رحمت آمد ز دل

سعدی

چنین گفتش ابلیس اندر رهی — که هرگز ندیدم چو تو ابلهی

ابلیس در راهی باو چنین گفت

شگفت آمدم کاو قوی حال بود
خداوند جاه و زر و مال بود — شگفت آمد مرا

که آن ناجوانمرد برگشته بخت — که تابوت بینم منش جای تخت

که تابوتش را به بینم بجای تخت

خواجه اش میداشتی در کار بیش — بهترش دیدی ز فرزندان خویش

او را بهتر از فرزندان خویش میدید

۱۱۸۴- آگاهی «۱» چون اول شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد ضمایر مفعولیت هر کدام فقط یکحرف یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح «ش» و ساکن ماقبل مفتوح «ت» و «ش» ساکن ماقبل مفتوح است و در فارسی یکحرف ساکن را نمیتوان تلفظ کرد بنابر این بدنبال تقریباً تمام کلمات می‌چسبند چنانکه در شواهد ملاحظه شد و ضمایر سه شخص جمع چون بیش از یکحرف می‌باشند کمتر بدنبال کلمه‌های دیگر می‌چسبند و در صورت لزوم غالباً بدنبال فعل مورد استعمال و بعد از حرف آخر فعل که نماینده فاعل هم هست ملحق میشود.

امتحان میکردشان زیر و زبر — کی بود سرمست را زینها خبر

گفتشان شاه مرا بفریفتید — از خیانت و زطمع نشکیفتید

مولوی

ضمایر متصل مالکیت : اول شخص مفرد

تو نیز ار بدی بینیم در سخن | بخلق جهان آفرین کار کن

تو نیز اگر در سخنم بدی بینی

در این غایتم زشت باید کفن | که مویم چو پنبه است و دو کم بدن

که مویم چون پنبه و بدنم چون دوک است

سعدی

برآوردم از بیقراری خروش | پدر ناگهانم بمالید گوش

پدر ناگهان گوشم را بمالید

که ای شوخ چشم آخرت چندبار | بگفتم که دستم ز دامن مدار

آخر چندبار تر اگفتم دست از دامنم مدار

در آن حال پیش آمدم دوستی | ازاو مانده براستخوان پوستی

در آن حال دوستی پیشم آمد

یکی بندیم شکوه آورد پیش | خلاصش ندیدم بجز بند خویش

یکز ندانی شکوه پیشم آورد

زدم تیشه یکروز بر تل خاک | بگوش آمدم ناله دردناک

بگوشم آمد ناله دردناک

سعدی

بیاد آمد آن لعبت چینیم
کند خار در چشم خود بینیم
} آن لعبت چینی بیادم آمد

دوم شخص ضمایر متصل مالکیت

کرم کن چنان کت برآید ز دست | جهانبان در خیره بر کس نبست

چنانکه از دستت برآید کرم کن

چه بندی بر این خشت زرینه دل | که ناگاه خشتی کنندت زگل

که ناگاه از گلت خشتی کنند

سعدی

چو بر سر نشستت ز پیری غبار　　　دگر چشم عیش از جوانی مدار

چون از پیری بر سرت غبار نشست

سوم شخص ضمایر متصل مالکیت

رقیبان خبر یافتندش ز درد　　　دگر باره گفتندش اینجا مگرد

رقیبان از دردش خبر یافتند

غلامی شکستش سر و دست و پای　　　که باری نگفتمت اینجا میای

غلامی سر و دست و پایش را شکست

بترس از آنکه بر افتادگان نبخشاید　　　که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست

که اگر از پای در آید کسی دستش نگیرد

سعدی

اگر مرغ دولت ز دامت بجست　　　هنوزش سر رشته داری بدست

هنوز سر رشته اش را بدست داری

قوام دولت و دنیی محمد بن علی　　　که میدرخشدش از چهره فر یزدانی

که از چهره اش میدرخشد

حافظ

۱۱۸۳- آگاهی «۲»- بطوری که از اشعار شواهد معلوم گردید سه شخص مفرد ضمایر متصل مالکیت هم مانند سه شخص مفرد ضمایر متصل مفعولیت چون بیش از یکحرف ساکن نیستند بدنبال سایر کلمات ملحق میشوند و در ظاهر با ضمایر متصل مفعولیت هیچ تفاوت ندارند وفقط از مورد استعمال و قراین معلوم و معین می‌شوند که ضمایر مفعولیتند یا ضمایر مالکیت، مثلا درموقع مالکیت می گوییم بوستانم، بوستانت بوستانش، از بوستانت چه گلی آوردی ؛ اما در بیت زیر حرف «ت» آخر ضمیر متصل مفعولیت است.

دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان　　　گر سرو بوستانت بیند که میخرامی

«که مقصود اینست»

دیگر کسی اورا «سرو بوستان» رادر بوستان خرامان نبیند اگر سرو بوستان ترا بیند که میخرامی» همچنین درمقام مالکیت گوییم دشمنم رفت. دشمنم گفت، دشمنم ترسید وغیره امادربیت زیرمقصود آنست که اگر اومرا دوست بدارد یادشمن بدارد من اکنون دم از دوستی می زنم.

من اینك دم از دوستی میزنم — گراو دوست دارد و گر **دشمنم**

سعدی

همچنین دربیت زیر **بنزدخودش** نزدیك خودمقصود نیست بلکه «ش» ضمیر مفعولیت است نه مالکیت.

پسند آمدش حسن گفتار مرد — بنزد**خودش** خواندواکرام کرد

یعنی اورا بنزدخود خواند واکرام کرد

ترا من خردمند پنداشتم — باسرار **ملکت** امین داشتم

به اسرار ملك **ترا** امین داشتم

که ای شوخ چشم **آخرت** چندبار — بگفتم که **دستم** ز دامن مدار

چندبارترا گفتم که دست از **دامنم** مدار

به قهر اربراند خدای از **درم** — روان بزرگان شفیع آورم

اگرخدای ازقهر براند **مرا** ازدر

که از دیدن عیش شیرین خلق — فرو میشدی آب **تلخش** به حلق

آب تلخ به **حلقش** فرومیشد

چه بندی بر این خشت زرینه دل — که ناگاه خشتی **کنندت** ز گل

ناگاه از گلت «گل تو» خشتی کنند

سعدی

۱۱۸۴- **آگاهی «۴»**- چون ضمیر متصل مالکیت یاضمیر متصل مفعولیت «درسه شخص مفرد» بآخرفعلی متصل شود باضمیر مفرد متصل فاعلیت درظاهر هیچ تفاوت ندارد

وفقط ازمورد استعمال وقراین معلوم گردد وتمیزداده شودمثلا «م» ضمیر درآخر کلمه «آمدم»ضمیرمفرد متصل اول شخص است چون: آمدم ،آمدی، آمد ، آمدیم، آمدید ؛ آمدندولی دراین بیت سعدی

درآنحال پیش **آمدم** دوستی ازاو مانده براستخوان پوستی

ضمیر مفردمتصل مالکیت است

ومعنی میدهد درآن حال دوستی **پیشم** آمدو«م» ضمیرمالکیت است نه ضمیرفاعلیت «م» درآخر **دهم،بدهم** ضمیر اول شخص مفردامراست «یامضارع وغیره» از فعل دادن چون : دهم؛دهی، دهد،دهیم ، دهند،یا:بدهم، بدهی ، بدهد ،بدهید ، بدهند اما درابیات زیر ضمیرمتصل مفعولیت است

توبرخیرونیکی **دهم** دسترس وگرنه چه خیرآید ازمن بکس

یعنی تو برخیرونیکی مرادسترسی ده

اگرمنمی پسندی **بدهم** بدست دشمن که من ازتو برنگردم بجفای ناپسندان

یعنی اگر **مرا** نمی‌پسندی بده **مرا** بدست دشمن

سعدی

مگردردل دوست **رحم** آیدم چوبیند که دشمن به بخشایدم

سعدی

شاید دردل دوست **برمن** رحم آیدچون‌بیند که دشمن برمن می‌بخشاید

که مرهم نهادم نه درخوردریش نه درخورد انعام و اکرام خویش

که مرهم نه درخورد زخمم «ریشم » نهاد بلکه در خورد اکرام خویش بریشم مرهم نهاد

دربیت زیرسعدی ضمیر متصل مالکیت‌را باخر فعل وصل کرده‌است که درظاهر

مانند ضمیر متصل مفعولیت است

تو نیز اربدی بینیم درسخن — بخلق جهان آفرین کار کن

تواگر بدی درسخنم بینی چون خلق جهان آفرین کار کن،

سعدی

۱۱۸۵- آگاهی «۷» کلمه خود چنانکه در کتاب ضمایر شرح داده شد یکی ازسه ضمایر تاکیداست که موارد استعمال آن باشواهد ذکر شده است امروز در گفتگو غالبا یك ضمیر متصل هم به آخر آن میافزایند مثلا بجای «من خود گفتم» میگویند «من خودم گفتم» «تو خودت گفتی» « اوخودش گفت » استادان قدیم گاهی ضمایر متصل مفعولیت یا ضمایر متصل مالکیت بآخر آن اضافه میکردند ودرظاهر شبیه به طرز غلط و نادرستی که امروزدرمحاوره استعمال میکنندمی شده است

این شیوه درسده‌های ششم وهفتم و هشتم هجری زیاد معمول بوده است چنانکه سعدی بسیار در اشعار خود باین شیوه سخن رانده و حافظ نیز در قصاید خود آورده است «۱»

بدست خودت چشم وابرو نگاشت — که محرم باغیار نتوان گذاشت

یعنی بدست خودش چشم وابروی تورا نگاشت

سعدی

حسودی که بیند بجای خودم — کجا برزبان آورد جز بدم.

حسودی که بجای خودمرا بیند

زخصمت همانا که نشنیده‌ام — نه آخر بچشم خودت دیده‌ام

نه آخر به چشم خود«خودم» ترا دیده‌ام

۱- از نویسندگان متقدم ومتاخر هیچکس متوجه ومتذکر این بحث نشده است فقط مرحوم علامه قزوینی در حواشی حافظ که اصلاح فرموده اند آنرا معنی کرده ولی شرحی از چگونگی آن نداده‌اند.

پسند آمدش حسن گفتار مرد
بنزد خود اورا **خواند** واکرام کرد

بنزد **خودش** برد واکرام کرد

نگه دار بارت بلطف **خودش**
بارت را به لطف خودت نگاهش دار

پرهیز از آسیب چشم **بدش**

سعدی

شنیده‌ام که زمن یاد میکنی گه‌گاه
خاص خودت مرا نمی‌خوانی

ولی بمجلس خاص **خودم** نمیخوانی

داده فلك عنان ارادت بدست تو
یعنی تومرکب مرا بمراد خود بران

یعنی که مرکبم بمراد **خودم** بران

خصمت کجاست درکف پای **خودش** فکن
یعنی درکف پای خود افکن اورا

یار تو کیست برسر چشمش نشان

حافظ

دراین مبحث نشان داده‌شد که ضمایر متصل مالکیت ومفعولیت چگونه استعمال شده‌اند وشباهت‌هائی ظاهراً بین آنها موجوداست، که بیکدیگر شباهت دارند ومشتبه می‌شوند دراین مبحث نشان‌داده می‌شود که هریك ازاین ضمایر متصل مالکیت ومفعولیت بدنبال چه کلمه های دیگری درمیآیند.

چوبشنید بیچاره بگریست زار
که ایخواجه دستم زدامن بدار

سعدی

«م» آخر دستم ضمیر متصل مالکیت است امامحل اصلی آن «دست» نیست بلکه «دامن» است یعنی ایخواجه دست ازدامن من بردار. همچنین دربیت زیر

که ای شوخ چشم آخرت چندبار
که دست ازدامنم مدار

نگفتم که دستم زدامن مدار

رقیبان خبر **یافتندش** زدرد
«ش» آخر یافتندش ضمیر مالکیت

دگر باره **گفتندش** ابچاه کرد

ومحل اصلی آن پس ازدرد می باشد واینجا بدنبال فعل ماضی سوم شخص جمع در آمده است یعنی ازدردش خبر یافتند

غلامی **شکستش** سرودست و پای   که باری **نگفتمت** اینجا مپای ؛

اینجا «ش» ضمیر که بآخر شکست افزوده شده است ضمیر مفعولیت نیست ضمیر مالکیت است ومحل اصلی آن پس ازسرودست و پای است یعنی غلامی سرودست و **پایش** راشکست . «ت» آخر نگفتمت ضمیر متصل مفعولیت است یعنی باری نگفتم ترا..

موجم این بارچنان کشتی طاقت را بشکست   که عجب دارم اگر تخته بساحل برود

سعدی

«م» موجم ضمیر متصل مالکیت است امامحل آن موج نیست محل آن کشتی میباشد که چون کشتی بطاقت اضافه شده است بایددر آخر طاقت بیایدیعنی موج این بادچنان کشتی طاقتم را شکست که . . .

بآن زهره **دستت** زدم دررکاب   که خودرا نیاوررم اندرحساب

سعدی

حرف «ت» آخر دستت ضمیر متصل مالکیت است ولی مربوط بدست نیست مربوط بدرکاب است ومقصود آنست که بآن زهره دست دررکابت زدم.

بشستند خدمتگذاران شاه   سروتن **بحمامش** ازگرد راه

«ش» آخرحمام ضمیر مالکیت است امامربوط بسروتن است یعنی خدمتگذاران شاه سر وتنش راازگرد راه درحمام شستند

بچشم اندرش قدر چیزی نبود   ولیکن بدستش بشیزی نبود.

«ش» که حرف اضافه افزوده شده است ضمیر متصل مالکیت است ومحل آن پس چشم می باشد یعنی در **چشمش** قدر چیزی نبود در چشمش چیز قدری نداشت.

زرحمت براوشب نیارست خفت   به ماوای خود بازش آورد و گفت

بازآوردن یک فعل مرکب است و«ش» ضمیر مفعولیت که بدنبال قسمتی ازفعل مرکب

چسبیده‌است ومعنی می‌دهدبه‌ماوای خود‌باز آوردا‌ورا «۱»

۱۱۸۶- آگاهی «۴» نباید این‌اندیشه‌پیداشود که‌این‌نوع‌استعمال‌جزواستثناها ومخصوص شعروشاعران است نویسندگان بزرگ درنثر نیز بسیار بدین طریقه متوسل شده‌اند چنانکه‌در گلستان‌سعدی کمتر صفحه‌ای‌توان‌یافت که ازاین‌نوع‌خالی‌باشد پس این‌طریقه **نحو** فارسی‌است‌چنانکه‌فرماید

«وبشکر **اندرش** مزیدنعمت» . دروی نظر نکند نظر**بازش** بخواند دگربارش بتضرع وزاری بخواند.. چون برسیدم بوی **گلم** چنان‌مست کرد یکی‌ازمتعلقان **منش** برحسب واقعه مطلع گردانید. **دیدمش** دامنی‌گل‌وریحان وسنبل‌وضیمران

جزاین **عیبش** ندانستند که‌درسخن بطی‌است .. تاحسن خطاب وردجواب وسایر آداب خدمت**ملوکش** درآموختند . ابنای‌جنس او براوحسد بردند وبخیانتش متهم کردند **گفتمش**

بررعیت ضعیف‌رحمت کن تاازدشمن‌قوی‌زحمت نبینی

از گلستان‌سعدی

مه‌روی بپوشاند خورشیدخجل گردد　　گر پرتوروی افتد برطارم**افلاکت**

یعنی گر پرتو روی‌تو برطارم افلاك افتد

۱- باملاحظه قسمت‌های مختلفی که‌درمبحث‌اخیرذکرشد چندنکته روشن‌وتاییدمیشود: نخست آنکه **نحوز**بان‌فارسی بسیارنرم یاانعطاف پذیر است چنانکه‌ضمایرمالکیت ومفعولیت متصل بآخر هر کلمه ازیك‌جمله ممکن‌است درآیدوتاآنجاکه‌نویسنده اطلاع داردجز زبان عربی که‌تااندازه‌ای‌در این‌قسمت شبیه بفارسی‌است هیچیك‌اززبان‌های دیگرد‌ارای چنین‌خاصیتی نیست ودیگر آنکه این خصوصیات گفتن‌شعررا درزبان‌فارسی سهل‌می‌کند.

سه‌دیگر آنکه اشعارسعدی که‌آن قدر روان است وسعدی‌باسهولت‌تمام‌می تواند تمام‌تخیلات خودرا بنظم‌اداکند یکی‌ازعلل‌آن همین‌موضوع است چون‌دیگران بااین روش تاآنکه می‌دانند و آشنا هستند‌چون عادت‌نکرده‌اند‌آن‌راتعقیب نکرده‌اند وبکارنبرده‌اند ودراین‌کار تسلط نیافته‌اندو لهذا نتوانسته‌اند مانند سعدی‌روان‌وسهل‌شعر بگویند.

ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده است

سعدی

اگر پایت بسنگی برآید

از حضرت او لطف نهانی خوشتر...

کنونم عقده‌یی برزمان است زبان نیست

هنوزم اگر سستی در روان و توان است دور آن چنان نیست

نشاط اصفهانی

«... شاهد بر سر عبدالله جعفر است که بار خاطر خودتان و یار شاطر **منش** قرار دادید...»

امیر نظام گروسی

حروف «ه» و «ی»

در زبان پارسی

بحث جامع راجع به دو حروف «ه» و «ی» و تأثیر آنها در ساختن کلمه‌ها و ترکیب‌های مختلف در صرف و نحو زبان پارسی، و اشتقاق کلمه‌ها:

...

در کتاب اول یا کتاب اسم شرحی راجع باین حروف ذکر شده است بمناسبت موقع اینک بتکمیل آنها پرداخته می‌شود

«ه» آخر کلمه‌های فارسی دو نوع است

یکم: «ه» اصلی یعنی جزو اصلی کلمه است و به تلفظ درمیاید و در جمع و اضافه باقی می‌ماند و تغییر و تبدیل پیدا نمی کند چون زره، گره، ده، ره، راه، گاه، کاه، چاه، شاه، کوتاه، کوه، انبوه، وغیره که می‌شود زره‌ها، زره‌من، گره‌ها، گره کار، گرهی کلاه‌ها، کلاه او، کلاهی، انبوه‌ها، انبوه مردم، انبوهی همچنین تمام آنها

دوم «ه» هاییکه بمنظورهای گوناگون به آخر کلمه‌ها افزوده می‌شود بعضی از آنها بجای زبر حرف ماقبل است که چون حرکات حروف یعنی زبر وزیر وپیش در خط امروز نوشته نمی‌شود بجای زبر آخر کلمه «ه» مینویسند تا حرف آخر کلمه به حرکت زبر متحرك باشد «امروز غالبا بزبر تلفظ میکنند» بعضی دیگر بجای «ك» زبان های قدیم وزبان پهلوی می‌باشد چون این «ه» هارا لین یعنی نرم نیز می نامند و آن بر بیست ویك قسم است.

۱ـ به صیغه امر مفرد افعال اضافه می‌شود برای ساختن اسم فاعل چون رو، رونده

دوز، دوزنده سوز، سوزنده، گیر، گیرند،وغیره.

۲- به آخر صیغه سوم شخص مفرد ماضی افعال برای ساختن اسم مفعول افزوده می‌شود چون: سوخت سوخته، ساخت ساخته وشکافت شکافته وغیره

• زمین ازتف زهرآن جانور شکافه شکافه شده سر بسر

از برزونامه عطاء بن یعقوب معروف به ناکوك

این «ه» های آخر اسم فاعل واسم مفعول درجمع واسم ماخوذ یایی هم درنوشتن و هم درتلفظ بدل به «ك» فارسی شود چون: گوینده گویندگان، پرنده پرندگان، شکسته شکستگان وشکستگی

دراضافه درنوشتن باقی می‌ماندودرتلفظ مانند «ی» تلفظ می‌شود چون خواننده‌ی مجلس وبرای این منظور نویسنده این کتاب این رسم الخطرا سالها قبل پیشنهاد کرد و امروز اکثر نویسندگان آنرا بکارمی‌برند.

سابق یك «ی» کوچك بروی «ه» میگذاشتند وبهتراست برای سهولت خواندن ونوشتن بدین صورت نوشت «خواننده‌ی»

۳- به آخر چند اسم اضافه شده است بدون آنکه تغییر زیادی درمعنی داده باشد و بود ونبود آن یکسان می‌نماید چون: کنار کناره، کران کرانه، نشان نشانه، وغیره:

برواین دام برمرغ دگرنه آشیان — که عنقارا بلنداست آشیانه

نهادم عقل‌را ره توشه ازمی روان — زراه هستیش کردم روانه

زساقی کمان ابرو شنیدم نشان — که ای تیر ملامت‌را نشانه

نبندی زان میان طرفی کمروار میان — اگرخودرا به‌بینی در میانه

بده کشتی می تاخوش برانیم از این دریای ناپیدا **کرانه**

کران

حافظ

• از غیردوست‌چاره بغیراز **کناره** چیست بیچاره آن کسی که ندانست چاره چیست

کنار

شجاع‌اصفهانی

نگار می‌فروشم عشوه‌یی داد که ایمن گشتم ازمکر **زمانه**

زمان

حافظ

دردین بخراسان که شست جزمن **رخساره‌ی** دعوی به‌آب برهان

ناصرخسرو

رخسار

دوش میآمدو **رخساره** برافروخته‌بود تاکجا بازدل غمزده‌یی‌سوخته‌بود

حافظ

رخسار

٤ـ به آخر اصل‌بعضی افعال ویاپس‌ازحذف علامت مصدر «ه» برای ساختن اسم فعل‌افزوده شودچون:خندیدن‌خنده، لرزیدن‌لرزه، گریستن گریه، نالیدن‌ناله،اندیشیدن اندیشه،پیرایه ازپیراستن،ستیزیدن ستیزه ، موییدن مویه، پوییدن پویه، هزیدن مزه، انگیختن انگیزه

دوش میگفت بمژگان درازت بکشم یارب از خاطرش **اندیشه** بیدادببر

حافظ

شدسوی دیار آن‌پری روی باریك شده زمو**یه** چون موی

نظامی گنجوی

خواجه بابنده‌ی پری رخسار چون درآید ببازی‌و **خنده**

نه‌عجب گر چوخواجه نازکند وین کشد بازناز چون **بنده**

سعدی

سرّ من از نالهٔ من دور نیست — لیک چشم‌وگوش‌را آن نور نیست

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست — چشم گریان چشمهٔ فیض خداست

مولوی

• هر گه که سمند عزم من پویه کند — دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

سلطانشاه سلجوقی

ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

۵ـ بآخر اصول بعضی افعال برای ساختن اسم آلت افزوده شود چون «۱» ریزه ریز ازریختن « آنچه ریخته میشود و میریزد» بنده‌ازبستن، آویزه ازآویختن « آنچه آویزان میشود» رنده که‌آلتی‌است نجاران‌را که‌با‌آن‌چوب‌را تراش دهند ازرندیدن و ماله که‌آلتی‌است بنایان‌را که‌با‌آن گل‌وگچ وغیره راروی دیوار و غیره میمالند از مالیدن دیده بمعنی‌چشم که ازدیدن گرفته شده‌است . همچنین آتشزنه‌ودستگیره وپاشویه‌و آستره بمعنی تیغ‌دلاکان وسلمانیان ازستردن ازاین جنس وترکیب است

دیده شکیبد زتماشای باغ — بی‌گل‌و نسرین بسر آرد دماغ

سعدی

بر مثال سنگ‌وآهن این تنه — لیك هست اودرصفت آتشزنه

مولوی

• گرچه‌درخون‌من‌خسته شدی چون نشتر — بر سرم‌حکم توچون استره برموی‌رواست

کمال‌اسمعیل

• صدای‌استره‌اوست‌بسکه‌شورانگیز — زسرتراشی اوپای‌می‌جهد درخواب

غنی

۱ـ امروزتکه‌های کوچك و خرد از چیزهارا ریزه گویند ومجازاً بمعنی کوچك هم استعمال کنند.

• بعقارت مبین لباس مرا دوجهان زیر ژنده‌ای دارم

ملامحمد باقر خورده

• یکدره ترا نکرده هموار نجار زمانز مشت رنده

ابوالعباس سمرقندی

• چون عنکبوت جولهه چالاك و تیز پای تن برمثال ماله و کف همچو ریسمان

اثیراخسیکتی

• رندی که ز رنده ام برآید بر عارض حور جعد شاید

خاقانی

این کلمه‌ها همه تنها اسم می‌باشند و با هیچیك از قسمتهای دیگر مشترك نیستند حرکت پیش ازاین «ه» ها در اصل زبر است ولی امروز بویژه در تهران به زیر تلفظ می کنند

۶ـ به‌آخر بعضی اسم‌ها برای نمایاندن شباهت اضافه شود چون: چشم چشمه، یعنی شبیه به چشم، دماغ دماغه، دهان دهانه، لب لبه، دندان دندانه، زبان زبانه، گوش گوشه، گردن گردنه، بدن بدنه، کمر کمره، ریش ریشه دست دسته، پای پایه، پشت پشته، مشت مشته [۱] ناخن ناخنه، ناف نافه، دم (دنب) دنبه، پوز پوزه، روی رویه، آسمان آسمانه، [۲] (تخم تخمه) زنجیر زنجیره، خمیر خمیره، خاك خاکه، دیوار دیواره، مهر مهره، شیر شیره، شاخ شاخه کوز کوزه [۳]

۱ـ ناخنه مرضی است درچشم درطب قدیم یوسفی طبیب داروی آنرا روبا دانسته و نیز تخم گیاهیست شبیه به ناخن که از دست گرفته باشند و آنرا ناخنك نیز گویند علمعده راقبض وخشك کند

۲ـ آسمانه مانند آسمان سقف وغیره

۳ـ کوزه از کوزه گرفته شده است که امروز آنرا قوزمی گویند وقاف درزبان فارسی نیست

نورگیتی فروز **چشمه** هور   زشت باشد بچشم موشك كور

سعدی

■ یارست همه خلق را به جز من   در باغ امیر بلند **پایه**

ك..خ..

■ چتر دگر همچو فلك سبز رنك   بسته ازو **چشمه** خورشید زنك

امیرخسرو

■ دیگری آرد بر آن منزل مقر   آب آن سر **چشمه** او نوشد دگر

ابوسعید برغوش

■ خجسته دولت عالی همین کرد ای فلك پیمان   که فتحی نودهد هر روز از یك گوشه کیهان

عسجدی

■ چشم شرع از شماست **ناخنه** دار   بر سر **ناخنه** سبل منهید

خاقانی

● عندلیب مست داند قدر گل   جغد را از **گوشه** ویرانه پرس

امیرحسینی هروی

● یکیت روبی بینم چنان که مرخررا   بگاه **ناخنه** برداشتن لویشه کنی

منجیك ترمذی

● شیر است غذای کودك خرد   **شیره** است غذای مردم پیر

نقل از ترجمان البلاغه

آن خسروی که **پایه‌ی** اول ز قدر او   از اوج چرخ هفتم صد **پایه** برتر است

سیدحسن غزنوی

■ کشد چون آتش جوش **زبانه**   خورد فولاد را چون موریانه

محمدقلی سلیم

این **کوزه** چو من عاشق زاری بوده است   در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که در گردن او می بینی   دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

• بسی **نافه** مهر ناکرده باز زنیفه بسی جامه دلنواز
نظامی

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر **دندانه** بشنو ز بن دندان
خاقانی

• سالها خون خورد **نافه** تامگر بوی مشکی بر مشام او رسید
امیر حسینی هروی

۷ـ در آخر بعضی کلمه‌ها ساختمان را دلالت کند که از چه ساخته و ترکیب یافته است چون دوده: یعنی دارای دود یا ترکیب شده از دود و پنجه یعنی دارای پنج «انگشت» و هفته مرکب از هفت «روز» و از همین جنس است دهه و سده هزاره و غیره

مثالها

یك **پنجه** برون ناورد فلك چون پنجه رادش ز آستین
ابوالفرج رونی

به بازوان توانا و قوت سر دست خطاست **پنجه** مسکین ناتوان بشکست
آتش به نی قلم در افتاد وین **دوده** که میر و ددخان است
سعدی

• امید از خواجه سالی **پنجه** و شصت پشیمان شد چو شد هفتاد و هشتاد
سوزنی سمرقندی

• مشاطه زلف یار بانگشت می کشید ز انرو که نسبتی بقلم هست **دوده** را
امیر شاهی سبزواری

• دل اگر دیوانه شد دار الشفای صبر هست میکنم یك **هفته** اش زنجیر و عاقل میشود
وحشی

• لیکن ز شرم اینکه در این **هفته** بیشتر شب در شراب بوده‌ام و روز در خمار
انوری

• نبرد **پنجه** روباه سر پنجه شیر نکشد قبضه حلاج کمان رستم
امیدی تهرانی

۸ـ برای ساختن اسم از صفت به آخر بعضی از صفتها افزوده شده است و آن را «ه»

اسمیه می‌نامیم چون زرده «۱» سفیده «۲» بنفشه «۳» سبزه «۴» سیاهه «۵» شوره «۶» خرابه «۷» خشکه «۸» ویرانه «۹» وغیره

مثالها

• قناعت کن بنان خشکه خویش — چو کردی از بروت سفله مندیش
سعادت نامه ناصر خسرو

• چون سبزه در چرا که چون لاله در خزان — نگذاردم زمانه که من سر بر آورم
شانی تکلو

• صبا سپیده و بلفونه کرده بر گل سیب — بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جو
نزازی قهستانی

• خطت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت — چه خون که در جگر نافه‌های چین انداخت
شاهی سبزواری

• چه سبزه ایست کازان روی آتشین برخاست — که دیده سبزه که از آتش این چنین برخاست
کلامی لاری

• خاك اگر همه غبار خاطر بآب تردماغی — در سبزه خرمی دمانیدن
ظهیر تفرشی

• دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب — شب بنفشه وش و روز یاسمین سیما
خاقانی

• دروی بسر بنفشه گون تیغ — کار و گل دارغوان دیگر
سوزنی

• بنفشه بر چمن هستی فراز او سمن بینی — یکی را چون شمن بینی یکی را چون بت آذر
قطران

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز بنفزلف تارها
قاآنی

این برك گل است با بناگوش — با سبزه بگرد چشمه‌ی نوش
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد — چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
حافظ

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در شوره زار خس
سعدی

ابر آمد و باز برسر سبزه گریست — بی باده ارغوان نمی باید زیست

۱- زرده آن قسمت زرد رنك وسط تخم مرغ ۲- سفیده قسمت سفیدی رنك روی زرده و اولین روشنایی روز در صبح ۳- بنفشه گلی است بنفش رنك و چندین رقم و معروف است ٤- روییدنی‌های علفی مانند چمن وغیره ٥- سیاهه ثبت اثاثه خانه و هزینه ٦- شوره ماده ایست شبیه نمك که در صنایع و زراعت بکار رود ۷- خرابه محل ویران ۸- خشکه آهنی که آب آنرا گرفته باشند ۹- ویرانه جای ویران و خراب و درهم

امروز که این سبزه تماشاگه ماست تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست

خیام

۹- برای ساختن قید چگونگی و نیز ساختن صفت از اسم پس از افزودن الف و نون «ا ـ ن» جمع به آخر اسم افزوده شود چون روز روزان **روزانه** شاه شاهان **شاهانه** خردمند خردمندان **خردمندانه** زیرک زیرکان **زیرکانه**. درحقیقت این «ه» معنی مانند ومثل به مدخول خود میدهد چنانکه شاهانه یعنی مانند شاهان وزیرکانه یعنی مانند زیرکان. «توضیح آنکه این ساختمان و ترکیب در ابتدا فقط برای ساختن قید بکار میرفته است ولی بعداً برای صفت نیز بکار رفته و استعمال می کنند».

مثال برای جایی که مانند قید استعمال شده است:

خس «**خسانه**» میرود برروی آب آب صافی میرود بی اضطراب

همچو نخلی بر نیارد شاخها کرده **موشانه** زمین سوراخها

مولوی

مواردی که مانند صفت استعمال شده است:

مرا گوید زچندین شعر شاهان ز چندین **عاشقانه** شعر دلبر

دقیقی

درین بزمگه چند غافل نشینی ز صوت اغانی و جام **مغانه**

جامی

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه‌نشین باده‌ی **مستانه** زدند

درخرقه ازاین بیش منافق نتوان بود بنیاد ازاین شیوه‌ی **رندانه** نهادیم

حافظ

دجله را امسال رفتاری عجب **مستانه** بود پای در زنجیر کف برلب مگر دیوانه بود

عبید

۱۰- به آخر صفت‌هایی که: بای - ن «ین» تمام میشود برای آنکه بدل به اسم

نود اضافه شده است ولی بعدها دربعضی موارد باوجود آنکه «ه» اضافه شده است بازهم آنرا مانند صفت استعمال کرده ومیکنند. این «ه» نیز «ه» اسمیه است : چون آبکینه پشمینه مادینه نرینه مردینه زنینه زرینه سیمینه خاکینه «خایه- گین- خایه- کینه خاکینه».

اینك شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است.

هم از **گنجینه** جودش ستانند
گهرهاییکه بر مویش فشانند

نظامی گنجوی

از بسکه برد قیمت **زرینه** که بغل
خواهد که دگر باره به کهسار شود این

از بسکه برد قیمت **سیمینه** که چود
خواهد که دگر باره سوی سنك شود آن

قطران

پشمینه پوش تندخو کاز عشق نشنیده است بو
از مستیش رمزی بگو تاترك هشیاری کند

حافظ

بسی خنجر بریده است او به ونیه
بریده است **آهنینه** با **آبگینه**

زبهر این زن بد خوی بد مهر
چه باید بود با یاران به کینه

که از دستش نخواهد رست یك تن
اگر **مردینه** باشد یا **زنینه**

ناصرخسرو

• دردست **پلنگینه** شب از نور غزاله
هرجا که غزالی است سراینده غزل شد

اثیراخسیکتی

• این **آبگینه** خانه گردون که روز و شب
وزشعله‌های آتش سوزان منور است

انوری

درشواهد زیر مانند - صفت استعمال شده است

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت باز آی که **دیرینه**ی این درگاهی

حافظ این خرقه‌ی **پشمینه** بینداز که ما
از پس قافله باآتش آه آمده‌ایم

بفریاد خمار مفلسان رس
خدا را گرمی **دوشینه** داری

حافظ

مواردی که مانند صفت استعمال شده است در کتاب صفت با شواهد گفته شده است.

بیا با ماموزر این کینه داری — که حق صحبت **دیرینه** داری

حافظ

گر کسی را هست پشمی در کلاه معرفت — جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را

سلیم تهرانی

۱۱ـ به آخر بعضی کلمه‌هایی که از یك اسم و یك صفت یا دو اسم ترکیب یافته وصل شود.

دراین ترکیب نیز «ه» اسمیه است زیرا این ترکیب فقط مانند اسم استعمال شود وباهیچ یك دیگر قسمتهای دیگر کلمه‌ها مشترك نیست چون: زردچوبه، **مارچوبه ـ هوه‌چوبه ـ سرگیجه ـ گرمابه ـ یخ آبه ـ خونابه ـ آفتابه ـ پاشویه ـ شب‌پره** وغیره

مثالها

گیرم که **مارچوبه** کنندند به شکل مار — کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

انوری

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد — رونق بازار آفتاب نکاهد

سعدی

۱۲ـ بعضی کلمه هایی که بین اسم وصفت و قید مشترك هستند یعنی گاهی مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشوند چون این «ه» بآخر آنها وصل شود مطلق اسم باشند، چون: **گوشواره گاهواره فغواره** (۱) **ماهواره** (۲) **نیواره** (۳) **مشتواره** (٤) **چراغواره** (٥) **راهواره** (٦) **دستواره** (۷) وغیره

۱ـ خاموش ساکت مانند بت. (فغ و بغ بمعنی خدا و بت ـ ساکت وخاموش)

۲ـ ماهواره مانند ماه ـ ماهیانه — ۳ـ وردنه که باآن خمیر پهن کنند

٤ـ مانندمشت ـ مشتی ازچیزی — ٥ـ فانوس چراغدان

٦ـ راهواره ره‌آورد ارمغان (بترکی سوقات گویند)

۷ـ عصا، چوبدست

چون

دست تهی نماید گردون بخدمت تو — مه برطبق برارد برشرط **راهواره**

انیرالدین اخسیکتی

ای کرده جهانی بجفا غمخواره — تاروی تو دیدم شده‌ام **فغواره**

زین هردو **گوشواره‌ی** زیبا که از تو یافت — در **گوش** عرش حلقه‌ی منت کشیده‌یی

کمال الدین اسمعیل

این آبگینه خانه‌ی گردون که روز و شب — از شعله‌های آتش الوان مزین است

بادا **چراغواره‌ی** فراش جاه تو — تاهیچ در فتیله‌ی خورشید روغن است

انوری

همیشه میکند از زین کناره — چوطفل کینه‌جو از **گاهواره**

محمدقلی سلیم

چه خوری نان **دستواره‌ی** او — نظری کن به دستواره‌ی او

اوحدی

در باغ ایمنند زهر شری — میخوارودزد و لوطی زنباره

آزاد و بنده و پسرو دختر — پیروجوان وطفل به **گهواره**

ناصرخسرو

ترکیب هاییکه دربالا گفته شد فقط اسم هستند و با قسمت های دیگر کلام شترك نیستند.

۱۳- درآخر قیدهایی که ازیك اسم ویك صفت عددی ترکیب یافته اضافه‌شدقید رکب یاصفت مرکب باشد «در کتابهای صفت وقید گفته شده است » چون : **یکسره** دوسره ، **یکشبه** ، **چهارده ساله** ، **صدساله** ، **هزارساله** وغیره

مثالها

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین گشت لشکر **همه یکسره**

فردوسی

نخفته‌ام زخیالی که می‌بزددل من — خمار **صدشبه** اندرشرابخانه کجاست

می دوساله و محبوب **چهارده ساله** گرت مدام میسر شود زهی توفیق

من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

طی مکان به بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل **یکشبه** ره **یکساله** میرود

حافظ

• مرا بدور جوانی صبوح **چل ساله** چو صبح اول جام شراب یکدم بود

سیف اسفرنگ

• عاشقان زله **صدساله** توانند گذاشت که توانند نگاهی بنگاه اندازد

باقر کاشی

• پیاله گیر و ز آلایش گناه مترس که برد طاعت یکماهه جرم **یکساله**

ملاجامی

• ای چو گوساله نباشدت **همه ساله** ستم ماله ستبر همیشه ملخ

ناصرخسرو

ای شده خوشنود به **یکبارگی** چون خر و گاوی به علف خوارگی

نظامی گنجوی

دوشینه همان زاول شب ناشده پاسی زنگی شب افکنده ز برخ تیره پلاسی

باقیر بیندوده پوشیده لباسی مه بر سر گردون شده چون سیمین طاسی

آمد ز در آن دلبر بی ترس و هراسی **یکباره** بپرداز دل من اندوه تیمار

داوری

۱۴ـ این «ه» به آخر بعضی اسم‌های مشترک باصفت که از یك اسم و صیغه امر یك فعل ترکیب شده اضافه می‌شود برای ساختن صفت «این صفت نیز گاهی مانند اسم هم استعمال شود» چون **غمخواره** ، **شرابخواره** ، **زنهارخواره** ، شیرخواره، خاکروبه، پاشویه، سرگشته وغیره .

مثالها

میخواره و **سرگشته** و رندیم و نظرباز وانکس که چو ما نیست در این شهر کدام است

حافظ

• شیرخور و آن‌چنان مغرور که به‌آخر زو شکیبی جوشیرخواره زپستان

ابوحنیفه اسکافی

• تا بر خمار سرم یك‌سر مشفق بدند بر من وغمخواره

ناصرخسرو

۱۵- برای تصغیر ونام و بچه‌های جانداران بزرك «تنومند» پس از «ر» مشدد وصل شود چون بره «بچه‌ی گوسفند» کره «بچه‌ی اسب و قاطر وخر» هره «بچه‌ی شتر وفیل».

• هره‌ی نرم پیش من بنهاد من بسان یکی خرمسکه حکاك

• تا خر کره بودی آن‌بسر بودی من درغم تو میبر

سوزنی سمرقندی

آگاهی - «ه» آخر کلمه‌های جوجه و بچه نیز برای تصغیر است و در کتاب اسم گفته شده‌است مثال: زمانه اسب‌حرون بود و کره‌ی توسن، به زیر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

۱۶- برای تصغیر و کوچکی جانداران و رویدنی‌ها پس‌از اضافه شدن «ل» به آخر کلمه وصل شود چون توله «بچه سك و شیر و پلنك و غیره» بزغاله «بچه‌بز» گوساله «۱» بچه گاو چغاله میوه نارسیده و کوچك چون چغاله بادام و چغاله‌ی زردآلو وغیره وبنام‌غیررویدنی‌هم اضافه‌شده است چون: زنگوله زنگ کوچك و مرغوله.

• بیانك ماهی بریان وریش بزغاله بحرمت رسن ودلو و چاه گرمابان

بدیعی سیفی

• جل‌خود و شاخ‌بند و عیدافروز ازبرای وجیه گوساله

سوزنی

۱- بعضی گوساله‌را گاوساله یعنی گاو یکساله دانسته‌اند ولی گوساله‌از همان‌دقیقه تولد گوساله نامیده‌میشود نه پس‌از یکسال درهرحال «ه» علامت تصغیر است.

• بهر گاوی خجندی رواق بضعیفی شدست بزغاله

سوزنی

• اوست بزغاله‌ای که چون سلک ره گرم درمن فتاده سرد و زش

پور بهاجامی

• ای چو گوساله نباشدت همه‌ساله ستم ماله ستیر همیشه ملخ

ناصرخسرو

۱۷- در زبان فارسی قاعده وعادت براین‌جاری شده است که حروف کلمه‌ها باید خوش آهنك وهم آهنك باشند چنانکه درصرف افعال دیدیم که گاهی حرفی که دراصل کلمه‌نیست در بعضی صیغه‌ها برای خوش آهنگی اضافه میشود مثلا درصیغه امر فعل نشستن «ن» اضافه‌شده بنشین شده ودردیدن به‌بین گویند،بنظر میرسد که حرف«غ» دربزغاله وحرف «س» درگوساله برای این‌منظور می‌باشد زیرا بدون‌حرف «غ» بزاله وبدون‌حرف «س» گاوآله (گو- هم‌درست‌است) می‌شود واین‌تلفظ درزبان فارسی خوش آهنك‌نیست همینگونه درتصغیر **بازیچه** که اسباب‌بازی کوچك مقصوداست و**کوچه** که کوی کوچك مقصوداست حرف «چ» علاوه‌شده‌است مثلا در کلمه‌ی **کوچه** اگر حرف «چ» نباشد «**کوی‌ه**» خوانده‌میشود وخوش‌آهنك نیست همینگونه‌است تمام تصغیر هایی که با «**چه**» ساخته‌شده است چون **طاقچه** و **دریچه** و **باغچه‌وقالیچه** و**خوانچه** و **سراچه** . بدیهی‌است چند کلمه‌دیگر که اینگونه نبوده‌است بالطبع‌حرف «چ» افزوده‌اند برای‌آنکه‌یکنواخت باشد .

آگاهی- در کلمه **مژه** حرف «چ» بحرف «ژ» بدل‌شده است واین کار نظیر بسیاردارد .

«موی‌ه- موی‌چه- موی‌ژه- مژه»

مثالها

عالم وطبع ووهم وحس وخیال جمله **بازیچه‌اند** و ما اطفال

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکباری **بازیچه‌ی** باد آمده خس

سنایی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر — در این **سراچه بازیچه** غیر عشق مباز

حافظ

ایکه در **کوچه** معشوقه ما میگذری — باخبر باش که سر می‌شکند دیوارش

غفلت حافظ در این **سراچه** عجب نیست — هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

حافظ

• انواع نبات اکنون چون **مورچه** در خاك — از جنبش بسیار مجدر کند آن‌را

ابوالفرج رونی

• بی گل **باغچه** مهر تو خورشید بود — پرشعاعی‌شده در دیده او چون خاری

رفیع لنبانی

• جان کرد در این میدان سر پیشکش تیغت — تاکوی صفت گردد **بازیچه** خال تو

سیف اسفرنك

• صدری که نهیب او برافکند — **بازیچه** چوب پاسبان را

• به آب دیده **چمچه** بسوز سینه دیك — بنور حلقه سفره بهر سه پایه‌ی خوان

بدیعی سیفی

• گربه بیدره سگ صفتی پیش گرفت — **پاچه‌ام** را نکند زخم چرا در کشمیر

طغرای مشهدی

• «چون بر ساحل رسید ند بیر بجست و حسین برست و بر کنار دریا بشهری رسید چون کسی را نمشناخت بر **دکانچه** ای رحل اقامت انداخته بخفت...»

تاریخ نگارستان

• در نیم‌شب روان فلك جواز تو — ور نگذرد ز **کوچه** که خار ر آفتاب

سیف اسفرنك

• «... مرد پنداشت که درویش دوست وی است مرد **دستارچه** از آستین در آورد...» قابوسنامه

آگاهی - ۲۰ در دو کلمه‌ی **پسره و دختره** علاوه بر تصغیر دلالت بر تحقیر هم دارد

آگاهی «۴»- دردو کلمه **مردکه وزنکه** «هرچند عامیه‌اند» حروف «ك» و «ه» هم دلالت بر تصغیر دارد و هم دلالت بر تحقیر

۱۸- گاهی یك اسم ویك صفت که مضاف ومضاف الیه میباشند کسره‌ی مضاف حذف شده وصفت پیش از اسم آمده ویك «ه» باخر آن افزوده شده ویك اسم مرکب شده است مانند جاروب نرم، **نرمه** جاروب شده است

درکف او **نرمه** جاروبی که من خانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

این ترکیب درنام خاص جاها بسیار دیده می‌شود. حصارسرخ **سرخه‌حصار**[۱] وبندزرد **زردبنده**[۲] شده است که هردو اسم خاص «علم» مرکب میباشند

۱۹- گاهی به اصل یعنی ریشه‌ی بعضی فعل‌ها افزوده شده آن کلمه بجای اسم مفعول ومصدر میباشد چون: **رنجه** ،**شکنجه**

هرکه بافولاد بازو **پنجه** کرد ساعد سیمین خودرا **رنجه** کرد

سعدی

۲۰- به آخر کلمه هاییکه از یك حرف ربط و موصول ویك اسم مرکب شده و مشترك بین اسم وصفت است اضافه شده وفقط مانند اسم استعمال می‌شود یعنی «ه» آخر «ه» اسمیه است چون **همخوابه** و **همشیره** وغیره

غلامانی همه کاره ببزم ورزم شایسته همه چون شیه درمجلس همه چون شیر درمیدان

۱- سرخه حصار دیهی است درورامین نزدیك رودخانه جاجرود چون خاك آنجا سرخ رنك است حصار یاقلعه‌ی آنجارا که سرخ رنك بوده سرخه حصار نامیده‌اند

۲- زرده بند دیهی کوچك است کنار رودخانه بین راه لشکرك نزدیك نشم چون خاك آنجا زردرنك است ودر آن نقطه رودخانه رابیشترسد باپند می‌بسته‌اند آن بندرا زرده بند که بندزرد باشد نامیده‌اند .

همه باتیرهرخت وهمه بانیزه همخوابه — همه باشیر همشیره همه باپیل همدندان

مسعودسعد سلمان

آب خوش کاوروح را همشیره شد — درغدیری زردوتلخ وتیره شد

مولوی

۲۱ـ مختلف ومتفرق: عده دیگری از کلمه‌ها که درآخر آنها حرف «ه» اضافه شده‌است برای مقاصدی چند بکارمیرود چون ازهر نوع آن فقط یك یادو نمونه بیشتر دیده نشد آنهارا طبقه‌بندی نکردیم وجزءبجزء شرح ندادیم مثلا کلمه‌هاییکه با «کار» ترکیب شده و «ه» درآخر آنها افزوده شده‌است ظاهراً متعدد بنظر می‌رسد ولی هریك از آنها یك نمونه است مثلا باحروف تعریف معین «این و آن» و «هیچ» مرکب شده و هر کدام خود طبقه‌ایست ونمیتوان آنهارا یك طبقه شمرد چون **کاره اینکاره آنکاره هیچکاره** وبعضی باصفت ترکیب شده‌اند چو **بدکاره** ویاباپیشاوند «بی» ترکیب شده‌است چون **بیکاره** چنین است دروازه وآوازه چنبره دکرباره بیگانه «ایی کانك پهلوی» «بجای کاف پهلوی، درپهلوی ایی کانك است» وغیره وغیره

شاهد

مارازمنع عقل مترسان ومی بیار — کان شحنه درولایت **ماهیچکاره** نیست

فلانی **اینکاره نیست**. او همه‌کاره وهیچکاره است

باخر صفت عددی **نیم** وصل شده اسم غیر مشترك شده است یعنی باقسمت‌های دیگر مشترك نیست وفقط اسم است

هرکه این **نیمه** ببیندشك کند — هرکه آن نیمه ببیند لك کند

مولوی

چوسالاری ازدشمن افتد بجنك — بکشتن درش کرد باید درنك

که افتد برآن **نیمه** هم سروری — بماند گرفتار در چنبری

سعدی

گون: بطوری که در کتاب اول دیدیم ازجمله پساوندها می‌باشد ومعنی رنك به مدخول خودمی‌دهد . گلگون بمعنی گلرنك ومرکب ازاسم وپساونداست ومشترك با اسم وصفت یعنی هم‌مانند اسم وهم‌مانندصفت استعمال می‌شود چون«ه» بآخر آن افزوده شده‌است مطلق اسم‌شده‌مشترك نیست وبمعنی‌غازه‌است کمزنان‌بصورت‌خود مالندتاسرخ رنك‌شوند «گلگونه»

شاهد

چون‌رخت را نیست‌درخوبی امید خواه نه **گلگونه** وخواهی‌مدید

مولوی

رنك‌صبوت زرد شدای‌قرع زود چونکه از**گلگونه** بوداصلی نبود

ونیزبآخر**گون** که‌پساوند می‌باشد اضافه‌شده‌واین‌مرکب‌اسم‌شده‌است

مثال

ای‌رخ تو **گونه‌ی** شراب گرفته وعدمی تو عادت سراب گرفته

رشیدوطواط

برای ساختن‌اسم اعدادتوزیعی ازصفات عددی‌اضافه‌شده‌است

یك یکان‌یگانه دو، دوگان‌دو**گانه**

شاهد

سراندردم یکدگر گشته تازان کمانت**یگانه‌دوگانه سه‌گانه**

انوری

یکی ازمعنی‌های کلمه «بار» وقتیکه‌پساوند باشدساحل دریا یارودخانه‌است و جویبار یعنی‌ساحل جوی رودخانه جوباره کم‌محله‌ایست‌ازاصفهان وقدیم‌محله یهودیان بوده‌در کنار رودیاجوی است و برای‌آنکه‌اسم وغیر مشترك باشدیك «ه» اضافه شده

جویبار «جویباره» خوانده‌اند یعنی «ه» آخر آن «ه» اسمیه است **تخم** بمعنی بیضه عربی یا مرغانه فارسی است و نیز بمعنی بذرهم که میکارند کلمه **تخمه** «ه» آن هم برای تصغیر است یعنی تخم کوچك وهم «ه» آن برای اختصاص است و آن تخم یا بذر هندوانه و خربوزه و کدو می باشد که میکارند و گاهی بوداده میخورند. این «ه» بسیار زیاد بکار رفته همین اندازه برای نمونه کافیست

حرف «ی» که در آخر کلمه های معمول زبان فارسی در میاید بچهار دسته تقسیم می‌شود:

یکم «ی» ضمیر آخر صیغه دوم شخص مفرد که بجای تومی باشد

چون:

شنیده‌ام که بگل چهره بی نظر **داری** زشوق لاله رخی داغ برجگرداری

جامی

نو بهار است در آن باش که خوشدل **باشی** که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

حافظ

دوم: «ی» می باشد که بیشتر بآخر فعلها واسمهایی که به **الف** حرکت یا «و» حرکت تمام می‌شود اضافه می‌شود. ونیز بآخر کلمه هایی که آخرش الف یا «و» باشد درحالت اضافه

صبحگهان باز درآمد ز **کوی** موی بژولیده و ناشسته **روی**
زان رخ ناشسته‌ی چون آفتاب صبح همی کند ز تشویر روی
ریخت همی آب شب و آب روز آتش رو بش بشکن‌های موی

سنائی

الا تا ننگری در **روی** نیکو که آن جسم است وجانش خوی نیکو
معطر بی‌دود ازاین خجسته **سرای** کس ندیدش دوروز در **یکجای**

سعدی

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی | من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی
بوی یکرنگی ازاین نقش نمی آید خیز | دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر | از در عیش درآ و به ره عیب مپوی

حافظ

سوم: «ی» نکره «ی» تنکیر در کتاب صفت و اول این کتاب «نحو» مفصل شرح داده شده است اینک برای یادآوری چندشاهد ذکر می‌شود

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت | بر در میکده یی با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد | وای اگر از پس امروز بود فردایی

حافظ

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری | خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
ز کفر زلف تو هر حلقه یی و آشوبی | ز سحر چشم تو هر گوشه یی و بیماری
شهریست پر ظریفان و زهر طرف نگاری | یاران صلای عشق است گر میکنند کاری
چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی | در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

حافظ

این سه قسم «ی» ها اصلی است یعنی برای مقاصد مختلف در آخر کلمه‌ها نمی‌آید بلکه در اصل خود جزو کلمه‌هاست و مستقل میباشند

قسم چهارم: «ی» هاییست که برای مقاصد و معانی مختلف باخر کلمه‌ها افزوده می‌شود آن خود بر «۹» نوع است

یکم ـ «ی» شرط و آن در کتاب فعل به تفصیل گفته شده است اینک برای یادآوری چندشاهد آورده میشود.

اگر مملکت را زبان باشدی | ثناگوی شاه جهان باشدی

امیر معزی

نخواست ایزد اگر خواستی چنان شدمی | که من به رتبت بر گنبد کیان شدمی

مسعود سعد

آن بت مجلس فروزامشب اگر باما **ستی** مجلس ما **خرمستی** کارما **زیباستی**

امیر معزی

دوم- «ی» تمنا و آرزو

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل من بندی آنروزم ایکاش **چنانستی**

سنائی

گرمرا اشفت به‌سختی گشت سهل است اینقدر کاش اندک‌مایه نرمی در خطابت دیده**می**

ازمنت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیده‌می

سعدی

آن‌کاو ترا به‌سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به‌سنگی بر**آمدی**

حافظ

سوم: «ی» باز گفت و تعبیر خواب

دیدم بخواب دوش که ماهی بر**آمدی** کز عکس روی او شب هجران سر**آمدی**

تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد ای کاش هر چه زودتر از در در**آمدی**

حافظ

چهارم- «ی» استمرار و آن بسه‌طریق آورده میشود.

۱- مانند «ی» شرط بآخر فعل وصل شود. ودر ظاهر با «ی» شرط تفاوتی ندارد

شاهد

سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن **نبودی** کمترین موج آسیاسنگ از کنارش در ربودی

سعدی

۲- بعلاوه یك «م» که میشود « **می** » و آن بیشتر پیش از فعل آید

سحر با بادمی گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

به‌شعر حافظ شیرازمی رقصندومی نازند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حافظ

۳ ـ بعلاوه یك «ه» و یك «م» «همی» و آن را پس از فعل و پیش از فعل نیز آورند.

چرخ سپهرشعبده پیداکند **همی** در باغ کهربا رامینا کند **همی**

مسعودسعدسلمان

بوی جوی مولیان آید **همی** یاد یار مهربان آید **همی**

رودکی

همی بینم ازدور گردون شگفت ندانم کرا خاك خواهد گرفت

حافظ

پنجم: «ی» ناقص‌التصرف که‌بآخر صیغه سوم شخص مفرد و جمع اضافه میشود **چون**: رفتی ورفتندی‌بکاربردن‌این«ی» دردوره‌سلاطین‌تیموری‌زیادمعمول بوده‌وبعداًمتروك شده‌است‌دوسه‌نفر ازمورخین آن دوره‌زیاداستعمال کرده اندبعضی آنرا«ی»استمراراشتباه میکنندشواهددر کتاب‌افعال گفته شده‌است.

ششم:«ی»نکره‌ووحده«یاحرف‌تعریف‌غیرمعین» چون‌مردی، **کسی**، **شهریاری** خانه‌یی، راجع‌به «ی» تنکیر ووحده در کتاب صفت و نیزدر **نحو** به‌تفصیل‌شرح داده شده‌است دراینجافقط‌برای‌نمونه دوبیت‌شاهد گفته میشود

این‌حدیثم‌چه‌خوش‌آمد که‌سحر که‌میگفت بر در میکده‌یی بادف و نی‌ترسایی

گر مسلمانی ازاین‌است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌یی ببارد

سعدی

«**پادشاهی** راشنیدم که بکشتن **بیگناهی** اشارت فرمود».

هفتم:«ی» نسبت که بیشتر به‌آخر اسم‌های خاص «اسم‌علم» وصل‌شودو آن اسم‌را صفت‌سازد «ی» نسبت‌نیز در کتاب صفت وچند جای‌دیگر گفته شده‌است دراینجا فقط

چندشاهد برای یادآوری گفته میشود :

دارم دهان زشکر توبر درشاهوار — دارم دل‌ازثنای توبرزر **جعفری**

امیرمعزی

همی شکر و مدح تو گویند دایم — به بند اندرون‌شهری و**روستایی**

مسعودسعدسلمان

نکند باسفها مرد سخن ضایع — نان‌جورا که‌دهدزیره‌ی **کرمانی**

ناصرخسرو

خداوند شاهان گیتی که دارد — به‌شمشیر**هندی**توی‌دین **تازی**

عثمان‌مختاری

درسایه قبول تو ازتارعنکبوت — سازند کهتران‌تو سد**سکندری**

• ای‌خوبتر زپیکردیبای **ارمنی** — ای‌پاکتر زقطره‌باران**بهمنی**

منجیك‌ترندی

• دوستی‌عترت و آل‌رسول — کرد مرا **یمکی و مازندری**

ناصرخسرو

«ی» نسبت چنانکه ملاحظه‌شد بآخر اسمهای خاص اشخاص ومکانها درآیدو آن اسمهارا صفت‌سازد .

هشتم: «ی» لیاقت وسزاواری، این«ی» به‌مصدرافعال اضافه‌شود و آن کلمه‌مشترك بین‌اسم‌وصفت باشدیعنی‌هم مانند اسم‌وهم‌مانند صفت‌استعمال‌شود .

مثال برای جاییکه مانندِاسم استعمال‌شده‌است .

بگفتند کاز ما تو داناتری — **بایستنی** ها توناناتری .

ترا ازبند بازرم چیزی مجوی — **چنین گفتنی** ها به خیره مگوی

توانا و بینا بهر بودنی — که بخش بسیار **بخشودنی**

فردوسی

درشـاهدهای زیرمانند صفت‌استعمال شده‌است .

ای‌پسر نیك‌زخدمی‌ببری کارجمال — باچنان‌حسن‌زتوصبرکنم اینت‌محال

چشم دارم که سخن گویی با من اکنون — که چو طوطی شکرت گشت زمردین بال

خون یکشهر ترا ریختنی از غمزه — فرصت رحم کجا یابی با این احوال

رضی الدین نیشابوری

درد دل ما نهفتنی نیست — وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

نهم : «ی» اسم ماخوذ «که بعضی از قدیم آنرا «ی» مصدری نامیده‌اند» که در آخر کتاب اسم بیست و دو نوع آن با شواهد بسیار گفته شد اینك برای نمونه چند بیت آورده میشود .

بیاموزمت کیمیای سعادت — ز همصحبت بدجدایی جدایی

حافظ

به داد و ستد در کندراستی — به بندد در کژی و کاستی

فردوسی

چو رخت از مملکت بربست خواهی — گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

بزرگی بایدت بخشندگی کن — که دانه تا نیفشانی نروید

سعدی

از بهر علم داد ترا ایزد — تمییز و هوش و فکرت و بیداری

ناصر خسرو

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد — گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

سعدی

نیکنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار — بدپسندی جان من برهان نادانی

حافظ

اگر این درنده خویی ز طبیعت بمیرد — همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

به لطافت چو بر نیاید کار — سر به بیحرمتی کشد ناچار

سعدی

آن چنان که عاشقی بر سروری — عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

دانی که نیست آن خرمسکین را | جز جهل هیچ جرم و **گنهکاری**

ناصرخسرو

به **سرخ‌رویی** شنگرف و **لب‌کبودی** نیل | به **زردفامی** زرنیخ و **دل‌تباهی** قار

کمال‌الدین اسمعیل

بر آن افراخته کو هم که گویی | مرا فرمود گردون **دیده‌بانی**

مسعودسعد

کند نام او فتح‌را **رهنمایی** | کند تیغ او ملک‌را **پاسبانی**

امیرمعزی

که گرنه راستم اورا چوتیر بادتنم | چو کلک او به **سیه‌رویی و نگونساری**

عثمان مختاری

کشید نطق تو خط بر لب شکر سخنان | **بدست چرب‌زبانی و نغزگفتاری**

کمال‌الدین اسمعیل

چون یکی باشد همه نبود **دویی** | هم **منی** برخیزد آنجا هم **تویی**

مولوی

یعنی چو من و **تویی** ندارم | به گر زرقم **دویی** ندارم

نظامی گنجوی

پایان چاپ اول- کتاب اول اسم- ۱۳۲٤ بنام دستور فرخ، پایان چاپ دوم دستور جامع «هفت جلد» بیستم اسفند ۱۳۳٦

پایان چاپ سوم دستور جامع اسفندماه ۱۳۳۸

رکن‌الدین- همایونفرخ

«۱»-**خوانندگان گرامی** که دستور من بنظر شان خواهد رسید ملاحظه خواهند فرمود که چندین بار در متن این دستور نگارنده وعده تحقیقات و اصلاحات برای خط داده‌ام متاسفانه دردمندی وضعف پیری مهلت نداد چنانکه مایل بودم وعده‌های خود وفا کنم دیگر قادر به یك سطر نوشتن هم نیستم و از همه معذرت می‌خواهم و امیدوارم با بزرگی خود از این خلف وعده در گذرند و مرا معفودارند: از جمله چیزهائیکه وعده کرده بودم نقطه گذاری و تقسیم جمله‌ها با علامت های نقطه و غیره بود که انجام نشد و پس از این جوانان دانش پرور و دانش جو اقدام خواهند فرمود: فقط در اینجا دو نکته پیشنهاد میکنم بطوری که اول کتاب اسم باجمله‌ی (من فردا صبح تنها پیاده خواهم رفت فم) دیدیم که سنگینی آواز روی هر یك از این هفت کلمه باشد معنی متفاوتی را میرساند همین طور در کلمه خاکی اگر سنگینی آواز روی «خ» باشد کلمه اسم است و «ی» آخر آن «ی» نکره است و معنی می‌دهد یك خاك و اگر سنگینی آواز روی «کی» باشد کلمه صفت است و معنی می‌دهد از خاك یا خاك آلود وغیره

الحال دو علامت پیشنهاد میشود یکی برای روی حروف و یکی برای روی کلمه ها برای روی حروف این علامت (T) بعد از حرفی که سنگین آواز روی آن گذارده میشود و هر گاه سنگینی آواز روی کلمه باشد این علامت بعد از کلمه گذارده میشود و این دو علامت را باید مطبعه‌ها مقداری تهیه کنند و داشته باشند و نویسندگان دقت فرمایند و بنویسند برای نمونه «۲»

۱- بطوریکه در زیر صفحه‌ی بعد در چاپ اول یادآور شده‌ام این قسمت را شادروان استاد عبدالرحیم همایونفرخ روز دوم فروردین ۱۳۳۷ مرقوم داشتند. چاپ دستور جامع در اسفندماه ۱۳۳۶ پایان یافته بود ولی بعللی که در مقدمه آمده است انتشار آن بتاخیر افتاد و اینجانب از این تاخیر استفاده و از مولف دانشمند خواستم که این دو صفحه را رقم زدند.

۲- منظور دو علامت T و Y لاتین نیست بلکه دو علامت مانند همزه است که کوچك میباشد و این دو علامت را استاد فقید از روی الفبای پهلوی اقتباس نموده‌اند میباشد و چون در مطابع موجود نیست این دو حروف انتخاب شد

این جمله‌را اما بااین علامت که تاکید حرف وتاکید کلمه‌است برای راهنمایی مینویسیم

علامت تاکید برای کلمه

منT امروز پیاده تنها خواهم‌رفت قم	من : نه دیگری
من امروزT پیاده تنها خواهم‌رفت قم	امروز نه فردا یاروز دیگری
من امروز پیادهT تنهاخواهم‌رفت قم	پیاده نه‌سواره
من‌امروز پیاده تنها T خواهم‌رفت قم	تنها نه باکسی‌دیگر
من‌امروز پیاده تنها خواهم‌رفتT قم	آگاه‌باش که‌میروم
من‌امروز پیاده‌تنها خواهم‌رفت‌قم T	قم نه‌قزوین یاجای‌دیگر

واگرسنگینی آواز روی حرفی باشد این علامت‌را پس‌از حرف باید بگذارند

«مردیY» سنگینی آوازروی«ی»می باشدومعنی آن یعنی‌مردانگی نه‌زنی «ی»«ی» اسم‌ماخوذ است

«مردYی»سنگینی آوازروی«د» است و«ی» آن«ی» نکره‌است یعنی یکمرد

«کتاY بی»سنگینی آوازروی«ت»می باشدو«ی» آن«ی»نکره‌است یعنی‌یك کتاب (غیرمعلوم)

«کتابیY »سنگینی آوازروی«ب»و«ی» (بی)می باشدو«ی» آخر آن«ی»صفتی‌است یعنی کلمه کتابرا که اسم‌بود صفت کرده‌است ومعنی‌می‌دهدبشکل کتاب

«دروY غی»سنگینی آوازروی«ر»و«و» است و«ی» آن«ی»نکره‌است یعنی یك‌دروغ (غیرمعلوم)

«دروغیY» سنگینی آوازروی «غ» و«ی»است و«ی» آن«ی»صفتی‌است یعنی‌ازروی کذب وساختگی: (بدیهی‌است دوعلامت Tو Y که دراینجا آورده شده فعلا از حروف لاتین‌است ومقصود دوعلامت کوچك‌مانندهمزه‌است شبیه‌باین‌دوحرف)

عبدالرحیم‌همایون‌فرخ

۱ــ این‌قسمت اخیررا مولف‌ومصنف دانشمندکتاب روز دوم فروردین ماه ۱۳۳۷ در بستر بیماری مرقوم‌داشته‌اند

رکن‌الدین همایون‌فرخ

آخرین نوشته استاد

« فقید سعید استاد عبدالرحیم همایونفرخ تاواپسین دم در اندیشه ادبیات عالمگیر زبان مادری خود بودند ـ درهفدهم تیرماه ۱۳۳۸ که احساس ناراحتی قلبی کرده بودنددر همان روز آخرین وصیت‌نامه خود را مرقوم داشته‌اند و در آنجا متذکر شده‌اند که دیگر امید ادامه حیات ندارند و ندای رفتن را شنیده‌اند و روز هفدهم تیر پس از یك تب شدید به سکته مغزی دچارشدندوساعت یك بعدازظهر روز نوزدهم تیرماه دیده ازدنیا بستندودرآرامگاه ابدی آرمیدند . باری در روز هفدهم تیرماه درچنان‌حالی بامداد یادداشتی برای اصلاح خط فارسی مرقوم فرموده بودند که نزد نگارنده بیادگار محفوظ است و آنرا بنام آخرین نوشته استاددرپایان دستورجامع میآورم.»

اصلاح خط فارسی :.درچندجای دستور جامع وعده کرده‌ام که راجع باصلاح خط فارسی پیشنهادهائی خواهم داد . می‌بینیم که تمام جزئیات ملل تغییر میکند وروی به تکامل و سهولت میرود ، خط امروز ما ناقص است و باعث کندی پیشرفت و ترقی ما میگردد حتماً باید اقدامی بکنیم تا عقب نمانیم . **تغییر خط فارسی** به عقیده حقیر **و جمعی از دانشمندان به نفع فارسی زبانان نیست** زیرا کتب گرانبهای ما از میان میرود و بیفایده و غیرقابل استفاده میشود و تازه کار مشکل‌تر میگردد و حاصلی عاید نمیدارد . فقط راه عقلایی که برای ما باز است آنست که بمرور همین خط را اصلاح کنیم بطوریکه هیچ تغییر اساسی نکند و فقط نقائص آن را مرتفع و خط را تکمیل

چون حرکات جزوحروف نیست ابواب اشتباهات بازست و مافعلا نمیتوانیم ترتیبی قرار بدهیم که حرکات جزو حروف بشوند.

دراوایل اسلام‌هم بسیاری باین نکته پی برده بودند که چون‌حرکات‌جزوحروف نیستو تعلیم‌و کتابت صحیح‌ممکن نیست‌وارد بحث و اقداماتی شدند. چنانکه در زمان خلافت مأمون این مبحث پیش‌آمد ومأمون عده‌ای ازدانشمندان وقت را مأمور کرد که انجمن کنند تا راهی پیدا نمایند که حرکات هم جزو حروف نوشته شود. مدتی جمعی از دانشمندان وقت صرف کردند وتبادل نظر کردند وعقلشان بجایی نرسید واز مباحث‌خود نتیجه نگرفتند و دیگر این فکر وعقیده تعقیب نشد و این موضوع ضرب‌المثل شدکه هرگاه میخواستند بگویند مگرتو کارمهم و نشدنی انجام‌داده‌ای میگفتند **مگرحرکات را جزو حروف کرده‌ای؟!**

ماهم فعلا این امررا به آیندگان وامیگذاریم تابمرور راهی مناسب وآسان پیدا کنند. اما بعضی اصلاحات جزیی را میتوانیم کم کم بمورد عمل واجرا گذاریم. ازجمله نقائص خط امروز فارسی (که اصلا عربی است) آنست که الف و «و» و«ی» این‌سه حرف هم جزوحرکات‌است وهم جزو حروف واین درزبانهای اروپایی مانندانگلیسی هم نظایرداردچون W وU وY درزبان‌عربی دلائلی ساخته‌واینهارا‌حروف‌علّه نامیده‌اند. در فارسی هم ما درمتن کتاب دستورجامع نشان دادیم که حروف گاهی تبدیل بیکدیگر میشوند ولی تبدیل شدن آنها مانع نمیشودکه ما الف حرکت را باالف‌حرف«همزه» یك صورت بنویسم برای اصلاح خط و سهولت تعلیم پیشنهاد میکنیم که بدون قرض گرفتن از خطوط سایر ملل با استفاده از خطوط قدیم خودمان این نقص را اصلاح کنیم. بطور مثال برای نمونه سه حرف ازحروف‌پهلوی راگرفته ایم‌ولی نمیگوئیم که این سه حروف را انتخاب نمایند این برای مثال ونمونه است وراهنمائی

اول الف - الف حرکت بشکل دو دو رو فتحه میمانند یعنی بطوریکه در کلمات داشت

داور - داد - دایه - ملاحظه میشود.

۱) الف دو حرف است مثل (آ) از خط پهلوی قرض گرفته شود بجای صورت (اسـ)

و برای الف تنها این شکل را که (ـاـ) که در نوشتن چنین میشود (ـاـین)

که مادی است ؛ (این) و ـاـکنون که مادی است ؛ (اکنون) و (ـاـ)

بجای (آن).

دوم - واو حرکت بشکل ضمه (و) را خواهد داشت چون خوب - بود.

(چوب) و واو حرکت را در پهلوی یکدیگر بین شکل (ل) مثلا مینویسیم

وارونه (ل اورونه) ـ (ل زیر) بجای وزیر

سوم - ی حرکت همان ی حرکت ضمه است چون رفتیم - رفتی دی حرف

بشکل (ی) پهلوی خواهد بود مانند (ل) مثلا مینویسیم یارب -

لـ ارب - (لـادر) بجای مادر (لـ ـه بو) یابو - لـ زدان که

بجای یزدان.

فهرست نام گویندگان و نویسندگانی که
نام و آثارشان در دستور جامع آمده است

• ٣٩٤_٣٩٥_٣٩٦_٤٠٤_٤٤٩_٤٥١
٤٥٦_٤٥٧_٤٥٨_٤٥٩_٤٦٠
٤٦١_٤٦٢_٤٦٤ـ٤٧٦_٤٧٧
٤٧٩_٤٨٣_٤٨٧_٤٩١_٤٩٢
٤٩٥_٤٩٨_٥٠٢_٥٠٣_٥١٦
٥١٨_٥٢٧_٥٢٨_٥٣٩_٥٤٢
٥٤٣_٥٤٤_٥٦٣_٥٦٦_٥٦٧_٥٧١
٥٧٢_٥٧٦_٥٧٧_٥٧٩_٥٨٠_٥٨١
٥٨٢_٥٨٣_٥٨٥_٥٩١_٥٩٢
٥٩٤_٥٩٥_٦٠١_٦٠٣_٦٠٤
٦٠٥_٦٠٧_٦٠٩_٦١٠_٦١٣
٦١٥_٦١٦_٦١٧_٦١٨_٦١٩_٦٢٠
٦٢١_٦٢٢_٦٢٣_٦٢٤_٦٢٥_٦٢٦
٦٣٥_٦٣٦_٦٣٧_٦٤٠_٦٤١_٦٤٣
٦٤٤_٦٤٦_٦٤٧_٦٤٨_٦٤٩_٦٥٠
٦٥١_٦٥٢_٦٥٨_٦٥٩_٦٦٠
٦٦١_٦٦٤_٥٦٦_٦٦٨_٦٧٠
٦٧١_٦٧٢_٦٧٣_٦٧٤_٦٧٦
٦٧٨_٦٧٩_٦٨٠_٦٨١_٦٨٢
٦٨٣_٦٨٤_٦٨٥_٦٩٠_٦٩١
٦٩٤_٦٩٥_٦٩٦_٦٩٧_٦٩٨
٦٩٩_٧٠٠_٧٠١_٧٠٥_٧٠٦
٧٠٩_٧١٠_٧١١_٧١٢_٧١٣
٧١٧_٧١٨_٧١٩_٧٢٠_٧٢١
٧٢٦_٧٣٣_٧٣٥_٧٣٧_٧٤٠_٧٤٨
٧٥٤_٧٥٦_٧٥٧_٧٦١_٧٦٥
٧٦٦_٧٦٧_٧٦٨_٧٧٠_٧٧٣
٧٧٤_٧٧٥_٧٧٦_٧٨٠_٧٨١
٧٨٢_٧٨٣_٧٨٤_٧٨٨_٧٨٩_٧٩٠
٧٩٣_٧٩٤_٧٩٧_٧٩٨_٧٩٩
٨٠٠_٨٠١_٨٠٢_٨٠٦_٨٠٧_٨٠٨
٨٠٩_٨١٠_٨١٣_٨١٥_٨١٦
٨٢١_٨٢٢_٨٢٣_٨٢٤_٨٢٥
٨٢٩_٨٣٠_٨٣٣_٨٣٤_٨٣٥
٨٤٠_٨٤١_٨٤٣_٨٤٤_٨٤٦_٨٤٧
٨٤٨_٨٤٩_٨٥٠_٨٥١_٨٥٢
٨٥٣_٨٥٤_٨٥٥_٨٥٦_٨٥٧_٨٥٨
٨٥٩_٨٧٨_٨٧٩_٨٨٠_٨٨٤_٨٨٥
٨٨٧_٨٨٨_٨٨٩_٨٩٠_٨٩١_٨٩٢
٨٩٣_٨٩٤_٨٩٦_٨٩٧_٨٩٩_٩٠٣
٩٠٤_٩٠٦_٩٠٧_٩١١_٩١٣_٩١٥
٩٢١_٩٢٢_٩٢٤_٩٢٥_٩٢٩_٩٣٠
٩٣١_٩٣٤_٩٤٥_٩٤٦_٩٤٨_٩٥٦
٩٥٧_٩٦١_٩٦٩_٩٧١_٩٧٢_٩٧٤

خ

د

ش

ل

م

نام کتابهاییکه در دستور جامع از متن آنها شاهد آورده شده است

در این کتاب از پانصد و هشت (۵۰۸) تن گوینده و نویسنده اشعار و آثار شاهد آورده شده است که از این تعداد دویست و پنجاه (۲۵۰) نفر در چاپ دوم افزوده شده‌اند و با علامت☆ مشخص گردیده‌اند .

تفریظ وانتقاد

جرائد و مجلات پایتخت پس از نشر کتاب دستور جامع نویسنده دانشمندش را ستودندو چنانکه شایسته مقام این محقق عالیقدر بود کوشش او را دراحیای زبان فارسی تقدیر و ستایش کردند. اینك بنام مولف نیکنام دستور جامع از آنان سپاسگذاری میکنم وچون چاپ تمام مطالبی که درباره این کتاب نشریافته صفحات متعددی‌را شامل خواهد شد وبرحجم کتاب بیش ازحدانتظار خواهد افزود ناچار به‌چاپ چند تفریظ بسنده میشود.

نکته‌ای راکه‌دراینجا یادآوری آنرالازم میداند اینست که :دربرابرده‌ها مطالب تقدیرآمیز مقاله انتقادی نیز بقلم آقای پروین گنابادی درمجله راهنمای کتاب نشر یافت که این‌انتقاد و پاسخ بدان درپایان کتاب بچاپ رسیده است

روزنامه اطلاعات دوشنبه شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۸ (۱)

---

۱ ـ روزنامه وزین اطلاعات پس از نشر دستور جامع مقاله مفصلی درتقدیراززحمات نویسنده منتشرساخت که متأسفانه‌دردسترس نبود و ناچارمقاله دوم آن‌روزنامه که پس ازاعلام برندگان جوائز سلطنتی نشریافته است نقل‌گردید.

برندگان جوائز سلطنتی

کسانیکه کتابهای آنها بهترین کتاب سال شناخته شد

کتاب دستور جامع زبان فارسی تألیف **استاد عبدالرحیم همایون فرخ** امسال از **بهترین کتب سال** شناخته شد و برنده جایزهٔ سلطنتی گردید.

آقای همایون فرخ ۷٦ سال قبل درشهر کاشان پا بعرصهٔ وجود گذارد. پدرایشان ازاطبای زمان بود ودرفن خودشهرتی داشت وضمناً به پیشه بازرگانی نیز اشتغال میورزید وبه هندوستان وقسمتی ازچین وترکستان وروسیه مسافرت کرده بود. خاندان پدری آقای همایون فرخ تا شش پشت ازعلمای دین وجد ایشان معروف به حاج ملا آقاجان ازمجتهدین بنام کاشان بوده و شرح حال خاندان آقای همایون فرخ در تاریخ بنی‌شیبان تألیف شادروان مجیرالدوله شیبانی نگاشته شده است. آقای همایون فرخ شرح حال خود را اینطورمینویسد. «تحصیلات مقدماتی را نخست درکاشان وسپس درتهران با نظارت دقیق دائی دانشمندم شادروان مجیرالدوله شیبانی که سمت معاونت وزارت انطباعات را بعهده داشت نزد استادان وقت فراگرفتم.

درهفده سالگی براهنمائی شادروان میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل که‌ازشهدای بنام آزادی است برای تحصیل مقدمات عربی نزدیك بدوسال ازمحضرمرحوم علامهٔ شهیر میرزا محمدخان قزوینی استفاده واستفاضه کردم وهمچنین دردارالفنون برای فراگرفتن زبان انگلیسی که درآن موقع توسط دکتر «بازیل» تدریس میشد به تحصیل پرداختم

وچندی نیزدر مدرسه آمریکائیها به تکمیل زبان انگلیسی وتدریس زبان فارسی اشتغال داشته‌ام در بیست و یك سالگی هنگامیکه مرحوم میرزا محمد آخوند (ندیم‌السلطان) وزیرانطباعات مظفرالدین شاه بود بسمت مترجم رسمی زبان‌انگلیسی وزارت‌انطباعات پذیرفته شدم وددرسال ۱۳۱۷ به پیشنهاد آقای علی اصغر حکمت بعضویت فرهنگستان ایران انتخاب گردیدم» .

معرفی کتاب .

برای تألیف کتاب مفید دستورجامع زبان فارسی‌مؤلف متجاوزازچهل سال‌زحمت کشیده وموفق گردیده که حتی‌الامکان نقص بزرك زبان فارسی را از نظر داشتن یك دورهٔ کامل ومدون دستورزبان تا حدی رفع نماید . دراین کتاب سعی شده که قوانین زبان فارسی ازخود زبان یعنی آثار سخنوران برگزیده تا قرن هشتم استخراج گردد . بدیهی است برای حصول باین مقصود مطالعات فراوانی لازم است .

مؤلف در این کتاب برای تهیه ۸ هزار بیت از دویست و شصت گوینده استفاده کرده است .

دردستورجامع برای اولین بارمباحث جدیدی بررسی شده ، نحو زبان فارسی نیز دراین کتاب بصورت جامع و کامل وجداگانه تنظیم گردیده است .

نمودارهائیکه برای اولین‌بار درباره اسم وصفت وفعل وپیشاوندها و پساوندها و غیره دراین کتاب برشتهٔ تحریر درآمده میتواند بهترین معرف کتاب باشد .

نویسندهٔ کتاب علاوه بردریافت جایزهٔ سلطنتی موفق بدریافت دوقطعه نشان‌علمی درجه یك‌نیز گردیده. کتاب‌مزبور بهمت‌فرزندمؤلف آقای رکن‌الدین‌همایون‌فرخ انتشاریافته است .

سایر آثار

تراجم وتألیفات دیگر ایشان عبارتست ازکتابهای :

تاریخ بختیاری بهمت شادروان سردار اسعد بزرگ با چاپ سنگی منتشر شده ضمناً بمناسبت هفتصدمین سال تألیف و تصنیف گلستان بخواهش اولیای فرهنگ دو نمایشنامه بنامهای عمرولیث وهشت فرشته نیز از آقای همایون فرخ چاپ شده و بالاخره سایر تألیفات ایشان داستان تاریخی افشین و بسا بك چاپ سال ۱۳۲۴، رساله‌ای در هیئت جدید، کتابی درآئین نگارش، تحقیقاتی در واقعه کربلا که از انگلیسی ترجمه شده.

اطلاعات:

آقای همایون فرخ آثار دیگری نیز دارد که هنوز چاپ نشده از طرفی ایشان براثر کهولت و کسالت مزاج شخصاً قادر نیست که سایر آثار خود را طبع و در دسترس عامه بگذارد چقدر بموقع و بجا خواهد بود که وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران کمك‌های مادی و معنوی **باستاد همایون فرخ** بنمایند و آثار نفیس ایشان را چاپ و منتشر کند یکی از آثار نفیس ایشان که هنوز چاپ نشده فرهنگ لغات و اصطلاحات علمی و ادبی از انگلیسی بفارسی است که میتواند مورد استفاده اطبا ریاضی دانان و مهندسین وادبا واقع گردد.

ضمناً درآینده قرار است وزارت فرهنگ از فصول کتاب دستور برای تدریس دو دبیرستانها استفاده نماید.

نقل ازمجله سپید وسیاه - شماره ۲۵۴ جمعه ۲۷ تیر ۱۳۳۷

تقریظ: از کاظم رجوی (ایزد)

دستور جامع زبان فارسی

تألیف - آقای عبدالرحیم همایونفرخ

اخیراً کتابی بعنوان فوق، هفت جلد دریك مجلد ودر حدود ۱۲۰۰ صفحه وزیری تالیف استاد روشندل ودانشمند جناب آقای عبدالرحیم همایونفرخ » با مقدمه‌ای ازاستاد

مجتبی مینوی ومقدمه دیگر بقلم آقای رکن‌الدین همایون‌فرخ، فرزند برومند مولف از طرف بنگاه مطبوعاتی علی اکبر علمی، انتشار یافته.

برای اینکه اهمیت کار بزرگ مولف روشن ودانسته شود که این پیرمرد دانشمند و روشن ضمیر، در راه تالیف کتاب خود تا چه اندازه زحمت کشیده و چند سال از عمر گرانمایه خود را دراین راه نهاده است، اجازه بفرمائید چند سالی بعقب برگردیم و دفتر خاطرات نگارنده را پیش ازفراموشی اندکی ورق بزنیم:

بیست واند سال پیش، هنگامیکه در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی تهران مشغول گذراندن دوره تحصیلات عالی بودم، نه ماه ازهرسال را درپایتخت بسر میبردم وسه ماه تعطیل تابستان را برای زیارت شادروان پدرم ودیگرخویشاوندان ودوستان، به تبریز که محل اقامت ایشان بود میرفتم اگر درست بخاطرم مانده باشد، در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۱۳ خورشیدی شادروان ادیب‌السلطنه سمیعی استاندار آذربایجان بود ودرمنزل شخصی خود درتبریز، دریکی ازروزهای هفته (بنظرم سه شنبه‌ها) انجمن ادبی کوچکی داشت که اعضای‌آن همه ازمردان دانشمند وعلاقمند بزبان وادبیات‌فارسی بودند: مرحوم فیلسوف‌الدوله پزشك دانشمند ومولف «کتابی چند دراخبار حکماء و اطباء» مرحوم محمود غنی‌زاده مدیرروزنامه (سهند) نویسنده وگوینده زبردست، جناب آقای اسماعیل امیرخیزی رئیس دبیرستان (فردوسی) تبریز، گوینده ومولف دانشمند جناب آقای باقر (حکمت) و استاد دانشمند علوم طبیعی، مرحوم برهان از فضلات پیرداد گستری آذربایجان وعده دیگرازگویندگان ونویسندگان آذربایجان وسایر نقاط ایران ازاعضاء ثابت آن انجمن بودند وهرمسافر گوینده ونویسنده نیزتا درتبریز بود درآن جلسات شرکت میکرد.

نگارنده را نیز مرحوم محمود غنی‌زاده که با پدرم سوابق دوستی دیرینه داشت واولین مشوق وناشر آثارمنظوم ومنثورم درروزنامهٔ (سهند) هم بود بعنوان‌عضووابسته بآن انجمن معرفی کرد.

از جمله کارهای خوب و با ارزش آن انجمن این بود که درانحصار نظم نبود بلکه علاوه برخواندن اشعاردرهرجلسه، دوکاردیگردرباره نثر، انجام میگرفت. یکی خواندن ومقابله نسخ «تاریخ آذربایجان» تالیف مرحوم نادر میرزا آراسته بود که کتابی است بسیارنفیس وعلاوه براطلاعات تاریخی مهم ازلحاظ نثرفارسی نیزشایان مطالعه‌می‌باشد وبسبك تاریخ بیهقی نوشته شده است وانجمن خیال داشت آن را با جمع‌آوری تصاویر و حواشی و تعلیقات از اهالی مطلع محلی چاپ و منتشر سازد دیگری مطالعات و مباحثات راجع بدستور زبان فارسی بود که خود مرحوم ادیب‌السلطنه بدان علاقه‌ای داشت.

تا وقتیکه در جلسات تابستانی آن انجمن شرکت داشتم، گاهی مردکامل موقر و متینی‌را میدیدم که درآنجا حاضرمیشد وهمیشه «کارتن» بزرك بقچه مانندی همراه‌داشت وهنگامیکه نوبت سخن‌باومیرسید، آن کارتن را بازمیکرد وکاغذهای نیم ورقی بزرگی ازمیان صدها برك آن بیرون میکشید وشروع‌بخواندن میکرد. همه سراپاگوش‌میشدیم زیرا این اوراق محتوی اطلاعات استقرائی کاملی، درباره قواعد صرف ونحو فارسی، با شواهد بسیارازاشعارشعرای قدیم بود.

با مولف کتاب «دستورجامع زبان فارسی» نخستین باردرآن جلسات پرسود آشنا شدم. گویا درآنموقع ماموریتی درتبریزداشت و ساکن آنجا بود. گاهی هم گذارش بانجمن ادبی میافتاد ودرآن جا ما را مستفیض میفرمود.

بقراریکه درآنموقع میگفت سالیانی بود که این کار را شروع کرده و تازه ازتدوین‌وتکمیل آن فراغت‌یافته بود.

•••

سالها گذشت نگارنده دراین مدت تحصیلات دانشکدهٔ ادبیات دانشسرای عالی‌را بپایان‌رسانید، بلافاصله خدمت افسری وظیفه را انجام دادوچهارسال اول خدمت‌فرهنگی

خود را درآذربابجان گذرانید عاقبت درسال ۱۳۱۸ خورشیدی بتهران منتقل گردید در این سالها آقای همایون‌فرخ راهیچ ندیدم ولی بطوریکه بمنامیگفتند دنبالهٔ کارخود راگرفته وهمواره مشغول تحقیقات گرانبهای خود بوده‌اند.

دوره دوم دیدارما از سال ۱۳۱۸ ببعد، در محافل ادبی تهران آغاز شد درست بخاطردارم که درهمان سال ایشان را، بازبا همان «کارتن» قطور، هرهفته درانجمن (علم‌وادب)منزل آقای ضیاء شبیانی واقع در خیابان بوعلی، میدیدم من که همواره‌چشم براه دیدار مجدد آقای‌همایون‌فرخ ودرآرزوی‌تجدیدجلساتی‌نظیرجلسه‌منزل‌مرحوم‌سمیعی درتبریز بودم تصادفاً گمشده خود را درانجمن (علم وادب) مزبوریافتم. درهمین انجمن ناجوربود که دوباره بفیض دیدارآقای همایون فرخ رسیدم و باز همان «کارتن» راکه چون معشوقی دربغل می‌فشرد، با وی دیدم. دراینجا نیزوقتی نوبت سخن بآقای‌همایونفرخ میرسید مقداری ازتحقیقات دستوری خودرا برای‌اعضای انجمن قرائت میکردخوشبختانه درآنموقع استادهمایون‌فرخ درنزدیکی منزل من اقامت داشت ویکی ازفرزندانش‌در دبیرستان نظام ازشاگردان من بود بدین جهات وجهت اساسی نزدیکـی ذوق و فکر، دوستی ورفت‌آمدخصوصی مافزونترشدبارها با هم می‌نشستیم وبرونده«دستورجامع» را درپیش می‌نهادیم وچون خوان برفایده‌ای ازآن بهره برمیگرفتیم وبحثها در اطراف جملات وکلمات و حروف راه می‌انداختیم. خوشبختانه این رابطهٔ دوستی ادبی ما دیگر فترتی بیدا نکرد وتاکنون پایدار مانده است. آقای همایونفرخ همیشه عقیده داشت که تحقیقاتش باید تکمیل شود وهرروزدراثراستقراء دیگر نوشته‌های خود را حك واصلاح وگاهی دوباره پاکنویس میکرد.

خلاصه تمام اوقات خارج ازکارهای اداری خود را مصروف این‌یگانه محصول‌عمر خود میساخت ولی من که بارزش تحقیقات ابتکاری وی پی برده بودم! همواره‌تشویقش میکردم که کتابراجلدجلد وبتدریج چاپ کندالبته‌چاپ اینگونه کتب‌تحقیقی هم‌دراین کشورآسان نیست‌واستاد بهردری‌میرفت نومیدبرمیگشت و با اینکه همه کاراورامیستودند

وبا مدال و نشان و تقدیر نامه قدردانیش میکردند اما عملا از فراهم آوردن وسیلهٔ چاپ کتابش که یگانه آرزوی تمام عمر او بود ـ شانه تهی میکردند با وجود این **درسال ۱۳۲۴ بهمت فرزندش آقای رکن الدین همایونفرخ**، بنگاه نشر آذر جلد اول آنرا که درحدود ۳۰۰ صفحهٔ وزیری و نقط دربارهٔ اسم است ، بچاپ رسانید (درست توجه فرمائید. سیصدصفحه مطلب تنها دربارهٔ اسم !) واستاد یك نسخه ازآنرا با شرح تفقدآمیز ومتواضمانه‌ای که از گردنفرازان نکوست ودرصفحهٔ اول کتاب بخط خود مرقوم‌داشته‌اند بمن‌اعطا فرمودند من که بدین مژده (یعنی انتشار کتب) بی اندازه مسرور و سرخوش گردیده بودم، نخستین تفریظ را درباره کتاب اسم درمجلهٔ (امید) نوشتم و آرزو داشتم که جلدهای دیگر آنرا نیز یکی پس ازدیگری چاپ شده به بینم ، ولی متأسفانه چنین نشد و بحران کاغذ و عدم توجه خریداران بکتب تحقیقی دنباله چـاپ را متوقف ساخت و جلدهای شتگانه دیگر چاپ نشد.

خوشبختانه این آرزوی دیرینه مؤلف بر آورده شد و این کتاب بزرك گرانبها که درموضوع خود بی نظیرو بی سابقه ونتیجهٔ قریب ٤٠ سال زحمات پی در پی پیرروشندل و کوشا ومطلعی است بزیوروطبع آراسته شد ودردسترس علاقمندان بپایداری **زبان فارسی، یعنی نشانه بارزملیت واستقلال میهن عزیز قرار گرفت زحمات آقای رکن الدین همایونفرخ در تهیه مقدمات کتاب وغلط گیری دقیق ومشکل و نمونه های چاپ که مدت یکسال بطول انجامیدو اقعاًقابل تقدیر است. زیرا اگر مردمحققی مثل او نبود هیچکس دیگر درمطابع ما قادر باینکار نبود خود استاد که دراثر کهولت و کسالت** چندین سال است خانه نشین میباشد و توانائی انجام کارهای پرزحمت چاپ و غلط گیری را نداشت مقدمهٔ فاضلانه و محققانه‌ای هم که بقلم دانشمند ارجمند جناب آقـای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران و وابسته فرهنگی ایران در ترکیه در مقدمهٔ کتاب چاپ شده است سزاوارهمه گونه تقدیر وسپاس است

من ازطرف خود واعضای انجمن ادبی سعدی این موفقیت بزرك را بجناب آقای عبدالرحیم همایونفرخ مؤلف کتاب ودوست ارجمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ‌مباشر طبع آن ، تبریك میگویم و امیدوارم خوانندگان کتاب شناسی که خوشبختانه کم نیستند قدراین اثرنفیس را بدانند وازمطالعه واستفادهٔ آن غفلت نورزند .

تهران خرداد ماه ۱۳۳۷

نقل : از کتابهای ماه نشریهٔ انجمن ناشران کتاب
سال دوم شماره ۴۰ مرداد وشهریور ۱۳۳۷

کتابهای تازه

دستور جامع زبان فارسی

تألیف عبدالرحیم همایون‌فرخ ـ ازانتشارات مؤسسهٔ علی‌اکبرعلمی‌ـ
وزیری هفت جلد دریك جلد ـ سی ویك + ۱۱٤۲ ص

یکی ازنقائص بسیارناگواری که در ادبیات ما هست بدست نداشتن دستور زبان فارسی است . دربن زمینه فرنگیها بیش از خود ما تألیفات دارند وعلت هم آنست که بیگانه برای فراگرفتن هر زبانی به دستور آن زبـان نیازمندست تا از قواعد درست نوشتن آگاه شود .

درمیان ایرانیان نیزاز چهل سال باینسوی شوقی پیدا شده و تألیفات و تحقیقاتی چند دراین موضوع بطبع رسیده است که بسیاری‌ازآنها برای تدوین دستورزبان‌فارسی مورد استفاده توانند بود .

شایدخوانندگان می‌دانندکه‌یکی ازافراطدانشمند درطی‌سالیان دراز درصددتألیف دستورزبان فارسی‌بود ودرین طریق کتابهای بسیار رابررسی کردورنج بسیاربرد. وی‌درسال۱۳۲۴ یك‌جلدازآن کتابراکه‌دربارهٔ«اسم» بودانتشاردادوآن خودکتابی درسیصدصحیفه بودونشانی بوداز کارعظیم مولف‌وفایدت‌کثیری که‌تمام‌کتاب‌دربرداشت.

متأسفانه سالها گذشت و جلد های دیگر کتاب انتشار نیافت و بالطبع آتش شوق مشتاقان چنین آثارتحقیقی وعالمانه همچنان فروزان ماند.

اینك پس از دوازده سال کتابی گران حجم و بسیار سود بنام**دستورجامع‌زبان** فارسی که جامع تمام مجلدات کتاب مذکور در فوق است نشر شده است. این کتاب **یکی‌ازمهمترین کتاب هائی‌است که‌دراین سال‌های اخیر درعالم مطبوعات ایران انتشار یافته.**

بررسی دقیق و نقدکامل این کتاب همچنانکه تألیفش عمری را در برگرفته است فرصتی درازمیخواهد.باید این **کتابراکه‌بزرگترین تألیف‌دردستورزبان‌است‌بدقت** تمام خواند وهرنکتهٔ آنرابا متون زبان فارسی و گفتاروسخن مردم سنجید وعقایدمولف دانشمند را سبك وسنگین کرد.

این کتاب، مخزن عظیم و بسیار پرگوهری است که مولف در طی سالیان دراز تحقیق و تجسس توفیق یافته تا مواد بسیاری را درآن جمع آورد وعقایدی را درباب هردقیقه ونکته‌ای بیان کند.

کتاب حاضر در هفت جلد است: اسم، صفت، فعل، قیود، ضمیرها، حرف اضافه، نحو.

هرکتاب به بخش‌های مختلف وهر بخشی تحت شماره‌ها به بندها و سراسر کتاب به ۱۱۶۸ بند تقسیم شده است ودرهریك ازاین بندها قاعده و آگاهی و نکته‌ای نهفته است ومیتوان گفت که ۱۱۶۸ قاعده و نکتهٔ دستوری درین کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

مولف درذیل هرقاعده امثلهٔ متعدد از کتب و آثار قدما نقل میکند که غالباً از آثارشعری است . بسیاربجا بود که ازمتون نثری نیز شواهدی استخراج میشد . همچنین بسیاربجا بود که ازنوشته‌های دوران حاضر نیز شواهد درست وصحیح ومطابق قاعده نیز بدست داده شده بود .

بهرتقدیر تاکنون کتابی راجع بدستورزبان‌فارسی باین عظمت وفایدت‌در زبان‌فارسی تدوین نشده بودو بهمین سبب باید نسبت به کوششهای بسیارگرانقدر مولف‌و همتی که درین کاردشوارمصرف داشته‌است اظهارقدردانی‌و ستایش بسیارکرد .

نقل ازمجله سپاهان شماره ۵ خرداد ۱۳۳۸

معرفی کتاب :

دستورجامع زبان فارسی برندهٔ جایزهٔ سلطنتی

بهترین کتاب سال

یکی ازپایه‌های‌استقلال هرملت زبان وفرهنك اوست ـ ملت ایران‌استقلال‌وآزادی خود را طی قرون واعصاربیش ازهرچیزمدیون زبان وفرهنك غنی خود میباشد ـ هجوم اسکندر ـغلبه عرب ـ تهاجم مغول ـ همه بـا آن شدت وحدت دیری نپائیده و فرهنك ایرانی ، ملل مهاجم را تحت‌الشعاع خود قرارداده و سرانجام سیطره و برتری خود را برمهاجمین تحمیل کرده است .

متأسفانه زبان فارسی با داشتن آثارگرانقدری که هریك ازآنها برای عظمت و برتری‌ملتی کافی است تاکنون صرف ونحو کاملی نداشت و این نقص برای زبان فارسی شایسته وپسندیده نبود وهمتی بلند میخواست که سالیان درازرنج مطالعه ومداقه‌وتحقیق وتتبع را برخود هموارسازد وبا غوروبررسی کامل در آثار بزرگان ادب فارسی قوانین

زبان را چنانکه درزبان حکومت میکند استدراك و استنباط و از آن استخراج کند. و چون اقدام باین امرخطیر کاری آسان وسهل‌الحصول نبود قرن‌ها انجام این آرزوجامهٔ عمل بخود نپوشید واگر کسانی هم دراین راه دامن همت بر کمر بسته بوده‌اند پیش از آنکه شاهد مقصود را درآغوش کشند نقاب خاك برچهره کشیده‌اند.

سال گذشته با طبع و نشر **دستورجامع زبان فارسی** آرزوی دوستاران ادب و فرهنك فارسی برآورده شد واین امرخطیر با همت وپشتکار دانشمندی ارجمند از قوه بفعل آمد وزبان فارسی برای همیشه ازدستبرد حوادث مصون واستحکام واستقلال یافت.

دستورجامع زبان فارسی تصنیف **استاد عبدالرحیم همایونفرخ** شاهکاری است که درنوع خود بی‌نظیراست. کسانیکه آنرا با دقت مطالعه کنند درمی‌یابند که مصنف دانشمند این اثربی نظیر برای تصنیف اثر خود چه اندازه متحمل زحمت و صرف وقت شده است. دستورجامع زبان فارسی هفت جلد دریك مجلد است که ٦ جلد صرف و یك جلد نحومیباشد وروبهمرفته یکهزارودویست صحیفه وزیری است ودراین کتاب بیش از هفت هزاربیت ازآثارگویندگان طرازاول زبان فارسی مثال وشاهد آورده شده است.

مولف ومصنف دانشمند برای آنکه چگونگی استعمال کلمات را نشان داده باشد برای هر کلمه شواهد متعدد ازگویندگان بنام زبان فارسی شاهد آورده است.

در کتاب دستورجامع آنچه بیش ازهمه قابل ملاحظه است طبقه بندی کلمات است واین امرنشان میدهد که مصنف دانشمند تا چه پایه بر صرف و نحو زبان فارسی در اثر ممارست ومطالعه وتحقیق طولانی مسلط وچیره است. کلمات با این طبقه بندی مشخص شده‌اند آنجاکه چون اسم استعمال شده‌اند با شواهد ذکر گردیده وخواننده بخوبی درك میکند این کلمه آنگاه که اسم است. چگونه استعمال میشود وآنگاه که صفت است چگونه واگرقید باشد چگونه استعمال میگردد. دراین کتاب برای نخستین بار صرف از

نحودرزبان فارسی جدا شده و کتاب نحومستقلا در حدود دویست و پنجاه صحیفه است . نمودارهای بی نظیری که در این کتاب ترسیم گردیده شاهد زنده‌ایست از تسلط مصنف دانشمند آن بصرف ونحوزبان فارسی . باید گفت هر فارسی زبانی اگراین کتاب را با دقت بخواند وقواعد آنرا بخاطربسپارد بقواعد زبان فارسی مسلط میشود ودر نوشتن‌و خواندن زبان فارسی راه خطا نمیرود ونویسنده‌ای مبرز ورزیده میگردد .

استاد عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل سال صرف وقت توانسته است چنین شاهکاری عظیم وارزنده بوجود آورد و حقاً باید گفت همتی بلند داشته است تا توانسته چنین اثری نفیس بوجود آورد آری

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده‌اند

بهترین معرف ارزش این اثر گرانقدر استقبال بی نظیری است که از آن بعمل آمده وطی هشت ماه که ازانتشارآن میگذرد نسخ آن نایاب گردیده ودر محافل علم و ادب با تبجیل وبزرگداشت ازمصنف واثرآن یاد میشود .

بزرگداشتی که ازطرف مراجع فرهنگی ازنویسنده این کتاب بعمل آمده میتواند گواه دیگری برارزش وعظمت این اثرباشد **این کتاب تاکنون بدریافت دو قطعه نشان درجه اول علمی مفتخرگردیده وامسال نیز برنده اول جایزه سلطنتی گردید و آنرا بهترین کتاب سال دانستند و اعلیحضرت همایون شاهنشاه نویسنده دانشمند آنرا مورد تفقد خاص قرار دادند و از مصنف آن نیز کتباً تقدیرفرموده‌اند** . فارسی زبانان جهان دراستفاده ازین ارمغان بی نظیرادبی مدیون ومرهون زحمات فوق‌العادهٔ **آقای رکن‌الدین همایونفرخ** فرزندبرومندمصنف‌میباشند که درنشرو معرفی آن با تحمل زحمات بسیار سهمی بسزا دارند و جای خوشوقتی است که گذشته ازاین اثرجاودانی ازمصنف دانشمند خلف‌الصدق شایسته‌ای نیز بجاست که آثارتحقیقی وادبی ایشان درادبیات مقامی ارجمند دارد وامیدواریم در شماره‌های آینده درباره آثارایشانهم مطالبی نشر دهیم .

« بطوریکه گذشت درمجله راهنمای کتاب شماره سوم سال اول مقاله انتقادی بقلم آقای پروین گنابادی نشریافته وچون مطالب آن بنظر نگارنده وارد نبود درهمان تاریخ پاسخ مستدل بمطالب ایشان داده شد که متأسفانه مجله راهنمای کتاب بعذر محدود بودن صفحات مجله ازدرج کامل آن خودداری و پاسخ این جانب را مثله کرده نشر دادند و بدیهی است مقاله‌ای که مطالب آن مسخ ومثله شود تا چه اندازه نامفهوم خواهد بود اینك با اغتنام فرصت بمنظور احترام به نظرات مخالف و انتقادی درباره این کتاب عین مقاله مندرج در شماره سوم سال اول مجله را هنمای کتاب و سپس پاسخ این جانب که قسمتی ازآن درمجله مذکور نشریافته درج میگردد و قضاوت در . صحت و سقم نظرات ابراز شده را بخوانندگان گرامی وا میگذارم . »

انتقاد کتاب

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یك مجلد ـ تألیف عبدالرحیم همایونفرخ ـ ناشر موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی ـ قطع وزیری ـ ۸ + سی و یك + ۱۱۴۲ صفحه ـ بها ۴۰ تومان

ازجمله تحقیقاتی که زبان فارسی بسیار نیازمند آنست و نویسندگان و ادیبان ایران چنانکه باید حق آنرا ادا نکرده‌اند یکی تتبع واستقصاء درلغت وتدوین فرهنگی جامع و دقیق بفارسی ودیگر دستور زبان فارسی با همین شرایط است ، هرچند که کتب لغت ودستور زبان درفارسی بسیار تألیف شده است .

اغلب زبانهای زندهٔ اروپائی که خویشاوند زبان فارسی هستند دربن دو کار فرسنگها ازما پیش‌اند وشاید بنا بمثل معروف بتوان گفت که : « آرد خود را بیخته و آرد بیزرا آویخته‌اند » . اما جای این خوشوقتی هست که دربن روزگار همتهای بسیار بدین کار مصروف میشود ودربن زمینه آثاری زینت بخش ادب فارسی میگردد که از آنجمله لغت نامهٔ دهخدا را درلغت نویسی باید نام برد . در زمینهٔ دستور زبان نیز دربن سالهای

اخیر چند کتاب توسط نویسندگان ایرانی و اروپائی تألیف یافته که یکی از آنها همین « دستور جامع زبان فارسی » است که نتیجه چهل و چندسال عمر مؤلف و رنج وی در تهیه آن است .

از مزایای این تألیف که در آن تردید نمیتوان کرد ، امثله و شواهد بسیاری از گویندگان و نویسندگان پارسی است که در کتاب آمده است .

اکنون نظری بمندرجات کتاب بیفکنیم :

در صفحه بیست و هفت باین عنوان برمیخوریم : «درفهرست نام گویندگان و نویسندگانی که در کتاب دستور جامع بآثار آنان استناد شده است» و آنوقت بترتیب حروف تهجی از استاد ازرقی تایمینی غزنوی نام شاعران و نثر نویسان آمده است و در صفحه سی و یك پس از پایان نامها درداخل پرانتز نوشته‌اند : «از دویست و پنجاه و شش نفر گوینده» اما درعین حال بجای نام اشخاص درداخل فهرست نام کتب ذیل هم آمده است : مرزبان نامه کلیله ودمنه ـ نفثة المصدورزیدری ـ تجارب السلف (۲) ـ انجمن آرای ناصری ـ المعجم ـ انیس العشاق. البته دراینجا شاید کلمه‌ی (کتب) هم درعنوان بوده ، ودرغلط گیری افتاده است .

نکته‌ی مهم دربارهٔ این کتاب اینست که نام هیچیك از کتب دستور دربن فهرست نیست و گویا مؤلف میخواهد وانمود کند که ازهیچ کتاب دستوری استفاده نکرده و این دستور را تنها ازروی آثار نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده‌اند و اگر اتفاقاً مقالهٔ محققانهٔ دانشمند معظم آقای مجتبی مینوی در صدر کتاب چاپ نمیشد ـ خوانندهٔ عادی می‌پنداشت تاقبل ازاین مؤلف هیچکس دردستور زبان فارسی کار نکرده واگر هم یکی دوتن کتبی دردستور نوشته‌اند کمترین ارزش علمی ندارد زیرا مؤلف در مقدمهٔ خود تنها نام میرزا حبیب را یاد کرده‌اند ومینویسند : « ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یاتابع عربی دانسته و درحقیقت دستور او یکنوع خلاصهٔ صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع

بزبان فارسی نیز هست .ازاین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور زبان فارسی جامع کوشش کردم کمتر یافتم. » (ص بیست و یك) آنگاه از مقدمهٔ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری هم نام میبرند ولی نقائص گفته‌های آنان مؤلف را بتألیف این کتاب جامع برمی‌انگیزد و پس ازمدتی تلاش درمی‌یابند که « سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روزسفر آنرا شاهراه دانسته وبه‌تقلید دیگران راه‌خودرااز آن آغاز کرده‌ام » (ص بیست و دو)

سپس دیده‌اند « مهره‌هائی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است ... حسن اتفاقرا کیسه‌هائی چند باخود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها راپر کنم تاذخیره روز های پیریم باشد. ازاین پس شروع به‌تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود » ـ (ص بیست ودو)

بعقیدهٔ ایشان « چندتن دیگرهم درحین تفرج بکرانهٔ این صحرا رسیده ومشتی مهره که باسنگریزه وخرمهره مخلوط شده یافته ازنیمه راه بازگشته وباچندگوهراصل و مشتی خزف ، دکان گوهر فروشی بازکرده و متاع خودرا ببازار آورده بودند اما من‌قانع« ۱ » نشده‌و هرروز تدبیری تازه‌میاندیشیدم...تاکم کم‌مهره‌ها کم‌و نایاب شد»(ص بیست وسه)

« چندبار نیز دچار غولان بیابانی‌شده‌اند» اما ازدستبرد آنان مصون مانده‌اند ـ سپس بدستورنویسان معاصر بدینسان‌میتازند :« متأسفانه بعضی‌ازدانشمندان‌مایا کسانیکه خود را باین نام وابسته‌اند مانند نابخردان پخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگران خون دل بخورند و بارنج وصرف عمر حاصلی تهیه کنند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند وحاصل زحمت وعمر اورا بربایند و بنام خود فضلفروشی کنند»(ص بیست وسه) و درخاتمه مینویسند : انتظار دارد باانتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی‌تنظیم وتدوین‌نگردیده (وبهترین مدعی خود کتاب‌است) نشرآن برای شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص‌وسرقت آن بمقام تضییع‌حقوق

---

۱ ـ چنین‌است دراصل

منصف برنیایند » سپس در(ص۸) می‌نویسند: «اخیراً چندنفری هم خواسته‌اند ازروی شالودهٔ زبانهای اروپائی یعنی فرانسه وانگلیسی دستور بنویسند ولیکن آنها نیز بهمان تقلیداصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اندکه بیست‌یاسی یااقلا ده‌سال دائماً بمطالعه و استقصاء دقیق پردازند واختصاصات زبان راازروی خود زبان که گفته‌نویسندگان و سخن سنجان بزرگ است استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری ونفع مادی ومعنوی آنی بوده است نه تحقیق تعمق» ودرصفحهٔ ۱۰مینویسند: دیگر کسی نمیتواند بگویدکه زبان فارسی دستور یا صرف ونحو ندارد و آنچه که دارد هم‌صرف ونحو بهم آمیخته استو قابل انفکاك نیست»

و درصفحه‌ی ۱۱ مینویسند: «نویسنده‌حق داردکه سرافرازوخوشحال وسپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت بزبان مادری و کشور بنماید (هرگاه حسودان ودزدان اجازه بدهند) و درصفحه‌ی ۱۸ مینویسند: «جداکردن‌قسمت صرف ونحو ازیکدیگر چه این کتاب تنهاصرف‌است ونحو آن منضم بااین‌دستورمنتشر میشود این کار درزبان فارسی بیسابقه ونظیر است چنانکه هرکس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و در هم و برهم استو نمیتوان از یکدیگر جدا ساخت »

از این قبیل ادعا ها و حملات بدیگران درضمن الفاظی چون: «شیادان ودزدان» بازهم‌در صفحات دیگر بسیار دیده میشود . اکنون ببینیم مؤلف محترم تاچه‌حد در این ادعا صادقند وآیا واقعاً دزدان وشیادانی قبل ازانتشار کتاب ایشان ابتکارات وابداعات معظم‌له را ربوده‌اند یامؤلف خواسته است بابکار بردن اینگونه تهدیدات ودشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هرچند چنانکه نشان دادیم مؤلف محترم نام هیچیك ازکتب دستور بجز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلیدی ازعربی دانسته‌اند درهرحال دربارهٔ اینکه خودرا مبتکر جدا ساختن

صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج‌الادب صرف را از نحو جدا کرده : هرچند روش او صرفاً تقلید از عربی است : پس از وی درسال ۱۳۲۸ درمجله هفتگی آشفته یك‌دوره دستور درظرف یکسال مرتباً منتشرشد و مولف آن صرف را از نحو جدا کرد ، چنانکه نام این‌دستور در کتاب‌الذریعه هم آمده‌است. گذشته از این در برخی‌از کتب فارسی کلاسی‌متداول در دبیرستان‌های کنونی نیزدرقسمت‌دستورصرف‌و نحو را ازهم جدا نوشته‌اندوشکی نیست انتشار کتب مزبور مقدم برانتشار دستور ایشان است و حق این‌بود مولف نام کتب‌مزبور را مینوشت و اگر روش‌آنان غلط بود آنـرا انتقاد میکرد و مدعی‌نمیشد که من مبتکر این‌امرهستم. اما شیوهٔ مولف‌اینست که‌دیگران را از انتقاد بترساند تاهیچکس جرئت‌نکند تذکر دهد بسیاری ازمطالب‌دستور ایشان همان‌مطالب دستور های قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب‌را بسبك‌اروپائیان ذیل‌شماره آورده و برای هرموضوع روشن و ساده‌بی دهـها شاهد نقل کرده‌است ولی برای‌تهدید درص۹۴۱ درباره‌ی فعل(است) مینویسد:«این‌فعل ازاین‌حیث درزبان فارسی‌بینظیر و منحصربفرد است‌یعنی مضارع آن‌برخلاف‌قیاس مانند ماضی‌سایرافعال‌است‌بهمین‌علت ازاین فعل ماضی‌نیامده‌است وماضی‌آن ازفعل‌بودن‌است»

حق این‌بود که مولف علاوه برجمع‌آوری شواهد از کتب نظم‌و نثر متقدمان کلیه یا قسمت عمدهٔ کتب‌دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطـالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنهارا متذکرمی‌شدند و هر ابتکاری‌را بصاحب‌آن نسبت‌میدادند. ایشان نمیتوانند ادعا کنند کسانی که‌دربن نیم‌قرن دستور تألیف کرده‌اند همه راه خطا پیموده‌اند و آثار آنان بهیچ‌رو قابل‌مطالعه نیست درصورتیکه با صرف‌نظر ازبرخی انتقادات کتب‌آقای قریب و دستوری که چندتن از استادان نوشته‌اند بسیار مطالب سودمند و جامع دارد و اگر بگفتهٔ آقای‌مینوی میان مطالب دستور آنها هم‌آهنگی نیست ولی‌هریك‌ازاستادان مزبور قسمت مربوط بخودرا محققانه نوشته‌است و دراین‌باره بازهم‌درضمن‌مطالب بحث خواهیم کرد چون‌دربارهٔ این‌دستور تبلیغات فراوان‌شده‌و قبل‌ازانتشار به‌نشان‌علمی‌درجهٔ

یك مفتخر شده‌است ممکن‌است خوانندگان برخی از نکات را برغرض‌حمل کنند، ازاینرو لازم دیدم پیش‌از بحث دربارهٔ اصول کلی این‌دستور جامع قسمتی را بنظر خوانندگان برسانم تا یقین کنند هیچ شیاد که جای خود ارد بلکه هیچ ابلهی هم حاضر نخواهدبود چنین تحقیقاتی‌را بخود نسبت‌دهد و آنهارا بگفتهٔ مولف« بدزدد»

ص ۶۸۵ شماره ۷۴۳ آگاهی۱۲- ضمیر سوم شخص مفرد با جمع خواه راجع بذوی‌العقول‌باشد خواه راجع بغیر ذوی‌العقول معمولا باید مرجعش قبلا ذکر شده باشد چون :

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش
در جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

که مرجع‌ضمیر کلمه باغبان ا ت و شین درآخر مصراع اول‌و دوم ضمیرمتصل وبباغبان راجع است اماگاهی برای‌ضرورت‌شعری یا تزیین کلام ممکن‌است‌مرجع بعداز کلمهٔ‌ضمیر آورده شودبعدازچند«۱»یا در مصراع بعد و شاید در بیت‌بعد چنانکه در ابیات زیر آمده است :

مجمع خوبی و لطف است عذار (۲) چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

حافظ

در بیت اول که مطلع‌غزل است حافظ مرجع ذکرنکرده ضمیرآورده و آنرا در آخر کلمات : مه - لیکن - بده-ملحق کرده‌و دربیت‌دوم مرجع‌ضمیر که کلمهٔ دلبر باشد آورده وبعدازآن نیز بهمان کلمهٔ دلبرراجع‌است.

گاهی مخصوصاً درنظم بدون‌ذکر مرجع ضمیر آورده‌اند :

۱- دراینجا آقای پروین گنابادی درمقاله خودشان جمله کتاب راتحریف کرده‌اند درکتاب چنین است : بعداز کلمه‌ای چندو یادر مصراع بعد

۲-درمتن بغلط غدار است و در غلطنامه هم صحیح نشده‌است

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

حافظ

دراین ابیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میداند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی ازطرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعر را سهل میسازد...»

اگر مولف محترم در «۱» شعر اول «مجمع خوبی و لطف» هم بحذف مرجع ضمیر قائل می شدند بهتر نبود تا حافظرا بیکچنین خلاف قیاس مضحکی نسبت ندهند و اساساً در علم (معانی) که بیشتر مباحث آن بانحو سروکار دارد، (قلب) و (حذف) اجزای جمله و کیفیت لزوم و جواز آنها اینگونه مشکلات را حل میکند بویژه که آقای قریب در دورهٔ سوم دستور خود بطور ایجاز باین مباحث اشاره کرده اند. ـ در بارهٔ خاصیت ترکیب پذیری و بساوند و پیشاوند و ریشه و ترکیبات گونان زبان شیرین پارسی که درصفحهٔ ۱۹ خود رامتکبر «۲» این خاصیت می شمرند نیز باید گفت که پیش از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری در مجلات، ورساله های مختلف منتشر شده است و بویژه از ایرانیان، دانشمند گرامی آقای ذبیح الله بهروز دراین باره شرح مفصلی در رساله ئی مربوط بمقابهٔ فارسی وعربی نوشته اند ومرحوم احمد کسروی رساله ئی بنام کافنامه ودیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته اند و سزا بود یا درحاشیه ویا درمقدمه باینگونه رسالات اشاره می شد تا همچنانکه مولف محترم انتظاردارند حقوق ایشان محفوظ بماند حقوق دیگران نیز تضییع نشود

باری مولف محترم مدعی است که درتنظیم مطالب بهیچرو ازصرف ونحو عربی تقلید نکرده و هرچند زبان پارسی را با زبانهای اروپائی ازیك ریشه میدانند. تقلید صرف

---

۱ - ۲ - دراصل مقاله که در مجله راهنمای کتاب چاپ شده است بهمین صورت است

اززبان‌های اروپائی را نیز جایز نمیشمرند و چنین‌وانمود میکنند که این‌کتاب را از خصوصیات نظم‌ونثر فارسی‌زبانان استنباط کرده‌اند و بسبب‌اینکه آقای قریب و دیگر دستورنویسان بجای‌مبتدا و خبر که ایشان برگزیده‌اند مسندالیه و مسند و رابطه بکار برده‌اند فصول بزرگی تنظیم کرده‌اند تا ثابت کنند (مسندورابطه) غلطاست و بایدمانند زبانهای‌اروپائی فقط بمبتدا و خبر اکتفا کرد.

بعقیدهٔ ایشان دیگران این‌روش‌رااز اینرو برگزیده‌اند که کلمه‌ای«۱»مشکل عربی (مسندالیه) را بکار برند و باصطلاح فضلفروشی کنند وگرنه (مبتدا و خبر) ساده‌تر از مسندالیه و مسند است وخلاصه مولف‌محترم که درمقدمه بتفصیل‌ازعربی‌وقواعدآن انتقاد وابرازنفرت فرموده‌اند اصطلاحات‌متداول دستوررا بدینسان تغییرداده‌اند:

حرکات:جنبشها- کلمه: واژه - حرف:گپ - جمله:سخن -اسم:نام - صفت:فروزه- فعل : کنش - ظرف‌وقید : معنی‌افزا - حروف‌اضافه:حروف‌پیشین - حروف:بند و پیوند و صدا - تغییر پذیر : گردیدنی - اسم خاص : نام ویژه - اسم عام : نام همگانی - اسم جمع . نام گروه - اسم مرکب : نام برنشانده - اسم مشتق : نام برگرفته - اسم مأخوذ : نام واگرفته.

اما گذشته ازاینکه مولف محترم درمتن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات‌عربی دیگری ازقبیل : جدیدالکشف - ذوی‌العقول و غیرذوی‌العقول - ناقص‌التصریف - قدیم‌الترکیب - ظاهرالترکیب- غیرمنصرف و منصرف بمعنی غیرمتصرف و متصرف - افعال صیرورة استعمال‌کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دستورنویسان درفارسی یك‌نوع شمرده و نوشته‌اند: «هر کلمه پس از یکی از حروف اضافه واقع شود مفعول بواسطه‌است» ایشان بشش‌قسم تقسیم کرده و برای آنها این اسامی‌را وضع‌فرموده‌اند:

۱- مفعول‌معه چون : «من باداو دیده‌شدیم» که مثال آن درست‌نیست وباید«دیده

۱- چنین است در اصل

شدم» باشد زیرا (با) حرف‌ربط یا عطف‌نیست‌که فعل‌را جمع بیاورند.

۲ـمفعول‌فیه چون: من در او این‌عقیده را یافتم.

۳ـمفعول‌منه، چون: «من‌ازاو این‌انتظاررا داشتم» و اگر برحسب عقیدهٔ خود مولف که افعال‌مرکب عجیبی درقسمت مبتدا و خبر آورده‌اند، انتظارداشتن را مصدر مرکب بدانیم آنوقت (را) لازم نخواهدبود.

۴ـمفعول به؛ چون. «من‌باو این‌مطلب‌را گفتم»

۵ـمفعول استثنائیه‌«۱» و سلبیه،چون:«من بی‌او(بدون‌او) آسوده نیستم» ومعلوم نیست چرا استثنائیه و سلبیه‌را مونث‌آورده‌اند بااینکه درفارسی مذکر و مونث علامت خاصی ندارد.

۶ـمفعول‌الیه، چون: «من بسوی او (بطرف‌او) رفتم». اما برای‌اینکه کسی اعتراض‌نکند پس چرا مفعول‌علیه و مفعول‌له و همچنین... مفاعیل دیگر نیاوردید می‌نویسند: «می‌شایدکه تمام‌مفعول‌های ششگانه‌بالارا مفعول حروف‌نامیدزیرا درحقیقت همه تحت‌نفوذ ویا مفعول این‌حروف که درجلو آنها درمیآیند هستند یا بطورخلاصه‌آنها را مفعول باواسطه نامید» ص ۶۸۵

نکته‌ی‌مهمی که دراینجا کشف‌شده اینست که معلوم گردید: حروف هم مفعول میگیرند در صورتیکه تا کنون چنین متداول بود که فعل یا مصدر یا صفت، مفعول یا متمم میگیرند وباز بسیار شگفت‌آور است که مولف بااینکه ازروش خود منصرف‌شده و بتقلید عربی اینهمه مفاعیل آورده‌اند نامی ازمفعول مطلق نبرده‌اندکه درنظم‌و نثر متقدمان بسیار آمده‌است:

فرود آور بـدرگاه امیرم   فرود آوردن اعشی بباهل

منوچهری

بااینکه مولف مدعی‌هستند این‌دستور را ازروی‌آثار متقدمان گردآورده‌اند.

و اما در بارهٔ تقسیم کلمات و تغیردادن‌اصطلاحاتی که قریب نیم‌قرن است‌جوانان

۱ـ چنین است در اصل

درمدارس آنهارا فراگرفته‌اند ومعلمان براساس تقسیمات واصطلاحات مزبور روش‌تدریس خویش‌را برمیگزینند هنگامی میتوان تصمیم جدیدی‌اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات واصطلاحات پیشین غلط است و باساس زبان و تعلیم و تربیت زبان میرساند، وگرنه درصورتیکه مولفان برحسب امیال واحساسات خویش مجاز باشند هرروز تقسیمات و اصطلاحات علوم را تغییردهند بیشك هرج ومرج ادبی پدید می‌آید وکارآموزش وپرورش دشوار میشود .

آقای عبدالعظیم قریب نخستین بار برای مدارس دستوری درسه‌دوره تألیف کرد و چون زبان پارسی بازبانهای اروپائی نزدیك است، کلمه‌را مانند گرامر فرانسه به نه قسم تقسیم کرد وازروش آنانکه کلمهٔ «۱»را بتقلیدازعربی بسه گونه تقسیم کرده بودند احتراز جست وروی جلد کتاب نوشت :

باسلوب السنهٔ مغرب زمین . یعنی این کتاب ازلحاظ روش تعلیم دارای تمرین‌های گوناگونست وبزبانی ساده که درخورفهم کودك باشد نوشته شده‌است ومانند کتب‌مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدوحواشی کنبد وبارگاه‌محصل‌را گیج‌می کنند«۲» این کتاب‌در سراسر کشور قریب نیم‌قرن تدریس‌شد وهرچند نکات قابل‌انتقادی هم‌دارد امااز‌لحاظ اسلوب‌هنوزهم کتابی بهتراز آن دردسترس فرهنگیان گذاشته نشده‌است . دردستوری که آقای‌قریب باچندتن از استادان دیگر نوشته‌اند نیز از نظر تقسیم کلمات و اصطلاحات تغییراتی دیده‌نمیشود وبنابراین نمیتوان گفت تمام استادان این کشور درظرف نیم‌قرن درك نکرده‌اند که کلمه باید برشش قسم باشد نه‌۹قسم . اما آقای فرخ این تقسیم متداول‌را تغییر داده وکلمه‌را به‌شش‌قسم تقسیم کرده‌است بی‌آنکه دلایل‌قانع کننده‌یی بیاورد.

درباره اجزای‌جمله نیز آقای فرخ معتقداست چون درزبانهای اروپایی «فعل» وفاعل بامبتدا وخبر متداولست «رابطه» غلط‌است‌ومیگویند استادان بتقلید ازجمله‌های عربی نظیر: زیدقائم به رابطه قائل شده‌اند و آنوقت چندین فصل برای اثبات این

۱-۲-چنین‌است دراصل

مطلب که (است) یا (استن) ؟! محتاج به متمم است آورده‌اند چون در زبان هـای اروپائی مثلا:

هوا سرد است؛ راچنین تجزیه وترکیب میکنند: هوا مبتدا ـ است خبر ـ سرد متمم خبر بنابراین در پارسی نباید گفت: سرد (مسند) است (رابطه).

اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود«۱» که می گفتند چرا (بدان) گفت و (بخوان) نگفت زیرا هر خواندنی را دانستن لازمست وهر دانستنی را خواندن لازم نیست یاچرا مولف گفت برسه «گونه» است ونگفت برسه (قسم) است چون مولف بخارائی بود. وبازمولف دستور جامع چون عددرا بتقلید از اروپاییان درمبحث صفت و کنایات ومبهمات را درضمن حروف آورده ناگزیر بجرو بحثهای طولانی شده است در صورتیکه منظوراز تدریس دستورزبان اینست که جوانان را برخواندن ونوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم تابتوانند بآموختن دانشها بپردازند وهرچه بکوشیم قواعدزبان راساده‌تر و منقح‌تر کنیم زودتر بنتیجهٔ مطلوب میرسیم.

سالها درمدارس بکودکان می‌آموختند صفت جمع بسته نمیشود واگر آنرا جمع ببندند جانشین موصوف محذوف است ومثلا (بدان) رامی گفتند جانشین (مردمان) است یعنی مردمان بد که موصوف برای اختصار حذف شده است امادر دستور جامع صفات بدو گونه صفات اسمی وصفات مشترك تقسیم گردیده است وبرای اثبات این تقسیم بندی صفحات بسیاری برفصل صفت افزوده‌اندو آنوقت برای معلم ومحصل تاچه حد مشکلاتی برای تشخیص دادن صفت اسمی وصفت غیراسمی پدید می آید در صورتیکه بگفتهٔ آقای مینوی مشکل عمدهٔ ماینست که همین فوائد ساده‌را بدانش آموز نمی آموزند وسالهاست همین قواعداملائی وانشائی درمدارس متداولست امابازهم می بینیم حتی برخی جوانان تحصیل کرده هم قادر برنوشتن صحیح نیستند.

کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی ثمربخش خواهد بود که دارای مرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم با روشهای جدید قواعد

«۱» چنین است در اصل

را مانند ریاضیات و طبیعیات آن‌چنان بیاموزد«۱» که در مغزجوان«۲» نقش‌بندد وهرگزفراموش نشود.

مولف دستورجامع یك کلمه را هم جزو اسامی وهم جزو صفات وهم جزو افعال آورده‌اند واین گونه تقسیم بسیارگیج کننده‌است، چنانکه‌درص۷۱ ذیل «اسمهای‌مشتق» آمده‌است: کننده‌یااسم‌فاعل وآن‌خودبردوگونه است ...

ودرصفحهٔ ۷۲مینویسند. «اسم‌فاعل درفارسی مشترك باصفت‌است» وبازدرحاشیهٔ همان‌صفحه آمده‌است. «یادآوری- اگرچه اسم‌فاعل چون‌قسمتی ازفعل است و از فعل گرفته میشود بایستی درقسمت‌فعل بیایدولی بملاحظه آنکه‌یکی ازاقسام‌اسم‌نیزهست.» درصورتیکه دردستورهای متداول‌این کلمه‌راذیل‌صفات فاعلی‌مشتق آورده وقید کرده‌اند ازریشه‌های فعل(امر) گرفته میشود؛ و شواهدی راکه مولف‌دلیل براسم بودن آن آورده‌اند بدینسان توجیه‌میکنند:

ازحادثهٔ جهان زاینده مترس... از رفته مینديش وزآینده مترس. کشنده ببرد آن دوتن‌را روان ... درمثال‌نخست: زاینده صفت (جهان) ودرمثال دوم «آینده»صفت (زمان) موصوف محذوف ودرمثال‌سوم «کشنده» صفت موصوف محذوف «شخص» یا کلمه‌ای نظیرآن اما مولف محترم که در مقدمه‌ی کتاب مدعی شده‌اند دستورهای دیگر یاتقلید ازعربی ویاتقلید ازگرامرهای اروپائیان است خود در اینجا بتقلید از عربی صفت‌فاعلی راذیل اسم‌آورده وبازچون در کتب نحو عربی‌مصدر واسم فاعل و صفت‌مشبهه ودیگرصفات مشتق‌را ازلحاظ‌گرفتن متمم یعنی‌مفعول ذیل عنوان «اسماء متصله بافعال» آورده‌اند ایشان‌نوشته‌اند:

«چون‌قسمتی ازفعل است» درصورتیکه اسم‌فاعل‌را نمیتوان قسمتی ازفعل شمرد واشتقاق کلمه‌یی ازفعل‌باعمل کردن کلمه‌یی نظیرفعل‌دلیل براین نمیشود که آنراقسمتی ازفعل بشماریم.

ازسوی‌دیگرمولف درحاشیهٔ ص۲۹۷ مینویسند: اینکه‌بعضی نوشته‌اند که‌درفارسی

۱-۲- چنین‌است دراصل

صفت گاهی بجای اسم‌مینشیند... این تعریف و توضیح کافی ورسا نیست و مقنع ورسا نمی باشد ودر تمام مواردصدق نمیکند. امامؤلف محترم بجای‌اینکه دلیل نارسابودن این «تعریف» راذکر کنندویکی ازمواردی راکه «صدق‌نمیکند» بیاورندمینویسند. «در زبان‌انگلیسی گاهی‌صفت بجای اسم مینشیند امامقررات اسم بر آن جاری‌نیست وآن‌در مقام‌مخصوص است. ودرهمان‌حاشیه دلیلی آورده‌اند که میتوان یك کلمه‌راهم اسم‌وهم‌فعل و هم صفت شمرد بدینسان . « بعضی کلمه‌ها در آن زبان (انگلیسی) مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم‌است هم صفت است، هم‌فعل است‌و هم‌جزو قسمتهای دیگر .

اما دستورمخصوص عموم‌رامشکل است‌یکفرد بنویسدآنهم بی‌آنکه بکتب‌دیگران دربن‌باره مراجعه کند. برای‌تالیف دستوری‌جامع بایدتمام کتب نظم‌ونثر بررسی شود و مانند مقالاتی که مرحوم‌قزوینی و بهار و بهمنیار ودیگر استادان دربارهٔ خصوصیات‌صرف ونحوی‌تمام کتب درآغاز یا پایان آنها مینوشتند تحقیقاتی دربارهٔ خصوصیات صرف و نحوی تمام دیوان‌های شاعران‌بزرك‌چون فردوسی ومولوی وحافظ وسعدی‌ودیگران و کتب نثر ترجمهٔ‌طبری و بیهقی‌وتاریخ‌سیستان وغیره بعمل‌آید وباخصوصیات‌صرف‌و نحوی آثارمعاصران‌واصلاحات «۱» عامهٔ مردم‌مقابسه شود وازمجموع آنهادستوری‌جامع فراهم آید وپیداست که چنین‌اقدامی کاریکتن ودوتن نیست.

دردستورجامع مباحث آن‌چنان درهم‌آمیخته شده که خواننده کمتر ممکنست یك موضوع‌را بسهولت‌دریابد و بنتیجهٔ قطعی‌برسد.

بااینکه صرف ونحو ازیکدیگر جداشده‌اما بسیاری ازمباحث صرف درضمن‌نحو وبرعکس آمده‌است، اصوات‌را درمبحث حروف‌آورده وموقع آنهارا درجمله وتعریف صحیح آنهارا بیان نکرده وبسیاری از اتفات صوتی را با اصوات در آمیخته‌اند . در ص۹۵۵ کلمهٔ مرادف‌را بمعنی مقابل گرفته‌اند و مینویسند «(شد) مرادف یعنی مقابل آمدگفته شده‌است».

۱—چنین‌است‌دراصل

درصفحهٔ ۸۹۳ مضاف ومضاف‌الیه را که درهمهٔ دستورها بمعنی نسبت داده‌شده، ونسبت داده‌شده باوترجمه کرده‌اند ایشان (افزوده شونده) و (افزوده‌شده) آورده‌اند درصورتیکه درمضاف و مضاف‌الیه نسبت میان دو کلمه موردنظراست نه‌افزایش کلمه‌یی بر کلمه‌ی دیگر.

ازاینگونه نکات بسیاراند وتذکر دادن یکایك آنها دریك مقاله نمیگنجد چنانکه **زحمات مولف را نیز که در مدت چهل‌سال صدهادیوان شعرو کتاب نثر مطالعه کرده وشواهدی ازآنها فراهم‌آورده‌اند نمیتوان درین مقاله‌بیان کرد. شکی نیست‌که مولف هدفی بلندداشته ودرراه این‌هدف بلندمتحمل رنج‌بسیارگردیده ودربرخی ازمباحث دستورمانند قسمتی ازمعانی حروف وترکیبات اسم‌وصفت ودیگرنکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند** امانه‌بمیزانی که خودایشان مدعی‌شده ودیگران را«شیاد» و«دزد» خوانده‌اند. اگراین‌زحمات‌رابا حقشناسی‌ازدیگر دستورنویسان باانتقادصحیح آثارآنان توأم‌میکردند بی‌شبهه کارایشان چندین برابر ارزش‌مییافت.

در خاتمه ببرخی از عبارات و کلمات سست و نادرست متن کتاب نیز اشاره می‌شود.

برخی از عبارات سست ومغلوط متن کتاب: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت به‌راء ساکن خورده درآخر صیغهٔ ماضی مفرد فعل و ازفقط‌چند فعل آمده است ص۴۸۸

شرح‌استعمال این(را) درکتاب ششم که کتاب حروف است و کتاب نحو داده شده‌است ص۶۸۵

گاهی معدود که قبلا ذکر یا اشاره شده‌است‌حذف میکنند وگاه‌بدون آنکه‌مذکور یااشاره‌شده باشد معدودراحذف کرده‌اند ص۳۲۸

گاهی استادان شعرموصوف که معدودصفت عددیست استثناء مقدم برصفت، عددی آورده‌اند ص۳۲۶

آنهائی که بااسم‌مشترك نیستند اینهاست. ص۳۰۱
انجام این کار هر گزاز عهده یکنفر برنیامده ص۱۱
بنابراین اسمهاییکه ازفعل‌گرفته میشودهم دراینجا می‌آوریم. ص۷۲
کلیه‌اعداد اصلی مشترك بین‌اسم وصفت میباشند وگاهی‌هم مانند‌اسم نیزشده و میشود ص۳۲۰
اضافه‌کردن موصوف برصفت ص۹۹
این‌کاردر زبان‌فاسی بیسابقه ونظیراست ص ۱۸
این‌کار بایدازروی یك قاعده منظم ومعینی انجام‌گیرد ص۱۸
یك‌معنی‌مخصوص ومختلف‌را دلالت میکند ص۳٤
من‌فرداصبح‌سواره خواهم رفت قم ص۳۵
چندنفر ازآنان‌خواهش‌کردندکه نزدمن‌فارسی بیاموزد ص‌نوزده
ادیب‌السلطنه سمیعی نیزمجدداً وسیله‌وزارت دربار ص بیست‌وپنج
وسیله‌بنگاه مطبوعاتی علمی ص‌بیست‌وشش
وباتخلیص وسرقت‌آن بمقام‌تضییع حقوق‌مصنف برنیایند زیرا کلیه‌حقوق (اعم‌از تخلیص برای‌مدارس ویادانشگاه ودیگر موارد) برای مصنف و ناشرآن محفوظ است ص بیست‌وشش.
درزبان فارسی‌جدید ازتقریبا همه‌اقسام‌دیگر اسم‌ساخته میشود ص۲۰٦
دردو کلمه مرد که‌وزنکه (هرچندعامیه‌اند) حروف‌کاف وهاء هم‌دلالت‌تصغیر دارد وهم‌دلالت برتحقیر ص۱۱۲۸
این‌موضوع‌را بزودی درفصلی‌دیگر روشن کرده‌ایم ص۹۲۷
وبقیه‌ازآنطرف دیوار چین‌گرفته ودرتاشکند وسمرقند وبخارا وخیوه‌وافغانستان وهندوستان تاقفقاز وبین‌النهرین و ترکیه وشام ومصر وسایر ممالك متفرق هستند. ص ۲۳
ممکنست این کلمه‌رامرکب از(نام‌آور) که‌جزء اسمهای مرکب که در قسم‌نهم‌اسم مرکب‌ذکرشده‌نیز محسوب‌داشت ص۱٤۱

برخی از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده است.

بالسداد بجای بالسداد ص۹۵۲، بالجمله بجای بالجمله ص ٦٦٥، طریقه ها و وجوه‌ها بجای و وجوه ص ۵۰۷، اتقی‌من شر بجای اتق ص۹۰، مفرق بجای مفرغ ص ۱۲۹، نهار بجای ناهار ص٦٨٥، مکفی بجای کافی ص بیست و پنج، غزل بجای قزل ص ۹۹۰، به بپچید بجای بپیچید ص٥٠٤، به بینیم بجای ببینیم ص۲۲، تشریك بجای اشتراك ص ۹۵۲ گرام بجای گـرای ص ۹۳۵، ضمن بجای در ضمن ص ٦٢، نـدرتاً بجای ندرة ص ۹۰، حقیقتاً بجای حقیقة ص ٤٨٥، نسبة بجای نسبة(۱) ص ٤، صورتاً بجای صورة ص ٣٦،

درصورتیکه در بعضی صفحات ندرة بصورت صحیح هم آمده است.

مولف صفت مشبهه را که بهمین صورت در کتب دستور مینویسند درهمه‌جا (مشبه) نوشته‌اند امادرمواردی که درزبان فارسی مطابقت‌صفت باموصوف روانیست بتقلیدازعربی های اسمیه، جمله شرطیه بجای‌هـ ی‌اسمی‌وجمله‌ی شرطی‌آورده اند.

محمد پروین گنابادی

☆☆☆

اینك پاسخ به‌آقای پروین گنابادی که خلاصه آن درمجله راهنما کتاب نشرشده‌است

آقای ایرج افشار نویسنده دانشمند و محقق ارجمند ومدیرمحترم مجله راهنمای کتاب

بطوریکه باطلاع جنابعالی رسانیده ام چون‌آقای عبدالرحیم همایونفرخ نویسنده ومولف دستورجامع اینك چندسالی‌است که بیمارو بستری و یارای‌خواندن و نوشتن ندارند ناچارانتقادی را که‌آقای پروین گنابادی درباره اثرنفیس‌ایشان درآن مجله نشر داده‌اند مطالعه وچون مطالب آنرا برخلاف واقع وحق دیدم به‌تقدیم پاسخ مبادرت واستدعادارد آنرابنام دفاع از زحمات چهل‌ساله مردی که تنها بعشق خدمت بزبان فارسی‌رنجی گران متحمل وگنجی گرانبها فراهم‌آورده‌است دستوردرج فرمایند.

انتقادشده‌است که‌چرادرفهرستی که‌عنوان نام گویندگان‌و نویسندگان‌رادارد. ام‌شش جلد کتاب آورده‌شده‌است وشایسته‌بود که‌ذکر کتب‌هم درعنوان میشد. بعد تصور کرده‌اند که کتب درغلط گیری افتاده‌است. اگر به‌عنوان توجه میکردند متوجه میشدند که فهرست شامل گویندگان (شعرا) و نویسندگان است. وچون در کتاب مکرر بآثارشعر تن نویسنده

۱ـ چنین‌است دراصل

استناد شده‌است وهمراه نام برخی کتب نام نویسنده نیزهست وازطرفی نام کتب معروف ترازنام نویسندگان آن بوده‌لذا لازم ندانست که برای شش جلد کتاب فهرست جداگانه تنظیم کند وانگهی تنظیم فهرست گویندگان کاری زائد بوده واساساً به دستور زبان فارسی ارتباطی نداشته وخطائی برمتن کتاب وارد نیاورده‌است که درخور انتقاد باشد.

نوشته‌اند «نکته‌مهم درباره این کتاب این‌است که نام هیچیك از کتب دستوری در این فهرست نیست وگویا مولف میخواهد وانمود کند که ازهیچ کتاب دستوری استفاده نکرده واین دستور را تنها ازروی نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند»

البته این نکته بسیارمهم است وایشان‌نباید شك کنندآنچه مسلم است این کتاب مستقلا تألیف‌شده ونویسنده‌آن به‌هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته وآنرا بطوریکه خود کتاب‌هم شاهداست فقط از روی‌آثار منظوم متقدمان فراهم‌آورده وقوانین زبان را ازآثار آنان استخراج کرده‌اند واین حقیقت مسلم را همه می‌بینند ومیخوانند ومی‌فهمند حال‌اگرایشان شك کرده‌اندو بانوشتن یك‌چنین جمله‌ای‌خواسته‌اند وانمود سازند که مولف دستورجامع ازآثار دیگران استفاده کرده ونامشان را نیاورده بجا وشایسته بود بجای فحاشی‌ونثار کلمات رکیك به مولف مواردی راکه مولف دستورجامع از آثار دیگران گرفته وبدون ذکرمأخذ ونام نویسنده جا زده است باذکرمأخذ ونام کتاب وسطرسرقت شده نشان میدادند ومنتی عظیم برنویسنده وخوانندگان مجله میگذاردند وگرنه بصرف ادعا که نمیشوددرحمات نویسنده‌ای راپایمال کرد وناچیزجلوه گرساخت. مولف دستورجامع کتب دستوری راکه دیده‌است درکتاب‌خود بآنها اشاره کرده ودرباره مطالب‌آنهانیز اظهارنظرورأی کرده‌است لیکن درباره کتبی که ندیده‌است به‌عقیده‌آقای پروین گنابادی لازم بود که بدروغ نام آنها را میآورد گرفتار این اهانت آقای منقد محترم نمی‌شد معلوم نیست این چه‌منطقی‌است که اگرکسی کتابی‌را ندیده ونخوانده‌باشد باید بزعم آقای پروین گنابادی بدروغ بگوید و نویسد که خوانده ودیده‌ام ؟ نویسنده دستورجامع

درخود هیچ اجباری نمی‌دید که دروغ بگوید و دروغ بپرداز دو اینك نیز با کمال صراحت اعلام میدارد که نویسنده دستور جامع کتب دستوری که آقای پروین گنابادی میگویند ولی نام آنها را فاش نمیکنند ندیده است و انگهی آقای پروین گنابادی به جمله‌ای که از کتاب در مقاله خودشان نقل کرده و آورده‌اند توجه نکرده‌اند که مولف دستور جامع چه نوشته است، «مولف دستور جامع نوشته‌اند «برای یافتن یك کتاب دستور زبان فارسی جامع هرچه کوشش کردم کمتر یافتم» پس مسلم است با نوشتن این جمله ایشان منکر نشده‌اند که دستور زبان فارسی نوشته نشده است بلکه دستور جامع نوشته نشده بوده است بفرض محال اگر از کتب خیالی که ایشان مدعی هستند نویسنده دستور جامع از آنها سرقت کرده است. مطالب استفاده شده صحیح است که بحثی نیست و اگر نا درست است ایراد آن به نویسنده دستور جامع وارد نیست. در اینصورت هم باید اول نشان میدادند که نویسنده دستور جامع از چه کتبی و چه مطالبی از آنها را سرقت کرده است بعد می نوشتند که آنها باین دلائل غلط رفته‌اند و دستورهائیکه نوشته شده است از دو حال نمیتواند خارج باشد. یا به اشتباه رفته و نتوانسته‌اند چنانکه قوانین زبان حکومت میکنند دستور خود را تألیف و تنظیم کنند و یا شافی و کافی بوده و از همه لحاظ منقح و کامل و اساسی بوده است. پس اگر اشتباه رفته‌اند مطالعه آنها چه سودی برای مولف دستور جامع میتوانست داشته باشد؛ اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بوده‌اند دیگر نیازی به تألیف دستور جامع نبود و در اینصورت این دستورهای جامع و کامل و منقح چه نام دارند و کجاهستند و چرا تاکنون این کشف بزرك خود را آقای پروین گنابادی به فارسی زبانان جهان اعلام نفرموده‌اند و یك چنین گنجهای گرانقدری را از پرده خفا و فراموشی بیرون نیاورده و معرفی نفرموده اند؟؟

آنچه مولف دستور جامع اطلاع دارد دستورهائیکه نوشته شده است هیچیك نتوانسته است در باره زبان فارسی نکات مبهم و تاریك را روشن کند و از این رهگذر نویسنده نیازی بمطالعه دستور های دیگران نداشته و بجای اینکه خود را بامطالعه کتب دیگران گمراه سازد و در چهار دیوار فکر دیگران زندانی گردد مستقلا بکار پرداخته و بطوریکه خود کتاب حاکی است دستور خود را بر اساس قوانینی که در زبان حکومت میکرده و میکند استوار ساخته و بنیان گذاشته است.

آقای پروین گنابادی پس از نقل قسمتی از مقدمه کتاب در باره اینکه شیادانی قصد ربودن کتاب دستور جامع را داشته‌اند مینویسند «اکنون ببینیم مولف محترم تاچه حـ

دراین ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان وشیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان ابتکارات و ابداعات معظم‌له را ربوده‌اند یامولف خواسته است با بکاربردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران رابترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هرچند چنانکه نشان دادیم مولف‌محترم نام هیچیك از کتب دستور بجز دستور میرزاحبیب رایاد نکرده و آنراهم تقلید ازعربی‌دانسته‌اند درهرحال‌درباره اینکه خودرا مبتکرجداساختن صرف‌از نحومیدانند باید گفت قبل‌ازایشان نخست صاحب نهج‌الادب صرفرا ازنحوجداکرده(هر چند روش اوصرفاً تقلید ازعربی است) پس‌از وی درسال ۱۳۲۸ درمجله هفتگی آشفته بکدوره دستور در ظرف یکسال مرتباً منتشر شد ومولف.آن صرف را ازنحو جدا کرد گذشته ازاین دربرخی‌ازکتب فارسی کلاسی متداول در دبیرستانهای کنونی‌نیز درقسمت دستور صرف ونحورا ازهم جدا نوشته‌اند وشکی‌نیست انتشار کتب مزبورمقدم برانتشار دستورایشان است وحق این‌بود مولف نام‌کتب مزبور را مینوشت واگرروش‌آنان غلط بودآنرا انتقاد میکرد ومدعی‌نمیشد که من مبتکراین امرهستم)

بطوریکه خواهیم‌گفت تمام این قسمت سفسطه است. آقای پروین گنابادی درتمام مقاله انتقادی‌خود یك‌نکته‌مهم وقابل‌توجه راتمداً ومخصوصاً ازنظردور داشته‌اند واین نکته‌مهم تاریخ تألیف‌دستورجامع وهمچنین نشرقسمتی‌ازآن درسال۱۳۲٤است. وبدیهی است اگرخود را بااین نکته‌آشنا میکردند دیگرمطلبی نداشتند که بنویسند وبرنویسنده دستورجامع خرده بگیرند.

دستورجامع بیست وپنج سال‌پیش قسمت مهم‌آن تألیف‌یافته ودرهمان زمان به‌نظر ارباب ادب ومعرفت‌نیز رسیده است دراینجا عین گفته مولف‌دستور جامع را برای‌اطلاع آقای پروین گنابادی می نویسم : « بیاد دارم که روزی در منزل شادروان سلیم ایزدی گوینده خوش‌قریحه بودم درآنجا افتخار آشنایی با جناب‌آقای فروزانفر استاد دانشمند ومعظم رایافتم . وچون کتاب دستورجامع چند روزی برای‌مطالعه نزد شادروان سلیم‌ایزدی بودسخن‌ازدستوراین‌جانب‌بمیان‌آمدوجناب‌آقای‌فروزانفرراجع‌به‌تعریف‌شرحی بیان کردند» وهم‌چنانکه‌درمقدمه کتاب‌بطورمشروح‌آمده‌و آقای‌پروین گنابادی‌نخواسته‌اند بخوانند وبدانند دستورجامع درسال ۱۳۱٦درشش‌جلد به پیشنهاد شادروان

ادیب‌السلطنه سمیعی تحت‌شماره‌از وزارت‌در باره‌وزارت فرهنگ‌فرستاده شده‌و ازطرف وزارت‌فرهنگ‌رسماً برای‌اظهار نظر و مطالعه به‌شادروان استادملك‌الشعراء بهار سپرده‌شدو بیش‌ازیك‌سال نزدشادروان‌ملك‌الشعراء بهار بوده وآن‌استادفقید کتاب را دقیقاًمطالعه و کتباً نظر داده‌اند و سپس جلد اول اسم با مقدمه مشروحی ازچگونگی تألیف درسال ۱۳۲٤ بنام دستور ذرخ نشر یافته . بااینحال آیا تاریخ‌نشر مجله آشفته درسال۱۳۲۸ میتواند مقدم بر نشر وتألیف دستورجامع باشد؟

آقای پروین گنابادی معتقدند کتابی که درسال ۱۳۱٦ تألیف‌آن بپایان‌یافته ودر سال ۱۳۱۷ بدریافت‌نشان نائل‌آمده و درسال۱۳۲٤ نشریافته باید ازکتبی که در سال ۱۳۲۸ آنهم‌بصورت جزوه منتشرشده‌و ازمطالب کتاب دستورجامع بصورت‌ناقص‌استفاده کرده‌اند یاد میشده‌است؟ واقعاً مغلطه و سفسطه‌ی عجیبی‌است.

تصورمیشود که بااین استدلال شکی باقی‌نماند که مبتکر جدا ساختن و تهیه و تنظیم صرف‌و نحو جداگانه نویسنده دستور جامع است و بااعتراف‌خود ایشان صاحب نهج‌الادب صرف‌و نحوخودرا به‌تقلیدازعربی نوشته‌دراینصورت‌صرف‌و نحو عربی‌زیاداست‌و منحصر به‌کتاب صاحب نهج‌الادب نیست بحث ازدستور زبان‌فارسی‌است که اززبان‌فارسی الهام‌گرفته باشد و برای زبان فارسی نوشته‌شده‌باشد.

اما درمورد کتاب دستور مدارس. اگر آقای پروین‌گنابادی بمقدمه دستورزبانی که برای‌مدارس تألیف‌یافته و تاریخ نشر آن ۱۳۲۵است مراجعه نمایند ملاحظه‌خواهند فرمود که مؤلف آن نوشته‌است «دربرخی موارد رأی‌من عوض‌شده و تغییریافته» والبته تغییر رأی پس‌از نشر دستور جامع (جلد اول اسم) است و اگر دقت بفرمایند خواهند دید که چگونه از افکار و ابداعات بدون ذکر مأخذ استفاده میکنند و نام از اثر نشر یافته نمیبرند. حق این بود که آقای پروین‌گنابادی انتقاد بر این گونه نویسندگان میکردند نه بر نویسنده دستور جامع.

و اما درباره (دزدان‌وشیادان) نویسنده دستور جامع نمیخواست پرده‌دری کند و

حقایق تلخی را که بر او گذشته است برشته تحریر آورد اینک که آقای پروین گنابادی از اشارات نویسنده درباره دزدان و شیادان برنج آمده‌اند نویسنده نمیداند این اشارات چرا ایشان را متالم و متأثر و ناراحت ساخته و چه ارتباطی باایشان داشته‌است تاگزیر جریان برخورد با غولان و شیادان را روشنتر مینویسد تا ایشان از آنچه برمولف دستور جامع از دزدان و شیادان گذشته است بهتر واقف شوند و بنویسنده حق بدهند که ازستم شیادان بنالد.«۱» دراینجاعین مطالبی را که استاد همایونفرخ ضمن خاطرات خود دراین باره مرقوم داشته‌اند نقل میکنم

«پس‌ازاینکه دستورجامع ازطریق وزارت فرهنگ درسال ۱۳۱٦ به فقید سعید شادروان ملك‌الشعراء بهار برای اظهار نظر سپرده شد یك سال و نیم کتاب نزد ایشان بود شادروان استاد بهار به نویسنده دستورجامع دراوائل پائیز ۱۳۱۷ پس‌از تبجیل و تقدیر از زحمات نویسنده دستورجامع باروحی افسرده و سیمایی گرفته اظهار داشتند که در دماوند با جریانی روبرو شدم که مرا بسیار متأثر ساخت وچون میخواهم کتاب دستورجامع را برای اظهار نظر بوزارت فرهنگ باز گردانم خواستم شمارا ازواقعه‌ای مطلع و هوشیار سازم که اگر پیش آمدی کرد گناه آن دامنگیر من نشود.

سپس اظهار داشتند: فلانی که درهمین زمینه‌ها کار میکند وبنام دستور دفترچه ای برداخته بدیدن من آمد و پس‌از صحبت از هر دری سخن‌را به‌دستورجامع کشانیدو بدون شرم وحیا گفت: این کتابی‌را که مشغول مطالعه آن هستی (اشاره بدستورجامع) مزاحم ماست و شنیده‌ام که مشت مارا بازمیکند و برای‌ما بدنامی بارمیاورد وانگهی معنی ندارد شخصی که اینکار حرفه او نبوده است کار مارا بکند برای‌حفظ آبروی یك عده رفقا آنرا دراین دره‌ها سنك‌قلاب کن. این کتاب نان مارا آجر میکند باید بهر طریقی است این سنك‌را ازپیش پای ما برداری؟

گفتم: فلانی گذشته ازاینکه من اهل اینکارها نیستم و نمی‌توانم نتیجهٔ سالیان دراز عمر کسی را که بمنظور خدمت بادب و زبان فارسی رنج برده است از میان ببرم کتابهارا دربرابر نامهٔ رسمی که از دربار بوزارت فرهنگ آمده و از وزارت فرهنگ

---

۱ علت اینکه چرا ایشان ازاین یادآوریها متاثر وناراحت شده‌اند پس‌ازنشراین‌مقاله پی بردیم و حقیقت برماروشن شد که در پاسخ‌مقاله دوم ایشان‌شرح داده‌ایم خواننده گرامی درآنجامطالعه خواهندفرمود.

بمن نوشته‌اند و رسید داده‌ام از میان ببرم، ازمن برنمیآید که بخاطر این‌وآن آبرویم را بخطر اندازم.

با دلی رنجیده ازنزد من‌رفت وچون چند سال قبل‌هم یك‌نسخه‌از کتابی که‌درزمینهٔ تحقیق درزبان فارسی یکی از دانشمندان هندوستانی نوشته وبوزارت فرهنك فرستاده بود و آنرا هم برای مطالعه و اظهارنظر بمن‌دادندو الحق نویسنده زحمتی‌بسزا کشیده بود و برای نویسندهٔ آنهم تقاضای اعطای نشان کردم پس ازاینکه کتاب را بوزارت فرهنك‌پس دادم که برای نویسنده‌بازپس‌بفرستند یا بچاپ‌برسانند متأسفانه کتاب مفقود شد. بااین تجربهٔ تلخ بشما یادآور میشوم هوشیار باشید و نگذارید کتاب بلاتکلیف بماند. »

مدتی نگذشت ازچندتن دیگر نیز مطالبی درهمین‌زمینه شنیدم و کوشش‌هائیکه برای‌عدم انتشار کتاب میشد همه موید مطالبی بود که‌ازشادروان‌ملك‌الشعراء بهار شنیده بودم و بااینکه دوبار برای طبع دستور جامع اعتبار در وزارت فرهنك معین کردند همانطور که درمقدمه نوشته‌ام نگذاشتند کتاب بطبع برسد. ازاین ماجرای تلخ جنابان آقایان مطیع‌الدوله‌حجازی و دکتررضازاده شفق‌نیز کم‌وبیش مستحضر میباشند. »

نمیدانم آقای پروین‌گنابادی نام این‌قبیل اعمال‌را چه میگذارند؟ و کسانیکه پیرامون این‌قبیل اعمال‌ننگین میگردند بچه نام میخوانند؟..

آقای پروین گنابادی مرقوم داشته‌اند: « اما شیوه‌ی‌مولف‌اینست که دیگران‌را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد. بسیاری ازمطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است، بااین‌تفاوت که‌آقای‌فرخ‌مطالب را بسبك اروپائیان ذیل شماره و برای هرموضوع ساده‌ده‌هاشاهدنقل کرده‌است و برای تهدید درصفحه‌ی۹۴۱ دربارهٔفعل (است) مینویسد: این‌فعل ازاین‌حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس، مانند ماضی‌سایر افعال‌است بهمین علت این فعل و ماضی آن ازفعل بودن است »

خوانندگان محترم توجه فرمایند که مغلطه یعنی همین مطالبی که آقای پروین‌گنابادی مرقوم‌فرموده‌اند، و قطعاً معنی تهدید را فهمیده‌اند. معلوم‌نیست بیان اینکه فعل (است) مضارعش برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است چه ربطی به‌تهدید دیگران برای انتقاد بر دستورجامع دارد ....

مطالب دستورجامع هیچ مشابهتی با مطالب دستور استاد قریب ندارد و اگر مقصود ایشان از جمله (همان مطالب دستورهای‌قریب‌و دیگران) آوردن اسم و فعل و حروف ، و سایر اصطلاحات دستوری‌است که چه عرض کنم‌و اگر بحث دربارهٔ تحقیق است که هر ذیشعوری باخواندن این‌دو دستور میتواند خود قضاوت کند.

درمورد انتقاد: برخلاف گفته آقای پروین گنابادی نویسنده دستورجامع در مقدمهٔ «کتاب‌اسم» ازدانشمندان و صاحبان نظر ورای تقاضای انتقادبرمطالب کتاب‌خود کرده بود و این‌نوشته چاپ‌شده و موجود است و کتمان کردنی نیست . آنچه ازفحوای کلام‌و نحوهٔ انتقاد آقای پروین گنابادی مستفاد است اینکه : منظور ازشرحی که بنام‌انتقاد بر دستور جامع نوشته اند بی‌ارج ساختن کار مولف دستور جامع و قدح او و مدح‌شخص موردنظر خودشان میباشد وگرنه چرا بجای پرداختن بمطالب مقدمه وارد متن نشده و اگر ایرادی داشتند ازهزارصحیفه و هزار و صدوشصت موضوع و مطالب آن انتقاد می کردند .

ایشان یک‌جا نوشته‌اند (صحیفه۲۵۰ سطر ۱۰و۱۱و۱۲) شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و درراه این هدف بلند متحمل رنج‌بسیار گردیده و دربرخی‌ازمباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند) و درجای دیگر مینویسند «بسیاری ازمطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است بااین تفاوت که آقای فرخ مطالب را بسبک‌اروپائیان ذیل‌شماره آورده وبرای هر موضوع ساده ده‌ها شاهد نقل‌کرده است» حال کدام‌یک ازاین‌دونظر صائب‌است چه عرض کنم ازخودشان باید پرسید .

سپس مینویسند : حق این بود که مولف علاوه برجمع‌آوری‌شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلیه یا قسمت عمدهٔ کتب دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنها را متذکر میشدند و هر ابتکاری را به‌صاحب آن نسبت میدادند »

آقای پروین گنابادی در سطوری که قبلا آورده شد مدعی هستند که نویسنده دستور جامع دستور های دیگران را دیده و از آنها مطالب خود را اخذ کرده و نامشان‌را ذکر نکرده و دراینجا مینویسند: حق این بود... پس اینجا از نظر اول خود عدول کرده و معتقدند که نویسنده دستورجامع کتب‌دستوری‌را که‌دیگران نوشته‌اند مطالعه نکرده‌است. معلوم‌نیست کدام‌یك ازاین‌دو نظر خودشان را قبول دارند؟ . اگر دستورهای‌دیگران‌رامطالعه‌نکرده‌است‌چگونه‌ابتکارآنهارادریافته‌وبخودنسبت‌داده؟واما درباره‌صحیح‌وسقیم‌مطالب‌دستورهای‌دیگران‌و نقدبرآن‌باید‌گفت‌این‌وظیفه مولف‌دستور جامع نیست هر کس دستور جامع‌را مطالعه کند و دستورهای دیگران هم دیده باشد میداند و خود تشخیص‌میدهد که که‌سقیم گفته و که‌صحیح سفته‌است.

نوشته‌اند : «چون‌درباره‌ٔاین‌دستور تبلیغات فراوان‌شده و قبل‌از انتشار بدریافت نشان‌علمی مفتخر شده‌است ممکن‌است خوانندگان برخی‌ازنکات را برغرض حمل‌کنند.»

متأسفانه بطوریکه نشان دادیم غرض از سراپـای مقاله میبارد و نکته‌سنجان ماوقع‌را دریافته‌اند . اگر ناشر کتاب چندآگهی درروزنامه داده‌است که فلان کتاب نشریافته،آیااین‌تبلیغات فراوان‌است؟واگراستادبهارواستادفروزانفردستورجامع‌راپس‌از یکسال‌ونیم‌مطالعه‌درخورتحسین‌وتمجیددانسته‌وبرآن نکته‌ای‌نگرفته‌اندو حتی‌ودرحواشی کتاب‌شادروان‌ملك‌الشعراءبهاربخط‌خودبکرات‌به‌بزرگداشت‌نویسنده‌پرداخته‌وسپس‌برای قدردانی‌اززحمات‌مولف تقاضای اعطای‌نشان‌کرده‌است‌ووزارت‌فرهنك بپیشنهاد‌ایشان‌و استادفروزانفردرسال۱۳۱۷بمولف دستورجامع‌بپاس‌تألیف‌چنین‌اثری‌ارزنده نشان‌اعطا

کرده‌است این هم یکی ازدلایل بی حاصل بودن کار نویسندهٔ دستورجامع و در خورانتقاد است...؟ باید گفت: امایك نشان نیست و دو نشان است ویك نشان علمی هم جناب آقای دکتر صدیق اعلم وزیر فرهنگ وقت با بتکار خودشان بپاس این تألیف بنویسنده آن عطافرموده اند و اگر آقای پروین گنابادی ازاین اقدام ناراضی و ناراحت هستند مزایای این دو نشان را بایشان وامیگذاریم و اگر آگهی انتشار وچاپ آن درروزنامه‌راتبلیغات فراوان دانسته‌اند سی برابراین تبلیغات درباره ترجمه مقدمهٔ ابن‌خلدون شده و میشود.

واما تبلیغاتی که ایشان دست‌آویز کرده‌اند و ممدوحین ایشان را ناراحت داشته استقبال بی‌نظیری‌است که روشن‌فکران و دانشمندان ومحققین داخلی‌وخارجی ازدستور جامع بعمل آورده‌اند و اگر این‌استقبال و اقبال ایشان‌را رنجور داشته‌است گناه آن بر نویسندهٔ دستور جامع وارد نیست و نمیتواند آن هم نقطـه ضعفی در تحقیق مطالب دستور باشد.

دربارهٔ پساوندو پیشاوند نوشته‌اند: «دربارهٔ خاصیت ترکیب‌پذیری و پساوند و پیشاوند و ریشهٔ ترکیب گوناگون زبان شیرین‌پارسی که درصفحهٔ ۱۹ خودرا مبتکر این خاصیت میشمرند نیز باید گفت که پیش‌از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری درمجلات و رساله‌های‌مختلف منتشر شده است وبویژه از ایرانیان گرامی آقای ذبیح‌الله بهروز در این‌باره شرح مفصلی در رساله‌ی مربوط بمقایسه‌ی فارسی عربی نوشته‌اند و مـرحوم کسروی رسالهٔ بنام کافنامه و دیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته‌است و سزابود یا درحاشیه ویا درمقدمه باینگونه رسالات اشاره میشد.»

معلوم نیست آقای پروین گنابادی که رنج تحریر مقاله انتقادی بر دستور جامع را بعهده گرفته‌اند چه تعمدی و تعهدی دارند که مطالب‌را قلب‌ومقلوب کنند وازمطالب مفهوم‌های دیگری بگیرند و بزعم خود آنرا توجیه و تفسیر کنند.. دربارهٔ پساوند و پیشاوند درذیل‌صحیفه ۱۹ مقدمه نوشته‌شده‌است «کلمه پساوندازقدیم بوده و درفرهنگها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده‌اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع بشعر یـکی از

شعرا گفته است : همه پوچ و همه خام و همه سست. معانی ازچکامه تا پساوند - از ساختمان کلمه پیداست که‌معنی آن‌منحصر بقافیه نیست بلکه‌ممکن‌است هرچیز که در آخر وصل شود پساوند خواندو ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که کلمه‌ترکیبی‌است پیشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه درجلو و دنبال کلمات درمیآیند اختیار کردیم و درسال ۱۳۱۶ نیز به‌پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوند و پیشاوندها تهیه و درفرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرارداده‌ایم وبعد با انتشار آن رساله و جلد اول دستور درسال ۱۳۲٤ دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته و بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آن‌را به‌پسوند و پیشوند تبدیل‌ساختند و خواستند ابتکاری‌ازخودنشان‌داده باشند .»

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایندنوشته ما جزآن است که آقای پروین‌گنابادی از آن‌مطالب استنباط کرده‌اند ما انتخاب دو کلمه پساوند و پیشاوند را برای ادواتیکه درجلو و دنبال کلمات درمیآیند بجای سوفیکس وپرفیکس‌ازخود دانسته‌ایم . جمله‌ای که ایشان مرقوم داشته‌اند فارسی عجیبی‌است مرقوم داشته‌اند «درباره خاصیت ترکیب‌پذیری و پساوندوپیشاوند و ریشه ترکیبات گوناگون ... خود را مبتکر این خاصیت می‌شمرند . » ماکجاخودرا مبتکر این‌خاصیت شمرده‌ایم؟ کسی نمیتواند خودرا مبتکرخاصیت پساوندها و پیشاوندها بشمارد، این خاصیت‌درزبان‌فارسی‌هست همچنانکه گفته‌شده‌است، انتخاب دونام پساوند و پیشاوند ازنویسندهٔ دستور جامع‌است و بی‌بردن به‌خاصیت پساوندها و پیشاوندها نخستین‌بار ازطرف نویسندهٔ دستورجامع مطرح شده است و جناب آقای بهروز دانشمند ارجمند نیز یقین بدانید ازاین بی‌انصافیها که نسبت بنویسنده دستور جامع شده‌است پس‌از اطلاع متأسف و متأثر خواهند شد .

آقای پروین گنابادی معتقدند که چون‌نویسنده دستورجامع‌در تألیف دستور جامع مدعی‌است که‌تابع قواعد صرف و نحوزبان‌عربی نبوده‌است لازم‌بود در دستور جامع از استعمال اصطلاحات‌صرف‌ونحوعربی‌پرهیز میکرد .

واقعاً عجب ایرادی است . اگر آقای پروین گنابادی حتی مقدمهٔ بیست و شش صحیفه‌ای دستورجامع‌را دقیقاً خوانده بودند چنین اظهارنظر نمیکردند.. متأسفانه بطوریکه‌مشهوداست‌ایشان‌حتی‌مقدمهٔ دستور جامع‌راهم کاملانخوانده‌اند چه‌رسدبهزارو دویست صحیفه متن دستور .

اگر جز این‌بود آقای پروین گنابادی نمینوشتند «ازعربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند » در مقدمه دستور جامع نوشته‌شده‌است‌صفحه۱۲ «این‌نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن‌را یك زبان فصیح وپرمایه و خوب میدانیم که ازحیث صرف‌و نحو و سایر شعب‌ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعداز اسلام که خود اعراب و ایرانیان درتوسعه هریك ازشعب‌آن زحمت کشیده‌اند » .

خوانندگان‌ملاحظه میفرمایند که آقای منقد چگونه مطالب‌را تحریف و جعل مطلب فرموده‌اند. آیاآنچه ما نوشته‌ایم اظهارنفرت و انتقاد ازعربی‌وقواعد آن‌است؟ ایشان نوشته‌اند چون دستور جامع درقواعد » اصول پیروی اززبان عربی نکرده‌است لازم بوده‌است اصطلاحات صرف‌و نحو را هم بزبان فارسی میآوردیم.

در دستورجامع نوشته‌ایم که برابر اصطلاحات صرف‌ونحو عربی میتوان نامهای فارسی آورد ولی چون اصطلاحات صرف و نحو بزبان عربی معروفتر بود گفتیم که ترجیح میدهیم همان اصطلاحات راکه مردم فهم‌تر و رایج تر است بیاوریم .

نوشته‌اند« در باره تقسیم کلمات و تغییر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم‌قرن است جوانان درمدارس آنهارا فراگرفته‌اند و معلمان براساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را برمیگزینند هنگامی میتوان‌تصمیم‌جدی اتخاذ کرد که ثابت‌شود تقسیمات‌و اصطلاحات پیشین غلط است . »

ملاحظه میفرمائید؟ درجائی ایشان انتقادمیکنند چرا اصطلاحات صرف‌ونحو عربی آورده‌شده‌ودرجای‌دیگرانتقاد میشود که چرا اصطلاحات صرف‌ونحو را عوض کرده‌اند.

پاسخ این قسمت داده‌شد لیکن در نحوهٔ تقسیم کلمات.. باید گفته‌شود اگر آنچه‌را که دستور نویسان پیشین آورده‌اند صحیح و بر اساس زبان استوار بود دانشجویان بخوبی آنرا هضم وفهم میکردند واز قواعد دستور زبان خودشان سر درمیآورند و چیزی فرا میگرفتند متاسفانه درطی همین نیم قرن که ایشان مدعی هستند. آنچه در مدارس به دانشجویان آموخته شده است آموزگارو دانشجو. هیچیك چیزی نفهمیده‌اند و بهترین دلیل آنکه امروز اکثریت تحصیل کرده‌ها خودمعتقدند از قواعد زبان مادری خودشان بی اطلاع هستند واین بی اطلاعی تا بحدی است که مستشرق معروف آمریکائی افسوس میخورد که زبان فارسی دستوروقاعده ندارد. مسلم است اگر دستورهای نوشته شده وتقسیمات آنها برابر قوانینی بود که در زبان حکومت میکند اینهمه بی خبری و دشواری پیش نمی‌آمد.

آقای پروین گنابادی درمقاله انتقادی خود درچندجا نوشته‌اند که این دستور برای معلمین و کودکان غیر قابل فهم است و یا « کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی ثمر بخش خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشدو آموزگار ودبیرهم باروشهای جدید قواعد رابمانند...» ایشان اگر نظر خاصی در نوشتن مقاله انتقادی نداشتند درصحیفه ۲۴ مقدمه دستورجامع خوانده بودند که «این دستوررا برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق درزبان فارسی امروزه بود تا تکیه‌گاه دستورهائیکه برای دبستانهاودبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعدواطلاعات راجع بزبان فارسی دریکجا جمع شده باشد و برای هر نکته وموضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنندزیرا بیشتر قواعدزبان درجو پراکنده بودودر یکجا تحت یك نظم مرتب ضبط نشده بود».

دراینصورت چگونه آقای پروین گنابادی نتوانسته‌اند استنباط کنند که دستور جامع برای دانش‌آموزان نیست؟ اما هویداست چرا ایشان اینموضوع را چند جاباز گو کرده‌اند واساس مقاله انتقادی هم براین پایه وشالوده نوشته شده‌است زیرا کسانیکه

سالیان درازازراه فروش دستور برای مدارس سود برده‌اند اینك بیم آن دارند که‌مبادا زمانی خلاصه این دستور برای مدارس اختصاص یابد و کتب آنها از بازار فروش خارج شود ومنافع هنگفت سالیانه بخطر افتد وازمیان برود ونتیجه این بیم وهراس رادرمقاله انتقادی آقای پروین گنابادی منعکس می‌بینیم. ولی انتظار داریم همانطور که مرقوم فرموده‌اند که هیچکس **این تحقیقات ابلهانه** رابخود نسبت نخواهد داد و از آن سرقت نخواهد کرد تمنی دارم این نظر برای ممدوحین ایشان‌هم‌محترم باشد وازسرقت واستفاده تحقیقات و تقسیم‌بندیهای **ابلهانه**این کتاب استفاده نکننده و مطالب کتب خودراهمچنانکه تاامروزنوشته بودندونمونه‌هـای آن در دست است محفوظ بدارند **وباانتشار دستورجامع مجدداً تغیر نظر وعقیده ندهندومثلا همچنان «است» را رابطه بدانند و آنرا فعل بشمار نیاورند زیرا این تحقیق ابلهانه ایست.**

جالب‌ترین قسمت مقاله‌انتقادی آقای پروین گنابادی‌این قسمت استکه‌نوشته‌اند «درخاتمه ببرخی‌ازعبارات و کلمات سست و نادرست متن کتاب نیز اشاره میشود» سپس چندین سطر ناقص‌ازصحایف مختلف کتاب آورده‌اندبدون اینکه درهریك ازسطورایراد خودرا بیـن کنند ومعلوم نیست نظرشان چه بوده‌وایرادشان کدام ؟ با اینهمه میگوییم که درصحیفه ۲٤ سطر ۷ دستورجامع نوشته‌ایم «تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده‌است که‌این‌دستور به‌آسان ترین وساده ترین زبان‌معمولی‌امروز نوشته شود چنانکه هرخواننده و آموزنده بتواند بدون‌آموزگاراین کتاب را بخواند وبفهمد» و همچنین درتمام کتاب دستورجامع شما نمیتوانید سطری بیابید کـه درآنجا ادعا کرده باشیم ما فصیح ترین نثرفارسی را نوشته‌ایم ویا قصد ترسل داشته‌ایم... وانگهی برای کتابی که منظورومقصود ثبت قوانین زبان وتحقیق درآن بوده است نویسنده برای طبقه بندی قوانین زبان افکاروتوجه خودرا معطوف داشته است و هزارو دویست صحیفه را شامل گردیده اگرمیخواست برای تحریرنثرفصیح آن هم صرف وقت ودقت کند از مقصود

اصلی بازمی‌ماند هم‌چنانکه استاد ارجمند جناب آقای مینوی مرقوم فرموده‌اند « تصور نباید کرد که هر که صحیح می‌نویسد قدرت این‌را دارد که قواعد انشاء وصرف و نحو زبان را استخراج وتشریح وتدوین نماید یا هر که میتواند دستورزبانی را مدون کند حتماً نویسنده خوبی است» نویسنده‌دستورجامع هم ادعانکرده است که همانند گلستان نثری پرداخته‌است ....

آقای پروین گنابادی دریك کتاب هزارودویست صحیفه‌ای که مشحون از اغلاط چاپی است وعذر این تقصیررا خود درمقدمه خواسته‌ایم چند جمله راسست یافته وآنرا وسیله انتقاد قرارداده اند اما دریك مقاله هشت صحیفه‌ای خودشان که انتقاد بر کتاب دستور جامع است مرتکب اشتباهات دستوری عجیب شده وبرازاغلاط چاپی است که **درغلط‌نامه هم نیامده است.**

برای نمونه دوسه مورد می‌آوریم وازبحث بیشتردراین باره که مربوط به این مقال نیست میگذریم وبمقاله دیگری حواله‌میدهیم . ازجمله نوشته اند« مانند کتب مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدوحواشی گنبدوبارگاه محصل را‌گیج‌**می کنند**» دراین جمله زمان ماضی را ازمصارع تمیز نداده‌اند وبجای میگردند می کنندآورده‌اند ویا« که‌دارای تمرینات‌عملی گوناگون باشدوآموزگار ودبیرهم باروشهای‌جدیدقواعد را مانند ریاضیات وطبیعیات آنچنان**بیاموزد**» که باید بیاموزند باشد.

آقای پروین گنابادی اغلاط چاپی کتاب را هم بحساب نویسنده گذاشته وپس ازذکر۱۸مورد غلط چاپی نظرداده‌اند که (این کلمات را غلط نوشته‌اند درصورتیکه‌در بعضی صفحات ندرة بصورت صحیح هم‌آمده است) گمان میکنم ایشان معتقدند اگر ندرة دربعضی صحایف بصورت صحیح آمده‌است آنراحروف چنین صحیح نوشته وگرنه دراصل غلط بوده ودرغیراینصورت‌انتقاد ایشان وتذکر بیمورد بود . جای تعجب است اگرایشان باچاپ کتب سروکار داشته‌اند باید بدانند که چاپ کتابی آنهم اگر خود نویسنده سرپرستی وغلط‌گیری نکند چه بلائی به سراثراو میآورند. ترجمه مقدمه این

خلدون را که ایشان ترجمه کرده‌اند و بطوریکه شنیده‌ام مصحح اهل فن آنرا تصحیح و سرپرستی میکرده معذالك پراست ازاغلاط چاپی بخصوص جملات عربی آن وهمین مقاله انتقادی که ایشان نوشته‌اند نزدیك بیست غلط چاپی دارد ازجمله صفحه۲۴۲ سطر ۲٤ قاقم بجای قانع صفحه۲۴۹ سطر۲۸ اصطلات بجای اصطلاحات سطر ۲۱ کلمهٔ بجای کلمه و کننده‌یی بجای کننده‌ای و......)

اینك می‌پردازیم بپاسخ انتقاد ایشان برمطالب دستوری متن کتاب.

درصحیفه۲٤٦ ازسطر ۱۷ تاپایان صحیفه۲٤۷ مجله مطالبی آورده وخواسته‌اند اینطوروانمود کنند که‌دردستورجامع کلمات برشش قسمت تقسیم شده‌درحالیکه بهیچوجه چنین نیست،ایشان قصدونظرشان برمغالطه بوده‌ویا نخواسته‌اندبخوانند وبفهمند زیراشش جلد راشش قسمت خوانده وفرض کرده‌اند‌درحالیکه‌دردستورجامع‌پنج قسمت (اسم. صفت.فعل ضمیر. قید) که دارای معنی مستقل وزیادتر بوده هریك را دریك جلد نوشته و برای‌سه دیگر(حروف اضافه. حروف‌ربط وعطف. صداها) که‌دارای معنی مستقلی نیستند وکمتر میباشند یك جلداختصاص داده‌شد وبرای‌هریك‌فصلی جداگانه ذکر گردیده وروبهمرفته **هشت قسمت‌است درشش جلد نه‌شش‌قسمت.**

درمورد اشتراك کلمه ها چون ایشان بزبانهای اروپائی آشنائی ندارند نتوانسته‌اند درك کنند برای بهترفهمیدن این بحث بکسانیکه درزبانهای اروپائی تبحر دارند ویا بجناب آقای پورد اوداستاد محترم دانشگاه مراجعه وپاسخ مقنع دریافتدارند صفحه۲٤۷ سطر ٤ تعجب کرده‌اند که گفته شده است‌حروف هم مفعول میگیرند‌این کاملا صحیح است اگردلیلی برردآن دارند مرقوم فرمایند ما نگفته‌ایم حروف هم مفعول می گیرند گفته‌ایم‌بوسیله حروف فعل مفعول می‌پذیرد.

صفحهٔ۲٤۸ ازسطر ۱ـ۹ وصفحهٔ ۲٤٤ ازسطر ۵ـ۸ درموردفعل (است) که گفته‌ایم رابطه‌نیست‌و فعل‌است ودردستور جامع این‌بحث ابتکاری برای‌نخستین‌بار نشریافته ایشان به بحث مغالطه آمیز پرداخته و خواسته‌اند از کسانیکه گفته‌اند (است) رابطه است با

دفاع بپردازد آنوقت بجای ادای مطالب منطقی بسفسطه پرداخته و نوشته اند.

«اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود که میگفتند چرا بدان گفت و بخوان نگفت؟؟» این جمله چه ارتباطی با نفی کردن نظریه مادارد آنچه مسلم میباشد (است) فعل است رابطه نیست ایشان اگر مدعی هستند بهتر بود ادله خود را میآوردند نه مغلطه بفرمایند در صفحه ۲٤٦ سطر ۱۹-۳۱ و صفحه ۲٤۷ سطر ۲-۸ همانطور که در صفحه ٦۸٤ آگاهی ۱۱ دستور جامع آمده و در چهارده سطر ذکر گردیده مطلب کاملا روشن است و مولف بمناسبت قیاس و آشنائی مفاعیل ششگانه را آورده است چنانکه در صفحه ٦۸٤ سطر ۸ و ۹ آگاهی ۱۰ آمده (برای تشخیص نسبت کلمات بایکدیگر در صرف و نحو لازم است آنهارا بشناسیم) در مورد مفعول که مثال دستور جامع (من بااو دیده شدیم) صحیح است و اگر بگوییم (من با او دیده شدم) غلط است زیرا «او» ضمیر است و ضمیر برای رفع تکرار اسم می آید یعنی او (یکنفر) که با «من» میشود دو نفر و باید برای دو نفر فعل جمع آورد نه مفرد جای تأسف است آقای محترمی که تا این اندازه در مطالب دستوری وارد نیست قلم برمیدارد و بر دستور جامع انتقاد مینویسد.

سایر مطالب انتقادی ایشان از مفعولهای ششگانه نیز از هر نظری بیمورد است زیرا مولف آنهارا جزء دستور زبان فعلی نیاورده است.

صفحه ۲٤۸ سطر ۲٦-۲۸ آقای پروین گنابادی بخشنده را صفت فاعلی مشتق خوانده اند. و برما ایراد گرفته اند است درمثال ازحادثه جهان زاینده بترس . .

ما گفته ایم زاینده صفت است پاینده هم صفت است و آینده اسم است. اگر جز این است صحیح آن چیست. دراینمورد هر نظری را استادان محترم آقایان مینوی- فروزانفر- همائی بفرمایند مورد قبول است.

ایرادهائیکه برجملات دستور جامع درصحایف ۱۱-۹۹-۱۸-۳٤-۳۵-۳۰۱- ۳۳٦-٤۸۸- دارند چیست؟ صحیح آن کدام است چرا ایرادرا ذکر نکرده اند تا پاسخ بشنوند .

درمورد انتقاد بر دستور جامع ایشان درمقاله خودشان بکرات ذکر کرده اند که

نویسنده دستورجامع دیگران راتهدید کرده است که بمقام انتقاد بر نیایند معلوم نیست این تهدیدات چیست وچگونه است ما اگر گفته ایم «است» مصدر استن است. این تهدیداست برای اینکه خودشان بدانند تاچه حد بی انصافی کرده اند عین جمله ای را که دردستورجامع نوشته وخودرا مصون از خطا ندانسته ایم و گفته ایم اگر انتقادی دارند مرقوم دارندتا درآینده دستور جامع و کاملی برای زبان فارسی فراهم آید نقل میکنیم «صفحه ۲۵ هر انسانی درمعرض سهو وخطامیباشد ومانیزدعوی نداریم که معصوم و ازخطا مبرا هستیم لیکن میتوانیم بگوئیم تاجائیکه مادردستور زبان فارسی کاوش کردیم وپیش رفتیم شاید قبل ازما کسی تا آنجا نرفته ونرسیده باشد.

مابنیان و پی بنارا استوار و محکم ریختیم ونازك کاری و سلیقه‌های لطیف و ظرافت کاری ونقاشی و رنك آمیزی را باید آیندگان بمرور بکقرن اضافه کنند وانجام دهندومارا بذکرخیر یادنمایند.»

رکن الدین همایونفرخ

نقل از شماره دوم سال دوم
شهریور ۱۳۳۸

مقاله دوم آقای پروین گنابادی

دستور زبان فارسی

آقای محمد پروین گنابادی مینویسند

در باسخ نوشتهٔ آقای رکن‌الدین همایون‌فرخ یادآور میشوم. نگارنده نوشته‌ام، «درصفحهٔ بیست‌وهفتم [کتاب دستور جامع زبان فارسی] باین‌عنوان برمیخورم - در فهرست نام گویندگان و نویسندگانی که در کتاب دستور جامع بآثار آنان استناد شده است- وچون در ذیل‌این عنوان علاوه برنام‌شاعران ونویسندگان اسامی کتبی‌هم‌مانند: کلیله‌ودمنه ونفثةالمصدور والمعجم وجزاینها هست‌حق‌بود مولف نامهای کتب رادر ذیل‌این عنوان نمینوشت بلکه برای آنها فهرستی جداگانه تنظیم‌میکرد یاعنوان‌را تغییر میداد».

آقای رکن‌الدین همایونفرخ بجای‌پذیرفتن چنین‌نکتهٔ واضحی بجمله‌ای که در پایان این‌تذکر نوشته شده‌است: «نکتهٔ‌مهم دربارهٔ این کتاب این است که نام‌هیچیك از کتب دستوری دراین‌فهرست نیست» پاسخ‌داده‌اند «که‌این کتاب مستقلا تألیف‌شده و نویسنده به‌هیچ کتاب دستوردیگری نظر نداشته ...»

سرانجام مینویسد: «اگر دستوجامع وکاملی تألیف کرده بودنددیگر نیازی به تألیف‌دستور جامع‌نبود». درصورتیکه نظرنگارنده اینست که برای‌حقشناسی اززحمات دیگران هر کس در هر رشته‌ای که‌بخواهد بتحقیق بپردازدو کتاب «جامعی» بنویسد بعنوان‌تاریخ‌آن دانش‌یا موضوع هم که‌باشد از آثار گذشتگان نام‌میبرد و بفرض که در

آنهامسائلی نادرست بیابد بانتقاد آنها میپردازد. بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعهٔ ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگر آنچنانکه مولف مدعی است این دستور «جامع» میبود وهمهٔ متون نظم و نثر متقدمان موردمطالعه و تحقیق معظم له واقع میشد در بارهٔ یکی ازمسایل سادهٔ دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمیگردید.

امااینکه مولوی (دربیان اینکه حیرت مانع بحث وفکرت است) فرماید:

آن یکی زدسیلیی مرزید را — حمله کرد اوهم برای کیدرا

که هم درجلو کلمهٔ کید «برای» وهم دردنبال آن «را» آورده و نیز دراین بیت که میفرماید:

هر زدن بهر نوازش رابود — هر گله ازشکرحاکی میشود

که درجلو کلمهٔ نوازش «بهر» آورده وهم در دنبال آن «را». اگر در ابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته ازجمله چیزهایی است که برای شعرا درنظم مجازاست. والامولوی بزرگواریست که درهرچیز میتوان باواقتفا واقتدا کرد مخصوصاً در کلمات وقوانین زبان فارسی و اینگونه انحراف اگرمجاز نبودی بعید مینمودی».

(ش۷۵٦ دستورجامع). درصورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان تتبع میکرد وبجای آوردن شواهد بسیار برای یك مطلب ساده وواضح، شواهدی برای اینگونه موارد گرد میآورد ازشعر مولانا علیه الرحمه دچار حیرت نمیشد و استعمال استاد سخن مولوی را درزمره مسائلی یاد نمیکرد که برای شاعران مجاز است. زیرا این شیوه یعنی آوردن (را) پس از «برای» و «ازبهر» و «بهر» و (ازپس) و «ازجهت» ومانندابنها اولامنحصر بآن دوبیت مولوی نیست وثانیاً درنظم و نثر دیگر متقدمان هم بکرات آمده است. چنانکه شواهدزیر نشان میدهد:

گفت تدبیر آن بود کان مرد را — حاضر آریم از پس این درد را

(مولوی)

باردیگر سر برون کن از حجاب — از بسرای عاشقان دنك را

(کلیات شمس تصحیح آقای فروزانفر ص۱۰۹ ج۱)

از برای صلاح مجنون را   بازخوان ای حکیم افسون‌را

(کلیات شمس ج۱ ص۱۵۳) تصحیح آقای فروزانفر

ای مطرب دل برای یاری را   درپرده زیر گوی زاری را

(کلیات شمس ج۱ص۷۳) تصحیح آقای فروزانفر

شواهد نثر

«و چون هیچ‌خبر نستدمگر آن‌علم واندر خزینه بنهاد ازبهرفال را». (ترجمه طبری بلعمی).

«بهریك سال‌چهار شب همه‌بهم آیند ازبهر توالدرا». (حدودالعالم بنقل‌از مقدمهٔ نصیحة‌الملوك ص یو)

«پس‌هردو بکارنداز جهت‌احتیاطرا». (التفهیم ص۲۵۶)

«گروهی‌از فرزندان‌آدم یکدیگررا میخورنداز بهرحطام عاریت‌را وآنگاه‌خود میگذارندومیروند». (بیهقی)

«من‌این‌ابیات‌مر کفارت بعضی‌ازآنرا گفتم ازبرای‌خدای‌ودوستی‌رسول وفرزندان وی را» (کشف‌المحجوب چاپ‌ژو کوفسکی ص۹۲)

«لکن‌بچهٔ هفت‌ماهه‌را نیزآفتی هست‌وآن آنست که بیشتری‌زودبمیرند ازبهرشش سبب را». (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

«اما پسر پادشاه درین معنی حریصتر بودی از جهت چند سبب را ».(نوروزنامه منسوب بخیام).

«حکایات که درکلیله‌ودمنه برزبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات (ی) است برای فوایدوتجارب‌را». (تاریخ‌بیهق بنقل‌ازسبك‌شناسی ج۲ ص۳٦۷)

«هردوبرنشستند ازبهرنماز آدینه‌را». (تاریخ‌سیستان)

«وگفت دنیارابگیر ازبرای‌تن‌را وآخرت‌را بگیراز برای دل را» . (تذکرة‌ـ الاولیای عطار)

«آخر این باخت از بهر برد و مات را بود». (کتاب المعارف)

شواهد نظم از دیگر شاهدان

جهان بر زگردن بدو گاومیش
زبهر خورش را همیراند پیش

(فردوسی)

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی
تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم

(فرخی سیستانی)

رسم ناختن بروز است و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن

(منوچهری)

روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را
در بیابان زانه‌ای ترکیب کردی با کشف

(حاشیه فرهنگ اسدی نسخهٔ کتابخانه نخجوانی)

گور گیرد شیر دشتی لیکن از بهر ترا
گور سازد شیر گیتی خویشتن را بی دهن

(ناصرخسرو)

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود
زمانه طی نکند جز برای حسنی را

(انوری)

من نیز اگر چه ناشکیبم
روزی دو برای مصلحت را
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

(سعدی)

وچون مولف نوشته‌اند «اگر در ابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد»، دوست ارجمندم آقای رضاتقفی که در گردآوری شواهد بالا از یاری باینجانب دریغ نکردند بچاپهای معتبر مثنوی نیز مراجعه نمودند و برحسب یادداشت ایشان بیت نخست « آن هر زدن بهر..» «بهمین صورت درمقاله آقای گنابادی چاپ شده است» ص۲۱۷ سطر ۲۵ چاپ علاء الدوله و ص۱۹ و ۳۴ س۱۱ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ و چاپ کلاله خاور ص۱۵۳ س۳ و چاپ نیکلسن مطبعه بریل لیدن ۱۹۲۹ م. دفتر سوم ص۵۷ بیت شمارهٔ ۹۹۱ و بیت دیگر «آن یکی زد..» نیز در

مثنوی علاءالدوله ص۲۲۷س۱۸ و چاپ خاور ص۱۵۹ و چاپ نیکلسن ص۷۸ دفتر سوم بیت شماره ۱۳۸۰ و چاپ بمبئی ص۲٦ ج۳ س۱۲ سال ۱۲۷۳ بی هیچ تحریفی چاپ شده است.

درخصوص پساوند و پیشاوند که درستون ۱ ص۱٦۳ اعتراض فرموده‌اند برای اینکه بشیوهٔ درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق می کنم عبارت نگارنده آنچنان که درمجله چاپ شده است بقول جنابعالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمهٔ «کشف» ازجملهٔ «خودرا مبتکر این خاصات میشمرند» بهانهٔ خوبی بدست آمده است که باینجانب بتازند و دربارهٔ آن بقلمفرسائی بردازند.

نگارنده نخستین رساله‌ای را که درباره پساوند و پیشاوند یا پسوند و پیشوند دیده‌ام بقلم آقای ذبیح بهروز بوده است و اکنون که جنابعالی مدعی هستید مولف دستور جامع نخستین بار این کلمه‌هارا بجای سوفیکس و پرفیکس متداول کرده‌اند و نوشته‌اید «آقای بهروز نیز یقین بدانید ازاین بی انصافیها که نسبت بنویسنده‌ی دستورجامع شده است پس ازاطلاع متأسف ومتأثر خواهندشد» حرفی ندارم وهرگز بتأسف وتاثر دانشمند ارجمند آقای بهروز راضی نیستم.

البته تحقیق این امر بر عهده‌ی کسانی است که بخواهند درآینده تاریخ صحیح دستور را بنویسند و بی‌غرضانه هر مطلبی را به گوینده یا نویسندهٔ حقیقی آن نسبت دهند.

آقای رکن‌الدین همایون‌فرخ در بسیاری از موارد بجای اینکه عین عبارت نگارنده رابنویسند وسپس آنرا ردکنند ازپیش خودشان مطالبی نقل کرده وآنها را باین‌جانب نسبت‌داده وسپس بدان‌پاسخ فرموده‌اند. چنانکه درستون ۱۱ ص۱٦٤ مینویسند: «آقای پروین گنابادی معتقدند که چون این جانب درتالیف دستور جامع مدعی است که تابع قواعد ونحوزبان‌عربی نبوده‌است لازم‌بود دردستور جامع‌ازاستعمال اصطلاحات‌دستوری عربی‌پرهیز میکرد.»

واقعا ایرادو انتقاد عجیبی‌است. ایشان‌نوشته‌اند چون دستور جامع در قواعد و

اصول پیروی اززبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف ونحو را هم بزبان فارسی میآوردیم. . . درصورتیکه نگارنده چنین نوشته‌ام: «مؤلف محترم که‌در مقدمه بتفصیل ازعربی وقواعدآن انتقاد وابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستوررابدینسان تغییرداده‌اند: حرکات:جنبشها، کلمه: واژه، حرف: کپ، جمله:سخن،اسم نام، صفت: فروزه‌و.. اماگذشته ازاینکه مولف محترم در متن این‌اصطلاحات راکمتر بکاربرده‌اند ترکیبات عربی‌دیگری ازقبیل: جدیدالکشف ـ ذوی‌العقول وغیرذوی‌العقول ناقص‌التصریم ـ «درمقاله‌آقای گنابادی‌چنین‌است»قدیم‌الترکیب‌ظاهرالترکیب...استعمال کرده ومفعول‌بواسطه راکه‌آقای‌قریب‌ودیگر دستورنویسان‌درفارسی‌یك‌نوع‌شمرده‌اند.. ایشان به‌شش قسم تقسیم‌کرده وبرای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند: مفعول معه ـ مفعول‌فیه ـ مفعول‌منه ـ مفعول‌به . . وجزاینها...». ازین عبارات چگونه‌مفهوم میشود که نگارنده «معتقدم» «ایشان تابع قواعدونحوه زبان عربی نبوده‌اند».ازکجا استنباط میشودکه « لازم بوده است اصطلاحات صرف ونحو بزبان فارسی» بیاورند. منظور ، تناقض‌گوئی معظم‌له ازیکسو و بکاربردن کلمه‌های الف‌و لام‌دار نامانوس‌و اصطلاحات غیر لازم از قبیل مفعول منه و مفعول فیه در زبان فارسی است و بخصوص منظور انتقاد ازمثال غلطی‌است که برای مفعول‌منه ! بدینسان آورده‌اند: « من بااو دیده شدیم که‌فعل‌راجمع‌آورده‌اند و معتقدند او «مفعول‌معه!» است یعنی فعل‌را بافاعل و مفعول‌معه مطابقه داده‌اند . آیا این‌تذکر «واقعاً انتقاد و ایراد عجیبی‌است ؟ » یـا نوشتن چنین‌مطالبی بنام دستورجامع ؟ و آیا تغییردادن و مثله‌کردن عبارت دیگری که نوعی جعل بشمارمیرود عجیب‌است ؟ یا ذره‌ای بانصاف نزدیك‌شدن و اعتراف بحقیقت نکردن ؟

باز درسطر ۷۴ همان ستون مینویسند :

« آقای پروین گنابادی درمقالهٔ انتقادی خود درچند جا نوشته‌اندکه این دستور

برای معلمین ومحصلین و کودکان غیرقابل فهم‌است .. »

درصورتیکه هرچه درمقالهٔ خود تفحص کردم بچنین‌عباراتی برنخوردم، بویژه که نگارنده «محصلین» و «معلمین» و «غیرقابل‌فهم» در انشاء بکارنمیبرم. ولی‌نویسنده محترم پس‌از ذکر عبارت‌جعلی و قسمتی ازعبارت نگارنده درگیومه پاسخ‌میدهند:

« این‌دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه‌گاه دستورهائیکه برای دبستانها ودبیرستانها فراهم‌میشود بوده باشد »

آنچه نگارنده نوشته‌ام چنین است : « برای معلم‌ومحصل تاحدی مشکلاتی جهت تشخیص‌دادن صفت اسمی و صفت غیر اسمی پدید میآید . »

اینجمله دردنبالهٔ شرح‌مفصل انتقاد ازروش‌دستور جامع‌است که‌اصطلاحات‌را تغییر داده و بتقلید زبان‌انگلیسی صفت‌اسمی‌و صفت‌غیراسمی درست کرده‌اند ، بجای تتبع در آثار متقدمان و تداول عامه برای یافتن انواع صفت بسیط و مرکب ، بتقسیمات غیر-لازمی پرداخته‌اند . درصورتیکه اگر مقالهٔ استاد فروزانفر که درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات چندین سال پیش منتشرشده‌است بدقت میخواندند و نمونه‌ای ازتقسیمات‌صفت‌را درهمان کتاب دستور « پنج‌استاد» که وزارت‌فرهنگ منتشر کرده است بررسی میکردند دربارهٔ صفات و انواع آن بتقلید اززبان‌های بیگانه متوسل‌نمیشدند و مشکلاتی ایجادنمیکردند

اکنون خوانندگان ملاحظه میفرمایندکه چگونه عبارات‌را مثله میکنند. «ایجاد مشکلات» کجا و «غیرقابل‌فهم» کجا ! آنوقت پاسخ‌ایشان با انتقاد نگارنده واقعاً بگفتهٔ خود ایشان عجیب‌است .

درپاسخ عبارات و کلمات سست ونادرست که بنظر ایشان «جالب‌ترین قسمت‌مقالهٔ انتقادی است مینویسند :

« برای کتابی که منظور ومقصود ثبت قوانین زبان و تحقیق درآنست نویسنده

افکار و توجه خودرا بطبقه‌بندی قوانین زبان معطوف داشته است، هم‌چنانکه آقای مینوی مرقوم فرموده‌اند: تصور نباید کرد که هر که صحیح‌مینویسد قدرت اینرا دارد که قواعد انشاء و صرف‌ونحو را استخراج و تشریح و تدوین‌نماید یا هر که میتواند‌دستور زبانی را مدون کند حتماً نویسندهٔ خوبی است»

اما اگر خود مولف‌محترم درصفحهٔ ۲۸ نمینوشتند: «دستورزبان یعنی‌علم‌قوانینی که مطابق آنها شخص بتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگویدو بنویسد» دراین باره نگارنده هم بانتقاد نمی‌پرداختم، اینك که ایشان گفتار استاد مینوی را پذیرفته‌اند میتوان گفت تنها موردی است که تاحدی اعتراف کرده‌اند.

درصفحهٔ ۱٦٤ اواخر ستون دوم و اوایل ستون‌اول ص۱٦٥ از تقسیم بندی شش قسم کلمهٔ عدول‌فرموده و آنرا هشت گونه شمرده‌اند، ولی شگفت‌آور اینست که اصوات را درزمرهٔ حروف آورده‌اند و مینویسند: دارای معنی مستقلی نیستند. درصورتیکه چه ازنظر رفی و چه ازلحاظ نحوی اصوات مستقل‌اند؛ یعنی ازلحاظ معنی کلمه‌های ای - ایا - زینهار - احسنت ومانند آنها استقلال‌دارند و برای درك‌معنی‌آنها برخلاف حروف (از-به-که-چه- رجز اینها) آوردن کلمه‌های دیگرضرورت ندارد و نیازصوت ندا بمنادی همچون نیازفعل به‌فاعل‌یا مفعول‌است. ازنظر نحوی‌نیزاصوات‌خود مستقل‌اندو هیچگاه نمیتوان آنهارا جزء جمله‌ای پنداشت بلکه درسر عبارت بمنزلهٔ جملهٔ مستقلی میباشند که دربرخی فعل (صوت‌ندا) و دربرخی متمم آنها «صوت‌تحسین» محذوف‌است وبعضی از اصوات هم خود معنی‌فعل میدهند مانند: زینهار و الا. دراین صورت چگونه میتوان اصوات را درزمرهٔ حروف‌آورد و نوشت: دارای‌معنی مستقلی‌نیستند؟»

گذشته از اینها مولف درمبحث اصوات اسمهای صوتی را بااصوات درآمیخته و آنهارا یکسان پنداشته‌اند، درصورتیکه میان آنها تفاوت از زمین تا آسمانست. چه اصوات کلماتی هستند که هنگام دست‌دادن احساسات نیك و بد یعنی شادی یا اندوه یا حسرت و افسوس و خشم و دیگر انفعالات آنهارا بیان‌میکنیم ولی نامهای صوتی اسم

هایی‌هستند که‌ازصدای چیزی یا کسی حکایت‌می کنند .

درص ۶۸۵ کتاب نوشته‌اند : «درحقیقت همه (مفعولها) تحت‌نفوذ و یا فاعـل این حروف که درجلو آنها درمیآیند هستند.» نگارنده نوشته‌ام ، نکتهٔ مهمی که در اینجا کشف شد اینست که معلوم گردید : حروف‌هم مفعول‌میگیرند...

آقای رکن‌الدین همایون فرخ درص۱۶۵ مجله ستون ۱ مینویسند : «مانگفته‌ا‌م حروف مفعول میگیرند . گفته‌ایم بوسیلهٔ حروف فعل مفعول میپذیرند !»

معلوم نیست چرا «میپذیرند» جمع‌است ؟ بسیارخوب نگارنده هم ازاین اعتراف جنابعالی سپاسگذارم ، هرچند جملهٔ کتاب بااین‌جمله بسیار متفاوت است .

درستون ۱ ص ۱۶۵ دربارهٔ بحث «است» مینویسند :

« درمورد فعل «است» که گفته‌ایم رابطه نیست و فعل است خواسته‌اند ازکسانی که گفته‌اند «است» رابطه‌است بدفاع بردازند. اما بنظر ما «است» فعل‌است ورابطه نیست . ایشان اگر مدعی هستند دلایل خودرا ارائه دهند. »

این‌پاسخ درست مانندگفتهٔ کسی است که گفت : من میگویم وسطزمین همینجاست اگر تو مخالفی گز بیار و ذرع کن .

نگارنده در مقالهٔ انتقادی خود نظر بدفاع ازکسی نداشتم . بلکه تذکر دادم تاکنون درمدارس متداول‌بود که اینگونه جمله‌ها را : هوا روشن‌است یا فریدون در مدرسه است ، چنین تجزیه و ترکیب میکردند : هوا ـ فریدون مسندالیه یا «فاعل» ـ روشن ـ در مدرسه ـ است رابطه (فعل رابطه) . ایشان نوشته‌اند این‌روش غلط است‌و باید بشیوهٔ زبان انگلیسی آنهارا چنین تجزیه و ترکیب کنند : هوا ـ فریدون ـ مبتدا ـ روشن‌است ـ درمدرسه است ـ خبر (فعل‌مرکب) .

نگارنده اولا ،معنی چنین افعال مرکبی ازقبیل: روشن بودن‌ـدرمدرسه بودن را نفهمیدم . چون واجد خصوصیاتی نیستند که در دیگر افعال مرکب ازقبیل : حرف زدن

کار کردن، راه‌رفتن بافت میشود و ثانیاً تذکر دادم تغییر اصطلاحات متداول هنگامی باید صورت پذیرد که غلط بودن آنها محرز شود، آنهم بوسیلهٔ دستگاهی (چنین است در اصل) صلاحیت‌دار تا هرج و مرج روی ندهد. بسیار متأسفم که بازهم ایشان از نگارنده دلیل میخواهند.

در موضوع اینکه در یک کتاب علمی نباید همکاران خودرا « دزدان و شیادان » خطاب کرد و اگر بفرض کسی قسمتی از آثار ایشان را دزدیده است صریحاً وبرا رسوا سازند بازهم «شیاد و دزد» را معرفی نفرموده‌اند بلکهٔ کسانی‌را که در گذشته‌اند شاهد آورده‌اند که گویا رقبا قصد استفاده‌بردن یا ازمیان بردن کتاب مذکوررا داشته‌اند » ولی چنین عملی روی نداده‌است و بنابراین به‌شیاد موهوم حمله‌بردن شایستهٔ مولف چنین کتابی نیست

دربارهٔ اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف از نحو نبوده‌اند بجای اینکه اعتراف کنند مولف نهج‌الادب مقدم بر مولف دستورجامع بوده است شرحی در اثبات تقدم نگارش دستورجامع برمجلهٔ آشفته مورخ ۱۳۲۸ نوشته‌اند درصورتیکه اولا منظور نگارنده تاریخ «انتشار» است نه تاریخ نگارش و تألیف. ثانیاً قسمتی ازدستور جامع که بسال ۱۳۲٤ انتشار یافته دربارهٔ اسم است نـه نحو و قضاوت اینکه مرقـوم فرموده‌اند « وبدیهی‌است اگر خودرا باین‌نکته آشنامیکردند دیگر مطلبی نداشتنـد که بنویسند و برنویسندهٔ‌دستور جامع خرده بگیرند» باخوانندگان‌است.

آخرین‌اعتراض آقای رکن‌الدین‌همایون‌فرخ برمقالهٔ نگارنده اینست که‌«آینده» را صفت فاعلی مشتق از«آمدن» نمیدانند ومیگویند اسم‌است و مینویسند اگر جز این است صحیح آن چیست؟ دراین باره هر نظری راکه آقای مینوی، فروزانفر، همایی بفرمایند مورد قبول است. ■ نگارنده هم نظر آقایان محترم را درمورد این بحث میپذیرم.

البته هر دانشی هنگامی روبتکامل میرود که مورد بحث و انتقاد قرار گیرد. بویژه دستورزبان فارسی ازمسائلی است که هنوز آنچنانکه باید دربارهٔ آن تحقیقات

وافی نشده است. درمقالهٔ انتقادی خویش نیز یادآور شدم هنگامی می‌توان دربارهٔ بسیاری ازمطالب مورد اختلاف دستورحکم‌قطعی صادرکرد که بوسیلهٔ اهل فن همهٔ کتب نظم‌ونثر استادان زبان‌فارسی معاصر درایران و دیگر کشورهای فارسی‌زبان و اختلاف نظرهای گوناگون استادان مقایسه‌شود وآنگاه‌این‌اطلاعات‌دریك کتاب‌مدون گردد.چنین کتابی‌را توان دستورجامع نامید . انتقاد از دستورجامع مرحوم همایون‌فرخ دلیل بر بن نیست که کسی منکر زحمات ایشان بشود . بدون تردید زحمات مولف را که در مدت چهل سال صدها دیوان شعر و کتاب نثر مطالعه کرده‌وشواهدی‌ازآنها فراهم آورده‌اند باید سپاس گزارد .

شکی نیست که مولف هدفی بلندداشته و درراه این هدف متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند . اما اگر این‌زحمات‌را با حقشناسی ازدیگر دستورنویسان یا انتقاد صحیح ازآثار آنان توأم‌میکردند بی‌شبهه کار ایشان چندین برابر ارزش میبافت(۱) .

۱ـ بحث درمباحث دستوری مربوط بزبان فارسی دامنهٔ وسیع‌دارد و محتاج آن‌است که اهل ادب و تحقیق مطالب را بنویسند و استدلال کنند . اما متأسفانه درمجلهٔ‌راهنمای کتاب بیش‌از این مجال این‌بحث نیست . بهمین جهت با درج نامهٔ آقای پروین گنابادی موضوع را خاتمهٔ یافته تلقی میکنیم . البته ناگفته نمی گذاریم که مرحوم همایون‌فرخ‌از مردان فاضل بود و در تألیف و تهیهٔ دستور مورد بحث رنج فراوان برد . هر دوستدار زبان فارسی برای آن‌مرحوم آمرزش‌وبخشایش جاودانی مسألت دارد :

راهنمای کتاب

پاسخ بمقاله دوم آقای پروین گنابادی

چون مجلهٔ راهنمای کتاب پاسخ اینجانب بانتقاد آقای پروین گنابادی را مثله کرده بچاپ رسانیدند و پاسخ مثله‌شده درحقیقت شیر بی‌یال‌و دم و اشکم بود و این حق کشی را اینجانب نمی‌توانست نادیده بگیرد باتوجه بااینکه مجلهٔ راهنمای کتاب پاسخ مجدد آقای‌پروین گنابادی را منتشرساخته‌بودند و در پایان پاسخ ایشان نوشته بودند متأسفانه درمجلهٔ راهنمای کتاب بیش‌از این مجال این‌بحث نیست بهمین مناسبت‌بادرج‌نامهٔ‌آقای‌پروین گنابادی‌فعلاموضوع راخاتمه یافته تلقی‌می‌کنیم‌وبدین‌ترتیب خواسته بودند باینجانب‌یادآور شوند که این‌سخن‌بگذارتا وقت دگر. ومشاهده‌شدآقای پروین گنابادی بامطالعهٔ‌یك‌پنجم‌مقاله‌حقیر تنهابه‌قاضی رفته‌وشادمان‌مراجعت فرموده‌بودند

اینجانب نیز پاسخ بمقالهٔ مجدد ایشان رامقتضی این موقع و مقام دید و با سپاسگذاری ازمجلهٔ راهنمای کتاب که نگارنده را ناچار به‌بحث مجددی فرموده‌اند بمطالب مقالهٔ آقای پروین گنابادی پاسخ لازم تقدیم میگردد.

نکته ای‌که ایشان در مقالهٔ خود مجددا تجدید مطلع کرده‌اند اینست:
«درصورتیکه نظر نگارنده‌اینست که برای حق‌شناسی اززحمات دیگران هر کس درهر رشته‌ای که بخواهد بتحقیق بپردازد و کتاب «جامعی» بنویسد بعنوان‌تاریخ آن دانش یا موضوع هم‌که باشد از آثار گذشتگان نام میبرد و بفرض که درآن‌ها مسائلی نادرست بیابد بانتقاد آنها بپردازد بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعهٔ ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگرآنچنانکه‌مولف مدعی‌است این‌دستور «جامع» می‌بود و همه متون نظم‌و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم‌له واقع می‌شد درباره یکی ازمسائل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمیکردید.»

بااینکه درپاسخ نخستین چنانکه باید باین‌نکته پاسخ داده‌ام ولی‌مجدداً دراینجا متذکر میشوم که: آقای پروین گنابادی معلوم‌نیست چرا و به‌چه‌حق برای نویسنده و مصنف اثری تکلیف معین میکنند؟؟. و این چنین حق را چه کسی بایشان

داده است؟؟ ایشان چه مقام صلاحیت‌داری هستند که چنین اظهار رأی و عقیده می‌فرمایند ؟؟؟

مسلم است که نویسنده و مصنف دستورجامع مختار و مجاز بوده‌است نسبت بنحوه تدوین و تنظیم مطالب کتاب‌خود ذوق و نظر خودرا ملحوظ و محفوظ بدارد .

بدیهی‌است سلیقهٔ ایشان بنحوی بوده‌است که برآن اساس کتاب خود را تنظیم فرموده بودند !

نکته‌دیگر آنکه : ایشان تاریخ دستور زبان فارسی ننوشته‌اند که در آن بحث از نویسندگان دستور زبان فارسی میفرمودند وبا ببحث و انتقاد مطالب سایر دستور های پرداختند .

زحمت تألیف اینچنین اثر را نویسندهٔ دستورجامع برای آقای پروین گنابادی گذاشتند که همت بخرج‌بدهند و بااطلاعات وسیع (!) و «جامعی» که در دستور زبان فارسی دارند و نمونهٔ این اطلاعات «جامع‌ووسیع» را درپایان این مقال میآوریم‌تاریخ زبان و دستورزبان مرقوم‌بفرمایند وبرگردن اهل زبان منت‌بگذارند .

آنچه لازم است گفته شود اینکه : ذکر نکردن نام‌کسانیکه دستور نوشته‌اند در مقدمه کتاب چه ربطی باصل موضوع دارد آیا اینهم دلیل بر این‌شد که دستورجامع «جامع» نیست ونباید نامش‌را دستورجامع گذارد ؟؟

دیگر آنکه : انتخاب نام «دستور جامع» چرا اینهمه ایشان را بالتهاب آورده است ؟ بر نویسنده مجهول است!مولف‌نام کتاب خودرادستورجامع گذاشه وحق هم همین بوده‌است والبته خوانندگان گرامی بامطالعه مقدمه‌ای که‌اینجانب آورده ودر آن‌از مطالب دستور های گذشته یادکرده است در جامع بودن دستور جامع بر ایشان شك و شبهه‌ای باقی نخواهدگذاشت

واما درمورد اینکه بنظر ایشان‌وقتی میتوان‌نام دستور راجامع گذاشت که« همه متون نظم‌ونثر متقدمان مورد مطالعه‌وتحقیق معظم‌له واقع می‌شد »

لازم است قبلا نکته‌ای راتذکر دهد و آن‌اینکه: درمتن کتاب دستورجامع دردومورد این موضوع تذکرداده‌شده است که : درآوردن شواهدبمقدار بیشتر ازنظم‌تمعد بوده است. زیرا متون فارسی چه نظم وچه نثر از تحریف واشتباه‌مصون نیست وچون اکثر متون ادبی‌فارسی بچاپ‌نرسیده ونسخ‌خطی مغلوط وقابل‌اعتمادنیست وبهمین‌لحاظ درنظم چون تحریف‌واشتباه‌ازنظروزن ومعنی‌شعررا مخدوش‌میسازدوهرگونه تحریفی رخ‌داده باشد بهترمشهود است و ازهمین لحاظ نحوه استعمال کلمات درنظم بیشترمورد اعتماد است و میتواندموردمثال‌وشاهدقرارگیرد و به‌آن‌استنادشود .

لیکن دستبردگی‌ها وانحراف‌ها درنثر بیشتر است و اگر در موارد مورد بحث به‌آثارنثری استنادشود کسانیکه پی‌بهانه‌میگردندمانند آقای پروین‌گنابادی برایشان بسیارسهل است که بنویسند «این‌جملات سست ومخدوش است‌و بهیچوجه معلوم نیست که دراصل چنین بوده است». لکن باآوردن‌ده‌هاشاهد از گویندگان درجه‌اول درهرمورد، دیگرراه این‌تعرض وانکار مسدوداست.

دیگرآنکه متون‌نثر فصیح نسبت به‌نظم بسیار ناچیزاست و امااینکه مدعی هستند بایدمولف دستورجامع همه‌متون‌زبان‌فارسی‌را مطالعه وتحقیق میکردند. تادستورایشان میتوانست بنام‌دستور جامع خوانده میشد.

چه‌انتظار عجیبی، بیان این‌مطلب آنهم ازآقای پروین گنابادی که خودرا اهل مطالعه وادب‌میدانند بسیار بعیدوبل‌مستبعداست.

ایشان‌باید بفرمایند چطوروچگونه یکنفر میتواند «همه متون نظم و نثر متقدمان» فارسی‌را مطالعه وتحقیق کند.

متون‌ادبی فارسی‌اعم‌ازنظم‌ونثرآنچه که‌فهرست دردست است‌ازده‌هزارجلدمتجاوز است‌وبدیهی‌است‌این‌تعدادشامل‌همه‌متون نظم ونثر نیست وبه‌تحقیق «همه متون نظم‌ونثر متقدمان» ازاین تعداد بیشتر است.

بامراجعه به کتب ترجمان البلاغه- لباب الالباب - تذکره دولتشاه - نفحات الانس- تذکره سامی- تذکره خزانه عامره و تذکره نصرآبادی- تذکره امیرعلی شیر- وده ها تذکره دیگر خواهیم دید که گویندگان فارسی زبان فقط از ده هزار شاعر بیشتر است و آثار آنها همه فعلا جزو متون ادبی فارسی است.

آنچه کتب در حکمت- فلسفه- کلام- تاریخ -عرفان- تصوف نوشته شده است همه از آثاری است که باید آنها را هم جزو متون دانست اگر کسی بخواهد «همه متون نظم و نثر متقدمان» را مطالعه کند (تحقیق بماند) و تصور کنیم برای مطالعه هر کتاب فقط پنج روز وقت صرف کند- صدوسی و هفت سال عمر لازم دارد. بااین ترتیب اگر کسی صدوسی و هفت سال عمر کند و تمام این مدت بدون وقفه تمام ۲۴ ساعت صرف مطالعه (آنهم باشتاب) بکند میتواند نیمی از متون ادبی فارسی را مطالعه کند و ما قبول می کنیم همه آنرا با اینهمه چه نتیجه ای از این مطالعه عجولانه عاید و حاصل است؟!

اما تحقیق: اهل فن میدانند که تحقیق در یک اثر لااقل دوسال (حداقل و گرنه سی سال) وقت و فرصت میخواهد.

همانطور که گفتیم برخی از آثار ادبی فارسی هست که باید لااقل سی سال وقت صرف تحقیق آن بشود مثلا آثار مولانا - حافظ - سعدی - خاقانی - و نظامی ... سنائی - رودکی - سوزنی سمرقندی .. و و... (بدیهی است از کسانیکه شمردیم هریک بنحوی و درموردی.)

بااین حساب بسیار ساده و مختصر چگونه آقای پروین گنابادی انتظار دارند که باید کسی «همه متون» را مطالعه و تحقیق کند آنوقت دستور جامع بنویسد!

بفرض محال کسی عمر نوح کرد و «همه متون» رامطالعه و تحقیق کرد. چه نتیجه حاصل است. مگر هر متنی قابل تحقیق است!

اگر منظورشان مطالعه و تحقیق برای دستور زبان فارسی است آیا کافی نیست که مرد محققی آثار برگزیدگان ادب فارسی را درحدود چهارصد اثر را مطالعه و تحقیق کرده باشد ؟! استادان طراز اول فارسی زبان که آثارشان میتواند برای فارسی زبانان سند

باشد آیا بیش از چهارصد نفر ند ؟؟.

نویسنده دستور جامع کسی است که در روی آثار بیش از چهارصد نفر از گویندگان و نویسندگان زبان فارسی مطالعه و تحقیق کرده است ! به فهرستی که ضمیمه این کتاب است مراجعه بفرمایید تا حقیقت را دریابید !

این فهرست زبان گویایی است بر این حقیقت و بخصوص نشان میدهد که مولف دانشمند «**دستور جامع**» برای اینکه راه ایراد و تعرض **مغرضان** را مسدود کرده باشد در هر موردی که شاهد و مثال از گویندگان آورده‌اند مخصوصاً از چندین گوینده بنام هم شاهد آورده‌اند بطوریکه فهرست حاکی است تقریباً در تمام صفحات کتاب از ـ فردوسی ـ سعدی ـ حافظ ـ مولوی ـ سنایی ـ شاهد آورده شده است .

آیا بنظر آقای پروین گنابادی این کافی نیست که از فصحای نظم و نثر فارسی شاهد و مثال آورده شده باشد و بآثار آنان استناد شده باشد ؟!

آیا پانصد اثر از فصحای زبان فارسی کافی نیست ـ قطعا ایشان با مراجعه به فهرست مدتی وقت صرف خواهند کرد وسپس خواهند نوشت :

پورفریدون ـ یا ـ پهلوان محمود فتالی و یا ابوسعید برغوش و اثیر الدین فتوحی و ابوالعلای شوشتری واوحدی مامرغی وامثال آنها معروف نیستند .

آنچه مسلم است متون ادبی فارسی متعلق به امثال همین گویندگان است که از متقدمان اند و بدیهی است معروف نیستند و یا آثارشان بسیار نیست و در دسترس نیست و هم چنین فصحای معروف زبان فارسی از پنجاه نفر تجاوز نمی کنند !

اینکه نوشته‌اند: بویژه که «**جامع**» بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف. برای اینکه ایشان بدانند جامعه ادب **جامع** بودن دستور شادروان استاد عبدالرحیم هما ونفرخ را تصدیق و تأیید کرده است می نگارم .

۱ـ دستور جامع برنده جایزه اول سلطنتی گردید . وآنچه مسلم است نویسنده دستور جامع تاروزیکه چشم ازجهان پوشید نمیدانست هیئتی که رأی به کتاب ایشان دادند

چه کسانی بودند !!

۲ـ کتاب دستورجامع همانطور که درچاپ اول نوشتیم قبل ازچاپ بدریافت دوقطعه نشان‌درجه اول مفتخر گردیدو کسانیکه‌رأی به‌اعطای‌نشان بمولف‌دستورجامع‌داده بودند دو تن ازایشان را می‌شناسم یکی‌شادروان ملک‌الشعراء بهار ودیگری استاد عالیمقام جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر بودند .

و بازلازم است آقای پروین گنابادی بدانند که‌مولف عالیقدر «دستورجامع» آنقدر بلند طبع وسعه صدر داشت که هیچگاه بدنبال نشان (این در و آن درنمیزدند)ودست بدامان این‌وآن‌نمی‌شدندو نشان بارزاین‌حقیقت‌آنکه مدتها بودبرای‌ایشان نشان‌اعطاشده بود نشانی‌منزلشان رانمیدانستند که برایشان بفرستند وخود مولف‌هم ازاعطاء نشان بی اطلاع بود تاروزی برحسب تصادف درخیابان جناب‌آقای رهنمارا ملاقات کرده بودند وایشان‌بمولف دستورجامع اظهارداشته بودند مدتهاست برای‌شما نشان‌اعطا شده ولی چون نشانی‌منزل‌شما رانمیدانستیم . سرگردان مانده‌ایم ـ مابه عجب است همه بدنبال نشان ومدال‌میدوند ولی باید نشان ومدال بدنبال‌شما بدود .»

۳ـ قبول‌خاطر. این‌بحث بسیار«جامع» است واگر بخواهم چنانکه شایسته است دراین‌باره‌سخن گویم خود «**کتابی جامع**»میشود وازحوصله این‌مقال‌خارج است. همین اندازه بسنده میکنم که کتاب **دستورجامع** بدون‌اینکه یکسی‌تحمیل‌شود ویاموسساتی درفروش‌آن‌تبلیغ کنندو باهمه کارشکنی‌ها که‌می‌شدو برای‌شکست‌آن(مقاله انتقادی) نشر می‌یافت.معذالک‌پس‌از ۷ ماه‌ازروزانتشارچاپ‌اول‌آن،تمام‌نسخه‌های‌آن‌بفروش‌رفتو بلافاصله شروع به‌تجدیدچاپ‌آن‌شدو برای‌چاپ‌دوم‌آن (اگر نمیدانید بدانید) موسسات‌نشر کتاب به یکدیگر سبقت می‌جستند لکن این‌جانب خلاف اخلاق دیدکه چاپهای دیگرآنرا باهمه خرابکاریهائیکه‌درچاپ اول‌شده بود بموسسه‌دیگری واگذارنمایم

وخوشبختانه احتیاج نبود که **ناشر آن‌کتاب را بحراج بگذارد!** وبدیهی است

تجدید طبع کتابی نظیر **دستور جامع** که از کتابهای سنگین و بعلت حجم بزرك لاعلاج بهای آنهم سنگین و گران است موفقیت بزرگی برای نویسنده آن محسوب است و بهترین نشان بر آنست که **قبول خاطر** یافته و جامعه ادب آن را تأیید و تصدیق کرده است.

حال می‌پردازم بقسمت اخیر مقاله ایشان که نوشته اند «اگرچنانکه مولف مدعی است...... در باره یکی از مسائل ساده دستور یعنی «را» دچار چنین اشتباهی نمیگردید»

لازم است به بینیم مولف دستور جامع در باره «را» چه گفته و چه تحقیقی کرده است:

گذشته از اینکه در دستور جامع کتاب سوم فعل در باره «را» علامت مفعول بلاواسطه بحث شده است در کتاب ششم حروف از شماره ۸۱٤ - ۸۱۷ یعنی از صحیفه ۷۰۲ - تاپایان صفحه ۷۰۵ موارد استعمال «را» تحقیق و بحث شده است از جمله مولف میگوید: «را» که آن را علامت مفعول بیواسطه نامیده‌اند قسمی از حروف پیشین محسوب مشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین ازقبیل: از - برای - ب. استعمال شود. یعنی تفاوتی نکند که کلمه «برای» درجلو یك کلمه درآوریم یادر آخر آن «را» بیفزائیم و بعد شواهد وامثال متعدد آورده است و درپایان صفحه ۷۰۳ گفته است: پس هرجا که حرف «برای» درجلو کلمه باشد دیگر دنبال آن «را» نیاید و هم چنین اگر در آخر کلمه «را» باشد دیگر درجلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود. برخی از گویندگان بندرة آورده اند مثلا ظهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکند جز برای حنا را» وابن هم درست مانند استعمال «وقت سحر گاه» و بسحر گاهان یالیس کمثله شیئی میباشد -)

مولف پس از آوردن امثله دیگر درمتن کتاب دومثال از مولانا آورده است و میگوید: واما اینکه مولوی فرماید:

آن یکی زد سیلئی مرزید را
حمله کرد اوهم برای زید را

که هم درجلو کلمه کید برای وهم در دنبال‌آن را آورده ونیزدر این بیت که میفرماید

هر زدن بهر نوازش را بود   هر گله از شکر حاکی میشود

که درجلو کلمه نوازش‹ بهر › آورده وهم دردنبال آن ‹را› **اگر** درابیات‌فوق تصحیفی‌روی نداده‌باشد البته ازجمله چیزهائی‌است که برای‌شعرا درنظم مجاز است والا مولوی بزرگواری است که درهرچیزمیتوان باواقتفا و اقتدا کرد مخصوصا درکلمات و قوانین زبان فارسی، **واینگونه انحراف اگرمجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا** بکاربرده باشد بهرحال«را» رابرای تأ کیدآورده‌اند وبرخی‌ازگویندگان نیز بهمین‌صورت ودراین مورد بکاربرده‌اند

یکی‌ازمواردی که‌آقای پروین گنابادی ازانتقادخالی‌ازعناد خودشان‌بدست‌داده‌اند همین مورد است .

اولا خوانندگان گرامی نحوه نقل‌مطلب را در مقاله ایشان که در صفحات قبل بچاپ رسیده‌است ملاحظه میفرمایند که چگونه‌مطلب کتاب رامثله میکنند وسرونه‌آن را ‹ ش› میروندواما اصل موضوع

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند محقق ارجمند و مولف دانشمند دستور جامع- بحث شافی‌و کافی‌درباره ‹را› فرموده‌اند وحتی‌مورد استثناء راهم‌آورده‌اند واز نظر تیز بین ایشان این‌مورد شاذ ونادرهم دورنمانده‌است وشاهد هم آورده‌اند لیکن میگویند هرجا که حرف‹ برای› درجلو کلمه باشد دیگردنبال‌آن ‹را› نباید... واگر درآخر ‹را› باشدیگر درجلوآن **احتیاج** به ‹برای› نخواهد .ودپس‌ازآن نوشته‌اند **«واینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد »**

مولف دستور جامع گفته است .استعمال این موارد استثناءوغیر لازم مجاز است در شعر وممکن است درنثرهم بکار برد ولی احتیاجی برای بکار بردن آن نیست .

ومولف دستور جامع ننوشته است که استعمال «را» پس از (بهرو برای) منحصر بآن دوبیت مولاناست .

منظور مولف دستور جامع درابنمورد فقط یك یادآوری وتذکر بوده است ؟! آقای پروین گنابادی نفرموده‌اند که‌در بیان این مطلب وموضوع چه‌اشتباهی رخداده است ؟ وهم چنانکه مولف دستورجامع آورده ومتذکر شده‌است آیااستعمال«وقت‌سحر گاه»را چون چند شاعر وچند نویسنده بکار برده‌اند درست است ؟! جمع «را» تعلیلی با کلمه «برای» «از بهر» درنثر و نظم دیده میشود ولی احتیاجی به آوردن آن نیست مولف دستورجامع دچار حیرت شده است امانه ازاشعار مولانا بلکه از استنباط ودرك‌مطلب ومغلطه بازیهای منقد محترم !

جمله ای که مرقوم داشته‌اید مینویسم که خودتان مجدداً بخوانید

«در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم‌ونثر متقدمان تتبع میکرد وبجای آوردن شواهدبسیاربرای یك مطلب ساده وواضح . شواهدی برای اینگونه مواردگرد میآورد ازشعرمولانا علیه‌الرحمه دچار حیرت نمی‌شد.؟ »

مؤلف دستور جامع باآوردن نزدیك به ده هزاربیت شاهد از پانصدنفر گوینده و نویسنده کار عبثی کرده است و هرچه در این کتاب شاهد ومثال‌آورده شده‌است**برای مطالب ساده و واضح بوده** و فقط این‌مورد بغرنج و ساده نبوده که مؤلف برای آن **سه شاهد آورده است** وچون مولف دستور جامع چند نفررا در اختیار نگرفته است که‌در کتاب‌های‌چاپی بتفحص پردازند وبرای موارد استعمال این « را » شاهدگرد آورند « درديگر کتب نظم ونثر متقدمان » تتبع نکرده است !؟

و پانصد جلد دیوان خطی وصدهاجلد آثارنویسندگان‌بنام زبان‌فارسی‌هیچکدام ازآثار متقدمان نظم ونثرنبوده است وبنظرآقای پروین گنابادی نویسنده دستور جامع فقط بموش‌وگربهٔ مولانا عبید مراجعه کرده و بآن استناد جسته است؟

آقای‌پروین گنابادی که‌برای‌فراهم‌آوردن۲۲مثال‌وشاهداز کتب‌چاپی آنهم‌درمورد

یك موضوع نتوانسته اند خودشان به تنهائی ازعهده آن برآیند وآقای رضا شفقی راهم بدك کشیده اند حق ندارند برای کسی که درمورد هزار مطلب صدهزار بار بهزارجلد کتاب مراجعه کرده و دههزار شاهدفراهم آورده است بنویسند: «مولف محترم اگر تتبع میکرد» بهتر است این شك را در مورد خودشان **بفرمایند وکار نیکان را قیاس از خود نگیرند.**

در مورد پساوند و پیشاوند درپایان این مقال باآقای پروین گنابادی مفصل ترصحبت خواهم کرد اما اینکه مرقوم داشته اند «درخصوص پساوند و پیشاوند که درستون ۱ص ۱۶۲ اعتراض فرموده‌اند، برای اینکه بشیوه درست انتقاد براتنقاد واقف شوندتصدیق میکنم عبارت نگارنده آنچنان که درمجله چاپ شده‌است بقول جنابعالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمهٔ «کشف» ازجمله « خود را مبتکر این خاصیت میشمرند» بهانهٔ خوبی بدست‌آمده است که باین جانب بتازندو دربارهٔ آن بقلمفرسائی بپردازند.»

بایدخدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم که «شیوه‌انتقاد» را ازایشان آموخته‌ام وحق گله ندارند زیرا:

«حقیر سراپاتقصیر» پس‌ازاینکه نامه مجله راهنمای کتابرا برای فرستادن دو جلد دستورجامع بمنظور مطالعه برای‌طرح انتقاد برآن درمجله دریافت‌داشتم، باتقدیم دوجلد کتاب دستور جامع شرحی‌نیز خدمت آقای ایرج افشار نویسنده وه نقد ارجمند عرض شد که چون محظوراتی در پیش بود در چاپ دستور جامع شتاب شد و کتاب مغلوط بچاپ رسیده وغلط‌نامه‌آن حاوی تمام اغلاط کتاب نیست. در نقد بر کتاب باین موضوع‌توجه داشته‌باشند واغلاط چاپی کتابرا بحساب‌نویسنده آن‌نگذارند.

متاسفانه مشاهده‌شد منقدمحترم نه‌تنها اغلاط چاپی کتابرا وسیله‌حمله بر نویسنده قراردادند حتی درپایان مقاله انتقادی خودنوشتند «برخی‌از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه تصحیح نشده است.. نسبتاً. بجای نسبتة (!) صورتا بجای صورة درصورتیکه در بعضی‌صفحات ندرة بصورت صحیح هم آمده است».

بسیارخوب. اگر در بعضی صفحات ندرةً بصورت صحیح هم آمده است دیگر چرا منقد محترم انتقاد فرموده‌اند که **اغلاط املایی ولغوی کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده‌است !!**

مفهوم این انتقاد اینست که اگر کلمات موردانتقاد ایشان احیانا در بعضی صفحات بصورت صحیح آمده‌است خوانندگان تصور نفرمایند که نویسنده درست نوشته است. خیر. **بلکه‌اتفاقا حروف‌چین برحسب‌عادت‌درست وصحیح چیده است!**

زیرا: اگر نظر منقدمحترم جزاین بود چه‌الزامی داشتند که آنرا متذکر شوند آنهم باآن نحو بیان ؟؟

باعرض این مطلب یادآور میشود با اینکه نگارنده قبل از تحریر نقدبر دستور جامع بطورمشروح سخن ازاغلاط بی‌شمارچاپی دستور بمیان آورده است وخودمتذکر آن بوده که‌اغلاط بیشماری در کتاب‌هم‌هست که‌درغلط نامه نیامده‌است. ودرمقدمه‌هم‌این‌مطلب راتذکرداده بوده بااینهمه آقای پروین گنابادی سراسرمقاله انتقادی‌خودرامتوجه‌اغلاط‌چاپی کتاب‌دستورجامع‌فرموده‌اند! وضمناً مجله‌راهنمای کتاب که‌مقالات‌انتقادی آن‌سراسر بحث‌از اغلاط‌چاپی کتب است‌و اساسا توجهی بموضوع‌ومقصود نویسندگان کتب ندارند وهرچه بحث‌وانتقاد درمجله هست همه‌پیرامون‌اغلاط چاپی کتاب ها و زیبایی آنها از لحاظ چاپ و نفاست چاپ و کاغذوتجلیداست.

ووجود اغلاط چاپی را در کتب گناهی نابخشودنی میدانند. آیادراین‌صورت باید مجله هفتاد هشتادصفحه‌ای‌را که‌بچاپ‌می رسانندبراز غلط باشد. اگر احتراز از اغلاط مطبعی و چاپی غیر ممکن است. باید این حق را برای سایرین هم محفوظ داشت. اگر ممکن‌است.چراسراسرمجله‌راهنمای کتاب که‌خودانتقادبراین‌روش‌داردمشحون ومملواست از اغلاط چاپی.

اما درمورد جمله آقای پروین گنابادی بنده برخلاف ایشان اغلاط چاپی ومطبعی مقالاتشان‌را نادیده گرفتم و درپایان این‌مقاله اغلاط چاپی‌در مقاله ایشان‌را می آورم و

به‌همین‌منظور در نقل مقالات ایشان از نظر اینکه مرتکب «جعل» نشده باشم عین همان اغلاط را درچاپ آورده‌ام. لیکن ازسقط کلمه از میان جمله اطلاع نداشتم زیرا آنچه مسلم است حقیر «علم‌غیب نمیداند» و ننوشته را نمیتواندبخواند».

بقیه‌مطالب مقالت‌دوم ایشان‌را درپاسخ برمقاله‌اول داده‌ایم وچون‌متن کامل پاسخ نخستین بچاپ رسیده‌است ازتکرار مطلب و بحث مجدد خود داری میشود و در اینجا به بحث مطالب‌دیگر میپردازیم.

اساسا باید یك‌موضوع‌واصل‌مهم توجه داشت وآن‌اینکه منقدهراثری باید درباره مطلبی که ببحث وانتقاد میپردازد برنویسنده ومحقق آن اثرافضل باشد و درآن رشته بخصوص‌صاحب‌رای و نظر و تخصص باشددرحالیکه آقای پروین گنابادی دراین‌دانش‌صاحب نظر و رای نیستند و متاسفانه فاقد این صلاحیت می‌باشند و برای اینکه خوانندگان گرامی باین‌مطلب توجه بیشتری فرمایند درباره اطلاعات ایشان درصرف ونحوفارسی مختصر بخثی‌میکنم

درسال۱۳۳۶درضمن‌یك کتاب قرائت«۱»فارسی که برای‌مدارس‌تالیف شده‌است قسمت‌دستور آن‌را آقای‌پروین گنابادی‌بعهده‌گرفته‌اند ویك اثرعظیم (!) و ارزنده برای نخستین‌بار (!) در۲۲ صفحه درصرف ونحوزبان فارسی بوجودآورده‌اند که‌روبهمرفته ۳۴۷ سطراست. والبته ازاین ۲۲صفحه‌ ۳۴۷ سطری قسمتی هم شامل تمرین است نه علم دستور.

وهمین اثربرجسته است‌که بایشان حق‌داده است درعلم‌دستور صاحب‌نظر و رای بشوند وبردستور جامع انتقاد بنویسند واطلاق **کلمه‌جامع**را بردستور هفت‌جلدی هزار و سیصد صفحه‌ای، مجاز نشناسند، و عجب‌تر آنکه: تحقیقات نویسنده دستور جامع را **ابلهانه** بشمارند.

لازم‌است دراینجا نظری بردستور حجیم واین‌اثر عظیم بیافکنیم و از مطالب و تحقیقات عمیق وعتیق‌آن خوشه چینیم وبهره برگیریم و علم‌آموزیم وحقایق‌ناگفته باز

۱ـ ممکن‌است منقد محترم‌انتقاد فرماید که رسم‌الخط قرائت غلط‌وبایدنوشت قرأت‌وبا قرئت‌هم‌چنین‌دربرخی از کلمات‌دیگرلکن‌بایدتوجه‌داشته باشند که‌اینجانب‌متوجه‌این‌نکات بوده ولی‌رسم الخط معمولی‌رامرجح‌شمرد.

گوئیم ورازانتقاد وحمله بر نویسنده دستورجامع‌را دریابیم.

مطالب دستور ۲۲صفحه‌ای که ۲۲درس است اساسا بهم ارتباطی ندارد و گویی هردرس برای خود مطلبی است مستقل، **و آنچه بر حیرت نویسنده دستور جامع افزود این بود** که اکثرمطالب این۲۲درس مانند: متمم اجزای‌جمله ـ تقدیم وتاخیر ضمیر ها ـ پساوندها وپیشاوندها ازدستورجامع پیروی گردیده.

بدیهی‌است ایشان انتظار داشته‌اند که مصنف دستورجامع در کتاب خوداز این‌اثر عظیم‌یادمیکرده‌وبخصوص متذکرمی‌شده که‌مطالب خودرااز‌دستور ۲۲صفحه‌ای‌ایشان‌اخذ کرده وابتکار مطالب وتحقیقات با نویسنده دستور ۲۲صفحه‌ای بوده است و ایشان حق تقدم داشته‌اند و چون ازدستور۲۲صفحه‌ای دردستور جامع یاد نشده حق نویسندگان و محققین متقدم‌تضییع شده و بدیهی است آقای پروین گنابادی بدفاع ازحق نویسندگان دستور های متقدم بر آمده‌اند و بر نویسنده دستور جامع خرده گرفته‌اند و به ایشان تاخته‌اند.

حال ببینیم اطلاعات وسیع (!) ایشان در دستور زبان فارسی تاچه اندازه است و دستور۲۲ صفحه‌ای جناب‌ایشان چگونه است.

آقای پروین گنابادی درانتقاد بردستور جامع‌مدعی شده‌اند که‌چرا مصنف دستور جامع‌یك قسمت ازصفات رادرزبان فارسی بااسم مشترك دانسته وصدها مورد نشان داده وشاهد آورده است. و بدیهی است در انتقاد خود علیه نظر یه مستند و مستدل مصنف دستورجامع دلیل‌اقامه‌نمی کنند وتنهادلیل‌متقن‌ایشان براینکه تحقیق مصنف دستورجامع اشتباه میباشد اینست که «مؤلف‌دستورجامع گفته» قطعا اگردیگری میگفت و مینوشت صحیح وغیرقابل تردید میبود. واگرهم ازایشان دلیل‌بر ردنظریه خواسته شود خواهند فرمود«من‌می گویم این‌جامر کززمین‌استمیگویی نه‌برداروذرع کن (کز کن)»

واما خودشان دردستور ۲۲صفحه‌ای یك‌درس از۲۲ درس‌را اختصاص داده‌اند به بحث(اشتراك صفت وقید) در حالیکه درزبان فارسی نمی‌توان بیش ازده مورد یافت که صفت وقید مشترك باشند.

آری بر نگارنده مجهول است که‌چرا :

روا باشد اناالحق از درختی　　　　روا نبود چرا از نیکبختی

اشتراك صفت وقید که از موارد شاذ و نادر است و در زبان‌فارسی نمونه های آن از ده مورد تجاوز نمیکند چون از طرف آقای پروین گنابادی عنوان شده است رواست ولی ـ اشتراک اسم وصفت در زبان فارسی که ازچندصد هم تجاوز میکندودر متن کتاب دستور جامع شواهد بسیارآورده شده است چون از طرف مصنف دستور جامع که بحق تنها محقق خبیر وبصیر وصاحب اطلاع دستور زبان بود اقامه شده‌است نارواست !؟؟

در قسمتهای دیگر دستور ۲۲ صحیفه‌ای‌آقای پروین‌گنابادی مانند : متمم‌اجزای جمله ترتیب ارکان جمله تاخیر و ترتیب اجزای جمله ـ تقدیم و تاخیرضمایر همه عیـن همان تحقیقات دستورجامع است وعجب است که تاکنون جز درردستورجامع این‌تحقیقات در جای دیگردیده نشده است ؟ واگر دم خروس دیده نمیشد ممکن بود این توارد در تحقیق راقبول کرد .　　اما دم خروس ...

هفت صفحه از دستور۲۲ صفحه‌ای یعنی یك‌سوم‌آن اختصاص پساوندها وپیشاوند ها دارد و بطوریکه در مقالهٔ‌اول نوشتیم و اینك روشن‌میشود که‌آقای پروین‌گنابادی چرا ایرادگرفته اندکه نویسنده دستور جامع ودستور فرخ چاپ سال(۱۳۲٤) نوشته است که تحقیق دربارهٔ پساوندها و پیشاوند و انتخاب این‌دو نام از مصنف دستورجامع است زیرا آقای پروین‌گنابادی درردستور ۲۲ صحیفه‌ای خود چاپ سال ۱۳۳٦ راجع‌به این‌دوموضوع بحث فرموده‌اند و متذکر نشده اندکه این بحث‌را از کجا اقتباس‌فرموده اند و برای اینکه باین‌اقتباس تن‌درندهند واز خود ابتکاری فرموده باشند دچاراشتباه عجیب وغریب شده اند از جمله :

ایشان کلمه «سرا» راکه درزبان فارسی بمعنی خانه‌ومکان(نه‌منزل‌و　　)است وپساوند نیست ـ پساوند پنداشته‌و جزو پساوندها آورده اند (صفحه ۱۵۵و۱۵٦ کتاب

قرائت فارسی شامل دستور ایشان) ونوشته‌اند (ازجمله پساوندهای مرکب !) «سرا: چون مهمان‌سرا - دولت‌سرا- دانشسرا -(!)» واقعاً که دست مریزاد بر این تحقیق و تتبع - (؟)

آقای پروین گنابادی منقد محترم و نویسندهٔ ارجمند دستور ۲۲ صفحه ای گویا فراموش فرموده اند که دردستور فرخ چاپ ۱۳۲٤ آورده شده است که اینها اسم های مرکب هستند . و ازدو اسم ترکیب یافته اند .

سپس کلمه«سر» رادر سنگسر- رودسر- کچسر -پساوندمحسوب! (فرموده‌اند.) واقعاً که باید از این وسعت تحقیق واطلاع‌جناب‌ایشان در دستورزبان‌فارسی‌عجب کرد ودرقبال اینهمه تتبع‌وابتکار سرتعظیم فرود آورد.

هم‌چنین «ران» را در نامهای - شمیران - تهران - و «رم» راسیرم - پساوند دانسته‌اند. و«دم»را درصبحدم وسپیده‌دم پساوند بشمارآورده‌اند.

درحالیکه همه میدانند «دم» مخفف دمیدن است وبمعنی لب‌وکنار وهم بمعنی رسیدن - استعمال میشود - چون- دم درخانه- وباچای وبرنج دم کشیده‌است.

«آن» رادر بهاران و بامدادان - پساوند شمرده‌اند و نفرموده‌اند این پساوند، چه‌معنی بمدخول خودمیدهد. . . . توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل‌در بارهٔ فعل «است» که‌آقای پروین گنابادی تجدید مطلع فرموده و دراینکه «است» فعل نیست‌و رابطه میباشد دلیل‌اقامه فرمودند و دلیلشان اینست «من‌میگویم اینجا مرکزمین است ....» البته این دلیل برای خود ایشان قانع کننده است وچون حقیر با این زبان‌ومنطق آشنا نیست خدمتشان عرض میکنم که : پاسخ ما برای اهل فن و تحقیق منطقی‌است و بحث شافی وکافی و دلیل وسند درمتن کتاب دستور ارائه شده است حق این بود ایشان که مدعی هستند و این تحقیق را «بلهانه» میخوانند بررد آن دلیل وارد اقامه میفرمودند نه اینکه باآوردن ضرب المثل موضوع را درز میگرفتند و بعد هم در چند

سطر پائین تر از گفته خودشان باین زودی عدول نمیفرمودند و در تجزیه نمی‌نوشتند. «... «است» رابطه (فعل رابطه) ... خوانندگان توجه فرمایند: تا قبل از انتشار تحقیقات استاد همانفرخ «است» رابطه بود... بعد ایشان در مقاله اول خود باین تحقیق تاختند و درمقاله دوم هم ازاینکه چرا استاد همایونفرخ گفته‌اند. «است» فعل است ومصدر فرضی‌آن «داشتن» میباشدمجدداً مطالبی‌خارج ازموضوع بیان فرموده‌اند ولی درتجزیه جمله نوشته‌اند «است. رابطه (فعل‌رابطه)»عجب تا بحال رابطه بود ولی پس‌ازتحقین «ابلهانه» استاد همایونفرخ کم کم تبدیل به (فعل رابطه) شد و قطعاً پس از چندی بمرور زمان رابطه هم ازآن ساقط میشود و میماند (فعل) !! وباگذشت زمان عین همین تحقیقات ابلهانه، دردستور ۲۲ صفحه‌ای‌آقای گنابادی وممدوح ایشان رخنه میکند ولی... هرتحقیقی مثله شده وباکلمه بدنبال خواهد داشت که معلوم نباشد «سرقت ادیبانه» است.

درمورد مبحث اصوات مطالبی که عنوان فرموده‌اند بی‌اساس است، کتاب حاضر بهترین گواه مدعاست بجاست و آقای پروین گنابادی مجدداً این مبحث را بخوانند تا دریابندآنچه نوشته‌اند خلاف حقیقت و فرضیه خود ایشان است.

درجمله «گفته‌ایم حروف فعل مفعول می‌پذیرند.» باید خدمتشان عرض کنم در نامه حقیر«می‌پذیرد!» بوده و درمجله می‌پذیرند چاپ کرده‌اند و در کتاب دستورجامع هم چاپ حاضر« می‌پذیرد »چاپ شده

دراینکه مولف دستورجامع مبتکرجدا ساختن‌صرف ازنحومیباشند وآقای پروین گنابادی توجه نکرده‌اندکه خودشان درباره کتاب نهج‌الادب نوشته‌اند «گرچه دستور او صرفاً تقلید ازعربی‌است» که آنچه مسلم‌است صرف و نحو عربی‌ازهم مجزاست‌بحث در دستور زبان فارسی است واینکه دستور زبان فارسی تابع قوانین دستور زبان‌عربی نیست و خود مستقل است: در زبان فارسی تاکنون صرف ونحوی به روش تحقیقی دستور جامع نوشته نشده‌است و نویسنده این سطور پیش از شصت جلد دستور زبان فراهم‌آورده که تاکنون (قبل ازدستورزبان دستورجامع) نوشته شده است وصورت‌آنها

را ضمن فهرست جامعی درمقدمه کتاب آورده است این کتابها به پیروی ازصرف و نحو عربی نوشته شده و هیچیك درباره نحو فارسی گفتگو نکرده استآنهم مستقلا و مجزا و اینکار را استاد همایونفرخ انجامداده واین افتخارجاوید نصیب اوست وبس و اما در دستورفرخ چاپ ۱۳۲٤ هم درمقدمه وهم درپایانآن شرح کامل از دستورجامع و آنکه ٦ جلد صرف است و یك جلد نحوداده شده و مطالب دستورجامع بطوریکه دانشمند ارجمندآقای کاظم رجوی درمجله سپید وسیاه نوشتهاند سالها درمحافلومجامع ادبی ازطرف مولف دستور جامع مطرح میشد و « رندان » آنچه بقدر استعداد درك میفرمودند بنام تحقیقات و ابتکارات شخصی بقالب چاپ میزدند.

☆☆☆

اینك چند نکته درپیرامن مطالب مقالهنخستین وهم چنین مقاله دوم آقایپروین گنابادیمتذکرمی گردم.

هرکسی که مانند آقای پروین گنابادی عینك غرض برچشمانش نگذارده باشد با مطالعه دستورجامع بخوبی درمیابد که نویسنده چنین اثری که کوچکترین نکات زبان فارسیرا دریافته و درترازوی سنجش آورده و باصطلاح ماسترا از موی زبان کشیده است وعمریرا درمطالعه وتصفحوتفحص وتجسس وتدقیق وتحقیق زبانفارسی گذرانیده بودهاست وبیشتر آثار ادبی زبان فارسیرا بمحك سنجش در آورده وغثو ثمین آنرا دریافته بودهاست محققاست کهچنین مردیاگر میخواست دبیری کند وقصدانشادمیداشت از تحریر مصنوع و بوجود آوردن نثری فصیح عاجز نبود لیکنهم چنانکه خود مولف دستورجامع در مقدمه کتاب آورده است.

«غرضونظرایشان ازتحریردستور جامع ترسل ومقامهنویسی نبوده بلکهقصدشان ازتحریر تدوین قوانین زبانفارسی آنهمبا سادهترین زبانمعمولروز که دوراز تکلف وتصنع وعامفهمباشد بودهاست.»

اگر نیشقلم آقایپروین گنابادیبزهر غرض آلوده نبود مجدداین مطلبرا در

مقاله دوم عنوان نمیکردند

درمقاله اول آقای پروین گنابادی که در صفحه ۱۱۵۶ همین کتاب بچاپ رسیده است نوشته‌اند «بسیاری ازمباحث صرف درضمن نحو و برعکس آمده است»

آنچه ازاین مطلب آنچه استنباط میکنم اینست که آقای پروین گنابادی دستور جامع را سرسری خوانده‌اند وهیچ بمطالب آن توجه نفرموده‌اند.

بهمین علت بهتر است یکبار دیگر کتاب رامطالعه بفرمایند ودریابند که : اگر در صرف مطالبی بانحو ارتباط داشته ومشترك بوده است مولف باتذکر این نکته آنچه را که مربوط به صرف بوده بیان کرده‌اند و آنچه مربوط بنحو بوده است به کتاب نحو حوالت داده‌اند وهمچنین بعکس . . . آیااین توضیحات واشارات دلیل بر آنست که مطالب صرف در نحو و برعکس آمده است.

آقای پروین گنابادی مینویسد (به ص ۱۱۵۶ همین کتاب مراجعه سود) « . . . در ص ۹۵۵ کلمه مرادف را بمعنی مقابل گرفته‌اند ومینویسند «شد» مرادف یعنی مقابل «آمد» گفته شده است» اینهم نوعی وطرزی انتقاد است .

آقای پروین گنابادی ممکن است مجددا پاسخی مرقوم دارند و در آنجا متذکر شوند که چرا درنشر مقاله ایشان «مبتکر» راکه غلط «متکبر» چاپ شده بوده است اینجانب نیز بهمین صورت در کتاب بچاپ رسانیده‌ام باید عرض کنم بهمان دلیل که ایشان هم تلخیص راکه تخلیص چاپ شده ایراد گرفته‌اند همچنین (عامیه‌اند) راکه اشتباه چاپی عامیانه بوده است باتمسخر درمیان دوابرو بچاپ رسانیده وازموارد مهم انتقاد بر دستور قرار داده‌اند.

حال باید گفت چطور برای ایشان ودوستان هم قلمشان درمجله راهنمای کتاب غلط چاپی مجله اجتناب ناپذیر است ولی برای دیگران گناه نابخشودنی است.

آقای پروین گنابادی در مقاله نخستین خود نوشته‌اند «بااینکه صرف ونحو از

یکدیگر جداشده اما بسیاری از مباحث صرف درضمن نحو وبرعکس آمده در دستور جامع مباحث آن چنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکن است یك موضوع را بسهولتدریابد وبنتیجه قطعی برسد»

درصورتیکه درجای دیگر خودایشان مینویسند «آقای فرخ مطالب را بسبك اروپا-ییان ذیل شماره آورده است.»

آقای پروین گنابادی بایدتوجه داشته باشند که :

۱- مطالب کتاب دستورجامع کاملااز یکدیگر تفکیك شده است.

۲- هرقسمت درجلد جداگانه‌است ومطالبی که درهرجلد با جلددیگر کوچکترین ارتباطی داشته‌است به شماره‌های ردیف آن اشاره وحواله شده‌است و هرمنصفی باین حقیقت آشکار اعتراف واذعان دارد و یکی‌از محسنات این کتاب عظیم واثر برجسته‌همین نکته است.

آقای پروین گنابادی کوشیده‌اند در مقاله دوم خود وانمود کنند که اینجانب مطالب ایشان‌را تحریف وجعل کرده‌ام بخصوص در مورد اینکه نوشته‌ام ایشان چند جا درمقاله خودشان آورده‌اند که کتاب مخصوص فرهیگیان ودانش آموزان . . . این گفته‌را اینجانب جعل کرده‌ام حال‌عین مطلب‌مقاله ایشان‌را مجددامی‌آورم :

. . سالها در**مدارس بکودکان** میآموختند صفت‌جمع بسته نمیشود . .

... درصورتیکه منظوراز تدریس دستورزبان این‌است که**جوانان**را برخواندن و نوشتن‌صحیح زبان‌مادری تواناکنیم . . . کتاب‌دستور مخصوص**فرهنگیان** **هنگامی ثمر-بخش** خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و **آموزگار ودبیرهم** با روش‌های جدید قواعدرا مانندریاضیات‌وطبیعیات آن چنان بیاموزد که درمغز**جوانان** نقش بندد وهرگزفراموش نشود .»

آیا در این جملات مقصود آقای پروین گنابادی این نیست که دستوریکه برای

فرهنگیان ومدارس وآموزگاران ودانش‌آموزان نوشته میشود باید چنان‌وچنین باشد و دستورجامع فاقد این مزایاست.

آیا آنچه گفته‌ام جعل‌مطلب بوده‌است. آیا‌ایشان‌علناً تهمت‌نزده‌اند، معذالك‌مجدداً می‌نویسم که: دستورجامع برای‌اهل تحقیق استو همانطور که درمقدمه آمده‌است باید پایه‌وشالوده کتاب دستوربرای مدارس‌قرار گیرد.

در پایان مقال برای اینکه ارزش واقعی اثر گرانقدری را که استاد عبدالرحیم همایون فرخ فراهم آورده اند برای آقای پروین گنابادی بهتر روشن شود و حدود مقاله‌مغرضانه خودرا دریابندنکته‌ای‌را که‌ازکتاب هزاریشه تألیف‌نویسنده نامی‌آقای جمال‌زاده‌است‌نقل‌میکنم«کتاب‌صرف و نحوفرانسه‌را**چهل تن** ازاعضاء فرهنگستان‌فرانسه درمدت **سیصدسال** نوشته‌اند ومتجاوز از **صدسال** هرروز باآنها درباب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در پنجاه هزار نسخه بچاپ رسید نکته خوشمزه آنکه باوجود **این‌عاری ازاغلاط نیست و بعضی از علما و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اندکه ازقضا بی‌اساس‌هم نیست.**»

آقای‌پروین گنابادی ملاحظه بفرمائید. چهل‌نفر پس‌از چهارصدسال اثری که‌فراهم آورده‌اند عاری ازغلط‌نیست وایرادات وارده‌هم بی‌اساس نیست. بااین مقایسه مردی که به تنهایی چهل‌سال زحمت کشیده آنهم در زبانی که قوانین مدون نداشته یك چنین اثری بوجود آورده واقعاً شاهکار بایدشمرد وبدیهی است نمیتواند خالی ازایراد وچاپ آنهم خالی‌از غلط‌باشد ولی‌اگر انصاف وسنجشی درمیان باشد نوبسنده یك‌چنین اثری را تبجیل می کنند نه‌کاراورا ابلهانه می‌خوانند ــ گرچه‌ممکن است در این‌روزگار کسی که‌چهل‌سال‌عمر گرامی خود را بدون چشم‌داشت مادی و مقام دنیوی صرف این‌امور کند حق‌باشما باشد !!

.. آنچه در پایان مقال میتوانم خدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد   ازخداجوئیم‌توفیق‌ادب ازدرگاه‌خدای‌یکتا وتوانا مسئلت‌دارم که همه مارا براه راست هدایت فرماید و ازلغزش وذلل باز دارد ــ آمین یارب العالمین ــ بنده کمترین ــ رکن الدین همایون فرخ

مردادماه ۱۳۳۸

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743/Aly	21/1/64		
733/Aly	6/2/64		
733/Aly	12/1/6		